دیوان
شمس تبریزی



بفرمان

محمدرضاشاه پهلوی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره : اسدالله علم ـ جعفر بهبهانیان ـ احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۴۷

مجموعهٔ متون فارسی

۱۳

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
درچاپخانهٔ بانک ملی ایران بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .
Copyright 1962

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر

شمارهٔ ۱۳

دیوان عثمان مختاری

با هتمام

جلال‌الدین همائی

استاد دانشگاه تهران

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۱

توضیح

مقصود از انتشار « مجموعهٔ متون فارسی » اینست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دست طالبان قرار گیرد.

باآنکه عده زیادی از متون زبان فارسی تاکنون درایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که باروش علمی وبارجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازاینهم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخ مغلوطی که بشتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که درسالهای اخیر در دسترس یافتن ببعضی مجموعه های نسخ خطی مانند مجموعه های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش ازپیش محسوس ساخته.

اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست. نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمیآید. خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که درخط ما وجود دارد وهم بسبب کهنگی وفرسودگی این نسخ، غالباً دشوار است. درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار ازاینهم دشوارتراست. ازطرفی کاتبان نسخ اگرهم خوش خطاند، غالباً دقیق یاعالم نیستند وازاینرو درکار آنها سهو ولغزش فراوان است. درهرتحریرتازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه بخطا وگاه بگمان خود برای اصلاح چیزی میفزاید یامیکاهد، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب

یانامفهوم جلوه میکند و موجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار میشود.

از اینرو اثر اصلی بتدریج تغییر می پذیرد وکار برپژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار میشود. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان بحدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست، ونسخ خطی برخی متون چنان متفاوت است که گوئی هریک تألیف جداگانه‌ایست. از این گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یاخوانا نیستند، بلکه تمام‌هم نیستند وفقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را از مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام برچهره عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر وامانت، محتاج برد باری و دقتی است که از همه کس برنمیآید.

روش اصلی که راهنمای طبع این «مجموعه» است همان روشی است که درکشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است و براساس مقابله وتهذیب نسخ بارعایت حق داوری برای خوانندگان قراردارد: کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد، باآنکه درتهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد، ادراك وسلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط میکند. مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را بایکدیگر می‌سنجد وبااحوال و خصوصیات هریك آشنا میشود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را اصل قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند، ولی منشأ هرتغییر یااصلاحی را باسایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد، تاخواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد. معمولاً معتبر ترین نسخ کهن ترین آنهاست، مگرآنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

متنهائی که باروش انتقادی وذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط بآن خالی باشد

و خواننده اثـری روشن و پیراسته در برابر خود بیابـد . اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است.

امید است باانتشار « مجموعهٔ متون فارسی » گامی درراه این‌مقصود برداشته شود.

برای‌آنکه استفاده ازاین‌متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسان‌تر شود، عموماً هراثر بامقدمه وفهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع میرسد.

احسان یارشاطر

فهرست

شـــــرح	از صفحه تا صفحه
مقدمه	**۱۱ ـ ۱۹**
قصاید	۱ —۵۲۸
ترکیبات	۵۲۹—۵۶۶
غزلیات	۵۶۷—۵۸۱
قطعات	۵۸۳—۶۰۴
رباعیات	۶۰۵—۶۳۷
مثنوی هنرنامهٔ یمینی	۶۳۹—۷۴۵
مثنوی شهریارنامه	۷۴۷—۸۴۴
فهرستها	۸۴۵—۹۴۴
صوابنامه و مستدرکات	۹۴۵—۹۶۴

مقدمه*

دیوان حاضر کاملترین مجموعهٔ اشعار حکیم ابو عمرو (یا ابو عمر) بهاء الدین عثمان بن عمر مختاری غزنوی است که باهتمام استاد فاضل آقای جلال الدین همائی فراهم آمده و تصحیح و تنقیح شده است.

عثمان مختاری ازشاعران توانا وقصیده سرایان فصیح قرون پنجم وششم هجری است. بین سالهای ٤٦٩ و ٤٥٨ تولد یافت و بین سالهای ٥١٢ و ٥٤٨ درگذشت. مردی ادیب و دانشمند بود. ازانواع شعر بیشتر به قصیده پرداخته وبسیاری از پادشاهان و امرا و بزرگان عصر خودرا مدح گفته است. ازآنجمله اند: علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی (تاریخ سلطنت: ٥٠٨-٤٩٢)؛ و ابو الملوك ارسلان بن مسعود غزنوی (٥١٢-٥٠٩) ؛ و برادرش یمین الدوله بهرامشاه غزنوی (٥٤٨-٥١٢) ؛ و معزالدین ارسلانشاه قاوردی ، از سلاجقهٔ کرمان (٥٣٧-٤٩٥) ؛ وعضدالدوله مغیث الدین فنا خسرو بویی (واین غیر ازعضدالدوله معروف متوفی در ٣٧٢ است) ؛ وامیر تاج الدین نصربن خلف، ملك سیستان ؛ ونیز یمین الدوله امیر اسمعیل گیلکی ، ملك طبس ، که مختاری مثنوی « هنر نامهٔ یمینی » را بنام او پرداخته است.

---

* استاد همائی، مصحح دانشمند این دیوان، مقدمهٔ مبسوط وجامعی درکیفیت تدوین وتصحیح و تکمیل دیوان مختاری، وشرح نسخ، و ترجمهٔ حال شاعر، و تعیین تاریخ عده‌ای ازقصاید، وتعیین ممدوحین شاعر ، و هنر شاعری وی و مسائل سودمند دیگر نگاشته‌اند که نظر بتفصیل و فایدهٔ آن در مجلد جداگانه انتشار خواهد یافت . این مختصر برای اطلاع اجمالی خوانندگان ازمقدمهٔ فاضلانهٔ مصحح محترم مستفاد گردید .

نسخی که در تصحیح دیوان بکار رفته

۱ ـ نسخهٔ عکسی متعلق به موزهٔ بریتانیا ، مورخ ۶۹۲ هجری (جزئی از مجموعهٔ شمارهٔ Or. 4514) که اقدم و اکمل واصح نسخ است و در طبع حاضر اصل قرار گرفته و در حواشی با رمز **ص** نموده شده.

اوراق عکسی که مصحح محترم در اختیار داشته‌اند ۴۹ برگ است ، هربرگی شامل عکس دو صفحهٔ اصل ، وبرروی هرصفحه ۳۱ سطر دو بیتی‌است، یعنی ۶۲ بیت ، غیر ازابیاتی که ازقلم کاتب افتاده بوده و وی آنرا باهمان‌خط در حواشی افزوده است. نسخه بدلها را کاتب با علامت «خ ل» گاهی بالای کلمات متن وگاهی درحواشی نوشته است. متن کتاب ، وعناوین که با قلمی درشت‌تر است ، همه بخط ثلث تحریری خوش و استادانه ، پخته ویک‌دست ، با اعمال تمام جزئیات قواعد و دقایق املاء و رسم الخط صحیح قدیم فارسی کتابت شده. درآخر دیوان تاریخ کتابت ونام کاتب بشرح ذیل آمده است : « تمام شد دیوان ملک الشعرا حکیم الزمان ... عثمان مختاری بعون الله تعالی... بردست بنده ضعیف نحیف محمد شاه‌بن علی‌بن محمود اصفهانی ساکن بمحلت کران ، روز سه‌شنبهٔ ششم ربیع الاخر سنهٔ ۶۹۲ غفرالله ذنوبه ... » درنسخهٔ اصل پس ازدیوان عثمان مختاری رباعیات مجد همگر شروع میشود که خارج ازموضوع دیوان حاضر است.

قسمتی ازنسخه که شامل دیوان مختاری است قریب شش هزار بیت دارد و متضمن همهٔ اجزاء دیوان از قصاید و ترکیبات و غزلیات و قطعات و رباعیات و نیز « هنرنامهٔ یمینی » است که کاتب اشتباهاً « مهر نامهٔ یمینی » نوشته است.

ترتیب قصاید که رکن اعظم دیوان است غیر الفبائی و برحسب ممدوحین شاعراست وسه جزء دارد : اول **غزنویات** یا قصاید غزنویه، درمدح سلاطین غزنوی‌و وزراء واکابرغزنه. دوم **کرمانیات** ،یعنی‌قصایدی که‌مختاری درایام مسافرت کرمان و قریب سه سال اقامتش در دربار ارسلانشاه قاوردی

درمدح وی و بزرگان آن دیار سروده، و نیز مدایحی که دراثناء همان مسافرت برای ملوك و امراء اطراف مانند امیرتاج الدین نصربن خلف سیستانی وعضدالدولهٔ بویی و عضد الدوله لاجین ساخته . سوم **سمرقندیات** ، یعنی قصایدی که شاعر در سفر کوتاه دو سه ماههٔ سمرقند برای علاءالدوله محمد ارسلانخان از ملوك خانیّهٔ ماوراءالنهر و برخی از بزرگان و رجال آن نواحی ساخته است . برخی قصاید متفرقهٔ دیگر که عدهٔ آنها چندان نیست نیز درخلال بخشهای سه گانهٔ فوق جا داده شده است.

بعد از بخش قصاید، بخش قطعات، وسپس هزلیات واهاجی، وپس ازآن غزلیات و آنگاه مثنوی « هنرنامهٔ یمینی »، و درآخر رباعیات می‌آید.

شیوه کتابت نسخهٔ اصل شیوهٔ استادانه و دقیق قدیم است و برخی ازخصوصیات آن باینقراراست : ۱- «پ وچ وژ وگ»را بصورت « ب و ج و ز وك»، و « که وچه » را بصورت « کی وجی » ، و« هر که و هرچه و آنکه » را بصورت « هرك وهرج وانك» نوشته است[1] . ۲ - دال معجمهٔ فارسی‌را بصورت « ذ » نوشته (مانند : باذ ، کناذ ، بوذ ، شنیذ ، آمذ = باد ، کناد ، بود ، شنید ، آمد) . ۳ - الف « است »را چه پس ازحروف موصوله وچه پس ازحروف مفصوله حذف کرده (مانند: چنانست ، کارست) . ٤- هاء غیرملفوظرا دراتصال به هاء جمع حذف نموده (مانند : لالها، بذلها ، گفتها = لاله ها ، بذله ها ، گفته ها) . ٥ - الف و هاء هردو را درالتقاء « است » باهاء غیر ملفوظ حذف کرده (مانند : آمذست، خفتست ، گفتست = آمده است ، خفته است ، گفته است)[2] . ٦ - «می » استمراری و«تر» علامت تفضیل ، و نیز صفات مرکبه را جدا نوشته (مانند : می‌آید ، میگوید، نازك تر، تنگ‌تر، جهان گشای، دل ستان) . ۷ - کنیه هائی را که به « اب » آغاز میشود ، مانند ابوالمظفر ، ابوالفتح ، ابوالحارث ، با «بل» بصورت بلمظفر و بلفتح و بلحارث مینویسد . ۸ - کلمهٔ «خورشید » را دراکثر موارد

۱ - استثناءً گاه «هرکه وهرچه » نوشته است . ۲ - ندرةً هاء را باقی‌گذاشته مانند : دوخته ست ، ذره ست .

بصورت «خرشید» و کلمهٔ «ستبر ـ سطبر» را گاه با تاء و گاه باطاء، وباء زینت و نون نفی را درافعال گاه جدا و گاه متصل نوشته است. ۹ ـ الف « او » و «این» را در مرکبات این دو حذف میکند (مانند : ازو ، ازین ، درین ، کو = کاو ، که او) ۱۰ ـ کلمات مختوم به الف و واو و هاء غیر ملفوظرا دراتصال بیاء مصدری و نسبت و وحدت و تنکیر بصورت یاء مثناة مینویسد مانند : بویی ، تنهایی ، هفته‌یی ، پرده‌یی) ، باین شرح که «ـیی» گاه بصورت یاء مفرد است بادونقطه دراندرون، ویاباعلاوهٔ یک دندانه‌است بادونقطه زیر یاء اول ودونقطه دراندرون یاء دوم (که صورت غالب است). اما هرگاه دویاء منقوط پهلوی هم قرارگیرد ، برای احتراز ازنقطه‌چینی، گاهی بجای دونقطه که زیر یاء اول لازم است علامت یاء کوچک مرخم را که درکتابت شبیه همزهٔ عربی است **روی** آن میگذارد (مانند : بوئیست ، روئیست ، تنهائیست) . ۱۱ـ روی هاء غیر ملفوظ درحالت اضافه و وصف غالباً همان علامت یاء مرخم را قرار میدهد (مانند : جامهٔ پاك ، خامهٔ تو) وگاه نیز یاء تمام مینویسد (مانند: جامه‌ی پاك ، خامه‌ی تو) [1] .

۲ ـ نسخهٔ متعلق بمصحح ، مورخ ۱۲۵۷ هجری قمری که درحواشی بارمز **س** نموده شده. نسخه‌ای است با کاغذ ترمه و قطع ربعی ، بخط تحریری شکسته نستعلیق معمول قرن سیزدهم هجری، بخط محمد صادق نوری[2] . این نسخه شامل بیش از پنج هزار بیت و متضمن قصاید وترکیبات و قطعات و رباعیات و نیز مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » است. ترتیب قصاید آن غیرالفبائی و بشرحی است که درمورد نسخهٔ **ص** مذکور شد.

این نسخه درتملك مرحوم رضاقلیخان هدایت مؤلف « مجمع‌الفصحا » بوده ووی بخط خود پشت ورق اول چنین نوشته: « دیوان قصاید و غزلیات و

۱ ـ در طبع حاضر ، مصحح محترم «ی» تمام را بمواردی اختصاص داده‌اند که یاء ملینه ساکن بهنیت اضافت خوانده میشود (مانند: چو خامه‌ی اوهم ازبند کمرگاهش کمرگردد، ص ۶۲؛ چون برق خنجر ونعره‌ی دلیرچون تندر، ص ۱۶۶) . ۲ ـ برای توضیح بیشتر در بارهٔ این‌نسخه به صفحات ۶۹۸ – ۶۴۱ رجوع شود.

مثنویات و رباعیات افصح المتقدمین حکیم عثمان غزنوی متخلص به‌مختاری در دارالسلطنهٔ ری استکتاب و ابتیاع شد . . . ۱۲۶۱ حرره هدایت . » این نسخه پس از نسخهٔ اصل بیش از سایر نسخ در مقابله و تصحیح مورد استفاده قرار گرفته .

۳ ـ یک سلسله نسخ دیگر که کمتر از نسخ **ص** و **س** در تصحیح و تنقیح دیوان سود بخش بوده‌اند و از آنها درحواشی معمولاً با رمز کلی **خ** یاد شده است (برای مزید توضیح ، درذیل بکیفیت مقابله وتصحیح کتاب رجوع شود) . ازجمله این نسخ اند :

الف ـ نسخهٔ عکسی از کتابخانهٔ مؤسسهٔ خاورشناسی لنین گراد مورخ ۱۲۴۲ هجری قمری(شمارهٔ Or.C. 55) که توسط دبیرخانهٔ دانشگاه تهران تحصیل شده وازنسخ غیرالفبائی است ودرترتیب وشمارهٔ اشعار ودیگرخصوصیات با نسخهٔ **س** یکی است ، جز آنکه دربخش رباعیات چند رباعی علاوه دارد .

ب ـ نسخهٔ متعلق به‌آقای‌محمود فرخ ، شاعرمعاصرخراسان، مورخ ۱۳۰۴ قمری که بخلاف دو نسخهٔ **ص** و **س** ترتیب الفبائی دارد . توضیح آنکه نسخ قدیمتر و اکثر نسخ دیوان مختاری بشرحی که در مورد نسخهٔ **ص** گفته شد ترتیب غیرالفبائی دارند ، جز آنکه دربعضی نسخ ، مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک متعلق باواخر قرن دهم هجری، « کرمانیات» بر « غزنویات » مقدم است . عدهٔ کمتری از نسخ که تاآنجا که دیده شد همه متعلق به‌قرن سیزدهم هجری یا بعد از آن اند ، ترتیب الفبائی دارند . پیداست که این‌طرز تدوین اشعار مختاری درقرن سیزدهم که دورهٔ توجه خاص باشعار دورهٔ غزنوی و سلجوقی است آغاز شده .

این نسخه منتخبی نیز از « هنرنامهٔ یمینی» دارد . نصف اول نسخه تا اواسط حرف گ بخط شاعر معروف آسودهٔ شیرازی است و نصف دومش بخط کاتبی بنام الحاج میرزا شکرالله . هر چند این نسخه ازحیث عدهٔ اشعار کامل نیست، ازحیث صحت، بخصوص درنیمه اول، پیداست که‌مأخذی معتبر داشته .

ج ـ نسخهٔ دیگرمتعلق بآقای محمود فرخ خراسانی مورخ ۱۳۰۷ هجری قمری که ازحیث صحت و شمارهٔ ابیات فروتر از نسخهٔ قبل است.

د ـ نسخهٔ متعلق به‌آقای عبدالحسین بیات مورخ هیجدهم رمضان ۱۲۹۶ هجری‌قمری، بخط شکسته نستعلیق زیبای ملاشفیعای صدر سروستانی، ازخوشنویسان شیراز درقرن‌سیزدهم، وبسیار پاکیزه و منقح، با سرلوحهٔ ممتاز و کاغذ ترمه. این نسخه دراصل برای معتمد الدوله حاج فرهاد میرزا کتابت شده. ترتیب اشعارآن الفبائی است و«هنرنامهٔ یمینی»را ندارد. متأسفانه صحت واعتبار متن در این نسخه متناسب با نفاست آن نیست. این نسخه در اواخر طبع دیوان بدست مصحح محترم رسیده است.

ه ـ قریب بیست وپنج نسخه ومأخذ دیگر که‌شرح آنها درمقدمهٔ تفصیلی مصحح محترم آمده است.[1]

تدوین و تبویب اشعار

چنانکه گذشت نسخ دیوان مختاری بیشتر غیر الفبائی و کمتر الفبائی است. مصحح محترم پس از استقصا درگرد آوردن همهٔ اشعار مختاری، دیوان وی‌را بترتیب الفبائی،ولی بااسلوبی که خاص‌خود ایشان‌است، تنظیم کرده‌اند، باین شرح:

۱ ـ اشعار دیوان بترتیب قصاید، ترکیبات، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنویات (هنرنامهٔ یمینی و شهریارنامه) و برحسب نظم الفبائی درحروف قافیه تنظیم یافته.

۲ ـ در تقسیم بندی قصاید و قطعات جنبهٔ تصریع بیت اول ـ بدون رعایت عدهٔ ابیات ـ ملحوظ گردیده.

۳ ـ هرچند همهٔ قصایدی که دریک حرف روی است ازپی هم میآید، درتقدیم وتأخیر آنها جهت خاصی الزام نشده، بلکه گاه جنبهٔ اهمیت ممدوح و

۱ ـ هم چنین رجوع شود بمقدمهٔ «هنرنامهٔ یمینی»، صفحات ۶۹۸ ـ ۶۴۱ و مقدمهٔ «شهریارنامه»، صفحات ۷۹۵ ـ ۷۴۱.

گاه جنبهٔ نظم تاریخ قصیده تاجائی که بر مصحح محترم معلوم بوده رعایت گردیده . مدایح یک ممدوح که دریک حرف روی ساخته شده است درغالب موارد درپی یکدیگر آمده .

٤ ـ عناوین قصاید که شامل اسامی ممدوحان والقاب آنهاست بارعایت عناوین نسخ وهمچنین متن و مضمون اشعار انتخاب شده . عناوین سایر اشعار برحسب مضمون شعر انتخاب شده وهمه از مصحح محترم است .

٥ ـ « هنرنامهٔ یمینی » از روی نسخ **ص** و **س** و پنج نسخهٔ دیگر بشرحی که درمقدمهٔ آن آمده (ص ٦٩٨ ـ ٦٤١) تنظیم گردیده .

٦ ـ از «شهریارنامه» فعلاً **۹۲۵** بیت درنتیجهٔ جستجو وپژوهش بسیار بدست آمده ودرآخر دیوان بطبع رسیده است .

شمارهٔ ابیات دیوان موجود جمعاً ٦٨٦٥ بیت است باینقرار : قصاید **٤٥۳۰** بیت ، ترکیبات **۳۲۰** بیت ، غزلیات **۵۳** بیت ، قطعات **۱۹۵** بیت ، رباعیات **۳۵۰** بیت ، هنرنامهٔ یمینی **٤۹۲** بیت و مقدار موجود از شهریارنامه **۹۲۵** بیت .

کیفیت مقابله وتصحیح

کوشش مصحح محترم برآن مقصور بوده است که نسخه ای درست ومضبوط و منقح از دیوان عثمان مختاری ، با شرح همهٔ مشکلات آن ، بدست طالبان اشعار وی ومحصلین زبان فارسی برسانند وتنها بضبط نسخه بدلها بدون دلالت و راهنمائی و اظهار نظری که از اهل تبحر چشم میتوان داشت اکتفا نکنند . ازاینرو شیوه ذیل را درتصحیح دیوان بکار برده‌اند :

۱ ـ نسخه **ص** متعلق به‌موزهٔ بریتانیا (مورخ ٦۲۹) راکه اقدم و اکمل و اصح نسخ بوده است اصل قرار داده وحتی‌الامکان از آن تخلف نجسته اند . سقطات و افتادگیهای این نسخه را ازروی نسخهٔ **س** وسایر نسخ معتبر باعلامت دوکمان درمتن افزوده و درحاشیه توضیح داده‌اند . درمورد اغلاط واشتباهات،

درصورتی که رجحانی برای ضبط سایر نسخ نبوده است در متن از نسخهٔ اصل پیروی کرده ونسخه بدلهارا درحاشیه متذکر شده‌اند. ولی اگر ضبط سایرنسخ درصحت رجحان داشته، نسخهٔ راجح را در متن قرار داده و دلیل ترجیح را بانسخه بدل مرجوح درحاشیه آورده‌اند، بااین اسلوب که هرگاه در تعارض نسخ آنچه را درمتن قرارداده‌اندمسلم الرجحان بوده است درتوضیح حاشیه تعبیر «اختیار کرده‌ایم» و در غیر این‌صورت عبارت «نوشته‌ایم» بکار رفته است و در همهٔ موارد تحریف‌وتصحیف، مصحح محترم نظرخود را باادلهٔ آن درحاشیه توضیح داده‌اند. بنابراین هرجا درمتن نسخه‌ای برنسخهٔ اصل ترجیح داده شده، وهمچنین درموارد ابهام والتباس وتعارض وتعادل وترجیح وتزییف، نسخه‌بدلهای لازم باتوضیح کافی درحاشیه ذکر شده است.

۲ - پس از نسخهٔ **ص** در درجهٔ اول اعتماد برنسخهٔ **س** بوده است.

۳ - سایر نسخ عموماً بارمز **خ** مشخص گردیده و ازآوردن رمز خاص برای آنها خودداری شده. توضیح آنکه مصحح محترم بیش ازسی سال درپی تکمیل و تنقیح و تصحیح دیوان مختاری بوده‌اند و در طی این مدت ببالغ بر پنجاه مأخذ و جنگ و دیوان که متضمن اشعار این شاعر بوده است دست یافته‌اند. قبل ازآنکه نسخهٔ **ص** درسال **۱۳۳۵** توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب دراختیار مصحح محترم قرارداده شود، ایشان نسخه‌ای بارجوع ببالغ برچهل نسخه و مأخذ باذکر نسخه بدلها برای خود ترتیب داده بودند. پس ازآنکه بنگاه ترجمه و نشر کتاب نسخهٔ **ص** را درسال **۱۳۳۵** در دسترس ایشان قرار داد، چون آنرا اقدم و اصح نسخ و بر سایر مآخذ بسیار مرجح یافتند، نسخه تازه‌ای براساس این نسخه ترتیب دادند. ولی نظربکثرت نسخ و برای احتراز ازتطویل و پرهیز از انباشتن حواشی بذکر نسخه بدلهای نامفید تنها نسخهٔ **س** را که اعتبار خاص داشت درحواشی مشخص کردند و بقیه‌نسخه بدلهارا عموماً زیرعنوان **خ** آوردند، مگر درمواردی که اقتضاداشت بعضی نسخ را بانام و نشان درحاشیه متذکر شوند.

در املاء و رسم‌الخط کلمات ، در مواردی که رسم‌الخط قدیم متروك شده (مانند: ب و ج و ز و ك برای پ و چ و ژ و گ ؛ و کی وجی برای که و چه) و مواردی که پیروی از رسم‌الخط قدیم ممکن بود موجب اشتباه و التباس شود (مانند: حذف های غیرملفوظ قبل از های جمع ؛ وحذف الف «او» و«این» در ترکیبات آنها) رسم‌الخط متداول کنونی را بکار برده‌اند. در مواردی که دو یاء در پی هم می‌آید ، مانند « بوییست » و « روییست » و کاتب باعتقاد مصحح محترم برای احتراز از کثرت نقطه ها « بوئیست » و « روئیست » نوشته ، در متن کتاب حتی‌المقدور املای « بویی » و « رویی » و نظایر آن بکار رفته است.

حواشی و فهارس

دیوان حاضر بیش ازآنکه مرسوم بنگاه ترجمه و نشر کتاب است متضمن حواشی و توضیحات و تعلیقات است و این نه تنها ازآنروست که اشعار مختاری عموماً دشوار ومحتاج توضیح است ، بلکه نیز ازین جهت است که درنظر بود محصلین زبان فارسی بتوانند ازین اثر برای گشودن مشکلات نظایر این دیوان و آشنائی باقصاید استادانهٔ قرن ششم که امروز عموماً دشوار مینماید بهره‌مند شوند و ازمراتب فضل و تبحر مصحح محترم که سالیان دراز سالك این طریق بوده‌اند برخوردار گردند.

گذشته ازآنکه لغات و اصطلاحات و عبارات دشوار درحواشی توضیح داده شده ، فهرستی از لغات واصطلاحات دشوار یانادر که درمتن یاحواشی آمده ، و نیز فهرست دیگری شامل امثال و کنایات واستعارات شبه مثل که در دیوان بکار رفته درضمن فهارس یازده گانه درآخر کتاب قرار داده شده است . ا. ی.

دیوان

عثمان مختاری

در مدح ابومحمد (یا ابو احمد) حسن

روزگاری خوشتر است از شکر وعنبر ترا — تاسمن در عنبر است و لاله درشکر ترا
نسترن برسنبل من چیره گشت ازدرد آنک — سنبل آمد بر، ز شمشاد سمن پرور ترا
گرد نیلوفر درآید[۲] تابش خورشید وباز — گرد خورشید اندرآمد برگ نیلوفر ترا
لشکر زنگ توچون بگرفت لشکر گاه ترك — درزبان[۳] گیرند ترکان اندرین لشکر ترا
نیکویی بر روی نیکویت همانا عاشق است — کز نکو رویان کند هرروز نیکوتر ترا
گردد ای شمع چگل گردسرت پروانه وار — گر پری بیند کلاه چار پر بر سر ترا
باچنین روی ار تو گویی حور درعشق منست — عاشقان دارند نهمار[۴] اندرین باور ترا
ور بخواب اندر ببینندت خراسان در بهشت — شمسهٔ فردوس پندارند حوران مر ترا
باتو دربوسی [وجانی ده هزاری[۵] با ختم — من بماندم زآنک دادم داو درششدر ترا[۶]

---

۱ ـ درهیچ کدام از نسخ موجود عنوان قصیده را ننوشته اند ، و ما خود نام ممدوح را از روی گفتار خود شاعر در بیت چهاردهم استنباط کرده‌ایم که می‌گوید اسم او از «کنیت شیرخدا» یعنی «ابوالحسن» وکنیت اواز نام پیغمبر یعنی «محمد» یا «احمد» است که مجموعاً **ابومحمد** یا **ابواحمدحسن** می‌شود (رجوع شود بمقدمه در فصل ممدوحان مختاری) . ۲ ـ برآید : خ ۳ ـ زمان : س
۴ ـ **نهمار** : بفتح نون ، اکثر بصورت قید تأکید مرادف کلمات بقاعده ، بدرستی ، کاملاً ، واقعاً ونظایر آن، ونیزبمعنی همه و وافر وبسیار استعمال‌می‌شود . عثمان مختازی خود در مواضع دیگر گوید.

* خوب حالی است ازاوملك زمین را الحق — گرم کاری است براوسعد فلك را نهمار
* نهمار گرفت باغ فردوسی — چون ابر گرفت پیشه بارانی
* مرا بدین بقبول امید بعث کنی — بمدح گفتن خویشم دلی دهی نهمار
* نهمار بمقصد همی رساند — ایجاب تو دعوات مسلمین را

۵ ـ اصطلاح بازی نرد و قمار است یعنی ده برهزار ، در اینجا مراد ده بوسه در مقابل هزار جانست . ۶ ـ **داو** : بمعنی نوبت بازی نرد و شطرنج وچند برابر کردن سرمایهٔ قمار یازیاد کردن خصل در بازی نرد باشد ـ **ششدر و ششدره** : آنست که مهرهٔ نرد در محلی قرار گرفته که شش خانهٔ جلوآن بسته باشد بطوری که جز با باز شدن یکی از خانه‌ها از محل خود حرکت نتواند

←

جان من بستان[۱] وجانی ده مرا دربوسه یی تا **دهم** باز از برای بوسهٔ دیگر ترا
زآنک بفریبی دل عشاق را از دلبری دلفریبان حاسدانند ، ای بت دلبر ترا
ماهرویان بندگان گردندت ارمن روزجشن[۲] پیش خورشید خداوندان برم یکسر ترا
ای بزرگی کزبرای رای ملک آرای تو زاد[۳] مردان بنده اندوخواجگان چاکر ترا
نام والای تو هست ازکنیت شیر خدا[۴] باز عالی کنیت است از نام پیغمبر ترا
۵ اختری اندر سپهر دولت پیروز روز واختر پیروز خواند بر سپهر اختر ترا[۵]
افسر ملکی و گیرد گوهر فخر ازتو نور گوهر فخری و دارد ملک درافسر ترا
هرکه دیداندربنانت کلک ودرپیشت دوات ضامن ارزاق خواند و صاحب کوثر ترا
کلکت اندر ظلمت انقاس[۶] شد گوهرسپر[۷] تا کند روشن کمال علم اسکندر ترا
گوهر دفتر ببرد ازگوهر افشین خطر[۸] قیمت گوهر فزود از گوهر دفتر ترا

کرد ، و باین مناسبت مجازاً درمعنی عجز ودرماندگی مستعمل است . وجملهٔ **داو درششدر (یا ششدره) دادن** کنایت است ازستیزگی ومقاومت بخرج دادن در حالت عجز و در ماندگی « در ششدره داو دادن ونرد ملک ببد دلی باختن از خرد وحصافت دورباشد» (کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی ، باب البوم والغربان) .

۱ ـ مابین دو نشان از نسخهٔ «ص» افتاده و چندکلمه از بیت اول بابیت بعد مخلوط شده که قطعاً اشتباه کاتب است .

با تو دربوسی وجانی ده مرا ازبوسه‌یی تا دهم باز از برای بوسهٔ دیگر ترا

۲ ـ گردند پیش حسن تو : س ـ گردند حسنت را اگر : خ ۳ ـ نسخهٔ « ص » و «س » هردو ، و همچنین دراکثر نسخ معتبر **زاد** بزاء نقطه داراست بمعنی «آزاد» که در فرهنگها ضبط شده و در اشعار دیگر مختاری نیزآمده است . اما بعض نسخ **راد** براء مهمله نوشته‌اند . ۴ ـ یعنی نام ممدوح **حسن** و کنیت حضرت اسد الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام **ابوالحسن** است . ۵ ـ این بیت در اکثر نسخ معمول افتاده ودر نسخهٔ «ص» موجوذ است . ۶ ـ **انقاس** بقاف : جمع نقس باکسر نون بمعنی مداد و مرکبی است که در دوات کنند و باآن بنویسند . در نسخهٔ «س» و بسیاری ازنسخ دیگر **انفاس** بافاء تصحیف است. ۷ ـ گوهر مسیر ، خ ـ ودر بسیاری ازنسخ تحریفات نا رواست از قبیل :

(کلکت اندرظلمت وحیوان کوهررا مسیر) و (کلکت اندرگوهر انفاس ظلمت سیرکرد)

و امثال آن . ۸ ـ مضمون دفتر وگوهر و افشین در اشعار مختاری مکرر آمده است از جمله :

* گر بدیدی هنر بذلهٔ پرگوهر تو گوهر دفترخود برتو فشاندی افشین
* از گوهرمدح کف رادگهر افشانت دیوان ثنا گوی توچون دفتر افشین

بودنی گویی، چنان کز راستی گویی زلوح — جبرئیل آورده کرده نسختی بر بر ترا[۱]
چون رخ خورشید وارت مجلس افروزی کند — ماه ساقی خیزد و ناهید خیناگر ترا
چشمهٔ خضر پیمبر گردد اندر دست تو — جام، از یرا کآب حیوان زاید از ساغر ترا
رای[۲] چون روز تو در بخشش نماید روز بزم[۳] — چهرهٔ جود از کف دست سخا گستر ترا[۴]
زر بخاك اندر نهان کردی زبیم جود تو — گر بخاك اندر بدیدی دیدهٔ عبهر ترا
بنده را بخشی تو ازبس بنده[۵] بخشایی بطبع — گر زمین زر نثار آرد، سپهر و خور ترا
آزا گر بفریبدی[۶] آزاد مردان را بطبع — گر نه[۷] این چندین عداوت نیستی برزر ترا

---

۱ - برپر ترا : س - و در بعضی نسخ اینطور نوشته‌اند :

* تو دلی گویی چنان کز راستی گویی زلوح — جبرئیل آورده در پرده سخن پس ورترا (؟)
* بودن کون جهان کز راستی گویی ز نوح — جبرئیل آورده کرده نسختش باور ترا (؟)

چون معنی شعر قدری دشوار و پیچیده بوده دراکثر نسخ تحریف وتصحیفهای عجیب شده‌است که نمونهٔ دونسخه را آوردیم و از این قبیل تحریفات در دیوان مختاری فراوانست - اما معنی شعر : کلمهٔ **گویی** در اول بمعنی قول و گفتار صریح ، و در دوم بمعنی ظن و گمان مرادف « پنداری » است ، یعنی امور واقع شدنی و بودنی هارا چنان پیش‌بینی می کنی و نظرهای تو چندان صائب‌است که گویی جبرئیل از لوح محفوظ بتو خبرداده ونسختی ازآنچه در لوح‌قضا وقدر ثبت شده است بخاطرتو ازآسمان بزمین آورده و آنرا محفوظ خاطر توساخته است. ۲ - راست : خ ۳ - بر : س ، که با تشدید راء بمعنی احسانست . ۴ - متن مطابق نسخهٔ « ص » اختیار شده ومعنی بیت این‌است که رای توکه چون روز روشن است درهنگام بزم چهرهٔ جود وبخششرا ازکف سخاگستر تونشان‌می‌دهد. وموافق نسخهٔ «راست‌چون‌روزتو... الخ» معنی‌این است که دست سخاگستر تو چهرهٔ جود را هنگام بزم (یا دروقت‌عطا واحسان ، مطابق نسخهٔ : بر) عیناًمانند روزتو ، روشن نشان می دهد . ترکیب بیت در هردو معنی‌متضمن‌تشبیه مجمل واستعارهٔ مکنیه و تخییلیه است . ۵ - بنده‌یی را بخشی ازبس : س ۶ - زر اگر نفریبدی : س وسایر نسخ معتبر. ۷ - آخر : س وسایر نسخ‌معتبر. توضیحاً صورتی که ازاین بیت‌درمتن نوشته ایم فقط مطابق نسخهٔ«ص»است وباقی‌نسخه‌های معتبر که دردسترس ما بود همه بصورتی است که در نسخه بدل ذکر کرده ایم: « زراگرنفر یبدی ....آخراین چندین... الخ» و بنا براین معنی بیت خیلی واضح است یعنی

آسمان هفتست وهریک را یکی کشور بس است[1] آن سپهری تو که باید هفتصد کشورترا
شاعیان[2] را منع کردی ازهوای خویشتن گر بدین بخشش بدیدی دیدهٔ حیدر ترا
گوهر آدم نموداریست ازدریای لطف آب و کف ما را رسید و گوهر وعنبر ترا
آفرینش چون ترا با آفتاب انباز کرد ضعف خاك او را سپرد و قوت آذر ترا
زآنک توقایم بذاتی، و آسمان قایم بتو فلسفی اورا عرض پندارد وجوهر ترا[3]

اگر زر آزاد مردان را نمی فریفت ترا اینهمهٔ شمنی با زر نبود(آن‌دشمنی که دردوبیت قبل گفته است) . وممکن است‌صحیح‌اینطور باشد : «زراگر بفریبدی . . . گرنه این چندین» و بنا بر این کلمهٔ « اگر » در مصراع اول علامت تردید و احتمال ، و در مصراع دوم بمعنی شرط است ـ یعنی ممکن است زر آزادمردان‌را بفریبد ، و اگر این امر نبود تواین همه دشمنی بازر نداشتی.

۱ ـ یکی زآن‌کشور است: ص ـ اشاره است بقول جمعی از حکما و منجمان احکامی قدیم که معمورهٔ زمین‌را بهفت کشور مطابق عدد سبعهٔ سیاره تقسیم‌کرده و معتقد بودندکه هرکدام ازهفت کشور در تحت تربیت و قلمرو یکی از هفت ستارهٔ سیاره است . ۲ ـ شیعیان س ـ و در بعض نسخ « ساعیان » و « شاعران » و « شاهیان » همه تصحیف وتحریف وصحیح‌همان **شاعی** درمتن است‌که مطابق «ص» وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کرده‌ایم . نگارنده نخستین بار که باین‌کلمه برخوردم در بعض نسخ کتاب التفهیم ابوریحان بود که چون احتمال صحت دادم در نسخه بدلهای محتمل الصحه ثبت کردم «کشتن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب علیه السلام اندر عاشورا باتفاق افتاد تا ماتم شد شاعیان را » (ص ۱۵۲ طبع نگارنده) و بعداً درکتب نظم ونثر شواهد بسیار یافتم‌که صحت کلمه را تأیید کرد ، ازجمله درکتاب النقض عبدالجلیل‌سجزی تألیف قرن ششم‌که مکرر کلمهٔ **شاعی** در آن آمده و در اکثر مواضع بدست نساخ تبدیل بشیعه وشیعی شده وخوشبختانه دربعض موارد بصورت‌صحیح اصلی باقی مانده است، مثلاً « موحدان شاعی اصولی » (ص۵۱۰) و نیز در دیوان قطران آذربایجانی است :

چنان چون دوست داری تو خداوندان دانش را ندارد هیچ شاعی دوست مرداعی و ماذون را

کلمات **داعی** و **ماذون** هم از مصطلحات شیعهٔ اسماعیله است اما در نسخهٔ چاپی (ص۲۳)اشتباهاً « شاعر » و « مادون» طبع شده است . اما لفظ **شاعی** از نظر اشتقاق یا مأخوذ از همان مادهٔ فعل معتل العین شیعه است بطور قلب ابدالی یاقلب مکانی که شرحش درکتب صرف از قبیل شرح رضی و شرح نظام آمده، یا از فعل معتل اللام است بمعنی دور و پراکنده که **شعواء** نیز از آن آمده است .

۳ ـ اشاره‌است‌بمطلب‌فلسفی‌که موجودات‌امکانی را بدوقسم: جوهروعرض، تقسیم میکنند . جوهر آنست‌که قائم بذات خود باشد ، وعرض آنست‌که قائم بالذات نیست بلکه قائم‌بموضوع جوهراست .

ور نبودی افتخار[۱] عالم محسوس را / جوهر عقل[۲] توچون برداشتی پیکر ترا[۳]
زآنک حسن[۴] اندر نبات و مردمی اندر ستور / محتمل تر باشد از دیدن بطبع اندر ترا
آفتاب دولتی و خاك بوسد پیش تو / گر بشاید آفتاب آسمان خاور ترا
ورنیی[۵] خورشید دولت پس چرا دریای فخر / از تو گوهر گیرد و آسان دهد معبر ترا
تخم احسان تو محکم کرد بیخ مکرمت / تا وزارت باشد از شاخ مروت بر ترا ۵
پادشاه ار در خور قدر تو سازد پایگاه / ناید اندر چشم او اوج زحل درخور ترا
روز اقبالت هم اکنون میکند[۶] آغاز صبح / روشناییهاست اندر کار ها بی مر ترا
زود مستخلص شود در دولت تاج الملوك / هرچه در گیتی است، الاسکه ومنبر ترا
باش تا بند قبا و طرف معلاق[۷] کمر / منطقه‌ی جوزا کنند و زهرهٔ ازهر ترا
صاحب فاضل نویسی[۸] قیصران روم را / [صاحب کافی نویسد شاه بحر وبر ترا ۱۰
قصه‌ها پرد ازداندر باب خود قیصر بتو][۹] / عبده باشد زده بر قصهٔ قیصر ترا[۱۰]

۱ - افتخاری : س - افتخار این عالم : خ . ۲ - عقلی : خ . ۳ - کلمهٔ «را» در مصراع اول علامت اختصاص است - یعنی اگر برای افتخار عالم محسوس نبود ، جوهر عقل تو تعلق بپیکر نمی‌گرفت و از عالم عقلانی بنشأهٔ جسمانی تنزل نمی کرد : اشاره است بمسألهٔ فلسفی که عالم عقول ونفوس اشرف ازعالم طبع وجسمانیاتست ، و نفوس قبل از ابدان خلق شده و بمقتضی سنخیت پیکری متناسب با خود گرفته وازعالم معقول بمحسوس آمده است . دربیت بعدهم بصورت حسن تعلیل همین مطلب را تعقیب می‌کند. از این قبیل مسائل فلسفی که دلیل بروقوف واطلاع کامل حکیم مختاری در آن علم می باشد در اشعار وی بسیار است (رجوع شود به مقدمه) ۴ - درنسخهٔ «ص»، «س» وسایر نسخه‌های موجود همه «حسن» نوشته شده است وشاید «حس» بمعنی احساس صحیح باشد ، یعنی احتمال احساس در نباتات و مردمی در ستوران ، بیشتر است تا مشابهت تو بعالم طبع و طبیعت ، زیرا که وجود توعقل نورانی صرف است . ۵ - گرنیی : خ . ۶ - همی اکنون کند : س . ۷ - بعین بی نقطه : آنچه چیزی را بوی در آویزند ، و در اینجا بمعنی بند کمر بند است ، و در بعض نسخ : «مغلاق» بغین نقطه دار ، تصحیف است . ۸ - نبشتی : س . ۹ - درنسخه «ص» دو مصراع وسط از قلم افتاده ومصراع اول یک بیت با مصراع دوم بیت بعد بهم وصل شده است . ۱۰ - یعنی قیصر بر سر قصهٔ خود بتو «عبده» می نویسد .

باش تا برحال خودظاهر ببینی فال من — خدمتی گویم درین معنی چو زر تر ترا
من چه گویم چون بزرگیهای تو گوید همی — کز برای این شرف زاده است خود مادر ترا
یادباد آن روز کز پیش تو بیرون آمدم — با دلی کوسجده کردی هرزمان دربر[1] ترا
در بیابانی که ریگ از تف برنگ لاله بود — مرغزاری ساختم پر لالهٔ احمر ترا[2]
خدمتی گفتم بزیب لعبت آزر ولیک — اندرو کرده ثنای بچهٔ آزر ترا
ازفراوان شکر وبی اندازه نعمتها ز من[3] — بنده در کرمان کنون بیش است از آن کایدر ترا[4]
تا بدین ساعت که پیش تو ببوسیدم زمین — هم بجان تو که باجان داشتم همبر ترا
ضخم خواهد گشت اندر مدح تو دیوان من — گر چنین خواهم ستود از خامهٔ لاغر ترا
تاجهانرا خنجر و کلکست و آب و آتشست — کلک آتش رنگ باد و آبگون خنجر ترا
مکرمت مشکور باد و محمدت محصول باد — مملکت مضبوط باد و پادشا یاور ترا

در مدح شمس الوزراء قطب الدین اسفهسلار ابوالفتح یوسف بن یعقوب (گوتوال)[7]

بر دمانید علی رغم من ای ماه سما — چشمهٔ مهر تو از چشمهٔ نوش تو گیا

---

۱ ـ حرف اضافت **دربر** مربوط است به «دل» ، یعنی دلی که دربرمن هرزمان ترا سجده می‌کرد . دربعض نسخ «در بر» اشتباه واضح است ، زیرا **سجده کردن** دل بر درگاه محسوس ، معقول نیست . ۲ ـ **لالهٔ احمر** در اینجا کنایت از اشک خونین است . ۳ ـ مدحتهای من : س ، خ .
۴ ـ کلمهٔ **بنده** در مصراع دوم عطف تفسیری و بدل لفظ «من» مصراع اول است ، یعنی « من بنده » چنانکه معزی گفته است :

منت خدای را که ز فر خدایگان — من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگان

معلوم میشود که شاعر این قصیده را بعد از سفر کرمان **گفته** است ، یعنی شکر و مدحت من و نعمتها که از توبمن درکرمان می‌رسید ، بسی بیشتر ازاینجاست ـ **همین** معنی مطابق نسخهٔ «مدحتهای من» نیز واضح است . ۷ ـ درنسخهٔ «س» وبعض نسخه های‌دیگر « **کوتوال** »را اینجا علاوه دارد ـ وهمین

←

گر چرا گاه منست آنک چنین سبز شدست — من ببوسی کنم آن سبزه از آن چشمه[۱] چرا
یا غلط کرده‌ام آن سبزه چرا گاه منست[۲] — طرفه سریست بگویم که چگونه است و چرا
پیش خورشید توچون ابر ببارید م اشگ — ناگهان ازلب تو ، قوس قزح[۳] شد پیدا
یا ترا حلقهٔ انگشتریی بود دهان — تونگین[۴] کردی از آن زمرد بسیاربها
چون دو افعی است دوزلف تو ندانم بچه علم — بیش افعی گهر سبز نهادی بخطا[۵]
گر کند جادویی آن غمزهٔ جادو کش تو — ز آن زمرد نرسد مار ترا هیچ بلا
زآن بترسم که نهیب و خطر غمزهٔ تو — کند ای ماه ، زره پوش بناگوش ترا
تا نپوشی[۶] بزره ماه سما را که ازوست — اندکی روشن ، تاریک[۷] هوای دل ما
بزره ماه[۸] سما را چه نیاز آید[۹] اگر — سر فرازی نکند رمح وزیر الوزرا
صاحب دنیا آن مهر کف چرخ محل — **یوسف یعقوب** آن بحر دل ابر عطا
آنکه زانگشت نماید بامل قامت جود — وز کف دست نماید بطمع روی سخا
گر بوهم ازمحل خویش بگردون نگرد — فلک ثابته[۱۰] برج آید وخورشید سها
گیرد از خاطر او چشمهٔ خورشید فروغ — یابد از فکرت او روضهٔ فردوس بها
بر کریمیش خردمندی ورادیش دلیل — بر بزرگیش جوانمردی و مردیش گوا
گوهری دارد مشهور و کمالی معروف — همتی دارد عالی و مکانی[۱۱] والا
صبر کردن را کوهست و ، وغا[۱۲] را آتش — پیشدستی را باد است ، و سخا را دریا

منصب و همچنین **اسفهسلار** = سپهسالار ، و القاب **ظهیرالملک** و نظام الملک نیز در عنوان بعض دیگر از قصاید مختاری که بمدح اوساخته ، ذکر شده است .

۱ ـ از سبزهٔ آن چشمه : خ
۲ ـ چرا گاهی نیست : س ، خ
۳ ـ قوس و قزح : ص
۴ ـ بنگین : خ
۵ ـ اشاره است بقصهٔ زمردو افعی که گویند چشم افعی تاب دیدن زمردرا ندارد و ازشعاع آن کور می‌شود(؟)
۶ ـ نپوشد : خ .
۷ ـ روشن و تاریک : س .
۸ ـ بزرسار : ص ـ ظاهراً تحریف کاتب است .
۹ ـ بیاراید : خ ـ تصحیف کاتب است .
۱۰ ـ **فلک ثابته** : بمعنی فلک ثوابت که بعقیدهٔ علمای هیئت قدیم فلک‌البروج و فلک هشتم باشد ، در اشعار مختاری مکرر آمده‌است. ازجمله درقصیدهٔ دیگر گوید :

کرد تو گویی فلک ثابته — برسر خورشید کواکب نثار

۱۱ ـ محلی : س.
۱۲ ـ **وغا** جنگ و کارزار

تا جهان خدمت اورا بوفا پیشه گرفت سر زنش بیش نکردند جهان را بجفا
مادت رایش اگر جوهر عالی شودی از قمر نور ببردی[۱] و زخورشید ضیا[۲]
گرفلک دعوی خصمی[۳] کنداین دولت را رای باقیش برد عمر فلک را بفنا
ور بتدبیرنیاید پس ازاین خصم بدست او بشمشیرزند دست[۴] چو موسی بعصا
چون در آیند بهم عمر فروشان نبرد[۵] جان شیرین ببها کرده ببازار وغا
تیغ زن نور ببرد بحسام از خورشید آسمان روی بپوشد بغبار از هیجا
کوه صحرا شود از زخم سم پیل تنان وز تن شیر دلان کوه نماید صحرا
اجل مردان در جنگ نماید[۶] نزدیک امل گردان از دور بماند شیدا
صدر دنیا را بینند بر افروخته تیغ که چوخورشید زیک گوشه درآید تنها
وآن هوارا که بودچون شب دیجور از گرد پر کواکب کند از گوهر آن روهینا[۷]

۱ - ستردی : خ . ۲ - یعنی اگر قوهٔ رای و فکر او تبدیل بمادهٔ جوهر علوی گردد ، ازماه وخورشید نوربرد . انتساب نور بماه وضیاء بشمس ، اقتباس است ازآیت قرآن مجید : هوالذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً (سورهٔ یونس) ۳ - خصمی دعوی : س - روزی خصمی : خ .
۴ - چنگ : س - گویا کاتب بسلیقهٔ خود برای اجتناب ازتکرار کلمهٔ «دست» در نسخه‌دست برده وآنرا به « چنگ » تبدیل کرده است . ۵ - بنبرد : س ، و چندنسخهٔ دیگر . ۶ - نپاید : خ .
۷ - خ : روییا ، ص : اوهینا - ظاهراً سهو کاتب است زیراآنچه درفرهنگها ضبط شده ودر دواوین شعرا وکتب نثر فارسی و عربی معتبر قدیم بنظر رسیده **روهینا وروییا** باتبدیل هاء ویاء بیکدیگر وگاهی **روهنا** باراء بی نقطه وتشدید نون است ، بمعنی آهن سخت و فولاد آب دادهٔ جوهر دار که با آن شمشیر های ممتاز می ساختند ، و در کتاب الجماهر ابو ریحان بیرونی (ص ۲۵٤ طبع هندوستان) آمده است : سنائی گوید :

بنزدچون توبی‌جنسی‌چه دانایی‌چه نادانی بدست‌چون‌تو نامردی چه‌نرم‌آهن‌چه‌روهینا

مسعود سعد سلمان گوید :

* دل دوزد نوک نیزهٔ خطی جان سوزد حد تیغ روهینا
*ترارسولان باشندتیرهای‌خدنگ جواب نامه بود تیغهای روهینا

که در نسخه‌های دیوانش هردو موضع « روییا » نیز نوشته اند ، اما اینکه کدام اصل ، وکدام تبدیل شدهٔ آن است ، شرحش مناسب این حواشی نیست .

بسها کوه بسوزد بشهاب اهریمن [۱] بسنان پیل بدوزد بخدنگ اژدرها
غنچهٔ گل را چون لاله کند درنرگس بر صدف ریزد یاقوت مذاب از مینا [۲]
از جهانی بزمانی بکشد کین و بلهو باز گردد بسر مجلس خود کامروا
ای خداوند وزیران وسپهسالاران آن سپهری که سپهر از تو ستاند بالا
از سر رمح تو در دزدد مریخ بدن وز رخ تیغ تو بنماید خورشید قفا
خاطر ودانش وآهستگی وطبع توصدر مایهٔ آتش و دریا وزمین است وهوا [۳]
سیرت و رسم توروح کرم و عمر امید لفظ و قول تو حیات خرد و جان وفا
از کف جود تو بیرون نبود قسم قدر وز پی امر تو یکسو [۴] نشود حکم قضا
چون هبا زاید ز اول بزمین اندر زر زآن ، زر روی زمین هست بچشم [۵] توهبا
توبرآری بعطا [۶] مرد خرد را بسپهر تو رهانی بسخا اهل سخن را زعنا
نیست در عمر توفردای تودورازامروز هست با جود توامروز تودور از فردا
پنج کرده است عطای کف رادتوطباع [۷] هشت کرده است غبارسم اسب توسما [۸]
باغ نظم ازگل مدح تونماید ببهشت شاخ فتح از نم تیغ تو گراید بنما

۱ - آهرمن : س . ۲ - اکثر الفاظ این بیت کنایه یا استعارهٔ محققه است باذکر مشبه به و ارادهٔ مشبه بدین قرار : غنچهٔ گل « = نوك نیزهٔ خونین » ، نرگس « = چشم » ، صدف « = پوست تن و رخسار » ، یاقوت مذاب « = خون » ، مینا « = شمشیر جوهردار » . یعنی نوك نیزهٔ خونین را درچشم حریفان جنگجوی ، مانند لاله رنگین می‌سازد ـ و از شمشیر میناگون ، خون برتن و رخسار جنگاوران می ریزد. ۳ - بطریق لف ونشر مرتب : حدت ذهن وخاطر وفکر روشن وقاد ممدوح را ، مایهٔ آتش ـ و دانش او را ، دریا ـ و آهستگی و سکون و وقار او را ، زمین ـ وطبع او را درلطافت ، هوا قرار داده است ـ و بطریق تشبیه مضمر چهار چیز ممدوح را بچهار عنصر مانندکرده است . تشبیه صفت سکون و تحمل و وقار بزمین که در اشعار گویندگان فارسی و عربی بسیار آمده ، مبتنی است براعتقاد علمای قدیم که کرهٔ ارض را ساکن وثابت و افلاك و ستارگان را دور زمین متحرك می‌دانستند . ۴ ـ یکسر : ص ۵ - بحکم : خ ۶ - بعض نسخ اینجا (سخا) و در مصراع دوم (عطا) . ۷ - مقصود طبایع اربعه است که بتناسب عناصر چهارگانه از تأثیر وتأثر قوای فاعله ومنفعله یعنی حرارت وبرودت و رطوبت و یبوست حاصل می‌شود و شرح آن درکتب طب وطبیعیات قدیم ازقبیل کلیات قانون وشفای ابوعلی سینا نوشته شده است ، واغلب کسانی که اهل اصطلاح نیستند طبایع و ارکان اربعه راباخود عناصر اشتباه می کنند. ۸ - یعنی سماوات سبع .

گر رود هرگز برلفظ تو مدح ملکی بازگردد بتوآن مدح چو ازکوه صدا [۱]
ورکند خلق ترا شاعر مانند بگل نه پیاده دمد ازشاخ گل و نی رعنا [۲]
عقل یکتایی و المنة لله که ترا هست هر چیز بدست آمده الاهمتا
آتش مهرتو دارد بدل اندر ، خورشید کمر امر تو دارد بمیان بر ، جوزا
سحر گردد چوشود شعر بمدح [۳] توتمام روح یابد چو کند کلک ثنای تو ادا
منم آورده و پرورده وکس کردهٔ تو داغ اقبال تو بر من ز میان شعرا
بگذرانیدم و خواهد [٤] گذرانید بسی روز ها را بثنای تو و شبها بدعا
تا فلک را زبرخاك طلوعست وغروب تا زمین را ز پی چرخ صباحست ومسا
روز ملت باد ، ازرای توپرنزهت ونور کار دولت باد ، ازکلک توبابرگ ونوا
عالی افراخته جاه تو خرد را بمحل خرم آراسته عمر تو جهان را ببقا
کارداران فلک ، دیده بروی تو جهان پادشاهان جهان ، گفته بنام تو ثنا

درمدح صاحب معید سیدالوزراء مجیرالدوله قطب‌الدین ابوالمظفر حسین‌بن حمزه وزیرملك کرمان [۵]

بخواب دیدم دوش آن فراق یافته را رخش‌چوچشم‌نژندوقدش چوزلف دوتا
تنش‌چوسایه و، آن‌سایه ، برکران‌زمین دلش چوذره و، آن ذره ، در میان هوا

---

۱ ـ **صدا** بفتح صاد: دراصل بمعنی آوازی است که درکوه وگنبد وامثال آن می‌پیچد ودراثر انعکاس امواج صوت دو باره بگوش میرسد . ۲ ـ **گل پیاده** : بمعنی گلی است که درخت وشاخهٔ قوی وبلند نداشته باشد نظیر سوسن وسنبل ونرگس ـ **سید حسن غزنوی** گوید:

زمه نیافت همانا گل پیاده مدد کز آفتاب‌رخت همسوار می‌خواهد

* * *

ببزم گویی‌گل در چمن پیاده شده برزم‌گویی‌مه برفلك سوارشده‌است

۳ ـ بنام س ۴ ـ خواهم: س . خ ۵ ـ نسخهٔ (ص) بترتیب معمولش که در مقدمه شرح داده‌ایم نام ممدوح را در قصاید جلوتر بعنوان (و له یمدح الوزیر مجیرالدین ابوالمظفر حسین حمزه) نوشته ، و در این قصیده بعنوان (ولهفیه) قناعت کرده است .

معین عمر من و ، عمر او معین [۱] فراق — امیر [۲] جان من و ، جان او اسیر هوا
رمیده هوش مرا دید ، دررمیده [۳] -زعهد — شکسته وار ،بمن گفت کای شکسته وفا
گرفته پنج حواست هوای هفت اقلیم — مرا سه سال ، بدودست هجر کرده رها
ز روز رفتن و جای وداع باز اندیش — فرونگر که چه گفتم ترا در آن صحرا
که گر بحضرت کرمان همی گشایی گام — مروتی کن ، وز بند [۴] خود بر آر مرا
که هر که رفت بدان ملک و آنولایت دید — زدیش بود دژم [۵] جان و خرم از فردا
ز شهر و یار وفا دار خود نیارد یاد — گر این چو باغ بهشت است و آن چو ماه سما
بخاصه شاعر و آنگاه شاعری چون تو — که موی را بشکافی بخاطر از بالا
همت بلطف قوی دل کنند چون گردون — همت بصله [۶] توانگر کنند چون دریا

۱ ـ قرین : س ـ مطابق متن که از روی نسخهٔ (ص) و دو نسخهٔ قدیم دیگر اختیار شده است ، ظاهراً کلمهٔ (معین) در اول بضم میم است از اعانت ، و دوم بفتح میم از (عین) بمعنی چشم زدگی است ، که اسم فاعل آنرا (عاین) بمعنی چشم زننده گویند . ۲ ـ امین : س ۳ ـ دید و در رمیده : خ ۴ ـ کن واز بند : چند نسخه ۵ ـ زدی دژم بودش : س ، و چند نسخهٔ دیگر که محتمل صحت است ـ اما متن موافق (ص) و دو نسخهٔ قدیم دیگر اختیار شد یعنی هر که آن ملک وولایت را ببیند ، چندان خوش حالی دروی تأثیر می کند که برعمر گذشته متأسف وبآینده خوشدل وامیدوار می گردد ۶ ـ کلمهٔ (صله) بعنی جایزه و احسانست که اینجا برعایت وزن شعر ،سنگین وشبیه بحالت مشدداللام تلفظ می شود ، نه اینکه حقیقةً کلمهٔ مخفف را مشدد سازند چنانکه صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم توهم کرده و آنرا جزو زیادات قبیح شمرده است .

نظیر ش کلمات (می) و (بجای) و (زر) در اشعار رودکی :

مورد بجای سوسن آمد باز — می بجای ارغوان آمد

***

زربر آتش کجابخواهی پالود — جوشدلیکن زغم نجوشد چندان

و همچنین (زر) در اشعار **اسدی طوسی** ، و (عمر) درشعر **خاقانی** :

خرد آتش تیز و دل بوته ساز — سخن زر کن پاك بر هم گداز

***

تن زرگون کرده سیمین زخوی — کشان زین وبرگستوان زیر پی

***

زآن عقل بدو گفت که ای عمر عثمان — هم عمر خیامی هم عمر خطاب

جواب دادم کای[۱] در فراق داشته صبر ز من بیابی پاداش و از [۲] خدای جزا
تو راست گفتی من در بهاری افتادم که بوستانش نخواند [۳] بهشت را همتا
خدایگانی دیدم که ابر دولت او بخاصیت بد ماند شکوفه از خارا
دوسال وشش مه بوسیدم آن خجسته بساط که اوچوچشمهٔ روزاست وآفتاب، سها
بلفظ خویش مرا گفت پادشاه جهان که ای گشاده بفرمان من زبان ثنا
غنیت باز فرستم بحضرت غزنین مباش مشغول ، الا ببندگی[۴] ودعا
کنون برآنم [۵] کاین ماجرا بشاه برد ز بهر آخرت خویش ، صاحب دنیا
مجیر دولت ، صدر هدی[۶] ظهیر ملوك **حسین حمزه** خداوند سید وزرا [۷]
کمال عالم وترتیب ملك وجوهرعدل کزو گرفت فلك زینت و زمانه بها
جهان نیامد[۸] بی اهتمام او بنظام هنر نشد مگر از روزگار او پیدا
زقطب دین ، ولی میرمؤمنین دارد[۹] جهان نظام و هنر نام و روزگار بقا
همه جهان را چون آفتاب روشن شد که او جهان کمال است وآفتاب سخا
معاینه چو کف[۱۰] دست اوست‌روی کرم هرآینه ز سر کلك اوست پای قضا
سرشته نقس[۱۱] دواتش ز توتیای امید دمیده شوشهٔ[۱۲] کلکش ز کیمیای عطا

---

۱ ـ جواب داد که ای : س ۲ ـ پاداش وز : س ۳ ـ بخواند ، نخواهد : خ ـ در (ص) بی نقطه نوشته که نفی و اثبات هر دو محتمل است . ۴ ـ مباش الا مشغول بندگی : ۵ ـ در آنم : خ ۶ ـ هنر : خ ۷ ـ سیدالوزرا : س ۸ ـ نیاید : خ ۹ ـ ممکن است از این بیت استنباط شود که ممدوح را مطابق رسوم و آداب آن زمان از دربار خلافت عباسی‌لقب (ولی امیرالمؤمنین) هم داده بودند ـ و در بعضی نسخ (مجیر دین ودول میر مؤمنین) قطعاً تحریفست برای اینکه اشخاص معمولی حتی سلاطین بزرگ‌را هم درآن ایام هرگز بعنوان (امیرالمؤمنین) نمی‌خواندند .
۱۰ ـ زکف : س ، بکف : خ ۱۱ ـ **نقس** : باکسرنون وسین بی‌نقطه، بمعنی مداد ومرکب نوشتنی است که جمعش (انقاس) درحواشی پیش ذکر شد ـ و دربسیاری از نسخ بتصحیف (نقش) نوشته اند .
۱۲ ـ درنسخه‌ها : شقه ، شیفته ، توشه ـ همه تحریف وتصحیف کاتب است ـ وشاید در بعض نسخ معتبر (شفشه) بمعنی (شوشه) بوده که به (شقه) و(شیفته) تحریف شده ، اما نسخهٔ (ص) و(س) که قدیمترین و معتبر ترین نسخه‌های ماست صریح وواضع (شوشه)است . ترکیب **شوشهٔ کلك** ظاهراً بطور اضافهٔ بیانیه است ، باین مناسبت که شوشه دراینجا بمعنی خود ساقه و شاخهٔ نی قلم است ـ و احتمال بعید میرود که

بمناسبت رشته‌های باریک میان قلم باشد که آنرا نال گویند ، و بشوشهٔ رشته‌های طلا و نقره مشابهت داردکه آنرا در گلابتون دوزی یاقلاب دوزی و امثال آن بکار می‌برند ، ودراین صورت اضافهٔ ظرفیه خواهد بود. اینجا توضیح مختصری چندانکه لازم ومتناسب با وضع حواشی باشد ذکر می‌کنیم :

کلمهٔ **شوشه** را در فرهنگها هموزن (خوشه) بمعانی مختلف ضبط کرده اند که ظاهراً بطور مشترك معنوی یک‌معنی جامع دارد واستعمالات مختلف برسبیل‌مجاز وتوسع‌بهمان مفهوم‌مشترك برمی‌گردد، نظیر بسیاری از لغات دیگرکه توهم اشتراك لفظی شده و در واقع مشترك معنوی است . ونیزاحتمال‌می‌رود که لفظ **شوشه** ، با **شفشه** و **شوش** و **شمش** که باضبطهای مختلف ، در معانی متقارب یا مترادف با شوشه نوشته اند ، منتهی بیک ریشهٔ اصلی باشد که در اثر تبدیل حروف و اختلاف لهجه ها باشکال متفاوت درآمده است .

در برهان قاطع‌که عجالةً جامعترین فرهنگهای قدیم فارسی است می‌نویسد :

« **شوشه** بروزن خوشه : شفشه وسبیکهٔ طلا و نقره و امثال آنراگویند وآن جسدگداخته‌باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند ، وهرچیز طولانی وکوتاه‌را نیزگویند مانند لوح مزار ومحراب مسجد وتختهٔ حمام و امثال آن ، و نشان و علامتی را نیزگویندکه برسر قبر شهدا برپای‌کند ، و ریزهٔ هرچیز را نیز گفته اند ، و هرپشته و بلندی را گویند عموماً و پشتهٔ ریگ و خاشاك را خصوصاً » . وقبل ازآن درکلمهٔ **شوش** می‌گوید : بفتح اول و سکون ثانی شاخهای درخت انگور است که بعربی **قضبان** بضم قاف گویند . ولغت **شمش** را بضم اول وسکون دوم بمعنی شفشهٔ طلا ونقره‌که گداخته و در ناوچهٔ آهنین ریخته باشند، تفسیرکرده است . و درکلمهٔ **شفشه** هم می‌نویسد :

« بکسر اول هموزن (نصفه) شوشهٔ طلا ونقره راگویند وآن طلا ونقرهٔ گداخته است که‌درناوچهٔ آهنین ریزند ، و بمعنی دوم خفچه هم آمده است ، و آن موی چندی است ازکاکل وزلف معشوق‌که‌بر روی او افتاده باشد ، و شاخ درخت بسیار نازك و راست وهموار را نیزگفته اند ، و باین‌معنی بفتح اول‌هم‌آمده است ، وبمعنی چوبی‌که حلاجان پنبه را بدان زنند وگردآوری‌کنند هم هست » . برای‌کلمهٔ **خفچه** دومعنی نوشته است یکی درخت خاردار عوسج ، دیگر شوشهٔ طلا و نقره با همان توضیح که در لغات فوق تکرار کرده است .

بطوری‌که می‌بینیم‌کلمات فوق با ضبطهای مختلف تقریباً مرادف یکدیگر معنی شده ، و پیداست که ریشهٔ اصلی آنها یک چیز است ـ اما آنچه در ظاهر بنظر می‌رسد ، معنی جامع‌آنها جسم طولانی‌مستقیم هموار نازك کم عرض است نظیر شاخه های راست بلند و نازك درختان ، و سیمها و رشته‌های باریک طلا ونقره‌که درصنعت طلاکوبی‌وگلابتون دوزی وامثال‌آن بکارمیرود ـ پس‌شمش زروسیم‌که‌گداخته ودرناوچهٔ آهنین بقالب ریخته باشند ، وهمچنین افزار شمش بنایان وگچ‌کاران‌که شبیه مسطرهٔ مستطیل باشد . وبهمین مناسبت تخته های مستطیل‌را که در حمامهای قدیم مخصوص نمازگزاران بود ، وصورت محراب مساجد، وسنگ الواح قبورکه افقی روی‌قبر می اندازند یاعمودی بالای سر نصب می‌کنند و در برهان قاطع بعنوان علامت قبور شهدا یکی از معانی شوشه نوشته شده است ، و امثال این اشیاء راکه همه بصورت مستطیل‌شبیه شمش طلا ونقره و شمش افزار بنایان است ، شوشه‌گفته‌اند .

پناه دین شد شمشیر و کلکش، از پی آن که دین قویتر باشد میان خوف ورجا [۱]
ز عزم اوست بدست سپهر ، خنجر قهر ز حزم اوست بپیش زمانه ، سد بلا
زهی بمسند دولت چو مشتری درقوس زهی بصدروزارت چو شمس درجوزا [۲]

استعمال شوشه در مورد دستهٔ موی کاکل و زلف ، نیز بمشابهت رشته‌های باریک زر وسیم، یا ترکه‌های نازك لطیف درخت است ، مخصوصاً چون بهیأت مجموع از یک اصل رسته یا بیک ریسمان بسته شده باشد .

در کتاب چهار مقالهٔ نظامی عروضی کلمهٔ شوشه را بمعنی رشته های باریک طلا و نقره که مخصوص قلاب دوزی یا گلابتون دوزی و بافتن پارچه های زربفت است استعمال کرده « خانه‌واری حصیر از شوشهٔ زرکشیده افکنده : ص ۱۱۱ طبع لیدن » و مرحوم علامهٔ **قزوینی** درحواشی وتعلیقاتش آنرا بهمان معنی تفسیر کرده است .

نظامی در معنی سنگ مزار گوید :

نهی دست برشوشهٔ خاك من کنی یاد از گوهر پاك من

***

در شوشهٔ تربتش بصد رنج پیچید چنانکه مار بر گنج

استاد **جمال‌الدین** محمدبن عبدالرزاق اصفهانی در معنی شمش طلا گفته است

برندارد نرگس از خاك زمین دیده همی شوشهٔ زر کرده پنداری میان ره رها

ضمناً یادآوری میکنیم که روستاییان نواحی اصفهان عموماً شاخه های راست بلند و باریک درختان‌را مخصوصاً چون دسته جمع از یک تنه روییده باشد **شوش** و **شوشك** (بکسر حرف اول ودوم) می‌گویند ، عیناً بدان‌معنی که در فرهنگها برای کلمهٔ **شفشه** و **شوش** نوشته اند ـ وحکیم **نظامی** بهمین معنی کلمهٔ **شوشه** را استعمال کرده است ، از جمله در مثنوی هفت پیکر آنجا که درختان و میوه های باغی را وصف می کند .

چند از آن میوه های نوشین بار خورد از آن شوشه‌های شیرین کار

شوشهٔ کلك در شعر **مختاری** نیز ظاهراً بهمین معنی است .

پس از روی این قراین معلوم میشود که ریشه ومعنی اصلی **شفشه** با **شوشه** و **شوش** و **شمش** یکی است ـ و وجود کلمهٔ زندهٔ **شوشك** در لهجهٔ فارسی اصیل کنونی ، بضمیمهٔ استعمالات فصحای قدیم ، شاید راهنمایی برای جست وجوی ریشهٔ اصلی و ضبط صحیح کلمهٔ (شوشه) باشد ، وبتوانیم احتمال‌بدهیم که تلفظ قدیم آن ، لااقل در بعضی نواحی فارسی زبان **شوشه** (باکسر اول وسکون دوم) هموزن **شفشه** بوده است واللهالعالم .

۱ ـ تعبیر خوف ورجا، بمناسبت شمشیر و قلم است . ۲ ـ اشاره است بعقیدهٔ منجمان درقوت حال کواکب ، برای اینکه برج قوس خانهٔ مشتری است وکواکب در خانهٔ خود قوی حال باشند ومشتری ستارهٔ علم وارباب مسند است . اما شمس در جوزا مبتنی برمسالهٔ علمی هیئت قدیم است که از

سخن بمدح تو خالی شد از فسادوخلل — جهان بسعی تو ایمن شد از بلا وعنا [۱]
زهمت تو ، مهیا شد ، آرزوی کرام — بدولت تو ، فزون شد ، معیشت شعرا
مرا همانا وقتست باز گفتن حال — خموشی ارچه صوابم نمود، بود خطا [۲]
سخن شناسان گفتند وخود تو به دانی — که بنده گاه سخن گوهریست بیش بها
مروت تو مرا گر بارز من بخرد [۳] — مگر بروی زمین زر دمد بجای گیا
چومن خموشم ،از امثال خودیکی باشم — بشعر باز در ایشان ، یکی شوم تنها
بمجلس چوتوداور [۴] ، مرا دراین دعوی — همین [۵] قصیده براین ماجرابس‌است گوا
ولیک‌نادره حالیست ، وآن‌بخواهم گفت — بنعمت توکه تا بنده حاضر است اینجا
زروی بستر شدچرخ [۶] درکمینگه مرگ — هزار دینار از نقد و رزمهٔ دیبا [۷]

روی آن مطالب تاریخی نیز می‌توان استنباط کرد ، باین جهت که اوج شمس در زمان **مختاری** دربرج جوزا بوده واکنون که زمان ماست دربرج سرطان است . توضیح آنکه اوجات کواکب همه‌بتوالی بروج از مغرب بمشرق حرکت‌کنند (الااوج قمر و اوج حامل عطارد) ـ ومقدار حرکت اوجات موافق‌حرکت فلک هشتم یعنی‌فلک البروج یافلک ثوابت باشدکه هردرجه‌را در **۷۰** سال ویک دور تمام‌را در **۲۵۲۰۰** سال طی می‌کند . دراول محرم سنهٔ **۸۴۱** هجری قمری که تاریخ رصد سمرقند و زیج الغ بیک است اوج **شمس** در برج سرطان **۲** درجه و **۲۶** دقیقه بود ـ واکنون‌که‌سنه ۱۳۷۷ قمری‌است حدود **۹** درجه سیر کرده و**فعلاً** اوج شمس در **۱۲** درجهٔ سرطان است . ـ وقبل از قرن ۷ ناگزیر دربرج جوزا بوده است . بودن‌کوکب در اوج ، نیز بعقیدهٔ منجمان یکی ازاسباب قوت است همانطورکه درخانهٔ کوکب‌گفتیم ـ وشمس را ستارهٔ پادشاهان و ارباب دولت دانند .

۱ ـ ص : عنا وبلا ـ ظاهراً سهوکاتب است برای اینکه کلمهٔ (بلا) در قافیهٔ دوبیت پیش‌آمد و استادان تکرار قافیه را باین نزدیکی جایز نمی‌دانند . **۲** ـ ار چوصوابم نموده بود : س . یعنی هر چند سکوتم صواب می نمود ، اکنون معلوم شد که خطا بوده است . **۳** ـ مروت تو مرا بازگر زمن بخرد ، مرا بارز بازخرد : خ یعنی اگر مرا بارزش وقیمت واقعی خریداری‌کنی ، باید بجای‌گیاه از زمین زربروید ، تا شاید ارز حقیقی من پرداخته شود **۴** ـ بمجلس تو چو دعوی : س ، تحریفست **۵** ـ هم این : س ، خ ـ اختلاف رسم‌الخط **۶** ـ عین نسخهٔ (ص) با رسم‌خط (ج = چ) ـ و در نسخهٔ (س) و دیگر نسخ معتبر نیز همه (چرخ) است ، و با اینهمه احتمال میرود که (خرج) صحیح باشد ، چه مقصود شاعر این‌است‌که آن مقدار نقد وجنس‌گرانبها همه‌را خرج بیماری‌کرده است.

۷ ـ **رزمه دیبا** : یعنی‌بقچهٔ حریر ـ استاد **جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی** دروصف بهارگوید:

باد مگر نافه های تبت بگشاد — ابر مگر رزمه‌های شوشتر آورد

من ار ز مجلس تو باز مانم و در شاه — دو بیتیی نتوانم بکدیه کرد انشا
چگونه گرددبرمدح هر کس ، ای‌عجبی — همان زبان که ثنا گفت شاه را وترا [۱]
بزرگوارا زنهار بنده را دریاب — مده بخواری وحرمان بنده ، بیش رضا
مرا چنان ز شهنشاه خواه دستوری[۲] — که بازگردم با صد هزار برگ ونوا
زجود تو بتن مضطرب ، نموده سکون — ز شکر تو بدل درد مند ، برده شفا
همیشه تا بشتابد هوای دوست بدوست — همیشه تا بگراید دل سزا بسزا
بقا موافق عمر نکو سگال تو باد — بجان دشمنت اندر رسیده باد فنا

در مدح امیر جمال الدین سلطانشاه گوید [۳]

دیدم بره آن ماه راستین را — آن نازك زیبای نازنین را
آن مشك بر اندوده ، نسترن را — وز باده بپالوده [۴] انگبین را
شانه زده زلفین و نقش بسته — از عنبر پر چین ، حریر چین را
پیچیده و بر گوش حلقه کرده — آن غالیهٔ پرشکنج و چین را

۱ ـ شاه راد ترا = خ ـ تحریف ۲ ـ **دستوری** : یعنی اجازت و رخصت واذن .

۳ ـ وزن قصیده بحر قریب اخرب مکفوف است (= مفعول مفاعیل فاعلاتن) ـ و عنوان نام ممدوح بهمین صورت در دو نسخهٔ نسبةً قدیم و معتبر از نسخ مورد استفادهٔ ما نوشته شده ، و در خود قصیده نیز (بیت ۱۳ و ۱۴) مطابق اغلب نسخه های قدیم و جدید مذکور است . اما نسخهٔ ص : برسم معمولش که قصاید مدحیهٔ هرممدوحی‌را پشت سرهم می‌نویسد ودر سرآغاز قصیدهٔ اول نام ممدوح را ذکر ، و در قصاید بعد بعنوان (وله فیه) قناعت می‌کند ، این قصیده را با همین عنوان (وله فیه) بعد از قصیده‌یی آورده که درسر عنوانش نوشته است (وله یمدح الملك سلطانشاه ابراهیم) ـ وآن قصیده را در حرف هاء خواهیم دید ، دو بیتش این است :

گو ، زبد حالی میندیش وز بی‌برگی مترس — جان شاهنشاه سلطان شاه ابراهیم خواه
آنك هم پروردهٔ ملکست وهم پیوند ملك — هم برادر زادهٔ شاهست و هم فرزندشاه

ولیکن درخود این‌قصیده (بیت ۱۴) : **طغانشه** بجای **سلطانشه** نوشته است (؟) ـ توضیحاً علاوه می‌کنم که عین عنوان مذکور درقصیدهٔ هائیه ، درمدایح دیگر **مختاری** نیز آمده است ، ازجمله دریک رباعی :

برگنج زدستش آیت تحریمست — شاهنشه سلطانشه ابراهیم است

۴ ـ بیالوده : خ

روی چو بهشتش نموده رضوان — از کنگر [۱] فردوس ، حورعین را
زو شرم زده حورو ، او ز شرمش — آورده بره روی شرمگین را
ز اطراف جهان صد هزار عاشق — برخاسته آن سرو به نشین را [۲]
بنشستم واز عکس جعد ورویش — پر سنبل و گل کردم آستین را
تا چون بدر حجرهٔ من آید [۳] — بر زلف ورخش ریزم آن واین را [۴]
بسیار بمالیدم و نهادم — بر دامن وپایش ، رخ وجبین را
کای ترك بیک بوسه شادمان کن — این عاشق بیچارهٔ حزین را
گفتم بگشاید مگر برمزی [۵] — آن لعل پر از لؤلؤ ثمین را
وآخر بجز اینم نگفت کآخر — چون مدح نگویی **جمال دین** را
شاهنشه سلطان شه [۶] آن بزرگی — کاو، ماه وسپهراست، گاه وزین را
فخر امرا ، آنك فخر ذاتش — آورد زبر دست ، ماء وطین را [۷]
گر باد ز عزمش مثال یابد [۸] — از پای در آرد که متین را

۱ ـ یعنی کنگره ـ درقصیدهٔ دیگر گوید :

سپهراست این بوجه آید گرش کیوان بود کنگر — بهشت‌است این‌روا باشدگرش رضوان‌بود دربان

۲ ـ راستین را : خ ـ تصرف ناراست نسخه‌های تازه است . ۳ ـ آمد : خ

۴ ـ یعنی گل وسنبل را ۵ ـ که گشاید مگر بافسون : خ ۶ ـ طغان شه : ص ـ درحاشیهٔ سابق شمه‌یی دراین باره گفت وگو شد، باقی مطالب راجع باین‌موضوع را درمقدمه ذیل عنوان ممدوحان **مختاری** مطالعه‌کنند . ۷ ـ نارطین را : س ـ مطابق این نسخه باید (نار) را مضاف الیه (زبردست) قرار داد ـ یعنی بسبب فخر ذات او ، عنصرخاك برآتش زبر دستی گرفت

عنصر نار بقول‌قدما بالاترین عناصر اربعه است‌که زیرآن عنصر هوا، ودر زیر هوا عنصر ماء وطین است ، وبدین سبب در قرآن مجید از قول ابلیس درمفاخرت خود برآدم آمده است‌که ابلیس گفت « خلقتنی من‌نار وخلقته من طین » یعنی مرا ازآتش وآدم را ازخاك آفریده‌یی . ـ شاید در شعر **مختاری** اشارت بهمین آیت شده باشد ، و همین مضمون را درقصیدهٔ دیگر گوید :

اگر بدیدی ابلیس نورت از آدم — بهیچ‌حال نگفتی خلقته من طین

اما مطابق متن‌که از (ص) و چند نسخهٔ دیگر پیروی شده است باید برکلمهٔ (دست) وقف کرد و (ماء وطین) را مفعول فعل (آورد) قرار داد ، یعنی آب وخاك بسبب فخر ذات او زبردستی گرفته است . ۸ ـ آرد : س

ور خاك ببیند شکوه خشمش در زیر مکان آورد ، مکین را
بر شیر فلك ، شیر رایت او صندوق پر آتش کند عرین را [۱]
الماس ، عقیق یمن نماید چون کان [۲] یمانی کند یمین را
ای عقل تو حصن زمانه کرده آن رای هنر پرور رزین را
جاه تو محیط آمد آسمان را چونانك هوا ، کرهٔ زمین را [۳]
وایزد ، بحمایتت [۴] بلند کرده [از حصن قوی بنیت حصین را
ناهید نگینت قرینه یی شد درقرن تو ، خورشید بی قرین را
از منت خورشید رسته گردد] [۵] ماه ار تو نمایی بدو ، نگین را
ورابر ، چولطفت [۶] ، سرشگ بارد دریا نکند تلخ ، طعم هین را [۷]

۱ ـ **عرین** : بیشه و جنگل ونی‌زار که جایگاه شیران باشد ، هم**مختاری** گوید :

مهرتابان را در پایهٔ جاه تو شرف شیرگردون را درسایهٔ امن توعرین

۲ ـ ص : کار **الماس** : کنایت ازشمشیر تیز ،و **عقیق** : کنایت از خون باشد ـ و مقصود این است که شمشیر او از خون دشمنانش عقیق گون می شود ۳ ـ طبقهٔ هوا محیط بکرهٔ زمین است ـ کلمه (کره) اینجا ، سنگین و شبیه بحالت تشدید راء تلفظ می‌شود ، همانطور که در حواشی قبل راجع بلفظ (صله) گفتیم ، نه اینکه واقعاً مشدد و از زیادات قبیح ناپسند باشد چنانکه **شمس قیس رازی** توهم کرده‌است (المعجم، ص ۲۲۶). ۴ ـ بحمایت، بحمایت (باتشدیدتاء) : خ ـ دوحرف‌تاءرا بصورت‌ادغام و تشدید باید خواند تا وزن بیت مختل نشود ۵ ـ چهار مصراع که نشان‌گذارده ام از نسخهٔ (ص) افتاده ونوشته است :

و ایزد بحمایتت بلند کرده ماه ار تو نمایی بدونگین را

۶ ـ لفظت : خ ۷ ـ **هین** : بمعنی سیل وسیلاب است (السیل: هین ـ السامی فی‌الاسامی) و مرادف‌آنرا درفارسی **نوجبه** نیزگفته‌اندکه در منتهی‌الارب آمده «سیل: بفتح ، نوجبه» و در برهان قاطع نیز ضبط شده است ـ لفظ **هین** را هم در آن‌کتاب وسایر فرهنگهای فارسی بمعنی سیلاب نوشته واین بیت‌را در فرهنگ آنندراج و انجمن آرا از **شمس فخری** شاهد آورده اند :

ززندگی چه تمتع برد عدو چون او اساس عمرنهاده است برگذرگه‌هین

مختاری درقصیدهٔ دیگرگوید (مطابق نسخ معمول‌که درمحل خود ذکر خواهیم‌کرد) :

بباد گرز تو از دجله ها برآرم خاك بـآب تیغ تو اندر سراب رانم هین

اسدی طوسی درگرشاسب نامه‌گوید :

شل و تیر ، پـرواز شاهین گرفت زخون یلان ،دشت و در ، هین‌گرفت

پیکان تو گر زود رو نبودی شایسته بدی ، گنبد برین را
ور گوهر تیغ تو سیر کردی سرمایه شدی ، چشمهٔ معین را[۸]
چون قاعدهٔ کین ، ز عجز باشد[۹] از طبع تو ، زایل نهند کین را
سیم است بپاکی دلت[۱۰] و لیکن آنگه که ازو کم کنند سین را[۱۱]
پیوسته بصید[۱۲] نیاز باشد جود تو مهیا شده کمین را
انعام تو همداستان نباشد گر[۱۳] طبع همی خون دهد جنین را
نهمار ، بمقصد همی رساند ایجاب تو دعوات[۱۴] مسلمین را

۱ ـ **مهین را : ص** ـ اگر مقصود کلمهٔ (مهین) عربی بفتح میم باشد که بمعنی حقیر و اندك و ناچیز ، صفت آب وچشمه واقع می‌شود چنانکه در آیت قرآن مجید آمده است : الم نخلقکم من ماء مهین (سورهٔ مرسلات) ، بهیچ وجه مناسب مقام مدح نیست ، وباید آنرا سهوالقلم کاتب شمرد ـ مگر اینکه باحتمال بعید ، آنرا (مهین) فارسی با کسر میم بمعنی بزرگ وبزرگترین بخوانند . اما (معین) بافتح میم بمعنی چشمهٔ روان و آب صافی گوارا بسیار معمولست و در آیات قرآنی هم مکرر آمده : قل ان اصبح ماوکم غوراً فمن یاتیکم بماء معین (سورهٔ ملك) یطاف علیهم بکأس من معین (سورهٔ صافات) واباریق وکأس من معین (واقعه)

هم خود **مختاری** در اواخر همین قصیده ، و در قصیدهٔ دیگر گوید :

وز آتش خاطر مذاب کردم چون ماء معین گوهر معین را

***

تف خشمش را چون ماء معین باشد سنگ نقش مدحش را چون سنگ بود ماء معین

***

منوچهری گوید :

شعر من ماء معین وز آن تو ماء حمیم کس خورد ماء حمیمی تا بود ماء معین

۲ ـ زعجز کیتی : ص ۳ ـ ترکیب (بپاکی دلت) بطور اضافهٔ مضمر است .

۴ ـ یعنی از کلمهٔ (سیم) حرف (س) را کم کنند که (یم) بمعنی دریا باشد ـ دل ممدوح را ، برسبیل تشبیه مضمر ، بدریا مانند کرده است . ۵ ـ بصدر : خ ـ تحریفست ۶ ـ کز (= که از) : س ، خ . . . یعنی انعام واحسان تو راضی نیست که هیچ کس خون بخورد ، حتی با فعل طبیعت در مورد جنین ، نیز موافقت و همداستانی ندارد . و بنا براین فاعل فعل (دهد) در مصراع دوم (طبع) است ـ اما مطابق نسخه بدلها : (انعام) ، فاعل ، و (طبع) ، آلت و واسطهٔ فعل خواهد بود . ۷ ـ کلمهٔ (دعوات) بافتح دال وسکون عین درجمع (دعوت) بضرورت وزن شعر آمده ، واصلش (دعوات) بتحریک است مطابق قاعدهٔ صرف عربی که (فعله)صحیح العین ، بروزن (فعلات) بتحریک جمع بسته می شود

با فرتو ، نکرد ، عقل ثابت[۱] اخبار فریدون آتبین را[۲]
دانست که از مقتضای دانش[۳] با بحر نگیرند پارگین را[۴]
جان در تن اسب تو ، سجده آرد از مرتبت داغ تو ، سرین را[۵]
فهرست فریب فرشته سازد فرزانه ، ز فر تو ، آفرین را
یابم متناسب همی بخلقت[۶] این طبع بعنبر شده عجین را
ز آنگه که همی بر ثبات خدمت چون رای تو روشن کنم یقین را
در بحر ثنای تو غوطه دادم اندیشهٔ غواص دور بین را
تا هرچه بدست آیدش ، نماید این عقل بصیر گهر[۷] گزین را
وز آتش خاطر مذاب کردم چون ماء معین ، گوهر معین را
بستان ، که چو عمرت بپایداری[۸] دریابد از اقبال یوم دین را

مانند (نفحات ، جمرات ، حسرات) که مفرد آنها هموزن (دعوت) بسکون حرف دوم است (نفحة ، جمرة ، حسرة) و نظایر آن . اماکلمات معتل‌العین (= اجوف) درصیغهٔ جمع‌سالم مؤنث ،بحالت سکون باقی می‌ماند ، مانند (زوجات ، روضات، بیضات، بیعات) و امثال‌آن ـ و استعمال (زوجات) با فتح زاء و واو درفارسی ، خلاف قاعدهٔ معمول عربی است .

۱ ـ بافرتو ثابت نکرد عاقل : س ـ ثابت نکرد درعقل : خ ۲ ـ فریدون وآتبین : ص.
آتبین : بتقدیم تاء دونقطه برباء موحده ، بنا بر معروف نام پدر فریدون است که صورت معرب‌آن درکتب معتبر قدیم مانند تاریخ طبری و مسعودی وکتاب سنی ملوك الارض و الانبیاء تألیف حمزهٔ اصفهانی «ثم‌ملك فریدون بن اثفیان : ص ۱۲ طبع برلین» و امثال آن **اثفیان** و **اثفیان** آمده و اصل آن در پهلوی **آسپیکان** یا **آسپیدان** است ، و همین ریشهٔ اصلی و همچنین شکل تعریب قدیم آن ، قراین صحت و اصالت تلفظ (آتبین) بتقدیم تاء دو نقطه برباء یك نقطه تواندبود ، چنانکه اتفاقاً صریح و واضح درنسخهٔ (ص) نوشته ـ اما مشهور ومعروف ، صورت مصحف آن یعنی **آبتین** بتقدیم باء موحده برتاء مثناة است ، که دراکثر نسخ نوشته اند . ۳ ـ مقتضی دانش : س ۴ ـ **پارگین** : گودالی است که آب راکد کثیف در آن جمع شده باشد مانند گنداب و گلخن حمام و نظایر آن ـ **استاد کمال الدین اسماعیل اصفهانی** گوید :

گر دشمن تو با توزند لاف همسری باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین

۵ ـ چون‌برسم قدیم سرین وکفل اسبان را بنام صاحب اسب ، مهر داغ می‌کرده اند ، میگوید: بحرمت نام‌تو ، جان‌اسب بسرین‌سجده می‌برد ۶ ـ بجانت : خ ۷ ـ کهن : ص ۸ ـ سایدآرای : ص

تا ابر بهر فوردین[۱] بشوید — از شیرو می ، اطراف یاسمین‌را
ایام نشاطت[۲] چو ابر بادا — آراسته تا حشر ، فوردین را[۳]
در حکم ، اثر[۴] راستی نموده — گردون ، تو خداوند راستین را

در مدح ملك معزالدین ابوالحارث ارسلان شاه بن کرمانشاه گوید[۵]

بر اختیار بندگی مالک الرقاب — نصر من‌الله آمد ، فال من از کتاب
هم در زمان ، بقوت این اتفاق[۶] نیک — کفهای پای خویش ببوسیدم ازرکاب
دل در بسیج رخت[۷] نبستم بهیچ روی — با کس حدیث‌زاد[۸] نگفتم زهیچ[۹] باب
آمد بخانه پشت ونیامد[۱۰] مرا بر وی — از دشمنان شماتت و ، از دوستان عتاب
ناگه چنان ز چشم عزیزان جدا شدم — کانجا کس از قیاس نبیند مرا بخواب
رخشی چنانک از تک او ، باد شد خجل — راندم چنانک‌از خوی اوریگ‌شدخلاب
گه خاك شد بزورسمش ، سنگ درجبال — گه سنگ شد بزیر پیش،خاك‌درشعاب[۱۱]

---

۱ ـ هر دو نسخهٔ (ص ، س) اینجا و در قافیهٔ شعر بعد (فوردین) ، و در سایر نسخ (فرودین) است . کلمهٔ (فوردین) که لغت یا لهجه یی از (فرودین) مرادف (فروردین) می باشد ، در نسخه‌های خطی قدیم مخصوصاً دواوین شعرا بسیاردیده شده و درفرهنگها نیز با حرکات مختلف بهمان معنی فروردین بضبط آمده است (**فرهنگ جهانگیری** : بضم اول باو اومجهول ـ **برهان قاطع** : بفتح اول وثانی هموزن تبرزین) . جهانگیری چند شاهد نیزازاشعار متقدمان ذکرمی‌کند ازجمله شعر **منوچهری** :

حاسدم برمن همی‌پیشی کند وین زوخطاست — بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فوردین

و **عبدالواسع جبلی** :

خورد باید باده‌یی همرنگ و بوی گل‌کنون — چون چمن خالی شد ازگلهای ماه فوردین

۲ ـ نشاط : خ ۳ ـ فرودین : اکثر نسخ ، چنانکه درحاشیهٔ قبل‌گفته‌شد ۴ ـ درحکم آنرا : خ ۵ ـ ممدوح ازملوك سلجوقیهٔ‌معروف کرمان است ـ قسمتی از نسخ خطی دیوان **مختاری** بهمین قصیده ابتدا شده است ، چنانکه در مقدمه نوشته‌ایم . ۶ ـ بقوت آن اختیار : س
۷ ـ **بسیج رخت** : بطور اضافه ، یعنی آماده کردن و تهیهٔ بار و بنه ۸ ـ راه : خ ـ تحریفست
۹ ـ بهیچ : خ ۱۰ ـ کردم بخانه پشت وبیامد : خ ـ تصرف نابموردکاتبان‌است ، چه منظورشاعر این است‌که مسافرت محرمانهٔ بی‌سروصدا کردم بطوری‌که رویاروی‌بشماتت دشمنان و دوستان‌گرفتار نشدم.
۱۱ ـ **شعاب** جمع (شعب) بکسر شین: راه کوه و تنگه و گردنه

راهی برونق چمن وباغ و اندرو همچون گل شکفته ، نشان پی ذئاب [۱]
بی معجز پیمبر ، گفتی ز تیغ کوه چون مه دو نیمه گشت همی‌قرص آفتاب
سرما چنان درآتش خورشیدجسته [۲] بود کزبار [۳] میغ گفتی طشتی است اندر آب
ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب
رفتم براه غزنین ، از آب آهنین خفتم بحدکرمان ، درآتشین سراب [٤]
لیکن مرا نمود چو داود و چون خلیل آهن ، صحی [۱۲] زقوت وآتش،تهی‌زتاب
شخهای کوه ، مسند و گل‌خارها [٥] بساط تلهای ریگ ، عنبر وشورابها ، گلاب
کز فر خدمت ملک بر و شاه بحر درکل بر و بحر، بری بودم از صعاب
اندر دهان عقیق گرفتم [٦] ز تشنگی بر یادبزم خسرو، بگداخت چون شراب [۷]

۱ ـ زباب، ذباب ، دواب : خ ـ **ذئاب** که درمتن نوشته‌ایم جمع **ذئب** بمنی‌گرگ است ، اما نسخه بدلهای **ذباب** بمعنی مکس، و **دواب** بمعنی ستوران درقوافی دیگر آمده ـ و **زباب** بفتح زاء نقطه‌دار صیغهٔ اسم جمع یااسم جنس جمعی است‌که مفردش **زبابه** باشدبمعنی نوعی از موشهای بزرگ‌که آنرا موش‌کر یا موش‌کورگویند ودرعربی بدزدی ضرب‌المثل است‌گویند « اسرق من زبابة » . ـ و هیچ کدام از این‌نسخه بدلها دراین مقام مناسب‌تر ازذئاب نیست . ۲ ـ خسته : س ، خ ـ تصحیف است ۱۰ـ تار : س ـ نار : خ ـ تصحیف ۳ ـ تراب : خ ـ ظاهراً مصحف است .

اختلاف هوای غزنین وکرمان را در موقع مسافرت خود می‌گوید، یعنی در غزنین موسم یخ‌بندان، ودرکرمان سورت‌گرما بود ـ **آب آهنین** : کنایت از یخ‌بندان است . پیداست‌که دراین باره اختلاف طول و عرض جغرافیایی غزنین وکرمان، و فاصلهٔ میان این دو ناحیه، و همچنین مدتی راکه در قدیم برای پیمودن آن راه لازم بوده است، باید در نظرگرفت ـ و این مطالب را در مقدمه ذکر کرده‌ایم . ۴ ـ کلمهٔ **صحی** باصاد بی نقطه مرادف [تهی،بری،خالی] دراشعار **مختاری** مکررآمده ـ و در بعضی نسخ همه جا ، و در نسختین (ص ، س) بندرت در بعضی مواضع (ضحی) باضاد معجمه نوشته و ظاهراً با صاد بی نقطه صحیح تر است ، مأخوذ از (صحو) بمعنی‌گشادگی و صافی هوا و زایل شدن تیرگی ابر و غبار و امثال آن .

بنعمتی بری از آفت کمال و خلل بدولتی صحی از فتنهٔ زوال وذهاب

* * *

تا آسمان عدل بری ماند ازخلل تا آفتاب چاشت صحی باشد ازغبار

۵ ـ گلخارها : خ ـ اختلاف رسم الخط ٦ ـ نهادم : س ـ معروفست که مکیدن عقیق دفع تشنگی می‌کند ۷ ـ شد شراب : خ

دریا و دوزخ از اثر عزم و رای من / بی کار شد زموج و فروماند ز التهاب
گر [۱] آفتاب همره شبدیز من شدی / ایدون گمان برم که برستی ز انقلاب [۲]
بخت آمده بحرص و ، گرفته عنان من / بی‌باك داده ، روی بهروادی و عقاب [۳]
راندم همی بروضهٔ فردوس در [۴] فرس / دیدم بسی جنایب [۵] اقبال بر جناب
بابخت خویش گفتم ، کاین عزم بندگی / بر طبع مملکت نپذیرد همی ایاب
زین بارگی فرود نیارد مرا فلك / جز بر زمین بارگه مالك الرقاب
دارای برو بحر و نگهبان داد و دین / خورشید تاج وتخت‌وخداوندشیخ وشاب
بوالحارث [۶] ارسلانشه کرمانشه آنکه هست / او را معزدنیی و دین از فلك خطاب
شاهی که پشت‌وقوت‌دین امر و نهی [۷] اوست / کاسلام ازاین مصیب است الحاد از آن مصاب
از آب تیغ او جگر ملحدان بسوخت / بر آب کس نکرد بجز تیغ او کباب
تاجش بفر وزیب جهان را نهاده [۸] جاه / چترش بطول وعرض فلك را ببرده آب
وقتی که بر زمین گذرد باد عزم او / ازچرخ در کشد تف خورشیدراضباب [۹]

---

۱ ـ ور : س ۲ ـ اشاره‌است بحلول آفتاب دردونقطهٔ انقلاب صیفی وشتوی یعنی‌مدار رأس سرطان و مدار رأس‌الجدی ـ و مقابل آنرا دونقطهٔ اعتدال ربیعی و خریفی گویند که آغاز بهار واول پاییز است . ۳ ـ **عقاب** بکسر عین جمع **عقبه** بتحریک : یعنی گردنه و راههای کوهستانی سخت.
۴ ـ بر : س ۵ ـ جایت (بدون نقطهٔ حروف دوم) : ص ـ جبایت ، خبایت : خ

جنایب جمع قیاسی جنیبت است بمعنی اسب یدکی که همراه اسب سواری می‌برند باحتیاط اینکه اگر اسب سواری فرومانده شد برآن سوار شوند ، وهمچنین اسب نوبتی‌که با زین وبرگ‌آماده بر درگاه داشته باشند که چون احتیاج فوری پدید آمد بی‌درنگ بر آن بر نشینند ، و بهمین معنی مناسب بیت است .

کلمهٔ **جنایب** جمع (جنوب) هم‌آمده‌است‌بمعنی بادهای جنوبی ، مقابل بادشمالی‌وشرقی‌وغربی. اما این معنی مناسب مقام نیست

۶ ـ بلحارث : ص ـ رسم‌الخط معمول این‌نسخه است دراکثر مواضع نظیر [بلفتح ، بلمظفر ، بلعجب ، بلقاسم] و امثال آن ۷ ـ ز امر و نهی : س ۸ ـ بداده : س ـ نهاد : خ
۹ ـ **ضباب** با فتح ضاد نقطه‌دار : ابر و میغ و دمه ـ صیغهٔ اسم جمع است که مفردش **ضبابه** باشد .

روزی که بر جهان رسد آسیب کین او — از بیخ بر کند پر سیمرغ را ذباب [۱]
[عدل وسخاش را ، اثر آب و آدمیست — کآنجا که این دو نیست، نباشد مگر خراب[۲]]
درملک خنجر ملک و نیم چرخ [۳] او — بحریست پرجواهر وچرخیست پرشهاب
گه تاج شرع را بود ، از نورآن فروغ — گه دیو ملک را رسد،ازسیر[٤] این عذاب
فرمان او بطبع جوانان دهد ، هرم [٥] — احسان او پذیرهٔ [٦] پیران برد شباب
خالی کند[۷] بحمله زمردان مرد ، صف — صافی نهد[۸] بتیغ ، زشیران شرزه غاب[۹]
چرخ و زمین پیر برزمش جوان شدند — کز گرد اسب وخون عدو کردشان خضاب
کل است خنجر ملک وذات فتح ، جزو — لابد بکل خویش بود جزو را مآب [۱۰]
هر ساعت از نشاط خدنگ خدایگان — آرد همی نماز ، پر خویش را عقاب [۱۱]
گر آفتاب چرخ فرو ماند از عمل — از عکس تاج او ، زرناب آید از تراب
ای ذات بخت کرده، سلام ترا، علیک — وی لفظ ملک داده ، سؤال ترا ، جواب
بختی بهر طریق و کمالی بهر قیاس — چرخی بهر سبیل وجهانی بهرحساب[۱۲]
با دولت تو هر که بدنیا کند خلاف — او را خدای عرش ، بعقبی کند عقاب
بأس تو در سفینهٔ صبر افکند نهیب — خشم تو برخزانهٔ عمر آورد ، نهاب[۱۳]

۱ ـ : بضم ذال : مگس ۲ ـ این بیت ازنسخهٔ (ص) افتاده‌است ۳ ـ **نیم چرخ** : نوعی از کمان‌است ۴ ـ شر : خ ـ تحریفست ٥ ـ : پیری ٦ ـ بدیده : خ ـ تحریف‌است ۷ ـ س : (صافی کند) ، و در مصراع دوم (خالی نهد) . ۸ ـ کند : خ ۹ ـ : بیشه و نی زار ـ صیغهٔ اسم جمع است که مرادف آنرا بصورت جمع (غابات) ، ومفردش‌را (غابه) گویند ۱۰ ـ عین این مصراع با تغییر کلمهٔ (لابد) به (آری) در قصیدهٔ دیگر **مختاری** که برهمین وزن ساخته تکرار شده، و مثل این است که مثل یا شبه مثلی را عیناً تکرار کرده باشد

ملک ملوك دهر بملک تو بازگشت — آری بکل خویش بود جزورا مآب

۱۱ ـ چون در تیر خدنگ پر عقاب تعبیه می‌کرده‌اند می‌گوید: عقاب ازنشاط خدنگ خدایگان بر پر خویش نماز می‌آرد

فردوسی گوید :

خدنگی بر آورد پیکان چو آب — نهاده بر او چار پر عقاب

۱۲ مصاب : ص ـ ظاهراً سهوالقلم کاتب است ۱۳ ـ **نهاب** با کسر نون بمنعی غارت و غارتیدن ، مصدر قیاسی (مناهبه) وجمع سماعی (نهب) است

از نصرت سپهر و ز خذلان اختر است — فتح ترا مجیئی و ، عدوی ترا ذهاب
تیغ سداب رنگ توببرید ، نسل شرک — نشگفت ازآنک نسل ببرد همی سداب[1]
اسلام را زرایت و رای تو چاره نیست — کان آیت صلاح است ، این غایت صواب
مدح تو طاعتی است بدنیا و آخرت — کاینجا همه ثنا[2] دهد ، آنجا همه ثواب

قرینه کردن (نهاب) و (نهیب) در اشعار **امیرمعزی** هم مکرر آمده است :

گه اندر او زدمه، بیم وگه ز باد، بلا — گهی ز شیر نهیب و گهی ز دزد نهاب

* * *

او ندامت خورد وعمرش‌اوفتاد اندرنهیب — او هزیمت‌کرد و مالش اوفتاد اندر نهاب

۱ در اکثر نسخ این بیت را بعد از بیت بعد نوشته‌اند .

سداب بضم سین : نام درختی‌است ازجنس موردکه برگش درسبزی وتروتازگی ضرب‌المثل است ، وآنرا درعربی **فیجن** نیزگویند (السامی فی‌الاسامی وصراح‌اللغه)که شاید معرب باشد ، اما موردرا بتازی **آس** و **رند** و **عمار** می‌گویند (السامی فی‌الاسامی و صراح‌اللغه ومنتهی‌الارب)

ناصرخسرو گوید :

گر چه خاك و آب سبز و تازه نیست — سبز از آب و خاك شد تازه سداب

* * *

از چه شد همچو ریسمان کهن — آن سر سبز و تازه همچو سداب

خاقانی گوید :

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه — زمین بشکل صنوبر فلك بلون سداب

و درخاصیت طبی سداب معروفست‌که دفع قوهٔ باه‌کند و آب مردی بخشکاند و عنن ازآن زاید . و بهمین مناسبت شعرا مضامین شعری از آن ساخته‌اند چنانکه **مختاری** در بیت متن‌گفته است ، و در فرهنگ جهانگیری هم این بیت را به **رودکی** نسبت می‌دهد (؟) :

اگر سداب بکارند و ز تو یاد کنند — سداب مردی در تن فزون‌شود زسداب

و نیز در خواص طبی آن گفته‌اند که مفتح سده‌ها و محلل ریاح باشد و اگر آنرا داخل نبیذ و فقاع‌کنند مضرت آن دفع شود و بر خوشبویی وکیفیت شراب بیفزاید ـ و برای همین خاصیت در قدیم رسم بوده است که برگ سداب در شراب فقاع می‌ریخته‌اند ، و بدین مناسبت ما بین لفظ **سداب** و **فقاع** [= **فقع** بتخفیف] ، صنعت تناسب و مراعات نظیر است‌که اساتید سلف بدان توجه داشته‌اند ـ **خاقانی** گوید :

نکهت‌خویش زعشق، مشك فشان ازفقاع — شیبت مویش بصبح ، برف نمای ازسداب

* * *

چرخ سدابی‌ازلبش‌دوش‌فقع‌گشاد وگفت — اینت نسیم مشك پاش ، اینت فقاع‌شکری

۲ ـ ص : بنا ـ تصحیف است

عالم زعدل راست نهادی چنانک بیش[۱] ناید[۲] ز باد ، زلف پریچهرگان بتاب
در آفتاب امن تو اکنون بکازرون توزی رفو کنند بتأثیر ماهتاب[۳]
با قدر همت تو ندارد سپهر ، اوج[۴] با زور هیبت تو ندارد زمانه ، تاب
بر یادگرز وتیغ تو محکم کنند و تیز پیلان مست، یشک[۵] وپلنگان‌جهره[۶]ناب
روزی هزار بار بگشتی بگرد چرخ ماه ار زمرکبان تو آموختی شتاب

۱ - بیش : بمعنی دیگر و ازاین پس وهیچ‌گاه ، درنظم ونثر فصحای قدیم بسیارآمده است « بیش چنین خطا نکنیم: بیهقی » ، « بپذرفت‌که بیش آنجا نرود » و «هرتیرکه از قبضهٔ‌کمان پرید بازآوردن آن بیش دست ندهد : کلیله ودمنه » ۲ - تابد : ص- تصحیف ۳ - این بیت بهمین صورت صحیح ، درفرهنگ جهانگیری و انجمن آرای ناصری ذیل لغت (توزی) شاهد آمده اما در نسخ دیوان **مختاری** تصحیف و تحریفهای عجیب شده که ذکرش بی فایده است .

شهرکازرون در قدیم ببافتن و عمل آوردن بافتهٔ توزی وکتان ممتاز ،معروف بوده است چندانکه آنجا را دمیاط عجم می‌گفتند ، و **دمیاط** یکی از شهرهای قدیم است نزدیکی مصر برزاویهٔ مابین بحرالروم و نیل‌که توزی وکتان و جامه های گرانبهای دمیاطی بدان منسوبست

یاقوت درمعجم‌البلدان ذیل کازرون می‌نویسد: « یقال هی دمیاط‌الاعاجم یعمل بها من‌الکتان علی شبه‌القصب » .

تأثیر ماهتاب در فرسودن‌کتان وتوزی هم مشهوراست - **استاد جمال‌الدین اصفهانی** گوید:

کس ببر آفتاب نور چراغ آورد کس ببر ماهتاب صنعت کتان برد

۴ - ارج : خ ۵ - **یشك** : چهار دندان بزرگ پیشین سباع و بهایم عموماً ، و انیاب فیل بخصوص . ۶ - جره : س ، خ - چیره : خ - متن مطابق نسخهٔ (ص) است ، و شاید **جهره** دراینجا بضم جیم یک نقطه باشدکه با (چ) سه نقطه در رسم‌الخط قدیم یکی است ، و دراصل بمعنی جوان شاداب چست و چابک و نیرومند است‌که در فرهنگها ذیل کلمهٔ **چهره** بضم اول بمعنی پسر سادهٔ امرد و نوکر و ملازم ضبط شده [برهان قاطع] ، وبصورت اصلش یعنی **گهری** با گاف فارسی بمعنی غلام و بنده و برخی در مثنوی **ویس ورامین** فخرگرگانی آمده :

پس آنگه گفت چونست آن نگارین که گهری باد پیشش جان رامین
تو از این پس نگر تا چون پرستم بپیشت جان بگهری چون فرستم

کلمهٔ **جهره** و **جهرگان** بمعنی نوکر و غلامان نارسته موی در نثر فارسی قرن نهم مثل **تذکره دولتشاه سمرقندی** نیز زیاد استعمال شده است

و بالجمله نگارنده احتمال می‌دهدکه‌کلمات [جهره ،جهری،چهره ،گهری] همه از یک ریشه وبهمان معنی‌جوان تازه روی‌نیرومند است‌که درمعانی نوکر وغلام و بنده و برده وبرخی وملازم و امثال آن ، بر سبیل توسع مجازی استعمال شده است .

تونایب رسولی و هستند مرکبانت — از طینت براق ، نه از گوهر دواب
آواز نعل ایشان ، بر جوشن عدو — آید بگوش نصرت ، چون زخمهٔ رباب
[بادولتند ساخته چون شیر با شکر — برنصرتند شیفته چون دعد بررباب] [۱]
دریاست این جهان و، دروملک، چون صدف — ذات بزرگوار تو چون گوهر خوشاب
میغ ار زآب تیغ تو بر داردی سرشک — بر روی آبگیر ، درر گرددی حباب
گویی که روزبزم تو ، از بس عطای تو — زیور زنند روی زمین را ز زر ناب
از بهر در تاج تو ، مینای برگ[۲] رز — اندر میان هر شبه[۳] لعلی کند مذاب

۱ ـ س: این بیت‌را ندارد ـ **دعد ورباب** عاشق ومعشوق معروفند مثل لیلی ومجنون ووامق و عذرا ۲ ـ نیسان ببرگ : خ ـ تحریفست ۳ ـ **شبه** که آنرا بکلمهٔ **سبج** تعریب کنند: سنگ سیاهی است براق‌که درمحاورات عمومی(شوق) و(شبق) می‌گویند ، وشاید در صنعت مینا سازی قدیم معمول بوده است‌که شبه درمینا تعبیه‌می‌کردند ـ **نظامی** گوید (دروصف زاغ بردرختان خرم سرسبز):

بر شاخ نشسته چست و بینا — همچون شبه در میان مینا

کلمهٔ **شبه** طاهراً منسوبست بلفظ (شب)که بصورت (شوه) نیز آمده و دراغلب مواضع با هاء غیر ملفوظ استعمال شده است چنانکه **مختاری** در اشعار دیگرگوید :

تبارك‌الله از آن کهر با تن شبه سر — که مرغ‌زرین‌بال‌است ومارمشکین‌ناب

* * *

گفت بگو چون بگو نهٔ شبه گردد — کاه رباید ز برج سنبله هر بار

* * *

مزیدم‌آن شکر آرای لعل غالیه بوی — کشیدم‌آن شبه‌کردارشاخ مرزنگوش

ودردوبیت ذیل نیزکه اول از **فردوسی** و دوم از **منصور منطقی** است هم می‌توان هاء غیر ملفوظه خواندکه چون قدری‌کشیده و سنگین تلفظ می‌شود، صورت‌آهنگ هاء ملفوظه بخود می‌گیرد:

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

* * *

شیز و شبه ندیدم مشك و سیاه قیر — همرنگ روزگار من و زلفکان تو

و همچنین مصراع مثلی « در رشته‌کشند با جواهر شبهی » ـ و شعر **ظهیر فاریابی** :

هزار رشتهٔ گوهر نثارشان کردم — که هیچکس شبهی درکنار من ننهاد

و در این صورت که هاء (شبه) غیر ملفوظ باشد املاء صحیح آن با پسوند یاء ، (شبه‌یی) است مثل (نامه‌یی) و(جامه‌یی) وامثال‌آن ـ تعریب‌کلمهٔ (شبه) به (سبج) هم قرینه‌یی برهاء غیر ملفوظه تواند بود .

ناهید را شراب تو آرد ، برشک ورنگ — خورشید را[۱] نگین تودارد ، بدرد و تاب
از جشن مهرگان تو ، یابد درخت ، زر — وزبزم نوبهار تو ، پوشد زمین ، ثیاب
فراش تست مهر که هربامداد وشب[۲] — تابد سرای پردهٔ عالیت را طناب
کوه از سیاست تو در افتد بزلزله — چرخ از ریاست تو درآید باضطراب
جایی که امر تست ، چه حکم آید از نجوم — در مرغزار شیر ، چه کار آید از کلاب
ملک ترا ز دهر ، تمامیست اختیار — نام ترا ز فخر ، بزرگیست اکتساب
تا گرد ظلم رفت ، بداد تو از هوا[۳] — تا تیغ فتنه ماند ، زبأس تو در قراب[۴]
ز اطراف برو بحر بگردون همی رود — در باب دولت تو دعا های مستجاب
تا در بهار چرخ ببندد نقاب از ابر — بگشاید آن نقاب ، ز گنج زمین نقاب[۵]
از آسمان دولت[۶] بر نو بهار ملک — رای تو باد ، شمس و کف راد تو سحاب
دردوزخ و بهشت خلاف و رضای تو[۷] — اعدای تو معاقب و ، احباب تو مثاب[۸]
عزم تو بی‌رجوع و ، مراد تو بی‌مرد[۹] — عید تو بی وعید و ، دعای تو بی‌حجاب
دردولت و زمانه همی[۱۰] امرها بران — وز ملک و روزگار[۱۱] همه کامها بیاب

---

۱ ـ خرشیدرا : ص ـ رسم‌الخط (خورشید) است که درنسخ خطی قدیم بسیار دیده‌ایم مانند **خربنده** (= خوربنده) که اشتباه به (خربنده) بفتح خاء کرده‌اند ـ وهمین رسم‌الخط دربعضی کلمات باقی‌مانده است مانند **خراسان** (=خوراسان) و**قصبهٔ خراسکان** (=خورآسکان) اصفهان. ـ کلمهٔ **خرابات** نیز محتمل است که دراصل (خورآباد) باشد که باشتباه رسم‌الخط آنرا بفتح خاء خوانده وجمع (خراب) و (خرابه) عربی پنداشته‌اند (؟) بهرحال اصح این است که کلمهٔ (خور) بمعنی خورشیدرا باواو معدولهٔ بیان حرکت بنویسند ، چه دراینگونه مواردکه اتفاقاً حروف حرکت واعراب جزوکلمات فارسی است ، درکتابت ورسم‌الخط مسامحه کردن روانبا شد ـ این بودکه با وجود رسم‌الخط قدیم نسخهٔ (ص) ، متن را مطابق سایر نسخ نوشتیم .

۲ ـ شام : خ ۳ ـ ز داد تو بر هوا : خ ـ تحریف خلاف مقصود است چه منظور شاعراین‌است که هوای عالم ازگرد ظلم‌وستم صافی شد ، نه اینکه گرد ظلم هوارا گرفت ! ۴ ـ : غلاف شمشیر ۵ ـ **نقاب** در اول بمعنی پرده و مقنعه و در آخر بمعنی نقب و شکاف زمین است که گنجهای گل وریاحین در بهار ازآن هویدا می‌گردد . ۶ ـ دولت و : س ، خ ۷ ـ یعنی بهشت رضا ودوزخ مخالفت ، بطور اضافهٔ تشبیهی ۸ ـ : مأخوذ ازثواب مقابل عقاب ۹ ـ مرور س ـ تحریفست ، **مرد** بفتح میم وراء وتشدید دال مصدر میمی عربی است ، بمعنی رد وبرگشت ـ ودرآیت قرآن مجید آمده است : « من قبل ان یاتی یوم لا مرد له » . ۱۰ ـ دولت زمانه همه : س ، خ
۱۱ ـ ملک روزگار : س ، خ

لغز قلم و مدح ابوشجاع بن ابوغالب دبیر

نباتیی که بحیوان همی بود راغب — بروح نامیه ، از[۱] نفس ناطقه نایب[۲]
بیان رمز رساند بمقصد از قاصد — نشان حال نماید بشاهد از غایب
رونده بادی کز جزو خاك در هنجد[۳] — بر آب نقش پذیرنده ز آتش لاعب[۴]
مطیع دایم لیکن چو عاصیان محبوس — امین همیشه ولیکن چو خاینان خایب
بروی و کالبد[۵] و کار او نگه کن اگر — بچهره دیو ، شهابی ندیده بی[۶] ثاقب
چو هست بی‌دل، کارش چرا نباشدسست — چو نیست عاشق،دمعش‌چرا بودساکب
سرش زبهرعمل می‌برند وباز بچرص[۷] — همی شود عمل نطق را بسر خاطب
بنظم ونثر سرش با شجاعت وغلبه‌ست — چو در هنر سخن بوشجاع بو غالب
کمال علم و سپهر کمال و بحر کرم — که حکم چرخ مصابست ورای‌اوصایب
زرایش ار نظری یابد آفتاب بصدق — که خواند یارد، صبح نخست‌را کاذب[۸]

---

۱ ـ اکثر نسخ : در ۲ ـ خایب : ص ـ شایب ، سایب ، عایب ،غایب ، سالب : خ .

در این بیت اشاره شده‌است بسه روح نباتی وحیوانی و انسانی ، بعقیدهٔ اطباء و حکمای طبیعی قدیم‌که‌گویندروح نباتی یا روح نامیه ، مایهٔ قوهٔ نشو ونما ، و روح حیوانی منشأ حس‌وحرکت ارادی ، و روح انسانی یا نفس ناطقه منبع شعور و ادراك‌کلیات است .

۳ ـ برد سحر : س ، خ ـ در پیچد : خ

در **هنجیدن** مرادف **هنجیدن** و **آهنجیدن** و **آهنگیدن** است بمعنی برکشیدن ودر انداختن و عزم و آهنگ‌کاری کردن ـ **شرف‌الدین شفروه**‌گوید :

چونکه اوگه‌گه‌سرشك افشاند این دایم‌گهر — چونکه اوگه‌گه بخارآهنجد این‌دایم روان

بمعنی هم آوازی و هم آهنگی و برابری در مقدار وکیفیت نیز در فرهنگها ضبط شده است [برهان قاطع و جهانگیری] ـ وظاهراً کلمهٔ **هنجار** بمعنی روش و قاعده و رسم ، هم از آن ماده باشد .

۴ ـ لاهب : خ ـ کلمهٔ (آتش) را برای تکمیل صنعت تضاد یا مراعات نظیر مابین چهار عنصر آورده و اینجا کنایه از تیغهٔ‌کارد قلم تراش است . ۵ ـ بروی کالبد : س ، خ ۶ ـ بدیدهٔ : خ ۷ ـ ز حرص : خ ۸ ـ این بیت درکلیله و دمنهٔ بهرامشاهی (باب‌الاسدوالثور) آمده است و در نسخه‌های معمول ، [بلند] بجای (بصدق) نوشته‌اند ـ اما چند نسخه خطی معتبر قدیم‌که نگارنده دیده‌ام عیناً مانند متن است .

بجذب مهرش بتوان شناخت قوت عقل چنانک گرسنگی را بقوت جاذب
چو لفظ او بترسل بدید[۱] عیب گرفت روان عباد اندر رسایل صاحب[۲]
زهی زحضرت تو ، اختر هنر طالع[۳] زهی زغیبت تو ، طالع شرف غارب[۴]
[اصول مهر تو، طبع کرام را جامع نهیب کین تو ، صبر لئام را ناهب[۵]
نشان مهر تو در طبع ، لعبتی مطبوع[۶] خیال کین تودردیده ،صورتی هایب[۷]]
روانت با شرف عدل عمر خطاب دلت بقوت علم علی بوطالب
چنان بعلم تو اموات جهل زنده شدند که در مسیح تبه شد عقیدت راهب
نفوس عاقله تا عزم طینت تو نکرد نشد شناختن چیزها برو واجب
چو در جهان هبت[۸] خاطر تو می بیند[۹] چگونه خواند عقل ، آفتاب را واهب
زمهر وعزم[۱۰] توپیش خردشدند بحکم بعدل گفت که آن راجل است واین را کب[۱۱]
چو وصف رای توضم کرد باخرد انقاس[۱۲] چه مایه نور پذیرفت ناخن کاتب
چو کرد کل جهان طبع منصف توقبول چگونه گردد بر کاه ، کهربا غاصب
تنی[۱۳] که وهمش ، حال ترا بود طاعن بدو شود ضربان عروق او ضارب[۱۴]

۱ ـ ندیدو : س ۲ ـ یعنی صاحب‌بن عباد [کافی‌الکفاة ابوالقاسم اسماعیل ۳۲۶ـ۳۸۵] وزیر ادیب فاضل معروف که رسائل و منشأتش سرمشق ترسل عربی بوده است ۳ ـ لامع : خ
۴ ـ **غیبت ، طالع ، شرف ، غارب** : هرچهارکلمه از مصطلحات فن نجوم و هیئت‌است‌که اینجا بطور صنعت مراعات نظیر آمده است [رجوع شود بکتاب التفهیم ابوریحان بیرونی وکفایة التعلیم ابوالمحاسن‌غزنوی] ۵ ـ :غارت‌کننده ، اسم فاعل (نهب) ۶ ـ معلوم : خ ـ تحریفش معلوم و نامطبوع است ۷ ـ **هایب** : ترساننده ـ ص: این بیت وبیت سابقش را ندارد ۸ ـ : بخشش
۹ ـ می‌بینند : خ ۱۰ ـ چومهر وعزم : س ۱۱ ـکلمهٔ (آن) اشاره بمهر و (این) اشاره بعزم است ، یعنی آفتاب پیاده است و عزم تو سوار ۱۲ ـ **انقاس**: جمع (نقس) باقاف دو نقطه وسین بی نقطه بمعنی مداد ومرکب‌کتابت درحواشی پیش تفسیر شده و در بسیاری ازنسخ معمول (انفاس)، ودریک نسخه (ضم کرد باصحیفهٔ مهر) ، همه تصحیف و تحریفست . ۱۳ ـ تبی : س ـ ظاهراً تصحیفی است که کاتب نسخه‌را ازوهم ضربان عروق دست داده است . ۱۴ ـ عروق‌را ضارب: خ ـ تحریفست . یعنی‌کسی که توهم طعن توکند ، ضربان عروق (که از لوازم ترس و تپش قلب است) بروی ضارب می‌شود قرینه کردن (طاعن) و (ضارب) ،علاوه برسجع متوازن ، دارای صنعت مؤاخات و مراعات نظیر است .

بزرگوارا من خود معاتبم ز خرد — چه باشد ارتو نباشی براین[۱] خطاعاتب
اگر چه از بر[۲] ابرام احترازی رفت — همیشه بودم ، این مدح را بجان طالب
کنون که شد کرم تو، بدین سخن قانع — کنون که شدسخن من، بدان کرم راغب
مرا ز علم تو اقطاع باید و مرسوم — ترا ز مدح من ادرار باید و راتب
همیشه تا زبلا صاد و نون[۳] ترك چگل — زتیر، غمزه پذیرند ، وز کمان ، حاجب
مثالهای تو غالب نهاد باد و ، مباد — چهارطبع تو بر ذات یکدگر غالب[۴]

در مدح صدر عمید مؤیدالملك سدیدالدوله سید الکتاب محمود وزیر ملك طمغاج خان سمرقند

زماه روزه بماه من ، اندر آمد تاب — نماندش آتش رخسار آبدار پر آب
چو دور ماند ز عناب شکرینش می — بگونهٔ شکرش گشت ، شکرین عناب
درآمد از در من چون گل بهار ولیك — بروزه یافته از باد[۵] تیرماه نهاب
چو گوز عیدی ، بادام در فکنده بگو[۶] — برنگ دو گل بادامش اندر آمده تاب
فسرده دیدم چو اختر کشفته[۷] لبش — دلم بسوخت چو براخگر شکفته کباب

۱ ـ بدین : خ ۲ ـ از پی : س ، خ ۳ ـ درجمیع نسخ همین طور نوشته ومحتمل است که **بلاصاوغون** [= بلاساغون] باشد نام یکی از بلاد ماوراء نهر سیحون نزدیکی کاشغر که شهر **چگل** نیز در جزو همان بلاد است [رجوع شود بمعجم‌البلدان] ۴ ـ غلبهٔ چهار طبع (حرارت، برودت، رطوبت، یبوست) یا اخلاط اربعه [خون، صفرا، سودا ، بلغم] بر یکدیگر موجب بیماری وهلاك است و بفرمودهٔ **شیخ سعدی** درگلستان :

چون یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین بر آید از قالب

۵ ـ ماه : ص ۶ ـ : گودال « غلطان غلطان همی رود تا بن‌گو » ـ اشاره است برسم جوزبازی کودکان در ایام عید ، یعنی بادام چشم تو مانند جوز عیدی درگو افتاده است ۷ ـ متن مطابق (ص) و دونسخهٔ قدیم معتبر دیگر است ، و سایر نسخ (اخگر کشفته) یا (کسفته) نوشته اند ـ وکلمهٔ (اخگر) نیز در این مورد بی تناسب نیست .

کشفته بمعنی افسرده وپژمرده ورنگ پریده است ، از مصدر **کشفتن** ـ **عبدالواسع جبلی** گوید :

شکفته بدم چون بنیسان درخت — کشفته شدم چون بآبان گیاه

بمهر گفتم کای مهرت آتش دل من / بر آتش جگرت ، زرناب شد سیماب[1]
بخشم[2] گفت که تا روی ماه نو دیدم / بتن گداز گرفتم چو توزی از مهتاب
فتاد بر گل نارم نقاب دانهٔ نار / چو آفتاب کشید از عذار ماه نقاب
صیام ، رحمت خلق آمد و عقوبت من / وراین عقاب نباشد ، فکیف کان عقاب[3]
زدرد گفتم ، هرساعتی بمزلب خویش / که با عقیق نیاید ز تشنگیت عذاب
بطنز گفت مگر بدعت شما اینست / که روزه نشکند، ار کام تر کنی زشراب
مگوی پیش سمرقندیان چنین ، کزتو / گران کنند دل قبلهٔ اولو الالباب
سدید دولت **طمغاج خان** مؤید ملک / عمید مطلق **محمود** سید الکتاب
مؤیدی که دل اوست[4] ملک را قبله / موفقی که در اوست ، خلق را محراب
مهان بقدر رفیعش گشاده اند قلوب / سران بامر منیعش نهاده اند رقاب
زجاه اوست مهنا ، ملوك را دولت / زجود اوست مهیا ، زمانه را اسباب
بهیست فخر قبولش چو اتفاق هرم / هنیست[5] خدمت صدرش چوروزگارشباب
درش حریم حیات وهدایتش ره ملک / کفش کلید فراغ وحمایتش درخواب
بنانش ابر مطیر و[6] سخاش مهر منیر / بیانش سحر حلال و ، سخنش فصل خطاب
نه بی عبارت[7] او ، خلق را قیام و قعود / نه بی اجازت او، روز را مجیء وذهاب
زهی بجنب دلت ، چرخ بی کرانه ، سها / زهی بپیش کفت ، بحر بی میانه ، سراب
نهاد ، حزم تو در طینت جبال ، درنگ / سرشت ، عزم تو درخلقت شمال ، شتاب
نه زعم خانان[8] باعزم ثاقب تو خطا / نه حکم اختر بی رأی صایب تو صواب
مخالفان تو ، مردود چون خطای سؤال / موافقان تو ، مقبول چون صواب جواب
میی است مهر تو پاکیزه تر زآب زلال / تبی است کین تو سوزنده تر زروز حساب

۱ ـ یعنی رخسارسفید سیماب گون تو ، از اثرحرارت جگر ، زرد و زرین گردید. اشاره است بعقیدهٔ کیمیاگران قدیم که سیماب (جیوه) در آتش کوره مبدل بطلا و نقره می‌شود . ۲ ـ بچشم : خ
۳ ـ اقتباس از آیت قرآن کریم دردوموضع : ثم اخذتهم فکیف کان عقاب (سورهٔ رعد) ـ فاخذتهم فکیف کان عقاب (سورهٔ مومن) ۴ ـ دل و دست اوست : ص ـ کلمهٔ (دست) زاید و مخل وزن شعر است .
۵ ـ **هنی = هنیء** : گوارا ۶ ـ **مطیر** بفتح میم : بارنده و بارانی، ماخوذ از (مطر) بمعنی باران .
۷ ـ عبادت : س ، خ ۸ ـ چنین است در (ص) ویک نسخهٔ دیگر ،وسایر نسخ همه (خاقان است) .

جمال معنی، حوراست ونامهٔ تو بهشت — کمال،صنعت کبکست وخامهٔ تو عقاب
تبارك الله از آن کهربا تن شبه سر — که‌مرغ زرین بال‌است‌ومارمشکین ناب[۱]
ز زر پاك جز او را نرسته عنبر پاك[۲] — زمشك ناب جز او را نرسته گوهرناب
زبان کلکش قوالهٔ میزد[۳] خرد — سر سیاهش مشاطهٔ عروس کتاب
ازو نهال خرد ز آن قبل نما[٤] گیرد — که هست‌قالب‌ورویش‌چوآفتاب‌وسحاب
مرا چو بی گنهی آسمان مخاطب[٥] کرد — نکرده طاعت ، گشتم زخامهٔ تو مثاب
بباز گشتن من کلك تو بخانهٔ[٦] من — پیام داد که طوبی لهم وحسن مآب[۷]
که آمد اینجا **مختاری** و بکام رسید — زجودخواجه وپس،خر راکعاً واناب[۸]
همیشه تافلك اندرشد آمد شب وروز — گهی‌زمین را قاقم دهد گهی سنجاب[۹]
چو پیشدستی بود ، آسمان شود ناصر — چونیکبختی‌بود،اختران شونداصحاب[۱۰]
چو پیشدستی ، از آسمان جلال بجوی — چو نیکبختی ، از اختران مراد بیاب
بنعمتی[۱۱] بری ازآفت کمال[۱۲] و خلل — بدولتی[۱۳] صحی ازفتنهٔ زوال‌وذهاب[۱٤]

۱ ـ این بیت باسه بیت بعدش درتعریف قلم‌است بطریق الغاز ۲ ـ تر : س ۳ ـ درنسخ تصحیف و تحریفهای عجیب شده است از قبیل (قوادهٔ امیر) و (منیر) و امثال آن . **قواله** : بمعنی خوانندهٔ خوش آواز است که مجالس بزم را بقول وغزل وسماع اغانی ، گرم سازد .

میزد : مجلس مهمانی وشراب است ـ **فرخی** گوید :

اندر میزد باخرد و دانش — و اندر نبرد با هنر بازو

***

ای بمیزد اندرون هزار فریدون — وی بنبرد اندرون هزار تهمتن

سنائی گوید :

گه خروشان چو درنبرد تونای — گاه نالان چو در میزد توچنگ

(برای لغت قواله رجوع شود بتاج العروس ولسان العرب والمنجد ـ وبرای میزد رجوع شود بفرهنگ‌اسدی وجهانگیری و برهان قاطع) ۴ ـ نمو : خ ۵ ـ معاتب : س، خ ٦ ـ بخامهٔ : ص

۷ ـ اقتباس است ازآیت قرآن‌کریم : الذین آمنواوعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب (سورهٔ رعد)

۸ ـ اقتباس از قرآن مجید است : وظن‌داود انافتناه فاستغفر ربه و خرراکعاً واناب (سورهٔ ص)

۹ ـ قاقم ، سفید وسنجاب، کبود وسیاه است ـ باین سبب آنرا کنایت ازشب و روز قرار داده است .

۱۰ ـ کلمهٔ (چو) دراین‌بیت بمعنی توقیت وتعلیل ، ودربیت بعد بمعنی تشبیه است . ۱۱ ـ بنعمت : خ

۱۲ ـ مرادعین‌الکمال و چشم زخم است ۱۳ ـ بدولت : خ ۱۴ ـ ایاب : خ

در مدح سلطان ارسلانخان علاء الدوله محمد خان از ملوك خانیه ماوراءالنهر[1]

خرگه خاقان ترکستان، شه مالک‌رقاب — آسمانست و ، جمال **ارسلانخان** آفتاب
آسمان‌را یک مه‌است و، خرگه‌عالیش‌را — چار ماه‌است‌ایستاده خوشتر ازدرخوشاب
سنبل‌وشبوی‌را[2] زآن‌مشک‌سویان،رفته‌جاه — مشتری‌وزهره‌را،زآن‌ماهرویان،رفته‌آب
شاه‌را عیشی بخوشی چون صبوح اندر بهار — بزم را حالی بزیبایی چوعیش اندرشباب
ازتکلف دور ، بزمی خرم و عالی چنان — کزبهشت‌آن‌بزم‌را اکنون‌بهشت‌آمدخطاب
ماحضر دیدار سید حاجب ورود وسرود — مختصر تتماج بغراخانی و جام شراب
ساقیان نادرو[3] گویندهٔ شیرین ادا — مطربان چابک و طمغاجی[4] حاضرجواب

---

۱ ـ ص : « وله یمدح السلطان ارسلانخان » ۲ ـ سنبل سیراب : س ـ تصرف کاتبانست برخلاف سبک و شیوهٔ سخن **مختاری** و دیگر قصیده سرایان قدیم که مخصوصاً صنعت قرینه بندی الفاظ دو مصراع را در موازنه و تسجیع وترصیع ، سخت رعایت می‌کردند ـ دراین بیت نیز آن‌صنعت‌رعایت شده و در صدر هردو مصراع ، دوچیز بصورت عطف آمده است نه‌بطور وصف واضافت .

۳ ـ نادره : س ۴ ـ طمغاچی : خ .

شاید مراد طمغاجی حاجب باشد که **مختاری** دریک رباعی او را مدح گفته است :

طمغاجی حاجب آن‌خردمند تمام — مختاری را ببندگی کرد غلام
دانند بزرگان که جز آن‌فخز انام — کس بنده نداشتست مختاری نام

و کلمهٔ **طمغاجی** ظاهراً محتمل دومعنی‌است یکی باجیم عربی منسوب **بشهریا** ناحیت **طمغاج** ازبلاد ترکستان شرقی که ملوك آنجا را **طمغاج خان** یعنی خان طمغاج می گفتند ـ دیگر منسوب بکلمهٔ ترکی یا مغولی **طمغا** (= تمغا) که دراصطلاح قدیم بمعنی مهرونشان دیوانی است ، و**طمغاجی** یا **تمغاچی** جزوالقاب ومناصب مهم درباری‌است بمعنی‌مهردار سلطنتی ـ ونیز بمعنی‌رئیس راهداری ومأمور محصل باج نظیر اداره‌گمرک این زمان‌که ازطرف پادشاه وحاکم وقت از اجناس باج می‌گرفت و آنرا مهر ونشان‌می‌کرد علامت اینکه مبلغ باج آن جنس پرداخته شده است . وآن مهر ونشان را **تمغا** می‌گفتند، و احیاناً این کلمه را بمعنی خود باج نیز استعمال کرده‌اند . وکلمهٔ **آل تمغا** بمعنی سرخ مهر نیز مأخوذ ازهمان کلمه است‌که اغلب آنرا درمورد توشیح فرمانها و منشورهای پادشاهی معمول داشته‌اند .

این اصطلاحات همه از یادگارهای ایام سلاطین ترکی زبان است که درایران تا چند قرن و حتی در دورهٔ صفویه نیز شایع و متداول بوده است .

بنده مختاری اگر تشریف مجلس یافتی — جان بر افشاندی و بودی از خرد عین الصواب
گرچه اندر آرزوی خدمت این مجلسند — پادشاهانی که اختر بوسد ایشان را رکاب
تاجهان باشد **محمدخان علاءالدوله** باد — بزم خواه و باده‌نوش و رزم‌جوی و فتح یاب

در مدح ابوالملوك سلطان ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی[1]

ای تخت ، روی درشرف از آسمان بتاب — وی تاج ، نور گستر و بر آفتاب تاب!
ای دهر، هر کمال که خواهی کنون بجوی — وی ملک، هر مراد که داری کنون بیاب
ای آفتاب ، اسب ملک ساز ، آسمان — وی آسمان ، کلاه ملک ساز ، آفتاب
ای ابر نثر کن [3] بدل قطره ، در پاك — وی شاخ برفشان، عوض برگ، زر ناب
ای روح صورتی شو، وزعقل[4] جان پذیر — آنگاه جان فشان شو ، برمالك الرقاب
ای دیدهٔ زمانه یکی در زمین نگر — تا روضهٔ بهشت چنین دیده‌یی بخواب (؟!)
ای زهره بازگرد زچرخ وبحضرت آی — کز استقامت تو کنون بهتر انقلاب

کلمهٔ (تمغاچی) بمعنی مأمور گمرك وراهداری درکتاب لطایف‌الطوایف فخرالدین علی‌صفی مؤلف ۹۳۹ ـ وکلمهٔ (تمغا) بمعنی باج راهداری مالیات و اجناس گمرکی در فرمان سنگ نبشتهٔ شاه طهماسب صفوی مورخ ۹۷۲ که دردیوارمسجد جامع تبریز نصب شده «تمغارا بخشیدیم» آمده‌است
در فرهنگ غیاث‌اللغات می‌نویسد « تمغاچی کسی که از جانب کوتوال براجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد»

۱ ـ ص عنوان این قصیده را (وله فیه) بعد از قصیده‌یی نوشته که عنوانش این است : « **وله یمدح السلطان ارسلان**» ـ دراین قصیده ظاهراً وصف جشنی را کرده است که در غزنین بمناسبت ورود رسول خلیفه ازبغداد منعقد شده بود ـ **مسعود سعد** نیز قصیده‌یی درهمین موضوع دارد :

لـوا و عهـد خطـاب خلیفـهٔ بغـداد — خدای عز و جل برملـك خجسته کناد
ابوالملـوك مـلـك **ارسلان بن مسعود** — که تخت وملك وفلك مثل او ندارد یاد
بزرگ جشن‌است امروز ملك را ملکا — که شادمانست ای شاه بنده و آزاد

۳ ـ س ، خ در مصراع اول (درشرف آسمان) ، و درمصراع دوم (تاج نورگستر برآفتاب) ـ وهردو برخلاف سیاق این اشعار است ۳ ـ ریزکن س ۴ ـ شو واز عقل : خ

بر خشگ رود [۱] بگذر و آن قبها ببین چون موجهای دریا پر گوهر خوشاب
در هررهی [۲] نشانده ز طوبی یکی نهال گسترده از خزاین طوبی برو ثیاب
ازعکس گوهر و زر ، دیبای او برنگ [۳] چون گردن تذرو شد و سینهٔ عقاب
هرشاخ ازو چو منبر [۴] داود پر سماع هر بیخ ازو چو ساغر جمشید پر شراب
از لذت شراب ، دم نای گشته باد وز رقت سماع ، می ناب گشته آب [۵]
آزار [۶] آفتاب شده ، جرعهٔ قدح منقار عندلیب شده ، زخمهٔ رباب
فردوس ازو رمیده چو خفاش ازآفتاب [۷] رضوان برو بشیفته چون رعد بر رباب
می کوفته برآید ، خورشید بامداد زیرا نماز دیگر ، مستی رود خراب
این کارعشر تست [۸] که هست ازکمال این شاه جهان مصیب وملوك جهان مصاب
هر تاجور چو نیزه بخواری میان ببست چون تیغ عز شاه برون آمد از قراب
از قدر شاه و مرتبت روزگار او جان عزیز مصر در آمد باضطراب
زآنگونه بار داد رسول خلیفه را کآتش فسرده دید بطبع اندر [۹] التهاب
چون آفتاب گوشهٔ تاج ملك بدید در چشم خود نمود کم از دیدهٔ ذباب
آورد چرخ ، بارگه شاه را نماز بوسید ماه ، نوبتی شاهرا رکاب [۱۰]
چون عرضه شدسلام وخطاب امام حق [۱۱] مقبول شد سلام و پسندیده شد خطاب
روح الامین بچرخ ندا کرد کای فلك بگسل زخیمهٔ همه سر کشوران [۱۲] طناب

---

۱ ـ **خشك رود** نام محلی است درغزنه (معجم البلدان) ۲ ـ بتی س ۳ ـ **دیبای** آبرنگ: س ـ گوهر وزرودینار او برنگ: ص ۴ ـ مزمر، مزهر خ ۵ ـ آب در این مصراع و (باد) درمصراع اول مسند الیه است ، یعنی باد ازاثر لذت شراب دم نای شده ، وآب از رقت سماع می ناب گشته است ، که از صدای باد نغمهٔ نای بگوش میرسد و از آب گوارا مستی شراب می‌زاید.
۶ ـ آثار: س ـ انوار: خ ۷ ـ آسمان: ص ۸ ـ این خود چه عشر تست: س، خ. ۹ ـ **آید** ص.
مقصود بیان گرمی پذیرایی پادشاه از رسول خلیفه است ـ یعنی چندان گرم پذیرایی کرد که التهاب آتش در مقابل او فسردگی می‌نمود
۱۰ ـ س این بیت را ندارد ۱۱ ـ یعنی خلیفهٔ اسلامی بغداد ۱۲ ـ **سرکشور** : پادشاه ورئیس مملکت

سلطان **ابوالملوك ملك‌ارسلان** وبس — کزچرخ شد بریده جزاین‌شاه را حساب[۱]
بازوی شاه گیر و بعیوق بر نشان — وز روی دولت ابدی باز کن نقاب
شد ملك شه برابر دین محمدی — کاین‌صاحب‌قران شد وآن‌صاحب کتاب
اکنون چوبرق سوی زمین تازد ازهوا — از هیبت مظلهٔ[۲] ایوان او سحاب
ماه از برای خدمت تخت خدایگان — توزی دهد زمین را ، هرشب زماهتاب
عیسی لوای سلطان بستاند از رسول — مهدی بعهد شاه برون آید از حجاب
ای عهد تو چو مهدی ، دجال ظلم را — پیش‌چراغ داشته ، چون تشنه را سراب[۳]
ای بأس تو چو عیسی ، اعوان فتنه را — درتنف قهر[۴] سوخته ، چون دیورا شهاب
ملك ملوك دهر ، بملك تو بازگشت — آری بکل خویش بود جزو را مآب[۵]
ایزد عنان ملك ابد ، درکف تو داد — بی رنج ضبط کردن و تیمار اکتساب
تو چرخ‌عدل باش و،نکوخواه تو ، قمر — تو بحر بذل باش و، بداندیش‌تو، حباب
تا موجب سلام ، علیکی بود بوجه — تا مقصد سؤال ، جوابی بود صواب
باد از زبان ملك ، سلام ترا علیك — باد از دهان بخت ، سؤال ترا جواب
در بوستان حزم تو این لهو ، باب فتح — در[۶] نوبهار عزم تو این عهد ، فتح باب

***

۱ - جناب س ، و اکثر نسخه‌های دیگر ۲ - سایبان ۳ - نسخهٔ (ص) چنین است ، اما (س) واکثر نسخ اینجا (دیوراشهاب) وآخر بیت بعد (تشنه را سراب) نوشته‌اند
۴ - نهی: س-همی بسوخته: خ ۵ - عین این مصراع که شبیه امثال سایره است درقصیدهٔ دیگر گذشت.
کل است خنجر ملك وذات فتح جزو — لابد بکل خویش بود جزو را مآب
۶ - وز س .

در مدح صاحب عمید منصوربن سعید عارض لشکر[۱]

عالم از نوبهار ، پر نور است[۲] بوستان انجمن گه حور است
با شعاع گل و شکوفه بشب از هوا سایهٔ زمین دور است[۳]
[سبب تری هوا ز آنست که گل میوه‌دار کافور است] [۴]
راست گویی شکوفهٔ بادام می‌ناخورده، مست ومخموراست
در بر یاسمین و بر سر گل عقد کسری و تاج فغفور است
روش[۵] سرو بن تو پنداری که چمن را زمردین سور است[۶]
وین عجب تر کجا ز ماتم ابر بلبل و عندلیب را[۷] سور است

۱ - این قصیده را درجزو قصایدی نوشته‌که عنوان اولش این است: «وله یمدح‌الصدر الصاحب عمادالدین منصوربن سعید»

وزن این قصیده بحر خفیف مخبون مقصور است (فاعلاتن مفاعلن فعلات) ، ودربعضی مجذوف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) ، بقاعدهٔ کلی عروضی‌که زحاف خبن وحذف دراین بحر وبحر رمل وهزج و متقارب و امثال آن ، موزون وهم‌آهنگ است.

مسعود سعد نیز قصیده‌یی بهمین وزن و قافیه درمدح همین **منصوربن سعید عارض** ساخته‌که از **ابوالفرج رونی** پیروی‌کرده است

قوت روح ، خون انگور است تن براو فتنه گشت و معذور است
چهرهٔ سیب سرخ گویی راست روی زوار خواجه منصور است
این بر آن وزن و قافیت گفتم روزگار عصیر انگور است

مصراع آخر اشاره است بمطلع قصیدهٔ **ابوالفرج رونی**

روزگار عصیر انگور است خم ازاومست وچنگ مخمور است

۲ - نورست ص - و همچنین در سایر قوافی تا آخر قصیده (حورست ، دورست ، کافورست ... الخ) برسم‌الخط قدیم‌که الف (است) را غالباً درکتابت حذف می‌کردند ۳ - حکیم مختاری باین نکتهٔ علمی توجه داشته است‌که تاریکی شب ، ظل مخروطی‌کرهٔ زمین است ۴ - ص: این‌بیت را ندارد ۵ - رده خ - **روش**: اینجا بمعنی خیابان وراهرو میان باغ‌است، **ازرقی** گوید:

چمنهای اورا بنزهت ریاحین روشهای اورابخوبی صنوبر

۶ - **سور**: دراین بیت‌بمعنی بارو وحصار ، و در قافیهٔ بیت بعد بمعنی مجلس شادی ، دارای‌صنعت تجنیس تام است ۷ - عندلیب را درفارسی کنونی غالباً مرادف بلبل استعمال می‌کنند و دراصل نام نوعی دیگر از مرغان خوش‌آواز است‌که آنرا هزاردستان میگویند و در جثه از بلبل بزرگتر است

راست آواز هردو گاه نوا ساخته چون دورود[1] طنبور است
گلبنان زیر پایشان گویی پرطاوس ، تخت[2] عصفور است
سرو آزاد از آن کند کشی که بدان نام‌خویش‌مغرور است
آن نداند که به ز آزادی بندگی‌جاه[3] **خواجه‌منصور** است
صاحب هفت کشور آنک او را هشت چرخ بلند ، مأمور است
آنک در پردهٔ سیاست او فتنه چون نوعروس،مستور است
وآنک در ظلمت شب قلمش روز اقبال ملک را نور است
در منظوم خاطر و قلمش اندر آفاق علم ، منثور است[3]
عارض است[4] او و از فنون هنر پیش‌دست ازهزار[3] دستور است
روی اعداش زعفران رنگست زآن‌دل‌اولیاش ، مسرور است[5]
ملک‌الموت خنجر او را بنیابت نبشته منشور است
ای بزرگی که گنج مدح ترا فکرت اهل فضل ، گنجور است
آب درتیغ تست ودرخوی[7] جان دشمنت در میان در دور است[8]
گوهر نورمند اعدا[9] را روزها زو[10] شبان دیجور است
نظر بأس تست آنک از او چرخ را بیم نکبت طور است
می گواهی دهد فراست تو که بوهم‌تو وحی، مقصور است

۱ ـ چونکه رودو ، چون دورودو : خ ۲ ـ ازقبیل تشبیه‌مرکب است ، یعنی گلبنان درزیر پای بلبل و عندلیب چنانست که گویی تخت عصفور از پر طاوس شده باشد ـ س: (پر طاوس و بال عصفور) ظاهراً تصرف‌کاتب است ۳ ـ یعنی بندگی جاه ، بطور اضافهٔ مضمر ۴ ـ مأخوذ از (نثر) بمعنی پراکنده که ضمناً باکلمهٔ (منظوم) ایهام تناسب دارد ۵ ـ **عارض** بمعنی عارض لشکر وسپهسالار و صاحب دیوان عرض‌که در تاریخ بیهقی و نظایر آن وهمچنین دراشعار **گویندگان قدیم** مانند **مسعود سعد وسید حسن غزنوی** و امثال آن بسیار آمده ، از مصطلحات دیوانی قدیم است تقریباً مرادف رئیس ستاد ووزیر جنگ امروزی ۶ ـ پیشدست هزار:خ متضمن حسن تعلیل است باین مناسبت که گویند زعفران موجب خنده ومسرت و شادمانی می‌شود ۷ ـ از خوی س ۸ ـ **دردور** هموزن (پرزور) بمعنی لجهٔ دریا وگرداب غرقگاه است (مأخوذ از برهان قاطع) ۹ ـ **نورمند و اعدا** س ، خ ۱۰ ـ ضمیر راجع است بتیغ ـ بعض نسخ (چون) تحریفست .

بنده انـدر حدیث بی برگی — از پی ماه روزه رنجور است
وز پی خـدمت ستـانـهٔ تـو — از همه صدرها شده دور است
نیز اگر با چو آفتـاب صنم [۱] — دشمن ذره نیست [۲]معذور است
داند ایزد که بی‌دل و کف تو — دل ودخل رهیت مکسور است
از قنـاعت چه گر سپر [۳] دارد — آخر از تیغ آز مقهور است
نیست جبری [۴] باعتقـاد ولیک — در حد بنـدگیت مجبور است
تاهمی‌هست ونیست گشتن خلق — بـاز بستـه بنفخهٔ صور است
دست وتیغ تو باحیات [۵] و ممات — بگه بذل و بأس ، منصور است
بر تری بـادت از خرد بهنر — تاهمی صدق برتر اززور است [۶]

در وصف شعر و شاعری بمدح امیر سلطانشاه ابراهیم
(درحالتی که سیم وتشریف ممدوح ردکرده بود درمعذرت گفته است) [۷]

خسروان را سپهر زیر هواست — رسم شاهان ز بندگان پیداست
شعر پیرایـهٔ ملـوك زمینست [۸] — زآنک تابنده [۹] چون نجوم سماست
در ستایش طفیل شاهـانست — هر که اندرجهان سزای ثناست
تا نکردنـد تـربیت ملـکان — که توانست قطعه یی آراست [۱۰]
تنگـدستی و دونـی شعرا — جاه این صنعت شریف بکاست [۱۱]

۱ ـ هرکه باچون توآفتاب همم خ ۲ ـ هست: خ ۳ ـ سپه: س ۴ ـ س: چیزی ۵ ـ س تو و حیات کلمهٔ (با) بمعنی (به) متعلق است به (منصور) ، یعنی دست تو درگاه بذل و بخشش ، بحیات ـ و تیغ تو درهنگام بأس وعذاب ، بممات منصور است
۶ ـ زور دروغ و ناحق و یاوه ـ و در آیت قرآن کریم است و اجتنبوا قول الزور (سورهٔ حج) ۷ ـ ص: این قصیده‌را باعنوان (وله فیه) بعد ازقصیدهٔ حرف الف (دیدم بره آن ماه راستین را) درجزو قصایدی نوشته‌که عنوان اولش این‌است: «وله یمدح‌الملک سلطانشاه ابراهیم» ـ وقسمتی از آنچه ما درصدر عنوان نوشته‌ایم باعبارت میان دونشان، مأخوذ است از نسخه‌های دیگر . واین ممدوح را که در جزو امرا وشاهزادگان معتبر غزنوی است درمقدمه معرفی‌کرده‌ایم ۸ ـزمی است خ ۹ ـ تأیید ص ۱۰ ـ پیر است س ، خ ۱۱ ـ خ

می فزاید زشعر قدر ملوك — جان ازین صنعت شریف بکاست

گرچه مردم زعمر برگذر است — عمر ثانی ، مدایح شعر است
زنده رستم بشعر فردوسی است — ورنه زو درجهان نشانه کجاست
عنصری را ز زر محمودی — آن چنان شعرهای بیش بهاست
غرض از آفرینش شعرا — مدحت پادشاه باشد راست
جانگدازیست شاعری کردن — خونبها دادنش بصله سزاست
شعر پروردن و عطا دادن — پیشهٔ شاه و شاهزادهٔ ماست
میرسلطانشه[۱] آنک خاطر او — آسمان قدر و آفتاب ضیاست
مشتری فال و ماه دیدار است — حور طبع و فریشته سیماست
حزم او خاك وعزم او باداست[۲] — امر[۳] او آتش و عطاش هواست
دستش از بذل ، حیرت ابرست — دلش از وسع ، دهشت دریاست
نرسد وهم کس بهمت او — گرچه همواره[۴] مستجاب دعاست
در سر تیر او ، دهان اجل — در کف دست او، حیات سخاست[۵]

۱ ـ میر شاهنشه س ، و اکثر نسخ دیگر ـ و ظاهراً تفاوتی در شخص ممدوح قصیده نداشته باشد برای اینکه در اشعار **مختاری** هردو عنوان (میر شاهنشه سلطانشه) برای این ممدوح مکرر آمده است از این قبیل

شاهنشه سلطانشه آن بزرگی — کاوماه وسپهراست گاه وزین را

درحاشیهٔ یکی ازنسخ نسخه بدل کرده‌است (پورشاهنشه) رجوع شود بفصل ممدوحان مختاری در مقدمه ۲ ـ امر اوآبست س ، خ متن مطابق است با نسخهٔ (ص) و دو نسخهٔ معتبر قدیم دیگر ، هر چند برای اعمال صنعت تضاد و مراعات نظیر چهارعنصر ، نسخه های (آب) که مقابل سه عنصر دیگر است بر (باد) که باهوا یکی است در بادی نظر راجح می‌نمود

۳ ـ عزم س، خ ۴ ـ همراه س، وچند نسخهٔ دیگر و هر دو روایت معنی صحیح می‌بخشد، برای اینکه ترکیب (مستجاب‌دعا) ازباب تقدیم‌موصوف برصفت است یعنی (دعای مستجاب) یاازقبیل صفت متعلق بحال موصوف یعنی شخص مستجاب الدعوه، پس حاصل معنی این است که وهم هیچ‌کس ببلندی همت او نخواهد رسید، هرچندکه آن شخص مستجاب الدعوه (مطابق نسخهٔ: همواره) یاآن وهم هم تك دعای مستجاب باشد (مطابق نسخهٔ همراه) ، بااینکه دعای مستجاب ازحد افلاك‌هم می‌گذرد ۵ ـ درکف اوحیات جود وسخاست ص

مرگ مرگست بذل اوچوبهشت چون دعا مهر او بلای بلاست[1]
همت او چواصل او عالی است دولت او چو بخت او برناست
پادشاها بفضل و همت تو در جهان پادشاه و شاه کجاست[2]
آسمانی و آسمان ، ذره است آفتابی و آفتاب ، سهاست
دل‌وهوشت[3] چونفس **ناصردین** بستهٔ علم و فتنهٔ داناست
هم تو دانی که بنده **مختاری** مادحی‌شهم و[4] شاعری والاست
در جهان خدمت تو بابت اوست وز جهان مدح او ترا زیباست
خاطر وشعراو چوخط علی است معنی ولفظ او چو طبع کیاست[5]
تو خداوند ، ابری ، اوصدفست تو امیر[6] آفتابی ، اوحرباست
گرد اسب تو و جواب سلام[7] بنده را ازتو خلعت‌است‌وعطاست
زهرهٔ رد سیم و جامهٔ تو از همه اهل این زمانه کراست
اندر آن کار نیک نا رفته گنه از پاسبان سرد بغاست[8]
بنده داند که پیش صدر ملوك چندکاراست‌کان[9] صواب وخطاست

۱ ـ این بیت در نسخهٔ (ص) ثبت شده و در اکثر نسخ معمول افتاده است ـ وانصاف را خوش ترکیب نیست برای اینکه موهم هجو است زیرا ممکن است (مرگ مرگ) و (بلای بلا) را بطور وصف تأکیدی بخوانند و حال آنکه مراد شاعر درظاهر اضافهٔ مفهوم نفی بنفی است یعنی حیات وعافیت (!) ۲ ـ شاه وپادشاه س ـ در جهان هیچ پادشاه نخاست خ . ۳ ـ خ دستت ۴ ـ خ : سهم ؛ نیک ، فحل ۵ ـ برای تفسیر این بیت رجوع شود بمقدمه ۶ ـ منیر خ ـ ظاهراً تحریفست ۷ ـ بعد مدح و ثنای شایسته خ ـ تحریف و تصرف ناشایستهٔ کاتبان متأخر است . ۸ ـ **بغا** بافتح باء وغین نقطه دار بمعنی هیز نانجیب مخنث بدکاره در فرهنگها ضبط شده و در اشعار متقدمان بسیار آمده است .

مسعود سعد گوید :

نه همه مردمان چنین‌گویند که بغایی طریق ما باشد
گرچنین‌است پس‌بوددرخور بنده شاعر چرا بغا باشد

برای شواهد دیگر رجوع شود بفرهنگ جهانگیری

۹ ـ چون خ

نکند هر چه آن نباید کرد [لیک بر آفریده سهو رواست
عذر او را قبول باید کرد] [۱] عذر خود نیز ازو بباید خواست
وگر آمد خطایی از بنده پاسبان از در هزار قفاست
تاهمی خاك مایهٔ سفلی است[۲] تا همی نور مادت علیاست
دل تو باد نور چشم امید جان دشمنت خاك پای فناست
دشمن و مثل[۳] نیستت ورهست رو که این[۴] کیمیا وآن عنقاست

تهنیت عید رمضان و مدح امیر عضدالدوله شاهنشاه فنا خسرو بویی[۵]

ماه رمضان رفت و از او هیچ اثر نیست عید آمد و ما را ز رخ یار خبر نیست
چشم‌ولب‌اوبس، که پس‌ازخشکی‌روزه هرنقل که آرند چوبادام وشکر نیست[۶]
زلف بت خود خواهم زیرا که بنفشه هرچند لطیف است به ازعنبر تر نیست
جانان سفری گشت ، بجان و سر جانان گرجان من اندرپی جانان بسفر نیست
از گوی فلك چون مه نو دیدم ، گفتم کاین‌جزخم چوگان‌بت‌زهره نظر نیست

۱ - دو مصراع از(ص) افتاده است ۲ - سفل است س ۳ - یار س ، خ.
۴ - آن دگر : س ، خ ۵ - ص: این قصیده‌را درجزو قصاید تحت عنوان (وله یمدح‌الملك شهنشاه بویی) نوشته است

توضیحاً این شخص که در دیوان **مختاری** چند قصیده و ترجیع بمدح او موجود است ، با وجود اتحاد لقب و نام (مغیث‌الدین عضدالدوله فنا خسرو بویی) غیراز **عضدالدوله بویی** دیلمی معروفست (متوفی ۳۷۲) که بازمان مختاری هیچ تناسب ندارد ، و بهمین جهت مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهارمقاله باشتباه رفته و بگمان اینکه صاحب مجمع‌الفصحا این عنوان را درقصاید مختاری از پیش خود ساخته باشد بروی سخت تاخته و او را بخیانت در تاریخ متهم ساخته است و این تهمت نابجا از این جهت است که مرحوم قزوینی و دیگر خوانندگان دیوان مختاری تاکنون این عضدالدوله بویی را نشناخته اند (۱) واین بنده بتوفیق آلهی آن مشکل را حل کرده ام - برای معرفی این شخص و سایر مطالب مربوط باین موضوع رجوع شود بمقدمهٔ نگارنده بردیوان حاضر.

۶ - متضمن تشبیه مضمر چشم است ببادام ، و لب بشکر ، باصنعت حسن تعلیل - یعنی چشم ولب تو مارا کافی است،برای اینکه بعد ازخشکی روزه ، هیچ نقلی بهتر ازبادام وشکر نباشد.

وآنگه که شود بدر، همش بینم و گویم گوی صنم چوگان زلفست، قمر نیست [1]
انداختن تیرش در پیش دل من تیر یست که جز بر هدف جان وجگر نیست
آن طرفه پسر، برد لبان چو می لعل وین طرفه که مارا زمی لعل بسر نیست
[طرفه است بسر بردن این مجلس واین حال امروز که می بر کف آن طرفه پسر نیست] [2]
ای ترك براندیش که چون روزه گذر کرد ما را زمی ناب و لب آب گذر نیست
فاقه است همه، روزه ومستی است همه، عید [3] چون بنگری این مستی از آن فاقه بتر نیست
باز آی وغم جان پدرخور، که در آفاق غم نیست که از هجر تو بر جان پدر نیست [4]
ازپیش من ازبیم مه بوسه، چه گریزی کز مهر زنم بوسه، وزین جای [5] حذر نیست
گر بوسه زنم بر لبت، این محتشمی چیست دانم که لبت، پای شه شیر شکر نیست
شاهنشه بویی [6] عضدالدولهٔ عالی شاهی که جهان را براو هیچ خطر نیست
چون جود وجلال وهنر وطبع وکف او ابر و فلك و اختر و دریا ومطر نیست
اندر خطر تیغ جهانگیرش، کس را امروز در آفاق جهان هیچ خطر نیست

---

۱ ـ این بیت با بیت قبل در معنی مربوط بیکدیگر است بطوری که در اصطلاح شعرا **قطعة القصیده** گویند، و در نسخ تحریفاتی شده که ذکرش بی‌فایده است

در بیت پیش گفت چون ماه نو را دیدم گفتم خم چوگان بت زهره دیدار است ـ دراین بیت می‌گوید وقتی که ماه نو بشکل بدرچهارده شبه درآید باز می‌گویم که این ماه نیست بلکه گوی صنم چوگان زلف است

۲ ـ این بیت که از نسخهٔ (ص) سقط شده است، هم بابیت قبلش **قطعة القصیده‌یی تشکیل** می‌دهد، و دارای صنعت تجنیس و ردالعجزعلی‌الصدراست ۳ ـ ناقه است همه روزه وهستی است همه عمر خ ـ نمونهٔ تحریفات بی‌حد و حصر نسخ معمولست

۴ ـ بطورنفی درنفی که موجب اثبات است، نظیر شعر **حافظ**

کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

***

روشن ازپرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاك درت بر بصری نیست که نیست

۵ ـ بوسه و این جای س ـ بوسه وآن جای دگر خ ۶ ـ نوئین، دنیا، نوبه، پویه، نوئی، پوپه خ ـ تحریف وتصحیف نساخ است

گر ملک زمین خواهی ازو، روی نعم هست ورملک فلک طمع کنی، جای مگر نیست[1]
جز همت والای ثنا گستر خسرو دریای فلک عادت خورشید سیر نیست
جایی که بود بحر زخون ، دز[2] بدن کوه جز مرکب او بحر بر و کوه سپر نیست
[بابیلک چون آتش و شمشیر چوآبش ناچیزتر ازجوشن و کمتر زسپر نیست][3]
زین شاه فریدون فر فرزانه ، جهان را ملکی است که فردوس بدان زینت و فر نیست ۵
ای شاه تو دریایی و ، گرد سم اسبت ابریست که بارانش بجز تیغ و تبر نیست
جایی که حدیث تو و مردان تو گویند درچشم زنان ، مرد کم از رستم زر نیست
[از معجز جود تو بزر اندر ، کانست درخورد سخای تو بکان اندر، زر نیست][4]
از رای جوانبخت ، قضایی وجهان را جزدست جهانبخش تو فهرست قدر نیست
چندانکه دهی زر چو خورشید مدور از ثابت و سیاره بدین گنبد زر[5] نیست ۱۰
از جود و کمال امرای متقدم چون نام تو در کل جهان هیچ سمر[6] نیست
هر دیده که از خاك درت سرمه نسازد چون دیدهٔ بی دیده در آن دیده بصر نیست
تا گوهر شمشیر تو دریای فتوح است جز سایهٔ شبدیز تو خورشید بشر[7] نیست

---

۱ - ص برخلاف سایر نسخ این بیت را قبل از (چون جود و جلال) نوشته است
نعم در مصراع اول کلمهٔ جواب و تصدیق است - و **مگر** در مصراع دوم کلمهٔ شك و تردید که در (بوك و مگر) مستعمل است
۲ - وز خ ۳ - ص این بیت را ندارد ۴ - این بیت هم از(ص) افتاده است.
۵ - در خ - تحریفست
گنبد زر بمعنی گنبد کهن سال کنایت از آسمانست ، ومابین کلمهٔ(زر) در این بیت باقوافی دو بیت قبل ، صنعت جناس تام است
۶ - ثمر ، اثر ، شمر خ - تحریف و تصحیف نساخ است
سمر افسانه و امثال و حدیث شب ، و چیزی که برسرزبانها افتاده ومشهور شده باشد.
هم مختاری گوید

فنا نبینی و دید از دل تو بخل فنا سمرنگردی و گشت ازکف تو جودسمر
ترا بعاملی سند تهنیت چه کنم که آن هنر که شده است از تودرزمانه سمر

۷ - بسر ، سیر ، نظر ، بصر خ - تحریف کاتبانست

مریخ برنج است که او نیست حسامت پروین بدریغست[1] که بر تیر تو پر نیست
باران خلاف تو نبارید بشهری کز خون بداندیش تو آن شهر، شمر[2] نیست
تا پیش ستم بازشدن، عدل تو، خو کرد در عصر تو پس مانده تر از فتنه وشر نیست
با طشت زر از عدل و امان تو بصحرا نرگس بسحرگاه، گرفتار سهر[3] نیست
آفاق در ایام تو[4] آسوده بدانست کش کاز بدست فلک شعبده گر نیست
روزی که کمربند جهانگیران، گیری از بأس تو پنداری بر کوه، کمر نیست
[وآنگه که بمیدان جوانمردان آیی گویی بجهان کیست که با تاج و کمر نیست]•
دی آز مرا، لشکر جود توچنان تاخت کاندر دلم از هیچ غم امروز حشر[6] نیست
از فقر و فنا، جور نبیند[7] دل **عثمان** کز جود **فناخسرو**، جز داد عمر نیست
اندر دل من تا وطن دوستی تست بالله که غم دختر و تیمار پسر نیست
تا کون زمان را[8] زفلک مادت ومایه است تا در فلک از کون زمان، هیچ اثر نیست[9]

---

۱ بعذابست س، خ ۲ - **شمر**: جوی کوچک وآبگیر وتالاب وگودالی که درآن آب باران جمع شده باشد

هم **مختاری** گوید

شود زگرد وسوار، آب خاك وسنگ هوا بود زکشته وخون، دشت کوه وغار شمر
چون ماهی است زرین کز فعل آفتاب گوهر همی بر آرد از قیرگون شمر

انوری گوید

ای جوادی که پیش دست و دلت ابر چون دود وبحر چون شمراست

۳ - شب بیداری ۴ - ایام درآفاق تو خ - تفاوت معنی این نسخه بامتن آنست که حدود قلمرو ممدوح محدود تر و مبالغهٔ شعری کمتر میشود زیرا تنها قلمرو ممدوح را قرین آسودگی وامن وامان قرار داده است، نه همه آفاق و اقطار عالم را (؟) ۵ ص: این بیت را ندارد ۶ - س کاندر دلم امروز غم از هیچ حشر - خ امروز زغم هیچ حشر

حشر سیاهی لشکر و انبوه جمعیت است

در قصیدهٔ دیگر گوید

سیاست تو بهردیده درنهاده شکوه محبت تو بهر طبع درکشیده حشر

۷ - ص نبندد ۸ - کون وزمان خ - واوزاید است، هم بدلیل معنی بیت و هم بقرینهٔ مصراع بعد ۹ - اشاره است بمسألهٔ دقیق فلسفی که زمان، مقدار حرکت و مولود گردش

بر هر که تو خواهی ظفرت باد همیشه — کز گوهر تیغ تو برون هیچ ظفر نیست
خود نیست ترا دشمن از احسان تو، ور هست — جز خاك مبادا زجهان، هست وگر[1] نیست

در مدح ابوالملوك سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی[2]

شهریا را، فلك بكام تو باد — شاه سیارگان، غلام تو باد
جنبش اختر و دوام سپهر — از پی ملك با دوام تو باد
مهلك فتنه و منوم ظلم — دولت حی لا ینام تو باد
گوهر دولت و ستارهٔ ملك — عرق چشمهٔ مسام تو باد
سجدهٔ ثور و خدمت جوزا — پیش اسب تو و ستام تو باد
گریهٔ چشم لعل فام حسود — خندهٔ تیغ سبز فام تو باد
گرچه كس را محل كین تو نیست — خصم در ترس انتقام تو باد
هر كجا روز فتح بدر فشد[3] — مشرق صبح او نیام تو باد
كمر و افسر مخالف ملك — از كمند تو و حسام تو باد
پای فغفور و گردن قیصر — زیر بند و میان دام تو باد
فخر و عز خلیفهٔ بغداد — از درود تو و سلام تو باد

دوری همیشگی فلك است، وچون مافوق افلاك حركتی كه موجد كمیت متصل زمانست وجود ندارد، خود فلك را زمان نباشد

توضیحاً یكی از دلایل فلاسفهٔ مشائی برای اثبات وجود افلاك كه دارای میل مستدیر ومبدأ حركت دوری دائم باشند همین وجود زمانست برفرض این كه آنرا كمیت محقق خارجی بدانیم ـ اما درصورتی كه زمان را مطابق عقیدهٔ بعض حكما ومتكلمان، امتداد موهوم بدانند، وجود فلك را از طرق دیگر باید اثبات كرد (رجوع شود بكتاب شرح اشارات و شفای ابن سینا)

۱ ـ س مباد ارچه بجان هست وگر ـ خ: مبادا بجهان هست وگر ـ زجهان هست واگر یعنی دراثر احسان عامی كه تو داری، ترا دشمنی نباشد و اگر احیاناً دشمنی بود نصیب او از جهان خاك است، و اگر خاك هم نباشد نفرین كنم كه خاك باد توجیهات دیگر نیز در معنی شعر محتمل است ۲ ـ ص: درجزو قصایدی است كه عنوان اولش این است: (وله یمدح السلطان ارسلانشاه). ۳ ـ بدرخشد س، خ

خطبه و سکه و طراز عراق تا دو ماه دگر بنام تو باد
وآنک والیست آن ولایت را عاجز بر و اهتمام تو باد
بهر تسلیم ملک خویش بتو سمعش آمادهٔ پیام تو باد
وز حد بلخ تا نواحی مصر سایهٔ دامن خیام تو باد
اول روزهٔ عدو ، ز نشاط اندرین آخر صیام تو باد
بخت پیش تو در[1] رکوع وسجود از قعود تو و قیام تو باد
هر کجا ابتدا بخیر کنی نقش[2] توفیق حق امام تو باد
تا بود کند سیر ، نجم زحل[3] بندهٔ[4] عزم تیز گام تو باد
فلک تند و اختر توسن نرم گردن[5] زبخت رام توباد
شهد شکر خدای عز وجل تا قیامت نصیب کام تو باد

هم در مدح ابوالملوك ملك ارسلانشاه بن مسعود غزنوی

جهان بکام دل پادشاه خواهد بود هزار سال خداوند و شاه[6] خواهد بود
ابوالملوك ملك ارسلان که تامحشر جهان وخلق جهان‌را ، پناه خواهد بود
چوتیغ او لب حاسد، کبود خواهد گشت چو چتر او رخ دشمن ، سیاه خواهد بود
سپهر دعوی کردست کو بگیرد روم[7] براینش، فتح خراسان، گواه خواهد بود
چه گنج های عروس است[8] کاندرین دوسه‌ماه برآن عروس، کف[9] شاه ، شاه خواهد بود[10]

۱ ـ بخت را پیش تو: س ، خ ۲ ـ نفس س ۳ ـ ستارهٔ زحل درمیان کواکب سبعهٔ سیاره ازهمه بطیئ‌السیرتر است که یک دور را درسی سال طی‌کند . ۴ ـ بردهٔ س ، خ
۵ ـ **نرم‌گردن** مطیع و رام و فرمانبردار (برهان قاطع) ۶ ـ **شاه** اینجا مرادف خداوند است و باین جهت در مطلع قصیده با (پادشاه) قافیه شده است ۷ ـ س ملک ـ خ دهر
۸ ـ **گنج عروس** نام یکی ازگنجهای خسروی ۹ ـ ص کفت ۱۰ ـ **شاه** دوم بمعنی داماد است ـ و بهمین معنی **خاقانی** گوید

نک (یک: خ) رضای شاه شاه آمد عروس طبع را
از کرم کابین عذرا بر نتابد بیش ازین

مرا خراج خراسان بشاعری[۱] دادن — بعون دولت او دستگاه خواهد بود
دراین بهار که شاخ نبات وبرگ درخت — خدایگان جهان را ، سپاه خواهد بود
طلوع مسند مسعود و رایت منصور — چو آفتاب ، رخ افروز ماه خواهد بود
رجوع ماه سر رایت مخالف شاه — بسان ماه مقنع ، بچاه خواهد بود[۲]
چه صعب روزی باشد که بهر[۳] حلق حسود — ز طوق آهن و ز تیغ آه[۴] خواهد بود
زبأس لشکر یکتای[۵] راست رفته چوتیر — قد عدو چو کمانش دو تاه خواهد بود
ز شیر گیران[۶] هر کس که دشمنی گیرد — بنزد شاهش، یارب چه جاه خواهد بود

۱ ـ کلمهٔ «شاعری» با یاء مصدری خوانده شود یعنی بعون دولت پادشاه ، خراج خراسان را بصلهٔ شعر وشاعری من بدهند ؛ با یاء نکره هم قابل توجیهست . ۲ ـ داستان ماه مقنع که گویند آنرا بشعبده وسحر و نیرنگ از چاه بیرون می‌آورد سخت مشهور است و شعرای فارسی و عربی مضامین شعری بسیار ساخته‌اند . ابوالعلاء معری گوید

افق انما البدر المقنع رأسه — ضلال و غی مثل بدرالمقنع

ابوالقاسم هبةالله بن سناء الملک گوید

الیك فما بدر المقنع طالعاً — با سحر من الحاظ بدرالمعمم

مقنع : که می‌توان آنرا به (نقاب دار) ترجمه کرد ؛ لقب حکیمی است معروف از مردم خراسان بنام **حکیم عطاء** که ظاهراً مابین پیروانش باسم مستعار **هاشم** خوانده می‌شده است ـ گویند درسحر و شعبده و نیرنجات مهارتی بسزا داشت ، و شاید از فنون علم طبیعی وکیمیا رموزی می‌دانست که در نظر مردم آن زمان بشعبده و نیرنگ ، تعبیر و توجیه می‌شد (؟).

وی ازیاران صمیم **ابومسلم خراسانی** بود و بعد ازوی مذهب و آیین تازه آورد که مبتنی برحلول وتناسخ وظهور الوهیت درمظاهربشری بود وگروهی بسیار که ایشانرا (مبیضه) یا سپیدجامگان می‌گویند بدوگرویدند ـ و بسال ۱۵۹ در عهد خلافت مهدی عباسی (۱۸۵ ـ ۱۶۹) در ماوراء النهر ظهور کرده غایله‌یی عظیم برپا ساخت که کار بلشکرکشی وجنگ و خونریزی کشید و عاقبت درسنهٔ ۱۶۱ (بنوشتهٔ ابن اثیر) یا ۱۶۳ (بنوشتهٔ ابن خلکان) مقتول یا بدست خود مسموم گردید (ابن اثیر : حوادث ۱۵۹ و ۱۶۱ ـ ابن خلکان ج ۱ ص ۳۴۵) .

۳ ـ س : بخش . ۴ ـ س ز طوقش آهن واز تیغش آه ۵ ـ خ : یکتاه ـ یکتا : یگانهٔ بی همتا و متحد موافق یکدل ؛ **مسعود سعد** گوید

باتو یک روی شد جهان دو روی — با تو یکتاه شد سپهر دو تاه

۶ ـ خ سرگرانی ـ تحریفست

چوتاج و گاه زبد خواه شاه خالی ماند — کمینه ترکی با تاج و گاه خواهد بود
چو ملک دنیا بر بندگان کند قسمت — عراق بهرهٔ زرین کلاه خواهد بود
فراغ سلطان از کار ملک هفت اقلیم — نه دیر بلکه درین یکدوماه خواهدبود
منازعانرا یا سوی شاه ، یا سوی چاه — جزاین دوراه سپردن چه‌راه خواهد بود
بوقت جستن آن لشکر گریز افزای — منادی این سخن بیم‌کاه خواهد بود
که هر که‌ازماعذر گناه‌خواهدخواست — طراز عفو لباس گناه خواهد بود[1]
زمانه داند کاین فال بنده‌**مختاری** — چو کهربا و،خراسان‌چو کاه‌خواهدبود
همیشه تا چو بقول شهادت آید رای — مقدمش ، کلمه‌ی لاالٰه خواهد بود
فلک بقطع سر بد سگال خواهد گشت — جهان بکام دل نیکخواه خواهد بود
بکامرانی[2] ، ملک و بنامداری ، عدل — مطیع رای و دل پادشاه خواهد بود

شیرگیر بمعنی مردم مست و نیم مست ودلیر وگستاخ و بی‌پروا آمده است ـ **امیر معزی** گوید

موافق است قضا بخت کامکار ترا — مسخراست عدو تیغ شیرگیر ترا

نظامی گوید

زمستی کرد با شیران دلیری — که نام مستی آمد شیر گیری

مولوی گوید

بلبلانرا مست گردان مطربان را شیرگیر — تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را

و در شعر مختاری بمعنی مخالفان ممدوح است که از سر غرور و مستی با وی ستیزگی و دلیری‌کردند ـ شاید ضمناً ایهام‌کنایتی باشد ازاتباع امیر **عضدالدوله شیرزاد** که قبل ازملک ارسلان بتخت نشسته بود و ملک ارسلان اورا کشت و تاج و تخت ازوی انتزاع‌کرد ـ وبهمین معانی درقصیدهٔ دیگر گوید

ز شیر گیری پاکیزه کرد هفت اقلیم — که خواند خودرا هفت آسمان بهفت‌اندام

۱ ـ این بیت وبیت بعد را درنسخهٔ (ص) برخلاف همهٔ نسخ ، چهاربیت پیشتر ،بعداز بیت «زشیرگیران» نوشته است . چون در این مورد بخصوص آن نسخه تقدیم و تأخیری در ابیات داشته که‌کاتب محتاج راده و علامت گذاری شده است و بدین سبب احتمال می‌رفت که اینجا هم اشعار پس و پیش افتاده باشد ، و از نسخ دیگر هم آن ترتیب تأیید نمی‌شد ، از آن نسخه پیروی نکردیم.

۲ ـ س ، خ بکامکاری .

وصف قصری که سلطان ارسلانشاه غزنوی بنا نهاد و آنجا تاجگذاری کرد

گردون پیر ، مرکز ملک جهان نهاد — زین قصر[۱] مشتری اثر ، آسمان نهاد[۲]
چون آفتاب ، گنگره‌ش از آسمان[۳] بدید — سر برزمین و دیده بر این آستان نهاد
حور اندرین ز روضهٔ رضوان نگاه کرد — این‌راچوزر گرفت‌وجنان‌راچوکان نهاد
از قوت بناش ، زمین را سبک شمرد — وز رقت هواش ، هوا را گران نهاد
آن بنده[۴] جان بجای خرد برد کاین بنا — با استواری خرد و لطف جان نهاد
این را چونوردیده وچون بخت پادشاه[۵] — در دیدهٔ زمانه و چشم جهان نهاد
بنمود رای شاه بشاهان کزین نمط — پای سریر ، بر سر کیوان توان نهاد
عقل ملوك دهر چو قصر ملک بدید — بر داشت راه حیرت و آخر برآن نهاد
کزخسروان بقبهٔ[۶] فردوس ، تخت ملک — سلطان **ابوالملوك ملک ارسلان** نهاد
شاهی که خصم‌دولت او سیرشد زجان — آنروز کو بدعوت اقبال ، خوان نهاد
چون‌بوستان شکفته بدان گشت باغ ملک — کوتخت ملک ، اول در بوستان نهاد[۷]

---

۱ - بربرج س ، و چند نسخهٔ معتبر دیگر ۲ - کلمهٔ (نهاد) دراین مصراع بمعنی سرشت وبنیاد است‌که با (نهاد) مصراع اول از فعل (نهادن) ، دارای صنعت تجنیس تام است ، و (آسمان نهاد) مثل (مشتری اثر) صفت مرکب است یا از قبیل صفت بحال متعلق موصوف که در نحو عربی نعت سببی گویند ۳ - کنگر این آسمان س ، خ ۴ - مقصود معماری است‌که طرح عمارت افکنده ، یاکسی‌که از طرف پادشاه مباشر بنا بوده‌است ۵ - س، وبسیاری از نسخ دیگر این را چونور دیده و چون دیده بخت شاه

بنابراین کلمهٔ (دیده) دوم بمعنی مردمک چشم است ، یعنی این بنای استوار را دردیدهٔ زمانه همچون نور ، ودر چشم جهان همچون مردمک قرار داد (بطریق لف ونشر مرتب)

۶ - خ بقیهٔ ، بعینه

این بیت مربوطست ببیت پیش ، یعنی عقل ملوك دهر از تماشای‌کاخ پادشاه خیره ومتحیر گردید که این قصر رفیع ازکیست و چگونه بنیاد شده است ، و عاقبت رأی او براین قرارگرفت که از خسروان بقبهٔ فردوس .... الخ

۷ - ازاینجا خوب معلوم می‌شود که‌کاخ تازه بنیاد ملک ارسلان ، درباغی بوده وهمانجا اولین بار بتخت نشسته و تاجگذاری‌کرده است

هم درزمان که دولت‌او کام خودبراند — اقبال نام او ، ملک کامران نهاد
پشت‌چوتیر خصم،دوتا گشت‌چون کمان — چون تیرعزم او ، ظفر اندر کمان نهاد
گنج ملوك دهر ز بهر سخای او — اقبال او نگر که چگونه نهان نهاد
تادست[۱] او که ابر بهار است برگرفت — این[۲]زرو،خلق را چو درخت‌خزان نهاد
پشت سپهر بشکند ، ار شه برو نهد — یک حمل‌ازآنک دستش‌برسوزیان[۳] نهاد
ای آفتاب زرگر ، باری نگاه کن — کاین شاه، کانهای‌ترا ، برچه‌سان نهاد
ایزد سپهر و مهر جهانداری آفرید — آن‌دربنای خسرو و ، این دربنان نهاد[۴]
سوی ملک ، خلیفهٔ پیغمبر خدای — نامه نبشت و خویشتن اندر میان نهاد
او را بذات ، صدر سلاطین دین نبشت[۵] — نامش ز عدل ، قبهٔ نوشین روان[۶] نهاد

۱ - س خ ، بادست
این بیت در معنی مرتبط است ببیت قبل . یعنی گنجهای پادشاهان که تاکنون پنهان بود ، همه را این پادشاه بمردمان بخشید
مطابق متن فاعل فعل نهادن، (دست) است که آنرا در بذل وبخشش بابر بهار ، وگنجهای زر را درفراوانی و بی‌مقداری درنظر پادشاه ، ببرگ خزان تشبیه کرده است ـ و مطابق نسخهٔ (س) و نسخ دیگر که (با) بجای (تا) نوشته‌اند ، فاعل فعل نهادن در این بیت ، (اقبال پادشاه) است که در بیت قبل گفته است و (دست) آلت فعل می‌شود .

۲ ـ آن: س،خ ۳ ـ **سوزیان** بمعنی سرمایه ومطلق اموال ازخواسته ونقد زر وسیم ونیز بمعنی نفع وسود وفایده درمقابل ضرر ، ونفع وضرر مخفف سود وزیان دراشعارفصحای‌قدیم آمده ودرفرهنگها ضبط شده ، اما دراین بیت مناسب‌معنی اول است که دردیگر اشعار **مختاری** نیز آمده است ازاین قبیل

بنفس دشمنت آن باد ز آسمان کز تو — بروز بزم تو بر جان سوزیان آمد

برخصم و یار شاه ببینی ز تیغ شاه — قادر زیان و سود بجان و بسوزیان

و بهمین معنی **ادیب صابر** گوید

لؤ لؤ زگس دریغ ندارد دو چشم من — همچون دودست صدر اجل سوزیان خویش

در فرهنگ جهانگیری وبرهان جامع شواهد دیگرهم برای معانی سوزیان ذکرشده است .

۴ ـ یعنی ایزد سپهر جهانداری را دربنای قصر ، و مهر جهانداری را درسرانگشت پادشاه قرار داده است ، بطریق‌صنعت تقسیم یالف ونشر مرتب . ۵ ـ او را بداد دین سلاطین وزین سبب ، او را بدید زین سلاطین و زین سبب ، او را بداد و دین زسلاطین ستود وپس خ ـ نمونهٔ تحریفات نسخ است ۶ ـ س ، خ نوشیروان ـ خ قبلهٔ نوشین روان.

چون والی خراسان آگاه شد که چرخ[۱] ملک زمانه درکف صاحبقران نهاد
شادی نمودو، آنرا کاین مژده داده بود مشتی گهر بدست خود اندر دهان نهاد
آمد رسول او و هدایای بی قیاس در بارگاه خسرو گیتی ستان نهاد
از دوستی شاه و هوا خواهی ملک دست مراد بر دل بخت جوان نهاد
پاینده باد ملک شهنشاه بر و بحر کز عدل پیش نایبه، سد امان نهاد
در گردن ملوك زمانه فریضه باد این رسم بندگیش که چرخ کیان نهاد

هم در مدح ملك ارسلان بن مسعود غزنوی

نصرت واقبال، همعنان ملک باد فتح وظفر، در سر سنان ملک باد
هاتف نصر من‌الله از ره لشکر قاری عزم جهانستان ملک باد
عز آلهی بنزل فتح و سعادت بر سر این راه[۲] میزبان ملک باد
وز[۳] خبر این سفر، خلیفهٔ بغداد ساختهٔ جشن مهرگان ملک باد
شیر سپهر از پی گرفتن گیتی مرکب اقبال کامران مك باد
[روی نهاده سعادت فلك پیر بر اثر دولت جوان ملک باد[۴]
تیر قضا چون شود موافق نصرت منتظر قبضهٔ کمان ملک باد]
کوکب اقبال و نور دیدهٔ دولت گوهر تیغ بلا نشان ملک باد
از پی قصد پیاده کردن فتنه بارگی بخت، زیر ران ملک باد
روشنی آفتاب دولت عالی سایهٔ چتر چو آسمان ملک باد
هر گل شادی که دربهار مراد است تازه و خندان، ببوستان ملک باد
وآنک[۵] بدو روزگار دست نیارد[۶] گاه ظفر، خاضع توان ملک باد
ملک‌یمینی[۷] که یمن[۸] ملت‌تازیست[۹] ثابت و پاینده، از مکان ملک باد

---

۱ - خ: که او ۲ - خ رای - تحریفست ۳ - خ: ور ۴ - این بیت وبیت بعد از(ص) افتاده‌است. ۵ - آنکه س، خ ۶ - نیازد: س. ۷ - یعنی دولت غزنوی منسوب به‌یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی، وضمناً ایهام بملک یمین دارد. ۸ - ملک، ملک و : خ - تحریفست ۹ - باریست خ - تصحیف است

وز جهت حل وعقدمشرق ومغرب خامهٔ توفیق ، در بنان ملک باد
ازپی‌عون وهدی و نصرت وایمان رایت اسلام ، در ضمان ملک باد
فایدهٔ دور چرخ و سیر ستاره قاعدهٔ ملک جاودان ملک باد
باد دعا های عالمان ، کمر فتح و آن کمر فتح ، برمیان ملک باد
دولت‌بروجه کسب، ازآن ملک شد گیتی بروجه ارث ، ازآن ملک باد
[تا بود از پادشاه عدل ستوده ظلم، زمن[1] گشته درزمان ملک‌باد][2]
وآنک نگهبان آسمان و زمین است تا بقیامت نگاهبان ملک باد
جان‌ملک درضمان حفظ خدای‌است جان سلاطین فدای جان ملک باد

نیز در مدح ابوالملوك سلطان ارسلان غزنوی

دهان ترك من اندر شکر ، گهر دارد حدیث‌چون دررش ، برشکر[3] گذر دارد
عزیزچون گهراست ولطیف‌چون شکر[4] عتابهاش که درگوهر و شکر دارد
همی بجنگ بگیرد ، قمر بخم کمند اگرچه خم کمندش ، کنون قمر دارد[5]
بصد هزار کرشمه ، بزلف در نگرد چوباد ، سنبلش از نسترنش ، بردارد[6]
چه‌سحر هاست، که‌آن نرگس‌دژم داند چه‌لعبهاست، که آن مشک گل‌سپر دارد[7]
جهان من ، دل‌من بود ، زلف او بگرفت که حلقه های جهانگیر دل شکر دارد
شگفت‌نیست اگرزلف او جهانگیراست که رنگ رایت سلطان دادگر دارد[8]

---

۱ - **زمن** بفتح زاء وکسر میم صیغهٔ صفت مشبهٔ عربی‌است بمعنی علیل ناتوان زمین گیر- ودربعضی نسخ (زبون) تحریف‌کاتب است . ۲ - ص: این بیت‌را ندارد ۳ - خ: چون شکرش برگهر ۴ - س همچو شکر - خ چون شکر است ۵ - **خم‌کمند** کنایت از خم زلف وگیسوکه دور رخسار حلقه می‌زند - و **قمر** کنایه از رخسار است بطریق استعارهٔ تحقیقیه . ۶ - ص: آن سنبل سپر دارد - سهوکاتب است. دراین بیت نیز **سنبل** کنایه اززلف، و **نسترن** کنایه ازرخسار وبناگوش‌است ، بطور استعارهٔ محققه ۷ - **نرگس دژم** (= نرگس بیمار) چشم ، و **مشك گل سپر** زلف‌که برچهره افتاده، یاخط تازه‌که ازرخسار دمیده باشد، ومعنی اول انسب است. ۸ - رنگ رایت سلاطین غزنوی وسلجوقی بپیروی ازشعار وکسوت‌خلفای عباسی ، سیاه بوده است،برخلاف شعارو رایت خلفای فاطمی‌که آنرا برنگ سفید اختیارکرده بودند، وسادات شریف علوی شعار سبز داشتند و این معانی در مضامین اشعار متقدمان بسیارآمده است

خدایگان سلاطین و صدر ملک خدای — که صدق و عدل[1] چو بوبکر و چون عمر دارد
ابوالملوک ملک ارسلان بن مسعود — که ملک دنیا ، در قبضهٔ ظفر دارد
بباغ ملک نهالی نشاند ، همت او — که عدل و فتح و ظفر ، شاخ و برگ و بر دارد
خدایگانا امروز بنده **مختاری** — نمودنی ، سخنی[2] چند مختصر دارد
یکی حکایت هایل بگوش بنده رسید — که جان بنده از آن ، روی در خطر دارد
حدیث رفتن حایی کز آن گریخته‌ام — وزیر بی بدل تو ، از آن خبر دارد
ز بسکه برسر ایشان زدم ، مرا[3] گفتند — که این[4] یکی نبرد گر هزار سر دارد
خدای داند گر[5] نزد والی کرمان — بذره ریختن خون من خطر دارد
بنعمت تو که این خاک درگه تو دلم[6] — ز ملک کرمان بسیار دوست تر دارد
چو زر کند رخ خود پیش هر فرومایه[7] — کسی که از تو امید ستام زر دارد
تو دیده‌یی که بهر شعر کو همی گوید — زبندگی تو یک حرف[8] صد اثر دارد
ولیکن ار زهوا بارد آب چشمهٔ نوش — کی آب خوش خورد آن کاندکی هنر دارد
حدیث خصمان ، در باب بندگان مشنو — که هر ضعیفی صد شیر ، بر گذر دارد
بتاجداری چندان قرار کن برتخت — که آسمان ز ره کهکشان کمر دارد
چهار طبع کسی در بدن ، برابر باد — که او هوای کلاه چهار پر دارد[9]
سپهر بر عقب سال ملک ، سال عجم — نمود وزین دو ترا پانصد دگر دارد[10]

---

۱ ـ س عقل ـ ظاهراً تحریفست . ۲ ـ س نمودنی سخن ؛ خ نمودن سخنی.
۳ ـ س ، واکثرنسخ ترا ـ یعنی ترا برسرکرمانیان زدم ؛ متن موافق (ص) نوشته شد ، و (س ، خ) هم بظاهر محتمل صحت می‌نماید اما این تعبیر « زدم ترا » خالی از ایهام نکوهش وهجومخاطب نیست که مناسب مقام مدح و ستایش نباشد ، و استادان سلف مخصوصاً باین نکات توجه داشتند (؟)
۴ ـ س، واکثرنسخه‌ها : که او ؛ متن موافق (ص) است ۵ ـ خ : کز ، داند اگر. ۶ ـ س خ که این بنده خاک درگه تو. ۷ ـ بطور استفهام انکاری . ۸ ـ س خ بنیکی تو یکی حرف. ۹ ـ برابربودن چهارطبع در بدن ، علامت صحت وتندرستی است چنانکه غلبه وافزایش یکی بر آن دیگر ، موجب بیماری و هلاك است ـ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۳۱) ذیل این بیت

مثالهای تو غالب نهاد باد و مباد — چهارطبع توبرذات یکدگر غالب

یعنی صحت و سلامت نصیب کسی بادکه هواخواه تو باشد . ۱۰ ـ اشاره است بسال پانصد و اند هجری زمان ممدوح

مدح شمس‌الوزراء قطب‌الدین یوسف بن یعقوب (کوتوال)[1]

دولت عالی بکام صدر اجل باد — مملکت از رای او ، بلند محل باد
یوسف یعقوب صاحبی که فلک را — همت او اختری عجیب[2] عمل باد
تا رخ همنام‌او ، ستوده‌بحسن است — از رخ همنام خود برای ، بدل باد[3]
تا بقوام احتیاج دارد دولت — ذات خرد پرورش ،قوام دول باد
تا بنظام افتخار جوید ملت — گوهردین گسترش ، نظام ملل باد
خصلت نیکوش در مجالس احرار — چون صفت مکرمت[4] کنند ، مثل باد
ذکر جلوسش ، طراز عمر ابد شد — نعت رسومش ، غذای جان امل باد
خلق جهان‌را بمجلس چو بهشتش — از کف‌چون گوهرش حلی‌وحلل[5]باد
چون ابدی دولتی بحکم ازل یافت — تا بابد عمرش از قضای ازل باد
صدر اجل باد نام او و زبأسش — جایگه دشمنانش ، صدر اجل باد[6]
ای‌شرف‌چرخ‌ملک و،داغ دل‌خصم — چرخ بنام تو داغ کرده کفل باد
وی‌سبب‌سعد،مهرو کین‌تو تا حشر — برفلک‌ملک ، مشتری و زحل باد[7]
عمرعدوت ار بنای‌محکم چرخست — درکف‌کین تو ، مبتلای خلل باد
وصف[8]دلی کو فراق مهر توجوید — چون‌صفت‌شمع ، درفراق عسل باد

۱ ـ ص: این قصیده را درجزو قصایدی نوشته‌که عنوان اولش این است « وله یمدح شمس‌الوزراء قطب‌الدین یوسف » ـ و عنوان «کوتوال» را (س) و بعض نسخه‌های معتبر دیگر علاوه دارد . ۲ ـ س، خ اختر عجیب . ۳ ـ مقصود از«همنام» یوسف‌بن یعقوب پیغمبر است علیه‌السلام‌که در حسن و زیبایی ضرب‌المثل است . ۴ ـ س ، خ مکرمان . ۵ ـ حلی : بضم وکسر حاء و تشدید یاء جمع (حلی) بمعنی زیور ـ و حلل بضم حاء جمع (حله) بمعنی جامهٔ نو وگرانبهاست. ۶ ـ کلمهٔ اجل در مصراع اول با تشدید لام مراد است ، صیغهٔ تفضیل از جلال و جلالت بمعنی بزرگی و بزرگواری ؛ و در مصراع دوم با تخفیف لام بمعنی اجل موت‌وبسرآمدن مهلت زندگانی است ـ کلمهٔ صدر نیزدر اول بمعنی صدارت و صدرنشینی و در آخربمعنی سینه‌است. ۷ ـ یعنی مهرتومشتری وکین تو زحل باشدکه اول بسعادت ودوم بنحوست معروفست. ۸ ـ خ : وصل تصرف کاتبست

سعی جمیل تو کو جمال جهانست　　بیشتر از جملهٔ حساب جمل باد
نام هژبران ملک و صید وثناشان[1]　　پیش تو و مدح تو ، غزال وغزل باد
از پی خلق تو کان گل کرم تست　　خصم تو چون از گل بهار، جعل باد[2]
تا شرفست آفتاب را بحمل در　　رای تو مخدوم آفتاب و حمل باد[3]
تو گل فتحی و ، جدت[4] ابرسعادت　　این گل از آن ابر، تازه کردهٔ طل باد[5]　۵
حافظ جان و نگاهدار تن تو　　تا بقیامت خدای عزوجل باد

۱ ـ خ صید ثناشان ، صدرثناشان ، صدرشناسان ، حالت شاهان ـ سه نسخهٔ اخیر قطعاً مغلوطست. ۲ ـ **جعل** سرگین‌گردان ؛ و **دحروجه** آن سرگین‌که بگرداند (السامی فی‌الاسامی).

۳ ـ درفن نجوم مقرر است‌که شرف آفتاب در۱۹ درجهٔ حمل باشد وهبوط ووبالش در۱۹ درجهٔ‌میزان ـ و از این مطلب شعرای عربی و فارسی مضامین خوب ساخته‌اند

ظغرائی اصفهانی در لامیةالعجم‌گوید :

لوکان فی شرف المأوی بلوغ منی　　لم تبرح الشمس یوماً دارة الحمل

۴ ـ خ جودت ـ بحسب ظاهربی معنی نمی نماید ، اما در نسختین (ص ، س) و دیگر نسخ معتبر همه « جد » با تشدید دال نوشته‌اند که در بعض نسخه‌ها به « جذب » تصحیف شده است

۵ ـ خ طفل ، طلل . ـ هردو ظاهراً تحریفست.

طل بفتح طاء وتشدید لام بمعنی باران ریزهٔ نرم وشبنم است‌که ازباران بردرخت نشیند.

اما نسخهٔ « **طفا** »که ظاهراً با فتحهٔ طاء و فاء است بمعنی نزدیکی غروب و طلوع آفتاب که در لامیةالعجم طغرائی است.

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع
والشمس رأد الضحی کالشمس فی الطفل

و نیز بمعنی باران که در این بیت آمده است لوهد جاده طفل الثریا (لسان‌العرب ـ و در صحاح لوهدة جادها ـ و در صراح لزهر جاده)

وهمچنین نسخهٔ « طلل »که ظاهراً بکسر طاء و فتح لام اول است مرادف (طلال) درجمع طل، هیچ‌کدام بصحت « طل » نیست‌که ازنسختین (ص ، س). وچند نسخهٔ معتبردیگرپیروی شده‌است.

این توضیح‌را بطورنمونه نوشتم تا تصور نشود نگارنده دراظهار نظر، از سایرنسخ‌ومعانی محتملهٔ‌کلمات غفلت ورزیده است

تهنیت ولادت ابو مسعود فرزند خواجه ابوالفتح مظفربن ابی مسعود[۱]

از بحر کرم ، گوهر اقبال برآمد — شاخ شرف از ابر سعادت ، ببر آمد
فرزانه مظفر شد و آزاده مؤید — کزچرخ ظفر، کوکب تأیید برآمد
روز تعب ومحنت ارباب خرد،رفت — گاه طرب و عشرت اهل هنر آمد
کز گوهر **بومسعود**[۲] آن اصل بزرگی — در گوش جهان نام بزرگی دگر آمد
درباغ دل خواجه **ابوالفتح مظفر** — بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد
وآن **خواجه محمد** که حیات امل ماست — در دیدهٔ امید حیاتش[۳] بصر آمد
آن را[۴] که دودستش پدر ومادر جودست — با طالع فرخنده ، همایون پسر آمد
بر حال خردمندان ، ایام نحوست — درحال که اورا پسر آمد ، بسر آمد
بی یار نشایست همانا پدر او — آن یار همه شادی و یار پدر آمد
شد طالع او صورت قانون سعادت — آن شکل[۵] چوبر تختهٔ اخترشمر آمد
فالش همه چون نام شه داد گر آید — چون کنیتش ازنام شه داد گر آمد[۶]

۱ ـ ابوالفتح ابوالمظفربن مسعود ، ابوالفتح مظفربن مسعود خ.

این قصیده در (ص) عنوان خاصی ندارد ، و در (س) نوشته است (مدح اباالفتح بن ابی مسعود و تهنیت تولد) ـ و در نسخ دیگر باختلاف نوشته‌اند از این قبیل (در مدح ابوالفتح ابوالمظفربن مسعود گوید) ، (مدیحهٔ خواجه مسعودبن ابوالفتح) ، (درتهنیت مولود مسعود و مدح صدر ابوالفتح مظفربن ابی مسعودگوید) ، (تهنیةالمولود و مدح الصدرالعمید ابی‌الفتح مظفربن خواجه ابی مسعود) ، و بر این قیاس سایر نسخ که بیشترش ظاهراً از خود نساخ باشد ـ ما از روی اقدم واصح نسخ با ملاحظهٔ متن قصیده وسایر قصاید « مختاری » که متضمن نام این ممدوح است ، عنوان قصیده را نوشتیم واللهالعالم .

۲ ـ خ تو مسعود ، مسعود تو ۳ ـ خ خیالش ـ تحریفست ۴ ـ س و آنرا ۵ ـ س اقبال ـ اشتباه کاتب است ۶ ـ مقصود سلطان مسعودبن ابراهیم غزنوی است که ظاهراً کنیت مولود هم مثل جدش ابومسعود بود .

گوش خرد آوازنخستینش[۱] چوبشنید گفتا که ندای هنری جانور[۲] آمد
زآن حال چو اصنام ز میلاد پیمبر هرجا که مناتی بود، ازپای درآمد[۳]
درچشم من آن ساعت کاین مژده شنیدم این مدح، شده صورت وبسته کمر آمد
آن مژده بخروارشکر بود که این شعر[۴] هر بیت بشیرینی تنگی شکر[۵] آمد
ای از تو سر بخل فرورفته بپستی المنة لله که مراد تو بر آمد ۵
القوه علی وجه ابی یأت بصیراً[۶] درشأن تو، زین تحفهٔ میمون اثر[۷] آمد
آن باخطری کز اثر خاطر و طبعت خورشیدفلک، خواروفلک، بی‌خطر آمد
جودت شرف معجزه دارد که درآفاق زو شعبدهٔ بخل ، هبا و هدر آمد
تو مدح شکاری[۸] وبراو حرص کفت ، باز[۹] بازت[۱۰] ز دل اندوه برو غم شکر آمد
جان من[۱۱] ازآن روز که نام تو شنیدم مهر تو دلم را بطرب راهبر آمد ۱۰
گفتم[۱۲] که نظیر تو درآفاق بجویم ازموجب عقل اینجا ، جای نظر آمد
هربیت که جز برنیت مدح تو گفتم لفظش همه بی‌معنی و نامعتبر آمد

۱ ـ آوازهٔ تحسینش ص ، خ ـ شاید تصحیف کاتب باشد ، چه ظاهراً مقصود این است که چون کودك نوزادآواز نخستین سرداد ، خرد گفت که هنردارای روح گشته بصورت جاندار درآمد و امر روحانی بصورت جسمانی نمودار گردید

کلمهٔ **جانور** بمعنی صاحب جان و دارای روح اعم از انسان و حیوان ، ازکلماتی است که در عرف فارسی تحول معنوی یافته و درقدیم بمعنی امروزی که استعمالش در مورد اشخاص متضمن نوعی از تحقیر و اهانت شمرده می‌شود همه جا بکار نمی‌رفته است ، وگرنه این تعبیر در این مورد که مقام مدح وستایش‌است بااصول فصاحت وبلاغت متناسب وبذوق حساس ادبی خوش آیند نبودنظایر آن را درکلمات وعبارات فارسی بسیار داریم که درقدیم هیچ معنی ومفهوم زنندهٔ ناخوش‌نداشته وامروز استعمال آن الفاظ و تعبیرات جزدرمقام مذمت وهجو ونکوهش روانیست ۲ ـ هنرجانور : س ـ بدنیا هنری جانور خ ۳ ـ اشاره است باینکه در میلاد پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم اصنام کعبه سرنگون گردید و بتهای جاهلیت بشکست و از پای درآمد ۴ ـ س ، خ کزین شعر ۵ ـ س ، خ تنگ شکر ۶ ـ اقتباس است ازآیهٔ قرآن کریم درداستان حضرت یوسف که گفت « اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی‌وجه ابی یأت بصیراً » ـ عین این مصراع را دریکی از ترکیب بندها هم آورده است ۷ ـ زین تحفه همایون اثر خ ۸ ـ سگالی خ ـ تحریف ۹ ـ کفت حرص بیوبار س ـ ظاهراً تصرف کاتب است ۱۰ ـ یادت : س ـ تصحیف ۱۱ ـ جان تو خ ۱۲ ـ خ گاهی، گه‌گه

درشعر همی کنیت و نام تو نوشتم هرحرف که چون‌دایره کردم ، قمر آمد
دانم که بانکارنانگاری[1] کاین شعر هر چند بلند آمد ، کوتاه تر آمد
فرزندتو شد منتجب[2] فخرومرا نیز درمنتجب‌فخر ، سخن مختصر آمد

مدح خواجه ابوالفتح مظفربن مسعود[3]

چووقت‌آید که از اقبال، مردم بهره‌ور گردد
براو احوال این گردون گردنده ، دگر گردد
دلیل دولت‌آن‌باشد، که مرد ازبخت برگشته
دگر باره وفا بیند ، چوگرد کار برگردد
مراباری پس‌ازروزی که حال خودچنان دیدم
که ترسیدم که خون من زرنج‌دل هدر گردد
دگرشدحال‌و، آن‌اختر[4] که‌من‌سر گشته‌زوبودم[5]
همی کوشد که هرساعت‌مراصدبار، سر گردد[6]
بدان خورشید پیوستم ، که‌آن خورشید تابنده
همی برعزم‌آن گردد، که او را باختر[7] گردد

---

۱ ـ ص بانکار بانکاری ـ س ، خ بتقصیر نینگاری ، نه‌انگاری ۲ ـ خ منتخب ، درهردو مصراع . ۳ ـ خ مظفر بن ابی‌مسعود ، ابوالمظفربن مسعود ـ وهمچنان عنوان قصیده درنسخه‌ها مختلف است نظیرآنچه درقصیدهٔ پیش‌گفته شد ـ و تحقیق دراین امر را بمقدمه ذیل ممدوحان **مختاری** موکول می‌کنیم ۴ ـ حال آن اختر ، حال این اختر : خ ـ حرف واو ازقلم کاتب افتاده است بدون اینکه توجه بمعنی بیت کرده باشد برای اینکه (حال آن اختر) مضاف ومضاف الیه نیست بلکه جملهٔ (دگر شد حال) جواب شرط بیت سابق است ، و (آن اختر) جملهٔ مستأنفه است ، یعنی پس‌ازروزی که درآن احوال بسرمیبردم حال من دگرگون شده تغییریافت ـ ولیکن بازآن اختری که موجب‌سرگشتگی وبدروزی من بود، پیوسته می‌کوشدکه من درهرساعت صدبار سرگشتگی داشته باشم.
۵ ـ خ که من برگرد او گردم . ۶ ـ س مرا صد باره سرگردد ـ خ مرا برگرد سرگردد. ۷ ـ باخبر ص ، خ کلمهٔ **باختر** را اغلب بمعنی مغرب وگاهی بمعنی مشرق استعمال کرده‌اند ، ودراین بیت هردو معنی محتمل است.

دل‌اندرخدمتش[۱] بستم کجادانم که هرساعت
بسی کار من انشاءالله از وی خوبتر گردد
زمحنت جام مالامال در روزی[۲] بسی خوردم
کنون هنگام آن‌آمد کجا آن دور ، در گردد
زهر کاری که‌پیش آیدنترسم‌پیش،وپیش‌آیم[۳]
که از تأیید آن دولت‌همه کارم چوزر گردد
کسی کش دولت **بوالفتح بن‌مسعود**[۴] بنوازد
اگر شمشیر بارد ابر ، باد او را سپر گردد
مظفر آنکه‌چون گیردزبانم دردهان نامش [۵]
همه دندانهای من بزیر لب ، شکر گردد
زاسم جادویی ترسم چو وصف طبع او گویم
که کلک طبع او اندر بنانم ، جانور گردد
بیاد کنیت و نامش مبارز چون برون تازد
زبان تیغ او فتح و لب ناجخ [۶] ظفر گردد

---

۱ - خدمتی س . ۲ - دوری خ ۳ - پیش و پس‌دانم ، بیش بس دانم :خ
۴ - بوالفتح بومسعود س ، خ - منصوربن بوالفتح ، مسعودبن بوالفتح خ - دو نسخه بدل اخیر مسلماً تحریفست برای اینکه نام ممدوح بی‌شبهه (ابوالفتح مظفر) است ، اما نسخهٔ (س) که بعض نسخ دیگر آنرا تأیید می‌کند یعنی (ابوالفتح بومسعود) بطور اضافت نام پسر بپدر (= ابوالفتح بن ابی مسعود) ، محتمل است مأخذ صحیح داشته باشد (رجوع شود بمقدمه درفصل ممدوحان مختاری) .
۵ - مظفر چون نگین‌گیرد زبانم دردهان نامش : خ - ازغلط نویسی‌های نساخ است. ۶ - ناچخ
خ - با رسم‌الخط قدیم (ناجخ) بجیم یک نقطه که درنسختین (ص ، س) وچند نسخهٔ دیگر نوشته شده یکی‌است، بمعنی نوعی ازتبرزین یانیزه‌های‌کوچک‌که دراسلحهٔ قدیم معمول بوده است وصحیح این‌کلمه باتقدیم (چ) یا (ج) برخاء یک نقطه است باین دلیل‌که اساتید سلف آنرا با روی (خ) قافیه کرده‌اند
محمدبن بدیع لسوی درمدح **امام فخرالدین رازی** گوید

زهی زنسخ رقاع تـو عقل برده نسخ — نهـاده امر تـو در زیر سرحکمت فـخ
چـو آفتاب یقین تـو تیغ زن گـردد — کمـان کشندهٔ بهرام بشکند نـاچخ

(لباب‌الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۴۱)

از بیت متن ضمناً کنیت ونام ممدوح (ابوالفتح مظفر) استنباط می‌شود

چوصورت کرد[1] آنکو پیش او خواهد کمر بستن
چو خامه‌ی او، هم از بند کمر گاهش، کمر گردد[2]
همه اشکال او روزی چنو گردند، اگر هرگز
روا باشد که بو مره بقدر بوالبشر گردد[3]
گر آن آهن که سم مرکبش را نعل از آن باشد
بداند کو چه خواهد شد، هم اندر کان قمر گردد
گل اندر بوستان او بخواب اندر، گیا باشد
چو شد بیدار و دیداورا، رخش خورشید فر گردد

[مطلع دیگر][4]

بگرد کین او گردد، کسی کش بخت بر گردد
چو وقت مرگ مار آید، بگرد رهگذر گردد[5]

---

۱ - گیرد س - بندد خ . ۲ - یعنی کسی که پیش او کمر می‌بندد ، درتصویر ، مانند خامهٔ اوست که بند میانش کمر است ۳ - **بومره** بضم میم و تشدید راء کنیهٔ ابلیس است - یعنی اگر ممکن بود که شیطان در رتبهٔ انسان باشد، اشباه ونظایر او مانندا و می‌شدند (بطور تعلیق برمحال)
۴ - این عنوان را نسخهٔ (س) ودو نسخهٔ دیگر دارد . ۵ - این بیت در جزو حکم وامثال فارسی از حکیم **مختاری** معروفست، متضمن مثل فارسی قدیم که چون اجل مار می‌رسد درمعبر مردمان می‌آید تا او را می‌بینند ومی‌کشند.

هم **مختاری** در رباعی می‌گوید

نفسی که سرش گرد خطر می گردد — پیرامن وحشت تو بر می گردد
چون دولت او براو دگر می گردد — چون مار بگرد رهگذر می گردد

سنائی گفته است

مار را چون اجل فراز آید — بسر راه خلقش آز آید

نظیرش مثل دیگری است که گویند اجل شتر او را بسر چاه می‌برد.

ناصرخسرو گوید

اشتر چو هلاك گشت خواهد — آید بسر چه و لب جر

و بتازی گویند اذا جاء اجل البعیر حام حول البئر

چو کار اندر مهم ملک با تدبیر او باشد
چنان بسیارخیز[1] آید که جزوی ازقدر گردد
خه‌اوندا ، نداند کرد حکم طالع قدرت
اگرخورشید،اسطرلاب‌وچرخ‌اخترشمر گردد
[ترا با آسمان اندر بزرگی همعنان کردم
چو نیکوتر نگه کردم بسی بسیار تر گردد
از آن پس بازکز گردون،عطارد[2]دربنان تو
سر کلک توتربیند ، همی از شرم تر گردد][3]
بحلمت‌نیک‌ماند[4] کوه‌وچون کلکت کمر دارد ۵
ازاین‌شادی بخندد کبک‌چون گرد کمر گردد
وگر در خورد جاه تو ترا نزهتگهی باید
فلک بستان و جوزا گلبن و دریا شمر گردد
هرآن ابری که بر شهر بداندیشت گذر یابد
هم‌اندرساعت اندرجرم او ، باران شرر گردد
زبس آداب کاندر خدمتت یا بدهمی مردم
چو عزم خدمتت درپیش گیرد ، پرهنر گردد
چه تأثیر است سبحان‌الله آن دست چوابرت‌را
که روی‌زایران زوچون گل لعل ببر[5] گردد

---

۱ ـ خ خیر ، جبر ـ تصحیف است ـ بسیارخیز صفت مرکب است بمعنی پرحرکت و تیزتک ۲ ـ خ بازگردون و عطارد ، باز برگردون عطارد ـ تصرف کاتبانست .
یعنی از آن وقت‌که عطارد از فلک سرکلک ترا ، تر دیده است ازعرق شرم ترمی‌شود ـ اشاره است بقول منجمان احکامی درمنسوبات کواکب که عطارد را ستارهٔ اهل قلم می‌گویند. ۳ ـ این بیت و بیت قبل از (ص) افتاده است . ۴ ـ خ : سنگ یابد . ۵ ـ خ : که روی زائران ازاو گل بشکفته‌تر ـ تصرف کتاب متأخر است که مدرک صحیح نداشته‌اند.
گل ببر : گل ببار

قوی دست تو دربخشش چنان انعام گسترشد
که آخرصدر تو محراب خلق بحرو بر گردد
الا تا سنبل سیراب چوگان صورت خوبان
چوپیش گل، سپر گردد بنفشه، گل‌سپر گردد[1]
سمر بادت نکو نامی و تاریخ ترا هرگز
مباد آن تربیت کو بی تو درعالم سمر گردد

مدح ابوالمظفر بوالفتح

زباد بست[2] همی بوی بوستان آید — مرا لطیف‌تر از بوی دوستان آید
دهان حور چوشویدلب‌ازگلاب‌بهشت — چه‌خوش‌بودت، همی‌سوی‌من‌چنان‌آید[3]
هزار نافه گشاید هوای مشک فروش — زهر گلی که چو یک پاره بهرمان‌آید[4]
کند حکایت جام بلور و بادهٔ لعل — سرشک ابر چو بر برگ ارغوان آید

---

۱ ـ مابین دو « گل سپر » صنعت جناس مرکب است . ۲ ـ خ زیاد دوست ، زیاد دوست ، زباد دشت ـ نمونهٔ تحریف و تصحیف نسخه‌های معمول است

کلمهٔ «بست» دراواخر قصیده باز آمده (زبستت آمد شعر بهار وشعر خزان... الخ)که که آنجا نیزدرنسخ متداول باشکال مختلف از قبیل (زپست، نه پست ، ز نسبت ، زپیشت،زپشتت) و امثال آن تحریف شده است . ۳ ـ بطریق صنعت سؤال و جوابست ، یعنی دهان حور که لب ازگلاب بهشت شسته باشد چه‌اندازه خوش و مطبوع است ؟! بوی باد بست همانطور سوی من می‌آید.

این بیت نیزمخصوصاً مصراع دومش درنسخ معمول بی‌اندازه مغشوش و محرفست‌ازاین‌قبیل: (چه خوش بود گل سوری مرا چنان آید ، گل سوری هم آنچنان آید ،گل سوری و همچنان،گل و سوی چمن همان آید) و نظایرآن ـ و درمصراع اول (دهان شور چه شوید ، دهان حور بشوید، دهان خور چو ببوید) و امثال آن ، که ما از ضبط این طور نسخه بدلها در حواشی حتی‌الامکان احتراز جسته و پاره‌یی را بطور نمونه آورده‌ایم تا نموداری از چگونگی نسخ خطی دیوان **مختاری** و حکایتی از مقدار زحمت وکوشش ما در تصحیح آن باشد .

۴ ـ یعنی یک پاره یاقوت سرخ آبدار .

بهرمان : که **بهرم** نیز آمده در اصل لغت مرادفست با **احریض** و **عصفر** بمعنی کاژیره (=کاجیره) که آنرا خسک دانه (یا هسک دانه) و بفارسی معمولی امروزی گل‌کافشه ـ (ـ **کوشه** با فتح کاف بلهجهٔ روستاییان) می‌گویند .

همی ستاره ببارد زمیوه دارو ، ازو بچشم ، روی چمن راه کهکشان آید

کلمهٔ عصفرهم بعقیدهٔ جمعی ازمحققان ادب مانند **حمزهٔ اصفهانی** معرب‌است مأخوذ ازهمان کلمهٔ هک (یا هشک وخسک) که نام قدیم فارسی آن گل و گیاه است، **وخسك دانه** (یا هسک دانه و هشک دانه) تخم دانهٔ کاژیره است‌که بعربی **قرطم** گویند .

بهرمان یاعصفرگلی‌است همرنگ زعفران‌که ازعصاره‌اش رنگ قرمز شفاف طبیعی می‌گرفته و پارچه های ابریشمین و پشمین را با آن رنگ می‌کرده اند ، و (ثوب مبهرم) در عربی مرادف (ثوب معصفر) است .

یاقوت بهرمانی مثل **یاقوت رمانی** دراصطلاح جواهرشناسان قدیم بهترین انواع یاقوت‌آبدار خوش آب و رنگ است شبیه دانهٔ انارکه آنرا برنگ عصارهٔ بهرمان منسوب‌کرده‌اند .

و بهمین مناسبت‌کلمهٔ (بهرمان) درمعنی یاقوت سرخ آبدار چندان استعمال شده و شهرت گرفته است که اغلب آنرا معنی اصلی حقیقی‌کلمه تصورکرده‌اند .

بازممکن‌است‌که آنرا بعلاقهٔ مشابهت یابمجاز مرسل، درمعانی دیگر از قبیل غازه وگلگونه و مطلق رنگ سرخ یاخصوص پارچه های ابریشمی و پشمی قرمز رنگ استعمال کرده باشند ـ وهمین امر موجب شده است‌که فرهنگ نویسان ما از قبیل جهانگیری و برهان قاطع و برهان جامع ، لغت **بهرمان و بهرامن** را بصورت کلمات مشترك‌که در اصل دارای چهارمعنی مختلف باشد ضبط کرده‌اند (١ ـ یاقوت سرخ ٢ ـ نوعی از بافتهٔ ابریشمی نازك و لطیف ٣ ـ گل عصفر یاکاژیره ٤ ـ غازه)، و حال آنکه معنی حقیقی اصلی همان گل کافشه وکاژیره است و باقی استعمالاتش ار توسعات مجازی است‌که‌گاهی در اثرکثرت استعمال، مرادف یا جانشین معنی اصلی می گردد ـ واین نوع تحولات را دراصطلاح علمای ادب واصول **وضع ثانوی** و **وضع تخصصی** (مقابل وضع اولی و وضع تخصیصی) می‌گویند ، و اینگونه الفاظ را بحسب موارد مختلف، **مجازمشهور** و **منقول لغوی** و **منقول عرفی** (در مقابل منقول شرعی) می‌نامند ـ وامثال و نظایرش درالفاظ فارسی وعربی فراوانست‌که شرحش در حوصلهٔ این حواشی نیست

مثال دیگرهم از **مختاری** برای‌کلمهٔ بهرمان

آسمان از بوستان درآزمایش لعب خواست تا زخارا پرنیان رست و زسندان بهرمان

***

حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه نقش بندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان

قطران گوید

ازرضای‌او شود چون بهرمان سرخ،سنگ وزخلاف او شود چون‌مردم مسحور، حور

معزی گوید :

باد روی بد سگالت زرد همچون کهربا باد روی نیکخواهت سرخ همچون بهرمان

بیت دوم مختاری و شعر قطران را فرهنگ جهانگیری برای بهرمان بمعنی پارچهٔ ابریشمی نازك شاهد آورده اما ظاهراً بهمان معنی یاقوت سرخ است

زعکس رنگ ریاحین تذرو داند و کبک عقاب را چو زبالای بوستان آید[1]
هزار دستان ، آن زد[2] بباغ با مستان که دوستان را بسیار داستان آید
سحاب داد زر مغربی بآذریون[3] از آنک او همی از راه قیروان آید

مأخذ تحقیق ما در کلمهٔ بهرمان السامی فی الاسامی و منتهی‌الارب و تاج‌العروس و کتاب الجماهر فی‌معرفةالجواهر ابوریحان (ص ۳۵ طبع حیدرآباد دکن) و مفردات‌طب مخزن‌الادویه و تحفهٔ حکیم مؤمن است

۱ - یعنی رنگ عقاب ازعکس گلها و ریاحین برنگ کبک و تذرو می‌نماید

نظیر این‌مضمون‌را صاحب‌کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی دروصف باغ و مرغزار گوید: «ازعکس ریاحین او پر زاغ چون دم طاوس نمودی باب الحمامة المطوقه ».

۲ - زآن زد س - گویا تصرف کاتب است که (هزاردستان) را کلمهٔ مرکب ندانسته بلکه (هزار) را از فعل (دستان زدن) جدا کرده واین تصرف منحصر بهمین نسخه‌است یانسخی‌که ازروی آن نوشته‌اند .

۳ - آذرگون: س ، خ

آذریون که گروهی از فرهنگ نویسان آنرا معرب **آذرگون** دانسته‌اند، گلی‌است بشکل دایرهٔ پهن زردرنگ که قسمتی ازگردی میانش سیاه است و برمحیط دایره‌اش پرکهای نازك هموار دارد وآن را **گل‌آفتاب‌گردان** و **گل‌آفتاب پرست** ، و در نواحی اصفهان **گل‌آفتاب** و **گل‌آفتابی** گویند و سیاه تخمه‌اش که درتابه بریان شده باشد مانند تخم خربزه وهندوانه از تنقلات زنان روستایی است

مختاری بطور تشبیه مضمرآذریون را بزر مغربی مانندکرده است ودرجای دیگر نیزگوید:

زرآذریون و سیم نسترن گنج گل است گربلند ازگنج باشد پادشا را دستگاه

و **لامعی** آنرا بچشم سیاه بامژگان زرد تشبیه می‌کند

دوچشم خویش برافکن بچشم آذریون (آذرگون:خ)
در این زمان و بر آماق او گمار آماق
بچشم بر مژهٔ زرد اگر نکو نبود
نکو بود سیه اندر میان چشم احداق

ابن‌رومی (علی‌بن عباس متوفی ۲۷٦ - ۲۸٤) درشعرتازی آنرا بهاون طلا مانندکرده است که درآن بقایای غالیهٔ سیاه رنگ مانده باشد:

کان آذریونا و الشمس منه عالیة
مداهن من ذهب فیها بقایا غالیة

وعین همین تشبیه را **یحیی‌بن علی ندیم** (متوفی ۳۰۰) دروصف‌آذریون‌گوید

حسبت سواداً وسطه فی اصفراره بقایا غوال فی مداهن من تبر

نکتهٔ قابل توجه این است که دراشعارگویندگان قدیم که صحیح‌ترین سنداستعمال لغات فارسی است کلمهٔ **آذریون** یا **آذرگون** در مواد تشبیه رنگ سرخ بمعنی‌گلی سرخ رنگ از قبیل شقایق ولالهٔ

کوهی نیز بسیار آمده است ـ و **زکریای قزوینی** نیز (عجایب المخلوقات ص ٥١ طبع مصر) آنرا بمعنی گلی بسیار سرخ رنگ که در وسطش سیاهی باشد تفسیر کرده است.

تا همی سرخ بود آذرگون　　تا همی سبز بود سیسنبر

***

گر کسی گویدت بس نیکوجوانی شاد باش　　شادمان گردی و رخ مانند آذرگون کنی
(فرخی)

ز آب دیدهٔ خصم تو زعفران روید　　کجا ز آذر تیغ تو روید آذریون

***

زدوده تیغها اندر کف ایشان چونیلوفر　　شده نیلوفر ازخون بداندیشان چوآذریون
(امیر معزی)

و بشعر تازی نیز **ابن معتز** گوید

و اردف آذریونة فوق اذنه　　ککأس عقیق فی قرارتها تبر

و در بعض مواضع هیچ قرینه‌یی برخصوص رنگ زرد یا سرخ نیست ، همین قدر معلوم می‌شود که از انواع گلهای معروف بوده همانطور که درکتاب السامی فی الاسامی نوشته است بدون هیچ تفسیر

تا بروید بباع سنبل وگل　　لاله و شنبلید و آذرگون
(معزی)

اگر توخواهی بفروزی اندرآب، آذر　　وگر توگویی ز آذر بروید آذریون
(قطران)

و بدین سبب نوشته های فرهنگ نویسان در معنی این دوکلمه باندازه‌یی مختلف ومضطرب است که حتی‌استاد فاضل متتبع مرحوم دهخدا درلغت نامه معتقد شده‌است که « آذرگون را قدما بدرستی نمی‌شناختند یا این‌کلمه در امکنه و ازمنهٔ مختلف معانی مختلف می‌داده است : ج١ »

اما اینکه گویندگان قدیم آنرا ناشناخته، آنهمه تشبیهات ومضامین بدیع در بارهٔ آن ابداع کرده باشند ، بعید بنظر می آید ، و اختلاف زمان و مکان امثال مختاری و معزی ولامعی و فرخی که شواهد ابیات دونفرآخر درهمان لغت‌نامه آمده است چندان نیست که موجب این تحولات شده باشد (؟)

شکی نیست که آذریون مستعمل در عربی مأخوذ از فارسی است اما اینکه واقعاً معرب آذرگون باشد چنانکه صاحب شفاءالغلیل نوشته ولغت نویسان بعد ازوی پیروی کرده‌اند، یا اینکه آن را بهمان صورت فارسی بدون تغییر حروف گرفته باشند نظیر **یاسمین**، **فردوس**، **بستان**، **ورد** (بمعنی گل) و نظایر آن ـ وبرفرض تعریب چرا گاف تبدیل بیاء شده است و آنرا به **آذرجون** بقیاس **آبجون** ، **آسمانجون** ، **ارغوانجون** (معرب آب گون ، آسمان گون ، ارغوان گون) معرب نکرده اند ، همه جای تأمل و تحقیق است

شاید **آذریون** و **آذرگون** دو لهجهٔ فارسی در معنی یک نوع گل ، یااصلاً دونوع گل بوده

زمردی[۱] پس لعلی برآید ازدل شاخ[۲] چو در شاخ بیاقوت آبدان آید
جهان غنی شد ، گویی همی به**مختاری** ز **بوالمظفر بوالفتح**[۳] کاروان آید
موفقی که بپیر اتفاق خدمت او لطیف حال تر از دولت جوان آید
بدیع وصف تر ، ازهرچه درسخن گنجد بلند پایه تر ، از هر چه درگمان آید
چنان بملکی ، شکری خرد که پندارد همی بدستش ملکی برایگان آید
بهار باشد بزمش ، ولیک بخشش او چو دست ریختن زر برد ، خزان[۴] آید
اگر بیک‌بارآن زرکه او بخواهد داد بکان‌گراید ،کان بر زمین گران آید
چنانکه از قلمش پنجم آخشیج آمد زگرد موکب[۵] او هشتم آسمان آید

که مجازاً یااشتباهی بجای یکدیگر استعمال شده وتحریف‌کتاب نیز موجب مزید حیرت واختلاف‌گردیده است (؟) .

و نیز محتمل است که در تسمیهٔ **آذرگون** که مرادف **آذرفام** است حالت آتش ملحوظ بوده است یعنی حالت سیاه رنگی وسط گل که بارنگ اطرافش مغایرت داشته باشد مانند آمیزش دود با آتش ، نه خصوص رنگ زرد یا سرخ ، و باین سبب آن کلمه را در مورد هرگلی که دارای آن حالت باشد از قبیل گل آفتاب و شقایق و لاله و خیری و خجسته و اقحوان و امثال آن استعمال کرده‌اند ، و همین استعمالات موجب اضطراب و اختلاف‌گویی لغت نویسان شده باشد والله‌العالم

بهرحال‌کلمهٔ آذریون بمعنی‌گل زردرنگ‌که در وسط آن سیاهی باشد چنانکه درتفسیربیت **مختاری**گفتیم درکتاب قاموس و تاج‌العروس و منتهی‌الارب و شفاءالغلیل وکتب مفردات طب از قبیل تحفهٔ حکیم مؤمن ومخزن‌الادویه و امثال‌آن باکمال صراحت و وضوح تفسیرشده‌است **۱** ـ زمردین: س **۲** ـ برشاخ خ **۳** ـ بلمظفر بلفتح ص ـ رسم‌الخط معمول آن نسخه است درهمه مواضع مثل **بلعجب** ، **بلحسن** ونظایرآن **۴** ـ زر برخزان: ص ـ چو میل ریختن زرکند خزان: خ ـ ظاهراً در نسخهٔ (ص) حرف دال ازقلم‌کاتب افتاده ، ونسخ دیگر تصرف‌کاتبانست‌که ترکیب قدیم را مبدل بعبارت معمول عصر خود ساخته‌اند

تعدیهٔ فعل مرکب (دست بردن) بدون حرف اضافت (ب) ازخصایص استعمالات قدیم است‌که در اشعار **مختاری** بسیار یافته می‌شود ، نظیرش این بیت‌که درقصیدهٔ بعد خواهد آمد:

ره باز حجره داد وهم از ره‌که در شدیم من دست بوسه بردم و او قصد جام کرد

۵ ـ مرکب خ

یعنی از قلم او یک عنصر بر عناصر اربعه ، و ازگرد موکبش یک فلک بر افلاک سبعهٔ سیاره افزوده شده است .

بیان همت او آیتی بود معجز / وگر[۱] ورای سخن نیز در بیان[۲] آید
زبان مرد چو بر مدح او سوار شود / سخن رونده و معنیش خوش عنان آید
بنظم کردن اوصاف او مرا باری / بپیش ، چشمهٔ هر موی تن[۳] زبان آید
کمینه بیت که در مدح او برانم سهل / ز محکمی شعرا را بامتحان آید
اگر حکایت کردار های او بکنم / زلطف صورت حال سخاش ، جان آید
بزرگوا را مدح تو محو خواهد کرد / هرآن سمر که ز احوال او نشان آید
ز غفلت فضلا رفته بود جان هنر / همی بسعی‌تو اکنون ازآن جهان آید[۴]
بوصفهات سخنهای دلگشای رود / ز خشمهات همی باد ناگهان آید
باعتماد سخای تو در حوالی تو / چو مرغ گرسنه گردد بآشیان آید
زکان اگر بسخای کف تو زاید زر / زمین سترون و خورشید نا توان آید
چو یک عطات بعمر آفتاب ، زر نکند[۵] / مگر بجای زر از آسمان[۶] بکان آید
هرآن پناه که گیرد امید جز تو همی / ز پیش[۷] باران در زیر ناودان آید

---

۱ - اگر س ، خ ۲ - میان خ - تحریفست. یعنی بیان مخصوص سخن است ، و اگر جز سخن در بیان آید همانا همت اوست که بیانش معجز است .

۳ - بپیش چشم همه موی تن س ، خ - متن مطابق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگراست ، و مراد از (چشمهٔ موی تن) مسامات تن است که مویها ازآن رسته است

ودراین صورت کلمهٔ (بپیش) را باید بحالت وقف خواند نه بصورت اضافه ، یعنی درپیش من‌چشمهٔ هرمویی زبان می‌شود - اما موافق (س) ونسخ دیگر کلمهٔ (بپیش) باکسرهٔ اضافه خوانده می‌شود. یعنی پیش چشم من هرمویی زبان می آید - و تشبیه موی بزبان از تشبیهات معمول و متداول است که آنرا درفن‌بیان تشبیه مبتذل وقریب می‌گویند ، برخلاف (چشمهٔ موی) که ازتشبیهات بدیع نادر است .

۴ - یعنی هنر ازسعی تو جان تازه یافت وحیات ازسرگرفت. ۵ - ندهد: خ - تصرف نساخ است که لطف قدمت واصالت کلمهٔ (نکند) ومعنی‌را تغییر می‌دهد . ۶ - بجای زرش آسمان: خ - ظاهراً تصرف کاتبانست که خواسته‌اند مبالغهٔ مدح بیشتر شود اما لطف وحالت مضمون فکر شاعررا از دست داده وحسن تناسب قرص آفتاب را بازر ، و عدم تناسب آسمان را با این منظور ، درنظر نگرفته‌اند مقصود این است که آفتاب درهمه عمر باندازهٔ یک عطای تو زر نمی‌سازد ، مگرآنکه خودش بجای زر ازآسمان بکان‌آید ۷ - ززیر ص .

این بیت متضمن ارسال مثل است که بتازی نیزگویند فر من‌المطر ووقع تحت‌المیزاب ، نظیر اینکه بگوییم از اجاق گرم گریخت ودرتنورآتش افتاد .

بگوشها چه خبر ها رسد ز اهل هنر — کنون ز[1] نور تو ، دردیده‌ها عیان آید
همی یقین ترا ، غیب درنداند یافت — ترا[2] گمان تو ، از غیب ترجمان آید
بجای هر که خلاف تودست مایهٔ اوست — اگر چه سودش ده صد بود ، زیان آید
قضای سر زدن دشمنیت کرده شود — درآن زمان که یکی تیغ برفسان[3] آید
همیشه‌خصم تو در سایهٔ همای بود — زبس که برسرش ازبهر[4] استخوان آید
بباغ دشمنت اندر ، نهال سرو سهی — چو در چمن بنشانند خیزران آید
غبار اسب تو اندر نشاط خدمت تو — بنفس مردم[5] در طبع زعفران آید
منم که چون دل من یاد همت تو برد — همه جهان بدلم گنج شایگان آید
چه کرده‌های تو برجان خویش عرضه کنم — بدل غم تو چه گویم که برچه‌سان آید

۱ کنون که س ـ تحریف است

این بیت هم مثل بیت دوم همین قصیده بطرز سؤال وجوابست ـ یعنی ازاهل هنر چه خبرها بگوش می‌رسد ؟! همهٔ آن خبرها ازتو در دیده‌ها عیانست و بعبارت دیگر یعنی آن خبرهارا که ازهنر دیگران می‌شنویم در تو عیان می‌بینیم

۲ ـ چرا س و عده یی از نسخ دیگر ـ تحریف است ، برای اینکه استفهام تعلیلی دراین مورد هیچ معنی ندارد ، واحتمال اینکه رسم‌الخط قدیم (چرا=چه‌را) بمعنی هرچه‌را وآنچه‌را باشد نظیر (کرا) در رسم‌الخط (که را = هرکه را ، آنکه را) نیز صحیح نیست ، زیرا بحسب ترکیب، مفعول دوفعل (آمدن) و(یافتن) خواهد بود از باب تنازع دو عامل برمعمول واحدکه نظیرش درفارسی فراوانست ، اما فعل (یافتن) درمصراع اول یک مفعول صریح باعلامت مخصوص (را) دارد (یقین ترا) ـ وآوردن دومفعول صریح باعلامت (را) برای یک فعل یعنی ترکیب (نداند یافت یقین ترا آنچه را) درفارسی، معمول نیست ، و افعال دو مفعولی‌را بصور دیگر باید گفت‌که شرحش مناسب این مقام نباشد

اما معنی بیت این است که تنها گمانهای تست که برای تو ازغیب ترجمانی می‌کند ، اما یقین های ترا غیب درنمی‌یابد .

۳ ـ فسان سنگی‌که با آن‌کارد تیز کنند ودرمحاورات امروزی‌آنرا سنگ سو (= سنگ ساب) گویند ۴ ـ دهر خ ـ غلط واضح است

بهراستخوان مضاف و مضاف الیه است ، وضمیر (آید) بهمای بر می‌گردد یعنی همیشه سایهٔ همای برسرخصم تست ولیکن برای ربودن استخوان او ، نه از این جهت که فر دولت در ظل همای است ۵ ـ مردم و خ

ز بهر جامهٔ [۱] صبرم ز جزع نا سفته — بکهربا بر ، صد شاخ ریسمان آید[۲]
در آرزوی تو بنشینم و ثنای ترا — همی سگالم ، تا خود چه دردهان آید
چو تن بامر خرد در مناقب تو دهم — سخن ز جان رود و شعر داستان آید
امید و آز ، تو انگیزی و تو بنشانی — بس آیتی[۳] که غم‌انگیز ودل نشان[۴] آید
ترا بحق که تواند ستودن ازهمه خلق — خوداسب‌وصف‌تو، زیرلگام وران آید[۵]
نه هیچگونه کمال تو در صفت گنجد — نه کلک[۶] غایت مدح تو در بنان آید
همی‌خرد دهد ،آن مایه کزخرد خیزد — همی روان کند ، آن کار کز روان آید
[زبستت آمد شعر بهار و شعر خزان — اگر خدای بخواهد ز سیستان آید
زخان ومان خودا کنون برفت بندهٔ تو — خدای داند تا کی بخان ومان آید] [۷]
چوبرگ‌خانه‌و فرزنداوتوخواهی‌ساخت — کیش کنون غم اسباب این وآن آید
همیشه تا دل عشاق را زغمزهٔ دوست — خلنده تیری بر قبضهٔ کمان آید
بنفس دشمنت آن باد از آسمان کزتو — بروز بزم تو بر جان سوزیان آید [۸]

۱ ـ زصبر خامه ، زمهر جامه خ ـ تحریف واضح است ۲ ـ این بیت متضمن تشبیه بدیع تازه‌یی است برای روان شدن اشک بررخسار
جزع مهرهٔ پیسه یعنی سیاه و سپیدکه اغلب از جنس آبگینه باشد و چشم را بدان تشبیه کنند ، ودراین جا کنایه ازهمان چشم است ـ **کهربا** کنایت است از چهرهٔ زرد ـ **شاخ ریسمان** کنایت از رشتهٔ دانه های اشک است
یعنی برای بافتن جامهٔ صبرم ازچشم ، رشته‌های اشک برچهرهٔ کهرباگون جاری است .
۳ ـ ستایشی س ، خ ـ ظاهراً اشتباه کتابست از رسم‌الخط (بسایتی) که درنسخهٔ (ص) و بعض نسخ قدیم دیگر موجود است ۴ ـ دل انگیز وغم نشان س ، خ ـ ظاهراً سهونساخ است برای اینکه دل انگیزی وغم نشانی‌آیتی عجیب نیست ، آیت عجیب آنست‌که غم‌انگیز ودل نشان باشد .
اما دو فعل (انگیختن و نشاندن) که در مصراع اول آمده با (امید وآز) هردو متناسب است هرچند درظاهر چنین می‌نمایدکه انگیختن مربوط بامید ، و نشاندن مربوط بآز باشد
۵ ـ چو ذات وصف تو برتر زهرمکان آید ، چواسب وصف تو برزیر پا وران آید
خ ـ نمونهٔ تحریفات معمول نساخ است ۶ ـ نه‌آنک ، نه هیچ خ ـ اشتباه یاتصرف کاتب است.
کلک غایت مدح بطوراضافه است ـ یعنی خامهٔ نهایت مدح تو درهیچ سرانگشتی نمی‌آید .
۷ ـ دو بیت از (ص) افتاده است ۸ ـ این بیت‌را درفرهنگ جهانگیری برای کلمهٔ (سوزیان) بمعنی سرمایهٔ نقد و جنس شاهد آورده است .

چنان متین وهنی[۱] باد قاعده‌ی عمرت که از حکایت او عمر جاودان آید

مدح خواجهٔ صدر محمد بن عبدالسلام[۲]

بیگاه ، مست پیش من آمد ، سلام کرد دزدیده[۳] چشمکم زد و رای خرام کرد
ره‌بازحجره‌داد و ، هم ازره که درشدیم[۴] من دست بوسه بردم و[۵] اوقصد جام کرد
دربر گرفت بربط ونقل وشراب خواست در حال ، کار مجلس ما با نظام کرد
سودای بوسه دادن او بود در دلم بوسی بداد و کام دل من[۶] تمام کرد
من بودم ایعجب که بدیدم بچشم[۷] خویش کآن تیز غمزه ، تیغ جفارا نیام[۸] کرد
با من ز ناز کردی هر شب قیامتی وآن‌شب‌نکرده‌وعده، بصحبت[۹] قیام کرد
الحمدلله ، اکنون بیم فراق نیست کو نازهای بیهده ، برخود حرام کرد
وقت‌است‌اگرزنم‌لمن‌الملک، چون‌شبی[۱۰] تا روز درکنار من آخر مقام کرد
بیدارشد، زمن غزلی‌خواست‌حسب‌حال[۱۱] در وصف او معانی ، برمن زحام[۱۲] کرد
ده بیت چون بگفتم ، بستد قلم زمن بر مخلص[۱۳] **محمد عبدالسلام** کرد

---

۱ ـ متین و مبین ، متین و مهین ، مبین و بهین خ ـ تصحیفات معمول نسخ است
۲ ـ ص و له یمدح الصدر محمد بن عبدالسلام ۳ ـ ص دردیده ـ ممکن است درنقطه‌گذاری مسامحه شده باشد (؟) زیرا نظیرش در این نسخه و سایر کتب خطی قدیم فراوانست ، وهمین مسامحهٔ در نقطه‌گذاری که معمول کتاب قدیم بوده یکی از علل و موجبات تحریف و تصحیف نساخ بعداست
۴ ـ ره سوی حجره‌کرد وهم از ره چو درشدیم خ ـ تصرف کاتبانست . ۵ ـ **دست بوسه بردن :** یعنی دست ببوسه بردن وقصد بوسه کردن از ترکیبات فصیح قدیم است که در فارسی امروزی متداول نیست ، نظیرش درقصیدهٔ پیش گذشت

بهار باشد بزمش ولیک بخشش او چودست ریختن زر برد خزان آید

۶ ـ بوسم بداد وکار دلم را خ ـ تمام تحریفست ۷ ـ بکام س خ ـ مخالف نسخ قدیمتر است ۸ ـ کان تیرغمزه تیغ جفا درنیام س ، خ ۹ ـ نکرد ووعدهٔ صحبت : س ، خ
۱۰ ـ کوشبی : خ. لمن‌الملک زدن : مرادف باتعبیر معمول امروزی (کوس لمن‌الملکی زدن) کنایت‌است از مفاخرات و دعوی یکتایی‌کردن مأخوذ ازآیت قرآن‌کریم لمن‌الملک الیوم لله‌الواحدالقهار (سورهٔ مؤمن) . ۱۱ ـ حسب حال خواست س ، خ ۱۲ ـ انبوهی . ۱۳ ـ **مخلص** بفتح میم ولام هموزن مطلع ومقطع بصیغهٔ مصدر میمی و اسم زمان ومکان عربی ، اصطلاح شعرای قدیم‌است بمعنی گریز زدن یاجایی‌که ازتغزل وپیش درآمد قصیده ، بمدح گریز می‌زنند

آن خواجه زادهٔ همه اعیان عصر خویش — کش بخت وفضل[۱] صاحب وصدر کرام کرد
خشمش نشان آفت یوم الحساب داد — جودش بیان آیت یحیی العظام کرد[۲]
چرخی که صد هزار دل از حکم او بسوخت — کاری که جز بدولت او کرد ، خام کرد
زآن روز کز پی طلب مسند پدر — تا چاشت خواست کرد عدو ، خواجه شام کرد[۳]
از دشمنان خود بخرد پیشدست گشت — آبای خویش را بهنر نیکنام کرد
اندهگنان[۴] دلشده را دستگیر بود — بی دولتان غمزده را شاد کام کرد
دشمنش ، باد سرد زد[۵] از آتش حسد — کلکش چو زآب و خاك ، شراب و طعام کرد[۶]
غم در دلش علم زد و آهنگ جان نمود — خون در تنش عرق شد و قصد مسام کرد[۷]
این شغل خواجه راست گل کامکار بود[۸] — اورا نسیم داد و ، عدو را زکام کرد
ای مایهٔ سلامت و اقبال اهل فضل — بی تو ، کرا زمانهٔ مقبل ، سلام کرد

۱ ـ بخت وفضل: خ ۲ ـ اقتباس است از آیت قرآن مجید: قال من یحیی العظام وهی رمیم (سورهٔ یس) ۳ ـ از کنایات معروف شبه مثل قدیم است بمعنی پیشدستی کردن ومسابقت جستن و فرصت بحریف ندادن وسستی و مسامحت درکار نکردن . و این کنایه را با عبارات مختلف که هرکدام متضمن خصوصیتی است درموارد مختلف بکار برده‌اند از این قبیل

« پیش از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگوار بسازد : کلیله ودمنه »

« چنان کن که پیش از آنکه خصم برتو شام خورد توچاشت خورده باشی براو : قابوسنامه » .

ناصرخسرو گوید

چو برتو دهر بآفات خویش چاشت کند — ترا بصبر بر او قصد شام باید کرد

۴ ـ ص : انده‌کیان (؟) ـ خ : انده‌کشان ـ تصحیف است ۵ ـ سرزده خ ـ نمونهٔ اغلاط واضح است ۶ ـ درآوردن چهارعنصر صنعت تضاد یا مراعات نظیر بکار برده است

۷ ـ ضمیر (دلش) و (تنش) بدشمن راجع است که دربیت قبل گذشت ۸ ـ **گل کامگار** بکاف پارسی یا «کامکار» بکاف تازی از کلمات فوت شدهٔ فرهنگهاست وبطوری که برنگارنده ازتتبع دوا وین شعرای قدیم معلوم شده بمعنی نوعی مخصوص از گلهای سرخ رنگ است نظیر گل آتشی امروز که درطهران آنرا گل بغدادی می گویند ، یامرادمطلق گل سرخ رنگ است ، اما ازمواردا ستعمالش نوع مخصوص بیشتر استنباط می‌شود تا اسم عام مطلق ـ اینك بعضی شواهد آنرا تا جایی که مناسب این حواشی است ذکر می کنم

همی زرد گردد گل کامگار — همی پرنیان گردد از رنج خار
(فردوسی)

اقبال آسمان چو ترا گشت همعنان — از امر تو زمان و زمین را زمام کرد
شکر ترا خرد ، فلک افتخار خواند — نام ترا فلک[۱] سبب احترام کرد
ازبخل، چون نیازهمی‌دست‌موزه‌ساخت — طبع تو هردو را بسخا ، پایدام کرد[۲]
تا از مدیح تو نکند ابتدای نطق — ذهن کس از حروف نداند کلام کرد
پیش سوار[۳] کردن مدحت ، مرا سخن — با طبع تند کرهٔ توسن ، لگام کرد
درخواست همت تو ثنائی ، وسوی من — جود تو بر زبان مروت پیام کرد
این تن چوخاصه[٤] گشت بدل خدمت ترا — شعر[٥] بلند گفت و نه درخورد عام کرد
آری چو تیغ صبح بر آمد زحد هند — زو شام[٦] منهزم شد و آهنگ شام کرد
پیوسته کار های دلت[۷] با قوام باد — کوکا رهای اهل خرد با قوام کرد

مدح ملك تاج‌الدین ابوالفتح نصربن خلف پادشاه سیستان[۸]

عنبر کافورمعدن ، زآن‌خط مشکین‌برند — گوهردینارپرور، زین‌رخ پرچین برند[۹]
بتگران چین‌زرومی روی او رشک‌آورند — نقش‌رومی‌رویش،ارزی‌بتگران‌چین برند

باصدهزارجام می سرخ مشکبوی — باصدهزار برگ گل‌سرخ کامگار
(منوچهری)

***

ازبهرمدحت توزبان سازدازعقیق — اندر دهان غنچه‌گل سرخ کامگار

***

بی‌نوبهار بیند از او دیدهٔ طرب — در باغ جام تازه‌گل سرخ کامگار (ازرقی)

۱ ـ ملك ـ تصرف یاسهوکاتب است ۲ ـ **دست موزه** بهانه و دست آویز ـ **پایدام** تله ودام پای بند (هردوکلمه درکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی‌آمده است) . ۳ ـ پیش از سوار : س، خ ـ کلمهٔ « از » اینجا زاید است ، چه مقصود شاعر این است که برای ساختن مدح تو ، توسن سخن پیش من رام‌گردید . ٤ ـ جامه ص ـ سهوالقلم‌کاتب است ! ٥ ـ شعری س ، خ ٦ ـ روم : خ ـ ظاهراً تصرف کاتب است‌که باغفلت ازمعنی خواسته است مقابل هند وشام‌کلمهٔ «روم» آورده باشد . ۷ کار دولت تو س ، خ . ۸ ـ ص: وله یمدح‌الملك نصربن خلف‌بوالفتح شاه نیمروز. ۹ ـ عنبر کافور معدن خط محبوبست‌که عنبرین بوی ازعذارکافورگون رسته است ـ وگوهر دینارپرور اشك عاشق است که برچهرهٔ پر چین زرد رنگ او جاری است ، یاهمان رخ پرچین عاشق‌را که سرخی آن بزردی گراییده ،گوهردینارپرورگفته است ـ ودرکلمهٔ «چین» بادوبیت بعد ، صفت تجنیس است .

باده‌می‌خور[۱] باحدیث زلف‌او وچشم من — تازمجلس‌چونت[۲] عنبربوی‌و گوهرچین برند
مردمان‌ازرشک، درخون‌من‌مسکین‌شوند — چون‌بحال‌عشق‌او ، یادمن مسکین برند
یک‌شبش گفتم‌چه گویی‌درشهیدان‌فراق — چون زدنیا داوری‌باتو[۳] بیوم‌الدین برند
گفت جزمن می‌نخواهند[۴] ازخدااهل‌بهشت — تا براه آورد[۵] رویم را بحورالعین برند
من‌سرش گردم بدان‌کو ایدری[۶] گردد مقیم — کش‌کمربندندوپیش‌تخت **تاج‌الدین** برند
پادشا **نصرخلف بوالفتح شاه‌نیمروز** — آنک هرشب خاک‌درگاهش‌بعلیین برند
سرکشان‌گر پیش او آرند جان آهنین — زآتش‌سیمابگون تیغش، رخ‌زرین برند
راویان کزجنگ[۷]او گویندپیش‌خسروان — صورت‌صدشاه کرده‌نقش‌دریک‌زین برند
آنچه او کرد از جهانگیران گیتی کس‌نکرد — زو حکایت زی جهانگیران گیتی زین برند
ازسیاست ملک بگرفت وزبخشیدن جهان — شایدارزین هردورسمش‌خسروان‌آیین‌برند
چون‌بنات‌النعش، پروین برفلک[۸]بپرا کند — گرزبأس‌صدراو، پروانه‌زی‌پروین برند
جان دهدبیمار کینش‌مژده کز[۹]بهرنجات — شربت مرگش عزیزان برسربالین برند
شادی‌مستظهراست‌ورامش‌مولی‌الملوک[۱۰] — هرخبر کز رشداو بغداد یا[۱۱] غزنین‌برند
بادعمروملک اوچون‌مهروآبان همنشین — تازاسفند ار مذمه ، ره بفروردین[۱۲]برند
چون مراو را برثبات ملک‌او گویم دعا — حرفهای شعر دست یارب و آمین برند

---

۱ - بادهٔ خور ص - شاید (باده‌یی) . ۲ - خوبت ص - محتمل تصحیف است .
۳ - از تو س ، خ ۴ - گفت جرم من بخواهند س ، جرم من نخواهند خ - تحریف معمول نسخ است . ۵ - **راه‌آورد** تحفه وسوغات سفری چنانکه دراشعار معروف **خاقانی** است.
اخوان که زره آیند آرند ره آوردی — این قطعه ره‌آوردی است ازبهردل اخوان
۶ - اندرین س ، و بسیاری از نسخ دیگر ۷ - کنج ص - شاید سهوالقلم کاتب است برای اینکه وصف صد شاه دریک زین ، مناسب جنگ است نه‌گنج (؟)
۸ - درفلک س . ۹ - گر : خ ۱۰ - مقصود مستظهرعباسی‌است (۴۸۷-۵۱۲) و ملک ارسلان‌بن مسعودبن ابراهیم غزنوی‌که ازممدوحان مختاری است ۱۱ - تا:خ- ظاهراً تصحیف است. ۱۲ - اسفندارمذ مژده بفروردین ، اسفندارمه ره سوی فروردین : خ - نمونهٔ اشتباه نویسی کتابست .

مدح ملك شاهنشاه بویی[۱]

ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند — تأیید هنر ورزی و اقبال خردمند[۲]
[کیخسرومهر افسر وجمشید فلك تخت — دریای ولی پرور وخورشید عدوبند][۳]
شاهنشه بویی[۴] که‌خردرسم توبرداشت[۵] — تا نقش بدان ، از صفت خویش بیفکند
تا حامله شد مادر دولت بوجودت — زاینده عدم[۶] گشت عقیم ازچو تو فرزند
یك‌هفته که‌طبعت بمی‌ورود نپرداخت — گردون زجهان جمع طرب‌را بپراکند[۷]
[بگسست بدان عارضه جان هنر ازتن — بگشاد بدین حادثه بند هنر از بند][۸]
آفاق ، امید از تن پیروزی ، ببرید — اقلیم ، دل از جان جوانمردی ، برکند
و آخر بصلاح آمد کار همه دنیا — با ملك ابد کرد قضا[۹] عمر تو پیوند
شد باز اثر ملك ز کردار تو عالی — شد باز دل شاه بدیدار[۱۰] تو خرسند
اکنون بسر قاعدهٔ مجلس خویش آی — آن کن که بدست توخورد دریا سوگند
بر باغ جوانمردی و در روی بزرگی — چون‌ابر همی‌بارو، چو خورشیدهمی خند

۱ ـ ص: درجزو قصایدی‌است که‌عنوان اولش این‌است «وله یمدح الملك شهنشاه بویی» ـ مقصودعضدالدوله فنا خسروبویی ملك یزد است که یکی ازقصاید مدحیه‌اش درحرف تاء گذشت وتحقیق دراحوال اورا بمقدمه موکول کردیم ۲ ـ کلمهٔ **هنرورز** اینجا ظاهراً بقرینهٔ «خردمند»صفت‌فاعلی است بایاء حرف خطاب ، نه صیغهٔ اسم مصدر (هنرورزی) . ۳ ـ این‌بیت از (ص) افتاده است ۴ ـ خ: نویی، نوئین، بونی ،گویی ، ونظایر آن ـ نمونهٔ اشتباهات نسخ معمولست ۵ ـ ص بردست ـ شاید رسم‌الخط (ص) با نسخ (برده است) یکی باشد اما چون دراین مورد بخصوص اعتمادی بآن نسخه نبود ، متن‌را مطابق (س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر نوشتم واتفاقاً (برداشت) مقابل (بیفکند) دراین مورد از (بردست = برده است) مناسبتر است ، اما نسخ (بوده است) غلط واضح است ۶ ـ زایندهٔ غم،زائیدهٔ غم خ ـ تحریف واضح است‌که دراین مورد هیچ معنی محصل ندارد ـ مقصود شاعر این است‌که تا مادر دولت بوجود تو حامله گردید ، از بطن عدم فرزندی چون تو بوجود نیامد ـ در تقابل (وجود) و (عدم) ، صنعت تضاد است ۷ ـ از فحوی این بیت و ابیات بعد معلوم می‌شودکه ممدوح‌را مدتی عارضهٔ بیماری یاحادثهٔ دیگر بوده‌که برطرف شده است ۸ ـ این بیت‌هم از (ص) افتاده‌است . ۹ ـ باملك قضا کرد ابد: ص ـ ظاهراً اشتباه‌کاتبست ، چه مقصود این‌است که قضا عمر ترا باملك ابد پیوندکرد ۱۰ ـ زدیدار خ

آن بیت که استادعجم[۱] گفت بر این وزن — نهمار بدین جست[۲] همی شاید مانند
ای جان همه جانها[۳] در جان تو پیوند — مکروه تو ما را منما یاد خداوند[٤]

مدح صاحب صدر خواجه سعدالملك فخرالدین عبدالسید[٥]

ماه‌ترکستان، طراز مشک، بر دیبا کشید[٦] — مشک و دیبارا بقدر وقیمت اعلا کشید
دشمن مشکست شب، کو[۷] دیبه اندر مشک تاخت — حاسد دیباست مه، کو[۸] مشک بر دیبا کشید
ایزدش منشور خوبی داد از آن بر روی او — گونهٔ تمغانهاد و، صورت طغرا کشید[۹]
از گلش، تمغای خان، و زمشک، طغرای ملك[۱۰] — چابك و نیکو نهاد و، طرفه و زیبا کشید
آنك در یاقوت سرخش مایهٔ مینو سرشت[۱۱] — نور یاقوتش چرا در سایهٔ مینا کشید

۱ ـ مقصود رودکی است که بیت بعد را ازوی تضمین کرده است ۲ ـ حسب : چندین نسخه ـ جفت همی شاید و س ـ جست همی شاهد و خ متن موافق (ص) و عده‌یی از نسخ دیگر است جزاینکه در (ص) فقط « نهماز » با زاء منقوطه نوشته که اتفاقاً در فرهنگها مرادف « نهمار » با راء مهمله ضبط شده است (؟) ۳ ـ همه عالم س ، خ ۴ ـ در فرهنگ جهانگیری نسخهٔ خطی این جانب در لغت « فریه » بمعنی نفرین یک بیت از **مختاری** آورده که بروزن این قصیده است ولیکن نه با مضامین این قصیده تناسب دارد ونه درهیچ نسخه یی بنظررسیده است ، درقطعات **مختاری** هم شعری باین وزن نیافتم ، درنظرمن بشیوهٔ گفتارهای اوهم شبیه‌نیست (!؟)

خواهی بمکه باشد و خواهی بفلسطین — با دامن او فریه گره کردم و پیوند

۵ ـ ص : وله یمدح الصاحب خواجه سعدالدین فخرالملك. ٦ ـ **طراز مشك** : کنایت از خط تازه دمیده ، و **دیبا** کنایت از رخسار است (هردو از باب استعارهٔ محققه) ، یعنی خط مشکین او بردیبای رخسارش پدیدار گردید . ۷ و ۸ ـ س، خ هرکو

درمصراع اول : «شب» مسندالیه است و«دشمن مشک» مسند، وقرینه‌اش درمصراع‌دوم : «مه» مسند الیه است و«حاسد دیبا» مسند ـ وبنابرنسخهٔ (س) مسندالیه درهردو مصراع «هرکو» (=هرکه او) می‌شود ۹ ـ **تمغا** که باملای **طمغا** نیز نوشته اند کلمهٔ ترکی است بمعنی مهر ونشان مخصوص رسمی سلطنتی، نشانهٔ تسجیل وتوقیع احکام و منشور های دولتی است که در امضای چك وحواله وبرات و دفترمالیات و مفاصا حساب باج و خراج و امثال آن نیز معمول بوده است ـ ودر دوره های مغولی آنرا **آل تمغا** می‌گفتند باین مناسبت که رنگ آن مهر ونشان معمولاً بقرمزی بود ، مرکب ازدوکلمهٔ (آل + تمغا) یعنی قرمز مهر وسرخ نشان (رجوع شود بحرف باء ذیل تفسیر طمغاجی : ص ۳٤)

طغرا توشیح مناشیر و فرمانهاست که معمولاً بخطی مخصوص درصدر احکام ازطرف پادشاه نوشته می‌شد ، و باین مناسبت آن نوع خط را نیز طغرا وکاتبش را طغرانویس می‌گفتند

۱۰ ـ طمغای خان وطغرای ملك ، هردو بصورت اضافه است . ۱۱ ـ نهاد: س،خ.

صبرمن یکبارگی درحجرهٔ انده گریخت چون‌خط‌صبر[۱] آزمایش، رخت برصحرا کشید
هر که‌روزی‌یاد کرد ازحسن او وعشق من خط نسیان‌برحدیث وامق وعذرا کشید
زآن[۲] غزلهایی که من‌برنام او پرداختم کزطرب دامن همی‌برقبهٔ خضرا کشید
این‌غزل‌چندان سعادت‌یافت، کو ازروی‌فخر پیش **سعدالملك فخرالدین والدنیا** کشید
خواجه **عبدالسید** آن دریاکه‌دست وصف‌او در قلادهٔ خاطر من لؤلؤ لالا کشید
آنك چون‌ازدرگه فخر، اسب‌مردان‌خواستند دولت از اولاد آدم، اسب او تنها کشید
خاك پایش را سپهر از روی فخر وروشنی برسر خود کرد و اندر چشم نابینا کشید
سیرت مرضیش را، رضوان بدید آراسته رشکش‌آمد گوهراندر گیسوی‌حورا کشید
اخترمسعود او را بر فلك شایسته بود زآن، فلك را عالم ارواح بربالا کشید
[هرکه او اندیشه‌را درمنصب‌اونصب‌کرد عقل او را فکرت اندر عالم سودا کشید
چون‌ید بیضاست نامش زآنکه کلکش‌سحر را چون‌عصای موسی‌اندرکام اژدرها کشید][۳]
امراو تیغ‌است و گر[۴] زوسر کشی گردن کشد آن بود کوتیغ برصاحب‌ید بیضا کشید
کینه‌ها خواهد کشیدازخصم او رای‌دهر زآن‌بتر، کاسکندرازداراب‌بن‌دارا کشید
خودچونیکوبنگری بااو کسی‌خصمی‌نجست کزعقاق[۵] امهاتش عرق زی‌آبا کشید

---

۱ ـ ص سبز . ۲ ـ س ، خ آن ـ ظاهراً حرف (ز) ازقلم‌کاتبان افتاده است ، برای اینکه این بیت بابیت بعد بیکدیگر مربوطست ـ یعنی از آن غزلها که بنام او پرداختم ، این غزل سعادت یافت‌که آنرا پیشکش ممدوح ساخت . ۳ ـ دو بیت‌که نشان گذارده‌ایم از (ص) افتاده است ۴ ـ ص: امر وتیغست واگر ـ خ تیغ است اگر . معنی بیت این است‌که امراو تیغ‌است واگرکسی ازامر اوسرپیچی‌کند همان فرعونی است‌که برصاحب ید بیضا (یعنی حضرت موسی علیه‌السلام) تیغ‌کشید . ۵ ـ س ، خ عقوق ـ اشتباه کاتب است ، خ حقوق ـ غلط واضح است

عقوق بضم عین مصدر (عق) از باب (نصر ینصر) بمعنی‌آزردن پدر و مادر ونافرمانی و نامهربانی فرزند است درحق والد خویش ، که چنان فرزند را (عاق) و (عق) بتشدید قاف‌گویند: « عق‌الولد والده ای عصاه و ترك‌الشفقة و الاحسان الیه المنجد » ـ اما **عقاق** بفتح وکسر عین مصدر (عق) است ازباب (ضرب یضرب) بمعنی‌حامله بودن اسب بکره «عقت‌الفرس عققاً وعقاقاً وعقاقاً: کانت عقوقاً ای حاملاً المنجد » وآن اسب را که بکره آبستن باشد «عقوق» بفتح عین می‌گویند ـ و این‌کلمه و همچنین صیغهٔ فعل و مصدر آن را بطریق توسع مجازی درمورد دیگر ستوران و همچنین درمورد انسان نیز می‌توان استعمال‌کرد، وازهمین ماده‌است **عقاق** باکسر عین بصیغهٔ جمع‌که درصحاح‌اللغه

اوست آن صدری که چون بختش گشاده چشم شد — دولت او میل انـدر دیدهٔ اعدا کشید
چون خطایی کرد گردون، بأس عالم‌سوز او — تیغ بر گردون کشید و نیل[۱] بر داما[۲] کشید
کوه نتواند کشید آن بار، کو در هفده[۳] سال — در مهم ملک خاقان، رأی مولانا کشید
او برون آورد از آهن، چتر شاه ملک[۴] اگر — فی‌المثل سیمرغ و هم شاه را آنجا کشید[۵]
[لشکر جرار خاقان را چو شادروان جم — قوت رایش ز جابلسا بجابلقا کشید
خاطر دانا چو قصد مدحت او کرد، عقل — هر چه معنی داشت، پیش خاطر دانا کشید][۶]
بامن اندر مدح او، دست و ترازوی سخن — لؤلؤ لالا شمرد و عنبر سارا کشید
شادو روشندل شدم ز آن[۷] آفتاب دین چنانک — رنج رشک فطرت من[۸] زهرهٔ زهرا کشید

و صراح‌اللغه هردو می‌نویسد « العقاق بالکسر الحوامل من کل حافر » ـ وهمچنین **عقیقه** که در اصل لغت بمعنی موی همزاد سر کودک است و موی شکمی هرچه از ستور بچگان باشد (صراح‌اللغه)، و در صحاح می‌نویسد « شعر کل مولود من الناس والبهائم »

اما بیت **مختاری** که مورد بحث ماست پیداست که عقوق بمعنی پدر و مادر آزاری مناسبت ندارد بلکه مخالف مقصود شاعر است، و مناسب همان **عقاق** بمعنی حاملگی است، یعنی کسی که از پشت پدر و مادر آمده و از حمل مادرش نطفه بپدر پیوسته باشد، با او خصم نیست

و بعبارت دیگر مردم حلال زادهٔ پدر و مادردار، باوی مخاصمت نمی‌جوید ـ ومفهوم مخالفش این است که هر که باوی خصمی جوید حرام زاده و مادربخطاست

۱ ـ ص نیل، بدون نقطه حرف اول ۲ ـ خ تیر برجوزا ـ ظاهراً تصرف نساخ است ـ و نسختین (ص، س) ودیگر نسخ معتبر همه (داما) که ظاهراً اصلش (دأماء) عربی است بر وزن « حمراء » بمعنی دریای عظیم، که در فارسی مقصور استعمال می شود نظیر اعداء، آباء، بیضاء و امثال آن که درقوافی دیگر آمده است، و همزهٔ حرف دوم را بقاعدهٔ تخفیف مبدل بالف کشیده می‌کنند مانند کاس، راس، شان (= کأس، رأس، شأن) ۳ ـ س، خ آن بار کاندر هفت سال ـ خ کاندرهفده سال، کاندر بیست سال، کآن هفتاد سال.

با اینکه نسخهٔ (ص) در این مورد صحیح بنظر نمی رسد چون یک فعل دو فاعل مستقل نمی‌گیرد که هم « او » وهم « رای مولانا » باشد، واصح نسخ شاید « کاندر هفده سال » باشد که درچند نسخهٔ معتبر نوشته وازهمه نسخ به (ص) نزدیکتر است، معذلک چون از مواضعی است که اختلاف نسخ درمسائل تاریخی نیز بسیار مؤثر است نسخهٔ (ص) را عیناً باغلط احتمالی درمتن نوشتم.

۴ ـ س، و اکثر نسخ ملک شاه ۵ ـ س، و بسیاری از نسخ فی‌المثل سیمرغ بود وفهم شاه آنجا کشید ـ وهمین طور دربعض نسخ دیگر با تفاوت (وهم) بجای (فهم) ؟ ۶ ـ این بیت و بیت قبل از (ص) افتاده است ۷ ـ خ زاین ۸ ـ در چند کلمه توالی اضافات است

روی‌سوی[1] خانه‌خواهم کرد و مدحش را بناز — خواهم اندر پردهٔ مهد دل یکتا کشید
تا بداند هر که ابر تیره بیند در هوا — کآفتاب آن کوه را سوی خود از دریا کشید
لام[2] نعمتهای ایزد بادش از نفس نعیم — کونعم کرد و جهان را در بر نعما[3] کشید

شکایت از وام خواه[4]

یک چند عمر خویش به بیهودگی بباد — دادیم و ساعتی نشدیم از زمانه شاد
از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی — بر کس چنین نباشد و، بر کس چنین مباد
یار روزگار کینه‌کش ازمرد دانش است — یا قسم من زدانش من ، کمتر اوفتاد
این طرفه تر کجا قدری وام کرده ام — از مردکی بخیل سبکسار سگ نژاد
زآن پیشتر که چشم بمالم زخواب خوش — در جامه گیردم بتقاضا ز بامداد
چون کوه بیستون بنشیند بنزد من — بر جای خواب تکیه زند همچو کیقباد
نا شسته روی تیره نشینم بپیش او — برخشم او چو کودك بدفهم از اوستاد
گوید هرآنچه خواهد ومن درسزای او — دارم بسی جواب و نیارم جواب داد
از کیسهٔ دروغ نهم پیش ریش او — تاریخ شاهنامه و اخبار سند باد

---

۱ ـ خ: رو بسوی ۲ ـ س، خ: عین ـ شاید صحیح چنین باشد: «لای نعمتهای ایزد بادش از نفی نعیم » یا » نقص نعیم » ؟ ۳ ـ ص: یغما ـ محتمل تصحیف است ۴ ـ این قطعه وهمچنین قطعهٔ هفت بیتی بعدرا چون مصرع است درآخر بخش قصاید آوردیم ، وهردو را بدون عنوان در نسخهٔ (ص) که تاریخ کتابتش ۶۹۲ هجری است جزوقطعات **مختاری** ثبت کرده است. اما صاحب مجمع الفصحا وجماعت دیگر این قطعه را به ازرقی » نسبت داده ودر دیوان تازه بطبع رسیدهٔ او هم آنرا نوشته‌اند

چون نسخهٔ (ص) عجالةً قدیمترین سند انتساب این قطعه بمختاری بود ما نیزفعلاً آنرا درجزو اشعار وی ضبط‌کردیم تا دلیل قاطع (از قبیل نسخ قدیمتر دیوان ازرقی‌که این قطعه را بنام‌وی ثبت کرده باشند) برخلاف آن یافته شود . وما از نظر فعلی عدول کنیم (؟)

شاید کسانی که این قطعه را به **ازرقی** نسبت داده فریب اخبار سندباد را خورده ازکلمهٔ « سندباد » قافیهٔ بیت نهم باشتباه افتاده باشندکه اولین بار آنرا ازرقی نظیر کلیله ودمنهٔ **رودکی** بنظم در آورده بود چنانکه خود در قصیده‌یی بمدح **ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی** گوید

هر که بیند شهریارا پند های سند باد — نیک داندکاندر ودشوار باشد شاعری

چندان دروغ وراست فرو گویمش[۱] بسر — تا چون کدو شود سر آن قلتبان زباد
من[۲] حجره را بروبم و پس خاك حجره را — بندازم[۳] ازپیش چوپی ازدر برون نهاد
هرچندمدخل است وبغیض است[۴] وناخوش است — داد است حق او و ، گریزان منم ز داد
این است حال بنده و صد بار ازاین بتر — تـدبیر حال بنده بساز ای یگانه راد

مدح سلطان ملك ارسلان بن مسعود غزنوی[۵]

فلك از[۶] برای سلطان ملك ارسلان گراید[۷] — جز خاك[۸] پای سلطان ملك ارسلان نیاید[۹]
وگر آفتاب گویا و خرد پذیـر گردد — هنر از ثنای سلطان ملك ارسلان نماید
بثنا سزا بـود تا بابد ، ثنـا سرایی[۱۰] — که ثنا سزای سلطان ملك ارسلان سراید

۱ ـ کوبمش خ ۲ ـ پس: خ ۳ ـ اندازم خ ۴ ـ **مدخل** بضم میم وفتح خاء فرومایهٔ دغل ناکس ـ **بغیض** ناخوش ومبغوض . ۵ ـ این قطعه ازبحر رمـل مثمن مخبون مکفوف است (فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن) وازصنایع بدیعی دارای نوعی از ذوقافیتین است با التزام حاجب یعنی کلمه یی که در همه ابیات پیش از قافیه تـکرار شده باشد . وظاهراً ازنوع تغزلات ضربی آهنـگی قدیم و باصطلاح قدما « شعر ملحون » است که آنرا مثل سرودها وتصنیفهای امروزی باساز وآواز توأم می کرده اند ـ نظیرش هم ازاشعار **مختاری** قطعهٔ مصرع هفت بیتی است ازبحر وافر مسدس (مفاعلتن ٦ بار) که از بحور نامطبوع شمرده می‌شود ودر حرف یاء بیاید .

اگر ملـك ارسلان ملـك جهان نشدی — زمانـهٔ پیرگـشته ز نو جـوان نشدی

و همچنین قطعهٔ ده بیتی بحر نامطبوع که درحرف نون بیاید

سروی روان بزیر مه آسمان — ماهی نشسته بر سر سرو روان

و از این قبیل اشعار که درجزو بحور نا مطبوع محسوب می‌شود وبعقیدهٔ ما برخی ازآنها جزو سرود ها و غزلهای آهنـگی قدیم بوده است در دواوین گویندگان پیشین فراوان یافته می‌شود .

٦ ـ ار خ ۷ ـ گرآید خ ۸ ـ چو زخاك ، که زخاك ، که چوخاك: خ ـ ممکن است که «جز» در رسم‌الخط قدیم با (چو + ز) که در بعض نسخ نوشته‌اند یـکی باشد، اما کلمهٔ استثناء نیز در این موضع صحیح است ، جـز اینـکه بحالت وقف کـه آنرا سکته می‌گویند خوانده می‌شود ۹ ـ ص این‌کلمه را بالای نون «ارسلان» طوری نقطه گذاری کرده است که (نیاید) و (نباید) هردو محتمل است ـ خ نباید ، نشاید ، بساید ، نساید ، بیاید ، بپاید ، گراید ـ اکثر وجوه قابل تصحیف در نسخ آمده که اتفاقاً پاره‌یی ازآنها قابل توجیه صحت است مثل (نباید) و (نشاید) ، بخصوص اگر قافیهٔ مصراع اول را «گرآید» یعنی اگر بیاید ازفعل «آمدن» با کلمهٔ شرط «گر» مخفف «اگر» بخوانیم، نه فعل‌بسیط از«گراییدن» (؟). ۱۰ ـ ثناسرا زآن : خ .

اثر نبشته بر آب و ، نگار مهر بر می — بثبات رای سلطان ملک ارسلان بپاید[1]
قمر آفتاب را نور فرستد آن زمانه — رخ او زپای سلطان ملک ارسلان زداید
بخزانهٔ سلاطین ز فلک بشارت آمد — که درت سخای سلطان ملک ارسلان گشاید
ببقای دهر اگر عمر گذشته باز گردد — همه در بقای سلطان ملک ارسلان فزاید[2]

در مدح یمین‌الدوله ظهیرالمله بهرامشاه غزنوی گوید[3]

۵ شاد باش، ای کعبهٔ کیخسروان روزگار — دیر زی ، ای قبلهٔ اسکندران تاجدار
یاد کیخسرو ببردی، ازدل شهنامه دوست — نام اسکندر بشستی، ازجریده‌ی[4] روزگار
گیو بود آن را[5] بتخت پادشاهی راهبر — وارسطاطالیس کرد این را بشاهی اختیار
هست از اقبال گیو و ارسطا طالیس تو — اختر پیروز روز و گنبد پیروزه کار
تخت بخشانی که امروز افسر کیخسروند — هرزمان گویند باخود، کاینت مقبل شهریار
۱۰ تخت کیکاوس را، کیخسرو ازموبد گرفت — وافسر محمود را ، بهرامشاه از ذوالفقار
از شکار گور خر معروف شد بهرام گور — وزشکار پادشاهان، این شه خسرو شکار
لاشک ازمحمود وبهرام این‌چنین باشد که اوست — ملک جوی و تخت‌گیر وشاه بند و شاد خوار

---

۱ ـ یعنی بسبب یا باعانت ثبات رای سلطان ، آب نقش می پذیرد و اثر نقش درآن باقی می‌ماند ۲ ـ شکاید ، درآید ، برآید ، سرآید: خ ـ نمونهٔ تحریف و تصحیفات معمول نسخ است که دراین قطعه مخصوصاً زیاد است ۳ ـ این قصیده ظاهراً مربوط است بیکی ازفتحها وکارهای بانام بهرامشاه که دراوائل دولتش ۵۱۲ (بنوشتهٔ طبقات ناصری ۲۷ رمضان آن سال) در جنگ با آل بو حلیم (یاباهلیم بهاء هوز) نصیب وی گردید و شعرای دیگر مانند **سیدحسن غزنوی** نیزا ورا باین فتح تهنیت گفته‌اند ـ ودرمقدمهٔ کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی هم جزو مفاخر دولت او ذکرشده « دیو فتنه برسرآل بوحلیم جای گرفت تاپای ازحد بندگی بیرون نهادند»، وشرح آن قضیه درطبقات ناصری وتاریخ فرشته مسطوراست ـ خلاصه‌اش اینکه محمد باهلیم که سپهسالار لاهور ازطرف سلطان ارسلان غزنوی بود دراوائل دولت بهرامشاه بروی یاغی شد بهرامشاه باوی جنگید واورا دستگیر کرده بغزنین آورد ، اما اورا عفو ومجدداً بکار نصب کرد وولایت هندوستان‌را بدو داد، تادوباره یاغی شد و بهرامشاه بجنگ او لشکرکشید واین بار محمد باپسرانش درباتلاقی فرورفته ازمیان رفتند . ـ و قصیدهٔ **مختاری** مربوط بسرکشی بار اول است که مورد عفو قرارگرفت ۴ ـ خ ازضمیر ۵ ـ خ او را

ای **یمین‌الدوله** کاسلام ازیمانی تیغ تو — یمن دارد بر یمین و یسر دارد بریسار
ای **ظهیرالمله**[۱] کز اظهار مردیهای تو — ملک درایام‌تو، مستظهراست از افتخار
ازجهانگیری[۲] که هستی‌مر یمین‌الدوله‌را[۳] — بی‌تناسخ بازتخت آوردی[۴] از دارالقرار
باد نابرده غبار رزمت از غزنین هنوز — درسپاه برهرافتادی چو باد[۵] اندر غبار
شاخ کافرنعمتان‌راچست برکندی زبیخ — بیخ‌عصیان پیشگان‌را، پست‌ببریدی‌زبار
سبز کردی کشت‌دولت‌رابخشت[۶]سبزفام — آب دادی میغ نصرت را بتیغ آبدار

۱ ـ ص: ظهیرالدوله ۲ ، ۴ ـ س ، خ: ای جهانگیری.... باز تخت‌آورده ـ وجه صحت این نسخ بظاهر نزدیکتر می‌نماید اما نسخهٔ (ص)را که مؤید بدو نسخهٔ معتبر دیگر است رعایت کردیم (؟) ۳ ـ ازاین یمین‌الدوله مقصود سلطان محمود غزنوی است‌که بعد از وی همان لقب را بهرامشاه داشت ـ یعنی بدون اینکه قائل بتناسخ باشیم سلطان محمود بوجودتو ظاهرگشته واز دارالقرار بهشت بسوی تخت سلطنت بازآمده است

مسألهٔ حکیمانهٔ تناسخ را حکیم **مختاری** در اشعار خود مکرر آورده است ازاین قبیل

چون خودی را زنده‌گردانی بجان خویشتن — پس تو در دین تناسخ حجتی‌یی استوار

***

وز روی تناسخ حیات بخشد — تیغ و قلمت را روان ایشان

۵ ـ ص: درسباه برهرا افتاذجون باذ ـ س: درسپاه‌ترهرافتادی چوباد ـ خ درسپاه مزهر افتادی ، در پشاور هز هز افتاده ، درپشاور تیز افتادی ، در پشاور نیز افتاده ـ و براین قیاس است اختلاف سایر نسخ‌که تحریف و تصحیف بعضی کاملاً واضح است ۶ ـ خ بتخت ، ببخت ، نخست ـ تصحیف واضح است

خشت نوعی ازنیزه های‌کوچک است‌که آنرا درجنگ بطرف یکدیگر پرتاب می‌کرده‌اند ـ **اسدی‌طوسی** درگرشاسب نامه‌گوید

هوا چون شب و گرد چون دیو زشت — در او چون شهاب روان تیر و خشت

***

چنان بود تیرش که ژوبین گران — شمردند هر تیر خشتی گران

***

پیاده بپیش آر صف ساخته — سپر در سپر تیر و خشت آخته

***

پر از شیر غران ز نعره زمان — پر از مار پران ز خشت آسمان
چو مرغی شده مرگ پرش خدنگ — سر نیزه منقارش و خشت چنگ

آنک بود ازوفق تو، زنهارداررای هند چون‌خلاف‌آورد،شدبرجان‌خودزنهارخوار
چون شد ازبس‌می‌که خوردازجام زنهارتو،مست خوردی آن زنهار برجانش که یا رب زینهار
جان سلطان کریم امروز درصدر بهشت ازتوچون‌شاداست، کت‌پیوسته‌شادی‌بادکار
من بدین‌نصرت چگونه تهنیت گویم ترا چون‌همی‌دانم که‌ملک‌تست‌ملک‌کردگار
مرجع‌ملک جهان‌را سوی‌تو[1] کی تاختی[2] گرسوی دریا ندیدی بازگشت رودبار
تیغ‌محمودی که‌اسلام آبدان[3]ازآب‌اوست بود سالی‌صد که‌آن بیکاربود ازکارزار
باز درکارآمد آن بازوی کشورگیر تو تا کند هرساعتی نو نصرتی محمود وار
هم بجان پاك او و مجلس اعلی[4] تو کاینهمه‌رنگست‌و[5]شمشیر توشیرمرغزار
باش تاپیمانه‌هایی‌را که‌پرکردست‌چرخ سربگرداند که سرگردان شداندرانتظار
مردمان پنداشتند این‌ملک‌را، زآن واقعه چشم زخمی‌بود سخت‌و،آفتی بوداستوار
وین ندانستندگر بارایت[6] منصور تو ماربودی خصم،ازموری‌برآوردی‌دمار
چون‌مه‌منجوق‌چترت گشت پیدا،درزمان تار توزی گشت، نال نیزه دردست سوار
راز ایزد بود اندر پردهٔ قدرت نهان کردت ازبهرصلاح‌دین ودولت آشکار
چون‌غبار موکبت بربارهٔ‌غزنین نشست تا قیامت خاك او را سد اسکندر شمار
نام توشاه‌مبارك پی شدست،ایراکه تو چرخ نوشروان نشانی،مهرافریدون‌شعار

---

۱ ـ ص شوی تو ـ ظاهراً سهوالقلم‌کاتب است ـ خ: کوی تو . ۲ ـ س ، واکثر نسخ ساختی ـ وجه صحت‌آن معلومست ۳ ـ س ، و بسیاری از نسخ دیگر آبدار
آبدان اینجا مخففآبادان است‌که در فرهنگهاهم ضبط شده ، نه بمعنی حوض وآبگیر و تالاب ـ و لطف ابهامش دراین مورد برصاحب ذوق ، مخفی نیست ۴ ـ رسم‌الخط قدیم (ص) و سه نسخهٔ معتبر دیگر است،بقاعده یاء ممالهٔ فارسی ـ وباقی نسخ «اعلای» ۵ ـ **رانگ** نخجیر و بزکوهی وگاو دشتی (برهان قاطع) .

هم **مختاری** گوید

زهی درامن تو ازچنگ باز وپنجهٔ شیر نجات یافته پشت تذرو و سینهٔ رنگ

۶ ـ ص : کان بی‌رایت ـ خ که بارایت

رسته گشت العفوعندالقدره[1] درافواه خلق / تاتو اندرحال قدرت، عفو کردی اختیار
طوق ومنبر یافت ازتو، گردن وپای کسی / کش نبود ازبأس تو اندردل، الاتیغ ودار
برد باری بر دوام مملکت باشد دلیل / دایم اندر ملک باش ای پادشاه بردبار
بنده مختاری که جانش عاشق درگاه تست / هست بردرگاه توچون عاشقی[2] بی‌سیم، خوار
تا زقصد دشمنان چون مارشدسر کوفته / می‌نداند بازخانه گشت همچون سوسمار
هست معروف اینکه هرگز نیست ابلیس آنچنان / کش بچشم مردمان، صورت کندصورت نگار
گرهمی اندر گذاری هرگناه کرده را / مشنو آن تضریب واین ناکرده‌هم[3] اندرگذار
تاسماع اندرصبوح آید چوعشق اندرشباب / تادرخت اندر بهار آید نگار اندربهار[4]
روح پروربادجانت، چون سماع اندرصبوح / سایه گستربادعدلت، چون درخت اندربهار
چیره‌دستی بادت اندرجنگ، باشاهی دویست / کامرانی بادت اندرملک، تاسالی هزار
امر و نهی اندر زمین و، رای و جای[5] اندر سپهر / شرق و غرب اندر مرادو ، یاروکام اندرکنار

مدح ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی و وزیرش یوسف بن یعقوب

(مشتمل بروصف جنگ و شکار)

در روزگار کامروا باد و شاد خوار / شاه ملوك و صدر سلاطین روزگار
سلطان **ابوالملوك ملك ارسلان** که چرخ / ایوانش را بدیده نهاده است بر کنار

۱ ـ جملهٔ «العفوعندالقدرة» در حکم مثلی است معروف که دراحادیث مأثوره نیز آمده است: «العفو عندالقدرة من سنن المرسلین والمتقین» ـ و «خیرالعفو ماکان عندالقدرة» (بحارالانوار مجلسی) ـ در تاریخ بیهقی نیز باین جمله تمثل جسته است « والعفو عندالقدرة سخت ستوده است » و این بیت منسوبست به **ابوطالب** عم پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم

قابلت جهلهم حلماً و مغفرةً / والعفو عن قدرة ضرب من الکرم

۲ ـ س ، خ عاشق ۳ ـ خ این ناکرده نیز ، این ناکرده را ـ ص این ناکرده را هم ـ شاید دردست کاتب (ص) هم دونسخهٔ مختلف بوده که بهم مخلوط شده یاسهوالقلم است برای اینکه یکی از دو کلمهٔ « را » یا « هم » زاید و مخل وزن شعر است ۴ ـ **بهار** دوم بمعنی نگارخانه یابتکدهٔ معروف نوبهار بلخ ، و بهار اول و همچنین قافیهٔ بعد فصل بهار است، بطور تجنیس تام

شاهی که تاج محمود از افتخار او — در آفتاب ننگرد ، الا بچشم عار
شاهی که تخت داود ، از انتظار او — هرساعتی چو زیر کند ناله های زار[1]
از عشق نام شاه ، نگین عزیز مصر — خون شد ز غبن دیر پذیرفتن نگار
هر روز بی اجازت رای خدایگان — بر ناید آفتاب درفشان[2] ز کوهسار
عز جوار او را ، بیش از هزار سال — بوده است آفرینش عالم در انتظار
از روزگار آدم تا روزگار او — شاهان قدوم او را ، بودند جانسپار
پیراستند ملک و در انباشتند گنج — افراشتند[3] قصر و بر آراستند کار
و آخر بجمله دولت پاینده را بطبع — پیش بقای شاه نهادند بنده وار

۱ ـ کلمهٔ **زیر** علاوه برمعنی وصفی که در نغمهٔ زیر و بم گفته می‌شود ، بمعنی اسمی نام نوعی ازآلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه تار وکمانچه و امثال آن دراشعار گویندگان قدیم‌آمده است که در فرهنگها اصلاً متعرض آن نشده اند از آن قبیل است همین بیت **مختاری** ، ونیز در قصاید دیگر گوید :

تن درآن‌دادم‌که درپیشت دوتا باشم چو چنگ — دل درآن بستم‌که از مدحت نوا سازم چو زیر

***

خوش بود اندر بر گلزار زیر — ناله کنان در برگل زیر زار

مسعود سعد گوید

هر زمانی تنم چو زیر شود — بر سر خلق در نفیر شود

امیرمعزی گوید

مخالف تو چوزیراست زیر زخم قضا — عجب نباشد اگر زیر زخم باشد زیر

***

یکی زناله چونای ویکی زمویه چوموی — یکی بزردی زرو یکی بزاری زیر

***

پیام دادم کز روی زرد ونالهٔ زار — بزرو زیر همی مانم ای بت کشمیر
جواب دادکه از زیر وزر بود شاهی — چراغم‌است تراگرچوزر شدی وچوزیر

قطران آذربایجانی :

چشم عدوت باد پر از زخم تیر و تیغ — گوش ولیت باد پراز بانگ نای وزیر

جمال‌الدین اصفهانی:

آنکس که او سه شهر بنانپاره داشتی — از حرص پارهٔ نان چون زیرگشته زار

۲ ـ س ، خ زرافشان ـ خ درخشان ـ ص : بنمایدآفتاب درافشان ـ خالی ازسهوالقلم نیست
۳ ـ س ، خ افراختند

اینست خسروی که سلاطینش بوده‌اند مستوفی و مهندس و ضراب و جامه‌دار
عزمیست استوار ملک را چنانک چرخ دارد بنای ملک بر آن[۱] عزم، استوار
تا آسمان عدل، بری ماند از خلل تا آفتاب چاشت، صحی[۲] باشد از غبار
رای بلند او بوزیری سپرده[۳] ملک کز رای اوست گوهر اسلام را عیار
آن **یوسفی** که دیدهٔ **یعقوب** صدر بود[۴] او کرد[۵] بوی پیرهن یوسفش نثار ۵
پیری که بخت او[۶] بجوانی نهاد روی نوری که خصم او[۷] بحکایت گرفت نار
بر عالمی[۸] کفایت او کار، زار کرد کآنجا فلک نبود کفایت بکار زار[۹]
دست و زبانش مایهٔ تیغ آمد و قلم بأس و امانش مادت لیل آمد و نهار
در مسند جلال نیاید چنو وزیر بر عرصهٔ کمال، نتازد چنو سوار
ای تیغ تاجداران، اسب ترا نعال وی تاج پادشاهان، تیغ ترا شکار[۱۰] ۱۰
عزم شکار تو زهژبران ملک صید[۱۱] پر کرد کنج غار و، تهی کرد مرغزار
روزی که چون سلیمان، اهل زمانه را از روی فخر دادی بر پشت باد، بار
[درخدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد خورشید از آسمان چهارم، هزاربار][۱۲]
آن زلزله، زبأس تو اندر جهان فتاد و آن تاب، خورد گیتی از آن عزم نامدار[۱۳]
کاندر همه خراسان، تخمی نکرد بیخ[۱۴] واندر همه عراق، نهالی نداد بار ۱۵
از سختی کمان و کمند تو[۱۵] سست گشت مسمار ملکهای[۱۶] سلاطین کامکار

---

۱ ـ س، خ: بدان ۲ ـ خ ضحی ـ ص: هم اینجا (ضحی) ودر چند موضع دیگر (صحی) ـ رجوع شود بحواشی سابق (ص۲۲) ۳ ـ س، واکثر نسخ سپرد ۴ ـ س، خ بود صدر ـ خ بد ضریر ـ تصرف کاتبانست ۵ ـ س، خ کرده ۶ ـ ۷ ـ س، خ ازو ۸ ـ خ بر عالم ـ چون چند نسخه بود آنرا ثبت کردم وگرنه اشتباهش واضح است ۹ ـ مابین دو «کارزار» صنعت تجنیس مرکب است ۱۰ ـ ص شرار. ۱۱ ـ ملک صید: صفت مرکب است که در معنی فاعلی ومفعولی هردو استعمال می‌شود ۱۲ ـ این بیت از (ص) افتاده است ۱۳ ـ چنین است در(ص، خ) ـ و در (س) و چند نسخهٔ دیگر « تابدار » نوشته‌که محتمل صحت است بلکه شاید در این‌مورد انسب باشد(؟) ۱۴ ـ س، خ کشت ۱۵ ـ ص کمان بلند تو ـ س: کمان وکمین تو ۱۶ ـ س: مسمارهای ملک.

هر برج و هر حصار که شاخ گوزن داشت [۱] پنهان شد از نهیب خدنگ تو در حصار
ای شاه ، تاجداران دانند سر اینک تیرت گوزن را نبود سخت خواستار
خرسندیی دهیش، چوبینی که پاك رفت در آرزوی سینهٔ شاهان ازو قرار [۲]
تنبیه خسروان را ، گرشور رای تو [۳] زین پس کند شکاری از اینگونه آشکار
عاجز شود ستاره و بگریزد از سپهر واله شود سپهر و فرو ماند از مدار
فرمانده سپهری ، فرمان دهش بجبر [۴] تا بیخ دشمنانت ببرد باختیار
هرچند دل رمیده و آسیمه سرشده است از برق گنج باش تو [۵] آن ابر گنج بار

۱ ـ اشاره است برسمی که تااین اواخر نیز معمول بود که بیادبود شکارهای بزرگ، شاخ قوچ وگوزن بر سر دیوار های خانه و حصار می گذاشتند ۲ ـ این بیت متمم معنی بیت قبل است یعنی تیر توخواستار گوزن نبودبلکه قصد سینهٔ پادشاهان را داشت ، وچون او را دراین آرزو بی‌قرار دیدی خواستی خرسندی بدو داده باشی بدین سبب او را بشکار گوزنان سرگرم کردی ۳ ـ س: شیر رایتت. ۴ ـ ص، خ: بخیر. ۵ ـ گنج تاش: خ ـ کلمهٔ «گنجباش» باباء یک نقطه یا« گنجتاش» باتاء دونقطه بصورت اصطلاح ولقب مخصوص درهمین قصیده وسایر اشعار **مختاری** از جمله قصیدهٔ میمیهٔ (بمیزبانی فتح ازخجسته ماه صیام الخ)
و رباعی ذیل

گنجیت آورد گنجباش ای خسرو کآنرا نکند زمانه لاش ای خسرو
درجمله شد آن حدیث فاش ای خسرو کاین ازباغی گلی است باش ای خسرو

که بعد ازاین درمحل خود خواهد آمد مکرر آمده ودر اکثرنسخ باشکال مختلف (گنج پاش ، کنج باس ، یاس ، ناس ، تاس) و امثال آن تحریف وتصحیف شده است

درنسخهٔ (ص) ونسخ قدیم معتبر دیگرهم این کلمه در موارد استعمالش مختلف ضبط شده است چنانکه اتفاقاً درهمین بیت ورباعی مزبور «گنج باش» ، ودرقصیدهٔ میمیه وهمچنین درهشت بیت بعد ازهمین قصیدهٔ حاضر که آن کلمه تکرار می‌شود «گنج تاش» با تاء نوشته اندکه بحسب ظاهر مرکب است ازدوکلمهٔ فارسی وترکی که جزو اولش مسلماً « گنج »است وجزو دومش اگر «باش» بباء یک نقطه باشد درترکی بمعنی سر و رئیس وسرور بسیار معمول ومتداول است مثل (قزلباش) و(آقاباشی) و(حکیمباشی) و(خیلباش) یعنی سرخیل که بنا براین ترکیب « گنج باش » تقریباً معنی خازن ورئیس صندوقخانه و صاحب جمع اموال خاصهٔ سلطنتی را می‌بخشد ـ واگر «تاش» بتا، دونقطه باشد که بتبدیل تاء و دال بیکدیگر «داش» نیز گفته می شود در ترکی پسوند مصاحبت است مانند (یلداش) بمعنی همراه و (بکتاش) بمعنی نوکر همقطار وقارداش (= قرتاش) بمعنی برادر هم شکم و نظایر آن ـ یابمعنی سنگ است که درپاره‌یی

آن‌رفته[1] چون سکندرو، از تیغ‌سد گشای — بربسته پیش لشکر یأجوج ، رهگذار
بر کشوری زده که فلک بر فراز او — نگذشت تانخواست ازآن قوم زینهار
آن‌صبحدم چه‌بود که از کوه جنگوان[2] — سر برزد آفتابی ، انـدوده رخ بقار
ابری زگرد لشکر ، سر درهوا نهاد — بر فرق آن گروه ببـارید ذوالفقار
ازغار برفراخت سر موج خون، بکوه — ازکوه درفتاد ، سر سیل خون ، بغار
سیلی چنان عظیم که درکم زساعتی — دیار جایگیر نمانـد انـدر آن دیار
یا بردهٔ[3] اجل شد ، یا بردهٔ سپـاه — یا خستهٔ یمین شد ، یـا بستهٔ یسار
آنست امید بخت تو از گنج تاش[4] تو — کـز لشکر عراق برآرد کنون دمار
بگشاید آن ولایت وبربنددآن طریق — بنوردد آن رسوم و بپردازد آن شمار

از اعلام ترکی آمده است از قبیل « آلتونتاش » یعنی طلا سنگ و « تیمورتاش » که صورتی از املاء (د مرداش) است بمعنی آهن سنگ ، و امثال آن ـ و درهرصورت اینجا مراد شخصی است که از طرف ملک ارسلان (ممدوح قصیده) مأمور لشکرکشی و سرکردهٔ سپاه بوده و پاره یـی از جنگها وفتحها بدست وی انجام‌گرفته است . ۱ ـ س: این رفته ـ ظاهراً تحریفست. ۲ ـ ص: گنجوان، اما (س) و سایر نسخ معتبرهمه « جنگوان » است‌که در برهان قاطع بوزن « ارغوان » نام شهری از هندوستان ضبط شده و در اشعار **مسعود سعد** نیز آمده است بمدح **علی‌خاص** که از طرف **سلطان ابراهیم غزنوی** مأمور فتح جنگوان شده بود

نگر چه‌کرد او درکار جنگوان امسال — برمح خطی و تیر خدنگ و تیغ یمان

و در مدح سلطان علاءالدوله **مسعود بن ابراهیم** گوید

ای ترك باد جنگ برون کن یکی زسر — برخیزو باده در ده برفتح جنگوان

باهمهٔ این قراین باید برای تحصیل یقین قاطع بتحریف نسخهٔ (ص) تحقیق وکاوش بیشترکرد (؟)
۳ ـ خ : مرده ـ تصرفی‌است که‌لطف معنی‌وحسن صنعت جناس را برده است. ۴ ـ چنانکه در حاشیهٔ‌پیش‌گفتیم نسخهٔ (ص) دراین مورد وهمچنین در قصیدهٔ میمیه‌که بعد خواهد آمد « گنج تاش » با تاءدو نقطه نوشته است

چه گنجها که در آن ماه‌گنج تاش آورد — که خیره‌گشت زعشر عشیر آن اوهام

ودر دو موضع دیگر که هشت بیت قبل ازبیت متن ، با رباعی مزبور درحاشیهٔ سابق باشد « گنج باش » با باء موحده ضبط‌کرده وتحریفات نسخ معمول هم بقراری است‌که آنجا ذکر شد .

هر چند ظاهر امر مقتضی بود که ما هردو را در متن یکسان و باحتمال راجح اینجارا هم «گنج باش» باباء بنویسیم ولیکن چون بقیت تردید درکار بود احتیاط را ازدست نداده آنرا عیناً مثل نسخهٔ (ص) بدوصورت نوشتیم تا حقیقت امر واضح‌گردد انشاءالله .

درملک بی‌زوال تو و بخت بی‌ملال — در عز بی فنای تو و عمر بی‌کنار
تا گوهر ازفروغ ، شرف گیرد و خطر — تاعالم از بهار ، شود چون بت بهار
رای تو باد گوهر انصاف را فروغ — روی تو باد عالم اسلام را بهار[1]

مدح سلطان ارسلانشاه غزنوی

در جشن یادبود روز جلوس و آغاز سال دوم پادشاهی او[2]

شد مستحق بوسه و مستوجب کنار — یاقوت مشک بوی تو و سر و لاله زار[3]
گه زآن نسیم‌مشک ،بمغز اندرم[4] تبت — گه زآن فروغ لاله ، بچشم اندرم[5] تتار
ای کبک خوشخرام چو آیی بپیش‌من — تاتوش[6]جان‌بمن‌دهی‌ازنوش[7] خوشگوار

۱ ـ مابین کلمهٔ بهاردر این بیت و بیت قبل جناس تام است چنانکه در حواشی پیش‌گفتیم و درفرهنگ جهانگیری همین دوبیت را برای دو معنی «بهار» شاهد آورده است ۲ ـ تاریخ نظم این قصیده بطوری که از فحوی ابیات معلوم می‌شود ماه شوال از سال ۵۱۰ هجری بوده که یک سال از جلوس ملک ارسلان می‌گذشته است ـ برای اینکه جلوس او بتصریح « مختاری » در همین قصیده وهمچنین «مسعود سعد» در قصیدهٔ لامیهٔ ذیل روز چهارشنبه ششم شوال ۵۰۹ بوده است

بعون ایزد شش روز رفته از شوال — برآمد از فلک دولت آفتاب‌کمال
گذشته پانصدونه سال تازی ازهجرت — زهی مبارك ماه و زهی مبارك سال
چهارشنبه بود و چهارگوشهٔ تخت — گرفت نصرت وتأیید ودولت واقبال

۳ ـ خ : لاله دار ـ س ، خ : لاله بار ـ ودر این صورت کلمهٔ «بار» بمعنی ثمر ومیوه است.
۴ ـ ۵ ـ س، خ اندرون . ۶ ـ خ : بوش، نوش ـ ص : نوش ، بدون نقطهٔ حرف اول‌که محتمل وجوه مختلف است اما بقرینهٔ استعمال این کلمه در اشعار دیگر مختاری (از جمله قصیدهٔ رائیه که بی فاصله بعد از این قصیده خواهد آمد) که درآن نسخه وبعض نسخ قدیم معتبر دیگر با نقطهٔ صریح و واضح « بوش » با باء موحده نوشته شده است ، نگارنده احتمال می‌دهد که این کلمه بوزن و معنی « توش » با تاء مثناة فوقانی یعنی تاب و توان و نیرو ورمق حیات نیز استعمال می‌شده که از ضبط فرهنگ نویسان افتاده است وآنرا در معنی تقدیر و قدرت داشتن ، بفتح باء وکسر واو ، و در معنی کر و فر و خود نمایی ، بفتح اول و سکون ثانی نوشته‌اند ـ وبرفرض صحت این احتمال، تصحیح متن مطابق « بوش » قابل قبول است بلکه بحسب ذوق در این مورد بخصوص‌که ازتوالی دوتاء در ترکیب «تاتوش» تنافرگونه یی‌حاصل‌می‌شود می‌توان «بوش» را بر «توش» ترجیح داد ـ اما « نوش خوشگوار » که درآخر مصراع آمده بمعنی شهد وانگبین‌کنایت ازلب محبوبست ۷ ـ س ، خ تا نوش جان من دهی از بوس ـ خ : تا نوش جان بمن دهی ازنوش ـ این نسخه ونسخه بدل قبل هردو تصحیف است.

خوانم ز نازکی و دمم برمیان تو / الحمد و قل هوالله ، روزی هزار بار
والله کز استواری عشق تو ای‌غلام [۱] / بر خویشتنت نیز نمی دارم استوار
دی باز در تفکر آنم که باد را / با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار
گربیش [۲] گردزلف تو گرددبسوزمش / از تاب آتش سر شمشیر شهریار [۳]
سلطان دولت وسبب چرخ‌چیره دست / برهان ملت و شرف ملک پایدار [۵]
مخدوم‌سروران وخداوندشرق و غرب / دریای مهر گوهر و ابر ستاره بار
سلطان **ابوالملوک‌ملک‌ارسلان** که داشت / از بهر او خدای ، جهان را در انتظار
روز جلوس معجز [۴] او بر سریر ملک / بگرفت مشتری گهر چرخ را عیار
سلطان سپهر بود و، از اوآسمان زمین / او نوربودو،چشمهٔ خورشید ازاو[۵] غبار
ای آفتاب سایه و ، رای تو آفتاب / ای تیغ‌خصم تیشه و،عزم تو ذوالفقار [۱۰]
در چارشنبهٔ ششم مه نشاندنت / بر تخت‌مملکت غرضی داشت روزگار
یعنی چهار گوهر و شش جانب جهان / هفت آسمان ز بهر تو پرورد درکنار[۶]
وین چار و شش‌همی نپذیرفت‌خصم‌را / زین روی هیچ حاجت نامد بکار زار
تاج وسریر وبالش محمود، خود نبود / جز دولت [۷] تو را بهمه عمر خواستار
شوال اگرچه ازرمضان کمتریت بود[۸] / بهتر ز عمر دنیا ، شوال سال پار[۹] [۱۵]
پارت خدای دولت محمود برگزید / کرده‌است ملک داود[۱۰] امسالت اختیار
ای شاه چون دوازده شد ماه ملک تو / آن چرخ شد که تا بقیامت کند مدار
زیرا که چون دوازده شد برج آسمان / ایمن‌شد از فساد وبرون آمد از عوار

۱ ـ خ : ای‌صنم ۲ ـ گرنیز : روایت المعجم . ۳ ـ این بیت وبیت قبل‌که قطعةالقصیده تشکیل می‌دهد دراعمال صنعت بدیعی حسن تخلص درمیان شعرای قدیم بخوبی معروف‌بوده وصاحب کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم آنرا ازتخلصات نادر بلیغ شمرده است [ص ۳۰۲] ۴ ـ س ، خ دولت ۵ ـ ص، خ خورشید بد ۶ ـ ص برکنار ۷ ـ س ، و بسیاری از نسخ دیگر گوهر ۸ ـ خ کمترت بود . ۹ ـ ص سارپار ـ ظاهراً سهو القلم است ۱۰ ـ یعنی دولت سلاجقه‌که ازنسل چغری بیک داودبن میکال سلجوقی بودند

اکنون براین دوازده، چون آن دوازده[1] ملک زمین بگیر وچو دور فلک بدار
از خاره ، گل برآروز پولاد ، یاسمین وز اصطناع ، بنده واز دشمنان ، دمار[2]
ازتخت ملک سگذر[3] و، زین سال ملک بخش درتخت وملک ودولت[4] بگذار صدهزار
خندان ودلگشای و طربناك وبزمجوی نازان ولهو یاب و گرازان وشاد خوار

قصیدهٔ مصنوع موشح[5]

هم درمدح ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود غزنوی

ای طرب انس وجان | نگار و فادار | ماه منی ای پسر | بچهره و دیدار

۱ ـ یعنی براین دوازده ماه چون آن دوازده برج . ۲ ـ در صنعت استخدام نهایت استادی بخرج داده و فعل «برآوردن» را بچند معنی استعمال کرده است . ۳ ـ خ : ازتخت وملک بگذر ـ تصحیف واضح است . ۴ ـ خ ، برتخت ملک و دولت ، برتخت ملک دولت .

۵ ـ این عنوان در هیچ یک ازنسخ دیوان **مختاری** نوشته نشده است و نگارنده مخصوصاً آنرا علاوه کردم تا مفتاح و راهنمای خوانندگان در توجه باهمیت این قصیده از نظر اعمال صنعت بدیعی توشیح باشد که شاید کمتر کسی باین خصوصیت برخورده وممکن است ارباب ذوق را بخواندن این قصیده حالت شک وحیرتی نیزدست بدهدکه چرا ازجهت استحکام مبانی وجزالت اسلوب همسنگ سایر قصاید «مختاری» نیست ، سهل است که بحسب ظاهر جزوآثار متوسط شعر فارسی محسوب می‌شود وبعض اشعارش از قبیل بیت چهارم تا مخلص ، خالی از تنافر معنوی نیست یعنی ما بین دو مصراع یک بیت ، آن تناسب وتلاؤمی که بعقیدهٔ محققان ادب ازشروط عمدهٔ فصاحت وبلاغت است وجود ندارد بااینکه «مختاری» یکی از فصحا وبلغای مسلم‌بوده وپاره‌یی از قصایدش درفارسی بی‌نظیر است چنانکه خود نگارنده را در اوایل امر همان حیرت ودو دلی دست داده بود وهرقدر می‌خواستم این قصیده را درجزو قصاید طبیعی «مختاری» بر ذوق تحمیل کنم آنرا بر نمی‌تافت تا پس ازدقت وتأمل بسیارکشف ـ کردم که از قصاید مصنوعهٔ نادرالمثال است مشتمل بربعض انواع صنعت توشیح و متلون یا ذوبحرین وذوقافیتین که از این‌حیث نظیر آنرا ازدیگرشعرای صنعت پرداز معاصر «مختاری» وجلو ترازوی ازقبیل : **رشیدی سمرقندی** که قصیدهٔ موشح اورا صاحب المعجم در ذیل آن صنعت آورده است وهمچنان **احمد منشوری** که بنوشتهٔ حدائق السحر خلاصه‌یی درصنعت متلون ساخته و **خورشیدی** آنرا بنام **کنز الغرایب** ـ شرح کرده بود واز آن کتاب جز نامی بما نرسیده است ، عجالةً در دست نداریم و از این جهت باید آنرا در تاریخ ادبی وتحول سبک شعر فارسی اهمیت بسزا داد ودربارهٔ آن بیشتر تحقیق کرد .

در قدیم مرسوم بوده است که انواع توشیح را بقرمزی وسیاهی می‌نوشتند یا بعلامات دیگر

باد فدای تو جان	از آنک بهر حال	
	نور دلی سر بسر	بدو رخ چون نار

طوری آنرا ممتاز و مشخص می‌ساختند که خواننده بمقصود صنعتگری پی می‌برد ، اما تا آنجاکه راقم سطور اطلاع دارد درهیچ یک از دواوین «مختاری»که متجاوز ازپنجاه نسخهٔ قدیم وجدید آنرا زیرنظر مقابله وتصحیح گذرانده است هیچ عنوان و علامت و نشانی که مصنوع بودن قصیده را برساند ننوشته‌اند فقط در نسخهٔ (ص) که اقدم نسخ موجود ماست دیده شد که این قصیده را بطرزی مخصوص متمایز از دیگر قصاید نوشته ، باین ترتیب که هرسطری را برای کتابت دو بیت بهشت خانه جدول بندی کرده وهر نیمه از یک مصراع را که چهار یک بیت می‌شود در یک خانه آورده ، پیداست که از این تقطیع و تجزیه نظری خاص بجنبهٔ صنعت پردازی شاعر داشته ، اما اینکه چه قسم صنعتی است و منظور شاعر چه بوده است هیچ علامت و نشان دیگر ندارد اتفاقاً جای عنوان را هم سفید گذارده و چیزی در آن ننوشته است .

نگارنده خود از روی ساختمان قصیده که آثارتکلف صنعت پردازی ازوجناتش لایح است و نیز بقرینهٔ سجع بندی والتزام قافیت نون در اواسط مصراعهای اول یکی درمیان « جان، میان ،کمان سنان ... الخ »، ونیز التزام قافیت باء درآخر مصراعهای اول سه درمیان « خواب، تاب ، باب...الخ» که همه بترتیب از اول تا آخر قصیده رعایت شده است، وهمچنین از روی دیگرعلایم وامارات محفوفه بحدس شخصی استنباط کرده ام که این قصیده دارای صنعت توشیح و نوعی از اقسام ذوبحرین و ذوقافیتین است که بعضی را محض مثال ذکرمی‌کنم وباقی را قاعده بدست می‌دهم تا خود خوانندگان استنباط کنند .

با اینهمه آرزومندم نسخ قدیم معتبر بدست بیاید که خصوصیات صنعت قصیده را واضح نشان بدهد وزنگ باقی ماندهٔ شک وتردیدرا ازخاطر نگارنده بزداید والله الهادی الی طریق الصواب .

متن قصیده بقافیت راء است باردف اصلی الف، از بحرمنسرح مثمن مطوی مجدوع بروزن « مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع » با حرکت تاء « فاعلات » از اصل « مستفعلن مفعولات » که مطوی آن یعنی بازحاف طی که انداختن حرف چهارم ساکن باشد « مفتعلن فاعلات » است ، و مجدوع جزو «مفعولات» که حذف دوسبب «مف عو» وساکن کردن تاء وتد مفروق «لات» باشد ، مبدل به«فاع» می‌شود.
اما از توشیح وتجزیهٔ آن می‌توان قصاید دیگر استخراج کرد بدین مثال :

۱ - از اجزاء اول مصراعهای اول چهار بیت متوالی قصیده‌یی تمام مطلع بیرون می‌آید بقافیت نون از بحر منسرح مطوی مکشوف (مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن) :

ای طرب انس و جان باد فدای تو جان	دلبر نازک دلی کودک نازک میان
غمزهٔ توچون خدنگ ابروی توچون کمان	نوش تو اندر عقیق زهر تو اندر سنان
هجر تو اندوه بیز وصل تو بخت جوان	بوس‌تومعمارعمرچون کف شاه‌جهان..الخ.

دلبر نازك دلسی	ببوش[1] و گه بوس	
	آب حیاتی بلب	نبیذ بر و بار [2]
کودك نازك میان	تویی که گه خواب	
	حور بهشتی ببر	بهشت بر خسار
غمزهٔ توچون خدنگ	لیک دل آشوب	
	چشم تو رشك غزال	و نرگس بر بار [3]
ابروی تو چون کمان	ولیك دل افروز[4]	
	روی تو رنج قمر	ز تابش بسیار

۱ ـ از اجزاء اول مصراعهای دوم همان چهار بیت‌ها قصیدهٔ دیگراستخراج می‌شود بقافیت راء بر همان وزن :

ماه منی ای پسر نور دلی سر بسر — آب حیاتی بلب حور بهشتی ببر
چشم تورشك غزال روی تو رنج قمر — مشك خطت پرشرنگ لعل لبت پرشکر
جنگ تو صلح سپهر جور تو داد عمر — مهروفراق‌توهست‌تیغ‌شه بحروبر ...الخ.

۲ ـ از نیمه‌های اول چهار مصراع از دو بیت متوالی باز قصیده‌یی بهمان وزن و قافیه بیرون می‌آید :

ای طرب انس و جان ماه منی ای پسر — باد فدای تو جان نور دلی ای پسر
دلبر نازك دلی آب حیاتی بلب — کودك نازك میان حور بهشتی ببر
غمزهٔ‌توچون‌خدنگ چشم‌تو رشك غزال — ابروی‌توچون‌کمان‌روی‌تورنج‌قمر..الخ.

۳ ـ ممکن است ازحشو ابیات نیزاشعاری استخراج شود بوزن بحرطویل مقبوض مکفوف (فعول مفاعیل فعول مفاعیل) بقافیت باء از این قبیل :

معین و دل افروز تویی و بتحقیق — اثیر جهانگیر گرفته باسباب
برای و بتدبیر ببازو و شمشیر — بگرز عدو بند بتیغ ظفریاب

یا بقافیت راء مانند :

بتیغ جهانگیر بدست گهربار — بتیغ عدو تاب بلشکر جرار

اما توشیحی که ازحشو ابیات بیرون می‌آید بدرستی معلوم نیست و راه تحقیقش از روی نسخ موجود مسدود است ـ ولیکن از ترکیب حروف و کلمات اثناء این قصیده اشعار بسیارمی توان استخراج کرد .

۴ ـ همچنین ممکن است بر سبیل تفنن صنعت عکس و تدویر را نیز با توشیح همراه کرده از تقدیم وتأخیرمصراعها بریکدیگر نیزقصایدی استخراج کنند چنانکه مثلاً ازنیمه‌های اول چهار مصراع که مصراع دوم را برمصراع اول مقدم بداری قصیدهٔ نونیه بیرون می‌آید

نوش تو اندر عقیق	ناب جگر دوز ۵	
	مشک‌خطت پرشرنگ	و خفته بر او مار
زهر تو اندر سنان	تیر جگر تاب ۶	
	لعل لبت پر شکر	ز لؤ لؤ شهوار

ماه منی ای پسر ای طرب انس و جان — نور دلی سر بسر باد فدای تو جان
آب حیاتی بلب دلبر نازك دلی — حور بهشتی ببر کودك نازك میان

ودر این صورت اقسام متصورهٔ عقلی درچهارمصراع **۲۴** وجه ، ودرهشت مصراع **۴۰۳۲۰** قسم خواهد شدکه همه اقسامش دارای وزن بحرمنسرح مطوی مکشوف خواهد بود، نهایت اینکه قسمتی از وجوه مستخرجه بدون قافیه وقسمتی خالی از تناسب معنوی درمی‌آیدکه آنها را باید از ردیف اشعار معنی‌دار خارج کرد. اما شمارهٔ مزبور مبتنی است برقاعدهٔ ریاضی‌که برای تعیین اقسام تقدیم وتأخیر چند چیز بر یکدیگر عدد آن اشیاء را بترتیب درهم ضرب می‌کنند مثلاً درهشت مصراع بایدگفت :

[۴۰۳۲۰ = ۸ × ۷ × ۶ × ۵ × ۴ × ۳ × ۲ × ۱]

باید دانست کـه اکثر صنعت پردازیهای گویندگان متکلف که مصنوعاتشان موجب حیرت و استعجاب اشخاص بی اطلاع شده است تا حدی‌که آنرا برکرامت و اعجاز حمل کرده اند، مبتنی بر همین نوع محاسبه‌های ساده است ، نظیر شش رباعی **محتشم کاشانی** در جلوس شاه اسمعیل ثانی بسال ۹۸۴ که ۱۱۲۸ ماده تاریخ ازآن استخراج می‌شود ودر بارهٔ آن مبالغه رفته واغراقها گفته‌اند ، وسرعملش این است‌که عدد حروف بی نقطهٔ همه مصراعها با عدد حروف نقطه دار یکی است ، واز ترکیب مصراعها با یکدیگر (بحسابی‌که در بالاگفتیم) اقسام متصوره‌اش از پنجاه هزار هم تجاوز می‌کند اما چون مکررات آنرا حذف‌کنیم باقی‌مانده همان ۱۱۲۸ قسم می‌شودکه ضابطهٔ آنرا خود شاعردریک قطعه بنظم آورده وتذکرهٔ نصرآبادی نیز بشرح نوشته است (ص ۴۷۴ طبع طهران) .

شاید بیت سی و چند وزنی **احمد منشوری** از شعرای عهد غزنوی کـه بنوشتهٔ حدایق‌السحر « بیتی آورده است‌که بسی و اند وزن بتوان خواند : ص ۵۵ » مبتنی بر همان محاسبهٔ تقدیم و تأخیر کلمـات بوده است و گرنه خواندن یک بیت برسی و چند وزن مختلف بدون تقدیم و تأخیر کلمـات مستبعد است (؟) .

اطالهٔ کلام دراین مورد برای آن بودکه خوانندگان مخصوصاً طلاب نوکارادب را مفتاحی برای حل قسمتی از معضلات اشعار مصنوع بدست داده باشیم والله الهادی الی‌الصواب .

۱ ـ خ : زناز ، بناز ، ببوس ـ رجوع شود بحواشی قصیدهٔ قبل ۲ ـ خ : نبیذ وبرخ نار ـ ظاهراً کلمهٔ «بار» درمتن بدان معنی است که دربار طلا ونقره معمولست ، یعنی لبت آب حیاتی‌است‌که با نبیذ آمیخته باشد ۳ ـ خ : بیمار ـ تصرف‌کاتب است . ۴ ـ خ : دلاویز . ۵ ـ س، خ ، جگرسوز . ۶ ـ ص : سنان تیر تواندر ـ شاید در اصل « توان تاب » بوده برای اینکه ظاهراً التزام قافیهٔ باء شده است چنانکه درحاشیهٔ عنوان اول قصیده گفتیم (؟) .

هجر تو اندوه بیز و درد غم[۱] انگیز
وصل تو بخت جوان جنگ تو صلح سپهر و اختر سیار
جور تو داد عمر ز لطف غم انجام
بوس تو معمار عمر و لهو ز تأثیر[۳] بچاره و ناچار[۲]
مهر وفراق توهست غایت تیمار
چون کف شاه جهان لب تو بهر باب
ملجأ دین **بوالملوك** تیغ شه بحر و بر غم تو بهر کار
شاه **ملك ارسلان** کوست در اسلام
عزت دنیا و دین تاج و مغیث ملوك شاه جهاندار
صدر ملوك جهان که هست بشمشیر
مقصد چرخ و زمان پشت و پناه[٤] بشر بدولت بیدار
مادت عدل و ظفر بتیغ جهانگیر
مایهٔ سود و زیان صدر ملوك جهان بدست گهر بار
آب زلالش سخن بتیغ عدو تاب
شاه مخالف سپر[٥] بلشکر جرار
شناس در شاه[٦] اصل کمال و شرف ز نیکی کردار
بخلق[۷] شهنشاه ذات قضا و قدر بخاطر هشیار
رای بلندش شدست و گرفتست سپهر عالی دوار

۱ ـ خ : دردو غم . ۲ ـ بچارهٔ ناچار . ۳ ـ خ : لهو جوانی . ۴ ـ س : خ : پشت سپاه ـ تحریف است . ۵ ـ خ : شکر ـ س ، خ : شکن ـ نسخه بدل « شکن » قطعاً تحریفست برای اینکه از التزام صنعت توشیح خارج میشود . ٦ ـ خ : درآفاق ۷ ـ ص : زیان خلق .

سحر حلالش بیان [۱] و کرده بمحراب بکشتن کفار
تاج توهست ای‌ملک عزم متینش ظفر هست قبلهٔ احرار
مهر سپهر کیان بفخر سزاوار زبانت بگفتار
صدر ملوکی بنام تخت تو ای شاه و زر دهی انبار
جان جهانی بجان کف تو در اقلیم و بزم چو گلزار
خشم[۳] توچون صاعقه است کان کمال هنر و شاه و خداوند و رای چو خورشید[۲] باد خزانی بجود باغ بهاری بفر هول و جهانگیر عالی آثار [۵]
خلق توچون بوستان ملک توچون آسمان[۴] لطیف و دل آرای عالی مقسم انوار
حلم تو کانامان رای توچون جرم خور و رای سخاورز جود تو جان را پناه و تن را معمار
عدل تو گنج نشاط و عفو بر احباب عزم تو دین را سپر ز خنجر اغیار
مهر تو ابر بهار و خلق ثنا خواه وفق تو پیوند جان و مادت اعمار

۱ ـ ص: نماز ـ ظاهراً سهو کاتب است که ازالتزام توشیح خارج می‌شود. ۲ ـ س ؛ وبسیاری ازنسخ دیگر : آفتاب ـ بموجب التزام قافیهٔ باءکه درمصراعهای اول ابیات بهر چهارمصراع یکی را ملتزم شده است اینجا کلمهٔ « آفتاب » یاکلمهٔ دیگر که روی باء داشته باشد صحیح‌تر می‌نماید ـ ودراین صورت باید «آفتاب» را بتخفیف مد تلفظ کرد، همانطور که درلهجهٔ بعض نواحی فارسی زبان موجوداست (؟) . ۳ ـ ص: خصم ـ سهو کاتب‌است. ۴ ـ خ: آسمان و . ۵ ـ ص: این بیت‌را پیش‌ازبیت قبل «جان‌جهانی»نوشته واشتباه واضح‌است برای اینکه بقافیت قصیدهٔ موشح‌خلل‌می‌رساند .

کین تو باد خزان | و مهر طربناك | دهد بشب تار
باد بهر جشن سال | لطف تو نور بصر | مبارك و مختار
عز نوت [۳] میزبان | عمر وفا جوی | برتبت و مقدار
دولت سعد سپهر | سال تو[۱] وملك تو [۲] | هر دو رهی وار
با تو مکین درمکان | و بخت از احباب[٤] | بخواستن بار
بذل ترا موسمی است | نور دل یکدگر | بارد دینار
دور بهار و خزان | پیر [٥] چو اقبال | سخای تو هر بار
تاج و قبا و کمر | پیش تو برده نماز | نقاب محنت[٦] غدار
خوار کنی ناگهان | بفتح و بتأیید | بپوشی هموار؟
هست بفضل خدای | سوی تو کرده نظر | و نقل پدیدار
عمر توشه بی کران | کز تو جهان بخش | چو قطرهٔ امطار
| جود توهر جشن سال
| بطبع و بایجاب
| شاخ نو آرد ببر
| دهی و ز فرهنگ
| دست تو بندد
| خزینه گه جود
| روی زمین را ز زر
| عمر قوی حال
| سال ترا نیست حد
| بود که باسباب[۷]
| عمر[۸] ترا نیست مر

۱ ـ ۲ ـ س ، و اکثر نسخ دیگر : نو . ۳ ـ س ، خ : عزت تو . ۴ ـ س ، خ : زاصحاب . ٥ ، س ، وبسیاری ازنسخ دیگر : نیز. ٦ ـ ص : محتب ـ شاید «مخنب» بمعنی هالك بوده که نقطهٔ خاء ونون پهلوی هم افتاده است ـ احتمال « مخبت » و« مخبث » بمعنی مردم پست وخبیث نیز می‌رود (؟) . ۷ ـ خ : باحباب. ۸ ـ خ : بدل ، جود .

زآنک جهان‌را تویی معین و دل افروز
خسرو صاحبقران نفس بقای ابد تراست خریدار
گرد هوا تا بود تویی و بتحقیق
قسمت هفت آسمان پیش تو بندد کمر زمانه بزنهار
شاه زمانه تویی اثیر جهانگیر [۱]
حکم کواکب توران دور فلک تا رود بگردش پرگار
دیر بزی شادمان گرفته باسباب [۲]
شاد بمان جاودان گرد اثیر و مدر بجنبش و رفتار
بتیغ ظفر یاب برای و بتدبیر
فخر سلاطین ببر ملک جهان را تودار و مگذر و مگذار
ببازوی و شمشیر [۳]
صف یلان را تودر بخنجر خونخوار
بگرز عدو بند
زر مدور ببار بر سر زوار
ز بخشش [۴] و پیکار

از زبان ممدوح خود ملک ارسلان بن مسعود غزنوی گوید در یکی از فتحهای آن پادشاه

ملک دنیا بکام ما شده گیر امر ما برفلک روا شده گیر
حکم ما بر قضیت دل ما درجهان رهبر [۵] قضاشده گیر

---

۱ ـ س ، خ : جهاندار . ۲ ـ ص : بانساب . ۳ ـ خ : بنیروی شمشیر ، بنیروی تدبیر. ۴ ـ ص : ببر وبخشش ـ بحسب معنی صحیح است اما باالتزام قافیهٔ قصیدهٔ موشح سازگار نیست زیرا « بر» بمعنی عطا وبخشش با تشدید راء وکسر باء است که قافیه کردن آن با«زر ، کمر ، قمر» جایز نیست ـ اما «ببر» بفتح باء دوم فعل امر از«بردن» درقافیه صحیح است. ۵ ـ س ، خ : برسر .

ما **ملك ارسلان مسعود** یم — نام ما ورد اولیا شده گیر
صوت الله اکبر ازلب ما — در هوای کلیسیا شده گیر
ما سلیمان روزگار خودیم — ملکث ما تا درسبا[1] شده گیر
قیصر روم پیش درگه ما — چون شه‌هند بربها [2] شده گیر
روم در ما امیدها بسته است — همه از تخت[3] ما وفا شده گیر
بر در مرو ، اسب ما ناگاه — در سرا پردهٔ بنا شده گیر
وآنهمه بار نامه‌های دروغ — از سر تیغ ما هبا شده گیر
خود ندارند تاج و، گردارند — کمترین بنده‌را عطا شده گیر
بر در قلعه چتر دشمن ما — سرنگون سارودرهوا شده گیر
ای غلامان ما شهان جهان — بندگان [4] در شما شده گیر
میرفاضل **برنقش**[5] ازدربست — تا در مصر، پادشا شده گیر
چون عصای کلیم ، نیزهٔ او — درصف دشمن، اژدها شده گیر
پیش آن روی آفتاب نهاد — روی‌خصمان ما ، قفاشده گیر
زیر آن خنجر گیا پیکر — سرآن ناکسان گیا شده گیر
وآنک‌پرنم دودیده پیش‌آید — چون گیا از در نما شده گیر
پشت میران شهریار[6] عراق — پیش‌ترکان مادوتا شده گیر
ملحدان از پی صلابت ما — همه سنی[7] و پارسا شده گیر
چشم دین را غبار لشکر ما — سرمهٔ نور وتوتیا [8] شده گیر

---

۱ ـ **سبا** : نام شهری‌که بلقیس ملکهٔ آن بود وسلیمان بوسیلهٔ وزیرش « آصف بن برخیا» آنجا را مسخرکرد وداستانش درقصص انبیاء معروفست **امیر معزی** گوید:

گرعرش وفرش بلقیس آورد سوی جم — فرزند برخیا بیکی لحظه از سبا

۲ ـ یعنی بنده وبردهٔ زرخرید . ۳ ـ س ، خ : بخت . ۴ ـ خ : بنده ز آن . ۵ ـ نام شخص است‌که در نسخه‌ها باشکال بی‌معنی «برانفس ، تراقفس، که نقش، که نفس پرور اوست» وامثال آن تحریف شده‌است . ۶ ـ س،خ : شهرهای. ۷ ـ درنسخ معمول هرکاتبی بسلیقهٔ خود تصرفی‌کرده وبجای آن «شیعی، شیخان، سجاد ، زهاد» نوشته‌اند . ۸ ـ خ : سرمه‌را نورتوتیا ـ تحریفست .

هر کرا فتحنامه ، عید دلست — جانش قربان‌عید ما شده گیر
وآن دگرعید ، ماه رایت ما — صفوت مروه و صفا شده گیر
شرح‌این فتح درحظیرهٔ قدس — راحت روح مصطفی شده گیر
بوسه بر گورمصطفی زده‌دان — آل یَسن برآن گوا شده گیر
چکنم‌قصه،شرق‌وغرب‌جهان — سال دیگر؛ همه‌مرا شده گیر

نیز مدح سلطان ارسلان شاه‌بن مسعود غزنوی درجشن مهرگان

ای مهرگان ز گاه فریدون نامدار — تا گاه شاه یافته‌ی خسروی[1] هزار
با اختر موافق وبا عزم چیره دست — با دولت مساعد و با بخت کامکار
با خرج بی‌کرانه وبا دخل بی‌قیاس — با بذل بی نهایت و با گنج بی‌شمار
اندردل که‌دیدی،خورشیدملک‌بخش — یا درکف که دیدی ، ابرستاره بار[2]
از درگه که رفت ، سپاه سپهر بند — پیش که بنده بود ، سپهر سپاه دار
خلق خدای جمله بپیش که آمدند — وز بخشش یمین که رفتند با یسار[3]
از بدرهٔ که شد همه دنیا پر از درم — وز خامهٔ که شد همه عالم پرازنگار
یکروز صد فسیلهٔ تازه و ماخچی[4] — باساز زر،که داد بمردان کار زار

۱ ـ س ، و سایر نسخ « یافتهٔ خسروی » ـ اینجا مخصوصاً عین نسخهٔ (ص) را آوردم‌که برسم الخط قدیم محتمل علامت اضافه « یافتهٔ خسروی » و یاء فعل خطاب « یافته‌یی » هردو هست . چه در نسخ قدیم‌گاهی یاء خطاب راکه در اینگونه موارد بعقیدهٔ ما « یی » و بعقیدهٔ مشهور « ای » تلفظ میشود بصورت یاء مفرد یعنی « ی » می‌نوشتند .

بنابر احتمال اول « یافتهٔ خسرو » :ترکیب اضافی است ازقبیل «گم‌کردهٔ من » و«دریافتهٔ تو » ، و « خسرو » معدود هزار (= هزار خسرو) ، ویاء « خسروی » یاء فعل خطابست ـ یعنی از زمان فریدون‌که‌گویند مؤسس جشن مهرگان بوده‌است تاکنون هزارپادشاه ترا دریافته وجشن ترا برگذار‌ـ کرده‌اند. وبنابراحتمال دوم‌که «یافته‌یی» فعل‌خطاب باشد،یاء «خسروی» یاء تنکیر خواهد بود . ودراین صورت آوردن «خسروان» بصیغهٔ جمع فصیح‌تر بلکه صحیح‌تر بود،وبهمین‌دلیل می‌توان احتمال اول‌را راجح شمرد (؟) ۲ ـ ازاین بیت تا شش بیت بعد همه بصورت استفهام است . ۳ ـ یسار: اینجا بمعنی توانگری است وبا «یمین» ایهام تناسب دارد. ۴ ـ این‌کلمه را درفرهنگها بسکون خاء وتقدیم آن برجیم فارسی (ماخچی) بمعنی اسب دو تخمه‌که ازیک طرف عربی وازیک طرف ترکی‌ـ

از مطربان که ساخت امیران ناحیت ازشاعران که کرد وزیران روزگار[1]
جز پادشاه شرق وشهنشاه بر و بحر آن شاه صد هزار شهنشاه[2] وشهریار
سلطان ابوالملوك ملك ارسلان که ملك آورد پای تختش بر دیده و کنار
شاهی که هرچه در همه اقلیم پادشاست[3] در چشم او بذره نسنجند روز بار
شاهی که از دلیری و آزادگی دهد درجنگ چون علی بکف خصم ذوالفقار
شاهی که هرزمان ز فرستادگان او خواهد طراز خانهٔ بغداد زینهار
بر آفتاب وابر ، بخندد همی بجود وز کان و گنج خانه ،برآرد همی دمار
ای چرخ را بخم کمند تو اعتصام وی ملك را بنعل سمند توافتخار
ابلیس اگر بدیدی در صلب آدمت برخاك سجده کردی ، روزی هزاربار
دولت ترا گزید وترا باد بی گزند شاهی ترا سزید و ترا باد ساز وار
تو نایب رسولی و، این دیگران تبع توسایه خدایی و، این دیگران غبار
جزو هم نیست در دل خصمان تو خدنگ جز پوست نیست بر تن بدخواه تو حصار
باد آن خدنگ، دردل او همچو یشک[4] شیر باد آن حصار، بر تن اوچون دهان مار
گنج تو آب و، دست[5] هواخواه تو هوا تیغ تو مهر و، جان[6] بداندیش تو بخار
تا در عجم بود ز رسول عرب اثر تا مهرگان دهد ز درخت بهار بار
صد سال در عجم دروصدسال درعرب صدجشن مهرگان کن وصدجشن نوبهار

باشد ضبط کرده‌اند ـ و درفرهنگ جهانگیری همین بیت‌را برای آن معنی شاهد آورده است . و فسیله بوزن طویله گلهٔ اسبان سلطنتی که در مراتع ایلخی چرا کنند .

۱ ـ هرچند مقصود شاعر اشاعهٔ فیض ووفور احسان ممدوح است دربارهٔ عموم طبقات. اما بنظر حقیرخوب مدحی نیست که مطرب‌را امیر ، وشاعررا وزیرکنند چه مطربان‌را امیران نواحی کردن بهجو ومذمت شبیه تر است تابمدح وستایش ونیز مستلزم وهن وتحقیر مقام شاعراست زیرا مفهومش این ـ است که این طبقه درهیچ زمان مستوجب ترشیح مسند وزارت نبوده‌اند ، وبراین فرض موجب قدح وطعن درعقل ودرایت وعدالت پادشاه ممدوح نیز هست که خسیس نالایق‌را درجای شریف اهل نشانده باشد (!).
۲ ـ س ، خ : جهاندار . ۳ ـ خ : که هر چه هست در اقلیم پادشاه . ۴ ـ : دندانهای پیشین درندگان وبهایم . ۵ ـ س ، خ : آب دست و . ۶ ـ س ، خ : مهرجان و .

مدح ملك تاج الدین نصربن خلف پادشاه نیمروز[۱]

قرین بختم و همواره چرخ دایره[۲] وار — پیام دولت دادم بشاه دولت یار
که ملك روی زمین راچنانك خواهی گیر — ملوك جمله جهان را[۳] چنانك خواهی دار
برای مملك افروز و تیغ دشمن سوز — چو آفتاب در آفاق نور گستر ونار
ترا ازین کمر ملك بر میان بستن — جهان گرفتن و بد خواه بستن است آثار
تو آن بلند نظر خسروی که قوت عدل — ز سیستان برسانیده یی بدریا بار
همی ملوك نویسند[٤] بر سبیل شگفت — بیکدگر ز پس وپیش و زیمین ویسار
که **تاج دین ملك نیمروز نصر خلف** — بدست و تیغ جهان را قرار داد قرار
سزای آنی کز آفتاب سازی تاج — ز ماه تخت و زطاق[٥] سپهر صفهٔ بار
چو روزگار بیاراست تخت ملك بتو — جهان بداد بیاراستی و دین بشعار
بخسروان بنمودی گه گرفتن ملك — طریق رستم دستان و حیدر کرار
بطوع سر بخط خدمت تو آوردند — هزار بار هزار اژدهای مردم خوار
بباغ ملك نگر تا نهال دولت تو — چگونه شاخ ، بخم دارد از گرانی بار
کنون که بر طرفی کوفت روبهی بطمع — که تا برون برد ازمرغزار شیر، شکار
جهان زخشم تو آتش گرفت ودردوسه روز — بروزدی بشبیخون ، چو ابر صاعقه بار
وگرنه پنهان[٦] خصمان جهان گرفتندی — همه **سفیزار**[۷] ازخونشان شدی گلزار

---

۱ ـ ص : این قصیده را با عنوان « وله یمدحه » بعد از قصیدهٔ دالیه « عنبر کافور معدن زآن خط مشکین برند » ثبت کرده که درعنوانش نوشته است « وله یمدح الملك نصر بن خلف بوالفتح شاه نیمروز » . ۲ ـ س، خ آینه . ۳ ـ خ : ملوك روی زمین را . ۴ ـ س : نبیسند .
۵ ـ ص : زمانه تخت ونطاق ـ ظاهراً سهو کاتب است . ٦ ـ س ، خ وگرنه خصمان پنهان ـ ص : وگربه پنهان ـ ظاهراً تصحیف است ، چه مراد این است که دشمنان بخفیه دست اندازی بحدود کشورممدوح ـ کرده بودند وبعلانیه یعنی با جنگ وستیز آن کارامکان نداشت وگرنه همه خصمان کشته می‌شدند وزمین آن ناحیت ازخون ایشان گلزار می‌گردید . ۷ ـ لغتی است در **اسفزار** نام شهر معروف که جزو نواحی سیستان بوده است « اسفزار : مدینة من نواحی سجستان من جهة هراة : معجم البلدان » و آنرا دراکثر نسخ دیوان مختاری به « سراسر » تحریف کرده‌اند .

اگر نه کار بکام تو گشتی اندر وقت — سیاست تو بر آوردی از زمانه دمار
چو آفتاب همی تاختی [۱] کشیده حسام — بر آن سپهر بیابان نورد کوه گذار [۲]
درخش خنجرت آلوده جرم خاك بزر — غبار موکبت [۳] اندوده روی چرخ بقار
تو آفتاب ملوکی نه آفتاب فلك — خود آفتاب فلك را بجود با توچه کار
درآن هوا که وزد [٤] باد مهر [٥] و کینهٔ تو — غبار ، ابر شود در زمان وابر ، غبار
هنوز باش که از بوستان دولت تو — گلی تمام ندادست بوی [٦] خود ببهار
بت [۷] از نهیب توبشکسته [۸] رای درقنوج — زبیم ، قیصر در روم بگسلد زنار
ببارد ابر ، بیاد مروت تو درم — پذیرد آب ، زبیم سیاست تو نگار
در تو کعبهٔ شاهان روزگار شود — چنین که اکنون گشتست قبلهٔ احرار [۹]
بطوع گیرد ، تختت سپهر بر دیده — بجان نویسد ، نامت زمانه بر دینار
ترا مطیع شوند آدمی و دیو وپری — جهان ببینی زیر نگین سلیمان وار
هوا نباشد جز بر ممالك تو محیط — فلك نجوید جز بر جوانب تو مدار
زمین بکام تو و آسمان مسخر تو — بزیر امر تو هرچ آن زهفت خیزدوچار [۱۰]
همیشه تا لب خوبان کشد زسبلت سبز — بگرد نقطهٔ شنگرف دایره ی زنگار
زمین تو گیرو ، دل دوستان بمهر ، توبند — جهان تودارو ، سر دشمنان بتیغ ، توخار
بملك بخشی چون رای خویشتن قادر — بملك داری چون بخت خویشتن بیدار
جهان زجود کف و همت تو مستظهر — تواز جوانی و شادی وملك برخوردار

۱ - خ : تافتی . ۲ - مقصود از « سپهر بیابان نورد کوه گذار » : اسب است .
۳ - س ، خ : مرکبت . ٤ - س : بزد - ظاهراً از فعل « بزیدن » که با « وزیدن » یکی است بتبدیل واو وباء بیکدیگر . ٥ - خ : قهر - تحریفی است که تناسب دومصراع ولطف مضمون شعررا از بین می‌برد ، زیرا که ابرشدن غبار مربوطست بمهر ، وغبار شدن ابر متعلق است بکنیه (بطور لف ونشر مرتب) ٦ - ص : روی . ۷ - ص : شب - سهوواضح است . ۸ - خ : بشکست نشکسته . ۹ - خ : زوار . ۱۰ - یعنی هفت فلك وچهار عنصر که آنرا آباء سبعه وامهات اربعه گویند و از فعل وانفعال آنها موالید ثلاثه وجود می‌گیرد که شامل همه موجودات عنصری است. پس مقصود شاعر این‌است که هرچه ازتأثیر هفت پدر درچهار مادر متکون می‌شود همه مطیع امرممدوح- باشند ، واین نوع مبالغات در شعر وشاعری مغتفر بلکه بعقیدهٔ ادبا ممدوحست .

لغز شمع[۱]

مدح عضدالدوله مغیث‌الدین (شهاب امیرالمؤمنین) فنا خسرو شهنشاه بویی[۱]

ای نگار کهربا پیکر ، بت یاقوت سار
آتش عنبر دخانی ، عنبر آتش بخار
سیم داری درمیان ، واندر دهن ، گوگرد[۳] سرخ
مار داری درگلو ، و اندر زبان ، دندان مار
آفتاب چرخ سوزی و شهاب ماه تخت[۴]
شنبلید گل گذاری ، خیزران لاله بار
سلسله‌ی سیمینی اندر پای زرین ساخته[۵]
کرده مهری برسر از یک پاره لعل آبدار
مشتری رویی و گویی عاشقی برروی خویش
زین[۶] چو مه رویان ، مدام آیینه باشد باتو یار
چون تو اندر جلوه‌آیی چون سپهر ای نوعروس[۷]
چون تو اندر خنده آیی چون نجوم ای‌نو بهار[۸]

---

۱ - این عنوان‌را درهیچ یک ازنسخ‌دیوان «مختاری» ننوشته‌اند ونگارنده مخصوصاً علاوه ـ کردم تا راهنمای خوانندگان بدرك مضامین تشبیب قصیده باشد ودریابندکه اشارات‌وکنایات لطیفش مربوط بچه موضوعی است . ۲ - ص : این قصیده را برسم معمولش با عنوان (وله یمدحه) در جزو قصایدی نوشته‌که صدرقصیدهٔ اولش این‌است « وله یمدح‌الملك شهنشاه بویی » ونظیرش در قصایدحرف تاء و دال هم گذشت .

س : آنرا در جزو قصاید مدحیهٔ « عضدالدوله مغیث‌الدین فنا خسروبویی » نوشته است و نگارنده لقب «شهاب امیرالمؤمنین» را از روی متن قصیده علاوه کردم تا قرینهٔ دیگر برای تعیین شخصیت تاریخی ممدوح باشد . ۳ - س ، واکثر نسخ : یاقوت ـ خ : درمیان ودر دهن‌گوگرد . ۴ ـ خ ، ماه بخش ۵ - مقصود قطره‌های اشك‌شمع است‌که برسراپای آن ریخته می‌بندد وبصورت سلسلهٔ سیمین‌که بپای زرین بسته باشد درمی‌آید . ۶ - س ،خ : زآن . ۷ - سرای نوعروس (؟) ۸ ـ خ : نجوم اندربهار ، نجوم نوبهار توضیحاً «سپهر» و « نجوم » در این بیت مشبه به‌بیت بعد ـ است ، و « ای عروس » و « ای نوبهار » حشو ملیح است .

سوسن زرین بر آری از دل سیمین زمین
تخت سیمین را کنی گاورسهٔ [۱] زرین نثار
ای گل زردی که چون نیلوفر اندر آبگیر
رویی و با چشمهٔ خورشید باشی سازگار
مادرت را نیش در دم بود و نوش اندر دهان
چون تو نیش اندردهان داری ونوش اندر کنار [۲]
ور برادرت از لبان [۳] دلبران دارد نشان
چون تو بی‌عشق از رخان بی‌دلان داری شعار [۴]
چون خودی را زنده گردانی بجان خویشتن
پس تو در دین تناسخ حجتی ای [۵] استوار
هر کرا جانی دهی هم با تو بدهد جان خویش
هر کرا بوسی دهی همچون تو گردد پرنگار
بلعجب مشاطه یی داری و جادو خادمی
طرفه مرغی کو گذارد با تو از منقار، کار [۶]

---

۱ - **گاورس** که بتعریب « جاورس » گفته می‌شود بمعنی ارزن یا دانه‌یی شبیه بارزن است ودر این‌جا کنایت از ذرات وجرقه‌های شعلهٔ شمع است که برلگن سیمین پراکنده می‌شود .
خاقانی هم دروصف آتش‌گوید :

بی صرفه درتنورکن آن زر صرف را — کو شعله‌ها بصرفه و عوا برافکند
طاوس بین‌که زاغ خورد وآنگه ازدهن — گاورس ریزه‌های منقا بر افکند

۲ - خ: دبار، زبار - مقصود از« مادر شمع » زنبور عسل است (= نحل) که موم شمع از او زاید . ۳ - س : دهان - بهر صورت مراد انگبین وعسل است که آنرا برادر موم خوانده وتعبیر شیرین شاعرانه کرده است . ۴ - خ: چون تو طبعت‌را زجان بیدلان بأشد شعار .
۵ - چنین است در نسختین (ص، س) واکثرنسخ دیگر، وفقط دریک نسخه «حجتستی» نوشته است‌که در ظاهر اقرب بذهن می‌نمود اما احتیاط را ازدست نگذاشتم - واتفاقاً دراین مورد بخصوص همه نسخ « حجتی‌ای » با املاء الف نوشته‌اند نه « حجتی‌یی » با یاء که دراشباه ونظایر آن معمولست .
اینجاً کلمهٔ « ای » در معنی فعل امر مخاطب است از مصدر « استن » - ویاء « حجتی » یاء نکرهٔ تعظیمی است - و « استوار » صفت حجت است ، یعنی دلیل وحجتی بس محکم واستوار هستی .
۶ - مقصود قیچی مخصوص شمع است که آن را « گل‌گیر » می‌گفتند ، و اغلب بصورت

چون ز قصد جان تو نقصان پذیرد عمر تو
در زمانت زنده گردانند بزخم ذوالفقار
دست موسی شد لبت از فر آن کز ابتدا
امتحان را ، بوسه دادی بر نگین شهریار [۱]
گلبن انسی و ، بزم پادشاهانت چمن
سرو اقبالی و ، صدر خسروانت جویبار
راست گویی تیر خصمی کز نهیب رزم شاه
شد خدنگت [۲] تن گداز [۳] و گشت پیکان کلک خوار
یا نه تیر خامهٔ مختاریی کاندر ثناش
وصف مهر و کینش دیدی ، نور پذرفتی و نار
بازوی دولت فنا خسرو مغیث دین [۴] که هست
[حد شمشیرش فنای خسروان روزگار
شمس ملت شاه **شاهنشاه بویی** آنکه هست] [۵]
بوی خلق و نور رایش مشک و شمس روزگار
بدر امت میر میران ، آنک خورشید از فلک
چون هلال آید بخدمت پیش تختش روز بار

سرمرغ با منقار از آهن و فولاد ساخته می‌شد ، فتیلهٔ سوخته را با آن از سر شمع بر می‌گرفتند تا شعله و روشنایی زیادتر می‌شد - و در بیت بعد همین مضمون را پرورانده است . ۱ - مناسبت شمع بانگین ازاین جهت است که نگین‌را برای تراشیدن وحکاکی درموم می‌گیرندکه مایه ومادهٔ شمع بوده‌است . ۲ - س ، خ : خدنگش . ۳ - س ، خ : گذار - اشتباه کتابست از رسم‌الخط قدیم ذال فارسی‌که درنسخهٔ (ص) ونسخ قدیم دیگر«کذاز» نوشته وکاتبان توهم «گذار» کرده‌اند وتصحیفاتی که منشأش همین رسم‌الخط بوده در نسخ فارسی فراوانست . ۴ - ص : معز دین - باحتمال قوی سهوالقلم‌کاتب است زیرا لقب این ممدوح‌را در سایر قصاید مدحیه‌اش همه‌جا «مغیث‌الدین» گفته ودرنسخهٔ (ص) هم « مغیث الدین » نوشته است مگر اینکه برای او دو لقب مضاف به « دین » فرض شود (؟) ۵ - ص : دومصراع را ازقلم انداخته ومصراع « بوی خلق » را به « بازوی‌دولت » وصل‌کرده است و در بعض نسخ تازه نویس این دو بیت را « بازوی دولت ... شمس ملت . . . » اصلاً ندارد

زآن شهاب خویش خواند او را امیرالمؤمنین
کـو بر آورد از سر دیوان **مستنصر** دمار[۱]
ساخت رمحش، پوست را برقالب ملحد ، قفس[۲]
کرد کلکش ، چشم را بردیدهٔ مشرك ، حصار
کلك زردش باغ نهمت[۳] سبز کرد اندر امید[٤]
تیغ سبزش چهرهٔ بت زرد کرد اندر بهار[٥]
علم ازو بر داشت رسم و ، جهل ازو بنهاد سر
جود ازو بگشاد چشم و ، بخل ازو بربست بار
بخت[٦] و دولت را فراوان داشتند از بهر او
روزگار اندر توقف ، آسمان درانتظار
چون بدیدندش ، چنانش یافتند از بس شرف
کآن بجانش طبع خواهست ، این بطبعش جان سپار
هر که یمن و یسر جوید ز اتفاق همتش[۷]
نعمتش بوسد یمین و ، دولتش بخشد یسار[۸]
گر همی بخشد بهر کس خواسته ، ناخواسته
پس چرا باشد همیشه خواستار خواستار[۹]

---

۱ ـ شاید اشاره بجنگهای ممدوح باطایفهٔ اسماعیلیهٔ باطنیه باشد پیروان المستنصربالله فاطمی (ابوتمیم معدبن ظاهربن حاکم۴۲۷ ـ ۴۸۷) ۲ ـ قفض : رسم‌الخط (ص) وبعض نسخ قدیم دیگر ، اما (س) واکثر نسخ : قفس ـ وهردو املاء صحیح است ۳ ـ خ : همت ۴ ـ س ، و اکثر نسخ : گرداندبدی ـ شاید بقرینهٔ لفظ « بهار » که بر سبیل توریه وایهام دو معنی فصل ربیع و بتکدهٔ بهار درقافیت آمده است اینجا کلمهٔ «دی» مناسبتر می‌نموده وازاین جهت بسلیقهٔ کاتبان تصرف شده ـ باشد (؟) ۵ ـ خ : زرد سازد در بهار ـ اگر مصراع اول « گرداندبدی » بود این نسخه انسب می‌نمود ، وشاید در این موضع نیز تصرفی ازنساخ دنبالهٔ تغییر مصراع اول باشد ٦ ـ خ : تخت، دست ۷ ـ س ، خ : خدمتش ۸ ـ : توانگری وفراخی نعمت ۹ ـ س ، خ : خواستار وخواستار ـ واوعطف قطعاً زاید ، و ترکیب دوکلمه بطور اضافه است . این بیت متضمن صنعت حسن تعلیل و قلب مطلب است یعنی اگـر در بخشش او خواست در کـار نیست ، پس چرا خود او همیشه طالب وخواستار خواهندگانست که هرقدر می خواهند بایشان انعام کند .

هشت چرخ و ، هفت نجم و ، چارطبع و ، پنج حس
بر محل و، رای و، حکم و، امر او، دارد مدار
گرچه از فرمان و، ذهن و، جود و، رسمش ، برولی[1]
آن نه است، آن[2] هشت و، آن پنج است، و ین شش، برقرار
مر ونهی وعزم وحزمش ، آب ونار وباد وخاك
عفو وخشم ومهر و کینش، نام وننگ وفخر وعار
مدح او یاقوت عز و ، لفظ او یاقوت قدر
کلك او یاقوت رنگ[3] و تیغ او یاقوت بار
آفتاب از تیغ او ، چون آسمان گردد کبود
آسمان از بأس او ، چون ماه نو گردد نزار

۱ ـ خ : راست گویم کزمحل ورای وحکم وامر او ـ ظاهراً تصرف کتابست که الفاظ مصراع‌قبل را اینجا تکرار کرده ولطف معنی را که از مضامین بکر بدیع حکیمانهٔ «مختاری» با اعمال صنعت تقسیم ولف و نشر مرتب است ازبین برده‌اند .

یعنی فرمان او در گردش امور جهان خود در حکم آسمان تازه‌ایست که برعدد آسمانها فزوده و هشت چرخ را مبدل بنه چرخ کرده است ـ وهمچنان ذهن روشن نورانی او بمثابت کوکب سیارهٔ جدیدی است که برکواکب سبعه افزوده و شمارهٔ آنرا بهشت کوکب رسانده است و همچنین جود و بخشش او بمنزلت طبع پنجم ، و رسم وآیین او درحکم حس ششم است .

پس خلاصهٔ ترجمهٔ بیت چنین می‌شود که بانضمام فرمان او هشت چرخ ، نه چرخ شده ـ و با ذهن او هفت نجم ، هشت نجم ـ و با جودش چهارطبع ، پنج طبع ـ و با رسم او پنج حس ، شش حس گردیده است .

چهار طبع را در حواشی پیش هم تفسیر کرده‌ایم که باصطلاح فلاسفه و اطبای قدیم مراد حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است ، که گرمی وسردی را«قوهٔ فاعله» و تری و خشکی را «قوهٔ منفعله» می‌گویند وازتأثیر قوای فاعله درمنفعله طبایع وامزجهٔ نه‌گانه (قدما بنه قسم مزاج معتقد ـ بودند) و احوال و احکام‌گوناگون تولید می‌شود .

بعضی‌چهارطبع‌را مرادف چهارارکان یاچهار عنصر (آب ، باد ، خاك ، آتش) تفسیر ـ کرده‌اند و باید این معنی را از باب توسع مجازی دانست وگرنه اصل اصطلاح طب و فلسفه همانست که دراول گفتیم. اتفاقاً خود «مختاری» درآخرهمین قصیده حقیقت اصطلاح را گفته است : «تابود برچار مفرد چار ترکیب جهان » یعنی چهارعنصر ازچهارطبع ترکیب می‌شود .

۲ ـ س ، خ : این ۳ ـ خ : سنگ .

ای خرد را پایمرد و ، ای ثنا را دستگاه
هم خرد را پای بندی ، هم ثنا را دستوار [۱]
طبع دولت را صلاحی ، کون بدعت را فساد
ملک دنیا را عمادی ، گوهر دین را عیار
آن سپهر و آفتابی کز محل و رای تو
آسمان اندر حجابست ، آفتاب اندر غبار
خسرو سیارگان اندر پناه عدل تو
یک رهی هر سال گرد چرخ برگردد سوار
ورنه با خشمت نیارستی ، که شیر آسمان
زود [۲] بجهد چون ببیند با تو گرز گاوسار
عاریت کرد از تو خلقت ز ابتدا روز و کنون [۳]
چرخ بی تو مبتدی شد ، دهر با تو مستعار
در کمال ابداع بودی فوق روحانی ولیک
خود خط محسوس بر معقول کردی اختیار [۴]

۱ ـ خ : پایمزدی هم ثنا را دستیار ـ تصرف کاتبانست .
دستوار: دست بند مقابل پای بند ، مرکب از «دست» باپسوند «وار»
۲ ـ خ : از تو ـ تحریفست .
حسن تعلیل است ، یعنی آفتاب هم درپناه عدل تو آسوده گرد آسمان می‌گردد وگرنه با خشم توهرگز جرأت آن حرکت را نداشت، زیرا که شیرآسمان (یعنی برج اسد که خانهٔ آفتابست) از بأس گرز گاو سار تو فرار می‌کند .
۳ ـ خ : زابتدای هردوکون ، زابتدای دورکون ، زابتدا روز دوکون ـ نمونهٔ اشتباهات نسخ است ۴ ـ این بیت بابیت بعد متضمن معنی دقیق فلسفی است :
ابداع دراصطلاح فلاسفه بمعنی ایجاد شیئی است که مسبوق بماده و مدت نباشد ، وبعبارت دیگرایجاد «ایس» است از «لیس»، این‌نوع‌موجودات را **مبدعات** و **مبتدعات** می‌گویند مانند عقول ونفوس مجرده ـ ودرمقابل ابداع بتقابل تضاد یاایجاب وسلب اصطلاح **تکوین** و **اختراع** معمولست .
تکوین ایجاد شیئی است که مسبوق بماده ومدت هردو باشد ، و این نوع از موجودات را **کاینات** می‌گویند از قبیل موجودات عنصری که وجود آنها مسبوق بماده و زمان هردو است ـ اصطلاح **احداث** و **محدثات** نیزگاهی مرادف تکوین وکاینات می‌شود .

از برای مادت چرخ کمال و طبع جود
نفس کلی دیدنی گشتی و عقل آشکار
چرخ را دادی علو و ، شمس را دادی سخا
خاك را دادی ثبات و ، کوه را دادی وقار
بنده بایستت [۱] همی ز آن از پس میلاد تو
گوهر مردم پذیرفت از تناسل اختصار [۲]
پیکر کین تو و پیراهن احسان تست
این دو حال مختلف ، کش لیل خوانند و نهار
آب چون حزم تو بودی ، گر نیاوردی غرق [۳]
نار چون عزم تو گشتی ، گر بدانستی قرار

اختراع عبارتست از ایجاد چیزی‌که مسبوق بماده باشد تنها بدون مدت و زمان مانند فلك و فلکیات باعتقاد قدما که در سابقهٔ ایجاد آنها زمان و مدت ملحوظ نیست و این قسم موجودات را **مخترعات** می گویند ـ اما قسم چهارم که وجود چیزی مسبوق بزمان و مدت تنها باشد بدون ماده ، وجود خارجی ندارد . مختاری درقصیدهٔ دیگرکه پیش‌گذشت اشاره بمعنی اختراع فلکیات می کند که وجود آن مسبوق بزمان و مدت نیست :

تاکون زمان را زفلك مادت و مایه است تا در فلك از کون زمان هیچ اثر نیست

حاجی سبزواری در منظومهٔ حکمت راجع باصطلاحات فوق می‌گوید :

الفعل ان یسبق هیولی مبتدع و مع لحوق کائن و مخترع

بعقیدهٔ حکما در سلسلهٔ مراتب وجود و افاضهٔ خلقت ، مرتبهٔ ابداع براختراع و اختراع برتکوین مقدم است، هم بتقدم ذاتی و هم از جهت شرف وفضیلت مقام ـ وبدین سبب مبدعات عقول و نفوس‌کلی را اشرف و افضل موجودات امکانی ، و درمقابل آن محسوسات عنصری را اخس وانزل مراتب وجود می‌شمارند .

با این مقدمه مقصود شاعر معلوم می‌شود :

یعنی تو درمرتبهٔ فضیلت ذاتی وکمال فطری جزو عالم ابداع بودی‌که برتر از مقام اجسام ذی‌روح است ولیکن خود بعمدا این عالم محسوس را برمعقول برگزیدی ـ و برای اینکه مادهٔ چرخ کمال و طبع جود باشی ، نفس‌کلی وعقل را که از مبدعاتست ، بمرتبهٔ حس ومحسوس‌که ازکاینات ـ است ، تنزل دادی **۱** ـ س : بایستد ـ خ : بایستت همیدون **۲** ـ یعنی از پس ولادت تو باید هرکه متولد می‌شود بنده وبردهٔ توباشد وگوهر انسان ببنده زاییدن اکتفا کند ودیگر آزاده نزاید(!)
۳ ـ خ : غریق (؟)

چون دماند سوسن اندر حلق ، برگ ارغوان [۱]
چون کند نیلوفر اندر مغز ، فعل کوکنار
تف حمله ، صورت گردان [۲] براند اید بنیل
گرد میدان ، چهرهٔ گردون فرو شوید بقار
موم گردد قالب رویین تنان اندر زره
وآنگه از حلقه نشان گیرد چو پشت سوسمار
گرد پنداری سحابست از بر دریای خون
مرکبان گویی نهنگانند بر دریا کنار
پردلان درخوی ، چو موسی در فرود رود نیل
کشتگان در خون ، چو مستان درمیان لاله زار
پیش رمحت، کوکب از گردون فروریزد چو برگ
زیر گرزت ، بند کوه از بند بگشاید چو نار [۳]
باد را کحلی کنی ، ز آن اشهب شبدیز رنگ
خاك را خیری کنی ، ز آن پرنیان سبزکار
از میان غار ، موج خون ، بر افرازی بکوه
وز مسام کوه ، سیل خون ، فرو رانی [۴] بغار
دین و دولت را ، عظیم اصلی است اندر تیغ تو
شاد باش ای از **عظیم‌الدوله** دین را یادگار
گرد مدحت چون برآیم ، کز بلندی نعت [۵] تو
پیش عقل من فرو بستست وصفت رهگذار [۶]

---

۱ ـ ص : زعفران .

ازاین بیت تاچند بیت بعدبصورت قطعة‌القصیده بهم مربوطست در وصف جنگ وپهلوانی وهنرنمایی ممدوح ـ سوسن کنایت‌ا زخنجراست ، ونیلوفرکنایه ازشمشیر یاگرز پولادین ،یعنی درآنموقع که خنجرحلقهارا خونین وضرب شمشیر وعمود آهنین مغزهارا مدهوش وبیهوش می‌کند ۲ ـ س ، خ : مردان ـ ظاهراً تحریفست برای اینکه «گردان» باقرنیهٔ «گردون» انسب است . ۳ ـ : انار ۴ ـ خ : فر وریزی ۵ ـ ص : مدح ۶ ـ ص: صف رهگذار ـ اشتباه کاتب است

در بـزرگی بی شمار آمـد بزرگ آثار تـو
باد بر حسب [۱] بقا قلب شمارت بی شمار [۲]
هر جوان کاندر جهانست ای خداوند جهان
کو بنثر اندر مشیر است و ، بنظم اندر مشار
من همی دعوی کنم ، کاندر طریق پارسی
آتش و آبم من و ، ایشان حبابند و [۳] شرار
ور کسی گوید که این دعوی بمعنی راست نیست
گو چنین وصفی بپرداز و ، چنین مدحی بیار
چند گویند ، این جوان را پیش تخت پادشاه
برد **بوسعد** و ، بدان از شهرخود کرد افتخار [۴]
زین نیندیشند کاین شاه جوان را در پناه [۵]
بنده زیبد ، کش چومن شاگرد باشد [۶] صدهزار
آخر افتد برگذر شیری ، چوبیند پی زگور [۷]
تا قیامت بیش کس [۸] خالی نمانـد مرغزار
خسروا سالی مرا فرمـوده یی کاینجا بباش
تا چنانت باز گردانم که گردی کامگار

---

۱ ـ س، واکثرنسخ دیگر: تخت ۲ ـ مقصود (رامش) است مقلوب کلمهٔ « شمار » ـ و این مضمون دراشعار مختاری مکررآمده است ۳ جباب اندر ، خسانند ، وخانند ـ همه محرفست ۴ ـ یعنی چون «ابوسعد» از مردم غزنه وهمشهری « مختاری » بود برای افتخار ومباهات‌خود او را پیش تخت پادشاه برد وتعریف وتجلیل‌کرد (رجوع شود بمقدمه). ۵ ـ خ ـ : درثنا ۶ ـ خ : خیزد. ۷ ـ س ، خ : چوپسی بیند زگور. ۸ ـ چنین‌است در هردو نسخهٔ (ص،س) و سایر نسخ معتبر ، واینجا مخصوصاً درکلمهٔ «بیش» رسم‌الخط نسخ قدیم‌را نوشتم‌که محتمل «ب،پ» هردوهست و هرکدام بوجهی قابل توجیه است ـ و در بعض نسخ « بی‌شکی » شاید تصرف نساخ باشد .

بهرحال این بیت متضمن مفهوم مثلی‌است از امثال سایرهٔ قدیم یعنی همیشه مرغزاربفراغ دل‌گوران نخواهد بود ، روزی هم گذر شیر بآنجا خواهد افتاد و « چه یک شیرغران چه یک دشت گور » ـ دربار ممدوح را بمرغزارکه‌چرا خور حواشی واطرافست ، وخصمان را بگوران ، وخودرا بشیر مانندکرده است (بطریق تشبیه مضمر) .

اندرین سالی بکوشم کز مزاج طبع خویش
بیست بیت[۱] معنوی خوانم چو در شاهوار
من نگردم ممتحن در زینهار تو ، مرا
هرچه آن مشکل‌ترست ، آن امتحان کن زینهار
تا بامر و نهی باشد ، عدل با ترتیب و رسم
تا برای وتیغ گردد ، ملک بی عیب و عوار
عدل[۲] بی امر توقاصر باد و، بی نهی تو سست
ملک بی‌رای تو ناقص باد و ، بی تیغ توخوار
تا بود بر چار مفرد چار ترکیب جهان[۳]
چار چیز از چار چیزت رفته باد اندر چهار
مرکب ازهامون بگردون ، بنده‌از درگه بتخت
ناصح از ایوان بکیوان ، حاسد از منبر بدار

مدح سلطان ملک

باز بخندید جهان از بهار — خیز نگا را می خندان بیار
زآن چو گل لعل میان سمن[٤] — برسمن خویش گل لعل ،کار[٥]
ماه می اندر قدح لاله ریخت — تا نهد اندر کف شاخ چنار
چون رخ معشوق ودل عاشقست — از گل و می باغ پر از نور ونار

۱ ـ س : مدح ۲ ـ ص: عقل ـ تحریفست ، برای اینکه درشریطهٔ بیت قبل «عدل» بود نه «عقل» . ۳ ـ چهارمفرد یعنی چهارطبع بسیط (حرارت ، برودت ، رطوبت ، یبوست) که بقول حکمای قدیم چهارعنصر وچهار ارکان ازآنها ترکیب می‌شود باین قرار : **آتش** ازگرمی و خشکی ـ **هوا** : گرمی و تری ـ **آب** : سردی و تری ـ **خاك** : سردی وخشکی .
۴ ـ چمن: خ ۵ ـ **سمن** : درمصراع دوم استعارهٔ تحقیقیه است بمعنی رخسار محبوب و **کار** : فعل امر است از مصدر «کاشتن» و «کاریدن» .

خوش بود اندر برگلزار ، زیر ناله‌کنان بامی و گل زیر، زار [۱]
برگذرد باد و بریزد [۲] بلطف برگل زرد اشکفهٔ [۳] میوه دار
کرد تو گویی فلک ثابته بر سر خورشید ، کواکب نثار
شاخ چرا نازد [٤] در بوستان سیل چرا یازد [۵] در مرغزار
گرسخنی‌نیست درین، کزبهشت کرد برون رضوان،طاوس‌ومار[٦] ۵
باده بیار ای پسر خوش‌که پاك باده برد زین دل [۷] غمگین غبار
ای می و گل، بخش‌لب‌وروی‌تو بهرهٔ چشم تو ، خماراست و خار[۸]
خود نبرد باده ، خمارت زچشم خود نبرد لاله ، زنرگس‌خمار
گه گهری چون قمری[۹] در قدح گه پسری چون‌شکری درکنار
با همه احرار ، نشسته بهم وز همه تیمار ، گرفته کنار ۱۰
بر طرفی تاخته عاقل نهاد ماحضری ساخته آزاد [۱۰] وار
خوانده شب وروز براهل هنر مدحت **شاهنشه** اسفندیار

---

۱ ـ **زیر** : بمعنی‌آلت ساز وطرب نظیر عود و بربط درحواشی سابق تحقیق شد ـ و اینجا درهردو مصراع بهمان معنی است .

کلمهٔ «زیر» درمصراع دوم فاعل ناله کردن ، و «زار» قید حالت است .

۲ ـ برگذرت باد بریزد : خ ۳ ـ از شکفه : خ ـ **اشکفه** : مخفف اشکوفه مرادف شکوفه ـ و **میوه دار** : ظاهراً مضاف الیه اشکفه است بمعنی درخت میوه ، چه کلمهٔ « دار » بمعنی درخت هم در فرهنگها ضبط شده و هم در اشعار فصحا آمده است ـ و اگر آنرا از فعل داشتن فرض کنیم ترکیب « میوه دار » صفت اشکفه می شود باتضمن مجاز باعتبار حال مستقبل نظیر « انی ارانی اعصر خمراً » که در معنی فشردن انگور است . ۴ ـ یازد : س ۵ ـ تازد : س .

٦ ـ اشاره است بداستان آدم و حوا که ابلیس بصورت مار و طاوس بیرون آمد و ایشانرا بفریفت تا از شجرهٔ منهیه خوردند و از بهشت رانده شدند ـ ابلیس و ماروطاوس را هم رضوان که خازن بهشت است ازآنجا بیرون کرد و هرکدام بگوشه یی از زمین افتادند . ـ و این قصه موضوع لطایف ادبی و عرفانی شده است ، چنانکه در این بیت بصورت تشبیه و حسن تعلیل آمده و درمعنی مربوط ببیت قبل است . ۷ ـ از دل : س ۸ ـ یعنی بهره و قسمت لب و روی تو ، می و گل است و بهرهٔ چشم تو خمار است و خار (مقابل گل و می) ۹ ـ کمری : ص .

۱۰ ـ آزاده : س .

صدر خداوندان **سلطان ملك** فخر جهان و شرف روزگار
آنک نبوده است بجز تاج بخش هیچکسش در همه آل و تبار
آنک نخواهد که نباشد یمین وآنک نداند که چه باشد یسار[1]
آنک زانصاف بود حق پسند وآنک ز اقبال بود حق گزار
آنک نیارد مگر ازجود ، فخر وآنک ندارد مگر ازبخل ، عار
آنک ز علمست بعالم علم وآنک ز خلقست بخلق اختیار
آنک تمامست چوفعل[2] از فلك [وآنک لطیفست چوبوی ازبهار
آنک بدل کوه شود گاه کین و آنک بدست ابر بود روز بار
آنک بامر است فلك را مشیر][3] و آنک برایست خرد را مشار
آنک در آورد بمردم هنر وآنک برون برد زخلقت عوار[4]
آنک ز شاهان جهان تا بحشر ماند بشاهان جهان یادگار
ای ز دو جانب پدران تو شاه تا تو زآدم ملك و شهریار[5]

۱ ـ مطابق نسختین (ص،س) وچند نسخهٔ دیگر نوشته شد و دربعض نسخ چنین است :
آنکه نباشد که نخواهد یمین آنکه نخواهد که نباشد یسار

یمین : اینجا مأخوذ از «یمن» بمعنی برکت وافزایش نعمت و خوش بختی ونیک فالی
و یسار : بمعنی توانگری است .

یعنی ممدوح کسی است برای همه‌کس برکت ومبارکی می‌خواهد و خود درصدد جمع مال و توانگری نیست بلکه هر چه دارد بفقیران بذل می کند چندانکه هیچ وقت برای او یسار حاصل نمی‌شود و بدین سبب نمی‌داند که توانگری چیست .

اما ظاهر بیت انصافاً خوش ترکیب نیست برای اینکه موهم تحقیر و اهانت است ، باین تعریض که از بس درفقر و مسکنت بسربرده است اصلا نمی‌داند که توانگری چیست . و مطابق نسخ دیگر مصراع دوم «نخواهدکه نباشد یسار» ازعیب ایهام مذمت خالی است ولیکن در مصراع اولش ، تعبیر « نباشد که نخواهد » باز موهم هجو و نفرین است بتلویح اینکه اصلا زنده و موجود نباشد .

۳ ـ عقل : س ۳ ـ چهارمصراع که یک بیت تمام و دو مصراع از دو بیت می شود ازنسخهٔ (ص) افتاده است ۴ ـ : عیب وعار ۵ ـ این قصیده درهمه نسخ بهمین جا ختم می‌شود که جمعاً ۲۸ بیت است اما بسبب نداشتن شریطه‌که معمول قصیده سرایان است ناقص می‌نمایدوبدین‌جهت بنده احتمال می دهم که اشعار بعد (۳۹ بیت) متمم همین قصیده باشد ـ اما درنسخ موجود اشتباهاً این دوقسمت‌را از هم جدا کرده وبافاصلهٔ چهل پنجاه ورق ، هرکدام‌را درموضعی علی‌حده نوشته‌اند (؟).

***

ای زخرد عزم تو عین الصواب وی ز شرف بزم تو دارالقرار [۱]
ای زهمه خلق ، چوماه ازنجوم وی زهمه ملک ، چولیل ازنهار
ای بتو اعقاب ترا احتشام وی بتو اسلاف ترا افتخار
ای بسخن عمر کمال و هنر وی بسخا جان صغار وکبار
ای غرض قاعدهٔ هفت وشش وی سبب فایدهٔ پنج و چار [۲]
ای زهنر ، مهر خرد را شرف وی زکرم ، چرخ سخارا مدار
ای زمروت ، خردت طبع خواه وی زتواضع ، شرفت جانسپار
ای بوغا ، مایهٔ خشم و ستیز [۳] ای زحیا ، مادت حلم و وقار
ای زکفایت بمهمات ملک معتمد و مؤتمن و مستشار
تیغ تو برقیست ، خماهن [۴] گذر اسب تو ابریست ، نواحی گذار

۱ ـ این قسمت از اشعار را که جمعاً ۳۹ بیت است بدون مطلع در همهٔ نسخ جزو قصاید نوشته وآنرا بافاصلهٔ چهل پنجاه قصیده از حروف مختلف قبل ازقصیدهٔ سابق که درمدح **سلطان ملک** بود ثبت کرده‌اند ـ اما این بنده بدلیل ختم نشدن اشعار قبل بشریطهٔ دعایی ، وآغاز نشدن این ابیات بمطلع مصرع که از شروط لازم قصیده و نشانهٔ امتیاز آن از قطعه است ، احتمال می دهم که این دو قسمت در اصل بهم مربوط بوده و بر روی هم یک قصیدهٔ ۶۷ بیتی تام و تمام را درمدح همان **سلطان ملک** تشکیل می‌داده است که درنسخ قدیم اشتباهاً ازهم جدا شده و بصورت دوقصیدهٔ ناتمام که نام ممدوح یک قصیده‌اش هم نامعلوم باشد درآمده ، وهمان اشتباه درنسخ بعد سرایت کرده است(؟)بنده بهمین سبب این دوقسمت را پشت سرهم نوشتم ، وباز باحتیاط اینکه مبادا حدس من بخطا رفته و واقعاً در اصل دوقصیدهٔ جداگانه بیک وزن وقافیت باشد مابین دوبخش را باعلامت چند ستاره فاصله گذاشتم والله العالم .

ناگفته نگذرم که درنسخهٔ جدید مورخ ۱۳۰۴ قمری خط **آسوده** (محمد مهدی فرزند حاج حیدرعلی شیرازی) که آنرا درمقدمه معرفی کرده‌ام با خط مدادی الحاقی مطلع ذیل را برای این اشعار نوشته که منحصر بهمین نسخه است ، وبدین جهت احتمال می دهم که بتوسط خوانندهٔ شاعری بمنظور رفع نقیصهٔ قصیده الحاق شده باشد (؟) .

شاد بمان ای شرف روزگار باش همی شاد دل و شاد خوار

۲ ـ یعنی هفت سیاره وشش جهت وپنج حس و چهار ارکان ۳ ـ گداز ، شتاب : خ
۴ ـ **خماهن** : بضم خاء سنگی است سیاه و سخت بصلابت آهن که چون با آب بسایند مانند زرنیخ زرد گردد و بدین سبب در تذهیب و طلاکاری معمول بوده است .

باد که بر آب حسامت گذشت — زو بشود نقش بت اندر بهار
شیر که یازیدن تور [۱] تو دید — بیشه [۲] نبیند مگر اطراف غار [۳]
یوز که ازشیر ژیان بوی برد — نیز بباشد که نداند [٤] قرار
دوستی گربه ، زایمان نهاد [٥] — خواجهٔ شیری که زدی ذوالفقار
نادر [٦] شخصی که زاوصاف او [۷] — شعر من از شعری پوشد شعار
مکتحل ازچیست چنان چشم [۸] او — گر چو زنان سرمه ندارد بکار
آری گرد سم شبدیز تو — سرمه کشیدستش باری هزار
کبر کجا کردی هرگز پلنگ — گر نه چنو بودی بروی نگار [۹]
شیفتهٔ خواب چرا شد چنان — هست مگر طعمهٔ او کوکنار
شیرفلک خوار شدآنجا که بود — پنجهٔ آن شیر در شیر خوار [۱۰]
خوار [۱۱] دل شیر بچنگال اوست — زآن شودازپنجهٔ او شیر، خوار [۱۲]

ازرقی در تشبیه سیاهی گوید :

بطبع خرم چندان شراب نوشیدند — که برخماهن گردون فروغ زد سیماب

خاقانی هم درآن معنی گوید :

این خماهن گون که چون ریماهنم پالود وسود — شد سکاهن پوش از آه دل در وای من

و در تشبیه تیرگی دود آه گفته است :

فیروزهٔ چرخ را زآهم — جزرنگ خماهنی نیابی

یکی از شعرای عرب در وصف توت سیاه (= توت شامی) گوید :

کانما التوت علی اطباقه — خماهن بعندم منقط

(کتاب الجماهر ابوریحان : ص ۲۱۵ و فرهنگ جهانگیری)

۱ ـ اسب : س ، خ ـ بور : خ ۲ ـ بیش : س ، خ ۳ ـ دار : خ .
۴ ـ نباشد که بداند: س ، خ ۵ ـ بود : ص ـ از این بیت تا ده بیت بعد ، در ظاهر گربه‌یی‌را وصف می‌کندکه برنگ آمیخته اززرد و سیاه باشد ـ وارتباط این ابیات بامقام فعلاً بربنده‌مجهولست ، اگرچیزی دیگر از این بابت معلوم شد جای دیگر استدراك خواهم کرد والله الموفق ٦ ـ نادره : س ، خ ۷ ـ اوصاف تو: ص ـ سهوالقلم کاتب است (؟) ۸ ـ شخص : ص. ۹ ـ سوار : ص ـ ظاهراً تحریفست ، برای اینکه مقصود این است که تکبر پلنگ برای همرنگ بودن باآن گربه‌است نه‌برای اینکه برآن سوارشده باشند(؟) ۱۰ ـ شیر خار : خ ۱۱ ـ خوار : خ ۱۲ ـ شیرخار : خ ـ شاید ازخاریدن شیرباشد اما متن‌مطابق نسختین(ص ، س) وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگر اختیار شد

پیکرش از مشک شد و زعفران صورتش از آهن و زر عیار
گویی حزم تو براو دوختست جوشن زرین ، بمسامیر قار
زرد وسیه چون قلم تست ازآن فعل قوی دارد و شخص نـزار
ای امـل یافته در بـزمگاه ای اجل تـافتـه در کار زار
بخت ز تعظیم و شرف بـافته کسوت اقبال تـرا پود و تار
بوده سپهر ، امر ترا منتظر کرده [۱] جهان ، روز ترا انتظار
گرت نبوسیدی عنصر رکاب طبع زترکیب [۲] نگشتی سوار
ورت نبایستی بهر از نبـات بحر بخورشید نـدادی بخار
ور ز جمال تـو نبردی نصیب روح بدن را نشدی خواستار
ور نه حواست زیقین [۳] آمدی نفس نـگشتی بخرد استوار
طبع تو گرباز نبستی بچرخ [۴] چـرخ زبانی [۵] نشدی مستعار
دانم‌خواجه ، که تودانی که من ذات ترا بنده ام از هر شمار
مهر تو با [۶] قطرهٔ خون در دلم رفت و بیاکند چو از دانه نار
جان ز پی مهر تـو هـر ساعتی سجده کند پیش دلم چند بار
هرچه بنظم آید [۷] جـز مدح تو لفظ شود خسته و معنی فکار
تا نبود فعل طبـایـع ، نهان تا نشود صورت روح ، آشکار
طبع سخن را بسخا زنده کن روح سخا را بسخن [۸] تازه دار
خواجهٔ خورشیدی ومخدوم ابر بیشتر از هر دو بتاب و ببار

۱ ـ برده : خ ۲ ـ بترکیب : س ، خ . ۳ ـ هوایت زنفس : خ ۴ ـ گر بار نبستی ز چرخ ، گریار نبودی بچرخ : خ ۵ ـ زمـانی : س ، خ ـ زمانه :خ ـ نسخهٔ « زمانی » قابل توجیه است ازاین‌جهت که زمان مقدار تابع حرکت فلک است وخود فلک را زمان نباشد ـ اما متن شاید اشاره بـاشد بنفوس نـاطقهٔ فلکیه بعقیدهٔ گروهی از حکمـاء ۶ ـ تـو چون : س ، خ . ۷ ـ بنظم آرم : خ ۸ ـ سخن را بسخا : س ، خ .

خزانیه در مدح خواجه ابوالفتح مسعود[۱]

خزان ازسر چو اسکندر ، کشید اندرجهان لشکر
چگونه لشکری ، از زر ، سلاح و جامه سرتاسر
سکندر وار اگر بگرفت گیتی را روا باشد
که زر دارد فراوان و ، جهان بتوان گرفت از زر
ز بهر سختن [۲] زرش اگر میزان بکار آید
ازآن دربرج میزان شد که زرینست چشمهٔ خور
ببین آن آسمان گون آبرا ، مانند یشم، از یخ
ببین آن آسمان آبگون از برق ، پر آذر
تو گویی آسمان آذر همی افروزد از سرما
ز بیم برق پنداری چنان پر یشم شد فرغر [۳]
چو کودك تا جهان پیر بازی میکند برخاك [۴]
زگردش کور و کرشد چشم نرگس گوش سیسنبر
مگر زآن خاك باشد کز [۵] ملامت می نیندیشد
که سوی مردمان کرده‌است چشم کور و گوش کر

---

۱ ـ خ : ابوالفتح مظفرالدین بن مسعود ، ابوالفتح مظفربن ابی مسعود .
این قصیده را نسخهٔ (ص) ندارد ، ناچار در مقابلهٔ آن بنسخهٔ (س) و شش نسخهٔ دیگر که این قصیده را داشت اکتفا کردیم وبدین سبب بعض اشعارش هنوز بطوردلخواه تصحیح نشده است.
توضیحاً در جزو قصاید مسلم **مختاری** قصیدهٔ دیگر هم براین وزن و قافیت (یعنی هزج مثمن سالم با روی راء ساکن وحرکت فتحهٔ توجیه) وباهمین نوع تشبیب خزانیه درصفحات بعد خواهد آمد بمطلع «هوای تیر وابر دی‌گهر سای آمد وزرگر ... الخ» که دربعض نسخ بیت مقطع «هنرپیرای و مدح‌الفنج ... » درآخر هردوقصیده تکرار شده است (؟!) .
۳ ـ سنجش : خ ۳ ـ : جوی آب و غدیر ۴ ـ درخاك : خ ۵ ـ گر : خ ـ مطابق این نسخ نیز معنی صحیح می بخشد ـ و درهرصورت این بیت متضمن صنعت حسن تعلیل است. یعنی اینکه جهان پیر را می بینی از ملامت مردمان اندیشه ندارد که چشم کور وگوش‌کرکردهٔ بازیچهٔ خودرا بسوی ایشان کرده ، همانا سببش همان طبیعت کودکی وخاك بازی است.

چنار و بید را سوگند مصحف بود پنداری
که در عهد بهاری تازه میباشند تا محشر
کنون سوگند بشکستند و ، از باد [۱] خلاف آن
مر این را اوفتاد از بند، دست ، آن را زبان‌ازسر [۲]
نه آن نادر که اندر رز نماید خوشهٔ پروین [۳]
که باشد منکسف پروین ، ازاین بسیار نادر تر
نگون آویخته مانند هاروت است بی جرمی [٤]
ولیکن جرمش از پاکیزگی چون زهرهٔ ازهر
چوسوزد رویش‌ازخورشید، گردد ریخته خونش
چو زهره محترق گردد ، بود خون ریختن بی‌مر [٥]
ازآن انگور شد بی شوی همچون مریم آبستن
که رز چون مادر مریم ، نزاید بچه جز دختر
اگر نکباز [٦] چون عیسی ز مادر بی پدر زاید
چرا شد زرد روی ترك [۷] وهمچون [۸] بی‌پدر اغبر
گر [۹] استسقای طبلی [۱۰] نیست آبی را ، چرا نافش
خزیده‌است ازشکم بیرون، شده‌است‌اندامها اصفر

---

۱ ـ یاد : خ ـ تصحیف ۲ ـ یعنی دست چنار و زبان بید ، بقاعدهٔ متداول مابین شعرا که برگ چنار را بپنجهٔ دست ، و برگ بید را بزبان تشبیه کنند ۳ ـ خوشه چون پروین : خ ۴ ـ مانندهٔ هاروت بی جرمی : خ ـ کلمهٔ « جرم » اینجا بضم جیم یعنی گناه ـ ودرمصراع دوم بکسر جیم یعنی جسم ۵ ـ اشاره است بمسألهٔ احکام نجوم که احتراق زهره را دلیل جنگ وخونریزی گیرند ـ واحتراق دراصطلاح منجمان اجتماع کواکب خمسه است (عطارد ، زهره ، مریخ ، مشتری ، زحل) با آفتاب، نظیر تحت الشعاع و محاق ماه . ٦ ـ بکمار ، بکماز ، یکبار ، یکماه ، یکماهه ، خ (؟) ۷ ـ نرك، برگ : خ ۸ ـ چرا شد زرد روی برگ همچون : خ . ۹ ـ ور : خ . ۱۰ ـ : در اصطلاح اطباء قدیم نوعی ازاستسقاء است مقابل استسقای زقی و لحمی و نظایرآن .

استسقای طبلی آنست که شکم مانند طبل آماس کرده و برآمده باشد در اثرگرد شدن باد و بخار در پرده های سفاق .

اگر تنبول[۱] کرده ، دیده‌یی دندان که می‌خندد
وگر نه شو تعجب را ، بنار کفته در بنگر
چرا شد اندرین موسم دل سیب عجب پر خون
همانا خون همی گردد ز غایت کردن زیور[۲]
زباد سرد پنداری که شد دو روی از آن گونه
ازیرا بر فلک ، بادی‌است طبع برج دو پیکر[۳]
همانا چون ترنج ازژخ[۴] فراوان داشت ، رخساره
ز شرم مردمان پوشید از آن دینارگون[۵] معجر
خزانی باد زرگر گشت ، از آن آورد پیش او
بلوری دست پر کرده ، ز زر جعفری ، عبهر[۶]
شش انگشت‌است وشش دینار دارد تابهر یک زآن
هر انگشتیش را سازد ، یکی انگشتری ، زرگر
چوشد توزی سلب چشمه زنزدش توء هرتازی[۷]
چو آمد مهر در میزان از آن میزان عقل آور
ازآن چون‌مهر بر گردون و چون بیجاده اندرخم
ازآن چون زهره اندرجام و چون مریخ درساغر

---

۱ ـ **تنبول** : ماده یی است قرمز رنگ که هندوان از برگ پان و آهک و فوفل سازند و بعادت در دهن‌گیرند چندانکه رنگ دندانها و بزاق دهانشان اکثر اوقات سرخ رنگ باشد .

۲ ـ این بیت بهمین صورت مبهم فقط در سه نسخه دیده شد و از (س) و سایر نسخ افتاده است (؟) ۳ ـ برج دو پیکر (= جوزا) باصطلاح منجمان جزو بروج مثلثهٔ بادی است (جوزا ، میزان ، دلو) درمقابل مثلثهٔ آتشی (حمل ، اسد ، قوس) ومثلثهٔ خاکی (ثور ، سنبله ، جدی) و مثلثهٔ آبی (سرطان ، عقرب ، حوت) ۴ ـ **ژخ** : دانه هایی است که درپوست دست و صورت ظاهر گردد و بعربی « ثؤلول » و بفارسی « توتولی » و « زگیل » گویند ۵ ـ پوشید از دینارگون : خ ـ یعنی رخسارهٔ خود را از شرم مردمان بادینارگون معجر پوشیده است .

در قصیدهٔ دیگر که بوزن و قافیت این قصیده است هم در تشبیه ترنج گوید :

ترنج از درج عنبربوی سیمین شحم دردانه چو بسته بیضهٔ کافور دردینارگون معجر

۶ ـ عبهر : فاعل دست پرکردن است ۷ ـ زنزدش توسرتوزی، ز پروین نو دهر نوری: خ (؟)

نصیب عاقلان زو بهره باشد رامش و شادی
نصیب جاهلان زو رنج باشد بهر وشور وشر [۱]
رود درسر چومغزوعقل‌و، اندررگ چوخون‌وخوی
رود درتن چوجان‌وهوش‌و، اندردل‌چو کام و گر [۲]
چو فر طلعت خواجه ، دل غمگین کند شادان
چو عزم خدمت خواجه ، رخ زرین کند احمر
جهان مجد و خورشید بزرگی و سر احسان
چو فرهنگ ،آلت رتبت، چو گوهر ، مایهٔ مفخر
اجل **بوالفتح مسعود** آن سر مجد و خداوندی
که زیر پای قدر او ، سپرده شد سر محور
نه‌رادی همچوابر ازکس پذیرفته ، جز ازعادت
نه مردی همچوشیرآموخته ازکس ، جزازگوهر
هنر بی اهتمام او چو چشم بی بصر ، ناقص
خرد بی اختیار او چو جسم بی روان ، ابتر
سپهر مسند اوراست ، روی خوب او کوکب
بهشت مجلس اوراست ، لفظ عذب او کوثر
مگر ازهیبت او خشک شد، درناف آهو ، خون
مگر از خوی او تر گشت ، بوی عنبر اذفر
اگر نه بی تف خورشید ، ورنه بی نم باران
چرا خشکی‌است درمشک و ، چراتریست درعنبر
قلم در لوح ننویسد ، جز استصواب رای او
از آن تدبیر او آید همیشه با قضا همبر
نه آورده فلک هرگز ، ازو شایسته تر والا
نه پرورده جهان یکسر ، ازو بایسته تر داور

---

۱ ـ بهره شور وشر: خ ۲ ـ گر درفرهنگها باکاف تازی وفارسی هردو بمعنی تاب وتوان وزور وقوت ضبط شده است .

کفایت را زبانش ذوالفقار حیدری گشته
سیاست را نهادش باز همچون درهٔ عمر [۱]
زجود دست او هزمان [۲] سزد زر زیر دست او
هلاك زر ز دستش چون هلاك مورچه از پر
براق همت او شد سپهر از بهر آن آمد
هلال او را چوزرین نعل و ، سیمین اوستام [۳] اختر
فلك را زآن براق همتش گفتم که از همت
ازآن جا، می‌سخن گوید که ازمعراج ، پیغمبر
از آن برچرخ شد اسرا [٤] جهانی همت او را
که کم آید بر جودش اگر باشد دوصد کشور
برشك از خدمتش دایم بود مخدوم هفت اقلیم
چو هابیل از پی اقلیم [٥] و ساره از پی هاجر [٦]

---

۱ ـ یعنی عمربن‌الخطاب که بداشتن دره یعنی تازیانه برای تنبیه وتعزیر و اجراء حد شرعی درمورد خطاکاران معروفست ۲ ـ : همیشه وهرزمان ۳ ـ **اوستام** مرادف «ستام» و «استام» : ساخت و یراق زین اسب و دهنه و سر افسارکه بطلا و نقره زینت شده باشد ۴ ـ ایرا ، ابرا ، زیرا خ ـ تحریف نساخ است .

اسرا (= اسراء) اشاره است بآیت قرآن‌کریم مربوط بمعراج پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و سلم «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی‌المسجد الاقصی الخ » ـ واین بیت در معنی مربوطست ببیت قبل که سخن از معراج گفت

۵ ـ چو قابیل از پی هابیل خ ـ شاید تصرف کتاب باشد

اقلیم مخفف «اقلیمیا» نام دختر حضرت آدم ابوالبشر است که برسر تزویج او مابین برادرانش هابیل و قابیل جنگ و نزاع درگرفت تاهابیل بدست قابیل کشته شد ، و قصه‌اش در توریة و قرآن‌کریم و در قصص انبیاء و تفاسیر بتفصیل آمده است

٦ ـ **ساره** نام مادر اسحاق و **هاجر** نام مادر اسماعیل است پسران حضرت ابراهیم علیه‌السلام است که ساره برهاجر رشك می‌برد و میان آنها چندان ناسازگاری افتادکه حضرت ابراهیم ناچار مابین آنها جدایی افکند و هاجر را بمحلی دور دست درکوهستان مکه جای داد ، و داستانش در قصص انبیاء وتواریخ آمده است .

می و آب روان و سبزه و خورشید بنماید
ببزم ولفظ وعیش‌وخوش[۱] بلطف‌وظرف‌وزیب وفر
چومی کزبزم اوتیره‌است و[۲] آب ازلطف او روشن
که این گه کرد سر بردار و گاه آن پای برمنبر[۳]
ایا منشور روزی را قبول خدمتت توقیع
ایا داروی درمان را صفات خلقتت شکر
اگر علم و حیا گردد سخن ، آنرا تویی نکته
وگرجود وسخا باشد عرض ، آنرا تویی جوهر
فنون سروری را طبع تو ، هم اصل وهم قانون
رسوم مهتری را رسم تو ، هم خصم وهم داور
چو دریایی همه حشمت ، چو گردونی همه رفعت
چو بارانی همه نعمت[۴] چو خورشیدی همه منظر
فریت آن مرکب گردون نورد آسمان جولان •
سبک رفتار چون برق و بلند آواز چون تندر
چو رنگ و آهو ازتک ریگ پیمای و بیابان بر
چومار وماهی اندر پویه صحرا کوب و دریابر[۶]

---

۱ ـ عیش و خو ، عیش خوش خ ـ نسخهٔ دوم باسقاط «واو» عطف غلط کاتب است بتوهم اینکه صفت وموصوفست، وحال آنکه منظور دوامر متغایراست بصورت عطف ـ ولفظ «خوش» دراینجا صیغهٔ وصف از « خوشی » نیست بلکه مرکبست از دوکلمهٔ «خو» بمعنی خصلت و سجیت ، با (ش) ضمیر یعنی خوی او ـ برای آنکه دراین بیت لف و نشر مرتب است باین ترتیب که چهار چیز را بچهار چیز درچهار صفت تشبیه می‌کند ـ (می=بزم =لطف) و(آب = لفظ = ظرف) الخ وزیادت یک حرف ساکن درتقطیع جزء « مفاعلین » بازحاف اسباغ « = مفاعیلان » دراین مورد مغتفر است ۲ ـ تیز است و خ ۳ ـ که این کزد سریراووگاه گه این را کرد سر بردار وآنرا پای برمنبر/ خ ـ در هر صورت تناسب دو مصراع بایکدیگز خوب معلوم نیست (؟)
۴ ـ نهمت خ ۵ ـ گردون نورد باد پیمارا ، گردون نکردید ازجود ازچون ،گردون نکردید از چه و از چون ـ خ ـ متن مطابق دو نسخه است که اتفاقاً بصحت آن هم اعتماد نیست (؟)
۶ ـ دریادر خ

بسان مرمرش دندان و چون مر مر همی خاید
صفات سنگ مقناطیس بتوان [۱] گفت در مرمر
اگر بر نقطهٔ پرگار جولان بایدش کردن
کند جولان بدانگونه که بر پرگار بر، مسطر [۲]
جهد زو برق درجولان ، رباید گوی درمیدان
چوخامه‌ی بوالعجب در بیخ [۳] و دست بوالعجب درسر
ندیده خلق پیش از تو روان بر گوه دریایی
عنان او را شده باد و ، رکاب او را شده لنگر
ترا موسی همی خوانند و ، اورا خضر ازاین معنی
که طور ازتست نورانی و ، بحر اورا دهد معبر
بچشم بد همی با تو جوان و پیر و مرد و زن
سپند از دیده ها می ساختند از چشمها مجمر
همیشه همچنین بادی ، عزیز و خرم و شادان
بفر خسرو ایران ، بعون خالق اکبر
خداوندا ترا چون من فراوانند مداحان
همه با طبع پر معنی ، همه با لفظ پرگوهر
بپیش خاطر ایشان نیارد سنگ شعر من
نباشد جامهٔ خلقان [۴] بلی چون جامهٔ ششتر
ندانم من که شعر من شدست ازگونه‌گون لؤلؤ
بفر افسر [۵] فغفور و قدر یارهٔ [۶] قیصر
نیارم گفت این هرگز که چون من نیست مدحت‌خوان
اگرچه بی گمان دانم که چون تو نیست مدحت‌خر

۱ ـ نتوان س ، خ ۲ ـ از مسطر خ ۳ ـ سنج خ ـ ظاهراً تحریفست
۴ ـ جامهٔ کهنهٔ فرسوده ۵ ـ خسرو : خ . تحریف ۶ ـ باره ، باده : خ ـ هردو تصحیف است .

همی تا از هوای رزق طبع خلق بگراید
بخاك وآب وتخم‌وبیخ ونرد وشاخ وبرگ و بر
هنرپیرای و مدح‌الفنج[1] ورامش‌ورز ولب‌خندان
جهان افروز وجودافزای وصدرآرای و دین پرور

قصیدهٔ مصنوعه[2]

در مدح خواجه ابوالمظفر محمد بن ابوالفتح مظفر بن ابی مسعود

لعل و مروارید جانان عنبر و کافوز بار[3]
آن گمانست ، این یقینست ،آن‌بهشتست، این بهاز

---

۱ ـ صیغهٔ امر است از مصدر **الفنجیدن** بمعنی کسب کردن و فراهم ساختن و اندوختن وذخیره کردن . وبراین قیاس سایر صیغه‌های « پیرای ، ورز...الخ »همه دراین بیت بمعنی امر است نه صیغهٔ وصف فاعلی ، مگر « خندان »که بمعنی و صفی نیز مناسب مقام می‌نماید

۲ ـ حکیم **مختاری** دراین قصیده که از بحر رمل مثمن مقصور یا محذوفست (بقاعدهٔ هم آهنگ بودن وزن عروضی زحاف حذف و قصر در این بحر و نظایر آن) باعمال صنایع بدیعی مخصوصاً نظرداشته وازمطلع تامقطع چندنوع صنعت تشبیه واستعاره را بالف ونشر وتقسیم و ردالقافیه تسمیط بترتیبی خاص ملتزم شده است ، باین طریق که قصیده را از لختهای سه‌گانی تشکیل داده و قافیهٔ آخر بیت اول هربندی‌را درآخر بیت سوم آن بند تکرارکرده وهربندی متضمن تشبیه چهارگانی است باین ترتیب که

دربیت اول ٤ چیز را با ٤ چیز درتشبیه بارعایت صنعت لف و نشر و تقسیم، قرینه بندی می‌کند ـ و در بیت دوم برای چهار مشبه به، چهار صفت ادبی می‌آورد ـ ودربیت سوم باز همان ٤ مشبه به بیت اول را مورد تشبیه ٤ چیز دیگر قرار می‌دهد بطوری‌که مصراع دوم بیت اول باحذف رابطهٔ فعل «است» در بیت سوم تکرار می‌شود

این قصیده هم درجزو قصایدی است که درغالب نسخ بسبب غفلت نساخ ازکیفیت مصنوع بودن آن چندان تحریفات و سقطات یافته که بکلی از ریخت اصلی افتاده و بصورت مشوش نامفهوم درآمده بود و بحمدالله بصحت بازگردیده است

۳ ـ چنین است باباء موحده در نسختین (ص ، س) و اکثر نسخ معتبر دیگر ودربعض نسخ (یار) بایاء دونقطه نوشته‌اند

توضیحاً «کافوربار» بطور اضافه است نه وصف مرکب فاعلی وکلمهٔ « بار » در اینجا بمعنی سراپرده و بارگاه است چنانکه درقصیدهٔ دیگرگوید

آن گمانی جان ربایست ، این یقینی دلفریب
آن بهشتی پر شکوفه است ، این بهاری پرنگار
شد لب و دندان و خط و عارض دلدار من
آن گمان و ، این یقین و ، آن بهشت و ، این بهار
غمزه و شیرین لب و پیشانی و رخسار او
آن زهر است، این زنوش است، آن زنور است، این زنار
آن ز زهری تن گداز است ، این زنوشی جان فزا
آن ز نوری بی دخانست ، این ز ناری بی شرار
بینمش [۱] پیکانی و سوفار و آبی [۲] و آتشی
آن زهر و این زنوش و آن ز نور و این زنار

سزای آنی کز آفتاب سازی تاج — زماه تخت و زطاق سپهر صفهٔ بار
و شعرای دیگرهم گفته‌اند
بیارم نشانمش بر تخت بار — وزآن پس گشایم درگنج بار (فردوسی)
پرده بر دار تا فرود آرند — هودج کبریا بصفهٔ بار (سنائی)
سپیده دم که زند ابر خیمه درگلزار — گل ازسراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
(ظهیر فاریابی)

وکلمهٔ «یار» با مفهوم اسمی مجرد از وصفیت ، بمعنی شخص‌محبوب معشوق که اکنون متداول است در قدیم چندان معمول نبوده و غالب در جنبهٔ مفهوم وصفی مرادف صاحب و مصاحب و دوست و رفیق و همنشین وهمتا استعمال می‌شده و از مفهوم وصفی بمعنی اسمی مجازاً انتقال یافته‌است **مختاری** گوید

بلبل بگوش دوست رساندحدیث‌دوست — گلبن بچشم یار نماید خیال یار

***

ببردی از همه کس گوی نیکنامی رو — که بختیاری و اندر جهان نداری یار

سنائی گوید

بعد ازین دست ما و دامن دوست — بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار
گر سنائی ز یار نا هموار — گله یی کرد ازو شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد — هر دم از همنشین نا هموار
دوست گو بالغدو و الاصال — یار جو بالعشی و الابکار

۱ ـ بینیش: خ . متن مطابق (ص ، س) و نسخ معتبر دیگر است (؟) ۲ ـ سوفارآبی: خ .

موی و کوه و ذره و خورشید ، ماه بزم را
آن میانست، این سرینست، آن دهانست ، این عذار
آن میانی زر پذیر است این سرینی سیم گون
آن دهانی مشک بخش است این عذاری گل سپار
خیزران و تل سوسن نقطه و برگ گلش
آن میان و این سرین و آن دهان و این عذار
سینه و سیمین زنخدان و خط و زلفین او
آن چوعاجست این چوسیمست آن چومور است این چومار
آن چوعاجی درحریراست این چو سیمی دربلور
آن چوموری گل نورداست این چوماری مشکبار
نار و سیب و سنبل و شمشاد او باشد همی
آن چوعاج واین چوسیم وآن چومور و این چومار
عشق او و مهر خواجه حسن او و احسان این
آن فساداست این مراداست آن نیازاست این یسار[1]
آن فسادی بی مراد است ، این مرادی بی فساد
آن نیازی بی ثباتست ، این یساری بی کنار
شد هوا و یاد بذل و زیب بار و صدر جود
آن فساد و این مراد و آن نیاز و این یسار
فخر گیتی کز کفش جود و امل ، آز[2] و نیاز
آن بلنداست، این متین است ، آن نژنداست، این نزار

۱ ـ خ : اینجا ودوبیت بعد درهرسه موضع« نثار» بجای «یسار» ۲ ـ ناز ص ـ شاید سهو کاتب باشد ، برای اینکه نژندی ونزاری باآز ونیاز متناسبتر از ناز و نیاز است

آن بلندی کامجوی است ، این متینی کامیاب
آن نژندی زرد روی است ، این نزاری خاکسار
آنک از آثار او شد خلق وطمع [۱] و فقر وحرص
آن بلند و ، این متین و ، آن نژند و ، این نزار
بوالمظفر کـز دلش شکر و ثنا و زر و سیـم
آن‌چوراد است این‌چو شاد است آن چودونست این‌چوخوار
آن چو رادی حق‌گزار است این چو شادی راست گوی [۲]
آن چو دونی بی‌قیاس است این چوخواری بی‌قرار
از **محمد** هست شکر و مدح و دینـار و درم
آن چورادواین چوشاد و آن چودون واین چوخوار
چرخ ومهر ازجاه‌ورایش‌سعدونحس‌ازمهرو کینش
آن‌دلیلست ، این قیاسست ، آن نشانست ، این شعار
آن دلیلی دلپذیر است این قیاسی حق پسند [۳]
آن نشانی جانفزایست این شعاری عمر خوار
قدر وذهن وعفو وخشمش‌هست نزدیک خرد [۴]
آن دلیل و این قیاس و آن نشان و این شعار
صورتش را فرو حشمت ، سیرتش را مدح ونام
آن حجابست این نقابست آن شعار است این دثار
آن حجابی ز احتشامست این نقابی ز احترام
آن شعاری ز اختیار است این دثاری ز افتخار

---

۱ ـ طبع س،خ ـ قابل توجیه است اما متن موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر نوشته شد تا رعایت اقدم‌نسخ شده باشد ، ووصف‌کردن «طمع» بصفت «متین» بهمان اعتبار است‌که در دوبیت قبل « امل » را بصفت «متین» وصف‌کرد ، یعنی باصفت جود اوطمع وامل مردمان بجا وبقاعده است(؟)
۲ ـ راست رو خ. ۳ ـ حق شناس: س ، خ ۴ ـ عفو ومهر او بنزدیک خرد: س ،خ ـ محتمل است که تصرف‌کاتب باشد زیرا بقرینهٔ «کین»که دربیت اول‌این لخت گفت ونیز باصفت « شعار عمرخوار»که در بیت قبل‌گذشت، اینجا خشم و غضب مناسبتر ازمهر وعطوفت است (؟)

شد بهار [۱] و اسم او و حمد زیب و رسم او [۲]
آن حجاب و این نقاب و آن شعار و این دثار
ای خداوندی که فضل و فخر و جاه وعز [۳] تو
آن چوبیخست، این چونرد [٤] است، آن‌چوشاخست، این‌چوبار
آن چو بیخی آبدار است این چو نردی پایدار
آن چو شاخی باردار است این چو باری مایه دار [٥]
ای بباغ سروری و قدر و پیشی [٦] و شرف
آن چوبیخ‌واین چو نرد وآن چوشاخ واین چوبار
از تو در حضرت کمال و فخر و اقبال و خرد
آن‌بلهواست این‌بعیش‌است آن بصدراست این ببار
آن بلهوی پر فتوحست این بعیشی پر مراد
آن بصدری صاحبانه است این بباری شاهوار
از دلت دیوان و مجلس وزرخت ایوان و صدر
آن بلهو و این بعیش و آن بصدر و این ببار [۷]

---

۱ ـ چنین است در(ص، س) واکثر نسخ دیگر ـ وفقط دردو نسخه «نهاد» نوشته‌است کلمهٔ **بهار** را در فرهنگها بمعنی حرم و سراپردهٔ پادشاهان نیز ضبط کرده‌اند

۲ ـ شد بهار و زیب او و حمد و سیم و رسم او س ، خ ـ شد نهاد و زیب او واسم و رسم و حمد او ، شد بهار زیب او و اسم و رسم حمد او خ ـ نسخهٔ اخیر ظاهراً قابل توجیه صحیح است (؟) ۳ ـ عزم خ ۴ ـ خ اینجا و در دو بیت بعد هرسه موضع «برگ» **نرد** اینجا بمعنی تنه و ساقهٔ درخت است ـ هم **مختاری** درقصیدهٔ دیگر گوید

نه تخم او را بیخ و نه بیخ او را نرد نه نرد او را شاخ ونه شاخ او را بار

۵ ـ این بیت و بیت قبل ازآن را در فرهنگ جهانگیری برای لغت نرد بمعنی ساقه وتنهٔ درخت شاهد آورده است ٦ ـ ص بیشی ـ برسم الخط قدیم مشترك مابین (ب ، پ)

۷ ـ ص این مصراع را هم مثل مصراع بیت اول این لخت بارابطهٔ فعل «است» نوشته آن بلهوست این بعیشست الخ » که قطعاً سهوالقلم کاتب است برای اینکه باترتیب التزامی سایر اشعارکه درحاشیهٔ اول این قصیده شرح دادیم موافق در نمی‌آید.

زابر وبحر وچرخ و کوهت جود وطبع وجاه وعلم
آن سرشک است این بخار است آن مدار است این قرار
آن سرشکی پر حیاتست این بخاری پر نوال
آن مداری پایدار است این قراری کامگار
رفق و رای و عزم و حزمت چار گنج دولتند
آن سرشک و این بخار و آن مدار و این قرار
داد ودین را رایت اندر حل و عقد وامر و نهی
آن قوام است این معین است آن اساس است این عیار
آن قوامی با شکوهست این معینی بی زوال
آن اساسی با نظامست این عیاری بی عوار
کین ومهر وعفو وخشمت در نکویی رسم وشرع
آن قوام و این معین و آن اساس و این عیار
از طبایع بی فسادت باد و خاك و نار و آب
آن نسیم است این غبار است آن دخانست این بخار
آن نسیمی جان پسند است این غباری تن پذیر
آن دخانی سرفراز است این بخاری خوشگوار
باد و خاك و آتش و آبست مهر و لفظ تو
آن نسیم و این غبار و آن دخان و این بخار
خاطر و طبعت جهان را نظم و نثرت عقل را
آن بهارست این بخارست آن نگارست این بهار [۱]

۱ ـ خ اینجا و دو بیت بعد « نهار »، تصحیف است زیرا قافیهٔ « نهار» درچند بیت بعد می آید ، و«بهار» دراینجا بهردو معنی فصل و موسم سال و بتکدهٔ نوبهار محتمل است

آن بهاری مشکبوی است این بخاری خوب شکل
آن نگاری دلنواز است این بهاری غمگسار
ذهن و ذوق[1] ولفظ و قولت زی خردمندان دهر
آن بهار و این بخار و آن نگار و این بهار
در هوای تو بچشم آب و خاك[2] و باد و نار
آن سرابست این جحیم است آن دخانست این غبار
آن سرابی پر[3] گـزند است آن‌جحیمی پر عذاب
آن دخانی پر هلاکست این غباری پردبار[4]
در مزاج من چهار ارکان ز شوق روی تست
آن سراب و این جحیم و آن دخان و این غبار
عزم راه و رای مـدحـم عشق آن و مهر این
آن نهانست این پدیداست آن بلیل است این‌نهار
آن نهانی بی درنگست آن پدیدی بی شکیب
آن بلیلی با دریغست این نهاری بـا خمار
ز آرزوی صدر و حرص خدمتت بـاشم همی
آن نهان و این پدید و آن بلیل و این نهار

---

۱ ـ ذوق و ذهن س ، خ ۲ ـ خاك و آب خ ـ ودر هر صورت لف ونشر مشوش است ، واگر مرتب بود می‌گفت «آب ونار وباد وخاك» یعنی (آب=سراب) و(نار=حجیم) و (باد = دخان) و (خاك = غبار) ۳ ـ بی س ، خ ـ بمقتضی سه قرینهٔ دیگر در اینجا هم « پر » صحیح است ، مگر اینـکه هر چهار قرینه را « بی‌گزند » ،بی عذاب ، بی هلاك ، بی دبار » بخوانیم که آن‌هم قابل توجیه است ، بلـکه شاید با « هوی » و «شوق روی» ممدوح مناسبتر و مفهومش لطیف‌تر و شاعرانه‌تر باشد ، از قبیل این معنی‌که **سعدی** گوید

جمال‌کعبه چنان می‌کشاندم بنشاط که خار های مغیلان حریر می‌آید

۴ ـ دمار ، شرار : خ ـ تحریفست ـ **دبار** بافتح‌وکسر دال‌بمعنی مرگ وهلاك وحادثه است

تافرود عقل و تحت کون و زیر و دور چرخ
آن نجومست این طباعست آن زمانست این مدار

آن نجومی[۱] نیک سیرست[۲] این طباعی سخت فعل
آن زمانی تیز گامست این مداری استوار

تا ستاره و آخشیخ و روزگارست و جهان
آن نجوم و این طباع و آن زمان و این مدار

پنج حست را زسعی هفت اختر چار طبع
آن اسیر است این رهین است آن مطیع است این شکار

آن اسیری بی زوالست این رهینی بی فنا
آن مطیعی بی گزیر است این شکاری بی‌قرار

همچو تألیف طبایع[۳] بادت از هم عمر و بخت[٤]
آن اسیر و این رهین و آن مطیع و این شکار

صفت زمستان

هم در مدح خواجه ابوالمظفر محمد بن ابوالفتح بن بو مسعود

هوای تیر و ابر دی[٥] گهر سای آمد و زرگر
زمینا کهربا کرد آن و، باز این سیم کرد از زر[٦]

---

۱ ـ خ: دراین کلمه وقراین او هرچهار موضع بدون یاء نکره (نجوم، طباع، زمان، مدار)، برخلاف سیاق وتربیت التزامی باقی قصیده است ۲ ـ سیرت: س، خ (؟) ۳ ـ از طبایع س، خ ـ کلمهٔ «از» زاید است ٤ ـ تخت س، خ ٥ ـ تیره و ابردی، تیره ابردی خ.
٦ ـ ازمینا کهربا کردن یعنی برگ سبزرا زرد کردن ـ و اززر سیم کردن یعنی برف وباران ریختن از ابر

برآب تیغ رنگ اکنون که برزد باد[۱] چون مصقل
زمروارید گون ژاله[۲] پدید آورد از آن گوهر [۳]
همان گلبن که بود از باد چون طاوس در جلوه
حواصل گشت و بازافتاد ، پردر زیروپای از بر [۴]
چو بربست آفتاب ازابر ، خود را نیلگون برقع [۵]
زمین از روی بند [۶] چرخ بستد سیمگون چادر [۷]

---

۱ ـ چنین است درهمهٔ نسخ مگر درنسخهٔ (ص) که اینجا بااملاء قدیم «برآب تیغ زنک ارنک با ذوابر» نوشته است که « زنگ آرنگ بادوابر» خوانده می‌شود ودرآخر بیت‌هم بر خلاف سایر نسخه‌ها « ازگوهر » است نه « آن گوهر » یا « ازآن گوهر » (؟) .

ضبط نسخهٔ (ص) رنگی ازاصالت ترکیبات قدیم داردکه ازآن نمی‌توان بکلی صرف ـ نظرکرد اماچون منحصر بفرد بود ومؤیدی از دیگر نسخ نداشت ، وبعلاوه احتمال تحریف‌وتصحیف هم می رفت عجالة آنرا در متن نگذاشته بصورت نسخه بدل آوردم شاید بذهن خود خوانندگان یا بتایید نسخ قدیم معتبر دیگر وجه صحت آن باز نموده شود

اما احتمال تصحیف از این جهت رفت که ممکن است بتسامح در اعجام یا سهوالقلم کاتب « زنگ » بجای «رنگ» ، و «آرنگ» عوض «آژنگ» نوشته شده باشد

آرنگ با راء بی نقطه در فرهنگها بچند معنی ضبط شده است آرنج ومرفق ، رنگ ولون ، همانا و پنداری ، طرز و روش

و از این چهار معنی‌که‌گفتیم معنی دوم (رنگ ولون) و چهارم را (طرز و روش) تا حدی می‌توان با جملهٔ شعر مناسبت داد

اما **آژنگ** بمعنی چین وشکنج‌است همچون چین وشکن‌که برآب افتد دراثر وزش‌باد ، یا برروی افتد دراثر پیری یا چهره درهم‌کشیدن از خشم و غضب ، چنانکه هم **مختاری** گوید

زبر گذشتن منصور بن سعید چو باد چوروی آب شد ازباد، رویم ازآژنگ

طبعم ازمعنی، چون بوسهٔ معشوق ازلطف رویم از انده ، چون چهرهٔپیر ازآژنگ

و با قرینهٔ کلمات « آب و باد » در بیت مورد بحث‌گاهی همین معنی « آژنگ » بذهن خلجان می‌کند و الله‌العالم

۲ ـ تگرگ و یخچه وشبنم وباران . ۳ ـ ازگوهر ص ـ از آن‌گوهر س ، خ ـ ز آن‌گوهر خ . ـ مقصود شاعر وصف یخ بندان و باریدن تگرگ و برف و بارانست

۴ ـ پر خ ـ تصحیف ۵ ـ پرده س ، خ ۶ ـ نیل ص ۷ ـ **روی بندشاخ** بمعنی ابر ، و «سیم‌گون چادر» بمعنی برف است

لب کاریز پرطلق[۱] است و روی حوض پر نقره
شکم رود پر یشم است و پشت کوه پر مرمر
شرار آتش دوزخ همانا رفت بر بالا
فرو پژمرد وباز آمد ، بعادت[۲] گشته خاکستر
کنون از سردی و تری هوا ، در کان[۳] نوشادر
سمندر بر خلاف طبع ، ماهی زاید از مادر[٤]
هنوز از لاله و سوسن نشانی هست بستانرا
که هست از برگ لاله زاغ را وزشاخ[٥] سوسن پر
مثالی داشت از خورشید زرین دیدهٔ نرگس
ز رشکش چشم بندی بست سیمین چشم نیلوفر[٦]
چو بنشست آتش از گلبن چرا گردد هوا تیره
غبار از خاك زایل شد چرا باشد زمین اغبر
همیشه دفع آتش یشم بود از خلقت و اکنون
چو اصل[۷] صاعقه شد یشم ، دفع یشم گشت آذر[۸]

---

۱ ـ ص طفل ـ سهو القلم است هر چهار کلمهٔ طلق ، نقره ، یشم ، مرمر در این بیت کنایه از یخ و یخ بندان زمستانست ۲ ـ بغارت ص ـ ظاهراً سهو کاتب است
۳ ـ هوا شدکان خ ـ مقصود از « کان نوشادر » انباشته های برف و یخ است ۴ ـ ترکیب « سردی وتری‌هوا » بطور اضمار اضافه است یعنی بسبب‌کثرت سردی وتری هوا ازسمندر که جانور آتشی است برخلاف عادت ، ماهی متولد می‌شودکه حیوان آبی است ۵ ـ زاغ وبرگ ازشاخ : ص ـ گویا اشتباه کاتب باشد چه مقصود شاعر این است که در پر زاغ نشانی از برگ لاله و شاخ سوسن است ، و از نشانی پر لاله ، سیاهی ته کاسهٔ آنرا اراده کرده است ٦ ـ مقصود از « چشم بند سیمین » ژاله و برف و یخ است
کلمهٔ «زرین» را در مصراع اول ممکن است صفت « خورشید » یا صفت « دیدهٔنرگس » قرارداد ـ وبراین قیاس هم «سیمین» درمصراع دوم صفت «چشم بند» یا صفت «چشم‌نیلوفر» است
۷ ـ حواصل س ، خ ـ اشتباه یا سهل انگاری کاتب در نقطه گذاری است
۸ ـ **یشم** که آنرا بفارسی نیز « یشپ » و بتعریب « یشب » و « یشف » و « حجرالیشف » گویند سنگی است‌گرانبهاکه در خاصیت آن گویند دفع آسیب برق وصاعقه و آتش کند وهرکه آنرا باخود دارد ازآفت برق وصاعقه ایمن باشد

[وصف آتش] [1]

گزیده خردهٔ الماس بود [2] از گوهر مردم
یکی لعل خماهن خوار و یاقوت شبه گستر
که هم درداست و هم درمان و هم نوراست و هم ظلمت
که هم ابر است و هم باران و هم برقست و هم تندر
درفشان گوهر علوی بسنگ از آهن تیره [3]
برون آورده بر زینش [4] چو از تاریکی اسکندر
فرازش پرزر ازعکس و نشیبش پر گل از شعله
سرش پرعنبر از دود وتنش پر گوهر از اخگر
قوی گردد بطبع ازباد وسوزد مرد و مرکب را [5]
ولیکن با شکوه آب عاجز ماند و لاغر [6]
مگر برخوردن و بردن ، برادر بعث کرد او را
که بچگان زمین را خورد و بردازخواهرش کیفر [7]

---

۱ ـ هفت بیت ذیل این عنوان در وصف آتش است بصنعت الغاز ادبی
توضیحاً این عنوان و سایر عناوین اواسط قصیده‌را یعنی «وصف گل و میوه‌های زمستانی» و «وصف قلم» و «وصف کتاب و دفتر» و «وصف بارگیر» که غالب بگونهٔ قطعةالقصیده ولغز ادبی آمده و فهم آن محتاج دقت و تأمل کافی است نگارنده مخصوصاً برای مزید توضیح علاوه کردم تا خوانندگان ازابتدا متوجه مقصود شاعر باشند ، وازرنج ودغدغه‌یی که بار خاطر نگارنده درحل عقدهٔ این الغاز بوده است خاطر ایشان آسوده وسبکبار باشد امید است که اززحمت بی حد بنده که درتصحیح وتوضیح مشکلات دیوان مختاری کشیده ام حداقل راحت وآسایشی بدیگران عاید گردد ومحتاج زحمت مجدد نباشند ۲ ـ چنین است درهمهٔ نسخ ، وهمچنین درنسخهٔ (ص) بااختلاف یک کلمه «گزیده گوهر الماس بود » ـ و نگارنده احتمال می‌دهم که اصل صحیح آن اینطور باشد « گزند خردهٔ الماس برد » (؟) ۳ ـ مقصود بیرون جستن آتش است از سنگ بوسیلهٔ آتش زنه و چخماق که از آن به «آهن تیره» تعبیر کرده است . ۴ ـ یعنی آذر برزین که آنرا آتشکدهٔ ششم شمرده و بنیاد آنرا بموبدی « برزین » نام نسبت داده اند . ۵ ـ سوزد دهر مرکب را ص ـ سوزد هرمرکب‌را خ. ۶ ـ مضطر : خ. ۷ ـ این بیت درمعنی مربوط ببیت قبل می‌شود ـ مقصود ازبرادر آتش ، باد است ـ وخواهر زمین ، آب است که در طبقات عنصری پهلوی‌هم قرار گرفته‌اند (خاك ، آب ، باد ، آتش) یعنی باد، آتش را بر خوردن و بردن برانگیخت تا بچه‌های زمین را (یعنی درخت وگیاه) خورد و از آب که خواهر زمین و دشمن آتش است کیفر دید

بیاراید بلمع خـود همی کانـون و طارم را
چو خرگاه مرصع را بنور خویش ، جرم خور
براین آذر چه خوش باشد بکف بر ، آذر بـاده
بسیمین حوض در جسته ، عروسان مه آذر [۱]

[گل و میوه های زمستانی[۲]]

برو گیسوی حور است و[۳] رخ وچشم پری ، جایی
که نار و مورد است آنجا و سیب رنگی و عبهر
رخ شنگرف گون نارنگ ، زیر برگ زنگاری
بت رومی است آلـوده بآب زعفـران پیکر
ترنج از درج[۴] عنبر بوی سیمین شحم[۵] دردانه
چـو بسته بیضهٔ کافور در دینـارگون معجر
همانا شیرو می داده است بیخ سیب را دهقان
از آن رو بهره یی شیر است و بهری بادهٔ احمر
زکرت[۶] انگور آونگی چنان کزغایت خوشی[۷]
بگـوی عنبرین خـود عبیر انـدر دمد دلبر

---

۱ ـ نشیمن حرص درجبه خروسان مه‌آور ، نشیمن حوض درجنت خ ـ نمونهٔتحریفات نسخ است‌که از نقل‌کردن نظایر آن در حواشی خودداری‌کرده و پاره‌یی را برای نمودار آورده‌ام تا خوانندگان حق زحمت و مقدار جهد وکوشش این‌ضعیف را بدانند ۲ ـ شش‌بیت تاحسن مخلص دروصف گل و میوه های زمستانی است و نگارنده عنوان را برای تسهیل فهم خوانندگان زیاد کردم ۳ ـ برو عیسی و حورست و ص ـ سهوالقلم واضح است چه در این بیت بطریق لف ونشر مرتب چهارچیز درمصراع اول بچهارچیز درمصراع دوم تشبیه شده است ۴ ـ آن درج س ، خ .
۵ ـ تخم: خ ـ تحریفست ـ شحم باشین سه نقطه وحاء بی نقطه هموزن « فهم » و« وهـم » بمعنی پیه و دراینجا مقصود قسمت خوردنی ترنج است مابین پوست و دانه ۶ ـ چنین است در(ص)، وسایر نسخ: کرد ـ و ظاهراً لغت «کرت» با «کرد» اینجا بیک معنی است با تبدیل تاء و دال بیکدیگر که نظیرش درفارسی بسیار است
کرد بمعنی شاخه‌ایست که در پیراستن از درخت جداکنند ، و اینجا مقصود شاخی‌است که باخوشهٔ انگور ازدرخت جدا کرده آنرا برسم میوه بندان برای موسم زمستان نگاه دارند .
۷ ـ خوبی: خ

در خوشاب و زر تر ، بهم برساخته [۱] نرگس
چوطبع بنده اندر شعر و کلک خواجه ازدفتر [۲]
سر دستار بندانی که تاجند اهل دانش را
سپهر محمدت بنیاد و مهر آفرین منظر
صفاتش هم عنان فخر و او هم گوهر دولت
خصالش همنشین دین و او همنام پیغمبر [۳]
ثنا را نعت او ورد و ، شرف را وصف او آیت
ادب را لفظ او تاج و ، سخن را مدح او زیور
بنانش ابر بی طوفان کفش خورشید بی آتش
کمالش بدر بی نقصان دلش دریای بی معبر
خرد بی‌رای او ناقص ، وفا بی قول او قاصر
سخن بی‌مدح او عاجز ، سخا بی‌دست او مضطر
زدودازرای‌و،دادازقول‌و،رفت‌ازطبع‌و،جست‌از کف
خردرا دل ، وفاراجان ، سخن را ره ، سخا را در
هلاك قوم عاد از رنج زر بودی اگر بودی
بدست زرفشان او قضای آیت صر صر
زهی چرخ هنر پرور خرد پیرای معنی بین
زهی بحر سخن سنج ثنا الفنج [۴] مدحت خر
هوا طبع ترا منقاد و ، آب اصل ترا خاضع
زمین حلم ترا بنده ، فلك جاه ترا چاکر
ترا **بوالفتح بومسعود** کاصل‌فتح وسعد است او
بکنیت **بوالمظفر** [۵] کرد از آن گشتی مظفرفر

۱ ـ در ساخته س ، خ ۲ ـ دردفتر ، بردفتر خ ۳ ـ یعنی «محمد» که نام ممدوح بوده و در بعض قصاید مدحیه‌اش بکنیه ونام «ابوالمظفر محمد» هردو تصریح شده است ازجمله قصیدهٔ مصنوعه که قبل از قصیدهٔ حاضر بود ۴ ـ صفت فاعلی مرکب از مصدر « الفنجیدن » بمعنی‌کسب وذخیره کردن واندوختن‌که که درحواشی قبل هم نوشته‌ایم ۵ ـ ص: اینجا «بلمظفر» ودرمصراع‌اول «بلفتح» برسم‌الخط قدیم

اگر طبعت شود خورشید خورشیدش[۱] شود گردون
وگر جاه تو[۲] گردونست گردونش بود محور
عدوکان خط شیرینت بخواند ، ماتم آغازد
بدرد پیرهن یعنی سیه باید همی شکر[۳]

[وصف قلم]

ز بیماری دریده دل[۴] بخیر و شر شدی حاکم
زمظلومی بریده سر ، بداد و دین شدی داور
دلیل راه عقل آن آسمان فعل زمین زاده
شجاع رزم نطق آن کهربا درع شبه مغفر
تن[۵] روشن تر از علم و سر تاری تر از جهلش
چنان کانگشت عزرائیل جان بستاند از کافر
گرش بر حال بگذاری ، نماید کاملی ناقص
ببینی در سخن گفتن تمامی ، گر کنیش ابتر
روند آن سروران کز پای بسپردند گردون را
بسر بر خط فرمانت[۶] چنان کو بر خط مسطر[۷]
مهان آسوده تن باشند از اکرام تو در دنیا
سران افکنده سر خیزند از انعام تو در محشر

---

۱ ـ شود خرسند خرشیدش : ص ـ بارسم‌الخط قدیم (خرشید = خورشید) که محتمل توجیه معنی‌صحیح است اما حسن تناسبی را که‌شرط‌بلاغت‌است ندارد (؟) ۲ ـ جاه ترا ص، وگرجاهت بود گردون و خ ـ نسخهٔ (ص) قابل توجیه است (؟) ۳ ـ لشکر خ ـ تحریفست خط کتابت ممدوح را درشیرینی بشکر مانند کرده است ، برسبیل تشبیه مضمر
۴ ـ زبیماری دردیده ، ص ـ اشتباه کاتب است .
این بیت با چهار بیت بعد در صف قلم است بطریق الغاز ، و عنوان آنرا نگارنده برای مزید توضیح علاوه کرده است .
۵ ـ تنی خ. ۶ ـ فرمانش : س ،خ. ۷ ـ یعنی همانطورکه قلم سربرخط مسطر دارد، سروران سر برخط فرمان تو دارند .

تو بر آزادگان شاهی و بر فرزانگان سلطان
زبان تـو ترا تیغست و نطق تو ترا لشکر

[وصف کتاب و دفتر] [۱]

نپردازی [۲] همی چشم و زبان و خاطر و دل را
از آن دلخواه مشکین زلف عنبر خط سیمین بر
همه رخ زلف و در هرزلف کرده بندیبی ظاهر [۳]
همه تن روی و از هر روی پیدا صورتی دیگر
تو دردل زواثر [۴] جویی و او صورت شود برجان
تو اندر گوش گویی راز و او گوید بچشم اندر
اگر گویی که بی آواز با تو در حـدیث آیـد
زچشم خود زبانش ساز و اندر صورتش بنگر [۵]
همه ساله عروس آیین دواجی طرفه پوشیده
گریبان بسته بر پهلو و بر تارك فکنده بر [۶]
بصر غواص واو گوهر ، خرد دریا و او کشتی
مرآن را جلد او گرداب واین را بند آن [۷] لنگر

---

۱ ـ جزوعناوین الحاقی نـگارنده‌است که‌شرحش‌درحواشی صفحه۱۳۷نوشته شد. ۲ ـ بپردازی: ص ـ ظاهراً تصحیف است ، برای اینکه فعل «پرداختن» چون باکلمهٔ «از» متعدی شود معنی فراغت و اعراض ودوری کردن می‌دهد ـ و مراد شاعر این است که ممدوحش هیچ‌گاه از دلخواه خود (که دراینجا مقصودکتاب ودفتر است) کناره‌گیری و فراغت ندارد .

و اگر نسخهٔ «ص» صحیح باشد باید آنرا بمعنی پرداخت کردن و صیقل دادن گرفت که متعدی بنفس است وباتعدیهٔ «از» منافات دارد ـ مگر آنکه آنرا بمعنی بیان جنس مرادف «من» عربی بدانیم نه بمعنی مجاوزت که مرادف‌کلمهٔ «عن» عربی است (؟) .

۳ ـ اختری پیدا س ، خ ـ اختری ظاهر خ ـ متن مطابق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر است ۴ ـ تو زو در دل اثر س ، خ ۵ ـ مقصود مطالعه کردن کتابست‌که بی‌زبان باما حدیث می‌کند ۶ ـ طرز جلد لب برگردان و محفظه‌های قدیم را وصف می‌کند ۷ ـ بند او ، بند وآن خ ـ اشتباه است

یعنی جلد کتاب برای آن دریا بمنزلهٔ گرداب است ، و بند جلدش برای آن گشتی بمثابهٔ لنگر است

سپهر مستقیم [۱] است او که هست اندر میان او
شب وروز و زمین و چرخ وماه ومهر و بحر وبر
تو گر بر تر نیی زینها چرا گشتی بدو قادر [۲]
که او بل اینهمه رتبت شد اندر خاطرت مضمر
چه طبعست آن بنامیزد که اندر دانش وبخشش
فزون از قدرت چرخست و بیش از قوت اختر
شب رنج خردمندان بروز آورد رای تو
که برتر بود هرساعت چوجرم روز [۳] در خاور
بخاری [۴] لیکن از دانش زمینی لیکن از نعمت
سپهری لیکن از نصرت ، جهانی لیکن از مفخر

[صفت بارگیر] [۵]

ز تاب نعل شبدیز و غبار سم یکرانت
بسوزد مرکز خاك و بنالد گنبد اخضر
مگر ابری و خورشیدی که میمون بارگیر [۶] تو
بجرم و قوت کوهست و زور و بأس شیر نر
بتازد [۷] با قضا همره ، بخیزد با صبا همدل
بتابد با نظر هم تك ، بپوید با گمان همبر
چو نور آفتاب او را نداند سوختن آتش
وگر هیچ افتد اندر آب چون سایه نگردد تر

---

۱ ـ فلك مستقیم در اصطلاح هیئت بمعنی خط استوا و مدار معدل النهار است که آنرا **کرهٔ منتصبه** نیز می‌گویند درمقابل مدارات مایل و حمایلی ۲ ـ بر او برچون شدی قادر س ، خ ـ محتمل صحت است (؟) ۳ ـ **روز** اینجا بمعنی خورشید است بعلاقهٔ مجازی استعمال ملزوم یا مسبب درمعنی لازم یاسبب ۴ ـ بخاری ، بهاری : خ ۵ ـ عنوان الحاقی نگارنده است بمنظوری که درحواشی صفحه ۱۳۷ گفته شد و هشت بیت ذیل این عنوان دروصف اسب و بارگیر است

بارگیر : اصلا بمعنی‌ستوربارکش اعم ازاسب واستر وشتر است ، اما بمعنی اسب سواری‌نیزآمده ودرفرهنگها هم بضبط رسیده است ۶ ـ بارگی خ ۷ ـ بیازد ، بنازد :خ

کم آهو[۱] زخم پای او زمین را بشکند اجزا
بآهو خیز دست او فلک را بگسلد چنبر
بچشم مور در گردد بتار موی برتازد
بخوشی دست برچنگ و بنرمی زخمه برمزهر[۲]
تواند کرد بر صحرا و داند ساخت در دریا
گهی پای ازشکم چون مار و گاه ازدم چوماهی پر
بدریا برد ابر و باد ، گرد و کفک او گویی
یکی اندرتنش[۳] درگشت ودیگر برسرش عنبر[۴]
نخست ار بندگانت را[۵] ثنا گویم کرا گویم
که هریک را که بگرایم بود زو دیگری برتر
کمینه بنده مدحت را منم کز طبعم این[۶] زاید
که با اعجاز معروفش نماید جادویی[۷] منکر
فروزد آتش معنی و زاید آب لفظ ایدون
که این رامهرچون ذره‌است وآنرابحر[۸] چون فرغر
عباراتش چنان عذب و اشاراتش چنان ظاهر
که برداندش[۹] خواندن گنگ و بتواند شنیدن کر

---

۱ ـ سم آهو ، بآهو : خ ـ تصرف کتابست . ظاهراً کلمهٔ «آهو» دراینجا بمعنی عیب ، ودرمصراع دوم حیوان معروفست ۲ ـ در مزهر ، زخمهٔ مزهر ، زخمه برمزمر خ . توضیحاً « خوشی دست » و «نرمی زخمه» در این مصراع ازباب اضافهٔ مضمر است ۳ ـ بنش ، پیش ، تهش خ ـ هرسه نسخه محتمل صحت است اما نسخهٔ (ص)را که مؤید بچند نسخه دیگر است در متن اختیار کردیم ۴ ـ یعنی پنداری که گرد و کفک آن اسب را ابر وباد بدریا بردند وازیکی در ودیگری عنبر ساخته شد ۵ از بندگانت ار ، ازبندگانت گر : خ ۶ ـ طبع آن س ـ طبعم آن خ ۷ ـ جادوی س ، خ ـ شاید تفاوت رسم‌الخط باشد برای اینکه درهرصورت اینجا یاء مصدری است نه یاء اضافه و وصف ـ ورسم‌الخط «جادوی» با یاء مصدری بدون الحاق دندانهٔ یاء یاهمزهٔ ملینه نیز صحیح است ولیکن برعایت نسخهٔ (ص)که واضح وآشکار باالحاق دندانهٔ یاء ملینه «جادویی» نوشته ، و نیز برای ایمنی از التباس با صورت اضافه و وصف ، آنرا برسم الخط متن نوشتیم ۸ ـ که بااین مهرچون ذره است وباآن بحر : س ، خ ۹ ـ که بتواندش س ، خ

از این لفظ خوش و معنی تابان [۱] در سیاهی خط
نسیم ونور می‌بخشد چومشک وآتش از مجمر [۲]
چو بر خوانی وبنویسی [۳] درآید صورت وصوتش
بچشم‌و گوش، خوب‌وخوش، چوروی دلبر ازمنظر
فروزان مدحت از مطلع بنور زهره از میزان [۴]
در افشان نامت از مخلص بلمع گوهر از افسر
زطبع آمد ولیکن گشت پیش جان مرا صورت
بجان ارزد ولیکن [۵] هست سوی نان مرا رهبر
مرا مدح تو درجانست وآن [۶] دیگران درلب [۷]
که دریا در نهد در قعر و خاشاك آورد برسر
چو در مدح تو بگشادم [۸] زبان همچون قلم شاید
که از گوهر بیاراید مرا بذل تـو چون خنجر
بپاکی و جوانمردی که از هرچ اندرین حضرت
جوانمرد است و پاکیزه تو زو بیشی بهرمحضر
سخن گستر چو من اقبال [۹] بیند رسته بر بالین
بعزم گـفتن مدح تو چون بر خیزد از بستر
گرفت آن ارج و آن قیمت زبان من ز مدح تو
که رنگ از خامهٔ مانی و چوب ازرندهٔ آزر

---

۸ ـ معنی چو تابان خ ۹ ـ لفظ ومعنی‌را بنسیم و نور ومشك و آتش ، و سیاهی خط را بمجمر مانندکرده است ۳ ـ بنیوشی : س، خ ـ شاید تصرف کاتبـان باشد برعایت صوت وگوش ، غـافل از آنکه در صریر قلم وبرخواندن نیز صوت و گوش بکار است. ۴ ـ بقول منجمان میزان خانهٔ زهره است وکوکب درخانهٔ خود قوی حال باشد ۵ ـ آزرد ولیکن س ، آورد لیکن خ ـ هردو نسخه غلط نویسی نساخ است ۶ ـ زآن خ ۷ ـ برلب س ، خ ۸ ـ بگشایم: خ ۹ ـ سخن‌گستر گل اقبال س ، سخن‌گستر نهال بخت خ ـ متن مطابق (ص) و دونسخهٔ دیگر است شاید سایرنسخ تصرفی باشدکه ازکلمهٔ «رسته» روییده است (؟)

زروشن رای خویش از ما ستانی ظلمت محنت
نکرده خدمتی از ما [۱] کسی مدح ترا در خور
تو گردونی و ما خاکیم نشگفت ارهمی گردون
ستاند سایه از خاك و فشاند نور برکشور
براندازه‌ی سخای تو ندارم طاقت خدمت
مرا در شاعری بپذیر لیکك از شاعران مشمر
چوذوق ازمن حلاوت بربنظم عذب ولفظ [۲] خوش
چومن برمن قناعت کن بجانی خشك وشعری تر [۳]
همی تا از هوای [٤] رزق طبع خلق بگراید
بخاك وآب وتخم وبیخ ونرد وشاخ وبرگ وبر
سر یرمه بود گردون و درج در بود دریا
مکان گل بود بستان و جای می بود ساغر
چومی‌جزباطرب‌منشین،چوگل‌جزدرخوشی‌مشکف
چو در جزتاج را مگزین، چومه جزچرخ را مسپر
هنرپیرای و [٥] مدح‌الفنج‌ورامش ورزولب خندان
جهان‌افروز وجودافزای وصدرآرای ودین‌پرور [٦]

---

۱ ـ خدمتی لایق س خ ـ غلط کاری نساخ است ۲ ـ نظمی عذب و لفظی س ، خ ۳ ـ بجان خشك و شعر تر ، بنان خشك و شعر تر ، بجای خشك و چشم تر خ ـ نسخهٔ اول محتمل صحت ، وباقی غلط محض است. ٤ ـ درهوای خ ٥ ـ پیراو : ص ٦ ـ بطوری‌که درحواشی سابق یادآور شدیم این بیت را اکثر نسخ درمقطع این قصیده وقصیدهٔ دیگر که برهمین وزن و قافیت است هردوجا نوشته‌اند فقط یك نسخهٔ تازه نویس‌متعلق بسنهٔ ۱۳۰٤ قمری که قصاید را بترتیب الفبایی نوشته این بیت را اختصاص بآخر قصیدهٔ دیگر داده و از اینجا حذف کرده است آن هم ظاهراً مربوط بتصرف وسلیقهٔ خودکاتب شاعر باشد نه متکی بنسخ معتبر قدیم .

اما نسخهٔ (ص) که اقدم نسخ موجود ماست تنها همین قصیده را باهمین مقطع ضبط کرده است ، و قصیدهٔ دیگر را که بمطلع « خزان ازسرچواسکندرکشید اندرجهان لشکر... الخ » درسابق گذشت اصلا ندارد (؟!)

لغز انگشتری [۱]

نیز در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح

بتی که نیست ازو جز دهان و دیده بکار
دهان چوروی من و، دیده چون دهان نگار [۲]
ز خاك زاده و پرورده در بر آتش [۳]
چو بنده عاجز و پیوسته همره احرار
بدو زمانه بسی زیب داده از کم و بیش
وزو ملوك بیاراسته یمین و یسار [٤]
چومار کرده تن خویش حلقه، واندرسرش
نشان بمانده ز دندان مار و مهرهٔ مار [٥]
نهان کنند بزرگان بچشمش اندر زهر [٦]
دهند ازو ملکان زهر خورده‌را زنهار [۷]

---

۱ ـ تشبیب قصیده لغز انگشتری است که آنرا با مضامین ظریف لطیف وصف می‌کند واین عنوان را که درهیچ یک ازنسخ مورد استفاده نوشته نشده است نگارنده مخصوصاً علاوه‌کردم تا معمای مضامین اشعار برای خوانندگان حل شده باشد ۲ ـ مقصود دهان حلقه و دیدهٔ نگین و نگین دان انگشتری است که آنرا باستعارهٔ مکنیه «بت» نامیده و دهان اورا درگشادگی بروی خود، ودیدهٔ او را در تنگی بدهان نگار تشبیه‌کرده است. و اگر باحتمال بعید از دهان، دهنهٔ نگین دان‌را خواسته بود متناسب باگرفتگی روی می شد که بامقام مدح و خشنودی از ممدوح که در این قصیده بدان اشعار کرده است مناسبت ندارد. ۳ ـ مرادش فلز طلا ونقرهٔ معمول خاتم است که ازمعدن خاك پدید آمده وبدست زرگران آتش‌کاری شده است ۴ ـ یعنی انگشتان دست چپ وراست ۵ ـ دندانه‌های معمول اطراف نگین دان‌را بدندان مار، و نگین‌را بمهرهٔ مار، مانندکرده است ٦ ـ ص: زیرکلمهٔ «زهر» نسخه بدل «لعل» نوشته است.

معروفست که بزرگان واکابر رجال قدیم در زیرنگین انگشتری خود زهر پنهان می‌کردند تا درموقع ضرورت بدان وسیله خود را هلاك کنند و زنده بدست دشمن اسیر نشوند.

۷ ـ دادن انگشتری از طرف پادشاهان بکسی علامت زنهار دادن بوده است واز این‌جهت آنرا انگشتری زنهار گفته‌اند چنانکه **حافظ شیرازی** دراین بیت‌گوید:

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار صد ملک سلیمانم درزیرنگین باشد

زپلک چشمش دندان چو مهره بر رسته [۱]
گرفته دیده بدندانهای خود ستوار
بجای سینه ، دهان و بجای گردن ، چشم
بجای دیده‌ش [۲] تارك بجای کتف ، عذار
مه نو است شده زیر مهر و ز سر مهر [۳]
عصا به بسته برو از ستارهٔ بسیار [۴]
چو آتش است بجای زبان او اخگر
بگرد اخگرش اندر قرار کرده شرار
سرش چو چشم همای است و او بفر همای
میانهٔ دو همایش بدان کنند نگار [۵]
جهان نمود [۶] بتصحیف نام او مردی [۷]
کزو بخلق جهان داد صد هزار هزار
فزون شمرد یک انگشت خواجه زآن صدمرد
گرفت ازین قبل انگشت خواجه را بکنار
سپهر اهل هنر **بلمظفر بلفتح** [۸]
که نان وجان صغار است وآب وجاه کبار

---

۱ ـ چو مهر بر بسته ص . ـ مقصود دندانه‌های دور حلقهٔ نگین دان است که در دوبیت قبل هم آنرا مورد تشبیه دندان مارقرار داده بود ۲ ـ این کلمه درنسخهٔ صاحب فرهنگ جهانگیری « دندش » بوده یا خود او اینطور خوانده و باین جهت این بیت را در لغت « دند » هموزن « چند » بمعنی دنده واستخوان پهلو شاهد آورده است(؟) ۳ ـ مهر ودر سرمهر ، برسر مهر : خ ـ غلط نویسی کاتبانست ۴ ـ بسته از دانهٔ شماره نثار ، دایهٔ ستاره یسار خ ـ از نسخه های بی معنی است. حلقهٔ انگشتری را بماه نو ، و نگین جواهر را بآفتاب، ودندانه های دور حلقهٔ نگین دان را بعصابه‌یی از ستاره ، مانند کرده است ۵ ـ ظاهراً اشاره است برسم معمول قدیم که سجع مهر را بتصویر مرغ همای که بهمایون فالی مشهور است زینت می داده ونام صاحب مهر را برای شگون میان دوصورت همای می نوشته اند ۶ ـ نموده س ، خ ۷ ـ نام مردی را خ ۸ ـ اینجا رسم الخط نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ قدیم دیگر را اختیار کردیم و باقی نسخ بوالمظفر بوالفتح

بقدر عالی افلاك را نموده مثال
برای روشن خورشید را گرفته عیار [۱]
سخای او بتن بخل در فکنده [۲] فزع
عطای او ز دل جود بر گرفته غبار
ثنا نیاید [۳] بی نام و نعت او عالی
سخن نیابد [۴] بی وصف و مدح او مقدار
چو طبع ماست خرد بی ثنای او قاصر [۵]
چو کلك اوست هنر بی‌کمال او بیمار
زهی ز بخشش تو کند حرص را دندان
زهی بهمت تو تیز مدح را بازار
تو آسمانی و روی تو آفتاب نهاد
تو آفتابی و جاه تو آسمان کردار
بچشم خصم تو عزم تو آتشین دریاست
بگرد عمر تو حزم تو آهنین دیوار
خرد چو آینهٔ طبع شاعری بزدود
خیال مدح تو بنمود اندرو دیدار
مرا نباید گفتن چو شاعران دگر [۶]
که چرخ مهر سخائی و بحر کوه وقار
زگرد اسب تو بر زلف مشتری عنبر
زعکس کلك تو بر چهر آسمان دینار

۱ ـ ص، خ: غبار ـ باتکرار قافیه دربیت بعد منافات دارد مگرکه آنرا بدو معنی اعتبار کنیم دربیت اول‌گرد وغبار محسوس، ودربیت دوم تیرگی وکدورت باطنی غیز محسوس ـ وبنابراین معنی مصراع این است‌که رأی او چندان روشن و تابناکست که خورشید را گرد و غبار تیره می‌شمارد
۲ ـ برفکنده: خ. ۳ ـ نباشد: س ، خ ۴ ـ نپاید ص. ۵ ـ ناقص: س، واکثر نسخ
۶ ـ دیگر س ، خ

بوقت کوشش ، تیغی همه چو برگ درخت
بوقت بخشش ، دستی همه چو شاخ چنار
ترا بمن بتعجب نگه نباید کرد
که این چه گفت وچرا خواستست[۱] ازین گفتار
من آنچ از تو ببینم[۲] همی همان گویم
چنانک داند از آن حال ، عالم الاسرار
همه بخوبی[۳] و فرزانگی[۴] کنی آهنگ
همه برادی و مردانگی بری هنجار
چو بشنوی که بنام تو شعر خواهم گفت
چو گل بخنده در آیی و بشکفی چو بهار
مرا بدین بقبول[۵] امید بعث[۶] کنی
بمدح گفتن خویشم دلی دهی نهمار

۱ ـ چرا او خوش است س ، خ ـ ظاهراً تصرف کتابست کلمهٔ «چرا» درمتن رسم الخط قدیم « چه را » بمعنی « چه چیز را » است ، که چون در همهٔ نسخ بود آنرا تغییر ندادیم
توضیحاً کلهٔ « چرا » بمعنی استفهام تعلیلی که در مقام سؤال از علت گفته میشود هم در اصل مرکب است از (چه + را) که از شدت امتزاج وکثرت استعمال بصورت کلمهٔ بسیط درآمده وازاین جهت معمول شده است که آنرا باحذف هاء بیان حرکت بصورت متصل بنویسند ـ و کلمهٔ « را » در آن علامت اختصاص است نه علامت مفعول صریح ، زیرا در جمله‌یی که این لفظ بکار میرود لفظ « چه » مفعول فعل نیست ، و بدین سبب آنرا با افعال لازم و متعدی هر دو استعمال می‌کنند « چرا بیمار شدی » چرا افتادی ، چرا آمدی ، چرا بخانه رفتی، چرا این سخن راگفتی . . . الخ »
اما نوع دیگر از استعمال این دوکلمه (چه + را) آنست که در مقام سؤال از متعلق فعل و پرسش از شیئیت و ماهیت مفعول صریح استعمال می شود و کلمهٔ « را » در آن علامت مفعول‌صریح است و بدین سبب جز درمورد افعال متعدی بکار نمی‌رود چنانکه دربیت متن است ـ ودر این صورت جدا نوشتن آنهم مطابق اصل است ، وهم موافق مصلحت امن از التباس و اشتباه شدن آن با « چرا » ی تعلیلی مانند «چه را دیدی ، چه را خواستی » یعنی چه چیز را دیدی و چه چیزرا خواستی .
۲ ـ ص در این مورد با املاء « به بینم » ۳ ـ بحری س ، خ .محتمل صحت است از «حری» بتشدید راء بمعنی آزادگی ۴ ـ آزادگی خ ۵ ـ مرا برآن بقبول ، مرا برای قبول ، مرا سزای قبول ، مرا قبول برای : خ ۶ ـ نعت خ

چو شعر برتو بخوانم بگوش دل [۱] شنوی
ز حرف حرفش مهمل بدانی از مختار
هنوز کار من از مدح نآمده بدعا
دوات خواهی و در حال برگشایی کار
نخست بار که من بار یافتم بر تو
نیافت بیش ، بر من [۲] نیازمندی بار
بخواستی ز همه حالهای من اعلام
بداشتی ز همه کار های من تیمار
ترا ز زاری احوال من سبک شد دل
مرا ز منت احسان تو سبک شد بار
ز بخشش تو فرو بردم آز را بزمین
بدولت تو بر آوردم از نیاز دمار
زبان و دست من و تو زمنت [۳] و احسان
بیکدگر بر ، گوهر فشان [۴] شد و زر بار
مرا نپرسند از مدح ناکسان در حشر
که من بمدح تو زآن کرده باشم استغفار
ببردی از همه کس گوی نیکنامی رو [۵]
که بختیاری و اندر جهان [۶] نداری یار

۱ ـ بجان ودل: خ . ۲ ـ پیش تو بر من: ص . ۳ ـ مدحت ص ـ هرچند معنی صحیح می دهد اما قرینه کردن « منت » با « احسان » که در دو بیت قبل هم‌گذشت « مرا ز منت احسان توگران شد بار » اینجا مناسبتر است ، بخصوص که نسخهٔ (ص) از نسخ معتبر دیگر تأیید نشد (؟)
۴ ـ ز تو گوهر فشان س ، خ ـ تحریفست
معنی بیت این است که زبان من از منت ، و دست تو از احسان ، بر یکدیگر گوهرافشان وزربار شدند .
۵ ـ ازآن: س، خ ـ ازآنک، نیکنامی‌را: خ ـ نسخهٔ «ازآن» قابل قبول بود اما ازنسخهٔ(ص) که مؤید بچند نسخهٔ معتبر دیگر است پیروی کردیم . ۶ ـ بهیچ‌کاری اندرجهان خ ـ همان نسخ است‌که در مصراع اول «از آنک » نوشته‌اند ، و هر دو تصرف کاتب می‌نماید

همیشه تا گل سوری ز خامهٔ شنگرف
بگرد خویش در آرد گزارش زنگار
بکامهٔ دل من [۱] باد بی شمارت عمر
ولیک بخش دلت بی‌شمار ، قلب شمار [۲]
سپهر پیش مراد تو بندهٔ مطواع [۳]
زمانه زیر رکاب تو بارهٔ رهوار [۴]
هزار سال بمان و ، هزار صدر [۵] بگیر
هزار مرد بپرور ، هزار بنده بدار
زجاه و جود و کریمی وسعی ، مدح الفنج [۶] ۵
زفضل و عمر و جوانی و بخت ، برخوردار

هم در مدح خواجه ابوالمظفر محمد ابوالفتح

ای بخط و بوس ، عنبر تر و شکر — وی بلب و زلف ، شکر تر و عنبر
غمزهٔ جادوت کرده [۷] مار فسایی — تا بخط آورد مار زلف ترا سر
عارض من برسرشت ، مشک بکافور — تالب تو در دمید ، باده بشکر
عبهر و بادام چشمت ، اشک رخ‌من — چون گل بادام کرد و افسر عبهر
سی و دو تا اختر تو زیر دو یاقوت — ریخت بسی بر دو کهربای من اختر [۸] ۱۰

۱ ـ دل تو س ، خ ـ دل ما :خ ۲ ـ یعنی «رامش» که مقلوب کلمهٔ «شمار» است که مضمون آترا درقصیدهٔ دیگر هم‌گفته است: «باد بز تخت بقاقلب شمارت بی‌شمار» ۳ ـ اکثر نسخ این بیت وبیت بعدرا مقدم ومؤخر نوشته اند (؟) ۴ ـ صید: ص ـ شهر: خ ۵ ـ بکسر میم وسکون طاء صیغهٔ مبالغهٔ عربی است ازطوع واطاعت ، یعنی بسیار مطیع وفرمانبردار ۶ ـ معنی «الفنجیدن» که مرادف کسب کردن واندوختن است درحواشی پیش‌گذشت ۷ ـ کرد س، خ
۸ ـ تفسیر کنایاتی که در این بیت آمده بدین قرار است
سی و دواختر (= سی و دو دندان) دو یاقوت (= دو لب) دوکهربا (= دوگونهٔ زرد) اختر (= اشک) .

ماهی ، اگر ماه را ز سرو بود قد [۱] سروی ، اگر سرورا ز ماه بود بر
سیم سرینی ، اگر [۲] ترا بفروشند من بدو همسنگ تو فرو شمرم زر
نیست مرا هیچ تنگدستی و خواری نیز نباشم بجز عزیز و توانگر
در کنف جود **بوالمظفر بوالفتح** آن بسخا و بخوی و نام پیمبر [۳]
مهتر و مخدوم خواجگان مقدم معتمد ملک پادشاه مظفر
رای منیرش بآفتاب دهد نور بخت جوانش بنو بهار دهد فر
زآن ، سبب خرمی شود گل و سنبل زاین ، اثرقیمتی بود [۴] زر و گوهر [۵]
ای خردت را جهان پیر ، مساعد وی هنرت را سپهر تند ، مسخر
در دل شادت قبول خدمت زوار در کف زادت زمام طاعت لشکر
دیده ز رسم تو مفخر ، آیت عالم خوانده بنام تو عالم ، آیت مفخر
چشمهٔ خورشید وابر و بحر ببخشش با کف و طبع و دل تو نیست برابر
رای تو از خاك بر فروزد خورشید عزم تو در سایه در نشاند خنجر
صیت کمال تو قاصدیست که هرروز بحر ببرد تمام و عبره [۶] کند بر
کوه بامر تو با روانی کشتی است [۷] باد ز نهی تو با سکونت لنگر
بأس تو آن صرصریست کو بوزیدن برکند از خاك پیخ سد سکندر
از تو دلی یافتست [۸] خلق سخا [۹] لیک بیش ننازد [۱۰] عرض بقوت [۱۱] جوهر [۱۲]

---

۱ ـ رخ س ، خ ـ ز مهر بود رخ خ ـ تصرف کاتب است ۲ ـ وگر خ ـ محتمل صحت است ـ سیم سرین ترا اگر خ ـ غلط کاری نساخ است ۳ ـ یعنی « محمد » که نام ممدوح « ابوالمظفر محمد » بوده و در قصاید مدحیه‌اش تصریحاً و تلویحاً مکرر یاد شده است
۴ ـ برد س ، خ ۵ ـ این بیت بطریق صنعت حسن تعلیل مربوطست ببیت سابق ، و تعبیر « زآن » و « زاین » در معنی بیان علت است . یعنی چون بخت جوانش بنوبهار فرداد ، گل و سنبل که زاییدهٔ بهار است سبب خرمی‌گردید ـ وچون رای منیرش بآفتاب نور داد ، زر وگوهر که مولود آفتابست ، ارج وقیمت یافت ۶ ـ **عبره** بفتح عین وسکون باء مصدر مرهٔ عربی است بمعنی عبور وگذاره کردن ۷ ـ س ، خ « است » ندارد ۸ ـ ازدل تو یافته است س ، خ ـ ازتوولی یافتست ، ازتوولی باقی است خ. ۹ ـ خلق سخا ، خلق وسخا خ ۱۰ ـ نیارد ، بنازد : خ.
۱۱ ـ بصحبت س ، واکثر نسخ. ۱۲ ـ این بیت چنانکه اختلاف نسخ حکایت می‌کند درنسخه‌ها مغشوش

تیغ برد بی گنه سر قلمت را / لاجرم از فعل او بماند مستر
درسر کلکت خزانه های عروسی[۱] است / زو متحلی است ملک شاه بزیور
رای ترا گر بود نشاط[۲] بباده / در فتد از آسمان ستاره بساغر
ور نه بیاد تو می خورند بزرگان / شیره ز انگور[۳] باز خوشه نهد سر
برروش[۴] چرخ عاجز متردد / در همه احوال قادری و مخیر
روز ترا روزگار باید ساعت / رای ترا آفتاب شاید خاور
ای بهمه ورطه ها[۶] گرفته مرا دست / حال من از مال تو رسیده بمحور
کرده مرا نعمت تو قادر و مختار / از پس بسیار بوده عاجز و مضطر
من بثنای تو زآن فروخته ام جان / زآنک ندیدم به ازتو هیچ ثنا خر[۷]
گربضرورت سه سال پیش من افتاد[۸] / راه طویل از برای زر مدور
نان من از بنده زادگان بچه معنی / دفع شد ای مدح جوی مادح پرور
داد من ازجود خود بخواه دراین باب / هم تو گوا باش وهم توخصم وتوداور
ورنه تو برمقتضای عدل کنی حکم / باز[۹] من و رخت بستن وسفر و خر[۱۰]

است و بعض احتمالات هم بذهن می‌آید از قبیل « از تو، دنی یافتست خلق سخا الخ » که بهیچوجه اطمینان بخش نیست از این جهت متن را عیناً موافق نسخهٔ (ص) نوشتیم (؟) ۱ ـ عروس خ ـ **گنج عروس** نام گنج اول ازکنوز ثمانیهٔ خسروی است (برهان قاطع). ۲ ـ گر نشاط بود: س ، خ
۳ ـ چنین است در نسخهٔ (ص) و سایر نسخ «شیرهٔ انگور»
یعنی از آن جهت شیره از انگور بیرون می‌آید که شراب آنرا بیاد تو بنوشند ، واگرجز این باشد شیرهٔ انگور دوباره بخوشه باز می گردد ۴ ـ برورش ص و در چند « پرورش » شاید وجه صحتی داشته باشد (؟) ۵ ـ بهر درشتی چرخ عاجز آزار : خ ـ تصرف نساخ متأخر است .
۶ ـ ای همه در ورطه‌ها: س ، خ ـ غلطی است صحیح نما ۷ ـ تعبیر « ثناخر » درمقام مدح انصافاً شایسته وخوش ترکیب نیست (!) ۸ ـ مقصود سه سال مسافرت شاعر است ازغزنین بحوالی کرمان که شرح آنرا در مقدمه نوشته‌ایم. ۹ ـ بار : ص ، خ ـ ممکن است ازمسامحهٔ کتاب قدیم در نقطه‌گذاری باشد که موجب اشتباه نساخ بعد شده است (؟) ۱۰ ـ کلمهٔ «خر» در قدیم بمعنی مطلق ستور سواری و بارکش اعم از اسب و استر و غیره نیز استعمال می شده است نه فقط صنف مخصوص دراز گوش که در عرف امروز متداول و معمولست ـ و بهمان معنی هم **مختاری** در قصیدهٔ دیگر گوید:

تا عدد گوهر بسیط ، چهارست | برترشان ، آذرست و خاك ، فرو تر
باد بسر برحسود جاه ترا خاك [۱] | در بَر دشمنت باد شعلهٔ آذر
در دل ناهید ، عشق بزم تو رامش | بر سر خورشید ، مهر جاه تو افسر

وصف بهار و مدح خواجهٔ صدر ابوالفتح مظفر [۲]

شاهانه گشت کسوت صحرا و کوهسار | با جامهٔ ملمع رومی شد از بهار [۳]
سیماب‌بودبرف که چون رفت ازو بماند | شنگرف رومی و زر صافی بلاله زار [۴]
کس را گمان نبود که از گوهر بلور | پیروزهٔ [۵] خوش آید و یاقوت آبدار
هست آبدان زعکس گل و آسمان زابر | روز چراغدار و شب شبچراغ بار
از مرغزار شیر نر آهنگ غار کرد | کز کوه دید لاله چو اعلام شهریار
چون خسرو سپهر کند رای اوج خویش | لابد بدل شود همه احوال روزگار
حوران باغ باز کنند [۶] از نشاط او | لبها و چشمهای پر از خنده و خمار
بر دیدهٔ شکوفه زند شاخ یاسمین | از دخل باد بوسه بروزی هزار بار
چون برنهد بمدخنهٔ [۷] لاله مشك ابر [۸] | باد آستین زند اثرش را بمرغزار [۹]
بلبل بگوش دوست رساند حدیث دوست | گلبن بچشم یار نماید خیال یار

چون شعر بخوانی پی من بنده، خری خواه | تا پیش تو در وقت نهم رخت بخر بر

انوری در قصیدهٔ معروف فتنهٔ غزان خراسان گفته است:

هر که پایی و خری داشت بجایی بگریخت | چه کند مسکین آنرا که نه پای است و نه خر

۱ ـ بادمسیر حسود جاه تو درخاك: خ ـ تحریف یا تصرف کاتبست. ۲ ـ ص «وله ایضاً یمدح الصدر مظفر الدین بلفتح» ۳ ـ تا جامهٔ ملمع بروی شد آشکار خ ـ تحریفش واضح وآشکار است ۴ ـ مضمون بیت از فن کیمیاگری مأخوذ است که شنگرف رومی وطلای ناب را ازجیوهٔ کشته استخلاص می‌کنند. ۵ ـ اکثر نسخ فیروزه. ۶ ـ چون رای باغ بازکند: ص‌ـ خوبان باغ تازه کنند: خ ـ هیچکدام صحیح نمی‌نماید(؟) ۷ ـ **مدخنه** باکسر میم و سکون دال وفتح خا و نون، صیغه اسم آلت است بمعنی مجمره وعود سوز. ۸ ـ بمدحت لاله مشك ابر، بمدحت تو لاله مشك ریز: خ ـ تحریف و تصرف نساخ است ۹ ـ خ در تمام بیت تصرف کرده و آنرا باین صورت درآورده‌اند:

چون باد دید در قدح لاله مشك تر | پر کرد آستین و برش را بمرغزار

خاك نگار گیر ز ابر نگار گر — خواهدبروی‌خواهش‌و گوید که زینهار
روی مرا طراوت باقی ده و ، بر او — اوصاف کدخدای سپاه ملک نگار
بوالفتح با فتوح مظفر که چون ظفر — بز کام دل بسعی هنر گشت کامکار
سر دفتر صدور [۱] خداوند اهل فضل — طبع بزرگواری و ترکیب افتخار
شافی تر از کفایت و کافی تر از خرد — زیبا[۲] تر از مروت و میمون تر از یسار
تدبیر او برون برد از کار ها خلل — آیین او جدا کند از کار ها عوار [۳]
علمش بوهم در پی اندیشه ها رسد — تا راز های خلق بر او [٤] گردد آشکار
دریا اگر بقوت چون طبع اوستی — نتواندی کشید بخود مهر از او بخار [۵]
گردد هنر بتقویت علم او تمام — گیرد خرد بتربیت طبع او عیار
با عزم [٦] اوست گردش ایام را وفاق — با حزم اوست جنبش افلاك را مدار
مهرش کند برآب روان نام او رقم — حلمش دهد بر آینه سیماب را قرار
از رای پاك اوست مگر آتش [۷] اثیر — کز دود صاف باشد و پاکیزه از شرار
اهل قلم پیاده نمودند در هنر [۸] — زآنگه که خامه گشت برانگشت او سوار
آفاق را بیان بزرگیست فعل او — رسمش بگیر و ، اصل بزرگی نگاه دار
آزاد مردی و خرد و شرم او گواست — کآن طبع را ز لطف سرشت آفریدگار
از مدح اوست فایدهٔ مکرمت پدید — وز نام اوست قاعدهٔ حشمت [۹] استوار
ای مهتری که از خرد و اعتقاد تست — برفرق دانش‌افسر ودردست دین سوار [۱۰]

۱ - صدور و س،خ - سرور : خ - نسخه بدل دوم تحریف و اول محتمل صحت است .
۲ -وافی خ - ظاهراً تصرف کاتبی باشد که می‌خواسته است با « شافی » و «کافی» سجع متوازی داشته باشد . ۳ - مثلث العین بمعنی عیب وعار. ۴ - بدو ص . ۵ - بخود ابرازبخار، بلو مهر ازبحار خ - نمونهٔ اغلاط نسخ‌است ومعنی بیت این است که اگر دریا قوت طبع اورا داشت ، خورشید قادر نبود که بخار دریارا بخود جذب کند . ٦ - خ اینجا « حزم » و در مصراع دوم « عزم » ۷ - آتشی ص . - مقصود از « آتش اثیر » کرهٔ نار است که آنرا «کرهٔ اثیر» نیز می‌گویند وبرترین‌عنصر بسیط‌است ازعناصر اربعه بعقیدهٔ قدما. ۸ -ازهنر : خ . ۹ - حکمت :خ. ۱۰ - بکسرسین دست بند ودست یاره.

دانش دلیل تست و کفایت نشان تو — در[۱] طبع‌ها زفرع تو اصلی‌است مستعار[۲]
فخری که نیست مرجع اسناد آن بتو — باشد بنزد عقل فرو مایه تر ز عار
نگسست فوج شاعر و زایرز صدر تو[۳] — تا آز با امید بپیوست کار زار
گویی بجبر[۴] عاشق جودی وزین قبل — آزاده بندگیت بجوید باختیار
گر طبع، کینهٔ تو سگالد مزاج او[۵] — چون گردباد[۶] گرد خود اندر کشد حصار[۷]
پیش از درست عزم تو و حجت قویت — بیمار بود عقل بطبع و بتن نزار
دید آسمان که گوهر تو خیزد از زمین — گرد سرش بگشت و بپرورد در کنار
زآن روز باز کاین ملک راد[۸] ملک بخش — فرمود بهر ساختن خلعت تو کار
اسب و ستام و جامه زبهر تو بوده‌اند — از آخر و خزانه و تخت اندر انتظار
[زیرا زتو، عزیزی دیدند و پیش ازاین — در چشم شاه بودند ازجود شاه، خوار][۹]
اکنون زعزم خدمتت این هرسه یافتند — اصل از چهار فرع بلند و بزرگوار
اسب ازجلال نعل و، ستام ازشرف دوال — کسوت زبخت و دولت پاینده[۱۰] پود و تار
شاگرد پیشگان را استادی خرد — هرگز بر آن نداشت که باشند خواستار
[ترك سرای شاه و دبوس و ستام زر — فرمان های مطلق و دیوان صدر و بار
کوتاه دستی تو و اندیشهٔ بلند — این شغل‌ها نهاد براین رسم‌ها قرار][۱۱]

۱ - وز س، خ ۲ - چنین است در (ص) و دو نسخهٔ دیگر، اما (س) و باقی نسخ همه «استوار» که مستلزم تکرار قافیه است ۳ - نگسست لوح زائر (شاعر: خ) زادرار صدر تو: خ - ازاغلاط فاحش نسخ‌است ۴ - بخیر: س، خ - تصحیف واضح‌است. ۵ - مزاج ابر: خ. ۶ - کردیاد ص ۷ - غبار خ - این نسخه ودو نسخه بدل دیگر که دراین بیت نوشتیم همه تحریف یا سهوالقلم است ۸ - ص: زاده - شاید اصل صحیح «زاد» بمعنی آزاد باشد ۹ - این بیت ازنسخهٔ (ص) افتاده، ودرمعنی مربوطست ببیت قبل برسبیل حسن تعلیل ۱۰ - دولت و تأیید: س، و بسیاری از نسخ که ظاهراً متحمل صحت است.
۱۱ - این بیت و بیت قبلش هردو از نسخهٔ (ص) افتاده است

از این ابیات مستفاد می‌شودکه پاره‌یی از رسوم تازه و تجملات با شکوه صدورورؤسای دیوانی بحشمت ممدوح این قصیده (ابوالفتح مظفر) وضع ومعمول شده، و بقول شاعر: قبل از وی کسی را عقل وکفایت خواستاری اینگونه امور نبوده است

اکنون سیاست تو بفرمان پادشاه رسم ترا ز حشمت باقی دهد[۱] قرار
درملک هرکه چشم گشاده است و کامران گوشش بامر های تو باشد باضطرار
داری ببذل کردن و فرمان گزاردن دستی چو آفتاب و زبانی چو ذوالفقار
مردان با هنر ز قوی رایهای تو ازعیب و ضعف خویش گرفتند اعتبار
چون نوبت هنر نگذاری همی بکس ایام را چنانکه تو خواهی چنان گذار
فضل مه صیام و شب قدر و روز عید باد از خدای برتن و بر جان تو نثار
روز شمار بخش تو فضل خدای باد ای درزمانه بخشش وفضل تو بی‌شمار
تا فرع هفت اصل بود اصل چار فرع بالنده باد فرع چهار اصلت از چهار
از تخم فضل بیخ و، زبیخ کمال نرد وز نرد مدح شاخ و، زشاخ جلال بار

وصف بهار

در مدح صدر صاحب عمید خواجه عماد الدین منصور بن سعید بن احمد عارض لشکر[۲]

جشن و نوروز دلیلند[۳] بشادی و بهار لاله رخسارا خیز و می[۴] گلبوی بیار

---

۱ - نهد س ، خ ۲ - ص این قصیده را باعنوان «وله‌فیه ایضاً» درجزو قصایدی نوشته که عنوان اولش این است «وله یمدح الصدر الصاحب عماد الدین منصوربن سعید » . - و این شخص که از ممدوحان نامدآر **مختاری** در غزنین بوده « خواجه ابونصر عمادالدین منصور بن سعیدبن احمدبن حسن میمندی» است که پدر برپدر تاچندپشت دردستگاه غزنویان منصب صدارت ووزارت داشتند ومدایح وی دردیوان **مختاری** ودیگر شعرای‌آن عهد مخصوصاً **مسعود سعد سلمان** فراوانست ، ازجمله مسعود گوید :

منصور بن سعیدبن احمد کش بنده اند حران اغلب

و مختاری گفته است

عارض لشکر منصور سعیداحمد آنک‌تیغ و قلم اوست جهانرا معمار

و درقصیدهٔ خزانیهٔ بعدگوید

عماد دولت منصوربن سعیدکه اوست نظام ملک و قوام هدی وزین بشر

قصیدهٔ بهاریهٔ حاضر (۶۳ بیت) که با ابداع مضامین تازه متضمن قطعةالقصیدهٔ « لغزچنگ » و « صفت اسب » است و نگارنده برای تسهیل امر خوانندگان ، عناوین آنرا در اواسط اشعار نوشته ام و همچنین قصیدهٔ خزانیهٔ بعد (۸۷ بیت) که دارای چند قطعةالقصیده و لغز ادبی است ، و عنوانهای

طرب افزای بهار آمد و نزدیک رسید — باز باید شد بر راه[۵] طرب پیش بهار
مطرب ازرامش چون زهره نباید پردخت[۶] — ساقی از گردش چون چرخ نشاید[۷] بیکار
شب وروز ازمی وشادی وسماع ودلبر — نبود خوب تهی دست ودل و گوش و کنار
خاصه نوروز مرا گفته که اندر شعرت — این پیام ازمن در مجلس صاحب بگزار

آنرا هم نگارنده الحاق کرده‌ام ، هردو از قصاید بسیار عالی کم نظیر فارسی محسوب می‌شود و ظاهراً همان دوقصیدهٔ نغزاست که خود « مختاری» پسندیده وازسایر اشعارش (شاید از باقی قصاید که در مدح همین ممدوح ساخته و در دیوانش درج شده است ؟) برگزیده چندانکه آنرا برتر از پایه ومقام شاعری خود شمرده ودراین باره گفته است

بزرگوارا در مدحت تو خاطر من — سخن نراند جز از پایگاه خود برتر
طبع که طبع مرا صدره آزموده کنون — همی بدین دو قصیده ندارم باور

وبنا براین باید تاریخ انشاء بهاریهٔ حاضر را قبل از خزانیهٔ بعد فرض کنیم ولیکن درهمهٔ نسخ (باستثناء نسخه یی که اتفاقاً بحروف الفبایی مرتب شده وتاریخ کتابتش حدود ۷۳ سال پیش است) قصیدهٔ حاضر را بفاصلهٔ چند قصیده بعد از خزانیهٔ بعد نوشته اند ـ مثلاً درنسخهٔ (ص) که اقدم نسخ ماست این قصیده پنجاه ویکمین ، وقصیدهٔ خزانیه چهل وچهارمین قصاید دیوانست .

نگارنده برای اینکه جانب تقدیم وتأخیر تاریخ نظم قصاید نیز حتی الامکان رعایت شده باشد بهاریهٔ حاضر را پیش از خزانیه نوشتم

اما استظهار یا احتمال اینکه این قصیده یکی از دوقصیدهٔ مطلوب مختار «مختاری» باشد باین ملاحظه است که مابین قصاید مدح « **منصوربن سعید عارض** » در دیوان **مختاری** ازاین دوقصیده بهترنداریم واگرنسبت بعموم قصاید او بلکه دیگر قصیده سرایان معاصرش نیز ملاحظه کنیم ، انصافاً این دوقصیده درجزومنتخبات درجهٔ اول محسوب می‌شود اما اصطلاح **عارض** یعنی عارض لشکر و سپاه ، همچنین **صاحب دیوان عرض** که در اشعار مختاری و مسعود و امثال ایشان و همچنین در نوشته های قدیم مانند **تاریخ بیهقی** ونظایر آن بسیار استعمال شده در جزو مناصب و القاب قدیم است در موردکسی که ریاست سپاهیان را داشته باین معنی که صورت اسامی با تعیین درجات وجیره ومواجب لشکریان همه دردست وی بوده‌است ، تقریباً نظیر اصطلاح **لشکر نویس** و **لشکر نویس باشی** که در این اواخر معمول بود یا **رئیس ستاد** و **وزیرجنگ** که در حال حاضر معمولست .

۳ ـ جشن نوروز دلیلند ، جشن نوروز دلیل است خ ـ ازنسخ اول و او عطف که قرینه‌اش «شادی و بهار » ضبط عموم نسخ است ، افتاده و نسخ دوم تصرف کاتب است ۴ ـ خیزآن می : خ ـ تصرف کتاب است. ۵ ـ در راه ، از راه خ. ۶ ـ پرداخت : خ ـ متن را مطابق نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کردیم ۷ ـ نباید : ص ـ محتمل صحت است اما سهوالقلم می‌نماید (؟)

نوبهار آمد و زبهر عروسان چمن — با خودآورد بسی[۱] مرسله وتاج وسوار[۲]
همچوملک ازسر[۳] کلک توجهان ازپی‌او — هر زمان بینی آراسته تر کرده شعار
گاه در جلوه بگردند عروسان چمن — گاه در پرده بخندند بتان گلزار
دامن برقع هر لاله براندازد باد — گوشهٔ هودج هر غنچه فروگیرد خار
افسر خویش مکلل[۴] کند اکنون گلبن — کمر خویش مرصع کند اکنون کهسار
لاله را قیمت و مقدار نباشد پس ازین — که پی[۵] لاله ستان تو بشد زو مقدار
تا تویک صهبابی اوبننوشی[۶] زین‌پس — تا یکی ساعت[۷] بی جام نباشی زنهار

[لغز چنگ][۸]

ورت ازبلبل خیزد هوس این روزی‌چند — گوش زی نغمهٔ آن بلبل خوش‌الحان‌دار
بلبلی بی پر و منقار[۹] ولیکن زنهاد — ساق اوبر پرو ، برتارك تنها[۱۰] منقار
آن‌کمان پشت‌که برحلق‌وسرین وزانوش[۱۱] — ساخته در هم ، تیر و هدفست و سوفار
ازنزاریست‌شده پوست‌براندامش‌خشک — شاید ارخشک بود[۱۲]پوست براندام نزار
اوست آن الکن با معنی و لفظ بی حد — اوست آن اصلع[۱۳] با طره و زلف بسیار
سخن اززلف وزبان‌گوید ، چون‌خواهدگفت — هر زبانی را باید که شود زلفی یار
دل او تافته از بافته زلفین وی است — ورنه چون زلف بتابیش چرا نالد زار
همه اندام ، زبانست و بصدگونه بود — هر زبانی را در مدحت صاحب گفتار

---

۱ ـ سر ص ـ سهو القلم است ۲ ـ **مرسله** باضم میم و سکون راء وفتح سین: زیور گلوبند وسینه ریز ـ **سوار** بکسرسین: زیور دستبند . ۳ ـ ازپی: ص ـ شاید دراصل «نی»بوده است (؟) ۴ ـ درخشان و ملمع وتاج دار واکلیل بند. ۵ ـ کزپی: س ، واکثرنسخ‌که محتمل صحت است ـ اما در نسخهٔ (ص) صریح و واضح بارسم الخط قدیم « کی بی » نوشته شده است (؟) ۶ ـ ص اینجا با رسم‌الخط « به‌ننوشی » نوشته است. ۷ ـ تاتو یک‌ساعت س ، خ. ۸ درذیل این‌عنوان که الحاقی نگارنده است هشت بیت تا حسن تخلص لغز چنگ است که مضامین تازهٔ بدیع دارد (!) ۹ ـ مقدار ص ـ ظاهراً سهوالقلم است ـ بی‌پرو بال است ـ خ ـ تصرف کاتِب ۱۰ ـ برپروتارك بنهاده ، بر برتارك بنهاده ، برپر نازك بنهاده خ ۱۱ ـ بازوش خ ۱۲ ـ شود : خ ۱۳ ـ آنکه پیش سراو موی ندارد، وتوسعاً مرادف کچل.

عارض لشکر **منصور سعید احمد** آنک تیغ و قلم اوست جهان را معمار
آنک در پرورش اوست فلک را تأیید وآنک در بندگی اوست جهان را اقرار
سخن ورایش دشمن فکن ونصرت بند[1] قلم و تیغش کشور شکر[2] و فتح شکار
خوب حالیست ازو، ملک زمین‌را الحق گرم کاریست برو[3] سعد فلک را نهمار
لفظ ودیدارش اندوه برو شادی بخش کلک[4] وانگشتش دینار ده و گوهربار
آسمان قدر شوی گر زپیش جویی قدر سوزیان بار شوی گر بدرش یابی[5] بار
حس[6] زوار ورا هیچ نگردد محسوس که نباشد[7] زعطاهاش درآن چیز[8] آثار[9]
چون عطایی‌را مدحت کنی[10] آن خدمت‌را شرم دارد که عطایی ندهد[11] دیگر بار
نگذاردش تواضع که نشیند در صدر تا بدان ماند کز صدر همی دارد عار
آلت حشمت چندان و تواضع چندان آری افکنده تر آن شاخ که بیش آرد بار[12]
ای بهار خرد از رای تو پر نزهت وفر وی طراز سخن ازلفظ توپرنقش ونگار
مدد صحت ار ازرای تو نبود بیمست که شود مملکت از رنج ضلالت بیمار
نکند عمر ، قبول آن راکوشد زتورد[13] نکند بخت، عزیز آن راکوشد زتوخوار
گر کند[14] آینه اعدای‌تو از آب چوزنگ[15] زآب چون زنگ[16] خلاف‌تو برآرد[17] زنگار[18]

---

۱ ـ نصرت یاب : س، خ . ۲ ـ کشور شکن ، لشکر شکن : خ ـ هردو ازتصرفات نساخ است ۳ ـ بدو س ، خ. ۴ ـ دست : ص ـ مؤیدی از سایر نسخ معتبر بدست نیامد (؟) ۵ ـ جویی س ، خ. ۶ ـ حسن ، خیر خ ـ تحریفست . ۷ ـ تا نباشد س ، خ ـ محتمل صحت است (؟) ۸ ـ خیر : تصحیف است ۹ ـ جملهٔ « حس زواروا » در اول بیت توالی اضافه است ، ومعنی شعر این است که قوهٔ حاسهٔ زایران او چیزی‌را احساس نمی‌کندکه از عطاهای او در آن چیز آثار نباشد . ۱۰ ـ مدحت کند ص ـ خدمت کند س ، خ (؟) ۱۱ ـ نکند س ، خ . ۱۲ ـ مصراع دوم متضمن ار سال مثل است ، نظیر « نهد شاخ پربار سر برزمین » ۱۳ ـ زتودور : س ، خ ـ تحریف نسخ است. ۱۴ ـ چنین است در همه نسخ وشاید صواب «کنند» بصیغهٔ جمع باشدکه فاعلش «اعداء» جمع «عدو» است، مگر آنکه باجمع مکسر عربی تحقیقاً یاتأویلاً معاملهٔ مفرد شده باشد. ۱۵ ـ رنگ: س ، خ. اعدای ترا آب چو زنگ خ ۱۶ ـ آب از زنگ خ . ۱۷ ـ برآید خ ۱۸ متن را موافق (ص) و بعض نسخ‌دیگر نوشتیم ـ ومعنی بیت این است که اگر دشمنان توآیینه ازآب صافی سازند، روح خلاف تو آب را هم تیره می‌کند و از آن زنگار برمی‌آورد

گشته سیراب سنا نیست ترا تشنه بخون — خورده زهر آب حسامیست ترا فتح گوار
کرد چون شاعر تشبیه حسامت بپرند — چون پرند آورد اودست بخون در آهار[۱]
دست ابطال فرو کوبد باحربه بحرب[۲] — چون بجنگ اندراسب توبر انگیخت غبار
آن‌چه کوهست کزو گرد هبا[۳] گردد کوه — وآن‌چه تیغست کزو برکهٔ خون گردد غار
در زمانی زجهان، این‌دو بگیرند دوبهر — وزجهانی بزمان ، این دو برآرند دمار ۵
بر دل دشمن تاریک کنی روز و غا[۴] — زآن چوجان روشن بی‌جان جسدجان او بار[۵]
ساخته کار و خرد[۶] گشته ترا کارآموز — یافته دست و قوی بوده ترا دست گزار
بازصدر[۷] آیی وبردل ، زجهانی‌پرخصم — دل تهی کرده و نگذاشته زایشان دیار
رنج ناکرده اثر در تو وباعزم و نشاط — باز پرداخته چون مرد زلهو از پیکار

کلمهٔ « زنگ » علاوه برمعنی مشهور تیرگی و کدورت آیینه و آهن و نظایر آن، بمعنی صفا و روشنی و پرتو ماه و آفتاب نیز آمده چنانکه در شعر معروف **دقیقی** است

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ و کیش زر دهشتی

معانی دیگر هم دارد که دراشعار فصحا استعمال شده و در فرهنگها بضبط رسیده است

۱ ـ چون پرند او را دست تو بخون داد آهار س ، خ ـ خالی از وجه صحت نیست اما تصرف نساخ می نماید.

آهار هم وزن « ناچار » رنگ و لعابی‌که روی پارچه وکاغذ زنند بطریقی‌که هم‌اکنون عمل و لفظ آن در فارسی معمول و متداولست

۲ ـ با ضربهٔ حرب س، خ ـ با ضربه بحرب: خ ـ متن مطابق (ص) و چند نسخهٔ دیگر است

حربه در عربی هم بمعنی آلت حرب و جنگ و هم بمعنی طعنه و ضربه آمده است.

۳ ـ گرد و هبا س ، و اکثر نسخ‌که واو عطف بقرینهٔ موازنهٔ « برکهٔ خون » زاید می نماید (؟)

هبا = هباء ذرات گرد و غبارکه در هوا پراکنده باشد و آنرا « هباء منثور» گویند

۴ ـ بقا ص ، س ۵ ـ مصراع دوم وصف شمشیر است نظیر شعر **عنصری :**

چیست آن‌آب‌چو آتش وآهن چون پرنیان — بی روان تن پیکری پاکیزه چون درتن‌روان

۶ ـ کار خرد خ ـ محتمل صحت است در صورتی‌که قرینهٔ آنرا در مصراع بعد هم‌مطابق بعض نسخ بدون واوعطف بخوانیم « یافته دست قوی بوده » برای اینکه مابین اساتید شعرای قدیم رعایت اسلوب موازنه و ترصیع درقرینه بندی جمله‌ها سنتی جاری و متبع بوده است . ـ اما اکثر نسخ در هر دو موضع واو عطف دارد

۷ ـ باز در صدر ص ـ کلمهٔ « در » قطعاً زاید است.

گشته برخوردار، ازرزم ونیت کرده‌ببزم وز تو خلقی بسخای تو شده برخوردار
تو چه ذاتی که هنر بی‌تو نگیرد قیمت تو چه شخصی که سخا بی‌تو ندارد بازار
هم‌دری‌لشکر و هم‌داری، نشگفت که تو تیغ لشکر در داری ، قلم لشکر دار

[وصف خلعت] [1]

روشن آن دیده که باخلعت سلطان دیدت آنک پودش بود ازدولت و اقبالش تار
بخت بر گونهٔ او، اصل وشرف کرده بهم طبع دربندش[2] او ، سعدفلک برده بکار
عکس فردوس دراو دیده ضمیر رضوان فر خورشید بدو داده سپهر دوار
داشته‌فروبها ازتو، چو روز[3] ازخورشید یافته نور ومحل ازتو ، چوچشم‌ازدیدار
بر براق آمده چونانک[4] رسول ازمعراج وزجمال تو چوفردوس برین گشته دیار

[صفت اسب] [5]

بر براقی که خرد چار لقب کرد او را کوه تن[6] بحر درو ، راه برو ، ابر گذار
بحر و بر را بتمامی ببرد [7] وزتک او از جهان دیدن بی بهره بود چشم سوار
آنگهش یابی خرم ، که شود منزل دور وآنگهش بینی غمگین، که بود جای قرار
ایستد ساکن چون نقطهٔ پرگار و بسم دایره سازد بر خاك چو نوك پرگار
گشته ازخدمت زوار تو ، پیش در[8] تو چون‌زانگشت بود دست محاسب بشمار[9]
شاعر از فکرت آسوده نبوده دایم راوی ازخواندن خاموش نگشته هموار
هرکرا بوده زمدح تو دهان پرگوهر آستینش شده از دولت تو پر دینار
رفته ازپیش تو باصله ، هزار اهل‌هنر همچنین بادی در دولت سالی دو هزار

---

۱ ـ از عناوین الحاقی نگارنده است . ۲ ـ **بندش** بفتح اول وثالث بر وزن مفرش پنبهٔ حلاجی کرده وگلوله نموده باشد بجهت رشتن ، وبکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد برنهج خاص (برهان قاطع) ۳ ـ نور س . ۴ ـ آمد چو نانکه: س ، خ ۵ ـ چهار بیت دروصف اسب گفته و بیت پنجم دنبالهٔ خطاب بممدوحست. ۶ ـ که تن و : ص ـ محتمل صحت است اما مؤیدی ازسایر نسخ ندارد ۷ ـ سپرد: س ، خ ۸ ـ پیش ازدر ص ـ ظاهراً کلمهٔ «از» زاید است. ۹ ـ مقصود تواتر آمدو رفت و ایاب وذهاب زوارست بردرگاه ممدوح (از باب تشبیه مرکب بمرکب)

تا سبب باشد نصرت را دولت بمدد — تا مدارست بهر حال فلک را نا چار
سبب نصرت را در علمت باد مدد — فلک ملت[۱] را بر قلمت باد مدار
تاجهان‌را زچهار ارکان اصلست ونظام — چار چیز تو بری باد همیشه ز چهار
نعمت ازمعرض کم‌بودن و، طبع ازاندوه — دولت از آفتن بر گشتن و ، جان ازتیمار

وصف خزان

هم درمدح صدر صاحب خواجه عمادالدین منصوربن سعید عارض لشکر[۲]

بعون طالع مسعود و سعی نیک اختر — خجسته[۳] بادخزان، سوی باغ کرد[۴] گذر
گذشت وشد همه اطراف‌جوی‌ازو پرسیم — بزید[۵] وشد همه ارکان باغ ازو پر زر
هوا بگشت وبکشت آتش گل اندرخاك — صبا بجست ، وببست آب جوی‌را درجر
کنون که هست بهرباغ در، ززاغ نشان — کنون که هست بهر تیغ بر زمیغ اثر
طریق جست نداند[۶] طیور سوی چمن — طواف کرد نیارد ، و حوش گرد کمر
نه باد را زمددکم شود حشم ز حشم — نه زاغ را زچمن بگسلد نفر ز نفر
سزد که یاد کند بلبل از وصال بهار — سزد که‌نوحه کند باغ در فراغ شمر[۷]

۱ ـ ملکت خ ۲ ـ ص: «وله یمدح الصدرالصاحب عمادالدین منصوربن‌سعید» ـ خ: «مدح خواجه عمید منصوربن سعید». این قصیده دارای ۸۷ بیت ازغرر قصاید استادانهٔ **مختاری** است که در اثناء آن‌بصنعت الغاز ادبی ، میوه‌های خزانی و قلم و شمشیر و اسب و میدان جنگ‌را وصف کرده است ، ونگارنده برای مزید توضیح ودلالت خوانندگان برفهم مضامین اشعارش نظیر بعض قصاید دیگر عناوین قطعات و لغزها را از خود علاوه کرده‌ام. ۳ ـ برید: س، و بسیاری ازنسخ دیگر ـ سپاه: خ ـ نسخ «برید» بمعنی قاصد محتمل صحت است اما متن را موافق نسخهٔ (ص) اختیار کردیم ۴ ـ کرده س ، خ ۵ ـ وزید س، واکثر نسخ که درمعنی با « بزید » یکی است از مصدر (وزیدن ـ بزیدن) بتبدیل واووباء بیکدیگر که نظایرش درفارسی بسیار است، ومتن مطابق نسخهٔ (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگر نوشته شد ۶ ـ یعنی « نداند طریق جستن » ، وهمچنین در مصراع دوم « نیارد طواف کردن » بتقدیم مصدر مرخم برافعال معین قدرت واستطاعت، نظیر «که خواندیارد »که درقصیدهٔ بائیه گذشت:

زرایش از نظری یابد آفتاب بصدق — که خواند یارد صبح‌نخست‌را کاذب

۷ ـ ثمر س ، خ .

صبا بر آب وشجرمهرو کین خود بنمود — که آب ازوشد، پوشیده وبر هنه، شجر
بلورغیبه[1] یکی‌جوشن اندر آن حوضست — که بود چون سپر لاجورد، نیلوفر
چرا قوی کند انگور خون همی در تن — اگر سراسر گلزار هست[2] پر نشتر
شگفتم آیدسخت ازدوروی‌سیب[3]دورنگ — شگفت‌باشد لاشک دو روی[4] دریک سر
قمر بنیمی از او[5] رنگ داد وچونان داد — که اونمود چویک نیمه منکسف[6] زقمر
اگر ندیدی پیر و جوان بروی و بطبع — بچشم عبرت، در چهرهٔ ترنج نگر
بدوسپرد، سه سودازسه مایه، چارارکان[7] — زخاك زر و، زکان نقره و، زبحر درر
بلند گشت همانا صریر[8] سرو از باد — زخواب نوشین برجست ناگهان، عبهر

---

۱ ـ **غیبه** باغین معجمه بمعنی پولکهای آهنین زره وجوشن است وجملهٔ « بلور غیبه » یعنی (بلورین غیبه)که در اینجاکنایه از یخ پاره‌ها باشد ، صفت مرکب است برای « جوشن » ـ پس معنی بیت چنین می‌شودکه

آن حوض‌که‌ازگل نیلوفر سپرلاجوردی داشت، اکنون زره بلورین غیبه دربرکرده است یعنی بجای‌گل بهاری یخ‌بندان زمستان پدید آمده است ۲ ـ نیست : خ ـ تحریفی‌است‌که بمعنی بیت خلل می‌رساند، چه مقصود شاعر این است‌که باوجود این همه نشترکه سراسر باغ وگلزار را گرفته چرا خون درتن انگور زیاد شده و فصد نکرده است (!) خارهای خشکیده و شاخه های نازك سرتیز بی‌برگ و بار را بنشتر تشبیه‌کرده وآنرا بصورت استعارهٔ محققه آورده است. ۳ ـ درون سیم: ص ـ سهوالقلم واضح است ۴ ـ دو جهره ص چون مؤیدی ازسایر نسخ نداشت و نگارنده‌را در صحت استعمال «چهره» دراین مورد بجای « روی » تردیدی بود متن را موافق سایر نوشتم (؟) ۵ ـ از آن:خ ٦ ـ منخسف س ، خ چون استعمال کلمهٔ «کسوف » در اصطلاح قدیم بمعنی گرفتن ماه وآفتاب هردو صحیح است بانسخهٔ (ص) موافقت‌کرده متن را همچنان «منکسف» نوشتیم.

توضیحاً جرم ماه در حالت گرفتگی برنگ مس‌گداخته دیده می‌شود ، و شاعر باین‌جهت سیب را که قسمتی از آن سفید و قسمتی قرمز رنگ است بجرم ماه تشبیه‌کرده است‌که یك نیمهٔ آن منکسف شده باشد.

۷ ـ چار ارکان، فاعل فعل « سپردن » است ـ و آوردن صیغهٔ جمع بعداز عدد « چهار » باعتبارکثرت استعمال است، ونیز باین اعتبارکه غالباً با جمعهای مکسر عربی در فارسی معاملهٔ مفرد می‌شود و بدین سبب باز علامت جمع فارسی بدان ملحق‌کرده « ارکانها » و « منازلها » و « اطرافها » و « حوران » و امثال آن گفته‌اند. ۸ ـ آواز و طنین ، نظیر آوازی‌که از خامه در حین‌کتابت برآید و آنرا « صریر قلم » گویند

چگونه بود که بیدار گشت و بیش نخفت / بخواب دید مگر تیغ عارض لشکر
عماد دولت، منصور بن سعید که اوست / نظام ملک و قوام هدی وزین بشر
بباغ نعمت او ، سبز شد درخت امید / ز آب خنجر او ، شاخ زد نهال ظفر
ز حشمت صفتش فهم را بریزد بال / بجستن محلش و هم را بر آید پر
نه ضرب نایبه با زخم اوست، قوت‌ناک[1] / نه زخم حادثه با عزم اوست ، کاریگر
سخن شریف نشد تا از او نیافت قبول / خرد عزیز نشد تا از او نیافت نظر
کس از معالی ، بی جاه او نداد نشان / کس از مکارم ، بی ذات او نکرد خبر
عزیز قیمت رفته[2] چو گوهر از عنصر / بلند همت بوده چو آتش از گوهر
زهی فزوده شجاعت بدستبرد تو فخر / خهی گرفته بزرگی ز پایگاه تو فر
دو تاشد ازسبب بخششش تو، پشت نیاز / قوی شد از قبل دولت تو ، دست هنر
سیاست تو نهاده است[3] مرتبت را نام / کفایت تو گشاده است مکرمت را در
عجب که عاجز ماند بصر ز دیدن تو / بکار ناید بی دیدن تو باز بصر
در آید از سخنان تو در طبیعت ، لطف / برون شود زنشست توازسرشت ، بطر[4]
مزاج دریا ار[5] نظم ونثروخلق[6] تونیست / چراست جایگه آب و گوهر و عنبر
برون شود زدوسوی فلک بجای دوقطب / اگر ز نیزهٔ تو سازد آسمان محور

۱ ـ پسوند « ناك » با اسم معنی «قوت» ترکیب شده است باعتبارکثرت ودوام آثار ، نظیر (غضب ناك ، شرمناك ، هوسناك) و امثال آن. ۲ ـ گشته خ ۳ ـ ص برسم الخط قدیم « نهاذست » ، و در مصراع بعد «گشاذست » که با رسم‌الخط قدیم که دال فارسی در این نوع ازکلمات با ذال معجمه نوشته می‌شد موجب التباس نبود اما اگر برسم الخط امروز یعنی بصورت دال بی نقطه بنویسند احیاناً موجب التباس به « دست » مرادف «ید» می‌شود وبدین سبب درهمه مواضع پیروی ازرسم‌الخط نسخ قدیم نکرده و از این بابت بنموداری که در بعض صفحات دیده می شود اکتفا نموده ایم ۴ ـ غرور وسرمستی از جاه ومال و خوش گذرانی ۵ ـ خ گر ، از ـ نسخهٔ «از» بی شبهه تصحیف « ار » مرادف « اگر » است ۶ ـ نثر خلق س ، خ ـ ظاهراً واوعطف لازم‌است برای اینکه درلف ونشر سه‌چیز مورد تشبیه قرارگرفته است « نظم، نثر، خلق = آب ، گوهر ، عنبر »

[وصف میدان جنگ][1]

چو بازوان مبارز بطعن[2] در میدان — کند حدیث اجل خنجر زبان آور[3]
شود زگرد وغا صورت سپهر ، بدل — بود بچشم خرد حالت زمانه ، دگر
چوا برگرد و گشاد خدنگ چون باران — چوبرق خنجر ونعره‌ی دلیر چون تندر[4]
زبان رمح تو ، ترگشته[5] در دهان بلا[6] — گشاد شست تو، دربسته[7] راه پیش حذر
ربوده کوش[8] توازخلقت دو گوش سماع — سرشته سهم تو درصورت دودیده سهر[9]

[وصف شمشیر][10]

توبحرودر کف چون ابرت آن نمودهٔ[11] بحر — که بحر باشد نزدیک موج او فر غر
دوصورتی که زهولش بدل شود صورت — دو پیکری که نماید اجل در او پیکر
جهان بسوزد و از وی حذر کند دوزخ — اگرجهد شرری زآن دو روی پر زشرر
زخون مردان باشد همی چو شربت او — شگفت باشد بیش ار ز ماده باشد نر

---

۱ ـ ازعناوین الحاقی نگارنده است که شرحش دراول همین قصیده وحواشی پیشترگذشت

۲ ـ بطعنه س، و چند نسخهٔ دیگر ۳ ـ چنین است املاء «زبان‌آور» درنسختین (ص،س) وباقی نسخ ـ وبهمین جهت برخلاف عقیدهٔ خود از رسم‌الخط مشهور تبعیت کردیم .

توضیحاً درمورد این کلمه ونظایرش از قبیل: « تناور ، دلاور ، جاناور ، شکماور ، ناماور ، گنداور ، جنگاور ، تکاور ، هماور » وامثال آن، اعتقاد حقیر این است که جزو دومش پسوند « ور » ، ومابین دوکلمه الف ترکیب است نظیر : « سراسر ، برابر ، دمادم » وامثال آن ، نه اینکه فعل « آوردن باشد ـ و بدین سبب املاء صحیح آنست که در حروف موصوله (= پیوند پذیر) دوکلمه را متصل بدون علامت مد یعنی « زباناور » مرادف « زبان + ور » بنویسند وهمچنین « شکماور» مرادف « شکم + ور » که بمعنی بزرگ شکم وعظیم‌البطن درکتاب التفهیم ابوریحان (ص ۳۲۷ طبع نگارنده) آمده است ودربعض کلمات نظیر «باراور» که پسوند «ور» و فعل «آوردن» هردو صحیح می‌نماید دارای دو مفهوم مختلف است ، یکی « بارور » بمعنی میوه‌دار ، دیگر « بارآور » بمعنی میوه دهنده و الله‌العالم .

۴ ـ بطور تشبیه مقرون که هر مشبه بهی پهلوی مشبه افتاده باشد گرد و غبار میدان جنگ را به « ابر » وگشاد خدنگ را به « باران » ، و خنجر را به « برق » ، و نعرهٔ دلیران را به « تندر » یعنی «رعد» تشبیه کرده است . ۵ ـ برگشته: س ، خ ۶ ـ قضا : خ ۷ ـ بربسته: س،خ

۸ ـ کوس س ، خ بظاهر قابل قبولست اما نسخ قدیم همه «کوش» نوشته‌اندکه با قرینهٔ اسم معنی «سهم» هم مناسبتر است (؟) ۹ ـ شب بیداری ۱۰ ـ پنج بیت ذیل این عنوان که نگارنده ملحق کرده‌ام در وصف شمشیر است. ۱۱ ـ نمونهٔ س ، خ .

بروی اونگرد چشم مرگ ، ماند کور صلیل[۱] او شنود گوش عمر ، گردد کر
تو دست یافته وز امر تو اجل برپای تو خنجر آخته وپیش تو قضا چو سپر
بیند مهر جهانرا گشاده دست فتوح بدست کینه فلک را گرفته بند کمر
گران شده دو رکاب‌تو گاه زخم، عدو نیافته بسبک زخم تو ز درد خبر

[وصف اسب] [۲]

بزیر رانت یکی باد پای خاك درنگ نهنگ و آذر[۳] گشته درآب و در آذر
سبک تکی که نگردد ز سم او بیدار اگرش باشد برپشت چشم خفته[۴] گذر
کند نشاط و بتک[۵] عالمی بپیماید نشان پای نبینند ازو چو از صر صر
ورش بر آتش بندی ببازی[۶] دستش شود بزیرش‌اگردوزخست خاکستر[۷]
چرا نبشکند ، ار نیست سمش ازپولاد چرا نیارمد[۸] ار نیست نعلش از اخگر
بهیمه‌یی‌را چندین نشاط وشادی چیست همی بجای کهش[۹] زعفران دهند مگر
شهاب یاز و، بد وسوخته عدوچون‌دیو سپهرسیر و، تو برپشت‌اوچوچشمهٔ خور
همی نحوست بیرون شود ز طالع بزم چو خیزدت زپی بزم ، بویهٔ ساغر
بهار ، صدر تو و جود تو درآن باران بهشت، بزم تو ودست تو دراو کوثر[۱۰]
برای ، نور مکارم بتابی از خورشید بکلك ، صبح کفایت بر آری از خاور

---

۱ ـ صدای چکاچاك شمشیر ۲ ـ هفت بیت ذیل این عنوان در وصف اسب است
۳ ـ صرصر ، آزر ، اژدر ، آور : خ ـ بعضی از این نسخ در بادی نظر مناسبتر می‌نماید ـ اما متن موافق نسختین (ص ، س) وچند نسخهٔ دیگر اختیار شد . توضیحاً کلمهٔ « اژدر » مرادف « اژدها » بمعنی مار بزرگ آتشناك‌که در این مورد صحیح تر از « آذر » بذهن می‌رسد اتفاقاً در اشعار فصحای قدیم بحدی نادرالاستعمال است که مارا اصلاً درصحت آن بتردید می‌اندازد (؟) ۴ ـ برچشم خصم خفته خ ـ تصرف بی مورد نساخ است . این بیت جزو اشعاری است‌که از «مختاری» در «کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی» آمده است .
۵ ـ سبك : تحریف غلط انداز است ۶ ـ بیاری س ، خ ـ محتمل صحت است(؟)
۷ ـ کلمهٔ « خاکستر » بحسب ترکیب نحوی از متعلقات فعل « شود » است ـ یعنی هر چند آتش دوزخ باشد زیر پای او خاکستر می شود ۸ ـ ص نیارد ـ سهوالقلم است ۹ ـ ضمیر « ش » درحالت مفعولی است ، و«که» مخفف « کاه ». ۱۰ ـ چهار چیزرا بچهار چیز مانندکرده است‌باحذف ادات تشبیه‌که آنرا در اصطلاح ادبا تشبیه مؤکد وبلیغ می‌گویند ونظایرش دراشعار **مختاری** فراوانست

[وصف قلم] [1]

بدان بتی[2] که شد اندر بهار خانهٔ علم — بچهره چهره گشای بتان خوب صور
سخن بصنعت او تندرست و او بیمار — هنر بتربیت او سمین و او لاغر
چوتاج نرگس گردد بسر، چو گردد خشک — بساق نرگس ماند بتن ، چو باشد تر
چو زیر شد زبر اوو پایش از سر شد [3] — عدوت یافت سر و پای عمر، زیر و زبر
فلک بمشک دوات تو بر نخواهد ساخت[4] — هر آنچ کلک تو اعدات را بسوخت[5] جگر
تو آفتابی در هر صفت[6] ببزم و برزم — که گاه تیغ گزاری و گه سخا گستر
سیاست تو بهر دیده ، در نهاده شکوه — محبت تو بهر طبع ، در کشیده حشر
گرفت شاعر و زایر زگنج تو بهره — چو برد گنج و خزاین زدست تو کیفر
کنی زشاعر ، شادی چو مادر از فرزند — شوی زسایل ، خرم چو عاشق از دلبر
فنا نبینی و دید از دل تو بخل فنا — سمر نگردی و گشت از کف تو جود سمر
خدا اگر ز محل تو آفریدی چرخ — دراو نمودی هفت آسمان چو هفت اختر
بزرگوارا در مدحت تو خاطر من — سخن نراند جز از پایگاه خود بر تر
طبع[7] که طبع مرا صدره آزموده کنون[8] — همی بدین دو قصیده نداردم [9] باور

---

۱ ـ درذیل این عنوان که نگارنده برای مزید توضیح علاوه کرده، چهار بیت بصنعت لغزادبی در وصف قلم است. ۲ ـ ص : تنی ـ ظاهراً تصحیف است. ۳ ـ یعنی چون قلم در دست کاتب بکار کتابت دستخط و فرمان افتاد. ۴ ـ ص : خاست ـ ظاهراً سهو القلم کاتب است. ۵ ـ بسفته : خ ـ تحریفست.

توضیحاً « مشک » با « جگرسوخته » دارای تناسب ومراعات نظیراست از این جهت که گویند مشک جگر سوختهٔ آهوست ، یا باین ملاحظه که عطاران سوختهٔ جگر گوسفند را بارمشک سازند . ـ و « مشک دوات » در این بیت بمعنی مرکب سیاه است که در لیقهٔ دوات کنند

یعنی جگرهای سوختهٔ دشمنان لیاقت مشک دوات ترا هم ندارد ، و فلک این جگر ها را که کلک تو سوخته است مشک لیقهٔ دوات تو هم نخواهد ساخت

۶ ـ اندر صفت ص ۷ ـ کسی که خ ـ تصرف نساخ است که معنی « طبع » را نفهمیده و لطف مضمون شعررا از بین برده اند

طبع با فتح طاء وکسر باء صیغهٔ صفت مشبههٔ عربی بمعنی مردم فرومایهٔ ناپاك دنی الطبع است

۸ ـ آزمودا کنون س ، خ ۹ ـ بداردم : س ، خ ـ تصحیف غلط انداز است که ضد مقصود شاعررا

مزاج طبع من اینست لیک مدح ترا بنزد عقل بزرگان فزونترست خطر
زمدح تو شرف افزود گفته های مرا درست شد که سخن بی‌ثنای تست هدر
کنون بشکر تو پیراسته کنم خاطر کنون بمدح تو آراسته کنم دفتر
هنوز هست فلک را رحیم گشتن روی هنوز هست سخن را قوی شدن برمر[1]
ثنا بگسترم از دولت تو بنده نواز سخن بپرورم از بخت تو زهی پرور
درر فشانم برشکر چون تو شکر پذیر گهرفروشم درمدح چون تومدحت خر[2]
همی نیفتد[3] از آسیب رنج دل سخنم که نفع بینم همواره زوو یابم ضر

می فهماند ، و در نسخهٔ (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر صریح و واضح « ندارم » بصیغهٔ نفی نوشته‌اند که همین‌صحیح‌است لاغیر. مقصود «مختاری» مبالغه درصفت خوبی وفخامت وعظمت مقام‌دوقصیده است که در مدح « منصوربن سعید عارض » ساخته ، و ضمناً هم متضمن مدحی است از این ممدوح .

یعنی این دو قصیده ببرکت مدحت تو چندان عالی و نغز افتاده که گویی از درجه و پایگاه شاعری من بالاترست تا آن حد که کسانی که صد بار مرا آزموده وچکامه های نغز از من شنیده‌اند باز باور نمی‌کنند که این قصیده ها از من باشد . و منظورش از دو قصیده ظاهراً همین قصیدهٔ خزانیهٔ حاضر است با بهاریهٔ قبل « جشن ونوروز دلیلند بشادی وبهار. . الخ » برای‌اینکه «مختاری»در مدایح این ممدوح بهتر از این دو قصیده ندارد چنانکه در حواشی آن قصیده بتفصیل‌گذشت

۱ ـ کلمهٔ « برمر » هموزن « زرگر » در فرهنگها بدو معنی امید و انتظار ضبط شده و در فرهنگ جهانگیری همین بیت را بمعنی امید و بیت دیگر **مختاری** را که در حرف غین معجمه خواهد آمد بمعنی انتظار شاهد آورده است :

جان اعدا برد بکلک چنانک نبود بیش ، مرگ بر مر تیغ

اما بطوری که نگارنده از موارد استعمال این‌کلمه در این دوموضع و مواضع دیگر استنباط می‌کنم معنی : بقدر وسع و اندازه و درخور گنجایش و همسان و در حساب و هموزن و هم اندازه نیز از آن مستفاده می‌شود ـ و بنابراین محتمل است که اصلاً از ترکیبات « مر » بمعنی حساب وشماره باشد در قصیدهٔ مجابات « تیغ » که در حرف غین خواهد هم این‌کلمه ظاهراً بمعنی هم قدر وهم ردیف‌آمده است

گرچه شعر تو ای اخی عثمان هست نزد حسود بر مر تیغ

۲ ـ تعبیر «مدحت خر» نظیر «ثناخر» است که در حواشی ص ۱۵۳ گفتم ، انصافاً خوش‌ترکیب و مناسب مقام مدح نیست (!) ۳ ـ بیفتد : س ، خ ـ ظاهراً تصحیفی است که ضد غرض گوینده را می‌فهماند ، زیرا مراد شاعر این است که انشاء سخن و پروردن گوهر اشعار آبدار ، بدون تحمل مشقت و آسیب رنج دل ممکن نیست ـ و بدین جهت نفع وضرر هر دو در آن موجود است ، سودش صلهٔ ممدوح و زیانش زحمت جانست ـ **حکیم نظامی** در این باره می‌گوید :

بهر در کزدهن خواهم برآورد زنم پهلو بپهلو چند ناورد

همه حلاوت ازو رنج دل همی ببرد [۱] وگرنه ارج درش [۲] باشدی وطعم شکر
بپیش راحت ، رنج دلم شده سپرست همی زمانه چو [۳] درجان من کشد خنجر
مرا زمانهٔ دون مادریست بس بی‌مهر سزا بود که بترسم من از چنین مادر
بیک امید ، بر آید همی نشاط از دل بیک مترس ، بتابد [۴] همی دل اندر بر
مگر چو گوهر باشد مرا ز من قیمت که شد پدیدم چون تیغ در زبان گوهر
همی بخلق تو دارد خرد مرا خرسند همی برفق تو باشد مرا سخن رهبر
مرا زمانه زبس رنج کرد محنت جوی مرا امید زبس وعده کرد وعده شمر [۵]
عطای تست میان من و زمانه ، حکم قبول تست میان امید و من ، داور
همیشه تا متعذر بود رجوع قضا همیشه تا متمکن بود نزول قدر
برأی و امر بود بزم ساز را ترتیب ز تیر و تیغ [۶] بود رزم جوی را زیور
برأی ، قلعه گشای و بامر ، حاسد بند بتیر ، دشمن دوز و بتیغ ، لشکر در [۷]
سماع بخت نیوش و شراب رامش نوش حدیث ملک سرای و بساط فخر سپر

۱ ـ نبرد : خ ـ تصحیف است نظیر نسخه بدل قبل که خلاف مقصود گوینده را می‌فهماند مقصود شاعر این است که رنج ومشقت دل همه حلاوتهای سخن را ازبین می برد ، وگرنه سخن ذاتاً بهای گوهر و طعم شکر دارد . ۲ ـ ارز درش ، س ، خ ـ در معنی با متن که از روی نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر نوشته‌ام تفاوت ندارد (ارز = ارج) کلمهٔ « در »اینجا بضم دال بمعنی گوهر گرانبهاست ، و« ش » ضمیر مفعولی‌است ـ یعنی سخن را ارزش گوهر و طعم شکر باشد ۳ ـ چه : خ ـ ظاهراً غلط نویسی کتابست که قابل توجیه صحیح می‌نماید ۴ ـ بیامد ، نیاید خ .

مترس صورتی است که برای بیم دادن جانوران زیانکار در کشت زارها سازند ـ و نیز چون برای بریدن بچه از شیر سرپستان را سیاه‌کنند آنرا « مترس » خوانند ـ و نیز بمعنی نهیب و چشم زهره و هر عملی‌که موجب ترس و وحشت ناگهانی می شود استعمال شده ، و در این بیت ظاهراً همین معنی مراد است .

۵ ـ « وعده شمر » اینجا ، و « محنت جوی » درمصراع اول صیغهٔ وصف مرکب فاعلی‌است در مقام بیان حالت فاعل ، یعنی « زمانهٔ محنت جوی » و « امید وعده شمار » . ۶ ـ ز تیغ وتیر : س خ ـ ز تیغ تیز : خ ـ نسخه بدل اول با متن که از (ص) و سه نسخهٔ دیگر پیروی شده است درمعنی تفاوت ندارد ، اما نسخه بدل دوم تصحیف واضح است . ۷ ـ همهٔ صیغه ها در این بیت و بیت بعد ظاهراً در معنی امر است نه وصف فاعلی .

چهار فرعت پیوسته بر فزونی باد زچار اصل تو امروز تا گه محشر
زتخم دولت، بیخ وزبیخ حشمت، نرد زنخل راحت، شاخ و زشاخ شادی، بر[۱]

صفت سفینهٔ کتاب و دفتر[۲]

در مدح خواجهٔ صدر شمس‌الوزرا قطب‌الدین ابوالفتح یوسف‌بن یعقوب[۳]

ای چون زمانه روز و شبت مایهٔ عبر تو مختصر جهان وجهان درتو مختصر
بر آسمان معنی بی آفت کسوف[۴] اجزای سایه را بهم آورده بر قمر[۵]

---

۱ ـ نظیر این شریطهٔ دعائی در قصیدهٔ رائیهٔ پیش‌گذشت.

تا فرع هفت اصل بود اصل چارفرع بالنده باد فرع چهار اصلت ازچهار
از تخم فضل بیخ و ز بیخ کمال نرد وز نرد مدح شاخ و زشاخ جلال‌بار

۲ ـ نگارنده پس‌از تأمل بسیارکه در مضامین و اشارات اشعار نمودم معلوم شدکه تشبیب‌این قصیده لغزگونه ایست در وصف جنگ و بیاض کتاب ودفتر که **مختاری** در ابداع آن کمال استادی‌وهنر شاعری را بکار برده است. و این عنوان را که در هیچ‌کدام از نسخ قدیم وجدید نوشته نشده است وهمچنین سایر عناوین اواسط قصیده راکه موجب تسهیل فهم اشعار وحل لغزهای قطعةالقصیده می‌شود مخصوصاً خود نگارنده علاوه‌کردم، چنانکه نظایرش در قصاید پیش‌گذشت و درقصاید بعدهم بیاید.

توضیحاً این قصیده **۷۹** بیت است که با اسلوب فحول شعرای متقدم دراثناء آن چند قطعةالقصیده بگونهٔ صنعت الغاز ادبی در وصف میدان جنگ وصفت شمشیر واسب وقلم آمده، و درانشاءآن‌نهایت بلاغت و حذاقت وقدرت طبع بکار رفته است

۳ ـ ص: این‌قصیده‌را درجزوقصایدی‌نوشته که‌عنوان اولش این‌است: «وله‌یمدح الصدرشمس‌الوزرا قطب‌الدین یوسف بن یعقوب» ـ ودربعض نسخ لقب «کوتوال» و «اسفهسلار ـ سپهسالار» را هم علاوه دارد، چنانکه در حرف الف (ص ٦) گذشت و کنیه و القاب شخص ممدوح در بعض قصاید تصریح شده است از این قبیل

قوام دولت وصدرهدی ظهیر ملوك سرکفایت و بازوی عدل‌وپشت امان
نظام ملک **ابوالفتح یوسف یعقوب** که هست نامش برنامهٔ شرف عنوان

***

یوسف یعقوب اصل‌کرم وقبلهٔ ملک صاحب‌عادل **شمس‌الوزرا قطب الدین**

برای باقی مطالب مربوط باین‌شخص رجوع شود بفصل‌ممدوحان «مختاری» درمقدمه

۴ ـ خسوف س، خ ـ در حواشی قبل گفتم‌که اصطلاح «کسوف» در قدیم بمعنی‌گرفتن آفتاب وماه هردو استعمال می شده است ۵ ـ مقصود سیاهی خط و سفیدی کاغذست.

آن عالمی که شکل تو برعکس عالمست فرزانه را هم ازتو عیان گردد این خبر
زیرا که جوهرت بعرض قایمست و هست از روز روشنت شب تیره منیر تر [۱]
از نور روز تو بتوان دید نیک و بد [۲] در ظلمت شبت بتوان دید نفع و ضر
برج سپهر عقلی و داری چو آفتاب بر هر دقیقه هر نفسی اختری دگر
گنگ سخن سرایی و کر سخن پذیر بی‌عقل ، رهنمایی و بی علم ، راهبر
شمع دلی و چون تو بسی از صفای تو روشن شوند ودر تو اثر ناید از کدر [۳]
[همرنگ دیده‌یی و گرامی چو دیده‌یی کز دیدن رخ تو بیفزایدم بصر] [۴]
برصفحهٔ چو [۵] روی سطرلاب حل شود از خط استوات مقادیر چرخ زر [۶]
دانا چو دید روی نکوی تو در شکم رفت و ببست گوی گریبانت بر کمر [۸]
در نوبهار فایده ، باغ هدایتی ابرست بیخ وشاخت و ، خورشید برگ وبر
بس عاشقست برگل تو باغبان تو کآبت دهد بچشم و نهالت نهد بسر [۹]
باقی شود گلت همی [۳] از آب چشم او گویی ز چشمهٔ حیوان دارد آبخور

۱ ـ سیاه‌تر خ ـ تصرف کاتبان است که مقصود شاعررا درك نکرده‌اند ، چه معنی مصراع دوم این است که « شب تیرهٔ تو از روز روشن منیر ترست » . ـ و مقصود از « شب تیره » در این مصراع و « عرض » در مصراع اول نوشته‌های کتاب و سفینه است ۲ ـ خیر وشر س ، خ
۳ ـ شمعی ولیك چون توبسی ازصفای تو روشن شوند از اثرت هرزمین ودر : خ ـ غلط نویسی وتصرف نساخ است. ۴ ـ این بیت ازنسخهٔ (ص) افتاده‌است. ۵ ـ برصفحه‌های ، بر صفحه‌یی چو خ ۶ ـ کلمهٔ « زر » در « چرخ زر » و « زال زر » بمعنی فرتوت کهن سال است صفحهٔ کتاب‌را از جهت خطوط ونوشته‌های آن ، بصفیحهٔ اسطرلاب ـ و دریافتن مطالب کتاب را ، بتعیین مقادیر آسمانی از روی اسطرلاب تشبیه کرده است.
۷ ـ مقصود تکمه و قفل و بند لب برگردان جلد و محفظهٔ کتاب و بیاض است بترتیبی که در قدیم معمول بوده ونمونه‌های آن هنوز هم موجود است. ۸ ـ این بیت بادو بیت بعد درمعنی بهم ارتباط دارد و متضمن نوعی از استعارات وکنایات بعیده است
کلمهٔ « باغبان » در اینجا کنایه از قلم است که گلهای خط و سطور کتابت مولود تربیت و پرورش اوست و پیداست که چگونه گلهای این باغ را با چشم آب می‌دهد، ونهال آنرا بسر می‌نهد ، و تا تیغ قلم تراش برجگر نخورد نزدیك این گلها (ـ خطوط و نوشته های کتاب) نمی‌آید
۹ ـ همی گلت س ، خ

نشکیبد از تو تانشود زیب تو تمام — ناید بر تو تا نخورد تیغ بر جگر
از عشق چون تویی نتوان رفت بی بلا — پیوند چون تویی نتوان یافت بی خطر
تو گوهر کمالی و پیرایهٔ خرد — سر دفتر جلالی و سرمایهٔ هنر
دریای گوهری تو و کشتی است[1] نام تو — ای کشتی خرد زتو[2] دریای پر گهر
جام جهان نمایی کاندر میان تو — بیند وزیر شرق همه حال بحرو بر
صدر زمانه **یوسف یعقوب** بی بدل — خورشید مملکت فلک مشتری نظر
آن رای وقدر او سبب[3] اختر و فلک — وآن خوی ولفظ او مدد[4] عنبر و شکر
کاه است جان حاسد و ، پیکان او صبا — سحر است عمر دشمن و ، شمشیر او سحر
تا خفته ماند فتنه ز فرناس[5] امن او — ظالم نزیست الا در فتنهٔ سهر[6]
مفلس که از مروت او محتشم شود — هرگز بچشم طبع نبیند رخ بطر[7]
ای آنک از زمانت[8] هزیمت شود نیاز — چون جود تو بکشتن او بر کشد حشر

۱ ـ کشتست س ، خ ـ گشته است خ ـ هردو غلط کاتب است از روی رسم‌الخط قدیم «کشتیست» که در نسخهٔ (ص) و نسخ معتبر دیگر نوشته شده است.
مقصود از «کشتی» سفینه است که بطورایهام تناسب ، معنی سفینه و جنگ کتاب وبیاض را می فهماند ۲ ـ هندو وزیر خسرو س ، خ ـ از عالم وجود تو : خ ـ هردو از نوع تحریفات و تصرفات نابجای نساخ است که معنی بیت را نفهمیده‌اند (!) ۳ ـ صفت خ. ۴ ـ نسب : خ.
۵ ـ فرمان خ ـ تصرف نساخ متأخر است
فرناس : بفتح فاء در فارسی بمعنی خواب آلوده و نیم‌خفته و چرت و پینکی و سستی و بی خبری ، و بکسر فاء در عربی بمعنی شیرقوی ستبر گردن ورئیس و مهتر دهقانان آمده و دراین بیت معنی فارسی مراد است چنانکه در قصیدهٔ دیگر گوید

چند شوریده خیزم از فریاد — چند مصروع خفتم از فرناس

سیدحسن غزنوی گوید

مدان که فتنه بخسبد درین زمانه ولیک — زعدل تست که باری شده است درفرناس

صاحب کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم درمبحث « نقدالشعر » استعمال کلمهٔ «فرناس» را در اشعار فارسی مخالف اصول فصاحت و بلاغت شمرده است
۶ ـ شب بیداری که ناشی از بیماری اعصاب مغز باشد ۷ ـ سرمستی و غرور جاه و مال چنانکه فرومایگان نوکیسه را دست دهد (در حواشی پیش هم گذشت). ۸ ـ از زمانه س ، خ ـ متن که موافق (ص) وچند نسخهٔ دیگر اختیار شده صحیح‌ترست.

مذموم سیرتان را ، محمود رسم تو — در عزم خدمت تو مهذب کند سیر
از خام گور و شاخ گوزنت همی جهند — شیران رزم کوفته چون رنگ بر کمر

[صفت جنگ و کار زار] [1]

روزی که طبع خاك پذیرد مزاج خون — جایی که جرم کوه گزیند ره مفر [2]
اندر زند فنا [3] بگریبان عمر چنگ — گیرد قضا ز بیم اجل دامن حذر
از لمع تیغ ، باد برخ برخورد حسام [4] — وزگرد چرمه [5] روز بسر درکشد سپر
چو نان ز قلبگاه بر آیی چو آفتاب — کز بیمت آفتاب در افتد بباختر

[صفت اسب]

بر باره‌یی که چون بشتابد چو آسمان [7] — از غره‌اش [8] طلوع کند کوکب ظفر
مه تاز مهر طبع فلك سیرخاك صبر — شب‌سهم [9] روز لطف‌سنان گوش درقه‌بر [10]

---

۱ ـ از عناوین الحاقی نگارنده است ۲ ـ سفر : س،خ ـ تحریفست . ۳ ـ قدر خ ـ تصرف کاتب است که بخیال خود آنرا قرینهٔ « قضا » قرارداده است بدون توجهٔ باصل معنی (!)
۴ ـ درخون برنگ (میان :خ) لاله شود چهرهٔ حسام: خ ـ هردو صورت تصرف نساخ متأخر است
۵ ـ اسب تکاور چنانکه **فردوسی** گفته است

چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

۶ ـ عنوان الحاقی نگارنده ۷ ـ چو آفتاب خ ، و روایت نسخ‌معمول «کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی» که این بیت را بتمثل‌آورده‌است ـ اما هردو نسخهٔ (ص،س) و سایر نسخ معتبر همه«آسمان» است (؟) ۸ ـ ازرکضتش خ ـ از نهضتش روایت نسخ معمول «کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی» برخلاف نسختین (ص،س) ودیگر نسخ معتبر که صریح وواضح «غره‌اش» یا برسم‌الخط قدیم(غرتش) نوشته‌اند(؟) **غره** بضم غین معجمه وتشدید راء بی نقطه در اینجا بمعنی سپیدی‌پیشانی اسب است ۹ ـ شب‌رنگ: ص (؟) ۱۰ ـ **درقه** سپر.

این‌بیت ودوبیت بعدکه با صنعت تنسیق الصفات در وصف‌اسب‌آمده درنسخهٔ (ص) ودونسخهٔ نسبةً قدیم معتبر دیگر بدون فاصلهٔ واو عطف مابین صفات است‌چنانکه درمتن نوشته ایم، اما نسخهٔ (س) وسایر نسخ همه با توالی واو عطف نوشته اند

مه تازو مهر طبع وفلك‌سیر وخاك صبر — شب سهم وروز لطف وسنان‌گوش‌ودرقه‌بر

[رهوار برق تا ز هوا سوز سنگ سم ره‌جوی[1] باد پای زمین شور خاره در][2]
آتش مجال کوه توان هوا نهاد گیتی گذار بحر نورد زمین سپر[3]
دیو شهاب کار و سحاب اثیر[4] فعل شیر درخش[5] تاب و عقاب حدید[6] پر
در کوه وغار، شیههٔ او کرده کاه وخار یشک پلنگ شرزه و چنگال شیر نر[7]
جایی که گور خواهد کایمن زید ز شیر از نعل او نشان طلبد گرد کوه و در
زوحلقه های درع دهد[8] قطره‌های خوی[9] تا از حسام خصم نیاید براو ضرر[10]

۱ ـ این بیت را (ص) ندارد، ودر (س) وغالب نسخ مابین صفات واو عطف دارد «رهوار و برق تاز و هواسوز و الخ» ما آنرا بدون توالی و اوعطف نوشتیم برعایت‌دونسخهٔ قدیمتر ونیز بملاحظهٔ هم‌آهنگی و توافق بانسخهٔ (ص) که هرچند این بیت را ندارد اما در دوبیت قبل و بعدش همهٔ صفات را بدون فواصل واو عطف نوشته است با این حال آوردن واو عطف را هم صحیح‌می‌دانیم زیرا که صنعت تنسیق الصفات بسه وجه صحیح و معمولست یکی با کسرهٔ حرف آخرصفات نظیر توالی‌اضافات، دیگر باسکون وقفی، سدیگر حالت عطف صفات بیکدیگر چنانکه در حاشیهٔ قبل نوشتیم و اللهالعالم

۲ ـ رەپوی خ. ۳ ـ س ، خ باتوالی واو عطف « آتش مجال وکوه توان وهوانهاد† گیتی‌گذارو بحرنوردوزمین‌سپر » ـ اما نسخهٔ (ص) و دونسخهٔ معتبر دیگربدون واو عطف‌است چنانکه درحواشی دو بیت قبل گفته شد ۴ ـ سپهر خ ۵ ـ درفش خ ۶ ـ بلند خ هر سه نسخه بدل‌که در این بیت ضبط کرده ایم تحریف یا تصرف کاتب است ۷ ـ یعنی شیههٔ اسب چنانست که پیش او دندان پلنگ در کوه چون کاه است ، و چنگال شیر نر درغار مانند خار (از نوع تشبیه محذوف الادات) ۸ ـ از (وز : خ) حلقه های درع دمد ، وزحلقه های درع دهد ، زوحلقه‌های درع دمد خ ـ متن‌را مطابق (ص) وچند نسخهٔ دیگر نوشتیم ـ نسخ « دمد » هم محتمل صحت است باین شرط که فعل « دمیدن » را چنانکه در اشعار خود « مختاری » و دیگر فصحای قدیم بندرت دیده شده است ، متعدی استعمال‌کرده باشد تا فاعل آنرا « اسب » و مفعولش را « قطره‌های خوی » قرار بدهیم ـ از جمله موارد استعمال « دمیدن » بمعنی متعدی از خود « مختاری »

گیاه و لاله و عبهر دمد بدولت او یکی حدید و دوم خاره و سوم آذر

احتمال ضعیف‌هم می‌رودکه اصلاً « دهد » محرف « زهد » از مصدر « زهیدن » بمعنی زاییدن وتراویدن وبیرون جوشیدن باشد مانند جوشیدن آب از چشمه ، اما باز باین شرط که فعل « زهیدن » را بطوری که در نوادر استعمالات قدیم دیده ایم ، متعدی استعمال‌کرده باشد (؟) اما «درع» بمعنی «زره» ممکن است متعلق بسوار باشد یابخود اسب یعنی برگستوانی‌که در قدیم برتن اسبهای جنگی می‌پوشیدند ـ و همچنین ضمیر « او » درمصراع دوم ممکن است به « درع » یابخود اسب برگردد ـ و شاید کلمهٔ «زو» مخفف « ازاو »که در(ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر داریم قرینهٔ معینه باشد که منظور برگستوان خود اسب است (؟)

گر سوی آفتاب بتابی عنان او | پی بر نهد بذره و اندر جهد بخور
بیند فلک ترا چو زمانه بامر و نهی | یابد ترا زمانه چو گردون بکر و فر [۱]
در ابر [۲] زر فشانت برق [۳] عقیق بار | بر کوه باد سیرت ماه [۴] سپهر فر
برقی که پیش برق چوماهی بود لطیف | بادی که پیش باد چو برقی کند گذر

[صفت شمشیر] [۵]

در آتش نبرد بر آری ز خصم دود | زآن آب خون بخار و زآن ابر خون مطر
یارب چه چرخ شور [۶] است آن چرخ پرنجوم | الحق چه بحر سوز [۷] است آن بحر پر درر
ناریست آب رنگ و، شرار اندر وحباب | آبیست نار فعل و ، حباب اندر و شرر
فرزند سنگ بود و کنون در مسام سنگ | مانده است از آب و آتش فرزند سنگ [۸] اثر
او بود [۹] لطف آتش و آب حجر، کنون | ثقلست [۱۰] هرچه آتش و آب آید از حجر

بهرحال متن ازهمه نسخ ظاهراً بی تکلف ترست ، برای اینکه فعل « دهد » بی‌شبهه‌متعدی‌است که فاعلش دراین بیت « حلقه‌های درع » ، ومفعولش « قطره های خوی » می شود ـ پس معنی بیت این است که :

حلقه های درع سوار یا برگستوان آن اسب ، قطره های خوی می دهد تا از ضرر حسام خصم مصون باشد .

۹ ـ خون ص ـ ظاهراً سهو القلم است که مفهومش خلاف مقصود شاعر است ، چرا که ضرر محتمل که در حسن تعلیل می‌گوید « تا ازحسام خصم نیاید برو ضرر » ، چیزی غیر اززخم‌خوردن وخون‌چکیدن ازحلقه های درع نیست ؟ ۱۰ ـ نتابد برو شرر خ ـ شاید تصرف نساخ باشد چه‌قافیه « شرر » در هفت بیت بعد بیاید ، واساتید قدیم باین فاصلهٔ نزدیک قافیه‌را جز بضرورت مکرر نمی‌کردند.

۱ ـ بفخر و فر ص ـ ظاهراً سهوالقلم است زیرا که دراین صورت کلمهٔ «فر» فارسی که بمعنی شکوه وفرهٔ ایزدی است با قافیهٔ بیت بعد تکرار می شود ، اما در « کروفر » کلمهٔ «فر» عربی است بمعنی جنگ وگریز که با « فر » فارسی بیت بعد « سپهر فر » صنعت جناس دارد

۲ ـ برق : س ،خ ۳ ـ ابری خ ـ بیت بعد دلیلی واضح برصحت نسخ «برق» است مراد از « ابرزرفشان » دست ممدوح است ، و « برق‌عقیق بار » یعنی شمشیر . ۴ ـ ماهی خ مقصود از « ماه سپهر فر » شخص‌ممدوح است که بر « گوه بادسیر » یعنی اسب برنشسته باشد .

۵ ـ عنوان‌الحاقی نگارنده است. ۶ ـ سوز س ، خ . ۷ ـ شور : س ، خ . ۸ ـ یک : خ. مقصود از « فرزند سنگ » آهن است ، وجستن آتش وبیرون آمدن‌آب ازسنگ خود واضح وآشکار است.

۹ ـ برد س ،خ ۱۰ ـ چنین است در همهٔ نسخ ، و شاید صحیح « ثفل » باقاء هموزن « قفل » باشد بمعنی دردی شراب و نظایر آن (؟)

در آب اگر حیات نهادند پس چرا / هر که آب[۱] اوبخورد حیاتش رسد بسر
طبعش همی زخوردن خون معتدل شود / کوسرد و خشک باشدوخون باز گرم وتر[۲]
آن شب که آسمان ز برکان او گذشت / تـأثیر او مجره کشیـد اندر و بجر
روح‌الامین بدید و بخورشید گفت هان / باش از مثال[۳] تیـغ خداوند بر حذر
هر شب کنون زهیبت او جرم آفتاب / زیر زمین خـزد چو ببیند ورا زبر[۴] ۵
تا آن زخون تر، آخته باشد[۵] بدست تو / در خون خشک مانده بود جان جانور[۶]
وآنگه کت از نبرد نشاط میی بود[۷] / طبعت ز لطف باز کند بر زمانه در
گوید خرد که زو خطر جان خلق بود / وا کنون بدوست جان همه خلق‌را خطر[۸]
آگه شوی ز راز[۹] همه خلق چون قضا / قسمت کنی معاش همه خلق چون قدر

[صفت قلم][۱۰]

زآن نایب ضمیر که بی خاطر و ضمیر / از خاطر و ضمیر کند علم هـا ز بر ۱۰

---

۱ ـ ص برسم الخط « هرکاب » نوشته است . ۲ ـ طبع آهن سردو خشک است ضد طبیعت خون که‌گرم وترست و از آمیزش اضداد ، طبیعت معتدل حاصل شود ۳ ـ قتال خ ـ تحریفست
۴ ـ چو ببیند ازو اثر ، که نبیند ورا اثر ، که مبادش رسد ضرر خ ـ هر سه نسخه ازتصرفات معمول کتاب متأخر است . ضمیر «او» در مصراع اول راجع است به« تیغ خداوند » یـا« مثال تیغ » و «ورا» در مصراع دوم راجع است به «مثال تیغ» یعنی مجره و کهکشان‌که درهیأت بشکل شمشیر است .
پیداست که ستارگان مجره در شب دیده می‌شوند که خورشید غارب باشد و شاعر ازاین امر استفادهٔ ادبی صنعت حسن تعلیل کرده است ۵ ـ تا تیغ لاله رنگ نماید خ ـ تصرف نا بجـای نساخ متأخر است که لطف مضمون و حسن صنعت تضاد مابین « تر » و «خشک» را از بین می برد
۶ ـ در مصراع اول « خون تر » ترکیب وصفی است برای شمشیر ، و بحسب ترکیب نحوی مسند الیه و مسندش « آخته » است یعنی تا آن شمشیر خونین در دست تو آخته باشد ، جان جانور در خون خشک مانده بود ۷ ـ نشاط آورد ببزم ، س ، خ ـ و آنگه که از نبرد نشاط آوری ببزم خ ـ ظاهراً معنی صحیح می بخشد اما نسخهٔ (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگر چنانست که در متن نوشته ایم .
۸ ـ کلمهٔ « خطر » درمصراع اول بمعنی هلاك ومهلکه و در آخر بیت بمعنی قدر ومنزلت و بزرگواری است بصنعت تجنیس تام چنانکه در این بیت آمده است

ازخطرخیزد خطر زیرا که سود ده چهل / بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

۹ ـ ز حال خ ـ ۱۰ ـ ازعناوین الحاقی نگارنده است که شرحش در حواشی پیش مکرر گذشت

مقتول وقاتلست و جوانمرد وبی وفا / مظلوم و ظالمست و ستمکار و دادگر
بر دست خصم داده سر خویشتن بباد / وآنگه بدو گرفته بیک جای[۱] مستقر
چون ماهیی است زرین کز فعل آفتاب / گوهر همی بر آرد از قیرگون شمر[۲]
نوك چو خار او را بر مرغزار علم / گلهاست از معانی در پردهٔ خضر[۳]
او را اگر نه قوهٔ چرخست و طبع نجم / روحانی از چه وجه پذیرفت ازو صور[۴]
محرور گوهرست وخوردمشك گرم وخشك / صفراش غالبست ، ازآن زرد شد چوزر
شقیش حصن[۵] دولت، چون خنجر علی است / نوکیش یار ملت ، چون درهٔ عمر[۶]
آن طرفه نیست کودو زبانست ورازدار / این طرفه ترکه خامل ذکرست ومشتهر
شاخیست او که چون ببرآید زدست تو / باشد مرا نعیم و ترا مدح از او ثمر
ای داد را برحمت وانصاف ، مستراد[۷] / وی ملك را بخامه و شمشیر ، مفتخر
بی کف زر فشانت و رای سخن شناس / آزادگی هبا بود و شاعری هدر

۱ ـ بی پا وسر گرفته بیك جای: س ، خ اکنون چواو گرفت بکف جان (جای خ) خ ـ نسخ اول تصرف کتابست که خواسته اند «پا و سر» را مقابل «دست و سر» بمراعات نظیر بیاورند و نسخ دوم تحریف واضح است

مقصود شاعر وصف قلم است که با چاقوی قلم تراش که خصم اوست در یك قلمدان جای گرفته است ۲ ـ «قیرگون شمر» کنایت از دوات و لیقهٔ مرکب است ۳ ـ پردهٔ هنر س ، خ ـ لطف «خضر» را که در (ص) و نسخ قدیم معتبر دیگر نوشته است ندارد ۴ ـ اشاره است بقول حکما که تصویر روحانیات و تعلق نفوس مجرده را بپیکر های جسمانی در اثر گردش افلاك و ستارگان می‌دانند . ومقصود دراینجا اثرقلم وکتابت است که معانی ذهنی روحانی‌را در نقوش مکتوبات بصورت محسوسات درمی‌آورد. ۵ ـ تیغش بحصن: س ، خ . سبقش حصین: خ ـ هردوتحریفست. ۶ ـ نظیر این بیت با تفسیر «درّه» بکسر دال و تشدید راء بمعنی تازیانه که عمربن الخطاب بداشتن آن معروفست چنانکه حضرت علی علیه السلام بداشتن ذوالفقار ، درصفحات پیش گذشت ۷ ـ مستزاد: س ، خ مشتری خ ـ نسخه بدل دوم قطعاً تحریف ، و نسخ اول محتمل صحت است بلکه احتمال میرود که «مستراد» باراء بی نقطه که درنسخهٔ (ص) و بعض نسخ دیگر نوشته است مبتنی بر تسامح در اعجام ونقطه‌گذاری باشدکه معمول کاتبان قدیم بوده است ، معذلك جانب نسخهٔ (ص)را که هم قابل توجیه و هم مؤید بچند نسخهٔ دیگر بود در متن رعایت کردیم (؟)

مستراد باراء بی نقطه اسم مفعولست از باب استفعال که با صیغهٔ مصدر میمی و اسم زمان و مکان آن باب یکی است ، از فعل اجوف واوی «راد ، یرود ، رواداً» بمعنی چراگاه ومحل رفت و

دانند بخردان که ز کل سخن بود مسموع تو مهذب و مقبول تو غرر
گر یابد این سخن شرف استماع تو در باب او[1] ز دولت عالی بود نظر
واکنون اگر قبول کنی خدمت مرا یابم مراد خویش و برآسایم از سفر
وآن[2] فتحنامه گر برسانی بسمع شاه مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر
ای صدر اگر توکار[3] مرا تربیت کنی تا مستقر من ببهشت آید از سقر
یخی نشانده باشی کاندر بهار فضل روزی بآفتاب رساند سر شجر
وآنگه چوبشکفد گل مدحش بباغ نظم جاوید ازو شکوفه بماند[4] ببحر و بر
تا اختران مسیر کنند از بر سپهر تا چرخها مدار کنند از بر مدر
چون دور هفت گردون درعمر بی‌شمار هر روز ده هزار هنر بر جهان شمر
در عز وناز ونعمت و تأیید و فر وفخر درقدروجاه ورفعت واقبال وکام وکر[5]

قصیدهٔ مصنوعه[6]

در مدح صدر سعید خواجه شمس‌الملك[7]

بمن نمود لب و چشم و زلف آن دلبر یکی عقیق و دوم نرگس وسوم عنبر[8]

مد قوافل و جویندگان رزق و مال ، که « رائد » هم از این ماده آمده است بمعنی کسی‌که اورا برای طلب آب و علف و تعیین منزل مناسب پیشاپیش قافله فرستاده باشند

مستزاد : بازاء نقطه‌دار بهمان صیغهٔ « مستراد » ، مأخوذ از اجوف واوی « زاد،یزود زوداً »بمعنی طلب‌کردن ومحل‌طلب زاد وتوشه است ، واز اجوف‌یائی « زاد ، یزید ، زیادة » بمعنی‌افزون طلبی و جایگاه فزونی جستن‌است‌مرادف مزادگاه ومزیدگاه که محل «من یزید» یعنی حراج ومزایده باشد. و نیز بمعنی کسی‌که اورا در امری مقصر شمارند و از وی رنجیدگی وگله و شکایت داشته باشند

۱ ـ چنین است در (ص) و در باقی نسخ « در باب من » (؟) ۲ ـ وین س ، خ ـ مقصود از «فتح نامه» ظاهراً قصیدهٔ نونیه « ترا بشارت باد ای ولایت‌کرمان الخ » است‌که آنرا «مختاری» از کرمان بغزنین فرستاده بود و مقصودش از « سفر » در این ابیات هم سفرکرمان است چنانکه در مقدمه بتفصیل نوشته ایم ۳ ـ اگر مراد مرا : س،خ. ۴ ـ نماید،رساند خ. ۵ ـ **کر:** با کاف تازی و فارسی هردو بمعنی مراد و مقصود و قدرت و فرّو بزرگی در قوافی رائیهٔ پیش هم‌گذشت

۶ ـ صنعت تقسیم باالتزام تکریر وردالقافیه در همه ابیات این قصیده رعایت شده و آنرا **محمدبن بدر جاجرمی** جزو قصاید مهم فارسی درکتاب «مونس‌الاحرار» آورده‌است ۷ ـ ص: «وقال ایضاً یمدح الصدرالسعید خواجه شمس الملك» .

عقیق ونرگس وعنبرش بستدند از من یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر

توضیحاً چهار بیت اول این قصیده را صاحب «المعجم» در صنعت « سیاقةالاعداد » اشتباهاً به«ادیب صابر» نسبت داده است: «وآنچ ادیب صابرگفته است هم‌سیاقةالاعداد است وهم تکریر و هم تقسیم... الخ: ص ۲۸٦» واین تخلیط درذهن صاحب المعجم ظاهراً ازاین جهت است‌که «ادیب صابر» هم قصیده یی برهمین طرز وباهمین وزن وقافیه ساخته است اما قصیدهٔ او التزام صنعت «تکریر»ندارد:

ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر یکی‌گل است و دوم نرگس وسوم عنبر
همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز یکی شکنج و دوم حلقه و سوم چنبر

مسعود سعد و **امیر معزی** نیز براین اسلوب قصایدی با صنعت « تقسیم » ساخته اند بدون تکریر ، و نیز با این تفاوت که تقسیم آنها ثنائی است نه ثلاثی:

به است قامت و رخسار آن بت‌کشمیر یکی ز سرو بلند و یکی ز بدر منیر
بتی‌که هست رخ وزلف‌اوبرنگ وببوی یکی بشبه عقیق و یکی بسان عبیر
« مسعود سعد »

همیشه برگل‌ونسرین دوزلف‌آن بت دلبر یکی‌کارد همی سنبل یکی بارد همی عنبر
بسان‌چنبر وچوگان خمیدستند وهرساعت یکی‌برمه‌زندچوگان یکی‌برگل‌کشد چنبر «معزی»

علاوه می‌کنم که درمجموعهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ «ملی ملک» قصیدهٔ دیگری (۲٤ بیت) در صنعت « تقسیم ثلاثی » بروزن و قافیهٔ قصیدهٔ متن هم بنام « **مختاری** » نوشته است که در هیچ یک از نسخ دیوان « مختاری » موجود نیست و ضبط این مجموعه که علی‌الظاهر مربوط بقرن دهم هجری است هم‌سند معتبر معتمدی ندارد وظاهراً ساختهٔ طبع یکی ازگویندگان متوسط قرن ۷ـ۱۰ هجری است‌که بقصیدهٔ « ادیب صابر » نظر داشته و پاره یی از مضامین وگاهی عین عبارات آنرا تکرار کرده است

سپید روی و سیه زلف وچشمت ای‌دلبر یکی‌گل است ودوم سنبل و سوم عنبر
همیشه از لب ودندان واز برت خجلند یکی عقیق و دوم لؤلؤ و سوم مرمر
کشیده قد و سرین و میانت هست مقیم یکی بلند و دوم فربه و سوم لاغر
زعارض‌وبر وقدت سه‌چیزهست برشک یکی بنفشه دوم نرگس و سوم عرعر
سه چیز دارد در خم زلف تو مأوی یکی شکنج و دوم حلقه و سوم چنبر
نسیم و لون مزه ازلب تو خواهد وام یکی شراب و دوم لاله و سوم شکر
سهیل ومشتری و زهره از خطت‌گشتند یکی مضیئی و دوم روشن و سوم انور
ززلف وازلب ورخسار تو سمر شده‌اند یکی ختا و دوم عسکر و سوم ششتر
سه چیز دارد طمغاج و حجت از دولبت یکی کلام و دوم آنس و سوم گوهر

برای اینکه ازسیاق خود اشعارهم معلوم شود که این‌قصیده از « **عثمان مختاری** » معروف نتواند بود نمودار را بهمین چند بیت اقتصار افتاد

۳ ـ ص اعداد سه‌گانی را در همهٔ قصیده با ارقام هندی وحذف‌واو عطف نوشته است مثلاً « ۱ عقیق ۲ نرگس ۳ عنبر » و « ۱ حیات ۲ قوت ۳ پیکر » و بر این قیاس تا آخر قصیده

حیات وقوت وپیکرسه مایه بود که شد — یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر شود بمحنت عشق — یکی سپهر ودوم کوکب وسوم گوهر
سپهر و کوکب و گوهر شدند ماه مرا — یکی غلام و دوم بنده و سوم چاکر
غلام و بنده و چاکرش را غلامانند — یکی عزیز و دوم ایلک و سوم قیصر[1]
عزیزوایلک وقیصر زکلک خواجه شدند — یکی اسیر و دوم عاجز و سوم مضطر
اسیروعاجز ومضطرشود ز **شمس الملك** — یکی سحاب و دوم عالم و سوم اختر
سحاب وعالم واختربجنب همت اوست — یکی لئیم و دوم ناقص و سوم ابتر
لئیم و ناقص و ابتر نمود با کف او — یکی ذکا[2] و دوم جنت و سوم کوثر
ذکا و جنت و کوثر شود گه طربش — یکی شراب و دوم مجلس وسوم ساغر
شراب ومجلس وساغر نکوسگالش[3] راست — یکی سزا ودوم واجب و سوم درخور
سزا و واجب و درخور بود بهمت او — یکی خواص و دوم عامه و سوم لشکر
خواص وعامه ولشکر بزیر خلق[4] ویند — یکی تمام و دوم جمله و سوم یکسر
تمام و جمله و یکسر بامر او شده گیر — یکی قضا و دوم اختر و سوم کشور
قضا و اختر و کشوز ندیده اند او را — یکی نظیر و دوم یاور و سوم دیگر
نظیر و یاور و دیگر شدند لفظش[5] را — یکی گلاب و دوم گوهر وسوم شکر
گلاب و گوهروشکرزنظم[6] مادح اوست — [یکی پدید ودوم حاضر وسوم مظهر
پدید ومظهر وحاضربجان[7] زایراوست][8] — یکی طراز و دوم بربر و سوم ششتر[9]
طرازوبربروششتربضمن بخشش اوست — یکی نهان و دوم مدرج و سوم مضمر
نهان ومدرج ومضمربنوك خامهٔ اوست — یکی سنان و دوم ناچخ و سوم خنجر
سنان وناچخ وخنجرخوردسه عضوعدوش — یکی دماغ و دوم سینه و سوم حنجر

۱ ـ یعنی عزیزمصر وایلک خان ترکستان وقیصر روم. ۲ ـ ذکا = ذکاء بضم ذال علم خورشید است و بدین سبب در عربی آنرا غیر منصرف استعمال می کنند ۳ ـ بگوکمالش ص ـ ظاهراً سهوالقلم است ۴ ـ حکم خ ۵ ـ لطفش س ، خ ۶ ـ نام ص ۷ ـ بجای خ ۸ ـ دومصراع ازنسخهٔ (ص) افتاده است ۹ ـ هر سه نام شهر وولایت است.

دماغ وسینه وحنجر ز کینش دشمن راست یکی دخان و دوم شعله و سوم اخگر
دخان وشعله واخگر دهد[1] بباغ عدوش یکی گیاه و دوم لاله و سوم عبهر
گیاه و لاله و عبهر دمد بدولت او یکی حدید و دوم خاره و سوم آذر
حدید و خاره و آذر شدند رایش را یکی رهی و دوم خادم و سوم کهتر
رهی و خادم و کهترش باشد از فر او یکی بزرگ و دوم مکرم وسوم سرور
بزرگ ومکرم وسرور شد از کفایت او یکی دوات و دوم خامه و سوم دفتر
دوات و خامه ودفترش نقش دین را داد یکی جمال و دوم زینت و سوم زیور
جمال وزینت و زیور گرفت از اختر او یکی سپهر و دوم طالع و سوم محور
سپهر و طالع و محور ز بهر او دارند یکی مدار و دوم جنبش و سوم گوهر[2]
مدار وجنبش و گوهر[3] شدند عزمش را یکی عدیل و دوم مونس و سوم همبر
عدیل ومونس وهمبرش را شدند افلاك یکی معین و دوم ناصر و سوم یاور
معین و ناصر و یاورش را بود اقبال یکی دلیل و دوم هادی و سوم رهبر
دلیل و هادی و رهبر بقدر اوست ازو یکی سخا و دوم منظر و سوم مخبر
سخا ومنظر و مخبرش را سه حال مباد یکی زوال و دوم آفت و سوم معبر
زوال وآفت و معبر بحلق خصمش باد یکی کمند و دوم حلقه و سوم چنبر
کمند وحلقه وچنبرش زلف خوبان باد یکی لطیف و دوم خرم و سوم دلبر
لطیف و خرم و دلبر مباد بی طربش یکی نبیذ ودوم عشرت و سوم مزهر[4]
نبیذ وعشرت ومزهر[5] قرین بزمش باد یکی مدام و دوم بی حد و سوم بی مر

---

۱ - دمد س ، خ محتمل صحت است برای اینکه استعمال فعل «دمیدن» در معنی لازم ومتعدی هردو در قدیم معمول بوده چنانکه درشعر بعد بمعنی متعدی آمده است و درحواشی (ص ۱۷۵) هم باین معنی اشاره کردیم ، اما تکرار یک فعل در دوبیت متوالی اینجا شایسته بنظر نمی رسد .

۲ - جوهر س ، خ ۳ - جوهر س ، خ ۴ - مزمر س ، خ ۵ - مزمر س ، خ **مزهر** : باهاء هوز نام سازی است معروف که آنرا **عود** نیز گویند .

در مدح خواجه صدر عمید ابو منصور محمد بن ابراهیم قاینی[۱]

فکنده[۲] سایه دوزلف توبردوعارض حور — گزند چشم بد از زلف سایه دار تو دور
اگر نگردد بر نور ، سایه مستولی — چرا شب تو همی سایه افکند[۳] بر نور
خسوف مه بود ای ماه من ، زسایهٔ خاك[۴] — خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر و بخور[۵]
مرا زرشک تو کافور بردمید از مشک — ترا برغم من آمیخت مشک با کافور[۶]
ترا زلعل بخندید گوهر منظوم — مرا ز جزع[۷] ببارید لؤلؤ منثور
بدیر صبری[۸] سروی ، بزود سیری گل[۹] — بجان فروزی ماهی ، بدل فریبی حور[۱۰]
ز بادهٔ رخ لعل[۱۱] و شب سیاه دو زلف — لبت نباشد جز مست و غمزه جز مخمور

---

۱ ـ ص « وقال یمدح الصدر خواجه عمید ابومنصور محمدبن ابراهیم قاینی »
ظاهراً این شخص با « **خواجه ابومنصور محمد مستوفی** » ممدوح قصیدهٔ چیستان بعدیکی است. ونیز قویاً محتمل است که « **سیدالوزراء ابومحمدحسن بن ابی‌منصور قاینی** » ممدوح حکیم‌سنائی در حدیقةالحقیقه پسر همین « ابومنصور محمدبن ابراهیم » باشد. ۲ ـ فکند خ ۳ ـ گسترد س ، خ
۴ ـ اشاره است بمسألهٔ فن هیئت ونجوم که خسوف ماه در اثر حایل شدن سایهٔ زمین است مابین او وآفتاب درهنگام مقابله و در وقتی که قمر را از منطقةالبروج عرض شمالی یا جنوبی نباشد ، دراین موقع است که جرم ماه در ظل مخروطی زمین واقع شود و نور خورشید بروی نتابد ، لاجرم برنگ تیرهٔ تاریك اصلی خود پدیدار گردد ، واین حالت را « خسوف » وماه‌گرفتگی می‌گویند ۵ ـ عبیربخور خ
۶ ـ کافور در مصراع اول کنایت از موی سپید ، ودرمصراع دوم بناگوش ورخساراست ـ و « مشك » در اول بمعنی موی سیاه ، و در دوم ، هم زلف سیاه ، یا خط مشکین نو دمیده است ـ اما تعبیر « رغم » ممکن است قرینهٔ معینهٔ « خط مشکین » باشد ۷ ـ مهره پیسهٔ سیاه وسپید که چشم را بدان تشبیه کنند ۸ ـ **دیر صبری** از ترکیبات شیوای قدیم بمعنی‌تحمل وپایداری وشکیبایی است که «سرو»را بدان صفت تعریف شاعرانه‌کنند چنانکه حافظ‌گوید

نه هردرخت تحمل‌کند زجور خزان — غلام همت سروم که این قدم دارد

۹ ـ بسزفرازی سروی بسرخ‌رویی گل خ ـ تصرف نابجای متأخرانست ۱۰ ـ چهار فقره قرینه‌های بیت را یعنی « بدیرصبری سروی » و « بزودسیری‌گل الخ» هم بحالت اضافه می‌تواند خواند یعنی با کسرهٔ یاء « صبری ، سیری ، ماهی ، فریبی » وهم بحالت سکون وقف که بحسب ترکیب مسند ومسند الیه باشد بطور تشبیه محذوف‌الاداة مثلاً « بجان فروزی ، ماهی » یعنی در جان فروزی مانند ماه هستی ، وهمچنین درسایر فقرات ـ اما وجه دوم بنظربنده ارجح و باشیوه و اسلوب قصاید خراسانی قدیم انسب است ۱۱ ـ زبادهٔ لب لعل و ، زبادهٔ رخ و لعل و خ ـ نسخهٔ اول تصرف کاتب ، و در دوم ظاهراً «و او» زاید سهوالقلم است.

به بی دهانی[1] معروفی و من از غم تو — بسی نمانده که گردم به بیدلی مشهور
تو بی دهان ، زعقیقی همی سخن گویی — من ازچه گویم بی‌دل ، ثنای صدرسرور
جمال دنیا معمار ملک صدر اجل — کمال دولت خواجه عمید **بومنصور**[2]
محمد بن براهیم قاینی[3] صدری — که مکرمت را شاهست وعقل را دستور
ز بی قیاس هنر، بی‌عدیل ونامعجب[4] — ز بی شمار شرف ، بی نظیر و نامغرور
سیاستش[5] را احرار مملکت منقاد — ریاستش[6] را احکام آسمان مأمور
دل و کفش بکریمان روزگار نمود — که جود ابر محالست و وسع دریا زور
هزار بار همه ملک[7] خود بسایل داد — هنوز نیست بنزدیک خویشتن معذور
بامر کارگزاریست قادر و مختار — بدست وهمت خویشست عاجزومجبور
چوخسروان را باید[8] که درصف لشکر — بتیغ قاهر باشند و دشمنان مقهور
برای روشن او التجا کنند که هست — همیشه رایت ایشان ز رای او منصور
گذر کند بظفر عزم او چوباد بر آب — بروی قلعهٔ الماس برج[9] آهن سور[10]
زهی بهر چه بلندیست ز آسمان پیدا — زهی‌بهرچه بزرگیست درجهان مذکور

۱ - جوبی دهانی ص سهوالقلم کاتب است ۲ - عمید بن منصور ، عمادالدین منصور ،عمادالدین منصور : خ - نمونهٔ اختلاف نسخ است درموضعی‌که در تعیین نام ممدوح تاثیر فاحش دارد و مدتی مصححرا بزحمت انداخت‌که «ابن منصور» چگونه «ابن ابراهیم » می‌شود (!) تابببرکت نسخهٔ (ص) که خوش بختانه مؤید بنسخ معتبر دیگر بود ، رفع اشکال شد ۳ - قاضی خ - نمونهٔ دیگر غلط نویسی کتابست دراین موضع که موجب تغییر معنی و تشویش خاطر می‌شود (!) ۴ - نامفخر : تحریف غلط اندازاست ۵ - سیادتش: خ . ٦ - سیاستش : خ ۷ - هزار مکرمت از ملک خ - تحریف نسخ متأخر ۸ - آید ، ماند خ - تصرف کاتبان متأخر است که با اسلوب جمله بندیهای قدیم آشنا نبوده اند ۹ - الماس وبرج ص - قابل توجیه است اما سایر نسخ معتبرکه همه بدون واو عطف نوشته‌اند صحیح‌تر می نماید (؟) ۱۰ - **سور** اینجا کلمهٔ عربی است بمعنی حصار و دیوار دور قلعه و با روی شهر - و « الماس برج » و « آهن سور» هر دوصفت مرکب است کنایه از شمشیر و خنجر و نیزه وسایر ادوات و اسلحهٔ جنگ وقلعه داری که موصوفش « قلعه » است ، یعنی « قلعه‌یی که برجش از الماس وحصارش از آهن باشد » . - و بنا براین یک چیزرا که قلعه باشد ، بدوصفت « الماس برج + آهن‌سور » وصف‌کرده است اما مطابق نسخهٔ (ص): جملهٔ « قلعهٔ الماس » با « برج آهن سور دوچیز با دو صفت جداگانه می شود که بیکدیگر عطف شده اند

کفایت تو نشاند[۱] ملوك را بسریر — مروت تو رساند زمانه را بسرور
ز حزم و عزم تو بر دل تفکری کردم — مرا زمین متحرك نمود و باد صبور
کفت بجود چوآبست ، پیشوای حیات — همه جهان چو سرابند ، کیمیای غرور
قیامتی است[۲] عدو را سیاست تو چنانك — همی‌بگوش وی آرد صریر کلك توصور
درآن زمان که بخندد چو کبك دشمن تو — عقاب جره بر آید ز بیضهٔ عصفور[۳] ۵
دلت بهرچه عزیمت کند ز روی[۴] زمین — ز آسمان بنویسند فتح را منشور
بیك دو سال ببینی که از[۵] کفایت تو — همه مصالح ملك جهان شود مقصور
ترا کسی که بصدر اندرون بدید بگفت — که عقل باشد محدود و نفس کل منظور[۶]
تو روز روشنی از آفتاب دانش خویش — جهانیان ز قیاس تو در شب دیجور
همه مقالت اهل هنر ز بذلهٔ[۷] تو — باصل بانگ و حوش آمد وندای طیور ۱۰
بدان سبب نرسیده است مایهٔ تو بکس — که ذات‌فضل،عزیزست‌و روزگار،غیور
چو یافتم شرف بار و عز صدر تو باز — بهر بزرگی بی مثل باشم از جمهور
ز دل هوای تو جویم بآشکار و نهان — ز جان ثنای تو گویم بغیبت و بحضور

---

۱ ـ س ، خ اینجا «رساند» وقرینه اش درمصراع بعد «نشاند» برعکس نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ قدیم دیگر ۲ ـ قیامت است س ، خ . ۳ ـ ازباب تعلیق برمحالست نظیر آیهٔ کریمهٔ « حتی یلج‌الجمل فی‌سم‌الخیاط » ، یعنی اگر عقاب جره از بیضهٔ گنجشك برآید ،دشمن تونیزمانندکبك خواهد خندید ـ و مقصود این است که هرگز خنده بر لب دشمنان او نیاید ۴ ـ بروی خ
۵ ـ چنین است درهمهٔ نسخ ، وشاید « بر » صحیح‌تر باشد بمناسبت فعل «مقصور شدن» که بحرف اضافهٔ « بر » متعدی می‌شود چنانکه **مسعودسعد** گفته است :

مقصور شد مصالح کار جهانیان — برحبس وبند این تن رنجور ناتوان

۶ ـ اشاره است بمسألهٔ فلسفی که عالم عقول مجرده مافوق حدود و جهات عالم محسوسات است ، ونفس‌کل‌هم مجرد ومحیط بعالم عنصری است وبدین سبب قابل رؤیت و احساس بصری نباشد ـ پس محدود شدن عقل و منظور گشتن نفس‌کل موجب شگفتی و استعجاب خواهد بود . ۷ ـ **بذله** اینجا بمعنی‌سخن نغز شیرین وگفتارشیوای ادبی‌است ، نه بمعنی شوخی‌ومزاح مبتذل‌وطیبت واضحوکهٔ دلقکان که از استعمالات مجازی مستحدث‌کلمه است ـ هم **مختاری** درقصیدهٔ دیگر بمدیحه‌گوید

ائمه را غرر بذله های تست امام — ملوك را نکت نامه‌های تست انیس

درست کردم عزم رهی که از بر او فلک نگردد جز دل شکسته و رنجور
روانه گردم با کام دل ز درگه تو چنانک موسی عمران روان شدی ازطور
چو یاد کرد می از نام فرخ تو براه زمن گریزان گشتی قضا وچرخ حذور[1]
همیشه تا بستانند لعبتان بهار ز ابر یارهٔ کسری و افسر فغفور
[ز آب دیدهٔ انگور و خاك روی بهی عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور][2]
زخاك وخون دل بد خواه و دیدهٔ دشمنت بسان روی بهی باد و دیدهٔ انگور
سرای بخت توچون بوستان دولت خوش بنای عمر توچون سقف آسمان ، معمور
مثالهای تو والا و امرها عالی مرادهای تو مرجو و [3] سعیها مشکور

چیستان مهد و مرقد تخت روان [4]

در مدح خواجه ابومنصور محمد مستوفی [5]

چیست آن چرخی که باشدبر دو کوه اورامدار
آلت رفتنش هشت و جای آسودن چهار [6]

---

۱ حدور ص . حضور خ . قضای چرخ حضور س ، خ . فضای چرخ حضور :خ . قضای چرخ خدور خ ـ نسخهٔ (ص) ممکن است ازباب تسامح کاتبان قدیم درنقطه گذاری باشد برای اینکه « حدور » بوزن « صبور » درلغت عربی بمعنی سراشیبی راه است نظیرسراشیبی تپه ودامنهٔ کوه ونظایر آن که با این مقام مناسبت ندارد ـ ونسخهٔ آخر محمول بر فعول بمعنی مفعول یعنی « حذور » بمعنی «محذور» و « محذورمنه » است که صفت « چرخ » باشد ـ و باقی نسخ تحریف و تصحیف واضح است اما مطابق متن ظاهر این است که « حذور» صفت مشبههٔ مفید معنی مبالغه است از باب فعول بمعنی فاعل، یعنی « ترسان وبیمناك» که بحسب ترکیب نحوی عطف بر «گریزان» میشودیعنی «از من قضا گریزان وچرخ بیمناك میگردید.»

نکتهٔ قابل توجه این است که کلمهٔ « حذور » خواه بمعنی فاعل و خواه بمعنی مفعول اصلاً درعربی نیامده وظاهراً از اشتقاقات جعلی قیاسی است که فارسی زبانان آنرا معمول ومتداول کرده اند (؟)

۲ ـ این بیت از هردو نسخهٔ (ص ، س) افتاده است ۳ ـ موجود خ تحریفست.

۴ ـ این عنوان درهیچ نسخه‌یی نوشته نشده است وآنرا خود نگارنده ملحق کردم که نخواستم خوانندگان ارجمند برای حل مشکل لغز و درك معانی اشعار ، زحمتی را که من بپایان برده بودم از سرگیرند.

۵ ـ نسخهٔ (ص) واکثرنسخ معتبر همه این قصیده را با عنوان « وله فیه » بهمین ترتیب که ما رعایت کرده‌ایم بلافاصله بعد ازقصیدهٔ پیش که درمدح «ابومنصور محمدبن ابراهیم قاینی» بود نوشته‌اند . وازاینجا اماره‌یی بدست می‌آید که ممدوح هردوقصیده یکی است ، یعنی « ابومنصور مستوفی » که حسن تخلص این چیستان

مانده بر سیمین فلک زرین مجره‌ش را مقام
بوده بر وسط السماسیمین ستاره‌ش را قرار
نیست دروی اجتماع آفتاب و ماه و هست
از مسیرش بر زمین شکل مه نو صد هزار
روز روشنتر شود چون بر تر آید آفتاب
وز بلندی آفتابش روز او گیرد غبار
او بکل خویش یک جزوست و دراجزای او
چون دقیقه‌ی برج بینی بر جهای بی شمار
گربود سوزندهٔ شیطان شهاب[1] از بهرچیست
چارقطب چون شهابش با دوشیطان سازوار
با لباس آسمان باشد بهشتی در حجاب
بی لباس آسمان گردد بهاری پر نگار
چون جوانان با کرشمه‌است وچو پیران نورمند
چون‌عروسان‌با عصابه است وچوشاهان‌تاجدار
سرش همچون دست موسی‌روشن و گیتی‌فروز
پای چون تخت سلیمان که بروهامون گذار[2]

بنام اوست با « ابومنصور محمدبن ابراهیم قاینی » که درقصیدهٔ قبل گفته شد یک‌نفر است . ودربعض‌نسخ برای این قصیده عنوان مجدد « ابومنصور مستوفی » یا « ابومنصور محمد مستوفی » نوشته اند که‌درخود قصیده نام « محمد » ذکر نشده ، ولیکن‌باز قرینه‌یی براتحادممدوح دو قصیدهٔ متوالی تواندبود . نگارنده هم باین ملاحظه از نسخی پیروی‌کردم‌که نام « محمد » را علاوه دارد (رجوع‌شود بمقدمه در فصل ممدوحان مختاری) ۶ ـ جای آسودنش چار ، جای استادن چهار خ تصرف نابجای نساخ است

ـ دوکوه مقصود دواسب یا دوفیل حامل مرقد تخت روان است که دربیت حسن تخلص هم می‌گوید « سایر اندرزیر او دوباره ابر بادسیرَ » ـ و « آلت رفتن » هشت دست و پای ستورانست ، و « جای آسودن » چهارپایهٔ تخت روان و سایر اوصاف‌که در اشعار بعد می‌گوید مربوطست بشکل وهیأت گردونه ومهد تخت روان و قبه وسایبان‌چترزرین وشمسه ومشعل وچراغ و سایر لوازم و تزیینات‌که درآن معمول بوده‌است ۱ ـ سوزنده شیطان را شهاب س ، و اکثر نسخ . وما متن را موافق (ص) نوشتیم. ۲ ـ دریاگذار : ص. ظاهراً تحریفست برای اینکه مرقد تخت روان با«دریا» مناسبت ندارد.

مسند تـأیید و صدر دولت و ایـوان عز
مرکز اقبـال و تخت بخت و جای افتخـار
سایر انـدر زیر او دو بـاره[۱] ابر بـاد سیر
ساکن اندر ظل او خورشید ملک شهریـار
خواجه **بومنصور مستوفی** که مستوفی بدوست
ملک را اقبال و دین را فرو دولت را فخار
صاحبی کزرفق اوصحبت پذیرند[۲] انس وجان
عالمی کاندر امـانش الف گیرد[۳] آب ونار
گر اثر بیند بطبـع اندر جهـان از بأس او
آب خون گردد چوباده، سنگ بشکافد چونار[۴]
دست هـر کاندر[۵] بهـار جـود او چیند گلی
گردد انگشتش چوشاخ اندرخزان دیناربار[۶]
هر کجا گردی است کآن اززحمت زواراوست
چون هوا گیرد ، بطبع ابری شود دینار بار
بار اگر ندهند بی دینار کس را خواجگان
شاعران را نیز ندهد خواجه بی دینـار بار
وآنک رویش در غم دینار شد دینارگون
کـرد پشت از صرهٔ دینـار او دینـار بار

---

۱ ـ پاره خ . نگـارنده مخصوصاً متن را موافق رسم الخط نسخ قدیم نوشتم که محتمل (ب ، پ) هردو هست. ۲ ـ پذیرد خ ۳ ـ گیرند س ، خ ۴ ـ **نار** در این بیت بمعنی انار ، ودربیت قبل بمعنی آتش دارای صفت تجنیس تام است . ۵ ـ هرکه اندر : س ، خ ـ تفاوت رسم‌الخط است وما از (ص) ودیگر نسخه‌های قدیم پیروی کرده‌ایم . ۶ ـ **دینار بار**: درچهار بیت متوالی بچهار معنی مجنس است

بار در بیت اول بمعنی میوهٔ درخت، و در دوم بمعنی بارنده، ودرسوم اجازت ورخصت وپروانهٔ دخول ، و در چهارم باری که بدوش کشند .

گر نکردی بذل او اهل خرد را تربیت
ور نبودی جود او امید را پروردگار
بی اثر ماندی کمال و بی غرض رفتی سخن
محمدت بودی نژند و مکرمت گشتی نزار
مهر و کین وامر ونهی وعفو وخشم اوشدند
مایهٔ سود و زیان و نام و ننگ و فخر وعار
از درخش باره[۱] و عکس مظلهٔ مرقدش[۲]
آفتاب اندر زحیرست آسمان اندر خمار
ای خداوندی که میمون مرقدی کردی کزو
وهم[۳] چرخ ساکن آوردی و کوه راهوار
خفته و بیدار در شادی بروز و شب در او[۴]
گاه ساکن در بهشتی گاه بر گردون سوار

۱ ـ چنین است (باباء موجده) در نسختین (ص ، س) واکثر نسخ دیگر ، و در بعض نسخ « پاره » باياء مثناة تحتانی است ـ اما همین کلمه درمورد همین « مرقد » بهمین معنی درقصیدهٔ دیگر **مختاری** آمده که در هردو نسخهٔ (ص ، س) و اغلب نسخ دیگر « ناره » با نون نوشته اند

در خنجرت ازماهتاب گوهر　　در مرقدت از آفتاب ناره

پیداست که یکی مصحف دیگری است ، وبنظر بنده ظاهراً « ناره » ارجح است ، بمعنی قبه وگوی که ازفلز براقمانند برنج یا طلا ونقره ساخته برسرعلم یا روی پایه‌های تخت ومرقد نصب کرده یا از جایی آویخته باشند نظیر نارهٔ کپان (= قپان) یعنی سنگ وزنه که از میلهٔ قپان بیاویزند ، و چون در قدیم بصورت گوی مدور شبیه میوهٔ « انار » بوده است آنرا « ناره » گفته‌اند . وبهمین معنی درفرهنگها ضبط شده ودرکتب قدیم مانند کتاب التفهیم ابوریحان (ص ۲۵ طبع نگارنده) هم مکرر آمده است والله العالم.

۲ ـ **مرقد** : که دراصل عربی بمعنی مضجع وخوابگاه است دراشعار **مختاری** وسایر گویندگان ونویسندگان قدیم غالباً بمعنی مهد ومحمل تخت روانست که با تزیینات وتجملات مخصوص بوسیلهٔ ستوران حمل ونقل می‌شد و اختصاص بطبقه‌یی ممتاز از اکابر رجال و اعیان مملکت داشت ، نظیر « مهد پیل » و « پیلان با مهد » که در تاریخ بیهقی وامثال آن مکرر ذکر شده است ، وهمچون « درشکه » و « کالسکه » که در این زمان معمولست و در ابتدا بطبقه‌یی از اشراف واعیان اختصاص داشت .

اما کلمهٔ « مرقد » بمعنی گورومقبره ازمجازات مستحدث است که قدر مسلم در محیط زمان ومکان **مختاری** معمول ومتداول نبوده است وگرنه هرگز این تعبیر مناسب مقام مدح نبود (؟)

۳ ـ رسم س ، خ　　۴ ـ خفته وبیدار درشادی شب وروز اندرو س ، خ .

افسر دولت که کرده است و قبای آفتاب
جز تو صدر از زر سرخ و جامهٔ پیروزه کار[۱]
آسمان دولتی و آفتاب ملک و هست
مرقدت چون آسمان ، تو آفتاب روزگار
عالمی[۲] ثابت اساسی دولتی والا اثر
اختری گیتی فروزی گوهری عالی عیار
روز دانش را فروغی مهر حشمت را سپهر
شاخ نهمت را سحابی باغ دولت را بهار
نیک بختان را معینی نیک بختی را سبب
پادشاهان را قرینی پادشاهی را مشار
ذات فتح وسعدی وملک از فتوحت با سعود
اصل یمن ویسری و خلق از یمینت با یسار
بازگشت کار این دولت باستصواب تست
رو که دولت را گلی تو، آنچ دونست از تو، خار[۳]
ای بر آورده محلت را جلالت بر کتف
وی بپرورده کمالت را سپهر[۴] اندر کنار
ای عزیز اندر صدور و ای بدیع اندر کرام
ای رفیع اندر اجلا[۵] وی وحید اندر کبار
خواجهٔ اهل کفایت **بو محمد**[۶] بنده را
کسوتی داد وبشعر از دیگران کرد اختیار

---

۱ - فیروزکار : خ ۲ - خ : اینجا ودرسه قرینه‌اش همه بدون یا، نکره « عالم ، دولت ، اختر ، گوهر» توضیحاً یاء «عالمی» یاء نکرهٔ تعظیمی است ، ویاء « اساسی » ضمیر مخاطب فعلی است ، وهمچنین در قرینه اش «اختری گیتی فروزی » ۳ - آنچه دون تست خار : س،خ . ۴ - بپرورده مدیحت را روان س ، خ ۵ **اجلا = اجلاء** بفتح همزه و کسر جیم و تشدید لام جمع « جلیل » بمعنی بزرگوار است نظیر « اصدقاء » و« اقرباء » جمع « صدیق » و« قریب » ومرادفش « اجله » است.
۶ - ظاهراً مراد «ابومحمدحسن بن ابی منصور» ممدوح سنائی است در حدیقه چنانکه در حواشی قصیدهٔ قبل گفتیم.

خواجه **بونصر** آن اساس لطف و ترتیب[۱] کرم
کرد با آن محتشم خودرا بدین[۲] توفیق یار
بنده را زایشان کنون دراعه و دستار هست
شاید ار زین پس بدارم[۳] کدیه‌را در اختصار
ماه را رفتن نیاموزم ذکا[۴] را تافتن
میغ را باریدن و گردون گردان را مدار
هر دو مهتر زاد[۵] می خواهند تا من بنده را
داری اندر زینهار از دست هر زنهار خوار
در میان بندگان خویشم آری تا فلک
جز بکام من نگردد روز و شب ناچار وچار
مردمی سازی زمن[۶] چون دیگران بانام و نان
تات باشم بنده‌یی چون دیگران با کار وبار
شعر ها گویم عجیب ونکته ها رانم غریب
با معانی بکر و لفظ عذب و وزن خوشگوار
پرهنر **مسعود خسرو** را بپرس از طبع من
تا دراین فن پیشم آید یک جوان درکارزار
ای جوانمرد جوانبخت این جوانک را بشعر
از جوانان برگزین و چون جوانمردان بدار

۱ ـ ترکیب س ، خ ۲ ـ درین س ، خ ۳ ـ ص ، س و سایر نسخ همه « ندارم » بصیغهٔ نفی نوشته اندکه ظاهراً تصحیف ناشی ازرسم‌الخط قدیم دال فارسی است « بذارم » ، برای اینکه مقصود شاعر دست ازکدیه ودرخواست بازداشتن است نه برالحاح وسؤال افزون ، یعنی جود وکرم ممدوح چنانست که احتیاج بکدیه و درخواست ندارد بلکه خود بی‌تمنی سائل انعام می‌کند ـ اشعار بعد نیز قرینهٔ واضح براین مراد است دریکی از نسخ جدید هم « درآرم » بصیغهٔ اثباتست نگارنده مجموع این قراین‌را دلیل برتصحیح متن گرفت والله العالم ۴ ـ بضم ذال مخفف « ذکاء » بمعنی خورشید وآفتاب ۵ ـ چنین است فقط در نسخهٔ (ص) ودرباقی نسخ « زاده » که وجه صحتش معلومست (؟)
۶ ـ بمن : خ .

تـا نبیند چشم اخفش[۱] روی مهر آسمـان
تـا نخارد چنگ روبه چشم شیر مرغزار
[جاهت اندر امن یزدان با دو دین اندرپناه
نفس اندرحفظ ایزد با دوجان در زینهار][۲]
از بزرگان و خداوندان هزارت[۳] بنده هست
در بزرگی و خداوندی بمـان سـالی هزار
نیک روز و نیک نام و کامکار و کامران
پیشوای و پیشدست و بخت کار و بختیار

در مدح مجیرالدوله قطب الدین ابوالمظفر حسین بن حمزه وزیر ملك کرمان[۴]

۵ بسعـد مـوفی و بخت[۵] مـوفـر ز هفت آسمان قسمت هفت کشور
ز اقبال این پیشکـار[۶] سلاطین بر احوال این صاحب ملك پرور
ظهیـر ملـوك آفتـاب جـلالت **مجـیر دول قطب دیـن** پیمبـر
نظـام کمال[۷] و کمال کفایت ثبـات حیـات[۸] ظفر **بوالمظفـر**

---

۱ ـ **اخفش** روزکور مقابل « اعمش » بمعنی شبکور. ۲ ـ این بیت از (ص) افتاده است.
۳ ـ هزاران ص. ۴ ـ ص: «وله یمدح الوزیر مجیرالدین ابوالمظفر حسین حمزه» س « یمدح السید مجیرالملك ابوالمظفر » . خ: « وله یمدح السید مجیرالدوله قطب‌الدین حسین بن حمزه وزیر ملك کرمان »

عنوانی که ما نوشته ایم مأخوذ است ازمتن گفته های خود **مختاری** دراین قصیده وسایر مدایح این ممدوح ، با ملاحظهٔ نسخ مختلف .

۵ ـ موفاست بخت ، موفاست وبخت خ

این مصراع اقتباس است از مطلع قصیدهٔ **ازرقی** که آنرا «مختاری» استقبال کرده است:

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت موفی و سعد مـوفـر
ببـزم نـو انـدر سرای نو آمد خداونـد فرزانه شاه مظفر

۶ ـ پیشگاه خ ـ تحریفست ، و مقصود از « پیشکار سلاطین » با « صاحب ملك پرور » مصراع بعد یکی است ۷ ـ ملوك خ ۸ ـ ثبات وحیات، ثبات حیات و: خ .

حسین آنک صدر وزارت ز رایش همی نور بخشد بمهر منور
جهان منتظر بود ایام او را چو خلق دوم را سپهر مدور[1]
کنون عدل را بخشد از رای رونق کنون ملک را بندد از عدل زیور
فلک را برافزون شود نور و قدرت جهان را دگرگون شود زینت وفر
شود ماه آن حیرت شمس[2] لامع شود خاک این غیرت مشک اذفر
قدومش سپهر یست احوال گردان[3] قرارش جهانیست اقبال گستر
بهار ممالک بدو خوش بدان شد که چون ابر باز آمد ازبحر اخضر[4]
بدریا گذر تا ببینی ز هجرش شده خون وخاک اندرا وآب وعنبر
وگرچند پیش دل و دست صاحب بدل شد همی نام دریا بفرغر
بدین بازگشتنش بخشید نامی که خوانند ازین پس مراورا توانگر
صدف چون شنیده است لفظ[5] بدیعش ز باران نگیرد کنون حمل گوهر
زهی قوت[6] پادشاهان گیتی زهی قبلهٔ تاجداران لشکر
زنیک اختری بر سپهری رسیدی که گردون رکابت ببوسد باختر[7]
دوات ترا شایدی پیشکاری اگر منکسف گرددی چشمهٔ خور

۱ ـ ظاهراً اشاره‌است بعقیدهٔ جمعی ازحکما ومنجمان درمسألهٔ «دور وکور» که گویند درمدت ۲۵۲۰۰ سال که مقدار یک دور گردش فلک اعظم‌است (بقرار ۷۰ سال یک درجه که ۳۶۰ درجه‌اش ۲۵۲۰۰ سال میشود) دورهٔ خلقت تجدید میشود یعنی اوضاع عالم بحالت قبل باز می‌گردد واین حرکت‌را درهیئت جدید بزمین منسوب کنند وآنرا « تقدیم اعتدالین » گویند ۲ ـ شمع: ص،خ(؟) ۳ ـ جملهٔ « احوال گردان » صفت مرکب فاعلی است نظیر « اقبال گستر » و « ملک پرور » ، یعنی گرداننده و تغییر دهندهٔ احوال . ۴ ـ **دریای اخضر** نام اقیانوس هند است که خلیج فارس و حدود کرمان وتیز و مکران ازیک طرف بسواحل آن منتهی می‌گردد ، وقسمت مجاور این حدودرا «بحرعمان» می‌گویند که درقدیم بارگاه وبندر مهمی باین اسم داشته است و ازگفتهٔ شاعر پیداست که ممدوح این قصیده که وزیر سلاجقهٔ کرمان بوده سفری باین دریا کرده است.

اصطلاح « بحرا خضر » درجغرافیای قدیم، مقابل **دریای ابیض** است (= بحرالروم و دریای مدیترانه) و **دریای احمر** (= بحر قلزم مابین حبشه وعربستان) و **دریای اسود** (= دریای سیاه)

۵ ـ نام: س ، خ ۶ ـ کعبه س، خ شاید تصرف کتاب باشد بمناسبت « قبله » که درمصراع بعد است ؟ ۷ ـ زاختر خ

قوی کردن کار دریای صورت[1] بدریای معنی ترا بود رهبر
تودانی که این ملک بحر یست کورا ندیده‌است و هم خردمند معبر
تجارت توان کرد بر ساحل او که مایه خرد باشد و سود مفخر
بضاعت در او فتح باشد چو باشد ز عزم و وقار تو کشتی و لنگر
بجایی رسان کار این مملکت را که دربانت را عار باشد ز قیصر
ز رایی[2] که خورشید ملکست نامش بتأثیر کن خاک این مرز را زر
بدان کهربا پیکر جزع[3] چهره رخ دوستان کن چو یاقوت احمر
ترا حسن رای خداوند گیتی سر سروران جهان کرد[4] یکسر
ز شاخ محلی[5] که خواهد نهادت گلی دیده‌یی ، باش تا بردمد بر
بحکمت جهان در دهد تن بطاعت بامرت فلک سر در آرد بچنبر
بمهر تو سیمرغ پرواز جوید بعدل تو سیراب گردد سمندر
بزرگا ز نو گشتن[6] روز جاهت جهان را بنوروز ، جاهیست دیگر
زمین چون ترا دید صدر زمانه ز فخر تو با آسمان شد برابر
که از لاله وخوید[7] چون آسمانی پر اختر شد از باختر تا بخاور

۱ ـ پیداست که لفظ « صورت » در مقابل « معنی » آمده است اما گاهی برقی ضعیف ازاین احتمال بذهن می خورد که مبادا ایهام تناسبی با کلمهٔ « سورت » داشته باشدکه نام شهر وبندرمعروف ساحل اقیانوس هند است ازتوابع ایالات بمبئی هندوستان ، وشاید درقدیم این دریا را باسم همین بارگاه معروفش «دریای صورت » یا« دریای سورت » می گفته‌اند(؟) . ۲ ـ روایی: ص سهوالقلم‌است.
۳ ـ چرخ س ، خ تحریف واضح است
« کهر با پیکر جزع چهره » کنایت از قلم است که نی آن زرد رنگ همچون کهرباست ، وسرش ازآمیزش سیاهی مرکب باسپیدی جرم مانند مهرهٔ سیاه وسفید است که آنرا «جزع» گویند ومعنی آنرا مکرر درحواشی نوشته‌ایم . ۴ ـ کرده: خ ۵ ـ تجلی: خ تحریفست. ٦ ـ زبرگشتن؛ س ، خ ؛ بنوروز نوگشتن: خ ـ متن موافق نسخهٔ (ص)که مؤید بنسخ دیگرست اختیار شد
ظاهراً مقصود اعادهٔ ایام صدارت ممدوحست ، و در این مورد تعبیر « نوگشتن روز » هم از جهت تناسب لفظی با « نوروز » مصراع بعد وهم از نظر معنی بهتروشایسته تر است ، برخلاف عبارت « برگشتن »که موهم مفهوم انقلاب احوال و زوال دولت نیز هست
۷ ـ خوید با واو معدوله سبزه وکشت زار وغلهٔ نارس

بصحراش دیباست پر نقش مانی / بمینوش میناست پر گوهر تر
ستاک[۱] درختانش نفس معین / هوای گلستانش جان مصور
چو رسم تو، سرو روانش مزین / چو خلق تو، باد بزانش معطر
چوخصمانت، مخمورشدشاخ نرگس / چویارانت، گل پر زمل کرد ساغر
بخواه آن بپایندگی[۲] آب حیوان / بنوش آن بپاکیزگی آب کوثر[۳]
بساز اندرین جشن نوروز بزمی / که حورش زخوشی زند بوسه بردر
زمین را باغیار مسپار و بسپر[۴] / جهان را در اقبال بگذار[۵] و مگذر
ازاین بنده این مایه ازسحر[۶] بستان / بفضل اندر این آیت فخر بنگر
که باغی است پرپیکر حورصورت / بهاریست پر صورت حور پیکر
چنین شعر زیبا بپرداخت بنده / نه چونانک شایدش خواندن مزور
همی تا سخن نام گیرد بمعنی / همی تا عرض پای دارد بجوهر
بهرلحظه چون نام خود باش نیکو / بهر کار چون کنیت خود مظفر[۷]
بفخر از خداوند گیتی، غنی شو / ز اقبال شاه جهاندار، بر خور

---

۱ ـ مثال ص . بساك خ

ستاك شاخه‌های تر ونازك درختانست که آنرا در لطافت بنفس محسوس تشبیه کرده است

۲ ـ بتابندگی خ ـ تصحیف ظاهرست ، و نسخهٔ (ص) مخصوصاً در این کلمه حرف « پ » را باسه نقطه نوشته وحال آنکه رسم‌الخط معمولش نقطهٔ موحده است ۳ ـ یعنی شراب ۴ ـ مسپر : ص تحریف واضح است ۵ ـ بگزار خ ـ نسخهٔ (ص) و دیگر نسخ قدیم که بنظر ما رسیده است همه فعل « گذاردن » را در این بیت با ذال معجمه نوشته اند نه بزاء « گزاردن » و همچنین در نظیرش از قصیدهٔ دیگر

جهان را در مراد خویش بگذار / مراد خویش‌را مگذار و (خ : بگذار) مگذر

۶ ـ **سحر** کنایه از شعر نغز وسخن شیوای بلیغ مؤثر است که گفته اند « ان من البیان لسحراً »

۷ ـ در مصراع اول اسم ممدوح ودر مصراع دوم کنیهٔ اومراد است یعنی « ابوالمظفرحسین » که دراوائل قصیده صریحاً ذکر شد .

وصف سفر [۱]

و مدح صدر عمید سرهنگ محمد بن خطیب عامل سند [۲]

چو من بقوت اسلام و نصرت داور[۳] ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر
مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس امید بود مرا همره و خرد یاور
تن از تکلف انجام راه ، سست و غمی دل از تأسف هجران یار ، زیر و زبر
نشاط یافتن دولتم رسیده بحد هوای ساختن [۴] نعمتم گذشته ز مر

---

۱ ـ این قصیده در ۱۰۵ بیت با تشبیب « وصف سفر » از غرر قصاید **مختاری** است بوزن قصیدهٔ معروف **عنصری** « ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر » وقصیدهٔ فتح سومنات **فرخی** « فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر الخ »که انصاف را من‌برای این سه قصیده درزبان فارسی تالی چهارم سراغ ندارم .

عنوان « وصف سفر » و دیگر عنوانهای اثناء قصیده را نگارنده مخصوصاً بقصد تبیین و تفکیک مطالب متنوع که در ضمن اشعار آمده است ، ملحق کردم بطوری که نظایرش در قصاید پیش گذشت

۲ ـ ص « وله یمدح الصدر محمد بن خطیب »

این شخص از ممدوحان مشترك **مختاری** و **سنائی** و **مسعود سعد** ست که با منصب سرهنگی وسمت سلحشوری وحکمرانی اهل شعر وشاعری وفضل وادب نیز بوده و با شعرا مکاتبهٔ منظوم می‌کرده است از جمله « مسعود » درجواب شعراو گوید

ای شعر محمد خطیبی چون‌گل‌همه‌حسن‌ورنگ‌وطیبی
نشگفت بود که تو نتیجه از طبع محمد خطیبی

و « سنائی » در قطعه‌یی بمدح اوگفته است

زهی سزای محامد محمد بن خطیب که خطبه‌ها همی از نام تو بیاراید

و در قصیدهٔ رائیه‌که در مدح او ساخته است نام اورا با حروف مقطعه ذکرمی‌کند

میم و حا و میم و دال و خا و طا و یا و با آنکه چون نامش مرکب شد ازاین صورت‌سیر

ودر همین قصیده که بعض ابیات آنرا در حواشی چند صفحهٔ بعد بمناسبت خواهیم آورد ایام حکومت او را در نواحی « قزدار = قصدار » می‌ستاید وشرح جنگها و فتوحات وی را با شعار « مختاری » حواله می‌کندکه شاید اشاره بهمین قصیدهٔ حاضر باشد

جنگهاکردی چنان چون‌گفت مختاری بشعر بس که از تیغ تو مجبورند اعدا و کفر

۳ ـ نصرت ایمان : ص مطابق این نسخه قصیده تبدیل بقطعهٔ بی مطلع ۱۰۵ بیتی خواهد شد (؟!)

۴ ـ هوا شناختن ص ظاهراً تحریفست

گه از نیاز پی حرص چون گشاده امید گه ازهراس ره حزم چون ببسته مگر[۱]
چو بود رنجه دل ازاختلاف رایم وعزم[۲] چو شد امل همی ازمهر یار غالب[۳] تر
نداشت روی مگر سوی راه کردن‌روی نبود چاره بجز هجر جستن دلبر

[صفت جمازه] [۴]

بخواستم ز مجمز جمازه یی و آورد یکی هیونی صحرا نورد [۵] کوه سپر
ستبر[۶] گردن وآکنده ران و پهن قفا [۷] بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر
دویده از دهنش خوشه های مروارید دمیده بر کتفش برگهای سیسنبر [۸]
زگوش و گردن وزدست‌وسینه داشت سلاح که آن‌دونصل‌وکمان‌بودواین دو گرز وسپر
چو باد ، پای بکوهان او در آوردم زجای برجست[۹] آن باد پای که پیکر
ز جای جستن او دیدم و ندیدم بیش که کوه کوهان، که‌می بردو یا گردر[۱۰]

۱ ـ کمر : ص گذر : س ، خ حذر خ ـ ظاهراً نسخه‌ها همه تحریف شده ومتن تصحیح قیاسی نگارنده است.

کلمهٔ « مگر » اینجا بمعنی شک وتمنی وحیرت ودو دلی است در مقابل« امید » درمصراع اول ـ ومقصود شاعر بیان حالت حیرت‌واضطراب‌وکشمکش خاطر مابین « حرص وحزم » و«بیم وامید» است و همین معنی را دربیت بعد تعقیب می‌کند « چوبود رنجه دل از اختلاف رایم وعزم » و اگر اینجا « بسته کمر » گفته بود ، بایستی قرینهٔ آنرا درمصراع اول « گشاده میان » یا «گشاده عنان » آورده باشد (؟)

۲ ـ رایم عزم ص ظاهراً واو از قلم کاتب افتاده برای اینکه مقصود اختلاف اندیشه وعزم است ، وباحتمال ضعیف شاید « اختلاف‌دایم عزم » بوده است (؟) ۳ ـ عالی : خ . تحریفست
۴ ـ ازعناوین الحاقی نگارنده‌که درمقدمهٔ قصیده‌گفته شد ۵ ـ نوردو : س ، خ ۶ ـ سطبر : س ، واکثر نسخ‌باختلاف املاء ورسم‌الخط این‌کلمه ونظایر آن‌از قبیل« طهران ، اسطخر ، طشت ، طپیدن » و ما با اینکه رسم الخط طاء را صحیح می‌دانیم متن را مطابق (ص) که اقدم نسخ است نوشتیم
۷ ـ پهن کفل ، پهن سرین خ ۸ ـ مقصود از خوشه های مروارید » کفکهای دهن ، و « برگهای سیسنبر » مویهاست که از شانهٔ شتر جمازه برآمده باشد ۹ ـ در جست خ
۱۰ ـ که می برید یا گردر س ، خ

گردر بفتح گاف ودال بروزن « صرصر » زمین سخت وپشته پشته مخصوصاً جایی‌که در دامنهٔ کوه واقع شده باشد ـ وجملهٔ « کوه‌کوهان » صفت مرکب است برای شترجمازه

[همی برآمد پرش بپای و رفت چوتیر شگفت نیست که برپای تیر باشد پر] [۱]
چو آفتاب عنان را بباختر بر تافت زمام او را بر تافتم سوی خاور [۲]

[صفت راه] [۳]

رهی بپیش گرفتم که از مخافت آن براو نگشت فلک تاش خون نگشت جگر
زحد کوهش در صدر آسمان ، شمشیر زنوك خارش در عرق[۴] اژدها ، نشتر
۵ ز بس بلندی بالای کوه او گفتم عجب که بسته نشد راه گنبد اخضر
مجره از بر کوهش چنان [۵] نمود مرا که آسمان را آسیب او بسوخت کمر[۶]
مجال پشتهٔ او[۷] دیده را نشد محسوس مضیق بیشهٔ او وهم را نداد گذر
چوخواست شیر که بیند نهایتش بعیان ز پوستش بعرین باد باز برد خبر
سموم او پر سیمرغ را بسوخت چنانك شد از پریدن محروم تا گه محشر
۱۰ نخست‌بار که صرصر دراو گذشت بجست زهول اورا ، زآن[۸] پس جهنده‌شدصرصر
هیون من شده[۹] از کوه ودشت او بی‌رنج چنانك باد بود بی زیان ز بحر و زبر
بسان ناقهٔ **صالح**[۱۰] بیك شب اندر کوه هزار بار برون آمد از میان حجر

[صفت شب]

خیال آن شب تاریك پیش‌چشم منست که آسمان را در بحر قیر بود ممر

---

۱ ـ این بیت از (ص) افتاده است ۲ ـ این بیت از جمله شواهد استعمال کلمهٔ « خاور » بمعنی مشرق و « باختر » بمعنی مغرب‌است برای اینکه شاعر سفر مشرق در پیش داشت واز موطنش «غزنین» بمقرحکومت ممدوح دربلاد « سند » می‌رفت. که‌در سمت شرقی « غزنین» است
توضیحاً طول بلد « غزنین » را قدما با حذف دقایق ۱۰۴ درجه و« قزدار= قصدار » را که دارالملك ممدوح در « سند » بوده است ۱۰۵ درجه معین‌کرده بودند ، که با ارصاد جدیده از جهت اختلاف در مبدأ طول تفاوت دارد و در واقع یکی است ۳ ـ عنوان الحاقی نگارنده است
۴ ـ عرل ص (؟) ۵ ـ ازبر کوه آنچنان خ ۶ ـ مگر : ص . محتمل صحت است اما لطف «کمر» را ندارد ۷ ـ محل پیسهٔ او : خ تصرف غلط انداز کتاب متأخر است برخلاف همه نسخ معتبر ۸ ـ زهول او و از آن س ، خ ۹ ـ شد س ، خ. ۱۰ ـ حسن تلمیح است بداستان حضرت صالح نبی علیه‌السلام که بمعجزه ناقه ازحجر بیرون آورد .

شبی که صبحدمش بسته بود بردم صور — که هیچگونه ز فردای او نبود اثر
ز ایستادن انجم دراو بچشم خرد — چنان نمود که بشکست چرخ را محور
من از بلندی و تندی کوه گفتم آه — بتیغ کوه در آورد چرخ را چنبر
صراط بود[1] مگر راه کهکشان و ، فلک[2] — گناهکار که بر وی بحیله کرد گذر
نیافت نفس دراو هیچ فایدت ز حیات — ندید دیده دراو هیچ منفعت ز بصر
من ازتحیر شب بی خبر شده زحواس — چو از تعجب ره بردودیده بسته سهر
نه جز تفکر فردا تفکری در دل — نه جز مدیح خداوند همتی[3] در سر
نظام و اصل محامد **محمد بن خطیب** — که محمدت زخطابش گرفت زینت وفر
بزرگواری کز سیرت و مکارم او — همه مکاره ، بیرون شد[4] ازسرشت بشر
[زکنه رفعت او وهم را بریزد بال — بشوق مدحت او طبع را بر آید پر][5]

۱ ـ بوده: س، خ. ۲ ـ کلمهٔ «فلک» بحسب ترکیب نحوی مسندالیه «گناهکار» است، یعنی گویی که راه کاهکشان صراط قیامت بود ، وفلک گناهکاری بود که ازاین صراط بحیله عبور کرد
۳ ـ نهمتی: س، خ. ۴ ـ همه مکاره برون رفت: ص. ظاهراً سهوالقلم کاتب است برای اینکه «مکاره» جمع مکسر عربی است باهاء ملفوظ مأخوذ از «کراهت» بمعنی زشتی وپلیدی وناخوشی وناپسندی ، که باکلمهٔ «مکارم» مصراع اول نوعی ازصنعت جناس دارد واسقاط این قسم «هاء» دردرج کلام جایز نیست.ـ وبعض نسخ متأخر در مصراع دوم هم« مکارم » غلط واضح است ۵ ـ این بیت را با چهار بیت دیگر ازهمین قصیده که درمحل خود خواهیم گفت صاحب «المعجم» که ازمآخذ معتبر نیمه اول قرن هفتم هجری است (۶۱۴ ـ ۶۳۰) درصنعت «اغراق» بنام «مختاری» نقل کرده است وچون درقصاید موجود «مختاری» براین وزن وقافیت غیرازیک قصیدهٔ دیگر نداریم که درپیش گذشت «بعون طالع مسعود وسعی نیک اختر . . . الخ . » و اتفاقاً درآن قصیده نیز باقافیهٔ «پر» بیتی شبیه بهمین مضمون ونزدیک بهمین عبارت که پیداست هردو چکیدهٔ یک طبع توانای مقتدرست بفاصلهٔ یک بیت بعد از حسن تخلص دارد

زحشمت صفتش فهم را بریزد بال — بجستن محلش و هم را بر آید پر

و تکرار یک قافیه با این تشابه لفظ ومعنی در یک قصیده جایز نیست ، واحتمال اینکه همان یک بیت متعلق بقصیدهٔ سابق با اختلاف نسخ وروایات باشد که صاحب « المعجم » آنرا با روایتی که درنسخه‌های قدیم خوانده و از بر داشته است با چهار بیت از قصیدهٔ حاضر بهم پیوسته و شاهد صنعت «اغراق» آورده باشد ظاهراً مستبعد می‌نماید، نگارنده را ظن متاخم بعلم حاصل شد که این بیت جزو همین قصیدهٔ حاضر بوده که ازنسخ موجود افتاده است، واز روی مقایسه با قصیدهٔ سابق بظاهر احتمال دادم که متعلق بهمین موضع بوده است ، بدین سبب آنرا در اینجا از خود ملحق کردم . امید است که تحقیقات بعد امر را روشن ومکشوف گرداند والله العالم بحقایق الامور.

در آفتاب سعادت زلطف ، مایهٔ نور بر آسمان کفایت برای ، چشمهٔ خور
چو رنج وراحت برش رسیده بر هرنفس چو روز وروزی نامش‌دویده در[1] هردر
عزیز نامش در جسم افتخار ، حیات عجیب نظمش در عقد روزگار ، درر
[زمانه داری از نوک کلک او پیدا جهان ستانی در آب تیغ او مضمر
میان روزوشب وخاك وبادوآتش‌وآب موافقت شود ار امر او شود داور[2]]
نه هیچ فضل که آن‌زو دریغ داشت‌خدای نه هیچ سعی[3] که‌ازوی‌بریده گشت[4] نظر
خرد زبس هنر و حلم او چنان دانست که او درستست[5] ازحد عنصر و جوهر
از آنک ناید چندین گهر[6] ز یک مایه نه نیز گنجد این مایه در یکی گوهر[7]
زهی رعایت تو ملک عدل را زیبا[8] زهی سیاست تو عدل ملک را درخور
ز نعمت تو چه اقبال نیک دید امید بدولت تو چه بازار تیز یافت هنر
چه کینه دارد با مال تو سخاوت تو که هرگزش نگذارد مگرهبا وهدر
اگر چه آن شفقت بود کو ترا فرمود که ملک فانی بفروش و نام باقی خر
تو نیز خود را عاجز مکن بدست سخا صلاح جود چو دیدی فساد بخل نگر
توگرهمی غم فردا زبهرخود نخوری ز بهر سایل باری فرو مایست بخور
تراسه‌جنس‌بدیعست‌وجزتوکس‌رانیست بصر زشرم وحیات ازسخا سخن زشکر
بخاك قزدار[9] اکنون زغایت کرمت ترنج زرین روید ز خاك باد آور

---

۱ ـ بر س،خ. ۲ ـ دوبیت میان هلالین از نسخهٔ (ص) افتاده است. ۳ سعد: خ.
۴ ـ کرد: س،خ ۵ ـ چنین است در هر دو نسخهٔ (ص ، س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر ، و در سایر نسخ باختلاف برستست ، گذشته است ، برونست ، برون رفت ۶ ـ هنر: س، خ
۷ ـ این بیت حسن تعلیل است مربوط ببیت قبل ودرآن اشاره‌کرده است بمسالهٔ فلسفی « ماده وگوهر» یا « هیولی و صورت » ومقصودش از «گوهر» ظاهراً صورت نوعیهٔ جوهری است ، یعنی مادهٔ واحد در آن واحد چندین صورت گوهری نمی‌پذیرد، چنانکه یک صورت جوهری بچند ماده تعلق‌نمی‌گیرد.
۸ ـ کلمهٔ « زیبا » بمعنی اصلی قدیمش مرادف « زیبنده و در خور و سزاوار » استعمال شده است
۹ ـ فردار ص مردار ، سردار خ ـ متن تصحیح قیاسی نگارنده است که از روی نسخهٔ (ص) ومآخذ دیگر حدس زدم.

ببرد خلق تو از خلقت سپهر جفا — نماند سهم تو در سیرت زمانه بطر
زخامهٔ تو سبک‌خیز خاست نعمت وخیر — زخنجر تو گران خواب خفت فتنه وشر
بدولت تو قوی حال شد حسام و قلم — زرایت تو نکو نام گشت فتح و ظفر

[صفت میدان جنگ] [1]

[درآن مصاف که‌ازحرص جنگ‌وکشتن‌مرد — فرو نشیند گرزپدر بمغز پسر] [2]
شود زگرد وسوار[3] آب‌خاك وسنگ‌هوا — بود زکشته وخون‌دشت کوه وغارشمر
فلك بود متحیر زشورش [4] عالم — زمین شود متحرك ز جنبش لشکر
زخاك تیره کنی رزم خواه را بالین — زخون تازه کنی جنگ جوی را بستر
حسام تو مدد نصرت هزار سپاه — خدنگ تو سبب نفرت هزار نفر
ز مردی توسرسرکشان معرکه جوی [5] — پر آتش غم گردد ز حسرت معجر
نگار خانه کنی غار و بتکده کهسار — ز پاره پاره سلاح وز گونه گونه صور
زبان رمح و سر ناچخ تو برگیرند — طریق خامهٔ مانی و رندهٔ آزر [6]

قزدار که آنرا **قصدار** نیز گویند بضم اول و سکون دوم نام شهر و ناحیهٔ معروفی است از بلاد «سند» جزو متصرفات غزنویان که ممدوح قصیده سمت امارت وعاملی آنجا را داشت واز برکت حکومت وی امنیت وآسایش بی‌سابقه درآن ناحیه برقرار گردید. « حکیم سنائی » هم در مدایح این ممدوح متعرض این امر شده وایام حکومت اورا در نواحی « قزدار= قصدار» ستوده است ازجمله درقطعه‌یی که یك بیت آنرا درحواشی اوایل قصیده آوردیم می‌گوید:

شنیدمی که همی در نواحی قزدار — ستاره از تف او در هوا بپالاید
کنون زفر تو پر کبوتر از گرمی — نسوزد ار فلك شمس را بپیماید
شنیدمی که ز نا ایمنی در آن کشور — ستاره بر فلك از بیم روی ننماید
کنون شده‌است بدانسان زعدل وحشمت‌تو — که گرد باد همی پرکاه نرباید

ودر قصیدهٔ رائیه‌که هم درپیش اشاره شدگفته است

بود دارالملك بویحیی هوای‌آن زمین — کاندراوامروز دارد عرض پاکت مستقر
لیك تا والی شدی دروی زشرم لطف تو — آب بویحیی نیفکنده است آنجا رهگذر

۱ ـ از عناوین الحاقی نگارنده ۲ ـ این بیت از (ص) افتاده است ۳ ـ گرد سوار: س، خ ـ واو عطف ازقلم نساخ افتاده است. ۴ ـ سوزش: ص. ۵ ـ معرکه دوست: س، خ ۶ ـ مضمون « خامهٔ مانی ورندهٔ آزر » در اشعار **مختاری** مکرر آمده است از جمله

اگر گذر کند آن ساعت ازبر تو سحاب زهول، خون شوداندردل سحاب ، مطر
هنوز ناشده خاکی زنعل اسب توگرم هنوز ناشده مویی زخوی براسب تو تر

[صفت شمشیر] ۱

هزار پیکر گسترده باشی اندر خون بدان دو پیکر خونخوارهٔ بدن گستر ۲
بشبه چرخ و بلطف هوا و صورت آب بلمع برق و بفعل سحاب و لون خضر
همیشه زیور شاهان بدو و باز او را عروس وار هم ازطبع او براو ۳ زیور
نعوذ بالله اگر یاد او برد ٤ یأجوج بریده گردد صد جای سد اسکندر

گرفت آن ارج وآن قیمت زبان من ز مدح تو که رنگ از خامهٔ مانی و چوب از رندهٔ آزر

شعرای قدیم دیگر هم این مضمون را بسیار گفته‌اند

ای نه بخامه نگاشته چو تومانی ای نه برنده گزارده چو توآزر

نه نگاریده خامهٔ مانی نه‌تراشیده (ترازیده :خ)رندهٔ‌آزر

بسان صورت مانی ز خامهٔ مانی بسان لعبت آزر ز رندهٔ آزر «مسعودسعد»
بودند بصورتگری و بتگری استاد هم مانی صورتگر و هم آزر بتگر
لیکن ننگاریده چو تو خامهٔ مانی لیکن نتراشیده چو تو رندهٔ آزر
« امیر معزی »
نگاروصورت‌آن بت بهندوچین‌درهم شکست خامهٔ مانی ورندهٔ آزر
« حکیم سوزنی »

۱ ـ عنوان الحاقی نگارنده ۲ ـ بلاگستر خ متن مطابق (ص،س) و چند نسخهٔ دیگر است ۳ ـ بود خ تحریفست ۴ ـ یاد اوکند خ نام او برد روایت المعجم

توضیحاً صاحب «المعجم» درصنعت «اغراق» این بیت‌را باسه بیت بعد بمقدم ومؤخر بعلاوهٔ یک بیت دیگر برهمین وزن وقافیه‌که جمعاً پنج بیت می‌شود از«مختاری» مثال آورده‌است باین ترتیب :

زکنه رفعت او وهم را بریزد بال زشوق مدحت او طبع را برآید پر
در آفرینش برنده بود خنجر او نه تربیت زفسان یافت نه ز آهنگر
نخست بارکه برکان اوگذشت فلک بریده یافت شب وروز را زیکدیگر
نعوذ بالله اگر نام او برد یأجوج بریده گردد صد جای سد اسکندر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بدو رسیدم خون شد مداد بر دفتر

بیت اول ظاهراً متعلق بهمین قصیده بوده‌که ازنسخ موجود افتاده است ونگارنده با احتیاطی که شرحش درحواشی (ص ۱۹۹) گذشت آنرا علاوه‌کردم (؟)

در آفرینش برنده بود گوهر او — نه تربیت ز فسان یافت یا ز آهنگر[۱]
نخست بار که بر کان او گذشت فلک — بریده دید[۲] شب و روز را ز یکدیگر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا — بدو رسیدم ، خون شد مداد بر دفتر
اگر نه حزم تو بودی معین فکرت من — بوصف تیغ تو بردی ضمیر من کیفر
بپیش تیر تو بر تن ، چه پوست چه جوشن — بزخم گرز تو برسر، چه موی وچه مغفر
چوشست بیند درحلق خودسنان تو خصم — وگر چو ماهی با درع زاید از مادر
بهند و سند بری تاختن[۳] چو ابر بهار — بجای آب همی خون بر انی اندر جو
هوای شرق بزیر غبار موکب تست — از آن بشرق فزونتر بود خسوف قمر[۴]

۱ ـ نه زآهنگر روایت « المعجم » تألیف سنوات (۶۱۴ ـ ۶۳۰) که نسبت بنسخهٔ (ص) مورخ سنهٔ ۶۹۲ اقدم وبظاهر هم ارجح است و اگر مؤیدی از نسخ دیگر داشت آنرا در متن اختیارمی کردیم اتفاقاً این بیت هم از اکثرنسخ موجود دیوان « مختاری » سقط شده است بطوری که ازچهل پنجاه نسخه که ما دیده‌ایم فقط نسخهٔ (ص) این بیت را ثبت کرده وازقلم نینداخته است رحمةالله علی کاتبه. ۲ ـ ساخت: خ تصرف کاتب است ۳ ـ مبرتاختن ص . محتمل صحت است بشرط صحت این احتمال که دراول مصراع بعد اصلاً برسم‌الخط قدیم «کجای» = « که‌جای» بوده ودر همه نسخ حتی خود (ص) تبدیل به «بجای» شده باشد ومن اگر مؤیدی براین احتمال می‌یافتم آنرا بر روایت متن ترجیح می دادم (؟) ۴ ـ شاید اشاره باشد بمسالهٔ دقیق هیئت و نجوم که حالت خسوف از قسمت شرقی ماه شروع میشود ، برخلاف کسوف آفتاب که آغازش از سوی مغرب باشد . وعلت این امر درهردو قسمت خسوف وکسوف ، اختلاف حرکت شمس و قمر است و در خسوف بخصوص علت دیگرش حرکت ظل زمین است در منطقة البروج بر خلاف جهت آفتاب ، یعنی اگر فرض کنیم که آفتاب تحت‌الارض ازمغرب بمشرق حرکت می‌کند ظل زمین فوق‌الارض ازمشرق بمغرب حرکت خواهدکرد. وچون خسوف ماه درحالت بدر واقع می‌شودکه حرکت شمس تحت الارض است ، ظل زمین ازکرانهٔ مشرقی با جرم ماه تماس حاصل می‌کند وخسوف ازاین سمت اتفاق می‌افتد ، چنانکه آغاز انجلاء ماه نیز از همین کرانهٔ مشرقی است

این حالت که درخسوف وکسوف گفتیم حالت مطلق همیشگی است نه حکم اغلب و اکثر اما تعبیر « فزونتر » درگفتار حکیم «مختاری» با صرف نظر ازتسامح شاعرانه ، محمول بردوچیز است یکی آنکه خسوف جزئی ناقص که قسمتی ازجرم ماه گرفته شود بیشتر از خسوف تام کلی (یعنی گرفتن تمام قرص قمر ازکرانهٔ مشرقی تا کرانهٔ مغربی) اتفاق می‌افتد ، بنا براین پیداست که خسوف قسمت مشرقی قمر افزونتر ازخسوف قسمت مغربی آن خواهد بود ـ وجه دیگر آنکه خسوف وکسوفهای تحت‌الارض را

دراین ولایت رسمی نهاد خنجر تو — که هر که راه زدی راهدار گشت ایدر
همان دیار مخوفست کاندرو روباه — شکار بستدی از چنگ شیر شرزهٔ نر
کنون زخنجر نیلوفریت چونان شد — که طشت[1] پرزر برسرنهند چون عبهر
هنوز باش که از آتش سیاست تو — نصیب‌دشمن، دود آمده‌است وخاکستر
ولایت تو چنان گردد از رعایت تو — که غول جادو، گمراه را بود[2] رهبر
جهانیان را معلوم شد که از تو جهان — چنان شود که کشد سر[3] زروزگار عمر
همی زتیغ تو سازند شامه[4] تا نبرد — ز خنجر ستم روزگارشان حنجر
درآن دیار که مردانش در رضای تواند — قضای بد چو زنانست عاجز و مضطر

که برای ساکنان زمین غیرمحسوس است هم درنظرگرفته باشد ؛که حالت آن درست برعکس خسوف وکسوفهای فوق‌الارض است ، برای اینکه آغاز خسوف غیرمحسوس ماه تحت‌الارض، ازکرانهٔ مغربی وآغازکسوف شمس تحت‌الارض ، ازکرانهٔ مشرقی است .

توجیه‌سخن «مختاری» اگر محمول برمسامحهٔ شعری خطابی و اثبات حقیقت ادعائی نباشد ، از نظرعلمی جز باین دووجه که‌گفتیم ممکن‌نیست ووجه اول ظاهراً انسب واقرب بذهن است . اما توهم این امرکه مثلاً خسوف قمر درمطالع و بلاد شرقی بیشتر باشد ، توهمی جاهلانه وخارج از اصول علمی است چراکه خسوف حالت ذاتی قمراست که در حالت مقابلهٔ نیرین بسبب سایهٔ زمین اتفاق می‌افتد ، و حدوث این حالت نسبت بهمه بلاد شرقی و غربی یکسانست یعنی خسوف قمر درهمه نقاط اتفاق خواهد افتاد، برخلاف‌کسوف شمس‌که چون منوط بنظر و رؤیت واختلاف منظراست امکان داردکه در محلی واقع شود ودرمحل دیگر اصلاً کسوف نباشد ، یا دریک افق کسوف ناقص جزئی ، ودر افق دیگر کسوف تام‌کلی دیده شود . وتفصیل این مطالب با دلایل ریاضی درکتب هیئت مسطور است .

۱ ـ تشت : ص . رسم‌الخط بعض‌کتاب قدیم نظیر « ستبر » که در همین قصیده گذشت ، و نگارنده مخصوصاً برای اینکه نمونهٔ هر دو نوع املاء رعایت شده باشد « ستبر » را با تاء دو نقطه و « طشت » را با طاء نوشتم (رجوع شود بمقدمه) . ۲ ـ شود : خ . ۳ ـ که نپرسد : خ .

فعل « سرکشیدن » اینجا بمعنی تکبر و تفاخر وزیر بار نرفتن است ، یعنی جهان از عدل وداد تو برتر ازعهد عمر بن الخطاب می‌شود . ۴ ـ سایه ، شانه: خ . تحریف متداول نساخ است.

شامه : در لغت بمعنی خال سیاه طبیعی و خال کوبی مصنوعی است چنانکه مابین پهلوانان ومردم پاره‌یی ازقبایل وعشایر معمولست . وچون این عمل دراصل بمقصود حرزچشم زخم بوده است کلمهٔ « شامه » مجازاً بمعنی حرز وافسون و طلسم چشم زخم وامثال آن نیز استعمال می‌شود چنانکه دربیت ما نحن فیه است .

نه بر گزاف شه نیک روز[۱] کشور گیر[۲] همی دهد بتو هر روز بهری از کشور
ترا بعاملی **سند**[۳] تهنیت چه کنم که آن هنر که شده است از تو در زمانه سمر
همه ممالک مشرق سپرده گیر بتو چو هند بر تو نبشتند ، سند را[۴] چه خطر
چو مرد بر فلک از بخت، چیره دستی یافت ببنده بودن او اقتدا کند اختر
جهان بکام دل تست هیچ عذر میار[۵] ازو چنانکه بخواهی نصیب خویش ببر
ترا جلال قرینست و ذوالجلال معین زمانه یار و ملک مونس و فلک یاور[۶]
اگر نهال نشانی بفر دولت خویش دمد ستاره بجای شکوفه ها ز شجر
بنام ، نصرت بخشی بذات ، نصرت یاب بکلک ، لشکر داری بتیغ ، لشکر در
بزرگوارا عشق مروت تو مرا فراق مادر معشوقه[۷] کرد و هجر پدر
وگرچه بهرتن ازهول این هوای عفن فتاد[۸] جان و دلم هردو در بلا و فکر
بدولت تو نترسم من از زیان هوا که من چو مدح تو گویم بری زیم زخطر[۹]
چو ورد سازد مدح تو جای داند ساخت سمندر اندر آب و نهنگ در آذر
بعرض جامه[۱۰] مرا بدره دوخت دست قضا بجای سفره مرا صره[۱۱] داد دست قدر
بجان ثنای تو بخریدم و بپروردم ازآنکه بودی مدحت خرو رهی[۱۲] پرور
کنون ز فخر بنازم چو ماه بر گردون کنون ز لهو ببالم چو سرو در کشمر

۱ ـ نیمروز : خ . تحریف غلط انداز است . ۲ ـ کشور خویش : ص . ظاهراً سهوالقلم است . ۳ ـ **سند** : بر وزن « هند » نام قدیم ایالت پنجاب است که قسمتی از هندوستان قدیم محسوب می‌شده و گاهی آنرا کشوری جداگانه در مقابل مملکت « هند » می‌گفته‌اند ، اما اصلاً ریشهٔ این کلمه با « هند » یکی است بتبدیل دو حرف هاء وسین بیکدیگر که در لهجه‌های باستانی ایران وهند معمولست نظیر « ماه = ماس » و «گاه =گاس » و« آماه = آماس » وامثال آن . ودرجغرافیای قدیم از همین تبدیل حروف استفاده کرده کلمهٔ « هند » و « سند » را در دو معنی مختلف بکار برده بودند ، چنانکه هم **مختاری** در بیت بعد می گوید « چوهند بر تو نبشتند سند را چه خطر » .
۴ ـ چوسند برتو نوشتند هندرا : خ . ۵ ـ مساز : س . ۶ ـ فلک مونس وملک رهبر : ص. قافیهٔ « رهبر » در همین نزدیکی گذشت (؟) ۷ ـ معشوق : س ، واکثر نسخ . ۸ ـ فتاده : س ، خ . ۹ ـ ضرر : س، خ ۱۰ ـ بعرض نفس : ص. ظاهراً تحریفست . ۱۱ ـ خیره: ص . تحریف ۱۲ ـ سخن : س ، خ. گویا تصرف کاتبانست .

هر آینه انفت [۱] کرده باشد از دانش کسی که جز بثنای تو باشدش مفخر
همیشه تانبود خاك را نفاذ و شتاب [۲] همیشه تا نبود آب را شعاع و شرر
ظفر نخندد تا خون نگرید از شمشیر اسف نگرید تا می نخندد از ساغر [۳]
زفرع لهو تو باد [٤] اصل خندهٔ لب جام ز خون خصم تو باد آب دیدهٔ خنجر
بعدل تو دل قومی چو باد در نیسان ز جود تو تن خلقی چو باغ در آذر

مدح تاج الدوله فخرالدین عثمان بن عبدالله بن اسماعیل حاجب [۵]

دی غلامی دیدم اندر راه چون بدر منیر
کزبرون گل بود ومشك و ، ازدرون می بود وشیر
رخ چو آب اندر شراب و [٦] تن چو خز اندر سمن
لب چو لعل اندر نبات و ، بر چو سیم اندر حریر
دست و بازو چون بلور و، عارض و دندان چو در
زلف و ابرو چون کمان و، غمزه و بالا چوتیر
شکری [۷] بس دلستان و شاهدی بس دل ربای
نازکی بس دلفریب و چابکی بس دل پذیر
من دراو چشمی زدم چونانك بی شرمان کنند
او ز شرم آتش پراکند از بر بدر منیر

---

۱ ـ انفت بفتح هر سه حرف اول: ننگ و عار داشتن . ۲ ـ نفاذ هوا، نفوذ هوا: خ. تصرف نساخ متأخراست. ۳ ـ خ: هرچهار فعل که دردومصراع آمده است بصورت اثبات: «بخندد، بگرید» که معنی صحیح می‌بخشد اما صورت نفی که در نسختین (ص ، س) و بسیاری از نسخ دیگر آمده صحیح تر وبا مقام شریطهٔ فعل نفی در بیت قبل «همیشه تا نبود» مناسبتر است . ۴ ـ زفرع لهو ترا باد : ص . هر چند بتنهایی معنی صحیح می دهد اما با قرینه بندی مصراع بعد ناسازگار است . ۵ ـ ص «و له یمدح الصدر عثمان بن عبدالله بن اسمعیل» . ـ این ممدوح که در متن اشعار با لقب «اوزحاجب» از وی نام می‌برد ظاهراً از اکابر دولت خانیهٔ ماوراء النهر بوده است ٦ ـ چواندر آب شیرو : خ . نساخ غلط نویس بتخلیط «آب در شیر» کرده اند (!) ۷ ـ پیکری : خ . تحریفست .

چون بیامد گفتم ای کرده دلم زیر و زبر
خوار باد آن کت همی بیرون فرستد خیر خیر
چون تو حورالعین که دارد ، چشمها پرآب کرد
گفت حورالعین بدست دیو ، کی باشد اسیر [۱]
خواجه یی دارم که گوش از نام او گردد اصم
طلعتی [۲] دارد که چشم از دیدنش گردد ضریر [۳]
او جهانست از من و با من جهان اندر جهاد [٤]
او نفور است از من و بی من جهان اندر [٥] نفیر
گفتم ای جانم فدای روی چون ماه تو باد
گرت بفروشد بجان ، دون باشد او و جان حقیر
گفت رو تدبیر زر کن جان مده زیرا که نیست
چون ترا از جان ، خداوند مرا از زر گزیر
لیک ترسم روی زرت نیست الا زر روی
گر زرت بودی نبودی رنگ رویت چون زریر
گرت باید کآستین از بهر من پر زر کنی
دامن **عثمان عبدالله اسمعیل** گیر
رأس حجاب ، **اوزحاجب تاج دولت فخر دین** [٦]
ملت حق را پناه و دولت خان را [۷] سفیر

---

۱ ـ کلمهٔ « کی » در مصراع دوم و « که » در مصراع اول هر دو بمعنی استفهام تعجبی است . ۲ ـ خلقتی : س ، خ . ظاهراً تحریفست . ۳ ـ **ضریر** : نابینا ، قرینهٔ « اصم » بمعنی کروناشنوا . ۴ ـ بی‌من جهانی‌درفغان : س ، خ . ظاهراً تصرف کتابست . ۵ ـ جهانی در : س ، خ . دنبالهٔ همان تصرفست که در نسخه بدل مصراع اول گفته شد . ٦ ـ رایتش روز حجاب روز وتاج فخردین : س . راستی خواب او زصاحب تاج دولت فخردین ، رأس حجاب افسر نواب دولت فخردین ، رایتش روی حجاب وتاج دولت فخردین : خ ـ نمونه‌یی ازمغشوش بودن نسخ است درموردی بسیار مهم وحساس که نام ولقب ممدوح وتاریخ زندگانی شاعر ازآن استنباط می شود واگرنسخ معتبر قدیم دردست نبود تصحیح آن بحدس وقیاس امکان‌نداشت.

آنک هست او از تواضع با فر و دستان شریک
آنک هست اندر خداوندی امیران را امیر
آنک یابد هر چه جوید چون قضا الا عدیل [۱]
و آنک دارد هر چه خواهد چون سپهر الا نظیر
آنک شید چرخ بی رایش [۲] نیارایـد زمین
وآنک شیر چرخ با نهیش [۳] فرو بندد زئیر [٤]
آنک زرش ماه را بی جهد باز آرد [٥] بزر
وآنک تیرش ماه را بی رنج بردوزد بتیر
از بلند اصلی نیاید قدر او اندر گمان
وز قوی حالی نگنجد وصف او اندر ضمیر [٦]

او زحاجب بمعنی حاجب بزرگ ورئیس حجاب ازمناصب والقاب قدیم‌است مرادف«وزیر دربار» فعلی ، وجزو اولش « اوز » کلمهٔ ترکی است اصلاً بمعنی « ایشان » ،که آنرا بعلامت تعظیم وتکریم می‌آورند نظیر « اوزخان » یعنی خان بزرگ و مهترخانان ، و « اوزبک » یعنی بک بزرگ، و « اوزجند » بمعنی شهر بزرگ معظم یا بزرگترین شهرها

۷ ـ ملت حق‌راپناه و خداوند خانانرا: ص . سهوالقلم واضح است‌که وزن شعر را مختل میکند ، شاید در اصل « خدمت خان را » یا « خان خانان را » بوده است (؟) ـ و دربعض نسخ « دولت جان را مسیر » و « دولت جان را نصیر » وامثال آن همه تحریف وتصحیف است .

۱ عدو : ص . ظاهراً اشتباه‌است . **۲** ـ آنکه‌چرخ‌شیربی‌امرش : س،خ . **۳** سهمش : خ.
۴ ـ زتیر : ص . زنیر : س . زفیر : خ . متن تصحیح قیاسی مصحح است .
زئیر : آواز سهمگین وغرش شیر « الزئیر والزأر : بانگ شیر » : السامی فی‌الاسامی .
۵ ـ زرین ماه را بی‌جهد پاآرد : ص . سهوالقلم است . **٦** ـ خ : بجای این بیت نوشته است :

وانکه سیرش ماه را بی رنج بردارد زسیر وآنکه امرش ماه‌را بی شبهه باز آرد بزیر

علائم ساختگی و مغلوط بودن آن واضح وآشکار است از جمله کلمهٔ « زیر » بمعنی تحت مقابل بالا وفوق‌که مثل‌کلمهٔ « شیر » بمعنی حیوان درنده با یاء مجهوله است واساتید قدیم هرگز این نوع کلمات را با یاء معروفه از قبیل « شیر » خوردنی و« زیر » بمعانی دیگرش غیراز مرادف « تحت » وهمچنین‌کلمات « ضمیر » و« دبیر » وامثال آن که دراین قصیده آمده است قافیه نمی‌کردند .

سیرتی دارد که نظم از مدح [۱] او گیرد محل
خاطری دارد که روز از نور او گردد خطیر
چون قلم بر پشت نامه نام او خواهد نگاشت
تیر گردون سجده آرد پیش انگشت دبیر
دی چو من مدح صلیل [۲] تیغ او کردم سواد
کلک من برمن همی کرد [۳] آفرین اندر صریر [۴]
ای یلان را پادشاه و پادشاهان را ملاذ
وی سران را پیشدست و پیشدستان را مجیر
ای بعدل اندر مطیع و ای بعز اندر مطاع
ای بفخر اندر مشار و ای بملک اندر مشیر
ای هنر پیش ملوك و ای قضا پیش مصاف
ای ظفر پیش سپاه و ای سپر پیش سریر
ای زعلم اندر سپهر و ای زلطف اندر بهشت
ای ز خلق اندر بهار و ای زطبع اندر سدیر •

---

۱ ـ نعت : س ، خ . ۲ ـ **صلیل** : بروزن « دلیل » : آوازی است که از برخوردن و بهم سودن اشیاء آهنین برخیزد همچون چکاچاك شمشیر وسپر وخود آهنین و نظایر آن . ۳ ـ کلک من بر دست من : س، خ . ظاهراً تصرف نساخ باشد . ۴ ـ : آواز قلم درحین کتابت . ۵ ـ اثیر : ص . و بنا براین قافیهٔ « اثیر » دردوبیت متوالی تکرار می شودکه مطلقاً جایزنیست مگرآنکه بدومعنی استعمال شده باشد، مثل اینکه بگوییم دربیت اول بمعنی «کرهٔ اثیر» است یعنی کرهٔ نارکه بعقیدهٔ قدمابالاترین طبقات عناصر چهارگانه است مابین طبقهٔ هوا وفلك قمر ، و در بیت دوم بمعنی گوهر مکرم که شامل کلی افلاك تسعه‌می‌شود وبقول بعضی‌خصوص فلك نهم بترتیبی که قد ما درتنظیم عناصر وافلاك معتقد بودند، یاآنکه کلمهٔ « اثیر » را در بیت دوم بمعنی مؤثر وصاحب اثر استعمال‌کرده باشدکه در لغت نیامده ودر استعمالات فصحای عرب وعجم هم بنظرنرسیده، وبنظر نگارنده همهٔ این احتمالات ضعیف است. واگرپای این‌قبیل حدسها واحتمالات بمیان‌آید ممکن است بگوییم در بیت اول « عصیر » وبیت دوم « اثیر » ، یا در اول «اثیر» و دوم « مدیر » باشد (؟) .

اما **سدیر** که دراکثر نسخ نوشته شده معنی معروفش قصر داستانی تالی « خورنق » است منسوب بنعمان‌بن منذر در ملك یمن محلی‌که بخوبی آب و هوا معروفست وآنرا درردیف«سغد سمرقند»

کس نداند پیش ایوان تو کیوان را بلند
کس نخواند پیش فرمان تو گردون را اثیر
از خداوندیت شد کار خداوندان قدیم
وز جوانمردیت شد چشم جوانمردان قریر
شد قوی از رزم و بزمت فخر و فتح اندر نعم
شد نزار از جود و عدلت آز و جهل اندر زحیر
ماه در گردن نهد [۱] خم کمندت چون کمر
حور در گیسو دمد گرد سمندت چون عبیر
چون همی مفتاح رزق جانور گشت [۲] آفتاب
قرص او بر داشت از خوان تو شکل مستدیر
مردمیهای تو گفتم بشمرم بر خویشتن
عقل گفت ای کم خرد کس نشمرد ریگ هبیر [۳]
گفتم از یک شعر بار [۴] منتت کمتر کنم
طبع گفت از باد کی زایل شود کوه ثبیر [۵]
تن در آن دادم که در پیشت دوتا باشم چو چنگ
دل در آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر [۶]

و «غوطهٔ دمشق» و «شعب بوان» ازجنات اربعهٔ دنیا گفته اند. وظاهراً دربیت «مختاری» (برفرض صحت نسخه) همین معنی مراد است

گویا نام نهر حیره، و اسم شهر معروف یمن که «بردسدیری» بدان منسوبست هم ازاسم همان قصر مأخوذ باشد.

۱ - کند س، خ. ۲ - شد، خ. ۳ - هبیر بروزن «دبیر» اراضی ریگ‌زار حجاز است که آنرا «زرود» نیز می‌گویند. واقعهٔ قتل‌عام قرامطه درسنهٔ ۳۱۲ هجری همانجا واقع شد (معجم‌البلدان) ۴ - باری: خ ۵ - ثبیر بتقدیم ثاء سه‌نقطه برباء موحده هم بروزن «دبیر» نام کوهی است معروف درمکهٔ معظمه ۶ - از شواهد استعمال کلمهٔ «زیر» است بمعنی یکی از آلات ساز و نوازندگی نظیر چنگ وعودکه درحواشی قبل (ص ۸۶) بتفصیل گذشت

تا همی باد بهار و باد تیر آرد بباغ
گاه کافور نضید و گاه دینار نثیر [۱]
تیغ برنده‌ت گل افشان باد چون باد بهار
دست بخشنده‌ت زر افشان [۲] باد همچون باد تیر
دولت و عز و جلال و بخت و اقبالت جوان [۳]
دانش و عقل و دها و رای و تدبیر تو پیر

در مدح یکی از صدور علما و قضات [۴]

ای سلسلهٔ مشک فکنده بقمر بر — وی قفل زمرد زده بردرج درر بر
وصل تو کلید در شادیست ولیکن — من‌مانده‌ام‌ازوصل‌توچون‌حلقه‌بدربر
یارب چه‌نحیف‌است لب‌لعل‌توآری — شکر بگدازد چو زنی می بشکر بر
زآنست گرازشکرتو بوسه نخواهم [۵] — کآید ستم از بوسه برآن شکرتر بر
زآن عنبر پرتاب یک‌اندر دگر تو — دریای غمم موج زند یک بدگر بر
خون جگرم بردورخ ازدیده بپالود — این [۶] آتش افروخته‌برروی‌جگر بر
دل‌کاوبسروچشم‌غم‌چون‌توپسرخورد — گوعشق بسر باربتی [۷] چون تو پسر بر
آنی که چو ازحجره بدرگاه خرامی — مه منتظر روی تو باشد بگذر بر

۱ ـ کافور از نضید وگاه دینار ازنثیر: خ کلمهٔ «از» در هر دو موضع زاید است.
۲ ـ در افشان خ تحریف غلط انداز است ۳ ـ اقبال جوان ص. سهو القلم است
۴ ـ ص این قصیده را با عنوان «وله ایضا یمدحه» بعد ازلامیهٔ «آفتابیست خلق‌رابمثل» نوشته ولامیه را با این عنوان ثبت‌کرده است «وله‌یمدح‌الصدر قطب‌الدین محمدبن علی»، اما دراین‌قصیده اسمی از آن ممدوح نیست و ظاهراً ممدوحش شخص دیگری‌است از طبقه علماء و قضات که گویا بلقب «تاج‌العلماء» یا «تاج‌الاسلام» خوانده می‌شده‌است؟ ۵ ـ درداست گرازشکرتو بوسه بخواهم: خ تحریفی‌است‌که لطف بیان حسن تعلیل‌را از بین می‌برد ۶ ـ زین: خ. ظاهراً تصرف کاتبانست. مطابق متن‌که از (ص، س) و چندین نسخهٔ معتبر دیگر پیروی شده است «این آتش» فاعل فعل «پالودن» می‌شود.
۷ ـ بسربربتی: خ تحریفست یعنی بگوکه عشق، باربتی چون‌توپسررا بسرحمل‌کند.

وآنگه که ببندی بمیان بر کمر زر خورشید زند بوسه بر آن بند کمر بر
[فردا کمر خدمت **بوعمروعمر** بند وین شعر زمن بنده ببوعمروعمر بر
چون شعر بخوانی پی من بنده خری خواه تا پیش تو دروقت نهم رخت بخر بر
وزنامه حکیمی را [۱] فرمای مثالی کآن[۲] شغل مهیا کن واینکار بسر بر][۳]
آن صدر که چون بالش عرض الفت اوجست او را خطر افزود جلالش بخطر بر
تاج علما فخر قضات همه اسلام کاسلام نهاد از پدرش[۴] تاج بسر بر
از گوهر اشراف بزرگان جهانست واکنون شرف افزود کمالش بگهر[۵] بر
خورشید اجلاست[۶] بهرسو که نهد روی چون سایه رود صورت فخرش باثر بر
گر باغ جلال آب نیابد ز محلش هرگز بنخندد گل اقبال ببر بر
[برچرخ بخندد ز بلندی محل او چونانکه قضا خندد برعزم حذر[۷] بر
ای رای ترا مهر بجان بوده خریدار وی جاه ترا چرخ بپرورده ببر بر][۸]
روشن نشد ازشمع خرد جان هنرمند[۹] تا نور نگسترد کمالت بهنر بر
بی‌حزم تو ازحادثه ایمن نشود خلق بی‌عزم تو کس چیره نگردد بظفر بر
گر خلق جهان منفعت رای تو بینند یکرویه بخندند بخورشید ومطر بر[۱۰]
رای تو براین ملک بتدبیر ونصیحت آن کرد که باران بهاری بخضر بر
مهر تو همی در دل احرار نشیند زآن کینه که دارد کف راد تو بزر بر
وز کینهٔ تو سینهٔ دشمن بشکافد خون دلش آمیخته بینی بشرر بر
آهن که رکاب تو شد و پای تو بوسید از فخر[۱۱] ترفع نکند جز بقمر بر

۱ ـ وآن نامهٔ حکمی را چندین نسخه (؟) ۲ ـ آن: خ ۳ ـ ص: این بیت ودوبیت قبل را ندارد . ۴ ـ نهاده بدرش: س، خ . متن موافق (ص) نوشته شد (؟). ۵ ـ بهنر ص . ظاهراً سهوالقلم است برای اینکه قافیهٔ « هنر» بدون ضرورت تکرار می‌شود . ۶ ـ جلالست: س، خ . ۷ ـ قدر خ تصرف نساخ است بدون توجه بتکرار قافیه . ۸ ـ این بیت وبیت قبلش از (ص) افتاده است ۹ ـ شمع هنرجان خردمند خ ۱۰ ـ ص: برخلاف سایرنسخ این بیت با بیت بعد مقدم ومؤخراست. ۱۱ ـ چرخ ص

ورمدح دل‌آرای‌تو بر کوه بخوانند | اوصاف تو در حال بگیرد بحجر بر
من‌بنده اگرمدح تو گویم بهمه عمر | یک ذره مرا رنج نیاید بفکر بر
چون‌لطف‌تو هر روز قبولی نهدم‌روی[1] | بر حسن قبول ملک شاه شکر بر
از من بهمه حال ثنا چشم همی دار | تا دور همی دارد گردون بمدر بر
ازجاه و جلال تو زنم طبل بشارت | هرجا که مراچشم‌برافتد[2] ببشر بر
تا باد بهاری چو در آید بگلستان | بندد خم زلفین بتان را بشمر بر
ازچرخ‌قضای تو چنان باد که باشد | فرمان تو جاری بقضا و بقدر بر
هر روز ترا جشن بزرگی وخطر باد | چونانک‌بود جان عدو زآن بخطر بر

صفت هلال

و مدح سید امام جلال‌الدین احمدبن محمد حجاج سمرقندی[3]

عارض شد مه زروی چرخ پدیدار | دور شدش گوشهٔ نقاب ز رخسار
آینهٔ زنگ خورده را فلک پیر | کرد نشاط فروزدودن[4] زنگار
شاه فلک بر عذار عالم[5] زنگی | مردم[6] کافور کرد غالیه کردار
گفت بگو چون بگونهٔ شبه گردد | کاه رباید زبرج سنبله هر بار[7]
چهرهٔ چینی چنین گشادی مانی | شسته بسیماب نوک خامهٔ پرگار
بدرهٔ زر است ار استوار نداری | بنگرش از درز بدره گوشهٔ[8] دینار

۱ ـ نهدم نو: س، وبسیاری ازنسخ ۲ ـ درافتد س، خ ۳ ـ ص «وله یمدح‌الامام جلال‌الدین احمدبن محمد حجاج» س: «در صفت ماه ومدح سید احمد» خ «مدح سید امام جلال الدین احمد بن محمد حجاج گوید بسمرقند» ۴ ـ فرازدون: س، خ ۵ ـ خادم: س، و سایر نسخ ۶ ـ مرهم س، و سایر نسخ متن را عیناً مطابق نسخهٔ (ص) نوشتیم هرچند سایر نسخ یعنی «مرهم» دراین مصراع و «خادم» درمصراع اول در بادی نظر صحیح تر می‌نمود (؟).
۷ ـ معنی این بیت وارتباطش بابیت قبل کاملاً محتاج دقت وتأمل است، وباین احتیاط هردو را درمتن موافق نسخهٔ (ص) نوشته‌ایم، اتفاقاً در این بیت نسخهٔ (س) و اکثر نسخ دیگر هم با (ص) مطابق است فقط دریک نسخهٔ تازه نویس در اول بیت «گفت مگو» نوشته است. ۸ ـ گونهٔ: ص (؟).

گفتمش ای دوست آن چراغ سپهر ست روشنی خویش را همی کند اظهار
گفت که باشد چراغ چرخ که او را نور بود پیش رای سید احرار
سید سادات و تاج سنت سید قاصد آزادگی و مقصد زوار
صدر جهان مقتدای امت احمد قطب جلالت[۱] **جلال دین** جهاندار
صدر هدی **احمد محمد حجاج** اشرف ذریت محمد مختار
آنک فلک در جوار اوست بخدمت وآنک جهان در پناه اوست بزنهار
حشمت او ملتجای مرکز ساکن فکرت او مقتدای کوکب سیار
زهره بگرید گر او نباشد خندان مهر بخسبد گر او نباشد بیدار
عالم اسرار وهم ثاقب او را کرد کلید در خزانهٔ اسرار
عقل مثال کمال او و ائمه عالم صورت نهاد و صورت دیوار
بر کمر هر که جز بخدمت او بست گاه بخندد گهی بگرید زنار[۲]
ای بدل وطبع ورای ، بحر[۳] گهر بخش وی بکف و لفظ و خامه ، ابر گهربار
بیخ ثنا ، بی سخای تو ندمد[٤] نرد شاخ شرف ، بی جلال تو ندهد بار
بار نبندد مگر بخدمت تو فخر[٥] فخر نخواهد مگر بمجلس تو بار
خلق بکلک تو شاد و روشن چشمند ای دل و چشمت بلهو و نور سزاوار
زآنکه شد از زعفران و سرمه مرکب وین دو صفت زین دو گوهر آید ناچار[٦]

---

۱ ـ امامت س ، خ ۲ ـ یعنی برکمربندی که جز بخدمت او بسته شده باشد، زنار گاهی می‌خندد وگاه گریه می کند. ۳ ـ مهر س ، و بسیاری ازنسخ محتمل صحت است .
۴ ـ فعل « دمیدن » درمعنی متعدی استعمال شده است همانطورکه در قصیدهٔ صنعت « تقسیم » گذشت :
گیاه و لاله و عبهر دمد بدولت او یکی حدید و دوم خاره و سوم آذر
و همچنین بیت ذیل مطابق نسخهٔ (س)که صحت آنرا در حواشی قبل احتمال دادیم :
وزحلقه‌های درع دمد قطره‌های‌خوی تا ازحسام خصم نیاید بر او ضرر
و همچنان بیت (ص ۲۱۰) اما بیت صفحهٔ (۲۰۵) بمعنی لازم و متعدی هردو محتمل است
اگر نهال نشانی بفردولت خویش دمد ستاره بجای شکوفه ها ز شجر
۵ ـ فکر : ص ظاهراً تحریفست، بقرینهٔ سیاق صنعت عکس وردالعجز علی الصدر ٦ ـ ازجمله مضامین تازه وحسن تعلیل‌های بدیع **مختاری** است
چون در بیت قبل کلک ممدوح را مایهٔ شادی دل و روشنی چشم گفت ، دراین بیت بتعلیل

دست قدر بی اشارت کف [۱] رادت — رزق نیارد بدین دیار بدیار
زهره ندارد که بی ارادت رایت — نور دهد آفتاب گنبد دوار
هر که از اطراف رو بدین طرف آورد — رست بتیمار [۲] داری تو ز تیمار
وآمد و چون باز شد زمجلس سامیت — زر بانبار برد و شکر بخروار
لاجرم از جملهٔ سران **سمرقند** — بخش تو فخرست و بهرهٔ دگران عار
تا نبود رای ، خوار در ره مقبل — تا نبود دین ، عزیز در دل کفار
رای و رهت را سپهر باد [۳] مساعد — دین و دلت را خدای باد نگهدار

قصیدهٔ مجنس [۴]

درمدح امیر تاج‌الدین شرف‌الدوله رضی‌الملك احمد سپهسالار [۵]

نگار من که ندارد چنو نگار ، بهار — بهشت جان منست از رخ بهار نگار
بهار کنگ [۶] شد ازعشق این دل بس‌تنگ — کزو نباشد خالی چو از بهار ، نگار [۷]

شاعرانه می‌گوید علتش این است که کلك اواز زعفران وسرمه (یعنی زردی رنگ قلم وسیاهی مداد) ترکیب شده ، وخاصیت زعفران ، شادی دل ، وخاصیت سرمه روشنایی چشم است

۱ ـ دل س، خ . ۲ ـ بزنهار : س ، خ ۳ ـ باد باسپهر : ص . باسپهر باد خ . ۴ ـ در تمام قصیده مابین قوافی هر دو بیت متوالی صنعت تجنیس را (اعم از نوع تام بسیط یا ناقص ومرکب) ملتزم شده است وعنوان را نگارنده مخصوصاً علاوه‌کردم تا خوانندگان از ابتدا متوجه این نکته باشند ۵ ـ ص « وله یمدح الامیر احمد اسبهسلار » ۶ ـ **بهار کنگ** بطور اضافهٔ ظرفی یا تخصیصی نام بتخانه و معبدی است در شهر « کنگ » هندوستان متعلق ببرهمنان وبودایی مذهبان که بتها ونقش و نگارهای آن در حسن و زیبایی و قشنگی ضرب‌المثل است ، نظیر « نوبهار » و « بهار بلخ » که اجداد برامکه علی المعروف سمت تولیت یا خدمت آنجا را داشتند وبعقیدهٔ جمعی از مورخان آنجا هم بتخانه وبتکدهٔ بودائیان یا معبد فرقه‌یی ازمانویه بوده است وبعضی آنرا آتشکدهٔ زردشتیان ومعبد یزدان پرستان گفته‌اند چنانکه **دقیقی** درداستان کناره‌گیری لهراسب ازسلطنت وتوجه او با نزوا وعبادت گوید

ببلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان — که مرمکه را تا زیان این زمان

وبیت دیگر **مختاری** از همین قصیده دلیل است برانتساب « بهارکنگ » ببرهمنان

وگربصورت خلقش نگه تواندکرد — دل برهمن سیر آید از هوای بهار

برنگ زرم [۱] از آن رنگ لعبتان حزین / زاشک[۲] خمرم ازآن رشک نیکوان خمار[۳]
زرد روی منست، این دو دست امیر خراج / زاشک چشم منست، آن دو چشم اسیر خمار
پریر دیدمش از تاب روزه گشته نژند / رخش برفته زآب و ، دلش بتفته زنار
ز رنگ دانهٔ نارش گرفته رنگ سمن / فتاده بر گل نارش نقاب دانهٔ نار
بمهر گفتمش ای ماه در کنار من آی / که آمدم بضرورت گرفتن از تو کنار[۴]
بدرد گفت که ای زودسیر چون بدوماه[۵] / ز من کنار[۶] گرفتی چه گیریم بکنار
غنی شدی که دوتاشد دلت زصحبت من / بدیع نیست دوتا گشتن درخت از بار[۷]
بر آن نهادم کز دخل **ماوراءالنهر** / بزر و سیم ستوران خویش کردی بار
همی بغزنین با خویشتن چه فخر بری / نگفته مدح **امیر احمد سپهسالار**
مظفری که سپهر آفتاب را گفتست[۸] / که بهرعمرش روزی بقدر ده سال آر

توضیحاً علاوه می‌کنم که بعقیدهٔ نگارنده استعمال کلمات « بت » و « نگار » و « بهار » در معنی حسن وزیبایی ونقش ونگار ، بمناسبت نام معبد « بهار کنگ » و « بهار بلخ » که در اشعار فارسی فراوان دیده می‌شود ، مبتنی بر تحولات لغوی و توسعات مجازی و سبک مجاز از مجاز است یعنی مثلاً ازکلمهٔ « بت » که تندیسهٔ معبود بت پرستانست بمعنی مجازی قریبش که « معبود » است منتقل شده ، وهمچنان برسبیل انتقال افکاروتلازم مفاهیم، ازمفهوم « معبود » ، بمعنی « محبوب » و « معشوق زیبا » که بمبالغهٔ شاعرانه مورد پرستش و نیاز عاشقانست ، سپس بعمل تجرید وانتزاع ذهنی ، از آن مفهوم ، بمعنی مطلق « زیبا » و « زیبایی » انتقال یافته است

۷ ـ کلمهٔ « نگار » فاعل فعل « نباشد » می‌شود وازکلمهٔ « بهار» جداست . اما دربیت قبل جملهٔ « بهار نگار » بصورت ترکیبی مرادف « بهار نقش » و « نگار بهاری » مراد است

۱ ـ زردم ص ظاهراً تحریفست برای اینکه قرینه‌اش در مصراع بعد کلمهٔ « خمر » آمده که اسم ذاتست نه صفت مطلق . ۲ ـ باشک ، براشک خ نسخهٔ اول محتمل صحت ودوم تحریفست.
۳ ـ **خمار** بضم خاء دراین بیت نام شهری است که بداشتن خوب رویان معروفست و دربیت بعد بمعنی حالت خماری و مخموری است ۴ ـ ضمیر « آمدم » در حالت مفعولی است. یعنی کناره گرفتن از توبضرورت برای من پیش آمد . ۵ ـ مقصود دوماه مسافرت شاعراست ازغزنین بماوراءالنهر که در مواضع دیگر نیز بدان اشاره کرده است .

گرامر باشد ازتوببوسم دراین دوماه / خاك سرای تو من و اولاد و اولیا

۶ ـ کناره س خ ۷ ـ متضمن ار سال مثل است ۸ ـ که سر آفتاب را کنفست ص ظاهراً تحریفست .

رضی ملك جهاندار و **تاج دین** رسول — که مهرچرخ توانست و چرخ مهر شعار
نه زایران رایی جاه او قبول ومحل — نه شاعران رایی جود او دثار و شعار[۱]
پناه دین **شرف‌الدوله** فخر ملکت شاه — که بگسلد زعطاش ارفلك شود طیار[۲]
ببزمش اندر دینار جعفری ز آنست — که از یکی گهرند او و **جعفر طیار**[۳]
ضعیف حالان اندر پناه خدمت او — قوی دلند ازو چون توانگران ریسار[۴]
که هست‌مادت‌یمن اندرآن گشاده یمین — چنانکه مایهٔ یسر اندرآن خجسته یسار
گشادگی و لطیفی و خرمی و خوشی — بعاریت برد از طبع او هوای بهار[۵]
وگر[۶] بصورت خلقش نگه تواند کرد — دل برهمن سیر آید از هوای بهار
منش بعمد بمقدار ساعتی دیدم — زعمرخویش[۷] همی نشمرم جزآن مقدار
کز آن بلندی مقدار یافتم چندان — که آسمان‌را خود نیست نیم[۸] ازآن مقدار
زهی بصدر تو دانا بلند و نادان پست — زهی بنزدتو دانش‌عزیز وخواسته خوار
بدولت تو شدند اهل علم عالی قدر — ببخشش‌توشدنداهل‌فضل خواسته خوار
چنانکه هست فلك را مدار بر ارکان — سپهر قدر ترا هست بر سپهر مدار
کجا سپهر مدور مدار یا رد داشت[۹] — اگر سیاست تو گویدش مدار ، مدار[۱۰]

۱ ـ **شعار** بفتح وکسر شین دراین بیت بمعنی لباس زیرین که ببدن چسبیده باشد وکنایه ازباطن شخص درمقابل « **دثار** » بکسردال یعنی لباس رو وکنایه ازظاهر ودر بیت قبل بمعنی رسم وعادت و سنت است . وظاهراً درمعنی اول کسره ، و دردوم فتحهٔ شین افصح باشد ۲ ـ **طیار** :دراین بیت بمعنی ترازویی است که با آن دراهم وزن کنند ، وبمعنی زبانهٔ ترازو نیزگفته‌اند (قاموس)
۳ ـ مقصود **جعفربن ابی‌طالب** است از صحابه و سرداران بزرگ صدر اسلام‌که در غزوهٔ موته بسال ۸ هجری شهادت یافت واو را باین جهت « طیار » لقب دادندکه پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود بجای دو دست که از وی در جنگ قطع شده بود خداوندش دو بال برای پرواز ببهشت عطا فرماید
۴ ـ **یسار** دراین بیت بمعنی وفور ثروت ونعمت ومال ، ودر بیت بعد بمعنی دست چپ مقابل یمین است ۵ ـ **بهار** اینجا فصل بهار ودر بیت بعد بتخانهٔ بهارمراد است ۶ ـ اکر : س، خ
۷ ـ زعمرعمر : ص. ۸ ـ هم : ص. تحریفست . ۹ ـ یاردکرد :ص . ۱۰ ـ کلمهٔ «مدار» دوم صیغهٔ نهی است از فعل « داشتن » و «مدار» اول وقافیهٔ بیت قبل هر دو بمعنی دوران وگردش ومنطقهٔ حرکت است

مگر برید زمهر تو و زکین تو دوخت سپهر پیرهن روز روشن و شب تار
که تار این را از نور جنت آمد پود که پود آن را ازدود دوزخ آمد تار
قلم بمدح تو دریای در همی بارد نه قطر[۱] ، باران مانند در[۲] ، دریا بار
هم‌ازمروت تست این که دست مادح تو همیشه قادر باشد برابر دریا بار[۳]
توانگری بنکو نامی[۴] از نکو کاری که نام نیکو باشد سزای نیکوکار
بلی چوخواهی تابر زمحمدت دروی خرد جزاینت نگوید که تخم نیکو[۵] کار
سپهر بار نیابد بنزد من چو مرا [بمجلس تو میسر شود سعادت بار
جهان ببوسد صد بار خاك پای مرا][۶] چو من ببوسم دست سخیت را یک بار
هم آخر آمدن عید و رفتن رمضان بروبد از ره جویندگان صدر تو خار
تو دیر زی که قضا چرخ را همی گوید که چشم دشمن اورا بخار[۷] محنت خار
همیشه تا که بتازی مطر بود باران چنانکه برف بود در زبان[۸] ترکی قار
دل موافق رایت سپید باد چو برف رخ مخالف جاهت سیاه باد چو قار

درمدح امیر سید عبیدالله بن ابی طاهر[۹]

گل خندان و مهر نور گستر بت عیار و سرو ماه پیکر
پگاه از در درآمد طیب‌النفس بفری کآفتاب آید ز خاور
دو زنجیرش بگرد گوش حلقه وزآن زنجیر، من چون حلقه بر در

---

۱ ـ قطره س ، خ . ۲ ـ قطر ص تکرار « قطر » ظاهراً سهوالقلم است
در بفتح دال وتشدید راء باریدن وفروریختن قطره ، وانعام وبخشش .
۳ ـ « دریابار » اینجا صفت مرکب فاعلی است از فعل « باریدن » ودربیت قبل پسوند « بار » است مرادف « بر » بمعنی ساحل وکنار مانند « رودبار » و « زنگبار » و« جویبار » ونظایر آن . ۴ ـ توانگری و نکونامی ص . ۵ ـ نیکی س ، خ تحریف یا تصرف کتابست که از حسن صنعت تجنیس قوافی می‌کاهد . ۶ ـ دو مصراع بین الهلالین ازنسخهٔ (ص) افتاده است
۷ ـ غبار س ، خ تحریفست . ۸ ـ برزبان خ . ۹ ـ ص « وله یمدح الامیر السید عبیدالله بن ابوطاهر » . س بعد ازنام ممدوح کلمهٔ « بکرمان » علاوه دارد یعنی این شخص ازممدوحان مختاری درسفرکرمان است (؟)

سرور گفتن سریش در دل نشاط مژدهٔ فتحیش در سر
مرا گفت ای[۱] خبرداری که ناگاه خداوندم ترا شاه مظفر
مقابل داشت با گردون گردان برابر کرد با خورشید ازهر
بمال و جاه تو چندان درافزود که آن بیش ازرمالست، این زاختر
چنان برمن شمرد این مرتبت‌ها که ازشادی دراو ماندم محیر[۲]
لب ودندانش در چشم من آمد زمروارید و شکر دل شکرتر[۳]
بدو گفتم مگر زین مژده کردند دهانت پر ز مروارید و شکر
مرا گفت این سخن با کوه گفتم زدرج[۴] خویش برمن ریخت گوهر
بدین مژده‌تن وجان ودل ومال اگر بر من شماری هیچ مشمر
جوابش دادم اندر حال و گفتم که ای جان مرا جان مصور
نه مال ودل نیازی[۵] ترزمعشوق نه جان و تن گرامی تر زدلبر
من آن بخشمت کاندرجنب قدرش ترا ملک بهشت آید محقر
غزلها گویم اندر نعت رویت بر **سید** برم برخوانم از بر
خداوند خواص و شاه اسلام سپهسالار اولاد پیمبر
عبیدالله بوطاهر که آمد بجود از مهتران ملک بهتر[۶]
که جرم روز، سنگست او ستاره که شیرچرخ، رنگست[۷] او غضنفر
بعمر اندر جوانست آن جوانبخت که برخوردار باد ازعمر بی‌مر
خرد بی‌رای او چشمی است بی‌نور هنر بی‌فضل او جسمی است بی‌سر

۱ ـ این : خ . ۲ ـ مخیر : ص . ظاهراً تصحیف است . ۳ ـ زمروارید و آنگه شکرتر : خ . متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگرست ، اما ازعیب ایطاء قافیهٔ « بهتر » چند بیت بعد خالی نیست . صفت « دل شکر » هم در این مورد قابل تأمل است (؟) ۴ ـ درز س،خ.
۵ ـ **نیازی** اصلاً بمعنی شخص یا شیئی مورد نیاز و احتیاج است که مجازاً مرادف عزیز و گرامی ومحبوب وارجمند استعمال می‌شود ـ هم «مختاری » گوید

زهی مملکت را چودولت گرامی زهی پادشا را چودیده نیازی

۶ ـ مهتر : خ ۷ ـ زنگست : ص . تصحیف .

بحلمش کرد نسبت مایهٔ خاك — از آن شد گوهر او مادر[۱] زر
سرایش قبلهٔ ملکست و دولت — بنانش چشمهٔ نوش‌است و کوثر
سرایش[۲] راست خرم[۳] روز، فرزند — رکابش راست ماه نو ، برادر
اگر باران چو دست او کند ابر — زمین پرز روسیم آید[۴] چو عبهر
همی تابد صلاح هفت گردون — زهفت اندامش اندرهفت کشور
بزرگا هر زمان نام بزرگت — بگردد گرد گیتی چون سکندر
ترا از ظلمت احوال عالم — بجای گوهر آرد مدح و مفخر
تویی‌محسود مردان هنربخش[۵] — تویی مقصود گردون مدور
سپهر جاه را اسم[۶] تو خورشید — عروس ملك را رسم تو زیور
همی دریا وعنبر خواند ای میر — دل و خوی ترا دریا و عنبر
کزآن، دریا سراب وخشك باشد — وزاین ، عنبر بود خاك مکدر[۷]
فریت آن طبع پرورده بمعنی — که معنی پرورست ومدح گستر
ز مدح تو مرا در دولت تو — بدولت باشد اقبال تو رهبر
شکیب انتظارش هست[۸] لیکن — همی‌ترسد بجان از موت احمر[۹]
تو روز اول اندر صدر خسرو — مرا با **عنصری** کردی برابر[۱۰]

۱ ـ مایه : ص. ۲ ـ سرابش، شرابش، سرانش خ درنسختین (ص، س) وچندین نسخهٔ دیگر اینجا وصدر بیت قبل هردورا «سرایش» نوشته‌اندکه ظاهراً باید اینجاکلمهٔ دیگر ازقبیل «سرابش» یاهمان‌کلمه بمعنی دیگر باشد (؟) ۳ ـ جرم س ، خ. تصحیف واضح است . ۴ ـ پرسیم وزرگردد س خ ۵ ـ جهان بخش س ، خ ۶ ـ بام خ . ۷ ـ کلمهٔ « آن » و «این» دراول دومصراع ، ضمیر اشاره است که مرجعش « دریا و عنبر » بیت قبل می‌شود . وکلمهٔ «دریا» و «عنبر» که دراین بیت آمده مسندالیه جملهٔ بعد است نه مشارالیه آن واین ۸ ـ شکایت ز انتظارش هست ص در معنی محتمل صحت است بشرط اینکه فعل آنرا بصورت منفی «نیست » بخوانیم نه بصیغهٔ اثبات « هست »که درهمین نسخه وسایر نسخ نوشته‌اند (؟) ۹ ـ کشته شدن وبسختی مردن ۱۰ ـ معلوم‌می‌شودکه «عنصری» درنظرشعرا وگویندگان بزرگ قدیم چندان باستادی وپیشوایی مسلم بوده است‌که ازتعریف مشابهتش بخود می‌بالیده واین نوع تجلیل‌را مایهٔ مفاخرت خویش قرار می‌داده‌اند. وحق همین است‌که «عنصری» دراسلوب قصیده سرایی بااعمال صنایع بدیعی‌مابین شعرای خراسان مقام ابتکار وپیش قدمی داشت

زبس تحسین و تشریف و کرامت رسانیدی محل من بمحور
بر اهل فضلم آن مقدار دادی که نشناسند فضلم را مقدر
بباغ مدح شاخ نو نشاندی ز جودش آب ده بردار ازو بر
چو زاول کار نیکو برگرفتی بآخر ز آنش نیکو تر بسر بر
همه تدبیر کار من چنان ساز که مستغنی شود[1] از بار دیگر
که در هر حال و هر صورت که باشم باقبال ملک باشم توانگر
شفای درد من در همت تست سخن کوتاه گشت الله اکبر
همی تا دور طبع آید فراهم بپرگار قیاس از خاك[2] وآذر
تر ازاقران چو آذر برتری باد که خود دشمن شود در خاك مضمر
جهان را درمراد خویش بگذار مراد خویش را مگذار[3] ومگذر

ستایش ابوالمعالی[4]

دلا سخن را ز جان بر آور پسش بمهر خرد بپرور
چو جان نمیرد بها پذیرد چو نور گیرد بصدر آن بر
که نامهٔ او بکامهٔ او ز خامهٔ او گرفت گوهر[5]

---

۱ ـ شوم س، خ ۲ ـ آب ص ظاهراً سهوالقلم است زیرا در شعر بعد که متمم شریطه است از « خاك و آذر » گفت وگو می‌کند نه « آب و آذر » ۳ ـ بگذار س، خ ظاهراً اشتباه کتابست برای اینکه در این صورت همان معنی مصراع اول تکزار شده است

۴ ـ اشعار ذیل این عنوان فقط در نسخهٔ (ص) ثبت شده است واز همانجا عیناً نقل شد این ابیات که درتقطیع عروضی بروزن «فعول فعلن» بحر متقارب مثمن مقبوض اثلم است بعقیدهٔ نگارنده از نوع شعر « ملحون » یعنی سرودهای ضربی آهنگی قدیم است که مخصوص ساز وآواز می‌ساختند ومی‌توان آنرا در واقع از نوع « غزل » قدیم محسوب داشت

رودکی هم دوبیت سرود یا غزلی براین وزن هم با التزام سجع داشته که صاحب «المعجم» نقل کرده است

گل بهاری بت تتاری نبیذ داری چرا نیاری
نبیذ روشن چوابربهمن بنزد گلشن چرا نیاری

۵ ـ ظاهراً کلمهٔ «گوهر» اینجا بمعنی قدر وقیمت وبها و دربیت بعد بمعنی اصل و نژاد است.

سپهر خوانش بقدر دانش تمام دانش چو فعل اختر
تو ای مبارز بجستن عز بدان که هرگز بفضل و گوهر
در این حوالی نخاست عالی چو **بوالمعالی** جهان مفخر
عدو گدازد ولی نوازد سخن طرازد چو در و شکر
بهی پناهد نیاز کاهد بعذر خواهد که بخشدت زر
محل آبا بد و معلا صلاح دنیا بدو میسر
چو فخر جویم بشعر گویم غلام اویم بدیده و سر

وله غفرالله ذنوبه فی المطایبة[1]

یکی غلامک هندو خریدم ازبازار بدان بها که زگفتار آنم آید عار
نژندروی چوکون و، ضعیف حال چوکس سپست[2] بوی چوقیر وسیاه چرده چوقار[3]

---

۱ ـ ص « وله ایضاً غفرالله ذنوبه »

گویا شاعر در انشاء این قصیده که ازقصاید معروف مسلم وی در نوع هزلیاتست قصد طبع آزمایی در فن مطایبه‌گویی داشته وچون از حد طیبت ادبی بهزل وخلاعت افتاده است در ابیات آخر قصیده برسبیل **اعتذار** آنرا « ژاژخایی » خوانده وشاید ضمناً این نتیجهٔ اخلاقی را هم منظور داشته‌است که احسان وتیمار داشت لئام وفرومایگان منشأ بغی وفساد وپشیمانی وشرمساری است .

جای تعجب‌است که ازمیان آنهمه قصاید نغزغرای «مختاری» که در دیوانش ثبت است غالب اشخاص فقط بهمین قصیده رغبت نموده وآنرا دست بدست وزبان بزبان درتذکره‌ها وجنگها نقل کرده‌اند چنانکه پنداری شاعر را تنها بهمین یک قصیده شناخته باشند (!) . اتفاقاً این هزلیه هم مثل هزلیات **سوزنی** و **انوری** از جهت اشتمال برلغات و تراکیب قدیم اصیل فارسی محلی ازاهمیت وشهرت یافته‌که بسیاری از اشعارش مورد استشهاد فرهنگ نویسان واقع شده است .

نگارنده بهمین ملاحظات ذکر کردن آنرا بر حذف ترجیح دادم . با اینهمه اگر اسقاطش در سنت امانت محظور نبود و این عمل برناقص بودن نسخ مأخذ تصحیح یا تقصیر مصحح در استقصاء یا تردیدش در صحت انتساب این قصیده بشاعر حمل نمی‌شد آنرا حذف می‌کردم و لکهٔ سیاه این «غلامک هندو» را بر سپید جامهٔ آن شاهد پارسی هرگز نمی‌پسندیدم و با اینهمه اگرگناهی ارتکاب شده است از خداوند غافرالذنب طلب آمرزش میکنم انه غفور رحیم

۲ ـ **سپست** بضم اول ودوم یا بکسر هر دو در فرهنگها بمعنی بویناك و متعفن و بدبوی ضبط شده و جهانگیری همین بیت را شاهد آورده است ۳ ـ **قیر** اینجا بمعنی قطران است ،

ترش بچهره ودندانش چون تراشهٔ نار[۱] گره‌بروی‌ومیان‌رانش‌چون کروههٔ هار[۲]
زتنگ‌عیشی بی‌تاب وزور[۳] گشته‌چومور ز ناتوانی بی‌دست و پای مانده چو مار
سرش‌زرشک[۴]چوبر پشم‌ریخته خشخاش بغل زگند چو در گور سوخته مردار
زبس‌سبوزی[۵] شوره دمیده گرد دهانش زبس درشتی ، جاروب رسته گرد عذار

صمغ دهنی نباتی بدبوی‌که ازدرخت صنوبر وسروکوهی‌گرفته شود وآنرا برشتران گرگین مالند و**قار** مادهٔ معدنی چسبندهٔ سیاه رنگ است‌که درعرف فارسی «قیر» می‌گویند . اما دوکلمهٔ « قار » و« قیر » گاهی مرادف یکدیگر یعنی هردو بمعنی قطران نباتی یاقیر معدنی‌هم استعمال می‌شود ـ وتشابه لفظ ومعنی موجب تخلیطات و اشتباهات لغت نویسان نیزشده است

۱ ـ تیر خ تحریفست

تراشه اینجا بمعنی‌برین وقاچ اناراست‌که درزبان عوام (قوقوسی) می‌گویند وظاهراً مقصود شاعر تشبیه دندانهای غلام است بتراشهٔ انار در درشتی وناهمواری وبهم پکیدگی .

۲ ـ چنین است درنسخهٔ (ص) اما نسخهٔ (س) وچندین نسخهٔ دیگرونیز بروایت فرهنگ جهانگیری که این بیت را در کلمهٔ « هار » بمعنی فضله و افکندهٔ انسان و حیوان شاهد آورده است « میان رانش پرگروههٔ هار » ،که محتمل صحت بلکه رجحان است وپیداست که معنی آن با تشبیه متن تغییر می‌کند اما بعض نسخ « میان پاش پرگروهه چوهار » غلط واضح است

گروهه بوزن ومعنی « گلوله » هرچیزی‌که بهم جمع شده وبصورت‌گلوله درآمده باشد مانند توپ بازی وگلولهٔ توپ وتفنگ وگلولهٔ خمیرنان ونظایرآن

ومرادفش باحتمال نگارنده کلمهٔ « تپه » است منسوب به « توپ » یعنی « توپه » که عامهٔ روستاییان فارسی آنرا بضم تاء وتخفیف « پ » صحیح تلفظ می‌کنند ، اما فرهنگ نویسان آنرا بغلط با فتح اول وتشدید ثانی ضبط‌کرده‌اند (!) .

۳ ـ چنین است درنسخهٔ (ص) ودو نسخهٔ دیگر ـ اما (س) وسایر نسخ و همچنین فرهنگ جهانگیری درشاهد کلمهٔ « توش » بمعنی تاب وتوان همه « بی‌تاب وتوش » نوشته‌اندکه درمعنی‌محتمل صحت است اما صنعت لفظی سجع مابین « زور ، مور » را ندارد (؟) .

۴ ـ **رشك** با کسر اول وسکون دوم بمعنی تخم شپش ، هم اکنون در فارسی معمول ومتداول است وفرهنگ جهانگیری برای معنی‌کلمه همین بیت را شاهد آورده است

۵ ـ ستبری ، سپیدی خ در نسخهٔ (ص) هم بالای کلمهٔ « سبوزی » نسخه بدل « سطبری » ضبط کرده است با رسم‌الخط طاء برخلاف دوبیت بعد واکثر مواضع دیگرکه این کلمه را با املاء تاء « ستبری » نوشته وبعقیدهٔ ما نیز هردواملاء صحیح است .

نگارنده احتمال می‌دهم‌که « سبوزی » مأخوذ از « سبوزه » لهجه‌یی در « سبوسه » باشد بمعنی خشکی وجفاف ویبوست‌که موجب بروز شوره می‌شود مانند « شورهٔ سر » که بعربی «حزاز» گویند ودر«صراح اللغه» آنرا به«سبوسهٔ سر» تفسیرکرده‌است ، وکلمهٔ «سبوسه» باین‌معنی‌درفرهنگهاهم بضبط رسیده وتبدیل حروف « ز ـ س » بیکدیگر در فارسی معمولست مثل « ایاز ـ ایاس »

بکتف شانه بر آورده زانو از ادبار[۱] بچشم خانه فرو برده دیده از ناهار[۲]
ستبر[۳] خایه وباریک روی چون کپی[٤] دراز ناخن و کوتاه موی چون کفتار
نه تخم او را بیخ و نه بیخ اورا نرد نه نرد او را شاخ ونه شاخ او را بار
بخانه بردم وسرچرب کرد وموی سترد کله خریدم و ببرید جامه و شلوار[٥]
بیک دو ماه چنان شد که در همه خانه رها نکرد کسی را بهیچ کار از کار
رکاب دار شد وجامه دار ومشرف دخل وکیل خرج شد وکدخدا وخوان سالار
زمن شنیدی[٦] بادی بجسته گفتی خیر[۷] مگس بدیدی بر من نشسته گفتی مار
چو سخت مشفق و تیماردار وجلد آمد روا نداشتم او را نداشتن تیمار
نکوش داشتم و شد نکو بنیکو داشت چنانک درخور بوس آمد وسزای کنار
[گل بهشت شد ودهشت[۸] بتان بهشت بت کنشت شد ورشک لعبتان[۹] بهار][۱۰]
ظریف و بخرد ونیکو نشین وزلف‌انداز لطیف و چابک و خرم‌خرام و خدمتگار
شراب خوار وترانه سرای ونادره گوی نکوعبارت ومعنی نمای[۱۱] و دعوی دار
چنان بسیرتش اندر سرشته شیرینی که شکر سیهش نام کرد زیرك سار
دلم بگادن او میل کرد و بر حق بود که صدقمطره[۱۲] شکر بود وصدهزارنگار

۱ ـ ادبیر خ محتمل صحت است بقاعدهٔ یاء مماله ۲ ـ **ناهار** اصلاً بمعنی ناشتا و ناخورده است که آنرا مجازاً بمعنی غذا استعمال می کنند ۳ ـ سطبر س ، خ صحت این املاء را در حواشی قبل نوشته‌ایم ٤ ـ **کپی** بوزینه چنانکه **رودکی** در منظومهٔ کلیله و دمنه در قصهٔ بوزینگان وکرم شبتاب گوید

کپیان آتش همی پنداشتند پشتهٔ هیزم بدو برداشتند

٥ ـ ظاهراً هر دو مصراع از نوع مخصوص جمله بندیهای قدیم است که فعل مفرد غایب را برمتکلم عطف کنند در حالتی که فاعل هردو یکی باشد ، یعنی « بخانه بردم وسر چرب کردم » و «کله خریدم و جامه ببریدم » ٦ ـ بدیدی خ تحریفست ۷ ـ چیز ، خیز ، چیو ، جو ، خبو ، خیو ، حبق ، خ نمونهٔ اختلاف نسخ است که اتفاقاً معنی بعض کلماتش بی تناسب هم نیست ۸ ـ غیرت ، نکهت خ ۹ ـ بوستان ، نیکوان خ ۱۰ ـ این بیت ازنسخهٔ (ص) افتاده است ۱۱ ـ معنی شناس: س ، واکثر نسخ که درمعنی محتمل صحت است (؟). ۱۲ ـ **قمطره** بکسر قاف و فتح میم و سکون طاء واحد « قمطر » صندوقچه و کتاب دان

شبی بخفتم و گفتمش پای خواجه بمال — که پایمال غمست از تو این دل بیدار
نهاد پای مرا بر کنار خویش وبدست — چنان مغمزیی [۱] خوش بکرد صوفی‌وار
که چون اباحتیانش کشیدم اندر زیر — شده ز مذهب المنع کفر بر خوردار [۲]
بمهربانی خواهر [۳] چگونه گاید مغ — چنانش گادم وزو [۴] دوست دارتر بسیار [۵]
چومن بخفتم، برخاست او بعزم قصاص — خیار بر در تسعین [۶] من نهاد و فشار
چو نیمشب شد بیدار گشتم و دیدم — غلام را بدر دبه بر نهاده [۷] خیار
چنان بسان فرنجک [۸] فرو گرفته مرا — که بود مردنم آسان و دم زدن دشوار
خروش کردم و گفتم بهش که بی‌بی [۹] نیست — منم مکن که مرا خسته کردی و افکار
ازآن درشتی من، سخت خشمش آمدو گفت — بمرده بودی کت در سپوختم صد بار
چو سیر گشتی، بیدار گشتی ای بی‌شرم — ترش بود پس هفتاد لاشک الفنجار [۱۰]

۱ ـ **مغمزی** دست وپای مالیدن ومشت ومال دادن، ازمصطلحات وآداب قدیم صوفیان است که درکتب این قوم مانند **اسرارالتوحید** مکرر آمده است ۲ ـ **اباحی** و **اباحتی** کسی است که پیرو مذهب « اباحه » باشد یعنی هرمنکری‌را روا وهر محظوری‌را مباح شمارد ـ وقضیهٔ « المنع کفر » ازاصول آن مذهب است ۳ ـ مادر، بمهر مادر خودرا: خ . نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر چنانست که درمتن نوشته‌ایم

بهر تقدیر از این بیت مستفاد می‌شود که تجویز نکاح محارم در مذهب مغان مانند عقیدهٔ «المنع کفر» درمذهب اباحتیان جزوقضایای مشهور ومسلم قدیم بوده چندانکه مورد تمثیل واقع می‌شده‌است وهمین مذهب مغانست که درکتب فقه و تاریخ بطایفهٔ مجوس و زردشتیان نسبت داده‌اند (؟)

۴ ـ گادم زآن ، گادم وزآن خ ۵ ـ صد بار خ . غلط واضحست ، برای تکرار قافیه در پنج بیت بعد ۶ ـ « تسعین » یعنی حلقهٔ دبر. و ظاهراً این کنایه مأخوذست از شکل عدد ۹۰ درحساب عقود انامل که شرحش درکتاب « اربعین » مجلسی و« فرهنگ جهانگیری » بتفصیل آمده است « خاقانی » هم در مطایبه گوید

بردر تسعین کنند جنگ شبانروز — درگه عشرین زجنگ هردو معافست

۷ ـ بدردنبه درنهاده خ تحریفست ۸ ـ فرنجک بیماری کابوس که عوام «بختک» می‌گویند در فرهنگ جهانگیری همین بیت‌را برای « فرنجک » شاهد آورده است ۹ ـ بهوش بی‌بی س ، خ ۱۰ ـ چنین است در نسختین (ص ، س) وچند نسخهٔ دیگر که همه صریح و واضح کلمهٔ « **الفنجار** » را بافاء نوشته‌اند و در بعض نسخ « الفختار » و در بعضی ظاهراً بتصرف نساخ « پس هفتاد شرك استغفار » است اما در فرهنگ جهانگیری « **الفنجار** » باغین مضموم بمعنی خشم واعراض که خوبرویان ازروی عشوه وناز کنند ثبت کرده وهمین بیت‌را از«مختاری» شاهد آورده است .

چه ژاژخایم و چندین چرا دراز کشم تهی کنم دل و کوته کنم بدین[۱] گفتار
غلامکی که بچندین هزارحیلت و فن ازو مخنثکی ساختم نحیف و نزار[۲]
ززیر کیر، یکی خواجه گای بیرون جست چنانکه فاعتبروا منه یا اولی الابصار

در جشن سده[۳]

و مدح ابوالملوك ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

شب سده است بیا ای چراغ رود نواز ازآتش می، غم را بسوز وچنگ بساز
چوجام خویش، مراین رام خویش رامی ده بکام خویش، مراین زار[۴] خویش را بنواز
اگرچه نازتو برمن زجان عزیزترست[۵] بجان من[۶] که مرا رنجه دل مدار بناز

صاحب برهان قاطع و دیگر فرهنگ نویسان نیز کلمهٔ « الفنجار » بفاء را اصلاً متعرض نشده وفقط « الغنجار » بغین را بروزن «گندم زار» بهمان معنی خشم وقهر عشوه وناز ضبط کرده‌اند.
چون ازاین قبیل تحریفات وسقطات درثبت وتفسیرمعانی ازفرهنگ نویسان زیاد دیده ایم دراین مورد هم بتردید افتاده نتوانیم دانست که اشتباه از فرهنگ نویسان و نسخ مورد اعتماد ایشانست که « الغنجار» با غین بجای « الفنجار» بفاء نوشته‌اند: یا مآخذ ما درست نیست . ـ بدین سبب احتیاط را از دست نداده متن را مطابق نسخ معتبر موجود خودمان نوشتیم (؟)

۱ ـ برین س ، خ

۲ ـ بچیزاندك اورا خریدم از بازار خ ظاهراً تصرف کاتب است

۳ ـ جشن « سده » که معرب آنرا «سذق» گویند منسوبست بعدد (سد = صد) نظیر «هفته» و « چهله = چله» وآن روز دهم بهمن است پنجاه روز پیش ازعید نوروزکه شب مابین آن روز وروز یازدهم را جشن گیرند و آتش افروزی کنند ـ در وجه تسمیه‌اش معروفست که چون فاصلهٔ آن تانوروز پنجاه روز و پنجاه شب باشد آنرا « سده »گفته‌اند ؛ وشاید اصح این باشد که این جشن یادگار آن روزگار است که ایرانیان درگاه شماری دورهٔ سال را بدوبخش هفت ماههٔ تابستان (از اول فروردین تااول آبانماه) وپنج ماههٔ زمستان (ازاول آبانماه تااول فروردین) تقسیم می کردند وچون این جشن درست یکصد روز از اول دورهٔ پنج ماههٔ زمستان گذشته بود آنرا «سده» نامیدند (رجوع شود بکتاب گاه شماری آقای تقی‌زاده سلمه‌الله).

۴ ـ راز س ، خ . درصورتی که این نسخه صحیح باشد شاهدی است معتبر برای استعمال کلمهٔ «راز» بمعنی وصفی در مورد شخص محرم همراز ـ اما درمورد شیئی ، مرادف « مستور » و « مکتوم » شواهدش فراوانست . «اسدی» گوید:

چنان این سخن‌دار دردلت راز که دلت ار بجوید نیابدش باز

۵ ـ ناز توبربنده راحت جانست: س،خ

۶ ـ بجان تو: س، و اکثرنسخ . محتمل صحت است اما نسخهٔ (ص) رعایت شد (؟)

طریق راحت بگشای و راه رنج ببند / عنان هجر فروگیر و اسب وصل بتاز
چوشعرخوانی، دروصف این شب سده خوان / چو عشق بازی در مدح [۱] شاه دنیا باز
یکی‌ترانه درانداز حسب حال که هست / خدایگان را فردا نشاط سنگ انداز [۲]
جهان ملک ده و روزگار افسر بخش [۳] / سپهر بنده نواز آفتاب خصم گداز
ابوالملوک ملک ارسلان بن مسعود / طراز ملک جهان پادشاه ملک نواز
جهان ستانی کز یک مثال عالی کرد / چو پر زاغ شبی را، برنگ دیدهٔ باز [۴]
زمانه داری کز بارگاه او خورشید / بشب برآمد وچون بندگانش برد نماز
طلوع کرد مگر تاج نور گستر شاه / منیر کرد جهان را همه نشیب و فراز
ملک توگویی باچرخ، دوستگانی‌خورد / بجام زرین فرمود چرخ را بگماز
چو رای شاه جهان و چو روز دشمن او / جهان حقیقت بنمود و محو کرد مجاز [۵]
خدایگانا ایام عدل و بخشش تو / ره ستم ز جهان برگرفت و رسم نیاز
رضا ندادی جز صبح در زمین [۶] نمام / رها نکردی جز مشک در جهان غماز
جهانیان را بر وعدهٔ بقای ابد / ثبات مملکت تست از آسمان انجاز

---

۱ ـ برمدح س، خ ۲ ـ **سنگ انداز** و **سنگ اندازان** جشن آخر ماه شعبان است که اکنون **کلوخ انداز** و **کلوخ اندازان** گویند. معلوم می شود که جشن سدهٔ آن سال مصادف با آخر ماه شعبان شده که فردای آن جشن «سنگ انداز» بوده است هم «مختاری» درربا‌عی‌گوید

درسنگ انداز خسرو داد پناه / خورشید شراب زیبد و ساغر ماه

« سید حسن غزنوی » هم در رباعی‌گفته است

زآن سنگ اندازی چو باز رفتی برتخت / بارید در ابرو سیم پاشید درخت

۳ ـ جملهٔ « ملک ده » و « افسربخش » صفت مرکب فاعلی است، مانند « بنده‌نواز » و « خصم‌گداز » مصراع دوم. ۴ ـ جملهٔ « پر زاغ شبی » شبه مرکب تشبیهی است که « شب » مشبه می‌شود، یعنی شبی را که همچون پرِ زاغ سیاه بود، مانند دیدهٔ باز سرخ فام کرد ـ مقصود وصف آتش بازی معمول شب سده است. ۵ ـ روشنایی شب آشکار را دراثر چراغان وآتش‌بازی، برأی پادشاه ـ و تاریکی محو شدهٔ آنرا، بروز دشمن تشبیه کرده، و مقصودش از حقیقت ومجاز همان روشنی ظاهر وتاریکی باطن شب است. ۶ ـ س، خ اینجا «درجهان» وقرینه‌اش درمصراع بعد « برزمین ».

اگرجلوس تودرملک، عین معجزه نیست وگر خلیل نیامد بروزگار تو باز
چراشبی که جهان همچودود دوزخ[۱] بود از آتش سده شد با گل بهشت انباز
تو از عذاب همی مایهٔ ثواب کنی[۲] که بر عدوی تو بادا در ثواب فراز[۳]
چنان کزآتش بأست[۴] در سعیر شده‌است از آتش تو در خلد بر خلایق باز[۵]
تو راز ایزد بودی نهفته در دل ملک جهان بگیر که برخاست پرده ازرخ راز
همیشه تا بکمر های که گرازد کبک همیشه تا بهواهاست باز را پرواز
چو باز پرواز اندر هوای دولت کن چو کبک در چمن ملک بی زوال گراز
بقتل خصمان کوش و بحق مردان رس بعزل شاهان تاز و بزلف خوبان یاز

مدح خواجهٔ عمید رئیس ابوالحسن علی بن محمد[۶]

سعادتی چه بزرگست و گوهری چه نفیس ملوك را هنر خواجهٔ عمید رئیس

---

۱ ـ جهان را چو دود دوزخ ، جهان را مثال دوزخ، جهان بر مثال دوزخ : خ. نسخه بدل اول ازنسخ بعد بقبول صحت نزدیکتر است ودر این صورت «دود دوزخ» مشبه به«شب» می‌شود. اما مطابق متن که ازروی نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر نوشته شده «دود دوزخ» مشبه‌به «جهان» و«شبی» بهردوصورت مسندالیه‌است ، ودراین مورد اختیار ترجیح باخوانندگان (؟) ۲ ـ یعنی از آتش که مایهٔ عذاب دوزخ‌است، بهشت می‌سازی که مایهٔ ثواب است. ۳ ـ ازشواهد معتبر استعمال کلمهٔ « فراز » بمعنی بستن که در شعر معروف **خواجه حافظ شیرازی** هم آمده است

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

۴ ـ چنین که آتش بأست ص چنان که آتش باشند س چنان کز آتش باشد ، چنان کز آتش باشند :خ ـ صورت صحیح آنرا نگارنده ازروی مجموع نسخ‌حدس زده درمتن نوشتم، و معنی بیت این است

همانطور که ازآتش بأس تو در دوزخ بر جهانیان باز می‌شود ، از آتش جشن سدهٔ تو در بهشت برخلایق باز شده است

۵ ـ از مواردی است که بصورت صنعت جمع بدیعی دوجمله بیک فعل « شده است برخلایق باز » تمام شده ، و نیز ممکن است که از باب حذف فعل بقرینه باشد یعنی بگوییم فعل « شده است برخلایق باز » بجملهٔ دوم « ازآتش تو درخلد » مربوط می‌شود ، وبهمین قرینه فعل جملهٔ اول «ازآتش بأست درسعیر» حذف شده است. ومعنی بیت‌را در حاشیهٔ قبل بازنمودیم . ۶ ـ « وله یمدح الصدر ابوالحسن علی‌بن محمد »

ابوالحسن علی بن محمد بن حسن [۱] که پیش رایش گردون خس است و مهر خسیس
سپهر قدری کاندر خلاف و خدمت اوست نحوست کیوان و سعادت برجیس
سخنوران را در محفل صدور، جلال خدایگان را درمجلس شراب، جلیس [۲]
زهی دبیر که آید بخاصیت بدلت زعرش علم چوآهن بسنگ مغناطیس [۳]
زمهر شش جهت و پنج حس تو باشد بدوستی [۴] نظر هفت کوکب از تسدیس
درآن زمان که توباطل کنی بخاطر و کلک همه رسالت صابی و ارسطا طالیس
زبان نابغه [۵] گوید زهی عجیب انشا روان کاتبه گوید خهی بدیع نبیس

۱ ـ چنین است فقط درنسخهٔ (ص) و در یک نسخه « علی‌بن محمدبن علی » ودر باقی نسخ همه « علی‌بن محمدبن حسین » است

توضیحاً در نسخهٔ (ص) کلمهٔ « ابن » بین العلمین را برخلاف قاعدهٔ عربی‌که در املاء فارسی هم از آن پیروی شده است با اثبات الف یعنی « علی ابن محمد ابن حسن » نوشته است که ماهم این روش را می‌پسندیم یعنی در عبارت وکتابت فارسی اثبات الف‌را در اینگونه موارد برحذف ترجیح می دهیم ولیکن برعایت حال خوانندگان‌که اکثر باقاعدهٔ املاء عربی مأنوسند درکتابت متن و سایر موارد مشابهش عجالةً ازروش معمول پیروی‌کرده وبرعقیدهٔ شخصی خود نرفته‌ایم ۲ ـ انیس: س ، خ.

۳ ـ مقناطیس خ تفاوت رسم‌الخط وما ازنسخهٔ (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگر پیروی کردیم
یعنی علوم‌آسمانی چنان بدل تو مجذوب می‌گرددکه آهن بمغناطیس جذب می‌شود

۴ ـ سعادت س ، و اکثر نسخ که محتمل صحت است (؟) ودرهرصورت اشاره است بمسألهٔ نجومی که نظر تسدیس ستارگان مثل تثلیث ، نظر سعد و دوستی است بر عکس مقابله و تربیع که نظر نحس است و دشمنی ۵ ـ ناطقه س ، خ متن را موافق نسخهٔ (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر نوشتم‌که بفرض صحت ظاهراً معنی اصلی کلمهٔ « نابغه » مراد است یعنی «سخن‌گوی زباناور که دارای قوهٔ بلاغت باشد و سخن نیک پردازد » نه اسم خاص شاعر معروف عرب

و محتمل است که اصل «تابعه» بمعنی شیطان ملهم شعرا باشد ، ودراین صورت قرینهٔ آن «کاتبه » را درمصراع بعد می‌توان بمعنی ملائکهٔ کرام کاتبین‌گرفت (؟)

تابعه

هرچند تصحیح «تابعه» احتمالی بیش نبود ولیکن چون نگارنده را در بارهٔ این کلمه تتبع و تحقیقی است که مفتاح حل بسیاری از رموز ادبی ومشکلات اشعار قدما می‌شود ، خواستم آنرا برای مزید فایده اینجا درج کنم

رودکی درقصیدهٔ نونیهٔ معروفش که درمدح **امیر ابوجعفر احمدبن محمد سیستانی** ساخته‌است ، در بیان این معنی‌که شاعر هرقدر توانا باشد از عهدهٔ مدح این ممدوح چنانکه شایسته و درخور اوست برنمی‌آید، گفته است

گرچه دوصد تابعه فریشته داری نیز پری‌باز و هرچ جنی وشیطان
گفت ندانی سزاش، خیز وفراز آر آنک بگفتی چنانک گفتی (گفتن : خ) نتوان

استاد جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی هم درستایش ممدوح گوید

گویند که تابعه کند تلقین شاعر چو قصیده‌یی کند انشی
من بنده چو مدح تو براندیشم روح القدسم همی کند املی

کلمهٔ «تابعه» دراشعار فوق علی‌التحقیق باتاء دونقطه وعین بی‌نقطه مأخوذاست از مصطلحات قدیم عربی بمعنی جنی و شیطانی که بشعرا تلقین شعر می‌کند ، و چون آن روح نامرئی همه جا همراه و پیرو شخص شاعر است او را «تابعه» نامیده‌اند باتاء علامت نقل از وصفیت باسمیت یاتاء مبالغه نظیر « علامهٔ فهامه » که درمذکر و مؤنث یکسان است

وگاهی بمعنی مطلق جنی و پری که باپاره یی از افراد انسانی مربوط ودرهمه وقت همراه وکارآموز او درصدور افعال و اقوال فوق‌العاده است استعمال شده ، ودراین صورت مذکر و مؤنث آنرا باعتبار رجال و نساء انسانی بدوصیغهٔ «تابع» و «تابعه» می‌گویند

یعنی «تابع» آن مرد جنی است که با زن انسانی مرتبط باشد ، و «تابعه» زن جنیه است که بمرد انسانی علاقه‌مند شده ودرهمه احوال همراه اوست ـ ومرادف‌آنرا باعین همان مفهوم درفارسی «همزاد» میگوییم

درحدیث مأثور است « اول خبر قدم‌المدینة [یعنی من هجرةالنبی صلی‌الله علیه و سلم] امراة کان لها تابع من‌الجن »

در کتاب « نهایهٔ ابن اثیر » و « لسان العرب » بعد از نقل حدیث مزبور می نویسند « التابع هنا جنی یتبع‌المرأة یحبها والتابعة جنیة تتبع‌الرجل تحبه »

در قاموس هم می نویسد « التابع و التابعة الجنی و الجنیة یکونان مع الانسان یتبعانه حیث ذهب »

صاحب « منتهی الارب » می نویسد « **تابع** جنی که عاشق انسان و همراه او باشد ، و **تابعه** جنیه که عاشق انسان وهمراه او باشد »

در شرح قاموس هم تابع وتابعه به « پری و پری زاد مذکر و مؤنث » ترجمه واین نکته علاوه شده است که « آنرا همزاد می‌گویند »

سایر لغت نویسان فارسی و عربی نیز همین عبارات را که نقل‌کردیم تکرار نموده وهیچ توضیح و تحقیقی ازخود نیفزوده‌اند

اما درخصوص تاء یاهاء مبالغهٔ « تابعه » که در مذکر و مؤنث یکسان گفته شود ، صاحب « لسان‌العرب » می‌گوید « التابعة الرئی من‌الجن‌الحقوه الهاء للمبالغة اولتشنیع الامر اوعلی ارادةالداهیة و قولهم معه تابعة ای من‌الجن »

یعنی تاء «تابعه» که در وقف بهاء تبدیل می شود برای افادهٔ معنی مبالغه است ، یا باعتبار مفهوم موصوف مؤنث نظیر کلمهٔ «داهیة»

در «تاج‌العروس» هم می‌نویسد « وقیل‌التابعة الرئی من‌الجن وانما الحقوا الهاء للمبالغة »

کلمهٔ «رئی» که درعبارات فوق آمده بفتح راء و تشدید یاء هموزن «قوی» و «غنی» بمعنی جن و پری است‌که شخص پری زده اورا ببیند وباوی دوستی و الفت‌گیرد

توضیحاً اعتقاد بوجود تابع و تابعه که مابین عرب و پاره یی از ملل و اقوام قدیم دیگر شایع بوده مبتنی است بر یک اصل کلی که می‌گفتند ارواح نامرئی که از ایشان بجن و پری و فرشته و دیو و شیطان تعبیر می‌شود احیاناً با اشخاص انسانی علاقهٔ مهر و محبتی پیدا کرده در همه احوال همراه وی باشند ، و ظهور همه آثار بدیع هنری و ذوقی و اختراعات و اکتشافات علمی ، و همچنین بعض انواع الهامات وتفرسات قلبی وامور خارق عادت‌که بدست برخی از افراد بشر انجام می‌گیرد، دراثر تلقین و القاء ، ومولود راهنمایی و رهبری همان موجودات نامرئی است

پس « تابعهٔ شعرا » هم یکی از جزئیات و مصادیق آن اصل‌کلی اعتقادی محسوب می‌شود، نهایت اینکه چون بشعر و شاعری اهمیت می داده آنرا از سایر مصادیق مشابهش جدا کرده مطلب مستقلش شمرده‌اند . وباین جهت راقم سطور معتقد است که جنی شعر آموزرا بطورکلی اعم ازشعرای مرد وزن بلفظ « تابعه » باتاء مبالغه ، یا تاء تأنیث (باعتبار تقدیر موصوف مؤنث داهیة) ، ومصادیق و موارد دیگر «رئی» را که دراصل کلی فوق اشاره کردیم باتفاوت مذکر و مؤنث «تابع» و «تابعه» می‌گفته‌اند که درکتب لغت حتی در امثال «لسان‌العرب» و «تاج‌العروس» که گفتهٔ آنها را نقل کردیم کاملاً توضیح نشده است ، و حتی ارتباط « تابعه » را با خصوص شعر و شاعری هیچ کدام متعرض نشده‌اند و این نکته را که علاوه برمستند تصحیح قطعی وفهم مراد واقعی شعر « رودکی » و« جمال اصفهانی» مفتاح حل‌بسیاری ازر موز اشعار فارسی وعربی می‌باشد نگارنده درنتیجهٔ تتبع وفحص متمادی از روی مآخذ معتبر دیگرکه نمونهٔ آنرا عنقریب بدست خواهم داد استنباط کرده است

و چون حقیقت معنی «تابعه» و خصوصیت ارتباط آن باشعر وشاعری برنساخ وخوانندگان اشعار «رودکی» و « جمال اصفهانی » مجهول بوده است آنرا به « نابغه » تصحیف کرده یا در معنی «تابعه» بزحمت افتاده و پیرامن آن توجیهات ناروا نوشته‌اندکه با حاق مفهوم کلمه و مراد گوینده‌اش بدرستی تطبیق نمی شود و احیاناً پیداست که خود نویسنده هم توجیه و تفسیر خود را غیر مناسب تشخیص داده ودرصحت کلمه و معنی‌آن بشک وتردید اندر بوده است !

باری شعرای قدیم عرب معتقد بودندکه باروح هرشاعری یک «تابعهٔ» جنی ارتباط وپیوند باطنی دارد ، و هموست که بوی اشعار موزون تلقین می کند . ـ و تفاوت مابین شعرا در هنر بلاغت و سخن پردازی مربوط باختلاف قوت و ضعف روحانی همان تابعه ها وهمزادهای ایشانست .

ابوالنجم عجلی (فضل‌بن قدامةبن عبیدالله) دراین معنی‌گوید

انی و کل شاعر من البشر شیطانه انثی و شیطانی ذکر

فما رآنی شاعر الا استتر فعل نجوم‌اللیل عاین القمر

حکیم نظامی در مثنوی « هفت پیکر » که شیوهٔ سخن گویی و قدرت خود را در شعر و شاعری وصف‌کرده است هم بقضیهٔ «تابعه» اشاره می‌کند

[ائمه را غرر بذله های تست امام ملوك را نکت نامه های تست انیس] [1]
میان رحل دبیران فحل در بغداد زنامه های تو باشد سفینه های نفیس
کنون که چترملك سایه گسترد بعراق رها کنند پلنگان شخ و هژبران خیس [2]
تو فتحنامه نبیسی [3] بروم وزآن اعجاز بنسخ مـذهب ، زنار بگسلد قسیس
ز حشمت تو نگفتی خلقتنی من نار [4] اگر بدیدی در صلب آدمت ابلیس
بخانه زایر و شاعر گه زیارت و شعر زتو لباس برند و زدیگران تلبیس
از آنك علم فتوت تو کرده یی تکرار وزآنك فقه مروت توکرده‌یی تدریس
چنان بود سخن من بمجلس توکه بود درخش [6] پیش سلیمان نهادن [7] ازبلقیس

جبرئیلـم بجنی قلمـم بر صحیفه چنین کشد رقمم
کاین‌فسون‌را که‌جنی‌آموزست جامه‌نوکن که‌فصل‌نوروزست
آنچنان کن ز دیو پنهانش که نداند مگـر سلیمانش

در تفسیر **ابوالفتوح رازی** ضمن تفسیر کلمهٔ « شیطان » بیت اول « ابوالنجم عجلی » را نقل می‌کند و می‌نویسد :« آن شیطان‌را می‌خواهدکه عرب آنرا **تابعه** خواندوگوید هرشاعری را ازجن وانس تابعه باشد که اورا شعر تلقین‌کند ج ۱ ص ۵۱ »

نگارنده اول بـار از مطالعهٔ همین تفسیر که منبع فوایـد و مواهب است بخصوصیت معنی کلمهٔ «تابعه» وارتباط آن باشعر وشاعری پی بردم ومشکل شعر «رودکی» و«جمال‌الدین» و«نظامی» را پیش خود حل‌کردم و خلاصهٔ آنرا پیشکش خوانندگان‌گرامی ساختم تاآنرا بمحك اعتبار زنند و اگر اقل فایدتی ازآن برگرفتند این ضعیف را بدعای خیر یادکنند والله‌الموفق .

۱ ـ ص : این بیت‌را ندارد ـ خ : اینجا«جلیس» ودربیت سوم قصیده : «انیس». ۲ ـ **خیس** کلمهٔ عربی‌است بمعنی بیشه وانبوه درختان وجنگل شیران ۳ ـ خ : نویسی ـ بامتن درمعنی یکی است‌بتبدیل «و»و«ب»بیکدیگر. ۴ ـ اشاره است بآیهٔ کریمهٔ«قال‌اناخیرمنه خلقتنی‌من‌نار وخلقته من طین : دردوسورهٔ اعراف وص » ازقـول شیطان درمقام مفاخرت نمودن وامتناع ورزیدن ازسجود حضرت آدم علیه‌السلام

۵ ـ بخامه ص ۶ ـ چنین است در (ص) و در سایر نسخ « دو خشت » که بظاهر صحیح‌تر می‌نماید (؟) متضمن مثلی است مرادف « ران ملخ نزد سلیمان بردن » که مأخذ و شأن نزولش داستان هدایای بلقیس است نزد سلیمان‌که شرحش درقصص انبیاء وتفاسیر آمده است . وازجمله هدایای اوپانصد خشت زرین و سیمین بودکه فرستادگانش چون میدان بارگاه سلیمان را باآنهمه خشت زر وسیم بدیدند ازهدیهٔ خود شرمسار گشتند (تفسیر مجمع البیان وابوالفتوح رازی درسورهٔ نمل ج ۱۹ قرآن‌کریم)

۷ ـ نهاده ، بتحفه خ

سه ساله بود بکرمان[۱] ندانم اینکه مرا — بهدیه خرما بردن خطا بود بخبیس[۲]
بمدح تست روا شعرم و ز بهر کتاب — سران بعیب ندارند در کبیسه کبیس[۳]
همیشه تا شعرای تمام در فن خویش — بیاورند الف مستعار در تأسیس[٤]
اساس رای ترا باد با ذکا تشبیه — بنای عمر ترا باد با فلک تجنیس
رسید[٥] بخش تو بی‌خاك ، نعمت قارون — نصیب خصم تو بی خلد محنت ادریس

شکایت آمیخته بطیبت در غربت و فراق دوستان
[خطاب باحمد مختاس یا نخاس (؟)]

چند لا حول گویم از وسواس — از غم هجر احمدمختاس[٦]
چند شوریده خیزم از فریاد — چند مصروع خفتم[۷] از فرناس[۸]
گشته بی جان چو مار در سله — مانده عاجز چو کژدم[۹] اندرطاس
دیدگان چو لوای مستنصر[۱۰] — روی[۱۱] چون کسوت بنی عباس

۱ ـ رسالت تو بمکران، رسالت تو بکرمان ، رساله بود بکرمان : خ ۲ ـ ظاهراً صورت املاء ورسم‌الخطی است در « خبیص » نام ناحیه یی معروف از کرمان که خرما و مرکباتش بخوبی معروفست و «بردن خرما بخبیس» یا«خبیص» مثلی است نظیر «زیره بکرمان بردن» و«تمر بهجر بردن» ۳ ـ شاید مراد این‌باشدکه اگر لفظ«کبیس» بجای «کبیسه» استعمال‌کنند عیب ندارد چون هردو بیک معنی‌است (؟) ٤ ـ الف تأسیس دراصطلاح شعرا الفی‌است‌که بفاصلهٔ یک حرف متحرك قبل از «روی» آمده باشد وآن حرف متحرك را « دخیل » گویند نظیر قافیهٔ « مایل ، شمایل ، دلایل، حایل» وامثال‌آن ٥ ـ رسیده: خ ٦ ـ خ نخاس ـ ص درمتن «نخاس» و بالای آن بهمان خط با علامت « خ ل » یعنی نسخه بدل «مختاس» نوشته ودرچند نسخهٔ دیگرهم « مختاس » و در بعض نسخ «نحاس» با حاء بی نقطه است (؟) ۷ ـ خسبم: س ، خ ۸ ـ تفسیر کلمهٔ « فرناس » بمعنی نیم خفته و غافل و بی خبر در حواشی قصیدهٔ رائیهٔ « ای چون زمانه روز و شبت مایهٔ عبر » صفحهٔ (۱۷۳) گذشت .

ظاهراً در قصیدهٔ **مسعود سعد** که بر همین وزن و قافیت گفته همین کلمه است که آنرا در نسخ چاپی بغلط «فرماس» بامیم نوشته‌اند

بشنوم نیک و بد ببینم راست — منم امروز مانده در فرناس

۹ ـ چومور خ ۱۰ ـ مقصود « المستنصر بالله » است از خلفای فاطمیهٔ مصر که رنگ لوا و شعار ایشان سفید بود برخلاف بنی‌عباس‌که‌کسوت وشعار سیاه داشتند ۱۱ ـ روز س، خ.

خوانده نجم وصال را برجیس گشته تیر فراق را برجاس [۱]
دل بقصد دریدن سینه جان بعزم بریدن انفاس
کفم از رخ بگونهٔ شنگرف برم [۲] از کف بگونهٔ انقاس
نه نهارم هدایتی بمعاش نه بلیلم حلاوتی ز لباس [۳]
جگر از دیدگان برون پالود تن بکاهید و چشم کرد آماس
ای برادر ز غیبت تو مرا بیم دیوانگی است در وسواس
زآن بدزدید صبرمن شب وروز که وصالت همی ندارد پاس
دل من نیست خوش بهجران بیش [٤] مونس جان من تویی زاناس
خود بپای خود این خطا کردم که بدستاس رنج گشتم آس [٦]
سرم [۷] اینجلچنان خوش افتاده است که ز رفتن غمی شدم [۸] بقیاس

۱ ـ هدف و نشانهٔ تیر **مسعود سعد** هم این تناسب را رعایت کرده است

تیر وهم تو کز کمان بجهد نجم برجیس باشدش برجاس

۲ ـ رانم خ ۳ ـ اشاره است بآیهٔ کریمهٔ سورهٔ نبأ « وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً » . ۴ ـ خوش بهیچ انیس س ، خ ۵ ـ ازناس خ ظاهراً تصرف کاتبان متأخر است که از معنی کلمه غافل بوده و بخیال خود آنرا تصحیح کرده‌اند اما نسختین (ص ، س) و سایر نسخ معتبر همه «زاناس» است که ممکن است آنرا با ضمه یا بمد الف اول بخوانیم

اناس بضم اول جمع «انس» بروزن «جنس» بمعنی مردم مرادف «انسان» ـ و **آناس** بمداول جمع «انس» هموزن « قفس » بمعنی کسی که با او انس گیرند، ونیز جمع « انسان » مرادف بشر آمده است . ٦ ـ **آس** بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا در فرهنگها بضبط رسیده ودراشعار قدما فراوان آمده است **لبیبی** گوید

روستا جای امن و مرد شناس شد نخواهم بآسیای تو آس

سید حسن غزنوی گوید

موافقان را بأست نمالد وچه عجب در آسیای فلک سنبله نگردد آس

در شمس‌اللغات همین بیت «مختاری» را برای «آس» بمعنی فوق شاهد آورده است

۷ ـ نیزم س ، خ ـ برم ، بزم خ متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار شده اما نسخ «نیزم» نیز محتمل صحت است ۸ ـ شوم س خ ـ غمین شود خ مطابق متن که از روی (ص) و بعض نسخ دیگر نوشته شده معنی بیت این است که همان

راست گفتی[۱] که مانده‌میراثست برد سیرم ز **بوعلی الیاس** [۲]
و آنگهی دوستان من گویند که فلان فضل دارد از اجناس
دید کس گاو ، چون من خربط گفت کس غول، چون‌من نسناس
بسر من که چون بخوانی شعر این بدل برنویسی از قرطاس [۳]
کای گران خام قلتبان بس بس زین فضولی و حکمت نسپاس
طیبتی کردم و پشیمانم تا چنین چیزها نگویم هاس [۴]

اندازه‌که از مهاجرت وطن و رفتن باین محل غمین وبدحال بودم اکنون باقامت‌آنجا سرگرم وخوشحال هستم ـ اما موافق نسخ « غمی‌شوم » این معنی را می‌بخشدکه دراین محل چندان مرا خوش افتاده‌است که ازکوچ کردن و رفتن از آنجا غمناك می‌شوم و معنی اول بقیاس انسب و بدقت نزدیکتر باشد

۱ ـ گویی س ، خ ۲ ـ **ابوعلی محمد بن الیاس** (متوفی ۳۵۶) که درکامل ابن‌اثیر و سایر تواریخ بعنوان « صاحب کرمان » و « ملك کرمان » معرفی می شود از امرا و حکام نامدار سدهٔ چهارم هجری معاصر دیالمه و سامانیان است که مدتی مدید درکرمان سلطنت و فرمانروایی داشت و مقر حکومتش **بردسیر** از بلاد قدیم آن ناحیه بود که همو علی‌المعروف حصار آنجا را ساخت و اطرافش قلاع و سنگرهای محکم انداخت

ابوعلی الیاس درآغاز امر جزو اصحاب **امیر نصربن احمد سامانی** بود و در حوالی سنهٔ ۳۲۲ بروی طغیان کرد و پس از نبرد های خونین که مابین او و سامانیه افتاد سپاه خود را از حدود ماوراءالنهر و خراسان بنواحی کرمان کشیده آن حدود را بقبضهٔ تصرف در آورد و حکومتی تأسیس کرد که بعد ازوی درخاندانش چندان نپایید ودرحوالی سال ۳۵۷ که پسرش **سلیمان** درکرمان حکومت می کرد **عضدالدوله دیلمی** بدان ناحیت تاخت و دولت او را بر انداخته آنجا را ضمیمهٔ متصرفات خویش ساخت

داستان تفتین او مابین **رکن‌الدوله دیلمی** و **ابو صالح منصور سامانی** ، و همچنین وقایع طغیان پسر بزرگترش (یسع) بروی و گریختن ازکرمان و پناهنده شدن او در نیشابور بابوعلی سیمجور که با مخالفت سامانیان مواجه‌گردید و افتادن او بناچار در خوارزم که همانجا در سنهٔ ۳۵۶ وفات یافت درابن اثیر و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر بتفصیل ، وقصهٔ دفاین او در بیابانهای‌کرمان در کتاب « الجماهر » ابو ریحان (ص ۲۸ طبع دکن) باختصار مسطور است ۳ ـ قنطاس ، قسطاس خ ـ درنسخهٔ (ص) هم بالای‌کلمهٔ «قرطاس» بهمان خط نسخه بدل «قنطاس» نوشته است (؟).
۴ ـ هاس دیگر و نیز و بیش

مدحت آمیخته با طیبت

[خطاب بخواجه حسن اسعدی] [۱]

ای بهر نوع پاك تر ز نفس — صفت طبع تو بری ز هوس
گر نبودی سبب ستایش تو — برسخندان جهان شدی چو قفس
هیچ در مدح تو زبان در کام — بنیاسایدم بسان جرس
نه همانا ز خلق تو کی بود [۲] — رسته از منت تو گردن کس
دوش با خویشتن همی گفتم — از پی دی که ای گرانجان بس
ور خجل بوده‌ام زدی امروز — این گرانی پی چه [۳] کردم پس
که بدین بامداد نا خوانده — ناگهان اندر آمدم چو مگس
ترش و زرد مردکی [۴] لیکن — نه‌چوسکبا [۵] بفعل ونه چوعدس
نابران [۶] وگران تر ازکنده [۷] — زشت دیدار تر بسی ز حرس [۸]

۱ ـ نام «حسن» درخود اشعارآمده واینکه مقصود « **خواجه حسن اسعدی** » باشد استنباط احتمالی مصحح است بقرینهٔ سایر اشعار و مجاوبات **مختاری** با این شخص که شرحش را در مقدمه نوشته‌ایم ۲ ـ زخلق تو نبود ، که بود خ تصرف و تحریف نساخ است

۳ ـ گرانی جان چه ، گرانی همی چه خ ۴ ـ کلمهٔ « مردکی » بفتح میم «مرد» با پسوند کاف تصغیر و یاء تنکیر که هردو دراین مورد افادهٔ معنی تحقیر می‌کند بحسب ترکیب نحوی موصوف صفت «ترش» و «زرد» است ۵ ـ بکسر سین مخفف « سزکه با » بمعنی آش سرکه است ، نظیر « غوره با » و «دوغبا» و « زیره با » و نظایرآن ۶ ـ چنین است در نسخهٔ (ص) بدون نقطه غیر از باء «بر» که وجه صحیح آن معلوم نشد و ظاهراً کلمه یی است که معنی ثقل وگرانی و زحمت وناهمواری و نا تراشیدگی را می‌بخشد ومرادف « گرانی » صفت‌کنندهٔ زندان واقع می شود و درنسخ معمول آنرا به «ناتوان» تحریف کرده‌اند (؟) ۷ ـ بضم‌کاف تازی چوب‌کلفت ثقیل که برپای زندانی‌گذارند ۸ ـ جرس ، چرس خ

حرس ـ باحاء بی‌نقطه بروزن «قفس» بمعنی زندان وزندانبان هردو استعمال می‌شود . وظاهراً دراصل بمعنی پاسبانان خاصهٔ سلطنتی بوده است که محل ایشان را دراین اواخر باصطلاح « کشیك خانه » می‌گفتند. ومجازاً بعلاقهٔ حال ومحل درمعنی بازداشتگاه ومحل کشیك خانه نیزاستعمال می‌شده، و بهمین معنی در **تاریخ بیهقی** آمده است «فرمان بیرون آمدکه ایشانرا بحرس باید برد وخلیفت شهرهردورا بحرس برد و بازداشت ص ۱٦٤ »

گست[۱] و نا اهل در میان شما — همچو در دیدهٔ گرامی خس
لطف خوب نیک[۲] او چون برف — سخن عذب گرم[۳] او چوجمس[۴]
گفتن بیت او بخوشتر روز — چون بشبگیر بانگ هول عسس
حسن ای پیش همت و خردت — من وافلاك چون حمار[۵] وفرس
در کمال مروت تو همی — نرسد وهم هیچ غمرو دنس[۶]
تا بداند هر آنکه مخدومست — که بدی خادم رسول، **انس**[۷]
تو و اعدای تو بهمت و فعل — بادیاهمچو باز وچون کرکس[۸]

مدح امیر محمود روباهی[۹]

مسلمان کشتن آیین کرد چشم[۱۰] نامسلمانش
بنوك ناوك مژگان که پرزهر است پیکانش

---

۱ ـ **گست** باکاف فارسی هموزن «مست»: زشت وناپسند ومکروه. ۲ ـ خوب ونیک: خ ۳ ـ گرم وعذب س، خ. ۴ ـ **جمس** بوزن «جرس»: یخ ۵ ـ جماز خ تصحیف است ۶ ـ عمرودبس، غمردونس، عمروبس خ نمونهٔ تحریفات نسخ است
۷ ـ یعنی **انس بن مالك** که ازصحابهٔ معرف پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وسلم بود ۸ ـ باد باهم چو بازی وکرکس، باد تو همچو باز واو کرکس خ تصرف نابمورد نساخ متأخر است
۹ ـ ص: « وله یمدح‌الامیر محمود روباهی » ـ خ « یمدح الصدرالاسفهسلارامیر محمود روباهی »
توضیحاً این قصیده دارای ۸۶ بیت ازغرر قصاید «مختاری» است متضمن مضامین بدیع‌که تغزل لطیف دلکش و حسن تخلص آن بشیوهٔ تغزلات **فرخی** و باقی قصیده آمیخته از سبك **عنصری** **ازرقی** است و در اثناء مدیحه قطعة‌القصیده‌یی در صفت شمشیر دارد که از جهت دقت مضامین وفخامت الفاظ درخور تحسین وآفرین است، ونگارنده عنوان‌آن را مانند اشباه ونظایرش که در پیش گذشت از خود علاوه‌کردم
ناصرخسرو، حکیم سنائی، سید حسن غزنوی، ادیب صابر، خاقانی، جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی، امیرخسرو دهلوی، جامی و جمع دیگر از گویندگان بزرگ متقدم و متأخر قصاید عالی در همین وزن « بحرهزج مثمن سالم » وبا همین قافیه ساخته‌اندکه محققان ادب شایسته است آنهارا با یکدیگر مقایسه کنند. درتذکرة الشعراء سمرقندی (ص ۹۴ طبع لیدن) متعرض استقبال خاقانی و امیر خسرو دهلوی وجامی شده وگفته است‌که گروه کثیری از شعرا آنرا استقبال کرده و از عهده برنیامده‌اند اما مطلع ذیل‌را که ازشاعر دیگری است اشتباهاً بنام «مختاری» ذکر می‌کند
مسلمانان دلی دارم‌که ضایع می‌شود جانش در افتادم بدان دردی که پیدانیست درمانش
۱۰ ـ چرخ: ص تحریف واضح است شاید در نسخهٔ مأخذش « جزع » بوده است (؟)

دل عشاق را زلفش همی دام بلا گردد
بدین معنی بکار آید بهم برحلقه چندانش
مرا سودای آن دارد[۱] ، که تا برهم زنم زلفش
مگر بادی جهد کزهم کند نا گه پریشانش
دلم سرگشتهٔ مهرست ومست عشق وزمستی
همی‌ترسم که بگراید سوی چاه زنخدانش
بزرگان زآن خریدارندرویش را که درمجلس
فروشد شکر و گوهر لب شیرین[۲] و دندانش
طلسم چاه[۳] نخشب گشت بغدادی بغلتاقش[۴]
وگرنی چون برآید ماه خندان[۵] ،ازگریبانش
همانا یک‌دل اندر شهر خالی‌نیست ازمهرش
بدین‌صورت که روز عید من دیدم بمیدانش
بمن آنساعت گمان بردم که‌مه‌فرمان بردشه را
که همچون‌ماه‌برگردون‌همی‌فرمود جولانش
دلی‌قربان‌شدی ، هرگه که‌آن نازك میانش را
برنجانیدی اندر تک دوال‌کیش وقربانش[۶]

---

۱ باشد: خ. ۲ ـ لب وسی‌دانه: خ . تحریف یاتصرف بی‌مورد است. ۳ ـ ماه ص ـ بنظر من سایر نسخ رجحان داشت (؟) ۴ ـ بغلطاق: س، واکثر نسخ املاء دیگری است از کلمه که آن‌هم بنظر حقیر صحیح است ولیکن رسم‌الخط (ص) را پیروی‌کردم.
بغلتاق = بغلطاق بوزن « غزل باف » نوعی از لباس نظیر فرجی و برگستوان که ظاهراً نوع‌ممتاز یاهیأت مرغوبش‌منسوب ببغدادبوده، ودربعض‌نسخ «پنداری‌بغلطاقش» تصرف ناروای‌نساخ است.
۵ ـ وگرنه چون برآمدماه چندان، چندین، چندی: خ ظاهراً تصحیف است برای اینکه از چاه نخشب وگریبان‌محبوب یک ماه برآمده‌است نه چندین ماه ـ اتفاقاً صاحب‌فرهنگ «جهانگیری» هم این بیت را ذیل لغت « نخشب » با روایت « چندین » شاهد آورده است ۶ ـ **دوال** بر وزن « جوال » تسمهٔ تیردان وکمر شمشیر و رکاب و نظایر آن ـ **کیش** بروزن « ریش » جعبه و کیسهٔ چرمی تیردان وترکش که آنرا برکمر بندند . ـ **قربان** بضم قاف دراشعار فارسی بمعنی جعبهٔ کمان وغلاف شمشیر هردوآمده واینجا ظاهراً معنی اول مراد است ـ ومعنی بیت این است که هروقت میان نازك اورا دوال‌کیش وقربان رنجه می‌داد دلی قربان اومی‌شد (ما بین دوکلمهٔ «قربان» جناس تام است)

دریغا روی من بودی زمین آن روز در میدان
مگر برروی من ماندی نشان نعل یکرانش
زهردل یاد بود اوراگه بردن مگرزین دل
چنین شوخی بسوی خود اشارت کرد پنهانش
ببرد او و من از دادن پشیمان نیستم لیکن
اگر یزدان[۱]، زدل بردن نگرداند پشیمانش
نماز عید نتوان[۲] رفت، ازین بهتر که بازآیی
دلی داری بچندین غم نگردانی گرو گانش
و گرچون گوی برباید بچوگان زلف، جانم را
بخواهم‌رفت‌هم‌روزی[۳] نظارهٔ گوی وچوگانش
خداوندا مرا مهرت چنان جانان جان آمد[۴]
که من برجان[۵] همی‌لرزم که‌بسپارد[۶] بجانانش[۷]
بجان تو که از یاد تو جانی ساز می تن را
اگر **محمود روباهی** بصحبت نیستی جانش
سرور بزم سالاران و رزم آرای[۸] صفداران
که‌سرهنگان گردنکش برند ازدیده‌فرمانش[۹]
جوانی‌چیره شمشیری که‌چون‌زو داستان گویی
ز رستم باز نشناسد روان زال دستانش

---

۱ - اگر غیری خ - تصرّف نابجای کتابست . ۲ - بتوان خ. در(ص) بی نقطه نوشته است (؟) ۳ - نخواهم رفت یک روزی س ، خ در (ص) کلمهٔ « نخواهم » بی نقطهٔ حرف اول است (؟) ۴ - چو جان جان جان آمد خ . ۵ - که برآن جان س ، خ . ۶ - بسپارم س ، خ ۷ - کلمهٔ « جانان » درقافیه بمعنی دلبر محبوب ودرمصراع اول جمع « جان » است بتقدیم مضاف الیه برمضاف ۸ - رای رزم س ، خ ۹ - بوندَ از دیده دربانش خ - تحریفست

چنان عزمش بجنگ اندربود همراه نصرت‌را
که فتح ار کیمیا گردد بدست آرد بدستانش
زبیژن کردو کیخسرو حکایت‌هر که‌درراهی
بدید افکنده در گردن حمایل پیش سلطانش
چو گردان رازه خفتان بگیرد حلق چون انبر
طریق پتک بردارد سر گرز چو سندانش
زچرم کر گدن‌سازندو یشک‌پیل ازاین پس‌فخ[۳]
که خام گاو وچوب بید[٤] خام آید نگهبانش
شجاعت کوکب فتحست‌و ، تیغ تیزاوچرخش
مروت گوهر فخرست‌و ، طبع پاك اوکانش
و گردرخورد قدرخویش روزی مجلسی سازد
خجل گردد زبس نعمت‌بهشت‌خرم ازخوانش[۵]
زبس رامش‌چنان‌بزمش‌بخوشی دلفریب آمد
کز آن‌پس‌عشق‌بنماید[٦] خوش‌اندرطبع‌مهمانش
ز قرب روی چون بدر و کف[۷]چون‌آفتاب او
قرین ماه و خورشیدند روز و شب‌قرینانش

۱ ـ سلطان‌را به«کیخسرو» وممدوح‌را درخدمت او حمایل بگردن افکنده به «بیژن» تشبیه کرده‌است ۲ ـ کلمهٔ «انبر» بهمین معنی که اکنون درفارسی مستعمل است دراشعار فصحای قدیم بسیار آمده و در فرهنگها شواهدی‌هم برای آن ذکر شده است ۳ ـ خج ، رخ ، زخ ، زج قچ ، رمح خ . متن موافق نسخهٔ (ص) است‌که از نسخه بدلها فقط «قچ» باآن مشابهت دارد (؟).
۴ ـ جرم بند: ص . چون سایر نسخ صحیح‌تر بنظر آمد آنرا درمتن ونسخهٔ (ص)را نسخه بدل نوشتم.
این بیت درمعنی مربوطست ببیت پیش در تعریف « گرز » ـ یعنی برای حفظ و نگاهبانی گرزآهنین ، محفظه‌یی‌که معمولاً ازخام‌گاو وچوب بید ساخته می‌شود خام وناقص است ، بلکه بعداز این باید در عوض خام گاو « چرم‌کرگدن » و بجای چوب بید « یشك فیل » در ساختن محفظهٔ آن بکار برند. ۵ ـ ازخرمی خوانش خ . ٦ ـ عشق ننماید س، خ ؛ عیش ننماید: خ. هردو نسخه بدل در ظاهر محتمل صحت است اما متن موافق (ص) و دو نسخهٔ معتبر دیگر نوشته شد (؟)
۷ ـ رخ ، دل خ

چنان بسته دلی دارد بمهرحرب و کین جان
که چون آواز رزم آید نماید بزم،زندانش
کبودی‌تیغ ولعلی‌خون‌وزردی چهرهٔ[1] بددل
نماید چون لب آب و می ناب و گلستانش
اگر در بیشهٔ **قنوج** با لشکر بهم بودی
بجز پهلوی شیر نر نبودی سخرهٔ رانش
شنیدستم که با آهن ز مردم دیو بگریزد
دلیل آن بس که هست آهن‌زجنس تیغ بر انش

(صفت شمشیر)[2]

پلارك[3] نام یاقوتیست آن الماس در مینا
بهیجا زمردین شاخی که‌باشد میوه مرجانش[4]
طبیعت جور[5] نبساود[6] مر اورا هر گز ازبأسش
که آراید[7] بدان نغزی بگوهر های الوانش

---

۱ ـ هرسه جملهٔ «کبودی تیغ» و « لعلی خون » و «زردی چهره» ترکیب اضافی مضمر است که کسرهٔ علامت اضافه‌اش چندان آهسته ونرم گفته می‌شودکه پنداری اصلاً بتلفظ نیامده است
۲ ـ هفت بیت ذیل این عنوان‌که آنرا نگارنده الحاق کرده‌ام درصفت شمشیر است ۳ ـ بلارك: س ، واکثر نسخ ـ هر دو بیك معنی « شمشیر پرجوهر و نوعی از فولاد جوهردار » در فرهنگها ضبط شده و در نسخهٔ (ص) مخصوصاً این کلمه را با سه نقطهٔ « پ » نوشته و پیداست که عنایتی بخصوص املاء این‌کلمه داشته برای آنکه رسم‌الخط معمولش کتابت حروف « پ ، چ ، ژ » بایك نقطه بشکل باء و جیم و زاء موحده است همانطور که در مقدمه شرح داده‌ایم ۴ ـ یعنی شمشیر او در غلاف یاقوتی است بلارك نام ، ودرجنگ زمردین شاخی است که میوهٔ او مرجان یعنی خون دشمنانست ۵ ـ جود خ ۶ ـ چون بینبارد س ، خ ـ تحریفست
بساویدن (= بساویدن) مرادف بسودن » بمعنی لمس‌کردن ودست مالیدن و بدست کردن است هم **مختاری** گوید

روح نپساود بی خدمت اوجام جنان طبع نپذیرد بی‌نعمت اوجان جنین

۷ ـ خ چوآراید ، چه آراید ، کی آراید

زمین خیری لباس آید هوا نیلی سلب گردد
اگر چون حلهٔ کحلی کند در حرب عریانش
بشبه آسمانست آن، بصورت بحر پر گوهر
ولیک ازلمع چون خورشید نتوان دیدن آسانش
بسا کزرنج دشمن را همی نالید[1] جان درتن[2]
در آنساعت که آهنگر همی مالید برسانش[3]
چنان پرصاعقه ابریست کاندر جنگ بهراسد
روان نوح پیغمبر ز آتش طبع[4] طوفانش
نماید صولت ثعبان از آن[5] بازوی پرزورش
فزاید قیمت گوهر[6] بدان دست زرافشانش
کمال زور آن بازو صلاح دور گردن شد
که هرگز کرد نتواند فساد طبع نقصانش
فریش آن یال و آن بازو که پشت پیل خم گیرد
اگر بر گستوان سازند پیلی را ز خفتانش
بزخمی گر کشد شیری، شمار دخوار و بی‌قدرش
بجانی گر خرد مدحی، نماید سهل وارزانش
ز طبعش برجوانمردی همی دعوی کند وصفش
وزآن دعوی بهر معنی بس است این شعر برهانش
نبودی آفت حیوان بجان در جستن روزی
خدای ارجود او کردی قضای رزق حیوانش

---

۱ ـ مالید خ ۲ ـ جان و تن ص ۳ ـ درفرهنگ «جهانگیری» همین بیت را برای «سان» بمعنی سوهان وسنگ «فسان» شاهد آورده است ۴ ـ رنگ: س ، خ ۵ ـ صولت ازثعبان بر آن ص ـ صولت آن ثعبان بدان س، خ ۶ ـ قیمت آن گوهر ص ، س نسخه بدلهای این بیت همه محتمل صحت است اما صورت متن که ازچند نسخه پیروی شده است بنظر راجح آمد (؟) .

ترا ای گوهر نصرت یکی دریاست اندردل
که وهم سایر[۱] جادو نداند یافت پایانش
چو وصف کمترین بذلت سخن‌سازی بنظم آرد
نخواند خاطر دانا مگر فهرست احسانش
ستاره شکل سیمت را ببذل ار وزن شرطستی[۲]
چو زرین چشمهٔ روشن و بالستی بمیزانش[۳]
نزاید کودك از مادر برهنه در پناه تو[۴]
هم ازتن پیرهن خیزد چوآب اندرزمستانش
خرد چون دید خوانت‌را شگفتش آمد ازآدم
که چون‌ازبهر یک گندم‌ببرد ازراه، شیطانش
چو بنویسد قلم نام تو اندر مخلص شعری
از آن پس دیدهٔ کاتب نبیند نیز طغیانش
مرا چون نامه در محشر بدست پر گناه آید[۵]
هر آن‌نامه که‌جز **محمود رو باهی** است‌عنوانش

---

۱ ـ چنین است در نسختین (ص ، س) و سایر نسخ معتبر. و در بعض نسخ « سایه » نوشته ودرفرهنگها هم سایه «بمعنی» جن ونام دیوی نامدار ضبط شده ومحتمل است که سایر نسخه‌ها تحریف باشد، یافرهنگ نویسان کلمهٔ «سایر» بمعنی اسم خاص یکی از دیوان جادو را با «سایه» بمعنی مطلق شبح جن و پری اشتباه‌کرده باشند(؟) ۲ ـ ار شرط وزنستی: س، خ ـ بامتن که موافق نسخهٔ (ص) اختیارشده درمعنی یکی است ۳ ـ اشاره است بمسألهٔ نجومی که شرف شمس دربرج حمل و وبالش دربرج میزان است می‌گوید اگر دربذل وبخشش سیم ستاره شکل تو (یعنی درهم و نقرهٔ مسکوك) وزن ومیزان‌را شرط می‌کردند اورا وبال می‌شد همانطورکه میزان وبال چشمهٔ زرین آفتابست
مقصود این است که ممدوحش بی‌کش وپیمان ووزن وکیل بمردم پول می‌دهد وبذل وبخشش اورا وزن و میزان بکار نیاید .
۴ ـ در پناه او ص ـ سهوالقلم است ۵ ـ حرف اضافهٔ « بدست پرگناه » درمعنی متعلق است به « نامه درمحشر » ـ یعنی نامه‌یی که عنوانش نام ممدوح نباشد، درپیش من مانندنامه‌ایست که در محشر بدست گناهکار داده باشند و موجب شرمساری و پشیمانی و نفرت و وحشت او از عمل خویش می‌گردد .

توآن روباهیی کز تو اگر شیری امان خواهد[1]
نخست افکندن دندان و چنگالست پیمانش
وگر بد خواه جاهت را دل از آهن بود دربر
زتیغت چون بیندیشد شود اندیشه سوهانش
وگر نقش نگین ملک ، نعت خنجرت بودی
چگونه برکشیدی دیو از انگشت سلیمانش
عدورا خصم تن شد جان زبیم جان گسل تیغت
مروت کن بیک ضربت زدست خصم برهانش[2]
خردمندان گیتی را همی حیران کند جادو
چو بیند تیغ تو جادو ، کند بیم تو حیرانش
دگر بارار **ملک مسعود ابراهیم** دین پرور
خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش
بهندستان بکن کاری چنان کاری وباحشمت[3]
که عبرت نامه یی سازند مردان درخراسانش
ترا ای مشتری طلعت ملک جاهی چنان سازد
که هشتم چرخ پندارد[4] زهفتم چرخ[5] کیوانش
بلندی غایت وصف تو علم غیب را ماند
همی از قوت خاطر بدست آورد نتوانش
بهاری کاندرو باشد هوا را خوشی خلقت
ستاره و آفتاب آید شکوفه و گل ببستانش[6]

۱ - جوید س ، خ. ۲ - بستانش: خ تصرف کتاب می نماید. ۳ - کاری ابا حشمت س ، خ ۴ - بردارد خ ۵ - برج خ . محتمل صحت است باین توجیه که « برج » بمعنی قصر کنایه از آسمان باشد نه بروج دوازده گانه که در منطقة البروج فلک هشتم تصویر کرده اند ۶ - یعنی در بهاری که خوی وخلق نیکوی تو مایهٔ خوشی هوا باشد ، آفتاب وستاره بجای گل وشکوفه دربستان پدید می گردد

هوایی کآن بعرف طبع خصمت را نفس بخشد
شود ابر اندر او دود و شرر درابر بارانش
جهان را گرمدد کردی خدای ازالفت طبعت
بفضل[1] ارمختلف بودی موافق بودی[2] ارکانش
سخازری است کزهمت زند رای توبرسنگش
سخن نظمی است کزمعنی دهدوصف توسامانش
از این اندك هنر خاطر همی امید بگسستم
چو در مدح تو پیوستم هنر دیدم فراوانش
[مرا دروصف این فرزند فکرت نیك بخت آمد
بروزیمندی از معنی نبود آفت زحرمانش][3]
چوخاك اندر بهارست این، چوآتش در دی وبینی
چو باد گرم و آب سرد در تیر وحزیرانش
سنائی را صلتها بخش تا او هم چنین مدحی
بپردازد که همتا نیست اندر شعر زاقرانش
نبینی کاینچنین گوید[4] زهربیتی که برخواند
کند تحسین زبس معنی زجنت جان حسانش
فرو اندیش تا او را چه قادر خاطری باشد
که درمعنی ولفظ خوش مسلم داشت[5] عثمانش
مرا دانی که آن باید که هر کونیك شعر آید[6]
نباشد جز بنام تو همه فهرست دیوانش

---

۱ ـ بفصل : خ . قابل توجیه است اما نسخیتن (ص ، س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر همه صریح و واضح «فضل» باضاد معجمه نوشته‌اند . ۲ ـ گشتی خ . محتمل صحت است اما (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر موافق متن است . ۳ ـ این بیت از (ص) افتاده و در یك نسخه « بروزی مندی ارمعنی » و دربعض نسخ «بروازتندی معنی» و « براوتندی آن معنی » نوشته شده که تحریف بی‌معنی است ۴ ـ کوچنین گوید ، زهربیتی که اوگوید : خ ـ نسخه بدل اول قابل توجیه و دوم تصرف نساخ است . ۵ ـ کرد س ، خ ۶ ـ آمد خ

بسر گردانی و کوژی[۱] سزا بوده‌است چرخ ایرا
که دوری‌داد چشمم را زدیدار تو دورانش

بسوی تیر[۲] راندم تیز بی‌کندی و بی سستی
از اقبال تو چون امر تو بنوردم[۳] بیابانش

گرامی‌تر زمن شخصی هم‌ازمن هست پیش[٤] تو
گهی کت‌رای‌من خیزد ببین آن روی خندانش[٥]

چو مهر من براورانی حیات نفس من بینش[٦]
مکانش هر کجا بینی‌مکین درجان من دانش

نگر تا تو نه اندیشی که هست ازتو گرامی‌تر
که‌دست‌ذکر تو بر دل مرا بنگاشت[۷]نسیانش[۸]

چو اندر دیدهٔ دشمن هنرهای تو نغز آید
ز بهر دفع چشم بد بگرد سر بگردانش[۹]

مرا این فخر بس باشد که هرك ازماسخن گوید
چنین گوید چو بگشاید زبان آفرین خوانش

---

۱ ـ کوری: خ. بحسب ظاهرصحیح می‌نماید بخصوص باملاحظهٔ تناسب مصراع بعدکه گفت ـ وگواز محروم بودن چشم از دیدار است اما نسخهٔ (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر همه «کوژی»است ومخصوصاً (ص) باآنکه رسم‌الخط معمولش کتابت حرف «ژ» بایک نقطه بصورت «ز» است این‌کلمه‌را اینجا با سه نقطهٔ واضح نوشته است. نظیر «پلارك»=«بلارك» که درحواشی صفحه ۲٤۱ همین قصیده‌گذشت.
۲ ـ چنین است بدون نقطه حرف آخر «تیر» درهردونسخهٔ (ص،س) وچند نسخهٔ دیگر ودربعض نسخ «تیز» ظاهراً محتمل صحت است یعنی ناحیهٔ تیز و مکران «تیز بالکسرة بلدة علی ساحل بحر مکران والسند وفی‌قبالها من المغرب عمان وبینها وبین مدینة مکران خمس مراحل»: «معجم‌البلدان» ـ و دربعض نسخ: «پنته» (؟). ۳ ـ چون امرت نور دیدم س، خ. ۴ ـ نزد خ ۵ ـ این بیت وبیت بعدرا دربعض نسخ بی‌اعتبار قبل‌ازشعر «سنائی‌را صلتها بخش» نوشته‌اند (؟) ٦ ـ دانش: ص گویا سهوالقلم است ۷ ـ ننگاشت س، خ تصحیف غلط انداز است ۸ ـ این بیت وبیت بعد در (س) واکثرنسخ معمول قبل ازبیت «بسوی تیر راندم» نوشته شده وترتیب متن موافق نسخهٔ (ص) و دو نسخهٔ معتبر دیگر است ۹ ـ مرجع ضمیر مفعولی «بگردانش» ممکن است همین «دشمن» باشد یا «شخص‌گرامی» ابیات قبل (؟)

که گر **عثمان مختاری** بدرد آز درماند
بجز **محمود روباهی** که داند کرد درمانش
همی تا ابر نوروزی نماید معجز موسی
گهی برقی‌چو کف او و، گه سیلی چوثعبانش
چودست شاخ دربستان، صدف‌را کام دردریا
ز مروارید[1] پر گردد ز بارانهای نیسانش
زمینا مهد زرین گل چو خندان روی بنماید
بپوشد هودج گلبن مظله‌ی سبز کمسانش[2]

---

۱ ـ بمرواريد س ، خ ۲ ـ کتانش ، یکسانس ، کیهانش خ این کلمه را درنسخهٔ (ص) که اقدم واصح نسخه‌های موجود ماست ونیز در بعض نسخ معتبر دیگر صریح و واضح «کمسانش» ؛ ودر(س) اشبه صور تحریف شدهٔ آنرا «مکسانش» نوشته اند که باحتمال قوی بلکه بظن متاخم بعلم همان « کمسان » صحیح و باقی همه تحریفست

کمسان یا گمسان : که حرف دومش قطعاً ساکن است وحرف اولش « ك » یا «گ» شاید مفتوح وجمعاً بروزن «یکسان» و«همسان» باشد ، ظاهراً بمعنی نوعی ازپارچهٔ ابریشمین ازجنس حریر ودیبای سبزرنگ که اغلب مظله وچتروسایبان وپرده وروپوش هودجهای ممتازشاهانه‌را ازآن می‌ساخته‌اند یا محلی که آنطور پارچه بدان منسوب بوده است ، بنظر احتمالی بنده ازجمله کلمات معمول قدیم است که ضبط آن از فرهنگها فوت شده است وراقم سطور در تتبع دواوین شعرا مخصوصاً گویندگان قرن ۵ ـ ۶ از قبیل همین **مختاری** و **مسعود سعد** در چند موضع بدان برخورده و تاکنون ندیده‌ام که احدی متوجه مفهوم واستعمال خاص این کلمه شده و آنرا بمعنی مخصوص که مناسب موارد استعمالش باشد نه بمعنی کمیاب وکم مانندکه از ترکیبات مشهور « کم + سان » است ، تفسیر ودراین باره تحقیقی کرده باشد وآنچه نگارنده هم نوشتم عجالةً احتمالی است که از روی موارد کلمه استنباط می‌شود تا نتیجهٔ تحقیق خوانندگان محقق چه باشد (؟)

هم **مختاری** در قصیدهٔ دیگر گوید

راست چو بشکست گل محفهٔ مینا — گلبن ازو گشت چون مظلهٔ کمسان

مسعود سعد گوید

چوخورشید درخشنده نهاد اوروی درمغرب — شده فیروزه‌گون‌گردون بسان دیبهٔ کمسان

برهمه دشت وکه فراز ونشیب — فرش روم است و حلهٔ کمسان

ترا نزهت بباغ لهو چندان باد کاندر عز
نصیب روحت ازراحت نسیم آید ز ریحانش
بمقداری بلندی باد روز افزون محلت را
که بی‌تمکین نماید چرخ پیش قدروامکانش[1]
بحلمی کز توانایی ستاید کوه البرزش
بطبعی کز قوی حالی پرستد بحر عمانش
معینی باش گردون را چنانک ازرای وعمر تو
بود رخشنده خورشید وبود[2] پاینده کیوانش
گزیده سال ومه بزمی ودیده روزوشب رویی
که‌باشد عاشق وحیران‌براوحورا و رضوانش
چوگردون،خادمی داری، بناز تن همی‌دارش
چو دولت،مرکبی‌داری ، بکام دل همی‌رانش

صفت خزان و مدح صدر عمید خواجه ابوالمظفر محمد

شاخی که دایه[3] بودی مهر منورش بی مهروار کرد مه مهر لاغرش[4]

---

۱ ـ قدر امکانش خ ۲ ـ شود خ ۳ ـ ص داذه (= داده) گویا لغتی یالهجه‌یی باشدمرادف «دادك» و «دادا» بمعنی دایه وکنیز وغلام خدمتکارکه ضبط آن ازفرهنگها فوت شده وبراین فرض محتمل صحت است اما چون مؤیدی از سایر نسخ نداشت آن را درمتن ننوشتم مع ذلك خارخار این اندیشه‌ام در دل است که مبادا اصل صحیح همان « داده » بوده وباقی نسخ که مادیده‌ایم همه تحریف یاتصرف نساخ در تبدیل کلمهٔ قلیل الاستعمال بلفظ معمول رایج باشد (؟)

۴ ـ این قصیده را هم **خاقانی** مانند شینیهٔ قبل استقبال کرده و دوقصیدهٔ مفصل هرکدام با تجدید چهار مطلع بهمین وزن‌که ازمزاحفات بحرمضارع است وباهمین قافیه ساخته است یکی درمدح**جمال الدین جواد اصفهانی** وزیر معروف باین مطلع

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش کیمخت‌کوه ادیم شد از خنجر زرش

دیگر در مدح **شروانشاه** باین مطلع

رخسار صبح را نگر از برقع زرش کزدست شاه جامهٔ عیدی است دربرش

نگارنده مخصوصاً متعرض این جمله شدم تا طلاب ادب لطافت و سلاست سخن و حسن ترکیب الفاظ وابداع مضامین نغز «مختاری»را باصلابت وشکوه وطنطنهٔ‌گفتار وسختی وپیچیدگی‌افکار «خاقانی»که من بیت ذیل‌را درحین نوشتن حواشی برای او ساخته‌ام مقایسه کنند .

شد کوه، تخت سیمین چون‌باددی‌بعنف / برداشت از کمر گهر تاج پیکرش
بر شاخ، سیب سرخ زاول بلور بود[1] / مهتاب گونه داد[2] چون لعل مزورش[3]
دلشاد گشت نارنگ از زعفران باغ / آنک دلیل شادی، روی معصفرش
نار آتش‌است و،شاخ جواهرشناس و،هست / حرصی در آزمودن یاقوت احمرش
نیلوفر اندر آب دلارام باد[4] بود / بر سر زرشک مهر برافکنده[5] چادرش
گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا / هر بامداد نقش کند باد آذرش
دل خون گرفت بچهٔ رز را ز آفتاب / وز درد او چو زر شد رخسار مادرش
چون باغ را بگونهٔ بیمار دید ابر / از ملحم[6] سپید بگسترد بسترش
درویش بود باغ ونگر تا چگونه کرد / باد خزان بدولت خواجه توانگرش
صدر کفایت و سر سادات اهل فضل / آن گشته قبلهٔ دل آزادگان درش

سخت و ثقیل وسنگین طبع سخنورش / گویی‌که پتک وسندان‌کوبد بدفترش

شمس‌دقایقی را نیزقصیده‌یی است برهمین وزن وقافیت هم‌درصفت خزان‌که در«لباب‌الالباب» و« مجمع الفصحاء » نقل شده است

دی باغ را بدیدم وروی مزعفرش / لرزان زتند باد همه شکل وپیکرش

۱ - دراول نکو نبود خ تحریفست ۲ - کرد خ ۳ - **تشبیه** از این جهت است که لعل مزور ساختگی را ازشیشه وبلور رنگین می‌سازند ۴ - باغ س ، خ
۵ - برافکنده س ، خ ۶ - **ملحم** بضم میم و فتح حاء بی نقطه هموزن « محکم » نوعی ازپارچه است‌که تارش ابریشم وپودش نخ باشد ومصدرآن درعربی « الحام » بمعنی بافتن جامه‌است. واز همین ماده است « لحمه » بروزن « لقمه » بمعنی « پود »که نخهای عرضی پارچه باشد در مقابل « سدی » بفتح سین والف مقصوره بمعنی «تار» یعنی نخها که بدرازا درکارگاه بافندگی کشیده باشند نا زمینهٔ پود باشد

پارچهٔ ملحم را بالوان مختلف می‌بافته‌اند اما خصوص « ملحم رومی » غالب زرد رنگ بوده وباین مناسبت دراشعار قدما مورد تشبیه زردی رنگ ازقبیل زر ودینار وبرگ خزان وامثال آن واقع شده است - **امیرمعزی** هم در وصف خزان‌گوید

کوه را برتارک اکنون هست ترک ازسیم خام / شاخ را برگردن اکنون هست عقد از زرناب
آن یکی را داد ابر از رایت مصری ردا / وین دگر را داد باد از ملحم رومی ثیاب

اما « رایت مصری » درحواشی سابق‌گفتیم‌که رنگ رایت وشعار مصریان یعنی خلفای فاطمیهٔ مصرسفید بود درمقابل شعار سیاه بنی‌عباس

فرخدای و نور دل کدخدای شاه — کامروز چاکرند بزرگان لشکرش
زآنگه که شد خجسته کفش سخرهٔ سخا — گشتند بخردان زمانه مسخرش
در باب او عنایت ایزد نگر که داد[۱] — خوی[۲] و سخا و سیرت و نام پیمبرش[۳]
کانی است عزم او همه پر گوهر ظفر — کنیت بدین نهاد پدر **بوالمظفرش**[۴]
کرد التفات ، همت او سوی آسمان — در زیر خود نمود خیالی[۵] محقرش
هستش فلک مساعد و بخت جوان قرین — اقبال همنشینش و دولت برادرش
تاریکی سکندر بینی چو بنگری — از سطرهای پر گهرش روی دفترش
آب حیات گردد ، مدهای[۶] کلک او — از بس لطافت سخن روح پرورش
[هرخط که اونویسد شیرین ازآن بود — کآن هست صورت سخنان چوشکرش][۷]
لهویست پرفواید وعیشی است پرطرف[۸] — در بزمها ز بذلهٔ زیبای دلبرش
[گر صورت کمال ندیدی معاینه — روزی که بار یابی در صدر بنگرش
آن گوهریست او[۹] که بهرمشکلی خرد — گیرد عیار گوهر دانش زگوهرش][۱۰]
ای بحر علم ، دست تو ابریست در سخا — کآوازهٔ ثنای تو خیزد ز تندرش
افکنده‌یی که بینی، برکن[۱۱] بدست جود — اوجی که یابی از قدم جاه بسپرش

۱ ـ عنایت ایزد بسی بود: خ. تصرف کتاب است ۲ ـ جود: س، خ. ۳ ـ یعنی «محمد» که نام ممدوح است ۴ ـ بلمظفرش ص رسم‌الخط معمول آن نسخه است نظیر «بلفتح» و «بلعجب» وامثال آن که مکرر درحواشی نوشته‌ایم . ۵ ـ بدید خیالی: س، خ. نمود جنابی: خ. ۶ ـ کرد مددهای: خ. ۷ ـ این بیت از (ص) افتاده است. ۸ ـ ظرف: خ . ظاهراً تصحیف است.

طرف بضم طاء بی نقطه و فتح راء جمع « طرفه » است بر وزن « غرفه » بمعنی سخن تازه خوش آیند وشوخی ملیح که مرادفش «طریفه» بوزن «شریفه» هم معمول است که آنرا بر «طرایف» جمع می‌بندند ـ هم **مختاری** در قصیدهٔ دیگر گوید

من در عراق وکرمان بسیار دیده‌ام — احرار نغز بذله و انفاس پرطرف

اما « ظرف » و ظریفه » با ظاء نقطه دار بآن معنی اصلاً نیامده ومحتمل است که استعمال «ظریفه‌گویی» و«ظریفه پردازی» که درافواه فارسی زبانان متداول است ساختهٔ خود فارسی یاازباب غلط مشهور باشد . ۹ ـ آن گوهری بود خ ۱۰ ـ این بیت وبیت قبل از (ص) افتاده است . ۱۱ ـ برکش خ

یکبارگی چو آز جهان را فرو گرفت آواره کرد جود تو از هفت کشورش
در خدمت تو مرد چوسر بر زمین نهد مدحت کنند بر سر[۱] اعضای دیگرش
بیچاره آنک یافت عطاهای تو اگر ایزد حساب سیم تو خواهد بمحشرش
مادام شیر در تب از بیم آذر است زامنت علاج رفتن تب کرد آذرش[۲]
چون در زمین بدید مقام تو آسمان پرورد بر کنار و بگردد همی سرش
در آرزوی جاه تو باشد همی سپهر ورنیست، ازچه آرد هرروز برترش[۳]
رای تو آفتاب کمال و کفایتست واندر جهان عز و بزرگیست[۴] خاورش
در تحت آفرینش تست آسمان فضل عزم تو آفتابش و حزم تو محورش
کلک تو لعبت سخنت[۵] را چنان نگاشت کز چابکی سجود کند جان آزرش
بی‌دست و پای باشد چون ماربی تومدح وز حرص تو چومور برآید همی پرش
مدح تو برنداشته[۶] باشم که از صریر[۷] با من قلم چو آب فرو خواند از برش
از زیور کمال، سخن ناتمام بود آخر تمام شد بثنای تو زیورش
آن کو، زکنیت تو نخواند آیت ظفر هرگز ندید چرخ مدور مظفرش
تا روح را کمال لطافت چنان بود کز هیچ روی عقل نبیند مصورش

---

۱ - بر سرش س، خ ۲ - معروفست که شیررا از لهیب آتش تب می گیرد
۳ - ازچه آید هر روز بردرش خ ظاهراً تصرف نساخ باشد چه مقصود شاعر این است که چون آسمان آرزوی جاه ممدوح‌را دارد هرروز پایگاه اورا برترمی‌کند تاجاه او دررفعت بآسمان برسدوباهم تلاقی‌کنند. ۴ - غرور بزرگی است: خ. تحریفست ۵ - لعبتان سخن س، خ محتمل صحت است - و در این صورت ضمیر مفعولی «آزرش» به «کلک» برمی‌گردد اما مطابق متن که از روی نسخهٔ (ص) ودو نسخهٔ دیگر اختیار شد مرجع ضمیرممکن است «کلک» یا «لعبت» یا برسبیل استخدام هردو مراد باشد. ۶ - مدحت زبرنداشته، مدحت ببرنداشته خ تحریفست.
۷ - خریر خ

صریر بصاء بی‌نقطه بانگ قلم - **وخریر** بخاء معجمه آوازآب وباد است - شایدکاتب بمناسبت لفظ «آب» که درمصراع دوم آمده «خریر» توهم‌کرده اما «صریر» که درنسخهٔ (ص) وسایر نسخ معتبر نوشته اند مناسب تر و صحیح ترست مضافاً باینکه لفظ «صریر» مجازاً در معنی آواز آب نیز استعمال می‌شود

تا بر طریق جهل کسی آفتاب را خواند سیاه روی و ندارند باورش
بی آبروی باد همه ساله دشمنت با آب روی باد ز دو دیدهٔ ترش
برحکم رای‌تست همه حکم چرخ و، باد بر اختیار تو همه احکام اخترش

مدح خواجه حسن اسعدی

چون گشادند بر جهان در تیغ ملک را دستیار شد سر تیغ
آب و آذر[1] بپیش تیغ یکیست ز آن بآب اندر است آذر تیغ
همه آسای آسمان دارد آسمان گرچه نیست درخور تیغ
فلک[2] اندر دمید پنداری باد در آستین مادر تیغ[3]
حکم اختر براو هباست[4] بدانک هم بتیغ اندر است اختر تیغ
تیغ برقیست از غبار[5] اجل نعرهٔ بد دلست[6] تندر تیغ
تیغ شاخیست از درخت فنا مرگ باشد هر آینه بر تیغ
بهمه حالها اجل عرض است لیک قائم شده بجوهر تیغ
چرخ چهره بتی‌است تیغ که هست دل و مغز دلیر بستر تیغ
دیده تا کلک خشک تر گردد شد زخون خشک مستحل بر[7] تیغ
خنجر ملک تیغ باشد و باز قلم **اسعدی** است خنجر تیغ
حسن آن کو همی بخیر قلم دور دارد ز دو جهان شر تیغ

---

۱ ـ آتش خ . ۲ ـ ملک : خ تحریفست ۳ ـ مقصود از «ما درتیغ» سنگ وآهن است ۴ ـ بروبیاب ، بدوهباست خ هر دو مخصوصاً نسخه بدل اول تحریفست
۵ ـ حیای خ شاید توهم شود که « حیا » با الف مقصوره بمعنی باران یا صدای ریزش باران مراد است که شاعر عرب گوید

فاصاخ یرجوان یکون حیا و یقول من فرح هیاربا

اما همان « غبار» که در(ص) وسایر نسخ معتبر نوشته‌اند صحیح است
۶ ـ پردل است ، خ . ۷ ـ چنین است درنسختین (ص،س) وچندین نسخهٔ معتبردیگر ودر بعض نسخ «مستجل بر» ،«مسجل‌تر» ، « جوهرتر» نوشته‌اند وکلمهٔ اول هرچه‌گوباش باحتمال قوی قافیهٔ این بیت باید «تر» باشد بقرینهٔ سنت قدیم مجابات که تفصیلش درحواشی بعد خواهد آمد (؟).

آنک اندر زمان پدید آمد[1] گوهر او بسان گوهر تیغ
بکفد چشم تیغ اگر داری گوهر کلک او ، برابر تیغ
خواست تا بگذرد[2] ، براوسخنش چون زبان شد نهاد و پیکر[3] تیغ
نطق وطبع[4] چوآب و آتش دید آتش و آب گشت زیور تیغ
جان اعدا برد[5] بکلک چنانک نبود بیش مرگ بر مر[6] تیغ
بد و نیک قلم بد و بینم راست همچون منافع و ضر تیغ
که[7] ببرد بتیغ گردن کلک که بسوزد[8] بکلک دفتر تیغ
ای که در شروخیر در هر حال چون قضا کلک تست رهبر تیغ
بامان خواستن سوی قلمت راه جوید همی پیمبر تیغ
عجب آید مرا بدانک حکیم مرقلم را نهاد دیگر[9] تیغ
ضد خود را چو در بنان تو دید دل چرا نترکید[10] در بر تیغ
سخنان قوی تو ببرد قوت از طبع جرم[11] لاغر تیغ

۱ ـ نگذرد ص. ۲ ـ نهاد پیکر : خ ۳ ـ چون زنان شد نهان دوپیکر : ص .
توضیحاً ضمیر « براو» درمصراع اول به « تیغ » آخربیت برمی‌گردد ازباب عود ضمیر برمتأخر که در فارسی جایز و مطرد است بر خلاف عربی که جز در چند مورد استثنائی جایز نیست و مرجع ضمیر « سخنش » ظاهراً شخص ممدوح ، و احتمالاً « کلک » است که در بیت قبل‌گذشت بطریق استعارهٔ تخییلیه و معنی بیت مطابق نسخهٔ (ص) که در مصراع اول « نگذرد » بصیغهٔ نفی، ومصراع دوم را « چون زنان شد نهان دوپیکر تیغ » نوشته است با سایر نسخ‌که موافق متن نوشته‌اند تفاوت فاحش پیدا می‌کند وعلاوه برتمحل مجازی متضمن تشبیهی است‌که با ذوق سلیم مخصوصاً درمقام مدح سازگار نیست(؟) ۴ ـ طبعش س، خ . ۵ ـ بزد ، بود خ . تحریفست . ۶ ـ این بیت‌را صاحب فرهنگ جهانگیری برای‌کلمهٔ «برمر» بمعنی انتظار شاهد آورده ودراین باره نگارنده‌را تحقیقی است‌که درحواشی قصیدهٔ رائیه « بعون طالع مسعود وسعی نیک اختر »گذشت (ص ۱۶۹) .
۷ ـ ص اینجا « که » و در اول مصراع بعد « کی » که ظاهراً هر دو یکی است باتفاوت رسم‌الخط و ماهم ازآن پیروی‌کرده‌ایم و دراین صورت «که» در مقام تفسیر یاتعلیل مضمون بیت قبل می‌شود ـ خ : درهردوموضع : گه، چو، چون . نسخ «گه» محتمل صحت است (؟) ۸ ـ که بشوید : س ، خ ۹ ـ کلمهٔ «دیگر» را بمعنی ثانی وتالی استعمال‌کرده ونظیرش درنظم ونثرقدیم فراوانست.
۱۰ ـ ص تیرکشت . ظاهراً تحریف « نترکید » باشد ؛ س ، خ : نترقید. بامتن در معنی یکی است .
۱۱ ـ حزم ص تصحیف است

از پی عزم نافذ تو که هست راست چون عزم نفی[1] گستر تیغ
ناروان شد چوسیم بد زآن پس که روان بود کار چون زر تیغ
دید تا لطف تو ، نشد طالع آفتاب اجل ز خاور تیغ[2]
بوی خلقت زدود زنگ[3] نهیب پاک ز آیینهٔ منور[4] تیغ
تیغ تابندهٔ زبان تو شد جان وتن چون دلست چاکر تیغ
آب خشمت نخورد ازچه فروخت[5] اندر آب زلال ، اخگر تیغ
ای برادر همی چو درنگرم از جهان قلم بکشور تیغ
طبع و دست ترا همی بینم گشته معبود کلک و مهتر تیغ
تا بود چون شهاب زیب قلم باز چون آسمان بود فر تیغ
قد تو راست باد چون قد کلک سر تو سبز باد چون سر تیغ

مجابات[6]

جواب انتقادی از قصیدهٔ مختاری

ای گشاده زبان تو در تیغ کند گشته ز خاطرت سر تیغ

---

۱ ـ ص اینجا «بغی» ، و در قصیدهٔ مجابات بعد در بیتی که انتقاد از این بیت می کند « نافذ ونفی‌گویی‌ای استاد » مثل سایر نسخ « نفی » نوشته است وچون قطعاً باید هر دوموضع یکسان باشد ظاهراً اینجا سهوالقلم شده و صحیح « نفی » است که در باقی نسخ نوشته‌اند ـ و « نفی گستر» بمعنی فناگستر ومرگ‌گستر نظیر«خون‌گستر» و«بلاگستر» از ترکیبات متداول اشعار **مختاری** است
۲ ـ رنگ خ تصحیف است ۳ ـ مزور ص بیت معادلش از قصیدهٔ بعد «منور» است و هر دو باید یکی باشد (؟). ۴ ـ ارچه ص گرچه ظاهراً صحیح می‌نماید اما درمعنی مضمون بیت را از مقام عالی تنزل می‌دهد ، مؤیدی هم از سایر نسخ معتبر ندارد . بدین سبب آنرا درمتن نگذاشته‌ایم ۵ ـ فعل « فروختن » مخفف « افروختن » لازم ومتعدی هر دواستعمال می شود واینجا درمعنی لازم بکار رفته است . ٦ ـ ازحدود پنجاه نسخهٔ قدیم وجدید دیوان «مختاری» که تا کنون مورد استفاده ومطالعهٔ نگارنده واقع شده است فقط درچند نسخه که بعضی متعلق بقرن نهم وبعضی مورخ سدهٔ سیزدهم هجری است واحتمال میرود که ازروی هم‌کتابت شده باشد این قصیده‌را ندارد، وسایر نسخ عموماً آنرا دنبال قصیدهٔ قبل ثبت کرده‌اند . بعضی از قبیل نسخهٔ (س) بدون عنوان ، وبرخی مانند نسخهٔ (ص) با عنوان «وله فیه» ، وپاره‌یی برسم «وله ایضاً» یانظایر آن ازعباراتی که مفاد همهٔ آنها تعلق

این قصیده بصاحب دیوان یعنی شخص **مختاری** است . و شاید نخستین بار باشد که خوانندگان دیوان « مختاری » این قصیده را با این عنوان‌که حاکی از تعلق آن بشاعر دیگر است ملاحظه می‌کنند.

زیرا از روی شیوه و اسلوب کلام و صریح عباراتی‌که در خود این قصیده دیده می شود از قبیل اینکه در بیت ۱۸ خطاب بمختاری می‌گوید « گرچه شعر تو ای اخی عثمان » ، و در بیت ۳۲ « ای بشعر و لقب شده مختار » ، و در بیت ماقبل آخر « این مجابات شعر خویش بخوان » و سایر دلایل و قراین محفوفه ، بربنده مکشوف و مسلم‌گردید که این قصیده از خود « مختاری » نیست بلکه ازگوینده‌یی دیگر است،شاید همان **خواجه حسن اسعدی** ممدوح قصیدهٔ اول که مسلم می‌دانیم اهل شعر و ادب بوده واین قبیل مجاوبات شعری را با سایر معاصرانش نیزداشته است و این قصیده را هم بقاعده و سنت اصلی‌کامل « مجابات » در جواب قصیدهٔ مختاری برهمان وزن و قافیت و با التزام توالی‌قوافی بهمان ترتیب کـه در قصیدهٔ مختاری آمده است ساخته و بعد از تعریف و تجلیل فراوان اشعار او را انتقاد هم‌کرده وده یازده نکتهٔ ادبی بروی خرده‌گرفته است‌که در حواشی بعد با شمارهٔ ابیات توضیح خواهیم داد ـ و هرچند اتفاقاً هیچ‌کدام از ایراداتش بنظر ما چندان وارد و بمورد نیست ، ولیکن در نوع قصاید مجابات و نقدالشعر مثل لامیه‌های **غضایری** و **عنصری** مغتنم و در خور اهمیت و توجه است بدین سبب از قدیم آنرا در دیوان مختاری نوشته و ضمناً ببرکت اشتهار او نمونهٔ آثار شاعرگمنامی‌را حفظ‌کرده اند.

نظیراین عمل راکه اشعار « مجیب » و « مجاب » هر دو دردیوان یک شاعر ثبت شده باشد در دواوین سایر شعرا مانند **مسعود سعد و ابوالفرج‌رونی و امیر معزی و سنائی و خاقانی و رشید وطواط** و امثال ایشان نیز فراوان دیده ایم .

مثلا قطعهٔ **ابوالفرج رونی** که دروصف خانهٔ نوساز **مسعود سعد** ساخته بود واول وآخرش این است

بوالفرج را دراین بناکه در آن　　اختلاف سخن فراوان گشت

***

اندراین عصر چون پدید آمد　　قصر مسعود سعد سلمان گشت

با قطعه‌یی‌که **مسعود سعد** بر همان وزن و قافیه در جواب‌گفته است

خاطر خواجه بوالفرج بدرست　　گوهر نظم و نثر را کان‌گشت

***

من چه‌گویم‌که آنچه اوگفتست　　شرف سعد و فخر سلمان گشت

هر دو را پشت سر یکدیگر از قدیم هم در دیوان « ابوالفرج » و هم در دیوان « مسعود » ثبت‌کرده اند .

و همچنین قصیدهٔ **مسعود** در ستایش **رشیدی سمرقندی** باین مطلع :

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن　　ز دوده‌گشت زمین را زمهر پیرامن

با جواب **رشیدی** بر همان وزن و قافیت

رسید شعر توای تاج شاعران بر من چو نو شکفته‌گل اندر بهارگرد چمن

و همچنین مجابات **خواجه عمید حسن** که‌گویا همین « حسن اسعدی » ممدوح مختاری باشد؟ درجواب عتاب‌آمیز از قصیدهٔ شکوائیهٔ « مسعود » بر همان وزن وقافیت‌که در دیوان « مسعود » نوشته شده و در سایهٔ شهرت و اهمیت مقام وی اسم و اثری هم از « خواجه حسن » باقی مانده است.

مسعود می‌گوید:

هیچ کس را غم ولایت نیست کار اسلام را رعایت نیست
کارهای فساد را امروز حد و اندازه یی و غایت نیست
آخر ای خواجهٔ عمید حسن از تو این خلق را عنایت نیست

خواجه حسن می‌گوید

خواجه مسعود سعد سلمان را روز و شب جزغم ولایت نیست
کارش امروز رزم و پیکارست شکر گفتن نه و روایت نیست
ای‌کت اندرفضول و خیره سری هیچ گونه حدی و غایت نیست
بچه گویی که در همه گیتی عدل را قوت و حمایت نیست
حامی ملک و راعی اسلام آنکه شاهیش را نهایت نیست
کی پسندد ز تو که گویی تو کار اسلام را رعایت نیست
ببدایت همی تو آن ژاژی کآخرش در خور بدایت نیست
کم ز بوجهل نیستی که تو را در کتاب خدای آیت نیست
این قصیده جواب آن شعرست « هیچ‌کس را غم ولایت نیست»

اتفاقاً این قصیدهٔ جوابیه‌که محض نمونه چند بیت آنرا نقل کردیم مطابق نسخ موجود ، اغلاط فاحش ادبی داردکه شرحش مناسب این حواشی نیست . کسانی‌که طالب همه اشعار باشند بدیوان چاپی مسعود (ص ۵۹ و ۷۳۳) رجوع‌کنند .

مکاتبات منظوم **خاقانی** را با **رشید و طواط** که کار ایشان از مدح و ستایش بنکوهش و « مهاجات » کشید هم در نسخ قدیم دیوان هر دو شاعر ضبط کرده‌اند . اما در « مجاوبهٔ » ایشان اتحاد وزن و قافیه التزام نشده است .

مثلا **رشید** درستایش **خاقانی** قصیدهٔ هائیه ببحر رمل ساخته

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور وشاه

و **خاقانی** در جوابش قصیدهٔ الفیه ببحر مجتث‌گفته است

مگربساحت‌گیتی نماند بوی وفا که هیچ انس‌نیاید ز هیچ جنس‌مرا

مجابات ، تتبع ، استقبال

اما کلمهٔ « مجابات »که راقم سطور آنرا عنوان این قصیده قرارداد ، مأخوذ است ازتعبیر خود شاعر در بیت ماقبل آخر قصیده‌که مصراع اول مطلع قصیدهٔ قبل را تکرار می‌کند:

این مجابات شعر خویش بخوان « چون گشادند بر جهان درتیغ »

و در نسخهٔ (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر همه صریح و واضح آنرا بهمین شکل یعنی با جیم منقوطه و باء موحده نوشته‌اند که در غالب نسخ به « محابات » با حاء مهمله تصحیف شده است

و لفظ « مجابات » بضم میم بر وزن « محاذات ، مناجات ، مساوات .... » مأخوذ است از مادهٔ « جواب » و در اصطلاح شعرای قدیم جواب شعر را بشعر دادن است تقریباً مرادف اصطلاح « تتبع » و « استقبال » که در عرف گویندگان امروز معمولست .

و بجای این کلمات که متضمن مفهوم تواضع وفروتنی است ، وظاهراً بهمین منظور ، شعرای متأخر این الفاظ را اختیار کرده باشند ، قدما اصطلاح « جواب » و « مجابات » بکار می‌بردند که اکثر افادهٔ معنی همسری و برابری بلکه تفاخر و برتری می‌کند ، چنانکه در مجابات حاضر وقطعهٔ خواجه عمید حسن در جواب « مسعود » دیده می‌شود . ـ و چنانکه **مسعود** در مقام مفاخرت و دعوی برتری بر شاعر معاصرش **حکیم راشدی غزنوی** گفته است

خدایگانا دانی که بندهٔ تو چه کرد بشهر غزنین با شاعران چیره زبان

هرآن قصیده که گفتیش راشدی یک‌ماه جواب گفتم زآن بر بدیهه هم بزمان

وگاهی از « جواب » معنی حقیقی پاسخ دادن اراده می‌شد نه تفاخر چنانکه **ظهیر الدین نسوی** گوید در جواب **قاضی شمس‌الدین نسوی** :

قطعهٔ قلبم جواب شعر تو شاید عکس صدارا اگرجواب نویسند

(لباب الالباب ج ۱ ص ۲۴۴)

اما درمواردی که قصدشان اظهار همسری وتفاخر نبود بلکه فقط هم آهنگی با شاعردیگر را در انتخاب وزن وقافیه منظورداشتند ، این مقصود را بعبارتی ازقبیل « هم برآنگونه... » و « بدان گونه ... » و « بدان طریق ... » و نظایرآن تعبیر می‌کردند ـ وهمین معنی است که مابین شعرا باصطلاح **تتبع و استقبال** معروفست ، وگاهی همین تتبع و هم‌آهنگی را هم « جواب » و « مجابات » گویند.

و در هر دوصورت یعنی خواه درمجابات تفاخری ، وخواه در تتبع و مجابات هم‌آهنگی ، معمول قدما این بودکه غالباً یک مصراع وگاهی تمام مطلع اشعار مورد نظررا بطور تضمین دراواخر قصیدهٔ جوابیه می‌آوردند ، بطوری که در مجابات حاضر می‌بینیم که مصراع اول مطلع «مختاری» را دربیت ما قبل آخر تکرارکرده است «چون گشادند برجهان در تیغ» ـ و چنانکه **انوری** در قصیدهٔ رائیهٔ معروفش که در فتنهٔ « غزان » و آشوب خراسان باستقبال قصیدهٔ از بین رفتهٔ **عمعق بخارایی** ساخته است می‌گوید

هم برآنگونه که استاد سخن عمعق گفت « خاك خون‌آلود ای باد با صفاهان بر »

و **مسعود** در تتبع **حکیم راشدی** تمام مطلع قصیدهٔ او را آورده است :

بدان طریق بنا کردم این که گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور

« رونده شخصی قلعه‌گشای و صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر »

همو در تتبع **استاد لبیبی** یک مصراع می‌آورد :

بر آن طریق بناکردم این قصیده که گفت « سخن که نظم دهندآن درست باید وراست »

در غزلی از **دیوان شمس** که باستقبال **مجیرالدین بیلقانی** ساخته هم اصطلاح « مجابات » مرادف «تتبع» آمده است

این مجابات مجیر است درآن قطعه که گفت « برسر کوی تو عقل ازدل وجان برخیزد»

در « معیارالاشعار» منسوب بخواجه نصیرالدین طوسی هم اصطلاح « مجابات » آمده است: « هم بدیع بلخی گفته است قصیدهٔ مجابات عبدالصمدبن المعدل ص ۱۰۶ طبع نجم الدوله » در فرهنگ « آنندراج » بنقل از غیاث اللغات و مطلع السعدین می‌نویسد

مجابات بالضم سخنهای جواب داده شده و باصطلاح شاعری شعر موزون سازد ودیگری از روی امتحان جواب آن گوید و آن سه قسم است ، اگر مجیب در درجهٔ اعلی است آنرا **تنبیه** گویند ، و اگر ادنی است **متابعت** و **تتبع** ، واگر متساوی الدرجه است **جواب** نام گذارند » ه

از تفسیر فوق معلوم می‌شود که کلمهٔ « مجابات » را صیغهٔ جمع مؤنث سالم از اسم مفعول باب افعال گرفته‌اند ، یعنی « مجاب » و « مجابه » که مصدرش « اجابه » از مادهٔ « جواب » است. احتمال هم می‌رود که صیغهٔ مصدرباب مفاعله باشد از همان مادهٔ « جواب » با قلب مکانی و ابدال واو بالف یعنی « مجاوبة = مجابوة » ـ اما در این صورت آنرا از تصرفات و ساخته های فارسی زبانان باید شمرد ، چراکه مصدر باب مفاعلهٔ «جواب» درعربی بهیأت «مجابات» نیامده ، وقلب مکانی درعربی هم موقوف برسماع است (؟) .

باید دانست که در مجابات و تتبع و استقبال حقیقی شرطست که قصیدهٔ جوابیه با « مجاب عنه » در وزن وقافیه و موضوع یکی باشد.

بعضی التزام ولاء قوافی را نیز شرط کرده‌اند باین معنی که عین همان قوافی و بهمان ترتیب و توالی که در « مجاب عنه » آمده است در « جواب » آمده باشد چنانکه در مجابات حاضر مراعات شده است و درصورتی که اشعار مجیب ومجاب ، متحدالوزن والقافیه نباشد آنرا « تتبع » و«استقبال» نشاید نامید ، بلکه باید آنرا قسمی از « مجابات » بمعنی اعم شمرد که شامل انواع مجاوبات و مناظرات و مکاتبات منظوم می‌شود ، نظیر مجاوبهٔ **خاقانی** با **رشید و طواط** که پیش گفتیم ـ وهمچنان مناظرهٔ **جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی** با **خاقانی** ، که قصیدهٔ « جمال » با ردیف « برد » ازبحرمنسرح مطوی مخبون مکشوفست «کیست که پیغام من بشهر شروان برد .. الخ » ، و از « خاقانی » با ردیف « صفاهان » هم از آن بحر ولیکن با زحاف مطوی مجدوع « نکهت حوراست یا هوای صفاهان ».

ونیز قطعهٔ مکتوب **انوری** به **حمیدی** با ردیف « فرستم » وجواب آن از « حمیدی » با ردیف « فرستد » که هر دو را در دیوان انوری ثبت کرده‌اند .

بحمد و ثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم
ولیکن بعالی جناب حمیدی اگر وحی باشد هراسان فرستم

***

بمن انوری آن چو دریا توانگر همی از سخن زادهٔ کان فرستد

باد عنف تو برده خاك فنا آب لطف تو برده آذر تیغ[1]
چون زبان فصیح تو نبود در مقالات فصل[2] در خور تیغ

ابوالفرج رونی هم دوقصیدهٔ ذیل را باردیف «می‌فرستم» ساخته‌که ازنوع مکتوبات شعری است ، اول از بحر هزج مسدس محذوف ، دوم بر وزن متقارب مثمن سالم:

بگردون نور اختر می فرستم بدریا در و عنبر می فرستم
بخوزستان ز نادانی و شوخی متاع قند و شکر می فرستم

گلی سوی خلد برین می‌فرستم شبه پیش در ثمین می فرستم
همانا کم است این‌بصد ره زذره که زی آفتاب مبین می فرستم

و بالجمله «مجابات» بمعنی‌اخص با «تتبع» و «استقبال» یکی‌است ، اما بمعنی اعم شامل همه مجاوبات و مکاتبات منظوم می‌شود خواه متحد الوزن و القافیه باشد ، یا نباشد ـ که قسم اولش را باصطلاح «تتبع» و «استقبال» می‌گویند ، و قسم دومش را که مختلف الوزن و القافیه است ، می‌توان باسم «مجاوبه» نامید ، تا با مطلق «مجابات» اشتباه نشود.

بطوری‌که اشاره شد درقصیدهٔ حاضرهمه شروط مجابات حقیقی رعایت شده است ، باین‌معنی که قصیدهٔ **مختاری** مطابق نسخ موجود **۳۴** بیت وقصیدهٔ جوابیه **۳۷** بیت است‌که قوافی را برولاء وترتیب آورده ، مثلاً قافیهٔ مطلع هر دو «در+سر» ، وقافیهٔ بیت دوم در هر دو «آذر» بذال معجمه ، ودربیت سوم «درخور» است ، و براین قیاسی تا آخر **۳۴** بیت ، با این تفاوت‌که قافیهٔ «سر» را تکرارنکرده و در عوض قافیهٔ «در» را که در مصراع اول مطلع است بقاعدهٔ معمول مجابات‌که پیش اشاره‌کردیم ، تکرار کرده است ـ و نیز دو بیت با قوافی «برادر» و «خواهر» در اواخر قصیده علاوه دارد که معادلش در «مجاب عنه» در هیچ‌کدام ازنسخی‌که ما دیده‌ایم وجود ندارد ـ وهمچنین دربیت **۹** مجابات قافیهٔ «آزر» بازاء معجمه آمده است‌که معادلش در نسخ موجود یافته نشد.

در خصوص دو بیت «برادر» و «خواهر» ممکن است بگوییم اصلا معادلی در قصیدهٔ «مجاب عنه» نداشته و آنرا شاعر «مجیب» برای تکمیل مجابات علاوه کرده است ، اما بیت «آزر» در اواسط قصیده با التزام ترتیب قوافی علی‌الولاء ، منافات دارد ، و معلوم نیست‌که معادلش درقصیدهٔ اول ازنسخ موجود افتاده ، یا در قصیدهٔ جوابیه الحاق شده است ، یا خود «مجیب» برخلاف سنت التزام شده‌اش این قافیه را هم استثناءاً علاوه گفته است (؟) .

بهرحال ما از التزام ولاء قوافی نیز در تشخیص صحت و سقم نسخ مختلف دراین مورد بخصوص بسیاراستفاده‌کردیم. ۱ ـ فاعل فعل «بردن» درمصراع اول «باد» ، ودر مصراع دوم «آب» است ، نه «خاك» و «آذر» ۲ ـ فصل خ تصحیفی است‌که حسن تعبیر را از بین می برد ، برای اینکه کلمهٔ «فصل» باصاد بی نقطه بمعنی «جدا کردن» در این مورد هم با عمل تیغ و شمشیر متناسب است ، هم با آیت‌کریمهٔ «انه لقول فصل» که منشأ ظهور و شیوع عبارت «فصل‌مقال» و «مقالات‌فصل» شده ، وکلمهٔ «فیصل» و «فصل‌الخطاب» هم‌ازآن آمده است .

نرم گردد بخشم اگر نگری بهمه حال سوی مادر تیغ[۱]
از قوی رای تو فروزان شد آسمان سخن چو اختر تیغ
بر حریر از صریر خامهٔ تو پست وخاموش گشت تندر تیغ
بر اشعارت از زمین خرد بیش روید که دروغا بر تیغ
جوهر لفظ تو چو پیدا شد[۲] گشت نابوده[۶] جمله جوهر تیغ
آزر لطف خط[۳] و شعر تویی نکت لفظ تست آزر تیغ[۴]
تابنان تو بالش کلک است هست زنگار صرف بستر تیغ[۵]
سر کلکت ز مشک چون تر شد خشک گردد زخون، سرتر[۶] تیغ
خنجر و تیغ را یکی دانم لیک هول تو هست[۷] خنجر تیغ
خیر کلک[۸] تو تا پدید آمد بر گرفت از همه جهان شر تیغ

۱ ـ درحواشی قصیدهٔ قبل گذشت که مقصود از «ما درتیغ» سنگ وآهن است ۲ ـ چو شد پیدا خ ۳ ـ نابود س ، خ ۴ ـ لفظ وخط : خ . ۵ ـ چنانکه درحواشی پیش گفتیم معادل این بیت با قافیهٔ « آزر » بزاء نقطه‌دار ، در قصیدهٔ « مجاب عنه » وجود ندارد (؟) ۶ ـ یعنی با نیروی قلم کارهارا راست می‌کنی چندانکه بشمشیر احتیاج نمی‌افتد ، وتا دست تو با قلم آشناست تیغ درزنگار خفته است و بکار نمی‌آید . ۷ ـ ز خون دل سر ص . زخون تر سر زخون سروبر ، خشک گردید جوهر تر : خ

اتفاقاً بیت معادلش درقصیدهٔ اول « دیده تاکلک خشک ... الخ » هم مورد اختلاف نسخ واقع شده و قدر مسلم این‌است که بسنت مجابات حقیقی باید قافیهٔ هردو بیت یکی‌باشد نه مختلف‌چنانکه در بسیاری ازنسخ دیده می‌شود . وظاهر این است که قافیهٔ صحیح در هردو موضع «تر» است نه «سر» و«بر» ۸ ـ نیست ص ؛ وسایر نسخ معتبر همه « هست » انتقاداتی که در حاشیهٔ صدر قصیده گفتیم ازاینجا شروع می‌شود ، چه مقصود این شاعر اعتراض گونه‌ایست بر بیت ۱۱ قصیدهٔ «مختاری» که گفته بود «قلم اسعدی است خنجرتیغ» ـ یعنی «خنجر» و«تیغ» یکی‌است واضافهٔ شیء بنفس صحیح نباشد

ولا یضاف اسم لما به اتحد معنی و اول مو هما اذاورد

(الفیهٔ ابن مالک)

جواب این‌اعتراض را خود معترض در قافیهٔ « خنجر تیغ » داده است ـ چه این نوع توسعات و تخیلات شاعرانه درادبیات فارسی وعربی، حتی درمحاورات یومیه فراوان‌یافته می‌شودکه چون می‌خواهند بگویند قلم از تیغ برنده‌تراست ، می‌گویند « قلم تیغ تیغ است » وهمچنین درموارد دیگر ازقبیل « نورنور» و«جان‌جان» وامثال آن بطور اضافه نه‌بطریق وصف تأکیدی ۸ ـ خبر شعر : خ تحریفست

گوهر فضل تو چو ظاهر گشت گشت باطن[۱] ز دهر گوهر تیغ
لفظ تو همچو لؤلؤ لالاست پس چرا دارمش برابر تیغ
تو برفعت چو آسمانی از آن[۲] آسمان گون شده است پیکر تیغ
خون دشمنت زهر شد در تن خون‌چه‌سوداست[۳]وزهرزیورتیغ
گرچه شعر تو ای اخی **عثمان** هست نزد حسود برمر[۴] تیغ ۵
ورچه نفع است خلق را شعرت خلق ایمن شدند از ضر تیغ
دفتر تیغ را نمی‌دانند باز گویی بجان دفتر تیغ[۵]
رهبر تیغ ، کلک گفتی هست سخت نیکوست کلک ، رهبر تیغ[۶]

۱ ـ کلمهٔ « باطن » اینجا بمعنی اصلی مرادف نهفته و پنهان در مقابل «ظاهر» بمعنی آشکار وهویدا استعمال شده ودربعض نسخ « باطل » تحریف واضح است . ۲ ـ از آنک س ، خ
۳ ـ حسودست ص . چوسود س . چه بودست ، چه‌کردست :خ . ـ شاید نسخهٔ (ص) رسم الخط قدیم باشد باحذف نقطه یعنی « چسودست = چه سود است » نظیر « چگونه = چه‌گونه » که ازبقایای رسم‌الخط قدیم هنوز معمولست . ۴ ـ «برمر» اینجا بمعنی درشمار وهم‌چند وهم‌ردیفست (رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۱۶۹) ۵ ـ اعتراض دیگر است برقصیدهٔ مختاری دربیت ۱۹ که «دفترتیغ» گفته بود . ـ یعنی این ترکیب درعرف اهل زبان معهود ومعمول نیست ، ومردمان فهم نکنندکه «دفتر تیغ» چیست و « تیغ » را با « دفتر » چه نسبت است (؟)

جواب این اعتراض هم واضح است ، برای اینکه در اضافه کمترین مناسبت و بقول ادبا « ادنی ملابست » کافی است ، و « دفتر تیغ » از باب استعارهٔ بالکنایه و استعارهٔ تخییلیه است نظیر « دفتر ایام » و « دفتر روزگار » و « دفتردل » و« دفتر عقل » وامثال آن‌که در نظم ونثر ادبی و مکالمات عامه بی حد وحصر است

عجبا کـه گویی معترض حرفی از « دفتر ذوق » نخوانده وسخنی از مجموعهٔ ادب نشنیده که این قبیل نکته‌ها برسخن «مختاری»گرفته است (!)

شرح مجموعهٔ‌گل مرغ سحر داند و بس که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

۶ ـ این بیت وبیت بعد سومین انتقاد است بر بیت ۲۰ و۲۱ قصیدهٔ مختاری که در قوافی « رهبر تیغ » و« پیمبر تیغ » داشت می گوید اینکه گفتی « چون قضا کلک تست رهبر تیغ » سخت نیکو و پسندیده گفتی اما « پیمبر تیغ » یعنی چه (؟!)

نگارنده‌گوید « پیمبر تیغ » اضافه تشبیهی است از باب اضافت مشبه به بمشبه یا برسبیل استعارهٔ مکنیه وتخییلیه نظیر « دفتر تیغ » که در پیش گذشت و معنی آن‌کاملاً واضح و روشن است

لیکن ای جبرئیل اهل سخن بنمایی بمن[۱] پیمبر تیغ
متصل نیست آن دو بیت متین[۲] که قلم را نهاد دیگر تیغ
زآن[۳] دوبیت توبس عجب نبود که کفد دل زننگ[۴] در بر تیغ
چون سخن گفت خواهی ازمتضاد فربه آید بپیش لاغر تیغ [۵]
نفی و اثبات گو ضعیف و قوی [۶] داد این به که [۷] داد گستر تیغ

۱ ـ ننمایی بمن س ـ بنمایی بما ، هین نمایی بمن خ ۲ ـ آن دو بیت بهم: خ. محتمل صحت است اما متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شد (؟) مقصود از «دوبیت» بیت ۲۲ و ۲۳ قصیدهٔ اول است که بصورت قطعة القصیده باقوافی«دیگر» و«دربر» آمده و درمعنی بیکدیگر مربوطست ؛ معترض گوید اتصال وارتباطی که درقطعة القصیده شرطست ، ما بین آن دوبیت وجود ندارد ـ واز این جهت عجب نیست اگر دل دربرتیغ بکفد (!)

وعبارت « بس عجب نبود » بیت بعد ، ناظراست بتعبیر« عجب آید مرا بدانک حکیم ...» که در بیت ۲۲ آن قصیده بود ـ وشاید ضمناً تعریضی باشد برخصوص بیت ۲۳ که گفته بود « دل چرا نترکید دربرتیغ» . یعنی کفیدن یا «ترکیدن دل دربر تیغ» خالی از غرابت نباشد (؟) . علی ای‌حال هیچ کدام ازاین دوایراد هم وارد نیست برای اینکه «ترکیدن وکفیدن دل دربرتیغ» مبتنی براصل توسع مجاز واستعاره است که اگرآن باب‌را مسدودکنیم برای نظم ونثر ادبی مفهومی باقی نمی‌ماند ، ومابین دوبیت‌هم در معنی کمال ارتباط و پیوستگی موجود است . ۳ ـ زین: خ ۴ ـ تنگ ، سنگ : خ

۵ ـ اعتراض پنجم‌است مربوط ببیت ۲۴ قصیدهٔ قبل که درمصراع اولش « سخنان قوی » و درمصراع دوم «جرم لاغر» گفته است معترض می‌گوید صنعت بدیعی «متضاد» مقتضی است که رعایت تقابل ضدین کرده و«فربه» درمقابل « لاغر » ، و«ضعیف» درمقابل «قوی» گفته باشد ، نه « قوی » و« لاغر »

جوابش این است که اولاً شاعر ملتزم ایراد صنعت « تضاد » نیست ، وثانیاً « لاغری » هم بتضمن معنی ضعف ، با « قوت » تقابل تضاد پیدا می‌کند ، و ثالثاً مقصود اصلی شاعر مقابل کردن « قوت سخن » با « قوت تیغ » است ، نه با صفت « لاغری تیغ » ـ و این صفت را ضمناً برای تأکید غرابت مضمون شعر آورده است ۶ ـ دنبالهٔ اعتراض پنجم است که در بیت قبل گذشت

توضیحاً تعبیر« نفی واثبات » درصنعت تضاد مابین « ضعیف » و« قوی » برخلاف اصطلاح معمول حکما واهل معقولست چرا که تقابل « نفی واثبات » یا « سلب و ایجاب » با تقابل « تضاد » تفاوت فاحش دارد ، باین جهت که تضاد مابین دوامر وجودی است که اجتماع آنها در یک محل بیک زمان ممکن نیست اما ارتفاع هر دو ممکن است مانند « سیاهی » و« سفیدی » که تقابل بتضاد دارند چه ممکن نیست که یک چیز در آن واحد هم سیاه باشد و هم سفید ، اما ممکن است که نه سیاه باشد و نه سفید . اما تقابل « سلب وایجاب » و« نفی و اثبات » چنانست که اجتماع و ارتفاع متقابلین هیچ کدام ممکن نیست مانند تقابل « هستی » با « نیستی » ، وتقابل « وجود » با « عدم » ، که ممکن نیست یک چیز در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم ، چنانکه ممکن هم نیست که نه موجود باشد و نه معدوم ۷ ـ داد از اینگونه س ـ داد ازین به که خ

نـافذ و نفی گویی ای استاد خورد باید بدین سخن زر تیغ [۱]
در تهور چو این سخن رانی بر نیـاید خورت ز خاور تیغ

۱ ـ ششمین اعتراضست مربوط ببیت ۲۵ قصیدهٔ مختاری که گفت: «از پی عزم نافذ توکه هست ... الخ»

یعنی کلمهٔ «نافذ» کـه در مصراع اول است با «نفی» مصراع دوم، نه از جهت معنی متناسب است نه از جهت هیأت صیغه (!).

نگارنده گوید ایراد فوق بحسب ظاهر نکتهٔ مهمی نیست که بتجشم جواب محتاج باشد زیرا درصحت کلمهٔ «نفی» و «نافذ» هیچ تردید نیست، و بر فرض که صنعت تناسب ومراعات النظیر هم التزام نشده باشد حرجی برشاعر نیست، و از حیث تصنع بدیع ایرادی بروی متوجه نتوان ساخت.

عمدهٔ سخن برسر انتخاب آن الفاظ است در این مورد ازنظر فصاحت وبلاغت که در رتبهٔ ادبی براعمال صنایع بدیع تقدم دارد. ـ وبعد از آن گفت وگو در پیرامن حسن تشبیه و صحت مجاز واستعاره‌یی بایدکردکه شاعر در پروراندن مضمون بیت بکار برده است

پس در خصوص بیتی که مورد اعتراض واقع شده ممکن است این سؤالها پیش بیاید که

درمیان نعوت وصفات «عزم» که مخل وزن شعر هم نباشد از قبیل کلمات «نافذ، قاطع ماضی، جاری، ثابت» و امثال آن کـه اتفاقاً بعضی از قبیل «قاطع» و«ماضی» با شمشیر وتیغ، و بعضی مانند «ثابت» با «نفی» بحسب ظاهر متناسبتر از «نـافذ» می‌نمـاید، بچه جهت خصوص کلمهٔ «نافذ» را اختیارکرده است (؟)

و همچنین در طرف دیگر مابین صفات تیغ از قبیل «دادگستر» و «امرگستر» و «رأی گستر» و «نهی‌گستر» و نظایر آن که مناسب مقام است چراکلمهٔ «نفی» را اختیارکرده و مثلاً چرا نگفته است

از پی امر نافذ تو کـه هست راست چون امرنهی‌گستر تیغ

یا «عزم نهی‌گستر» و «رای نهی‌گستر» و امثال آن تا تقابل «امر» و «نهی» داشته باشد

و نیز بچه مناسبت «عزم نافذ» ممدوح را به «عزم نفی‌گسترتیغ» تشبیه‌کرده و «نفوذ»را که امر وجودی است، با امرعدمی «نفی»، مشابهت داده است (؟).

جواب همهٔ این شبهات با توجه بمعنی اصلی‌کلمهٔ «نفوذ» و «نافذ»که هم با «عزم» وهم با عمل بریدن و دریدن «تیغ» و هم با صفت فاعلی «نفی‌گستر» بمعنی‌عدم‌گستر و فناگستر، تناسب‌کامل دارد، بخوبی معلوم می‌شود. ـ و چون در مفهوم حقیقی این کلمات غور کنیم در می‌یابیم که همچون «سهم نافذ» بجـای خود نشسته و از سایر کلمات مشابهش مناسبتر و بموردتر بکـار رفته، و حقیقت فصاحت و بلاغت همین است که الفاظ و عبارات را برای تفهیم معانی چنان اختیارکنند که بهتر ازآن میسر نباشد. کلمهٔ «نفوذ» و «نفاذ» که اسم فاعل «نافذ» از آن آمده در اصل لغت بمعنی‌گذشتن تیر است از جایی‌که بدان رسیده باشد.

بوی زنگ ایچ کس[1] بنزد اید چون زداید رخ منور تیغ [2]
لفظ وشعر تو گر ازاین جنس است منم از طوع و رای چاکر تیغ

و بعبارت دیگر : چون تیر بنشان خورده و آنرا سوراخ کرده واز طرف دیگر بیرون آمده باشد گویند « نفذالسهم الرمیة » یا « فی الرمیة » یا « من الرمیة » که متعدی بنفس و با حرف « فی » و « من » هر سه استعمال می شود ـ « یقال نفذالسهم الرمیة و فیها و منها ای دخل جوفها و خرج طرفه من الشق الاخر المنجد » رفتن نامه وفرمان وعزم ، و همچنان جریان آب وترابیدن آن ازمحلی بمحل دیگر ، همه را بهمان مناسبت « نفوذ » می گویند .

اما اثبات « عزم » برای « تیغ » که صاحب اراده وعزم نمی باشد ، مبتنی بر **استعارهٔ تخییلیه** است ، یا از باب صنعت **مشاکله** که ازصنایع معروف بدیع شمرده می‌شود . ۱ ـ بوی ورنگ آنچه کس س ـ بوی رنگ ایچ کس : خ ـ متن مطابق (ص) وسایر نسخ معتبراست .

با توجه بمعنی شعرچنین می‌نمایدکه « ایچ کس » اینجا بمعنی « هیچ گه » و « هیچ گاه » استعمال شده است (؟) ـ نکند اصلاً باکاف فارسی ازبقایای لهجه‌های قدیم درامثال « گاه ـ گاس » و « ماه ـ ماس » و « آماه = آماس » باشد (؟!) ۲ ـ اعتراض هفتم است مربوط ببیت **۲۸ قصیدهٔ** قبل که گفته بود :

« بوی خلقت زدود زنگ نهیب الخ »

یعنی اسناد « زنگ زدودن » به « بوی » صحیح نیست ، وبوی هیچ گاه زنگ زدا نمی‌شود ـ پس چگونه گفتی که بوی خلق ممدوح زنگ از رخ منور تیغ زدوده است (!)

راقم گوید شاید منشأ اعتراض این معنی باشد که « بوی » امر عرضی و « زنگ » موجود عینی جوهری است و بدین سبب نبایستی « زنگ ز دودن » را به « بوی » نسبت داده باشد . ـ ولیکن باب مجاز و استعاره واسع است ، و اسناد « زنگ زدودن » به « بوی خلق » هم از جنبهٔ مجاز لغوی صحیح است هم ازحیث مجاز عقلی ؛ وآنگهی از « زنگ تیغ » هم دراینجا معنی حقیقی کلمه که آهن زنگ زدهٔ محسوس خارجی باشد مراد نیست ، بلکه مفهوم مجازی مراد است با قرینهٔ لفظی واضح کلمهٔ « نهیب » و مقصود شاعر این است که ممدوح وی با خوش خویی ونرمی و ملاطفت چنان تدبیر امور کشور داری می‌کندکه بنهیب و وحشت و بأس تیغ و شمشیر نیاز نمی افتد .

و بالجمله این بیت از جمله مواردی است که مجاز عقلی با مجاز لغوی جمع شده است ، باین معنی که طرفین اسناد یعنی مسند و مسندالیه هر دو مجاز لغوی ، و نفس اسناد ، مجاز عقلی و حکمی است نظیر جملهٔ عربی « احیی الارض شباب الزمان » که درکتب ادبی برای این معنی مثال آورده‌اند .

توضیحاً اینکه مجاز عقلی اسنادی گفتیم موافق عقیدهٔ مشهور است برخلاف بعض علمای ادب مانند **سکاکی** که اصلا منکر مجازعقلی حکمی شده ، و همه امثلهٔ آنرا جزو استعارهٔ مکنیه شمرده‌اند. ومارا خود در این باره عقیدتی است که تفصیلش مناسب مقام نیست .

باید دانست که در نسخهٔ (ص) اینجا مثل سایر نسخ معتبر قافیهٔ بیت راکه قبل ازردیف « تیغ » آمده است « منور » و در بیت معادلش از قصیدهٔ قبل بر خلاف سایر نسخ « مزور » نوشته است ـ وبا التزام « مجابات » که درحواشی قبل گفته شد ، تقریباً مسلم است که هر دوبیت باید **یک** قافیه داشته باشد (؟)

رسته باشم ازین سخن باری کاندر آب زلال اخگر [۱] تیغ
ای بشعر و لقب شده **مختار** کرده کلکت خراب کشور تیغ

۱ ـ اعتراض هشتم است تعریض ببیت ۳۰ قصیدهٔ « مختاری »که گفته بود « اندرآب زلال اخگر تیغ »

معترض می‌گوید چگونه ممکن است که آتش تیغ در آب زلال افروخته شود (؟!)

نگارنده‌گوید شبیه این مضمون در بیت دوم‌آن قصیده‌گذشت « زآن بآب اندراست‌آذرتیغ » و معترض چیزی درآن باره نگفت .

سببش این است‌که در بیت دوم پیداست که معنی حقیقی « آب » و « آذر » مراد نیست تا بگویند آب وآتش با هم جمع نمی‌شود، بلکه مفهوم مجازی هردو مراد است چنانکه در«آب‌آتش‌زا » کنایه از شراب ، و « خنجرآتش‌بار » و « برق‌آتش زا »کنایه از شمشیر برندهٔ تیز ، و« شمشیرآبدار » و «گوهرآبدار» بمعنی صفا و روشنی وتلألؤ گفته میشود .

اما دربیت ۳۰ چون‌کلمهٔ «آب» بقرینهٔ صفت « زلال » مقید شده است ،مفهوم حقیقی«آب » که مایع آشامیدنی معروفست متبادر بذهن می‌شود ، و بدین جهت موجب اعتراض شده است‌که آتش تیغ چگونه در « آب زلال » افروخته می شود (؟)

بدیهی است که معترض خود این معنی را تصدیق داردکه از « آذرتیغ » و « اخگر تیغ » در هردو بیت معنی مجازی مراد است .

اما جوابش این است‌که غرض شاعر مبالغه در صفت تیزی و تندی تیغ ، و ضمناً مبالغه در صفت خشم ممدوحست

یعنی آتش تیغ چندان تیز وفروزنده است که فروغ اخگرش در « آب زلال » هم فرو نمی نشیند و خاموش نمی‌شود

پیداست‌که مبالغه و اغراقی‌که در سنت شعرا مستحسن است ، در این معنی‌که‌گفتیم بیشتراز بیت دوم است‌که درآن « آب » و « آذر » هردو بمفهوم مجازی استعمال شده بود ؛ ممکن است دربیت ۳۰ هم «آب » را بمعنی مجازی صفا و روشنایی بگیریم ، ودراین صورت صفت «زلال» را از باب **استعارهٔ مرشحه** باید شمردکه مناسبات مستعارمنه‌را درکلام می‌آورند چنانکه درآیهٔ شریفه است « اولئک الذین اشتروا‌الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم »که « ربح تجارت » با معنی حقیقی « اشتراء » وخرید و فروش واقعی متناسب است و حال آنکه در اینجا معنی مجازی استبدال و معاوضه مراد است نه بیع و شراء حقیقی .

و چنانکه در فارسی مفهوم وسعت وعمق فکر ونظررا بعبارت « دریای دورساحل » تعبیر کنیم وگوییم« فلان دریای دور ساحل است »که‌کلمهٔ « ساحل » با معنی‌حقیقی « دریا» مناسب است وحال آنکه مفهوم مجازی آنرا اراده‌کرده‌ایم .

طبع‌را کلک چون بود معبود دست، گیرم که هست مهتر تیغ [۱]
سر دوجا گفته یی ، برادر یک [۲] ای بلفظ و زبان برادر تیغ

۱ ـ انتقاد نهم است بربیت ۳۲ قصیدهٔ مختاری که گفته بود طبع و دست ممدوح معبودکلک ومهتر تیغ است ، بصورت لف ونشر مرتب که طبع او معبودکلک ، ودستش مهتر تیغ باشد

معترض می‌گوید گرفتم که « دست را مهتر تیغ » گفتن صحیح باشد ، « طبع را کلک چون بود معبود » ؟!

تعجب می‌کنم که معترض معنی بیت را بدرستی درنیافته وبرآن ایراد بی‌جاگرفته است (!). بیت مورد اعتراض را تکرار می‌کنم

« طبع و دست ترا همی بینم گشته معبودکلک ومهتر تیغ »

پرواضح است که « طبع را معبودکلک » وکلک را عابد طبع قرارمی‌دهد ، نه «کلک را معبود طبع»، همانطورکه « دست را مهتر تیغ » قرار داده ومعترض هم آنرا تصدیق کرده است

اماگفتار معترض که « طبع را کلک چون بود معبود » این معنی را می بخشد که کلک معبود طبع وطبع عابدکلک باشد

و اگر مفهوم صحیح بیت منظور را اراده کرده بود بایستی چنین می‌گفت « کلک را طبع چون بود معبود » ودراین صورت هم هیچ ایرادی متوجه بیت نمی‌شد زیرا همانطورکه دست را مهتر تیغ گفته ، طبع را هم معبودکلک خوانده است اما نسخ موجودکه بنظرما رسیده عموماً « طبع را کلک چون بود معبود » نوشته‌اند (؟ !)

۲ ـ متن مطابق (ص) و چند نسخهٔ دیگر نوشته شد ، اما (س) وبسیاری از نسخ « یکی بردار » نوشته اند که در این مورد بخصوص تفاوت معنوی فاحش پیدا می‌کند بهرحال اعتراض دهم است برقصیدهٔ قبل که کلمهٔ « سر» را در دوموضع و « برادر » را دریک موضع گفته است

ظاهراً منظورش تکرار قافیهٔ « سر » است درمطلع ومقطع قصیده، اما قافیهٔ « برادر» اصلاً ندارد ـ وتعبیر بیت ۳۱ « ای برادرهمی چودرنگرم ...» هم درمحلی نیست که ابداً احتمال عیب جویی وخرده‌گیری داشته باشد .

شاید بهمین دلیل ؛ و نیز بدلیل آمدن قافیهٔ «برادر» دراین مجابات ، حدس احتمالی سابق که در حواشی اول این قصیده اشاره شد تأیید شود که در نسخ موجود چند بیت از قصیدهٔ قبل، ازجمله بیتی با قافیت « برادر » افتاده ، واین اعتراض اشاره بهمان بیت سقط شده باشد (؟)

اما موافق نسخ معمول که « یکی بردار » نوشته اند معنی آن واضح و جوابش از آن واضحتر است . برای اینکه تکرار قافیه بفاصلهٔ ۳۴ بیت هیچ عیب ندارد ، و با فاصلهٔ کمتر از آنرا تا حدود ده دوازده بیت نیز شعرا جایز شمرده‌اند

بر ولا قافیت چنین بر بند [۱] چندازین مادراست‌وخواهر [۲] تیغ
این مجابات شعر خویش‌بخوان « چون گشادند برجهان درتیغ »
فر شعر تو باد در گیتی تا بود جاه کلک ، با فر تیغ [۳]

مدح صدر عمید شرف‌الملک [٤]
(از رجال دولت طمغاج خان بسمرقند)

از ارج [٥] در صافی تا قیمت صدف بیش‌است برجهان **شرف‌الملک** را شرف

---

۱ ـ نگارنده گوید مانا که معترض قصد شوخی و مزاح داشته که با بضاعت مزجات در حضرت عزیز لاف « الیس لی ملک مصر » زده و با خرکی لنگ بمیدان مسابقت چابک سواران شتافته است وگرنه با این مایه سخن ناهموار ، دعوی پیشوایی و برتری نمودن! و سرمشق شاعری ببزرگ استادی همچون «حکیم مختاری» دادن که «برولا قافیت چنین بربند » انصافاً کمال بی شرمی وگستاخی است !

گویی آن‌گویندهٔ سبک سر را بطرجاه ومال دنیوی این‌گستاخی داده بودکه دردانش وادب معنوی نیز با علماء وادبای بزرگ همسری می‌نمود « ما للتراب ورب الارباب » !

۲ ـ نادرست جوهر ، نادر است جوهر : خ ـ تحریف نسخ است .

مطابق حدسی‌که در حواشی قبل ذکر شد محتمل است‌که بیتی با قافیهٔ « خواهر » هم ازقصیدهٔ «مختاری» سقط شده باشدکه این بیت مجابات معادل آن بیت آمده است (؟).

۳ ـ تا بودکلک جاه یاورتیغ ، تا بودکلک وجاه یاورتیغ خ ـ هردوظاهراً تحریفست.

۴ ـ ص « وله ایضاً یمدح الملک شرف الملک » ـ ظاهراً « الملک » اول زاید است برای اینکه ممدوح قطعاً ازطبقهٔ ملوك نبوده است . و دربعض نسخ عنوان قصیده را « مدح شرف‌الملک مؤید الدوله محمود سیدالکتاب » نوشته‌اند که وی ازاکابر رجال سمرقند در دولت « طمغاج خان » بوده است و یکی از قصاید مدحیه اش در حرف « باء » گذشت ، و بنابراین ممکن است که لفظ « محمود » در مصراع « آثار او بسیرت محمود معترف » بر سبیل « توریه » و « ایهام » اشاره باسم ممدوح باشد. مؤید این احتمال آنست که لقب « شرف الملک » و« شرف‌الدین » و« شرف‌الدوله » وامثال آن نظیر « ابوالشرف » و « شیخ الشرف » درقدیم غالباً متعلق بطبقهٔ سادات واشراف نقباء و نشانهٔ علویان بوده است (؟)

علاوه می‌کنم که شاید این « شرف الملک » همان کسی است که « مختاری » در یک قطعه هم او را هجوگفته است

شرف الملک ماوراء النهر ریش بر بیهده چه جنباند ...الخ

باز علاوه می‌کنم‌که این قصیده از بحر مضارع است از نوع « اخرب مکفوف محذوف »

دریاست آفرینش ، وز امتزاج آن[1] او گوهرست وعنبرو، باقی‌خلاب و کف
پیک قضا ندارد جز کام او دلیل تیر ثنا نجوید جز نام او هدف
مدروس شد بسنت او سیرت صدور متروك شد ز سیرت او سنت سلف
در ملك بر اصابت رای رفیع او کرد اتفاق صاحب تألیف مختلف[2]
صدر ملوك را لطف است ازچوتورسول خاك بلاد را شرفست از چو تو خلف
سبحان من تعزز بالقدره[3] خود کسی چندان لطیفه گوید و چندان کند لطف[4]
برخیره نیست ملك سمرقند ازو شریف بیهوده نیست شاه جهان را بدوصلف[5]
من در عراق و کرمان بسیار دیده‌ام احرار نغز بذله[6] و انفاس پر طرف[7]

یا « مقصور » بتقطیع « مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن = مفعول فاعلاف مفاعیل فاعلات » که در این بحر و نظایرش از قبیل هزج و رمل زحاف « حذف » با « قصر » توازن و هم‌آهنگی دارد یعنی ممکن است جزو آخر بعض مصاریع بر وزن « فاعلات » بسکون تاء (= فاعلان) باشدکه آنرا «مقصور » گویند ، ودربعضی بوزن «فاعلن» که محذوف «فاعلاتن» است تقطیع شود ـ و« امیر معزی » هم قصیده‌یی براین وزن و قافیت دارد

روزی همی گذشتم جزوی غزل بکف دیدم یکی غزال خرامان میان صف

۵ ـ درج : خ ـ تحریف غلط اندازست ۱ ـ آفرینش و از امتزاج آن : س، وبسیاری از نسخ ۲ ـ اشاره وایهام است بنوع کتبی‌که بنام « مختلف » درفن « خلاف » تألیف می‌شده وغالباً موضوعش فتاوی و مسائل مختلف فیه فقه شافعی وحنفی بوده است ۳ ـ بالقدر : خ ـ متن‌که مطابق (ص) و سایر نسخ معتبر نوشته شده صحیح ترست ۴ ـ در مقام استفهام تعجبی است و جملهٔ عربی تنزیهی« سبحان من تعزز بالقدرة » نظیر « لله دره » هم دراین‌مقام استعمال می‌شود ۵ ـ کلمهٔ «صلف» بر وزن « هدف » جزوکلمات مأخوذ از عربی است که در فارسی تغییر معنی یافته است ، برای اینکه اصل آن در عربی بمعنی لاف زدن و خودستایی بدروغ است که از صفات مذمومه شمرده می شود « صلف صلفاً : تمدح بما لیس فیه او عنده وادعی فوق ذلك اعجاباً و تکبراً المنجد » ـ اما درفارسی بمعنی بالیدن و افتخار و سرافرازی نمودن بکمال و هنر موجود واقعی در مقام مدح وستایش نیزاستعمال می‌شود چنانکه در همین بیت آمده است .

اما کلمهٔ « تصلف » مصدر باب تفعل در فارسی هم مثل عربی در همان معنی خود ستایی و دعوی دروغی مذموم بکار میرود چنانکه در عبارت « کلیله و دمنه » است :«آفت عقل تصلف است وآفت مروت چربك : باب الاسد والثور» ۶ ـ بذله بمعنی سخن نغز شیوا و نکتهٔ لطیف ادبی دراشعار « مختاری » بسیار آمده است ۷ ـ ظرف : خ ـ تصحیف است ، رجوع شود بحواشی قصیدهٔ شینیه (ص ۲۵۰) ذیل این مصراع « لهویست پرفواید و عیشی است پرطرف »

هرگز چنو ندیدم کافزون بود همی / هر ساعتی ببذلهٔ او روح را شعف
او را جهان بعادت ممدوحه معترف / آثار او بسیرت محمود معترف
ای پیشوای دولت **طمغاج خان** برای / وی پیشگاه زمرهٔ آزادگان بکف
ای گشته اعتقاد تو برقفل[1] دین کلید / وی برده اجتهاد تو از روی دین کلف
ای علم را نشانده جمال[2] تو بر سپهر / وی ملک را گرفته کمال تو در کنف
علمت مناظران سخن را شکسته پشت / دستت مبارزان سخا را دریده صف
گردون ز نعت رای تو افروخته بروج / رضوان بوصف خلق تو آراسته غرف
مرد سخن که نعت تو نبود بدفترش / الحق زنان زنند چنان مرد را بدف[3]
وآن دل که راز اونشود کشف مدح تو / زندان شود بگرد[4] تنش پوست چون کشف[5]
ورشعر من نه در خور صدرتو مهترست / ز آوردنش بنزد تو نآید[6] مرا اسف
تو عقد روزگاری و، عقد آنگهی شود / ایمن زچشم بد که بدو در کشی خزف[7]

۱ ـ در قفل : خ ۲ ـ ص اینجا «کمال» و قرینه‌اش در مصراع بعد «جمال» ـ وسایر نسخ همه مثل‌متن است ۳ ـ متضمن‌کنایت شبه مثل است. «کسی‌را بدف زدن» یعنی اورا ملعبه قراردادن و سخریه و استهزاء نمودن ـ شاید در شعر «حافظ» هم بدین معنی آمده باشد .

من بخیال زاهدی‌گوشه نشین و طرفه آنک / مغبچه‌یی زهرطرف می زندم بچنگ ودف

۴ ـ بکرز : ص(؟) ۵ ـ : سنگ پشت که بعربی «سلحفاة» گویند بضم سین، ومرادفات دیگرش در فارسی «لاك پشت» و«کاسه پشت» و«باخه» است ۶ ـ باشد س ، خ ـ ظاهراً تصرف‌کتاب باشدکه از ارتباط معنی این بیت با بیت بعد غفلت داشته‌اند وصحیح همین است که درمتن موافق نسخهٔ (ص) ونسخ معتبردیگر نوشته‌ایم

یعنی هرچند شعر من درخور مقام تو نیست ولیکن ازآوردن آن در پیش تو تأسفی ندارم برای اینکه عقد چشم زخم وقتی‌کامل می‌شودکه خزف وخرمهره نیزداشته باشد

۷ ـ عقد چشم زخم همانست‌که درزبان فصیح ادبی «چشم پنام» و«چژمك = چشمك» ودر زبان عامه «نظر قربانی» و«نظربند» وبعربی «عوذه» گفته میشود ومعمولست‌که مهره‌های خزف و ودعه وجزع وشبه را با عقیق ومروارید وفیروزه وبعض اشیاء دیگر دریك رشته‌کشیده برای حفظ ازگزند چشم بد بگردن اطفال می‌آویزند ـ واین عمل منشأ ظهور مثل معروف شده است «در رشته کشند با جواهر شبهی» یا «خرفی»

آتش گرفته دل چو من آید بصدر تو هر کس کش آبگینه فرود افتد زرف[۱]
معلوم رای تست بیک نکته حال من هرچند شرح وصفش جمعی است[۲] مؤتلف
پوشیده نیست اینکه ضرورت همی مرا آرد بدانکه پیش تو آرم چنین تحف
[ترسانم از نیاز و شوم ایمن ار مرا گوید مروت تو که خذها ولاتخف][۳]
تا معتکف نه بد بود احمق[۴] بکنج دهر[۵] تامستخف نه خوش بود آتش بچشم خف[۶]

۱ ـ کلمهٔ « رف » بروزن « صف » و « کف » بمعنی طاقچه وطاقچه بلند اطاق که درآن ظروف شکستنی چینی وبلورمی‌گذارند هم اکنون درفارسی معمولست ؛ قسمت لبهٔ بام وبالای ازارهٔ دور حیاط راکه شبیه طاقچهٔ کم عرض ساخته شده باشد هم بآن مناسبت « رفه » می‌گویندکه هردوکلمهٔ « رف ، رفه » بتخفیف فاء تلفظ می‌شود اما درعربی بتشدید فاء . با جمع « رفوف » هموزن « صفوف » بهمان معنی بضبط رسیده و در صحاح اللغه به « شبه الطاق » ودر قاموس با توضیح بیشتر « شبه الطاق تجعل علیه طرائف البیت » ودر صراح اللغه بفارسی « بروارهٔ خانه » و در منتهی‌الارب « چوبی باشد پهناکه هردو طرف آن دردیوارکرده برآن متاع شگرف خانه نهند » تفسیر شده است

وجملهٔ « آبگینه ازرف افتادن » مرادف « شیشه بسنگ خوردن » ازکنایات شبه مثل است بمعنی سرمایه از دست رفتن ودرشکسته حالی وتهیدستی وفقر و نیازمندی افتادن

۲ ـ جمع است س ، خ ۳ ـ ص این بیت را ندارد .

جملهٔ « خذها ولاتخف » یعنی « بگیرآنرا ومترس »که درمقام تشویق وتحریض برارتکاب امری گفته می‌شودکه درظاهر تهلکهٔ خطرناك ودر واقع بی‌گزند خطروزیان باشد ، اقتباس استازآیت قرآن کریم در داستان حضرت **موسی** علیه السلام وعصای او که بمعجزه اژدها می‌نمود « قال خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی سورهٔ طه ج ۱۶ آیت ۲۱ »

۴ ـ ایمن ، آهن : خ ـ تحریفست. ۵ ـ دیر ، در : خ ـ تحریفست ۶ ـ «خف» با فتح خاء هموزن « دف » ازکلمات قدیم فارسی است بمعنی آتش‌گیره‌که مرادف آنرا « پود »بوزن « سود » و« پده » هموزن « سده » هم‌گویند یعنی چیزی از نوع پنبه و پلیته وپیزروکاه و امثال آن که زود آتش اندر او افتد وبوسیلهٔ آتش زنهٔ چوبین‌که بعربی آنرا « مرخ وعفار » گویند یا با سنگ وآهن قداحهٔ « چقماق = چخماق »که بتازی « قداح » و« مقدحه » نیزگفته می‌شود در آن آتش بزنند نظیر فندکهای چقماقی امروز و این وسیله در قدیم برای تهیهٔ آتش بجای کبریت کنونی معمول بوده است

و این عمل در اعراب قدیم غالباً بوسیلهٔ دوقطعه چوب آتش زنه از نوع درخت « مرخ » و« عفار» انجام می‌شد باین طریق‌که «مرخ» راکه سفته یا مثقب ساخته بودند در زیر نهاده « عفار» را روی آن می‌مالیدند تاتولید آتش می‌شد . « المرخ والعفار : دو درخت است‌که عرب ازآن آتش بیرون

در کنج آز باد حسود تو معتکف در چشم چرخ باد عدوی تو مستخف
نام توازشرف[1] که زحل درصعود خویش حسرت برد چوبیند از ایوان توشرف[2]

آرند : السامی فی‌الاسامی »؛ « مرخ درخت وچوب آتش زنه ـ عفار : درختی‌که ازوی آتش‌گیرند : صراح‌اللغه » ؛ « المرخ شجر سریع‌الوری ـ العفار : شجر تقدح منه النار : صحاح اللغه »
شاعرعرب‌گوید :

اذا لمرخ لم یورتحت العفار و ضن بقدر فلم تعقب

هم درامثال تازی آمده است « فی‌کل شجرنار واستمجد المرخ والعفار »

وبطورکلی سنگ یا چوب زیرین آتش زنه را بصیغهٔ مؤنث « زنده » و زبرین را بصیغهٔ مذکر « زند » و مجموع هردو را بشکل تثنیهٔ مذکر « زندان » می‌گویند ، و « زندتان » با تاء تانیث دراین مورد صحیح نیست

« الزند العود الذی تقدح به النار و هوالاعلی والزندة السفلی فیها ثقب و هی‌الانثی فاذا اجتمعا قیل زندان ولم یقل زندتان ... العفار : الزند وهوالاعلی والمرخ‌الزندة و هی‌الاسفل صحاح » « زند چوب یا آهن آتش زنه ـ زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق صراح »

با این تفصیل معلوم شدکه « مرخ » در عربی بجای سنگ زیرین چقماق، جزو افزارخود آتش زنه است نه مرادف آتش‌گیرهٔ « خف » و « پود » ؛ هرچند که میدان مجاز وسیع است و ممکن است جزو آتش زنه را مجازاً درمعنی آتش‌گیره‌هم استعمال‌کنند پس اینکه درفرهنگ « جهانگیری » و « برهان قاطع » وبتبع آن سایر فرهنگها کلمهٔ « خف » فارسی‌را مرادف « مرخ » عربی ضبط‌کرده‌اند خالی ازتسامح نیست .

بالجمله «خف» مرادف «پود» و «پده» بمعنی آتش‌گیره ازلغات قدیم متد اول فارسی‌است هم « مختاری »گوید

نازك برتو نرم خف است ودلم آتش دارند نگه زآتش افروخته خف را

« منوچهری » راست :

لاله مشکین دل وعقیقین طرف است چون آتش اندر اوفتاده بخف است

« رشید وطواط »گوید :

بحر زاخر خوانمت نی نی تر است صد هزاران بحر زاخر در دو کف
ای ز تف آتش شمشیر تو گشته خفتان دلیران همچو خف

۱ ـ بام توآن‌شرف : س ، خ ـ متن موافق (ص) ونسخ معتبر دیگرست . ۲ ـ ازایوان او شرف : س ، خ ـ همان نسخ است‌که دراول مصراع اول « بام تو» نوشته‌اند

توضیحاً کلمهٔ «شرف» درمصراع‌اول بفتح شین وراء صیغهٔ مصدرعربی‌است مرادف «شرافت» بمعنی بزرگواری وبلندی قدر وجاه ومنزلت ، ودرآخر بیت بضم شین جمع « شرفه » است یعنی‌کنگرهٔ قصر وایوان

عیدت خجسته وزاثرش[1] صد هزار عید پیدا و ناپدید بقای ترا طرف

ستایش ابوالمظفر خلف[2]

ای **بلمظفر**[3] **خلف** ای مایهٔ شرف ای آسمان کفایت و ای آفتاب کف
جودازتو درصعود و نیاز ازتو درحضیض جهل ازتو درهبوط و کمال ازتودرشرف
نامت بفخر ، در صدف روزگار در طبعت بشعر ، در[4] دل آرای را صدف
امید را ببذل ز آزادگان بدل آیام را بفضل ز فرزانگان خلف
ابر مروتی و[5] ز دریای افتخار توعنبری وهر که بخلق تو نیست کف
صبح کفایتی و ز خورشید مکرمت تو تابشی و آنکه بلطف تو نیست تف
اهل هنر بغایت فضل تو معترف انفاس تو بمایهٔ[6] علم تو معترف

۱ ـ وزاثرت س ، خ ـ محتمل صحت است باین شرط که « اثر» را بمعنی تأثیر بگیریم نه بمعنی دنباله که موهم خلاف منظورشاعر می‌شود ، اما متن که موافق چند نسخهٔ معتبر اختیار شده بهردو معنی قابل توجیه است

ص : « وزاثر صد هزار » نوشته است که چون مؤیدی از دیگر نسخ معتبر نداشت احتمال داده شدکه ضمیر « ش » یا « ت » از قلم کاتب افتاده است (؟).

۲ ـ ص « ایضاً له یمدح الصدر بلمظفرخلف »

توضیحاً اشعار ذیل این عنوان در نسختین (ص ، س) و سایر نسخ معتبر در جزو قطعات ثبت شده است . و ما باین ملاحظه که دارای مطلع مصرع است و شاید در اصل قصیده یی بوده که باقی اشعارش از نسخه های موجود سقط شده باشد آنرا در جزو قصاید آوردیم (؟).

برای شرح حال ممدوح که از اکابر رجال آن عهد دارای فضیلت علم و ادب وظاهراً از اخلاف « امیر خلف بانو » پادشاه فاضل نا ماور سیستان متوفی ۳۹۹ بوده است رجوع شود بمقدمه در فصل « ممدوحان مختاری »

۳ ـ بوالمظفر : س، واکثر نسخ بتفاوت رسم الخط ـ وما ازرسم الخط (ص) وچندنسخهٔ قدیم دیگر پیروی کردیم ۴ ـ کلمهٔ «در» اینجا وآخر مصرع قبل باضم دال خوانده شود ۵ ـ ابر مروتی تو : ص ـ ظاهراً سهوالقلم است ، هم بدلیل مفهوم بیت و هم بقرینهٔ سیاق بیت بعدکه آنجا نسخهٔ (ص) باسایر نسخ موافق است ۶ ـ انقاس تو بمایهٔ : خ ـ قابل توجیه است باین شرط که « نقس » بمعنی مرکب ومداد را مجازاً بمعنی نامه ودفتر واثرمکتوب استعمال کرده باشد(؟) ؛ انفاس را بمایهٔ ص ـ دراین مورد هم بنظرما سایرنسخ ترجیح داشت . اتفاقاً نظیر این بیت را درقصیدهٔ فائیه قبل داشتیم

او را جهان بعادت ممدوحه معترف آثار او بسیرت محمود معترف

درطبع من چومدح تو بگرفت جای خوش — در پیش او بتان معانی زدند صف
تیر امل بشست هنر در گرفته ام — لیک از گشاد من نرسد بی تو بر هدف
هر گه که شعرمن شنوی پیش پادشاه — لطفی بجای دار و[1] فرامش مکن لطف
اسلاف نامدار تو احرار بوده اند — زیبا تر آن بود که روی بر پی سلف
بی باك وار گیرم شاخ مراد خویش — گرهیچ گوید امر تو خذها ولاتخف[2] ۵

درستایش خواجه احمدبن محمدبن اسحاق ندیم[3]

هر که برش[4] بری بود زنفاق — چرخ باشد بخدمتش مشتاق
مدح با نام کس نگردد جفت — تا نباشد براد مردی طاق
نه هرآن کو بود بصورت مرد — شایدش خواند مرد بر اطلاق
در کتابت بیکدیگر مانند — شکل رزاق و صورت زراق[5]

---

۱ ـ بجای آرو : خ ۲ ـ جملهٔ « خذها ولاتخف » مأخوذاست ازآیهٔ کریمهٔ قرآن مجید و شرح آنرا درحواشی قصیدهٔ قبل که برهمین وزن وقافیت است نوشته ایم. ۳ ـ ص «وله یمدح الصدر احمد بن محمد بن اسحق » ۴ ـ سرش ، خویش خ ـ تحریفست . لفظ «بر» اینجا بکسر باء وتشدید راءکلمهٔ عربی است بمعنی عطیه واحسان ونیکویی ۵ ـکلمهٔ اول « رزاق » است با تقدیم راء بی نقطه بر زاء نقطه دار مشدد مأخوذ از « رزق » بمعنی روزی ، و کلمهٔ قافیه « زراق » است بتقدیم زاء معجمه بر راء مهملهٔ مشدد مأخوذ از « زرق » بمعنی مکر وفریب و تلبیس و تزویر .

توضیحاً کلمهٔ « زراق » بمعنی حیله گر ، و همچنین « زرق » بمعنی حیله و تزویر که در بیت بعد آمده است در عربی نیامده ، و هم آن لفظ و هم این معنی هر دو از مستعملات فارسی است که شاید مبتنی بر توسع مجازی باشد مأخوذ از « زرقه » با فتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره یی که باآن جادو و بند و افسون کنند ودر قاموس به « خرزة للتأخیذ » ، ودر منتهی‌الارب « مهره است افسون که زنان شوهر را بدان بندکنند » تفسیر شده است ـ وبمناسبت همین معنی، کلمهٔ « زرق » را در فارسی مرادف « شعوذه » و توسعاً در معنی تزویر و تلبیس و مکرو فریب استعمال کرده اند ؛ یا مأخوذ است از « زرقه » بضم اول و « زرق » هموزن « ورق » بمعنی «گربه چشمی » که مخصوصاً مابین اعراب بسیار مکروه و منفور است و آنرا در فراست و قیافه شناسی ازعلائم مکر و حیله و بدنهادی شناسند . و یکی‌از مناسبات اینکه « عدو ازرق » را درعربی بمعنی « دشمن سخت » استعمال کنند همین جهت است ؛ وجوه دیگر نیزگفته‌اند از این قبیل که چون مردم روم ودیلم که با عرب عداوت وکینهٔ دیرینه داشتند با زرق چشمی معروفند این امر موجب ظهور آن معنی شده است .

ریش و دستارو آستین چکنی وزدرون جهل وزرق وبخل ونفاق
مرد باید که اندرون قبای همه ایثار باشد و انفاق
تا چو من شاعریش بستاید بر طریق وجوب و استحقاق
چون ندیم خدایگان عجم **احمدبن محمد اسحاق**
آنکه سر دفتر و سر آغاز است رسم او بر مکارم اخلاق ۵
آنکه سعیش عروس طبع مرا دید و پیش‌از نکاح داد صداق[1]
تا بیوم التلاق[2] از این معنی در نیفتد میان هردو طلاق

در فارسی هم « ازرق چشم » را چون درصفت « دشمن » و « حسود » و نظایر آن بیاورند معنی خبث طینت و ناپاکی طبع و سخت دلی را می فهماند .

و نیزمحتمل است که معنی مجازی « زرق » بمناسبت طایفهٔ « ازرق پوشان » یعنی کبود جامگان باشد که اکثر اهل ریا و تدلیس و تلبیس بوده اند (؟)

هرچه گو باش کلمهٔ « زرق » بمعنی حیله و ریا و تزویر ، و « زراق » بر وزن و معنی « مکار » و « خداع » در فصیح فارسی معمولست

از جمله در« کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی » مکرر کلمهٔ « زرق » را بدان معنی استعمال کرده است « باطل و زرق هرگزکم نیاید » ، « از این زرق و شعوذه روزی پشیمان شوی باب‌الاسد والثور»

«ناصرخسرو» گوید

یک‌چند بزرق شعر گفتی برشعرسیاه و چشم ازرق

«امیرمعزی» در دو قصیدهٔ هموزن گفته است :

همیشه تاکه خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهر بلند و زمانهٔ زراق

***

برابر سخط تو بیوفتد آتش بجان دشمن بدخواه وحاسد زراق

اما « **خاقانی** » در بیت ذیل « زراق » را بمعنی دیگراستعمال کرده که مأخوذ از «زراقه» و « زروق » با فتح اول وتشدید راء ازمصطلحات طبی است

که خیره شد دلم ازجورگنبد ازرق چوطبع محزور از فعل داروی زراق

۱ ـ **صداق** باکسر وفتح صاد مهروکابین ۲ ـ یوم‌الطاق خ ـ غلط واضح است.

« یوم‌التلاق » مرخم « تلاقی » بمعنی روزقیامت ورستاخیزکه مؤمنان یا عامهٔ مردمان با یکدیگر یا هر کسی با عملش تلاقی کنند ؛ مأخوذ است ازآیت کریمهٔ قرآن مجید « یلقی الروح من‌امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم‌التلاق سورهٔ مؤمن ج ۲٤ ».

« **امیرمعزی** » در دوقصیده که در حاشیهٔ قبل اشاره کردیم گوید :

گویمش مدح لیک چندانی کز نبشتن غنی شود وراق
گاه آسایش نویسنده بر حواشی همی کنم[۱] الحاق
ای لطیفی که با مروت تو مدح با دیگران بود مخراق[۲]
جز تو خود لا اله الا الله اندرین شهر کس نداشت وثاق
یا ز بیم[۳] کواعب و اتراب[۴] می نیارند داد کأس دهاق[۵]

بدان خدای که اورا بقای لم یزلی است که آفرین تو باقی است تا بیوم تلاق

* * *

وزارتی که زجد و پدر رسیده بتو مقیم باد دراین خانه تا بروز تلاق

۱ ـ بر حواشیش من کنم س ، خ ـ برحواشیش می کنم : خ ۲ ـ کلمهٔ « مخراق » باکسر میم وسکون خاء بمعنی فریب ودروغ وتزویر مرادف « مخرقه » هم مثل «زراق» بمعنی مکار ازاستعمالات فارسی است ودر عربی باین معنی نیامده است

توضیحاً « مخراق » در عربی بمعنی مردم خوش انـدام و جوانمرد سخی الطبع و محنک مجرب کارآمد است ، ونیز بمعنی دستار وپارچهٔ تاب داده که کودکان دربازی یکدیگر را با آن بزنند ودراصفهان « قمطره بازی »گویند ، ومجازاً بمعنی تازیانه مرادف « سوط » وبدین معنی درحدیث آمده است « البرق مخاریق السحاب ».

۳ ـ بازبینم : ص ـ مؤیدی ازدیگرنسخ نداشت(؟) ۴ ـ کواعب اتراب : خ ـ محتمل صحت است اما نسختین (ص ، س) واکثر نسخ دیگر همه باواوعطف است (؟)

« **کواعب** » بروزن « صواحب » جمع «کاعب » است بمعنی دختر پستان برآمده‌ودوشیزهٔ نارپستان که چون ازصفات مختصهٔ زنانست آنرا نظیر « حامل » و « حایض » و« طالق » بدون احتیاج بعلامت تأنیث درمعنی مؤنث استعمال می کنند

« **اتراب** » : هموزن«اصحاب» جمع«ترب» بکسرتاء بمعنی همسروهمسال‌است ؛ وتعبیر«کواعب اتراب » دراین موضع ، وهمچنین «کأس دهاق » درآخربیت یعنی « جام سرشار » یا « پیاپی ودمادم » اقتباس است از آیـهٔ شریفهٔ قرآن مجید « ان للمتقین مفازاً حدائق و اعناباً وکواعب اتراباً وکأساً دهاقاً سورهٔ نبأ ـ ج ۳۰ » یعنی همانا پرهیزکاران‌را آسایشگاه وآرامشگاهی است باغها و انگورها ودوشیزگان نارپستان همسروهمسال

۵ ـ کلمهٔ « دهاق » بکسر دال در حاشیهٔ قبل تفسیر شد ، اینجا محض مزید این فایده که یک لفظ فـارسی قدیم اصیل در ترجمهٔ آن کلمه از« ابوهریره » صحابـی معروف نقل شده است عین عبارت تفسیر « ابوالفتوح رازی » را ذکر می کنم

« ابورافع روایت کرد که پارسی زبانی ابوهریره را پرسید دهاق چه باشد بپارسی جواب دادگفت دمادم »

در چنین حال زیبد ار گویم — که دل تست نایب رزاق
رفتم و بشنوی که چند زنم — دبدبهٔ همت تو در آفاق
چون خراسان پر از مدیح توشد — از خراسان خبر کنم بعراق
چکنم قصه کز تو خواهم گفت — تا ابد بالعشی والاشراق [۱]

مدح سلطان ارسلانشاه بن مسعود غزنوی [۲]

از ابتدای جهان تا بروزگار ملک — فلک نگشتست الا در انتظار ملک
خدای عز و جل سر آفرینش چرخ — نمود خلق جهان را بروزگار ملک
قضا چو کام خود اندر کنار خویش بدید — نهاد کام ملک نیز [۳] در کنار ملک
عزیز جو هر فتح آن عیار [۴] گوهر ملک — بلند پایه [۵] شد از مایهٔ عیار ملک
بپیش رایت و رای ملوك فتح و ظفر [۶] — سلیم عبره شد از عزم کامکار ملک

این نوع کلمات فارسی مربوط بدوسه قرن اول اسلام که جسته گریخته درکتب واشعار قدیم عربی یافته می‌شود برای تاریخ ادبیات وپیوند مفصل زبان فارسی بعد از اسلام با قبل ازآن بسیار مهم ومغتنم است ویافتن آنها همچون جستن ضالهٔ منشوده در ذوق ادب لذت بخش ونشاط آوراست

نگارنده مقداری از این قبیل لغات و عبارات را که قسمتی از آنها مربوط بزبان دری وبخشی متعلق بزبان پهلوی است بمرورایام یافته ودرکتاب « تاریخ اصفهان » بمناسبت فصلی که مخصوص زبان قدیم اهالی آن مرز و بوم است درج کرده‌ام

۱ ـ یعنی پیوسته در شب و روز ـ این تعبیر هم مأخوذ است ازآیت کریمهٔ قرآن مجید « انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق: سورهٔ ص » ؛ مرادفش « بالعشی والابکار » و « بالغداة والعشی » هم درقرآن کریم آمده است

۲ ـ ص ، س این قصیده را با عنوان « وله یمدحه » بعد از قصیده‌یی نوشته‌اند که عنوانش این است « وله یمدح السلطان ارسلانشاه » ـ در سایر نسخ قدیم نیز قریب بهمان مضمون وگاهی با عنوان صریح « مدح ابوالملوك ارسلانشاه بن مسعود » آنرا در جزو مدایح آن پادشاه درج کرده‌اند.

۳ ـ باز س، خ ـ محتمل صحت است اما متن‌را موافق (ص) ونسخ دیگر نوشتم (؟)

۴ ـ غبار: ص ـ تصحیف است

۵ ـ مایه ص ـ گویا سهو القلم است

۶ ـ رایت رای ملک بجود وظفر: س ، خ ؛ رایت ورای ملک بجود ظفر: خ ـ متن موافق (ص) نوشته شد واکثر نسخ دراین مورد مغشوش است و از وجوه احتمالی شاید این صورت « بپیش رایت ، رای ملک بفتح وظفر » راجح باشد . و بنابراین « رای ملک » فاعل و مسندالیه فعل « عبره شدن » می‌شود؛ یعنی رأی ملک دراثر عزم کامکار او در پیش رایت لشکر بسلامت وقرین فتح وظفر عبور می‌کند ؛ وبنابرمتن «فتح وظفر» فاعل «عبره شدن» است والله‌العالم .

چوخصم ملک ملک داشت سیرت ضحاك نهفته شد سرش از گرز گاو سار ملک
بهر کجا که شد از جیش[۱] اونیافت نجات که بود پوست براندام او حصار ملک
نهال نصرت در بوستان ملک ابد شکوفه دار شد از تیغ آبدار ملک
سپهر واختروارکان شدی شکار فساد اگر نگشتی ملک زمین شکار ملک
شگفت ماند فلک تا زبس سیاست وحلم[۲] زمین چگونه کشد روز بار بار ملک ۵
زمانه ملک جهان را بخسروان جهان بدان سپرد که بودند جانسپار ملک
زجشن کردن هر ساعتی بقصری نو ز خلعت وصلت بی حد و شمار ملک
درست گشت که زین پیش بوده اندملوك همه مقوم و ضراب و جامه دار ملک
چو خواستاری خسروجلال داد وجمال بتاج و تخت که بودند خواستار ملک[۳]
ز بیم آنک بپوشند گوهر[۴] اندر خاك نجوم خویش بکرد[۵] آسمان نثار ملک ۱۰

۱ ـ حبس: س خ ـ محتمل صحت است اما متن مطابق (ص) که باچند نسخهٔ معتبر دیگر متحد است اختیار شد. ۲ ـ سیاست علم س ۳ ـ از شواهد معتبر آوردن ضمیر جمع ذی روح « بودند » در مورد غیرذی روح « تاج وتخت » بسبب اینکه افعال عقلاء یعنی « خواستاری » را بدو نسبت داده است نظیر اینکه بگوییم « تخت و تاج دولت بپادشاه گرویده‌اند » ؛ ودرعربی نیزچنانکه درآیت کریمهٔ سورهٔ یوسف آمده است « انی رأیت احد عشر کوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین ».
در غیر این مورد نیز گاهی در فارسی ضمیر جمع ذی روح برای غیر ذی روح می‌آورند ازجمله شواهد معتبرش بیت ۲۱ همین قصیده

سپهر ودریا گرکان وگنج زرگردند تهی شوند زابر ستاره بار ملک

۴ ـ بپوسد جواهر س ، خ ؛ بپوسید گوهر ، ببوسید جوهر ، ببوسند گوهر خ
۵ ـ نکرد س ، خ
بطوری که ملاحظه می‌شود دراین بیت نسخه‌ها با یکدیگر اختلافاتی دارد که درمعنی بسیار مؤثر است وعلی الرسم فی امثاله عین نسخهٔ (ص) را که مؤید بدو نسخهٔ دیگرست درمتن آوردم فقط با این تصرف که بجای رسم‌الخط قدیم معمول آن نسخه که « ببوشند » با « ب » یک نقطه نوشته است « بپوشند » با «پ» سه نقطه نوشتم ـ اما نسخی که درمصراع اول « بپوسید » یا « بپوسد »، ودرمصراع دوم « نکرد » بصیغهٔ نفی نوشته‌اند هم دربادی نظر خالی از وجه صحت نمی‌نماید ، چراکه «پوسیدن» مرادف « فرسودن » بهمین معنی که اکنون در فارسی استعمال می کنیم درقدیم نیز معمول بوده ودر نظم ونثر فصحا فراوانست ـ « فردوسی »گوید

تبه‌گردد این روح ورنگ رخان بپوسد بخاك اندرون استخوان

خزائن ملک از حمل[۱] خسروان هرروز شود مثقلهٔ ملک چون وقار[۲] ملک
زمین مشرق رفتی ز گنج شاه در آب اگر یمین نشدی مغرب یسار[۳] ملک

در «صراح اللغه» ذیل مادهٔ «رم» بتشدید میم آن فعل را مکرر بکار برده است « **رم** پوسیدن ـ **رمه** بضم راء وتشدید میم رسن پارهٔ پوسیده ـ **رمه** بکسر راء و تشدید میم : استخوان پوسیده »

ومطابق نسخهٔ (ص)که « ببوشند = بپوشند.» نوشته هم ظاهراً مفهوم فعل مرکبش مراد باشد یعنی « اندرخاك پوشیدن » مرادف « دفن کردن » و « زیرخاك پنهان کردن » که تعبیر رایج « دفینهٔ زر و سیم » و « دفینهٔ جواهر » از همین معنی مأخوذست ؛ « **دفن** پوشیده و پنهان کردن در خاك منتهی الارب »

پس حاصل معنی بیت چنین می‌شود از بیم اینکه جواهررا مردمان در خاك دفن می کنند آسمان نجوم خویش راکه‌گوهران علوی و از دسترس خاکیان و پوشیده شدن در خاك مصونست نثار فرق پادشاه ساخت ـ پس این ستارگان درخشندهٔ تابناك‌که می‌بینی‌گوهرهاست که آسمان نثار فرق پادشاه کرده است

اما مطابق نسخی‌که فعل مصراع اول را « پوسید » یا « پوسد » ومصراع دوم را « نکرد » بصیغهٔ نفی نوشته‌اند معنی بیت واضحست

« اینکه می بینی آسمان گوهران انجمرا نثار پادشاه نکرده وآنرا بخاك نریخته از این جهت است‌که بیم پوسیدن جواهر درخاك دارد واگر این ملاحظه نبود همه ستارگان خود را پیش‌قدم پادشاه بخاك می‌ریخت »

ممکن است براین معنی دوعیب‌گرفته شود؛ یکی اینکه جواهر در خاك نمی‌پوسد ودفاین چند هزارساله در زیرخاك سالم وبی‌عیب می‌ماند دیگراینکه خودداری‌کردن آسمان ازنثارکردن‌گوهرهای خویش متضمن چندان مدح ومنقبتی برای پادشاه نمی شود ، مگر بملازمتی مخفی یعنی استحقاق نثار که در ضمن معنی بیت اشاره شد « اگر آن بیم نبود مضایقتی از نثار نداشت » ؛ واین دعوی مستلزم آنست‌که آسمان حفظ جواهر خودرا بر نثار پادشاه ترجیح داده باشد ؛ ودرمعنی مثل این است که یکی بشما بگوید «اگر ترس ضایع شدن نبود اموال خودرا بشما عطا می‌کردم » ـ سبب عطا نکردن هرچه باشد ، عجالةً شما افتخار تصرف و تملك آن اموال را ندارید ؛ و این امر غیر از استحقاق اعتباری موجب فضیلت و ستایش دیگر برای شما نخواهد بود ؛ و امکان استعدادی اگر بفعلیت نپیوندد امری موهوم و درحکم معدومست والله العالم

۱ ـ از جمله س ، خ ـ تحریفست ۲ ـ نکار ص ؛ بکار خ ـ ظاهراً سهوالقلم است ۳ ـ ازیسار : س خ .

کلمهٔ « یمین » در این بیت بمعنی دست بخشندهٔ کریم منعم یا مفهوم مجرد برکت و کرم ونعمت ، و «یسار» بمعنی توانگری است‌که بمناسبت معنی دیگرش‌که ضد « یمین »گفته می‌شود دارای صنعت بدیعی ایهام تضاد یا ایهام تناسب است

ربیع ومأمون ازدخل یک دوشهرازهند[1] زمین پر از زر کردند روز بار ملک
کنون بجاه درآن شهرهای چون بغداد **ربیع و مأمون** گردند از افتخار ملک

۱ ـ چنین است در بیشتر نسخه‌ها ـ و بعض نسخ ازسند ـ و فقط ص ارچند

توضیحاً « **ربیع** » و « **مأمون** » در این بیت نام دو تن از سران وعمال دولت « سلطان ارسلانشاه غزنوی » ممدوح قصیده است ـ ودربیت بعد مراد « مأمون » خلیفهٔ معروف عباسی (۱۹۸ ـ ۲۱۸) و« ابوالفضل ربیع بن یونس » است‌که حاجب بزرگ « ابوجعفر منصور » دومین خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸) بود وبوزارت اوهم رسید وبنوشتهٔ « ابن خلکان » دراول سال ۱۷۰ وبضبط «طبری» و« ابن اثیر » درسنهٔ ۱۶۹ هجری وفات یافت

پسرش « فضل بن ربیع » متوفی ۲۰۸ ه وزیر نامی « هارون الرشید ۱۷۰ ـ ۱۹۳ » است که رقیب ودشمن سرسخت برامکه بود ودر« تاریخ بیهقی » شرحی مبسوط و ممتع دربارهٔ او قلم فرسایی شده است ـ **ابونواس اهوازی** (یا ابوحرزه بتردید ابن خلکان) در رثاء برامکه‌گوید

مارعی الدهر آل برمک لما ان رمی ملکهم بسامر فظیع
ان دهراً لم یرع عهداً لیحیی کیف یرعی ذمام آل الربیع

پس معنی دوبیت این است‌که ربیع ومأمون بپاداش این حسن خدمت‌که زمین را درروز بارملک پراز زرکرده‌اند اکنون درآن شهزهاکه بآبادانی و وسعت همچون بغداد باشد (یعنی درقلمرو حکومتشان‌که ظاهراً بلاد هندوستان بوده است) در شکوه جاه وجلال تالی وهمسر مأمون خلیفه وربیع حاجب‌گردند .

ازاین دونفر سردارخدمتگزار دستگاه « ارسلانشاه »که « مختاری » نام‌میبرد « مأمون» را هنوز بدرستی نمی‌شناسم همین قدر محتمل است‌که یکی از برادران « ربیع » باشد (؟) ـ اما « ربیع » ظاهراً مقصود « **ربیع شیبانی** » است ازبزرگان نامدار خاندان « زریریان » و « آل بوحلیم شیبانی » یابضبط بعض مآخذ «بوهلیم» و«باهلیم» بهاء هوز(؟) که ازطرف ارسلانشاه حکمران هند وسپهسالار لشکر در « لاهور » بودند و همه ساله مخصوصاً در مواقع مقتضی از قبیل جشنهای رسمی « سده » و « مهرگان » و « نوروز » و « بهمنجنه = بهمنگان » ونظایر آن تحف وهدایای گران ارز فراوان می‌فرستادند یا با خود بغزنه می‌آوردند

مسعود سعد درحق بزرگان آن خاندان مدایح متعدد ساخته ومخصوصاً از « ربیع شیبانی » در قصاید خود مکرر نام برده است ـ از آن جمله درقصیدهٔ نونیهٔ ذیل‌که درمدح همان « ارسلانشاه » است رسم معمول « ربیع » را در تقدیم تحف و هدایای لایق می‌ستاید و چگونگی آن هدیه را هم وصف می‌کند

در این ربیع نگر تا **ربیع شیبانی** چگونه آمد(آید:خ) باچند خدمت الوان
ز هدیه‌ها که رسانید و مالها کآورد یقین بدان که شود ده خزینه آبادان
ببارگه رمهٔ زنده پیل مست آورد که کوههای دمانند و حصنهای روان

ز بی‌کرانه زمین مال بی کرانه رسید — بهر کنار شد از جود بی کنار ملک
سپهر ودریا گرکان و گنج زرکردند — تهی شونـد ز ابر ستاره بـار ملک
غضایری اگر امروز پیش شاهستی — ببیندی کرم و جود و کار وبار[1] ملک
بس ای ملک زسر شعرشکردفترخویش — بشویدی وعجب مـاندی بکار ملک[2]

دویست مرکب هامون گذار دشت نورد — که گاه کوه رکابند و گاه باد عنان
زمانه پیش تو او را چو دید بسته کمر — چه گفت گفت زهی قدر گوهر شیبان
تو شهریارا کیخسروی بجاه و هنر — ربیـع پیش تو مـانـنـد رستم دستـان
نه هیچ شاه چنین بنده داشت اندرملک — نه هیچ بنده چنین جاه داشت از اعیان

«ربیع شیبانی» برادری ظاهراً کوچکتر ازخود بنام «محمد» داشته که « مسعود » ازوی بالقب «سپهبد» نام می‌برد وتقدیم خدمت و آوردن هدیه‌های اورا هم از هندوستان برای «ارسلانشاه» یاد می‌کند

امسـال محمـد سپهبـد — کو هست ربیع را برادر
در هند ورا بدولت تو — صـد فتح قوی شود میسر
آرد ملکا برسم خدمت — پیـلان جهانـگشای بنـگر
صد پیل دگر بیارد امسال — از پیل ملک پسند بهتر

واین شخص ظاهراً همان « محمد بوحلیم » یا « با هلیم » است که بعد از « ارسلانشاه » با «بهرامشاه» نساخت وبروی یاغی شد وخلاصه‌یی از سرگذشت اورا درحواشی‌صفحهٔ (۸۲) نوشتیم هم « مسعود » در مدایح اعیان آن خاندان‌گفته است

شـاد زی شـاد زی خـداوندا — کز بزرگی وجاه چون توپسر
تـربت بو حلیـم شیبـانـی — روضه‌یی شد ز خلد یا کوثر
رتبت بوحلیمیان بر کـش — افتخـار زریریـان بفـزای

از کفر کشد زریر شیبانی کین — آبـاد کند زریر شیبـانی دین
بر چرخ نهد زریر شیبانی زین — این مرتبت زریر شیبـانی بین

شواهد فوق را بعمدا آوردم تا معلوم شودکه خانوادهٔ «بوحلیم» با « زریری » و«شیبانی» یکی است ودراین مورد جدایی و تعدد توهم نکنند

۱ ـ جودکامکار : ص ـ قافیهٔ «کامکار» در ابیات پیش‌گذشت وتکرارش‌که منحصر بهمین نسخه است شاید سهوالقلم کاتب باشد (؟) **۲** ـ اشاره است بقصیدهٔ لامیهٔ شکریهٔ معروف **غضایری رازی** که ۱۵ بیت آن بجملهٔ « بس ای ملک » آغازمی‌شود درستایش وشکرگزاری از احسان وبخشش **سلطان محمود غزنوی** که بصلهٔ قصیده وغزلی‌که ازری بغزنین فرستاده بود برای او دوبدرهٔ زر (یعنی دوهزار دینار) بادوهزار درهم بفرستاد . وچنان شهرت‌گرفت‌که بهرقصیده‌که فرستادی سلطانش هزار دینار عطا کردی و این داستان بشگفتی برسر زبانها افتاد چندانکه شعرا آنرا بشعر یاد کردند .

دو شعر من شرف استماع سلطان یافت — شدم توانگر از انعام شاهوار ملک
بهار خانه شد از جود شاه خانهٔ من — که بی‌خزان باد اندر جهان بهار ملک
ملک سپهر جلالست و تا ابد ز جلال — بگرد مرکز دولت بود مدار ملک
همیشه تا که ز فرمانبری بود زنهار — زمانه باد بفرمان و زینهار[1] ملک
ز خسروان جهان یادگار شد خسرو — بکس مباد جهان بیش یادگار ملک
کشیده از قبل زینهار خواهی باد — زئیر[2] شیران بر طرف مرغزار ملک
حسود را زپی شه پسند[3] دولت و داد — پناه باد ز آسیب ذوالفقار ملک

قصیدهٔ لامیهٔ **عنصری** که بنقد ادبی بر **غضایری** تاخته وجوابیه وشکریهٔ « غضایری » هرسه که بریک وزن وقافیت است در« مجمع‌الفصحاء » درج شده وشایسته است که طلاب ادب آن قصاید را با دقت وغور رسی در انتقادات « عنصری » وجواب‌گویی « غضایری » با یکدیگر بسنجند

مسعود سعد هم در قصیده‌یی که بدان وزن وقافیه در مدح « علاء‌الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی » ساخته است نظیر « مختاری » ازداستان « غضایری » و« سلطان محمود » یاد می‌کند

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین — بمدح گویان بر وقف داشتی اموال
غضایری که اگرزنده باشدی امروز — بشعر من‌کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده‌که از شهر ری فرستادی — هزار دینار او بستدی ز زر حلال
بگویدی «که بمن تا بحشر فخر کند — هرآنکه‌بزسریک بیت من نویسدقال»
همی‌چه‌گوید بنگردرآن قصیدهٔ شکر — که می‌نماید ازآن زربی کرانه ملال
«بس‌ای‌ملک‌که نه لؤلؤفروختم بسلم — بس‌ای‌ملک‌که نه‌عنبرفروختم‌بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان — غضایری را می نشمرم بشعر همال

۱ ـ بفتراك زینهار : س ، خ ـ تحریفست ۲ ـ : آواز غرش شیران (رجوع شود بحواشی ص ۲۰۸) ۳ ـ شه پسند و دولت داد س ، خ شه پسند و دولت دار خ ـ متن موافق (ص) وچند نسخهٔ دیگراست .

توضیحاً کلمهٔ « شه پسند » یا مرادفش« ملک پسند »که‌گاهی با لفظ موصوف « پیل=فیل » یعنی بصورت « پیل شه پسند » و « پیل ملک پسند » و گاهی تنها بدون ذکر موصوف با همان معنی دراشعار «مختاری» و«مسعود سعد» مکررآمده است طرز استعمالش درموارد مشابه یکدیگر بنظر نگارنده این حدس را تقویت‌کرده است‌که نام فیلی مخصوص ازفیلان جنگی خاصهٔ سلطنتی یا لقبی عام بوده‌است که درمورد فیلان جنگی قوی بسیارممتازاستعمال می‌کرده‌اند . هم«مختاری» درمدح «ارسلانشاه» گوید:

بچشم ایشان چون پیل شه پسند آرم — چو ابر تیره برآید ز جانب غزنین

در حواشی قبل هم این بیت را از « مسعود » آوردیم که در بارهٔ هدیه های « آل بوحلیم شیبانی » یا « باهلیم »که از هندوستان برای « ارسلانشاه » می‌آوردندگفته است

مدح شمس الوزراء نظام الملک قطب الدین یوسف ابن یعقوب کوتوال[1]

ای در کف تو داده زمانه زمام ملک — اقبال تست اصل و دلیل دوام ملک
نام تو یوسف آمد و ازحسن رای خویش[2] — کردی بحسن چهرهٔ همنام، نام ملک[3]
چون دولت تو مرتبت ملک برفزود — آمد بگوش دولت اعلی[4] پیام ملک

صد پیل دگر بیارد امسال — از پیل ملک پسند بهتر

پس معنی بیت متن این است که « حسود را از آسیب شمشیر پادشاه بزیرپی پیل شه پسند پناه باد » ـ یعنی اگر بشمشیر کشته نشد اورا زیرپای فیلان بیفکنند

مطابق نسخی که « شه پسند ودولت دار » نوشته‌اند ممکن است که « دولت دار » را بطور اضافه بخوانیم ، و از « دار » مراد بدار آویختن باشد ؛ یعنی اگر حسود را بضرب شمشیر نکشتند زیرپی پیلانش بیفکنند یابدارآویزند وازاین معنی چنین عبارت کرده است که «حسودرا ازصدمت ذوالفقار ملک بزیرپای فیل ودولت دار پناه باد »

علاوه می‌کنم که ترکیب « شه پسند » و « شاه پسند » را بمعنی عام وصفی در هر موردی می‌توان استعمال کرد مانند « اسب شاه پسند » و« فیل شاه پسند» و «جواهرشاه پسند » و«خانهٔ شاه پسند» ونظایرآن. اما معنی خاص کلمه باآن خصوصیت که ازباب اسم شخص یاعلم بغلبه یا لقب عمومی نوعی از فیلان ممتاز باشد همانطور که نظیرش‌را دریکی ازاقسام گلهای معروف باسم « شاه پسند » هم داریم درهیچ مأخذی بضبط نرسیده و محتاج بررسی و تحقیق دقیق است

متأسفانه نظایر آنرا در لغات ومصطلحات وامثال قدیم فارسی فراوان داریم که خصوصیات ضبط ومعانی آنها بکلی فراموش شده وجزو مجهولات ما درپردهٔ اختفا مانده است . وبدین سبب محققان ادب ناچارند که عمرگرانمایه را در رنج و تعب تحقیق و تتبع خرج کنند و در شبی تاریک اقیانوسی بی‌کرانه‌را درجست وجوی گم‌کرده‌های خویش بپیمایند؛ باشدکه پرتو توفیقی ازکانون نورالهی برایشان بتابد وچیزی از جواهر مفقوده را صحیح وسالم یا شکسته وناقص بیابند وآنرا که درارزش همسنگ خزاین اعمارست پیشکش طالبان علم وادب سازند وفقهم‌الله وشکرمساعیهم‌الجمیلة .

۱ ـ ص « وله یمدح‌الصدر شمس‌الوزرا قطب‌الدین یوسف » ؛ س « یمدح‌العمید یوسف یعقوب‌کوتوال طاب ثراه » ؛ خ «یمدح الصدرالعمید نظام‌الملک یوسف بن یعقوب‌کوتوال »

۲ ـ رای تو خ . ۳ ـ یعنی نام وشهرت ملک را درحسن همچون چهرهٔ همنام خودکردی یعنی یوسف بن یعقوب پیغامبر علیه‌السلام که درحسن ضرب المثل است ؛ این مضمون در قصیدهٔ دالیه که هم از مدایح این ممدوحست گذشت

تارخ همنام او ستوده بحسن است — از رخ همنام خود برای بدل باد

۴ ـ عالی: س خ.

کایزد دو **یوسف** ازدو گروه اختیار کرد بر مقتضای قوت دین و قوام ملک
آن را لقب نهاد بمغرب **عزیز مصر** وین را خطاب کرد بمشرق **نظام ملک**
تا هست سوی او ببهشت اعتصام خلق بادا بصدر این ز جهان اعتصام ملک
ای صدر، صدردولت هر گزنخوانده بود یک میهمان چوتو بنوید و[۲] خرام ملک
شاه ملوك حجت دین خدای را تیغی به از تو بر نکشید از نیام ملک
تدبیر و رای تست جمال و کمال شرع کآن پیشوای عدل شد واین امام ملک
تو پشت دولت و دل تو[۳] پشتوان دین حزمت حصاردولت وعزمت حسام ملک
عزم تو آن خجسته بهار است[۴] کاندراو باران فتح بارد چرخ از غمام ملک
امر تو زود بندد چون دست بر گشاد در قطبهای چرخ طناب خیام ملک
بینند چند گونه کرامت ز روزگار اندر حمایت[۵] کرم تو کرام ملک
از مدح عذب وفتح مهنا[۶] بود کنون ازجود و کوشش توشراب وطعام ملک
آن اصطناع کرد کمال تو ملک را کاین چرخ تند شد بمثال تورام ملک
روزی که خصم‌ملک شه[۷] ازمستی‌غرور کفها گشاده بود بر امید جام ملک

۱ ـ امیر مصر ص ـ محتمل صحت است اما آنرا مؤیدی از سایر نسخ نیافتم (؟).
۲ ـ با میهمان چون تو نوید و، تا میهمان چون تو بپوید خ ـ هر دو از نوع تحریفات نسخ است .
۳ ـ س این بیت را ندارد ؛ خ « دولتی ودلت » ؛ ص « دولت ودولت » نوشته و« دولت » دوم را زیر و زبر گذارده است بکسر اول و فتح ثانی که در عربی مثل « دول » بضم اول جمع « دولة = دولت » آمده است ، اما از معانی متداول کلمه که در کتب لغت بضبط رسیده است در این مورد چیز مناسبی بذهن نمی‌رسد مگراینکه فرض‌کنیم غرض خاصی ازاستعمال این‌کلمه داشته یا بطور مجاز بعید معنی مال ومنال وجاه ومرتبت دنیوی را اراده‌کرده باشدکه مابین ابناء جاه ومال دست‌بدست می‌گردد . قوله تعالی «کیلایکون دولة بین‌الاغنیاء منکم: سورهٔ حشر» و«تلك الایام نداولها بین‌الناس‌ـ سورهٔ آل عمران» باری چون نسخهٔ (ص) مؤیدی نداشت ازسایرنسخ‌آنراکه اعتبارش بیشتر بود درمتن نوشتم (؟) ۴ ـ بهاریست خ ۵ ـ کرامت ص ـگویا سهوالقلم است ۶ ـ مهیا: خ تصحیف واضح‌است. ۷ ـ مقصود «سلطان ارسلانشاه‌بن‌مسعود بن‌ابراهیم غزنوی»است‌که ممدوح قصیده منصب وزارت وسپهسالاری اورا داشت وچنانکه ازاین بیت وابیات بعد معلوم می‌شود تدبیر او موجب استقرار سلطنت آن پادشاه‌گردیده ودر واقع اورا رهین منت خویش ساخته است (رجوع شود بمقدمه)

یک دل نبرده پی ز وضیع وشریف خلق — یک سر خبر نیافته ازخاص وعام ملک
دیدند بخردان و شنیدند خسروان — تدبیر تو چگونه کشید انتقام ملک
کام تو کرد ملک جهان را برای شاه — رای تو کرد کارجهان را بکام ملک
گر ملک را بصر بودی کآن[1] ببیندی — از شرم او[2] عرق چکدی ازمسام ملک
چون ملک در بقای مقام[3] تو آرمید — جز صد هزار سال نباشد مقام ملک
تا در نماز هست قعود از پس قیام — در خدمت[4] تو باد قعود و قیام ملک
هر ساعتی بسمع جلالت رسیده باد — با صد هزار شکر درود و سلام ملک
گریان بحبس کین تو اندر، عدوی شاه — خندان بجام بخت تواندر ، مدام ملک[5]

مدح صاحب عمید منصور بن سعید عارض اشکر[6]

ای بصد قرن فلک چون تو نیاورده بچنگ
کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ[7]

---

۱ ـ کت س، خ. ۲ ـ تو : س،خ ـ نسخی که اینجا «تو» ودرمصراع اول «کت» نوشته هم محتمل صحت بلکه ببعض جهات راجح است ولیکن متن را موافق (ص) نوشتیم که مؤید ببعض نسخ دیگرنیز هست (؟) ۳ ـ مقام بقای س ، خ ۴ ـ در دولت س ؛ پیش درتو : خ ـ نسخه بدل اول محتمل صحت ، ودوم تصرف نساخ ، ومتن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگراست
۵ ـ یعنی دشمن پادشاه در حبس کین تو گریان ، و شراب دولت در جام بخت تو خندان باد .
۶ ـ ص ، مطابق رسم معمولش که مدایح هر ممدوحی را یک جا پشت سرهم می نویسد وعنوان ممدوح را فقط در صدر قصیدهٔ اول ذکرو در باقی بنوشتن « وله یمدحه » یا « وله فیه » اکتفا می‌کند این قصیده را هم با جملهٔ « وله یمدحه » در جزو قصایدی ثبت کرده که عنوان اولش این است : « وله یمدح الصدر الصاحب عمادالدین منصوربن سعید » ؛ س « یمدح العمید منصوربن سعید العارض»
نام ممدوح هم درخود قصیده دوبار بتلویح وتصریح ذکر شده است یکی در بیت چهارم که اتفاقاً ازاکثر نسخ افتاده است «نصرت ازکنیت ونام تو برافزود اورنگ» که اشاره است بنام «منصور» وکنیت او که «ابونصر» بوده است دیگر در بیت دوازدهم «بازگشت آخر چون نام تو منصور از جنگ »
۷ ـ این قصیده بروزن رمل مثمن مخبون مقصور یا محذوفست یعنی « فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات» که دربعض مواضع «فعلن» بجای « فعلان ـ فعلات » می‌آید بقاعدهٔ توازن زحاف « قصر » با « حذف » مثل « سالم » با « مخبون » .

سال و مـه داشته زی امر تو و نهی تو گوش
روز و شب یافته از مهر تو و کین تو رنگ[1]
عمدهٔ ملکی و از رای تـو[2] ملکت را فخر
صاحب صدری و بی صدر تو[3] مسند را ننگ

فرخی و مسعود سعد و سنائی نیز قصاید غرا براین وزن وقافیت سروده‌اندکه مقایسهٔ آنها برای طالبان ادب بی فایده نیست.

ترکش ای ترك بیک سوفکن وجامهٔ جنگ چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیرازچنگ
« فرخی »

دو سعادت بیکی وقت فـراز آمد تنگ یکی‌ازگردش سال ویکی ازشورش‌جنگ
« مسعود »

ای سنائی نشود کـار تو امسال بچنگ تا بخدمت نروی ونکنی پشت چوچنگ
« سنائی »

۱ ـ کلمهٔ « رنگ » اینجا بمعنی لون وحالت ودر اشعار بعد بمعانی دیگراست که توضیح آن خواهد آمد ۲ ـ وزرای تو: ص ـ بملاحظهٔ سیاق مصراع قرینه‌اش سایر نسخ را اختیارکردیم ۳ ـ وزصدر تو ص ـ سهوالقلم واضح است‌که ضد مدح و ستایش را افاده می‌کند مگر آنکه از لفظ « ننگ » مفهوم فخر و شرافت را خواسته باشد برخلاف آنچه در همه فرهنگها بمعنی « زشت نامی و عیب و عار وعوار » بضبط رسیده و در اشعار خود « مختاری » و دیگر استادان سخن استعمال شده است

بشعر فخر نکردم بدان سبب‌که مرا همی زمدحت هربی‌مروت آمد ننگ
« مختاری »

خدایگان‌جهان خسروبزرگ اورنگ بر آورندهٔ نام و فرو بـرندهٔ ننگ

هر کجا نـام او بری ندمد زآن‌زمین‌گولی ونکوهش‌وننگ

***

بوقت آنکه صلتها دهی موالی را زیک‌دوصلت‌آن خسروانت‌آید ننگ
« فرخی »

سخاوت و همم وکلك وطبع روشن او زچرخ وانجم و افلاك وکوه دارد ننگ
« ازرقی »

برای وقدر تنت را ز چرخ باشد عـار بجود و علم دلت را ز بحر باشد ننگ
« مسعود »

دولت از حشمت و جاه تو بدل کرد شعار
نصرت از کنیت و نام تو بر افزود اورنگ[1]
گمره از فضل تو کس نیست کنون جزخفاش
کژرو ازعدل تو کس نیست کنون جزخرچنگ
ملتقی دید فلک رای ترا با خورشید
توأمان یافت جهان طبع ترا[2] با فرهنگ
از سخای تو بود ابر مطیر اندر تاب
وز بهای تو شود مهر منیر اندر رنگ[3]

گر نیایم بمجلس تو همی — از سرعجز دان نه ازسر ننگ
« سنائی »
صحنت از صحن خلد دارد عار — سقفت ازسقف چرخ دارد ننگ «انوری»
زخواب دیده همی‌داشت بی خیال توشرم — دهان زخنده همی داشت بی‌جمال تونننگ
« جمال الدین اصفهانی »
فتاده ام بگروهی که در ثناشان هست — مساق لفظ رکیک ومجال معنی‌تنگ
بقول نیک‌چومن نامشان برآرم زود — بفعل بد سخنم را فرو برند بننگ
« ظهیر فاریابی »

۱ ـ این بیت بطوری‌که در حواشی قبل اشاره شد از همهٔ نسخ افتاده و فقط درنسخهٔ (ص) که اقدم نسخ ماست باقی مانده است . روان‌کاتبش شاد باد
توضیحاً « اورنگ » اینجا مرادف « اورند » و « افرنگ » بمعنی زیبایی و فر و بها و شکوه بزرگی و بزرگواری است چنانکه **فرخی** گوید

بزرگوارا شاهنشهاکه خسرو ماست — بخوی خوب وبنام ستوده واورنگ

جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی گفته است

زهی زفر تو سرسبز چرخ مینارنگ — زمقدم تو سپاهان‌گرفته صد اورنگ

در فرهنگ اسدی « اورنگ » را بدو معنی « تخت » و « زیبایی » معنی کرده و در ذیل معنی دوم این بیت را از **شهید بلخی** شاهد آورده‌که در واقع شاهد هردو معنی است

ای از رخ تو تافته زیبایی و اورنگ — افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

۲ ـ ص در متن بسهوالقلم « ترا طبع جهان » نوشته و در حاشیه تصحیح کرده است
۳ ـ چنین است درهر دو نسخهٔ (ص ، س) و دو نسخهٔ دیگر ؛ وسایر نسخ اکثر«زنگ» بازاءمعجمه که قابل توجیه است ؛ وبعضی « سنگ » نوشته اند که تحریف آن واضحست .

در خزان جود[1] تو دیدم که بکه داد وبشاخ
نقرهٔ خام بخروار و زر پخته بتنگ
سرعت طبع جز از عزم تو نستاند باد
قوت فعل جز از رای تو نپذیرد سنگ
لطف[2] نظم تو رسیده است بچین در ، نه‌شگفت [3]
گرز خاکش پس از این زنده برآید سترنگ [4]

کلمهٔ « رنگ » با راء بی نقطه اینجا ظاهراً بمعنی « رنج و زحمت ومحنت » یا « شرم وخجالت»است که جزو معانی آن درفرهنگها ضبط شده اما نادرالاستعمال‌است. وشاید بهمین‌جهت درغالب نسخ به « زنگ » که مفهوم «کدورت وتیرگی» آن بسیار روشن ومأنوس است تصحیف شده باشد

در « فرهنگ جهانگیری » برای « رنگ » بمعنی شرم و خجلت بیت ذیل را از استاد **کمال الدین اسماعیل اصفهانی** شاهد آورده است که آن هم بنظر نگارنده صریح و خالص درآن معنی نیست بلکه متضمن قسمی از ایهام وتوریه است:

ز نازکی رخ معنی او چنان روشن — که رنگ آرد ازاو لاله‌های نعمانی

توضیحاً این بیت را دروصف شعر وشاعری خودگفته وماقبلش این است

زراستی قد الفاظ او چنان موزون — که سجده می‌بردش سروهای بستانی

اتفاقاً درچند نسخهٔ قدیم معتبر خطی که نگارنده ازدیوان استاد دارد ودرآن تتبع کامل داشته روایت صحیح همانست که جهانگیری نقل کرده است فقط در بعض نسخ « تازگی » و« دارد » بجای « نازکی » و « آرد » ثبت شده است ـ اما هردونسخهٔ چاپی که من دیده‌ام متأسفانه سراپا انباشته از اغلاطست ؛ ودربیت مورد استشهاد هم بغلط « رنگ‌گیرد » نوشته‌اند (!)

۱ ـ خوی س ، واکثر نسخ ـ ظاهراً خالی از وجه صحت نیست اما بدقت ادبی دراین موردکلمهٔ « جود »که از روی نسخهٔ (ص) ودو نسخهٔ معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم دربیان وفهم‌مقصود گوینده وافی‌تر وبلیغ ترست ، چراکه منظور شاعر تعریف صفت جود وخوی بخشندگی ممدوحست ، وکلمهٔ « جود » خود بدلالت تضمنی یا التزامی مفهوم « خوی » را هم می‌رساند اما درلفظ « خوی » صفت جود وکرم مستتر نیست بلکه باید بقرینهٔ مقام آنرا بقید «خوی جود» و«خوی‌کرم وبخشندگی» تأویل‌کرد پس از نظر بلاغت ادبی لفظ « جود » دراین مورد بر« خوی » رجحان وبرتری دارد.

توضیحاً فعل « دادن » متعلق به « خزان » است ، یعنی خزان صفت جود و بخشندگی ترا دارد که اینهمه سیم خام و زر پخته بکوه و شاخ درختان داده است ۲ ـ لفظ خ ۳ ـ چه شگفت س ، خ ۴ ـ **سترنگ** بطوریکه در فرهنگها ضبط شده است با فتح سین وراء هموزن « هم رنگ » وهمچنین صورت دیگرش **استرنگ** بفتح یاکسر الف وسکون سین چنانکه در اشعار قدما آمده است

هند چون دریای خون شد چین چودریا باراو زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ
« عسجدی »

همچو تو دارند میران نام ونی شبه تواند هم بمردم ماند ومردم نباشد استرنگ
« قطران »

نام نوعی از گیاهان است که برشکل وصورت آدمی ماند وآنرا « یبروح‌الصنم » و« مردم گیاه » نیز خوانند وگویند آن گیاه در زمین چین روید و هرکه آنرا بکند در حال بمیرد ـ وبنوشتهٔ صیادلهٔ قدیم بیخ لفاح بری است که درمعالجات بکار می‌رفته است

توضیحاً انتساب « سترنگ » بکشور چین درعموم فرهنگها تصریح شده است و شعرا نیز همه جا آن ارتباط را رعایت کرده‌اند ـ «مختاری» در جای دیگر گوید

وگر هزیمتیانش گذر کنند بچین سلاح دار نماید بچشمشان سترنگ

* * *

بدان سبب که ورابندگان زچین آرند بشبه مردم روید زحد چین سترنگ
« ارزقی »

باد لطفش بوزد گر بحد چین نه عجب که زخاکش پس از آن زنده برآید سترنگ
« سنائی »

نسیم خلقت اگر بگذرد بچین نه عجب که جان پذیر شود دردیار چین سترنگ
« جمال‌الدین اصفهانی »

اما **اسدی** بااینکه درفرهنگ خود اختصاص «استرنگ» را بزمین چین تصریح کرده وشعر « عسجدی » راکه دربالا ذکر کردیم شاهد آورده است در **گرشاسب نامه** اش آنرا با همان خصوصیت که « هرکه آن گیاه را بکند از زمین در حال بمیرد » از عجایب یکی از جزایر داستانی هندوستان شمرده است ودراین باره می‌گوید

همه خاك او نرم چون توتیا برو مردمی رسته همچون گیا
سروروی وموی وتن وپاودست چواندام ما هم بزاینسان که هست
همه چیزشان بد نبدشان توان چه باشد تن مردم بی روان
هم ازآن گیاهان با بوی ورنگ شناسنده خوانده ورا **استرنگ**
از آن هرکه کندی فتادی زپای چوایشان شدی بی‌روان هم‌بجای

علاوه می‌کنم که درفرهنگها **شترنگ** و **اشترنگ** با شین معجمه هم بروزن ومعنی« سترنگ » و « استرنگ » ضبط شده است

اما کلمهٔ **بیروح** که در « یبروح‌الصنم » آمده است بضبط « قاموس » و« منتهی‌الارب » وتحقیق « تاج‌العروس » تلفظ صحیحش بروزن «یعقوب» است بتقدیم یاء مثناة برباء موحده ودرآخرش حاء بی نقطه؛ اما مترجم قاموس از قول بعضی ضبط « بیروح »را با تقدیم باء یک نقطه بر یاء ترجیح می‌دهد ومی‌گوید « چون این گیاه بصورت بتی است ومعنی آن محتاج روح باشد آنرا بیروح گفته‌اند ».

دل ستانی را لفظ تو همی سازد ساز
جان ربایی را تیغ تو همی داند [۱] هنگ
هر که با نصرت و اقبال تو در معرکه رفت
بازگشت آخر چون نام تو **منصور** از جنگ
رفعت گردون اندر محل [۲] جاه تو پست
عرصهٔ عالم بر تاختن رخش تو تنگ

[**صفت اسب**] [۳]

کوه خوانندش بر آخر [۴] و باد اندر تک
برق خوانندش در جستن و ابر اندر تنگ [۵]

ودربعض کتب « پیروج » باجیم منقوطه نوشته‌اند ـ ودر« معیار جمالی » «سترنگ» و« استرنگ» را بمعنی درخت افسانه‌یی « واق واق = وقواق » تفسیر کرده وگفته‌است که آنرا پیروح نیز گویند .

نگارنده معتقد است که نوشته‌های لغت نویسان فارسی و عربی در ضبط لفظ « پیروح » و معنی « سترنگ = استرنگ » از مرحلهٔ تحقیق و واقع بینی تجاوز کرده و با افسانه سازی مخلوط شده است؛ و اختلاف گوییی « اسدی » دربارهٔ « هند » و « چین » هم شاید باین سبب باشد که درفن جغرافیا و معرفةالاقالیم مثل اکثر قدما دقت و تحقیق علمای امروز را نداشته است (!)

۱ ـ دارد س ، واکثر نسخ ـ محتمل صحت است اما متن‌را موافق (ص) نوشتم (؟)

توضیحاً در فرهنگ « جهانگیری » این بیت را برای « هنگ » بمعنی قصد و آهنگ شاهد آورده اما اینجا ظاهراً بمعنی قاعده وطرز وروش است که «هنجار= هنگار» ازآن مأخوذ است .

شهامت ازهنر وبازوی توگیرد نام — مروت ازسیر وهمت تو دارد هنگ «فرخی»
مردمان زمانه بی هنرند — زآنکه فرهنگشان ندارد هنگ «مسعودسعد»

۲ ـ محل و : ص ـ باقتضای سیاق قرینه بندی دومصراع «واو» زاید است، مؤیدی‌هم ازنسخ معتبر ندارد ۳ ـ چهاربیت ذیل این عنوان که نگارنده برای مزید توضیح علاوه کرده‌ام وصف اسب است مربوط بمصراع دوم بیت قبل‌که « رخش » ممدوح را تعریف کرد ۴ ـ آخور خ تفاوت املاء کلمه است‌که آنرا با واو معدوله نیز نوشته‌اند وما هم آنرا صحیح می‌دانیم اما ازرسم‌الخط (ص،س) وچند نسخهٔ قدیم دیگر پیروی کردیم ۵ ـ ابر اندر رنگ ، چون ابر برنگ خ ـ در تاختن وابر برنگ ص ـ نگارنده دراین مورد از اکثر نسخ پیروی کردم ودر صورتی‌که اصل « رنگ » باشد آنرا بمعنی روش و رفتار باید گرفت که در فرهنگها ضبط شده اما در اشعار فصحا قلیل‌الاستعمال است ؛ اما « تنگ » بمعنی تسمه و نواری که برزین و شکم اسب مضبوط‌کنند وباقافیهٔ بیت قبل جناس تام خواهد داشت بسیار معمول ومتداولست «مختاری» خود در قصیدهٔ دیگر گوید :

ابر سیری است کزو شیههٔ او باشد رعد
کوه شخصی است که باشدبتک اندرچون رنگ [۱]
صد ولایت را دارد بخطر یک منزل
هفت کشور را دارد بمثل یک فرسنگ
چیره دستست و سبک پای چنان کاندر حرب
تیز تر باشدش از تیر تو زی خصم آهنگ
آن چه شخصی است کزو همره تقدیر اجل
سوی خصم تو رود همبر عزم تو خدنگ[۲]
دوخته در هم چون مهرهٔ در رشته شوند
گر گشایی تیر[۳] اندر عقب صف کلنگ
زخم تیر تو بسی بر رخ هفتو رنگست[۴]
روی برجاس[۵] تو بوده است مگر هفتو رنگ

سوار گردم بر کام دل کنون که بطبع براسب مدحت تو تنگ بر کشیدم تنگ

ازرقی هم با رعایت تجنیس گفته است

شاه دین از پی تماشا را اسب را کرد تنگ برزین تنگ

نکتهٔ قابل توجه این است که کلمهٔ « در » و« اندر » مثل « بر» در « برآخر » دراین مقام مفید معنی وقت وحالت است نه مفهوم جهت وحیثیت که در مقام بیان وجه شبه می‌آورند ـ یعنی آن اسب را درحال جستن گویند برق است ، ودرحالتی که تنگ برزین داردگویند ابراست ؛ وبراین قیاس دو قرینهٔ دیگرش « برآخر» و« درتک » ـ واز این جهت در دو موضع اسم ذات « آخر ، تنگ » ودر دو موضع اسم معنی « تک ، جستن » آورده است ـ و اگر مقصود بیان وجه شبه بودی باقتضای تناسب قرینه بندی که ملحوظ اساتید سخن است همه را اسم ذات یا اسم معنی یکسان آوردی این نکته را مخصوصاً توضیح دادم تا عدم تناسب ذات و معنی را دلیل مرجوحیت « تنگ » در این مورد نشناسند والله العالم

۱ ـ کلمهٔ « رنگ » اینجا بمعنی نوع نخجیر یا خصوص گوزن وبزکوهی است

۲ ـ مقصود وصف «کمان» است که تیر خدنگش همراه تقدیر اجل بسوی خصم می‌رود

۳ ـ گررود تیر تو خ ـ تصرف نا بمورد ناسخ است. یعنی درتیراندازی چندان ماهری که صف کلنگان را بهم می دوزی چنانکه مانند مهره های برشته کشیده باشند

۴ ـ هفت اورنگ است س ، خ ـ تفاوت رسم الخط است و ما از (ص) و نسخ قدیم دیگر پیروی کردیم

هفتورنگ = **هفت اورنگ** هفت ستارهٔ صورت «بنات النعش» است که آنرا «هفت برادران» نیز گویند

۵ ـ نشانه وهدف تیر ص «برچاس» باسه نقطه نوشته است برخلاف ضبط لغات فارسی وعربی

دشمنت هر گز در چنگ تورمح تو ندید
کزسنانش نه در آویخت چو مسلوخ ازچنگ[1]
برگ نارنگ بپیکان تو دارد شبهی
چون همی سرزد در خورد شبیهش[2] نارنگ
در تن دشمن پیکان ترا طبع همای
در صف لشکر شمشیر ترا خوی نهنگ
هر که آن ریخته بر مینا سیماب تو دید[3]
همچو سیماب نداند دل او بود بسنگ
زآن کجا طعمهٔ او باشد مغز سر شیر
نه عجب گر بجهد صورت شیر از ارثنگ[4]

۱ ـ **چنگ** اینجا بمعنی چنگک وقنارهٔ قصابانست که گوسپند مذبوح مسلوخ (= پوست برکنده) را بدان آویزند ـ **سنائی** گوید:

بره بسیار در آویختی ازچنگ وکنون دشمن شاه درآویز چو مسلوخ ازچنگ

۲ ـ خون همی‌گردد در خود ز نهیبش س ، خ ؛ خون همی‌گردد در خورد نهیبش، چون همی لرزد ازخود به نهیبش خ ـ باز از مواردی است که چون معنی بیت قدری پیچیده ودشوار بوده دچار تحریف و تصرف نساخ شده است ؛ من احتیاطاً متن‌را موافق اقدم نسخ یعنی (ص) نوشتم و نسخهٔ (س) که اتفاقاً چندین نسخهٔ موافق دارد هم بحسب ظاهر خالی از وجه صحت نمی نماید اما در واقع بنظر بنده صحیح نیست زیرا اگر شاعر این مقصود را داشت که « چون برگ نارنج شبیه پیکان ممدوحست نارنج از نهیبش خون می‌گردد » بایستی مثلاً اینطور گفته بود « زآن همی گردد خونین ز نهیبش نارنگ » یا « زآن دمد با رخ خونین زنهیبش » یا « زآن همی سرزد خونین ز نهیبش » ، و شاعر قادری همچون « مختاری » از آوردن این نوع تعبیرات که ابلغ و وافی تربیان مقصودش بود عجز و غفلت نداشت

اما معنی بیت موافق نسخهٔ (ص) که در متن اختیار شده این است: « برگ نارنگ بپیکان تو مانندگی دارد چونکه خود نارنگ هم متناسب و در خورد پیکان تو یعنی با چهرهٔ خونین رنگ که خصمان تیرخورده دارند از شاخ سرزده است » ۳ ـ جملهٔ « سیماب بر مینا ریخته » صفت ترکیبی است کنایت از « شمشیرآبدار » ۴ ـ ار تنگ س ، و اکثر نسخ ـ ظاهراً صورت اصلی وضبط صحیح تر این کلمه « ارثنگ » با ثاء سه نقطه است چنانکه درنسخهٔ (ص) صریح و واضح نوشته ودر فرهنگها هم بضبط رسیده و مخصوصاً در « فرهنگ اسدی » تصریح شده است؛ وبهمین جهات ما از (ص) پیروی‌کردیم. اما مشهور « ارتنگ » با تاء دونقطه می گویند ؛ « ارژنگ » و « ارشنگ » هم

زور [۱] بستاند تدبیر تو از پنجهٔ ببر [۲]
کبر بیرون کند آسای [۳] تو از طبع پلنگ

بدان معنی آمده واین اختلاف علی‌الظاهر مزبوط باختلاف لهجه‌هاست. **اسدی** می‌گوید: « **ارثنگ**: کتاب اشکال مانی بود واندر لغت دری همین یک ثاء دیدم که آمده است (واندر لغت دری بجای تاء ثاء دیدم یعنی ارثنگ خ) **فرخی** گوید:

هزار یک ز آن کاندر سرشت اوهنرست نگار خوب همانا که نیست در ارثنگ

توضیحاً همین را که « اسدی » از شعر « فرخی» با ثاء مثلثه شاهد آورده است در نسخ‌طبع شدهٔ دیوانش با تاء مثناة نوشته‌اند ، و همچنین اشعار دیگر او را از این قبیل

ببت پرستی بر مانوی ملامت نیست اگرچوصورت توصورتی است‌درارثنگ

***

برشک مجلس او کارنامهٔ مانی بزَنگ محفل اوبارنامهٔ ارثنگ

***

خسروا خوب‌تر ز صورت تو صورتی نیست در همه ارثنگ

***

نامهٔ فتح تو ای شاه بچین باید برد تاچوآن نامه بخوانند نخوانندارثنگ

اما دربعض‌کتب نثر ازجمله «راحة الصدورراوندی» و«مقامات حمیدی» ازحسن اتفاق املاء قدیم«ارثنگ» باقی مانده است **۱** ـ ص بارسم الخط قدیم ذال معجمهٔ فارسی «زوذ» ؛ و همچنان (س) وچند نسخهٔ مختلف التاریخ دیگر بدون اعجام دال یعنی «زود» ؛ و دربعض نسخ «روز» که گویا مصحف همان « زوذ » رسم‌الخط قدیم باشد ؛ و در بعض نسخ « زور » کـه چون بظاهر انسب و اقرب بذهن می‌نمود وزور آن برسایر نسخ می‌چربید ؛ بخصوص‌که ازگفتهٔ خود «مختاری» هم مؤید صحت داشت که درقصیدهٔ بعد می‌گوید: «بزور شیر وبچشم غزال وکبر پلنگ» نگارنده بناچار تسلیم «زور » شدم وآنرا برسایرنسخ ترجیح دادم. باهمهٔ این‌احوال باز خاطر ناآسوده‌ام درکشاکش این تردید واضطرابست که بااتفاق واتحاد چندین نسخهٔ معتبر قدیم وجدید، احتمال سهوالقلم دادن، ضعیف ودشوارست ؛ ودیر می‌توان باورکردکه همهٔ نساخ دریک‌کلمهٔ بخصوص یک طور غلط نویسی کرده باشند (؟) وشاید کلمهٔ «زود» درفارسی غیر ازمعنی وصفی متداولش یعنی مرادف «سریع» و « باعجله وشتاب » که درترکیب جمله قید زمان وحالت واقع می‌شود ومناسب این‌مقام نیست ، درقدیم معنی دیگری مناسب این مقام‌داشته که مانند بسیاری ازلغات و کنایات و مصطلحات مهجورهٔ فارسی از فرهنگها فوت شده و برما مجهول مانده است ؛ از قبیل مفهوم مصدری « چابکی، سرپنجگی ، تندی ، پیشدستی» ونظایرآن ، یا بمعنی اسمی وحاصل مصدر «طعمه ، فزیسه ، شکار» وامثال آن‌که هرکدام‌را بوجهی میتوان بااین مقام مناسبت داد . واحتمال اینکه معنی دوم از«زاد» و«زود» عربی بفتح زاء بمعنی توشه وتوشه دادن ساخته شده باشد ضعیف بلکه واهی‌است ؛ برای اینکه اگرعربی بود درنسخ قدیم باذال معجمه‌کتابت نمی‌شد والله العالم‌بالصواب.
۲ ـ شیر خ ـ محتمل است (؟) **۳** ـ **آسا** اینجا بمعنی هیبت وصلابت و سنگینی و وقار است

سر کلکت برد از خون دل دشمن مد
پای بازت کند از دیدهٔ اعدای تو زنگ[۱]
ای که رومی تن و زنگی سر کلک توهمی
از حد روم بنام تو کند تا در زنگ
آن ضعیفی شده قادر نه بافسون و طلسم
و آن جمادی شده گویا نه بسحر و نیرنگ
رو که ایزد بتو پرداخت جهان را یکسر
کاین خلایق را در جود تو می بینم رنگ[۲]
نظم عالی سخن از فکرت ، بی مدح توپست
پای صاحب غرض از اقصا[۳] زی دون تو لنگ
از غبار[۴] سم اسبت ، فلکی سازد طبع
ملکی گردد با لطف تو ، دیو ارژنگ[۵]

۱ ـ زنگ اینجا بمعنی زنگله وزنگوله است که بپای بازان شکاری می‌بسته‌اند. درفرهنگ جهانگیری همین بیت را برای آن معنی شاهد آورده است ۲ ـ رنگ اینجا بمعنی سود ومنفعت یانصیب وقسمت است

مگر چو پردهٔ شرم از میانه بردارد مرا ازآن‌لب یاقوت‌رنگ باشد رنگ«معزی»
چون زرت باشد از تو جوید رنگ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ «سنائی»

۳ ـ اقصی خ ـ تفاوت رسم الخط است و ما ازنسختین (ص ، س) و چند نسخهٔ قدیم وجدید دیگر پیروی‌کرده وخودهم معتقدیم که کلمات عربی مختوم بالف مقصوره‌را در فارسی لازم نیست که‌بتبع قواعد عربی همه‌جا بشکل یاء بنویسند مگرآنکه بقاعدهٔ خود فارسی تبدیل بیاء مماله شده باشد و تفصیل این قاعده را درکتابی جداگانه بنام « قواعد املاء فارسی » نوشته‌ایم

۴ ـ ارغبار ، آن غبار : خ ۵ ـ با لطف تو دهای هوشنگ ص ـ سهوکاتب است که بیت بعد را از قلم انداخته وقافیهٔ آن را درآخراین بیت نوشته است که وزن را مختل می‌کند .

ارژنگ نام دیوی است که « رستم » اورا درمازندران بکشت و داستانش درخوان ششم از«هفت‌خوان رستم» در«شاهنامهٔ فردوسی» آمده است. درفرهنگ «جهانگیری» همین بیت «مختاری» را شاهد آن معنی آورده است « فرخی » هم‌گوید

نشست‌گاه تو برتخت خسروانی باد نشست‌گاه عدوی تو درچه ارژنگ

بیژن ار بستهٔ تو بودی رسته نشدی بحیل ساختن رستم نیو ازارژنگ

[چاکر صافی رای تو روان صاحب[1]
بندهٔ روشن طبع تو دهای هوشنگ][2]
ای خداوند اگر چند نیم شاعر روی
شعر من باری آورد بنزدیک تو سنگ
گر قبول تو قوی طبع مرا گیرد دست
در سخن بنگر کآنگه چه بر آمیزم[3] رنگ
ورنه تیره استی روز من از اندیشه چو شب
روی معنی کنمی روشن از این طبع چو زنگ[4]
تلخی شربت آز است چنانم در کام
که همی لذت شکر دهدم طعم شرنگ[5]

۱ ـ یعنی « صاحب بن عباد » وزیر ادیب فاضل معروف متوفی ۳۸۵ ـ و در بعض نسخ «صایب» تحریفست ۲ ـ چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم این بیت از(ص) افتاده وقافیهٔ آنرا کاتبش سهواً درآخر بیت قبل نوشته است ۳ ـ چه برآمیزد خ ـ کاندیشه چه برآمیزم ص ـ مطابق نسخهٔ (ص) وزن بیت مختل میشود؛ شاید کاتبش نسخهٔ دیگری داشته که درآن نوشته بوده‌است: «کاندیشه برآمیزد » وبسهوالقلم دونسخه را بهم آمیخته است (؟) ۴ ـ **زنگ** بمعنی زنگارتیره وشعاع صافی روشن همچون آفتاب وماهتاب هردو آمده ودراینجا ظاهراً معنی دوم مراد است نظیرشعر معروف **دقیقی** « می‌چون زنگ وکیش زرد هشتی »که در« فرهنگ‌اسدی » برای همین معنی‌شاهد آورده‌است. و همچنان درابیات ذیل

تا چو سوزنهای زرین شد گیاهان بردرخت — برگ چون‌زرین‌ورق‌شدآب‌صافی‌شدچوزنگ

برهواخواهان‌کند چون روز شبهای چوقیر — بربداندیشان‌کند چون قیر صهبای چوزنگ
« قطران »

بخت آبی است گه خوش و گه شور — گاه تیره‌ی سیاه و گاه چو زنگ
« ناصرخسرو »

دهان لاله تو گویی همی‌که نوش کند — بروی سبزهٔ زنگارگون نبیذ چو زنگ
« ازرقی »

روشن‌است آینهٔ فضلم‌چون زنگ ولیک — آینه‌ی بختم تاریک همی دارد زنگ
« سنائی »

۵ ـ ازنوع تعبیراتی است که ترکیب جمله‌اش ذاتاً موهم خلاف مقصود است وبعقیدهٔ من ابهامی مخالف اصول فصاحت وبلاغت دارد؛ برای اینکه ضمیر مفعولی «دهدم» محتمل دومعنی است؛

من جگر خسته و نادیده بجنگ اندر تیر
من سراسیمه و ناخورده بعمر اندر بنگ[۱]
طبعم از معنی چون بوسهٔ معشوق از لطف
رویم از انده چون چهرهٔ پیراز آژنگ[۲]
دل غمگین بقبول تو همی گردد شاد
طبع روشن بامید تو همی گیرد رنگ[۳]
بس نکو دیده‌ام[٤] این خرده که درخدمت تو
با نوا باشم چون نای و سرافکنده چو چنگ
سخت عشقی است قوی رای ترا در دل ملک
سست نتوان کرد از دامن اقبال تو چنگ
تا سپهریست زمین را ببهار اندر باغ
تا بهاریست شمن[۵] را بخزان اندر کنگ[٦]

یکی معنی‌مقصودکه: «شیرینی شکردرکام من مبدل بتلخی شرنگ میگردد» ، دیگرمعنی‌خلاف مقصودکه: «شرنگ درکام من مبدل بشکر می‌گردد» واگر قرینهٔ مقام نبود خلاف مقصودهم ازآن مستفاد می‌شد. ومن این عیب‌را درشروط فصاحت باصطلاح «ابهام» با باء موحده علاوه کرده‌ام هرچند می‌توان آنرا مشمول «ضعف تألیف» هم قرار داد

۱ ـ **بنگ** هموزن «تنگ» که معربش را «بنج» می‌گویند مایعی است دهنی ازمشتقات «چرس» که خوردنش سستی و بی هوشی و آشفتگی خیال آرد **ناصرخسرو** گوید

سپس بی هشان دهر مرو گرنخوردی‌توهمچوایشان بنگ

۲ ـ چین و شکن که برروی و اندام افتد خواه ازپیری یا از خشم و ترشرویی

۳ ـ نمی‌گیرد زنگ: س ، خ ـ ظاهراً تصرف نساخ است ، متن موافق (ص) وسایرنسخ قدیم معتبرنوشته شد و« **رنگ** » اینجا بمعنی رونق وجلوه وفروغست چنانکه **سنائی** گوید

ای بآرام تو زمین را سنگ وی باقبال تو زمان را رنگ

۴ ـ نکوهیده‌ام خ ـ تحریفست ۵ ـ: بت پرست ٦ ـ نام رودخانه‌وشهر مقدس هندوان‌که با اعتقاد عظیم آنجا بزیارت روند ـ ودر« فرهنگ جهانگیری » این بیت وبیت بعدرا اشتباهاً برای معنی دیگر«کنگ »که می‌گوید «نام شهری است‌که آنجا همیشه شب و روز یکسان باشد ومدام بهاربود » شاهد آورده است وگویا منشأ اشتباهش این باشد که درنسخهٔ دیوان مختاری او «سمن» با سین مهمله بجای « شمن » با شین معجمه بوده است .

جان ز شمشیر تو بدگوی ترا باد آوار[۱]
سر ز فتراک تو بدخواه ترا باد آونگ.

مدح عمادالدوله سرهنگ محمد بن علی[۲]

ز قوت و هنر[۳] دست وبازوی سرهنگ — برست گوهر شمشیر آبدار از سنگ[۴]
عمادِ دولت عالی و خواجه زادهٔ ملک — که پیش رفعت او آسمان نیارد سنگ
محمد علی آن افتخار حمد و علو[۵] — که گاه‌حمله شتابست ووقت‌حمل[۶] درنگ
زنام[۷] اوست همه عقد های نظم[۸] بنظم — برای‌اوست همه کارهای ملک چوچنگ
[کفش کفایت اسباب را گشاید باب — دلش فراست فرهنگ را نماید هنگ][۹]
اگر جمال ادب را بدیده خواهی دید — دراونگر که جز اونیست قالب فرهنگ

---

۱ ـ آورد ، آرام ، اورند خ ـ همه تحریفست ومتن را از روی (ص) که مؤید بچند نسخهٔ معتبر دیگراست تصحیح کردیم

آوار هموزن « ناچار» بمعنی آواره و خراب ونابودکه اینجا معنی می‌دهد در فرهنگها ضبط شده وشواهدش بسیاراست (رجوع شود بفرهنگ جهانگیری) .

۲ ـ ص « وله یمدح الصدر عمادالدین » (؟) ـ ظاهراً این شخص همان کسی است که **مسعود سعد** هم او را مستقلاً وگاهی در ضمن مدایح « ملک ارسلان غزنوی » مدح گفته و در قصیدهٔ معروف « نائیه » در استخلاص خود از حبس بجاه اوامید بسته و در موضع دیگر اورا سپهسالارلشکر هند و برادر « ربیع شیبانی » که از خاندان « زریریان » و « آل بوحلیم » یا « باهلیم » بود معرفی کرده است (رجوع شود بمقدمه).

توضیحاً این قصیده ازبحر مجتث مخبون مقصوریا محذوفست « مفاعلن فعلاتن مفاعلن‌فعلات» که‌گاهی « فعلن » محذوف بجای « فعلات = فعلان.» مقصور می‌نشیند بقاعدهٔ توازن و هم‌آهنگی‌زحاف « قصر » با « حذف » و « سالم » با « مخبون » که درحواشی قبل‌هم‌گفته‌ایم.

از اساتید قدیم **فرخی** و **مسعود سعد** و **امیرمعزی** و **ازرقی** و **ظهیرفاریابی** و **جمال‌الدین اصفهانی** بر این وزن و قافیت قصاید خوب دارندکه مقایسهٔ آنها برای طالبان ادب بهترین تمرین‌است

۳ ـ ز قوت هنر ، ز قوت و هنرو خ ۴ ـ زنگ س ، خ ؛ ننگ خ ـ متن موافق (ص) اختیار شدکه مؤید بنسخ دیگرهم هست ۵ ـ حمد علو: س ، خ ۶ ـ حمل: اینجا بمعنی حلم و بردباری است و در بعض نسخ « حیله » غلط واضح است ۷ ـ بنام ، ز نظم خ ۸ ـ مدح خ ۹ ـ این بیت را (ص) ندارد

هرآنکه گوید هفت آسمان و همت او کمش نماید هفت آسمان زهفتو رنگ
چو گشت تیغش برخون[1] چوتیغ پرخون گشت بجنگ قنوج آن آب تیغ رنگ بکنگ[2]
اگر عدوش ز یاقوت سرخ دارد روی براو چو تیغ ز الماس او بگیرد[3] زنگ[4]
وگر هزیمتیانش گذر کنند بچین سلاح دار[5] نماید بچشمشان سترنگ[6]
همی ز آرزوی حملهٔ مخالف او بجنبش آید نقش سوار در ارژنگ[7]
بدانچ[8] آتش درخورد آب خنجر اوست برآهن آتش ریزد چو برزنند بسنگ[9]
فراخ رحلان[10] از بزم او زنند مثل که تنگ دستان ز آنجا درم برند بتنگ

۱ ـ پرخون س ، و بسیاری از نسخ ـ و ما مخصوصاً رسم الخط (ص) و سایر نسخ قدیم را نوشتیم برعایت نکته‌یی‌که در حاشیهٔ بعد خواهیم گفت ۲ ـ کنگ : بهمان معنی است‌که درحواشی‌قصیدهٔ قبل تفسیر کردیم (= نام رودخانهٔ معروف هندوستان که هندوان آنرا سخت حرمت دارند و زیارتگاه مقدس آن طایفه باشد) ، و باء اضافه اش مثل باء اضافهٔ « بجنگ » معنی ظرفیت می‌دهد ، و « آن آب تیغ رنگ » فاعل « پرخون‌گشت » دوم است ؛ وفعل اول را ممکن‌است مثل دوم یعنی « پرخون » با قید وصفی « پر» با « پ » بمعنی مملووسرشار بخوانیم، یا با حرف اضافهٔ «بر» با باء یک نقطه مرادف‌کلمهٔ «علی» عربی ، ومعنی فعل «گشتن» دراین دوصورت تغییر خواهد کرد

پس معنی بیت این است‌که چون تیغ او در جنگ قنوج برخون گردش‌کرد (یا پرخون گردید) آب تیغ رنگ کنگ پراز خون گردید . و بنظر نگارنده معنی اول لطیف‌تر ومقبولتراست وعلاوه برلطف معنوی بصنعت تجنیس مابین دوفعل «گشت» هم آراسته ، و ازعیب تکرار نیز پیراسته خواهد بود . ۳ ـ بگرید : ص ـ سهو القلم است ۴ ـ برو ز تیغ چو الماس او بگردد رنگ س ، خ ـ تحریفی‌است که مفهوم بیت را برخلاف مقصود تغییر می‌دهد .

توضیحاً « الماس » اینجا کنایه از شمشیر بران گوهردار است و معنی بیت این است‌که: « هرچند روی دشمن ازیاقوت سرخ باشد ازهیبت الماس شمشیرتوهمچون تیغ زنگ خورده می‌گردد »

۵ ـ سلاح وار خ ـ تحریفست ۶ ـ شترنگ خ ـ رجوع شود بحواشی قصیدهٔ قبل ۷ ـ ارتنگ ، ارژنگ خ ـ رجوع شود بحواشی قصیدهٔ قبل ۸ ـ بدان که خ

۹ ـ این بیت دارای صنعت حسن تعلیل است و تناسب دو مصراع از این جهت است که خنجر را از آهن می‌سازند یعنی : « بدین جهت چون سنگ را برآهن می زنند آتش ازآن می‌ریزد که آتش در خورد آب خنجر اوست » ۱۰ ـ رجلان خ ـ تصحیف غلط اندازست

رحل با حاء بی نقطه بوزن « فحل » در اصل بمعنی رخت و بارو بنه و جای باشیدن است ،و« فراخ رحل » کنایه است ازمردم متجمل پر دم و دستگاه که وسعت زندگانی وبذل وبخشش و ریخت و پاش بسیار داشته باشد

ز جود او بجهانید[۱] آفتاب و نهاد ازاین دیار برون زرخود بتربت زنگ[۲]
زهی درامن[۳] تو ازچنگ بازو پنجهٔ شیر نجات یافته پشت تذرو و سینهٔ رنگ[۴]
سیاستی است مرآن سایهٔ کمند ترا که مردرابسوی خود کشد چوطبع نهنگ
ستوده رسم تووبانگ ونام[۵] وحشمت تست چو عزم نافذ تو در بریدن فرسنگ
رود چو ماهی درآب ، تیرمرد بخصم[۶] رود زشست عدوی توبازچون خرچنگ[۷]
باتفاق فلک رای تو مصیب ترست زحد خنجر پولاد و نوک تیر خدنگ
بباد ، رنگ دهد همت تو بی حیلت برآب ، نقش زند خاطر تو بی نیرنگ[۸]
زعشق بزم تووو روز عیش وعشرت تو ترنج ، زرد شد وسرخ روی شد نارنگ

۱ ـ بجهانند ، بجهانست خ ۲ ـ ازین دیار فزون زرخود برتبت رنگ ، فزون زر چو آورند بچنگ خ ـ نمونهٔ تحریفات بی معنی و غلط نویسی‌های نساخست که من بنقل کردن آنها در حواشی کمتر پرداخته ام

توضیحاً بلاد « زنگ » = « زنج » یعنی « زنگبار » و « سودان » که اکنون به نام « افریقا » خوانده می‌شود در قدیم هم بداشتن معادن طلا معروف بوده است (رجوع شود به کتاب الجماهر ابوریحان بیرونی ص ۲۳۲ ـ ۲۴۲) وشاعر از این معنی استفادهٔ شعری کرده است ، می‌گوید « از ترس جود و بخشش تو آفتاب طلا را ازدسترس این‌دیار بیرون برده و آنرا درسرزمین زنگبار نهاده است » ۳ ـ زامن خ ۴ ـ شکار کوهی از نوع بز و گوزن ۵ ـ بانگ نام س ، خ ـ محتمل صحت است ؛ اما نسخهٔ (ص) را اختیار کردیم که از سایر نسخ و نیز از دیگر اشعار « مختاری » مؤید صحت دارد ، ازجمله درترجیعات گوید

از حشمت و فخر و بانگ و نامت با قیمت و قدر و جاه و آبند

۶ ـ تیر بر دل خصم خ ـ تحریفست . ۷ ـ یعنی : تیر مردان چنانست که بسوی خصم همچون ماهی در آب میرود اما در شست عدوی تو همچون خرچنگ است که بازپس می‌خزد وبسوی خود او باز می‌گردد. ۸ ـ بیرنگ خ ـ تصحیف غلط اندازاست ازاین جهت که دربادی نظر با « نقش » تناسبی دارد چه « بیرنگ » بمعنی طرح ونشان اولی است که نقاشان ومصوران رسم کنند وبعد آنرا قلم‌گیری ورنگ آمیزی کنند چنانکه دراین بیت آمده است

در پردهٔ غیب نقشها مانده است توباش که این هنوزبیرنگ است

و شاید باین مناسبت توهم شود که اینجا نسخ « بیرنگ » صحیح باشد ولیکن صحیح همان « نیرنگ » است بمعنی « حیله ومکر وافسون » که ازروی (ص) ودیگر نسخ معتبردرمتن آورده‌ایم . معنی بیت و قرینه شدن « نیرنگ » با « حیلت » هم خود گواهی صادق برای اطمینان بصحت این نسخ تواند بود .

همیشه بزم ترا باد ساقیان چو ماه — بزور شیر و بچشم غزال و کبر پلنگ
بزرگوارا بشنو ز حال بندهٔ خویش — که کرد عالم طناز بنده را در رنگ[۱]
مرا ز رفتن مخدوم و ناروایی شعر — سخن ببست ودلم شد زشعر گفتن تنگ
ز برگذشتن **منصور بن سعید**[۲] چو باد — چوروی آب شد ازباد ، رویم ازآژنگ
سماع مطرب گوش مرا نمود خروش — شراب نوشین کام مرا نمود شرنگ
بشعر فخر نکردم بدان سبب که مرا — همی زمدحت هربی مروت آمد[۳] ننگ
چوچرخ دید که غایب‌شد اوواهل هنر[۴] — شدند خایب و کس‌را نماندبررخ[۵] رنگ
بروز نیک مرا باز رهنمون شد و گفت — که شو بدامن آن صدرملک درزن چنگ
سر سران و سر آهنگ شاعران گردی — چو سر در آری دربند خدمت سرهنگ
گمان‌مبر که کس آهنگ خدمت تو کند — مگر بدو کند اقبال از آسمان آهنگ
سوار گردم بر کام دل کنون که بطبع — براسب مدحت توتنگ برکشیدم تنگ
همیشه تاچوکف راد نیست،دست بخیل — همیشه تا چوسبکبار نیست، مرد بسنگ[۶]
بقات باد و بکام دل تو باد جهان — بصلح با تو بزرگی و با عدوت بجنگ

۱ ـ کلمهٔ « رنگ » اینجا بمعنی رنج ومحنت است چنانکه درحاشیهٔ بیت هفتم قصیدهٔ قبل گفته شد شاید بمناسبت « طناز » معنی ایهامی فریب وخدعه وافسون هم ازآن خواسته باشد ، و بدین معنی « اسدی » در«گرشاسب نامه »گفته است

همی اژدها ز ابر سازید و سنگ — چنین کودکان را نمایید رنگ
که گرتان دلیری است جنگ آورید — نه درجنگ نیرنگ ورنگ آورید

۲ مقصود وفات **عماد الدین ابونصرمنصور بن سعید عارض نوهٔ احمد بن حسن میمندی** وزیر معروفست ممدوح مشترك « مختاری » و « مسعود سعد » و « سنائی »که قصیدهٔ قبل هم ازمدایح او بود ؛ و مختاری علاوه براین موضع‌که اظهار تأسف و تلهف بر وفات او نموده یک قطعهٔ ده بیتی هم در مرثیه او ساخته است‌که تمامش دربخش قطعات خواهدآمد

جهان سیاه نماید همی بچشم خرد — خبر دهیدکسی کآفتاب را چه رسید

سنائی هم از درگذشت او متأثر شده و دررثاء او قطعه‌یی ساخته است . ۳ ـ آید: س، خ. ۴ ـ خرد : خ ۵ ـ بررخ نماندکس‌را س ، خ. ۶ ـ کلمهٔ «بسنگ» یعنی سنگین ووزین نظیر« بقیمت » و« بخرد » بمعنی ارزمند وخردمند ازمواردی است‌که حرف اضافهٔ« ب = به » خود بمعنی مخصوصش مرادف « با » پیشوند اتصاف واقع می‌شود یا اصلاً مخفف « با »ی مصاحبه است . واحتمال اول بنظر حقیر اقوی واظهراست .

تهنیت جشن گل افشان
ومدح سلطان ابوالملوك ملك ارسلان غزنوی

بزم ملك بچرخ رسانید کار گل — چون زر شد از نشاط ملك روزگار گل
در باغ جود سلطان اهل امید را — چون گل نسیم داد زراندر جوار گل[۱]
سلطان **ابوالملوك ملك ارسلان** که کرد — گل را نثار عشرت و زررا نثار گل
در آرزوی روز گل افشان پادشاه — چشم فلك سپید شد از انتظار گل
اکنون زکان[۲] گل آید، وزشاخ زردمد[۳] — چون زر سرخ رانده شد اندر شمار گل[۴]
رخسار گل چو سکه شد ازبس[۵] نگار زر — چونانکه مهر گیرد زر از نگار گل
امروز کز نشاط سخای خدایگان — گل جان‌ستان زر شد وزر جان‌سپار گل
در وسع روزگار نیاید[۶] شمار زر — وز قدر آفتاب گذشت افتخار گل
این عزو ناز گل‌نگرو عجز وهون[۶] زر — وین ذل[۷] و رنج زر نگرو کاروبار گل
بی آب شد چو گوهر[۸] آتش بچشم خلق — زر چو آتش از گهر آبدار گل
گل‌چون مسیح میل بگردون چرا کند[۹] — اکنون که شد زقارون‌افزون‌یسار گل[۱۰]

---

۱ - یعنی « نسیم درباغ جود ملك برای اهل امیدچون‌گل زرافشانی‌کرد » ۲ - ص: « زگل » با علامت‌کسرهٔ گاف اینجا وضمه درکلمهٔ بعد - اما چون مؤیدی از دیگر نسخه‌های معتبرنداشت و لطف معنوی « کان » را هم فاقد بود ، نسخهٔ (س) را که با سایر نسخ موافق است ترجیح دادم
۳ - خ آمد و از شاخ زردمید ۴ - مقصودش فراوانی زر و کثرت جود و زربخشی ممدوحست ؛ یعنی « چون زرسرخ باگل بیك شمار درآمده است اکنون‌گل بجای زر ازکان، وزر بجای‌گل ازشاخ می دمد » . ۵ - خ نیامد ۶ - س ، خ وهن - خالی از وجه صحت نیست اما « هون » بضم و فتح هاء بمعنی‌خواری وزبونی‌که در (ص) وچند نسخهٔ دیگراست بر « وهن » بمعنی ضعف وسستی‌دراین مورد رجحان دارد ۷ - ص دل - تصحیف یا تسامح در اعجام است ؛ برای اینکه آنرا « دل » بفتح دال وتشدید لام باید خواندکه‌معنی نازوکرشمه وغنج‌می‌دهد وخلاف مقصود شاعراست . ۸ - ص: چهرهٔ - ظاهراً سهو قلم است ۹ - ص گل چون مسیح بگردن چرا فکند - افتادگی واضح دارد .
۱۰ - س ، خ شمار - خ نثار . متن‌را مطابق (ص) که مؤید بچند نسخهٔ معتبراست اختیار کردیم وباقی نسخ تحریفست
مقصود شاعر صفت جشن «گل افشان»است که دسته‌های‌گل‌را بهوا پرتاب می‌کردند وخوازه ها
←

چون لهو خواست ریخت گل[۱] اندر کنار شاه — گردون نهاد سعد خود اندر کنار گل[۲]
وز فخر گل بخاطر من داد ز آسمان — شعری[۳] گزیده شعری اندر شعار گل
چون گل نمود مستی در بزمگاه شاه[۴] — تا حشر ماند مشتری اندر خمار[۵] گل
چون گل ستارهٔ فلک لهو شاه گشت — بر تاج پادشاهان باشد مدار گل
از جود شاه قیمت زر صد یک گل است — هر چند هست حرمت زریک هزار گل
چونانکه گل بهار ملوك جهان بود — بزم خدایگان جهان شد بهار گل[۶]
گل گوهری شد از اثر رای شه که بیش — خورشید هم گرفت نداند عیار گل

وبلندیهارا بسبزه وگل می‌آراستند ؛ ومعنی بیت این است « اکنون که گل بیش از قارون صاحب یسار (= توانگری) وگنج زر شده است بایستی همچون قارون همه میل او بخاك زمین بودی که مدفن گنجهای قارونست ، با این‌حال چرا مانند مسیح که ازمال وخواستهٔ دنیوی چیزی نداشت میلش بسوی آسمان می‌گراید ».

۱ ـ خ چون خواست گل که ریزد ـ تصرف نساخ است ۲ ـ منظور اصلی شاعر این است که گردش فلك وروزگار سعادت مساعد بود تا جشن پادشاه بخیر و سعادت برگذارشد و پیش‌آمد بدی اتفاق نیفتاد ؛ اما ضمناً ایهام و اشارتی است بمعنی دیگر « سعدگردون » که بقول منجمان دوستارهٔ «زهره» و «مشتری »است ؛ زهره را «سعداصغر» ومشتری‌را « سعد اکبر » گویند چنانکه ستارهٔ زحل را «نحس‌اکبر» ومریخ را « نحس اصغر » خوانند ؛ پس معنی ایهامی بیت چنین می‌شود که «چون گل خواست که لهو و طرب درکنار پادشاه بریزد ، آسمان هم کوکب سعد خود مخصوصاً زهره را که در منسوبات کواکب ستارهٔ لهو و بزم و عیش و طرب است درکنار گل نهاد » ۳ ـ **شعری** بکسرشین و سکون عین و در آخرش الف مقصوره نام دوستارهٔ روشن قدر اول است که مقابل یکدیگر بفاصلهٔ قرب ۲۶ درجهٔ فلکی بر دوسوی کهکشان (= مجره) در عقب صورت جوزا (= الجبار) برآیند آنرا که درجنوب کهکشان واقع شده وبزرگتر و روشنترست « شعری یمانی » و «عبور» بفتح عین ، وآنرا که شمالی است و اندکی سرخ‌رنگ وکوچکتر باشد « شعری‌شامی » و « غمیصاء » خوانند ؛ واین‌ایام که مصادف اسفندماه باشد دراوائل شب همه ستارگان جوزا وشعریان با جلوه و فروغ زیبای خود بافق طهران ظاهر و آشکار دیده شوند .

توضیحاً کلمهٔ «غمیصاء» بصیغهٔ تصغیر باغین معجمه‌وصادبی نقطه صحیح است چنانکه در «صحاح» و « قاموس » و سایر مآخذ معتبر بضبط رسیده است « الغمیصاء احدی الشعریین » و « غمیضاء » باضاد معجمه که دربعض کتب نجوم دیده می‌شود تصحیف است

۴ ـ خ گل چون نمود مستی در نزد پادشاه ـ قسمت اخیرش تحریف واضح است .

۵ ـ ص عیار ـ سهوقلم است . ۶ ـ س ، خ این بیت وبیت بعد را جلوتر یعنی بیت ۱۳ و ۱۴ نوشته‌اند ـ در بعض نسخ سایر ابیات هم مقدم ومؤخر است ؛ ما ترتیب (ص) را رعایت کردیم

چون روز بار شاه ببوسید گل زمین خورشید ، خاك بوسه دهد روز بار گل
زین بزم چون بخار ریاحین بگل رسید عطر لباس حو را گردد بخار گل
گل کسوت نشاط شد ازبزم شاه وچرخ ازفخر وفر کند پس ازین پودوتار گل
گلبن زبهر گلشن سلطان روزگار زر بار شاخ سازد و یاقوت ، بار گل
تاچون گل ازحصار چمن سر برون کند گلبن کند محفهٔ مینا حصار گل
گل یادگار مجلس شاه جهان مباد تا حشر باد مجلس او یادگار گل

مدح صاحب صدر قطب‌الدین مجیرالدوله ابوالمظفر حسین بن حمزه وزیر ملك کرمان معزالدین ارسلانشاه قاوردی[1]

چوشاه چرخ مشرف[2] شود زبرج[3] حمل حسد برد بدل از بارگاه صدر اجل
بزرگ صاحب اوحد بهی ظهیر ملوك نظام وصدر اسم **قطب دین مجیر دول**
که اتفاق کمالست و اختیار کرام کـه آفتاب جمالست و آسمان محل
ابوالمظفر کزنقش اوست امن وامان **حسین حمزه** که ازجوداوست‌جان‌امل
بجاه ، زینت ملك معز دنیی و دین[4] برای ، قوت دین محمد مرسل
دو نوك دارد کلك شهاب صورت او که برولی وحسودند مشتری و زحل[5]
مظفر آمد بر گردش زمانه فلك مگر بکنیت عالیش داغ کرد کفل
دیانت علما را بر او کنند درست کفایت وزرا را بدو زنند مثل
شتاب او مدد عفو شد بسعی قضا درنگ او سبب داد شد بحکم ازل

۱ ـ ص این قصیده را با عنوان « وله فیه » بعد از قصیدهٔ رائیهٔ « بسعد موفی و بخت موفر » نوشته که عنوانش این است « ولد یمدح الوزیر مجیر الدین ابوالمظفر حسین حمزه » ـ س « فی مدح ابوالمظفر حسین حمزه » ـ ما از روی متن قصیده با ملاحظهٔ نسخ عنوان آنرا نوشتیم
۲ ـ انتخاب کلمهٔ « مشرف » در این مورد برعایت نکتهٔ نجومی است‌که شرف آفتاب در برج حمل باشد ۳ ـ س ، خ ببرج ۴ ـ یعنی معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه سلجوقی قاوردی ملك کرمان که یکی از قصاید مدحیه‌اش درحرف باء گذشت ۵ ـ منظورش سعادت مشتری است ونحوست زحل .

اگر نتیجهٔ حلمش کمال عدل بود شگفت نیست که گوهر بود میان جبل
ردای دوش بداندیش او شود عسلی[۱] چنانکه آب دهان نکو سگال ، عسل
زهی برای منیر از کف کلیم ، عوض زهی بدست جواد از دم مسیح ، بدل
وفاق عفو تو افروخت آفتاب امید خلاف خشم تو آمیخت کیمیای اجل
کسی که با توتن از کبر درنداد بصلح ندیده بود که ناگاه جان دهد بجدل ۵
چو دید عز تو و ذل خویش گفت بلی فمن تکبر یوماً فبعد یوم ذل[۲]
زخشم وجود[۳] تو موجود شد درنگ وشتاب که این بنای[۴] وقارست و آن اساس عجل
مگر ستاره و گردون ز عزم وحزم تواند که حال هردو مبراست از فساد[۵] وخلل

۱ ـ **عسلی** : بفتح عین وسین پارچهٔ زرد رنگ که یهود ومجوس برای امتیاز از مسلمانان برجامهٔ خود دوخته یا بردوش می افکنده‌اند بجای زنار بستن که شعار نصاری بود ؛ و باین مناسبت جملهٔ « عسلی دوختن » و« عسلی پوشیدن »کنایه ازفروتنی وتواضع وحقارت وزبونی‌آمده است

سعدی گوید

این حلاوت که تو داری نه عجب کز دستت عسلی پوشد[دوزد:خ]وزنار ببندد زنبور

* * *

آنک عسلی دوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

در « فرهنگ سروری » پارچهٔ عسلی را بگبران تخصیص داده وبیت اول « سعدی » را برای معنی کلمه شاهد آورده است

۲ ـ یک مصراع عربی است که درموضع دیگر ضمن قطعاتش هم بدان تمثل جسته است

همان فتاد که نظام تازیان گویند فمن تکبر یوماً فبعد یوم ذل

یعنی هرکه یک روز بزرگی نمود روز دیگر بخواری افتاد .

روزگاراست آنکه‌گه عزت دهدگه خواردارد چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد

«قائم مقام فراهانی»

۳ ـ س،وبسیاری‌از نسخ : زعزم وحزم ـ ظاهراً محتمل صحت‌است اما(ص)وچندنسخهٔ قدیم دیگر چنانست که در متن نوشته‌ایم ـ ودربعض نسخ « جشم »مصحف همان « خشم » است ؛ وآنگهی تعریف « عزم وحزم » وتکرارآن در دوبیت متوالی با قدرت وسلطهٔ شاعری مقتدرهمچون «مختاری» سازگار نیست ظاهراً مقصود او دراین بیت تعریف دیرخشمی وزود بخشی ممدوحست ، ودربیت بعد «عزم وحزم» اورا می‌ستاید . ۴ ـ ص:ثنای ـ تصحیف‌است ۵ ـ ص خطا ـ مؤیدی ازدیگر نسخ ندارد وظاهراً خطای کاتبست .

خرد بجنب تو خواند آفتاب را مدخل — بدانچه دست ودلت بود جود را مدخل[۱]
نـزادی از عمل آفتاب زر از خاك — اگرنه رای توکردی در آفتاب ، عمل
وگرخرد نشدی خاضع تو پیش ازنفس — حکیم فلسفـه دانش نخواندی اول[۲]
تو نور صرفی و ، گردون غبار مستعلی — تو بحر پاکی و دریا غدیر مستعمل
شمایل عقـلا پیش سیرت تـو عبث — مدایح وزرا نزد مدحت تو غزل
ز مهرت اهل سخن دردل آتشی دارند — که زرسحر کنند اندراو بمدح تو حل[۳]
نه در دل شعرا مدح دشمن تو بود — نه در ضمیر مسلمان هوای لات وهبل[٤]

۱ ـ اینجا بفتح میم وخاء بمعنی دخل و درآمد ، و در مصراع اول بضم میم بمعنی بخیل وفرومایه است که در صفحهٔ (۸۱) هم گذشت

اینجا علاوه می کنم که « مدخل » بمعنی لئیم ناکس در « قاموس » ودیـگر لغات مخصوص عربی با فتح خاء ، ودر« غیاث‌اللغات » باکسر ضبط شده و دراین بیت هم چون قافیه قطعاً با فتح خاء است اگرمصراع اول را باکسره بخوانیم تاحکم مطلع مصرع پیدا نکند بنظر من با اسلوب سخن پردازی موافقتر است

۲ ـ اشاره است بمذهب فلاسفهٔ مشائی درقاعدهٔ «سلسلةالترتیب» وچگونگی خلقت‌عالم وظهور کثرت از مبدأ واحدکه به « عقول عشره » قائلند وعقل‌را نخستین موجود عالم امکانی دانند وبدین سبب « عقل اول » را «صادر اول» خوانند وگویند وی اولین موجودی است که ازمبدأ واجب الوجود ابداع شده است، وسایر ممکنات از عقول ونفوس کلی وجزئی و اجسام ارضی وسماوی همه بترتیب پس از عقل اول وبتوسط اواز مبدأ آفرینش صدور یافته‌اند

اتفاقاً در لسان شریعت واخبار مأثوره نیز وارد شده است که « اول ما خلق‌الله العقل » ؛ وبعضی مانند « حاجی سبزواری » این نوع اخبار را که در « اصول‌کافی » و دیـگر کتب حدیث نقل شده است از جمله دلایل نقلی آن دعوی شمرده‌اند

عقلاً ونقلاً کان عقل اذبدا — لایوجد الواحد الا واحداً
« منظومهٔ سبزواری »

ولیکن تطبیق عقاید فلاسفه بـالسان اخبـار دشوار است (رجوع شود بشرح اصول کـافی ملاصدرا وجلد اول بحارالانوار مجلسی)

۳ ـ از تشبیهات واستعارات بدیع «مختاری» است : سخن را بزرسحر ودل مرد سخنگوی‌را بکانون آتش مانندکرده است که در آن زرسخن حل وگداخته می‌شود ۴ ـ: نام دو بت است از اصنام معروف جاهلیت عرب که هرکدام درمحلی ومخصوص بطایفه‌یی بود ، از آنجمله پنج بت که

بروز بخشش تو عدّت[1] زمان و زمین — خرد یکی بدو بیند چو دیدهٔ احول[2]
درآن سه روز که رای تو آن تمنا کرد — که قصر خویش بیارایی از جمال ملل
بجملگی سپه شه تجملی دادی — کجا حسابش بیش آید ازحساب جمل[3]
بهشت بود سرای تو و سپاه ملک — بهشتیان و برایشان ز خلعت تو حلل
ز ابر بذل تو و آفتاب همت تو — چنان شدند که بستان بنوبهار ازطل[4] ۵

اسامی آنها در سورهٔ « نوح » ازقرآن‌کریم‌آمده است « ولاتذرن وداً وسواعاً ولایغوث ویعوق ونسراً ج ۲۹ » « ود » در دومة الجندل مربوط بقبایل قضاعه بود که بعد بطایفهٔ کلب رسید ـ « سواع » متعلق بهذیل ـ « یغوث » از مذحج وبنی طی ـ « یعوق » ازخیوان‌که درموضعی باین اسم هم قرارداشت ـ « نسر » مربوط بحمیر بود ؛ وپاره‌یی از اصنام را که عمده‌اش سه بت معروف « لات » و « مناة » و« عزی » بوده ودرکریمهٔ « النجم: ج۲۹» آمده است « افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثةالاخری» همه بت پرستان عرب مخصوصاً طوایف قریش محترم و معظم می‌داشتند و بدانها سوگند می خوردند . ومابین این سه بت هم « عزی » را از همه بزرگتر می‌شمردند .

لات: درطایف بصورت سنگی چهارگوش بود وبعد از«عزی» اعظم اصنام قریش محسوب می‌شد وسدنهٔ آن از طایفهٔ « ثقیف » بودند

هبل: بروزن « زحل » هم از جملهٔ اصنام بزرگ قریش است‌که درداخل‌کعبه قرارداشت چنانکه « اساف » و« نائله » هم ازجمله بتهای مکه بود . گویند هبل مجسمهٔ انسانی بود از عقیق سرخ کـه در الحاق ولد نزد او رفته مراسمی بجای می‌آوردند . برای تفصیل بیشتر در بارهٔ اصنام جاهلیت عرب رجوع شود بکتابهای (بلوغ الارب ج ۲ والعرب الجاهلی‌وملل ونحل‌شهرستانی ومجمع‌البیان‌طبرسی درسورهٔ نوح)

۱ ـ بضم عین وتشدید دال ساز وبرگ

۲ ـ متضمن مبالغه است یعنی همه ساز وبرگ ودار وندار زمان وزمین در روز بخشش او ازاین مقدارکه هست هم کمتر وبحساب عقل نصف آن مقدار است‌که وی دریک روز می‌بخشد (!) نظیر این مضمون را درقصیدهٔ دیگرگوید:

صورت خویش درکف توطمع — یک دو بیند چو دیدهٔ احول

۳ ـ کلمهٔ « جمل » بمعنی حروف وحساب ابجدی درعربی بیشتر بتشدید میم ، وبرعکس در فارسی غالب با تخفیف معمولست

بکام خویش رسم گر بمن رسانی زود — برسم هر سال آن حرف آخرین جمل
« مسعود سعد »

بادی از محتشمان چون حمل ازجمع بروج — بادی از ناموران چون الف ازحرف جمل
« معزی »

براستی دگران گو که آیدم چه عجب — کالف یکی بود ویا ده از حروف جمل
«سید حسن غزنوی»

۴ ـ : باران ریزه

یسار لشکر عالم همه وضیع و شریف ز گنج تست کنون هرچه اکثرست واقل
بقای جود و حیات مروت تو بفعل فنای ثور وحمل بود[1] وقتل خیل وجمل
زمین ساکن بی بهر شد ز اسب و شتر سپهر گردان نومید شد زثور و حمل
خزانهٔ توتهی شد ز مال واین عجبست که آزوبخل شد ازبخشش تومستأصل
بیک زمان همه آثار نامداران را بچشم خلق نمودی نفایه وارذل[1]
جهان و گوهر آدم چوبحر[3] ومایهٔ اوست توابرودری[4]و، اینهاد گر[5] کفندووحل[6]
همیشه تا بزمستان چویشم گردد کوه بهارگاه چو یاقوت سرخ باشد تل
صلاح نفس بود باده و فساد هدی ولی فاخته باشد گل و عدوی جعل
بروی ملک ز رایت فزوده باد جمال زچشم خصم بکلکت[7] گشاده باد سبل[8]
رخت بهی زجمال و کفت سخی زنوال دلت قوی ز نشاط و تنت بری ز عمل
غلام امر منیع تو آسمان بلند حصار عمر تو حفظ خدای عزوجل

وله یمدح السید الصدر میر قطب الدین محمد بن علی[9]

آفتابیست خلق را بمثل سایهٔ سید عمید اجل
قطب دولت محمد بن علی صدر آل محمد مرسل
آن بطبع آفتاب اهل کرم وآن بکف توتیای چشم امل

---

۱ ـ س ، خ : گشت ۲ ـ « نفایه » بضم نون با« ارذل » دراینجا تقریباً مرادفست بمعنی چیزوازدهٔ بی‌مصرف که دور بریزند ازقبیل هستهٔ خرما وپوست میوه وامثال آن ودر صراح اللغه ومنتهی الارب بکلمهٔ « بلایه » فارسی تفسیرشده است ۳ ـ خ : فخر ـ تحریفست . ۴ ـ ص : بحری ـ سهوقلم است . ۵ ـ س، خ : این دیگران ۶ ـ : گل ولای . ۷ ـ س،خ : بچشم خصم زکلکت ـ محتمل صحت است اما متن که ازروی (ص) وچند نسخهٔ دیگرنوشته‌ایم بنظر ما راجح نمود ؛ و در این صورت حرف اضافهٔ « ز » اینجا مفهوم « من » نشویهٔ عربی ، و در مصراع اول « زرایت » معنی تعلیل می‌دهد ـ وحرف اضافهٔ « ب » اینجا درمعنی سببیت ودرمصراع اول « بروی » در معنی ظرفیت است ؛ اما مطابق نسخ « بچشم خصم زکلکت » حروف اضافه درهردو مصراع بیک معنی است . ۸ ـ سبل : بفتح سین وباء قسمی از امراض چشم است که پیوسته ازآن آب ریزد .
۹ ـ عنوان مأخوذ است از(ص،خ) ـ س ، خ « الکرمانی » علاوه دارد .

جود او نور آفتاب امید — جاه او اوج آسمان محل
هم ندیمان از او[۱] برند رسوم — هم حکیمان بدو[۲] زنند مثل
لغت[۳] لهو را ز عشرت او — باز یابی هزار گونه علل
[خشم ازاو، کندروبود بسکون — عفو ازاو، تیز تک شود بعجل][۴]
ای بزرگی که دست فخر همی — بافد از بهر کسوت تو حلل
تا هزیمت نشد ز بذل تو آز — نفر مکرمت نیافت ثقل
صورت خویش در کف توطمع — یک دو بیند چو دیدهٔ احول[۵]
هست رای توزآفتاب[۶] افزون — هست جاه تو زآسمان افضل
شرف آفتاب ملک تویی — شرف آفتاب چرخ ، حمل[۷]
پدران تو همنشین ملوك — خاندان تو افتخار دول
روزگار ازمذمت ایمن گشت — تا بداغ تو نقش کرد کفل
کینهٔ تو نعوذ بالله از او — خلق را درکشد بدام اجل
دیدهٔ دشمنت ز کینهٔ تست[۸] — همچو بادام درگرفته بپل[۹]

۱ ـ ندیمان او : ص ، خ ـ بنظر ما نسخه‌های دیگر رجحان داشت. ۲ ـ ازو : ص ـ وزیران بدو : س ، خ . ۳ ـ لعبت : خ ـ تحریفست. ۴ ـ ص : این بیت راندارد ؛ از (س) وسایر نسخ افزوده شد.
۵ ـ یعنی هرقدر طمع خواهندگان باشد تو دو برابر آنرا می‌دهی چنانکه طمع صورت خود را در کف توهمچون مردم لوچ یکی بدوبیند ؛ نظیرش درقصیدهٔ قبل باهمین قافیهٔ « احول » گذشت .
۶ ـ زآسمان ص ـ سهوقلم است . ۷ ـ باز اشاره است بمسالهٔ نجومی « شرف آفتاب در برج حمل » که مکرر دراشعار وی آمده است ۸ ـ س ، واکثر نسخ اینجا « تو » ودرقافیه « سبل » نوشته‌اندکه همه تحریفست ؛ برای اینکه اولاً جملهٔ اسنادی بدون رابطه می‌شود ؛ وثانیاً « سبل » بطوری که در حواشی قصیدهٔ قبل نوشتیم از امراض خاصهٔ چشم است که دایم ازآن آب می‌ریزد و استعمالش درسایر اندامها وجوارح انسانی هم صحیح نیست تا به « بادام » چه رسد، وثالثاً این قافیه دردوبیت بعد آمده است و تکرار قافیه باین نزدیکی جایز نیست . ما نیز مدتی گرفتار زحمت تصحیح این بیت بودیم تابحمدالله بوسیلهٔ (ص) رفع اشکال شد ومتن را مطابق آن نسخه که اتفاقاً مؤید بدونسخهٔ دیگر هم هست تصحیح کردیم وازاین قبیل رنجها وآسودنها در اشعار « مختاری » فراوان داشته‌ایم .
۹ ـ از جمله کلماتی است که در نسخهٔ (ص) صریح وواضح بااملاء « پ » سه نقطه نوشته با اینکه رسم‌الخط معمولش « ب » یک نقطه است ـ ودر دو نسخه « ببل » که با (ص) فقط تفاوت

گرت برجاس تیر باشد ماه [۱] ماه را زود بر زنی بزحل
هر که بیند شبی بخواب[۲] ترا طبع بگشایدش ز دیده سبل
وآنکه تن جزبخدمت تو دهد حسد آرد حواس او زجعل
هرزمان خواهمی که‌صدرترا خدمتی گویمی بـه از اول
زآنکه طبع من از مدایح تو تازه گردد چو بوستان ازطل
لیک بهـر نوشتن نـامت مژه[۳] باکلک در شود بجدل
زآن ترا مدح بی غزل گویم که قوافیش در رمد ز غزل
داری آن از مجاملت[۴] با من که نگردد بسالها مجمل
جز[۵] ترا بنده باشم ازچه سبب جز ترا مدح گویم ازچه قبل
اندرآن یک دوهفته نالانیت که بصحت خدای کرد[۶] بدل

رسم الخط « ب ـ پ » دارد و در واقع با آن یکی است ـ و در سایر نسخ « سبل » تحریفست که درحاشیهٔ قبل گفتیم .

پل ظاهراً همانست که درفرهنگهای طبی ازقبیل « تحفهٔ حکیم مؤمن » و« مخزن‌الادویه» با باء و فاء یعنی « بل » و « فل » بفتح اول بمعنی خیار هندی از نوع کبر ضبط کرده‌اند کـه پوست ومخصوصاً تخم دانه‌اش درتلخی شبیه حنظل است وبیشتر همان تخمدانهٔ اورا بکار می‌برند ؛ ودرهردو کتاب مزبور تصریح شده‌که این کلمه هندی است وصاحب « مخزن الادویه » مخصوصاً تحقیق‌کرده‌که اصل این‌کلمه در هندی « پهل » است

بنا براین معنی بیت واضح می‌شودکه چشم پرکینهٔ دشمنان وحسودان را ببادام‌گرفته بپل تشبیه‌کرده ؛ وانصافاً دراین معنی مضمون تازه‌یی ابداع نموده است

۱ ـ تیر : س، خ ـ ممکن است « تیر » را اینجا بمعنی ستارهٔ عطارد بگیریم اما با مصراع بعد تناسب نخواهد داشت، بدین سبب (ص) را که مؤید ببعض نسخ دیگر هم هست ترجیح دادیم

۲ ـ بیند بخواب تیر : خ ـ شاید مأخذش «نیز» بوده ، آن هم دراینجا حشو است ۳ ـ مژده ص ـ ظاهراً تحریفست ۴ ـ محاملت : ص ـ تصحیف یاتسامح درنقطه‌گذاری است. ۵ ـ چون : ص ـ سهوقلم است ، برای اینکه اگر اینجا «چون» باشدکه مفید معنی تعلیل است کلمهٔ « ازچه » دوم حشومخل خواهد بود ؛ مؤیدی هم از دیگر نسخه‌ها ندارد ۶ ـ کرده خ ـ متن که موافق (ص) وسایر نسخ معتبر اختیار شد اینجا افصح وارجح است ؛ معلوم می‌شود که ممدوح یکی دوهفته مریض بوده وبهبود یافته است ، و در چهار بیت بعد نوع بیماری را هم معین می‌کند که از مادهٔ د موی مثلاً دملی برپشت داشته است

پشت سادات گشته بود بخم — حال اعیان گرفته بود خلل
خود کرا[۱] باور آید اینکه کند — ضرر طبع در سپهر ، عمل
وآنکه[۲] هر آفریده را در پیش — چشم زخمی است از قضای اجل[۳]
گر ز پشت تو مادهٔ دموی — کرد شنگرف رومی و گل، حل[۴]
پشت ازدل بقوت جبل است — لاله روید هر آینه ز جبل
تا در ابر[۵] جزع رنگ بهار — عقد یاقوت بگسلد بر تل
باد قدر تو از سپهر اعلی — کار دشمن ز سافلین ، اسفل
ای خداوند صد هزار هنر — باش از این پس هزار[۶] سال اقل
ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار[۷] — با امان[۸] خدای عز و جل

خطاب بیکی از بزرگان که پنج سال از خزانهٔ او منال نگرفته بود[۹]

ای بتو مملکت فزوده جلال[۱۰] — وی بتو مکرمت نموده[۱۱] کمال
[ای یمین تو مشرب حاجات — وای یسار تو مکسب آمال[۱۲]

۱ ـ که را : خ ـ اختلاف رسم‌الخط است . ۲ ـ انک: ص ـ ظاهراً سایر نسخ که واو عطف دارد راجح است ۳ ـ این بیت درمعنی مربوطست ببیت قبل که گفت «ضرر طبع چگونه درسپهر عمل می‌کند»؛ اینجا میگوید: «چگونه گزند طبیعت بکسی می‌رسد که خود چشم زخم قضای اجل هر آفریننده‌یی است !» . ۴ ـ «شنگرف رومی» و «گل» اینجا و«لاله» درشعر بعد هرسه کنایه است ازخون سرخ فام که در« مادهٔ دموی»گفت ۵ ـ تا همی میغ س ، خ ـ متن را موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کردیم ؛ و باید آنرا « در » بضم دال بخوانند که حسن تناسبش با « جزع » و « یاقوت» واضح است . ۶ ـ ازین صد هزار خ ـ تصرف نساخ است که کار مبالغه را به اغراق نامعقول می کشاند ۷ ـ اقتباس است از آیت کریمهٔ قرآن مجید « الا تنصروه فقد نصره‌الله اذاخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار سورهٔ توبه ج ۱۰ » مربوط بواقعهٔ هجرت پیغمبر اکرم از مکه بمدینه وپنهان شدن او با « ابوبکر » در غار « ثور »؛ ومنظور شاعر ازاین اقتباس تفهیم معنی نصرت وامان ممدوحست ۸ ـ در امان خ ۹ ـ اشعار ذیل این عنوان که نگارنده از متن خود اشعار استخراج کرده است در (ص ، س) ودیگر نسخ جزو قطعات ثبت شده است وما بملاحظهٔ اینکه مطلع مصرع داشت آنرا بقصاید ملحق ساختیم ۱۰ ـ خ جمال ـ ص هم درابتدا «جمال» نوشته وبعد قلم برده وآنرا « جلال » کرده است ۱۱ ـ گرفته خ ۱۲ ـ ص ، س ، و بیشتر نسخه‌ها این بیت و بیت بعد را ندارد و فقط دریک نسخه دیده شد (؟)

در بیانت یتیمهٔ فضلا در بنانت ولیمهٔ افضال]
کف پای تو آسمان شرف کف دست تو آفتاب نوال
آن منزه ز اختلاف[1] و فساد وین مرفه ز انتقال و زوال
زآن رکابت مه نوست بقدر زین نگین تو مشتریست بفال
آن عدو مال باد تا محشر وین دگرسال وماه دشمن مال
بنده **مختاری** آنکه درفن خویش بیش دارد ز روزگار مجال
پنج سال است کز خزانهٔ تو نگرفته است هیچگونه منال[2]
گرچه داده‌است هر کجا بوده‌است نظم را از مدایح تو جمال
ورچه یکبارگی بخواهد چید میوه زین شاخ پنج ساله نهال
بهمه حالها بخواهد خواست صلت پارو خلعت امسال
این سؤال مرا جواب مده جز بسیم عیار و زر حلال
تا سؤال است مقتدای جواب جز بر ایزد ترا مباد سؤال

مدح ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود غزنوی
در تهنیت ماه صیام وفتحنامه‌ها که بسلطان رسید[3]

بمیزبانی فتح از خجسته ماه صیام زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام
خدایگان سلاطین و پادشاه ملوك نظام دنیا معمار دین ظهیر انام[4]

---

۱ ـ اختلال س ، خ ـ غلط نیست اما نسخهٔ (ص) را رعایت کردیم که مؤید بچندین نسخه است . ۲ ـ مثال : خ ـ تصحیف است ۳ ـ ص : «وله یمدحه» ـ س ، خ «ایضاً له» این قصیده‌را درجزو قصاید مدحیهٔ « ارسلانشاه بن مسعود» نوشته‌اند ؛ ونگارنده این عنوان را اختیارکردم

توضیحاً تاریخ نظم این قصیده ماه رمضان از سال ۵۱۰ هجری است که یازده ماه ازجلوس « ملك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی » گذشته بود ؛ برای اینکه جلوس وی باصح مآخذ که گفته‌های شعرای آن عهد از قبیل «مختاری» و«مسعود سعد» باشد روز چهارشنبه ششم شوال ۵۰۹ بوده است. و تاریخ نظم‌قصیدهٔ رائیه « شد مستحق بوسه و مستوجب‌کنار» که درحرف راء صفحهٔ (۹۰) گذشت یك ماه بعداز این قصیده یعنی در ماه شوال ۵۱۰ بوده است چنانکه ازمتن خود قصاید استنباط کرده‌ایم .

۴ ـ امام ص ـ مؤیدی از نسخ ومآخذ دیگر ندارد و بفرض صحت باید گفت که لقب خلافتی ملك ارسلان « ظهیر امیرالمؤمنین » بوده است (؟)

ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود:

جهان ستانی کاندر جهان نصرت او — که ملک ازو بمراد است و تاج و تخت بکام
بهر زمانش غلامی ز ملک تا جوری — همی گرازد فتح و همی گزارد گام
در این دومه زدو بنده دوفتحنامه رسید — خبر دهد که شداین شاه پیش بنده غلام
در آن ، زتافتن روی سرکشان آغاز — چو هفتخوان همه پر قصهٔ نبیرهٔ سام[1]
چه گنجها که درآن ماه گنج تاش[2] آورد — در این ، زیافتن مال سروران انجام
چوخاك بود[3] زآسیب حمله های چو باد — که خیره گشت زعشر عشیر آن اوهام
کنون بشام خبر شد که او بصبحدمی — بآتش دل پیکان و آب روی حسام
وگر بدهر گرفتن اجازتش بودی — ز صبح تیغ ، بدل کرد روز خصم بشام
زنعت آنچه در این هفته **آلب‌سنقر** کرد — رسیده بودی امروز فتحنامهٔ شام
ز شیر گیری[4] پاکیزه کرد هفت اقلیم — ز حل بترسد و پهلو تهی کند بهرام
شگفت آن کش زاول چراند وخت بتیر — که خواند خودرا هفت آسمان بهفت اندام
بخون بشستش وآنگه بسوخت با آتش — چو خواستش که بآخر بدرد[5] ازصمصام
بحشر کشتهٔ پیکان شه نیابد جان — چنانکه خونش برون شد بجای خوی زمسام
خدا یگانا زین شرح بنده **مختاری** — ازآن همین جاش اندر سقر بساخت مقام
وگر نه شاها **لکمن** کدام سگ باشد — همی بنظم دهد رشد بنده را اعلام
کزو به پیش توگیرد ثنا سرای[6] تونام

---

۱ ـ یعنی داستان پهلوانیهای « رستم » که فرزند « زال » پسر « سام نریمان » بود

۲ ـ گنج پاش ، گنج نامه ، فتح نامه ، گنجنام خ ـ همه تحریف و تصرف نساخ است ؛ وما اینجا ودربیت ۲۲ همین قصیده که این کلمه‌را تکرار کرده است نسخهٔ (ص)را رعایت کردیم عیناً حتی بارسم‌الخط دوکلمه جدا ازیکدیگر یعنی «گنج تاش» نه‌متصل بصورت « گنجتاش » که آنطورهم اگر نوشته بودیم صحیح بود . رجوع شود بصفحهٔ (۸۸ـ۸۹) . ۳ ـ بوده خ ۴ این تعبیر باتفسیرش در صفحهٔ (۵۰) گذشت ۵ ببرد ، بدوزد خ ـ هردو تحریفست مخصوصاً نسخ دوم که دوختن را کار شمشیر قرار می‌دهد ؛ و مادرمتن از نسختین (ص ، س) و چندین نسخهٔ معتبر دیگر پیروی کردیم .

۶ ـ که او به پیش توگیرد بناسزای س ، خ ـ تحریفست « ثناسرا » صفت مرکب فاعلی است یعنی مداح سرایندهٔ مدح و ثناکه مقصود خود شاعر باشد؛یعنی: « لکمن (؟) کسی نیست که شاعر

تو را بفتح سپاهان و خطبهٔ بغداد بشرم تهنیت آرد بحرمت اسلام[۱]
هنوز از صد و پنجاه سال مدت ملک دوازده مه سال نخست نیست تمام[۲]
زصد هزار گل ای شاه یک گلت بشگفت بباغ مملکت از شاخ دولت پدرام
بیک دو سال دگر کنج تاشت[۳] از بغداد بخان، کلاه فرستد بقیصر، اسب وستام
بسوی ترکانت[۴] ایدون بود پیام ملوک[۵] که بر تو شاه زبنده درود باد و سلام
دوند پیش رکابت پیاده تا در مصر سران این اطراف و ملوک این ایام
چنان بدست کنی ملک مشرق و مغرب که کس ز کس بنپرسد که ملک شاه کدام
میان گردون از گنج پرشود چو زمین جهان بتیغ ز دشمن تهی کنی چو نیام
همیشه تا سده آرد ز نو بهار خبر همیشه تا که دهد عید را صیام نظام
بنو بهار رسان صد هزار جشن سده بروز عید رسان صد هزار ماه صیام
غلام هیبت تو آسمان و هفت اختر معین دولت تو ذوالجلال و الاکرام

صفت شکارگاه هم در مدح ملک ارسلان بن مسعود غزنوی[۶]

ازاین نشاط شکار خدایگان عجم دل ملوک عرب شد شکار ضیغم غم

مداح تو از وی پیش تو نام ببرد و ازیادکرد او نام‌گیرد » ؛ وکلمهٔ «لکمن» را از روی (ص،س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر نوشته‌ایم (؟) و ظاهراً همین کلمه است که در نسخ معمول بالفاظ « مکمن ، تمکین ، لیکن ، لکن » و نظایر آن تحریف شده است و در بعض نسخ « عثمان » نوشته اند که اسم خود شاعر باشد ؛ شاید بقیاس موضع دیگر که می‌گوید

وگرنه من کیم و طبع من کدام سگ است که شعر گوید و نام تو اندر او تضمین

اما نسخه‌های معتبر چنانکه گفتیم همه «لکمن» است (؟)

۱ ـ فاعل فعل «آرد» همان « ثناسرا » است که در بیت قبل گفت یعنی : شاعر ثناسرای تو (= مختاری) فتح اصفهان و خطبهٔ بغداد را برتو باشرم تهنیت می‌گوید . وشرمش « بحرمت اسلام » ازاین جهت است که بغداد دارالخلافه و عاصمهٔ اسلامی بود ۲ ـ در حاشیهٔ اول قصیده گفته شد که جلوس « ملک ارسلان » در اوائل ماه شوال ۵۰۹ و تاریخ این‌قصیده ماه رمضان ۵۱۰ بوده است

۳ در بیت هشتم گذشت ۴ ـ ترکان ص بنظر ـ من سایر نسخ رجحان داشت ؛ اتفاقاً عین این کلمه که ظاهراً بمعنی غلامان وچاگران رکابی شمشیرزن است، دراشعار دیگر «مختاری» هم آمده است :

درخش خنجر ترکانت وابر خامهٔ تست چراغ صاعقه انگیز و دود فتنه نشان

۵ ـ ملک ص اینجا هم مؤیدی از دیگر نسخه های معتبر ندارد ۶ ـ ص وله یمدحه ـ س: صفت شکارگاه مخدوم کند ـ خ: وصف شکارکردن سلطان ابوالملوک ملک ارسلانشاه گوید.

که گر ز راه کند العیاذ بالله عطف — همه سران را چون موی سر، زند بر هم
که پادشاه شکار آمد این معین انام — که آفتاب گذار[۱] آمد این مغیث امم
ملوك عالم حاجی شدند از آنکه ملك — حرام دارد بر خویشتن شکار حرم
و گر براه به‌پیش آمدیش ماه حرام — برون کشیدی تیغش حسود را زحرم
وگرنه نیمی از نام شاه بودی شیر[۲] — بنیزه کردی از شیر چرخ شیر علم
چو تیر شاه سوی رنگ[۳] شد مدار عجب — که برج پیکرجدی از سپهر گردد کم
و گرچه شیرفلك خواستی که بودی گور — مگرش ریخته گشتی ز تیر سلطان دم[۴]
زتیر و داغ ملك چشم رنگ وشانهٔ گور — همی بخندد بر دیده و سرین صنم
سرین گور کنون بهتر از نگین ملوك — که او ز داغ **ملك‌ارسلان** گرفت رقم
تبارك الله از آن ساعتی که تیر ملك — همی نمود بآهن، تف و بخارا، نم
وحوش آمدنی خواستی[۵] در آنساعت — که درفضای وجود آمدی ز کتم عدم
که نفس حیوان داند که جان شیرین‌را — بتیر شاه سپردن[۶] به از شمردن[۷] دم

۱ ـ گداز خ ۲ ـ یعنی « ملك ارسلان » که نصف دومش یعنی کلمهٔ « ارسلان » در ترکی بمعنی «شیر» است ؛ و این مضمون را در موضع دیگر گوید

شه شیر است نام او بلفظ تازی و ترکی — بیك نیمه عرب گیرد بدیگر نیمه ترکستان

۳ ـ نخجیر مخصوصاً شکار کوهی از قبیل بز وگوزن ۴ ـ یعنی اگرچه شیر فلك بود می‌خواست که گور بودی تا خونش بتیر سلطان ریخته شدی . ۵ ـ خ خواستدی آمدی ـ ص خواستی آمدی (دندانه های « خواستی » در این موضع با رسم‌الخطاین کلمه درسایر مواضع از جمله چهار بیت قبل « شیر فلك خواستی » تفاوت دارد چنانکه « خواستیی » و « خواستنی » هم ممکن است آنرا بخوانند اما نقطهٔ یاء و نون ندارد) . ما عجالةً متن را مطابق (س)نوشتیم که اکثر نسخ با آن موافق است ؛ و بنابراین « آمدنی » با یاء لیاقت که مفهوم شایستگی وبایستگی دارد صفت « وحوش » می‌شود، و « که » در اول مصراع دوم رابط مابین فعل « خواستی » و جملهٔ آن مصراع است ، و « آن ساعت » با ضمیر اشاره که در فارسی علامت تعریف عهد ذکری است همان ساعت مراد است که در بیت قبل گفت ؛ و بیت بعد « که نفس حیوان » هم بطور حسن تعلیل مربوط بهمین بیت است .

یعنی در آن ساعت که تیر ملك بقصد شکار گشاد یافت همه دام ودد که ممکن است وجود بگیرند آرزو می‌کردند که همان ساعت بوجود بیایند تا هدف تیر پادشاه واقع شوند ، برای اینکه نفس حیوان می‌داند که کشته شدن بتیر پادشاه بهتر از زندگی و نفس شمردن است ۶ ـ نظر بصورت خسرو خ تصرف کاتب است ۷ ـ سپردن خ

کشید تیر بر آهو بهر کجا که رسید — از آن گشاد[1] ملک ارسلانهٔ محکم
یکی دو شاخه قلم [2] بر دو شاخ آهوزد — کزآن قلم شدش اندر زمان چهار قلم
زشادی شرف زخم ذوالفقار ملک — همی برابر جان از دلش بر آمد غم
زشاخ رنگ همی خفت گور کفته[3]سرین — زپشت گور همی چفت[4] رنگ کفته[5]شکم

۱ ـ رها شدن تیر از کمان ۲ ـ تیر دوشاخه که نوعی ازپیکان دوشاخ است نظامی گوید

از میان دو شاخهای خدنگ — جست مقراضی یی فراخ آهنگ
اژدها دیده باز کرده فراخ — کآمد از شست شاه تیر دوشاخ

۳ ـ خفته س ، خ ـ جفته خ ۴ ـ خفت س، خ ۵ ـ تفته، جفته ، چتفه: خ ـ نسخهٔ (ص) در این بیت دو سهوالقلم واضح دارد ، یکی « حقد » بجای « خفت » در مصراع اول دیگر تکرار «گور» بجای « رنگ » در مصراع دوم؛ نگارنده با تغییر همان دوکلمه ازروی نسخه های معتبر دیگر ، و تبدیل رسم الخط قدیم « جفت » به « چفت » باقی را از آن نسخه که مؤید بچند نسخهٔ دیگر نیزهست پیروی کرده‌ام ؛ و در این صورت کلمهٔ « کفته » در مصراع دوم بفتح کاف بمعنی دریده و شکافته است ، و در مصراع اول شاید بضم کاف مخفف « کوفته » بمعنی آزرده ودرهم شکسته باشد ؛ و « چفت » با فتح «چ » فعل ماضی است از « چفتن » بمعنی خمیدن و دوتاه شدن.

ز چرخ کمان کفته شد کوه برز — درید آسمان از چکاچاك گرز
«اسدی»

زخم زره سیاه‌کند روی رزم جوی — بار سلیح چفته کند پشت رزم ران

پس بی سلاح جنگ چگونه‌کنم مگر — مرسینه را سپر کنم و پشت را کمان
زیرا که‌سخت کشته‌است‌ازرنج‌انده‌این — چونانکه‌چفته گشته‌است‌ازبارمحنت‌آن
« مسعود سعد »

تا با تو جهان راست تر ازقد الف‌شد — قد همه اعدای توشد چفته تراز نون
«معزی»

و در بعض نسخه ها « چو » و « چه » بجای « ز » در اول هردو مصراع تصرف غلط کاتبانست که مقصود از « شاخ رنگ » و « پشت‌گور » را در این بیت نفهمیده و توهم تشبیه کرده‌اند

شاخ رنك و **پشت‌گور** اینجاکنایه است از تیر وکمان ؛ نظیر « شاخ‌آهو » و«چرم‌گور» که در فرهنگها کلمهٔ اول راکنایت از کمان ، و دوم را کنایت از زه و چلهٔ کمان ضبط کرده اند ؛ و اساس این‌کنایات شاید مبتنی بر رسم معمول قدیم باشد که شاخ آهو و گوزن و چرم گور و گوزن و امثال آنرا در ساختن تیر وکمان بکار می برده‌اند ، چنانکه نوعی ازکمند را با چرم شیر و کرگدن می ساختند ؛ و شاید در حدوث این معانی اصلا تشبیه در شکل و استحکام ملحوظ بوده است نه مصالح ساختمان‌کمند و تیر وکمان ؛ هرچه‌گو باش خواه ازباب‌کنایهٔ مصطلح یا استعارهٔ مصرحه یا مجاز مرسل

بهر گشاد ملک هاتف ظفر گفتی علیک عین الله[1] ای خدایگان عجم

بعلاقهٔ جزء و کل در اشعار قدما کلمات « شاخ آهو » و مرادفاتش از قبیل « شاخ گوزن » و « شاخ رنگ » و « شاخ غرم » وامثال آن در معنی کمان ؛ و « پشت گور » و « خام گور » و « چرم گوزن» و«خام گوزن» ونظایر آن درمعنی زه وچلهٔ کمان واحتمالاً گاهی درمعنی تیر نیز استعمال شده است

بمالید چاچی کمان را بدست بچرم گوزن اندر آورد شست
چو سو فارش آمد بپهنای گوش ز چرم گوزنان بر آمد خروش
«فردوسی»

کرده درآن خرم فضا صید گوزنان چندجا شاخ گوزن اندر هوا اکنون نگونسار آمده
« خاقانی »

خود « مختاری » در قصیدهٔ دیگر هم بوصف شکار گوید

هم بعون خام گور و قوت شاخ گوزن بر گوزن و گورشد گوری جهان چون جنان

ازرقی هم در آن معنی گفته است :

بچرم غرم و بشاخ گوزن بشتابد بزخم غرم وبصید گوزن روزشکار

ناگفته نگذریم که در بیت متن وجوه دیگر نیز که محتمل صحت باشد هم از نسخه بدلها یافته می‌شود و هم بحدس و قیاس ممکن است ؛ از آنجمله « خفت » بجای « چفت » در مصراع دوم، و « چفته » عوض «کفته » در مصراع اول که در نسخه بدلها داشتیم و نیز محتمل است که بجای «کفته» درمصراع اول اصلا «سفته» بمعنی سوراخ شده از فعل متعدی «سفتن» ، یا « خسته » بمعنی مجروح و زخم خورده باشد که فعل آن لازم و متعدی هردو استعمال می‌شود

تیری از جعبه سفته پیکان جست در زه آورد و در کشید درست
سفته بر سفت شیر و گور نشست سفت واز هر دوسفت بیرون جست
«نظامی»

بوسه بر پیکانش دادی جان آهو از کمین چون بآهوبر بسفتی نوک پیکان از کمان
« مختاری »

تن پیلتن را چنان خسته دید همه خستگیهاش نا بسته دید

ببندم همه خستگیهای خویش بخوانم کسی را که دارم بپیش

***

چرا کم شد آن نیروی پیل مست ز پیکان چرا کوه آهن بخست

***

بدانسان بخستم تنش را بتیر که از خون او خاک شد آبگیر
«فردوسی»

۱ ـ جملهٔ عربی «علیک عین‌الله» و«عین‌الله علیک» درمورد دعا معمولست یعنی «خداوندحافظ ونگهبان تو باد» ؛ رجوع شود بمجمع‌البیان طبرسی درتفسیر آیهٔ «ولتصنع علی عینی : سورهٔ طه ـ ج ۱۶».

بجای ناله بزخم از شکاریان نشنید بجز فدیتک و احسنت و مرحبا[۱] و نعم
[که هر که کشتهٔ تیر خدایگان باشد نخواهد ار کندش زنده عیسی مریم][۲]
حصاریان را چون در صحاریان[۳] افکند چه‌ضیم[۴] وغم‌رفت ازرید گانش[۵] برضیغم
که تا بروزقیامت که‌خون رودزوحوش برون نیاید شیر شکسته دل ز اجم[۶]
کنون برند زشاخ گوزن شسته بخون ازآن نهال چو از نهروا له[۷] شاخ بقم[۸]

۱ ـ فدیک واحسنت و مرحبا ، فدیتک احسنت مرحبا: خ . محتمل صحت است اما (ص ، س) وبیش ازسی نسخهٔ دیگر همه «فدیتک» وبا واو عطف مانند متن است ؛ ودراین صورت بنظر من باید فتحهٔ کاف « فدیتک »را در تلفظ ظاهر نکنند ، والف « احسنت » را با اظهار همزهٔ قطع و تاء آن را بدون فتحه بخوانند . ۲ ـ این بیت از(ص) افتاده است. ۳ ـ حصاریان س ، و اکثر نسخ ـ متن را موافق (ص) ودو نسخهٔ دیگر نوشتیم ؛ ودراین صورت بایدگفت «صحاریان» جمع فارسی «صحاری» است بقاعده‌یی‌که جمعهای مکسر عربی‌را در فارسی غالباً باعلامت «ها»منازلها، اطرافها، کواکبها»، وگاهی با«ان» جمع می‌بسته‌اند مانند «حوران»که شواهدش فراوانست، و«کواکبان» درکتاب‌التفهیم ابوریحان (ص ۴۷۳ طبع طهران) و « عشاقان » درشعر **نظامی**

همی نالید ومی‌گفت این غزل را چو عشاقان بی‌دل این مثل را

۴ ـ ظلم و ستم ۵ ـ غلامان ۶ ـ نی زار و بیشه‌که مأوی شیران باشد

۷ ـ چنین است در(س) واکثرنسخ ـ اما (ص) وپنج نسخهٔ دیگر « بهر واله » و این کلمه بهر صورت‌که صحیح باشد ظاهراً نام محلی است در هندوستان‌که منبت درخت بقم بوده واین محصول ازآنجا بسایر بلاد حمل می شده است. درمقدمهٔ کلیله ودمنهٔ فارسی بمناسبت ذکر قلمرو وسیع ممالک « بهرامشاه غزنوی » ؛ و نیز درکتاب « رحلهٔ ابن بطوطه » چند بار از این محل نام رفته است که در نسخه های معمول باز همه جا « نهرواله » بانون نوشته‌اند ؛ و ما فعلاً محلی را باین اسم در هندوستان نمی‌شناسیم ؛ شاید « ناروال » فعلی‌که شهرکی است درجنوب غربی پاکستان غربی نزدیک « سیالکو » در اصل همان «نهرواله»ی قدیم باشد ؛ باز بحدس واحتمال ممکن است «نهرواله» مخفف « انهلواره » باشد که در کتاب « الهند » ابو ریحان چند بار ودر «قانون مسعودی » او نیز در جدول طول وعرض بلاد یک بار ذکر شده است ، باتبدیل راء و لام بیکدیگرکه درلغات فارسی و هندوی معمولست (؟) .

اما کلمهٔ « بهرواله » را با باء بهیچ صورت‌که محتمل صحت باشد ، تا کنون درمأخذموثقی نیافته ام ؛ فقط دربعض جداول خطی نجومی‌که برای طول وعرض و قبلهٔ بلاد تنظیم شده است درشهرهای هندوستان نام « بهلواره » و « پهلواره » را نوشته اند که بر فرض صحت می‌توان آنرا صورتی از « بهرواله » دانست ؛ لیکن نگارنده بصحت آن جداول اطمینان کامل ندارد (؟) ۸ ـ بار بقم : س ، خ **بقم** در فارسی با تخفیف بوزن «رقم» و درعربی باتشدید قاف درختی است سرخ رنگ

کنون ز آرزوی زخم خنجر تیزش [۱] چو مور، شیر [۲] برآید ز خاك زیرقدم
[فلک[۳] زمین را از آب تیغ شاه کریم بشسته بود[۴] بصد خرمی زشیر دژم] [۵]
تفکر عقلا خود چگونه فرق کند شکار گاه شهنشاه را زباغ ارم
که بود وحشی او همچو آدمی خندان که بود جان ده او همچوجان‌ستان‌خرم
همیشه تا که هویدا بود چو چشمهٔ‌مهر حدیث اصل جهانگیری جم و خاتم [۶]
شعاع افسر او باد نور چشمهٔ مهر غلام خنجر او باد مهر خاتم جم
بزیر دستش دهر و بزیر کام ، سپهر بزیر امرش خلق و بزیر نام ، درم

مدح صدر عمید منصوربن سعید عارض[۷]

فتح و فخری دادگیتی را بشمشیر و قلم
دست منصورسعید ازنفع وضردربیش‌وکم
آنکه بهر مدحتش سخته سخن راند زبان
وآنک بهر خدمتش بسته میان روید[۸] قلم
صدر او آزادگان را چون‌کواکب را سپهر[۹] ۱۰
امر او ترسندگان را چون ذبایح را حرم
هر زبان اندر طفیل مدح او گوید سخن
هر نگین در آرزوی مهر[۱۰] او گیرد رقم
ازجمال نام او عیش سخن باشد هنی[۱۱]
وزسماع مدح او طبع خرد گردد خرم

که رنگرزان از آن رنگ قرمزی گیرند ، و معروفست که منبت آن هندوستان و زنگبار باشد
بکم نیز بدان معنی آمده است **۱** ـ سبزش س خ **۲** ـ سبزه س ، خ ـ تحریفست **۳** ـ همه خ ـ محتمل صحت‌است ؛ ودراین صورت «شاه‌کریم» بجای «فلک»فاعل «شسته بود» می شود (؟) **۴** ـ پاك س **۵** ـ ص این بیت‌را ندارد **۶** ـ جم از خاتم خ ـ محتمل صحت است اما (ص) را رعایت کردیم‌که مؤید بچند نسخهٔ دیگر هم هست (؟)
۷ ـ ص «ولهفیه» بعدازعنوان «وله یمدح‌الصدر الصاحب عمادالدین منصوربن سعید» . **۸** ـ دارد:خ
۹ ـ سپهر ، بر سپهر : خ **۱۰** ـ نام : س ، خ **۱۱** ـ هنیئی

صدر عرض از فرعرضش آسمانی چون بهشت
باغ فضل از ابر کلکش نوبهاری چون ارم
زیر امرو زیررای و زیر طبع و دست اوست
دور چرخ و نور مهر و جود ابر و موج یم [۱]
ماه رایتهای او را مشتری باید نگین [۲]
شیر شادروان او را آسمان شاید اجم
محمدت اسلاف او را پایداری تا ابد
مرتبت اعقاب او را یادگاری از قدم
خلقت باد ارچو امر و عزم او بودی ز اصل [۳]
ساکن و راجع نگشتی تخت و شادروان جم [۴]
[یافت اندر حال مهر و کین ، ببزم و رزم او [۵]
شاخ و باغ بذل و بأس ، ازدست و تیغش ، بارونم [۶]
ای خداوندی که ترسم کز نشاط لهو خویش
عادت گر یندگی بستانی از ابر دژم] [۷]
برندارد بخت بی اقبال و تأیید تو پی [۸]
برنیارد ملک بی‌تدبیر و تعلیم تو دم
دهر در امرت کمربندد چو بگشایی قبا
چرخ پیشت سر فرودآرد چو برداری قدم

۱ ـ دارای صنعت لف ونشر مرتب است . ۲ ـ مکین ، کمین خ . متن موافق (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگر است ۳ ـ در اصل خ ۴ ـ اشاره است بداستان « سلیمان جم » که باد مسخر فرمان وی بود و تخت شادروانش بنیروی باد حرکت می‌کرد می گوید اگر خلقت باد همچون امر وعزم ممدوح بود رجعت وتوقف درآن راه نداشت ۵ ـ برزم و بزم او خ ـ متن که موافق چند نسخهٔ معتبر اختیار شده ارجح است. ۶ ـ دارای صنعت لف ونشر مرتب است ؛ یعنی درحال مهر ببزم او شاخ بذل ازدستش بارور شد ، و درحالت کین برزم اوباغ بأس ازتیغش نم وشادابی یافت ۷ ـ این بیت و بیت قبل از (ص) افتاده و در سایر نسخ موجود است . ۸ ـ تخت بی‌اقبال تأیید توبخت ص ـ متن که موافق (س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیار شده بنظر ما راجح است

خوب [۱] کرده دولت تو ، تیره ایام امید
تیز کرده نعمت تو ، روز بازار نعم
فضل وجودت بودو گشت ازعون بخت وسعی چرخ
فضل با انصاف جفت و جود بااقبال ضم
اکل و شرب تیغ و تیرت گرنه مغزستی و خون
در سرو در رگ نبودی دشمنت را مغزودم

صفت میدان جنگ [۲]

چون ز یکدیگر سوی مردان بلا باشد رسول
چون میان صف دو لشکر را [۳] اجل باشد حکم
سعی امن و عون احسان از امل گیرد گریز
حد تیغ و نوك نیزه با اجل باشد بهم
در زمین گویی همی برهم زند شیر عرین
در هوا گویی همی دردم کشد شیر علم
با فنا هرگرز را یکك عقد باشد چون نکاح
با اجل هر تیغ را ده شرط باشد چون سلم [۴]
مرد را آکنده ازگرد [۵] ستوران چشم وگوش
اسب را آغشته [۶] اندر خون مردان آدرم [۷]

---

۱ ـ روز خ ۲ ـ این عنوان و سایر عناوین اثناء قصیده را نگارنده علاوه کرده ام تا راهنمای خوانندگان درفهم مضامین اشعار باشد ۳ ـ س ، و بسیاری از نسخ «را» ندارد؛ و پیداست که در اینصورت باید « صف » را با تشدید وکسر فاء بخوانیم که اضافه به « دو لشکر » شده باشد ، و مطابق متن که از (ص) پیروی شده است «صف» با سکون وتخفیف خوانده میشود . ۴ ـ سلم بفتح سین و لام ازمصطلحات فقهاست در « بیع سلم » و « سلف » بمعنی پیش بها دادن و معاملهٔ پیش خرید کردن ۵ ـ آکنده کرد از گرداسبان ص ـ مؤید صحت ندارد ؛ بدین سبب (س) و دیگر نسخ را ترجیح دادم ۶ ـ آهسته ص ـ سهو قلم است ۷ ـ بمد الف و سکون دال وفتح راء نمدزین اسب

حشمت تو دستیار مرد باشد چون توان
هیبت تو پیشوای مرگ باشد چون سقم

صفت شمشیر

در کفت نیلوفری کز زخم او گردد برنگ
پوست برگ زعفران و استخوان شاخ بقم
آن زمرد صورت در[1] گوهر الماس فعل
آن نهنگ آسای[2] اژدرها نهیب مار سم
از زمرد واندر او چون چشم افعی گوهرش
نیک مانده است از زمرد چشم افعی بی الم

صفت اسب[3]

گرد سم و شیهۀ آن بارۀ شبدیز گام
کرده چشم و گوش دهر وچرخ اعمی و اصم
گام او پولاد[4] سای و ، سم او پولاد سنب
کفک او کافور شکل و ، خوی او کافور شم
جستن تیراز کمان دارد بتک ، وز دست و پای
رونق تیرو کمان‌را راستی بنمود و خم[5]
ازدویدن چون شیاطین وز لطافت چون سروش
ازصبوری چون برهمن وزکرشمه چون صنم

۱ ـ با ضم دال بخوانند . ۲ ـ آرای ص ـ قابل توجیه است اما مؤیدی ازنسخه‌های معتبر دیگز ندارد (؟) و «آسا» اینجا بمعنی صلابت و شکوه است بدان معنی که در موضع دیگر گفته است « کبر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ » ۳ ـ چهاربیت در وصف اسب می‌گوید و بعد از آن متوجه خطاب بممدوح می شود . ۴ ـ بالاذ ص ـ نسخۀ موافقی ندارد ، و اگر « بالاذ = بالاد » بمعنی اسب کوتل و جنیبت مراد باشد که در فرهنگها ضبط شده است هم‌با این جمله هیچ مناسبت ندارد (؟) ۵ ـ تاختن اسب‌را بجستن تیر از کمان ؛ و دست و پای او را درراست شدن بتیر ، ودرخمیدن بکمان مانند کرده است

جفت گردانی بجنگ اندر سرو در چشم[۱] و دل
دشمنان را تیغ ومغز وتیر و خون ورمح وغم[۲]
آسمان خصم ترا بیند ز رمح و تیغ تو
گاه طعن اندر وجود و ، گاه ضرب[۳] اندر عدم
تو خته کینه بمجلس باز گردی از نبرد
نزد تو یکسان صلیل[۴] تیغ و لحن زیر و بم
آن[۵] سپهر محتشم ، دیده ترا هر[۶] ساعتی
کرده انـدر بزم و رزمی چند کار محتشم
تیغت آنجا چند گونه دیده زاری از عدو
دستت آنجا چند گونه کرده خواری بر درم

۱ ـ جسم ص ـ مؤیدی از نسخ معتبر ندارد ؛ اینجا هم « چشم » بهتراز «جسم» است.
۲ ـ از لف ونشرهای بدیع « مختاری » است ؛ یعنی در هنگام جنگ تیغ را با مغز در سر ، وتیررا با خون درچشم ، ونیزه را با غم در دل دشمنان جفت می‌کنی ۳ ـ زخم س ، خ ـ محتمل صحت است‌اما متن که موافق (ص) وچند نسخهٔ دیگر اختیار شده ارجح است ؛ تعبیر « طعن و ضرب » درچهار بیت بعد هم بیاید
توضیحاً این بیت هم مشتمل برصنعت لف ونشر مرتب است و « طعن » بمعنی نیزه زدن مربوطست به « رمح » ، و« ضرب » متعلق است به « تیغ » ؛ یعنی « آسمان خصم ترا در هنگام طعن رمحت موجود ، وهنگام ضرب تیغت معدوم می‌بیند » ؛ مقصود این است‌که با نیزه چنان‌کاردشمن ساخته می‌شودکه احتیاج بشمشیرزدن نمی‌افتد وشاید در ضمن این معنی اشاره شده باشد بطرزمعمول جنگهای قدیم‌که نیزه قبل از شمشیر بکار می‌رفت بدین ترتیب‌که در ابتدا که جنگاوران ازهم دور بودند با تیر وکمان ، وبعد ازآنکه قدری بهم نزدیک می‌شدند با نیزه ، وپس ازآن باشمشیر وگرز ، و دست آخر دست وگریبان باخنجر ودشنه وخشت وامثال آن جنگ میکردند **اسدی** در« گرشاسب نامه »میگوید :

دو لشکر نهادند دلها بمرگ ببارید تیر از دوسوچون تگرگ
چو بد جنگ چندی بتیر خدنگ پس از تیر با نیزه کردند جنگ
پس از نیزه زی تیغ کین تاختند پس از تیغ کشتی بهم ساختند
زده دست از کینه بر یکدگر یکی در گریبان یکی در کمر
بدشنه یکی گشته سینه شکاف بخشت آن دگر باز دریده ناف

۴ ـ : بانگ زخم شمشیر (البسامی فی‌الاسامی) ۵ ـ ای خ ـ محتمل صحت‌است اما نسختین (ص، س) ودیگرنسخه‌های معتبر«آن» است که درمتن اختیارکردیم ۶ ـ در س،خ

طعن و ضرب تو بکر و فر نبوده مختلف
کام و حکم تو بعجز و رد نگشته متهم
بستهٔ فضل تو مانده هر بزرگ اندر عرب
بندهٔ جود تو گشته هر کریم اندر عجم
شاخ فخر از ابر فضلت چون ریاحین از نما
باغ شعر از فر نامت چون بساتین ازدیم[۱]

صفت خامه [۲]

و آن کمربندی کزو دولت گشاده چشم شد
پیش تو بسته کمر و انـدر ثنا[۳] بگشاده فم
آنکه گویی از شتاب [٤] اوست دولت را قرار
وآنکه گویی در زبان اوست روزی را قسم[٥]
جنبش وسیرش زمغز ودل ، خرد برد وسخن
قالب و فرقش بروز و شب ، ضیا داد و ظلم
اوست آن پیوسته گویی[٦] کش خمش باشد دهان
واوست آن بسیار خواری کش تهی باشد شکم
شخص وفرقش زعفران وسرمه را ماند ، وزاین
شاد و روشن باشد از فعلش دل و چشم حشم
چون خدم در پیش او یکسر میان [۷] بسته سپاه
با سپاه او پیش تو بسته میان همچون خدم

۱ ـ دیم بکسر دال و فتح یاء جمع «دیمه» باران پیوستهٔ بی رعد وبرق (صراح اللغه).
۲ ـ شش بیت ذیل این عنوان در وصف قلم مضامین بدیع دارد ؛ و « کمربند » در بیت اول کنایت ازخامه وقلم است . ۳ ـ سخن : س، خ ۴ ـ ثبات : خ ـ تحریفست ۵ ـ باکسرقاف و فتح نین جمع قسمت بمعنی بهره و نصیب. ٦ ـ « پیوسته‌گوی » یعنی کسی‌که دایم درگفتار باشد صفت مرکب فاعلی است ؛ نظیر « بسیارخوار » مصراع بعد . ۷ ـ کمر : س .

ای کـه از دست سخا بر کنده یی بیخ نیـاز
وی که در بحر و فا گم کرده یی نام ستم
رای تو یار قضـا و جود تو جفت قدر
هر چـه مخلوقست مأمور تو باشد لاجرم
تا مدد یابد همی در طبع و نام[1] و دست مرد
دانش ازفضل و ، ثنا ازجود و، احسان ازنعم[2]
در خرد باشد فزونی ، وز سفه باشد خلل
در وفـا باشد ستایش ، وز[3] جفا بـاشد ندم
بر فزون بادت جلال و ، بی خلل[4] بادت محل
بـا مدد بـادت ستایش ، بی ندم باشد کرم
در هنر سروی ، چو سرو اندر چمن گاه نشاط
گاه در نزهت ببال و گاه در شادی بچم
دل زعون و، کف زجود و، سرزعقل و، تن زفضل
مستعـان و مستقیم و مقتـدا و محترم

وصف زمستان

هم در مدح صاحب عمید منصوربن سعید عارض لشکر

ابری بر آمـد از لب دریـا سپیده دم
تـا شد هوای خندان ز آثار او دژم

---

۱ ـ ص ، س ، و اکثر نسخ دیگر « طبع نام » بدون واو عطف است وفقط در سه نسخه « طبع ونام » باواو نوشته که بنظرما راجح بلکه متعین است چرا که صنعت تقسیم ولف ونشر سه چیز که منظور شاعر بوده محتاج بواو عطف است ۲ ـ مددیافتن دانش از فضل ، مربوطست به « طبع » ؛ و مدد یافتن ثنا از جود مربوطست به « نام » ؛ و مددیافتن احسان از نعم متعلق است به « دست » چنانکه درحاشیهٔ قبل اشاره شد . ۳ ـ در س ، خ ۴ ـ جلا ص ـ مأخوذ از « جلای وطن » بی‌معنی نیست اما با قرینه بندی بیت‌قبل که آنجا « خلل » گفته بود سایر نسخ بنظر ما راجح نمود .

چون زنگیان جادو ، بر شد سوی هوا
آورد چند کشتی گوهر ز گنج یم
بنمود چند گونه تصاویر بی کران
بارید صد هزار درمهای بی رقم
پولاد ، نم کشید همی در بهار و باز
پولاد گشت هر چه کنون درکشید نم[1]
بگدازد استخوان همی از رنج باد سرد[2]
پس چونکه[3] استخوان شد با طبع آب ضم
گویی خدای ، عالمی از نقره[4] آفرید
و آن عالم وجود شده ، رفت زی عدم
نشگفت اگر برخصت این فصل باده خوار
می را مباح دارد بر عادت قدم
بستان بیاد گل شود اکنون برنگ جام
آن جام کش بلاله توان کرد متهم[5]

۱ ـ این بیت و بیت بعد در صفت یخ بندان زمستانست ؛ و « پولاد » و « استخوان » در مصراعهای دوم هر دو بیت کنایه از یخ است برسبیل استعارهٔ محققه ۲ ـ همی از باد سرد او : ص سایر نسخ بعقیدهٔ من رجحان داشت با این تصرف که در اکثر نسخ « از رنج » نوشته اند که بنظر من در این مورد « ار » مخفف « اگر » صحیح ترست ؛ و در این صورت فعل «گدازیدن » متعدی است که فاعلش « رنج » و مفعولش « استخوان » می شود مانند « تن گداز ص ۱۲۸ » و « خصم گداز : ص ۲۲۷» که خود « مختاری » استعمال کرده است ؛ و چنانکه « مسعود سعد » گوید

هم بدین سان گدازدم شب و روز غم دیدار مادر و پدرم

۳ ـ ازشواهد معتبر استعمال «چونکه» درمعنی استفهام تعجبی مرادف چگونه وچه طور نظیرش هم ازگفتهٔ « مختاری »

چونکه ننشیند آتش جگرم گر ز دیده میان گردابم

۴ ـ « نقره » هم مثل « پولاد » و « استخوان » دو بیت قبل کنایت است از یخ ؛ یا اینجا مراد برف است ۵ ـ یعنی جام شراب

می را چو جام شیر بتابان بجام[1] می
خم را چو ناف آهو گردان ز می شکم
از ابر اگر هوا دژم است ایچ باک نیست
ما را هوای عارض لشکر کند خرم
منصور بن سعید که کمتر خطاب اوست
از ملک سید عرب و صاحب عجم
آن کز هراس خشمش و زشادی سخاش
یاقوت ، کهربا شود و زعفران بقم[2]
دست وفا و طبعش[3] درگاه جود او
طبع هوس ز دل ببرد بخل و آز و غم[4]
از دوستی سکه ، درم کی جدا شدی
گر نام خواجه بودی بر سکهٔ درم
در مدح اوست بسته کم و بیش[5] نظم و نثر
چون وصل روز و هجر شب اندر سپیده دم
بحر یست طبع او که چو جام جهان نمای
بی کار ماند بخل چو صیاد در حرم

۱ ـ چو جام ص ـ سهوقلم است ۲ ـ کهربا شدن یاقوت مربوطست به «هراس‌خشم» ؛ و بقم شدن زعفران مربوطست به « شادی سخا » بطور لف ونشر مرتب ۳ ـ دست وفای طبعش و خ ـ تصرف کاتب است که معنی شعررا بکلی تغییر می‌دهد ۴ ـ ص ، س ، واکثر نسخ دیگر این بیت‌را همین طور نوشته‌اندکه درمتن نوشته‌ایم ؛ مع ذلک نگارنده را درصحت آن تردیدگونه‌یی است ؛ چرا که فاعل فعل « بردن » همان « دست وفا وطبع » است ، و در این صورت مقتضی سیاق عبارت این بود که دو جملهٔ مصراع دوم را وصل‌کرده و « زدل بردو » با واو عطف ، یا « بخل و آز هم » که مفید مفهوم عطف است گفته باشد . اتفاقاً یکی از نسخ مورد استفادهٔ ما موافق احتمال دوم است یعنی « بخل وآزهم » ـ و دریک نسخه « بیرون بردزطبع ودل مرد بخل وغم» نوشته است که اگر تصرف نساخ نباشد محتمل صحت وقابل قبولست (؟) ۵ ـ کمربیش ص ـ متن که موافق (س) واکثر نسخ اختیار شده بنظر ما صحیح تر از نسخهٔ (ص) است

دستش بچهره چون دم عیسی‌است زآن قیاس[۱]
یک روز جانور شود از لطف او قلم
ایمن شدی هر آینه ملک جم از فنا
گر کلک او نوشتی نقش نگین جم
ای در ضمیر مکرمت از یاد تو نشاط
وی بر طراز مرتبت از نام تو علم
مهر تو دستیار مراد است چون سخا
کین تو پیشوای هلاکست چون سقم
ره باز[۲] داشت بخشش تو بر در امید
پی کور کرد سیرت تو بر ره ستم[۳]
از یک صدف گهر شد، رای تو و خرد
وز یک رحم جدا شد، طبع تو و کرم
دو فعلت از دو عیب همیشه منزه است
خلق تو از ندامت و بذل تو از ندم
در جرم طاعت تو بر آید بروز حشر
از روزنامهٔ[۴] تو نخستین سخن، نعم[۵]
اجزای چرخ اگر نه بکلی بامر تست
ممکن بود که کین تو بگشایدش زهم

۱ ـ دم عیسی از آن قیاس س، خ ـ دستش که هست چون دم عیسی از آن قیاس : خ؛ متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر نوشته شد ۲ ـ تازه خ. تحریف واضح است ۳ ـ ص: این بیت و بیت بعد را مقدم و مؤخر نوشته و سایر نسخه ها بترتیبی است که در متن آورده‌ایم.

۴ ـ نامهٔ اعمال و دفتری‌که کارهای روزانهٔ کسی از نیک و بد درآن ثبت شدهٔ باشد.

۵ ـ مقصود بیان صفت کرم وجود وهمت مردانهٔ ممدوحست در انجاح حوائج خواهندگان؛ و تعبیر « جرم » با ضم جیم بمعنی گناه در این مورد از باب مدح شبیه بذم است یعنی در دفتر طاعات و نامهٔ اعمال توبقیامت اگر جرمی ثبت شده باشد همین است که نخستین سخن تو در جواب خواهندگان وحاجتمندان کلمهٔ « نعم » بوده است، ولفظ « لا » هرگز بر زبان نرانده‌یی. نگارنده‌گوید از این مضمون بهتر و بمورد تر گفتهٔ « فرزدق » است درمدح حضرت **سجاد** علیه السلام.

ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاؤه نعم

از خشم تو بر آید[1] بیماری از شفا
با خلق تو نماند آزار در الم
زایر بتو رفیع محل گشت و بی نیاز
شاعر بتو بلند سخن گشت و محترم
آن ابر دست و بحر دلی[2] کز سخای تو
خوردند ابر و بحر بدست و دلت قسم
صدر از کفایت تو بهاری است چون بهشت
بزم از سخاوت تو جهانی است چون ارم
با لفظ تو فصاحت و معنی اهل فضل
پر معنی و فصاحت چون لفظ زیر و بم
بشنو تو حال من که از این چرخ بی بصر
سم و سرو[3] ست قسم من از عالمی[4] غنم
داد فلک ندیده ، کشیدم هزار جور
نوش جهان نخورده ، چشیدم هزار سم
هستم من آن چنان که نیابد ز بخت بد
کام دماغ من ز تر و خشک ، طعم و شم
سودم چه از جزع ، چو بود[5] چشم و گوش بخت[6]
چون چشم جزع[7] و گوش صدف اکمه و اصم[8]

---

۱ - بزاید: خ ـ هرچند بی‌معنی نیست اما تصحیف کاتبست ۲ « ابردست » و «بحردل» هردوصفت مرکب است. ۳ - سرو بضم سین وراء شاخ گوسفند وگاو وامثال آن ۴ - عالم، غله و: خ. صحیح همانست که ازروی (ص) درمتن نوشته‌ایم ؛ یعنی ازیکدنیاگوسفند نصیب من منحصراست بسم وشاخ . ۵ - ص ، س ، وسایر نسخ همه «سودم جز ازجزع چه بود» نوشته اند ومتن تصحیح نگارنده است ؛ برای اینکه جمله‌های بیت بدان صورت که درنسخه‌هاست نه رابطهٔ اسنادی دارد ونه ارتباط تعلیلی ـ و معنی بیت این است که مرا از جزع و داد وفریادکردن چه سود؛ چونکه چشم وگوش بخت همچون چشم وگوش جزع وصدف کور وکراست. ۶ - خلق: خ ـ تصرف کاتبست . ۷ - با فتح جیم و سکون زاء مهرهٔ سیاه وسپید که چشم را بدان تشبیه کنند ؛ در حواشی سابق هم تفسیر شد . ۸ - اکمه با هاء ملفوظه : کور مادر زاد اصم با فتح همزه و صاد و تشدید میم کر .

وین دردم از همه بتر آید که پیش تو
بر من همی کشند بنا شاعری رقم
فرمای تا کنند مرا امتحان که من
در هر سخن توانم گستاخ زد قدم
تا قد هر شمن[1] بنهاد و صفت بود
چون زلف هر صنم شده درپیش هرصنم
تا در سرین نباشد باریکی میان
تا در ضیا نباشد تاریکی ظلم
شاداب عشرت از شرف افتخار خیز
فرمای کام و در چمن اختیار[2] چم
هر گز خدم مباد عدوی ترا ولیک
پیوسته باد پیش تو استاده چون خدم
بی یار و بی پناه و حشم باد اگر چه هست
اقبال یار و بخت پناه و جهان حشم

مدح سید مودود[3]

همی دولت وملک و کلک وحسام بفر خداوند گیرد نظام

---

۱ - شهی ص - قدر هر ثمن س ؛ هر دو نسخه تحریفست و ما متن را از روی نسخ دیگر تصحیح کردیم .
شمن بفتح شین و میم بت پرست . هم « مختاری » گوید
عروس فکرت او را بها و فر زیور بتان خاطر او را کمال و عقل شمن

۲ - س ، خ افتخار ۳ - ص با عنوان «وله فیه» ؛ س «قال یمدحه» هر دو این قصیده را که ازقصاید متوسط «مختاری» است بعد ازرائیهٔ «جشن ونوروز دلیلند بشادی وبهار» که ممدوحش «عارض لشکر منصور سعید احمد » است نوشته‌اند ؛ اما پرواضح است که این قصیده در مدح « منصور بن سعید عارض » نیست در دو نسخه که ظاهراً از روی هم کتابت شده است نام ممدوح را « سلطان مسعود بن ابراهیم » نوشته که اشتباه آن هم واضح است همچنین سایرنسخ هیچ کدام عنوان درستی برای این قصیده ننوشته‌اند؛ نگارنده نام «مودود»را ازروی خود قصیده نوشتم که دراواسط واواخرآن دوموضع تکرار شده است ، عنوان «سید» هم ازخود اشعار استنباط می‌شود (برای توضیح بیشتررجوع شود بمقدمه) .

سرافراز هر مهتر از بیش و کم — صف آرای هر صفدر از خاص و عام
بزرگی که از همت و کلک او — همی باز ماند حلال از حرام
ز گردون جهانگیرتر روز رزم[1] — ز خورشید بخشنده تر گاه جام
مسخر بامکان او چرخ تند — مقلد[2] بفرمان او بخت رام
ثنا را نهاد و شرف را اصول — سخا را اساس و خرد را قوام
سر و فخر سادات و اصل کرم — دل و پشت احرار و صدر کرام
بدو کرده آزادگی افتخار — وزو دیده فرزانگی احتشام
هنر پیشه موثود مسعود فال — خرد کار مسعود محمود نام
بلند آسمانی است در اقتدار — منیر آفتابی است در اهتمام
سر از چنبر خدمتش در مکش — که آرد زمانه سرت را بدام
امل را کف اوست باب السخا[3] — خرد را در اوست بیت الحرام
زهی شیر مردی که اندر نبرد — ز بیژن فزونی و بهرام و سام
کشد[4] تیر تو از پی[5] شیر، پی — درد تیغ تو بر تن پیل، خام[6]
ازیرا که می‌زاین و زآن بایدت[7] — یرند اق[8] زین و دوال لگام[9]

---

۱ - بزم ص ظاهراً سهو قلم است ۲ - مقید خ - تحریف غلط انداز است
۳ - باب النجاة خ - تحریفست ۴ - ص «برد» که ظاهراً با ضم باء از مصدر «بریدن» مقابل «دریدن» مصراع بعد، محتمل صحت است اما مؤیدی‌که اطمینان بخش باشد ازدیگر نسخ معتبر نداشتیم وسایر نسخ حتی روایت «جهانگیری» درذیل لغت «برنداف» همه «کشد» نوشته اند؛ ما نیز همین را درمتن نوشتیم (؟) ۵ - دل س - بن، تن، بر: خ، و روایت جهانگیری درکلمهٔ «برنداف»؛ همه تحریف یاتصرف نساخ است، و ما متن‌را موافق (ص) وچند نسخهٔ معتمد دیگر نوشتیم
توضیحاً کلمهٔ «پی» در اول بمعنی پای، و دوم بمعنی عصب است
۶ - پوست و چرم دباغت نا کرده ۷ - که از این و آن، که مرزین وز آن خ - متن را موافق (ص) اختیارکردیم که چند نسخهٔ معتبر دیگر هم با آن موافق است؛ پیداست که پیشوند استمراری «می» مربوطست بفعل «باید» یعنی «می بایدت»؛ و فصل مابین ادات «می» با فعل، از خواص ترکیبات قدیم است
۸ - یرتاق ص - برنداف، بزندان خ
نسخه بدل آخر قطعاً تحریفست؛ اما «یرتاق» که در (ص) نوشته محتمل است که اصلش

مراد خدنگت زیادت ز چنگ هوای حسامت فزون از مدام
ببزم اندرون گرز بازی همی [۱] بخواب اندرون جنگ بینی‌مدام
کشیدی [۲] فروغ تو اندر نبرد بآب حسام آتش انتقام
بدان آب دیدار آتش مزاج بدان جسم خوار ضیا و ظلام [۳]
دهی‌فتنه را گاهی‌ازخشم، چاشت دهی مرگ را گاهی‌ازجود، شام

« یرنتاق » لهجه‌یی یا صورتی دیگر از املاء همان « یرنداق » باشد که از روی (س) و چند نسخهٔ معتبردیگر درمتن‌آورده ایم ؛ ومحتمل است‌که اصل صحیح‌آن «برنداق» باباء اول باشدکه به «برنداف» تحریف شده است (؟)

یرنداق یا **یرنتاق** با فتح یاء و راء وسکون نون ؛ یا **برنداق** و **برنتاق** با باء اول وقاف آخر برهمان وزن «یرنداق» ظاهراً ترکی است بمعنی تسمه ودوال یاچرم وپی و زودگانی‌که درساختن زین و برگ اسبان بکار می رفته است ؛ درکلیله ودمنه می‌نویسد « پی از میان خاک برگیرند وبدان زینها سازند که مرکب ملوك شود باب‌الاسد والثور ».

این کلمه را بصورت « یرنداق » با یاء اول و قاف آخر همان طور که گفتیم درفرهنگ « مجمع الفرس سروری » بمعنی رودگانی و دوال نرم و سفید و نازك که زین را با آن بندند ضبط کرده و یک بیت هم از « سوزنی » شاهد آورده است

اما « جهانگیری » آنرا « برنداف » با باء موحدهٔ اول و فاء آخر بهمان دو معنی (دوال ورودگانی) نوشته و همین بیت « مختاری » را بابیت قبلش باختلاف بعض‌کلمات برای معنی اول شاهد آورده است ؛ فرهنگ « انجمن‌آرا » هم ازآن پیروی‌کرده، اما درآخر نوشته است‌که « بعد ازتحقیق معلوم شد که این لغت ترکی است و بقاف است » یعنی « برنداق »

صاحب « برهان قاطع » نوشتهٔ « سروری » و « جهانگیری » را با هم جمع‌کرده باین‌معنی که هم « برنداف » را در حرف باء ، وهم « یرنداق » را درحرف یاء مرادف یکدیگر آورده است مرحوم «ناظم‌الاطباء» نیز در فرهنگ پنج جلدی خود گویا از« برهان قاطع » تبعیت داشته‌که دوکلمه را بیک معنی در دوموضع ثبت‌کرده است

توضیحاً یکی از شعرای عهد تیموری « برندق سمرقندی » است معاصر « عصمت بخارایی » که در «تذکرهٔ دولتشاه» شرح حالش مسطور است ؛ آیا ممکن است‌که اسم « برندق » در ریشهٔ اصلی باکلمهٔ مورد بحث ما ارتباط داشته باشد (؟)

۹ - عنان ولگام خ ، و روایت جهانگیری ۱ - مقیم س ، خ ۲ - چنین است در (ص ، س) و اکثر نسخ و فقط دردو نسخه « کشنده »که بظاهر صحیح تر می‌نماید ؛ معذلك متن را موافق نسخه های معتبرگذاشتم (؟) ۳ - یعنی شمشیر.

چو آیی بدان بارهٔ کوه شکل بدست و ببازو کمان و سهام
خدنگی بدست تو پولاد سر نهنگی بدست تو زهرآب کام
درآن مرغزاری که باشد زهول امل خسته وآجال کرده زحام[1]
شود تیر بارنده همچون سرشک بود روح بر رفته همچون غمام
نه جز بنده بنده ، یلان را سخن نه جز الله الله ، زبان را کلام
کشیده غلط کام الهام خشک بریده اجل دست امید خام
ز شمشیر زهر آب دل را نوید ز پیکان پولاد جان را خرام
ز زاری[2] هزیمت فرستد جواز[3] قضا از نهیبت[4] گزارد پیام
پشیمان شود کینه ور روز کین فرامش کند نام گستر ز نام
بیازد سر تیغت اندر زره بگیرد سم اسبت اندر رخام
زمین را یکی لعل چادر دهی ز آثار آن خنجر نیل فام
بنا میزد از پیش پنجه مصاف چنان بازگردی که مرد ازسلام
بجایی که تیغ تو جستن گرفت سلامت بدانجا نگیرد مقام
تومعروف گشتی چنانک ایچ کس چو **مودود** گویی نگوید کدام

۱ ـ خسته و جای کرده ز جام ص ـ جسته آجال کرده ز خام س ـ خسته (جسته) آجال (و آجال ، و خال ، آچال) کرده رحام (رخام ، زکام) خ ؛ نگارنده از روی مجموع نسخ صورت صحیح آنرا بنظر خود تشخیص دادم .

زحام با زاء معجمه و حاء بی نقطه بر وزن « کتاب » مصدر عربی است بمعنی انبوهی و تراکم و مقصود شاعر صفت میدان جنگ وکارزار است ؛ یعنی از هول و ترس آن میدان آرزو خسته و اجلها انبوه و متراکم است .

۲ ـ زرای : س ، خ ـ زرایت هزیمت ، هزیمت زرایت : خ ؛ با اینکه نسخ « زرایت هزیمت » یا « هزیمت زرایت » بظاهر صحیح و روبراه می نمود احتیاطاً متن را موافق (ص) نوشتم که چندنسخهٔ موافق هم دارد و در این صورت معنی بیت این است که « برای دشمنان تو هزیمت از عجز و زاری جواز می فرستد و قضا از نهیب تو پیام می گزارد » و اگر این معنی مراد نبود کلمهٔ « تیغ » و « تیر » و « قهر » و امثال آن بهتر از « رای » بود یعنی مثلا می گفت « هزیمت ز تیغت فرستد جواز » یا « ز قهرت هزیمت فرستد جواز » (؟) ۳ ـ قدر ، خبر : خ ـ تحریفست ۴ ـ قضا را نهیبت ، قضا را بهیبت خ غلط واضح است .

الا تا همی گنبد تیز رو بیک راه پیدا[1] نماید تمام
نجنبد چو افلاك ، ساکن زمین نباشد نود ساله ، نو خط غلام
چواسلام در صدر حشمت نشین چو اقبال بر فرق عزت خرام

وله یمدح الصدر حمزة بن محمد[2]

ای ز کریمان چو آفتاب ز انجم وی زبزرگان چوجد خویش زمردم
کان شرف حمزة محمد بی مثل ای بمحل بر سپهر کرده تقدم
خاطر تو مایهٔ افادت افلاك طالع تو مادت[3] سعادت انجم
گل نکند بی کفت ز خار تحرك مل نکند بی لبت ز جام تبسم
فهم ترا از سطور لوح ، تفحص وهم ترا از بهار غیب ، تنسم
حرص رود پیش جود تو بتعلل عقل شود پیش ذهن تو بتعلم
نسر فلك بفکند ز حشمت تو پر شیر فلك درکشد ز هیبت تو دم
روی بدرگاه شاه شرق نهادن از همگان خدمتست وز تو تجشم[4]

۱ ـ ببد راه ره را ص ـ نسخهٔ موافق ندارد (؟). ۲ ـ نسخه های ص ، س ، خ
۳ ـ مادهٔ س ، خ ـ تفاوت برسم الخط تاء مدورهٔ عربی است ؛ وما رسم‌الخط (ص) و نسخ قدیم دیگر را اختیار کردیم . ۴ ـ تحشم س خ ـ شاید توهم شود که « تحشم » با حاء بی نقطه بمعنی‌مهابت وجاه وجلال وانمودن باشد ؛ اما باین‌معنی درعربی نیامده واصلا بمعنی ننگ داشتن وشرم نمودن است «تحشم منه تذمم واستحیا : محیط‌المحیط » واین معانی مستلزم نکوهش وتحقیر «پادشاه شرق» می شود که قطعاً مراد شاعر نیست. باین ملاحظه «تجشم» با جیم نقطه دار را که در(ص) و چندین نسخهٔ دیگراست ترجیح داده‌ایم ؛ واین‌کلمه دراصل لغت بمعنی رنج‌کاری را کشیدن است ومقصود شاعرهم در اینجا مفهوم قدم رنجه‌کردن ورنج راه‌را بقصد دیدار پادشاه برخود هموار ساختن است ، نه‌حشمت فروختن و شکوه ومهابت وانمودن

استاد **جمال الدین اصفهانی** هم در مقام تأدب کلمه « تجشم » را در معنی « رنج برخود هموار ساختن » بکار برده است

صدرا بکرم‌گرچه صداعست ولیکن بشنو سخن بنده و فرمای تجشم

انوری هم در مدیحه‌گوید :

فتنه نکند همی تجاسر تا عدل تو می‌کند تجشم

جست که داند خصال تو بتفکر — دید که یارد کمال تو بتوهم
چون شعرا مدح خاندان تو گویند — دولتشان گوید السلام علیکم
حرف که[۱] بی‌مدح توپذیرد ترکیب — کلک بگرید بر او بوجه ترحم
من که زپاکی دل وعقیدت اخلاص[۲] — مدح بگویمت بر سبیل ترسم[۳]
از[۴] دل روشن ز بهر مدح تو دارم — نوك قلم تیره چو سردم قاقم[۵]
وزغم گندم چو ظلم دید دل من — پیش تو افکند خویش را بتظلم
فضل کن واین دل بدیع سخن را — باز رهان از تظلم غم گندم
هست زابرامم[۶] احتراز نمودن — نیست بخدمت نیامدن ز تنعم

۱ ـ چو خ ۲ ـ من‌که ز پاکی و زعقیدهٔ اخلاص : ص ـ من‌که زبس پاکی‌عقیدت و اخلاص س ، خ ـ ز دل پاکی و عقیدت اخلاص خ ، متن موافق چند نسخه است‌که بنظرمن در این مورد بر سایر نسخ رجحان داشت ۳ ـ توسم س ، خ ـ متن موافق (ص) و نسخ معتبر دیگر اختیار شد

ترسم نشان چیزی را جستن بطور عموم و مخصوصاً نشان خانه و سرای‌کسی را جستن و در نگریستن است ؛ و برای این معنی جوهری در « صحاح اللغه » بیت ذیل را که از « ذوالرمه » است شاهد آورده است

ا ان ترسمت من خرقاء منزلة — ماء الصبابة من عینیك مسجوم

و این‌کلمه را چون در عربی بالفظ شعر و قصیده استعمال کنند معنی درس گفتن و تذکر و بیاد آوردن می‌بخشد «ترسم هذه‌القصیدة ادرسها وتذکرها: قاموس» ۴ ـ ص فقط آن (؟)

۵ ـ از جمله تشبیهات بدیع «مختاری» است‌که قلم‌را بدم قاقم تشبیه‌کرده است ازاین‌جهت که رنگ قاقم همه سفید وفقط سر دم او سیاه است برخلاف « سنجاب »که بسیاهی ضرب المثل‌است ؛ **امیرمعزی** گوید

بروی سنگ سیه بر نشسته برف سپید — چو موی قاقم بر روی جامهٔ سنجاب

۶ ـ ص فقط « برابرام » ـ س ، وسایرنسخ همه « زابرامم » که چون بظاهرصحیح تر می‌نمود آنرا در متن‌نوشتم (؟)

توضیحاً ترکیب این جمله خواه با کلمهٔ « بر » و خواه با « از » محتاج حذف و اضمار است ؛ چه منظور شاعر این‌است‌که نیامدن من بخدمت ازجهت تنعم و تن آسانی و نازپروردگی‌نیست ، بلکه از این جهت است‌که از ابرام یعنی تصدیع و ملال دادن و بستوه آوردن احتراز دارم

پس ترکیب جمله محتاج بدوکلمهٔ « از » یا کلمهٔ دیگر است‌که در معنی مرادف با « از » باشد ؛ یکی « از » تعلیلی یا نشوی مرادف « من » نشویهٔ عربی که در مقام تعلیل یا بیان منشأ امری

زآنکه خردمند اگرچه یابد دولت — کژ ننهد گام و خویشتن نکند گم
پیش تـو شعر مرا **محمد راوی** — خوانـد بسیار به ز من بترنم
این سخن گفته از زبان[1] تعبد — به بود ار بشنوی بگوش تکرم
تا اثر مشتری و قوت بهرام — بیش بود چون بماهی‌آید و کژدم[2]
با توچنان راست باد چرخ که هرگز — دردت ندهد بچاشنی ز سر خم[3]
فرش غلامانت ازبریشم و دشمنت — کشتهٔ خویش‌ازحسدچوکرم‌بریشم
از عقلا بوسه و ، ز مفرش تو خاك — وز فضلا دیده و ، زمرکب توسم

استعمال می‌شود ، دیگر « از » بمعنی مجاوزت مرادف « عن » عربی کـه فعل « احترازکردن » بدان متعدی می‌شود ؛ چه اگر جملهٔ شعر را بنثر تبدیل‌کنیم باید این طور بگوییم « نیامدن من بخدمت تو از جهت احتراز نمودن از ابرام است نه از جهت تنعم یـا « بسبب احتراز از ابرام نه بسبب تنعم » ؛ و علی ای حال جملهٔ مصراع اول احتیاج بدوادات اضافه دارد که یکی از آنها باید خصوص‌کلمهٔ «از» متعلق بفعل « احتراز نمودن » باشد ، ودیگرهم لفظ «از» یاادات مرادفش‌که مفید مفهوم تعلیل‌ومتعلق بفعل «بخدمت نیامدن» باشد . ؛ چنانکه **انوری** درهمین معنی‌که مضمون بیت «مختاری» است میگوید

ز مجلس تو گرابرام دور داشته‌ام — نه از فراغت من بود بل زبیم ملال

و حرف اضافهٔ « بر » نه بمعنی مجاوزت است نه بمعنی تعلیل ؛ یعنی نه با فعل « احتراز کردن » مناسبت دارد و نه بـا فعل « بخدمت نیامدن » ؛ و از این جهت روایت « برابرام » بیش از « زابرام » محتاج اضمار و تقدیر خواهد بود . بعبارت دیگر اگر متن را « زابرام » بخوانیم محتاج بتقدیر یک ادات «از» خواهیم بودکه قرینهٔ لفظی آن هم موجود است ؛ اما روایت «برابرام» محتاج بتقدیر دو ادات اضافه است که قرینهٔ لفظی هم ندارد ؛ مگر آنکه ادات « بر » در اسلوب جمله بندی قدیم چندان قوت ترکیب داشته باشد که بتنهایی مفهوم دو حرف اضافهٔ محتاج الیه را برساند ؛ و من بهمین احتمال هنوز روی نسخه بدل « برابرام » خط بطلان نکشیده‌ام (؟)

۱ ـ ص فقط دهان توضیحاً جملهٔ « گفته از زبان تعبد » صفت مرکب است برای « سخن » ؛ یعنی این‌سخن‌که از زبان تعبدگفته شده است

۲ ـ اشاره است بقول منجمان که گویند کژدم یعنی برج عقرب خانهٔ ستارهٔ بهرام (= مریخ) وماهی یعنی برج حوت‌خانهٔ مشتری‌است ، وچون‌کواکب درخانهٔ خود باشند اثر وقوت دلالت بر منسوباتشان بیشتر باشد.

۳ ـ متضمن مثل معروف‌که بتازی‌گویند «اول الدن‌الدردی» یعنی «سرخم ودردی» نظیر « اول پیاله و درد ؟ ! »

مضطر نشوی ز بستن نعل — دردی ندهی ز اول خم « انوری »
پس سلیمان‌گفت ای هد هد رواست — کز تو در اول قدح این درد خاست
« مولوی »

وله ایضاً فی الشکایة[1]

روی پر گرد[2] و دیده پرآبم سیرم از جان و تشنهٔ خوابم
خستهٔ تندرست چون سیمم کشتهٔ زنده دل چو سیمابم
تا رهین وصال اقرانم تا قرین خیال احبابم
کان زر شد ز چهره آینه‌ام جوی خون شد ز دیده محرابم
گه بمژگان چو پای ملاحم گه بناخن چو دست قصابم ۵
صاف شد خون دیده تاهم‌ازو سر انگشت کرده عنابم
رنج صفرای غم زیادت گشت تا شد از خون دیده جلابم[3]
چونک ننشیند[4] آتش جگرم گر ز دیده[5] میان گردابم

۱ ـ نسخه‌ها ص، س، خ. ۲ ـ ترکرد: ص. اگرمؤیدی ازنسخ معتبرداشت همین را در متن می‌گذاشتم بملاحظهٔ اینکه شاید عبارت « روی ترکرد » بجای « ترکرده » بمعنی رخسار از سرشک ترکرده یا چهره از غم واندوه درهم‌کشیده ترکیبی مخصوص ازاستعمالات قدیم فارسی باشد که متروك ومهجور مانده و از فرهنگها نیز فوت شده است ؛ بخصوص که نظیر این تعبیر را درنظیر این موردکه مقام شکایت و حکایت از غم وحسرت و اندوه است از گفتار خود « مختاری » بقصیدهٔ دیگر داریم‌که در نسخه‌های معتبر همه « تر » نوشته‌اند

چون نامه فرو خواندم ترگشتم ودرماندم وز دیده فروراندم سیل مه فروردین

۳ ـ **جلاب** بضم جیم وتشدید لام هموزن « زنار » معرب « گلاب » فارسی است « جلاب کزنار ماءالورد معرب قاموس » ؛ اما دراصطلاحات طبی مرادگلاب خالص نیست بلکه شربتی‌است که با عسل یا شکربقوام آورند ویکی ازاجزاء آن‌گلاب (= ماء الورد) باشد واین شربت درمعالجات قدیم مخصوصاً برای تسکین حرارت ومعالجهٔ امراض صفراوی بسیار معروف بوده است و درکتب طب قدیم چون « جلاب »گویند اکثر مقصود همین شربت است ؛ وچون گلاب خالص خواسته باشند « ماءالورد » و بتخفیف « ماورد » گویند ۴ ـ بنشیند ص ـ چون نه بنشیند س ـ چون به ننشیند، بوکه بنشیند خ ؛ متن را ازروی نسخی اختیارکردم‌که بنسخهٔ (ص) اشبه وبا سایرگفته‌های « مختاری » ودیگر فصحای قدیم انسب است

کلمهٔ « چونکه » اینجا مرادف « چگونه » و« چه طور» در معنی استفهام تعجبی استعمال شده است چنانکه در حواشی قصیدهٔ قبل (ص ۳۲٤) گذشت ؛ مثال دیگر از« مسعود سعد »:

گرندیده است جام می نرگس چونکه‌گه مست وگاه مخمورست

۵ ـ که زدیده، کز دودیده خ

زین‌رخ زرد چین گرفته زدرد همچو زر زیر مهر ضرابم[۱]
هرزمانش زدیده گونه[۲] دهم گاه صراف و گاه قلابم[۳]
زهرمحض است عیش شیرینم خون صرفست بادهٔ نابم
روی ران شد بنفشه از دستم پشت دستم شقایق از نابم[۴]
ازچنان عیش وباده افتاده‌است بچنین اسپر غم[۵] ایجابم
وز پی ارتفاع طالع وصل[۶] خیره شد دیده در سطرلابم
آب و جاه ار زنظم و نثر همی باشد از هر طریق وهر بابم

۱ ـ بفتح ضاد وتشدید راء: درم زن درم ودینار قلب سازد ؛ **امیرمعزی** گوید

سپهر چون‌کف قلاب واندراوکیوان بگونهٔ در می قلب در کف قلاب

۲ ـ جلوه خ . ۳ ـ آنکه بدغل‌کاری

۴ ـ کلمهٔ « ناب » اینجا عربی است بمعنی دندان نیش یا دندان نیشتر (السامی‌فی‌الاسامی و صراح اللغه) که بر« انیاب » و « نیوب » جمع بسته می‌شود ؛ و در قافیهٔ بیت قبل فارسی است بمعنی سره وخالص

این بیت چندان شبیه بیت « مسعود سعد » است‌که گویی « مختاری » بدونظر داشته و از وی اقتباس‌کرده است (؟!)

گشت لاله ز خون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

۵ ـ کلمهٔ « اسپر غم » اینجا بکسر الف و سکون سین و فتح « پ » و «ر» و سکون غین خوانده میشود چنانکه شاعر خود در جای دیگر گفته است

از بدیع اسپر غمها صحرا همچو دیباچهٔ منقش گشت

واین‌کلمه بصورت « اسپرغم » هموزن « استبرق » وضبطهای مختلف دیگرهمچون «اسفرم» هموزن « دلبرم » بمعنی ریحان یا مطلق گیاهان خوشبوست ؛ و شاعر از ملازمهٔ ما بین شراب وبزم شرابخواری باگل وریحان‌که درقدیم معمول بوده، وازکلمهٔ «اسپرغم»که ایهام بلفظ «غم» دارد مضمون این بیت را ساخته است ؛ و« عیش » و« باده » اشاره بآن عیش و باده است‌که در دو بیت قبل گفت « زهرمحض است عیش شیرینم الخ » یعنی با چنان عیش‌که از زهر محض و با چنان باده‌که از خون صرف است ، مرا چنین اسپرغمی هم درخور وسزاوار باشد .

۶ ـ « ارتفاع » و « طالع » که اینجا بطور ایهام و توریه بکار رفته هردو ازمصطلحات اعمال اسطرلاب ؛ وتعیین طالع از ارتفاع وارتفاع از طالع در جزو مسائل معروف آن فن است

نیست بی آب اقربا ، جاهم نیست بی جاه اولیا[1] آبم
زآن غریبم که کان اکسیرم ز آن یتیمم که در خوشابم
خستهٔ اشتیاق اسلافم بستهٔ اعتناق[2] اعقابم
ای عمر[3] من ترا کجا جویم وی حبیبی[4] ترا کجا یابم
واندر این ماهتاب تارکتان[5] مگذارید پیش مهتابم

۱ ـ جمع « ولی » خویشاوندان و بستگان نزدیک چنانکه درجای دیگر گوید:

گر امرباشد ازتوببوسم دراین دوماه خاك سرای تو من و اولاد و اولیا

مسعود سعد گوید:

فروگذاری درگاه شهریار جهان فراق جویی از اولیا واز احباب

۲ ـ دست درگردن یکدیگر کردن ، مرادف « معانقه » و « تعانق » ۳ ـ چنین است در (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگر فقط با این تفاوت که در بعضی این نسخه‌ها « ای عمر مرتورا » بجای « من ترا » نوشته که آن هم محتمل صحت است ؛ اما در غیر این نسخ که باختلاف « حسن » و « علی » و « پدر » و « پسر » و « قمر » و « ای که عمری » بجای اسم خاص « عمر » نوشته اند همه تحریف یا تصرف نساخ متأخر است

۴ ـ حسینی س ، خ ـ حبیبی ، وی که جانی ، وی پدر مرترا خ ؛ دو نسخه بدل آخر قطعاً تصرف کتابست ، و نسخ دیگر شاید تحریف همان کلمه باشد که عیناً از روی نسخهٔ (ص) تقلید کردیم و مثل این است که کاتب آن هم خود در قراءت این کلمه تردید داشته وعین نسخ قدیمتررا تقلید کرده باشد ؛ برای اینکه کلمه را طوری نوشته است که بقیاس رسم الخط معمولش باید از چهارحرف ترکیب شده باشد که برعایت وزن شعرحرف سومش‌هم مشدد خوانده شود ومثلاً بتوانیم آنرا «حیبی» با ضم حاء وفتح یاء اول وتشدید یاء دوم بخوانیم بصیغهٔ نسبت به«حبیه» هموزن «سمیه»بضم سین که ازاعلام خاص زنان قدیم است مانند مادر «عمروبن شعیب بن عبدالله بن عمروبن العاص » که در « قاموس» ذکر کرده است ؛ یا با فتح حاء وکسر یاء اول منسوب به « حیی » و مؤنثش « حییه » بصیغهٔ « فعیل » و « فعیله » هموزن « غنی » و « غنیه » و « صبی » و « صبیه » مأخوذ از« حیاء » بمعنی مردم پرشرم و حیاء که در همان قاموس و سایر لغات عربی بضبط رسیده است ؛ یا همان صیغه با یاء متکلم ونظایر آن ـ اما در (ص) زیر دندانه‌های کلمه فقط دو نقطهٔ یاءگذارده است و حال آنکه یاء مفرد و یاء آخر کلمات را هم بشرحی که در مقدمه نوشته ایم اکثر با دو نقطه می نویسد و در یک نسخهٔ متعلق بمترن نهم هم دیده شد که این کلمه را عیناً مثل (ص) نوشته با این تفاوت که بعد از آن « مرترا » است یعنی « ای‌حیی مر ترا » ؛ و دریک نسخهٔ جدیدتر « ای‌حیی من‌ترا » ؛ اما سایرنسخه‌های معتبرهمه مثل (ص) بدون کلمهٔ « من » و « مر » است (؟) ۵ ـ و اندرین تاب تارکتانم س ، خ

بر نشانهٔ مراد می نرسد از کمان امید پرتابم[1]
واندرین درد ، کسوت فقها[2] شد لباس حجاب[3] حجابم

۱ ـ نشابم خ ـ ظاهراً تصرف کاتب است که چون معنی « پرتاب » فارسی را بدرستی ندانسته آنرا به « نشاب » عربی تبدیل کرده است.

پرتاب با فتح « پ » اینجا مرادف « تیر پرتاب » است بمعنی تیر دوررس « نوعی از تیر که آنرا بسیار دور توان انداخت : برهان قاطع » که آنرا بعربی « مغلاة » و « مریخ » گویند ؛ اما **نشاب** بضم نون و تشدید شین که واحدش « نشابة » گفته می‌شود مرادف « نبل » و « سهم » است بمعنی مطلق تیر که خصوصیت مفهوم « پرتاب » را نمی رساند

۲ ـ فقرا خ تحریفست ۳ ـ شد سیه چون لباس س ، خ ـ شد لباس سیاه ، زآن سبب شد لباس خ . متن را موافق (ص) نوشتم ؛ وگویا مراد این است که موی سیاه من در این ماجرا سفید گردید ؛ باین مناسبت که لباس رسمی حاجبان خاصهٔ دربار سلاطین برنگ سیاه بوده است ، باین هیأت که در مواقع رسمی جامهٔ سیاه فاخر می‌پوشیدند با کمربند زرین و کلاه دوشاخ چنانکه درنوشته های « تاریخ بیهقی » و اشعار گویندگان سلف هم بدان اشعار شده است

« قرار گرفت برآنکه نماز دیگر منکیتراك را حاجبی داده آید و سیاه در پوشانند ص ۵۰ » ؛ « حاجب بلکاتکین پیش‌آمد با خلعت قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمر زر ص ۱۶۰ » ؛ « و غلامی را از آن خواجه نیز بحاجبی نامزد کردند با قبای رنگین که حاجب خواجگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن ص ۱۵۵ تاریخ بیهقی » **امیرمعزی** در وصف شب وستارگان گوید

نجوم جوزا همچون حمایل زرین فرو گذاشته از روی جامهٔ حجاب

مسعود سعد هم در صفت شب گوید

زمین چو کام نهنگ و گیا چو پنجهٔ شیر سپهر چون دم طاوس وشب چو پر غراب
مرا زرشگ بپوشید کسوتی چون شب هوای روشن پوشیده کسوت حجاب

همو در بهاریه گوید

ببوستان کمر زر ببست گلبن زرد زبهر خدمت شاه زمانه چون حجاب

استاد **جمال‌الدین اصفهانی** در صفت کعبه و روپوش سیاه آن گوید

شب و مشک وسواد دیده و دل کسوت آن همی شعار کنند
خلفا جامه و سلاطین چتر همه زآن رنگ مستعار کنند
آن سیه جامه میر حاجب بار کش امیر سرای بار کنند

همو در قصیدهٔ دیگر درمقام نفرین بدشمنان ممدوحش گفته است

هرکه او قصد بجاه تو کند زود نه دیر کسوت حجرهٔ او جامهٔ حجاب شود

یعنی هرکه بجاه ومقام تو قصد کند دیری نگذرد که کسوت حجرهٔ او همچون جامهٔ حجاب سیاه گردد ؛ یعنی بمیرد ودر ماتمش حجرهٔ او را سیاه پوش کنند .

ناگفته نگذریم که رسم سیاه پوشیدن حجاب ظاهراً جزو مراسم درباری سلاطین قدیم ایران بوده و ارتباطی باشعار سیاه خلفای عباسی نداشته است ؛ برخلاف ارباب مناصب مذهبی از قبیل مؤذنان و بوابان مساجد و خطبا و محتسبان و قضات دیوانی‌که رسم سیاه پوشیدن ایشان بالتزام تبعیت از شعار دربار خلافت عباسی بوده است ؛ و در این باره بعد ازاین در ذیل قصیدهٔ نونیهٔ « فقیه امت و صدرهدی و ملجأدین » انشاءالله بتفصیل گفت وگو خواهیم کرد

اما فقها که منصب رسمی دیوانی نداشتند و مجبور بمتابعت از مراسم دربار خلافت عباسی هم نبودند ، لباس سفید می پوشیدند ؛ چنانکه هم اکنون مابین مشایخ فقها مخصوصاً در مواقع دعا و نماز معمولست ؛ برعایت سنت شرعیه‌که پوشیدن لباس سیاه را مکروه و لباس سفید را مستحب‌وممدوح شمرده اند چنانکه درکتب فقه و حدیث عامه و خاصه هر دو تصریح شده است :

« وتکره الصلوة فی الثیاب السود شرایع محقق‌کرکی » ، « قال النبی صلی‌الله علیه وسلم البسوا من ثیابکم البیاض فانها من خیر ثیابکم کتاب التاج ص ۱٤۰ ج ۳ مأخوذ از کتب سنن عامه که بسند صحیح روایت کرده‌اند » « کان رسول‌الله و اصحابه یوم الهجرة مبیضین ای لابسین ثیاباً بیضاً نهایهٔ ابن اثیر در مادهٔ « بیض » با نقل بمعنی »

پس مقصود از بیت مانحن فیه اینست‌که موی من‌که همچون جامهٔ حجاب سیاه بود برنگ کسوت فقها سفیدگردید و در بیت بعد هم این معنی را بعبارت دیگر بیان‌کرده‌که «سنجاب»راکنایت از موی سیاه ، و «حواصل» راکنایت از موی سفید آورده است

قاعدهٔ افعال صیرورت در فارسی

برای مزید توضیح این قاعدهٔ دستوری را که درجایی متعرض نشده‌اند اینجا ذکر می کنم

افعال صیرورت از قبیل «شدن» وگشتن» و «گردیدن»که مفهوم آنها مثل مفهوم «صار» فعل ناقص عربی ، انتقال ازحالتی بحالت دیگر باشد ؛ هرگاه ما بین دورکن اسناد واقع شدند درتقدیم و تأخیر مسند و مسند الیه جایزالوجهین است ؛ یعنی ممکن‌است آن جزءکه پیش از فعل صیرورت‌واقع شده است مسند الیه و در معنی منتقل (بکسر قاف) باشد ؛ مثالش از همین قصیدهٔ حاضر

روی ران شد بنفشه از دستم پشت دستم شقایق از نابم

پیداست‌که «روی ران» و «پشت دست» مسند الیه ، و «بنفشه» و «شقایق» مسند منتقل الیه است ، یعنی روی ران و پشت دستم مبدل به بنفشه و شقایق‌گردید .

مثال دیگر از شعر «مسعود سعد»

دیدهٔ عالم از تو شد روشن تا مه دولت تو شد والا

و نیز ممکن است که جزء پیش از فعل مسند و در معنی منتقل الیه باشد مثالش‌هم از قصیدهٔ حاضر

کان زر شد ز چهره آینه‌ام جوی خون شد ز دیده محرابم

«آینه» و «محراب» مسند الیه ، و«کان زر» و «جوی خون» مسند منتقل‌الیه است ؛ یعنی آینه و محرابم مبدل بکان زر و جوی خون‌گردید .

غم عقابست[1] و من چو خرگوشم کاین حواصل بخورد سنجابم[2]

مثال دیگر هم از «مسعود سعد»

آب صافی شده است خون دلم خون تیره شده است آب سرم

و ازهمین قبیل است بیت مانحن فیه که «کسوت فقها» مسند و در معنی منتقل الیه می‌شود، و «لباس حجاب» مسند الیه است ؛ یعنی لباس حجابم مبدل بکسوت فقهاگردید .

ممکن است فعل صیرورت بر هر دو رکن اسناد مقدم ، یا از هر دو مؤخر افتاده باشد؛ و نیز ممکن است مسند و مسند الیه هر دو اسم یا هر دو صفت یا یکی اسم و دیگری صفت باشد ؛ ووجوه متصورهٔ آنرا احکامی است که چون شرحش مناسب مقام نیست بذکر چند مثال اکتفا میکنیم :

ز سر گیتی پیر بوده جوان شد که سلطان گیتی ملک ارسلان شد
مرا از برای ثنا و مدیحت همه جان سخن شد همه تن زبان شد
چو از آتش تیغ و از باد حمله هوا پرشرر شد زمین پر دخان شد

« مسعود سعد »

پدر پیره سر شد تو بر نا دلی ز دیدار پیران چرا بگسلی

« فردوسی »

قد تو چفته کمان شد خود نگردی منزجر مشک توکافورسان شد خود نگیری اعتبار

« جمال‌الدین اصفهانی »

گشت لاله ز خون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

« مسعود سعد »

دربیت آخر فعل صیرورت «گشتن» و «شدن» بر هر دو رکن مسند و مسند الیه مقدم شده و در پنج بیت اول از هر دو مؤخر افتاده است ؛ و هر چند در همه این مثالها آن جزء که بفعل نزدیکتراست مسند منتقل الیه می‌شود؛ ولیکن درهر دوقسم مخصوصاً درآن حالت‌که فعل برهر دورکن مقدم افتاده باشد ممکن است‌که جزء نزدیک بفعل را مسند الیه منتقل ، وجزء بعد ازآن‌را مسند منتقل‌الیه قرار بدهند و مثلاً بگویند «گشت آسمان‌کمانکش وشد قامتم‌کمان» و« شد مشک من کافورسان شد قامتم چفته‌کمان».

۱ ـ غم چوبازاست ، چو ماراست : خ نسخ دوم تحریف نسخه‌های اول است‌که بظاهرغلط نمی‌نماید اما متن‌که موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگراختیار شد اصح وارجح‌است . توضیحاً مرغ «حواصل»را بسفیدی و«سنجاب»را بسیاهی مثل می زنند واینجا کنایت است از موی سفید و سیاه **امیر معزی** در قصیدهٔ بهاریه «حواصل‌گردون» راکنایه از خورشید، و« سنجاب » راکنایه از ابر تیره آورده است

زمانه سوسن هامون گرفته در سنبل هوا حواصل‌گردون نهفته درسنجاب

و در قصیدهٔ خزانیه « حواصل » را کنایه از برف و « سنجاب » را کنایه از بخار تیره گفته است

زآسمان‌گویی‌فرود آید حواصل برزمین اززمین‌گویی رود سنجاب‌سوی آسمان

۲ ـ بزیر س ، خ . متن موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شد .

بیقینم که باز نشناسند گر ببینند هیچ اصحابم
شب‌دراین‌چرخ پرستاره زرنج چون کبوتر میان مضرابم [۱]
راست گویی که مانده‌درقیرم [۲] چون ازاین بقعه روی برتابم

۱ ـ **مضراب** باکسر میم بوزن « مفتاح » ازلغات مهجورهٔ قدیم است بمعنی دامی‌که مرغان مخصوصاً کبوتررا باآن شکار می‌کرده‌اند مرادف « تور »که اکنون معمولست واین‌کلمه بدین معنی درنظم ونثر فارسی آمده وبندرت دربعض فرهنگهای عربی بفارسی قدیم‌هم ضبط شده اما از فرهنگهای معروف متداول فوت شده است ، و معنی مشهور معمولش «زخمهٔ عود و رباب و مرد سخت زننده »که درکتب لغت ضبط کرده‌اند بااین مورد و موارد مشابهش که نمونهٔ آنرا ذیلاً خواهیم نوشت بهیچ وجه مناسبت ندارد

مطالعهٔ همین بیت و نظایرش از قبیل عبارت « مرزبان نامه » که در مقام تمثیل برای عمل پررنج بی نتیجه می‌گوید « خر در خلاب وکبوتر در مضراب می‌راند ص۹٤ طبع لیدن » ، نخستین‌بار درحدود ۲۵ سال قبل این ضعیف را برجست وجو وفحص وبحث برانگیخت تابمدد آلهی از روی بعض مآخذ معتبر قدیم که اتفاقاً معنی فراموش شدهٔ آنرا ضبط کرده اند برمقصود خود که مفتاح حل بسیاری از مشکلات نظم ونثر قدیم می‌شود توفیق یافت ؛ وهمان ایام‌که مصادف باسال ۱۳۱۳ شمسی بود مقاله‌یی در این‌باره در مجلهٔ تعلیم وتربیت بنوشت‌که مورد اعجاب و تحسین فضلای وقت واقع‌گردید وتدریجاً شواهدی تازه علاوه برآنچه درآن ایام حاضرداشتم جمع شدکه اینجابذکر نمونه‌یی ازآن قناعت میکنم :

دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش تن ازخروش عزیزان‌چومرغ درمضراب
« ابوالفرج رونی »

که گر گریختهٔ درگه تو مرغ شود هوا سراسردرگرد او شود مضراب

اگر کبوتر گردد مخالفت ملکا زدام تونجهد چون‌کبوتر ازمضراب
« مسعود سعد »

زآسیب تو ازفلک فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی
« انوری »

هر مرغ فکرکزسرشاخ سخن بجست بازش ز طرهٔ تو بمضراب می زدم
« حافظ »

۲ ـ قبرم خ ـ تصحیف است ؛ ودر بعض نسخ بتبع این تصحیف تصرف دیگرهم کرده و « مرده در قبرم » نوشته‌اند که غلط اندر غلط است .

این بیت در معنی با بیت بعد مربوطست ؛ و قصد شاعر این است که گویی در قیر چسبنده فرو مانده ام‌که هر قدر بتحویل می‌شتابم بسته تر می شوم ، و هرچه تلاش می‌کنم رهایی من ازبندکربت میسر نمی‌گردد .

زآنکه آن[1] روز بسته تر باشم که بتحویل بیش بشتابم
رنجه و تافته بدان شده ام کاین همه رنج بر نمی‌تابم

یمدح الامیر الاجل محمد بن مکرم بکرمان[2]

شد چشم من از نامهٔ معشوق پرازنم داد از اثر خامهٔ او قامت من خم
بگشاد ز هم بندم وبشکست ز غم دل چون باز گشادم شکن کاغذش از هم
دیدم سخنی برده بچرخ اندر معنی خواندم لطفی کرده بچنگ[3] اندر مدغم
لفظش[4] همه چون مکر[5] گزاینده و پرنوش پندش[6] همه چون باده گوارند و پرسم[7]
سخت از گلهٔ هجر دلی داشته پر درد وز شکر خیال از پی آن ساخته مرهم
درضمن سخن رانده که مبرم شدم آن روز[8] کز مهر فدا کردست این نفس چو مبرم[9]

۱ ـ از ص سهو قلم است ۲ ـ ص این قصیده را بعد از رائیهٔ « گل خندان ومهر نورگستر » که ممدوحش « سید عبیدالله بوطاهر » است باعنوان «وله ایضاً یمدحه» نوشته که قطعاً سهوالقلم است ؛ س، وچند نسخهٔ قدیمتر ازآن نیز درضبط دوقصیده همان ترتیب‌را ملحوظ داشته‌اند؛ اما عنوان آنرا جدا کرده واینجا همین عبارت را نوشته اند که متن قصیده هم‌آن‌را تأیید می‌کند ؛ وسایر نسخ اصلاً متعرض نام ممدوح نشده اند

برای معرفی ممدوح که از اعیان رجال دولت سلاجقهٔ قاوردی‌کرمان وفرزند وزیرمعروف « مکرم بن علاء کرمانی » ممدوح « غزی » شاعر مشهور عرب است رجوع شود بمقدمه

۳ ـ ظاهراً مقصودش ناله وشور و فریاد است‌که با نواختن ساز « چنگ » ملازمت دارد ودر اکثر نسخ نیز همین طور نوشته‌اند ـ اما در(ص ، س) وچند نسخهٔ دیگر « جنک » برسم‌الخط قدیم مشترك ما بین « ج » و« چ » نوشته شده‌که موهم احتمالست‌که شاید « جنگ » با جیم مراد باشد یعنی درآن نامه شکایت وگله آمیخته بتندی وستیزگی بود . ۴ ـ لطفش س، خ . متن موافق(ص) وچندین نسخهٔ دیگرست ۵ ـ بکر ، کمر خ ـ متن موافق (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگر نوشته شد شاید در اصل‌کلمهٔ دیگر بجای « مکر » بوده ، یا « مکر » اینجا درغیر معنی فریب وخدعه استعمال شده‌باشد ؛ چه خواننده بمقتضی قیاس ذوق اینجا منتظرکلمه‌یی نظیر«نحل» و «منج» و «کبت» بمعنی زنبور عسل بودکه هم‌گزاینده وهم پرنوش است (؟) . ۶ ـ ص ، س ، و چند نسخهٔ دیگر «بندش» برسم‌الخط قدیم مشترك مابین «ب» و «پ» که صورت باء موحده‌اش هم اینجا باحتمال ضعیف قابل توجیه است ؛ اما سایرنسخ «پند» نوشته‌اندکه بنظرما از«بند» ارجح است (؟) . ۷ ـ هاضم س ، خ تحریفست . ۸ ـ از درد ص . ۹ ـ مبرم در مصراع اول ظاهراً بکسر میم و فتح

وامروز بر آن درد همی از درو فندق[۱] برد ایره و سطح[۲] کنم نقره و ملحم
چون جوجم[۳] و نیلوفر بودم[۴] برخ ودست واکنون برخ و دست[۵] چو نیلوفر و جوجم[۶]
شد لالهٔ من دیدهٔ عبهر زدم سرد چون عبهر من لاله شد از ریختن دم
در وصل دلم را حجرالاسود خواندی هجر تو بدان کرد کنارم را زمزم
لبیک زن و بر نیت من شو محرم[۷] کاری بکن از حج به وبازآی بمحرم ۵

راء است هموزن «منبر» بمعنی دوك نخ تابی «دوك که برآن ریسمان تابند منتهی الارب» و وجه شبه دراینجا لاغری است.

یکی را حکایت کنند از ملوك که بیماری رشته کردش چو دوك
«بوستان سعدی»

ودر قافیه با ضم میم است هموزن «محکم» بمعنی رشتهٔ دوتوی بهم تابیده و پارچهٔ محکم بافت، ونیز نام نوعی مخصوص از جامه که با نخ دوتاه بهم تافته‌اش بافته باشند در مقابل «سحیل» که بمعنی رشتهٔ یك توی، یا رشتهٔ ناتافته ورسن یك تاب داده وجامهٔ از ریسمان یك تاه بافته است.

صحاح اللغه درمادهٔ «برم» می‌نویسد «المبرم والبریم الحبل‌الذی جمع بین مفتولین ففتلا حبلاً واحداً والمبرم من‌الثیاب المفتول‌الغزل طاقین ومنه سمی‌المبرم»؛ ودرمادهٔ «سحل»: «والسحیل من الثیاب ما کان غزله طاقاً واحداً و المبرم المفتول الغزل طاقین والمتائم ماکان سداه ولحمته طاقین لیس بمبرم ولامسحل»

کلمهٔ «مبرم» بدین معانی ظاهراً مأخوذ است از «ابرام» بمعنی استوار کردن «ابرمت الامر احکمته: صحاح» ووجه تشبیه دربیت ما نحن فیه هم استواری وتاب وتوان وطاقت است؛ یعنی نفس من که درتاب وطاقت همچون رسن تاب داده یاجامهٔ محکم بافت مبرم بود ازغم توهمچون دوك لاغر وضعیف گردید. لفظ «مبرم» اینجا ضمناً ایهام بمعنی دیگر این کلمه هم دارد یعنی دلتنگ و بستوه آمده، مأخوذ از «ابرام» بمعنی ملالت دادن وبستوه آوردن.

۱ ـ ص: درفندق ـ شاید واوازقلم کاتب افتاده باشد برای اینکه سایرنسخ همه با واواست(؟)
۲ ـ دایرهٔ سطح خ ـ قطعاً واو ازقلم کاتبش افتاده است. ۳ ـ بروزن «سوسن» شاخی‌را گویند ازدرخت که گل ومیوه بارآورد (برهان قاطع)؛ واینجا ظاهراً خودگل یا شاخ گل ببارمراد است.
۴ ـ بودی ص. شاید با یاء استمراری قابل توجیه باشد اما باقی نسخه‌ها همه «بودم» است
۵ ـ بدل دست ص. سهو قلم است ۶ ـ در مصراع اول «جوجم» مربوط به «رخ»، و «نیلوفر» مربوط به «دست» می‌شود؛ واینجا برعکس است ۷ ـ سوی مجرم ص شاید دواصل کسره بوده است که درنسخهٔ عکسی ما بصورت نقطه درآمده یاتصحیف کاتب است؛ چه «مجرم» باجیم بمعنی گناهکار اینجا هیچ مناسبت ندارد؛ و صحیح «محرم» است با حاء بی نقطه مأخوذ از «احرام» که در اعمال و آداب حج معروفست

دانم که تنی داری آسوده ز نعمت ارجو که دلت باشد پرداخته از غم
ای کرده بکرمان سخن صافی تسلیم از فقر مصفایی و از[۱] آز مسلم
گفتند که **مختاری** مکرم شد و منعم از **میر محمد** پسر **صاحب مکرم**
خورشید[۲] مسلمانی وحسن وخطر ملک کان کرم و پیشگه گوهر آدم
۵ آن ذات که چون قدرت اوشخص پذیرفت[۳] تأیید مصور شد و اقبال مجسم
چون طبع متین آمد و چون چرخ توانا چون روح لطیف آمد وچون عقل مقدم
در خدمت او چرخ رفیع است و معلا در صحبت او عقل عزیز است و مکرم
خشمش بدل معجزهٔ موسی عمران جودش عوض دم زدن عیسی مریم
فضل از پی عقلش فلکی یافته عالی عقل از گل فضلش ارمی ساخته خرم
۱۰ ای تاج کفایت بکمال تو مرصع وی کسوت اقبال ز القاب تو معلم[٤]
بر جان هنر زینت آثار تو ظاهر بر ذات خرد غایت اوصاف تو مبهم
رایت وزرا را ز خرد ملجأ و مقصد صدرت شعرا را ز هنر مرجع و مقدم

۱ ـ وز ص ـ وهمچنین دراکثر مواضع که اگر الف «از» را ظاهرکنی جمله سلیس‌تر وروانتر خوانده می‌شود ، دراین نسخه باحذف الف نوشته شده است که باید آنرا سنگین تر خواند ، و شاید خصوص این قبیل سکته‌ها که موجب سنگینی تلفظ می شود بااسلوب قصاید خراسانی قدیم اولی وانسب باشد؛ ولیکن نگارنده در اینگونه موارد هم احتیاطرا ازدست نداده در صورتی ازنسخهٔ (ص) پیروی کرده‌ام که مؤیدی ازدیگر نسخه‌های معتبر داشته باشد ؛ وگرنه ازسایر نسخ که بنظرم صحیح‌تر بوده است پیروی نموده‌ام و این مورد هم یکی از آن مواضع است که نسخهٔ (ص) مؤیدی معتبر ندارد و بیشتر نسخه ها همه بااثبات الف « از » نوشته‌اند ؛ ودرعین حال هم اگربا حذف الف خوانده شود من آنرا غلط نمی‌دانم تا خوانندگان سلیم ذوق دقیق النظر چه اختیارکنند (؟). ۲ ـ ص برسم الخط معمولش «خرشید» نوشته است و این رسم‌الخط که کلمهٔ « خور » بمعنی مهر وآفتابرا با حذف واو معدوله بصورت « خر» بنویسند در قدیم متداول بوده که موجب بعض اشتباهات و التباسات هم گردیده است ، واثبات این واو که ازحروف مصوتهٔ جزوکلمات فارسی محسوب می‌شود بعقیدهٔ ما صحیح‌تراست.

۳ ـ متصود شخصیت و تشخص اصطلاح فلسفی است ؛ یعنی چون قدرت او شخصیت‌عینی خارجی پذیرفت ، تأیید مصور و اقبال مجسم گردید ۴ ـ با ضم میم و فتح لام هموزن «محکم» جامه یی است گرانبها که دارای نشان و علم باشد ؛ از انواع جامه های نامدار قدیم نظیر « ملحم » و « مبرم » و «مطرز» و « مخطط » و امثال آن

از مدحت تو راحت پیراهن یوسف / در[1] ذکر تو خاصیت انگشتری جم
در کلک تو ارواح معادی را مأخذ / در دست تو ارزاق موالی را مقسم
در جنت بی مهر تو ناراست[2] ولی را / بی کینت بهشت است[3] عدو را زجهنم
نیلوفر و سوسن دمد از باغ حسودت / لیک آن شل هندی زند این حربهٔ دیلم[4]
[از هیبت کلک تو بیفکند پر خویش / عنقا که همی تیر فرستاد برستم][5]
گر ز آتش بأست شرری روی نماید / بیرون جهد از راه قفا دیدهٔ ضیغم
از غیرت[6] نام تو بر انگشتری تو / خورشید نگین شد مه نو حلقهٔ خاتم
بی لفظ تو ازاختر وبی خلق تو از طبع / دریا نستاند درو عنبر ندهد شم
گر هیچ سؤالی کند از عقل ببینی / کش ناطقه در حال فرو ماند مفحم[7]
از رسم تو خاطر بحذاقت برد ابله / در[1] مدح تودعوی بفصاحت کند ابکم
گنج خرد آید چو بنام تو کنم شعر / جان سخن آید چو بمدح تو زنم دم
بیتی است براین قافیت[8] استاد عجم را[9] / کآن بیت بمدح تو متین آید و محکم
تا درگه او یابی مگذر بدر کس / زیرا که حرام است تیمم بلب یم[10]

۱ ـ وز س ، خ محتمل صحت است ؛ اما متن‌را موافق (ص) ونسخ معتبردیگراختیار کردم . ۲ ـ ناریست خ ۳ ـ بهشتی است خ ۴ ـ **شل** در فرهنگها باکسرشین ضبط شده است بمعنی نیزهٔ کوچک که آنرا دوپره وسه پره سازند و ده پانزده آنرا دردست گرفته یکایک بجانب خصم اندازند؛ و«جهانگیری» این بیت‌را هم از «فرخی» شاهد آورده است

بگونهٔ شل افغانیان دو پره وتیز / چودسته‌بسته بهم‌تیرهای بی‌سوفار

حربهٔ دیلم نوعی از تبر است که آنرا « حربهٔ ماکان » نیز می‌گویند .

۵ ـ این بیت را (ص) ندارد ؛ از روی (س) و سایر نسخه‌ها نوشتم . ۶ ـ عزت س ، خ محتمل صحت است ؛ اما متن مطابق (ص) نوشته شدکه چند نسخهٔ دیگرهم باآن موافقست(؟)

۷ ـ با ضم میم و فتح حاء بی نقطه آنکه در جواب در مانده و در سخن و حجت فرومانده و عاجز شده باشد؛ ومصدرش «افحام» است ۸ ـ وز : س، خ متن موافق (ص) وچندین نسخهٔ دیگرست.

۹ ـ قاعده ، بدین قاعده خ ـ یعنی **رودکی** که مابین شعرای قدیم بلقب **استاد العجم معروف** بود ؛ و«مختاری» یک بیت دیگر هم از وی با ذکر همین لقب درقصیدهٔ دالیه‌که درصفحهٔ (۷۷) **گذشته** تضمین کرده است ۱۰ ـ این بیت« رودکی » متضمن مثل معروفست‌که گوییم «**تیمم باطل است** آنجاکه آبست » و«آب آمد وتیمم را باطل‌کرد » و« آنجا که آب است رخصت تیمم نباشد » و «**آب که آمد تیمم برخاست** » ونظایرآن ؛ وبهمین مناسبت خود آن بیت در ردیف امثال سایره درآمده‌است.

ناید بوزارت بمحل پدرت کس — مرکب نشود مهتاب از رقیهٔ شولم[1]
چون صاحب مکرم نتوان شد بتکلف — معراج پیمبر نتوان یافت بسلم[2]
بود ارپدرت صاحب مکرم تو خداوند — درملک ملک زود شوی صاحب اکرم
این مژده علی حال بخوانند بغزنین — در بارگه شاه جهان خسرو اعظم
من بشنوم این فصل[3] که درحضرت کرمان — هر فتح مهیا شد و هر کار مقوم
شعر یت فرستم که بود مطلع آن شعر — ای بار خدای وزرای همه عالم
یابم صلتی از تو بدان شعر که گردم — برخلق جهان منعم واز[4] خلق تومنعم[5]
تا ابر بهاری بندا[6] کردن تندر — خواند عقلا را سوی گلزار زطارم
از فخر ثنای تو چنان باد که گردد — فخر وزرا عار و ثنای فضلا ذم[7]
در بزم وفاق تو نکو خواه تو مسرور — در رزم خلاف تو بداندیش تو مغتم[8]
تا خشم نباشد بسکون بیشتر از حلم — تا وزن کم از ذره[9] نیارد که معظم
خشم تو چنان باد کزو ذره[10] بود بیش — حلم تو چنان باد کزو کوه شود کم

امیر معزی هم‌آن را بدون ذکرنام قائلش درمدح « خواجه قوام‌الملک محمدبن فخرالملک وزیر» تضمین‌کرده است

تضمین‌کنم این بیت‌که ازروی حقیقت — معنیش جز او را بجهان نیست مسلم
« تا درگه او یابی مگذر بدرکس — الخ »

انوری هم از آن اقتباس‌کرده است

خدمت چرخ جز بدرگه تو — چون تیمم بساحل یم باد

۱ ـ متضمن مثلی‌است که « برقیهٔ شولم نتوان بمهتاب بر نشست » یا « بررفت » مأخوذ از داستان « کلیله ودمنه » درباب « برزویهٔ طبیب » راجع بدزد وحیلهٔ صاحب خانه که اورا بمرکب مهتاب باگفتن افسون «شولم‌شولم» بفریفت تاازبام خانه بزیرافتاد وصاحب خانه اورا بضرب چوبدستی بنواخت ۲ ـ بضم سین و تشدید لام نردبان ۳ ـ فضل خ ۴ ـ وز ص .
۵ ـ کلمهٔ « خلق » اول با فتح خاء ودوم بضم ؛ و « منعم » اول با ضم میم وکسر عین ودوم با فتح عین خوانده شود ٦ ـ بیذا (= پیدا) ص. تصحیف است . ۷ ـ هر چند انواع مبالغه را درشعر جایز شمرده‌اند اما این مضمون بسلیقهٔ من مطبوع وخوش آیند نیست (!). ۸ ـ : غمناك؛ اصلش با تشدید میم است بصیغهٔ اسم فاعل باب افتعال از فعل مضاعف « غم » ۹ و ۱۰ ـ ص: درهردو موضع « دره » با دال بی نقطه وتشدید راء نوشته است‌که مؤیدی از نسخ معتبر ندارد و اگر محمول برتسامح در اعجام نشود باید آنرا تصحیف‌کاتب شمرد (؟)

وله ایضاً

یمدح السید الامام جلال‌الدین احمد بن محمد حجاج بسمرقند[1]

جز آفتاب کس نرساند باحترام ایتوک[2] من ببارگه سید انام[3]
پس بنده وار گویدش ای دین وملک را از علم تو وجاهت واز رای تو قوام
مختاری آنکه مدحگر وصفهای تست بر وجه تهنیت بقدوم مه صیام
مدحیت گفته بود بوسع توان[4] خویش هرچند کاوست[5] ابترو اوصاف توتمام
راوی بخواندوخوش بشنیدی وبعدازآن فرمودی آنچه ازتوسزید ای سر کرام

۱ ـ ص ، و اکثر نسخه‌های کامل دیوان « مختاری » این اشعار را با عنوان « وله یمدحه » یا « وله ایضاً فیه » یا « وله ایضاً » در جزو قصاید بعد از قصیدهٔ رائیهٔ هلالیه « عارض مه شد ز روی چرخ پدیدار » نوشته اند که عنوانش در (ص) این است « وله یمدح الامام جلال الدین احمدبن محمد حجاج » ؛ ودر بعض نسخ کامل دیگر ازقبیل(س) آنرا از قصاید جدا کرده و در جزو قطعات نوشته‌اند.

نگارنده بقرینهٔ ترتیب نسخه های قدیم این دیوان که مانند اکثر دواوین خطی قدما مدایح هرکسی را یک جا پشت سرهم نوشته اند ؛ و نیز بدلایلی که در خود اشعار بدان اشعار شده است ، استنباط و استظهار کرده ام که این منظومه درمدح همان « سید جلال‌الدین احمد » است وعنوان آنرا هم با ملاحظه و اقتباس از (ص) و سایر نسخه ها نوشته‌ام ـ و بنابراین مدحی که در بیت سوم و چهارم بدان اشاره می‌کند که « بروجه تهنیت بقدوم ماه صیام » بوده است همان قصیدهٔ رائیه می‌شود که تشبیب آن در وصف هلال است ؛ ومی‌دانیم که شعرای قدیم این طورتشبیب‌را درقصاید خود معمولا بمناسبت قدوم یا خروج ماه‌صیام می‌گفتند که قدومش با جشن «سنگ انداز» آخرشعبان ، وخروجش با «عید فطر» غرهٔ شوال مصادف بود ؛ و ازگفتهٔ خود « مختاری » معلوم می‌شود که آن قصیده را بمناسبت قدوم ماه رمضان گفته وآن موقع درسمرقند بوده و از آنجا بامر پادشاه عزم رفتن بخراسان‌را داشته است ـ برای توضیح بیشتر رجوع شود بمقدمه ۲ ـ از لفظ ، آیات : خ نمونه‌ایست ازغالب نسخ که همه تحریفست و متن از روی (ص) و دو نسخهٔ دیگر تصحیح شد

ایتوک با فتح اول و سکون ثانی بر وزن « مفلوک » در فرهنگها بمعنی مژده ونوید ضبط شده و « جهانگیری » این بیت را از « سوزنی » برای آن معنی شاهد آورده است

از کلک تست نصرت دین محمدی ایتوک ده بشاه که کلکم حسام تست

اما از موارد استعمالش مفهوم عرض درود و سلام و تحیت و پیغام هم استنباط می‌شود

۳ ـ امام خ متن موافق (ص ، س) وچندین نسخهٔ دیگراست ۴ ـ وسع وتوان : ص ـ متن که موافق (س) وچند نسخهٔ دیگراست بنظرمن راجح آمد (؟) ۵ ـ کوست : ص . تفاوت رسم الخط است

او چون دوام فخر بدید از دوام[1] تو — میخواهد از خدای دوام[2] ترا دوام
واکنون همی رود بخراسان بامرشاه — از جود تو غنی و ز مدح تو نیکنام
تا چون رسد بصحبت احرار آن دیار — آرد بشرط عهدهٔ شکر ترا قیام
هرچند هست بیشتری را از آن گروه — مدح تو دستوار[3] و امید تو پایدام
آنستش آرزو که چو بیرون شود براه — گیرد باهتمام تو احوال او نظام
باشد هرآینه[4] چو سخای تو سوی او — یک لحظه التفات[5] نماید باهتمام
روزش گرفته از صلت سیدی[6] فروغ — بختش رسیده از شرف اشرفی[7] بکام
چون بی تو اهل علم نباشد همی عزیز — چون خواجه نیست هر که نباشد ترا غلام
در صدر علم تا بقیامت عزیز باش — تو خواجه وزمانه غلام تو والسلام

مدح صاحب وزیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی[8]

خدای داد دو ملک تمام را دو نظام — یکی جلال وزیران، یکی رضی امام[9]

---

۱ ـ قوام خ . شاید تصرف کاتب باشد (؟) ۲ ـ جلال س، خ محتمل صحت است اما شاید تصرف کتاب باشد وما هر دوموضع از (ص) پیروی کردیم که نسخ معتبر موافق هم‌دارد (؟)
۳ ـ دست دار خ غلط واضح است ۴ ـ فعل «باشد هرآینه» مربوط ببیت بعدمیشود ؛ وجملهٔ چوسخای ... الخ » جملهٔ شرطیهٔ مکتنف بجواب شرط است؛ یعنی چون سخای تو بکار او اهتمام کند، هرآینه باشد روزش گرفته ... آلخ ۵ ـ یک لخت آفتاب : خ . تحریف واضح است. ۶ ـ سیدش : س . غلط است ۷ ـ اشرفش س غلط است ۸ ـ ص « وله یمدح الصاحب الوزیر نظام‌الملک » ؛ نام ونسب ممدوح را بطوری‌که از متن قصیده استنباط می‌شود نگارنده علاوه‌کردم .

این شخص ظاهراً منسوبست بخاندان **خطیبی** از خانواده‌های بزرگ علمی وادبی ودیوانی سمرقندکه **ابوالحسن عبیدالله بن علی خطیبی** قاضی اصفهان که در ماه صفر ۵۰۲ بدست یکی از فدائیان باطنیه بقتل رسید هم‌اصلاً بدان خاندان انتساب داشت ودر دولت سلاجقه باصفهان مهاجرت‌کرده بود؛ شاید بقول « سمعانی » یکی از اجداد منتسب الیه آن خانواده اهل خطابه ومنبر بوده است‌که اعقابش بنسبت « خطیبی » شهرت داشتند

اسامی جمعی‌ازمعاریف این خاندان درکتاب « انساب سمعانی » و « طبقات الحنفیهٔ عبدالقادر قرشی » ومآخذ دیگر ذکر شده است‌که همه را درمقدمه آورده‌ایم

نظام الملك علی خطیبی سمرقندی که‌گویا بلقب « جلال‌الوزراء » نیز خوانده می‌شده است در دستگاه **طمغاج خان** یعنی « خان طمغاج »که لقب عمومی ملوك خانیهٔ ماوراء النهربوده است وگاهی

یکی بخدمت سلجوقیان گذشت عزیز[1] یکی زصلت[2] **طمغاج خان** رسید[3] بکام

آنرا بصورت « طومغاج » و « طومخاج » هم نوشته‌اند؛ تقریباً همان سمت ومقام را درمنصب وزارت داشته است که **خواجه نظام‌الملك طوسی** (قوام الدین ابوعلی حسن بن اسحاق متولد ۴۰۸ متوفی ۴۸۵) در دستگاه سلجوقیان داشت ؛ وشاعر در مقام مدحتگری از تشابه لقب و شغل استفاده نموده و قصیدهٔ خود را مبتنی برمقایسه وبیان مشابهت ما بین آن دو « نظام‌الملك » ساخته است ، در موقعی‌که مشبه‌به یعنی خواجهٔ بزرگ طوسی درگذشته بود اما اولاد و اقوامش هنوز در ممالك سلجوقی وزارت و صدارت داشتند .

۹ ـ مقصودش از« جلال وزیران » نظام‌الملك ممدوحست‌که ظاهراً لقب « جلال‌الوزراء» هم داشته است ؛ و « رضی امام » با فتح راء وتشدید یاء « رضی » بروزن « غنی » و« قوی » مقصود خواجه نظام الملك طوسی است که اورا بلقب خلافتی « رضی امیرالمؤمنین » یـا « رضی الخلیفه » و « رضی الامام » می خواندند ؛ و این لقب از طرف خلیفهٔ عباسی **المقتدی بامر الله** (۴۶۷ ـ ۴۸۷) بخواجه داده شده است ؛ ظاهراً باین تقریب که چون خواجه در بغداد بمحضر « مقتدی » بار یافت خلیفه با تجلیل و تکریم فراوان اورا پیش خود بنشانید و بدو گفت « یا حسن رضی‌الله عنك برضاء امیرالمؤمنین عنك ابن خلکان »

امیر معزی در مدح وی می‌گوید

عادل نظام ملك اتابك قوام دین — شمس کفات وسید سادات روزگار
صدراجل رضی‌خلیفه حسن‌که هست — ازحسن خلق حجت احسان کردگار

* * *

قوام دین رضی مقتدی اتابك شاه — نظام ملك حسن سید صغیر و کبیر

* * *

وفا ومهرتودرجان من مقیم شده است — چنانکه عدل رضی خلیفه در آفاق
نظام ملك خداوند سید الوزراء — ابـو علی حسن بن علی بن اسحـاق

* *

صدر اجل رضی خلیفه قوام دین — دستور کامکار و خداوند کامران

* * *

نظام ملك رضی خلیفه شمس‌کفات — غیاث دولت وصدر اجل قوام‌الدین
ابوعلی حسن‌آن صاحبی‌که درعقبی — روان صاحب‌کافی بمهراوست رهین

ودر مدح **امیرعزالملك حسین ابن خواجه نظام‌الملك** گوید

چنانکه اصل سخاوت امیرعزالملك — حسین .بن رضی میر مؤمنین دارد

۱ ـ رسیده بفر : س ، خ ـ رسید بعز : خ. ۲ ـ زدولت ، بدولت : خ. ۳ ـ رسیده : س ، خ متن مطابق (ص) وچند نسخهٔ معتبردیگراختیار شده است .

همیشه ملک خراسان بر آن مقوم بود[۱] چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراء النهر ز **بوعلی** بنظام آمد و **علی نظام**[۲]
بدان ستوده همه[۳] دودهٔ **سحاقی**[۴] فخر وزین گرفته همه گوهر **خطیبی**[۵] نام
هم اوسپهرشرف بود و پیشگاه صدور هم این جهان کمالست و آفتاب کرام
زجاه صنعت این[۶] بود اصطناع خواص زجود پیشهٔ آن[۷] گشت اهتمام عوام
نه بی هدایت او داشت آفتاب مسیر نه بی اشارت این راند آسمان احکام
چنانکه چرخ بتدبیر آن نهاد قدم همی زمانه بفرمان این گذارد گام
مجاور در آن بود بخت فایده بخش موافق دل این است چرخ آینه فام[۸]
بزرگوارا القاب آنچنان **حسنی**[۹] اگرنه‌چون‌تو**علی**[۱۰] داشتی‌شدی‌دشنام

۱ ـ باد: ص. ظاهراً اشتباه کاتب است ۲ ـ «بوعلی» کنیت خواجه نظام‌الملک‌طوسی است ؛ و«علی نظام» ممدوح قصیده است ۳ ـ همی : س ، خ ۴ ـ یعنی اعقاب «اسحاق»که نام جد خواجه نظام‌الملک طوسی است ۵ ـ «خطیبی» نسبت خاندان ممدوحست‌که در حواشی قبل گذشت . ۶ و ۷ ـ ص، س ، وسایر نسخ معتبرهمه اینجا «این» ودرمصراع بعد «آن» است ؛ وفقط دربعض نسخه‌های بی‌اعتبار آنرا برعکس نوشته‌اندکه‌گویا تصرف نساخ باشد (؟) ومطابق متن‌که ازروی نسخه‌های معتبر اختیار شد کلمهٔ « این » اشاره است بدور و «آن » اشاره است بنزدیک نظیر بیت قصیدهٔ معروف **انوری**

مقدارشب از روزفزون بود وبدل شد ناقص همه این را شد وزاید همه آنرا

وبطوری‌که نگارنده باستقراء ازتعبیرات قدما استنباط‌کرده‌ام ، چون ضمیراشارهٔ « او » را مقابل « آن » بیاورند ، مرجع یا مشار الیه « او » امر نزدیک و مقابلش « آن » اشاره بدور است ؛ اما چون لفظ « این » را در مقابل « آن » بیاورند لازم نیست‌که همه جا « این » را در اشاره بقریب و« آن » را در اشاره ببعید استعمال‌کرده باشند بلکه عکس آن هم علی‌السواء جایز ومعمول بوده است.

اما مثال آنکه « این » درقریب و« آن » دربعید استعمال شده باشد هم ازگفتهٔ « مختاری » درصفحهٔ (۲۸۳)

آن را لقب نهاد بمغرب عزیز مصر واین را خطاب‌کرد بمشرق نظام ملک

۸ ـ چرخ فایده کام س ، خ تحریف یا تصرف نساخست که از تکرار قافیهٔ « کام » باین نزدیکی غافل بوده‌اند ؛ ومتن موافق (ص) ونسخ معتبردیگراختیار شد ۹ ـ عالی: س ، خ . تحریف واضح است برخلاف (ص) وسایر نسخه‌های معتبرکه همه «حسنی» نوشته‌اند یعنی «حسن»که نام خواجهٔ طوسی است. ۱۰ ـ نام ممدوح که «علی» بوده اینجاهم ذکر شده‌است مثل بیت چهارم.

چو او گذشت تو درمسند جلال بمان کزو گذشتی چون تو کجا و کوو کدام
بهفت دور ز بهر صلاح هفت اقلیم درست باش چو هفت آسمان بهفت اندام
که با توجان بشر خرم است و بی تو دژم که بی تو کار جهان ابتر است و با تو تمام
تو کردی و دل تو پایهٔ مدیح بلند تو کردی و کف تو عهدهٔ امید قیام
زحرص همت تو طمع را نیازد[1] دست بطبع بخشش توحرص را نخارد کام[2] ۵

۱ ـ زحرص خدمت تو طبع را بیازد س ، وچندین نسخهٔ دیگر ۲ ـ بخارد

همان نسخه‌ها که در مصراع اول هم « بیازد » بصورت اثبات نوشته‌اند ؛ وما متن تمام بیت را مطابق (ص) نوشتیم که نسخه‌های موافق نیزدارد معذلک احتمال می‌رود که دراین مصراع هم « بطمع بخشش» یا درهر دو مصراع « طبع » بجای « طمع » بوده است ؛ تا با « حرص » دردوموضع بصورت صنعت بدیعی قلب وعکس آمده باشد ودرصورتی که هردو موضع را « طمع » بخوانیم » باز محتمل است که اینجا فعل « بخارد » بصیغهٔ اثبات ، و مقابلش فعل « نیازد » در مصراع اول بصیغهٔ نفی باشد تا صنعت تقابل سلب وایجاب هم پیدا کند

باید دانست که صورت ایجاب هردو فعل که در نسخه‌های متعدد آمده است هم معنی صحیح می‌دهد ؛ اما صورت نفی هردو در معنی ادق وابلغ و مضمونش تازه‌تر وبدیع ترست چه در صورت ایجاب مفید این معنی است که همت وبخشش توحرص وطمع خواهندگان را برمی‌انگیزد؛ اما درصورت نفی ظاهراً این معنی را می‌بخشد که همت توچندان بربذل واحسان حریص است وخود بخود مال وخواسته می‌بخشد که طمع را بسؤال ودست یازیدن احتیاج نمی‌افتد؛ وبخوی ذاتی کرم وبخشندگی چندان ناخواسته عطا می‌کنی که کام حرص نمی‌خارد وعطش شوق جمع مال و آز ونیاز او فرو می‌نشیند

توضیحاً دوفعل « یازیدن » و « خاریدن » مانند اکثر افعال فارسی لازم و متعدی هر دو استعمال می‌شوند ؛ **وکام خاریدن** بمفهوم فعل لازم تقریباً نظیر«آب بدهان آمدن » و« آب بدهن افتادن» یا « دهان بآب افتادن »کنایت است ازپدید آمدن حالت انگیزهٔ هوس وخواهش وآرزو وشوق ورغبت مفرط بچیزی وکاری؛ ودربیت مانحن‌فیه ظاهراً بهمین معنی لازم است؛ مانند بیت ذیل از **رشید وطواط**

تیغ را از نشاط خوردن خون در کف پردلان بخارد کام

وبمعنی متعدی ایجاد میل ورغبت وآرزوست درکسی مانند « کام دشمن خاریدن » یعنی دشمن خفته را بیدارکردن واورا برسرخشم و انتقام آوردن ؛ و « کام افعی خاریدن » و « کام شیر خاریدن » یعنی خصم جانگزای پرزور را برقهر وآزار برانگیختن . و همچنان «کام دشمنی خاریدن » و « کام‌کژی خاریدن » و امثال آن باین تقدیرکه «کام » در معنی مفعول «خاریدن» باشد یعنی عداوت نهفته را آشکار نمودن یا خود را براه دشمنی و ستیزه و لجاج انداختن ؛ چنانکه **فردوسی** گفته‌است :

بجان آشتی دادمت زینهار بایوان شووکام کژی مخار
تو این را چنین خوار کاری مدار چو چیره شدی کام شیران مخار

نه چرخ دارد بی‌جاه تو یمین و نه بخت نه خاص دارد بی‌جود تو یسار و نه عام[1]

ز رستم چرا بیم داری همی چرا کام دشمن بخاری همی

فعل **یازیدن** هم در فرهنگها بچند معنی « بالیدن و نموکردن و کشیدن و بلند شدن وقصد و آهنگ نمودن و دست بسوی چیزی درازکردن وپیمودن » ضبط شده‌که ببعض معانی لازم و ببعضی متعدی است درفرهنگ « اسدی » هم «یازان» را بمعنی « آهنگ‌کنان » گفته ؛ ودر ذیل « یاز » نوشته است : « درخت‌که ببالد گویند بیازید ومردم که دست فرا چیزی‌کند گویند بیازید یعنی خویشتن درگذاشت بدرازا »

« سروری » در فرهنگ خود همین عبارت « اسدی » را ازمأخذی‌که داشته نقل‌کرده است ودر جزو شواهدش این بیت را هم بنام « سنائی » آورده است

چون بال شکسته گشت برپرم چون دست بریده گشت دریازم

نگارنده از اشارهٔ فرهنگ « اسدی » وتتبع درموارد استعمال فعل « یازیدن » حدس می‌زنم که اصلاً از «یاز» بمعنی ذراع وارش‌که مقیاس طول است ساخته شده؛ و معنی اصلی حقیقی‌آن دراز شدن وبدرازا کشیدن وافزودن در طول محسوس است نظیر قدکشیدن مرادف نموکردن وبرطول قامت افزودن ؛ ودست درازکردن برای اینکه چیزی را از جای بلند یا ازدست‌کسی برگیرند؛ وگردن‌کشیدن برای دیدن چیزی ؛ و آغوش بازکردن برای گرفتن کودك در بغل ؛ و همچنین بسوی چیزی یا محلی گراییدن وآهنگ‌کردن وبالیدن وگوالیدن وخمیازه و کمان‌کشه وتمطی وتمدد و اشباه ونظایر آن که فعل «یازیدن» در همهٔ آن موارد استعمال شده است بطوری‌که مفاهیم‌کلی مشترکات معنوی در مصادیق وموارد متناسب بکار می‌روند

از باب مثال کلمهٔ « تمطی » را که در « صحاح اللغه » به « التبختر ومدالیدین فی‌المشی » تفسیر شده است در «صراح‌اللغه» به « خرامیدن ویازیدن » ترجمه‌کرده است صاحب «منتهی‌الارب» نیز آن را از « صراح » اقتباس نموده است

انوری می‌گوید

ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است یازان سوی ابراز چه‌گشاده است دهان را

ناصرخسرو گوید

سوی پستی نیازد جز توانـا سوی خواری نیازد جز نیازی

فعل مرکب **دست یازیدن** هم بحسب موارد مختلفش لازم و متعدی هر دو استعمال می‌شود؛ ودر بیت ما نحن فیه هم ظاهراً مثل فعل « خاریدن » درمعنی لازم بکار رفته ومقصود دراز شدن دست است بسؤال وخواهش وبرگرفتن مال وعطیه

ناگفته نماندکه لازم بودن دوفعل بحسب ظاهر سیاق جمله‌است‌که « حرص همت » و « طبع بخشش» فاعل ومسندالیه آن دوفعل باشد؛ اما اگر «همت» و «بخشش» را مسندالیه ، و « حرص » و « طبع »را از متعلقات جمله قرار بدهیم هردو فعل متعدی خواهد بودکما لایخفی علی من‌له دربة فی‌الادب.

۱ ـ کلمهٔ « عام » عطف است بر« خاص » ؛ چنانکه درمصراع اول « بخت » عطف‌است بر «چرخ».

در تو کعبهٔ فخراست و قبلهٔ اقبال — دل تو مرکز دین است وملجأ اسلام
مرا چوشاه زمان پادشاه روی زمین — عزیز کرد بعز و کرامت و انعام
زفخر خلعت او جاه من رسید بچرخ[۱] — ز عز نامهٔ او[۲] نام من رسید[۳] بشام
مرا چو داد بفرمان او امید نوید[۴] — گرفت عزمم[۵] در راه احترام خرام
یکی قصیده بگوی و بخوانش برسرخوان — چو روز عید بنزدیک او روی بسلام
درآن بگوی کزین عیدصد هزار[۶] بیاب — ز روزگار وفادار و دولت پدرام
ترا خدای[۷] عطا کرده رتبت شب قدر — ز تو خدای پذیرفته خیر ماه صیام
بقدرتی که بود امرت اختران را بند — بحشمتی که شود نهیت آسمان را دام
غلام هیبت تو آسمان و هفت اختر — معین دولت تو ذوالجلال والاکرام

مدح سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی

آنگاه که شاعر بکرمان بود وفتحنامهٔ شاه ازدیار هندوستان بکرمان رسید[۸]

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان — بفتحنامهٔ شاه از دیار هندستان

---

۱ ـ زفخرنامهٔ من جاه من رسیده بمصر : س ، خ ـ زفخرنامهٔ من جاه من رسید بچرخ خ هردو ظاهراً تحریفست مخصوصاً نسخه‌های « بمصر » که گویا کتاب بقرینهٔ « شام » از خود قصرف کرده باشند بدون توجه بمعنی جمله ؛ وما متن را ازروی (ص) وچند نسخهٔ دیگر اختیارکرده‌ایم .
۲ ـ ز روزنامهٔ من همان نسخه‌ها که درمصراع اول « زفخرنامهٔ من » نوشته‌اند ؛ واینجا هم تحریف یا تصرف کاتب است ۳ ـ رسیده س ، خ درصورتی که مصراع اول‌را هم « رسیده »بخوانیم محتمل صحت است ؛ اما اصح همانست که درمتن نوشته‌ایم موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر .
۴ ـ نوید امید ص مؤیدی ازسایر نسخ ندارد ودر معنی‌هم موثر نیست ؛ چرا که علی‌ای‌حال ظاهراً « امید » فاعل فعل« دادن » است (؟). ۵ ـ عمرم : ص. گویا سهوقلم است(؟). ۶ ـ صدهزار عید ص (؟) ۷ ـ سپهر س ، خ متن را از روی (ص) و نسخ معتبر دیگر نوشته‌ایم .
۸ ـ ص ، و بسیاری از نسخ قدیم دیگر دیوان « مختاری » بهمین قصیده آغاز میشود که شاعر غزنوی در ایام اقامت کرمان بمناسبت وصول فتحنامهٔ **سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم‌بن محمود غزنوی** (۴۹۲ ـ ۵۰۸) در مدح او ساخته و بغزنین فرستاده و در اواخر قصیده اظهار اشتیاق ببازگشت از کرمان بموطنش غزنه و ملازمت خدمت آن پادشاه نموده است ؛ و قسمتی از نسخه‌های دیوان بقصیدهٔ بائیهٔ (صفحهٔ ۲۱) شروع می‌شود که همانجا باین مطلب اشاره کردیم ودر مقدمه هم بتفصیل در این باره گفت و گو می‌کنیم

خدایگان سلاطین علاء دولت و دین — نظام دنیا مولی الملوك شاه جهان
سپه بکشور هندوستان کشید بغزو — برای روشن و تدبیر پیرو بخت جوان
همی بجای عنانش هوا نمود[1] سبك — چنانك پیش رکابش زمین نمود[2] گران
چوسایه گستر خورشید[3] رایت عالیش[4] — بتافت از فلك فتح بر زمین و زمان
بسجده خاك ببوسید ماه رایت رای[5] — چنانکه فتنه در افتاد زو بخانهٔ خان
ز چتر شاهان خورشید را نبود مجال — که بوسه دادی برخاك حضرت سلطان
زبندگانش مگر بنده‌یی[6] که بود مطیع — برو رقم زده بودند دشمنان عصیان

اتفاقاً نسخهٔ عکسی (ص) که دردست ماست سرلوحهٔ این قصیده که علی‌الظاهر نام ممدوح را هم داشته سیاه افتاده است بطوری که چیزی از آن خوانده نمی‌شود ؛ بدین سبب عنوان آنرا از روی سایر نسخ نوشتیم با توضیحی که ازخود قصیده مستفاد می‌شود وما برای تسهیل امر برخوانندگان آنرا از خود علاوه کرده ایم .

توضیحاً ممدوح قصیده که در سلسلهٔ غزنویه بعنوان **مسعود دوم** معروفست بشرحی که « ابن اثیر » و دیگر مورخان هم نوشته اند دنبالهٔ فتوحات اسلاف خود دا در هندوستان گرفت و قلاع و بلاد تازه فتح کرد که در این قصیده و قصیدهٔ شینیهٔ مدح **امیر محمود روباهی** (ص ۲۳۷) بدان اشاره شده است . **مسعود سعد** ودیگرشعرای آن عهد نیزفتوحات اورا درهندوستان بنظم آورده وفتحنامه ها برای او ساخته اند (رجوع شود بمقدمه)

۱ و ۲ ـ نموده : س،خ ۳ ـ خرشید : رسم‌الخط (ص) دراکثر مواضع که ما پیروی نکرده‌ایم ؛ وگاهی‌هم «خورشید» نوشته‌که بعقیدهٔ ما صحیح‌تر است ۴ ـ عدلش : ص ـ چون مؤیدی از نسخ معتبر دیگر نداشت وکلمهٔ «عدل» هم در این مورد چندان مناسب نمی‌نمود سایر نسخ را ترجیح دادم (؟) ۵ ـ « رای » بمعنی پادشاه هند است ؛ و « ماه رایت » فاعل فعل « ببوسید » میشود ؛ و باء حرف اضافه در « بسجده » بمعنی ملابست یا ظرفیت یا تعلیل غایی است ؛ و این بیت در معنی مربوطست ببیت قبل .

یعنی چون خورشید رایت سایه‌گستر پادشاه از فلك فتح بتافت ، ماه رایت «رای» سرنگون گشته بسجده خاك ببوسید ، و همچنان فتنه از او بخانهٔ « خان » در افتاد

۶ ـ کمربندهٔ ص ـ مکربستیی س ـ کمر بستهٔ ، نکوبندهٔ خ متن را موافق چند نسخه نوشتم که بظاهر مناسب می نمود و نسخ دیگر اکثر تحریف یا تصرف واضح است ؛ اما نسخهٔ (ص) که اتفاقاً نسخ موافق هم دارد هرچند بظاهر غریب می‌نماید اما من هنوز اطمینان بغلط بودن آن ندارم چه احتمال می‌رود که ترکیب « کمربنده » تقریباً مرادف « کمر بسته » بمعنی چاکر خدمتگزار و بندهٔ فرمانبردار در قدیم معمول بوده است‌که از فرهنگها فوت شده و برما مجهول مانده

به پیش[۱] شاه فرستاد مال و پیل[۲] و پسر — زبأس جان گسلش زینهارخواست بجان
چو رمح شاه جهان را عصای موسی دید — بدست **هارون**[۳] گنج‌وخزانه کردروان
هزار گاو زخفتان و تیغ و گرز[۴] و سپر — هزار گاو ز کافور و عود و عنبر و بان
هزار گاو زفرش و سلاح و گوهر و زر — هزار گاو ز عطر و طرایف الوان
بدیده بود که همسنگ خاك بود آن گنج — ازآن‌چوخاکش[۵] برپشت گاوساخت‌مکان ۵
چهار پیل روان کرد بارشان زر سرخ — ز بیم زردی رخساره و فساد روان
خدایگان جهان جان او بدو بخشید — ز نور اختر عفوش[۶] نمود ظل امان

باشد ؛ واگرنگارنده را مؤیدی برای صحت این استعمال از نظم ونثر قدیم بخاطر می‌آمد همانرا بی‌شبهه برسایر نسخ ترجیح می‌دادم (؟) ناگفته نماندکه در بعض فرهنگها مثل «آنندراج» و « بهار عجم » کلمهٔ **کمربند**را بدون هاء غیر ملفوظهٔ آخر «بنده» بمعنی غلام وچاکر وخدمتگزار ضبط‌کرده و ابیات ذیل را هم برای آن شاهد آورده اند اما **کمربنده** باهاء بدان معنی در هیچ کجا ضبط نشده است .

جز کمربند زمین بوس تو نیست — هرکه برروی زمین تاجورست
«سوزنی»

کمربند من آمد پیش من خنده زنان امشب — توقف کن‌که یکدم بنگرم پروین و جوزارا
« امیرخسروی »

۱ ـ ص اینجا و چندین موضع دیگر با رسم‌الخط « به پیش » ـ ودر پاره‌یی از مواضع « بپیش » نوشته است (رجوع شود بمقدمه) ۲ ـ گنج و مال س ، خ ۳ ـ چنین است صریح و واضح در هردو نسخت (ص ، س) و چندین نسخهٔ قدیم و جدید دیگر ـ و در بعض نسخ « قارون » و « بدشت و هامون » تحریف واضح است

هارون ظاهراً نام پسر آنکس است که بر « علاء‌الدوله مسعود » طغیان کرده و عاصی شده بود یابقول «مختاری» رقم عصیان براوزده بودند واز در اطاعت و فرمانبرداری درآمده پسرش را با مال و خواستهٔ گران بخدمت پادشاه فرستاد و آن شخص هم گویا از خاندان « زریری شیبانی » و « آل بوحلیم = با هلیم ؟ » بوده است که از طرف سلاطین غزنوی سپهسالار هند و سند بودند و گاه‌گاه عصیان می‌نمودند و پاره‌یی از وقایع ایشان که در دولت همین « مسعود » و پدرش « سلطان ابراهیم » و اخلاف آنها مخصوصاً در زمان « بهرامشاه » اتفاق افتاده است در تواریخ بثبت رسیده و در دواوین شعرای دیگر آن عهد از قبیل « مسعود سعد » و « ابوالفرج رونی » و « سید حسن غزنوی » نیز یاد شده است ؛ رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ (۸۲) و مقدمه

۴ ـ خود س ، و بسیاری از نسخ دیگر که محتمل صحت است اما متن را از روی (ص) نوشته ایم (؟) ۵ ـ کاوش (= گاوش) ص ظاهراً سهو قلم است‌که مؤیدی از نسخ معتبر دیگر ندارد ۶ ـ ضمیر « عفوش » در حالت مفعولی است ؛ یعنی پادشاه سایهٔ عفو و امان برسر او گسترد

بفتح باد همه روزگار شاه چنین ز عجز باد همه گنج دشمنانش چنان
خبر رسید که اندر نواحی **سنام**[1] سر حصاری کرده است با ستاره قران
ز موج دریا سنگ بناش چون مینا زتف مهر، گل باره‌هاش[2] چون مرجان
هزار سال ز باران بر او زیان نرسد اگر بجای سرشک از هوا فتد سندان
ز آفتاب نهاده است افسری بر سر زجوزهر[3] کمری ساخته است گرد میان

۱ ـ چنین است با سین و نون مشدد در (س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر ؛ و در بعض نسخ علاوه برتشدید نون روی سین هم ضمه گذارده اند که « سنام » بروزن « حکام » خوانده شود ؛ ودر نسخهٔ (ص) هم با دندانه های حروف بهمان شکل نوشته اما هیچ نقطه نگذارده است ؛ وپاره‌یی ازنسخ باختلاف بستام ، سمنان ، سمکار ، شام ، شنام، نوشته‌اند که ظاهراً همه تحریف و تصحیف است وصحیحش همان « سنام » است بضم سین و تشدید نون

در کتاب « تاریخ‌الهند ابوریحان بیرونی » در فصلی که مخصوص بذکر اسامی و تعیین فواصل مابین بلاد و نواحی مهم هندوستان است « از « سنام » نام برده و در نسخهٔ چاپی مصحح روی آن کلمه مثل بعض نسخ دیوان « مختاری » که اشاره شد ضمه و تشدید گذارده است « و من کنوج نحوالمغرب الی دیامو عشرة و الی کتی عشرة و الی آهار عشرة و الی میرت عشرة و الی پانپت عشرة وبینهما نهرجون و الی کویتل عشرة و الی سنام عشرة ص ۱۰۱ طبع لایپزیک تصحیح زاخائو » .

در کتاب « قانون مسعودی » ابوریحان هم آن کلمه با همان ضبط در جدول طول و عرض بلاد آمده است و بطوری‌که نگارنده تحقیق‌کردم « سنام » هم اکنون اسم شهری است جزوهندوستان که در شمال پنجاب واقع شده و « امیر فخرالدین عمید سنامی » شاعر فارسی گوی قرن ۷ هجری بدانجا منسوبست ؛ و شاید اصل این‌کلمه « سو + نام » مرادف « هو + نام » بمعنی خوب نام باشد.

۲ ـ کلمهٔ « گل » را با کسر گاف و لام بخوانند بصورت اضافه به « باره » باباء موحده بمعنی قلعه و حصار ؛ ودر بعض نسخ « مهری گل پاره هاش » غلط نویسی نساخ است

۳ ـ **جوزهر** که معمولاً بفتح جیم و زاء و کسر هاء تلفظ می‌شود و در فرهنگها بفتح هرسه حرف ضبط شده از مصطلحات فن هیئت قدیم است که آنرا در مورد مدارات و افلاك سیارات بکار میبرند باین معنی که چون دو مدار یا دو فلک مانند فلک مایل و حامل سیارات علوی و سفلی با یکدیگر تقاطع کردند هرکدام از دو نقطهٔ تقاطع را « جوزهر » یا عقده » و هر دو را باهم « جوزهرین » و « عقدتین » بصیغهٔ تثنیه می‌گویند که یکی مخصوص از جوزهرین باصطلاح « رأس » یا « عقدهٔ رأس » و آن دیگر بنام « ذنب » یا « عقدهٔ ذنب » معروفست

و نیز خصوص فلک ممثل قمر را که بقول ایشان فلکی است متوازی‌السطحین در سطح منطقة البروج و محیط بفلکی که فلک حامل در ثخن اوست « فلک جوزهر قمر » گویند ، بهمان مناسبت که مشتمل برنقطهٔ تقاطع « جوزهر » است و در این معنی که بحقیقت یکی از مصادیق معنی

بر او ز کشور اسلام ناگذشته صبا — دراو نبرده کس ازهستی[1] خدای گمان
ملوك را ز رسیدن بدو گسسته امید — سپاه را بگشادن بر او[2] نبوده توان
بسان حلقهٔ انگشتر یست[3] بحر محیط — بگرد مرکز و سیاره[4] چون نگینهٔ آن
زیادت از دو هزار وچهارصد شهراست — بگرد او همه خوش چون بهشت و آبادان[5]
ز دخل گویی سیم است شاخشان ببهار — ز خرج گویی ز راست برگشان بخزان
در او قرار گرفته است صد هزار سوار — همه فلك تن کیوان دل[6] شهاب سنان
پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار — چوپیل مست و نهنگ دمان[7] وشیرژیان

اول است چندان شهرت یافته که حکم علم بغلبه را پیدا کرده است ، بدین معنی که چون «جوزهر» مطلق گویند اغلب همین جوزهر قمر مراد باشد

و این کلمه باختلاف اقوال معرب « جوزگره ـ گوزگره » است یعنی گره آسان گشای همچون گره ازاربند و امثال آن که بتازی « انشوطه » گفته می‌شود ، بمناسبت مشابهت شکل تقاطع دومدار بجوزگره که شاید بهمین تناسب نقطهٔ تقاطع را « عقده » نیز نامیده اند ؛ یا معرب « گوزهر » یعنی گودال زهر ، بمناسبت تشابه آن شکل با صورت مار و اژدها ـ و بهمین تناسب یك نقطه را « رأس » یعنی سر ، ومقابل آنرا « ذنب » یعنی دم گفته اند ؛ و بنوشتهٔ « مفاتیح‌العلوم خوارزمی » معرب « گوزچهر » است یعنی صورت جوز ، و بقولی « گوی چهر » یعنی صورت گوی و کرهٔ مدور ، که خود « خوارزمی » عقیدهٔ اول یعنی « گوزچهر » را اختیار کرده و آنرا اصح شمرده است .

۱ ـ طاعت خ ۲ ـ زگشادن درو ص ـ بگشادن بدو ، بگشودن برو خ ـ متن را موافق (س) وچندین نسخهٔ دیگر اختیارکرده‌ایم ۳ ـ انگشتریش:خ ۴ ـ ص ، و بسیاری از نسخه ها « مرکز سیاره » بدون واو است ؛ و ما متن را موافق (س) وچند نسخهٔ دیگر اختیار کردیم ۵ ـ بهشت آبادان س ، و بسیاری از نسخ که محتمل صحت است اما متن موافق نسخی اختیار شد که با (ص) موافقت دارد (؟) ۶ ـ س ، و اکثر نسخ « فلك تن وکیوان دل و » با واو عطف‌که آن هم محتمل صحت است و ما متن را موافق (ص) نوشتیم که چند نسخهٔ موافق هم دارد (؟)

درحواشی صفحهٔ (۱۷۵) گفته شد که آوردن صفات متوالی در صنعت تنسیق الصفات بسه وجه جایز است یکی وصل کردن مابین صفات بواو عطف ، دیگر وقف بسکون در جایی که وقف کردن موجب اختلال وزن شعر نشود ، سدیگر آوردن‌کسره بجای واو عطف ؛ اما اینکه مابین وجوه سه‌گانه ازنظر بلاغت ادبی وجزالت وصلابت‌آهنگ چه تفاوتی هست ، ودرکدام مورد می‌توان یکی از وجوه را بردیگری ترجیح داد محتاج بدقت و تأمل است ـ ودر این باره مطالبی بنظر نگارنده می رسد که شرحش از وضع این حواشی خارج است ۷ ـ نژند س ، خ ، و روایت فرهنگ

زبس که باشند[۱] اندرجوار آتش تیغ[۲] دو دیدهٔ همه[۳] چون اخگرست ورخ چودخان
سر[۴] ملوك جهان بر نشاط غزو براند بعزم نصرت اسلام و قوت ایمان
وان یکاد[۵] همی خواند جبرئیل امین همی دمید بر آن پادشاه ملك ستان
غبار لشکر خسرو چوزنگ[۶] برآهن[۷] فرو نشست بر آن باره های شارستان
فلك نخواند بآواز لشکر منصور بر آن ملاعین جز کل من علیها فان[۸]
حصاربستد وبتخانه ها[۹] بکند و بسوخت ز شهر و دشتش گلزار کرد و آتشدان

«جهانگیری» که این بیت را برای «نژند» بمعنی «خشمگین» شاهد آورده است ؛ اما در نسخهٔ خطی که من از «جهانگیری» دارم اشتباهاً آنرا به «فرخی» نسبت می‌دهد و قطعاً از «مختاری» است (!)

۱ ـ باشد س ، خ ـ تحریفست ۲ ـ آتش و میغ س ، خ ـ آتش و تیغ خ ؛ متن را موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر نوشته ایم ۳ ـ دو دیدهٔ او همه ص ـ دو دیده اش همه ، دو دیده شان همه خ ؛ در نسخهٔ (ص) کلمهٔ « او » زاید و مخل و زن بیت است ، و نسخه بدل دوم مربوط بهمان نسخه هاست که درمصرع اول « باشد » بصیغهٔ مفرد نوشته اند ، و سوم ظاهراً محتمل صحت است اما اعتبار سایر نسخه ها را که در متن اختیار کرده ایم ندارد ۴ ـ شه ص ـ محتمل صحت است اما چون مؤیدی ازنسخ معتبر دیگر نداشت آنرا درمتن نگذاشتیم (؟)

توضیحاً نظیر هردو تعبیر « شه ملوك » و « سرملوك » را شعرای دیگر نیز در مدح همین ممدوح آورده اند از آنجمله **مسعود سعد** گوید

سر سلاطین سلطان تاجور مسعود که چرخ دارد برحکم او بطوع مدار

***

شاه شاهان علاء دولت و دین آن فلك منظر ملك مخبر

۵ ـ مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ « و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ماهو الا ذکر للعالمین سورهٔ قلم ج ۲۹ » که خواندن و نوشتن آن برای دفع گزند چشم زخم بسیار معمول ومعروفست ۶ ـ رنگ ص ، خ ـ نسخ دیگر بنظر بنده راجح آمد (؟) . ۷ ـ درآهن س ، خ ۸ ـ اقتباس است از آیت کریمهٔ «کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام : سورهٔ الرحمن ج ۲۷ » درقصیدهٔ دیگر هم گفته است :

مبشران فلك بانگ بر زمانه زدند که برملوك بخوان کل من علیها فان

امیر معزی نیزگوید

بر آن زمین که قرار است دشمنان ترا نوشت دست اجل کل من علیها فان

۹ بتخانه را س ، خ ـ متن که از روی (ص) و نسخ دیگر اختیار شده صحیح‌تر است چرا که مقصود شاعر بتخانهٔ معین مشخص نبوده بلکه مرادش مبالغه درکثرت بتخانه‌هاست

ز حلق گردان بسرشت خاك را درخون بقتل مردان بنشاند مرگ را بر خوان
سرانشان همه درپای مرکبان بودند[1] بزیرچتر نگونسار خویش خفته[2] ستان

۱ ـ سودند: س،خ ـ بردند: خ ـ نسخ «سودند» احتمالا قابل توجیه است اما «بردند» تحریفست و ما متن‌را موافق (ص) اختیارکردیم که مؤید اعتبار ازسایر نسخه ها نیز دارد ۲ ـ چنین است در (س) و اکثر نسخ که چون بظاهرانسب و اقرب بصواب می‌نمود همانرا درمتن‌گذاشتیم ؛ اما (ص) وچندنسخهٔ دیگر «جفته» است برسم‌الخط قدیم «چفته» بمنی خمیده ومنحنی‌که دربعض نسخه‌ها به «حبه» و «جسته» تحریف شده است (؟)

توضیحاً کلمهٔ «چفته» بمعنی‌کوژ وخمیده دراستعمالات فصحا اغلب بصورت صفت باذکر موصوف متناسبش از قبیل «قد» و «قامت» و «پشت» و نظایر آن ، یابحالت مسند با ذکر مسند الیه‌که از همان قبیل معانی باشد آمده است مانند « چفته قامت » و « قامت چفته » یا « قد من چفته شد » و امثال آن

ای بساشب‌که تودرخلوت و من تا بسحر از قد چفتهٔ خود حلقهٔ در ساخته‌ام
« اثیرالدین اخسیکثی »

سر و تو چفته کمان شد خود نگردی منزجر مشك توکافورسان شد خود نگیری اعتبار
« جمال‌الدین اصفهانی »

لنگ و لوك و چفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را می طلب
« مولوی »

و بعبارت دیگر کلمهٔ « چفته » مانند « خمیده » و « شکافته » و «دریده» و « بریده » و امثال آن ، داخل نوعی از صفات مأخوذ از فعل است که اگر مفهوم مفعولی آنها اراده شده باشد تنها بدون انضمام متعلقات سببی ، صفت شخص واقع نمی شوند ؛ و اگر بخواهند آنرا باشخاص نسبت بدهند خواه بصورت نعت و خواه بصورت اسناد فعل بسیط یا مرکب باید آنرا باصطلاح ادبا بحالت نعت سببی یا مسند سببی بیاورند ، یعنی استعمال « مرد چفته » یا «شکافته» و «بریده» بمعنی لازمی افعال «چفتن» و «شکافتن» و « بریدن » صحیح نیست بلکه مثلا بایدگفت «مردی چفته قامت را دیدم» بصورت نعت سببی یا صفت بحال متعلق موصوف ؛ و « آن مرد که دیدی چفته قامت بود » یا «چفته قامت است» بصورت مسند سببی‌که در واقع «چفتن» را به «قامت» و مجموع «چفته قامت»را به « آن مرد » نسبت داده‌ایم ؛ و همچنین «مرد شکافته لب» و « بریده دست » و نظایر آن ـ برخلاف دستهٔ دیگر از صفات مفعولی مأخود از فعل مانند «خفته» و «افتاده» و «ایستاده» و «نشسته» و «پریده» و امثال آن‌که در وصف یا اسناد بشخص احتیاج بذکر متعلق موصوف و متعلق مسند الیه ندارند بلکه تنها و بدون ضمیمه نیز نسبت دادن آنها باشخاص صحیح است مثلاً « مردی خفته را دیدم » یا « آن مرد خفته است »

از جمله خواص و علائم مشخصهٔ این دسته از صفات آنست‌که قائم‌مقام شخص موصوف

دلیل معجزهٔ نوح بود خنجر شاه همی نمود ز طوفان بکافران برهان

می‌شوند مانند «خفته را خفته کی کند بیدار» ؛ برخلاف دستهٔ اول که جانشین شخص نمی‌شوند و مثلاً نمی‌توان گفت « بریده‌یی را دیدم » و مقصود این باشدکه «مردی بریده دست را دیدم یا « چفته‌یی را دیدم» یعنی «مردی چفته قامت‌را دیدم». واگر بخواهند این دسته ازصفات‌را قائم‌مقام شخص موصوف کنند احتیاج بذکر متعلق موصوف دارد مانند «بریده دستی را دیدم و «چفته قامتی‌را دیدم»، وهمچنین در سایر این قسم از صفات‌که نمونه‌اش را در بالا ذکرکردیم

صفات مأخوذ از افعال بجهات دیگر نیز تقسیم و دسته بندی می‌شوند از قبیل تقسیم آنها از نظر معنی فاعلی یا مفعولی ؛ ونیز تقسیم دیگر ازنظر افادهٔ مفهوم فعل ، یابیان حالت ؛ و مفهوم تجدد و حدوث ، یاثبات واستمرارکه تفاوتش مربوط بمعنی و نحوهٔ استعمال است نظیر استعمال کلمهٔ «بریده» در سه مصراع ذیل‌که مأخوذ از دو غزل **سعدی** است

« ای یار جفا کردهٔ پیوند بریده » ـ « شیرین‌تر ازاین خربزه هرگزکه بریده است » ـ « کشتی رود اکنون‌که سرجسر بریده‌است »

که دردو مصراع اول بمعنی فاعلی‌است با این تفاوت‌که یکی بدون‌کلمهٔ «است» مفید مفهوم بیان حالت و ثبات و دوام است ، و دیگربا کلمهٔ «است»مفید مفهوم فعل است‌که ذاتاً با تجددو حدوث ملازمت دارد ؛ و در مصراع سوم کلمهٔ « بریده » در معنی مفعولی است ؛ مگر مطابق بعض نسخ قدیم که «تتر» بجای « سر » نوشته‌اند که دراین صورت اینجا هم بمعنی فاعلی خواهد بود ؛ اما بحثی که در فوق راجع باین کلمه و نظایرش داشتیم همه مربوط بمفهوم صفت مفعولی بود نه معنی فاعلی‌که آن خود احکام و خصایص علیحده دارد و چون شرحش از موضوع بحث فعلی ما خارج است بر طول مقال نمی‌افزاییم و بذکر نتیجه‌یی‌که از تفصیل این مقدمات منظور بود می‌پردازیم

منظور این بود که بفرض صحت نسخ « چفته » ، استعمال این کلمه بصورت فعل مرکب «چفته بودن» و اسناد آنرا بشخص یعنی «سران لشکر» دادن بدون آنکه ذکری از قد و قامت وبالا وامثال آن شده باشد بطوری‌که در بیت مانحن فیه آمده است « سرانشان همه چفته بودند » بنظر حقیر ظاهراً برخلاف معمولست ؛ مگرآنکه همین بیت را سند صحت این طور استعمال «چفته» قرار بدهیم؛ ولیکن استناد بهمین مورد تنهاآن هم با داشتن معارض محتمل‌الصحه یعنی اکثر نسخ‌که «خفته» نوشته‌اند بنظر ما خالی از اشکال نیست ؛ و در صورتی میتوان اطمینان حاصل کرد که ازگفته های خود شاعر یا دیگر فصحا مؤیدات قوی برای آن یافته شود ، و نگارنده درجستجوی همان دلایل است (؟)

علاوه میکنم‌که «مختاری» نظیرمضمون این بیت‌را در قصیدهٔ دیگر بافعل «افتادن» ساخته‌است که اسم مفعولش یعنی «افتاده» دراحکام صفت مأخوذ ازفعل باامثال «خفته» و«بریده»و«ایستاده»یکی‌است :

گردان شوند پیش قوی زخم او ضعیف شاهان فتند زیر نگون چتر خود ستان

فرخی هم قریب بمضمون بیت متن‌گفته است

آن ز اسب اندر فتاده سر نگون و این بزیر پای اسب اندرستان

بهند اگر حکما نگروند طوفان را از این خبر برایشان درست شد طوفان

اکنون ممکن است این شبهه بذهن بیاید که در خصوص این مورد که مقصود شاعر بیان حالت مغلوب شدن و زخم خوردن و بخاك افتادن خصم است ، وقید صفت « ستان » بمعنی برپشت خوابیده هم در جمله آمده است ، فعل « افتادن » از « خفتن » ابلغ و رساتر باشد ؛ چرا که فعل «خفتن» خود درمورد بخاك و خون افتادن نیز استعمال می‌شود ، اما چون با کلمهٔ « ستان » ترکیب شد ظاهرمفهومش با مقامی‌که مقصود بیان حالت سکون و آرامش و آسودگی و خواب امن باشد انسب است تاحال قلق واضطراب شکست وزمین خوردگی خصم درمیدان جنگ وگیر ودارحرب وکارزار ؛ **فرخی** گوید

از پی آنکه مرا تو صله‌ها دادی و من اندرآن وقت بخیمه درخوش خفته ستان

ارزقی گوید

رخ او لاله ستان بود و سر زلفك او زنگیان داشت ستان خفته برآن لاله ستان

قطران گوید

دمید سبزهٔ سیراب در بنفشه ستان چو طوطیی که بود خفته دربنفشه ستان

برای رفع آن شبهه نیز اندك توجهی بوسعت میدان مجاز وکنایت و انحاء مختلف استعمالات‌کافی است ؛ چه از باب توسع می‌توان ترکیب «ستان خفتن» و «خفته ستان» را بمعنی مرگ و از حرکت و جنبش افتادن و بخواب ابدی رفتن ، و همچنین در مفهوم غفلت و بی خبری یاضعف و سستی و تنبلی و تن آسانی و ازکار افتادن و زبونی و بیچارگی و امثال آن نیزاستعمال‌کردبطوری که با مقتضی حال و مقام تحقیر و توهین هم متناسب باشد .

و روایت « خفته » دربیت مانحن فیه بنظر من با همهٔ این معانی مخصوصاً بامعنی اول که که «مرده و از حرکت افتاده» باشد قابل توجیه است ؛ چه با قراین محفوفه از قبیل «درپای‌مرکبان» و «چتر نگونسار» این معنی مستفاد می‌شود که « اجساد کشتگان زیر سم ستوران افتاده بود و سران لشکر همه در پای مرکبان مرده و بی حرکت بخواب ابدی رفته بودند » ؛ **ناصرخسرو** درمعنی مرگ ووفات گوید

روی نخواهی که بقبله کنی قات نخوابند بتخته ستان

و اگر منظور «مختاری» در این بیت تنها بیان حالت بزمین افتادن خصمان زخم خورده بود می‌توانست مانند بیت مشابهش‌که در بالا نقل‌کردیم فعل «افتادن» را برای ادای آن مقصوداستخدام کند و مثلاً بگوید «بزیر چتر نگونسار خود فتاده ستان »

پس معلوم می‌شودکه دراین مورد همان مردگی و بی جان و حرکت افتادن‌را منظورداشته و پیداست‌که برای پروراندن این معنی فعل «خفتن» ابلغ و صریحتر از فعل «افتادن» است

اما کلمهٔ **ستان** همان صیغهٔ وصف است‌که در فرهنگها با کسرسین هموزن « نشان » بمعنی «بپشت باز خفته» و عبارات مترادفش از قبیل «برپشت خوابیده» و «بقفا باز خفته» و امثال آن‌تفسیر

شده است ؛ واساتید سخن غالباً آنرا بطور صنعت بدیعی تناسب و مراعات نظیر که شامل تضاد هم‌می‌شود با کلمهٔ «نگون» و «سرنگون» آورده‌اند

اما بطوری که ازتتبع موارد استعمال آن کلمه مستفاد می‌شود دراصل بمعنی مطلق بیان حالت کسی است که برقفا خفته یابپشت درافتاده باشد ؛ خواه درحالت آسایش وخواب امن، وخواه درحالت کسی که از زور خصم مشت زن وکشتی گیر یاتیرخوردن در جنگ برپشت بخاك افتاده باشد و نظایر آن احوال ؛ و خصوص مفهوم خفتن مرادف «نوم» یا افتادن مرادف «سقوط» در معنی اصلی کلمهٔ «ستان» مأخوذ نیست ؛ و بدین سبب درموارد مختلف گاهی بصورت فعل مرکب با افعال عموم از قبیل «بودن» و«شدن» ؛ یا افعال خصوص مانند «خفتن» و «افتادن» و«پریدن» و«رفتن» ونظایر آن؛ وگاهی بصورت قید بیان حالت که از متعلقات جمله است ؛ وگاهی بصورت نعت نحوی و صفت و موصوف که متمم ارکان جمله‌است یاصفت قائم‌مقام موصوف که ازخود ارکان جمله یعنی مسند ومسندالیه واقع می‌شود استعمال شده‌است

کلمهٔ « **نگون** که بعض موارد در معنی بیان حالت ضد « ستان » بکار رفته است هم در نحوهٔ استعمال بهرچهار وجه که گفتیم حکم کلمهٔ « ستان » را دارد

ظاهراً کلمهٔ **مستلقی** عربی که در کتب لغت بمعنی « برقفا خفته » تفسیر شده است ودر عبارات متداوله آنرا مقابل **منبطح** بمعنی برروِ افتاده ، و **مضطجع** یعنی پهلو برزمین نهاده وبپهلو خسبیده می‌گویند ، هم درست مرادف « ستان » فارسی ، موضوع له اصلی آن مفهوم عام مطلقی است که حالت خوابیدن و افتادن ونظایر آن همه از مصادیق همان مفهوم محسوب می‌شوند؛ نه‌اینکه خصوص خفتن مرادف « نوم » در معنی اصلی آن مأخوذ باشد بطوری که اگر آنرا در حالت برپشت برزمین خوردن مثلاً استعمال کنیم جزو استعمالات مجازی شمرده شود که بقول ادبا محتاج بقرینهٔ صارفه است ؛ نهایت اینکه حالت خفتن اظهر مصادیق آن مفهوم است ، وشاید بهمین مناسبت در کتب لغت بمعنی « برقفا خفته » تفسیر شده باشد ؛ مضافاً باینکه از لفظ « خفتن » فارسی نیز همه جا مفهوم حقیقی خواب مقابل بیداری که بقول حکمای قدیم جزو ستهٔ ضروریه است اراده نمی‌شود بلکه توسعاً شامل حالت برقفا بزمین افتادن و پشت بخاك رسیدن نیز هست ؛ ومحتمل است که بهمین جهت اکثر ارباب لغت در تفسیر کلمهٔ « ستان » فارسی و «مستلقی» عربی همان لفظ « خفتن » را انتخاب کرده باشند که بتوسع مجازی سایر مصادیق مفهوم اصلی آن کلمات را برمی‌تابد

بیش از این در این مقام طول کلام جایز نیست ؛ اکنون بذکر پاره یی از شواهد دیگر استعمال کلمهٔ « ستان » بمعنی و صفی که در آن گفت و گو شد می‌پردازیم

یادکن زیرت اندرون تن شوی تو براو خوار خوابنیده ستان
« فرهنگ اسدی از رودکی »

جهان پناها مرغان ستان پرندکنون که داد عز مکان تو ملک را تمکین
« مختاری »

وز زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد کز هم نشناسند نگون راوستان را

ز گنجها بکشیدند زر تنگ بتنگ[1] بدان قیاس کز آن آفتاب شد حیران
ز بس غنیمت لشکر طریق لشکرگاه پراز جواهر و زر شد چو راه کاهکشان
بریگ رود ز باران چشم برده[2] برفت که بیش بودند[3] از ریگ وقطرهٔ باران[4]
کنون بغزنین کوهی بر آید از آهن اگر بریزی زنجیر گردن ایشان
نشان خنجر **مسعودیان** چنین باشد که تا قیامت باد این نشان فتنه نشان
در این زمانه همه همت ملوك زمین شکار و گوی وسماع است وباده وبستان
همیشه همت سلطان اعظم این بوده است بغزو تاختن و حفظ کردن قرآن

شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد
« انوری »

می‌فتند از پر تیرت برزمین شیران نگون می‌پرند از فر عدلت برهوا مرغان ستان
« سید حسن غزنوی »

نشسته در شکم هریکی دویست سوار بزیر ایشان آن مرکبان بزآب ستان

رفتن مرا زبند بزانوست یا بدست خفتن چوحلقه هاش نگونست یاستان
« مسعود سعد »

مالك کشان کشان سوی دوزخ برد نگون آنرا که زخم تیغ تو باز افکند ستان

***

بیلکی شاه برون کرد و بپیوست و بزد در بن گوشش و برجای بیفکند ستان
« ازرقی »

۱ ـ تنگ زربرتنگ خ ۲ ـ پرده ، بردگیان خ ـ حشم برده ص ما از مجموع نسخ متن را اختیار کردیم ؛ و « برده » اینجا ظاهراً بمعنی غلام و کنیز است که درجنگ اسیر کرده وبغنیمت گرفته باشند ؛ و«ریگ رود» ظاهراً اینجا اسم خاص است ؛ یعنی در ریگ رود باران چشم بردگان روان گردید ۳ ـ زیاده بودند : س،خ متن را موافق (ص) ونسخ معتبر دیگر نوشتیم ۴ ـ دربعض نسخ قبل از این بیت ، ودربعضی بعد از آن اشتباهاً چند بیت از قصیدهٔ بعد را « خجسته ملك یمینی زیمن بخت جوان » که در وزن بحر مضارع با این قصیده یکی و در ممدوح مختلف است علاوه کرده و دو قصیده را بهم آمیخته‌اند که چون ممکن است موجب تخلیط مطالب تاریخی و اغتشاش ذهن خوانندگان گردد مخصوصاً آنرا یادآوری کردم تا از این امر غافل نباشند و مثلاً « علاء الدوله مسعودبن ابراهیم » ممدوح قصیدهٔ حاضر را بجای پسرش « ملك ارسلان » که از طرف مادر از نسل « داود سلجوقی » بوده است نگیرند ؛ رجوع شود بقصیدهٔ بعد ذیل بیت « یکی زسلطان داود خالدات ستان » که در نسخه های مغشوش داخل قصیدهٔ حاضر شده است (!)

گهی فرستد خلعت بقبلهٔ تازی گهی بسوزد بت را بقبلهٔ دهقان[1]
شود زمین فلک هفتم ار بخواهد شاه ستاره گردد خورشید اگر دهد فرمان
بروزبار[2] ملک بهره یابد از لب حور[3] دهان تاجوران زآن خجسته شادروان
دو دیده در سر این بندهٔ ثنا گستر نیافت روشنی الا ز گرد آن میدان
اگر چه حرمتکی هست بنده را اینجا[4] بدانچه دارد از آن حضرت بلند نشان
خدای داند کز ملک این ولایت به بچشم بنده درآن قصر خوب لابرهان[5]
اگر بعز قبول این فراق یافته را بشارتی رسد از بخت نیک[6] ناگاهان
ز خاك تیره گراید بروضهٔ[7] فردوس ز ریگ تافته آید بچشمهٔ حیوان
همیشه تا شود از ابر درقهٔ زرین[8] بدست خار زره پوش ز مردین پیکان
ز عکس تاج ملک باد نور چشمهٔ روز ز تاب[9] تیغ ملک باد مادت[10] زرکان
سپهر پایهٔ تخت و زمانه حاجب[11] بار ستاره گوهر تاج وملوك مدحت خوان

---

۱ ـ **قبلهٔ دهقان** کنایه از آتش است ؛ ونظیر این تقابل را شعرای دیگر نیز گفته اند

زعنبر برمهش چنبر زسنبل برگلشن چوگان دلش چو قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان
« قطران »

یکی عزیز و مبارك چو کعبهٔ اسلام یکی بلند و معزز چو قبلهٔ دهقان
« امیر معزی »

۲ ـ بروزگار ص ـ ظاهراً سهو قلم است . ۳ ـ خوذ ص . اینجا هم بظاهر تحریفست ؛ و اگر برسم‌الخط ذال معجمهٔ فارسی ننوشته بود احتمال می‌رفت که کاتبش این کلمه را « خود » عربی بروزن « جود » خوانده باشد بمعنی زنان نازك اندام (؟) ۴ ـ مقصودش از « اینجا » ولایت کرمان است که « مختاری » درموقع ساختن این قصیده آنجا بوده است چنانکه درصدر قصیده مذکور افتاد ؛ یعنی اندك حرمتی که در کرمان دارم از برکت انتساب بغزنین و پادشاه غزنوی است ۵ ـ لاترمان ، لابریان ، لاتریان ، چوب لانربان خ ـ متن را موافق (ص) نوشتم اما صورت صحیح این کلمه بربنده معلوم نشد (؟) ٦ ـ سعد خ ۷ ـ بجنت خ ۸ ـ کلمهٔ « درقه » بمعنی سپر در حواشی دیگر هم تفسیر شده است ؛ و « درقهٔ زرین » کنایه است از برگ زرد ؛ و « زمردین پیکان » در آخر بیت کنایت است از غنچهٔ گل ۹ ـ زبأس س ، خ ـ زپاس خ ؛ نسخه بدل دوم هم ظاهراً تحریف همان « بأس » عربی است ؛ گویا کاتبان بی‌مایه توهم کرده‌اندکه هرکجا در نسخ قدیم باء موحده نوشته شده است می‌توان آنرا به «پ» سه نقطهٔ فارسی تبدیل کرد (!) ؛ وما متن را موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیارکردیم ۱۰ ـ مایهٔ س ، خ ۱۱ ـ حاجت خ ـ تصحیف واضح است

وله یمدح السلطان ملک ارسلان بن مسعود الغزنوی[1]

خجسته ملک یمینی[2] زیمن بخت جوان — بکام خویش رسید از خدایگان جهان
از انتظار برست آسمان فایده جوی — بیافت آنچه بدو بود مقصد[3] از دوران
خرد بدید که مقصود آفرینش خلق — خدایگان زمین بود و پادشاه زمان
بدین[4] امید بجنبید ز ابتدا گردون — که برزمینش **ملک ارسلان** بود سلطان
فلک براند مرادی که داشت اندر دل — قضا نشاند نشاطی که داشت اندر جان
جهان گرفت نصیب سعادت از برجیس — چنانک بیش نبیند[5] نحوست کیوان
باوج ملک رسید آفتاب دین افروز — که دین و ملک براو[6] تازه باد و آبادان
مبشران فلک بانگ بر زمانه زدند — که برملوک بخوان کل من علیها فان[7]
ز تخت قیصر روم و زملک شاه عراق — بگوش تیغ ملک شد بصد هزار زبان
که ما ز جد تو میراث مانده ایم بتو — بحق ما برس و حق بمستحق برسان
[ترا جهان زدو شاه بزرگ موروثست — که یافت اسلام اندرزمان هردومکان][8]
یکی ز سلطان **محمود** سومنات گشای — یکی ز سلطان **داود** خالدات ستان[9]

---

۱ ـ ص وله یمدح السلطان ارسلانشاه ـ س قال یمدح السلطان ارسلانشاه بن مسعود ـ خ یمدح السلطان ابوالملوك ملک ارسلان بن مسعود غزنوی ؛ عنوان قصیده را از روی مجموع نسخ با ملاحظهٔ متن اشعار اختیار کردیم ۲ ـ **یمینی** با یاء نسبت یعنی دولت محمودی و مملکت غزنوی ؛ منسوب به « یمین‌الدوله سلطان محمودبن سبکتکین متوفی ٤۲۱ که مفخر سلاطین غزنوی بود . ۳ ـ قصدش س ، و اکثر نسخ ـ محتمل صحت است اما متن موافق (ص) نوشته شد
۴ ـ برین خ ۵ ـ نه بیند رسم الخط (ص) در این مورد ؛ ودر بعضی موارد متصل نوشته است ، نظیر «به‌پیش ـ بپیش» و«به بیند ـ ببیند »که‌آن هم در رسم‌الخطش مختلف‌است. ٦ ـ بدو : س ، خ ـ از او خ متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر نوشته شد با تفاوت رسم‌الخط « برو » اما نسخه های «بدو» هم بظاهر محتمل صحت است ، و فرق معنوی آن با «برو» در این مورد واضح است ۷ ـ رجوع شود بحواشی قصیدهٔ قبل (صفحهٔ ۳۵۸) ۸ ـ ص این بیت را ندارد ۹ ـ یعنی **سلطان داود چغری بیك** برادر **طغرل بیك سلجوقی** که مادر « ملک ارسلان بن مسعود » از منسوبان نزدیک وی بوده است (رجوع شود بمقدمه) اما اتصال نسبت او ازطرف پدر به « سلطان محمود غزنوی » که او را بصفت « سومنات گشای » وصف کرده هم واضح

سزد زعدل تو کآن ملک‌را شرف[1] بخشی — بذات و بهرهٔ ما بندگان رسد حرمان[2]
اگر نگردد روشن ز رایت تو عراق — زمین اوسوی غزنین رود چوریگ روان
ز شرح قصهٔ روز[3] نشستن تو بملک — همه ملوك شکسته دلند و بسته دهان
ندای فتح تودر گوش هر ملک مانده‌است — که ای چوعامل معزول مانده بی‌فرمان
چو روز معجزهٔ خاتم سلاطین بود — بر آب نقش همان بود و خصم ملک[4] همان
[تبارك الله ازآن ساعتی که نصرت شاه — بجان خصم درانداخت آتش خذلان][5]
[بجست بارخ زرد ازنهیب تیغ[6] کبود — چنانکه برگ بهاری زپیش باد خزان][7]
بکین ایشان در شست رید گان سوفار — زحرص حرب گذرخواست کرد بر پیکان
بساعتی دل خسرو زمانه فارغ کرد — زآفتی که بماند اندر او خرد[8] حیران
نشانشان بشد از فهمها[9] و نام ازیاد — چنانکه گفتی از ایشان نبود نام ونشان
چوتاج وتخت شرف یافت از کمال ملک — ببند گیش نخست آسمان ببست میان
گر آن زمان قمر از تاج او گرفتی نور — چو آفتاب برستی ز آفت نقصان
وگرنه حلم[10] ملک بودی ازنشاط ملک[11] — زمین[12] قرار نکردی بزیر چرخ کیان

و معروفست ؛ و همین فتح «سومنات» بود که شاعران آن عهد همچون **عنصری** و **فرخی** و **عسجدی** قصاید غرا دربارهٔ آن ساختند . ۱ ـ امان : ص. ۲ ـ فرمان : ص، خ ـ ظاهراً اشتباه نساخ است.
توضیحاً این بیت در معنی مربوطست با بیات قبل و جزو مقول قول همان « تخت قیصر روم و ملک شاه عراق » می‌شود ؛ یعنی آیا از عدل تو شایسته است که تنها بملک غزنه قناعت کنی و سوی عراق و روم نتازی و ما را از شرف دولت خود محروم داری
۳ ـ زشرح و بسط زروز ص ـ متن را موافق (س) و سایر نسخ اختیار کردیم
۴ ـ بود و دشمن تو ص مؤیدی از نسخ دیگر ندارد ۵ ـ این بیت از نسخهٔ (ص) افتاده است ؛ آنرا از روی (س) و نسخ دیگر نوشتیم ٦ ـ چرخ خ ۷ ـ این بیت از هردو نسخهٔ (ص ، س) افتاده است ؛ آنرا از روی دیگر نسخه ها علاوه کردیم ۸ ـ که بماندست از و زمان ص ـ که بماند خرد در او خ ۹ ـ چشمها ، قصها ، نامها خ
۱۰ ـ حکم ص . متن موافق (س) ونسخه‌های دیگر اختیار شد ۱۱ ـ نشاط وغرور : س، خ محتمل صحت است اما متن‌را موافق (ص) نوشتم که نسخ موافق نیز دارد ۱۲ ـ دمی : س ، خ تحریفست ؛ شاید مأخذ این نسخه ها هم « زمی » مخفف « زمین » بوده ؛ اما متن موافق (ص) ونسخه‌های دیگر است

وگرنه طالع غزنین حمل نهادندی [۱] قضاش [۲] کردی پیش رکاب او قربان
خدایگانا در انتظار دولت تو زمین خزاین خود را بود نهاده نهان
کنون ز شاخ بجای شکوفه خیزد زر بجای [۳] سبزه و لاله زمرد و [۴] مرجان
ز بهر بخشش بی منتهای تو خورشید کند بنام [۵] تو چون زر بروید [۶] اندر کان
خجل شد از تو که در صد هزار سال نداشت بزر نهادن یکروزه بخشش تو توان ۵
همی ز جود تو هر بنده هر شبی تا روز گهر کشد بترازو و زر کشد بکپان [۷]
خبر بگوش سلاطین شرق وغرب رسید که ساخت جملهٔ اسباب روزی حیوان
ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود که جاه اختر پیرست وجان بخت جوان
شکوه نام تو در گوش خسروان زمین بسی مهیب تر از حد تیغ و نوك سنان
رکاب عالی اگر سوی بلخ بخرامد [۸] چه حاجتست بتیغ وسنان وتیر وکمان ۱۰
درم خریدهٔ جد تواند و بندهٔ تو همه سران سپاه و یلان سلجقیان
همه ممالك دنیا تراست مستخلص چنانك خواهی گیر وچنانك خواهی ران
جهان ستانا اقبال مدحت تو مرا همی ز خاك بگردون برد گرفته عنان
مرا بکرمان از فخر خاك حضرت تو سخن شناسان بر دیده ساختند مکان
ز بندگی و هوا خواهی تو آن کردم که صدرشان را بر من تباه گشت گمان ۱۵
خدای داشت بمن خدمت تو ارزانی که هست اگر ملکانش بجان خرند ارزان [۹]
بنعمت تو که عز ستانهٔ تو مرا هزار بار به از ملك کشور کرمان
بیك ثنای تو عالی شوم بجاه و بآب بیك عطای تو قارون شوم بنام و بنان

۱ ـ در قدیم معروف بوده که شهر « غزنین » در ابتدا بطالع برج حمل بنیاد شده است ؛ وهمچنین دراکثر بلاد معظم طالع بنا می‌گفتند چنانکه اصفهان را برج قوس، وقزوین‌را جوزا ، وری‌را عقرب گفته‌اند ۲ ـ زمانه ، چوگاو خ ۳ ـ زجای ص ۴ ـ زمردین ص ظاهراً سهو قلم است ۵ ـ ثنای ص غلط است ۶ ـ زذره زرکندی چون نروید خ . قابل توجیه است ، مخصوصاً اگر «گر» بجای «چون» بگذاریم ۷ ـ بقپان : س ، خ درمعنی با « کپان » یکی است ومتن را موافق (ص) و نسخ دیگر اختیار کردیم ۸ ـ بگزاید خ ۹ ـ که گرخرند بجانش ملوك هست ارزان س ، خ گویا تصرف کاتبان باشد ؛ و ما متن را مطابق (ص) و نسخه های معتبر دیگر اختیار کردیم

همیشه تا رخ صورت بری است ازمعنی همیشه تادل دعوی ، قوی‌است‌ازبرهان
تو دار مایهٔ اظهار صورت و معنی تو باش حجت برهان ملت و ایمان
رفیق ملک نوت باد امر بی مانع عدیل[۱] سال نوت باد عمر بی پایان
بتیغ روح ربای و بعدل عمر فزای بامر دهر نورد و بذات شاه نشان
هزار شاه ببند و هزار ملک ببخش هزار شهر بگیر و هزار سال بمان
[قرین امرتو فتح ومطیع امر تو چرخ ندیم‌انس‌توانس وفدای جان توجان][۲]

نیز در مدح ابوالملوك ملک ارسلان بن مسعود غزنوی[۳]

پیام داد مرا او رمزد فروردین[۴] بمجلس شرف آسمان و ماه[۵] زمین
که ای فراوان بوده در انتظار تو ملک که ای گرازان گشته زافتخار تو دین
ترا بتر بیت ملک مژده ها دادم شنیده از لب و دندان جبرئیل امین
مثال یافته ام تا بجای لاله و گل زخار وخاره بر آرم بر تو تاج و نگین
ز شاخ مورد[۶] نهم حاسدانت را زنجیر ز برگ بید زنم دشمنانت را سکین

۱ ـ قرین س ، خ ـ رهین خ متن‌را موافق (ص) نوشتیم اما نسخه‌های «قرین» هم محتمل صحت است ۲ ـ این بیت از(ص) افتاده ودرسایر نسخه‌ها موجود است ۳ ـ ص ، س ، خ این قصیده را با همین ترتیب‌که ما رعایت کرده‌ایم بعد از قصیدهٔ سابق نوشته‌اند با عنوان «وله یمدحه» ۴ ـ ایرانیان قدیم هرروزی از سی روز ماه شمسی‌را بنامی مخصوص‌می خواندند ؛ و « اورمزد » نام اولین روز است از هر ماه پس در اینجا مراد روز اول فروردین ماه است ۵ ـ شاه س ، خ. متن مطابق (ص) وچند نسخهٔ دیگر است. ۶ ـ مارد ص ـ مور خ. برای تأیید (ص) نسخهٔ معتبری نیافتم ، ونسخه های «مور» شاید تحریف «مرد» بضم میم باشدکه رسم‌الخطی است قدیم درکلمهٔ «مورد» زیرا که کلمهٔ «مورد» بمعنی درخت «آس» که بعربی «رند» و « عمار » نیز گفته می‌شود وبمناسبت درهم پیچیدگی ومرغولی برگهاش زلف وخط شاهدان‌را بدان تشبیه میکنند، و در بیت متن به « زنجیر » تشبیه شده ، در اصل باواو مجهوله است ؛ وبدین سبب درکتب قدیم آنرا بدون واو بصورت «مرد» نیز می‌نوشته‌اند؛ وهمین‌کلمه است‌که درشعر **فرخی** از قصیدهٔ معروف «داغگاه» آنجا که‌کمندرا وصف می‌کند درروایت «چهارمقالهٔ نظامی عروضی» بلفظ « مرو » تحریف شده است :

همچوزلف نیکوان مردگیسوتاب خورد همچو عهد مردمان سالخورده استوار

و در بیت ذیل‌که صاحب « ترجمان‌البلاغه » در تعمیهٔ « آستین مدر » از **امیرعلی‌پورتکین** آورده است‌کلمهٔ « مورد » بصورت «مرد» با ضمهٔ خفیف میم تلفظ می‌شود

بیاد گرز تو از اصفهان بر آرم خاك[1] بآب تیغ تو اندر هری برانم[2] هین
ز نارهای درختان باغهای عراق چو گفته شد دهن شیر سازم اندر حین
بچشم ایشان چون پیل شه پسند[3] آرم چو ابر تیره بر آمد[4] ز جانب غزنین
ببوستان عزیز و بباغ مستظهر ستایش تو کنم عندلیب را تلقین
شوم فریشته و رعد را بیاموزم که درهوای خراسان سخن مگوی جزاین ۵
کابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود خدایگان جهانست تا بیوم الدین

آستین بگرفتمش گفتم که مهمان من آی داد پوشیده جوابم مورد وانجیر وکلوخ

توضیحاً معمای بیت باین‌طور حل می‌شود که چون سه کلمهٔ «مورد» و «انجیر» و«کلوخ»را بعربی تبدیل کنیم ، بترتیب کلمهٔ « آس+تین+مدر» بیرون می‌آید که ازمجموع آن جملهٔ « آستین مدر » تشکیل می‌شود ؛ و انصاف را که معمای خنك بی‌مزه‌ایست (!).

۱ ـ چنین است در (ص) و نسخه‌های معتبر دیگر ؛ و در سایر نسخ «ازصفه‌هابرآرم خاك »، « از دجله‌ها برآرم‌گرد » نوشته‌اند که نسخه‌های اول تحریف و دوم ظاهراً تصرف کاتبانست.

۲ ـ اندر هرات‌رانم ، اندر سراب رانم خ. نسخه‌های «سراب» هرچند بظاهر محتمل صحت و قابل توجیه است اما احتمال می‌رود که تحریف «هرات» باشد؛ آن هم بجای «هری» تصرف کتاب می‌نماید ؛ ومتن موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده است .

اما **هین** که در قافیه آمده ازکلمات قدیم فارسی است بمعنی سیل و سیلاب ، ومرادف آنرا « نوجبه » نیز در فرهنگها ضبط کرده‌اند:

شل و تیر پرواز شاهین گرفت ز خون یلان دشت و در هین گرفت
« اسدی »

ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او اساس عمر نهاده است برگذرگه هین
« شمس فخری »

السامی فی‌الاسامی کلمهٔ « سیل » را به « هین » ؛ و صراح‌اللغه و منتهی‌الارب به « نوجبه » تفسیر کرده‌اند.

۳ به سند خ ـ تحریف نساخ متأخراست که باء جزو کلمهٔ «بسند» رسم‌الخط قدیم«پسند»را حرف اضافه توهم کرده‌اند ؛ برای تفسیر « شه‌پسند »که اینجا آمده است رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۸۱). **۴** ـ برآید س ، خ محتمل صحت است اما متن را موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار کردیم ؛ یعنی ابر تیره‌یی‌را که از جانب غزنین برآمده باشد در چشم عراقیان چون فیل شه‌پسند باز می‌نمایم.

ازاینجا مستفاد می‌شود که ممدوح قصیده با سلاجقهٔ عراق هم‌چشمی داشته؛یا هنوزغزنویان‌را هوس و آرزوی تسخیر ملك عراق بوده است (؟ !)

جهان پناها[1] مرغان ستان پرند کنون — که داد عز مکان تو ملک را تمکین [2]
اگر بدیدی ابلیس نورت از آدم — بهیچ حال نگفتی خلقته من طین [3]
همی فلک فرس ملک ربع مسکون را — نهد بنام تو داغ و کند ز بهر تو زین
بگوش شاهان کرو بیان فرو خوانند — ندای فتح تو هر روز ز آسمان برین [4]

۱ ـ جهان ستانا س،خ. محتمل صحت است اما تصرف نساخ می‌نماید که خواسته‌اند مابین دو کلمهٔ « ستان » صنعت بدیعی تجنیس درست شود ؛ و ما متن را موافق (ص) که مؤید بنسخه های دیگر نیر هست بازگذاشتیم. ۲ ـ درباره کلمهٔ **ستان** با کسر سین بمعنی برپشت باز خفته که از یک جهت ضد حالت « نگون » است در حواشی پیش (ص: ۳٦۱) بقدر کفایت بحث کرده و شواهد آنرا آورده‌ایم. فعل مرکب **ستان پریدن** که دراین بیت ونظایرش ازاشعار فصحای قدیم دیگر ظاهراً مرادف « در هوا معلق‌زدن مرغان » کنایه ازکمال ایمنی و آسودگی و آرامش احوال و غایت نشاط و جمعیت خاطر و فراغبال و بسط عدل و امن و امان استعمال شده ، از همان « ستان » بمعنی بپشت خوابیده‌وبر پشت آرمیده مأخوذ است ؛ ومعنی بیت این است که عزجاه و منزلت تو چندان تمکین و آرامش بملک بخشیده است که مرغان در هوا معلق می‌زنند و برپشت باز خفته می‌پرند. نظیر این مضمون در اشعار گویندگان دیگر مخصوصاً **سید حسن غزنوی** (متوفی حدود ٥٥٦) بسیار آمده است که درنسخه‌های معمول غالباً کلمهٔ « ستان » را به « سنان ، شیان ، میان » وامثال آن تحریف نموده‌اند

می‌فتند ازپرتیرت بززمین شیران نگون — می‌پرند از فرعدلت درهوا مرغان ستان

*

شاهان همی روند ز عصیان او نگون — مرغان همی پرند در ایام او ستان

* *

بلای چرخ نگونسار حق بگرداند — در این زمانه که مرغان همی پرند ستان

بهیبت تو که شیران از او شوند نگون — بنوبت تو که مرغان در او پرند ستان

« سید حسن غزنوی »

توضیحاً بیت دوم را با تمام قصیده‌اش که سی‌چهل بیت می‌شود در بعضی نسخه‌ها به **انوری** نسبت داده‌اند ؛ و بنظر من همهٔ قصیده مخصوصاً بیت مستشهد به از همان **سید حسن** است.

۳ ـ مأخوذ است از آیت کریمهٔ قرآن مجید که ابلیس در مقام مفاخرت و اثبات فضیلت خود برحضرت آدم وابا کردن ازسجدهٔ او می‌گوید « خلقتنی من نار وخلقته من طین سورهٔ اعراف ».
در بعض نسخ تحریفی مضحک نموده « خلقتی من طین » نوشته‌اند که از جهت وزن شعر و لفظ و معنی همه غلط اندر غلط است (!).

۴ ـ بزمین : س ، وبسیاری ازنسخ ـ و متن‌را ازروی (ص) وچند نسخهٔ دیگر نوشته‌ایم.

ترا بجنگ چه حاجت بضبط کردن ملک — که رایت توبفتح اندرآیتی است مبین[1]
سپه چوراندی گیتی بکام خود دیدی[2] — بآزمایش باری یکی بران و ببین
درم خریدهٔ جد تواند و بندهٔ تو — سران آن سپه از بلخ تا بقسطنطین
بنعمت تو که در جان بنده **مختاری** — شده است نقش که گیتی ترا شود بیقین
رود بوجه تماشا بزیر رایت تو — گهی زترك بروم و گهی زمصر بچین
بمهر گانت ببیند[3] نشسته بر لب نیل — رسیده بر لب[4] دجله بجشن فروردین
جهان بکام ومعادی بدام وخطبه بدام — فلك رهین وولایت حصین وملك متین

مدح ملک ارسلان و وصف دولتخانهٔ سلطان

چه شادیها کند رضوان اگر فرمان دهد یزدان
که رو بنشین بدربانی بدولتخانهٔ سلطان
سپهر ست این ، بوجه آید گرش کیوان بود کنگر
بهشتست این ، روا باشد گرش رضوان بود دربان
روانست آبش اندر سیم و باران[5] خاکش اندر زر
چنین غرفه کجا دیده است هرگز دیدهٔ رضوان[6]
جهان در طبع ، گرد آب دارد گردش آتش[7]
کنون در ضمن این آبست گرد آتش گردان

---

۱ ـ متین س ، خ تصحیف است ؛ ازجمله دلایلش اینکه قافیهٔ «متین» بفاصلهٔ نزدیك بیاید ؛ و ما متن را از روی (ص) و نسخه‌های معتبر دیگر تصحیح کردیم ۲ ـ بینی س ، خ چورانی گیتی بکام خود بینی خ بظاهر صحیح می‌نماید اما متن که موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار شده بنظر ما صحیح‌تر است ؛ و دراین صورت فعل «دیدی» از باب مستقبل محقق‌الوقوع است است که بصیغهٔ ماضی تعبیر شده است ۳ ـ ببینم س،خ متن که از روی (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده صحیح‌تر است ؛ وضمیر «بیند» مانند « رود » بیت قبل راجع به « بنده مختاری » میشود ۴ ـ تا لب خ ۵ ـ یاران خ ظاهراً کلمهٔ « باران » که موافق (ص ، س) واکثر نسخه‌ها نوشته‌ایم اینجا بمعنی اصلی کلمه یعنی « بارنده » باشد احتمال «یازان» هم می‌رود (؟) ۶ ـ ذره و طوفان ص ـ سهوالقلم واضح است ۷ ـ یعنی درترتیب عناصر اربعه بعقیدهٔ حکمای قدیم که گویند کرهٔ نار برآب و خاك و هوا محیط است .

زمین از آسمان باران پذیرفتی و می بارد[1]
بدین فواره ها اکنون زمین بر آسمان باران
در این ره روی شاهانراست روی قبلهٔ تازی
اگر چه خاك ایران هست[2] روی قبلهٔ دهقان
ندیده است آنچه کس خورشید وراه کهکشان هرگز
زراه کهکشان خورشید زاده است اندر این ایوان
خزانست از زر این مجلس بهارست از گل این موضع
چنانك از آب و از آتش زمستانست و تابستان
بدان سیمین زبان از کام این[3] فوارهٔ زرین
زمین با چرخ میگوید که ملك شاه بادت جان
پناه ملت تازی بآب خنجر هندی
که آن ازدینش نامی گشت واین ازعدلش[4] آبادان
عدو بندی که دلبندش کواکب را زند طعنه
جهانداری که جاندارش[5] سلاطین را دهد فرمان

---

۱ ـ فعل «می‌بارد» مربوطست بجملهٔ بعد؛ وفاعلش «زمین» مصراع دوم‌است ۲ ـ ایرانست، ایرانراست خ ـ این راهست س متن موافق (ص) نوشته شد که عده‌یی از نسخه‌های دیگر هم باآن مطابق است ۳ ـ آن: س، واکثرنسخ که محتمل صحت است؛ اما متن‌را موافق(ص)نوشتیم که چند نسخهٔ موافق هم دارد (؟) ۴ ـ عدل: ص بنظر من سایرنسخ رجحان داشت ۵ ـ **جاندار** اینجا بمعنی‌آن دسته از چاکران وغلامان خاصهٔ سلطنتی است که منصب و وظیفهٔ ایشان محافظت کردن ازجان وحریم پادشاه باشد وهمه وقت خاصه درمواقع خطر باسلاحهای آماده نگاهبان و مراقب احوال باشند و نیز پیشاپیش ودنبال موکب سلطان حرکت کنند و با دورباش از نزدیك شدن اشخاص متفرقه بدو جلوگیری‌کنند و مستحفظ او باشند؛ بمعنی مطلق سلاح دار و محافظت کننده و نگهبان هم در فرهنگها ضبط شده است

شاهی است چهره‌ات‌که دوجاندار خاص او — چشم کمان کشیده و زلف زره ورست
« رفیع‌الدین لنبانی »

ربنا انا ظلمنا گفت و بس — چونکه جانداران‌بدید ازپیش وپس
دید جانداران پنهان همچو جان — دور باش هر یکی تا آسمان
« مولوی »

شه وشیر[1] است نام او بلفظ تازی و ترکی[2]
بیک نیمه عرب گیرد بدیگر نیمه ترکستان
گذشت از گوهر تاجش نباشد ملک را دیده
برون از سایهٔ چترش نباشد چرخ را دوران
حسودش هرشب اندر خواب تخت عاج ازآن بیند
که روزی گیردش ناگاه پیل شاه در[3] دندان
هم اکنون سیر خوابی را ببیند[4] دیدهٔ فتنه
که از خون عدو سیراب گردد خاک این میدان
فلک داند که چون خورشید پای اندر رکاب آرد
بر او خفاش نابینا ندارد رهزهٔ جولان
نیاوردند الا رحمة للعالمین شه را
بصافی رای[5] دین آرای و عالی دست زر افشان
دلش دریای انعامست و دستش پیکر دولت
قبولش گنج اقبالست و جودش جوهر احسان

آن ترک چو یافت منصب جانداری — یک لحظه نمی شکیبد از دل داری
گفتم دل من نگه نمی داری گفت — جانداری چه کار با دل داری
« فخرالدین خطاط هروی لبابالالباب ج ۱ ص ۲۴۸ »

۱ ـ شه شیر س ، خ محتمل صحت است اما (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر همه باواو عطف است ۲ ـ یعنی « ملک ارسلان » که نیمهٔ اولش کلمهٔ عربی بمعنی « شاه » ؛ ونیمهٔ دومش «ارسلان» در ترکی بمعنی «شیر» است این مضمون در قصیدهٔ میمیه هم گذشت

وگر نه نیمی از نام شاه بودی شیر — بنیزه کردی از شیر چرخ شیر علم

۳ ـ بر س ، خ ۴ ـ سیر خوابی باز بیند ص ـ شیر خاکی را ببیند خ نسخه بدل دوم غلط نویسی کاتبان بی مایهٔ متأخراست (ص) هم مؤیدی ازنسخه های معتبر ندارد وما متن را موافق (س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیارکردیم

توضیحاً « سیر خوابی» اسم مصدر یایی است ازصفت مرکب « سیر خواب »

۵ ـ تیغ ص مؤیدی از سایر نسخه ها ندارد ؛ و بنظر من اینجا « رای »که در باقی نسخه‌ها نوشته شده است راجح آمد.

خبر در کل عالم شد که سلطان فریدون فر
بتاجی شاعری را کرد رشک[1] جان نو شروان
چو زین پس خصم این دولت کلاه زر نهد برسر
منش گویم کنون گشتی گدای شاه را همسان[2]
اگر با من سخن گویی بهمدستی هنوز آری
تو خاکی کی روا باشد که یابی رتبت کیوان
از آنگه باز کاین خسرو بخاك انداخت این اختر[3]
همی در بنده **مختاری** بمانده است آسمان حیران
خداوندا فرو[4] اندیش تا اندر شب تاری
که بخشیده است جرم روزپیش ازتو بمدحت خوان
بجود آن دست بگشادی و آن دادی بهر بزمی
که راه چیز بخشیدن ببستی بر همه کیهان[5]
همی تا حلقهٔ زلفین ماه مشتری عارض
زند بر گوی چون کافور زخم عنبرین چوگان
جهانگیر و جهانده باش در میدان و در مجلس
خداوند و مظفر باش بر ایران و بر توران
مبارك بادت این ایوان همایون بادت این رامش
که هم چرخست و هم فردوس و هم حورست و هم غلمان
۱۰ **محمد**[6] بندهٔ مخلص که کرد این خدمت مرضی
بروی بخت روشن باد ازین پر نور شادروان

---

۱ ـ رنج س خ ـ متن را موافق (ص) اختیار کردم که هم از دیگر نسخه‌ها مؤید معتبر داشت و هم بظاهر انسب و ارجح می‌نمود. ۲ ـ گدای شاه هم آسان ص ـ ظاهراً سهو قلم است
۳ ـ افسر : خ. تحریفی غلط‌انداز است که بظاهر مناسب می نماید اما درمعنی تناسب دومصرع را ازبین می برد ؛ چه حیران شدن آسمان با افتادن اختر بخاك مناسب است ؛ ومقصود از « اختر » همان تاج وکلاه زراست که درابیات قبل گفته بود . نسختین (ص،س) ودیگر نسخه‌های نیزهمه معتبر«اختر» است
۴ ـ فرود ص . مؤیدی از دیگر نسخه های معتبر ندارد (؟) ۵ ـ این بیت از غالب نسخ افتاده ودرنسخه (ص) ودرنسخهٔ دیگرموجود است ٦ ـ ظاهراً نام شخصی است که مباشر ومتصدی بنای دولتخانهٔ جدید ملك ارسلان بوده است و شاید پاره‌یی ازقطعات « مختاری «که در مدح « محمد » نام ساخته است مربوط بهمین شخص باشد (؟)

بحر نامطبوع

هم در مدح ابوالملوك ملک ارسلان بن مسعود غزنوی[1]

سروی روان بزیر مه آسمان ماهی نشسته بر سر سرو روان
سرو تراست خارا در نسترن ماه ترا ثریا در نار دان
سرو ترا ز چشم پری جویبار ماه ترا ز دیدهٔ حور آسمان
سرو ترا ز سایهٔ طوبی اثر ماه ترا ز جنت مأوی نشان
سرو ترا نهفته بزر[2] یاسمین ماه ترا شکفته ز سیم ارغوان ۵

---

۱ ـ ص ، س درعنوان ابیات بجملهٔ « وله یمدحه » اکتفا شده است ؛ ونگارنده برای مزید توضیح این عنوان را از خود علاوه‌کردم .

توضیحاً اوزانی که دراصطلاح شعرا **بحر نامطبوع** گفته می‌شود و همچنین نوع « دو بیتی » و « رباعی » های قدیم بعقیدهٔ من غالباً جزو اشعار ملحون و سرودهای ضربی‌آهنگی قدیم نظیرتصنیفهای امروزی‌بوده‌که درمجالس‌بزم با سازوآواز توأم می‌شده است ؛ واین نوع اشعارراقدما اکثربصورت دوبیتی یا مقطعات‌چند بیتی‌می‌ساخته اند چندانکه با مقامات موسیقی ومجلس‌عیش وسازتناسب وگنجایش‌داشته باشد ؛ وابیات فوق نیز بنظر من ازهمان قبیل است‌که آهنگ آنرا باید موسیقی دانان آهنگ ساز معلوم کنند اما از نظر عروضی از مزاحفات « بحرمضارع » است بر وزن « مفعول فاعلات مفاعیل فاع » که آنرا « بحرمضارع‌مثمن اخرب مکفوف مسلوخ » می گویند ؛ یا « فع » بجای « فاع » که آنرا « مطموس » می‌نامند ؛ وصاحب « المعجم » برای هردونوعش مثال آورده است

عاشق شدم بر آن بت ناسازگار صبرم دهاد در غم او کردگار

*

آن خو بروی دلبر بیدادگر کاندرغمانش سوخته گشتم جگر

و این ابیات را هر چند بظاهر ممکن است بروزن « رجزمسدس مشکول » یعنی « مستفعلن مفاعل مستفعلن » تقطیع کرد اما زحاف « شکل » مانند « قصر » و « کف » جزو ازاحیفی است که مخصوص اسباب باشد ؛ و بدین سبب در « مستفعلن » بهم پیوسته که مرکب از دو سبب خفیف ووتد مقرون آخر است زحاف « شکل » نیاید بلکه مخصوص « مس تفع لن » منقطع باشد که وتدی مفروق مابین دوسبب است

و بالجمله همین قسم اشعار ملحون آهنگی است که تدریجاً از حالت ملحونی بحالت شعر مجزد برگشته وبصورت قصاید منفصل درآمده است. ۲ ـ براز : س، خ . تحریفست ؛ وما متن را موافق (ص) ونسخ معتبردیگرتصحیح کردیم ؛ ومقصود از«زر»کلاه زرین‌است

سرو ترا ز شاخ[1] کمند و زره ماه ترا ز غالیه تیر و کمان
سرو تو از فساد نیابد گزند ماه تو از محاق نیابد زیان[2]
آن از کمال نعمت صدر ملوك وین از جمال دولت شاه جهان
برهان ملت و شرف تاج و تخت سلطان **ابوالملوك ملک ارسلان**
شاهی که مژده داد اثرش در بهشت محمود را بملکت داودیان

وله یمدح الصدر الصاحب شمس الوزراء
قطب الدین یوسف بن یعقوب[3]

سر سال نو ملکست و مه فروردین خیز و پیش آرمی تلخ و لبان شیرین

---

۱ ـ ساج: س، خ ـ مشک: خ ـ نسخه‌های اول تصحیف ودوم ظاهراً تصرف نساخ است؛ وما متن را از روی (ص) ونسخ معتبر دیگر اختیار کردیم

شاخ اینجا بمعنی نوعی از عطریات است نظیر مشک وعنبر که گویند از حیوانی شبیه گربه حاصل شود وآنرا بعربی «زباد» خوانند (فرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع).

۲ ـ این بیت از اکثر نسخ افتاده ودر(ص) و دو نسخهٔ دیگر فقط موجود است

۳ ـ ص با عنوان «وله فیه» در جزو قصایدی است که عنوان اولش این است «وله یمدح الصدر شمس‌الوزرا قطب الدین یوسف»؛ نگارنده نیز همان عنوان را اختیار کردم بعلاوهٔ آنچه از متن اشعار خود قصیده مستفاد می‌شود ودرمعرفی ممدوح مؤثر است

تذکار لازم

از جمله مطالب مهم مربوط باین قصیده که تذکار آنرا لازم دیدیم این است که در جمیع نسخ موجود دیوان «مختاری» که نگارنده حدود پنجاه نسخهٔ قدیم وجدید وکامل ومنتخب آنرا تاکنون دیده‌ام قسمتی از ابیات این قصیده درقصیدهٔ هموزنش «مهرگان باگل ومل مایهٔ مهرآمد وکین... آلخ» درمدح «شمس الوزراء ناصرالدین کسری سعید» که در قصاید بعد خواهد آمد عیناً تکرار شده است؛ مگر دربعض نسخه‌های ناقص که هردو قصیده یا یکی را اصلاً ازقلم انداخته باشند

نکتهٔ مهم این است که بعض ابیات تکرار شده نظیر مخلص و شریطه ومقطع درهردوقصیده چنان بمحل خود جایگیر وبجا افتاده است که ازهرکدام بیفکنی آن قصیده ناقص وابتر خواهد ماند ـ و نیز از قصیدهٔ حاضر که مطابق اکثر نسخ ۵۷ بیت است اگر ده چهارده بیت هم کم کنی باقی مانده‌اش باز صورت قصیده‌یی تمام عیار خواهد داشت؛ اما از آن قصیده که با مکررات جمعاً مطابق نسخهٔ (ص) ۳۰ بیت و موافق سایر نسخ ۲۱ بیت می‌شود اگر آن مقدار ابیات را برداری بقیت آن قصیده‌یی کامل نخواهد بود

واین مطلب برای بنده از مشکلات دیوان « مختاری » است که این تکرار از ناحیهٔ نساخ بوده وهموزن بودن دو قصیده با اتحاد دو ممدوح درلقب « شمس‌الوزراء » موجب این تخلیط شده ؛ یا باحتمال مرجوح تصرفی است از خود شاعر که درضیق وقت وفوات فرصت از ذخیرهٔ اشعار ساختهٔ و پرداختهٔ خود استفاده‌کرده و مقداری از قصیدهٔ ۵۷ بیتی حاضر را برای تکمیل قصیدهٔ ۲۰ ـ ۳۰ بیتی بعد برداشته است ؛ و اتفاقاً در موقع جمع آوری و تدوین اشعارش که با این احتمال باید آنرا بعد از زمان خود شاعر فرض‌کرد، نسخهٔ هردوقصیده با تکرارچندبیت بدست آمده وبهمان صورت دردیوانش ثبت شده است (؟)

این احتمال هرچند بطوری که اشاره کردیم مرجوح و خلاف ظاهر است ، اما نظیرش را در دواوین شعرای مداح درباری بسیار دیده‌ایم که چون بتوقع صله و وظیفهٔ شغل شاعری در همه وقت خصوص مواقع رسمی موظف بعرض قصاید برای سلاطین ووزرا وامرا واعیان رجال زمان خود بودند و احیاناً در تنگنای فرصت مجال ساختن قصیدهٔ تازه نمی یافتند ، ناچار دست بذخایر موجود خویش برده قصاید قبل خودرا با حذف وایصال چند بیت ازنام ممدوحی بممدوح دیگر تغییرمی‌دادند . وگروهی هم از آن طایفه (دور از « مختاری » و امثال وی) باقتضای مصالح ابن الوقت این عمل را مرتکب شده ؛ یا بقول شاعر دختران بکر طبع خود را از شوهری‌که‌کابین درخورنداده بود بازگرفته بشوهری دیگر داده اند

بزاد مادر طبعم چو دختری در حال — بدست تربیت مهر پروری دهمش
بپرورم چوجگرگوشگان بخون‌دلش — بدان امیدکه روزی بهمسری دهمش
بقدر لایق آنگاه خواهمش کابین — بهر طریق که باشد بشوهری دهمش
وگرنه‌درخور او داردش چه‌عیب‌کند — کزوش باز ستانم بدیگری دهمش

« اثیرالدین اومانی »

از جمله شعرای نامدار قرن اخیر **ملك الشعراء فتحعلی‌خان صبای کاشانی** است (متوفی ۱۲۳۸ ه ق) که مدایح « لطفعلی خان زند » را بحکم ضرورت بنام « فتحعلی شاه قاجار » تغییر داد اتفاقاً نشانه‌های واضح این کار را در نسخ خطی اشعارش یافته‌ایم ؛ و نیز **شمس‌الشعراء سروش اصفهانی** (متولد حدود ۱۲۲۸ متوفی ۱۲۸۵ ه ق) که دیوان کامل او را این حقیر در حدود ۲۰ سال قبل یعنی در سنهٔ ۱۳۵۹ قمری و ۱۳۱۹ شمسی هجری از روی نسختی که خط خود شاعر و نمونهٔ تصر فاتش برآن بود برای خودکتابت کردم ؛ درپاره‌یی از قصایدش تغییر و تبدیل اسامی ممدوحان وکم و زیاد کردن ابیات چنانست‌که‌گاهی دو قصیده فقط در تشبیب مختلف و درباقی اشعار از مخلص تا شریطه یکی است وخواننده متحیر می‌ماند که آنرا بکدام صورت وبنام‌کدام ممدوح ثبت بایدکرد

این قبیل دستکاریها راکه شعرا درشعرخود همچون تصرف مالك درملك خود می‌نموده‌اند در دواوین خطی دیگر گویندگان نیز فراوان دیده‌ایم ؛ و آنرا دلیل بر عجز و ناتوانی طبع شاعر هم نمی‌توان‌گرفت ؛ بلکه این عمل لازمهٔ همان شغل‌ووظیفهٔ مداحی است‌که ازسلاطین ووزرای بزرگ‌گذشته سایر حکام وامرا واعیان رجال که پیوسته در تغییر و تبدیل هم بودند از وی توقع خدمت مدیحه سرایی

آن لبی[۱] کزاثرش کان یمن جوید مهر وآن مبی کزخمش آهوی ختن گیرد چین
هم لب از باده و بیجاده وشکر ممزوج هم می از غالیه و عنبر و کافور عجین

داشتند چنانکه شاعر هم توقع نعمت صله وجایزه ازایشان داشت، وچنین شاعری هرقدر هم توانا ومقتدر باشد در همه وقت و همه حال از عهدهٔ ساختن قصاید تازه برنمی‌آید و خواه و ناخواه او را بآن تبیل دستکاریها احتیاج خواهد افتاد

شاید یکی از علل اینکه می‌بینیم این دسته از آثار شعرای مدیحه سرا روی هم رفته غالباً کمتر از شعر آزاد است ؛ واحیاناً محصول یک عمرشاعری ومداحی این طایفه ازدوسه هزار بیت تجاوز نمی‌کند واگر بنسبت وقیاس ملاحظه‌کنی بایستی چندین برابر آن مدیحه ساخته باشند ، همین باشدکه آن مایه اشعاررا چند بار با تغییر نام ممدوح وحذف وایصال چند بیت خرج کرده ودختران طبع خود را هرنوبت بهمسری داده و در دست آخر آنرا بنام یکی ثابت و پایدار ساخته باشند ؛ من خود نمونهٔ این قسم شاعران را هم در عهد خود دیده وهم درگویندگان سلف پیدا کرده‌ام

اینها که گفتیم همه وجوه محتمله بود برای تقریب این امر که ممکن است تکرار ابیات دوقصیدهٔ هموزن واغتشاش نسخ مربوط بدستکاری خود شاعر باشد ؛ اما در مورد « مختاری » وقصیدهٔ ما نحن فیه باز تأکید می‌کنم که احتمال تکرار ابیات از طرف خود او بسیار ضعیف و مرجوحست ؛ وبظاهر امرباید نساخ را مسئول این تخلیط شمرد وگناه اشتباهکاری را بگردن نسخ موجود باید انداخت تا خلافش ثابت ومحقق شود

اما خصوص اشعار تکرار شده وچگونگی آن ازاین بابت نیز نسخهٔ (ص) که اقدم نسخ موجود ماست با دیگر نسخه‌ها درکمیت وکیفیت مختلف است باین قرار :

نسخهٔ (ص) ۱۴ بیت را که ابیات (۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۵۶ ـ ۵۷) قصیدهٔ حاضر باشد عیناً در دوقصیده تکرارکرده است ؛ ودوبیت (۱۶ ـ ۱۷) را که باقی نسخه‌ها همه در قصیدهٔ حاضر نوشته‌اند اختصاص بآن قصیدهٔ دیگر داده است ؛ ودوبیت (۳۱ ـ ۳۲) را که باز همه نسخ در قصیدهٔ حاضر نوشته‌اند ازهردو قصیده انداخته ، وبیت (۵۱) را که سایر نسخه‌ها در هردوقصیده ثبت کرده‌اند فقط بقصیدهٔ حاضر مخصوص کرده است .

اما نسخهٔ (س) وباقی نسخه‌ها ۸ بیت را در دوقصیده تکرارکرده‌اندکه بیت (۵۱) مزبور باشد با هفت بیت ازهمان چهارده بیت‌که در (ص) تکرار شده بود یعنی ابیات (۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ـ ۲۰ ـ ۵۶ ـ ۵۷) ؛ ودو بیت (۱۶ ـ ۱۷) راکه (ص) مخصوص بآن قصیدهٔ دیگر کرده است برعکس بقصیدهٔ حاضر تخصیص داده‌اند ؛ وهمچنین دو بیت (۳۱ ـ ۳۲) را که (ص) ازقلم انداخته است فقط درقصیدهٔ حاضر نوشته‌اند .

برای نگارنده سهل بود که ابیات مکرر را از یک قصیده حذف کند ولیکن چون عموم نسخه‌ها این تکرار را داشت ناچار آنرا بهمان صورت ثبت کرد ؛ ومخصوصاً یادآوری‌کرد تابغفلت منسوب نگردد والله العالم

۱ ـ آن میی : ص ـ سهوالقلم واضح است

می رحیقی[۱] که بود مایهٔ نور خورشید / لب عقیقی[۲] که بود پردهٔ روی[۳] پروین
خون فرزند رزان را ببلور اندر ریز / تا بخواهیم ز وی کین مه فروردین
ماه فروردین دیبای بهشت آورده است / تا ببندد همه اطراف جهان را آذین
نقره دارد که ازو شاخ شود سیم سلب / نافه دارد که ازو باد شود مشک آگین
چون دهد پیکر بهرام بشاخ بادام / چون دهد انجم نسرین[۴] ببرگ نسرین ۵
باغ چون خلد شود گلبن اوچون حوراء[۵] / آب چون گوهر پروین[۶] وزمین چرخ برین
بادچون دید که موسیجه سخن خواهد گفت / دمدش[۷] مدحت صاحب بدهان اندرحین
اثر دولت سعد و مدد نصرت و فتح / شرف خنجر و کلک[۸] وسبب تاج و نگین
یوسف یعقوب اصل کرم وقبلهٔ ملک / صاحب عادل **شمس الوزرا قطب الدین**
آنکه رایش بهمه کار کشد جز بستم / وآنکه دستش بهمه چیزرسد جز بقرین[۹] ۱۰
حزم او بر سپه نایبه[۱۰] بربست گذر / عزم او برگذر حادثه بگشاد[۱۱] کمین

---

۱ و ۲ ـ ص: درمصراع اول «می‌عقیقی» وقرینه‌اش درمصراع دوم « لب رحیقی » ـ خ: دراول «لب عقیقی» ودرمصراع بعد « می‌رحیقی»است ؛ما دراین مورد نسخهٔ (س) ودیگرنسخ‌را اختیار کردیم . ۳ ـ نور ص ـ جان خ . دراین مورد هم بنظرما (س) ونسخه‌های دیگر راجح آمد؛ و « پروین » اینجا ظاهراً کنایه از دندان محبوبست که در پردهٔ عقیق لب نهفته باشد . ۴ ـ کلمهٔ « نسرین » اینجا با فتح راء بصیغهٔ تثنیهٔ عربی خوانده می‌شود یعنی دوستارهٔ معروف قدر اول که یکی را « نسر طایر » ویکی را « نسر واقع » می‌گویند ۵ ـ ص ، س ، و اکثر نسخ « جوزا » باجیم وزاء منقوطه نوشته‌اند ؛ و بنظرما « حورا » باحاء وراء بی نقطه که در بعض نسخ دیده شد صحیح تر وبا « خلد » مناسبتر آمد ؛ و « حورا = حوراء » بر وزن « جوزا = جوزاء » در اصل لغت بمعنی زن سیاه چشم است که مذکر آنرا « احور » و جمع هردو را « حور » گویند ؛ وتناسب آن با بهشت وخلد احتیاج بتوضیح ندارد . ۶ ـ زرین ص مؤیدی از دیگر نسخ و تناسبی هم با این مقام ندارد ۷ ـ دهدش: ص ، خ ـ اینجاهم بنظر من نسخه های دیگر رجحان داشت . ۸ ـ خنجر ملک س ، خ . متن‌را موافق (ص) اختیارکرده‌ایم ۹ ـ س ، و بیشتر نسخه‌ها نفرین ـ ص اینجا فقط با نقطهٔ فوقانی بصورت مردد، و درقصیده دیگر که آنرا تکرارکرده صریح وواضح «بقرین» نوشته که همین صحیح است لاغیر ؛ ومنظور شاعر این‌است که ممدوحش قرین وهمتا ندارد اتفاقاً قافیهٔ « نفرین » دراشعار بعد بیاید ؛ وتکرارآن از « مختاری » مستبعد است .

۱۰ـ نازله بربسته س ، خ ۱۱ ـ بگشاده س ، خ ـ مادر هردومصراع از (ص) وچند نسخهٔ دیگر پیروی کرده‌ایم

جود وجان را بکف وبذل ثباتست وحیات داد ودین رابدل ورای پناهست ومعین
| روح نبساود[1] بی خدمت او جام جنان طبع نپذیرد بی نعمت او جان جنین
تف خشمش را چون ماء معین باشد سنگ نقش مدحش را چون سنگ بود ماء معین |[2]
مادحش را اجل آید چو بداند تزویر[3] خازنش را عجب آید چو ببیند[4] شاهین
۵ دست او داد سخا را بتمامی انصاف دل او کرد خرد را ببزرگی تلقین
ای جهان را زشرف بدر جلال اندرصدر وی‌شرف را بجهان زین کمال اندرزین
داد را تربیت لطف تو احسان قدیم ملک را معجزهٔ رای تو آیات مبین
اصل عالم را خیر تو بهر حال ضمان نسل آدم را خلق تو بهر خیر ضمین[5]
مهر تابان را در پایهٔ جاه تو شرف شیر گردون را در سایهٔ امن تو عرین
۱۰ ملک ودولت را ازرای توحصنی است بلند دین ودنیا را از حزم توسدی است متین
گنج یسری بیسار و بیمین عالم یمن ای چو گنج از تو یسار همه عالم بیمین
باثر مردم داری بنظر مردم دوست بسخن گوهر باری بخرد گوهر چین
با تودرجنب خرد نیست فلک را تعظیم بی‌تونزد یک فلک نیست خرد را تمکین
ظلم را نهی تو ببرید[6] بخنجر حنجر فتنه را عزم تو بنمود[7] بسکین[8] تسکین
۱۵ چون بزد رعد نهیب تو بهند اندرطبل[9] چون براند ابرسخای توبچین اندرهین[10]
بی روان زاید فرزند بر همن در هند جانور روید شکل سترنگ[11] اندر چین

---

۱ ـ نپسندد س ، خ ـ نبسازد خ نسخه بدل دوم قطعاً تحریف « نبساود » است که از روی (ص) ونسخ دیگر اختیارکرده‌ایم ۲ ـ ص این بیت وبیت قبل را دراین قصیده ندارد وآنرا در قصیدهٔ دیگر نوشته است بشرحی که در حواشی قبل گفته شد ۳ ـ میزان س ، خ وما متن را از روی (ص) نوشتیم‌که درهردوقصیده که این بیت را تکرارکرده همچنین «تزویر» نوشته است ۴ ـ به بیند رسم‌الخط (ص) دراین‌کلمه بهردوموضع‌که این بیت را تکرارکرده است ۵ ـ ضمین مرادف ضامن وکفیل ودراصل بمعنی پذیرنده وپذرفتار است ۶ ـ بدرید س ، خ. ۷ ـ بخشید س ، خ ـ درهردو مصراع متن را مطابق(ص) وچند نسخهٔ دیگرنوشتیم ۸ ـ باکسر سین وتشدید کاف کارد ۹ ـ طفل ص سهوقلم است . ۱۰ ـ : سیل وسیلاب ، رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۱۸). ۱۱ ـ برای معنی « سترنگ » رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۸۷) .

[تو زعقلی و همه آدمیان پاك از نفس — تو ز روحی و همه گوهر انسان از طین
ماه محتاج نگردد بضیای خورشید — گر تواند که نهد پیش تو بر خاك جبین]۱
هست بی رای رزین تو امارت عاجز — هست بی طبع متین تو وزارت مسکین۲
گر بدیدی هنر بذلهٔ پر گوهر تو — گوهر دفتر خود بر تو فشاندی افشین۳
ور قمر قاصد درگاه تو بودی بفلك — عقدهٔ رأس و ذنب را بگشادی٤ تنین٥ ۵
چست بسته است باوصاف٦ تو انصاف، میان — داغ کرده است بالقاب تو اقبال ، سرین
آفرین تو در افواه چنان جای گرفت — کز میان سخن خلق برون شد نفرین
مدحت از روح بگوش آرد کلکم بصریر — باز با عقل فرو خواند گوشم بطنین
تا همه طبع پسند آید و اندیشه پذیر — لفظ او عام شناس و نکتش خاص گزین
ای بزرگی که ز انعام و خلاف تو همی — آب حیوان دگر زاید و نار بر زین۷ ۱۰
خاطر مالك اگر بأس تو یابد بکمال۸ — دیدهٔ رضوان گر خلق تو بیند بیقین
آن ز تیغ تو کند سلسلهٔ اهل عذاب — وین ز کلك تو کشد غالیهٔ حورالعین
دشمن اندر طلب شه رخ ، شهمات شود — چون تو بر عرصهٔ اقبال برانی فرزین

---

۱ ـ این بیت و بیت قبل را نسخهٔ (ص) ندارد و در باقی نسخه‌ها موجود است. ۲ ـ غمگین ص . مؤیدی از سایر نسخ ندارد . ۳ ـ درحواشی صفحهٔ(۲) باشارت گذشت ؛ وشرحش درحواشی بعد بیاید ۴ ـ نگشاید خ تصحیف است ۵ ـ تنین : با کسرتاء وتشدید نون دراصل بمعنی اژدها ؛ و دراصطلاح هیئت ونجوم بدومعنی است یکی فلك « جوز هرقمر »که ازتقاطع دومدار تصویر می‌شود ؛ و دونقطهٔ تقاطع آنرا « عقدهٔ رأس » و « عقدهٔ ذنب » می‌گویند و در حواشی صفحهٔ (۳۵٦) بقدرکافی در آن باره توضیح داده ایم ؛ دیگر « صورت تنین »که نام یکی از صور شمالی فلکی است درحوالی بنات‌النعش و قطب شمالی وآنرا از هیأت اجتماع ۳۱ ستاره توهم کرده اند . ودر بیت ما نحن فیه اشاره باصطلاح اول شده و مقصود شاعر وصف ممدوحست بگره گشایی و حل مشکلات امور یعنی اگر قمر قاصد درگاه تو بود عقده های جوزهر نیز گشوده می‌شد .

توضیحاً حرف اضافهٔ « بفلك » اینجا بهردوفعل « بودی » و «گشادی » مربوط می‌شود.

٦ ـ بفرمان س ، خ ـ محتمل صحت است اما متن را از روی (ص) نوشتیم که چند نسخهٔ موافق هم دارد ۷ ـ یعنی « آذر برزین» که گویند آتشکدیی در فارس بوده است وآنرا آتشکدهٔ ششم گفته‌اند ۸ ـ بگمان س ، خ گویا تحریفی است که کاتبان را ازمعادلهٔ « یقین » بگمان انداخته باشد وما متن را موافق (ص) وچند نسخهٔ دیگر اختیار کردیم

مهر گان دیدی حال عدوی دولت خویش باغ عمرش را در موسم نوروز ببین
باد سوهان و هوا آتش و باران الماس لاله شمشیر وسمن[۱] نشتر وسوسن زوبین
دشمنان تو بدان روی ببرنایی روز قصد کردند بسجین شدن از علیین
کز در طعمهٔ روباه نبودی ضیغم در خور زقهٔ[۲] گنجشک نگشتی شاهین
آنچه من دیده‌ام اندر دل پاکیزهٔ تو توببینی که بسال[۳] صد دیگر پس ازاین
چشم تو نعمت بیند ، دل حاسد محنت پشت تو مسند ساید ، سر دشمن بالین
بی‌نوا[۴]مانده بداندیش وحزین گشته زغم تو بشادی شده خرم زنواهای حزین
هر که فر تو نجوید[۵] ببلای فرهاد وآنکه شر[۶] تو نخواهد[۷] بصفای شیرین
شاه بر جاه[۸] تو هر روز بیفزاید جاه ملک[۹] اوباشد وصاحب توالی یوم‌الدین
آسمانی شدم ای صاحب از اقبال تو من پس ازآن کم همی‌از ننگ نپذرفت زمین
گر چه ز اقبال تو بسیار درآمد دارم سر بسر بیرون دشوار شوم در غزنین
نانکی ساز مرا تا نرود آب رخم که ازاین رنجم تلخ است روان شیرین
تا خردمندی پیرایهٔ ملک است مدام تا خداوندی در منزل بخت است مکین
چون خردمندان[۱۰] دربزمگه ملک خرام چون خداوندان در پیشگه تخت نشین

۱ ـ سپر : ص.مؤیدی ازنسخ دیگر ندارد واگر« سپر» لغتی خاص دراسامی گلها وگیاهها باشد من اطلاع ندارم (؟) ۲ ـ لقمه س ، واکثر نسخ ـ وما متن‌را ازروی (ص) نوشتیم (؟)
توضیحاً کلمهٔ « زق » بفتح زاء وتشدید قاف درعربی بمعنی خورش دادن مرغ است بچهٔ خود را با منقار ؛ وشاید لفظ « زقه » با فتح زاء بمعنی مصدرمره ، یا باضم بمعنی مقدار وباکسربمعنی هیأت زق ، ازآن ماده قیاساً ساخته شده باشد (؟) ۳ ـ بسالی س ، خ ۴ ـ در نوا : س.
۵ و ۷ ـ س، خ اینجا «نخواهد» ودرمصراع دوم «نجوید» محتمل صحت است وما متن‌را اارروی(ص) نوشتیم ۶ ـ عیش: ص ـ شیر خ ـ هردو تحریفست؛ ومخصوصاً « عیش » ضد معنی مقصودرا می‌بخشد ؛ علاوه براینکه منظور شاعر صنعت شبه اشتقاق « فر » با « فرهاد » ، و« شر » با « شیرین » بوده است . ۸ ـ برجای س ۹ ـ با فتح میم وکسر لام بخوانند. ۱۰ ـ ص اینجا « خردمندی » ودر قصیدهٔ دیگرکه این بیت را تکرار کرده است مثل سایر نسخ « خردمندان » نوشته که همین صورتش صحیح است لاغیر

در عید گوسفند کشان[1]

هم بمدح وزیر نظام الملك ابوالفتح یوسف بن یعقوب

ز بهر نصرت اسلام و قوت ایمان — خدای داد جهان را بکدخدای جهان
قوام دولت و[2] صدر هدی ظهیر ملوك — سر کفایت و بازوی عدل و پشت امان
نظام ملك ابوالفتح یوسف یعقوب — که هست نامش بر نامهٔ شرف عنوان
جوان و پیر جهان را زبند آز و نیاز — گشاده کرد بتدبیر پیر و بخت جوان
ز طبع وهمت و رایش همی فرو ماند — جهان اسیر وفلك عاجز و خرد حیران
ز تاب هیبت او آب زاید از یاقوت — بفال خدمت اولا له روید از سندان
ز گریهٔ شبهٔ[3] کلك او بخندد عقل — ز خندهٔ مه منجوق او بگرید جان
سپهر مادت عجزست و ، رای او اعجاز — زمانه مایهٔ دعوی و ، فضل او برهان
بمدح وخدمت اوچون دوات وخامهٔ او — خرد گشاده دهانست وبخت بسته میان
نشان رفقش یحیی العظام و هی رمیم[4] — نتیجهٔ سخطش کل من علیها فان[5]
بمهر اوست امید سعادت برجیس — زکین اوست نهیب نحوست کیوان
بمدح فاخر او روشن است چشم ضمیر — ز نعت عالی او کوته است دست بیان
چو مدح اونتو یسند و شکر او نکنند[6] — چه‌موی‌وناخن‌برمردم وچه دست‌وزبان
زهی عنایت یزدان و آیت انصاف — زهی نهایت اقبال و غایت احسان

۱ ـ یعنی عید اضحی (= عید قربان) که مانند جشن روزه‌گشا (= عید فطر) از اعیاد بزرگ اسلامی‌است ودرقدیم‌آنرا باشکوه هرچه تمامترجشن می‌گرفته‌اند ۲ ـ ص واو ندارد

۳ ـ سنگ سیاه براق‌که معرب آنرا « سبج » گویند ودرحواشی صفحهٔ (۲۷) گذشت

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

« فردوسی »

۴ ـ اقتباس از آیهٔ‌کریمهٔ « قل من یحیی‌العظام وهی رمیم سورهٔ یس ج ۲۳ »

۵ ـ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۳۵۸) . ۶ ـ بنویسند و شکر او نکنند ص ـ بنویسند وشکراو بکنند خ اگرصورت اثبات هردوفعل«نویسند» و«کنند»هم بتکلف قابل توجیه باشد ، اختلاف‌دوفعل چنانکه در(ص) نوشته است قابل توجیه صحیح نیست بدین سبب (س) وسایرنسخه ها را ترجیح دادم.

امید را بسخای تو محکم است اطراف — زمانه را ببقای تو ثابت است ارکان
بزرگ نام تو کو[1] داد ملک را تمکین — همه مکانها بگرفت ناگرفته مکان
فلک چونام توبشنید سست کرد رکاب — قضا چوعزم تو بشناخت بازتافت[2] عنان
زحشمت تو چنان هیبت است صدر ترا — که شیر چرخ بترسد ز شیر شادروان
سزای فضل و محل تو هم نباشد اگر — دوات تو مه نو باشد و فلک دیوان
چرا چو راحت دل باشد از چراغ ، اثر — چرا چو فتنهٔ آتش بود ز دود ، نشان[3]
درخش خنجر ترکانت وابر خامهٔ تست — چراغ صاعقه انگیز و دود فتنه نشان
حسود جاه ترا دیدهٔ تر و لب خشک — مکان ابر بهارست و جای باد خزان
از آنکه باد خزانی بجود و ابر بهار — که زرپریشی چون برگ و سیم چون باران
من از تو باز[4] بیک روز بخششی دیدم — که جان حاتم حیران شد ازتعجب آن
سرشک خلعت[5] بارید ابر همت تو — چنانکه شد همه لشکر بزینت[6] بستان
همه جهان را پوشیدن و عطا دادن — ز مهتری بزمانی که برده بود گمان
بنعمت تو که درخورد بخشش توهنوز — نه چرخ داد ونه طبع ونه بحر دادونه کان
همیشه تابوداندردوچشم وابروی دوست — ز زهر قاتل تیر و زمشک سوده کمان

۱ ـ گر ص ، خ ۲ ـ بازیافت ص ـ تصحیف است ۳ ـ کلمهٔ « نشان » اینجا اسم است بمعنی علامت ونشانه ، و در بیت بعد صفت فاعلی است بمعنی فرونشاننده ؛ وکلمه«ترکان» در بیت بعد بمعنی غلامان خاصه وسپاهیان رکابی است که درصفحهٔ (۳۱۲) گذشت ودو بیت درمعنی بیکدیگر مربوطست با اشتمال برصنعت بدیعی « تعجب » ـ یعنی اگر چراغ راحت دل ودود نشانهٔ فتنهٔ آتش است ؛ پس چرا چراغ درخش خنجر ترکان توصاعقه انگیز است ، واز دود ابرخامهٔ تو فتنهها فرونشانده میشود. ۴ ـ بار : ص ، خ ـ آیا نقطه ازقلم کاتبان افتاده یادراصل نسخههای ایشان «بار» باراء مهمله بوده است (؟). ۵ و ٦ ـ ص ، خ در مصراع اول «رحمت» ودرمصراع دوم«مثابه» نوشتهاندکه محتمل صحت است ؛ ولیکن نسخهٔ (س) وسایر نسخهها که اکثر «خلعت» و«بزنیت» ، وبعضی بتحریف « خلقت » و« برتبت » نوشتهاند بنظرما راجح آمد ؛ باین دلیل که در بیت بعد که بمنزلهٔ نتیجهٔ ابیات قبل است از « پوشیدن » یعنی خلعت پوشانیدن ، و «عطادادن» یعنی زربخشیدن هردویاد میکند ؛ واگر دراین بیت هم«رحمت» بجای « خلعت » بخوانیم ، در هیچ کجای این مدیحه از پوشش وپوشیدن ذکری نرفته است ؛ مگر آنکه عموم رحمت » را شامل خلعت و پوشش نیز قرار بدهیم (؟)

چو تیر باد همه عزم و کار و همت[1] تو — از آن[2] کمان که ندیده‌است تیر او پیکان
رگ گلوی عدوی تو تاب خورده کمند — سر زبان حسود تو آب داده سنان
فدای جان تو قربان ز دشمنان تو باد — ز تیغ[3] چرخ بدین عید گوسفند کشان

وقال یمدح الشیخ الامام یوسف بن احمد الحدادی الغزنوی[4]

فقیه امت و صدر هدی و ملجأ دین — نظام شرع و براطلاق امام روی زمین

---

۱ ـ کار وعزم وهمت: س ، خ ـ کار وعزم همت ، کارعزم وهمت: خ . ۲ ـ ازین ص ۳ ـ بتیغ س، وبسیاری ازنسخ وما متن را موافق (ص) نوشتیم که نسخه‌های موافق هم دارد (؟). ۴ ـ ص وقال یمدح الامام یوسف احمد ـ س قال یمدح الشیخ امام یوسف بن احمد الحاجی الحدادی

راقم سطور نسبت « غزنوی » را از روی خود قصیده ومآخذ موثق دیگر علاوه کرده‌ام ومحتمل است که کلمهٔ « الحاجی » نسخهٔ (س) هم تحریف « الشالنجی » باشد ؛ چه ممدوح این قصیده ظاهراً **اعلاء الدین یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی** است که خود و خاندانش ازطبقهٔ فقها و قضاة وخطبای بزرگ غزنین در زمان شاعر بوده‌اند ؛ و **حکیم سنائی** نیز برای او وپسرش **ابوالمعالی احمد ابن یوسف بن احمد حدادی** مدایح متعدد ساخته ؛ ودریک قطعهٔ ۱۵ بیتی هم « ابوالمعالی » را مرثیه گفته است که چون درمقدمه بتفصیل گفت وگو کرده‌ایم اینجا بذکر چند بیت اقتصار می‌شود

چون جمال گوهر حدادیان **یوسف** که زد — پتک حجت سر اعدای دین حداد وار

خاصه بدرصدروشمع شرع **یوسف** آنکه هست — چون زلیخا صد هزاران بخت پیرازوی‌جوان

بوالمعانی احمد بن یوسف بن احمد آنک — آسمان دانش است و آفتاب روزگار

رفت قاضی **بوالمعالی** ای سنائی آه کو — همچو دل جانت برآن صدرجهان همراه کو
آفتابی بود **یوسف** ، **بوالمعالی** ماه او — گر فرو رفت آفتاب ای قوم باری ماه کو

قصیدهٔ « مختاری » بطوری که ازفحوی ابیاتش استنباط می‌شود ، ظاهراً مربوطست بمراسم خلعت پوشان ممدوح و جلوس او بر مسند امامت و منبر وعظ و خطابه ؛ آنگاه که از دربار خلیفهٔ عباسی که گویا **المستظهر بالله** (۴۸۷ ـ ۵۱۲) بوده است برای اوعلی الرسم فی امثاله حمایل وخلعت فرستاده بودند ودراین گونه مواردکه شخص مسندنشین از طبقهٔ خطبا و وعاظ است معمولاً خلعت دربارخلافت جامه‌یی از نوع دستار وحمایل وطیلسان سیاه رنگ بوده است بعلامت مرسوم کسوت وشعارسیاه بنی‌عباس چنانکه در خود قصیده (بیت ۱۳) بدان معنی اشعار شده است ودر حواشی آن بیت هم توضیح خواهیم داد

اساس عالم اقبال **یوسف احمد** که‌طبع واخترعلمست‌وپشت‌وقوت[۱] دین
بذات عقل بیار است منبر اسلام پیش[۲] بچرخ رسانید و سر بعلیین
بحکم ارث بر آمد بجایگاه رسول کمال معجزه[۳] بنمود خلق را بیقین
نگفت هیچ بذات وهوای خویش جزآن که جبرئیل امین کردش ازخدا تلقین[۴]
۵ ز قدر بودی منبرش ار[۵] بشایستی[۶] چو تخت آدم بر کتف جبرئیل امین
دماغ هر که[۷] بگوشش رسید خطبهٔ او به پیش عقل همی باز خواندش بطنین
چه مرتبت بود آن لا اله الاالله کز آن شکوه بروی فلک درآمد چین
همی باوج خرامید مهر ابر سلب[۸] جهان‌زتاب‌وتفش[۹] نوریاب‌و گوهرچین

---

۱ ـ وارث، داور، یاور، عزت: خ ـ تحریف وتصرف نساخ‌است ۲ ـ تنش س، و بسیاری از نسخه‌ها ـ وما متن را موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار کردیم؛ وپیداست‌که کلمهٔ « پی » بمعنی پای وپایه در مورد « منبر » مناسبتر از « تن » است ۳ ـ معرفه ص ـ گمان معجزه خ برای هیچ کدام مؤیدی از دیگر نسخه‌های معتبر یافته نشد؛ وآنگهی کلمهٔ « معجزه » اینجا از بیت ۱۷ خود قصیده هم تأیید می‌شود.

گویا کاتب نسخهٔ « گمان » ازکلمهٔ « یقین » آخربیت بگمان افتاده؛ وکاتب نسخهٔ(ص) برای تعدیل اغراق کلمهٔ « معجزه » آنرا به « معرفه » تبدیل‌کرده است؛ چه انصافاً شاعر دراین بیت وبیت دنباله‌اش، وهمچنین درابیات ۱۷و۲۱مبالغهٔ شاعرانه را بسرحد اغراق مذموم پیوسته؛ باین‌جهت‌که یکی از دستاربندان غزنه را چندان بالا برده است‌که بمرتبه و مقام معجزهٔ حضرت خاتم‌انبیا علیه‌الصلوة والسلام رسانیده؛ ودر بیت بعد که پنجمین ابیات قصیده می‌شود هم اورا تالی و هم دوش و هم رتبهٔ رسول اکرم مصداق آیت‌کریمهٔ «ماینطق عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی: سورهٔ نجم ج ۲۸» شمرده است ودربیت ۲۱ نیزمحراب مسجد غزنین را بمکانت امامت وخطابت ممدوح، قبلهٔ‌کعبهٔ معظمه قرارداده است (!) واین درجه اغراق‌گویی هرچند در مقام شعر و خطابه باشد بنظر حقیر سخت نکوهیده و ناپسند است، وباعتقاد من از این قبیل گفتارها استغفار باید کرد غفرالله لناذنوبنا ۴ ـ مضمون آیهٔ شریفه است که درحاشیهٔ قبل مذکورافتاد ۵ ـ گر: س، خ ـ اگر: خ. درمعنی باکلمهٔ «ار»که از روی(ص) وچند نسخهٔ دیگر نوشته‌ایم یکی است.

توضیحاً ادات شرط مربوطست بجملهٔ قبل؛ وجملهٔ « بشایستی آلخ » جواب شرط است. یعنی اگر در خور قدر ومقامش منبری بودی، شایستی‌که جبرئیل امین آنرا بردوش کشیدی

۶ ـ ببایستی: خ ۷ ـ هرچه ص. مؤیدی ازسایر نسخه‌ها ندارد. ۸ ـ سلیب: خ ـ مهرسنت او، س، خ نسخه بدل دوم قطعاً تحریف، ونسخه بدل اول محتمل صحت است؛ باین توجیه که « سلیب » را بکسر سین ممالهٔ « سلاب » بروزن « کتاب » بخوانیم.

وزآن سیاست ، رفته دل و رمیده روان برهمن اندر قنوج و مانوی در چین
بهر مقام تواند رسید هر که چنو [۱] بهر چه قصد کند باشدش خدای معین
ز هی بمایهٔ حشمت بر آسمان [۲] همتا زهی ز سایهٔ منبر بآفتاب [۳] قرین
قیاس نفس تو و کسوت بنی عباس چو جامه [۴] ایست که بندند کعبه‌را آذین

سلاب که بر « سلب » بضمتین جمع بسته می‌شود در اصل عربی بمعنی جامهٔ سیاه است که در ماتم می پوشند ودر شعر **لبید** آمده است « فی‌السلب السود وفی‌الامساح » ؛ و**سلب** بر وزن «سبب» صیغهٔ مصدر ثلاثی است بمعنی سلاب پوشیدن واین قسم مصادر عربی غالباً در فارسی حالت اسم ذات و اسم معنی یا اسم مصدر و حاصل مصدر را بخود می‌گیرد ؛ و « سلب » را گاهی بتجوز عام و خاص یا اطلاق وتقیید در معنی مطلق جامه و پوشش استعمال می‌کنندکه شامل جامه‌های رنگین نیز می‌شود ؛ اما اساتید سخن اکثر در استعمال کلمهٔ « سلب » مفهوم جامه وپوشش سیاه را مراعات‌کرده و صفت مرکب « سلب پوش » را مثلاً در مورد « شب » و« زلف » و « سواد دیده » و امثال آن بکار برده اند و از این قبیل است صفت « ابر سلب » در بیت ما نحن فیه ؛ چه « مهر ابرسلب » اینجا کنایت است از شخص ممدوح در لباس رسمی سیاه که در موقع خواندن خطبه دربرداشته است چنانکه در ابیات پیش گذشت ودرمتن وحواشی بعد نیزبتفصیل بیاید . وهمچنین است صفت مرکب « پرند سلب » درشعر **فرخی**:

باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت لعبهاش عجب

با درنظرگرفتن بیت معروف دیگرش‌که « پرند » را باصفت « نیلگون » آورده است

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

وگاهی‌هم در « سلب » مفهوم سیاه رنگی ملاحظه نشود مانند « سیم سلب » درشعر « مختاری » صفحهٔ (۳۷۹).

۹ ـ تبش ، یمش خ هردو تحریفست . ۱ ـ چو او ، چوتو خ ـ بهر مقام تو اندر رسید هرکه چوتو : ص نسخه‌های « چوتو » متعدد داریم ، اما « اندر رسید » منحصر بنسخهٔ(ص) است ؛ وما متن را از روی نسخه‌های دیگر اختیار کرده‌ایم . یکی از دلایل ترجیح ما این است‌که این بیت دنبالهٔ ابیاتی است‌که همه در سیاق ضمیر غایب است ؛ و اساتید سخن معمولاً بعد از آوردن کلمهٔ « زهی » از غیبت بخطاب التفات می‌کنند چنانکه دربیت بعد آمده است ؛ مگرآنکه در نسخه ها تقدیم و تأخیری شده باشد .

علاوه می‌کنم‌که برای التفات وتوجه ازغیبت بخطاب مابین شعرا طرق دیگر نیز معمولست که از همه معروفتر آوردن حرف ندای « ای » است ؛ وچون امثله و شواهد التفات بکلمهٔ « زهی » و« ای » در دواوین شعرا فراوانست اینجا از ذکرمثال صرف نظرکردیم .

۲ ـ بآسمان س ، خ ۳ ـ بر آفتاب ص ۴ ـ مایه ص ـ تحریفست

توضیحاً جامهٔ کعبه بسیاه رنگی ضرب‌المثل است کسوت و شعار بنی‌عباس نیز بطوری‌که بارها درحواشی یادآوری نموده‌ایم سیاه بود ؛ وبهمین مناسبت لباس وطیلسان خطبا و وعاظ ومحتسبان

چو در بهشت سمرشد جدید خلعت تو ز تارهاش حسد برد زلف حورالعین

وقضات وصدور وامثال ایشان ، وحتی مسند وبالش وروپوش منبر وکرسی درس و خطابهٔ این اصناف و همچنین جامهٔ مؤذنان و بوابان رسمی مساجد ؛ وبطورکلی همهٔ اصناف وطبقات ارباب مناصب رسمی مذهبی که از طرف خلفای بنی‌عباس تعیین می شدند ، یا در قلمرو حکومتها و راتبه خوار ملوکی بودند که از دربار خلافت عباسی تبعیت وانقیاد می‌نمودند (ازقبیل سلاجقه وغزنویان) ، لباس وشعار رسمی ایشان مانند « چتر » خود سلاطین عموماً سیاه رنگ بوده ، واین امرچندان شیوع وشهرت داشته که مورد استفادهٔ شعرا درساختن مضامین وآوردن مجازات واستعارات وضرب‌المثلهای شعری هم قرارگرفته است.

نظامی در صفت زاغ که « مجنون » با او سخن می‌گفت می‌گوید

شاید که خطیب خطبه خوانی پوشیده سیه لباس از آنی
من شاه چرا تو چتر شاهی گر چتر نیی چرا سیاهی

جمال الدین اصفهانی هم در صفت زاغ گوید

زاغ باطیلسان چو محتسبی کار معروف آشکارا کرد

* * *

چوزاغ برفکند طیلسان و خطبه کند هزار دستان را چیست به زطی‌لسان

همو درمدح قضات وصدور اصفهان گفته است

نه هرکه یافت منبری و بالشی سیاه پس منصب تویافت وبجاه تودر رسید

تا مسند تو دید فلک از سر غیرت هر شب فکند در سیهی جامهٔ ازرق

شب قدرست در لطف خدای روز در شب مثلا مسند تو
کس سیه پوش نماند از عدلت جز که یا خصم تو یا مسند تو

در مرکب او فلک تفاخر را چتری شب سیاه بر گیرد

کمال‌الدین اسماعیل گوید

باشد خلاف رسم خطیبان روزگار زاغ سیه اگر فکند طیلسان برف

همو در مدح **قاضی رکن‌الدین مسعود صاعد** گوید

مگر سواد محک است مسند سیهت که نقدهای دعاوی شود از آن روشن

هم در مدح **قاضی نظام‌الاسلام صاعدی** باین معنی تلویحاً اشعار می‌کند که لباس سیاه را بحکم ضرورت و التزام پیروی از کسوت بنی عباس می‌پوشیده و شاید هم شخصاً آنرا خوش نداشته وبرخلاف میل ورغبت باطنی او بوده است

ز خطبهٔ تو چنان کز ولادت [۱] سید — بت بهار بروی اندر آمد اندر حین
چو کردی [۲] آغاز الحمدلله از خطبه — بخاك فارس فرو مرد آتش برزین
همی بیکدگر ارواح انبیا گفتند — بیا و معجزهٔ خاتم النبیین بین
بمدح تابش طرف حمایل تو همی — بنات نعش فراهم شدند چون پروین
اگر جهان همه پر سحر دشمنان بودی — حمایل تو بخوردیش پاك چون تنین [۳]
سخن شناسان از لذت فصاحت تو — همی کنند بعمر گذشته بر نفرین
کنون ز بهر تو گر اقتدا کند شاید — زمین کعبه بمحراب مسجد غزنین
توآن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ — که روزگار وجهانت سزد رهی‌ورهین
بیك نبرد تو میدان ز مرد شد خالی — که [۴] شیر بیند روباه در رمد ز عرین

تو آفتابی و منشور تو بیاض نهار — چوماهت ارچه رسید ازسوادلیل لباس
همان مثال سویدا و جوهر جانست — شریف ذات تو در کسوت بنی عباس
اگر نه مردم چشم شریعتی زچه روی — بدین لباس تومخصوصی ازکرام‌الناس

در کتاب « رحلهٔ ابن بطوطه » در ذکر مراسم خطبهٔ جمعه در مکهٔ معظمه می‌نویسد

« فاذا خرج الخطیب اقبل لابساً ثوب سواد معتماً بعمامة سوداء علیه طیلسان اسود وهویتهادی بین رایتین سوداوین ورئیس المؤذنین بین یدیه لابساً السواد ص ۹۹ ج ۱ با تلخیص »

ودر مختصر « تاریخ بغداد » می‌نویسد

« وعلی‌ابواب‌المقصورة بوابون بثیاب سود یمنعون من‌دخول احدالیها الا من‌کان من‌الخواص المتمیزین بالاقبیة السود وکان ذلك رسماً فی‌سایرمقاصیر الجوامع وقدبطل حتی‌لایلبسه الاالخطیب والمؤذنون : کتاب بغداد قدیماً وحدیثاً تألیف دکتر احمد سوسه نقل ازکتاب مختصر مناقب بغداد »

باری مضمون بیت متن حاکی ازرسم سپاه پوشی خطبا ووعاظ است‌که ممدوح قصیده ازآن جماعت بوده است

۱ ـ ص،س ، وبسیاری ازنسخه ها : « ولایت » وبنظر ما «ولادت» که دربعض نسخ نوشته شده است راجح آمد ؛ وظاهراً مقصود ولادت سید انبیاء علیه‌السلام است که گویند درحین ولادت آن حضرت اصنام جاهلیت برو درافتاد ، وآتشکدهٔ فارس خاموش شد ، ودریاچهٔ ساوه بخشکید ، وازایوان کسری چهارده‌کنگره بیفتاد (رجوع شود بتاریخ طبری ومناقب ابن شهر آشوب). ۲ ـ کردوی ص واو زاید سهوالقلم است. ۳ ـ ص این بیت‌را بادوسه بیت قبل وبعدش سهواً مقدم ومؤخر نوشته وبرای رفع اشتباه علامتی گذاشته است ۴ ـ چو س ، وبسیاری از نسخه‌ها ـ وما متن را موافق (ص) وچند نسخهٔ دیگر نوشتیم باتبدیل رسم‌الخط قدیم «کی» برسم‌الخط معمول فعلی « که » که ظاهراً دراین مورد مفید معنی تعلیل است

هزیمت همه اهل هنر ز حملهٔ تو / در آن قصیده رهی گفته بود برتخمین[1]
برابری نکند با تو بحر وچرخ وجهان / ز علم شامل و طبع قوی و رای متین
ترا چگونه تواند شناخت خاطر من / اگر زمین نتواند[2] شد آسمان برین
ز حد بندگی و عادت هوا خواهی / همی بهم[3] کند این یک دوبیتک شیرین
که گرنه جانم در مهر مدحت تو بود / بعیش تلخ بخواهم زجان شیرین کین
دگر[4] که چون بدعای توآیم اندر شعر / بنیکی ازحفظه‌ی[5] خویش بشنوم آمین

۱ ـ شاید ازاین بیت استنباط شودکه شاعررا درمدح این ممدوح قصیدهٔ دیگرهم بوده‌است؛ اما درنسخه‌های موجود اثری از آن یافته نشد (؟) ۲ ـ بتواند ص ـ که برزمین نتواند خ نسخه‌های دوم ظاهراً تصرف نابموردکتابست؛ و « بتواند » بصیغهٔ اثبات‌که فقط (ص) نوشته درمعنی محتاج بتکلف وتعسف است بدین سبب نسخهٔ (س) را اختیارکردیم‌که غالب نسخ‌هم باآن‌موافق است

توضیحاً این بیت درمعنی متضمن قیاس استثنائی است باین بیان‌که احاطهٔ خاطر من بمعرفت وشناختن شخص تو ، در حکم آنست‌که زمین مبدل بآسمان برین شده باشد ؛ و چون آسمان شدن زمین محال است ، پس شناختن توهم برای من محال وممتنع است

واگر « بتواند » بصیغهٔ اثبات بخوانیم باید اینطور معنی کرد که هرگاه آسمان شدن زمین ممکن باشد ، شناختن تو چونانکه هستی هم برای من میسر وامکان پذیر خواهد بود ؛ وچون ممکن نیست که زمین آسمان برین شود ، پس شناختن تو هم برای من امکان نخواهد داشت . اما استفادهٔ این معنی از کلمهٔ « چگونه » چنانکه اشاره شد مشکل ومحتاج بتکلف است

۳ ـ بیک : ص سایر نسخ همه « بهم » است ؛ من هم عجالةً آنرا درمتن نوشتم معذلک یقین قطعی بغلط بودن نسخهٔ (ص) ندارم چه محتمل است‌که « بیک‌کردن » از تعبیرات مهجور قدیم باشد بمعنی بهم بستن ونظم‌کردن و بهم پیوستن وبهم‌بافتن چندرشته تا ازآن یک رشته ساخته شده باشد و همهٔ این معانی مناسب مقام است (؟) ۴ ـ وگر خ غلط واضح است ؛ برای اینکه این بیت در معنی مرتبط ببیت قبل وبعد است

در بیت قبل‌گفت‌که من ترا برسم بندگی وعادت هواخواهی مدح‌گفته‌ام ـ در این بیت می‌گوید سبب دیگر مداحی من این است‌که چون در شعر بدعای تو می‌آیم از حفظهٔ خویش « آمین » می‌شنوم ـ ودربیت بعد می‌گوید وگرنه من‌کیستم وچه لیاقت دارم‌که نام ترا دراشعارخویش بیاورم.

۵ ـ به نیکیت زخط خ تحریف واضح است .

حفظه بتحریک جمع « حافظ » اینجا بمعنی فرشته‌یی است کـه موکل و مراقب مردم باشد تا حسنات وسیئات اورا ثبت‌کند « الحافظ والحفیظ من‌الملائکة هوالذی یکتب حسنات الناس و سیئاتهم: المنجد » واین معنی مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ « وان علیکم لحافظین سورهٔ انفطار » و « و هوالقاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظةً سورهٔ انعام »

و گرنه من کیم وطبع من کدام‌سگ‌است که شعر گوید و نام تواند را و تضمین
همیشه تا بگشاید بعرضگاه[1] چمن گره ز رزمهٔ رومی[2] هوای فروردین
بر آید ابر ز دریا و بر شود بهوا سرشک دیده فرو بارد و براند[3] هین
مباد فارغ پشت تو و سر دشمنت[4] بعز و ذل تن و جان ز مسند و بالین
بنیک نامی در ده بکار دنیا تن بکامکاری بر نه بر اسب دولت زین ۵
مفید پند[5] ترا درکشیده ملک بجان خجسته نام ترا بر نوشته دین بنگین

بهاریه

در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح[6]

شاخ مرصع شد از جواهر الوان شخ[7] تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان

۱ ـ بعرضه‌گاه ، بعرصه‌گاه خ نسخه‌های دوم تصحیف نسخه‌های اول است ؛ وما متن‌را موافق (ص) ونسخ معتبردیگراختیارکرده‌ایم ۲ ـ **رزمه** بکسرراء وسکون زاء بقچه وپشتوارهٔ جامه و « رزمهٔ رومی » : بقچه‌یی که درآن بافته‌های رومی ازجنس حریرودیبای منقش‌باشد ؛ واینجا کنایه است ازگل وسبزه و شکوفه های بهاری ۳ ـ براید ص ، س ، خ نسخه‌های « براند » بنظر حقیر راجح آمد احتمال « بزاید » نیز در این مورد بنظر ما مرجوح است ۴ ـ دشمن س ، خ ۵ ـ از اینجا هم مستفاد می شود که ممدوح قصیده اهل وعظ و خطابه بوده است

۶ ـ ص ، س هردو بجملهٔ « وقال ایضاً یمدحه » اکتفا کرده‌اند ؛ و نگارنده عنوانی‌را که از خود قصیده استنباط می‌شود اختیارکردم

این قصیده‌که از غرر قصاید منتخب فارسی محسوب می شود از مزاحفات « بحر منسرح » است بروزن نونیهٔ معروف **رودکی** و **ابوحنیفهٔ اسکافی** :

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت وکرد بزندان

شاه چون دل برکند زبزم گلستان مملکت آسان بچنگ آرد آسان

واز شعرای متأخر **سروش اصفهانی** چند قصیده براین وزن وقافیت داردکه دریکی مخصوصاً نظر بقصیدهٔ « مختاری » داشته وآنرا استقبال‌کرده وانصافاً خوب‌گفته است :

لاله بصحرا چو در خورنق نعمان کوه زسبزه چودرستبرق رضوان

۷ ـ **شخ** با فتح شین بمعنی بلندی پشته و قلهٔ کوه و زمینهای سخت دامنهٔ کوه آمده ؛ ودر « فرهنگ جهانگیری » همین بیت را برای معنی «کوه» شاهد آورده‌اما باپشته و دامنهٔ کوه‌هم مناسب‌است

ابر گهرهای گل بسفت همانـاك[1] خردهٔ[2] الماس بود[3] قطرهٔ بـاران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گـل نـاشگفته بر نسق[4] دل باز چو بشکفت گشت بر صفت جان

۱ ـ س،واکثر نسخه‌ها: همانا باوجود اینکه محتمل صحت ومتفق علیه بیشتر نسخ است متن را احتیاطاً موافق (ص) نوشتم ؛ وآنچه دراین باره بنظر حقیر می‌رسد:

کلمهٔ **همانا** مانند **مانا** اصلاً ازقیود تشبیه وشك وگمان است ؛ مأخوذ از فعل «مانستن» با الف تردید نظیر «گویا» و «گوییا» که بعضی بغلط آنرا الف زینت پنداشته‌اند اما از موارد استعمالش چند مفهوم متشابه مستفاد می‌شود یکی معنی شك وتردید واحتمال محض ؛ ودراین صورت غالب آنست‌که بعد از آن ادات ربط «که» می‌آورند ـ دیگر مفهوم استظهار یعنی یقین آمیخته‌بگمان وتردید ، تقریباً مرادف کلمهٔ «ظاهراً» که در زبان فعلی معمولست ؛ و از همین معنی توسعاً بمفهوم قطع ویقین وتأکید انتقال پیدا کرده است‌که درواقع معنی سوم‌کلمه محسوب می‌شود ؛ ودراین دومعنی احتیاج بآوردن رابطهٔ «که» ندارد ، چنانکه از امثلهٔ ذیل واضح می‌شود

همـانـا نیندیشـد از مـا همی بتنـدی آیـد ببـالا همی

ز گو در ز دارد همانا نژاد یکی لب بپرسش بباید گشاد

دو چشمم اگر زنده دیدی پدر همانا نـگشتی از این شـاد تر
« فردوسی »

ماناکه‌گوهری زکف تونهان شده پشت ازبرای‌جستن‌آنراخمیده‌یی

هر که انبـار نه چو مور بود نـه همانـا ز عـار عور بود
« سنائی »

همانـا که جنس غم‌کاندر او بتشدید محنت شـدم مضمری
« مسعود سعد »

همه ساله گوهر **فشانی** زدو کف همانا که تو ابر گوهر فشانی

مرا گفت مانا غلط کرده‌یی ره **بیك** ره فتادی ز ره برکرانی
« فرخی »

۲ ـ پارهٔ س ، خ ۳ ـ گشت خ تمام مصراع را موافق (ص) و نسخه‌های معتبر دیگر اختیار کرده‌ایم ۴ ـ صفت خ . متن مطابق (ص،س) وچندین نسخهٔ دیگر است.

پر گهر شب چراغ شد کمر کوه چون کمر مهد پیل خسرو ایران
رنگ چوخوردن گرفت لالهٔ خودرنگ شش مهه[1] تنبول[2] کرده دارد دندان
آهو از بس که بر[3] ریاحین گردد [4] سبزه وسنبل چرد هم از کتف[5] وران
باغ چون میدان آبگینه شد از خوید برگ شکوفه زباد ، تخت سلیمان
دامن خود سرو برکشید چو بلقیس کآب گمان برد [6] آبگینهٔ میدان [7] ۵
سونش [8] زردردهان نکرد گل لعل [9] تا نشد از باد روی آب چو سوهان
راست چو بشکست[10] گل محفهٔ مینا گلبن ازو گشت چون مظلهٔ کمسان[11]
جمع بر آید همی شکوفه چو پروین باز شود چون بنات نعش پریشان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
شب همه‌شب کبک زعفران چردازکوه روز همه روز از آن بخندد چندان[12] ۱۰
یاد گرفتند مرغکان غزل گوی چند هزار از هزار دستان ، دستان

۱ ـ مه : خ ـ ره س،خ نسخه بدل دوم تحریف واول قابل توجیه‌است ؛ اما متن‌که از(ص) و نسخه‌های دیگر پیروی شده صحیح تر است ۲ ـ برای معنی « تنبول » رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۱۲۲) ۳ ـ در س ، خ ۴ ـ غلطد س ، خ ـ غلطید خ متن را از روی (ص) نوشته‌ایم که نسخه‌های موافق هم دارد . ۵ ـ کفل خ ـ تحریفست ۶ ـ کرد خ ـ تصرف نساخ متأخراست ۷ ـ این بیت متمم مضمون بیت قبل است ازتشبیهات نغز «مختاری» باصنعت بدیعی «تلمیح» اشاره بداستان **سلیمان** و **بلقیس** که در سورهٔ « نمل ج ۱۹ » قرآن مجید آمده است « قیل لها ادخلی الصرح فلمارأته حسبته لجةً وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر » یعنی چون بلقیس بصحن آن‌کوشک درآمدکه همه از آبگینه بود پنداشت‌که لجهٔ آب است ، جامه از ساق برداشت وساقهای پای برهنه‌کرد . ۸ ـ سونش بوزن « سوزش » برادهٔ زر وسیم که از دم سوهان ریزد ودربعض نسخ « خوشه » تحریف واضح و « شوشه » تحریف غلط انداز است ۹ ـ گل سرخ خ تصرف کاتبانست . ۱۰ ـ بشکفت خ متن را مطابق نسختین (ص ، س) ونسخه‌های معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم . ۱۱ ـ کتان ، یکسان ، کیسان خ همه تحریفست ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۴۷) باز در شواهد این‌کلمه هم از « مسعود سعد » :

شد بیک بار نقش سوزن کرد هر کجا بود صنعت کمسان
از پی باغ فرشها آورد ابر نیسان ز مبرم و کمسان

۱۲ ـ بگردد خندان خ . متن را از روی (ص،س) وچندین نسخهٔ دیگراختیارکرده‌ایم .

چون شبهی داشت مرغزار بدریا [۱] لاله بر اطراف او برست چو مرجان
همچو حنا بسته و سیه شده بعضی هر سه[۲] قلم‌گیر کودکان دبستان
گویی در پیش آفتاب نهادند آینه در سایه های[۳] برگ درختان

۱ ـ بدیدار ص. ظاهراً تحریفست مؤیدی ازسایر نسخ هم ندارد؛ وما نسخهٔ (س) وباقی نسخه‌ها را دراین مورد بر(ص) ترجیح داده‌ایم

توضیحاً کلمهٔ « شبه » اینجا با هاء ملفوظهٔ عربی بمعنی مشابهت ومانندگی است یعنی چون مرغزار بدریا مانندگی داشت ، لاله در اطرافش همچون مرجان برویید .

وتناسب مرجان‌که آنرا « بسد » نیز می‌گویند با دریا واضح است ؛ چه مرجان بطوری‌که ارباب لغت ضبط کرده‌اند « المرجان صغارالللؤلؤ قاموس وصحاح‌اللغه » و درکتاب « الجماهر » ابوریحان بیرونی هم تحقیق شده اصلاً از جنس لؤلؤ ومروارید خرد است که از محصولات معروف دریایی محسوب می‌شود؛ اما درتعبیرات رایج ادبی وتشبیهات شعرا بمعنی نوعی ازجواهرسرخ رنگ دریایی است‌که لون قرمزی را بدان مانندکنند

ممکن است برای توجیه نسخهٔ « بدیدار » این طور توهم شودکه « شبه » کلمهٔ فارسی است بمعنی سنگ سیاه براق‌که بامرجان هم‌تناسب ومراعات‌النظیردارد . اما این احتمال نه با لفظ بیت‌سازگار است نه با معنی ؛ چه اگر مقصود شاعر این بود که مرغزار بر گونهٔ شبه است بدیدار ، بایستی چنین گفته بود « چون شبهی بود مرغزار بدیدار » یا « چون شبه بنمود مرغزار بدیدار » و بر فرض که اینطورهم گفته بود باز حسن تعلیل نداشت ؛ چه بگونهٔ شبه بودن تلازمی بارستن مرجان ندارد .

۲ ـ دست ، پرز : خ ـ هردوتحریفست ؛ ومتن‌که مطابق نسختین (ص،س) ونسخه‌های دیگر اختیار شده صحیح است لاغیر

توضیحاً این بیت مربوطست به « لاله » بیت قبل ، واز تشبیهات نغزبدیع « مختاری» است که پیش از وی احدی نگفته است و **سه قلم‌گیر** بطور صفت مرکب فاعلی بمعنی سه انگشت خط نویس است‌که برای‌گرفتن قلم بکار می‌آید .

لالهٔ سرخ رنگ را که قسمتی از ته کاسه برگش سیاه است ، به انگشتان قلم‌گیر حنا بستهٔ کودکان دبستان مانند کرده است که بعضی از آن در اثر آلودگی بمداد قلم و مرکب دوات سیاه شده باشد .

کلمهٔ « شقیق » و« شقایق » که در اشعار عربی وفارسی آمده نوعی از همین لاله است ؛ ویکی از شعرای عرب هم بمناسبت همان سیاهی‌که گفتیم خال سیاه را بر رخسارهٔ گلگون معشوق بلاله تشبیه کرده است

لا تعجبوا من خاله فی خده کـل الشقیق بنقطة سوداء

۳ ـ آینه دستانهای ص . وجه صحت ومؤیدی هم ازدیگرنسخه‌ها ندارد ؛ متن را مطابق (س) وسایر نسخ اختیار کرده‌ایم .

مهر بدان بر کشد[1] بخار ز دریا تاش حجابی شود ز خجلت بستان
باغ ز ابر آن جمال یافت که مسند از پسر کدخدای لشکر سلطان
قاعدهٔ فخر **بالمظفر بالفتح**[2] آن بشرف صدر و بدر مجلس و دیوان
مفتخر اهل علم حضرت غزنین سر زنش[3] اهل فضل ملک خراسان
سوی بزرگان ز نشر نام بزرگش قاصد نامه ش بسنده باشد عنوان[4] ۵
پایگه خلت است خامهٔ[5] او را[6] زآنک در آتش همی نماید برهان
راز خرد ز آینهٔ ضمیرش پیدا ز آینه گون چرخ سرعلمش پنهان

۱ ـ در کشد خ تحریفست ؛ در این مورد فعل « برکشیدن » که در (ص ، س) و دیگر نسخه‌های معتبر نوشته‌اند صحیح است ، نه فعل « درکشیدن » که در بعض نسخ است .
۲ ـ یعنی **ابوالمظفر بن ابوالفتح** که در دیوان « مختاری » مدایح او بسیار است ؛ ودر بیشتر نسخه‌ها : « بوالمظفر بوالفتح » نوشته‌اند که در معنی با متن یکی است وتفاوتش فقط برسم‌الخط است ؛ وما اینجا و بعضی مواضع دیگر مخصوصاً رسم‌الخط (ص) ودیگر نسخ قدیم را که یکی ازانواع تصرفات فارسی درکلمات عربی محسوب می‌شود حفظ کرده‌ایم . ۳ ـ سرخوشی ، سرورق خ . نمونهٔ غلط کاریهای نساخ متأخر است که در حواشی کمتر بذکر آنها پرداخته‌ایم ۴ ـ باشد وعنوان : ص ـ قاعدهٔ نامه‌اش سفید ز رضوان خ نسخه بدل دوم باز نموداری از تحریفات نسخ مغشوش است ؛ ونسخهٔ (ص) هم ظاهراً واو زاید است ودر نسخه های قابل اعتماد هم هیچ کدام واو عطف ندارد ؛ و در این صورت « عنوان » فاعل « بسنده » می‌شود ؛ یعنی کافی است که عنوان نامه‌اش قاصد نامه باشد این مضمون را در قصیدهٔ دیگر نیز گفته است

از نام تو بر پشت های نامه معروفترین قاصدی است عنوان

۵ ـ جامه ص تصحیف است خواه « جامه » با جیم موحده باشد ، و خواه « چامه » با « چ » فارسی. ۶ ـ نامهٔ اورا اثرزحرز خلیل است : خ . متن که موافق (ص ، س) وسایر نسخه‌های قابل اعتماد اختیار شده صحیح تر و با تعبیرات شاعر مناسبترست نظیر این مضمون را بقصیدهٔ دیگر درصفت گرمای تابستان گوید

بی دعوی خلت هر آفریده زین فصل درآتش نمود برهان

و درهر دوبیت صنعت « تلمیح » است اشاره بداستان حضرت **ابراهیم خلیل‌الله** علیه‌السلام « واتخذالله ابراهیم خلیلاً » سورهٔ نساء » که بمعجزه آتش بروی گلستان گردید
و مقصود از « آتش » در بیت متن ظاهراً آتش فتنه و غوغا و آشوب است که بآب خامهٔ ممدوح فرو می‌نشست .

نامش معبود[1] آفرین[2] خلایق ذاتش مقصود آفرینش[3] انسان
هرگز بی آرزوی خواش[4] نرفتند سوی چراگاه خود بهایم و حیوان
شد ز مذلت مسلم از پی مدحش هر که بملک اهل ذمت است و مسلمان
روزی بر اسب جود اگر ننشیند چرخ فروایستد[5] ز جنبش و دوران[6]
در پی جاه پدر رسید بروزی گر چه در آن سالها[7] رسیدن نتوان
آری ماه منیر فلک پیر روزی چندان رود که سالی[8] کیوان
ای فلک افتخار و اختر نصرت طبع توتر کیب جود وصورت احسان

۱ ـ مسعود ، معهود خ متن موافق (ص) نوشته شده است ۲ و ۳ ـ زآفرین ، زآفرینش خ محتمل صحت است اما نسختین (ص ، س) واکثر نسخه های معتبر دیگر همه درهر دو موضع بدون حرف اضافت « ز = از » است ۴ ـ خوانش س ، وبسیاری از نسخ ـ خویش : خ هر دو تحریفست و صحیح همان « خواش » است که مطابق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار کرده‌ایم

خوا اینجا همان کلمه است که در فرهنگها با ضم اول بمعنی قوت وروزی ضبط کرده‌اند « آنچه روز بدو بگذرانند یعنی قوت لایموت : برهان قاطع » ؛ اما اینکه ضبط آنرا بضم اول نوشته‌اند خالی از تسامح نیست ؛ چه بهترین سند استعمالش همین بیت ما نحن فیه است که لفظ « خوا » با واو معدوله نظیر کلمات « خواب » و« خوار » و« خواهش » و« خواهر » و امثال آن تلفظ می‌شود

توضیحاً واو معدوله از حروف مصوتهٔ مخصوص فارسی است که فقط بعداز حرف « خ » و پیش از ۹ حرف « د ، ر ، ز ، س ، ش ، ن ، ه ، ی » واقع می‌شود ، و حرف ماقبلش بآهنگی مخصوص که مابین حرکت ضمه وفتحه یاضمهٔ بفتحه آمیخته‌باشد درقدیم تلفظ می‌شده ونمونه‌اش هم اکنون دربعض لهجه‌های بومی روستاییان ایران موجود است ؛ وکاتبان قدیم احیاناً برای امتیاز این قسم « خ » که بآهنگ مخصوص تلفظ میشده‌است روی‌آن سه نقطه شبیه سه نقطهٔ «ث» می‌گذارده‌اند که گاهی بشکل دایرهٔ کوچک درآمده است ۵ ـ فرود ایستد ص متن که موافق (س) وسایر نسخه هاست بنظر من راجح آمد . ۶ ـ جنبش دوران : س ، واکثر نسخ ـ ومتن مطابق (ص) وچند نسخهٔ دیگر نوشته‌شد. ۷ ـ بسالها ص سهوقلم است که موجب اختلال وزن شعر می شود . ۸ ـ ماهی ص . اینجا هم گویا سهوقلم است ؛ مؤیدی هم ازسایر نسخه‌ها ندارد

توضیحاً ستارهٔ « کیوان = زحل » ما بین کواکب سبعهٔ سیاره که قدما می‌شناختند از همه بطیئ‌السیرتر و قمر ازهمه سریع السیرترست ؛ برای اینکه قمر در هر ماه یک دور حرکت می کند ، اما زحل دورهٔ حرکت خاصه اش ۳۰ سال است ؛ پس مقداری را که قمر در یک روز می‌پیماید زحل دریک سال طی می کند

وزن بر انداخت بذلت از درم وزر[۱] میزان بی کار ماند و وزان حیران
چشمهٔ خورشید اگر چو زر تو بودی نیز ندیدی هبوط خویش بمیزان[۲]
در مه نیسان هوا چو طبع تو گردد شافی از آن باشد آب ابر به نیسان[۳]
نظم توباغی‌است وآن بهشت‌زمینست[۴] خاطر چون آسمانت او را رضوان
جسم لطیف است آب او را کوثر روح جسیم است خاك او را ریحان ۵
پیر نگردند لعبتانش از یراك ز آب حیاتست قوت تن ایشان
اکنون کز خاطر تو کامل گشتند بیش[۵] نبینند چون کمال تو نقصان
طبع تو هر گز فساد طبع نبیند ز آنکه تراهست بر طبایع فرمان
هرگز پیش از زمانهٔ تو ندیده است آدمیی را کس این جلالت و امکان
کز خردت گشت روز دولت پر نور[۶] وز قلمت گشت کار ملك بسامان ۱۰
گر بثنای تو رای سحر کند مرد[۷] نعت کمال تو آن بر او کند آسان
خاطر بی علم من بگفتن این شعر جمع قوافی بدید[۸] و کامل اوزان

۱ ـ ازکرم زر ص متن مطابق (س) وسایر نسخه‌هاست ۲ ـ اشاره است بمسألهٔ نجومی‌که گویند شرف شمس در نوزدهم درجه از برج حمل ، وهبوطش درهمان درجه از برج میزان باشد ؛ واین معنی در اشعار « مختاری » مکرر آمده وگاهی « وبال » بجای « هبوط » گفته است

ستاره شکل سیمت را ببذل اروزن شرطستی چو زرین چشمهٔ روشن و بالستی بمیزانش
خورشید چو دید آتش اسد را خوش‌گشت بباد ازهبوط میزان

۳ ـ **نیسان** نام یکی از ماههای رومی است‌که مصادف با ماه دوم بهار یعنی اردیبهشت‌ماه فعلی می‌شود ؛ و آب بارانش در برکت و شفا بخشی معروفست و بهمین جهت اهل دعا و طلسمات نیز بنوشتن ادعیه وعوذات با آب نیسان اهمیت بسیار می‌دهند ۴ ـ باغی ازباغهای بهشت است خ. متن مطابق (ص،س) وسایر نسخ معتبر اختیار شده است . ۵ ـ از موارد استعمال کلمهٔ « بیش » درقید تأکید نفی مرادف « هرگز » و« هیچ وقت » و « ابداً »که نظیرش دراشعار « مختاری » ودیگر گویندگان و نویسندگان قدیم فراوانست ودرنسخهٔ (ص) فقط «نیز» نوشته‌است نظیر پنج‌بیت قبل «نیز ندیدی آلخ » ؛ وبا اینکه مؤیدی از دیگر نسخ قابل اعتماد ندارد باز در رتبهٔ قبول و صحت پیش من بانسخه‌های «بیش» یکی است (؟) ۶ ـ پیروز خ. تحریفست ۷ ـ رای عقل شودکند: خ . تصرف نساخ متأخر است؛ ومتن موافق (ص،س) ودیگر نسخه‌های معتبر است . ۸ ـ ندید خ نسختین (ص،س) وبیشتر نسخ قابل اعتماد بصیغهٔ اثباتست همانطور که در متن‌اختیارکرده‌ایم

بی حد بگذشت پیش چشم دل[1] من قالب دوشیزگان معنی عریان
شد چو خریدار مدحت تو زبانم لفظ بر او عرضه کرد گوهر ارزان
بر بصر حفظ نقش کردم ذکرت تا بشد از پیش چشم صورت نسیان
درد نیازم[2] برنج داشت همی سخت بی تو ندیدم امید راحت و درمان
تا بتواند شناخت سیر فلک را خاطر اختر شناس و رای سخندان
و هم نیابد[3] محل[4] سر جهاندار[5] کس نرسد در کمال قدرت یزدان
باد چو اختر شهاب امر تو نافذ باد چو گردون بنای عمر تو عمران
جود تو شبه دعای عیسی مریم خشم تو مثل عصای موسی عمران
نام همی گستر و جلال همی یاب کام همی پرور و مراد همی ران
عید تو فرخنده باد و باد بهر عید پیش توچون من رهی هزار ثنا خوان

صفت گرمای تابستان گوید

هم در مدح خواجه ابوالمظفر بن ابوالفتح[6]

شد باد به آتش[7] بفعل[8] یکسان و زآب[9] هوا خاك ساخت آسان

---

۱ ـ چشم ودل خ واو زاید است ۲ ـ درد و نیازم ص . ظاهراً سهوقلم است هیچ‌کدام ازنسخه‌های قابل اعتماد هم واوعطف ندارد ؛ وتوهم عطف دراینجا بقرینهٔ « راحت ودرمان » آخر بیت هم نابجاست ، برای اینکه راحت و درمان مربوط به « درد و رنج » مصراع اول است نه به « درد ونیاز » ونیز درهمین معنی بقصیدهٔ دیگر گفته است

ای از همه رنج زمانه راحت وی بر همه درد نیاز درمان

۳ ـ نیاید ص . تصحیف است ۴ ـ مجال ، محال خ هردوتحریفست . ۵ ـ جهانرا : خ غلط نویسی کاتبان متأخراست ؛ وما متن بیت را از روی (ص،س) ودیگر نسخه‌های معتبر تصحیح کرده‌ایم . ۶ ـ ص ، س ، وبسیاری ازنسخه‌های دیگر همه این قصیده‌را بعد ازنونیهٔ قبل‌که ممدوحش « ابوالمظفربن ابوالفتح » بود نوشته‌اند ، با عنوان « وله یمدحه » یا « وله فیه » ونظایرآن ؛ ودربعض نسخ همان نام را اینجا هم تکرار کرده‌اند و در متن قصیده فقط نام **ابوالمظفر** ذکر شده است بدون اضافه به « ابوالفتح » ؛ اما ظاهر این است‌که همان « ابوالمظفر ابوالفتح » مراد باشد ما نیزدرتعیین نام ممدوح بهمین قراین استظهار جسته و باقی عنوان را برای تسهیل فهم مضامین ابیات بر خوانندگان از پیش خود علاوه‌کرده‌ایم

علاوه می‌کنم این قصیده که از غرر قصاید مختارهٔ « مختاری » محسوب می‌شود از بحر قریب اخرب مکفوفست بروزن « مفعول مفاعیل فاعلاتن » ؛ نظیر شعر **رودکی**

می‌آرد شرف مردمی پدید وآزاده نژاد از درم خرید

وشعر انوری

تا ملک جهانرا مدار باشد فرمانده او شهریار باشد

و جمال‌الدین اصفهانی

چون دلبرمن بی وفا نباشد کش هیچ غم کار ما نباشد

و نگارنده با تتبع متمادی که در آثار گویندگان سلف داشته‌ام مابین قصاید و صفیهٔ صیفیهٔ فارسی همسنگ این قصیده را باین تمامی و خوش اسلوبی که حاوی همه جهات بلاغت و جزالت و استحکام و ابداع مضامین و تشبیهات و استعارات تازهٔ دلپسند باشد بندرت یافته‌ام چندانکه می‌توانم دعوی‌کنم‌که حداکثر نظایر این قصیده در آثار شعرای فارسی از شمارهٔ ده انگشت تجاوز نخواهدکرد. از آن جمله دو قصیدهٔ هائیه ولامیهٔ **ازرقی** است‌که تشبیب هردو درصفت تابستان است .

چوآفتاب شد از اوج خود بخانهٔ ماه بخیش‌خانه رووبرگ بید وباده بخواه

***

ز نور قبهٔ زرین آینه تمثال زمین تفته بپوشید آتشین سر بال

نکتهٔ قابل ملاحظه این است‌که در لامیهٔ «ازرقی» هم اتفاقاً ازمقدمهٔ تشبیب به «خشم»ممدوح حسن تخلص شده است ؛ با این تفاوت که « ازرقی » از « سموم آتش زخم » بخشم انتقال می‌یابد :

گمان بری‌که برفتن سموم آتش زخم ز خشم شاه کند بر زمانه استعجال

و « مختاری » از اثر تابش سوزان خورشید

خورشید اثری یافته است گویی از خشم خداوند وصدر اعیان

وبنظر من وجه انتقال و حسن تخلص « مختاری » بلیغ تر و نغزتر افتاده است . جا دارد که طالبان ادب باقی دو قصیده را هم با یکدیگر مقایسه‌کنند

۷ ـ برآتش ص ـ با آتش خ نسخهٔ دوم تحریف واضح است ؛ و نسخهٔ (ص) شاید بتکلف قابل توجیه باشد اما مؤیدی از دیگر نسخه‌ها ندارد ؛ و بیشتر نسخ « بآتش » یا برسم‌الخط « به آتش » نوشته‌اند ؛ ما نیز دراین مورد مخصوصاً برعایت نکتهٔ فنی‌که اینجا در ادات « به » بمعنی « با » منظور است رسم‌الخط منفصل را در متن اختیارکرده‌ایم .

ظاهر سیاق جمله بندی هم مقتضی است‌که اینجا بمناسبت فعل « یکسان شدن » که مفید مفهوم مساوات است ، حرف اضافهٔ معیت مانند « با » یا « به » بمعنی « با » آمده باشد ؛ همانطورکه خود شاعر درموضع دیگرگوید « یعنی‌که بتک با من است همسان » . وحرف اضافهٔ « بر » بمعنی معروف معمولش با آن مفهوم تناسب ندارد اما توجیه صحت که در سطور قبل اشاره شد باین احتمالست که شاید لفظ « بر » در استعمالات قدیم معنی خاصی متناسب با مفهوم مساوات و برابری هم داشته که در جزو شواذ استعمالات فارسی از بین رفته وبرما مجهول مانده است ، نظیر آنچه در خصوص همین

دودیست پراز آتش ابروآبش[1] اندر دل اوصاعقه است وطوفان
گویی حرکات سراب سحرست[2] در معرض او گرد باد ، ثعبان

کلمه در حواشی صفحهٔ (۲۳٤) تحقیق‌کردیم ؛ یا شاید خود شاعر برعایت فصاحت‌کلام واحتراز جستن از توالی دوحرف اضافهٔ « به » در « بآتش بفعل » یکی را بکلمهٔ « بر » تبدیل‌کرده باشد ولیکن‌اگر وجه عدولش از « به » به « بر » مقصور بر همین زیبایی لفظ بود و از تبدیل کلمه همین منظور را داشت ، تدبیر این‌کار بطریق دیگر نیز میسر بود کمالا یخفی علی من له ید فی‌صناعة الشعر

۸ ـ بعقل خ تحریفست **۹** ـ س ، واکثر نسخ وز باد ـ مادراین مورد نسخهٔ (ص) را اختیارکردیم ؛ وظاهر همین است که برای تکمیل صنعت تضاد ما بین چهار عنصرکه در این بیت ملحوظ شده است ، اینجا « آب »گفته باشد ؛ درمعنی هم صحیح تر ومناسبتر است

مقصود شاعر بیان‌گرمی هوا و وزیدن باد سوزان و انگیختن‌گرد وغباراست ؛ و «آب هوا » بمعنی باران است

می‌گوید بادگرم تابستان با آتش که اثرش‌گرمی و سوختن و سوخته را مبدل بخاکستر ساختن‌است ، درفعل یکسان شده وازآب هوا خاك ساخته است؛یعنی بجای باران پاکیزهٔ بهاری‌که رنگ غبار از هوا می‌زدود وگرد وخاك درختان و سبزه‌ها را فرو می‌شست، اکنون همه جا را گرد و غبار فراگرفته ،گویی آب صافی هوا بخاك تیره مبدل‌گردیده است

بیت بعد هم دنبالهٔ همین معنی است‌که می‌گوید ابر همچون دودی پرآتش گشته که آبش همه صاعقه و طوفان است ؛ یعنی ازابر بجای آب باران ، صاعقهٔ آتش وطوفان بادگرم وگرد و غبار می‌زاید **۱** ـ آتش خ تصحیف است ؛ وما متن را مطابق (ص، س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر تصحیح‌کرده‌ایم **۲** ـ سراب صحراست ، سحاب صحراست خ کلمهٔ « سحر » بمعنی جادو وافسون‌که تمام لطف مضمون بیت بدان وابسته است در بسیاری ازنسخ به « صحرا » تحریف شده است وما متن را از روی (ص) وبعض نسخ معتمد دیگر بصحت باز آورده‌ایم .

توضیحاً دراین بیت اشاره شده است بعمل معزمان ومارفسایان‌که بسحر وافسون مارواژدها را از سوراخها ومکامن بیرون آورند و رام نمایند ؛ چنانکه **منوچهری** گوید

چوهنگام عزایم زی معزم بتك خیزند ثعبانان ریمن

وضمناً تلمیح است بداستان ساحران بنی‌اسرائیل‌که بجادوگری اژدها می‌ساختند

سراب بافتح سین آن باشد که مردم دربیابان بگرمگاه نگاه‌کنند ، سفیدی زمین شوره را که آفتاب دراوشعاع افکنده بودگمان بردکه آبست وآب نباشد «کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً سورة النور ج ۱۸» ومقصود از«حرکات سراب» لمعان سراب است ؛ وتشبیه آن بسحر وجادو ازاین جهت است‌که بچشم چیزی وانمود می‌شودکه حقیقةً وجود ندارد ودر مصراع دوم: «گردباد » و« ثعبان » مسند و مسند الیه است با حذف رابطه بقرینهٔ لفظی ومعنوی یعنی پنداری حرکات سراب جادو و افسونست ، وگرد باد همانا اژدهاست که در معرض افسون بتك برخاسته است

آهو چو غضنفر درآتش ازتب ماهی چوسمندر درآب عطشان[۱]
الماس گهر تیغ چون زمرد ازتف هوا لعل گشت ومرجان[۲]
گشت آب عزیز و بقیمت زر زرآب شد وسربرون زد ازکان
بی دعوی خلت هر آفریده زین فصل درآتش نمود برهان[۳]
ره کرد حمیم از درون خارا[۴] خوی زاد سموم[۵] ازمسام سندان
سنگ آب شد اندر مسام صحرا خون خشک شداندرعروق حیوان
خورشید چو دید آتش اسد را خوش گشت بباد ازهبوط میزان[۶]

۱ ـ اشاره است بافسانهٔ معروف که گویند شیر راعارضهٔ تب می گیرد یاهمواره درحالت حرارت تب است ونیز گویند همانطورکه ماهی درآب زندگی می کند سمندر هم درآتش است ۲ ـ زمرد بسبز رنگی ولعل ومرجان بسرخی معروفست ؛ و« الماس گهر » صفت مرکب است برای « تیغ » یعنی تیغ الماس گوهرکه ازآبداری بسبزی زمرد می نمود ، از تاب گرمی هوا گداخته و سرخ فام همرنگ لعل ومرجان شده است ۳ ـ تلمیح است بقصهٔ حضرت **ابراهیم خلیل** علیه السلام که نظیرش درقصیدهٔ قبل (صفحهٔ ۳۹۵) گذشت ۴ ـ جحیم ازدرون خاره: خ بی معنی نیست ، اما متن که از روی نسختین (ص،س) وچندین نسخهٔ دیگر اختیار شده صحیح تراست ۵ ـ خوی داد برون خ اگر « زاد » بجای « داد » بود بظاهر صحیح می نمود ؛ معذلک متن که موافق (ص،س) وچندین نسخهٔ معتبر دیگر نوشته شده اصح و ارجح است . ۶ ـ این بیت از جمله ابیات نغز عالمانهٔ « مختاری » است که از سه مسألهٔ نجومی مضمون بدیع شاعرانه ساخته وآنرا با کمال بلاغت در دو جمله پرورانده است ؛ وآن سه مسأله یکی مربوطست بخانه های کواکب که گویند خانهٔ آفتاب برج اسد است ؛ دو دیگر طبایع بروج که گویند اسد برج آتشی ، ومیزان از بروج بادی است ؛ سدیگر شرف و هبوط ستارگان که گویند شرف آفتاب در حمل وهبوطش درمیزان است. واین امر مخصوصاً درمضامین اشعار«مختاری» بسیار آمده است ؛ ما نیز درحواشی مکرر توضیح داده ایم

ستاره شکل سیمت را ببذل اروزن شرطستی چو زرین چشمهٔ روشن و بالستی بمیزانش

* * *

چشمهٔ خورشید اگر چو زر تو بودی نیز ندیدی هبوط خویش بمیزان

ضمناً در تعبیر « آتش اسد » و « باد میزان » ایهام لطیف شاعرانه بکار رفته ، و منظور اصلی گرمای تابستان وباد خنک پاییزاست

یعنی چون خورشید آتش اسد را بدید ازخانهٔ خود منصرف شد ودرهوای باد بهبوط میزان راضی وخوشدل گردید

از سوختن خویش بی شهابی شیطان بفلک در بماند حیران [۱]
هم طبع ظلیم[۲] است هر پرنده کو [۳] دانه همی چیند از بیابان
بر مرد بهر بد سگال دشمن [۴] گردد [۵] زره از قطره‌های باران
که [۶] در گل دیوارها بسوزد گر باد برو بر وزد فراوان
خورشید اثری یافته است گویی از خشم خداوند وصدر اعیان
اقبال بزرگان **ابوالمظفر** فهرست کمال و کمال احسان
آن از اثرش دین، تمام وسعت وآن باهنرش عقل، تنگ میدان
وصفش ز کمال آسمان مدحت نامش ز جلال آفتاب ایمان[۷]
صدرش ز عطا مقصد سخنور دستش ز سخا ملجأ ثنا خوان
با خاطر او مهر چون ستاره در دامن او چرخ را گریبان[۸]
بی سایهٔ[۹] او آفتاب ملت چون ماه سزاوار شد[۱۰] بنقصان
بی مدحت او خنجر معانی چون خامه گرفتار شد بطغیان
گنجیش ببذلی نماید اندك مدحیش بجانی نماید ارزان
کرده است برآزادگان حضرت دست ودل او بنده بودن آسان

---

۱ ـ مضمون بیت ساختهٔ این معنی است که گویند شهاب سوزندهٔ آن شیطانهاست که قصد راه یافتن بافلاك کرده باشند ۲ ـ ظلیم با فتح اول هموزن «علیم» مرغ آتشخوار؛ ودراصل بمعنی شترمرغ نر است که‌گویند آتش خوار باشد (حیوة الحیوان دمیری درکلمهٔ نعامه) **سنائی** گوید:

درسخن چون شترگسسته مهار چون شترمرغ جمله آتش خوار

می‌گوید پرندگان همه دراین فصل هم طبع مرغ آتشخوار شده‌اند و دانه ها که از بیابان برمی‌چینند بمثابهٔ پاره‌های آتش است

۳ ـ گر خ متن موافق (ص ، س) و چندین نسخهٔ قدیم و جدید دیگر است
۴ ـ س ، و بیشتر نسخه‌ها جوشن ـ که ظاهراً تحریفست ؛ و ما نسخهٔ (ص) را اختیار کرده ایم
۵ ـ کرده: خ متن موافق (ص،س) ونسخه‌های معتبر دیگر اختیار شده است. ۶ ـ مخفف‌کاه.
۷ ـ ایوان س ، خ محتمل صحت است اما متن مطابق نسخی نوشته شد که با (ص) یکی است
۸ ـ چون گریبان خ متن موافق (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگر است ۹ ـ حجت س ، خ متن موافق (ص) اختیار شده است ۱۰ ـ شود ص سهوقلم است

ای بوده غرض ز اتفاق انجم ای گشته مراد از مزاج ارکان
فرمان تو اندر زمین نوشتن رهوار تر از مرکب سلیمان
از اوج محلت قیاس کردم زیر فلک مه نمود[1] کیوان
مهر تو بنات[2] آورد فراهم کین تو ثریا کند پریشان

وصف قلم[3]

در طاعت دست تو کرده سجده شد بند[4] بنان ترا بفرمان ۵
معیار[5] همه سرکشان لشکر ضراب[6] همه بندگان سلطان

---

۱ ـ ماه نمود: ص ـ ماه بود س خ. نسخهٔ دوم محتمل صحت است و(ص) که حتی‌الامکان آنرا درمتن رعایت کرده‌ایم خالی ازسهوقلم نیست ؛ برای اینکه با«ماه نمود» وزن بیت مختل می‌شود . ومقصود شاعراین است که فلک زحل که برترین افلاك است درجنب محل رفیع توزیرفلک ماه می‌نماید.

۲ ـ یعنی ستارگان بنات النعش که در پراکندگی مثل است ، بر خلاف ثریا یعنی پروین که اجتماع وفراهم بودن را بدان مثل زنند

وکنا باجتماع کالثریا وصیرنا الزمان بنات نعش

۳ ـ عنوان الحاقی نگارنده است نظیر آنچه درقصایدپیش‌گذشت وشش بیت تحت این عنوان درصفت خامهٔ ممدوح است ۴ ـ بنده خ غلط واضح است ۵ ـ بکسر میم اندازه وپیمانه وچاشنی زر وسیم (صراح‌اللغه) ۶ ـ س،واکثر نسخه‌ها صراف . محتمل صحت است؛ امامتن‌راموافق (ص)نوشتم که اقدم نسخ‌است. وشاید«ضراب» ازجهت قوت معنی‌هم دراین‌مورد بر«صراف» راجح باشد ؛ چه **صراف** مرادف « صیرفی » کسی است که زر وسیم سره وناسره را ازهم جدا می‌کند و از نظر حاصل معنی در این مورد تقریباً همان مفهوم « معیار » را می‌بخشد ، و مصراع دوم تکرار همان معنی مصراع اول می‌شود . ـ اما **ضراب** بمعنی درم زن که در حواشی پیش (صفحهٔ ۳۳۶) هم گذشت ، آن نیز با « معیار » از جهت مراعاة النظیر متناسب است ولیکن مفهوم تازه‌یی می بخشد که در « معیار » نیست ؛ وپیداست که هرقدر جمله‌ها پرمعنی‌تر واز تکرار پیراسته‌تر باشد با اصول بلاغت سازگار تر است مع ذلک باید دید خود شاعر چه‌گفته و کدام لفظ را اختیار کرده ؛ و حکم قطعی برتعیین یک طرف درمورد تعادل ادله دشوار است (؟) .

توضیحاً کلمهٔ « معیار» و« ضراب » یا «صراف» دراین بیت بطور باب تنازع که از قواعد اصیل فارسی است فاعل دوفعل «سجده‌کردن» و «بفرمان شدن» بیت قبل است ؛ وآوردن این دوصفت برای خامهٔ ممدوح ازاین جهت است که تشخیص پایه و مراتب سران لشکر و وظیفهٔ جیره و مواجب بندگان درگاه ، بسته بسر خط فرمانها و حواله‌هاست که از او صادر می‌شود .

آن اکمه بینا جهان معنی [۱] وآن خامش گویا هزار دستان [۲]
آن صلح پذیرفته نور و ظلمت آن الف گرفته شهاب و شیطان
شد هرچه بنوکش نمود حیلت[۳] مشهور تر از آفتاب تابان
تا دید فلک حل و عقد کلکت انگشت بخاید همی بدندان
تا جان صفتت را[٤] نکار گر شد شد عقل ز صورتگری پشیمان
با هر چه برابر کند[٥] گمانت باشی بیقین صد هزار چندان
انعام تو برکند بیخ محنت اقبال تو گم کرد نام حرمان
آید بثنای تو ذات معنی جان یافته از خاطر سخندان[٦]
تا لاجرم اندر پناه مدحت مانده است سخن جاودانه باجان
ای از همه رنج زمانه راحت وی از همه درد نیاز درمان
حال من و آن[۷] بنده زادهٔ تو از بی درمی بود نابسامان
بر وجه تفضل ثنای بنده بفرست بر خواجگان دیوان

۱ ـ بینا هزار عالم ، بینای صد جهانی بینا همه جهان را خ متن موافق (ص) ونسخ معتبر دیگر اختیار شده است . ۲ ـ ص مصراع دوم این بیت را با مصراع دوم هفت بیت بعد « آید بثنای توذات معنی » اشتباهاً بجای یکدیگر نوشته‌که هردو نامتناسب است ؛ وما آنرا مطابق (س) وسایر نسخ بصورت صحیح نوشته‌ایم

۳ ـ هرچه نبودکس نمود حیلت : ص ـ هرچه بنوکش‌نمود جبلت : س،خ ـ هرچه بنوکش گرفت حلیت ، هر چه بنوکش نمود حلیت خ بطوری کـه ملاحظه می‌شود نسخه‌های اساسی ما هم در این مورد مغشوش ومغلوطست ؛ فقط چیزی‌که متفق‌علیه بیشترنسخه‌هاست لفظ « حیلت » یا مصحف آن « جبلت » است ؛ و ما بهمین ملاحظه در متن « حیلت » نوشتیم ؛ اما نسخ « حلیت » هم بنظر ما محتمل صحت وقابل قبولست (؟) ۴ ـ تا ازصفتت جان خ ۵ ـ شود : خ . تحریفست.
توضیحاً ضمیر « گمانت » درحالت مفعولی است ؛ یعنی با هرچیزی‌که تراگمان برابرکند تو از او صد هزاربار برتر باشی

٦ ـ اشتباه نویسی نسخهٔ (ص) را در مصراع دوم این بیت و هفت بیت قبل : « آن اکمه بینا جهان معنی » همانجا یاد آور شدیم . ۷ چنین است در هردو نسخهٔ (ص،س) وچندین نسخهٔ تازه وکهنهٔ دیگر ، و در بعض نسخ « من آن » بدون واو نوشته‌اند که باید با سکته یا باکسرهٔ اضافهٔ بیانیه خوانده شود وهردو خلاف ظاهر است

در جمله بزودی چنانکه گفتی خطهای صلتهای بنده بستان
تا کار رهی با نظام گردد از سعی تو و اهتمام ایشان
راوی چو تو باشی صلت نزیبد جز خرمن زر در کنار **عثمان**
تا عنوان باشد طراز نامه تا نیسان باشد جمال بستان
بستان جمال از تو باد خرم برنامهٔ فخر از تو باد عنوان

در مدح شاعر نامدار صاحب السیف والقلم
مسعود بن سعد بن سلمان[1]

بر اهل سخن تنگ گشت[2] میدان وز جای بشد پای هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر از عجز چومسحور گشت حیران
خاطر نبرد پی همی بمعنی فکرت بکشد سر همی ز فرمان[3]
چون جزو بکل باز شد معانی زی خاطر **مسعود سعد سلمان**
مخدوم سخن پروران مجلس سر دفتر خون گستران[4] میدان
آن چرخ که هر صبحدم برآرد خورشید کمال از زه گریبان
در تاج سخن کان خاطر او هر لحظه جواهر فشاند الوان

۱ ـ ص وله یمدح الصدر مسعود سعد سلمان .

توضیحاً این قصیده (۸۹ بیت) هم از بحر « قریب اخرب مکفوف » است (ـ مفعول مفاعیل فاعلاتن) بروزن قصیدهٔ قبل که ۴۷ بیت بود ؛ ودربعض نسخ ناقص مغشوش ابیاتی از دو قصیده حذف یابهم مخلوط شده اما نسختین (ص،س) وسایر نسخه‌های معتبر همه بهمین ترتیب است که درمتن آورده‌ایم . ۲ ـ ماند س ، خ ـ کرد خ . متن که مطابق (ص) ونسخ معتبر دیگر اختیار شده صحیح ترست ۳ ـ پیمان ص . مؤیدی از نسخه های قابل اعتماد ندارد ؛ و کلمهٔ « فرمان » که در (س) و دیگر نسخ معتبرست هم در این مورد بر« پیمان » رجحان دارد ؛ قافیهٔ « پیمان » هم در آخر قصیده آمده است ؛ و هر چند تکرار قافیه را با این فاصله جایز شمرده‌اند ولیکن اساتید سلف حتی‌الامکان از آن احتراز می‌نمودند . ۴ ـ « خون‌گستر » صفت مرکب فاعلی است در مقام وصف شجاعت و جنگ جویی و سلحشوری ممدوح ؛ نظیر « بدن گستر » یا « بلاگستر » که در بیت صفحهٔ (۲۰۲) گذشت ؛ ودر اکثر نسخه‌های معمول « خوان‌گستر » تحریفست . وما متن‌را از روی(ص،س) وچند نسخهٔ معتمد دیگر تصحیح کرده‌ایم .

از[1] حزم فراوانش در کتابت کلکش ننهد[2] سر بجرم طغیان
وز حرب سرافشانش درشجاعت تیغش ندهد[3] تن بجنگ شیطان
تیر از قلم تیر قامت او[4] در فخر سر افراز تر ز کیوان[5]
ابر هنرش ناپدید گوشه بحر سخنش ناپدید پایان
نظمش ، ز علوم بدیع گوهر علمش ، زکمال عدیم نقصان[6] ۵
نعتش بکفایت عجیب دعوی نامش بسعادت مفید برهان
در باغ بهار[7] ثنای خسرو شعرش گل وطبعش هزار دستان
چون درج بیانش گشاد راوی دربار شود بارگاه سلطان
طبعش زسخن ده هزار[8] دریا دستش بسخا صد هزار چندان

۱ ـ آن ص سهو قلم است ۲ ـ ندهد ص دراین مورد هم بنظر من سایر نسخ رجحان داشت ؛ چه اولاً اینجا فعل « نهادن » از « دادن » افصح بلکه اصح است ؛ و ثانیاً قرینه‌اش دربیت بعد فعل «ندهد» آمده ، وتکرار کلمه بیک معنی دردوقرینه خلاف سنت فصحا در اعمال صنعت ترصیع وموازنه است. ۳ ـ بدهد خ . غلط واضح است که درست ضد مقصود شاعررا می‌رساند، ظاهراً کلمهٔ «شیطان» اینجا بمعنی اصلی دیو استعمال شده ومعروفست که دیو وجن وپری ازآهن وفولاد می‌گریزند ؛ « مختاری » خوددرقصیدهٔ دیگر گفته است

شنیدستم که با آهن زمردم دیو بگریزد دلیل آن بس که هست آهن زجنس تیغ برانش

سید حسن غزنوی می‌گوید :

آهن دلی ای پری رخ ارچند ترسان باشد پری ز آهن

مقصود شاعر این است که تیغ ممدوح بی کار در غلاف نمی‌ماند و بمصرف جنگ شیطان وگریختن دیو وجن وپری تن درنمی‌دهد، بلکه بکارحرب وشجاعت وسرافشانی دلیران وجنگاوران می پردازد

۴ ـ کلمهٔ « تیر » اول بمعنی عطارد است که بقول منجمان ستارهٔ دبیران واهل قلم باشد ؛ و « تیر » دوم بمعنی سهم است که راستی قامت را بدان مانندکنند . ۵ ـ یعنی برفعت محل وجایگاه برتر ازستارهٔ کیوان (= زحل) باشدکه ازهمه کواکب سبعهٔ سیاره برتر و بالاترست . ۶ ـ درمصراع اول « بدیع گوهر » صفت مرکب است برای « علوم » ، وجملهٔ « زعلوم بدیع گوهر » مسند است برای « نظم » ؛ و بر این قیاس در مصراع دوم « عدیم نقصان » صفت مرکب است برای « کمال » وجملهٔ « زکمال عدیم نقصان » مسند است برای « علم »

۷ ـ باغ وبهار : ص . محتمل صحت است اما مؤیدی از دیگر نسخه های معتبر ندارد ؛ و مطابق متن که از روی (س) و چندین نسخهٔ دیگر نوشته‌ایم « باغ بهار » اضافهٔ تخصیصی ، و«بهارثنا» اضافهٔ تشبیهی است . ۸ ـ ده بار : ص سهوالقلم است

سیراب ز انعام اوست اکنون آنکس که زافلاس[۱] بود عطشان
ای گنج ایادی[۲] بهشت کردی بزم امل از تحفه های احسان
گم کرد سخای تو نام حاتم بر کند عطای تو بیخ حرمان
تیر تو نداند گشاد راهی[۳] صله‌ی تو نیارد کشید میزان
از نام تو بر پشت های نامه معروفترین قاصدیست[۴] عنوان[۵] ۵
وز نظم تو در صدر های نامی خوش‌لحن‌ترین‌راوییست[۶] دیوان
هر بیت کم اندیشه تر زشعرت شد نادره‌تر تحفه در خراسان
اشعار ترا در جهان گرفتن دادند اثر خاتم سلیمان
آن را ز بیان[۷] و چنان ز معنی دانستن و گفتن توان و نتوان
در جمله شد از آتش شکوهت طبع شعرا چون شرر پریشان ۱۰
نشگفت اگرت کلک مارپیکر[۸] شاخیست ازآن چوب گشته ثعبان[۹]

۱ ـ س ، واکثرنسخه‌ها: اسلاف ـ ص هم درمتن « اسلاف» نوشته وبالای آن بهمان خط « افلاس » تصحیح کرده است ؛ ما بهمین ملاحظه در متن « افلاس » نوشتیم که بحسب معنی هم مناسب مقام است ولیکن « اسلاف » بکسر همزه که مصدر باب افعال باشد بمعنی پیش بها دادن چنانکه دربیع سلف و سلم معمولست هم بنظر ما قابل توجیه و محتمل صحت است ، باین وجه که آنرا مجازاً بمعنی حالت و عده وانتظار و آرزوی رسیدن بمقصود قرار بدهیم ؛ باین مناسبت که دربیع سلف ، مشتری مسلف‌را حالت انتظار ووعدهٔ سررسید متاع مورد معامله است . وبنا براین حاصل معنی بیت چنین است که کسانی که از آرزو وانتظار احسان تشنه کام بودند وجز وعدهٔ اسلاف از دیگران ندیده بودند، اکنون ازانعام نقد بی کران ممدوح سیراب گشتند ۲ ـ یعنی گنج نعمتها و احسانها ؛ مقصود شخص ممدوحست. ۳ ـ چنین است در (ص،س) وسایر نسخه ها (؟) . ۴ ـ قاصدست خ .
۵ ـ نظیر این معنی در قصیدهٔ صفحهٔ (۳۹۵) گذشت

سوی بزرگان زنشرنام بزرگش قاصد نامه‌ش بسنده باشد عنوان

۶ ـ راوی است خ متن‌را اینجا وقرینه‌اش دربیت قبل « قاصدیست » موافق (ص،س) ونسخ معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم ۷ ـ بنان ص ـ میان خ متن موافق (س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیار شده ؛ واین بیت دنبالهٔ وصف اشعار ممدوح است . یعنی اشعار ترا از جهت لفظ و بیان می‌توان دانست اما مانندآنرا ازحیث معنی ومضمون نمی‌توان‌گفت. ۸ ـ اگرکلک مار پیکرت:خ.
۹ ـ یعنی عصای موسی که بمعجزه اژدها می‌شد ، و بیت بعد نیز دنبالهٔ همین مضمونست

کاین در سخنان تو کرد پیدا سحری که همی ناپدید کرد آن

صفت رزم جویی و جنگاوری ممدوح[1]

گرز تو کند درقه ها[2] ز مغفر تیغ تو برد خرقه ها[3] ز خفتان
وقتی که برد گرز قوت دل روزی که نهد رمح قیمت جان
افتد امل کور[4] گشته دیده خیزد اجل تیز کرده دندان[5]
درچشم کشد چشمه ، گرد هیجا زآنکش[6] کند ازپیش تیغ پنهان
زآن آتش سیماب حمل[7] گردد زر رخ بد دل عزیز حملان[8]

۱ ـ این عنوان وسایر عناوین که در اواسط قصیده نوشته شده الحاقی نگارنده است ؛ باین منظور که ذهن خوانندگان برای فهم مضامین اشعار مهیا و آماده شده باشد . نظیرش درقصاید پیش هم گذشت ۲ و۳ ـ ص ، س و چند نسخه دیگر برسم الخط « درقها » و« خرقها »که در قدیم معمول بوده است وما از آن پیروی نکرده واین نوع کلمات راکه اغلب موجب التباس می‌شود همه‌جا با اثبات هاء غیر ملفوظه نوشته‌ایم ؛ و در نسخه‌های معمول در مصراع اول درعها ، درمها ، ورمها ودر مصراع‌دوم فرقها ، حرفها ، حرقها ونظایرآن همه تحریف وتصحیف است .

درقه بمعنی سپر درفارسی بفتح اول وسکون ثانی معمولست اما درعربی بفتح هردوضبط شده است ؛ و**خرقه** با کسر اول بمعنی پاره و جامهٔ پاره زده از کلمات متداول فارسی و عربی است ومعنی بیت این است که زره خودهای آهنین ازصدمت گرزتو چنان کوفته می‌شود که حالت سپر بخود می‌گیرد ، وخفتانها از ضربت تیغ تو پاره پاره می‌شود .

۴ ـ تیره خ تحریفست ۵ ـ جملهٔ « تیزکرده دندان » صفت مرکب است برای « اجل » ؛ وهمچنین قرینه‌اش در مصراع اول جمله «کورگشته دیده » صفت مرکبست برای «امل» .
۶ ـ راهش خ تحریفست ؛ و ما متن را از روی (ص ، س) و نسخه‌های معتبر دیگر اختیار کرده ایم

توضیحاً ضمیر « ش » درحالت مفعولی است ، وحرف اضافه « ز » درمقام تعلیل است ، و« چشمه » درمصراع اول ظاهراً مراد چشمهٔ خورشید است یعنی خورشید در چشم خود، گرد و غبار میدان کارزار می‌کشد برای اینکه آنرا از پیش تیغ پنهان سازد .

۷ ـ رنگ خ ـ تحریفست متن موافق (ص ، س) ونسخ معتبر دیگر اختیار شده ؛ و « آتش سیماب حمل » کنایه است از شمشیر ۸ ـ **حملان** : بضم حاء اینجا بمعنی باری است که بعیار زر وسیم درگداز نهند وبهمین معنی **مسعود سعد** گوید

زبهرپاکی جود توعدل تونه شگفت که از عیار زر وسیم بفکند حملان

در کار ظفر پیش روی لشکر — آرد سر دشمن بزیر[1] سامان
رزمی چو حزیران[2] بتف کینه — لیکن بصفات از نهاد نیسان[3]
برقش بود ازتیغ وسیلش ازخون — از گرد سحاب وز تیر باران
آرد بتو نصرت خدنگ دشمن — کلک تو جوابش برد ز خذلان

صفت اسب

شبدیز تو آن روز مر زمین را — اشکال فلکها کشد[4] بجولان
وز آتش آن باد پای باشد — برجان توچون آب، خاک[5] لرزان

تا گران گشت پلهٔ جودت — قیمت زر و سیم شد ارزان
نه شگفت ار سخاوت تو کند — این و آنرا عیار بی حملان

* *

از سخای تو تیز گشت وروا — شغل ضراب و پیشهٔ وزان
نه عجب گر سخاوت تو کنون — از زر و سیم بفکند حملان

بمعنی ستور باردارکه در عطیه بکسی بخشند هم آمده است ؛ و بدین معنی **رودکی** گوید:

شاعرزی او رود فقیروتهی‌دست — با زر بسیار بازگردد وحملان

« الحملان بالضم ما یحمل علیه من الدواب فی‌الهبة خاصةً و فی اصطلاح الصاغة ما یحمل علی‌الدرا هم من‌الغش: قاموس » ؛ «حملان بضم ستوربار بردارکه کسی‌را دهند ودراصطلاح زرگران غش‌که بردراهم نهند منتهی الارب »

توضیحاً کلمهٔ « حملان » بمعانی دیگر هم آمده که اکثرش بنظر حقیر توسعات مجازی کلمهٔ « حمل » عربی و « بار » فارسی است ، از قبیل بار شکم و بار درخت و بارگردن و همان بار طلا ونقره وامثال آن

۱ ـ بدید ، ندید: خ تحریفست ومتن را ازروی (ص) تصحیح کرده‌ایم . ۲ ـ نام ماه نهم از ماههای رومی است‌که باگرمای تابستان وتیرماه فعلی مصادف می شود ۳ ـ نام ماه هفتم از ماههای رومی است‌که اکنون با اردیبهشت ماه مطابق می‌شود .

یعنی میدان رزم وکینه درحرارت وگرمی همچون حزیران ودر رگبار تیر همچون باران نیسان است ۴ ـ کند خ تحریف غلط انداز است ؛ ازاین جهت که قابل توجیه می نماید اما مؤیدی از نسخه‌های معتبر ندارد . ۵ ـ آب و خاك ص ، خ ظاهراً واو زاید است وما در این مورد نسخهٔ (س) راکه نسخ موافق هم دارد ترجیح داده‌ایم .

توضیحاً این بیت دارای صنعت تضاد است ما بین عناصر چهارگانه ؛ و کلمهٔ « لرزان » قید بیان حالت است برای فعل « باشد » یعنی خاك زمین مانند آب برجان تو لرزان می‌شود .

با تیر تو پیشی کند برفتن آن پای کمان تیر[1] گوش پیکان
وز خشم سنان تو خاید آهن خواهد که چنو درشود بسندان
از کین عدو بر زمین زند سم تا نعل چوخنجر کند برافسان[2]
سندان سم وسندان بزخم هرسم چون معدن سندان بسنبد آسان[3]
بر سایهٔ خود عربده سگالد یعنی که بتک[4] با منست همسان
وز بویهٔ[5] پشت زمین نوشتن پهلوش بخارد[6] ز حسرت ران
مویش بعرق بر عدو بگرید چون دیدهٔ عاشق زدرد هجران
گردست تو درپای[7] خویش بیند زآن صاعقه ازخون[8] برانده طوفان

۱ ـ تیز : ص . تصحیف واضح است و ما متن را موافق (س) و نسخه‌های دیگر تصحیح کرده‌ایم .

توضیحاً جملهٔ « پای کمان » و « گوش پیکان » صفت مرکب است بر سبیل نعت سببی و کلمهٔ « تیر » استعاره است برای اسب چست خیز تند رفتار که بقول شاعر با تیر در رفتن مسابقه می‌جست ؛ یعنی اسب تیرنهادی‌که پایش همچون کمان وگوشش مانند پیکان است .

۲ ـ **افسان** : مرادف « فسان » بمعنی سنگی است‌که با آن تیغ وکارد تیز کنند .

۳ ـ « سندان سم » اول بیت صفت مرکب است بطور نعت سببی ، یعنی اسب سندان سمی که سندان را بزخم سم خود همچون آهن وفولادکه معدن سندانست بآسانی می‌ساید .

کلمات « سم » و« سندان » را بیک معنی تکرارکرده است ؛ واین نوع تکرار اگربحکم ضرورت واضطرار نباشد مخالف اصول فصاحت است (!) .

۴ ـ **بتنک** : ص . سهوالقلم واضح است ؛ وما متن را از روی (س) ونسخه‌های دیگر تصحیح کردیم .

کلمهٔ « تک » اینجا بمعنی دویدن و تاختن است ؛ یعنی آن اسب با سایهٔ خود عربده می‌سگالدکه چرا با او در تک وتاز همانند است .

۵ ـ **پویه** : س ، خ . رسم‌الخط (ص) وسایر نسخ قدیم هم محتمل « ب » و « پ » هردو هست ؛ اما اینجا بنظرما « بویه » با باء موحده بمعنی هوس وآرزو صحیح تر از « پویه » بمعنی رفتار ودویدن وتاختن است .

۶ ـ فعل مرکب « پهلوخاریدن »کنایه است ازانگیزش حس رغبت وهوس و آرزو و رشک و غبطت ؛ یعنی از آرزوی پشت زمین نوردیدن ، پهلوی آن اسب بران حسرت می‌خورد که ای‌کاش بجای ران بودی تا پشت زمین را بخود توانستی پیمود .

۷ ـ دریای : خ .

۸ ـ خوی : خ. هردو مصراع مطابق نسختین (ص،س) وچندین نسخهٔ دیگر اختیار شده است .

صفت شمشیر

دریا بودت در کف آن زمرد — زآن یابد ازوخاك، شاخ مرجان[۲]
ریگ[۳] آب نیارد گذاشت برسر — تا ریگ زد آن آبرنگ را سان[۴]
بیرون نتوانست بردش آتش — بی قوت هم گوهرانش ارکان
همرنگ رگ است و همیشه چون رگ — خالیش نبینی ز خون حیوان
زآن چرخ مثالست کز نهیبش — اورا بنسوده است[۵] فعل ازکان[۶] ۵
ازکفر همه هند صاف کردی — زآن گوهر صافی چو نور ایمان

توضیحاً این بیت واسطهٔ انتقال شاعر است از وصف اسب بصفت شمشیر ممدوح، وصاعقه اینجا استعاره است از شمشیر آتش بار؛ یعنی اگر شمشیر آتش بار در دست تو باشد در پای مرکبت طوفان خون رانده می‌شود

۱ ـ شش بیت ذیل این عنوان که نگارنده برای تقریب معانی اشعارعلاوه کرده‌ام دروصف شمشیراست؛ وازآن پس باوصاف دیگرممدوح می‌پردازد ۲ ـ این بیت مشتمل است برصنعت حسن تعلیل؛ و «زمرد» کنایه است از شمشیر آبدار، و «مرجان» کنایه از خون می‌گوید شمشیر در دست تو همچون دریاست، و از این جهت شاخ مرجان بخاك می دهد، یعنی خون دشمنان را بخاك می‌ریزد ۳ ـ زنگ خ غلط نویسی نساخ است ۴ ـ تا زنگ زد آن رنگ آب را سان س ـ باریک روان ریگ آب دستان، تا رنگ زد آن رنگ آب آسان، تاریک روان زنگ آب را سان، تارنگ زد آن آب زنگ ازشان، تاریگ روان آب ریگ را سان خ نمونه‌یی ازاختلافات وتحریفات نسخه هاست که درسایرابیات این قصیده ودیگراشعار این دیوان فراوان داشته‌ایم وازذکرآنها درحواشی که بعقیدهٔ ما جزتضییع وقت وتشویش ذهن خوانندگان فایدتی ندارد حتی‌الامکان خودداری کرده ومتن را بصورت صحیح یا صحیح تر باز نموده‌ایم بیت ما نحن فیه هم ازروی(ص) تصحیح شده و باقی نسخه‌ها همه مغشوش است

توضیحاً کلمهٔ آبرنگ کنایه است از خنجر تیز وشمشیرآبدار؛ و سان اینجا بمعنی سوهان وسنگ فسان است چنانکه خود «مختاری» در وصف شمشیر گوید

بسا کزرنج دشمن راهمی نالید جان در تن — درآنساعت که آهنگرهمی مالید برسانش

و معنی بیت این است که چون تیغ آبرنگ توبرفسان ریگ خورده است ریگ چندان کبر وسربلندی یافته است که آب را هم برسرخود نمی‌یاردگذاشت و درقعر جوی نمی‌خواهد نشست

۵ ـ نه بسوده است خ بنظر من تقدیم حرف نفی برفعل هم در این گونه موارد جایز وصحیح است؛ اتفاقاً در نسخهٔ (ص) هم طوری نقطه گذاری شده که محتمل الوجهین است

۶ ـ اشاره است بمسألهٔ فلسفی که گویند عالم ارکان یعنی عناصراربعه را درفلك وفلکیات تأثیر نباشد.

خورشیدی و ماهی بصدرومجلس بهرامی وتیری برزم و دیوان[۱]
هم صاحب عباد[۲] روزگاری هم رستم زالی و زر دستان[۳]
وز روی تناسخ حیات بخشد[۴] تیغ و قلمت را روان ایشان[۵]
ذات هنرت آیتی است ناسخ امری است بهرباب ازو وهرسان[۶]
الحق بهنرمندی تو بر حق کافر گرویده است وهرمسلمان[۷]
بازار سخا بی بنانت کاسد بنیاد سخن بی بیانت ویران

بث شکوی[۸]

ای طبع تو ازلطف رشک حورا[۹] وی نفس[۱۰] تو ازفضل فخرانسان
دانم که زاحوال اهل حضرت[۱۱] دانسته یی و دیده یی فراوان
کز گوهر و دیبای لفظ ومعنی نعت همه بی زیورست و عریان

۱ ـ میدان : ص ، خ . متن را موافق (س) ونسخ دیگر اختیار کرده‌ام .
توضیحاً « بهرام » یعنی مریخ بقول منجمان ستارهٔ اهل رزم و جنگ ؛ و « تیر » یعنی عطارد ستارهٔ اهل قلم وانشاء وکتابت است ؛ وباین جهت با « رزم » و « دیوان » صنعت لف و نشر مرتب دارد .

۲ ـ یعنی **صاحب بن عباد** (متوفی ۳۸۵ ه ق) وزیرمعروف دیالمه‌که بدانش وادب مخصوصاً فن ترسل وانشاء ضرب المثل است . ۳ ـ زال زری بدستان : خ . محتمل صحت است اما متن را موافق نسختین (ص ، س) وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگر نوشته‌ایم . ۴ ـ بخشید : خ . بظاهر محتمل صحت می‌نماید اما (ص ، س) و اکثر نسخ دیگر همه موافق متن است . ۵ ـ یعنی روح صاحب‌بن عباد درقلم تو وروان رستم زال درتیغ توبطور تناسخ حلول‌کرده است . ۶ ـ کردست (کرده است) بهرباب از هنرشان : خ . غلط نویسی نساخ متأخر است .

۷ ـ کافرگردیدست وهر مسلمان : س ـ کافرگردیده است مسلمان ، کافر کرد نسبت هر مسلمان ، کافر جزیت دهد بسلمان ،کافرکردیست وهرمسلمان : خ . متن از روی (ص) و دو نسخهٔ معتبر دیگر تصحیح شده وباقی همه مغلوط ومغشوش است . ۸ ـ در ذیل این عنوان‌که راقم سطور علاوه کرده‌ام حدود بیست بیت بث شکوی است کـه شاعر از محرومیتهای خود و سایر شعرا در اثر بی اعتنائی ونا اهلی رؤسا وکارداران دولت وقت نزد ممدوح خود شکایت می‌کند . ۹ ـ جوزا : ص،س،خ. دراین مورد بنظرمن نسخه‌های«حورا» رجحان داشت . ۱۰ ـ نقش :خ. تصحیف‌است.
۱۱ ـ کلمهٔ **حضرت** اینجا بمعنی دربار وپای تخت استعمال شده و شواهدش ازنظم و نثر قدیم فراوانست ومقصود شاعر حضرت غزنین است .

زیرا دل پر درد شاعران را — بینند و نبینند راه درمان
ور نظم طراز[1] آفتاب گردد — بد بیندشان[2] سایه بان[3] ایوان
بیم طمع شاعر ار نبودی — بر خاستی امید رزق دربان
هر نایب از اهل[4] تجار[5] خاطر — چون مشتری[6] مدح[7] خواهدارزان
گوهر[8] ندهد[9] بیش کار دانش[10] — وآخر شود از داده ها[11] پشیمان
ویحک سخن خود چرا نگویم — من بی خرد ژاژ خای کشخان
کز بی کسی اندر میان شهری — تنها ترم از آنک در بیابان
وز پیرهن و جیب و دامن من — کردند مرابند و طوق و زندان
زانده بسر اندر دوار[12] دیدم — تا دیدم از این دیردور دوران
طبعم چو بهارست و من همیشه — بی برگتر از شاخ در زمستان
ور نام من اندر جهان نبودی — در طبع نبودی سرشته نسیان
بی روی از آنم که همچو آبا — بی شرمی نآموختم ز اخوان

۱ ـ **نظم طراز** صفت مرکب فاعلی است یعنی طرازندهٔ نظم که مقصود شاعر سخندان سخن پرداز است ۲ ـ نه بیندشان ، ندهند نشان خ نسخه بدل اول قابل توجیه ودوم تحریف واضح است ؛ وما متن‌را موافق (ص) نوشته‌ایم‌که نسخ موافق هم دارد یعنی هرچند شاعر نظم طراز آفتاب هم باشد ، دیر وبزحمت درسایبان ایوان و درگاه ایشان راه تواند یافت ۳ ـ متن راموافق رسم‌الخط نسخهٔ (ص) نوشته‌ایم‌که املاء قدیم اصلی‌کلمه است و اکثر نسخ « سایبان » برسم الخط معمول نوشته اند . ۴ ـ ص فقط نایب اهل ۵ ـ بحار : ص ، خ .محتمل صحت است ـ بخار : خ ۶ ـ مشتریی : خ ۷ ـ ص فقط مدیح. ظاهراً سهوقلم است‌که موجب اختلال وزن شعر می‌شود . ۸ ـ هرگز خ ازنسخه‌های نامعتبر است . ۹ ـ بدهد خ ـ در نسخهٔ (ص)حرف اول را نقطهٔ زیرو بالا هر دوگذاشته است‌که بصورت نفی‌واثبات هر دو خوانده می‌شود ۱۰ ـ ص بیشکار دامش ، برسم الخط قدیم‌که « پیشکار » نیزخوانده می‌شود و محتمل صحت است ـ خ پیشکار دانش ، پیش‌کار دانش ، بیش‌کار وانش ۱۱ ـ نشود زدادها ص اینجا هم قطعاً سهوالقلم است که موجب اخلال وزن شعر می‌شود ؛ و ما تمام این بیت و بیت قبل را که در معنی بهم مربوطست‌ازروی نسخهٔ (س) نوشته‌ایم‌که‌چند نسخهٔ موافق‌هم دارد؛مع ذلک بصحت آن اطمینان نداریم(؟). ۱۲ ـ زوار : س ، خ . متن مطابق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگراختیار شده است .

هر صبح نباشم نشسته بر در هرشام نخواهم رسید[1] برخوان
گر تربیتی یابم از بزرگی در شهر یکی گردم از بزرگان
بیرون نتوان شد زحد قسمت شو گرد فضولی مگرد **عثمان**
بسیار غم دل مگوی و شعرت بنویس وببر پیش خواجه برخوان
دل در صفت با جلال او ده وزوی صلتی با کمال بستان

تجدید خطاب وحسن ختام

ای بی جز تونام بخل ، همت[2] وی با جز تواسم جود ، بهتان
ازمن بپذیر این عروس فکرت[3] هر چند که هستش بهار[4] خلقان

---

۱ ـ رسیده : خ . ظاهراً تصرف نساخ است . ۲ ـ وصمت : خ . متن مطابق نسختین (ص،س) وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگر نوشته شده اما با توجه بمعنی «بی‌جزتو» قابل تأمل است ؛ ودربعض نسخ : « نام عیب وصمت » غلط نویسی‌کتاب متأخراست . ۳ ـ ص فقط : عزیز فکرت ـ س ، خ : عروس معنی. هردو قابل توجیه است اما در این مورد بنظرما چند نسخهٔ معتبرکه « عروس فکرت » نوشته‌اند راجح آمد برای اینکه باگفته های دیگر « مختاری » اوفق است . ۴ ـ لباس ، ثیاب :خ. تصرف نابمورد نساخ است وما متن را موافق (ص،س) ونسخ معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم .

کلمهٔ **بهار** علاوه برمعنی معروفش‌که فصل ربیع باشد بمعنی بت وصنم و لعبت زیبا و نقش و نگار هم آمده است که بعض معانی آن با توسعات مجازی قابل توجیه و تطبیق با این مورد است ؛ مع ذلک احتمال می‌رود که این لفظ را دراین مورد بمعنی خاصی متناسب با « عروس » و« خلقان » استعمال‌کرده باشدکه از فرهنگها فوت شده است ؛ چه اتفاقاً نظیر آنرا در قصیدهٔ دیگرگفته است که نسخه‌های معتبر همه « بهار » نوشته‌اند :

عروس فکرت او را بهار و فر زیور بتان خاطر او را کمال و عقل شمن

اما **خلقان** : ازکلمات مأخوذ از عربی است‌که دراصل بضم خاء جمع « خلق » است بمعنی جامه‌های مندرس‌کهنهٔ فرسوده ، اما در فارسی بمعنی مفرد استعمال می‌شود :

بدان امید که نانی بایمنی بخورند غریب وار بپوشند جامهٔ خلقان
« فرخی »

جبه‌یی ازخزبداشت برتن چندانک سوده وفرسوده‌گشت بروی وخلقان
« ابوحنیفهٔ اسکافی »

وضمیر « هستش » در مصراع دوم بیت متن ممکن است ضمیرغایب زاید باشدکه شواهدش در نظم ونثر قدیم فراوانست ودرمحاورت فعلی هم معمولست :

منگر که ندارد جمال حورا هر چند که دارد مثال اوثان
زیرا که چو از روح شد مولد عقلش بدهان در نهاد پستان
پیش تو همی هیچ زیب ندهد ورنی[1] شبهی نیستش ز اقران
تا ابر صدف گون ز در قطره صندوق جواهر کند زبستان[2]
گل چون سپرآید زتیر[3]نرگس پس‌میوه‌شود گوی‌وشاخ چوگان
هر روز بنزدیک شاه و صاحب افزوده ترت باد جاه و امکان
جویندهٔ صدر تو باد گردون بخشندهٔ قدر تو باد یزدان
عمر تو بایام کرده بیعت با عمر تو اقبال بسته پیمان

وصف خزان و مدح خواجه حسن اسعدی[4]

چگونه بود که دوش اندر آبدان چمن بنفشه بود و شد از باد بامداد ، سمن
چوصبح[5] دم زدبی‌نور گشت حوض بلی زدم زدن نشود روی[6] آینه روشن

پس آنگاه گفتش بگردنکشان برآن گرز داران ومردم کشان

* * *

چو آمد بلشکر سر وتن بشست بپیش جهاندار رفتش نخست

« فردوسی »

۱ ـ ورنه : خ . ۲ ـ نیسان : خ . تحریفست . ۳ ـ بتیر : خ . متن موافق (ص ، س) ونسخه‌های معتبر دیگر اختیار شده است .

۴ ـ ص : وله یمدح الصدر خواجه حسن اسعدی ـ س : درمدح اسعدی .

توضیحاً ممدوح این قصیده که « مختاری » او را بعنوان « خواجهٔ حکیم حسن اسعدی » می‌خواند از اعیان رجال دیوانی آن عهد است که ازهنرشاعری وفضل وادب نیزبهره‌مند بوده وبا شعرای معاصرش مجاوبات شعری داشته و مدایحش در دیوان « سنائی » و « مسعود سعد » نیز آمده است . قصیدهٔ مجابات ردیف « تیغ » که درحرف غین‌گذشت هم مربوط بهمین « اسعدی » است ؛ و بدین‌جهت در(ص) وسایر نسخه‌های قدیم دیوان « مختاری » که قصایدش بعنوان ممدوحان مرتب ومدون‌شده است ، قصیدهٔ حاضررا بعد ازآن مجابات ثبت‌کرده‌اند .

ازرقی و **مسعود سعد** و **معزی** و **انوری** وسایر اساتید سلف هم بروزن وقافیت این قصیده که از مزاحفات « بحر مجتث » است قصاید ممتاز ساخته‌اند که مقایسهٔ آنها برای طلاب ادب بی فایدت نیست . ۵ ـ حوض : خ . غلط نویسی نساخ است . ۶ ـ نور : س ، خ . متن را موافق (ص) اختیار کرده‌ام .

برنگ آهن مصقول بود آب کبود / کنون ز باد خزان شد بسختی آهن
هوا چودشمن دید آبرا وشاخ چوخصم / کش آن زسیم زره دادواین ز زرجوشن[1]
چو بر چمن بخرامید باد مهر بناز[2] / درخت کرد ز دینار بر سرش گلشن
حریر زمردی ار باد بستد از بستان / خزانش از خز شمعی[3] برید پیراهن
درخت جامه بزرعرضه کرد[4] سود نکرد / از آن فکند گریبان خویش در دامن
قبای سرو چو پیراهن سرائیلی / کهن نگردد و بالد برو بقدر بدن
ترنج و نار مگر خصم **اسعدی** بودند / که این بزاد تن بی سر، آن سربی تن
گلوی نرگس پرزعفران شده است ازآن[5] / بطبع باز نیاسایدش ز خنده دهن
کدیور ازشب خوشه[6] بخانه شمعی برد / که زیبد ارشودش قرص آفتاب لگن[7]
شراب خوار چو زانگور شیره بستددید / که می عقیق یمن بود در سهیل یمن
زبوی میوه ومیوه خوش است وپر گوهر / درخت چون سخن خواجهٔ حکیم **حسن**
یگانه **اسعدی** آن مقتدای اهل هنر / که محترم بکمالست و محتشم بسخن

---

۱ ـ « سیم » و « زر »کنایه ازیخ وبرگ زرد است. یعنی هوا آب وشاخرا مانند دشمن و خصم دید ، از این جهت که او را آب زره سیمین و شاخ جوشن زرین داد . ۲ ـ بهرنشاط ، بهرنثار : خ . هر دو تحریفست وما متن را موافق (ص،س) و دیگر نسخه‌های معتبر اختیارکرده‌ایم . ۳ ـ : خز زرد رنگ مقابل « خزادکن » ؛ و اینجا مقصود برگهای زرد خزانی است ، چنانکه از « حریر زمردی » مراد سبزه وبرگهای سبز بهاری است . ۴ ـ کرده،عرض کرد ، قرض کرده: خ . متن از روی (ص) نوشته شده است که چند نسخهٔ موافق هم دارد . ۵ ـ ص فقط : شدست وازآن . ۶ ـ **کدیور** : بمعنی باغبان و برزیگر در نظم و نثر قدیم فراوان آمده ودر فرهنگها نیز ضبط شده است؛ اما **شب خوشه** درهیچ کجا بنظرنرسید . نگارنده بقرینهٔ مقام حدس می‌زنم که بصورت اسم یا صفت مرکب نام نوعی از انگور یا یکی دیگر از میوه‌های زمستانی باشد ؛ نظیر **مشك خوشه** که درقصیدهٔ دیگر هم در وصف میوه‌های فصل مهرگان گوید:

گر اصل مشك را حکما خون نهاده‌اند / پس چون زمشك خوشه همی‌خون شود روان

ودرجای دیگرهم درصفت میوه‌های فصل خزان و زمستان کلمهٔ **خوشه**را ظاهراً بمعنی انگور آورده ودر اینصورت حدس اول تقویت میشود که «شب خوشه» و« مشك خوشه» نیزنام قسمی ازهمان انگور است:

خوشه ممزوجست از عنبر و شنگرف و شکر / آبی از معصفر و باده و مشکست عجین

۷ ـ این بیت از بعض نسخه‌های تازه نویس‌افتاده ودر(ص، س) ودیگرنسخه‌های کامل‌دیوان «مختاری» موجود است .

عروس فکرت او را بهار و فر[۱] زیور — بتان خاطر او را کمال و عقل[۲] شمن
چوبکر نبود آبستن[۳] از چه معنی راست — همه معانی بکرش بحکمت آبستن
کمینه بذلهٔ او را یکی درخت شناس — که باشد از خرد ذوفنونش بیخ وفنن[۴]
همی فریشته زاید شهاب خامهٔ او — بگاه انشی[۵] اندر لباس آهرمن[۶]
گر امتحانی وقتی بگرددش در طبع — خرد نیارد گشتن بگرد و پیرامن
سربزرگی وحریست آنچه درسراوست — نهند از این قبلش گردن آوران[۷] گردن
عطای اوست خرد پرور و[۸] نیاز گداز — سخای اوست هنر عاشق و[۹] درم دشمن
زهی قوی سخنی کز بیانت[۱۰] گوش ودهان — مکان درعدن گشت وجای مشک ختن

۱ ـ بها وفر خ محتمل صحت است اما نسختین (ص،س) وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگرهمه « بهار وفر » نوشته‌اند؛ رجوع شود بحواشی قصیدهٔ قبل (صفحهٔ ۴۱۴) ۲ ـ کمال عقل: خ. محتمل صحت است اما متن موافق (ص ، س) ونسخ دیگر اختیار شده است؛ رعایت موازنه وقرینه بندی دومصراع نیز مقتضی است که اینجاهم واو عطف داشته باشد ۳ ـ کلمهٔ «بکر» در معنی مسندالیه، و « آبستن » مسند است ؛ یعنی اگر دوشیزه آبستن نباشد .چگونه معانی بکرتو بحکمت آبستن است ۴ ـ فنن شاخهٔ درخت ، وجمعش « افنان » است ۵ ـ س ، وبسیاری ازنسخ انشا ـ ومتن که از روی (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگر نوشته شده همان « انشا = انشاء » است بصورت یاء ممالة که در قدیم معمول بوده است

چو روز جلوهٔ انشاد راوی شعرم — ببارگاه در آرد عروس انشی را
« انوری »
گویند که تابعه کند تلقین — شاعر چو قصیده یی کند انشی
« جمال‌الدین اصفهانی »

۶ ـ اهریمن خ آن هم صحیح است ولیکن نسختین (ص،س) و چندین نسخهٔ دیگر همه « آهرمن » نوشته‌اند که در معنی با « اهریمن » یکی است ۷ ـ ص فقط کرد آوران ممکن است نون «گردن» ازقلم کاتبش افتاده باشد .

توضیحاً این کلمه هم مانند « دلاور ، تناور ، شکماور ، گنداور » و نظایر آن بعقیدهٔ ما از مرکبات پسوند « ور » است با الف ترکیب یعنی « گردن + ور » نه اینکه از فعل « آوردن » باشد ، وبدین جهت املاء اصلی صحیحش این است که متصل و بدون مدالف یعنی « گرد ناور » نوشته شود وما در متن از املاء معمول نسخه‌ها پیروی نموده‌ایم (رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۱۶۶) .

۸ و ۹ ـ ص فقط درهردو موضع بدون واو عطف است. ۱۰ ـ بنانت س ، خ ثنات ، دهانت خ . همه تحریفست ومتن از روی (ص) وچند نسخهٔ دیگر تصحیح شده است

مبین است صفات تو چون بنات النعش — درو مؤلف معنی است چون نجوم پرن
چو خلقت تو بدید ، اتفاق کرد نشاط — چودشمن تو بزاد ، آفریده گشت حزن
[بقصد کین تو در، فایدت نداشت حذر — بتیغ عزم تو بر ، منفعت نکرد مجن][1]
اگر ز مهر تو مهتر ، کمند سازد عقل — در افکند بمیان زمانهٔ توسن
لطافت فلک آنجا درست گشت که تو — ازو فزونی و ، داری در او گرفته وطن[2]
خرد چو در یتیم است وفکرت توصدف — هنرچوتیغ زده است وخاطر تومسن[3]
نگردد آنچه تو دانی بفکرت اندر دل — نگنجد آنچه تو گویی بحیلت اندر ظن
طویلهٔ گهر ازتست[4] هر نفس گه نظم — که هست عقل خریدار او و روح ثمن

۱ ـ این بیت از(ص) افتاده ودر(س) ودیگر نسخه‌های معتبر ثبت شده است. **وجن** با کسرمیم وفتح جیم وتشدید نون کلمهٔ عربی است بمعنی سپر ؛ مأخوذ از فعل مضاعف « جن » . ۲ ـ اشاره است بقضایای فلسفی که فلک را جرم لطیف ومادون آنراکه عالم ماده وعناصر باشد جسم‌کثیف گویند واحاطهٔ جسم صغیر برکبیر ممکن نیست .

می‌گوید : دعوی لطافت جرم فلک باین دلیل درست آمدکه تودر درون آن جای گرفته‌یی واز آن بزرگتر باشی ؛ واگر جسم‌کثیف عنصری بودی ظرف چیزی بزرگتر از خود نشدی .

بدیهی است که مضمون گفتار شاعر مبتنی بر اصول خطابی شعری است نه فلسفهٔ برهانی ؛ چرا که با موازین فلسفی نه آن لطافت که در اجرام فلکی گفته‌اند بمعنی تجرد از ماده است ، و نه در اجرام فلکی‌هم احاطهٔ جسم صغیر برکبیر ممکن است .

۳ ـ فسن: س . تصرف کاتب یا تحریف غلط انداز است، برای اینکه اتفاقاً کلمهٔ «فسن» بمعنی « فسان » که در فرهنگها ضبط شده هم مناسب مقام است ؛ اما نسخهٔ (ص) و چندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگر همه « مسن » نوشته‌اند ؛ و« مسن » فصیح تر ومعمولتر از« فسن » است . **مسن** : باکسر میم وفتح سین و تشدید نون بمعنی سوهان و سنگ فسان است ، مأخوذ از فعل مضاعف « سن » بمعنی تیزکردن کارد وامثال آن با فسان .

بکنم کار و کار فرمایم — هستم اندر دو جای تیغ و مسن

* * *

سخن فرستم نزد تو جزچنین نه رواست — که زر وآهن ما را تویی محک ومسن

« مسعود سعد »

۴ ـ س ، و اکثر نسخ : گهرست از تو . محتمل صحت است اما متن که موافق (ص) اختیار شده بنظرما اصح و ارجح‌است؛ برای اینکه منظور شاعر افادهٔ مفهوم قصر واختصاص است؛ واین معنی ازعبارت متن بهتر استفاده میشود . یعنی همانا گوهرنظم تست که خریدارش عقل وثمنش‌روح‌است.

بنظم و نثر کسانی که زیر دست تواند — سخنوران جهانند و شاعران زمن
ستودنت بچنین طبع و این هنر باشد — بصید شیرعرین تاختن[1] بر اسب عرن[2]
ببسته بود سخن بر من ازستایش خلق — گرفته بود مرادل ز شاعری کردن
ولیک طبع بدین باز میل کرد بلی[3] — بجان بر آید خوی فرو شده بلبن[4]
بشاعری بتو باز افتتاح کردم از آن — که قیمت سخن خوش تودانی ازهرفن
مگر خجسته بود بر من از مروت تو — بشعر گفتن با ز ابتدا نهادن من
همیشه تا رود اندر پس شباط آذار[5] — چنانکه پیش سفندار مذ بود[6] بهمن
عقیق را ننهد کس محل گوهر سرخ — جمست[7] را نکند کس بهای در عدن

۱ ـ بضد شیر عرین ساختن : ص . تحریف واضح است و متن را از روی (س) و سایر نسخه‌های معتبر تصحیح کرده‌ایم . ۲ ـ **عرن** بفتحتین هموزن « زغن » : بیماری کوفتگی و زخم دست و پای اسب و دیگر ستوران است چندانکه موی او بریزد و سمها بشکافد واز رفتار باز ماند . و علی‌القاعده بایستی آنرا در معنی وصفی بفتح عین وکسر راء بر وزن « خشن » استعمال کرده باشند اما در فارسی باین معنی هم با فتح راء معمولست ؛ **ناصرخسرو** گوید :

دست را چون مرکب تیغ وقلم‌کردی مدار — هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن

مقصود شاعر این است‌که ممدوح را چنانکه شایستهٔ اوست مدح نمی‌توان گفت؛ وستودن‌او با چنین طبع واین هنرچنانست‌که‌کسی بخواهد با مرکب عرن بصید شیرعرین بتازد (مضمون شبه مثل).

۳ ـ ص ، س ، خ : کردوبلی . نسخه‌های دیگرکه واو عطف ندارد بنظر ما راجح آمد .

۴ ـ متضمن مثل معروف کـه گویند : خویی که با شیر درشود با جان برآید ؛ « با شیر اندرون شد وبا جان بدر شود » . ۵ ـ **شباط** : نام ماه پنجم ؛ و **آذار** ماه ششم از ماههای رومی است کـه با اوائل فصل بهار مصادف می‌شود . واملاء این کلمه با ذال معجمه چنانکه در (ص ، س) و دیگر نسخه‌های معتبر نوشته شده ودر فرهنگها نیز بضبط رسیده است بنظر ما ظاهراً صحیح تر از رسم الخط زاء نقطه‌دار باشد که بعض کتّاب نوشته‌اند وبا « آزار » بمعنی شکنجه واذیت اشتباه می‌شود .

۶ ـ مه بود ، مه رود ، می‌رود : خ . نمونهٔ تحریفات نسخ مغشوش است ؛ ومتن‌که موافق (ص،س) ودیگر نسخه‌های معتبر اختیارکرده‌ایم صحیح است لاغیر .

اسفند ارمذ با فتح میم « مذ » : نام قدیم اصلی‌همین ماه است‌که اکنون « اسفند » می‌گوییم.

۷ ـ س ، واکثر نسخه‌ها : بلور . وما متن را از روی (ص) تصحیح کرده‌ایم .

جمست با فتح جیم ومیم : جوهری است فرومایه وکم بهاکه‌رنگش بکبودی گراید وسرخی نیزداشته باشد ؛ واشخاص فرومایه واشیاء کم قیمت را بدان تشبیه‌کنند .

بگوهر از همه آزادگان شریف تری — بر آن قیاس که یاقوت ناردان زجمست

« سوزنی »

شنو سماع و صنم بین و مشنو و منگر بگوش عمر، زوال وبچشم بخت، وسن
بمهر باد دل آسودهٔ[1] وصال تنت ز ماه مهر جبین و آفتاب زهره ذقن
رفیق و همره رای تو گنبد اخضر معین و مرشد جان تو ایزد ذوالمن

وصف مهرگان

و مدح ملك ارسلانشاه بن کرمانشاه از سلاجقهٔ قاوردی کرمان[2]

با چمن نا مهربان شد باز باد مهرگان
مهرگانی باده پیش آر ای نگار مهربان
ورگل می‌رنگ رفت و گلستان[3] بی‌بوی کرد
از می گلبوی کن مجلس برنگ گلستان
لاله را با می عوض کن سیب را بانسترن
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران
بهترست از زعفران آخر عصیر از آزمون
خوشترست از شنبلید آخر ترنج از امتحان
دیدهٔ عبهر بسی خرمترست از یاسمین
دانهٔ رمان بسی نافعترست از ارغوان

---

۱ ـ باد آسوده ص ممکن است کلمهٔ « دل » ازقلم کاتب افتاده یا اصلاً « بادا آسودهٔ » باشد ؛ اما (س) و اکثر نسخه‌ها موافق با متن است (؟)

۲ ـ ص و قال ایضاً یمدح الملك ارسلانشاه بن کرمانشاه

توضیحاً این قصیده که از منتخبات قصاید « مختاری » شمرده میشود از بحر رمل مثمن مقصور محذوف است ، بروزن « فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات » که گاهی « فاعلن » بجای « فاعلات » می‌نشیند بقاعدهٔ توازن و هم آهنگی زحاف حذف و قصر که درحواشی سابق هم اشاره کرده ایم ، وبراین وزن و قافیه و مخصوصاً در همین موضوع جشن مهرگان و وصف گلها و میوه های خزانی **ازرقی** هم دو قصیدهٔ ممتاز دارد که با قصیدهٔ « مختاری » قابل مقایسه است

مهرگان نو درآمد بس مبارك مهرگان فال سعد آورد و روز فرخ وبخت جوان

آسمان گون قرطه پوشید آن چو ماه آسمان مهر چهر آمد بنزد بنده روز مهرگان

۳ ـ ص فقط بوستان . و ما در این مورد (س) و دیگر نسخه ها را ترجیح داده ایم .

سیب سیمین تن به است از لالهٔ زرین دهن
برگ زرین رخ به است ازسوسن سیمین زبان
می کنون آور که بستد گونه از نارنگ می[1]
جان کنون پرور که رزبان بستد ازانگورجان
جان بهای بوسه گیر و بوس جان پرور بیار
مرد جام باده باش و جام مرد افکن بران
جان من بستان ببوسی و ببوسی باز ده
تا بلب هم جان ده من باشی وهم جان ستان
عشق ورادی ورزد آن کزنا کسی جوید گریز
دین و دنیا جوید آن کزمردمی دارد نشان
قسمتی دارم بدین از ملت صاحب کتاب
بهره یی جویم بدان از دولت صاحب قران
سید **سلجوقیان** فخر شهان روزگار
مفخر **قاوردیان** صدر ملوک باستان
ارسلانشاه بن کرمانشاه شاه بر و بحر
مایهٔ ملک زمین و مادت عمر زمان
ظل چترش آسمان دولتست اندر زمین
عکس تاجش آفتاب ملتست اندر جهان
کوکب اقبال وفضلش مهرچرخ وچرخ مهر
نعمت انصاف وعدلش جان انس وانس جان
برق تیغش خشم شاهان کرده چون ابربهار
باد گرزش روی گردان کرده چون برگ خزان

۱ ـ س ، و اکثر نسخ نارنگ رنگ . وما نسخهٔ (ص) را اختیار کرده ایم ضمناً توجه باید داشت که درهردو مصراع صنعت « ردالعجز علی‌الصدر » رعایت شده است

صفت شکارگاه[1]

اندرین هفته شکاری کرد کز اخبار او
قصر بر قیصر قفس شد خانه بر خان آشیان
آهوان بزم گرد آهوان کوهسار
پره بستند و بر آشفتند چون شیر ژیان
هم بعون خام گور و قوت شاخ گوزن[2]
بر گوزن و گور، گوری شد جهان[3] چون جنان
شربتی خورد از رگ نخجیر، یوزش ناشتا
افسری شد بر سر خرگوش، بازش ناگهان
گرچه هست ازبهر آن[4] خورشید برشیری‌سوار
ورچه گشت ازبیم این، سیمرغ در کنجی نهان
بوسه بر پیکانش دادی جان آهو از کمین
چون بآهو بر بسفتی نوك پیکان از کمان
یافتند از تیر خسرو بهرمان گون کسوتی[5]
آهوان مشك ناف ازخون چومشکین بهرمان[6]

---

۱ ـ عنوان الحاقی نگارنده است ۲ ـ «خام‌گور» و «شاخ‌گوزن» کنایت است ازتیر وکمان رجوع شود بحواشی صفحهٔ(۳۱٤) ۳ ـ ص فقط: جهانی ۴ ـ چنین است در (س) واکثر نسخه ها ـ و (ص) فقط: ازابرآن ـ ودردونسخه: ازهرآن نسخهٔ اخیر اگر تحریف « بهر » نباشد محتمل صحت است باین اعتبار که « هر » بفتح اول و تشدید راء بمعنی بانگ کردن سگ باشد ؛ و اسم آن صوت را « هریر » گویند و از امثال عربی است « شراهر ذاناب » و ضمیر اشارهٔ « آن » به « یوز » بیت قبل راجع است ؛ یعنی از نهیب بانگ یوز شکاری تو خورشید برشیر سوار شده و از ترس جانش بشیر پناه برده است

این مضمون هم مبتنی است بر مسألهٔ نجومی خانهٔ آفتاب و برج اسد که مکرر در حواشی اشاره کرده ایم ۵ خلعتی س ، خ متن مواقق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار شده است
٦ ـخون مشکین پرنیان س ـ خون مشکین بهرمان خ متن از روی (ص) تصحیح شده است

توضیحاً کلمهٔ **بهرمان** در مصراع اول بمعنی یا قوت سرخ ، و در آخر بیت بمعنی نوعی از پارچهٔ ابریشمی لطیف است که غالب برنگ سرخ باشد ؛ و معنی دوم بطوری که در حواشی

ریدك بادام چشم از آهوی بادام سم
خاك پر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان
هر کرا ترکی بزخمی غنچه‌یی[1] زد بر کتف
در زمان اورا گل سوری[2] شکفت ازروی ران
شاه بر حسب نشاط باده و عزم شکار
لهو را بگشاده طبع و لعب را بسته میان
چون زمین ساکن شد اندررامشی[3] کشورفروز
چون فلك بر گشت گرد کشوری رامش کنان
گه ترنجی در بنان و گه کمانی بر کتف
گاه زوبینی بدست و گاه رطلی در دهان
تازیان گرد صحاری قافله در قافله
بختیان زیر شکاری کاروان در کاروان
گر کنون جوید عقاب از پشت آن کهسار گوشت
ور کنون چیند همای ازروی آن دشت استخوان
بیند از بس چشم نخجیر و بناگوش تذرو
دشتها پر نرگس و کهپایه ها پر ناردان

(صفحهٔ ٦٥) تحقیق شد از توسعات مجازی همان معنی اول است از جمله شواهد معنی دوم که « جهانگیری » و « انجمن آرا » آورده اند

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی — لباس کودکان شیرخواره بهرمان باشد
« فرخی »

وآن آب نیلگون مکن (معلق : خ) گمان بری — مالیده کرته ایست زپیروزه بهرمان
« ازرقی »

حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه — نقش‌بندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان
« مختاری »

۱ و ۲ ـ در مصراع اول « غنچه » کنایه از پیکان تیر ؛ ودر مصراع دوم « گل‌سوری » کنایه از خون است ۳ ـ شدند از رامش ص . سهوالقلم کاتب است ومتن‌را ازروی (س) و نسخه‌های دیگر تصحیح کرده ایم .

زآن نکرد آهنگ شیر شرزه کز بیم سنانش
رخنه گشتی چرخ وجستی برج شیراز آسمان[۱]
شاد باش ای موسی عمران بچابک معجزه
دیرزی ای رستم دستان بشیرین داستان
نیک بختان را ثباتی نیک بختی را سبب
پادشاهان را حیاتی پادشاهی را روان
تیزی شمشیر دینی سبزی باغ امید
قوت بازوی عدلی سرخی روی امان
خشمت اندر شور خصم ونهیت اندر شرخلق
فتنه‌یی آتش کش است و آتشی فتنه نشان
گر نگشتی شاد جان از رنگ روی دشمنت
کس ندانستی که شادی باشد اندرزعفران[۲]
در ثنا[۳] نقصان عیبی و کمال آفرین
در سخا سود امیدی و زیان[۴] سوزیان
آنچه من دیدم دراین تحویل سال[۵] ازجود تو
نه بهار از ابر دیده است ونه ازخورشید کان
ناگهان در عیش پیوستی و پیوندی ابد
شادمان درمی نشستی و نشینی جاودان[۶]

۱ ـ یعنی اگر آهنگ شکار شیر می کرد از بیم نیزه اش برج شیر از آسمان می‌گریخت و آسمان رخنه دار می شد . ۲ ـ رنگ روی دشمن را در زردی بزعفران تشبیه کرده ، و از این تشبیه صنعت حسن تعلیل ساخته است . ۳ ـ هنر : س ، و بسیاری از نسخ . و متن را موافق (ص) نوشته ایم که نسخه های موافق هم دارد ۴ ـ نیاز : ص . سهو قلم است . ۵ ـ مهرگان را که مصادف با فصل پاییز وحلول آفتاب در برج میزان است اینجا « تحویل سال » گفته است . در دعای شریطه سه بیت ماقبل آخر قصیده هم « تحویل سال » را از جشن « نوروز » و « مهرگان » و « عید » که مراد عید اسلامی است جدا کرده ؛ پس ظاهراً مقصودش تحویل سال هجری قمری است درموقعی که اول محرم در فصل پائیز افتاده بوده است ؛ چه احتمال سال شمسی یزدگردی یا خراجی ، باانطباق برج میزان درآن‌زمان وفق نمی‌دهد . ۶ ـ جملهٔ « نشینی جاودان » و قرینه اش در آخر مصراع اول « پیوندی ابد » هردو جملهٔ دعائیه است .

از سخای خویشتن کردی جهانی را غنی
وز نشاط خویش کردی عالمی را شادمان
بر سر شاهان نهادی تاجهای پر گهر
بر میان خسروان بستی کمرهای گران
مرکب کهتر امیری بود[1] کوهی باد پای
بخشش کمتر غلامی بود[2] گنج شایگان
آسمان دیبا سلب گشت و هوا عنبر بخار[3]
بوستان سیمین درخت و آدمی زرین مکان
هیچ می بر دست ننهادی که ننهادی ز دست
آنچه زو شد تا قیامت خسروی با نام و نان
از ثریا منتشر گشت این بزرگی تاثری
وزسرندیب این حکایت گفته شد تا قیروان
داستان پادشاهان خوانده ایم ای پادشاه
کس بدین بخشش نبوده دست ازجهان همداستان
همچنین در تاجداری و جهان بخشی بپای
همچنین در تاج بخشی و جهانداری بمان
نا بریده عشرت عید تو از تحویل سال
ناگسسته بزم نوروزت ز جشن مهرگان
دشمنت زیر زمین و اخترت زیر مراد
عالمت زیر نگین و دولتت زیر عنان
پیش عکس تاج تو لمع هوا گوهر پریش
زیر پای تخت تو دست سپهر اختر فشان

۱ و ۲ ـ س ، خ : بوده . محتمل صحت است اما متن‌را موافق (ص) اختیار کرده‌ایم که مؤید بچند نسخهٔ معتبر دیگر نیز هست . ۳ ـ غبار : خ .

وله ایضاً یمدح الملك جلال الملة والدین[1]

باز قصد اوج کرده ست آفتاب آسمان
تا ز گل[2] ماه زمین افروزد اندر بوستان
راست گویی خسرو عادل جلال ملت است
کرده رای تخت زرین تا بیاراید جهان
باد گرد میوه دار و گلبن اندر گشت وریخت
بدره های سیم این و صره های زر آن
راست گویی خسرو عادل جلال ملت است
رایگان برزایران بگشاده گنج شایگان[3]
در چمن صد برگ سوری عشق بازد با سمن
در میان درش[4] اندازد عقیقی هر زمان
راست گویی خسرو عادل جلال ملت است
از پی توقیع ، کلك ملك پرور در بنان
مهرمه ، ضحاك بستان بود و، افریدون بهار
دارد[5] اندر هر دو گامی ده درفش کاویان

---

۱ ـ ص: وله ایضاً یمدح الصدر جلال‌الدین. ظاهراً این عنوان صحیح نیست برای اینکه ممدوح قطعاً از طبقهٔ سلاطین است نه از طایفهٔ صدور . توضیحاً (ص،س) و سایر نسخه های قدیم عموماً این قصیده را بهمین ترتیب که ما رعایت کرده ایم درمیان دو قصیدهٔ نونیهٔ دیگر درجزو مدایح « ارسلانشاه قاوردی ملك کرمان » نوشته اند ولیکن نگارنده را باین اطمینان نیست و احتمال میدهم که ممدوح شخص دیگری از ملوك معاصر « مختاری » مثلاً یکی از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر باشد (؟) .

اما صنعتی که در این قصیده اعمال شده نوعی از « ترجیع » است که درهردو بیت یك مصراع عیناً تا آخر قصیده تکرار می‌شود وتاکنون ندیده ام که برای این نوع از صنعت بدیعی اصطلاحی مخصوص وضع کرده باشند و ممکن است آنرا « ترجیع ناقص » یا « شبه ترجیع » نام نهاد (؟)

۲ ـ تازه گل ، تا زماه گل : خ . نسخه های اول تحریف واضح است ؛ ومتن از روی (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیار شده است . ۳ ـ این بیت و بیت قبل که لخت دوم قصیده محسوب می‌شود از نسخه ها افتاده و فقط در نسخهٔ (ص) ثبت شده است رحمةالله علی‌کاتبه .

۴ ـ کلمهٔ «در»را بضم دال بخوانند ؛ و«ش» ضمیر مفعولی است . ۵ ـ داد : ص.سهوقلم‌است.

راست گویی خسرو عـادل جلال ملتست
زنده کرده از برای نـام رسم باستان[1]
آسمان از بوستان در آزمایش لعب خواست
تا ز خارا پرنیان رست و ز سندان بهرمان
راست گویی خسرو عـادل جلال ملتست
دولت خود را بوجه فال کرده امتحان
نوبهار آورد بیرون روزی حیوان ز خاك
رخ بهامون داد[2] رنگ از کوه و مرغ از آشیان
راست گویی خسرو عـادل جلال ملتست
خلق را مهمانیی فرموده و گسترده خوان
سوسن آزاد عنبر بوی در صحن چمن
از لطافت سرو ها را زنده گرداند بجان
راست گویی خسرو عـادل جلال ملتست
پادشاهان پیش او چون بندگان بسته میان
گلبن پیکـان شکسته خنجر سوسن بدید
کرد پر زرین سپر دشت و زره ور گلستان
راست گویی خسرو عـادل جلال ملتست
[حزم خود را کرده بر احرار گیتی پاسبان

۱ ـ این مصراع و دو مصراع قـرینه اش از دو لخت بعـد « دولت خـود را . . . آلخ » و « خلق را مهمانیی . . . آلخ » در (س) و اکثر نسخ اشتباهاً مقدم و مؤخر نوشته شده و ابیات را از تناسب معنوی خارج ساخته است ؛ در نسخهٔ (ص) هم بعض این مصراعها پیش وپس افتاده اما کاتبش در حاشیه علامت مقدم و مؤخر یعنی « م » و « خ » گذارده است که ما از روی همین علامتها ونیز از روی معانی ابیات باشتباه نویسی سایر نسخ پی بردیم و صورت تصحیح شده را در متن نوشتیم . ۲ ـ کرد : خ . متن موافق (ص ، س) و سایر نسخ معتبرست . یعنی آهو از کوه و مرغ از آشیان روی بهامون نهادند .

جادویی افزود فعل طبع در صورتگری
باغ حیران شد که دید او را بدیده آبدان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست][1]
داده اندر جشن نوروزی صلتهای گران
چرخ هرچ اندرعدم چهره است بنماید همی
خاك و باد و آتش و آبش بدان همداستان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
برکشیده آب صفوت خنجر آتش فشان[2]
آبدان چون جام کیخسرو همی ازخویشتن
عکس هفت اقلیم در هر دیده بنماید عیان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
باد پای ورعد بانگ وبرق تك درزیران[3]
بامداد ابر بهار اندر کنار لاله ریخت
هرچه مروارید گرد آورده بود از قیروان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
شعر **مختاری** شنیده کرده پردرش دهان[4]
عالم فرتوت برنا شد ز پیوند بهار
دوست شد با آتش آب و، خارباگل مهربان

۱ ـ مابین دونشان‌که چهارمصراع مابین دو لخت از ترجیع قصیده می‌شود از نسخهٔ (ص) افتاده و در (س) و دیگر نسخ موجود است . ۲ ـ ص فقط : لخت « چرخ هرچ اندر . . . آلخ . » را بعد از لخت « آبدان چون جام . . . آلخ » نوشته است و ما موافق (س) و سایر نسخه ها نوشته ایم . ۳ ـ این بیت درمعنی با این‌لخت ترجیع‌چندان تناسب معنوی ندارد و احتمال می‌رود که یك لخت در این میان از نسخه ها افتادگی داشته باشد ؛ و اتفاقاً در این نوع ترجیع که یك مصراع پیوسته تکرار می‌شود اشتباه کاتب درحذف و تقدیم و تأخیر محتمل‌الوقوع است . ۴ ـ ص فقط : این مصراع را با مصراع آخر لخت بعد « تازه کرده رای . . . آلخ » اشتباهاً مقدم ومؤخر نوشته و علامتی هم نگذارده است ؛ ما آنرا از روی (س) و سایر نسخه های قابل اعتماد تصحیح کرده ایم ؛ تناسب معنوی هم خود بهترین گواه اشتباه و سهوالقلم کاتب نسخهٔ (ص) است .

راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
تازه کرده رای پیرش بیعت بخت جوان
ازفراوان مست[1] وبی حد رود زن در گرد باغ
با شراب رامش انگیز و نوای غم نشان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
گشته گردونش بشادی تا قیامت میزبان
هر زمان به بر فروزد[2] روی شاخ نارون
چون نوا خوشتر سراید[3] عندلیب شعرخوان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
جبرئیل آورد منشورش بملک جاودان
بوستان را چون جوانان نیست از پیری اثر
بیش نتواند ستد زین نوبهار او را خزان
راست گویی خسرو عادل جلال ملتست
گفته اقبالش که با من تا جهان باشد بمان

چکامهٔ مرصع مسجع[4]

هم درمدح ملك معز الدین ابوالحارث ارسلانشاه بن کرمانشاه صاحب کرمان[5]

دی قاصد یارآمد نزدیک من از غزنین زآن سروپری پیکر زآن ماه بدیع آیین

---

۱ ـ ص فقط: رود . ما دراین مورد (س) وسایرنسخه‌هارا اختیارکردیم. ۲ ـ هرزمانی برفروزد : س ، خ . متن موافق (ص) است . ۳ ـ فزاید : ص . متن موافق (س) و سایر نسخه هاست . ۴ ـ توضیحاً صنعتی که در این قصیده اعمال شده است قدمای اهل بدیع آنرا **تسمیط** واین نوع شعررا **مسمط** می‌گفتند ؛ وچون اکنون لفظ «مسمط» درنوع دیگری ازشعر مصطلح شده است ما برای امن ازالتباس ازآوردن آن لفظ احتراز جستیم وبجای آن «مرصع مسجع» گفتیم ۵ ـ ص: وله ایضاً یمدح الملك معزالدین بلحارث.

احوال دل خسته اندر گله پیوسته وزموی‌سحا[1] بسته کاغذشده‌مشک‌آگین[2]
بگشادم و برخواندم تر گشتم و درماندم وز دیده فرو راندم سیل مه فروردین
کرده بدعا[3] زاری جسته زملک یاری وز حسرت **مختاری** فرهاد شده شیرین
درزیر دعا گفته کاین دیدهٔ ناخفته تا کی در ناسفته ریزد زبر بالین
ای مهر تو بی‌حاصل یکرویه زمن‌مگسل کز بهر تو هست این‌دل آتشکدهٔ برزین

۱ ـ سخن : ص ـ سخا : س ، خ ـ سجا ، بجا ، سما ، سها ، کمان : خ . نسخه‌ها همه در این‌کلمه مغشوش و متن تصحیح احتمالی نگارنده است .

سحا (= سحاء) بکسرسین و حاء بی‌نقطه وقصر ومدالف بطوری‌که از موارد استعمال کلمه معلوم می‌شود و در فرهنگها از قبیل « صحاح اللغه » و « قاموس » و « صراح‌اللغه » و « منتهی‌الارب» و « غیاث‌اللغات » وغیره ضبط شده بمعنی مهرنامه و بند و نواری است که دورنامه می‌بسته وآنرا مهر وموم می‌کرده‌اند ؛ و بتازی‌گفته می‌شود : « سحوت الکتاب وسحیته اذا شددته بالسحاء : صحاح اللغه » و « موی سحابسته » اشاره است بمرسوم قدیم که زنان دراظهار مصیبت وتظلم و استغاثه وخون خواهی موی خود را در جوف نامه می‌گذاشتند یا باتارنج دورلولهٔ کاغذ می‌بستند . در تاریخ « ابن خلکان » ذیل ترجمهٔ حال « ابوالقاسم عیسی الفائزبن الظافر » ازخلفای فاطمی مصر ضمن داستان قتل پدرش « ظافر » ونامهٔ استغاثه نوشتن اهل قصر و حرم سرای او می نویسد: « قطعوا شعورهم و سیروها فی‌طی‌الکتاب » . کلمهٔ « سحا » بدان معنی که‌گفتیم‌گاهی با همان صورت الف ، وگاهی با تبدیل آن بیاء مماله یعنی **سحی** در اشعار گویندگان قدیم فراوان آمده است‌که آنرا با قوافی یاء مجهوله نظیر کلمات « غذی ، فدی ، هجی ، لوی ، انشی » که ممالهٔ « غذاء،فداء ، هجاء ، لواء، انشاء » است قافیه‌کرده اند :

خدای ما سوی ما نامه‌یی نبشت شگفت نبشتهاش موالید و آسمانش سحی
شریفتر سخنی مردم است کاین نامه زبهر این سخنان کردگارکرد انشی
« ناصر خسرو »
سایهٔ عدل او کشیده طناب نامهٔ فتح او گشاده سحی
« ابوالفرج رونی »
بخت برجامهٔ عمر تو کشیده ست علم دولت از نامهٔ فضل توگشاده ست سحی
« امیر معزی »

بیت ذیل جزو غزلی است ظاهراً ازگویندگان قرن ٤ ـ ٥ که درکتاب «اسرارالتوحید» بدون ذکر نام قائلش نقل شده است :

هزار بوسه دهم برسحای نامهٔ تو اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

۲ ـ آیین : ص ، خ . متن را مطابق (س) واکثر نسخ‌نوشته‌ام . ۳ ـ کرده عدد : ص . ظاهراً سهو قلم است .

نزدیک خردمندان نیکو بود ای **عثمان** — توساخته در کرمان من سوخته درغزنین
زین نکته بر آشفتم احوال بنهفتم — با قاصد او گفتم دارد خبر آن مسکین
کاینجا ز بر ماهم تا مد حگر شاهم — وز خدمت او جاهم بگذشت[1] زعلیین
نهمار[2] قوی دستم کز جود ملک مستم — وز دولت او هستم در غرفهٔ حورالعین
گرشه نکند خوارم بالله[3] که بدل دارم — کز دست بنگذارم درگاه **معز الدین** ۵
بلحارث[4] بی همتا شاه و ملک دنیا — کاین مملکتش بادا پیوسته بیوم‌الدین
شاهنشه بحرو بر کز تیغ فلک پیکر — زی خان رودو قیصر فرمانش بروم‌وچین
مخدوم خداوندان خورشید[5] عد و بندان — ملکش زجهان چندان کز هند بقسطنطین
خواهد شدن ازدولت قزوینش درملکت — زین روی در جنت باشد لقب قزوین[6]
در عرصهٔ جباران گویند جهانداران — کآن قبلهٔ بی‌یاران[7] شاهست وشهان‌فرزین ۱۰

۱ - بگذشته س ، خ . ۲ - راجع بکلمهٔ **نهمار** در حواشی صفحهٔ اول چیزی نوشتم ؛ اینجا علاوه می‌کنم که ممکن است اصل آن « نه + همار » مرکب از ادات نفی بالفظ « همار » مرادف « آمار » بمعنی حساب و شماره باشد ؛ و در این صورت کلمهٔ « نهمار » درست مرادف « بی مر » و « بی شمار » می‌شودکه آنرا مجازاً در معانی دیگر استعمال کرده اند ، و دربیت ما نحن فیه و بسیاری از موارد دیگر همان معنی اصلی متناسب است ۳ - والله س،خ متن موافق (ص) ونسخ دیگر اختیار شده است ۴ - س ، و بسیاری ازنسخ برسم الخط معمول « بوالحارث » وما اینجا از رسم‌الخط (ص) و دیگر نسخه های قدیم پیروی کرده ایم ۵ - ص برسم الخط « خرشید » که در حواشی پیش هم گذشت ۶ - اینکه قزوین را « باب الجنة » یعنی در بهشت لقب داده اند مبتنی است براحادیثی که در فضائل قزوین نقل‌کرده اند و **رافعی** درکتاب «التدوین» بیشتر آن احادیث‌را آورده و صاحب « معجم‌البلدان » فقط یک حدیث نبوی را اختیارکرده است‌که فرمودند: « مثل قزوین فی‌الارض مثل جنة عدن فی‌الجنان» و « حمدالله مستوفی » درکتاب « نزهةالقلوب » ذیل « قزوین » می نویسد « احادیث بسیارکه در فضیلت آن بقعه وارداست و مشهور است در تدوین رافعی مسطور ؛ منها عن‌جابربن عبدالله الانصاری قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله اعزوا قزوین فانه من اعلی ابواب‌الجنة ؛وبدین سبب او را باب‌الجنة خوانند ص ٥٦ طبع‌لیدن »

از مضمون بیت تلویحاً شاید این معنی استفاده شودکه سلاجقهٔ کرمان‌هم مثل غزنویان آرزوی ملک عراق را داشتند که قزوین درآن ایام جزو ثغور وسرحد آن‌کشور محسوب می‌شد .

۷ - دینداران خ تصرف غلط نساخ متأخراست‌که موجب تکرار سجع می‌شود ؛ و(ص،س) و سایر نسخه‌های معتبر همه « بی یاران » است یعنی قبلهٔ بی‌پناهان و بی‌کسان

از آدم اگر سودی جز طینت او بودی در شرع نیفزودی بر نار، محل طین[۱]
فرمانش بنیک و بد سدست هری را[۲] سد ز آن بر در او گردد مرد از تبع باسین[۳]
بوبکر شد از ایمان وز داد عمر فرمان وز زهد وحیا عثمان آن چون علی اندر دین
گسترد زبیداری بر خلق نکوکاری گویی بجهانداری یزدان کندش تلقین
زو[۴] مرتبت شاهی برماه شد از ماهی گر عمر ابد خواهی جز خدمت او مگزین
ای بذل توسیم و زرای کار تو کام و گر ای رای تو ماه و خورای طبع تو رفق و لین[۵]
هر گه که بنی آدم گردند ز تو خم یا بند همه عالم زر از تو مگر شاهین[۶]
وآنگاه که ناگاهان خواهی بدبدخواهان کبکند همه شاهان توشاه جهان شاهین[۷]
آن خنجر مینا گون هر گز نخورد جز خون زاین است بطبع ایدون خون را مزهٔ شیرین

۱ - اشاره بقصهٔ حضرت آدم که ابلیس در امتناع از سجود وی گفت « خلقتنی من نار وخلقته من طین » سورهٔ اعراف ۲ - سدیست سدی‌را س - سدیست وبدی را، سدیست بدی را ، شد سست و بدی را ، شد پشت بدی را خ ۳ - س ، و اکثر نسخه‌ها یاسین . متن بیت را عیناً موافق (ص) که اقدم نسخ است نوشتیم ؛ اما ظاهراً معنی صحیح نمی بخشد ؛ سایر نسخه‌ها هم مخصوصاً در مصراع اول همه مغلوط و بی‌معنی است نگارنده حدساً احتمال می دهد که درمصراع اول « شد پشت و یدی را » صحیح باشد اشاره بآیهٔ کریمهٔ «وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً سورهٔ یس »؛ ودراین صورت در قافیهٔ بیت « یاسین » صحیح است لاغیر . یعنی فرمان او درنیک و بد مانند فرمان الهی سد پشت و دستها شده ، و ازاین جهت مردمان بردراو پیرو یاسین شده‌اندکه فرمود «وجعلنا من بین‌ایدیهم سداً و من خلفهم سداً» (؟) ۴ - در س - وز ، از خ متن‌را موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کرده‌ایم . ۵ - لین بوزن «کین» تقریباً مرادف « رفق » است بمعنی نرمی وملاطفت ضد خشونت و قساوت ودر(ص ، س) و اکثر نسخ «رفق وکین» نوشته‌اندکه بنظر من تحریف‌آن مسلم‌است بدودلیل ؛ یکی آنکه صفت‌کینه توزی ضد «رفق» باسیاق این بیت مناسب نیست ، چه در سایر قرینه‌ها اشیاء مماثل متجانس یعنی « سیم وزر ، کام وگر ، ماه و خور » آورده است نه اشیاء متباین متضاد مثل «رفق وکین » ؛ دیگر آنکه قافیهٔ «کین» در ابیات بعد آمده است واستادان سخن ازتکرار قافیه احتراز داشته‌اند . بالجمله چون تحریف نسخ پیش من واضح وروشن بود آنرا در متن به « لین » اصلاح کردم؛ در بعض نسخ کلمات دیگر از قبیل « رفق دین » و « رفق وتین » هم نوشته‌اند که تحریفش و اضحتر از « کین »است . ۶ - شاهین اینجابمعنی ترازوست بعلاقهٔ مجازی تسمیهٔ کل‌باسم جزء ؛ودربیت بعد نام پرندهٔ شکاری معروفست و مابین دوقافیه صنعت تجنیس تام است ۷ - این بیت از اکثر نسخه ها افتاده و در (ص) موجود است

چون رستم‌بن دستان ازخصم‌جهان بستان / زآن نیزهٔ‌چون ثعبان زآن خنجر چون‌تنین
در جنگ بکرو فر ترکان تو قادر تر / از بیژن و از نوذر از رستم و از گرگین
بر سوختن خصمان از قلبگه میدان / درحمله نگویی‌هان کزخون بنرانی‌هین[1]
روزی که بری‌حمله زی‌پارس بر آن تکله[2] / بندند امرا جمله شیراز و پسا[3] آذین
جامیش دهی از غم زخمیش زنی محکم / سجنش[4] کنی ازطارم وزسجن کنی‌سجین
از ریختن خونی ناچیز شود دونی / کآنجا بشبیخونی سیمین شود و زرین[5]
تا دهر بیارامد و ین فتنه بینجامد / گویند که شاه آمد زو یافت‌جهان تسکین
در آرزوی آنم کاین عیش کند جانم / تا بر تو ثنا خوانم بر دشمن تو نفرین
هر چند بسی کوشد هم جامهٔ غم پوشد / او خون جگر نوشد تو شاه می نوشین
کس با تو نیاشیبد[6] کش بخت بنفریبد / اقبال تو نشکیبد کورا نکشد درحین
هر کو زتو برتابد تیغ تو بر او تابد / ازرای‌خود آن‌یابد کزدفتر[7] خویش‌افشین

۱ - سیل و سیلاب که در حواشی پیش هم گذشت ۲ - زین باد بزان دله س - زی پارس برند حله ، زین بازپسین وهله خ - متن را از روی (ص) نوشته و در این باره درمقدمه تحقیق کرده‌ایم اینجا همین قدر گوشزد می‌کنیم که «تکله» دراین موضع « **اتابک تکله** ابن اتابک زنگی‌سلغری» پادشاه معروف فارس نتواند بود برای اینکه جلوس او بجای پدرش برتخت سلطنت فارس باتفاق‌مورخان درسنهٔ ۵۷۱ و وفاتش در۵۹۱ هجری بوده‌است ؛ واین‌تاریخ باعصر « مختاری » وممدوحش « ارسلانشاه‌بن کرمانشاه قاوردی» بهیچ وجه سازگار نیست واگرمنظور شاعر دراین بیت اسم خاص «تکله» بوده است باید شخص دیگری‌را باین نام پیدا کنیم که قبل از«اتابک مظفر الدین تکله» معروف‌مابین سنوات(۴۹۰-۵۱۰) که سلطنت « ارسلانشاه قاوردی » و مسافرت « مختاری » بکرمان در اثناء آن سنوات اتفاق افتاده‌است در فارس سلطنت کرده باشد

صاحب برهان قاطع کلمهٔ « تکله » را علاوه برنام شخص معروف بمعنی دیوانه هم‌ضبط‌کرده است (؟) ۳ - فسا : خ. درمعنی بامتن‌که ازروی (ص) ونسخه‌های قدیم دیگر اختیار شده یکی‌است. ۴ - بیخش س - تختش خ متن موافق (ص) است ۵ - س ، و بیشتر نسخ «زآنجا...»- خ «ایمن نبود درزین» متن‌موافق(ص)است(؟) ۶ - نیاسیبد : س. متن موافق (ص) ونسخه‌های معتبر دیگرست و فعل **آشیبیدن** که ظاهراً درمعنی درآویختن وستیزه‌کردن و برابری و همسری نمودن استعمال شده از عموم فرهنگها حتی « لغت نامهٔ دهخدا »که مؤلفش‌رحمه‌الله بیش از همه‌کس دراین باره‌ها تتبع کرده بود فوت شده است (!) ۷ - ص فقط : گوهر . محتمل صحت است اما بنظر ما اینجا «دفتر» که در (س) وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگر نوشته‌اند اصح وارجح است ؛ وتناسب «دفتر»و«گوهر»را با « افشین » در حواشی بعد ذیل این بیت خواهیم گفت

ازگوهر مدح‌کف رادگوهر افشانت / دیوان ثناگوی تو چون دفتر افشین

توفضل ملک دانی وایشان شل ماکانی[1] چون حربهٔ یزدانی هرگز نبود زوبین
ملک تو مرفه شد دست همه کوته شد کالمنةلله شد توقیع ترا تزیین
هرکو بسخن نازد درشعر سر افرازد تا حشر نپردازد اوصاف ترا تبیین
این بنده کزآن حضرت رهجست دراین[2] دولت دانست کزین خدمت[3] یابدشرف وتمکین
امروز بحمدالله شادیست بدو[4] همره وزدولت وبخت شه زین پس نبود غمگین
زین طبع خوش پرضو آورد عروسی نو آخر نظر خسرو روزی بودش کابین
تا خط نکورویان بر سیم کشد قطران چون جادوی پردستان سنبل کندازنسرین
بر مهر طراز آرد مه را بگداز آرد وز مشک فراز آرد بردیبهٔ چین پرچین
با ملک خوداز یزدان منشورا بد برخوان فتنه زجهان بنشان درصدر شرف بنشین
بادات بهروزی[5] روزی همه پیروزی تا درسپه افروزی توزی[6] زمعادی کین
چرخت زبن دندان از بخت برد فرمان با چرخ بزرگی ران وزبخت بلندی بین
تا شکر و ثنا باشد سرجمله ترا باشد از بنده دعا باشد وز خلق جهان آمین

وله یمدح الامیر عضدالدین لاچین الخازن[7]

ای گرد[8] گل از سنبل پرچین تو پرچین روی بت چین از پی پرچین تو پرچین

---

۱ ـ **شل ماکانی** مرادف « حربهٔ ماکانی » نوعی از نیزهٔ کوچک است که آنرا «زوبین» گویند ؛ **حربهٔ دیلم** و « دیلمی » نیز بهمان معنی است
صاحب « برهان قاطع » می‌نویسد « ماکانی بروزن خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان باشند و حربه‌یی که منسوب بماکان است و آن زوبین باشد که نیزهٔ کوچک است » نگارنده احتمال می دهد که « ماکان » در این مورد نام شخص معروف باشد یعنی « ماکان کاکی » سردار دلیر عهد سامانی که از مردم دیلم بود نه نام موضع و محل چنانکه از ظاهر عبارت « برهان قاطع » مستفادمی‌شود (؟). ۲ ـ س، واکثرنسخ : بدین محتمل صحت است اما متن مطابق (ص) وچند نسخهٔ دیگرست . ۳ ـ ص فقط حرمت ۴ ـ برو : ص .ما دراین مورد (س) وباقی‌نسخ را اختیارکردیم ۵ ـ بهر روزی : س ، خ متن موافق (ص) اختیارشده‌که بظاهر صحیح ترست ۶ ـ روزی ص . سهوقلم است ۷ ـ این‌عنوان از روی نسخهٔ (ص) اقتباس شده است بعلاوهٔ «خازن »که ازخود اشعار مستفاد می‌شود . س : وله یمدح الامیر عضدالدوله لاچین بسیستان . از ابیات اواخرقصیده استنباط می‌شود که این‌شخص از ممدوحان شاعردر سفر«کرمان » است نه « سیستان » ؛ و اشتباه « عضدالدوله » بجای «عضدالدین» هم واضح ومعلومست

پرچین[۱] علم و شی[۲] گلزار نگردد چون گشت علم بروشی چین[۳] تو برچین[۴]
مانی بتناسخ همی ارتنگ[۵] بسوزد از دهشت بیغارهٔ پرچین تو برچین[۶]

توضیحاً « مختاری » در این قصیده که از بحر « هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف » است نظر بقصیدهٔ « معزی » دارد که ممدوح او نیز اتفاقاً لقب « عضدالدین » داشته ؛ و در آخر قصیده هم از «معزی» نام برده ویک بیت اورا تضمین کرده است که اتفاقاً همین بیت از نسخهٔ چاپی دیوان معزی سقط شده است! ۸ ـ ص ، س ، و بیشتر نسخه‌ها کرده و بجای آن « گرد » بکسر گاف فارسی که در بعض نسخ نوشته‌اند واز اشعار مشابهش‌هم تأیید می‌شود بنظر من راجح آمد

توضیحاً کلمهٔ « پرچین » اول‌در این‌مصراع ، بضم « پ » بمعنی پرچین وشکن ؛ و«پرچین» دوم با فتح « پ » بمعنی دیواری است که از چوب و خارو خاشاك گرد باغها و پالیزها بسازند که مانع دخول ستوران باشد ـ و کلمهٔ « چین » اول در مصراع دوم نام مملکت معروفست و دوکلمهٔ « پرچین » برعکس مصراع اول است

تراست پرخم وچین جعد زلف غالیه بار مراست قامت وروی ازغم توپرخم وچین
تراست پرچین از ساج گرد لاله ستان مراست گرد گل زرد عاج گون پر چین

زمانه خواست مگر کز بنفشه وسنبل بگرد لاله و گرد گلش کند پرچین
« امیر معزی »

گرد دل خود ز دوستیشان بر دیوحصار ساز و پرچین
« ناصرخسرو »

پیکر بومش از بدایع روم نقش دیوارش از صنایع‌چین
این زدلها همی زداید زنگ آن ز رخها همی رباید چین «قطران»

۱ ـ س ، و اکثر نسخ برجین ـ خ پرچین ، برچین ۲ ـ علم حسن تو س ـ علم دستی : خ . هردو ظاهراً تحریفست .

و شی که با شین مشدد خوانده می شود نوعی است از پارچه های ابریشمی لطیف ؛ و **علم** هم اینجا ظاهراً بمعنی نقش و نگار و روگاه جامه است ، که آن قسم جامه را **معلم** گویند ۳ ـ پشت علم بر روش چین ، گشت علم بر روش حسن : خ . نمونهٔ تحریفات نسخ مغشوش است ۴ ـ متن بیت را عیناً موافق نسخهٔ (ص) نوشتیم که کلمهٔ «پرچین» صدر بیت را برخلاف رسم الخط معمولش که دراکثر مواضع حرف « پ » را با یک نقطه بصورت « ب » می‌نویسد اینجا مخصوصاً سه نقطه گذارده است ؛ اما کلمهٔ قافیه راکه آن هم ظاهراً با صدربیت بیک معنی است مثل اکثر نسخه ها « برجین » با «ب» و « ج » یک نقطه نوشته که مطابق رسم‌الخط قدیم محتمل «پ» و « چ » نیزهست . و چون دل برهیچ کدام ازوجوه محتمله قرار نگرفت آنرا بدون تفسیر بحال خود باقی گذاردم(؟) ۵ ـ ارتنگ : خ متن موافق (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگر اختیار شد ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۹۱) ۶ ـ ص فقط در چین .

گرباد معنبر نشد از سنبل بستان گوعنبر از آن سنبل پرچین تو برچین
گلزار نگارین شد بنمای نگارا یک ره بنگار چمن آن روی نگارین
گاه ازلب ودندان و گه ازخط[1] وبنا گوش زیور بدرختان برو زینت بریاحین
یاقوت بگلبن ده و لؤلؤ بشکوفه عنبر بشقایق ده و کافور بنسرین
چون منقصت سرو و قمر[2] جویی برخیز چون مفسدت لاله و گل خواهی بنشین
از بادهٔ ناب و سمن تازه فراز آر یک دست بخورشید ودگردست بپروین
تامی گل شیرین[3] شکفد زآن رخ[4] زیبا تا من شکر لعل چشم زآن لب نوشین
هرچند که پیش ازلب و روی تودرآفاق رسم شکر لعل نبود و گل شیرین
چونانکه نبود ابر چوبرق و که[5] چون باد الا فرس خازن خورشید سلاطین
کان کرم و بحر سخاو فلک فضل عین دول و تاج سپاه و **عضد دین**[6]
لاچین که چو او لعب نماید بملاعب گوید اجل اندر دل اعدای ملاعین
کز هیبت محشر برهد روز قیامت هرشیئی[7] که لاشی شود ازخنجرلاچین
[ای تاج سر دولت و زور تن ملت چشم سر آن گشتی و بازوی تن این[8]
آنرا همه تزیینی واین را همه تذهیب این‌را همه ترتیبی‌و آنرا همه تسکین]
از گوهر مدح کف راد گهر افشانت دیوان ثنا گوی تو چون دفتر[9] افشین

۱ ـ زلف خ ۲ ـ ص فقط سرو وچمن ـ خ تیر وقمر . متن موافق (س) واکثر نسخ اختیار شد ۳ ـ گل و نسرین خ تحریفست ؛ برای اینکه «گل شیرین» مثل «شکر لعل» اساس مضمون شاعرانه است که در بیت بعد هم تکرار می شود ۴ ـ گل ص . سهو قلم است ۵ ـ مخفف «کوه» ۶ ـ عضدالدین س ، خ . ۷ ـ هر خصم س ، و اکثر نسخه‌ها . محتمل صحت است اما متن موافق (ص) نوشته شد . ۸ ـ این بیت و بیت بعد از (ص) و چند نسخهٔ دیگر افتاده است ؛ ما آنرا از روی (س) و سایر نسخ نوشتیم . ۹ ـ افسر ص . مؤیدی از نسخ معتبر دیگر ندارد ؛ اشعار خود «مختاری» در مواضع دیگر هم مؤید رجحان «دفتر» است ؛ بدین سبب دراین مورد (س) و باقی نسخ را بر (ص) ترجیح داده ایم.

گوهر و دفتر افشین

بطوری‌که در حواشی صفحهٔ (۲) و مواضع دیگر اشاره‌کردیم تمثیل «گوهر» و**دفترافشین** در اشعار «مختاری» مخصوصاً مکرر آمده است از این قبیل

وز آتش هول سر تیغ فلک آسات محراب جفا جوی تو چون قبلهٔ برزین

گوهر دفتر ببرد از گوهر افشین خطر قیمت گوهر فزود از گوهر دفتر ترا

***

گر بدیدی هنر بذلهٔ پسر گوهر تو گوهر دفتر خود بر تو فشاندی افشین

هرکو ز تو بر تابد تیغ تو بر او تابد از رای خودآن یابدکز دفترخویش افشین

و این تمثیلات همه مربوطست به **افشین** (حیدربن‌کاوس مقتول شعبان ۲۲۶) سردار نامی ایرانی نژاد عهد **معتصم عباسی** (۲۱۸ ـ ۲۲۷)که درکرم وهمت و شجاعت و مردانگی **وپهلوانی**وداشتن مال وثروت ونقود و جواهر و خدم و حشم فراوان و منش و خوی و رفتار شاهانه،**مابین اقران** وامثال خود بی نظیر و ممدوح **ابو تمام** (حبیب بن اوس طائی متوفی ۲۳۱) و دیگر شعرای آن **زمان** بود و در دولت « معتصم » و استوارکردن قائمهٔ ملک و دولت و قدرت و بسطت وی حقی **عظیم داشت**؛وبپاس همین حق مابین امرا و سران لشکر بتشریف‌کسوت ملوك مخصوص و ممیز بود ، باین معنی کـه بر کرسی زرین می‌نشست و تاج مرصع شاهوار بر سر می‌نهاد و کمربند و حمایل گوهر **نشان** می بست و بمناسبت‌گوهر ذاتی و مناصب اکتسابی شعرا او را بعنوان ملک و پادشاه می‌ستودند .

ابوتمام در واقعهٔ **بابك خرم دینی** (مقتول ۲۲۳) که از حوادث مهم قرن **سوم** هجری است و رفع غایله اش بدست « افشین » انجام‌گرفت می‌گوید

قد کان عذرة مغرب فافتضها بالسیف فحل المشرق الافشین

ملك تضیئی المکرمات اذا بدا للملك منه غرة و جبین

بل کان کالضحاك فی سطواته بـالعـالمین و انت افریدون

همو در ضمن قصیدهٔ مدح « ابودلف عجلی »گفته است

و قد علم الافشین و هوالذی به یصان رداء الملك عن‌کل جانب

حسین‌بن ضحاك باهلی هم در مدح« افشین » گوید:

کـل مجد دون ما اثله لبنی کاوس املاك العجم

انما الافشین سیف سله قدرالله بکف المعتصم

بابك خرم دینی بتفصیلی‌که در « تاریخ طبری » و « ابن اثیر » مسطور است درحدود سنهٔ ۲۰۱ هجری زمان « مأمون عباسی ۱۹۸ ـ ۲۱۸ » در نواحی آذربایجان برضد مذهب و دولت اسلامی‌قیام و فتنهٔ عظیم برپاکرد و رفته رفته‌کار او بالاگرفت و چندان قوت و قدرت یافت و رعب و شکوهش در دلها افتادکه کسی را یارای‌مقابله و مقاتلهٔ او نبود ؛ دربار خلافت و ملوك اطراف با اینکه چندبار برای قلع و قمع او تجهیز سپاه‌کردند وعده وعده فرستادند کاری از پیش نبردند و این عقده همچنـان تا دو سه سال از اوائل عهد « معتصم » درکار بود ؛ تا در سنهٔ ۲۲۰ قرعهٔ رفع آن غایله بنام « افشین » افتاد واو بحرب « بابك » نامزدگردید

مردم کشی آموخت کمند تو بتمساح دشمن کشی آموخت کمان تو بتنین

افشین در روز پنجشنبهٔ دوم جمادی‌الآخرهٔ آن سال لشکر برداشت و روی بحرب نهاد ؛ از آن طرف نیز هرچه خرم دینی بودند از نواحی ایران روی بآذربایجان نهاده بمدد « بابک » شتافتند . مدت دو سه سال پیوسته در جنگ و زد و خوردگذشت و مصافهای سخت افتادکه از هردوجانب بسیار مردم‌کشته شدند ؛ آخرالامرچون « افشین » ازکشتن « بابک » عاجزآمد بحیلت مشغول‌گشت ، وبتدبیری که شرحش در تواریخ مسطور است « بابک » را دستگیرکرد و با شکوه و جلال عظیم روی بدربار « معتصم » نهاده روز پنجشنبه ۱۳ ربیع الآخر ۲۲۳ وارد بغداد شد ؛ و در همین سال « بابک » را قطعه قطعه‌کرده بکشتند

« معتصم » بجایزهٔ این فتح تاج شاهوار برسر « افشین » نهاد و دو حمایل‌گوهرنشان بروی در پوشانید و ده هزار هزار درهم نیز بدو بخشید « فتوج المعتصم الافشین والبسه و شاحین بالجوهر ووصله بعشرة الف الف درهم طبری » ؛ و شعرای آن عهد در این واقعه داد سخن داده «معتصم» و « افشین » را باین فتح نامدار ستودند ومدایح بسیار در حق ایشان گفتند که نمونه اش را در سطور قبل یادکردیم ؛ هم در این باره « ابوتمام »گفته است

لقد لبس الافشین قسطلة الوغی مخشا بنصل السیف غیرمواکل

لما انتضی جهل السیوف لبابک اغمدن عنه جهالة الجهال
فرماه بالافشین بالنجم الذی صدع الدجی صدع الرداء البالی

امیر معزی هم در مدح « سلطان سنجر» از آن واقعه یاد می‌کند

گرافشین کرد فتنهٔ بابک در دولت و ملک معتصم تسکین
در لشکر خویشتن ملک سنجر دارد دو هزار بنده چون افشین

در فتح **عموریه** روم‌که روزجمعه ٦ رمضان ۲۲۳ اتفاق افتاد واز جمله فتوحات بزرگ‌اسلامی و از مفاخر مهم عهد « معتصم » محسوب می‌شود هم « افشین » بزرگترین رکن سپاه بودکه عمدهٔ فتح به نیروی تدبیر و شجاعت وی انجام‌گرفت

قصیدهٔ معروف « ابوتمام »که بمطلع « السیف اصدق انباء من الکتب الخ » شروع می‌شود مربوط بهمین فتح « عموریه » است . حادثهٔ شورش **مازیار طبرستانی** (مقتول ۲۲۵)که بازنام « افشین » با اختلاف روایات در آن ذکر می‌شود و شرحش در « تاریخ طبرستان » و « ابن اثیر » بتفصیل آمده است ، هم از وقایع نامدار عهد « معتصم » شمرده می‌شود.

درکتاب « سیاست نامه » بعد از تفصیل واقعهٔ « افشین » و « بابک » می‌نویسد « معتصم را سه فتح برآمدکه هرسه قوت اسلام بود یکی فتح روم دوم فتح بابک سوم فتح مازیارگبر بطبرستان که اگر از این سه فتح یکی برنیامدی اسلام زبون بودی » باری « افشین » در دولت « معتصم » خدمات شایان انجام دادکه سودش عاید دربارخلافت و زیانش گریبان‌گیرخود اوگردید ؛ و در ازاء آنهمه خدمات

و جانبازیهاکه در راه قلع و قمع دشمنان دربار خلافت مبذول داشته بود آخرکار در سنهٔ ۲۲۵ ـ ۲۲۶ از خلیفه همان پاداش را دیدکه **ابومسلم خراسانی** درسال ۱۳۲ از **منصور** ، و برامکه درسنهٔ ۱۹۸ از **هارون** و بنی سهل بسال ۲۰۲ از **مأمون‌عباسی** دیده بودند ؛ باین تفصیل‌که

افشین هرچند در ظاهر مسلمان و حامی‌جدی دولت عربی بنی‌عباس می‌نمود ، درباطن‌بتعصب ایرانی‌گری و دشمنی نژاد عرب و پیروی از مذهب‌آباء و اسلافش‌که آیین مجوسی داشتند شناخته می‌شد، یا دشمنانش عمداً او را باین امور متهم می‌داشتند ـ دیگر اینکه مقام و مرتبهٔ او در دربار« معتصم » بجایی رسیدکه احدی را یارای برابری و همسری او نبود ؛ و از این‌جهت همگنانش بروی حسد می‌بردند و در پی فرصتی می‌گشتندکه او را از میدان بدرکنند . ـ و نیز از طریق موروث ومکتسب نقود زر وسیم و جواهر و اشیاء گرانبهای نفیس چندان داشت‌که طمع همگان حتی شخص خلیفه وسران دولت او وملوك اطراف را بمصادره و تصاحب آن اموال برمی‌انگیخت ، و این منظور جز با تهمت خیانت و بددینی و حبس و زجر و قتل وی بآسانی انجام نمی‌گرفت ـ وآنگهی دستگاه خلافت عباسی هم در اینگونه موارد و دربارهٔ این‌قبیل اشخاص ایرانی نژاد سیاستی شوم وناجوانمردانه داشت‌که در همه ادوارش بدان عمل شده است ، و ایرانیان بعد از آنکه همه‌قدرت و نیروی خود را صرف خدمت خلفا کردند عاقبت همه طعمهٔ آن سیاست انباشته از حیله وتزویر وقساوت‌گشتند. هرچه بود عاقبت « افشین»را بتهمت بددینی و تعصب آباء و اسلاف وحمایت باطنی و مکاتبهٔ محرمانه با « مازیار » در دستگاه «معتصم» محکوم بحبس و شکنجه و قتل ساختند ؛ وی درسال ۲۲۵ مورد خشم و غضب خلیفه واقع شد وبحبس افتاد وپس‌ازآنکه مدتی در مشقت محبس انفرادی مخصوص بسر برد ، و ظاهر سازی محاکمه و استنطاق و بازجویی که « محمدبن عبدالملك زیات » و زیر معتصم و دیگر قضات و شهود درباری از وی کردند و صورت نمونه‌اش در « تاریخ طبری » و « ابن اثیر » نقل شده و از مواضع دلکش تاریخ آن عهد است ، عاقبت با نهایت خفت و خواری درماه شعبان از سنهٔ ۲۲۶ او را هم سوخته خاکسترش را دردجله ریختند ، وهمه صلات و جوایزی را که « معتصم » بدو بخشیده بود بعلاوهٔ هرچه از مال خود نقود و جواهر و نفایس اشیاء وکتابخانهٔ مجلل‌گرانبها داشت ، خلیفه و حواشی او بمصادره و یغما بردند.

ابو تمام طائی همان شاعری‌که تا دیروز « افشین » را مدح می‌گفت و اورا بزرگترین حامی وپاسبان دین ودولت می‌خواند وازصلات وجوایز او متنعم می‌گردید ،درواقعهٔ قتل وحرقش چنین گفت

الحق ابلج و السیوف عوار	فحذ ارمن اسد العرین حذار
جالت بحیدر جولة المقدار	فاحله الطغیان دار بوار
دلت زحازفه الخلیفة انه	ما کل عود ناضر بنضار
مازال سرالکفر بین ضلوعه	حتی اصطلی سرالزناد الواری
لله من نار رأیت ضیاء ها	ضاق الفضاء به علی النظار
صلی‌لها حیاً و کان و قودها	میتاً و یدخلها مع الفجار

پس داستان « گوهرافشین » اشاره است بهمان نقود و جواهر گرانبهای بسیارکه سرگذشت آن باختصار معلوم شد

در عالم صورت چو دگر رستم نبود از طالع میلاد تو میلادی و گرگین [۱]
این ملک سپهرست و رسوم تو ستاره تیر تو شهابست و معادیت [۲] شیاطین
[هرتن که سرش را خطر تیغ تو باشد از آتش و الماس کند بستر و بالین][۳]

اما **دفترافشین** و **گوهر دفتر افشین** ظاهراً اشاره است بدفتر مذهب مرصع گوهرنشان که افشین بداشتن آن معروف بود و آنرا بسیار عزیز و محترم می شمرد و از نامحرمانش مکتوم می داشت و بعداً معلوم شد که یکی از کتب مذهبی یا اخلاقی ایرانیان قدیم بوده که بوراثت در خانودهٔ او باقی مانده و « افشین » از دیدن و خواندن مندرجاتش لذت می برده است . و این همان کتاب است که ازمواردتهمت و دلیل کافری « افشین » قلمداد شد ودرموقع محاکمه و استنطاقش مورد بازجویی قرار گرفت و داشتن و خواندن آنرا دلیل کفر و بددینی وی شمردند و بهمین دلیل و امثال آن حکم بوجوب قتل وی دادند . وبهمین مناسبت گفته‌اند که گوهر دفتر افشین ، یادفتر پرگوهر افشین ، ازقدر وگوهر او بکاست و خصم جان و مایهٔ قتل اوگردید .

باز جویی افشین‌را چنانکه پیش‌اشاره کردیم « محمدبن عبدالملک زیات » می کرد ؛ و«طبری» در این باره می‌نویسد « فقال له محمد ما کتاب عندك قد زینته بالذهب والجوهر والدیباج فیه‌الکفر بالله قال هذا کتاب ورثته عن‌ابی فیه ادب من آداب العجم و ما ذکرت من الکفر فکنت‌استمتع منه بالادب واترك ماسوی ذلك و جدته محلی فلم یضطرنی الحاجة الی‌اخذالحلیة منه فترکته علی‌حاله ککتاب کلیله و دمنه وکتاب‌مزدك فی منزلك » « ابن اثیر » هم در حوادث سنهٔ ۲۲۵ و ۲۲۶ عین همین سرگذشت را در بارهٔ کتاب ودفتر پرگوهر افشین نوشته است

هم « طبری » راجع بخانهٔ افشین و جواهر و اشیاء نفیس که در خانه داشت و همچنین راجع بکتابخانه‌اش که کتب وآثار مهمی از ایرانیان قدیم درآن بوده وهمه بعد ازقتلش بمصادره و یغما رفته است شرحی می‌نویسد ؛ از جمله می‌گوید « و وجدوافی‌کتبه کتاباً من‌کتب‌المجوس یقال له **زراوه** واشیاء کثیرة من الکتب فیها دیانته‌التی‌کان یدین‌بها »

شاید از روی این عبارت بتوانیم حدس بزنیم که آن دفتر مذهب مرصع همین‌کتاب **زراوه** بوده است ؛ یا اصل این کلمه « **زروان** » و مقصود اصلی **آیین‌زروان** باشد والله العالم بخفایاالامور .

۱ ـ ازطالع میلادوز میلاد بگرگین ص ـ ازطالع میلاد تومیلاد وگرگین : س ، خ ـ ازطالع میلاد تومیلاد چه گرگین : خ . متن تصحیح نگارنده است باتقید باینکه حتی‌الامکان ظاهر نسخ حفظ شده باشد ؛ مطابق نسخهٔ (ص) باز باین وجه قابل تصحیح است « ازطالع ، میلاد وزمیلادی ، گرگین»(؟).

علی‌ای حال یکی ازدوکلمهٔ «میلاد» بمعنی ولادت ؛ ویکی نام پدر «گرگین» است بضم‌گاف اول ، که پدر وپسر وهردو ازپهلوانان داستانی ایرانند وشرح پهلوانیهای‌آنها در«شاهنامهٔ فردوسی»آمده‌است.

۲ ـ اعادیت خ . متن موافق (ص ، س ،خ) اختیار شده است ۳ ـ این بیت از (ص) افتاده و در (س) و باقی نسخ موجود است

شاهین که ز دست تو فرودآید بر صید — از دیده بپوشد بصرش مخلب شاهین
دینار عطای تو ز دینار فلک به — کو رفته بمیزانست این رسته ز شاهین
رویت اثر راستی قول خدای است — بر احسن تقویم و قسم گفتن والتین [۱]
گر فر تو بر طینت آدم نگذشتی — بر نار پدیدار نگشتی شرف طین
ور بچهٔ تکسین نسزیدی بغلامیت — اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین [۲]
عالی شرفی دارند از دست و سر تو — شمشیر گهر دار و کلاه گهر آگین
وقتی که به پیکان بگشایی گرهٔ مهر — روزی که بشمشیر ببندی کمر کین
در حلق ببندد دم [۳] و در تن بمردجان — از تیغ ببارد سرو از خون برود هین
باشد اجل ازفتح توچون شاخ به نیسان — گردد امل ازبیم توچون برگ به تشرین

۱ - اشاره است بسورهٔ کریمهٔ قرآن مجید « والتین‌والزیتون ج ۳۰ » و آیت « لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم » که در همان سوره است .

مقصود شاعر تعریف خوش رویی و حسن منظر و دیدار ممدوحست که آنرا مصداق آیت شریفهٔ « احسن تقویم » شمرده است ؛ ولیکن از نظر نقدالشعر می‌توان این‌نکته را بروی‌گرفت که ممکن است تعبیر شاعر و یادکردن از سورهٔ « والتین » موهم‌مذمت ونکوهش ممدوح‌بقبیح منظر نیزباشد چه اگر ممدوح کنایه فهم و اهل ادب و قرآن باشد دنبالهٔ آن آیت را با همین سجع نون بیاد می‌آورد « ثم رددناه اسفل سافلین » ؟ و این خود از رموز ودقایق ادبی است که درمقام مدح باید از عباراتی که موهم کنایهٔ هجو باشد احترازکنند، مگرآنکه‌گوینده مخصوصاً دراین‌کار متعمد باشد .

۲ - **تکسین** که درفرهنگها بفتح تاء بروزن « تحسین » ضبط شده از القاب عمومی است مخصوص امرا و خانان و شاهزادگان و نجبای ترك

ای بسا باد و بوش تکسینان — ترت و مرت از دعای مسکینان
« سنائی »

چشم ودل‌را من‌ملامت چون کنم ازعشق خویش
بند بر جان من آن پروردهٔ تکسین نهاد

***

گفتم که ز فردوسی و پروردهٔ حوران
نی نی که ز یغمایی و پروردهٔ تکسین
« معزی »

۳ - در جلد ببند د تن س ، و بسیاری از نسخ مامتن را موافق (ص) نوشته‌ایم

مریخ ز تیغت زمن [۱] و جوزهر از درع — خورشید زجودت خجل و ماه نواز زین
و آنگه که باقبال برویی [۲] و بر آیی — گرد سر بیچاره و گرد دل غمگین
گوش بخلا [۳] را برهاند بمساکن — فریاد رسیهات ز فریاد مساکین
درهر که ببینی اثر محنت فرهاد — با شیش چو خسرو سبب نعمت شیرین
ای مرتبت ازحشمت [۴] توداشته اجلال [۵] — وی مکرمت از دولت [۶] تو یافته تمکین
نهمار جهان چون اثر خاطر [۷] من گشت — تا زیور انعام تو بر بست بساتین
آفاق عروسی است که در عقد مسرت [۸] — آنگاه در آید که بود لهو تو کابین
از مایهٔ احسان تو هر روز همی ابر — در باغ مهیا کند اسباب تحاسین [۹]
خلق تو برد باد ، ریاحین را تحفه [۱۰] — مدح تو کند فاخته ، قمری را تلقین

۱ - رمد : خ. تحریف غلط انداز است ومتن موافق (ص ، س) ودیگر نسخه‌های معتبر اختیار شده است.
زمن بفتح اول وکسر ثانی بر وزن « خجل » صیغهٔ صفت مشبهٔ عربی است بمعنی برجای فرومانده و زمین‌گیر ۲ - چنین است صریح و واضح در (ص ، س) و سایر نسخه‌های معتبر
توضیحاً کلمهٔ « گرد » دوم مصراع بعد بکسر گافست اما « گرد » اول محتمل فتح و کسر هر دو هست ؛ و در هر دو صورت فعل **روییدن** اینجا بطور مجاز یا حقیقت مفهوم احسان و عطوفت و ملاطفت و مهربانی را می‌بخشد که ضبط آن از فرهنگها فوت شده است ؛ در حواشی بعدهم در این باره گفت وگو خواهیم کرد ذیل این بیت

پریشان دلان را بدان سیم سینه — چه رویی بدل چون بدل سنگ رویی

۳ - بضم باء و فتح خاء (= بخلاء) جمیع « بخیل » است نظیر «کرماء» و « عظماء » درجمع «کریم» و «عظیم» ۴ و ۶ - خ در هر دو موضع « سایه » تحریف واضح است ۵ - یافته اقبال خ تحریف نساخ متأخر است ۷ - طالع خ . متن از روی (ص ، س) و چندین نسخهٔ قدیم و جدید دیگر اختیار شده است ۸ - مسیرت ، حجلهٔ عشرت خ . هر دو تحریفست ؛ وما متن را موافق (ص ، س) و نسخه های معتبر دیگر اختیار کرده ایم ۹ - **تحاسین** جمع «تحسین» است بمفهوم اسمی نه مفهوم مصدری یعنی زیباییها و زیورها و اشیاء مزین زیبا ، نظیر « تزایین » درجمع « تزیین » و « تکالیف » در جمع « تکلیف » که آن هم بمفهوم اسمی است نه مفهوم مصدری « التحاسین الاشیاء الحسنة یقال ما ابدع تحاسین الطاوس و تزاینه المنجد » توضیحاً تقید ما بمفهوم اسمی از این جهت است که در عربی جمع‌بستن مصادر معمول نیست ؛ وآنچه از این قبیل یافته شود محمول برمعنی اسمی است نه مصدری ؛ و بهمین نظر صاحب « قاموس » می نویسد : « التحاسین جمع التحسین اسم بنی علی‌التفعیل » و صاحب « تاج العروس » می گوید جمع بستن مصادر قیاساً جایز نیست « ولکنهم یجرون بعضها مجری الاسماء ثم یجمعونه » ۱۰ - س ، و اکثر نسخ هدیه . محتمل صحت است ؛ و ما متن را مطابق (ص) نوشتیم و در بعض نسخه‌ها « ریاحین بهدیه » غلط نویسی کاتب است .

آیین طرب نیک بوجه است[1] وبترتیب ترتیب چمن سخت برسم است و بآیین
می خواه و گل تازه و روی بت یغما وآنگاه همی نوش وهمی‌بوی وهمی بین
زین بحر معانی که پراز گوهر فخرست هر در که بطبع تو پسند آید بگزین
هر بیت کزین بنگری ایوان بهشت‌است کز حلهٔ فردوس برو بسته ام آذین
احرار درود تو فرستند بکرمان آن روز که این شعر بخوانند بغزنین
تا نزد خردمند روا نیست بشطرنج لعب رخ از اسب و روش شاه زفرزین
از قوت عزم تو فلک باد بتدویر وز زینت رای تو جهان باد بتزیین
گه میل موالیت ز فروار[2] بفردوس گه معدن اعدای تو از سجن بسجین
یک‌بیت معزی که مرا به زدودیده‌است در آخر مدحت بدعا کردم تضمین
بر نطع ظفر باد سر تیغ تو کرده شاهان مخالف را شهمات بتعیین[3]

۱ ـ خوب و بوجهست ص . در این مورد (س) ودیگر نسخه‌ها را ترجیح داده ایم .

۲ ـ ص فقط فردار ـ خ فرواد ، مردار همه تحریفست ؛ و ما متن را مطابق (س) تصحیح کرده‌ایم که چندین نسخهٔ موافق هم دارد .

فروار و **فرواره** با فتح اول بمعنی مطلق بالاخانه ، ونیز خصوص خانه و بالاخانهٔ تابستانی وعمارت بادگیر که ازچهار طرف در وپنجره داشته باشد در فرهنگها بضبط رسیده‌است ؛ وظاهراً اصل آن با **بروار** و **برواره** یکی است بتبدیل فاء و باءکه در فارسی معمول و متداول است

از ابیات ذیل بیت اول را « فرهنگ سروری » از « رودکی » ؛ و دوم را «جهانگیری» از « عنصری »که در وصف عمارتی گفته است برای « فروار » شاهد آورده اند

آن‌کن‌که بدین وقت همی‌کردی هرسال خزپوش وبکاشانه رو ازصفه و فروار

***

و گر بگنبد فروار جا کنم در دل سخن منقش گردد ز فر آن فروار

۳ ـ این بیت مربوطست بشریطهٔ قصیده‌یی که « امیر معزی » در مدح « امیر عضدالدین علی بن فرامرز کاکویه » ساخته است باین مطلع

در زلف تو گویی که فکند ای صنم چین چندان گره (زره:خ) و حلقه وچندان‌شکن‌وچین

و در شریطهٔ دعائیه‌گوید :

تا با شه شطرنج گه تعبیه بر نطع باشد فرس‌و بیدق و فیل و رخ و فرزین بر نطع ظفر باد . الخ

مدح شاهزاده شهاب الدوله ملك تکین گوید بطریق سؤال و جواب[1]

روزی سؤال کردم ازین عقل[2] دوربین — کز بهر شاهزادهٔ خود گویم آفرین
گفت ار ترا خیال امیر امتحان کند — باید که ممتحن بنمانی[3] و شر مگین
گفتم بحسب طاقت ووسع توان خویش[4] — عاجز نیایم ار شودم بخت او معین
گفتا کمال من بهنر چون خیال اوست — رمزی بپرسم از تو چه داری بیار هین

اتفاقاً همین بیت که متمم شریطهٔ قصیده و از اشعار مسلم « امیرمعزی » است و در همهٔ نسخ کامل خطی دیوانش ثبت شده است در دیوان چاپ طهران (ص : ٥١١) سقط شده ؛ واین‌هم یکی ازسقطات و غلط‌کاریهای بی‌حد و حسابست که متأسفانه دریگانه طبع دیوان آن شاعر بزرگ مرتکب شده‌اند. ای‌کاش یکی ازفضلای شعر شناس دامن همت بکمر می‌زد ودیوان‌کامل « معزی » را که مخزن فواید ادبی وتاریخی است با تصحیح شایسته تجدید طبع می‌کرد والله‌الموفق .

۱ ـ ص این قصیده را بهمین ترتیب‌که ما رعایت‌کرده ایم دنبالهٔ قصیدهٔ قبل نوشته است با عنوان « وله ایضاً فیه »که دلیل اتحاد ممدوح دو قصیده می‌شود و این امر ظاهراً اشتباه خود کاتب است ـ س یمدح شهاب الدین ملک تکین . این عنوان هم دلیلی از خود قصیده ندارد برای اینکه لقب ممدوح را « شهاب دولت = شهاب‌الدوله » گفته است نه « شهاب‌الدین » ؛ ما آنچه را که درمتن قصیده ذکر شده است عنوان نام ممدوح قراردادیم . وشاید ممدوح ازشاهزادگان ملوك خانیهٔ ماوراء النهر باشدکه ایشانرا «آل‌افراسیاب» نیز می‌گویند باین قرینه‌که در مدیحهٔ او می‌گوید

آن کیقباد همت و افراسیاب اصل — نوشین روان مروت و اسفندیار کین

توضیحاً «مختاری» دراین قصیده دوصنعت مهم بدیعی **سؤال و جواب** و **چیستان** (= لغز)را باهم ترکیب‌کرده ودرهر دوجهت‌کمال بلاغت واستادی‌را بخرج داده است ؛ ونگارنده عناوین‌الغاز راکه دراثناء قصیده نوشته شده است برای مزید توضیح از خود علاوه کرده‌ام ؛ نظیر آنچه در قصاید قبل گذشت . **انوری** هم نظیراین « سؤال وجواب » راکه با «چیستان» ترکیب شده باشد درقصیدهٔ رائیه‌آورده است :

دوش ازدرم درآمد سرمست وبی‌قرار — همچون مه دو هفته وهرهفت‌کرده یار

۲ ـ از عقل خ . متن موافق نسختین (ص ، س) ونسخ معتبر دیگر اختیارشده است ۳ ـ نه‌بمانی : س ، خ ـ ننمائی ، بدرآیی خ . نسخهٔ (س) قابل توجیه و باقی غلط واضح است ؛ و ما متن را از روی (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیارکرده ایم ۴ ـ ص فقط خود متن را موافق(س) و سایر نسخ معتبر اختیار کردیم ، و « وسع توان » بدون واو عطف هم مطابق (ص ، س) و اکثر نسخ است ؛ اما احتمال می‌رودکه « وسع و توان » باشد نظیر بیت دیگرکه در همه نسخ با واو عطف نوشته شده است

مدحیت گفته بود بوسع و توان خویش — هرچند کوست ابترو اوصاف توتمام

شمشیر

جرمی‌زآب وآتش والماس ونقره‌چیست — آتش در آب و نقره درالماس اوعجین
کافور سوده ریخته بر بهرمان هند [۱] — سیماب قطره ساخته از پرنیان چین
هم‌خان ترك ازاوبسر اندر کشیده‌ترك [۲] — هم شاه چین از او برخ اندر فکنده چین
گفتم که این [۳] یمانی‌میمون یمین [۴] اوست — کز یمن جود را بیمینش بود یمین

اسب

گفت‌آن براق پیکر برق آزمای [۵] چیست — درندهٔ هوا و نوردندهٔ زمین
اکلیل بسته برسرو مه زیر دست وپای — پروین نهاده بر دهن و مهر بر جبین
از مهر او بخندد شمشیر [۶] در نیام — وز بیم او بگرید شب شیر در عرین
گفتم خجسته مرکب دریا گذار اوست — آن کوه زیر دریا و آن باد زیر زین

دست بخشندهٔ ممدوح

گفت آن هزار بار به از آفتاب چیست — کز نور او نماند کس اندرجهان حزین
بارنده تر ز ابر و توانا تر از فلك — عالیتر از گمان و مهنا [۷] تر از یقین
بخشندهٔ یسار و ستانندهٔ ثنا — دارندهٔ حسام و پذیرندهٔ نگین
گفتم که این [۸] سپهرنوال از قیاس هست — دست شهاب دولت عالی **ملك‌تکین**

---

۱ - ترك س ، و بسیاری از نسخه ها و ما متن‌را موافق (ص) تصحیح کرده ایم
توضیحاً « بهرمان هند » اینجا بمعنی یاقوت سرخ و کنایه از تیغ هندی خونبار است ؛ و همانطورکه شمشیر هندی در برندگی وگوهرداری شهرت دارد ، انتساب یاقوت‌آبدار بهرمانی ورمانی نیز بمعدن سر ندیب هندوستان مابین جواهرشناسان قدیم معروف و مسلم بوده است رجوع شود بکتاب « الجماهر » ابوریحان **بیرونی** ص ۴۲ ۲ - کلمهٔ « ترك » اینجا بفتح‌تاء بمعنی مغفر وکلاه خود، ودر اول بضم تاء نام نژاد وطایفهٔ **معروفست** . ۳ - س ، و اکثر نسخ آن ۴ - یمن ص - زیمن : خ متن موافق (س) وچندین نسخهٔ قدیم و جدید اختیار شده است .
توضیحاً « یمین » آخر بیت بمعنی قسم وسوگند ؛ و ماقبلش بمعنی دست راست ونعمت‌بخش است ۵ - ص فقط : رزم آزمای . محتمل صحت است اما چون مؤیدی ازنسخه‌های معتبر نداشت متن‌را موافق (س) و اکثر نسخ نوشتیم (؟) . ۶ - خورشید خ . **تحریفست** ۷ - مهیا خ تصحیف است . ۸ - آن س ، خ .

شهزادهٔ جهان و سر آغاز افتخار پیرایهٔ ملوك و خداوند راستین
آن کیقباد همت و افراسیاب اصل نوشین روان[1] مروت و اسفندیار کین
دریای فخر و ملك سخا و جهان علم فخرجهان و رونق ملك و پناه دین
کل کمال و غایت فرزانگیش راست هر جزو از آفرینش او آیتی مبین
بر شرطهٔ[2] امید کشد بذل او شراع برشه ره[3] نیاز کند جود او کمین
مر زایرانش را همه سال از عطای او چون روی سکه[4] باشد دامان و آستین
بر خود از آن نهاد فلك نام تو سنی تا کی ملك تکینش نبیسند[5] بر سرین
ای آفتاب ملك، سرشت[6] آفریدگار در سایهٔ تو فر فریدون آبتین[7]
چون مهر بی محاقی وچون ماه بی‌زوال چون روح بی‌نظیری وچون عقل بی‌قرین
انگشتری و تیغ شد اصل امید و بیم از حرمت یسار تو وقوت یمین
کلك توهمچو نحل میان بسته زار وزرد زآنست با عدو و ولی زهر وانگبین
گر طینت تو قدر پرستش نداشتی جایز چگونه بودی مسجود نار، طین[8]

۱ - س، و اکثر نسخه‌ها نوشیروان. متن موافق (ص) است. ۲ - **شرطه** با ضم شین و سکون راء باد موافق کشتی:

باطبع ملولت چه کند دل که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

« سعدی »

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینم دیدار آشنا را

« حافظ »

۳ - سه‌ره ص. نقطهٔ « شه » از قلم کاتب افتاده، یا « شاهراه » را به « سه راه » اشتباه کرده است؛ و ما متن را موافق (س) و نسخه های معتبر دیگر تصحیح کرده ایم. ۴ - ص فقط روی وسکه مؤیدی از نسخ قابل اعتماد ندارد و ظاهراً و او زایدست. ۵ - نویسند: س، خ - باشد ملك‌تکینش نهد داغ خ. متن موافق (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگرست ۶ - ملك ملك ص - سهوالقلم‌است ۷ - فریدون و آبتین ص سایر نسخه ها هیچ‌کدام و او ندارد و ظاهراً زاید سهو قلم است و کلمهٔ « آبتین » را چون در این موضع نسخهٔ (ص) هم‌مثل باقی نسخه ها بتقدیم باء موحده برتاء مثناة نوشته بود مانیز از خود تصرف نکرده آنرا بحال خود باقی گذاردیم؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۰) ۸ - تلمیح بقصهٔ سجود ابلیس بحضرت آدم، وآیت کریمهٔ « خلقتنی من نار و خلقته من‌طین » که مکرر درحواشی بیان شده است.

جود تو گشت فایدهٔ مدح را سبب عزم تو کرد قاعدهٔ فتح را متین
تا در سخایمین تو خصم یسار[1] تست با یسر همعنانی و با یمن همنشین
آثار نعمت تو نه همداستان بود کاندرجوار تو پس ازاین خون خوردجنین
یابد بمدحت تو کتابت محل وحی هربیت ازاو بوصف تو روحی شود امین
در دست مادح تو[2] ثنای ترا قلم در پردهٔ صریر سراید همی حزین
گوهر شناس شد قلم من زبس که کرد از کان نظم گوهر مدح ترا گزین
آن شاعران که نورسخای تو دیده اند خورشید را ز هجو بدرند پوستین
تا چون عروس باغ بپوشد لباس حور گلبن گهرفشان شود و باد نافه چین
در باغ دولت تو بنیکی روا کناد ایزد بحسب حال تو دعوات مسلمین
خوش باد چون هوای بهارت همیشه دل وز حلق خصم رفته چوابر بهار ، هین[3]
لهو تو سازوار تر از طبع نوبهار عیش تو خوشگوارتر از بوس حورعین

در مدح شمس الوزراء سعد الدوله ناصر الدین گسری سعید[4]

مهرگان با گل و مل مایهٔ مهر آمد و کین
که بدان داد بمهر آنچه بکین بستد از این

---

۱ - توانگری ۲ - دیریست تا که مدح و خ ظاهراً تصرف کاتب است .
۳ - اینجا مقصود سیل خون است ۴ - ص با عنوان «وله فیه» - س «وله ایضا» این قصیده‌را بهمین ترتیب که ما رعایت کرده ایم‌دنبالهٔ قصیدهٔ قبل نوشته اند که ممدوحش « شهاب الدوله ملک تکین » بود ؛ اما عنوان (ص)که ازاتحاد ممدوح حکایت می‌کند اشتباه کاتب است وما این عنوان را ازروی خود قصیده استخراج کرده‌ایم.

واین همان قصیده است که عده یی ازابیاتش مطابق همهٔ نسخ درقصیدهٔ هموزنش « سرسال‌نو ملک است و مه فروردین . آلخ » تکرار شده است وشرح آنرا درحواشی آن قصیده (صفحهٔ ۳۷٦) نوشتیم و عذر تکرار را خواستیم

توضیحاً علاوه می‌کنم که قصیدهٔ حاضر را مطابق نسخهٔ (ص) نوشته‌ایم‌بعلاوهٔ بیت (۲۸)که باز در (س) و سایر نسخه ها در این قصیده تکرار شده است و آن بیت را هم با علامت بیت‌الهلالین نشان داده ایم در نسخه بدلها هم بذکر اختلافاتی که مخصوص باین قصیده باشد اکتفاوباقی‌را بحواشی قصیدهٔ قبل محول کرده‌ایم.

گونه و بوی گلست آنکه بمل داد هوا
کسوت و عطر ملست[1] آنچه ز گل دید[2] زمین
باد چون تاخت که در دیدهٔ گل بیزد[3] خاك
مهر چون خواست که ازروی چمن خواهد کین
چمن از هولش در طبله فکند اندر وقت
گلبن از بیمش در رزمه[4] نهاد اندر حین
گر چو ابر از مه آذار شود در افشان
ور چو باد از گل نوروز بود مشك آگین
مهرگان نزد خردمند به است از نوروز
نار در مجلس بسیار به است از نسرین
ور بنوروز همی سبزه و لاله و شکفه[5]
یافتند ازفلك و ماه و ثریا تزیین
ور گل از عنبر و شنگرف و شکر بودند آنك
بوی خوش بودش و رنگ تر و روی شیرین

۱ - ص فقط می است گویا اشتباه کاتب باشد ۲ - س، واکثر نسخ آنچه بگل داد وما نسخهٔ (ص)را ترجیح داده ایم ۳ - ریزد خ . متن موافق نسختین (ص ، س) و چندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگرست ۴ - برقه س . تحریفست ؛ و«رزمه» که بکسر راء وسکون زاء بمعنی بقچه بسته است ، ازروی (ص) وچندین نسخهٔ دیگر اختیار شده است ۵ - ص ، س ، وسایر نسخه‌ها: لاله شکفد . ومتن تصحیح احتمالی نگارنده است ؛ برای اینکه دو مصراع باین صورت که در نسخه‌ها نوشته‌اند باهم متلایم و سازگار نمی شود ؛ وشکفه واشکفه مخفف « شکوفه » و « اشکوفه » هر دو بیك معنی هم در فرهنگها بضبط رسیده و هم در اشعار خود « مختاری » و دیگر فصحا آمده است

بر گذرد باد و بریزد بلطف بر گل زرد اشکفهٔ میوه دار
« مختاری »

وممکن است « لاله شکفد » را که درهمهٔ نسخ نوشته‌اند صحیح بدانیم بااین فرض که دو مصراع از وسط سقط شده ومصراع اول یك بیت با مصرع دوم بیت بعدش بهم متصل شده باشد ؛ وعلی ای حال بنظرمن دراین موضع نقیصه‌یی هست که جواب شرط در اشعار بعد نمی‌آید ؛ چه سیاق کلام مقتضی است که گفته باشد اگر درنوروز سبزه ولاله بود بجای آن درمهرگان فلان وبهمان است، همانطورکه در شرطیه‌های ابیات بعد می‌بینیم(؟)

ور همی لاله سر از معصفر و باده و مشک
که بهم داشت، برافراخت[1] بفردوس برین
خوشه[2] ممزوجست از عنبر و شنگرف و شکر
آبی از معصفر و باده و مشکست عجین
گر بهار آن روز[3] از بهر تماشای ملک
از گل لعل همی بست چمن را آذین
مهرگان[4] پرورد اکنون زپی بزم وزیر
سیب سیمین را در سایهٔ برگ زرین
اثر دولت سعد و مدد نصرت و فتح
شرف خنجر و کلک و سبب تاج و نگین

۱ - فعل«برافراخت» باکلمهٔ«سر»مصراع اول بهم‌مربوطست بطور فعل مرکب«سربرافراختن» ؛ یعنی اگر لاله سربرافراخت درفردوس برین ازجهت معصفر وباده ومشک‌که بهم داشت ۲ - **خوشه** : اینجا ظاهراً بمعنی انگور است ؛ پس حدس ما در این مورد تقویت میشود که **شب خوشه** و **مشك‌خوشه** که در اشعار دیگر « مختاری » آمده هم بمعنی قسمی از اقسام گونا گون انگور است ؛ و هرسه کلمه از فرهنگها فوت شده است

کدیور از شب خوشه بخانه شمعی برد — که زیبد ار شودش قرص‌آفتاب لگن

***

گر اصل مشک را حکما خون نهاده اند
پس چون زمشک خوشه همی خون شود روان

۳ - ص فقط مهرگان آن روز غلط واضح است ؛ برای اینکه سیاق سخن شاعر در هفت هشت بیت تشبیب ، مقایسهٔ بهار ومهرگان یعنی فصل خزان است ؛ وآنگهی‌درمهرگان چمن ازگل لعل آذین نمی‌بندد بلکه این حالت از خواص بهار است

توضیحاً علاوه می‌کنم‌که در« بهاران روز» دو وجه محتمل است؛ یکی «آن‌روز» بصورت اسم اشاره ، دیگر « بهاران روز » بصورت اسم مرکب با الف و نون نسبت یا جمع بمعنی روزبهار یاایام بهار نظیر « شبانگاه » بمعنی وقت شب یا اوقات شب ، و «بهار ان جشن » بمعنی جشن مخصوص نوروز (= بهار جشن) یابمعنی جشنهای بهار ؛ وظاهراً وجه اول اقرب بذهن‌است بقرینهٔ « اکنون »که در مقایسهٔ بیت بعد می گوید « مهرگان اکنون آلخ » ۴ - ص فقط ماه می پرورد . ظاهراً دنبالهٔ اشتباه نویسی « مهرگان آن روز » بیت قبل است

سعد دولت فلک اعیان **کسری سعید**
صاحب عادل **شمس الوزرا ناصر دین**

آنکه رایش بهمه کار کشد جز بستم
و آنکه دستش بهمه چیز رسد جز بقرین
حزم او بر سپه نایبه بر بست گذر
عزم او بر گذر حادثه بگشاد کمین
جود و جانرا بکف و بذل ثباتست و حیات
داد و دین را بدل و رای پناهست و معین
روح نبساود بی خدمت او جام جنان
طبع نپذیرد بی نعمت او جان جنین
تف خشمش را چون ماء معین باشد سنگ
نقش مدحش را چون سنگ بود ماء معین
مادحش را اجل آید چو بداند تزویر
خازنش را عجب آید چو ببیند شاهین
دست او داد سخا را بتمامی انصاف
دل او کرد خرد را ببزرگی تلقین
ای جهان را ز شرف بدر جلال اندر صدر
وی شرف را بجهان زین کمال اندر زین
داد را تربیت لطف تو احسان قدیم
ملک را معجزهٔ کلک تو آیات مبین
اصل عالم را خیر تو بهر خلق ضمان
نسل آدم را خلق تو بهر خیر ضمین
مهر تابان را در سایهٔ جاه تو شرف
شیر گردون را در پایهٔ امن تو عرین

ملک و دولت را از رای تو حصنی است بلند
دین و دنیا را از حزم تو سدی است متین
گنج یسری بیسار و بیمین عالم یمن
ای چو گنج از تو یسار همه عالم بیمین
[هر که فر تو نخواهد ببلای فرهاد
وآنکه شر تو نجوید ببهای شیرین][1]
تا خردمندی پیرایهٔ ملکست مدام
تا خداوندی در منزل تختست[2] مکین
چون خردمندان در بزمگه ملک خرام
چون خداوندان در پیشگه[3] تخت نشین

ایضاً من غرر قصایده
یصف فصل الخریف و یمدح الملک عضدالدوله مغیث‌الدین فنا خسرو شهنشاه بویی[4]

در آبدان بنفشه سمن شد ز مهرگان
دینار گشت پیکر مینای بوستان

---

۱ ـ ص این بیت‌را دراین قصیده تکرار نکرده ، اما در (س) وسایر نسخ تکرار شده‌است.
۲ ـ ص ؛ اینجا « تا خداوندی منزلگه تختست » و در مکررات قصیدهٔ هموزنش « تا خداوندی در منزلت تختست » بدون نقطهٔ دو حرف اول « بخت » یا « تخت » ـ س ، و اکثر نسخ هردو موضع «درمنزل بختست» ؛ وبقرینهٔ بیت بعدکه متمم شریطه و مربوط باین بیت می‌شود وآنجا درهمه نسخه های معتبر « پیشگه تخت » نوشته اند و سنت شاعرانه در این اسلوب شریطه مقتضی اتحاد دولفظ است مثل « ملک » که در هردوبیت یکی است و نیز بقرینهٔ تناسب « تخت » با « ملک » ، ما آنرا درهردو قصیده « در منزل تختست » تصحیح کرده ایم . ۳ ـ پایگه خ متن موافق (ص ، س) و سایر نسخه‌های معتبرست . ۴ ـ ص باعنوان «وله یمدحه» بعد از قصیده یی‌که عنوانش این است : « وله یمدح‌الملک شهنشاه بویی » ـ س صفت خزان و مدح مغیث‌الدین فنا خسرو
توضیحاً این قصیده در صفت خزان از منتخبات قصاید فارسی است در « بحر مضارع » بروزن وقافیهٔ نونیهٔ « ازرقی » که آنهم از غرر قصاید دیوان اوست

گویی‌که ماه و مشتری ازجرم‌آسمان تحویل کرده اند بباغ خدایگان

بدرید آب سینهٔ ماغ[۱] اندر آبگیر
بر بود باد شهپر سیمرغ از[۲] آشیان
بیجاده در نشست بمرجان نا رون
الماس بردمید ز مینای ضیمران
انگور چون گداخته لعلیست در شبه
نارنگ چون فروخته ناریست بی دخان
پنهان ز ماه مهر[۳] دل غنچه را اثر
پیدا ز مهر ماه[۴] رخ سیب را نشان
دست خجسته[۵] را می آسوده در قدح
درج ترنج را در نا سفته در میان
نعمت کنون بود که هوا شد چو کیمیا[۶]
شادی کنون رسد که زمین شد چو زعفران
گر اصل مشک را حکما خون نهاده اند
پس چون زمشک خوشه[۷] همی خون شود روان
از غارت و غنیمت نوروز و ماه مهر
می را رسید بوی گل و رنگ ارغوان[۸]

۱ - سینهٔ بط خ . متن مطابق (ص ، س) و نسخ معتبر دیگر اختیار شده است **ماغ** مرغابی سیاه ؛ و در « فرهنگ اسدی » می نویسد مرغی باشد سیاه فام و بیشتر درآب نشیند ، **رودکی** گوید

ماغ در آبگیر گشته روان راست چون کشتیی است قیر اندود

۲ - س ، و بسیاری ازنسخه ها شهپرمرغ اندر . و متن موافق نسخهٔ(ص) است . ۳ - ماه ومهر : خ
۴ - مهرو ماه خ . متن را در هردو مصراع موافق (ص ، س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کرده ایم ۵ - انار خ دونسخهٔ (ص ، س) و سایر نسخه‌های معتبر همه « خجسته » است **خجسته** که بعربی «یمنه» گویند (السامی فی‌الاسامی وبرهان قاطع) اسم گلی‌است شبیه همیشه بهار ؛ وبعضی همان همیشه بهار نوشته اند . **منوچهری** گوید

چشم خجسته را مژه زرد و میان سیاه پرده‌ی زبر جدین وعقیقین رمد بود

۶ - یعنی هوا کیمیاگر شده است که برگهای درختان را زرین‌می‌کند . ۷ - **مشك خوشه** ظاهراً قسمی ازانگور است ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ(۴۱۶و۴۴۹) ۸ - ص فقط : رنگ گل وبوی ارغوان. ظاهراً سهو قلم است.

شاخ درخت گفت که من زر دهم چو شاه
بادش بدین دروغ ببرد همی زبان
ببرید کف میر[1] پی کان شاهوار
بگشاد جود شاه در گنج شایگان
دانی که چشم نرگس پرزر چرا شده است
در خواب دیده باشد دست خدایگان
ور نار نیست بستهٔ تهدید او چراست
هر قطره خونش حلقهٔ هر پاره استخوان
خاطر بدان مده که چرا زرد شد درخت
واندوه این مخور که چرا پیر شد جهان
مندیش اگر زمانه همی کین کشد از این
مشکوه اگر سپهر همی بدکند بر آن
دل بر سماع پست نه و آتش بلند
تن در جهان پیر ده و بادهٔ جوان
طبع و دل از رخ و برسیمین بران گشای
بوس و می ازلب و کف شیرین لبان ستان
بر خور بفضل نعمت[2] یزدان ز روزگار
بر زن بپشت حشمت[3] خسرو بر آسمان
خورشید ملت و دل داد و **مغیث دین**[4]
بازوی دولت[5] و سرشاهان کامران

۱ - مهر ، تیر ، پیر زنی خ نسخهٔ اخیر غلط واضح و باقی قابل توجیه است ؛ اما متن که مطابق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده صحیح ترست ۲ - و ۳ - ص اینجا « بفضل و نعمت » باواو عطف ، و قرینه‌اش در مصراع بعد «بپشت حشمت » بدون واو - س ، خ در هردو موضع با واو عطف - خ در مصراع دوم « برزن کله زحشمت » ظاهراً هر دو قرینه بدون و او عطف صحیح ترست ۴ - چنین است صریح و واضح در هردو نسخهٔ (ص ، س) و سایر نسخه های معتبر ؛ و در بعض نسخ « معین دین » غلط نویسی کاتب است گویا نسخهٔ

شاهنشه مظفر و دارای بر و بحر[1]
پیرایهٔ زمانه و مخدوم انس و جان
ناهید لهو گستر و بر جیس دین پژوه
کیوان شاه پرور و خورشید ملک ران
با عفو او زمین[2] چو هوا روشن و سبک
با خشم او هوا[3] چو زمین تیره و گران

مرحوم «قزوینی» محشی «چهار مقالهٔ نظامی عروضی» هم «معین دین» بوده و از روی همین نسخه‌های مغلوط باشتباه افتاده و اینطور استنباط کرده است که قصیدهٔ حاضر و سایر قصاید که «مختاری» در مدح «امیر مغیث الدین عضدالدوله» ساخته است همه مربوط به «معین‌الدین‌بن خسرو» نامی است؛ و باین توهم بر صاحب «مجمع الفصحاء» که منتخبی از این قصیده را بنام «عضد الدوله فنا خسرو دیلمی» ثبت کرده است بتندی اعتراض کرده و او را هدف تهمت خیانت درامانت تاریخی ساخته است که وی «برای تأیید مدعای خود در بعضی از قصاید مختاری که در مدح معین‌الدین بن خسرو نامی است نام ممدوح را بدل بمغیث الدین فنا خسرو که نام عضدالدولهٔ دیلمی است نموده و این نوع تصرفات منافی امانت مورخ وتذکره نویس است حواشی چهار مقاله»؛ وحال آنکه صاحب مجمع‌الفصحا ابداً واصلاً از پیش خود چیزی جعل نکرده و خیانت در امانت دیوان «مختاری» ننموده است؛ بلکه در تمام نسخه های معتبر که تاریخ کتابت یکی از آنها ماه ربیع‌الآخر از سنهٔ ۶۹۲ هجری قمری یعنی‌حدود شش‌قرن قبل از زمان صاحب مجمع‌الفصحاست (تألیف ۱۲۸٤ ـ ۱۲۸۸ ه ق) در قصیدهٔ حاضر و بعض قصاید دیگر «مختاری» شخص ممدوح را صریح و واضح با نام ولقب «عضدالدوله مغیث‌الدین فنا خسرو شهنشاه بویی» نوشته اند چنانکه در همین بیت ما نحن فیه نیز «بازوی دولت» اشاره بلقب «عضدالدوله» است و نام «فنا خسرو شهنشاه» هم در خود قصیده مذکورست پس از این جهت هیچ تقصیری متوجه صاحب مجمع الفصحا نیست و نمی توان گفت که وی برای اثبات مدعای خود دست بجعل و تزویر زده و از پیش خود «معین الدین» را به «مغیث‌الدین» تبدیل نموده است!

بعقیدهٔ نگارنده منشأ عمدهٔ اشتباه «قزوینی» رحمةالله، اشتراك در اسم است که پنداشته‌اند منظور «امیر مغیث‌الدین عضدالدوله» معروف متوفی ۳۷۲ هجری است که زمان او باعصر «مختاری» بهیچ وجه سازگار نیست؛ و حال آنکه ممدوح «مختاری» شخص دیگری است از امرا وملوك فاضل کریم معاصرش که اتفاقاً از همان خاندان آل بویه بوده و بهمان القاب خوانده می‌شده است وما دربارهٔ اوبتفصیل در مقدمه گفت‌وگو کرده ایم ۵ ـ اشاره است بلقب دیگر ممدوح که «عضدالدوله» بوده است؛ و «خورشید ملت» دراول بیت هم ظاهراً اشاره است بلقب «شمس‌الملة» که درقصیدهٔ صفحهٔ (۱۰۷) درمدح همین ممدوح گذشت ۱ ـ بحروبر: س، خ متن موافق (ص) است. ۲ ـ ص‌فقط هوا ۳ ـ ص فقط زمین. درهردو موضع این‌بیت متن‌را موافق (س) وباقی نسخه‌هااختیار کرده‌ایم.

اصل نشاط او سبب لذت بهار
فرع سخای او مدد نعمت خزان
اندر جوار مدحت او معدن مراد
و اندر پناه خدمت او منزل امان
نا دیده صدر او و ندانسته قدر او
خورشید کاردیده و گردون کاردان
اقبال او شود ببقا خلق را ضمین
شمشیر او کند بظفر ملک را ضمان

صفت میدان کارزار[1]

چون از وصال درع بخندد لب حسام
چون بر فراق تیر بنالد دل کمان
گه سرکشان بخوردن خنجر کشند کام[2]
گه پردلان بمژدهٔ کشتن دهند جان
از زور سم اسبان لاشی شود زمین
وز زخم تیغ مردان فانی شود زمان
روید چو موی بر بدن خستگان زره
بارد[3] چو آب در جگر تشنگان سنان
از پنج حس برون شود آثار چار طبع
در هشت گنبد اوفتد آشوب هفت خوان

۱ - ذیل این عنوان که نگارنده ملحق کرده ام دوازده بیت وصف میدان جنگ و هنرنمایی ممدوحست ؛ و انصافاً شاعر در فن خود هنر نمایی کرده است ۲ - س ، وبسیاری از نسخه ها : زنندگام . محتمل صحت است اما متن که موافق (ص) اختیار شده صحیح ترست ۳ - یازد : س ، خ . متن موافق (ص) و نسخ معتبر دیگرست.

بیرون جهد کمیت **فنا خسرو** از کمین
و اندر پرد خدنگ **شهنشاه** در[1] کمان
پولاد پرنیان صفت آبگونش را
یکسان شود بریدن پولاد و پرنیان
از کوه گاه زخم گرانتر کند رکاب
وز باد وقت حمله سبکتر کند عنان[2]
برقی گرفته درکف و ابری بپیش روی
ماهی نهاده برسرو چرخی بزیر ران
گردان شوند پیش قوی زخم او ضعیف
شاهان فتند زیر نگون چتر او ستان[3]
بر خصم و یار شاه ببینی ز تیغ شاه
قادر زیان و سود بجان و بسوزیان[4]
این را بزر ز غارت آن کرده محتشم
و آنرا بجان ز کشتن این بوده میزبان[5]
جزحزم[6] او که گفت قضایی[7] قضا حجاب
جز تیغ او که دید[8] بلایی[9] بلانشان

---

۱ - خ : از. محتمل صحت است اما متن موافق (ص،س) وچند نسخهٔ معتبر دیگرنوشته شد
۲ - ازجمله ابیاتی است که صاحب « کلیله و دمنه» بدان تمثل جسته است . ۳ - رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۳٦۰). ۴ - **سوزیان**: اینجا بمعنی سرمایهٔ اموال است چنانکه در حواشی صفحهٔ (۵۲) گذشت. توضیحاً منظور شاعر لف و نشر مرتب است ؛ یعنی از تیغ پادشاه زیان برجان خصم او ؛ و سود بر سرمایهٔ دوستانش قادر و مسلط است . و شاید عبارت بیت از این جهت در خور نکته گیری باشد که موهم خلاف مقصود است ؛ چراکه ممکن است سود را به « خصم» و زیانرا به « یار » برگردانند بطور لف و نشر مشوش ؛ اما خلاف ظاهر است . ۵ - این بیت از عموم نسخ افتاده و فقط در (ص) ثبت شده است؛ اللهم ارحم لکاتبه . ٦ - خ : عزم ۷ - و ۹ - س ، خ : « قضای » و «بلای» . محتمل صحت است ؛ اما متن که مطابق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار شده بنظر ما اصح و افصح است . ۸ - س ، و بسیاری از نسخ : گفت . متن را ازروی (ص) اختیارکرده و آنرا بر سایر نسخه‌هارجحان نهاده ایم .

[ای سینهٔ سران شده تیر ترا هدف
وی خود خسروان شده تیغ ترا فسان] [۱]
عزم تو چیره دستی مردان روزگار
خشم تو بردباری شاهان باستان
انواع امر های ترا چرخ کار بند
اسباب رزمهای ترا عقل قهرمان
جان را کفت ضمان[۲] وخرد را دلت ضمین[۳]
دین را دلت مکین و سخا را کفت مکان
ملک از تو فخر گستر و داد از تو شاد کام
فخر از تو ملک پرورودین ازتو شادمان
قتال جان فزایی و جبار دلگشای
غدار ملک بخشی و قهار مهربان
خورشید اگر نهاد سخای تو نیستی
نفروزدی زمانه و زر ندهدی بکان
ور آسمان بلندی تخت تو داشتی
از روز آخرت نرسیدی بر او[۴] زیان
در چین و هند لشکر فغفور و جیش رای
آثار عزم و حزم تو دیدند ناگهان
تا ز استخوان سوخته و خون بسته شان
زآن دار چینی آمدو زین دار پرنیان [۵]

۱ - این بیت از (ص) افتاده ودر (س) ودیگر نسخه‌ها موجود است . ۲ و ۳ - ص: دراول « زمان » ودردوم « زمین » . بااینکه قابل توجیه است و نسخهٔ موافق هم دارد ؛ معذلک بنظر من راجح نیامد ومتن را موفق (س) واکثر نسخ نوشتم (؟) . ۴ - بدو : س ۵ - دارپرنیان : درفرهنگها وتذکره‌های طبی بمعنی چوب درخت بقم که دررنگ قرمزی معروفست تفسیر شده و«جهانگیری» همین بیت «مختاری»را برای آن معنی شاهد آورده است. درکتاب «حدود العالم» محصول « دارپرنیان»را این طور وصف کرده است که از جزیره‌یی حدود سرندیب خیزد وبیخ آن تریاك است همه ز هرهارا .

روی درت شناخته چون روی آفتاب
راه سخات کوفته چون راه کهکشان
بذل کف تو نعمت صنعا و خالدات
خاك در تو قبلهٔ قنوج و قیروان
ای رسته در سخای تو مال من از سخن
وی رسته در هوای تو جانَ من از هوان[1]
افکندم از پی تو سخن را در انتظار
آوردم از پی تو خرد را در امتحان
تا شد بدیهه های مرا سحر پیشکار
تا شد قصیده های مرا عقل ترجمان
اوصاف چون تو یی نتوان گفت سرسری
احسنت چون تویی نتوان یافت رایگان
در صد هزار سال نگویند مدح تو
اندیشه و دل و سخن و خامه و بنان
بر معجزه چگونه توان زد بجادویی
بر آسمان چگونه توان شد بنردبان
چون من زجاه وجود تو جستم محل و مال
چون من بنام و بانگ تورفتم زخان ومان
آراستی قبول من از مجلس رفیع
و افراشتی محل من از گنبد کیان
هرچ از تو از هزار شنیدم یکی خبر
بر هر یکی هزار بدیدم کنون عیان
در طبعها نشاطی و در چشمها بصر
در جسمها حیاتی و در نفسها توان[2]

۱ـ : ذلت وخواری ۲ ـ روان : ص ، خ . ظاهراً سهو قلم است که مستلزم تکرار قافیه در دو بیت بعد می‌شود .

پیش دل من است که چون رخ بره کنم
بی خدمت تو برچه صفت باشم و چه سان
بر حسرت تو فکرت و بر مدح تو ضمیر
بر صورت تو دیده و بر مهر تو روان
فرموده یی تو یکسره اسباب راحله
بخشیده یی تو جمله بضاعات کاروان
در فر و دولت[1] تو چمیده بعز و ناز
از[2] مدح و بخشش تو رسیده بنام و نان
سود تن موالی و محسود اهل فضل
دود دل معادی و خورشید دودمان
از دیده در هوای تو پر گل کنم کنار
وز طبع در ثنای تو پر در کنم دهان
سالی چهار شعر فرستم بچار وقت
چون چرخ در بلاغت وچون مهر دربیان[3]
وصف نگار و باده بتحویل سال و عید
نعت بهار و تیر بنوروز و مهرگان[4]

۱ - فردولت : س، خ . متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگرست ۲ - وز : س ، خ .
۳ - توان: ص، خ . بنظر ما نسخهٔ (س) که چندین نسخهٔ موافق هم دارد دراین مورد راجح آمد ؛ برای اینکه قافیهٔ « توان » بهمین معنی در هفت بیت قبل گذشت ؛ وآنگهی تشبیه کردن سخن بآفتاب از جهت فصاحت وروشنی بیان مناسبترست تا از جهت قوت و توان. ۴ - توضیحاً چهار وقت راکه دربیت قبل گفته بود در این بیت تفسیر می کند .

اما « تحویل سال » که آنرا مقابل نوروز و مهرگان انداخته ، محتمل است که تحویل سال هجری قمری مراد باشد که مبدأ آن در فصول اربعهٔ سال می گردد چنانکه در حواشی صفحهٔ ۴۲۴ ذیل این بیت اشاره شد :

آنچه من دیدم دراین تحویل سال ازجود تو نه بهار از ابر دیده است ونه از خورشیدکان

و در شریطهٔ همان قصیده نیز دیده شد که « عید » را از « تحویل سال » و « نوروز » و « مهرگان » جدا کرده و گفته است :

تا سروران زنند ز فرزانگان مثل
تا خسروان کنند بر آزادگان قران

نابریده عشرت عید تو از تحویل سال ناگسسته بزم نو روزت زجشن مهرگان

وممکن است دراین مورد بخصوص(نه آنجاکه احتمالاً تحویل سال بامهرگان وفصل‌پاییزمنطبق شده بود) مقصودش تحویل سال شمسی یزدگردی باشد که در گاه شماری قدیم معمول و متداول بوده است و برای امتیاز از سال هلالی و خراجی آنرا بقید « قدیم » یا « فارسی » مقید می ساختند. ومبدأ سال یعنی اول فروردین ماه یزدگردی بسبب اهمال در اجراء کبیسهٔ ۱۲۰ سالهٔ « بهیزك » که شرحش درکتب نجوم وگاه شماریهای قدیم مسطورست ، همه وقت دراول حمل ونقطهٔ اعتدال ربیعی ثابت نمی‌ماند ؛ بلکه‌تقریباً هرچهار سال یک روز و درهر ۱۲۰ سال یک ماه عقب می‌افتد چنانکه درحدود ۱٤٤۰ سال دوباره بموضع اول که آنرا نقطهٔ اعتدال ربیعی فرض کرده ایم باز می‌گردد . مثلاً اگر فرض‌کنیم که اول فروردین ماه یزدگردی امسال با اول حمل مصادف شده باشد چنانکه درسال ۳۷۵ یزدگردی ۱۱ جمادی‌الاخره۳۹٦ هجری قمری اتفاق افتاده بود ، چهار سال بعد به ۲۹ حوت ، و هشت سال بعد به ۲۸ حوت، وهمچنین ۱۲۰سال دیگر باول حوت (= اسفند ماه) خواهد افتاد ، و بسبب همین‌سیر قهقری ممکن است تحویل سال و اول فروردین ماه یزدگردی بافصل پاییز یا تابستان و زمستان نیز مصادف گردد ؛ ولیکن از روی محاسبات نجومی و قواعد تطبیق تواریخ با یکدیگر که نگارنده خود بدقت ملاحظه و شمارگیری کرده‌ام و شرحش با وضع این حواشی مناسبت ندارد باین نتیجه رسیده‌ام که ممکن‌نیست اول فروردین ماه یزدگردی‌درعصر زندگی « مختاری » که مابین سنوات ٤۵۰ ـ ۵۵۰ هجری قمری بوده است ، با حلول آفتاب در برج میزان شمسی و آغاز فصل خریف و مهرگان منطبق شده باشد ؛ و همانطور که درحواشی صفحهٔ(٤۲٤) اشاره شد این انطباق در آن ایام مخصوص سالهای قمری هجری است ؛ یا اصلاً نوع دیگر ازگاه‌شماری درآن ایام همه‌جا یادربعض نواحی ایران مانند«یزد» و«کرمان»که قلمرو حکومت سلاجقهٔ قاوردی وبقایای آل‌بویه بود معمول بوده است که مبدأ سال‌را اززوز اول میزان وآغاز موسم خزان می‌گرفته‌اند ؛ واتفاقاً این‌نوع سال شماری دربین‌ایرانیان قدیم‌هم‌گویا سابقه داشته باشد چنانکه‌آقای «تقی‌زاده » درکتاب نفیس خود بنام « گاه شماری در ایران قدیم » هم متعرض شده و نوشته اند که : « ظن قوی بر این است که اقوام ایرانی جنوب غربی ایران و اسلاف پارسیان عهد هخامنشیان سال را ازاول پاییز می شمردند : ص ۵۸ » ؛ اما اینکه آن قسم‌گاه شماری درایران بعداز اسلام و درقرن ۵ ـ ٦ هجری هم معمول باشد محتاج بادلهٔ قطعیه است ، بحدس و پندار در اینگونه امور حکم نمی‌توان کرد (؟) .

و نیز دربیت ما نحن فیه بخصوص (نه در موردی که گفت وگو از انطباق تحویل سال با اول پاییز باشد) می‌توان گفت که مقصود سال خراجی معتضدی است که مبدأ تحویلش روز ۱۱ حزیران رومی و ژوئن مسیحی یعنی پنج روزمانده بآخر جوزاواول سرطان شمسی‌موافق۲٦خرداد ماه فعلی است. و این نوع گاه شماری که بقید « خراجی » مشخص وممتاز می شد و اسامی ماههای آن همان اسامی ماههای ایرانی یزدگردی یعنی « فروردین، اردیبهشت . . . الخ . » بود هم در ردیف سال « قدیم = یزدگردی»

از سروری بناز و بفرزانگی ببال
در خسروی بپای و بر آزادگی بمان

وسال «هلالی = هجری قمری» ، آن ایام درنواحی ایران مخصوصاً درحدود یزد وکرمان رایج ومعمول بوده و اثرش در کتب و نوشته های آن عهد باقی است .

وضع این تاریخ مربوطست بزمان **معتضدعباسی** (۲۷۹ ـ ۲۸۹) که برای اخذ خراج اراضی مزروعی موقع بدست آمدن غلات را در نظرگرفتند و بنوشتهٔ « تاریخ قم » روز چهارشنبه ۱۳ ربیع‌الاخر سنهٔ ۲۸۲ هجری قمری را که اول خرداد ماه ۲٦٤ یزدگردی بود « نوروز معتضد » نام‌کردند و آنرامبدأ سال خراجی قرار دادند که مدارش برحساب سال شمسی است؛وخمسهٔ مسترقه‌را (= پنج روزاندرگاه) هم مثل تاریخ یزدگردی درآخر آبانماه می‌افزودند ؛ وکبیسه‌اش بدین قرار بود که در هر چهار سال یک روز برخمسهٔ مسترقه علاوه‌کرده آنرا بجای پنج روز ،شش روزمی گرفتند. و نیزچون درآن موقع اختلاف شمسی وقمری هجری به ۹ سال رسیده بود،برای اینکه این تفاوت همه وقت ثابت‌بماند واختلاف سالهای خراجی شمسی با هجری هلالی جبران شود قانونی وضع‌کردند که‌آنرا بنوشتهٔ «خطط مقریزی» در نواحی مصر « ازدلاق » می‌گفته اند که ظاهراً مأخوذ از « زلق » بمعنی لغزیدن و جای لغزان باشد؛باین قرارکه درهر۳۳ سال یک‌سال‌خراجی‌را ازحساب انداخته‌آنرا از محل خود بمحل دیگرمی‌لغزانیدند یعنی مثلاً سال ۳۲ را سال ۳۳ ، وسال ٦٥ را سال ٦٦ می‌نامیدند تاتفاوت دو تاریخ‌خراجی وهلالی درهمان ۹ سال اول باقی بماند ؛ ولیکن این قاعده وهمچنین ضابطهٔ کبیسهٔ چهار ساله همه وقت وهمه‌جا درست ویکسان اجرا نشده و بدین‌سبب وضع سال خراجی و اختلاف مابین دو تاریخ بریک حال وبیک منوال ثابت نمانده است . مثلاً درکتاب « بدایع‌الازمان » در تاریخ کرمان سنوات ٥٥١ هلالی را با ٥٤٤ خراجی، و ٥٦٩ هلالی را با ٥٦۲ خراجی ، و ٥۷۱ هلالی را با ٥٦٤ خراجی تطبیق‌کرده است که تفاوت مابین دو تاریخ ۷ سال می‌شود نه ۹ سال (؟)

درکتاب « گاه‌شماری » هم بتفصیل دربارهٔ سال خراجی وثابت نماندن تفاوت ۹ سال تحقیق و شواهدی هم از کتب تاریخ ذکر شده که در خور مطالعه و استفادهٔ اهل تحقیق است . بهرحال مبدأ سال خراجی در تابستان بوده است ؛ وبرفرض اهمال‌دراجرای‌کبیسهٔ چهارساله درتمام مدت نیزازسنهٔ ۲۸۲ هجری هلالی‌که سال وضع آن تاریخ است تا سنوات مابین ٤٥۰ ـ ٥٥۰ که عصر « مختاری » است چندان طول نکشیده بودکه تحویل سال خراجی بسبب عقب‌افتادگی ازتابستان بفصل پاییز ومهرگان افتاده وآغاز آن سال با اول برج میزان منطبق شده باشد ؛ و بدین سبب احتمال تحویل‌سال خراجی‌را به‌بیت‌مانحن‌فیه اختصاص دادیم نه آن بیت که درصفحهٔ (٤۲٤) گذشت .

اما **عید** که‌آنرا هم یکی ازچهاروقت شمرده است‌گویا اینجامرادش‌عید اسلامی مانند «عید فطر» یا « عیدگوسفندکشان » باشد که در قدیم با مراسمی پرشکوه جشن‌می‌گرفته‌اند ؛ **ازرقی** دربارهٔ چنین‌عید که‌با جشن نوروز مقارن شده بوده است‌گوید :

خوش و نکو زپی‌هم رسید عید وبهار　　بسی نکوتر و خوشتر زپارو ازپیرار

بادا ز فخر و فر تو انس دل ملوك
بادا ز عیش و عمر تو جان جهانیان

یکی زجشن عجم جشن خسروافریدون یکی ز دین عرب دین احمد مختار
جهان بسان یکی چادری شده است یقین کجا زعید و زنوروز پود داردو تار

و در خصوص عید فطر گوید :

عید مبارك آمد وبر بست روزه بار زآنگونه بست بارکه پیراربست وپار
در جشن روز عید می لعل فام خواه بگزار در مراد چنین جشن صد هزار

مقصود این نیست که کلمهٔ « عید » درعرف شعرای قدیم اختصاص بعید مذهبی داشت ؛ بلکه منظوراین است که هرکجا « عید » را مقابل جشن « نوروز » و « بهار » و« مهرگان »گفته اند مراد عید فطر یا عید اضحی استچنانکه مابین فقها در نماز عید و «صلوة عیدین » مصطلح است؛ وگرنه استعمال« عید » در مورد عید نوروزهم در اشعار قدما بسیاراست ؛ از جمله همان «ازرقی» درعید نوروز گوید :

چون چتر روزگوشه فروزد بکوهسار بر زد سر علامت عید از شب آشکار
تا فر خجسته رایت نوروز در رسید از گرد راه با علم وخیل بی شمار

تیرو مهرگان

اما « تیر » و « مهرگان » که دراین بیت آمده ، نه بمعنی معروفست که تیرماه تابستان و جشن مخصوص مهرگان یعنی ۱۶ مهرماه باشد ؛ بلکه منظور اصطلاح دیگری است که درعرف شعرا ولغت‌نویسان قدیم معمول و متداول بوده است که غالب هردو کلمهٔ « تیر » و « مهرگان » و معربش « مهرجان » را بمعنی فصل پاییز ، وگاهی « مهرگان » را بمعنی آغاز آن فصل استعمال می‌کرده اند ؛ چنانکه در اشعار « مختاری » مکرر آمده است . از جمله مطلع همین قصیدهٔ حاضر : « درآبدان بنفشه سمن‌شد زمهرگان . . . الخ » ؛ ونیز در قصاید دیگر گوید :

با چمن نامهربان شد باز باد مهرگان مهرگانی باده پیش آرای نگار مهربان

***

تا همی باد بهارو باد تیر آرد بباغ گاه کافور نضید و گاه دینار نثیر
تیغبرنده ت گل‌افشان باد چون بادبهار دست‌بخشنده‌ت‌زرافشان‌بادهمچون‌بادتیر

***

هوای تیرو ابر دی گهر سای‌آمدو زرگر زمیناکهربا کرد آن و باز این‌سیم‌کرداززر

فردوسی گوید :

بهارو تموزو زمستان و تیر نیاسود هرگز یل شیرگیر

عنصری گوید :

اگر بتیر مه از جامه بیش باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

فخر تو بی کرانه و فر تو پایدار
عیش تو بی نهایت و عمر تو جاودان

تا همی گردد فصول عالم از گشت فلک — گه تموز و گاه تیر و گه زمستان گه بهار

***

تا بنوروز اندرون باشد نشان نوبهار — تا سپاه تیر ماه آرد نشان مهرگان

امیر معزی گفته است :

کنون که خور بترازو رسید و آمد تیر — شدند راست شب و روز چون ترازو و تیر

سوزنی گفته است :

سال عالم عنف و لطف و قهر و کینت یاد کرد
تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر

در مقدمة الادب زمخشری (متوفی ٥٣٨) کلمهٔ « مهرجان » به « پاییز ـ وقت خزان ـ تیر ماه » تفسیر شده است وحال آنکه در زمان او تیر ماه یزدگردی در برج جوزا ، وتیرماه جلالی در سرطان بوده و این « تیرماه » که مرادف فصل خزان وپاییز گفته مبتنی برهمان اصطلاح است که مابین شعرا معمول بوده است .

در « فرهنگ اسدی » یکی از معانی « تیر » را فصل خزان گفته وبیت اول « عنصری » را که در بالا ذکر کردیم شاهد آورده است ؛ در « فرهنگ جهانگیری » هم برای « تیر » بمعنی پاییز بشعر « سوزنی » استشهاد نموده است .

خلاصه اینکه لفظ « تیر » هم بمعنی خصوص تیرماه تابستان وهم بمعنی فصل خزان و پاییز معروف و متداول بوده است ؛ و کلمهٔ « مهرگان » و « مهرجان » را نیز هم بمعنی خصوص روز ١٦ مهرماه که جشن مهرگان است و هم بمعنی فصل پاییز و آغاز آن فصل استعمال کرده اند ؛ و این معنی ظاهراً از باب توسع مجاز است بعلاقهٔ جزو وکل یا عموم و خصوص و اطلاق و تقیید .

صاحب **بدایع‌الازمان** دراحوال ملوك قاوردی که ازممدوحان خاص «ازرقی » و « مختاری » بوده اند می‌نویسد : «درماه آذر ازدارالملك بردسیر بجیرفت می رفتند ودرماه اردیبهشت ببزدسیر مراجعت می کردند چنانکه هفت ماه موسم گرما را دربردسیر وپنج ماه سرمارا درگرمسیر بودند : ص٣٠ طبع طهران» .

چون بقول او از اردیبهشت تا آذر هفت ماه موسم گرما بود ، پیداست که « تیرماه » مثل امروز بموسم گرما می افتاد ؛ پس استعمال لفظ « تیر » بمعنی خزان و پاییز اصطلاح دیگری است که در اشعار گویندگان قدیم از قبیل « فردوسی » و « عنصری » و « فرخی » و « مسعود سعد » و «معزی» و « ازرقی » و غیره آمده است . و احتمال میرود که این اصطلاح از بقایای قسمی از گاه شماری قدیم ایران پیش از اسلام باشد که سال را از اول تابستان می گرفتند ؛ یعنی «فروردین ماه» اول تابستان بود ، که بالطبع « تیرماه » با آغاز فصل خزان وبرج میزان منطبق می‌شد . اتفاقاً درکبیسهٔ **متوکل** و **معتضدعباسی**

که در قرن سوم اسلامی اتفاق افتاد نیز همین منظور بود که مبدأ سال یعنی اول فروردین ماه را با اول تابستان تطبیق کنند ؛ وبدین سبب یازدهم حزیران رومی را که با اواخر برج جوزای شمسی و خردادماه فعلی منطبق است مبدأ سال خراجی و **نوروز معتضدی** قراردادند بتفصیلی که درسطور قبل گذشت .

پیداست که بحساب سال خراجی معتضدی هم تیرماه بفصل خزان و موسم پاییز می‌افتد ؛ اما اصطلاح معمول شعرای قدیم مبتنی براین حساب یا بسبب اهمال کبیسهٔ یزدگردی نیست ؛ وگرنه بایستی با اسامی دیگر ماهها نیز همین معامله را کرده یعنی فروردین‌را بمعنی تابستان ودی را بمعنی بهار هم‌گفته باشند ، وحال آنکه سایر ماهها را جز بهمین معنی معروف متداول که مقتضای بودن فروردین در اول بهاراست استعمال نکرده‌اند (گاه‌شماری : ص ٥٧) .

استدراك

مطلبی که در خصوص بیت « آنچه من دیدم در این تحویل سال از جود تو : ص٤٢٤ » گفته شد که مقصود سال هجری قمری است وممکن نیست که تحویل سال یزدگردی مراد باشد ، همه مبتنی براین فرض است که « این تحویل سال » اشاره بهمان موضوع تشبیب قصیده یعنی‌فصل پاییز و مهرگان ، وغرض شاعر شکرگزاری ازخلعت ونعمتی باشد که درآن‌موقع بدو رسیده است یا خواهدرسید ؛ اما اگر مقصودش بیان حال ماضی ، و در مقام اظهار امتنان از انعام وصله‌یی باشد که پیش از آن وقت در موقع تحویل سال بدورسیده بود ، پیداست که ارادهٔ تحویل سال یزدگردی ازاین بیت هم ممکن‌است ، بلکه ظاهراین است که هر کجا « تحویل سال » می‌گوید مرادش همان سال یزدگردی باشد که درگاه شماری قدیم معمول و متداول بوده است . ونیز علاوه می‌کنم که اصطلاح «تحویل» که درعرف اهل نجوم وهیئت بمعنی انتقال وتحویل آفتابست از برجی ببرج دیگر اصلاً اختصاص بسال وماه شمسی مانند یزدگردی وجلالی وامثال آن دارد وبا سال وماه قمری که مدار آن برروٴیت هلال است نه تحویل شمس ببروج مناسبت ندارد ؛ واگر احیاناً لفظ «تحویل»را درسال قمری استعمال کرده باشند باید آنرا ازباب توسعات مجازی شمرد اما اینکه در بیت ما نحن فیه سال یزدگردی‌گفتم با اینکه سال « جلالی ملکشاهی » هم درنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری یعنی باحتمال قوی ازسال ٤٦٧ ـ ٤٦٨ وبقولی در ٤٧١ وضع و معمول شده بود برای این است که معلوم نیست آنطور گاه شماری در قلمرو ممدوحان « مختاری » آن ایام شایع و متداول بوده است یاخیر ؛ وآنگهی مبدأ سال جلالی همه وقت مصادف با تحویل آفتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی وآغاز فصل بهار است و نمی‌توان تحویل سال جلالی را با موسم بهار دو وقت و دو موسم مختلف شمرد .

این مطلب‌را هم اینجا علاوه می‌کنیم که چون ٣٤ سال قمری تقریباً معادل ٣٣ سال شمسی‌است‌و مبدأ سال قمری یعنی اول محرم درهرسال ١١ روز ازمبدأ سال شمسی عقب‌تر می‌افتد ، طبعاً درهر ٣٤ سال وضع اول محرم سال قمری تجدید می‌شود ؛ یعنی اگر امسال محرم با ایام نوروز و فصل بهار و برج حمل شمسی ، یا بابرج میزان وموسم پاییزمصادف شد در ٣٤ سال دیگر باز همین تصادف واقع می‌شود ؛ پس درمدت ١٠٠ سال ممکن است سه‌بار اول محرم با برج میزان انطباق پیداکند ، چنانکه موافق جداول تطبیقی و محاسبهٔ دقیق نجومی معلوم شد که در سنوات مابین ٤٥٠ ـ ٥٥٠ اول بار درسنهٔ ٤٦٥ هجری اول محرم درست با اول‌برج میزان شمسی منطبق شده ، ودر سالهای ٤٩٩ و ٥٣٣ نیز مبدأ سال قمری مصادف باهمان فصل پاییز بوده است ؛ وبمحاسبه می‌توان اعادهٔ این وضع را درسنوات قبل و بعدهم معلوم‌کرد .

مدح ابو عمر بن محمد خازن[1]

ای هنر آرای مهتر متدین — فخر مکانی و مفخر متمکن
ای زمروت وجود جود تو واجب — وی ز لطافت بقای شخص تو ممکن
مثل تو اندر خرد خیالی فاسد — ذات تو اندر جهان سپهری کاین
حال سخا را کف[2] تو اول و آخر — ذات خرد را دل تو ظاهرو باطن
ای سبب بغیت[3] و معین اکابر — وی ثقت دولت و امین خزاین
خلق جهانرا مروت تو مربی — باز[4] جهانرا کفایت تو مزین[5]
بو عمر بن محمدی و بدین روی — اینت بعدلست و آن بخلق مقارن[6]
گاه سخا آفتابت است[7] معلم — گاه سخن جبرئیلت‌است[8] ملقن
لاجرم از غایت توکل و اخلاص — فارغی از ریبت[9] منجم و کاهن
خود ز صلاح تو تا قیامت با تو — رنگ نگرداند اختر متلون
چون[10] شرفت موضعی نجست کواکب — چون[11] سخنت گوهری نیافت معادن

---

۱ ـ نام ممدوح در بیت هفتم و شغل و منصب او در بیت ۱٦ قصیده ذکر شده است ؛ و از بیت ۱۳ هم معلوم می‌شود که از اهل سمرقند و ظاهراً مربوط بدستگاه ملوك خانیه بوده است ـ ص ، س ودیگر نسخه های معتبر نیزهمه این قصیده را در جزوقصاید سمرقندیهٔ « مختاری »نوشته اند .

۲ ـ ازکف : ص. سهوالقلم واضح است ۳ ـ **بغیت** : بکسر وضم باء بمعنی‌طلب کردن و آرزوی چیزی است ؛ و بعض لغت نویسان مابین ضم وکسر را فرق گذارده اند باینکه « بغیت » بکسر چیزی است که می‌خواهی و بجست وجوی آن برمی‌خیزی ، و بضم نفس حاجت و خواهش نفسانی است .

دع المکارم لاترحل لبغیتها — واقعد فانك انت الطاعم الکاسی «حطیئه»

۴ ـ ناز : خ . متن موافق (ص ، س) و نسخ معتبر دیگرست. ۵ ـ **مزین** اسم فاعل باب تفعیل: آرایشگر ؛ و اینجا ظاهراً بمعنی مربی بازشکاری است (؟) ٦ ـ یعنی عدل « عمر » و خلق « محمد » . ۷ و ۸ ـ آفتاب تست ، جبرئیل تست : ص . غلط نویسی کاتب است برای اینکه « ت » در هردو موضع ضمیر متصل است در حالت مفعولی ؛ یعنی آفتاب ترا معلم است و جبرئیل ترا ملقن است . ۹ ـ زینت : ص . متن موافق (س) و نسخه های دیگر اختیار شده است .

۱۰ و ۱۱ ـ جز : ص . متن را از روی (س) و سایر نسخه های معتبر تصحیح کرده ایم ؛ ظاهراً مأخذ نسخهٔ (ص) هم در اصل « جن » رسم الخطی قدیم از « چن = چون » بوده‌که کاتب را در اشتباه « جز » انداخته است .

جود تو بنمود فعل گوهر[1] راکب — رای تو بگشاد روی کوکب ثامن [2]
نامهٔ تأیید را زفتحی مضمون — اهل سمرقند را برزقی ضامن
درهمه شهرازقیاس من[3] وطنی نیست — کز تو نه خیر است بهرهٔ متوطن
گر تو امین خزاین شه شرقی — با تو چرا نیست دستگاه تو ایمن
خازن سلطانی و خزانهٔ اقبال — جز تو ندیده است کس خزانهٔ[4] خازن
کرد طمع را هوای بذل[5] تو مسکر — کرد خرد را می سخای تو مدمن[6]
هست چو داود را بدست بر[7] آهن — امر ترا در[8] قلوب خلق براهن[9]
حلم تو چون کوه بود کز توصداوار[10] — طعنهٔ طاعن رجوع کرد بطاعن
جنبش چرخ ارنه بر مصالح تستی — از قبل خدمت[11] تو گشتی ساکن
مرد که در نعمت تو گردد کافر — نیز نخوانندش اهل ایمان مؤمن
من چو نهم روی درسفر بمراحل — شکر تو مهتر برم بر اهل اماکن

۱ ـ ص فقط : جوهر ۲ ـ یعنی رأی روشن تو بمنزلهٔ کوکب ثامن است که بر کواکب سبعهٔ سیاره افزوده شده باشد . ۳ ـ ص : کلمهٔ « من » از قلم کاتب افتاده است . ۴ ـ س : خزانه و . متن موافق (ص) و نسخ معتبر دیگر اختیار شده است . ۵ ـ بزم : خ . تحریفست ۶ ـ : اسم فاعل ازمصدر « ادمان » بمعنی پیوسته شراب نوشیدن . ۷ ـ تو : ص . تحریفست .

در این مصراع تلمیح است بقصهٔ حضرت « داود » پیغامبر که آهن در دست او چون موم نرم می‌شد ؛ و در آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید آمده است : « ولقدآتینا داود منا فضلاً یاجبال اوّبی معه و الطیر و الناله الحدید : سورهٔ سبا ـ ج ۲۲ ».

۸ ـ امر تو در : ص . کلمهٔ « را » از قلم کاتب افتاده است ؛ امر ترابر : خ .

۹ ـ ظاهراً « براهن » اینجا مخفف « براهین » است جمع « برهان » بمعنی دلیل وحجت ؛ وبا کلمهٔ « برآهن » مصراع اول جناس مرکب دارد . ـ یعنی حجتها و اندیشه ها که در قلوب خلایق می‌گذرد پیش امر و فرمان تو همچون آهن است در دست داود ؛ مقصود این است که دلهای مردمان مطیع امر وفرمان ممدوحست .

۱۰ ـ صد آواز : ص ـ صداورا : س ، خ . هردو غلط واضح است وما آنرا بقیاس تصحیح کرده‌ایم .

توضیحاً کلمهٔ « وار » اینجا ادات تشبیه است ؛ و « صدا » بفتح صاد آوازی است که از کوه و گنبد بلند و امثال آن شنیده شود در اثر انعکاس صوت . ـ یعنی طعنهٔ طاعنان مانند صدای کوه بخود طاعن برمی‌گردد .

۱۱ ـ خدمتی : ص. شاید کاتب یاء اضافه‌را که دربعض لهجه های بومی قدیم بتلفظ می‌آمده

زآنکه کسی کو جزا زتو باشد شاکر — نزد خردمند کاذب آید و خاین
خاطر شاعر چو مدح زفت[1] سگالد — نظم شود ناتوان و معنی حاقن[2]
وآنکه شود بی مروتی را مادح — ذات مروت شود مراو را لاعن
آنچه من از اهل این دیار شنیدم — درّ یمین[3] تو باشد اصل میامن
عالم محسن تویی و عالم احسان — جوهر ایقان تویی و اختر[4] متقن ۵
تا فلک است و زمین زمین و فلک را — اختر متقن تو باش و عالم محسن
[از قبل فضل همچنان متفضل — در سبب علم همچنین متدین][5]

چیستان در صفت ابر

مدح صدر عمید نورالملک زین‌الدین اسحاق بن معمر[6]

چیست آن دریا که‌چون‌پر گشتش از گوهر دهان
زرد رویی بر گرفت او را زکحلی پرنیان

وآثارش‌هم اکنون دربعض ولایات مخصوصاً درزبان اهالی اصفهان باقی است ، بکتابت آورده باشد؛ نگارنده نمونه های این املاء را در نوشته‌های قدیم بسیار دیده ام والله العالم . ۱ ـ : با ضم زاء نقطه دار وسکون فاء ضد راد است یعنی لئیم خسیس فرومایه ؛ **رودکی** در صفت شراب گفته است :

زفت شود رادمرد و سست دلاور — گر بچشد زوی‌و روی زرد گلستان

۲ ـ **حاقن** : در اصل لغت بمعنی‌کسی است‌که‌کمیز او را بشتاب گرفته باشد ؛ وباین مناسبت شخص مضطر و کسی را که باضطرار در شتابزدگی افتاده باشد « حاقن » گویند ؛ ودر مثل است « لارأی لحاقن » درمورد کسی که باضطرار دچار شده و بضرورت در عجله و شتاب افتاده باشد چندانکه مالک نفس خود نباشد . ۳ ـ ثمین : ص ـ همین : س ، خ . هردو غلط است و ما متن را از روی نسخه های دیگر تصحیح کرده ایم ؛ و کلمهٔ « در » بفتح دال وتشدید راء بمعنی خیر و برکت و نعمت و احسان فراوانست ، و عبارت « لله دره » که درمورد تعجب از نیکی و خوبی امری گویند از همین معنی مأخوذ است . ۴ ـ آخر : ص . سهوالقلم است ؛ ودر شعر بعد همین نسخه مثل سایر نسخ « اختر » نوشته است . ۵ ـ این بیت از (ص) افتاده و در (س) وباقی نسخ معتبر موجود است . ۶ ـ ص : این قصیده را ندارد اما در (س) و دیگر نسخه های کامل دیوان «مختاری» ثبت شده است ـ س : درعنوان قصیده نوشته است : « ایضاً قصیدهٔ لغز یمدح الشیخ العمید نورالملک اسحق بن معمر » ؛ و همچنین در بعض نسخ دیگر عنوان «لغز » یا « چیستان » را نوشته‌اند اما هیچ کجا متعرض حل و کشف موضوع لغز نشده‌اند ؛ نگارنده مخصوصاً آنرا قید کردم تافهم مضامین اشعار برخوانندگان دشوار نباشد ، والقاب ممدوح‌راهم مطابق‌گفتهٔ خود شاعر ثبت‌کردم.

حلّه بافی کرد در سیماب سیما کارگاه[۱]
نقشبندی کرد بر پیروزه پیکر بهرمان[۲]
سایه گسترد و بدان خورشید زاد اندر زمین
زهر خوردو نوش گشت اندر مسامش[۳] درزمان
ساحل او کوهسارو لجهٔ[۴] او آفتاب
دور[۵] او اندر زمین و موج او در[۶] آسمان
گاه پر مرجان شبه ست و گاه پر لؤلو صدف
گاه پر کوکب سپهرو گاه پر آتش دخان
از تک او تیره باشد روز لیکن بی غبار
وز خوی او زنده گردد مرده لیکن بی روان
پیش ازین گرمهره از ماران نمودی[۷] او کنون
مهره ها دارد کزیشان مار بنماید عیان[۸]
او سیه زاید برنگ و هرچه زو زاید[۹] سپید
او سبک خیزد بنفس و هرچه زوخیزد[۱۰] گران
بی دلی گریان بود هنگام تیرانداختن
باز خندان دلبری گردد چو بندازد کمان

---

۱ ـ جمله مرکب ازصفت وموصوفست یعنی«گارگاه‌سیماب سیما» ؛ وهمچنین‌قرینه‌اش‌درمصراع بعد « بهرمان پیروزه پیکر » . ۲ ـ این بیت را درفرهنگ « جهانگیری » برای لغت « بهرمان » بمعنی نوعی از بافتهٔ ابریشمی نازك ولطیف که بالوان مختلف باشد شاهد آورده است مانند شعر « ازرقی » که مصراع دوم مورد استشهادش این است : « مالیده‌کرته ایست زپیروزه بهرمان » . ۳ ـ روانش: خ ۴ ـ بچه : س. تحریفست . ۵ ـ در : خ . ۶ ـ موجش اندر : س . ۷ ـ نمودند : س ، . متن را مطابق چند نسخهٔ قدیم اختیار کردم . ۸ ـ ظاهراً مقصودش رشته هاست که ازریزش قطرات باران بچشم می‌آید ؛ قطره های باران را بمهره های ماران ، و رشته یی که از آن توهم میشود بمار تشبیه کرده است . ۹ ـ خیزد : س ـ آید : خ . ـ مقصودش باران و تگرگ و برف سپید رنگ است که از ابر سیاه می‌زاید . ۱۰ ـ زاید : س ـ آید : خ . ـ مقصودش درختان وگلها ومیوه ها وغلات و لؤلؤ ومروارید است‌که از ابر وباران وجود می‌گیرد ؛ ووصف « گران » اینجا بمعنی‌جسم ثقیل وسنگین است درمقابل « سبک » وخفیف ، ضمناً ایهام‌داردبمعنی غالی وگرانبهاکه آنرامقابل رخیص وارزان می‌گویند .

مسرفست اولیک تا آن حد [1] که از اسراف او
چون ببخشیدن درآید خصم او گردد مکان
سرخ رو آیند ازو نو لعبتان اندر بهار
زرد رخ گردند باز از خصم او [2] اندر خزان
آنچه او در بحر و بستان با صدف کرده‌ست و گل
اندرین ملک از کفایت با خرد کرده‌ست وجان
نظم و نثر قبلهٔ احرار و صدر روزگار
دست و کلک سید کتاب و فخر دودمان

نور ملک اسحاق معمر زین‌دین معمار فضل

آنکه زوعمر هنر معمور شد تا جاودان
از کفایت چون سپهرست از مکانت چون زمین
ازصفادت[3] چون یقینست از لطافت چون گمان
چشم را بی الفت او خواب ندهد کو کنار
طبع را بی‌جود او شادی نیارد زعفران
معتمد در ملک و اندر ملک[4] خود نا معتمد
مهربان بر زایرو با مال خود نا مهربان

---

۱ ـ با آن چار : خ . تحریفست . ۲ ـ یعنی « باد » که خصم نیرومند « ابر » باشد و آنرا بهرطرف که می‌خواهد می‌کشاند ؛ داستان زاهد و موش بچه و ابر و باد و آفتاب را در « کلیله ودمنه ـ باب‌البوم و الغربان » بخاطر بیاورید . ۳ ـ صفاوت : خ . در اکثر نسخه های معتبر «صفادت» بادال نوشته‌اند ؛ ودراین صورت می‌توان گفت که این کلمه مأخوذ از «صفد و «اصفاد» باصاد ودال بی‌نقطه بمعنی اتقان ومحکمی است ازمصادر جعلی فارسی که آنرا بقیاس عربی ساخته‌اند ودر خود عربی بمعانی که درفارسی شایع ومعمولست نیامده است ، نظیر «فراغت» و«خجالت» و «قضاوت» وامثال آن . ـ اما «صفاوت» باواو آن هم درعربی بمعنی صفاء وپاکی وپاکیزگی که مناسب مقام‌است نیامده بلکه از فعل «صفوت الناقه صفاوةً ای صارت غزیرة اللبن» ازباب «شرف یشرف» آمده است که صیغهٔ وصف آنرا «صفی» بروزن «فعیل» می‌گویند بمعنی ناقهٔ بسیار شیر ؛ وپیداست که « صفاوت » باین معنی با « یقین » تناسب ندارد ؛ مگراینکه آنراهم درجزومصادرجعلی فارسی بمعنی صفا وپاکیزگی تفسیر و توجیه‌کنیم (؟) . ۴ ـ کلمهٔ « ملک » اول بمعنی مملکت و دولت و سلطنت ، و دوم بمعنی مال و دارایی است که معمولاً معنی اول را با ضم میم و دوم را با کسر میم تلفظ می‌کنند اما

دست چون ابرش بطبع افروختن چون آفتاب
بزم چون نوروزش از زر ریختن چون مهرگان
کار هر صامت[۱] بینجامد[۲] چو آغازد سخا
دست هر ناطق فروبندد چو بگشاید زبان
فکرتی دارد که باد از لطف او گردد خجل
خاطری دارد که آب از نظم او گیرد نشان
از امان[۳] علم[۴] اویند اهل علم اندر پناه
وز پناه حزم اویند اهل فضل اندر امان
استخوان کردار بی‌مغزست کلک او وهست
گشته خون از بیم او مغز عدو را استخوان
تیغ اگر شایسته بودی مدحتش را چون قلم
آهن اندر کان چونی در بیشه بربستی میان
ورثبات رای او بودی عدیل فعل نفس
صورت چرخ نگون در آب بنمودی ستان[۵]
ای بدین پاك[۶] روی ملت صاحب کتاب
وی برای نیک پشت دولت صاحبقران
آفتاب رایت ار محسوس[۷] بودی ، زیراو[۸]
چشم نابینا بدیدی راه سیمرغ آشیان[۹]

دراصل لغت مثلث المیم است . ۱ ـ صاحب : س، و بیشترنسخ . قابل توجیه است امامتن را مطابق بعض نسخ اختیارکرده‌ایم باین نظر که « مال صامت » بمعنی نقد زر وسیم ، مصطلح است درمقابل «مال ناطق » یعنی حیوان ؛ وباین اعتبار با « ناطق » مصراع دوم که اینجا بمعنی سخن‌گوی وسخنور است ایهام تناسب پیدا می‌کند . ۲ ـ بپیماند ، بپیماید ، بنماید : خ . ۳ ـ زمان ، زبان : خ . هردو تحریفست ۴ ـ حلم : خ . محتمل صحت است . ۵ ـ برای معنی کلمهٔ « ستان » و تناسب آن با « نگون » رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۳۶۱) . ۶ ـ تازه : س . ۷ ـ محبوس : خ . تحریفست . ۸ ـ زیرابر : خ . تصرف نساخ متأخر است . ۹ ـ توضیحاً سیمرغ که آنرا «عنقاء مغرب» بضم‌میم نیز گویند درافسانه‌ها ببلندی آشیان وپنهان بودن ازانظار معروفست ، وشاعر ازاین هردومعنی برای مبالغه درصفت بلندی وروشنی رأی ممدوح استفادهٔ مضمون شاعرانه کرده‌است ؛ میگوید اگرآفتاب رأی تومحسوس بود چندان روشنی می‌بخشیدکه درزیر او چشم نابینا راهی‌راکه مخصوص آشیانهٔ سیمرغ است هم می‌دید .

منتهای وصفت ار معقول گشتی پیش او
آن غلو کردی خرد کز سحر بگذشتی بیان
نوبهار اندر سحابست آفتاب اندر شهاب
نظم شکر بارت اندر خامهٔ گوهر فشان
لعبتان داری بطبع اندر ز معنیهای بکر
ماه وش بر جیس رخ ناهید دل خورشید سان
دل نشان و دل گشای و دل زدای و دل ربای
دل نواز و دل فریب و دل فروز و دل ستان[1]
بهتر از رادی و نام نیک ، روز[2] دسترس
خوشتر از مستی و بوس دوست ، اندر بوستان
کان معنی یافت اندر گوهر لفظ تو عقل
خیره شد زآن دل که از گوهر پدید آورد کان
من که درخدمت همی تقصیر کردم پیش از این
سود برد[3] از راه معنی وزره صورت زیان
زآنکه گفتم چون چراغ من[4] به‌پیش شمس او
نور ندهد ، بهتر آن باشد که بر تابم عنان
در بهشتی چون نسیم آرم ببرگ نسترن
در بهاری چون شمیم آرم بشاخ ضیمران
رای ملک آرایت این معنی درین فکرت بدید
قوت خویش آشکارا کرد وضعف من نهان
امتحانی کرد و این اقدام را دستور بود
شاد باد آن دل بخود کاین دل بدوشد شادمان

۱ ـ صفات مرکب‌را جدا مطابق رسم‌الخط (ص) نوشته‌ام ؛ رجوع شود بمقدمه ۲ ـ نیک و زور : خ . تحریف غلط انداز است . ۳ ـ بود : . متن ازروی چند نسخهٔ معتبر تصحیح شده است . ۴ ـ گفتم من چراغستم : خ . تحریف واضح است .

گرنه از مهر تو کردی[1] نفس را این آرزو
ورنه در امن تو بودی طبع را این امتحان
نظم در خاطر نهان گشتی و نطق اندر ضمیر
دست در بازو فرو رفتی و کلک اندر بنان
تا بهر فصل بهار از بهر گردن بند گل
زر سرخ آرد سحاب قیر فام از قیروان
تا خط مشکین معشوق و رخ رنگین دوست
عنبر از پروین بر آرد آفتاب از پرنیان[2]
د از فلک هر برتری کاندر فلک باشد بگیر
در جهان هر آرزو کاندر جهان باشد بران
تا نباشد لهوبی گردون نصیب طبع کس
تا کس از تدبیر ، اسب بخت نارد زیر ران
باد با لهو جوانت معتکف گردون پیر
باد با تدبیر پیرت متفق بخت جوان

دعا و ستایش

فخرالدین شرف‌الدوله خواجه سعدالملک[3]

دو قاصدند جهان را بسوی صدر جهان
از اورمزد دی و[4] غرهٔ مه رمضان

---

۱ ـ بودی : خ . هرچند استعمال فعل « کردن » دراین جمله خلاف ظاهر می نماید ، اما چون بیشتر نسخه های معتبر « کردی» است من نیز همانرا درمتن نوشتم . ۲ ـ گلستان : س ، خ . محتمل‌صحت است اما « پرنیان » که مطابق بعض‌نسخ اختیارشده دراین‌مورد بنظرمن راجح و با « رنگین »هم متناسب است ۳ ـ این شخص‌ظاهراً «خواجه عبدالسید » از جملهٔ صدور واکابر رجال دولت خانیهٔ ماوراء النهر است که قصیدهٔ دالیه صفحهٔ (۷۷)درمدح اوگذشت ؛ واین ابیات‌را هم چون دارای مطلع مصرع‌بود ما درجزوقصاید ثبت کردیم اما در (ص ، س) وسایرنسخ همه آنرا در بخش قطعات نوشته اند . ۴ ـ اورمزدی و : ص . یک حرف « د » ازقلم‌کاتب افتاده ؛ و « اورمزد » نام روز اول ازماههای شمسی ایرانی است .

دونامه دارند از روزگار و از گردون
قضا بکلک ازل کرده هردو را عنوان
فصول هریک برنکته یی[1] شده مقصور
که چون بخوانی انس دلست وراحت‌جان
بفخر دین **شرف‌الدوله** خواجه **سعدالملک**
اجل سید عالم پناه دولت خان
که ای فلک را حزم تو چون زمین مرکز
که ای زمین را رای تو چون فلک بنیان
بپای[2] چندان کآمد شد دی است بدهر
بحرمت رمضان پیش خسروان جهان
چو شاخسار در آن حاسدت برهنه بدن
چو روزه دار در این دشمنت فسرده دهان
کفایت و خرد و دانش و دهای توپیر
مسرت و هنر و بخت و دولت تو جوان

تعریف خط و شعر حسین طاهر بلفتح[3]

حسین طاهر بلفتح[4] خواجه زادهٔ من غذای جان و شفای دل منی بسخن
گهم زمدح تو پرماه و اخترست ضمیر گهم زشعر توپر در و شکرست دهن

۱ ـ زفضل هر یک بر نقطهٔ : خ . تحریفست . ۲ ـ بپای آمد : ص . کلمهٔ « آمد » زاید سهوالقلم است . ۳ ـ ابیات ذیل این عنوان‌را (ص ، س) و سایر نسخ در جزو قطعات نوشته‌اند درمعنی‌هم داخل قطعات‌است ؛ اما چون مطلع مصرع داشت ماآنرا دربخش قصاید آوردیم وعنوانش را هم از روی‌خود اشعار اختیار کردیم . ۴ ـ س ، وچندین نسخهٔ دیگر : «ابوالفتح» ؛ ودربعض نسخ «بوالفتح» نوشته اند ؛ ما آنرا مطابق نسخهٔ(ص) نوشتیم برای‌اینکه‌دراین مورد مخصوصاً تعبیر «بوالفتح »یاباملاء قدیم «بلفتح»با «ابوالفتح» ممکن است درمعنی تفاوت داشته باشد؛ چه اگر«ابوالفتح » بنویسیم عبارت شعرطبعاً طوری خوانده میشودکه مقتضی تعلق این‌کنیه بشخص ممدوحست یعنی «ابوالفتح حسین‌بن طاهر» ؛ اما اگر «بوالفتح» یا«بلفتح» بنویسیم ممکن است « طاهر بلفتح » بااضافهٔ بنوت خوانده‌شود یعنی«حسین‌بن طاهربن ابوالفتح» ؛ ومابهمین‌جهت احتیاطاً (ص)را که اقدم نسخ است درمتن‌گذاشتیم .

بهرعمل دل قوت شوی بقوت دل — بهرنفس دل گوهر شوی بگوهر تن
سمنبران همی از لطف شعروحسن خطت — بماه برخط سنبل کشند گرد سمن
همه[1] هوای دوات و امید خامهٔ تست — که مشک ناب شود خون آهوان ختن
مگر سر قلمت هست پای ذوالقرنین — که بسپرد بسیاهی جواهر روشن
عروس لفظ تو از آفتاب تا بد روی — چو شاه[2] شعرتو برآسمان کشد دامن
ترا چو قوت عقل تو داد مایهٔ فضل — در این فنت بنهادند سرکشان گردن
حسام عقل برآهنج وملک فضل بگیر — سر بلا ببر وگردن نیاز بزن
زیاد من نشود[3] بیش مدحت تو بزرگ — اگر بفضل برآیی بگرد خردهٔ[4] من

در ستایش امیر عضدالدوله مغیث‌الدین شاهنشاه بویی[5]

ای‌چون فلک بلند وچوخورشیدبی قرین — هم اختر سپهری هم افسر زمین[6]
خرمتر از امیدی[7] محکمتر از خرد — عالیتر از گمانی[8] روشنتر از یقین

---

۱ ـ هم از : س . محتمل صحت است اما متن را موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر نوشتیم ۲ ـ کلمهٔ « شاه » اینجا بمعنی داماد است ۳ ـ نرود : س ، خ . متن مطابق (ص) نوشته شده ؛ و نسخ « نرود » هم قابل قبولست ۴ ـ **خرده** : باضم خاء معجمه اینجا بمعنی تفقد و دلجویی یا مال ریزهٔ وظیفه و راتبه یا نکته ودقیقه وعقدهٔ قلبی و مهم درونی است ، وباین معنی‌خود «مختاری» در مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** می‌گوید :

سبب رفتن من از خانه — خرده یی بود بس حکیمانه

و « سنائی » درحدیقه بمعانی دیگر گوید :

وربوی خوش پذیر وپژ مرده — همچو خرده ت بسوزد از خرده

و بمعنی نکتهٔ دقیق هم « سنائی » گفته است :

خواجه این خرده را مگردانی — خو پذیراست نفس انسانی

۵ ـ ابیات ذیل این عنوان در (ص) جزو قطعات ، ودر (س) جزو قصاید ثبت شده و باقی نسخ هم از این جهت مختلف است ؛ ما بملاحظهٔ اینکه مطلع مقفی دارد آنرا در بخش قصاید ثبت کردیم ؛ شاید در اصل هم قصیده یی بوده که باقی ابیاتش از قلم نساخ افتاده است (؟)

۶ ـ ظاهراً خطاب بایوان و کاخ دولت سرای ممدوحست . ۷ ـ امیدی و : س، خ ؛ و همچنین قرینه اش در مصراع بعد « گمانی و » . آوردن واو عطف هم در اینگونه موارد صحیح است اما متن را موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کرده ایم . ۸ ـ کمالی : ص . متن مطابق (س) و اکثر نسخ اختیار شده است .

با بخت همعنانی[۱] با عیش همزبان — با چرخ همنشانی[۲] با خلد همنشین
صدر جهان شوی چو نشیند[۳] بصدر تو — فخرالملوك بازوی دولت **مغیث دین**
شاه جهان **شهنشه بویی** پناه ملك — آن خسرو هزار فریدون آبتین[۴]
گردنده آسمان زچه شد ایمن از فساد — زآن شد که داغ دولت اوداشت برسرین
دامن کشند شاهان از فخر برسپهر[۵] — هر گه که بنده وار ببوسندش آستین
زیر نگینش باد جهان[۶] زآنکه این جهان — چون خاتمست و کنگر ایوان اونگین

وله ایضاً یمدح نظام‌الملك یوسف بن یعقوب[۷]

ای نظام دین و ملك وای پناه ملك و دین
خلق را روحی و شاه شرق را روح الامین
آگهی از سر[۸] لوح و واقفی برسر چرخ
چون بر انفاس[۹] سخن گویان کرام‌الکاتبین[۱۰]
پیشگاه[۱۱] شرق و غربی پادشاه علم و عقل
آسمان فتح و فخری آفتاب داد و دین

---

۱ ـ همعنانی و : س ، خ ؛ و همچنین قرینه‌اش درمصراع دوم « همنشانی و » . محتمل صحت است اما (ص) و سایر نسخ‌قدیم در این قرینه ها واو عطف ندارد . ۲ ـ هم نژادی و : س . تصرف نابمورد کاتب است . ۳ ـ بشیند : ص ۴ ـ فریدون و آبتین : ص . متن موافق (س) واکثر نسخ است ؛ درخصوص کلمهٔ « آبتین » که صحیح آن بتقدیم باء موحده برتاء مثناة، یا « آتبین » بتقدیم تاء بر باء است عقیدهٔ ما همانست که درحواشی صفحهٔ (۲۰) نوشتیم ؛ اما دراین موضع چون همهٔ نسخه ها بتقدیم باء بود آنرا تغییر ندادیم . ۵ ـ ص فقط : با سپهر . ۶ ـ ص : کلمهٔ « جهان » از قلم کاتب افتاده است . ۷ ـ پنج بیت ذیل این عنوان شاید باقی ماندهٔ قصیده یی است از مدایح «قطب‌الدین نظام‌الملك یوسف بن یعقوب سپهسالار » ازاکابر دولت غزنویه‌که مدایح او در دیوان « مختاری » بسیار است و از این قصیده در نسخ موجود جز همین پنج بیت یافته نشد که همه آنرا دربخش قصاید جزو مدایح همان ممدوح ثبت کرده‌اند ؛ اتفاقاً نسخهٔ (ص) این پنج بیت را هم ندارد ، اما در (س) وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگر درج شده است . ۸ ـ برسر ، ازرمز : خ . ۹ ـ زانفاس : خ ۱۰ ـ کراماً کاتبین : خ . این تعبیر مأخوذ است از آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید « و ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین : سورهٔ انفطار ج ۲۹ » . ۱۱ ـ پیشوای : خ .

چون جهان اندر پناه عدل تو آرام یافت
خدمتت گشت اعتصام خلق راحبل‌المتین [۱]
هرشب از بالای عرش افتدندا در آسمان
ما خلقنا یوسف الا رحمة للعالمین [۲]

خمریه

در مدح سلطان ارسلان شاه بن مسعود غزنوی [۳]

ای می [۴] کجاست آن‌رخ چون آفتاب تو — بر ما چرا دراز کشید این عتاب تو
چون آفتاب بر فلک لهو نور ده — تا گرم عیش گردم در آفتاب تو
گر آسمان حلاوت مستی بداندی — بر چیندی ستارهٔ سعد از حباب [۵] تو
گلگون گلابی و ز لطیفیت جان همی — رنگ گل تو گیرد و بوی گلاب [۶] تو
در مذاب گردد مغز پری و حور — از آز و آرزوی [۷] عقیق مذاب تو
آن آتشی که سنگ زعکست بسوختی — گر آبگینه ز آب [۸] نکردی نقاب تو
تو پای در رکاب نه خوبی و گرنه ماه — از مهر بوسه ها زندی بر رکاب تو
تو صورت نشاطی و شاید که جان بود — از بزم پادشاه سلاطین خطاب تو
شا ها نشاط مجلس انست خجسته باد — وز جام فتح باد نشاط شراب تو
تو فتح باب عدلی [۹] در نوبهار ملک — فضل خدای باد همه فتح باب تو

---

۱ ـ مأخوذ است از آیهٔ کریمهٔ : « واعتصموا بحبل‌الله ولاتفرقوا : آل عمران ج ٤ » .
۲ ـ مأخوذ است از آیهٔ شریفه : « و ما ارسلناك الارحمةً للعالمین : انبیاج ۱۷ » . ۳ ـ ص : با عنوان « وله یمدحه » ؛ س : « یمدح السلطان ارسلان بن مسعود رحمةالله تعالی » ؛ و همچنین جمیع نسخ این قصیده را در جزو قصاید مدحیهٔ « سلطان ملک ارسلان بن مسعود غزنوی » ثبت کرده اند .
مسعود سعد هم قصیده یی براین وزن وقافیت دارد : «ای کشتیی که درشکم تست آب‌تو... الخ»
۴ ـ س ، و بسیاری از نسخ : مه . تحریفست و متن ازروی (ص) تصحیح شده است که چند نسخهٔ موافق هم دارد ۵ ـ جناب : خ . تصحیف است . ۶ ـ رنگ ازگل توگیرد وبوی ازگلاب : خ . تصرف بی‌مورد نساخ است . ۷ ـ چون در سخن گشاد: خ . تحریف واضح است . ۸ ـ گر زآبگینه آب : خ . غلط نویسی کاتب است . ۹ ـ عدلی و ، خ . متن موافق (ص ، س) است.

دریای دولتی تو و ما تشنگان آز — سیراب و تازه روی شدیم از سحاب تو
در خشم ، برد باری و درعفو ، کامکار — کزخشم وعفو زاد درنگ و شتاب تو
گردون دل زمانه بشادی قوی نکرد — تا تیغ فتح بر نکشید از قراب[1] تو
امروز اگر بتیغ سؤالی کنی ز چرخ — الا بقتل خصمان ندهد جواب تو
آن آتشی چو عزم عدو سوختن کنی — کاندر زمان بچرخ رسد التهاب تو
خصم ازشکوه عدل تو بگریخت چون شهاب — از جرم نیم چرخ[2] نجسته[3] شهاب تو
دانند سرکشان که چورای آیدت برزم — شاهان شیرگیر ندارند تاب تو
سلطان ابوالملوك ملك ارسلان تویی — کز فتح ونصرت است مجیء وذهاب تو
دولت بجست کامه وملک آرزو بیافت — از رای خصم جوی ودل فتح یاب[4] تو
تا چرخ دور[5] بیند دایم[6] صواب خویش — بر تخت ملک ماندن بیند صواب تو
چون داد را براندهیی اندرحساب خلق — با چرخ بی فذلک[7] باشد حساب تو

۱ ـ **قراب** بکسر قاف : غلاف شمشیر . ۲ ـ **نیم چرخ** : کمان تیراندازی ؛ **انوری** گوید :

ای بجایی که از علو بفکند — نیم چرخ تو چرخ را از دست

اثیرالدین اخسیکتی در صفت شتر رهوارگفته است :

گردن چونیم قوس ودرآهنگ **تک** چنان — کز نیم چرخ و هم جهد ناوك کمان

صاحب « فرهنگ جهانگیری » نیم چرخ را بمعنی نوعی از کمان ثبت کرده و دو بیت فوق را شاهد آورده است ؛ صاحب « برهان قاطع » هم معنی کامه را بدون شاهد عیناً مثل جهانگیری نوشته است .

۳ ـ بجسته ، بخسته : خ . هردو تصحیف است. ۴ ـ باب : ص . سهوالقلم کاتب است.

۵ ـ تا دور چرخ ، چرخ دوار : خ . تحریفست . ۶ ـ دایم بیند : س ، خ . محتمل صحت است اما متن را موافق (ص) نوشتیم که چند نسخهٔ موافق هم دارد .

اشاره است بقول حکماکه گویند فلک ذاتاً دارای میل مستدیراست و دوام گردش وحرکت دوری لازمهٔ ذات فلک است ؛ یعنی دوام ملک ودولت ممدوح تابع حرکت دوری دایمی فلک است وتا چرخ در جنبش ودوران باشد سلطنت ودولت ممدوح باقی است .

۷ ـ **فذلك** مرکب از فاء نتیجه و « ذلك » اسم اشارهٔ عربی از مصطلحات فن سیاق و حساب و دفترداری قدیم است نظیر « من ذلك » و « حشو » و « بارز » و« ترقین » که آنرا بمعنی

تا جز بکل خویش نباشد مآب جزو — بادا بپادشاهی و شادی مآب تو
از فتح باد نصرت خرداد و تیر تو — وز بخت باد دولت ایلول و آب تو
بر باغ تاج و تخت بزان باد باد تو — در جوی امر و نهی روان باد آب تو

هم در مدح سلطان ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود[1]

ای تخت را بکام رسانیده — وی تاج را بنام رسانیده
ای ملک را[2] بخدمت عمر خود — در عالم دوام رسانیده
دولت بپشت[3] خنجر تو خود را — در منزل نظام رسانید
اسلام را جلالت نو داده[4] — دین را ببخت رام رسانیده
آوازهٔ فتوح خود از مشرق — در ساعتی بشام رسانیده
صبح ظفر ز تیغ بر آورده — روز عدو بشام رسانیده
کار بنای عمر مخالف را — گرزت بانهدام رسانیده
رفت آنکه داشت خنجر کوشش را — در نیمهٔ نیام رسانیده
از[5] استخوانش مغز بپالوده — تا چشمهٔ مسام رسانیده

خلاصه ونتیجه وماحصل حساب در مورد تفریغ وخاتمهٔ عمل محاسبه بارمز سیاقی چنانکه رسم محاسبان قدیم بوده است در پایان صورت حساب می نوشتند ؛ و باین مناسبت آنرا بطور کنایه در معنی خلاصه ونتیجه وخاتمه وپایان وفراغت از هرعملی استعمال می‌کنند ؛ ودرعربی ازاین‌کلمه فعل رباعی « فذلک فذلکةً » ساخته شده است بمعنی بپایان رسانیدن حساب وپرداخته وفارغ شدن از آن : « فذلک حسابه انهاه وفرغ منه ، مخترعة من قوله اذا اجمل حسابه فذلک کذا وکذا : قاموس » .
انوری هم در این بیت قسمتی از اصطلاحات سیاق را آورده است :

کرده ترجیح حشو اشعارت — بارزصیت دیگران ترقین

۱ ـ ص : وله فیه ؛ س: وله ایضاً ؛ خ : وله یمدح السلطان ابوالملوك ملک ارسلانشاه. توضیحاً این قصیده از بحر مضارع مسدس اخرب مکفوفست بر وزن « مفعول فاعلات مفاعیلن » .

۲ ـ ای تخت ترا : ص. بدون نقطهٔ حرف اول‌که ممکن است « بخت » هم خوانده شود؛ وبهر صورت سهوالقلم است . ۳ ـ به پیش : س . متن از روی (ص) و نسخه‌های معتبر دیگر اختیار شده است . ۴ ـ ص فقط : جلالت توره داد. ۵ ـ ص فقط ، کر (= کز) .

ده تیر تا جگرش فرو خسته[1] صد کارد تا عظام رسانیده
[او شاخ اختیار دو تا کرده او بار انتقام رسانیده
در خاك ریخت آتش بأس تو آن بادهٔ بجام رسانیده][2]
سلطان **ابوالملوك** که هست از تو خود را جهان بکام رسانیده
شاه فلك بطالع ملك تو از مشتری سلام رسانیده
روح الامین ز لوح ، ثنای تو زی خامهٔ امام رسانیده
ز اوصاف تو بسمع تو آن خامه هر مدحتی[3] تمام رسانیده
دولت بمژدهٔ تو خلیفت را از آسمان پیام رسانیده
کای ملك را ز چرخ گذر داده وی خصم را بدام رسانیده
هر روز کرده جشنی و هر ساعت گنجی بهر غلام رسانیده
خلعت بشاه و بنده فرستاده بخشش بخاص و عام رسانیده
آب از نشاط مجلس تو خود را در قوت مدام[4] رسانیده
اقبال تو غبار براقت را در غایت[5] غمام رسانیده
عزم تو سیر اختر نصرت را در ماه تیز گام رسانیده
تا ابر درع شکل بود خود را در چرخ تیغ فام رسانیده
تیغ تو باد اختر ملت را بر اوج احترام رسانیده

وله ایضاً

یمدح السلطان ملك ارسلان بن مسعود الغزنوی[6]

ای شاخ ظفر باغ صد هزاره[7] شاید که بهشت آیدت نظاره

---

۱ ـ جسته : س،خ . متن از روی (ص،خ) اختیار شده وفعل **فروختن** ظاهراً بمعنی «درخلیدن» است . ۲ ـ این بیت و بیت قبل از (ص) افتاده و در (س) و نسخ معتبر دیگر موجود است . ۳ ـ مداحی : س . ۴ ـ **مدام** : شراب. ۵ ـ عادت : ص. ظاهراً سهوقلم است. ۶ ـ ص ، س : هردو با عنوان « وله یمدحه » ؛ و همچنین چندین نسخهٔ معتبر دیگر همه این قصیده را در جزو مدایح « ملك ارسلانشاه بن مسعود غزنوی » ثبت کرده‌اند . اما ابیات قصیده در بسیاری از نسخ بسبب سقط وجابجا شدن بعض مصراعها چندان مغشوش است که گاهی اصلاً معنی نمی‌دهد ـ از نسخهٔ (س) هم بیت ۴ و ۲۱ اصلاً سقط شده است و ما متن را از روی (ص) نقل کرده‌ایم با مقابلهٔ سایر نسخ معتبر چنانکه در دیگر مواضع عمل شده است .

کز مرکز تو پادشاه مشرق بر مغرب خواهد شدن گذاره
چو نانک بجز فتح او نبیند چشم فلک از دیدهٔ ستاره
یک هفتهٔ دیگر ترا نمایم این سر ازل گشته آشکاره
کآو از **ملك ارسلان** بر آرد مؤذن بعراق از سر مناره
وز هیبت او بر در سپاهان در سجده فتد کنگره ز باره[1] ۵
وز رأفت او سیر خواب گردند اطفال خراسان بگاهواره

توضیحاً این قصیده از بحر قریب اخرب مکفوفست (مفعول مفاعیل فاعلاتن » که **انوری** هم بر این وزن گفته است :

تا ملک جهان را مدار باشد فرمانده آن شهریار باشد

۷ ـ باغ صد هزاره : نام موضعی است از متنزهات بزرگ معروف شهر « غزنه » که محل ایاب وذهاب سلاطین غزنوی ودارای عمارات عالیهٔ محمودی ومسعودی بوده وذکرش در« تاریخ بیهقی » مکرر آمده است : « امیرمسعود پس ازخلعت علی میکال بباغ صد هزاره رفت ... سلطان یک هفته بباغ صد هزاره ببود : ص ۳۶۰ طبع دکتر غنی و دکتر فیاض » : « دیگر روز امیر بباغ صد هزاره رفت : ص ۴۰۴همان چاپ » .

باغ هزاره : هم نام یکی از مواضع با صفا وگل گشتهای مشهور بوده است ظاهراً متعلق بهمان « غزنه » ؛ **مسعود سعد** گوید :

تابان چو مه زرین بر فرق مناره نیلوفر و رویی چوگل باغ هزاره

شاید کلمهٔ « هزار » و « صد هزار » مربوط بمساحت واقعی ؛ یا عباراتی مصطلح کنایه از کوچکی و بزرگی آن مواضع بوده است ؛ نظیر « باغ هزار جریب » و « هزار دره » اصفهان ، و« هزار کوره » فارس ، و « هزار دره » بصره و « هزار جریب » بروجرد ومازندران و امثال آن .

۱ ـ باره : اینجا بمعنی بارو و حصار شهر است ؛ ضمناً از مضمون این بیت هم مستفاد می شود که ممدوح را آرزوی ملک عراق بوده است که آن ایام در دست سلاجقه بود ؛ نظیر این معنی را در قصاید پیش هم داشتیم :

چو ملک دنیا بزبندگان کند قسمت عراق بهرهٔ زرین کلاه خواهد بود

* * *

پشت میزان شهریار عراق پیش ترکان ما دو تا شده گیر

ای عزم[۱] تو دریای بی میانه[۲] ای فتح تو گردون بی کناره
آمد گه گشتنت چون سکندر گرد همه روی زمین دو باره
کآوازهٔ نصر من الله آید از دو لب بچگان شیرخواره
بنگر بزمین و سپاه دشمن کآن هست فراوان واین محاره[۳]
معلوم جهان شد که خرسواران محروم شدند از فریب و چاره
زآن طایفه اکنون هزار ملحد[۴] وز لشکر تو پنج یک سواره

۱ ـ ص فقط : عز. محتمل صحت است اما متن موافق (س) و اکثر نسخ نوشته شد .
۲ ـ کرانه : خ . تصرف نابجای نساخ است .
توضیحاً مقصود از «دریای بی‌میانه»که در(ص ، س) ودیگرنسخ معتبر نوشته این است که عظمت عزم یاعزت ممدوح همواره بریک حال وبیک منوالست ، وزیادت وکمی وسستی وسختی درآن‌راه ندارد . ۳ ـ **محاره** : با فتح میم اینجا کنایه است از اندك مقابل فراوان ؛ و در کتب لغت بمعنی نقصان وکاهش وجای بازگشت واندرون‌گوش وپیوند کتف وصدف وهراستخوان که مانند صدف باشد آمده است (منتهی الارب) ؛ و بطوری‌که درکتاب « الاشتقاق ابن درید » و مآخذ معتبر دیگر تحقیق شده ریشهٔ اصلی این کلمه درعربی « حور » بمعنی ضلالت وگمراهی وتنگی جای وتاریکی راه است که موجب‌گمراهی می‌شود ؛ وباین مناسبت « محاره » را بمعنی جایگاه تنگ همچون سوراخ‌گوش وصدف وامثال آن استعمال‌کرده‌اند ـ مفهوم نقصان وکاهش هم از مجازات ومعانی توسعی‌کلمه است ؛ و بهمین توسع مجازی کلمهٔ « محاره » بمعنی قلیل واندك استعمال می‌شود . ۴ ـ توضیحاً کلمهٔ «ملحد» را که اینجا بکار برده در قصیدهٔ دیگر نیر دنبال بیت «پشت میران شهریار عراق ... الخ » که در حاشیهٔ بیت ششم قصیدهٔ حاضر نقل‌کردیم هم آورده است .

ملحدان از پی صلابت ما همه سنی و پارسا شده گیر

و محتمل است که قصد شاعر اشاره بطایفهٔ اسماعیلیه و باطنی مذهبان باشدکه در زبان عامه بنام « ملاحده » خوانده می‌شدند؛وآن ایام درعراق و خراسان وسایرنواحی ایران پراکنده، ومخصوصاً در حوالی اصفهان که عاصمهٔ ملک عراق بود فتنه‌یی عظیم بپا کرده بودندکه آوازه‌اش بهمه بلاد دور و نزدیك رسیده بود ، بعض امرا و اعیان رجال دیوانی عراق و خراسان نیز بپیروی از آن مذهب و مساعدتهای محرمانه با آن طایفه متهم بودند ؛ مرکز عمدهٔ باطنیهٔ اصفهان قلعهٔ « شاه دز » در قصبهٔ « خان لنجان » هفت فرسنگی شهر ،ورئیس وبزرگ‌آن طایفه « احمد بن عبدالملك عطاش اصفهانی» بود که درسنهٔ ۵۰۰ هجری پس‌ازکشش وکوشش بسیار وچند ماه جنگ وزد وخورد بدست سپاهیان « سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی ۴۹۸ ـ ۵۱۱ » گرفتار آمد و بقتل رسید ؛ مع ذلك آن فتنه بکلی نیارامید ودر دنبالهٔ آن واقعه باز آن طایفه کروفری داشتند ؛ شرح این واقعه و سایر وقایع خونین که مابین باطنیان

از بیم کنون استخوان پهلو در گردهٔ[1] ایشان زند کتاره[2]
وز هول کنون جان دهد برشوت آن کس که همی تیغ زد[3] بپاره[4]
اقبال تو بیرون کشد[5] عدو را چون ناقهٔ صالح ز سنگ خاره[6]
تا پیش تو مر بنده بیند[7] او را در خاک فتاده ز پشت باره[8]

با «سلطان برکیارق ۴۸۷ ـ ۴۹۸ » و « سلطان محمد بن ملکشاه » اتفاق افتاد در «راحة الصدور راوندی» و « کامل ابن اثیر » و سایر تواریخ فارسی وعربی مسطور است .

۱ ـ س ، واکثر نسخ : گردن . متن مطابق (ص) نوشته شد ؛ و «گرده » باضم گاف بمعنی کلیه وکلوه است (السامی فی الاسامی ، وصراح اللغه) ۲ ـ **کتاره** : بفتح کاف وتخفیف فاءحربه یی است آهنین دو دم از نوع خنجر وشمشیر که آنرا بکمر بندند ، و در زبان عامه باسم « غداره » با فتح غین و تشدید دال معروفست ؛ « شش تن مقدمتر ایشان خویشتن را بکتاره زد چنانکه خون درآن خانه روان شد : تاریخ بیهقی ص ۴۳۱ طبع دکتر غنی و دکتر فیاض » .

صاحب « شفاء الغلیل » کلمهٔ « غداره » را جزو لغات دخیلهٔ عربی ضبط کرده است : **غداره** : سیف طویل ذوحدین ولفظه صحیح لکن العرب لم تستعمله وانما هومولدة قال النواجی .

لاتأمن الالحاظ ان خادعت فکم سبت فی الحرب نظارة
ولا تثق ان اغمدت سیفها فی الجفن یوماً فهی غدارة

۳ ـ زند : ص . سهوالقلم است . ۴ ـ بیاره : ص ، خ . قطعاً غلط است ـ بباره : س ، وبسیاری از نسخه‌ها . محتمل صحت است باعتبار رسم‌الخط قدیم (ب = پ) ؛ ونگارنده بهمین ملاحظه آنرا تصحیح کردم .

پاره : اینجا بمعنی رشوت است ؛ در« صراح اللغه » و« السامی فی‌الاسامی »کلمه «رشوت» را به « پاره » تفسیر کرده‌اند : « **رشوة** بالکسر والضم : پاره ـ **رشو** : پاره دادن ـ **ارتشاه** : پاره گرفتن **استرشاه** : پاره خواستن برحکم: صراح اللغه ».

مقصود شاعر این است که خصم ممدوح‌را لشکر جانباز وفداکار نباشد ، وسپاهیان باگرفتن رشوت برای او شمشیر می زنند ؛ و آنانکه برای جنگ کردن و شمشیر زدن مال برشوت می‌ستدند اکنون از هول ، جان برشوت می‌دهند .

۵ ـ کند : ص . متن را موافق (س) وچندین نسخهٔ دیگراختیارکرده‌ام . ۶ ـ تلمیح است بداستان حضرت **صالح** پیغامبر که بمعجزه از سنگ خاره ناقه بیرون آورد ؛ وقصه‌اش در قرآن مجید بدو سورهٔ « اعراف : جزو هشتم » و « هود : ج ۱۲ » آمده است : « والی ثمود اخاهم صالحاً هذه ناقة الله لکم آیة » . ۷ ـ تا پیش تو بنده بیند : س ، خ ـ تا پیش تو بیند بیند ، به‌بیند به بیند : خ . متن را موافق (ص) نوشته‌ام ؛ مع ذلک احتمال می‌دهم که دراین نسخه هم تحریف شده وصحیح آن » تا پیش تو بیند ببند » باشد (؟) .

چون درع توازحلقه ، ریزه ریزه چون جوشنت ازغیبه[1] پاره پاره[2]

فاعل فعل « بیند » ظاهراً همان «اقبال» بیت قبل می‌شود که فعل ذی روح « بیرون‌کشیدن » را هم بدان اسناد داده است ؛ وتوهم اینکه کلمهٔ « بنده » را کنایت ازشخص‌گوینده، وهمانرا فاعل« بیند » قرار بدهیم هرچند از این جهت آوردن فعل غایب بجای متکلم مانند « من بنده‌بی‌گنه نشدم‌کشته رایگان» صحیح و قابل توجیه است اما از این جهت خلاف ظاهر است‌که آوردن کلمهٔ « مر » بر سر فاعل ومسند الیه بر فرض صحت از نوادر استعمالات محسوب می‌شود ، نظیر این بیت **« فردوسی »** در داستان ولادت « زال زر » :

پسر گر بنزدیک تو بود خوار مر او هست پروردهٔ کردگار

که آن هم مخصوص بعض نسخ است و در بیشتر نسخه ها «کنون » بجای « مراو » نوشته شده ؛ و چون مورد تردید است نمی‌توان آنرا پایهٔ استدلال قرارداد ؛ و همچنین عبارت معروف دیباچهٔ **گلستان سعدی** : « تا مراین روضهٔ غناء و حدیقهٔ غلباء چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد » که در بعض نسخ « بر » بجای « مر » نوشته ، و بعضی اصلاً در صحت انتساب این جمله بسعدی تردید کرده اند از این جهت که کلمهٔ « مر » معمولاً بر سر مفعول صریح داخل می‌شود تا حدی‌که می توان آنرا از علامات اختصاصی مفعول صریح شمرد ، چنانکه همان « سعدی » در همان « گلستان » می گوید : « بنده در این حالت مر خداوند را خطایی نمی‌بیند تقدیر خداوند تعالی رفته بودکه مراین بنده را مکروهی رسد: باب اول » . **انوری** گوید :

تا روی بخطهٔ خراسان آوردی ومانده مر ختا را

وفردوسی درهمان داستان زال گفته است :

نگه‌کن که مرسام را روزگار چه بازی نمود ای پسر گوش دار

***

مر او را بفرزند بر مژده داد زبان برگشاد آفرین کرد یاد

خلاصه اینکه جملهٔ متن « مربنده بیند او را » که از نسخهٔ (ص) پیروی شده باین فرض قابل توجیه است‌که « بنده » را بمعنی عبد رق وچاکر و مولی تفسیرکنیم نه کنایت از شخص متکلم ، و فاعل فعل « دیدن » را همان « اقبال » بیت قبل قرار بدهیم نه « بندهٔ » گوینده ، و کلمهٔ « مر » را بمقتضی سیاق و اسلوب جمله بندی یا برحسب تقدیم و تأخیر اجزاء جمله مربوط بمفعول صریح کنیم یعنی « مراورا بنده ببنید » ؛ ودر این صورت معنی تمام بیت این است که اقبال تو در پیش تو مرآن عدو را بنده‌یی ببیندکه از اسب عزت بخاك مذلت افتاده است .

۸ ـ باره : اینجا بمعنی اسب است ؛ و جملهٔ « از اسب بخاك افتادن » کنایه است یعنی از عزت بذلت افتادن . **۱** ـ غیبه : ص ، خ . متن از روی (س) و چند نسخهٔ دیگر اختیار شده است . **غیبه** : بفتح غین نقطه دار : پولکهای آهن وفولاد است‌که برجوشن وبرگستوان نصب‌کنند .

بخار غیبه ربودی درختش از جوشن بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان

«عنصری »

فردا که برانند لشکری را — در ساحت صحرای صد هزاره [۱]
هر هشت کسی بر یکی جمازه — هر چار تنی در یکی غراره [۲]
چون بر سر اصحاب فیل بینی — باریده بر آن مدبران حجاره [۳]
خود دشمن تو جز چنین نشاید — ای عزم تو دردست فتح یاره [٤]
تا لعل بود چهرهٔ شقایق — تا زرد بود دیدهٔ عراره [٥]
بخش عدو از گنج و قسمت تو — تا گنج بود ، مار باد و ماره [٦]

طبع مقناطیس دارد زخم تو کز اسب خصم — بر دو منزل بگسلاند غیبهٔ بر گستوان
« ازرقی »

توضیحاً « غیبه » با غین معجمه را فقط در فرهنگهای فارسی (جهانگیری ، سروری ، برهان قاطع ، غیاث اللغات ، انجمن آرای ناصری) بدان معنی که گفتیم ضبط کرده‌اند ؛ اما **عیبه** با فتح عین بی نقطه بمعنی جامه دان وزنبیل وصندوق وکیسهٔ چرمین در لغات عربی ضبط شده است ؛ وبعضی آنرا بصندوق اسلحه و سلاح دان تفسیر کرده‌اندکه ازمصادیق همان مفهوم مطلق صندوق وظرف چرمین می‌شود ؛ اما تفسیر آن به « جوشن »که صاحب غیاث‌اللغات از شرح دیوان « خاقانی » نقل کرده است دلیلی ازکتب معتبر لغت ندارد و ممکن است که « عیبه » و « غیبه » بهم اشتباه شده باشد .

اما اینکه لفظ « غیبه » با غین بدان معنی که فرهنگ نویسان فارسی ضبط کرده اند اصلاً فارسی یا از مجازات « غیبت » عربی است ، یا اصلاً همان « عیبه » با عین بی نقطه بمعنی صندوق وپوشش اسلحه است که دراستعمالات مخصوص فارسی بتوسع سبک مجاز از مجاز در معنی پولک جوشن و بر گستوان هم بکار رفته و اشتباهاً بلفظ « غیبه » با غین تبدیل شده باشد ، محتاج تحقیق و تنقیب است والله العالم .

۲ ـ صفت مرکب « پاره پاره » دراین مصراع ، و« ریزه ریزه » درمصراع قبل مربوطست به « عدو »که درابیات قبل گفته بود. **۱** ـ رجوع شود بحواشی بیت اول قصیده در« باغ صدهزاره »
۲ ـ **غراره** باکسر غین معجمه : جوال توری که درآن کاه کنند . **۳** ـ اشاره است بداستان اصحاب فیل که برای خراب کردن کعبهٔ معظمه آمده بودند ؛ وآیت کریمه « ترمیهم بحجارة من سجیل : سورهٔ فیل ج ۳۰ » مربوط بهمان واقعه است . **۴** ـ ص : این بیت را دارد و از (س) واکثر نسخ افتاده است . **یاره** : زیور دست بند (= دست افرنجن) ، مقابل « خلخال » که زیور پای باشد (= پای افرنجن) . **۵** ـ **عراره** با فتح عین بی نقطه واحد « عرار » است ، نام گلی صحرایی خوشبوی وزرد رنگ از نوع همیشه بهار دشتی ؛ شاعر گوید :

تمتع من شمیم عرار نجد — فما بعد العشیه من عرار

٦ ـ رانکه بود یار بار دو باره : س ـ زانکه که بود باد وباد باره ، آنکه بود یار بادو

در خنجرت از ماهتاب ، گوهر بر مرقدت از آفتاب ، ناره [۱]

مدح شاهزاده خسرو ملك
فرزند سلطان ابوالملوك ملك ارسلان‌بن مسعود غزنوی[۲]

جمال داد جهان را جمال دولت شاه که آسمانش تختست و[۳] آفتاب کلاه

یاره ، آنکه بود پار پاروپاره : خ . نموداری از اغلاط نسخ است که مدتی مرا بخود مشغول داشت تا بحمدالله ازروی نسخهٔ (ص) و فرهنگ «جهانگیری » که این بیت را در لغت **ماره** بمعنی « مهره » شاهد آورده است بصورت صحیح آن ظفر یافتم .

توضیحاً برای « ماره » در فرهنگها معنی دیگر هم ضبط کرده‌اند که مرادف **آماره** بمعنی دفترحساب وعمل محاسبه وشمارگری باشد ؛ در « جهانگیری » می‌نویسد : **ماره** دومعنی دارد اول دفتر وحساب باشدکه آنرا آماره وآواره نیز خوانند ؛ **اسدی** گوید :

ز در وای ما هر چه بایست نیز نوشتست بر مارهٔ گنج و چیز

دوم مهره‌را گویند ؛ **مختاری** گفته : بخش عدو ازگنج وقسمت تو... الخ » .

نگارنده‌گوید بیت ما نحن فیه جزو شریطهٔ دعائیه است ؛ و بنا برنوشتهٔ « جهانگیری » که « ماره » را در این بیت بمعنی « مهره » گرفته ممکن است کلمهٔ « قسمت » مصراع اول را بر « گنج » همان مصراع عطف کنیم و« مار » و « ماره » هردورا بخش عدو قرار بدهیم ؛ پس معنی بیت اینطور می‌شودکه « تا در عالم‌گنج هست بخش عدوازگنج وقسمت تو، مارومهرهٔ مارباد » .

و نیز محتمل است‌که « ماره » دراین بیت هم بمعنی دفتر حساب ومحاسبه یا بمعنی مهره‌کنایه از دانه های جواهر قیمتی باشد ؛ باین توجیه که « قسمت » مصراع اول را بر « بخش » عطف‌کنیم ، و « مار » و« ماره » را بطورلف و نشرمرتب متعلق به « بخش عدو » و« قسمت تو » قراربدهیم؛ یعنی تاگنج درعالم هست بخش عدو ازگنجها مار ، و بهرهٔ تو شمارکردن اموال یا مهره های جواهر باشد ؛ و این احتمال بنظرمن اقرب بذهن است .

۱ ـ کلمهٔ « مرقد » و « ناره » در حواشی صفحهٔ (۱۸۹) بقدر کافی تفسیر و توضیح شده است ؛ اینجا علاوه می‌کنم کـه « ناره » یعنی گوی مدور زرین را کـه بالای مظله و مرقد نصب می‌کرده اند در مصطلحات عربی « رمانه » می‌گفتند مأخوذ از « رمان » با ضم راء و تشدید میم بمعنی انار ؛ و این خود مؤید نوشتهٔ ماست که گفتیم وجه تسمیهٔ « ناره » مشابهت آن بمیوهٔ انار است . ـ درکتاب « خطط مقریزی : ج ۲ ص ۳۱۷ طبع مصر » شرحی در بارهٔ شکل وهیأت « مظله » و « رمانه » داردکه مطالعهٔ آن برای اهل تحقیق بسیار مفید وسود بخش است والله الموفق .

۲ ـ ص : این قصیده را باعنوان « وله فیه » بعد از قصیدهٔ مدح ملك ارسلانشاه غزنوی ثبت‌کرده و عنوانش اشتباه است ؛ س : ایضاً درمدح شاه زاده گوید طاب ثراه ؛ سایرنسخ هم بعضی بی‌عنوان و بعضی باعنوان اشتباهی مثل « مدح ابوالملوك ملك ارسلان » آنرا نوشته‌اند .

ابوالملوك خداوند خسروان زمین — جمال ملت **خسرو ملک** پناه سپاه[۱]
که قوت‌تن دینست[۲] وضعف‌بازوی کفر[۳] — که ظلمت دل خصمست ونور دیدهٔ شاه
خدایگان همه شاهزادگان جهان — بقدرو قوت[۴] ورسم وبعز وحرمت[۵] وجاه
بجای جشن فریدون می‌مروق خواست — میان ببسته چو جمشید پیش او پنجاه
چوگوهرکله آرای ، زیب داده بتاج — چو اختر فلک افروز ، نور داده بگاه
کنون ز غیرت آن تا بجام او ماند — چو در محاق بکاهد فزون نگردد ماه[۶]

توضیحاً ممدوح این قصیده را **مسعود سعد** نیز درچند قصیده ستوده است ازاین قبیل :

سپهریست ایوان خسرو ملک — زدیدار تابان خسرو ملک

***

که شاه شرق **ملك ارسلان بن مسعود** — عزیز خود را اندر هزار ناز بدید
خدایگانا جشنی است ملک را امروز — که هیچ جشنی‌گوش جهان چنین نشنید
بباغ ملک توخسرو یکی نهالی رست — کزآب دولت و اقبال و بخت بربالید
به پیش تخت توخسرو ملك شود شاهی — که ملک را همه شاهان بدو دهندکلید

***

بقای دولت عالی که در جهان شرف — بباغ ملک چو **خسرو ملك** نشاند نهال
هلال ملک است اینپادشاه زاده وباد — براوج شاهی ایمن زهرخسوف وزوال
بهفت کشور گیتی همی فشاند نور — چوبدرگردد پیش تو اینخجسته هلال

از تعبیرات «مسعود» استنباط می‌شود که «خسروملک» درجلوس پدرش (چهارشنبهٔ ششم شوال ۵۰۹) کودکی خردسال بوده است .

۳ ـ چو تختست : ص . ظاهراً «چو» زایداست برای اینکه مؤیدی ازدیگر نسخ معتبر ندارد وآنگهی تشبیه محذوف الادات ابلغ از تشبیه صریح است . ۱ ـ جملهٔ مصراع اول «ابوالملوك... الخ . » دنبالهٔ وصف شاه است ؛ و مصراع دوم فاعل و مسند الیه فعل « جمال داد » اول مطلع است. ۲ ـ دل و دینست : ص ـ تن ملکست : خ . سیاق بیت نشان می دهد که هیچ کدام صحیح نیست ؛ متن از روی (س) و چندین نسخهٔ دیگر تصحیح شده است . ۳ ـ ملک ، فکر : خ . هردو تحریفست ۴ ـ قدرت : س ، خ . محتمل صحت است اما متن را موافق (ص) اختیارکردم که چندنسخهٔ موافقهم دارد . ۵ ـ خدمت : ص. سهوقلم است . ۶ ـ ازمضامین نغزبدیع «مختاری» است‌که تشبیه هلال را بجام شراب باحسن تعلیل توأم کرده است ؛ یعنی ماه آسمان برای اینکه بشکل جام شراب ممدوح باشد ازکاهش محاق یعنی از صورت هلال افزونتر نمی‌گردد و بهمان صورت هلال باقی می‌ماند .

میی بدست گرفته بر آید از پس این صبوح او را خورشید بامداد پگاه[۱]
وزین نشاط بخدمت روند[۲] حورالعین بیکدگر همه می‌ده زیک دگر می خواه
سماع جوی در آید ز ابر تیره سرشک سرود گوی بر آید ز خاك خیره گیاه
سعود هرمز قادر شود بپاداشن[۳] نحوس کیوان قاصر شود ز باد افراه
مبارکت باد ای پادشاه زادهٔ دین نشستنی[۴] که زفرش سپهرجوید جاه[۵]
ترا زیمن جلال الملوك میمون باد خجسته جشن موالی فزای اعداکاه
ز چشم بخت نگه کرد پادشاه بتو تو کرده باز بچشم سخا بخلق نگاه
نگاه داشته جود تو خلق را ز نیاز ترا زچشم بدان داشته خدای نگاه
فکنده چتر بلند تو بر فلك سایه زده محل تو بر آفتاب لشکرگاه
چه زودباشد کزخصم ملك خواهم دید شده ز رمح دراز تو دست او کوتاه
همانکه داشت بشمشیر شیری اندر سر سپر فکنده بهامون ز حیلهٔ روباه
بنام تو شده دینار و خطبهٔ بغداد ترا خلیفه نوشته ولیه و فداه
همیشه تا نبود درگزارش[۶] شطرنج بسیر بیدق ، پیل و بجای فرزین ، شاه
دو چیز باد نصیب تو و نصیب عدوت ترا کلاه سیاه و ورا گلیم سیاه
بدان رسید ترا دست کآسمان گوید مظفرا ملکا لا اله الا الله

۱ ـ این بیت از اکثر نسخ افتاده و در (ص) موجوداست . ۲ ـ شوند : س ، خ . محتمل صحت است اما متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر اختیار شد . ۳ ـ **پاداشن** اصل کلمهٔ «پاداش» است بمعنی جزای نیك مقابل **بادافراه** یعنی جزای بد .

می‌خواست چرخ گردان پاداشن ترا تعلیم کرد ملك دل روشن ترا
« مسعود سعد »

۴ ـ نشیمنی : خ . تحریفست ۵ ـ کلمهٔ **جاه** که در اشتقاق عربی آنرا مقلوب مکانی «وجه» می‌گویند بچند معنی نزدیك بیکدیگر آمده است یعنی : قدر و منزلت و شرف و حرمت و فر و بزرگی و آبرو و روشناسی ؛ و شاید بملاحظهٔ همین تعدد مفاهیم ، این قافیه را بعد از هفت بیت تکرارکرده است . ۶ ـ گذارش : س ، واکثر نسخ . متن موافق رسم‌الخط (ص) است .

صفت بهار و مدح سلطان شاه ابراهیم[1]

گل نمود از تخت مینا گوشهٔ زرین کلاه
ابر گوهر بر کلاهش ریخت از چتر سیاه
لاله سرزاندیشه پیش افکند[2] یعنی کزنخست
من نهادم تاج بر سر ، گل چرا شد پادشاه
زر آذریون[3] و سیم نسترن گنج گل است
گر بلند از گنج باشد پادشا را دستگاه
سرو را در[4] شکوفه مورد را دینار گل
به ز گیسوی عروس آراست وز دیدار شاه[5]

---

۱ ـ ص : وله یمدح الملک سلطان شاه ابراهیم ـ س : ایضاً یمدحه . هر دو بهمین ترتیب که ما رعایت کرده‌ایم این قصیده را بعد از مدح شاهزاده « خسروملک » و پیش ازقصیدهٔ « دیدم بره آن ماه راستین را »که درصفحه (۱۶) گذشت نوشته اند ؛ اما عنوان (س) همه اشتباه است ، و در (ص) هم عنوان « ملک » را باید جزو القابی شمرد که احیاناً شاهزادگان بزرگ را هم بدان می‌خوانده اند ودر حواشی بعد باز دراین باره گفت‌وگوخواهیم کرد ؛ چه بطوری که از سیاق ابیات قصیده استنباط می‌شود ممدوح در جزو ملوك و سلاطین رسمی‌نبوده بلکه ازطبقهٔ شاهزادگان است که نسبت بپادشاه وقت (شاید ملک ارسلان بن مسعود غزنوی) پیوند سببی ونسبی هردو داشته یعنی هم برادر زادهٔ شاه و هم فرزند یعنی داماد او بوده است و باحتمال قوی این شخص همان (جمال الدین سلطانشاه » و « امیر سلطانشاه ابراهیم » است که دو قصیدهٔ دیگر از مدایح او در صفحات (۱۶ و ۴۰) گذشت ؛ و مؤید این احتمال آنست که در هر دو نسخهٔ (ص ، س) و سایر نسخه‌های معتبر قدیم که قصاید بترتیب ممدوحان مرتب شده است قصیدهٔ حاضر را جلوتر از آن دوقصیده ویک قصیدهٔ دیگر « ای‌رسم وره تو شاه شاهانه » که بعد ازاین خواهد آمد، هرچهارقصیده را پشت سرهم درجزو مدایح همین شخص نوشته‌اند ؛ ولفظ«شاهنشاه» هم‌که در اکثر مواضع با اسم او همراه شده است‌گویا لقب افتخاری یا ضمیمهٔ نام اصلی او باشد یعنی « شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم » همانطورکه در رباعی « شاهنشه سلطانشه ابراهیم است» وقصیدهٔ دیگراست :

شاهنشه سلطانشه آن بزرگی کوماه وسپهر است‌گاه وزین‌را

و پاره‌یی ازنساخ‌دیوان «مختاری» ازاشتراك اسم باشتباه عظیم افتاده عنوان قصیدهٔ حاضررا «مدح سلطان ابراهیم بن‌مسعود غزنوی» نوشته‌اند . ۲ ـ ص: افکنده ۳ ـ برای‌کلمهٔ « آذریون » رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۶۶) . ۴ ـ کلمهٔ « در » را باضم دال و تشدید راء و کسرهٔ اضافه بخوانند . ۵ ـ شاه اینجا بمعنی داماد است‌که درصفحهٔ ۴۷۴ هم‌گذشت ؛ سنائی در «حدیقه »گوید :

داده‌کلکش چنانکه شاه وعروس از نقاب تنک خرد را بوس

باش تا یک راهکی[1] زیور ببندد بوستان
عاشقان را حیرت آرد نیکوان را انتباه
با[2] بناگوش چو عاج پیلگوش[3] از بهر بوس
غنچهٔ سوری چو لعل سفته بگشاید شفاه
جادویی کردند نهمار آخشیجان در بهار
تا ز ابر دیو رنگ آنک پری زاد از گیاه
دلبر زیبا رخ ارد یبهشتی را بباغ
شاعران کردند با حور بهشتی اشتباه
گر زباران حال نرگس بد شد و برگش بریخت
زآن یکی رویش دژم شد، زین یکی بالادوتاه
گو زبد حالی میندیش و ز بی برگی مترس
جان **شاهنشاه سلطان شاه ابراهیم** خواه
آنکه هم پرودهٔ ملکست و هم پیوند ملک
هم برادر زادهٔ[4] شاهست و هم فرزند شاه

---

۱ ـ رامکی ، دایکی ، ماهگی : خ . همه تحریفست ومتن موافق (ص ، س) وچندنسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده است .
یك راهگی : ظاهراً درلفظ ومعنی مثل « یکبارگی » است .
۲ ـ تا : ص . متن را از روی (س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیار کرده‌ایم . ۳ ـ **پیلگوش**نوعی از سوسن است‌که آنرا بسپیدی وصف کنند یعنی سوسن سفید مقابل سوسن زرد که در بخش ترکیبات خواهد آمد :

بر پیلگوش قطرهٔ باران نظاره کن — چون اشک چشم عاشق‌گریان غم‌زده
گویی‌که پرباز سپیداست برگ آن — منقار باز لؤلؤ ناسفته بر چده
« کسائی مروزی »

برفرازد پیلگوش ازبوستان سیمین سنان — برسرآردگلستان از زردگل زرین سپر
« ازرقی »

۴ ـ شادهٔ : ص. سهوقلم است .

پایگاهی ساخت او را پادشا کز بهر فخر[۱]
پیشگاه[۲] پادشا بچگان دیگر پادشاه[۳]
چار طبعست این جهان را سال وماه اندرعمل
از یکی دستور شاهست از یکی پر کلاه[۴]
نور رویش[۵] گرد گرداند عدو را آب چشم
خاک پایش نور گرداند ولی را بر جباه
دوزخ آشامان دریا در، زشیهه‌ی رخش او
بی خبر گردند و نشناسند نیران از میاه[۶]
تائب اندر خواب نام تو به نتواند شنید
گر ببیند عشق بازیهای عفوش بر گناه[۷]
ای امید از تو چنان کاندر طرب آماده رخ[۸]
وی[۹] نیاز از تو چنان کاندر عری[۱۰] افتاده شاه

۱ ـ فخر نیست : س ، خ ـ فخرهست ، فخرگشت : خ . ۲ ـ پیش گاه : س ، خ .
۳ ـ پایگاه : س، خ ـ بارگاه : خ . چون نسخه ها همه مغشوش ووجه صحیح قطعی نامعلوم بود متن‌را احتیاطاً موافق نسخهٔ (ص) نوشتم بااینکه بصحت آن هم دراین مورد اطمینان نیست و محتمل است که صحیح اینطور باشد : « کز فخرگشت + پیش‌گاه پادشا بچگان دیگر بارگاه » ؛ یعنی پادشاه پایگاهی باین شاهزاده عطا کرد که نسبت بدستگاه شاهزادگان و پادشاه بچه‌های دیگر در حکم بارگاه سلاطین است (؟) . ۴ ـ متن بیت موافق نسختین (ص ، س) و سایر نسخ معتبرست (؟) . ۵ ـ رایش: خ . ۶ ـ نیران جمع «نار» بمعنی‌آتش؛ و میاه جمع «ماء» بمعنی آب است . ۷ ـ این بیت را صاحب « کلیله ودمنه » در « باب الاسد و ابن آوی » آورده است و در نسخ معمول « عفوت » بجای «عفوش» نوشته‌اند . ۸ ـ روح ، راح : خ . هردوتحریفست. ۹ ـ ای : س، خ. ۱۰ ـ شاه اینجا بمعنی شاه مهره‌های شطرنج است ؛ اما عری که در(ص،س) وسایر نسخ معتبرهمه بایاء ، ودربعض نسخ « عرا » با الف نوشته‌اند یکی از اصطلاحات قدیم بازی شطرنج است‌که درنظم ونثر فارسی بسیار آمده اما ضبط صحیح کلمه و بیان ریشهٔ اصلی فارسی یا عربی و تفسیر معانی حقیقی و کنایی آن از فرهنگها فوت شده است ؛ و احیاناً هم اگر مثل « غیاث اللغات » و « مدارالافاضل » و فرهنگ «آنندراج» وامثال آن‌چیزی دراین باره بنقل واقتباس ازیکدیگرنوشته‌اند نه‌کافی‌است ونه خالی‌ازاشتباه ؛ وبالجمله معنی بیت ما نحن فیه و اشباه ونظایرش بهیچ وجه ازروی نوشته‌های لغت نویسان معلوم نمی‌شود باین جهت نگارنده آنرا تفصیل می‌دهد وخلاصهٔ تحقیق خودرا اینجا ثبت می‌کند .

روی آز از تو سیاه و طبع بخل از تو نژند
روی عدل از تو منیر و کار جور از تو تباه

عری = عرا

با فتح یا کسرعین بطوری‌که اشاره شد از مصطلحات قدیم بازی شطرنج است باین معنی‌که چون خانهٔ حریم شاه وقسمتی از رقعه‌که درمقابل آنست خالی وبازمانده باشد بطوری‌که بتوانند با مهرهٔ « رخ » پی در پی شاه بخواهند وبقول بازیگران امروز اورا « کش » بدهند وحریف را برزدن آن « رخ » دسترس نباشد ، آن قسمت از خانه‌های مابین رخ وشاه راکه خالی وبی حفاظ است ، ونیزآن وضع وحالت راکه از خالی ماندن خانه‌های ما بین شاه و رخ دربازی پیش‌آمده است « عری » و« عرا » گویند ؛ وچون خصم درآن حالت با رخ بشاه‌کش داده باشد گویند : « رخ از عری شاه خواست » ؛ و چون حریف بازیگر در مقابل شاه خواستن خصم ؛ مهره‌یی در خانهٔ خالی بگذارد چنانکه شاه را از کشاکش خصم نجات بدهد گویند : « مهره بعری کشید » ؛ و گاه هم مجازاً آن مهره را که برای حفاظت شاه ما بین او ورخ حایل شده باشد « عری » خوانند ؛ و در همهٔ آن احوال گفته می‌شود که **« شاه بعری افتاده است ».**

و چون « در عری افتادن شاه » در شطرنج نظیر « در ششدره افتادن مهره » در بازی نرد خطر شهمات شدن وباختن بازی را دارد ، وشاه درعری مانند مهره درششدره ببند افتاده است چنانکه گویی اسیر زندانی‌گشته وراه گریز ورهایی او مسدود شده است ؛ این جمله‌ها را بطورمجاز وکنایت در معنی‌گرفتاری واسیری وبیچارگی وبخطر افتادن و دربند بلا و محنت اسیرشدن و ضعف و بد حالی وامثال آن استعمال‌کنند ؛ ودر بیت ما نحن فیه تشبیه « نیاز » به « اندر عری افتادن شاه » مبتنی برهمین معانی‌کنایی است . ـ و از طرف دیگر چون مهرهٔ « رخ » در پیش آمد وضع عری ، بازیگر پرنشاط قوی حالست ، « امید » را درلعب به « رخ » تشبیه‌کرده ، وضمناً ما بین (رخ ، شاه ، عری) صنعت تناسب ومراعات نظیر بکار برده است .

پس معنی بیت این است که در اثر همت وجود و بخشش ممدوح ، روح امید همچون رخ برسرلعب ونشاط آمده ، وفقر ونیاز همچون شاه درعری اسیرشده ودر بند افتاده است .

امیر معزی گوید :

مهرهٔ شادی و شاه طرب حاسد تو — هست در ششدرهٔ محنت ودربند عری

ادیب صابر گوید :

چوماه وشاهم‌کاندر فراق خدمت تو — چو مه اسیر محاقم چو شه اسیر عری

اصطلاح « عری » شطرنج بهمین صورت یاء درخاتمهٔ نسخهٔ چاپ بمبئی‌کتاب « جامع‌العلوم امام فخرالدین رازی » که عین عباراتش در فصل شطرنج‌کتاب « نفایس‌الفنون محمد بن محمود آملی » هم دیده می‌شود (؟) مکرر ذکر شده ، و در « راحة الصدور راوندی » هم یک موضع آمده است که در نسخهٔ چاپی آنرا « عرا » با کسر عین نوشته‌اند : « اگر میانهٔ شاه و رخ آلتی بود که چون خصم آن آلت ببازد شاه خواهد از عرا اورا دو بازی بود : ص ۴۰۶ طبع لیدن » .

تنگدستان را امیدی تیره حالان را فرح
تلخ عیشان را نجاتی شور بختان را پناه

وبطوری‌که ازقسمت حواشی واضافات مصحح « راحة الصدور » معلوم می‌شود تنها مأخذ وی در کسرهٔ عین « عرا » ضبط کتاب الشطرنج انگلیسی است بـا حروف لاتین « ira » کـه محشی برای تفسیر این کلمه از خود چیزی نگفته و فقط بنقل چند سطر از عین عبارت انگلیسی آن کتاب اکتفا کرده است ؛ و بطوری‌که معلوم شد مأخذ عمدهٔ آن کتاب هم کتاب « مدارالافاضل » است که می‌گوید کلمهٔ « عرا = عراء » بکسر عین مأخوذ است از ماده « عری » عربی بمعنی برهنگی ، و در اصطـلاح شطرنج مهره‌یی است‌که برای حفاظت شاه ما بین او ورخ حریف حایل‌کرده باشند .

اتفاقاً عین این معنی را باهمان ضبط‌کسرهٔ عین صاحب «غیاث‌اللغات» هم نوشته ، و«آنندراج» هم از او نقل کرده اما متعرض کسرهٔ عین نشده است :

« **عرای** با لفتح صحرای بی‌درخت وگیاه‌که بهیچ چیز درآن پناه نتوان برد ؛ وبکسراول باصطلاح شطرنج بازان مهره یی‌که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه ازکشت و بعض مردم‌که بجای عرای عراب گویند بزیادت باء موحده خطاست : غیاث اللغات » ؛ « **عراء** بفتح و مد عربی است بمعنی جای ومیدان‌که در آن چیزی پوشیده نشود و گشادگی بی حجاب وجای خالی و روی زمین ؛ و باصطلاح شطرنج بازان مهره یی که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه : آنندراج » .

تفسیری‌که این فرهنگها از روی هم برداشته‌اند معنی حقیقی اصطلاح « عری » و « عرا » نیست ، بلکه اگر باین معنی آمده باشد از باب توسع مجاز بعلاقهٔ حال ومحل است چنانکه پیش اشاره کردیم ؛ وراجع بضبط صحیح آن هم بعدگفت وگو خواهیم‌کرد .

در فرهنگ « ناظم الاطباء » کلمهٔ **عرا** با کسر عین والف مقصوره و رمز « پ »که علامت فارسی است بمعنی « آن خانه از شطرنج‌که مابین رخ وشاه باشد » ضبط شده‌که تا حدی نزدیک بصحت است ؛ اما کسرهٔ عین واینکه ریشهٔ کلمه اصلاً فارسی باشد محتاج بدلیل قاطع است .

در فرهنگ فارسی بانگلیسی « استنگاس » کلمـهٔ **عراء** باکسر عین و مد الف بمعنی قسمتی ازصفحهٔ شطرنج‌که ما بین رخ وشاه خالی وبی‌حفاظ مانده باشد تفسیر شده‌که اتفاقاً دراین مورد ازسایر فرهنگها صحیح ترست .

اما خصوص ضبط حرکت عین و ریشهٔ اصلی کلمـه ، آنچه بنظر نگـارنده می‌رسد ظاهراً اصطلاح « عری » و« عرا » مأخوذ است از **عراء** عربی بفتح عین ومد الف بمعنی گشادگی بی حجاب وفضای بی‌سقف وحفاظ وبیابان قفر وزمین خالی از درخت و گیاه که هیچ سایبان وپناهگاهی نداشته باشد ؛ وباین معنی در قرآن مجید بدو موضع در قصهٔ « یونس » صاحب الحوت آمده است : « فنبذناه بالعراء وهوسقیم : سورهٔ صافات ج ۲۳ » و« لنبذ بالعراء وهو مذموم : سورهٔ نون ج ۲۹ » ؛ ودرشعر عربی آمده است :

مدحت آرایی بنام و دانش افزایی برسم
حرص فرسایی بجود و چرخ پیمایی بجاه

و رفعت رجلاً لاالخاف عثارها و ترکت بالبلد العراء ثیابی

اصطلاح « عرا » مأخوذ است از همان معنی « عراء » بطور منقول عرفی یا مجاز لغوی مبتنی برتشبیه واستعاره ، باین مناسبت که قسمت خالی از حفاظ رقعهٔ شطرنج را که میدان حمله وکش دادن رخ بشاه است ، به بیابان قفر بی‌حفاظ که معرض آفت ومخافت است ، وافتادن شاه را درعری ، بافتادن در تهلکهٔ بادیهٔ سهمناك تشبیه کرده اند ؛ و گویی در وضع این اصطلاح درست مفهوم همان دو آیت کریمه را منظور داشته‌اند چراکه افتادن شاه درعری همچنان یونس‌است که بیمار وبدحال درعراء افکنده شده بود .

پس الف ممدود « عراء » عربی را بقاعدهٔ فارسی تبدیل بالف مقصوره ؛ وآنرا مبدل بیاء مماله ساخته ، و بدین جهت آنرا با قوافی مجهولهٔ یائی از قبیل « نی ، مانی ، آری ، باری» و کلمات ممالهٔ دیگر ازقبیل «غذی ، ندی ،کری ، انشی ، اجری» که ممالهٔ « غذاء ، نداء،کراء ، انشاء ، اجراء» است قافیه بسته‌اند ، چنانکه در باقی ابیات دوقصیدهٔ **امیرمعزی** و **ادیب صابر** که دوبیت آنرا درسطور قبل ذکر کردیم ، و همچنین در قصاید **انوری** : « دو عیدست ما را ز روی دو معنی . . . الخ » ، و **ظهیر فاریابی** : « منادییی زفلك سوی خلق‌کردندی ... الخ » ودیگراستادان سخن فارسی‌آمده است ؛ ودرحواشی صفحهٔ (۴۳۰) هم بقاعدهٔ یاء مماله اشاره‌کردیم .

واگر اصطلاح « عری » را بصورت الف‌کشیده یعنی « عرا » بگویند وبنویسند هم صحیح است ، نظیر « غذا ، فدا ، ندا » و امثال آن‌که در اشعار فصحای فارسی هم با الف کشیده معمولست و هم با یاء مماله ؛ اما صورت ممدود این نوع کلمات که در اصل عربی با الف ممدوده است یعنی « غذاء ، فداء ، نداء » ونظایرآن بتبعیت ازاصل عربی است ، برای اینکه درفارسی همزهٔ وسط وآخر کلمه نداریم ؛ وبدین سبب سنت فارسی دانان قدیم این بوده است‌که همزهٔ آخرکلمات ممدودهٔ عربی‌را هم در کتابت و هم در استعمالات شعری حذف ، و الف ممدوده را مبدل بالف مقصوره **یا یاء مماله** می‌کردند ؛ و همزهٔ وسط کلمات عربی را هم باقتضای حرکت خود همزه یا حرکت حرف ماقبلش حتی‌الامکان بحروف (و ، ا ، ی) مبدل می‌ساختند مانند « رای ، شان ، شمایل ، لولو » در « رأی ، شأن ، شمائل ، لؤلؤ » وامثال آن ؛ ودراین قواعد تفصیلی هست‌که شرحش مناسب مقام نیست .

بالجمله اصل صحیح در ضبط « عری » و « عرا » ظاهراً فتحهٔ عین است ؛ اما بعید نیست که فارسی زبانان در تلفظ این کلمه تصرف دیگر هم از خود کرده و آنرا بکسر عین گفته باشند همانطور که در فرهنگها ضبط شده است ؛ و شاید تبدیل فتحه بکسره برعایت قاعدهٔ اماله یعنی تبدیل الف بیاء باشدکه معمولاً متلازم با کسره است ، یعنی غالباً در موردی است‌که حرفی مکسور درکلمه باشد خواه پیش از الف و خواه بعد ازآن ، مانند « غذاء ، نداء ، انشاء ، املاء ، انهاء » که ممالهٔ آنرا « غذی ، ندی ، انشی ، املی ، انهی » می‌گویند؛وهمچنین در الف وسط کلمه مانند « عمید ، اعتمید ،

سائلت بر آفتاب الحق بخندد ز آنکه او
روشنایی چون ببخشد باز بستاند ز ماه

حسیب ، کتیب ، سلیح ، رکیب ، ایمن ، لیکن » که ممالهٔ «عماد ، اعتماد، کتاب ، سلاح ، رکاب ، آمن ، لکن » است . پس ممکن است که برعایت قاعدهٔ اعم اغلب ، برای ساختن یاء مماله فتحهٔ عین « عراء » را هم مبدل بکسره کرده ، و« عرا » بدون یاء ممالهرا هم بتبع باکسر عین گفته باشند؛ و ما باین ملاحظه در اول مقاله کسرهٔ عین را نیز احتمال دادیم .

باری اصطلاح «عری» و« عرا » را بنظرمن فارسیان اصلاً از« عراء » ممدودهٔ مفتوح العین عربی گرفته اما چندان تصرف لفظی ومعنوی در آن کرده اند که رنگ اصلی عربی را از دست داده وبصبغهٔ کلمات فارسی درآمده وجزو متصرفات خاص این زبان گردیده است؛ مضافاً باینکه لفظ«عراء» بهرشکل که خوانده شود، خواه بفتح وکسراول وخواه بمد یا قصرآخر ، وهمچنین « عری » بفتح یاکسر هیچ کدام از این اشکال در قوامیس ولغات مخصوص عربی بمعنی اصطلاحی شطرنج ضبط نشده ، واین معنی از خصایص استعمالات فارسی است ؛ پس باین لحاظ اگر آنرا جزو کلمات فارسی محسوب کنیم کاری بغلط نکرده وسخنی بگزاف نگفته باشیم ؛ و شاید بهمین نظر در بعض فرهنگها آنرا جزو لغات فارسی شمرده‌اند ؛ اما اینکه ریشهٔ اصلی آن هم فارسی ومثلاً مأخوذ ازلغات پهلوی یا اوستایی و فارسی قدیم است ، یا اینکه مأخوذ از زبانهای دیگرباشد محتاج تتبع و تحقیق است، ومن دراین باره بضرس قاطع نفیاً یا اثباتاً چیزی نتوانم گفت .

بد نیست باین نکته هم توجه داشته باشیم که مطابق رسم معمول فعلی که « وزیر » در بازی شطرنج مطلق العنان است و هرحرکتی غیر از سیر «اسب» تواند کرد ، وضع «عری» وکش دادن وشاه خواستن ازعری ، اختصاص به«رخ» پیدا نمی‌کند برای اینکه وزیرهم می‌تواند عمل رخ را انجام بدهد؛ اما درقدیم گویا وزیر را که «فرزین» می نامیدند سیری محدود و مخصوص بوده که کار «رخ» ازاو ساخته نمی شده است؛وازهمین جهت «عری» یا «عرا» را به «رخ» تخصیص داده ودرفرهنگهاهم آنرا بفاصلهٔ خالی مابین شاه خود و رخ حریف تفسیر کرده‌اند ، و حال آنکه موافق رسم امروز می‌توانیم آنرا به رخ و وزیر تعمیم بدهیم .

مؤید احتمال فوق این است که «راوندی» در «راحةالصدور» در سیر آلات شطرنج مرقع هشت درهشت که امروزهم معمولست می‌نویسد : « وسیر این آلات چنانست که رخها درزوایااند راست روند و هرچه توانند همچنان ضرب کنند ، و فرزین برزوایا رود و ازهرچهار جانب کژ ضرب کند : ص ۴۰۸ طبع لیدن » .

و ما امروزه فرزین را که همان « وزیر » باشد بدلخواه خود مانند پیاده یا رخ یا فیل هرطورکه طرح بازی اقتضاکند حرکت دهیم و ضرب و سیراورا بکژیا راست مقصور نکنیم ،و بدین سبب آنرا رکن اعظم وباارزش ترین مهره های شطرنج محسوب می‌داریم .

اما آن‌جمله که درسطور قبل از صفحهٔ ۴۰۶ «راحةالصدور» نقل کردیم ، ازشیرین کاریهای

آفتاب از رشک رایت با کواکب تا بشب
تیره دارد نور چشم از بامدادان پگاه[۱]
باز ماه از اجتماعش ناگهان رسوا کند
رویش اندر عقدهٔ تنین[۲] بپوشد گاه گاه
شاعران را بویهٔ مدحت[۳] بسی خیزد ولیک[۴]
جزمن ار گویی که هست آن جایگه، گویند آه[۵]
زآنکه در اندازهٔ اندیشه از معنی و لفظ
باز داند رنج حمل کوه بر خاطر ز کاه[۶]

بازی شطرنج است باین‌تفصیل که: شما مهره‌یی مابین رخ خودتان وشاه حریف داشته باشید ، آن مهره را می‌رانید وشکاری‌هم‌باآن‌مهره‌از حریف‌می‌گیرید ، ضمناً شاه اوراهم‌بارخ ازعری‌کش‌داده وشاه‌خواسته‌اید؛ همین است مقصود از «دوبازی» که در عبارت کتاب آمده است . ـ پیداست که حریف در این بازی نمی‌تواند انتقام کشته بگیرد بلکه باید نخست شاه را از عری نجات بدهد و اگر دست داد در نوبت بازی بعد تلافی مافات‌کند . ـ ممکن است که شما در حرکت دادن آن مهره که درعری داشتید تدبیری کنیدکه با آن مهره‌هم شکار بگیرید وهم شاه بخواهیدکه دراین صورت علاوه برآن دوبازی ، یک بازی دیگر نیز کرده‌اید ؛ و دراین حالت حریف را غیرازتغییرمحل وخانه بخانه کردن شاه هیچ چاره نیست ، واگر خانه های دیگر بسته یادرکش مهره های دیگر باشد، حریف شما شهمات شده است .

۱ ـ : بامداد نخستین وصبح زود . حرف اضافهٔ «از» اینجا مقابل «تا» در « تابشب » است . ۲ ـ مقصود کسوف آفتابست درعقدهٔ رأس و ذنب . ـ **اجتماع** مصراع اول ازمصطلحات فن هیئت ونجوم است بمعنی مقارنهٔ ماه وآفتاب‌که آنهارا «نیرین» بصیغهٔ تثنیه می‌گویند؛ **وعقدهٔ تنین** هم اصطلاحی است بمعنی عقدهٔ رأس وذنب جوزهرقمر ؛ وکلمهٔ **تنین** بکسر اول و تشدید ثانی دراصل لغت بمعنی اژدهاست‌که آنرا بطور استعاره درمعنی فلک جوزهر بکار برده‌اند (رجوع شود: ص ۳۵۶و۳۸۱) .

مه سعادت تو از محاق خالی باد وزآن حساب‌که درعقده‌های تنین است
« امیر معزی »

۳ ـ ص : درمتن «شعرت» و در حاشیه «مدحت» را نسخه بدل نوشته است ؛ سایر نسخ معتبرهم بعضی «شعرت» واکثر «مدحت» نوشته‌اند ما نیز همین را اختیارکرده‌ایم . ۴ ـ ولی: ص.
۵ ـ آن جایگاه آرند آه : ص . محتمل صحت است اما مؤیدی از دیگرنسخ معتبر ندارد .
مقصود این است که غیر ازمن هیچ شاعری را جایگاه و منزلت مدح تو نیست .
۶ ـ یعنی تنها منم‌که رنج حمل کوه را ازکاه تشخیص وامتیاز می‌دهم ومی‌دانم‌که درمدح و ستایش تو حق سخن و اندیشه را ازلفظ و معنی اداکردن چه اندازه سخت و دشوار است ؛ مقصود

الحق این فرزند خاطر ماهروی آمد از آنک
فکرت روشن مشیمه‌ش بود وجان پاك باه [۱]
اندرین وزنی [۲] نه دردعوی ولیك از راستی
گر بباید [۳] گو بیفزا ور بباید [۴] گو بکاه
آیت اعجاز خواهم راند زین [۵] پس پیش‌تو
پس [۶] چرا گویم که قرآن دانم [۷] ودارم گواه
صورت و معنی کنون کآوازهٔ مدحت شنید
از دهان من برآمد [۸] چون رخ یوسف زچاه
تا کند اثبات نفی و نفی اثبات اقتضا
گر کسی بی وصل الا الله گوید لا آله
بذل و رسمت باد جان مدحت و چشم خرد
حزم و عزمت باد روی دولت و پشت سپاه

شاعر مبالغه در رفعت جاه و مقام ممدوحست ؛ یعنی از میان شاعران تنهامنم‌که پایه ومنزلت ممدوح‌را می‌شناسم وازعهدهٔ وصف و تعریف آن بر می‌آیم . ۱ ـ داه ، ماه : خ . نسخه بدل «داه» بمعنی دایه و پرستار قابل توجیه است اما متن موافق (ص،س) و نسخ معتبر دیگر اختیار شد .

باه : در عربی بمعنی نکاح و مجامعت ؛ و در فارسی بمعنی قوهٔ مردی و نطفهٔ پشت پدر است .

معاندان را دراستخوان بسوزد مغز — مخالفان را در پشت بفسراند باه

***

بوقت آنکه تولد همی کند فرزند — بپشت خصم تو اندر بریده‌گردد باه

« امیرمعزی »

۲ ـ معنی ، درگه : خ . نسخهٔ اول بی معنی نیست و دوم تحریف واضحست ؛ و ما متن را موافق (ص ، س) و نسخ معتبر دیگر اختیار کرده‌ایم . ۳ ـ ص : این کلمه را بی نقطه نوشته که محتمل‌الوجوه است ـ س ، خ : بیاید . ۴ ـ س ، خ : نشاید ـ خ : بیاید ، نیاید ، نباید ـ ص : شبیه «بیاید» بدون نقطهٔ باء که محتملست آن هم «بباید» بوده وچون فاصلهٔ دونقطه کم شده بصورت یاء درآمده است (؟) ۵ ـ خواند ازین : خ ۶ ـ من : ص . مؤیدی از سایر نسخ معتبرندارد ۷ ـ خوانم : خ. ۸ ـ برآید : ص،خ.متن موافق(س) وچندین نسخهٔ دیگرست

در سؤال و در جواب ودر نشست ودرسخن

لفظ[1] وطبع وجود وخوی وخلق ورسم ورفق وراه[2]

بگذران عیدی هزار اندر خداوندی ولیک
سال قرن و ماه سال و روز هفته هفته ماه

وله فیه[3]

ای رسم وره تو شاه و شاهانه[4] خویشانت زسیرت تو بیگانه
ای چرخ نداده[5] چون تو آزاده وی ملک نزاده چون تو فرزانه
ایوان بلند آسمان دارد از قدر بلندت آسمانخانه
با بذل تو اسم بحر نادیده با ذهن تو نام عقل دیوانه
دست تو در نیاز بربسته وزجود برو فرو زده فانه[6]

۱ ـ لطف : خ ۲ ـ طبع وجود و خلق و خوی ورسم و رفق و روی وراه : س ، خ ـ لطف طبع و جود خوی وخلق رسم و رفق راه : خ . متن مطابق (ص) نوشته شده است که نسخ موافق هم دارد . ۳ ـ ص : باهمین عنوان «وله فیه» ـ س: باعبارت «ایضاً یمدحه» ـ وهمچنین دیگر نسخه ها که قصاید هر ممدوحی را پشت سرهم ثبت‌کرده‌اند این قصیده را هم در جزو مدایح **سلطانشاه ابراهیم** نوشته‌اند که از شاهزادگان بزرگ غزنوی است واسم ولقب تام وتمامش‌که ازقصاید «مختاری» مستفاد می شود « امیر جمال الدین شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم » بوده است ، و در عنوان اول مدایحش نسخهٔ (ص) نوشته است : « وله یمدح الملک سلطانشاه ابراهیم » . رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۴۸۸)

توضیحاً وزن عروضی این قصیده (مفعول مفاعلن مفاعیلن) بحر هزج مسدس اخرب مقبوض است . ۴ ـ چنین است در(ص،س) واکثر نسخ؛ ودردونسخه : « شاه شاهانه » بدون واو عطف نوشته کـه محتمل صحت است باین لحاظ که « شاه » را بدل یا عطف بیان ضمیر خطاب « تو » قراربدهیم یا اینکه « شاه شاهان » بصورت اضافه مثل «مرد مردان» ،یا بصورت مرکب‌یعنی« شاهنشاهانه » مراد باشد (؟) و در هرصورت گویا در این تعبیراشاره بنام و لقب ممدوح‌شده است یعنی‌همان« شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم » . ۵ ـ دهرندیده : خ . ۶ ـ **فانه و پانه** : چوبی است که درپس در نهند تا گشوده نشود

بر شوم تن خویش سخت کردی از جهل در هاویه بفانه

* * *

ترا خانه دین است ودانش درون شو بدین خانه و سخت کن در بفانه

« ناصرخسرو »

رسم هنر تو پادشاهان را از محتشمی نموده افسانه
جودت ز جهان نیازمندی را فرموده جواز و کرده پروانه
احسان تو دام مدح گسترده وز جامه و سیم ریخته دانه
پرورده ز بهر خدمت اسبت فرزند بهند رانی[1] و رانه
ای قدر تو شمس و آسمان ذره وی رای توشمع وشمس[2] پروانه
[هر دیده که دید صدر قصر تو آید ارمش بچشم ویرانه
چون زد بهوای باغ بر سر ما گردون شود ازپی توکاشانه][3]
من بنده که روی سوی ره دارم بی بختی[4] و بیسراك[5] واروانه[6]

۱ ـ ص : کلمه را بهمین شکل نوشته است بدون نقطه و ما آنرا از روی (س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر نوشته ایم ؛ اما کلمهٔ بعد یعنی « رانه » در (ص) هم صریح و واضح با نقطهٔ نون است .

در فرهنگ « بهار عجم » می‌نویسد : « **رانا** لفظ هندی است بمعنی راجه عموماً و لقب راجه های اودی پور که ملکی است وسیع ما بین کوهستان صوبهٔ ما لوا واجمیر وگجرات خصوصاً ، **ابوطالب کلیم** :

ز رایان سرکش‌که در هند بود سر عجب رانا نیامد فرود

و **رانه** بهاء مختفی نیز خوانده‌اند » .

۲ ـ ص فقط : عمل . ۳ ـ این بیت و بیت قبل از نسخهٔ (ص) افتاده است ما آنرا از روی (س) و سایر نسخ معتبر نوشتیم ؛ و در مصراع اول چند نسخه « ره » بجای « زد » است

۴ ـ **بختی** بضم باء و سکون خاء نوعی است ازشترکه در قوت تحمل بارسنگین معروف باشد وصاحب « قاموس » آنرا شتر خراسانی تفسیرکرده است، بصیغهٔ واحد « بخت » .

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی
« سعدی »

ظاهراً اصل این کلمه فارسی است ؛ محققان لغت عربی مثل صاحب « صحاح اللغه » هم معتقدند که اصلاً فارسی واز معربات دخیلهٔ عربی است « والبخت من الابل معرب ایضاً [یعنی کالبخت بفتح الباء بمعنی الجد] وقال بعضهم هو عربی : صحاح » ؛ اما لغت نویسان فارسی هیچ کدام کلمهٔ « بختی » را ضبط نکرده‌اند(!)

۵ ـ **بیسراك** بضم سین : شتر جوان قوی وشتردوکوهان‌که مخصوص سواری باشد ؛ گاهی بطورصفت قائم‌مقام موصوف وگاهی‌صفت مطلق با ذکرموصوف مثل « اشتربیسراك » و« بختی‌بیسراك» استعمال می‌شود .

پیش تو چگونه آرم اندر ره کلچ[۱] از تبت و لباچه[۲] ازوانه[۳]
وین سیم که هست اسم وجسمش نی چون بوی خوش سپست ولوکانه[۴]

پیوسته از چشم و دلم درآب و آتش منزلم بر بیسراکی محملم درکوه وصحراگام زن
« معزی »

دگر چار صد بختی بیسراك بصندوقها شان درون سیم پاك
« اسدی »

۶ ـ **اروانه** : بمعنی نوعی ازشتر ، هم اکنون ما بین شترداران فارسی‌زبان معمول ومتداولست و در « فرهنگ جهانگیری » همین بیت را شاهد آن معنی آورده است . ۱ ـ **کاچ** بضم اول : نوعی ازپوشش پشمینه که ازنواحی تبت وکشمیرمی‌آورده‌اند ؛ وشاید همین نوع بالاپوش زمستانی باشد که امروز « کلیچه » می‌گوییم . صاحب « جهانگیری » همین بیت را برای «کلچ » شاهد آورده است.
۲ . ص فقط : لپاجه ـ س ، و اکثر نسخ : لباچه . هردو درمعنی یکی است و ما متن را موافق اکثر نسخ نوشته ایم .

لباچه بر وزن « سراچه » که بصورت « لپاچه » و « لباجه » هم در فرهنگها ضبط شده نوعی از بالاپوش است که آنرا « فرجی » نیز می‌گفته‌اند ؛ و ظاهراً از همین قسم روپوش بلند و فراخ است که امروز « جبه » و« لباده » می‌گوییم .

۳ ـ **وانه** شاید بمعنی « وان » باشد از شهرهای نواحی « تفلیس » که در قدیم جزو ایران بوده و بافته های ممتاز معروف از آنجا ببلاد دیگر صادر می‌شده است . ۴ ـ **سپست در قصیدهٔ** غلامکِ هندو صفحهٔ (۲۲۲) هم گذشت ؛ اینجا علاوه می‌کنم که این کلمه ومرادفاتش « اسپست » و « اسبست » و« اسفست » و« سبست » و« سفست » درنظم نثر فارسی فراوان آمده است ، و«سپست» را در فرهنگها بدو معنی ضبط کرده‌اند ؛ یکی با فتح اول وکسرثانی یا بر عکس آن بمعنی‌گیاهی که آنرا اکنون « یونجه » می‌گوییم و ظاهراً مأخوذ از ترکی است ، و بعربی « رطبه » و « فصفصه » بکسر هردو فاء گویندکه معرب همان « اسفست » فارسی است ؛ دیگر بضم اول وثانی یعنی « سپست » بوزن « درست » بمعنی بوی ناخوش مانند بوی قیر و نفت وامثال آن ؛ و بهر دو معنی با کسر اول و ثانی نیز گفته اند .

شاید « سپست » بمعنی یونجه دراصل از مرکبات کلمهٔ «اسب» باشد بمعنی‌گیاهی‌که خوراك اسب است ؛ ودر این صورت می‌توان احتمال دادکه ضبط « سپست » بمعنی اول بافتح‌اول وکسرثانی صحیح‌تراز عکس‌آن یعنی‌کسر اول وفتح ثانی باشد . ـ اما معنی دوم معلوم نیست‌که ازهمان ریشه آمده و از مناسبات همان معنی اول اخذ شده است یا اصلاً مأخوذ از ماده وریشهٔ دیگری است (؟)

دربیت ما نحن فیه ظاهراً« سپست » بمعنی‌چیزی‌ناخوشبوی وشاید نوعی ازگیاه بویناك متعفن آمده است بطور صفت قائم مقام موصوف ، نه بمعنی بوی ناخوش وبویناکی بطوراسم معنی ، یا بویناك وبد ومتعفن بطور صفت مطلق که محتاج ذکر موصوف باشد چنانکه در ترکیب « سپست بوی » صفحهٔ

آنست که گر دل اندرین بندم بسیار برهنه ماندم عانه [۱]
ور نیز بباشم [۲] این زمستانی پر کردم از نیاز پیمانه
گر سیر نه یی [۳] زبنده **مختاری** فرمای دواجکی غلامانه

وله یمدح السلطان بهرامشاه الغزنوی [۴]

ز ابتدای آفرینش تا بوقت پادشاه
ازبزرگان عفو بوده ست ازفرودستان گناه

---

(۲۲۲) گذشت . ـ ومحتمل است که معنی اصلی دوم این کلمه همین مفهوم « شیئی متعفن » بطور مطلق یا خصوص نوعی ازگیاه ناخوشبوی بوده است که آنرا در معنی بوی ناخوش وناخوشبویی برسبیل توسع مجاز بعلاقهٔ ملازمت استعمال کرده اند ؛ و در این صورت بیت صفحهٔ (۲۲۲) با بیت حاضر در اصل معنی کلمهٔ « سپست » متقارب بلکه متحد می‌شود

کلمهٔ **لوکانه** که از فرهنگها فوت شده هم ظاهراً اینجا بمعنی نوعی از گیاههای متعفن بدبوی آمده است ؛ واحتمال میرودکه اصلش « لوك + انه » باشد مرکب ازدوکلمهٔ « لوك » بروزن « دوك » که نوعی از شتر است ، با پسوند « انه » که مفید مفهوم اتصاف ولیاقت است یعنی گیاهی که درخور شتر باشد نظیر « اشترخار = اشترغار » که اتفاقاً بناخوشبویی موصوفست .

۱ ـ : زهار . ۲ ـ ص فقط : بیابم . متن موافق سایر نسخ است . ۳ ـ نیی ، نهٔ : خ. تفاوت رسم الخط است ؛ وما اینجا رسم الخط « نیی » راکه در بعض نسخه‌هاست نیزصحیح می دانیم اما متن را موافق (ص) که اقدم نسخ است نوشتیم .

۴ ـ ص ، س ، وچندین نسخهٔ قدیم وجدید دیگرهمه اینشش بیت را دردیوان « مختاری » ثبت کرده‌اند ؛ وعنوانش مأخوذ است از نسخهٔ (ص) وکلمهٔ « الغزنوی » را نگارنده علاوه کردم .

توضیحاً تمام اینشش بیت را صاحب « کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی » در «باب الاسد و ابن آوی ص ۲۸۱ طبع امیرنظام » آورده ؛ و این خود قدیمترین مأخذی است که از این ابیات در دست‌داریم ؛ وبعد از آن کتاب « عقدالعلی للموقف الاعلی » است تألیف « افضل‌الدین ابوحامد احمد کرمانی » در سنهٔ ۵۸۴ قمری که در تعریف « ملک دینار » پادشاه کرمان می‌نویسد : « مختاری شاعرکو تا بنگرد که من بهتر گفته‌ام یا او در مدح بهرامشاه :

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن ازسلطان دین بهرامشاه

من گفتم مجانس :

زد تیغ ملک بر دل دشمن دی نار بـا دولت گفت رونقی بـا دین آر
گـر می بخشند پـادشاهـان دینـار جـان می بخشد خسرو عـادل دینار »

خاصه در ایام شاهی کز پی[1] انصاف[2] او
کهربارا نیست آن یارا که گردد گردکاه
من که ازتدبیرخصمان‌خورده‌بودم‌تیرقصد
زنده مانم[3] تـا بروز محشر از اقبال شاه
جان من بخشیدهٔ شاهی‌است کاندر امر[4] او
چند شاه تاج بخش است وامیرملک خواه
خسرو سیارگان باید که این شش بیت را
نقش گرداند بکلک[5] تیر بر رخسار ماه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
رسم جان بخشیدن ازسلطان دین **بهرامشاه**

وله ایضاً[6]

درستایش رشیدی سمرقندی شاعرمعروف ؟

ای نهال انس را چندین هنر بر ساخته[7]
و آنگهی نـابوده با چندین هنر برساخته

---

۱ ـ در ایام آن شاهی که از : خ . متن موافق (ص) وروایت « کلیله ودمنه» و سایرنسخ معتبر اختیار شده است . ۲ ـ دیدار : خ . ۳ ـ ماندم : س ، و روایت«کلیله ودمنه» . قابل توجیه است اما باین اعتبار که مستقبل محقق الوقوع را بمنزلهٔ ماضی فرض کرده باشد ، چراکه هنوز « روز محشر » نیامده است ؛ احتمال دست خوردگی در نسخ چاپی کلیله و دمنه هم می رود ؛ بـاین ملاحظات متن را موافق (ص) وسایرنسخه‌های معتبرنوشتم (؟) . ۴ ـ متن مطابق روایت کلیله ودمنه اختیار شده و در همهٔ نسخ « عصر » است(؟) ۵ ـ فقط در روایت کلیله و دمنه : بنوك .

۶ ـ ص ، س ، و سایر نسخ : این اشعار را بدون ذکر نام ممدوح دربخش قطعات ثبت کرده اند؛ و ما بهمان مناسبت مطلع مقفی داشتن و عدهٔ ابیات از دوسه بیت متجاوز بودن‌که در اشباه و نظایرش‌گفته‌ایم آنرا در ذیل قصاید آوردیم ؛ اما عنوان نام ممدوح که با علامت تردید نوشته شده استنباط شخص نگارنده است که از روی قراین محفوفه احتمال می دهم کلمهٔ « رسیدی » بیت آخرکه درنسخه ها باسین بی‌نقطه نوشته‌اند تصحیف «رشیدی» ، و مخاطب ممدوح این ابیات **رشیدی سمرقندی** شاعر فاضل عالم معروف باشد که مداح خاص ملوك خانیه یاخاقانیهٔ ماوراء النهر بود و ازحیث عصر و زمان هم طبقهٔ « عمعق بخارایی » و « علی سپهری » و « ابوالفرج رونی » و « راشدی غزنـوی »

مهر فکرت پرور ازاصحاب مهر اندوخته
تیر خاطر دوز بر ارباب تیر انداخته

و « مسعود سعد سلمان » و امثال ایشان محسوب میشود : و ازآنجمله با « مسعود سعد » مکاتبهٔ منظوم داشته که نمونه‌اش در « لباب‌الالباب عوفی : ج۲ ص ۱۷۷ » و دیوان «مسعود» درج شده است .

در دیوان «مختاری» یک قطعهٔ دالیهٔ سه بیتی‌هم داریم «چند شنیدم زلفظ پاك پدر چند ... آلخ ـ رجوع شود ببخش قطعات » که آنرا در نسخهٔ (ص) بعد از قطعهٔ حاضر ثبت کرده و در آن قطعه هم اتفاقاً «رسیدی» باسین بی‌نقطه نوشته است که بظن قوی آنجا هم «رشیدی» با شین معجمه بوده و مقصود شاعر همان « رشیدی سمرقندی » است ؛ ولی نگارنده باز برعایت احتیاطی که در اینگونه موارد لازمست درمتن دست نبرده و این‌کلمه را در هردوقطعه مطابق نسخ موجود « رسیدی » با سین مهمله نوشته‌ام (؟) .

اما **سعدالملك** که دربیت چهارم این اشعار ذکر شده محتمل است همان «خواجه سعدالملك شرف‌الدوله عبدالسید » وزیر بزرگ دولت خانیه مراد باشد که قصیدهٔ مدح او درحروف دال (صفحهٔ ۷۷) گذشت ، و بقول «مختاری» هفده سال یاهفت سال زمامدار امور مملکت خاقان بود و درکفایت مهمات ملك رنج فراوان کشید .

برفرض صحت آن احتمال که ممدوح مخاطب این اشعار « رشیدی سمرقندی » باشد ، وجه ارتباط او با « سعدالملك وزیر » از دوجهت محتمل است : یکی‌آنکه باوی پیوند نسبی داشته،دیگر آنکه از مداحان ومقربان مخصوص حضرت وی بوده است .

درخصوص **ابراهیم** که درمصراع دوم آن بیت‌آمده هم وجوهی متصور است ، از جمله اینکه منظورش **ملك طمغاج خان ابراهیم ابن ایلك خان نصر** (متوفی ٤٦٠) پادشاه بزرگ نامدار خانیه باشدکه گویا « رشیدی سمرقندی » در جوانی از وی تربیت و ترشیح یافته و درآغاز شاعری هم مداح او بوده و بعد ازوی بدربار اخلافش « نصربن ابراهیم » و « خضربن ابراهیم » و دیگر ملوك خاقانیه پیوسته وایشان را مدح‌گفته است .

شمس‌الملك (نصربن طمغاج خان ابراهیم بن نصر) ممدوح خاص « شهاب‌الدین عمعق بخارایی » است ؛ که بعد از وفات وی (ذی‌القعده ٤٧٢) برادرش **خضر بن ابراهیم** بسلطنت رسید وهمین «خضربن ابراهیم» است‌که بنوشتهٔ « چهارمقالهٔ نظامی عروضی » پادشاهی ادب پرور وشاعرنواز بود وگروهی از اساتید شعرای ماوراءالنهر ازآنجمله «رشیدی» و «عمعق» و «علی‌سپهری» دردربار او مجتمع بودند ؛ اما عهد سلطنتش دیر نپایید وبعد ازفوت او پسرش **احمد خان** بجای او نشست‌که درسنهٔ ٤٨٢ از « ملکشاه سلجوقی » شکست خورد .

باری ممکن است که منظورشاعر ازاسم «ابراهیم» همان « **ملك** طمغاج خان **ابراهیم نصر** » باشد باعتبار اینکه شخص او ممدوح «رشیدی» بوده است ، یا باین اعتبارکه چون او سرسلسلهٔ خاندان خاقانیه است طبعاً سربلندی و صیت شهرت اخلافش مایهٔ اشتهار وعظمت نام اوگردیده است ؛ یامقصود

نظمت انـدر هر عبارت جنتی آراسته
نثرت اندر هر اشارت عـالمی پرداخته
روی **سعدالملك** را چون آفتاب افروخته
نام **ابراهیم** را چـون آسمان افراخته
کرده درمیدان معنی زین شکوه اندرنیام
زیرکان[۱] تـاخته شمشیر های آخته
شادباش ای وام نام نیک[۲] نیکو توخته
دیر زی ای اسب اسم فخر فـاخر تاخته
زین‌سخن‌وزبهراین‌درخان‌ومان‌وجای‌خویش
سمعها پر کـرده یی و شمعها بگداخته
سروران محتاج روی و مادح اصل تواند
روی تو نا دیده و اصل ترا نشناخته
هست **مختاری** که باهر کس‌نبازدنردنظم
چون **رسیدی**[۳]درسخن‌جان در **رسیدی**[۴]باخته

شخص دیگری باسم «ابراهیم» ازهمان خاندان خانیه یا از رجال مهم دیگر باشد که ممدوح « رشیدی » واقع شده وشهرت وعظمت نامش ازبرکت مدایح وی بوده است . ـ ونیز محتمل است‌که نام «ابراهیم» اصلا مربـوط بشخص مخاطب ممدوح این اشعار باشد ؛ اما نام « رشیدی سمرقندی » را در تذکره ها « ابومحمد عبدالله یاعبدالسیدبن محمد » نوشته‌اند (؟) .

باز تکرار می‌کنم‌که آنچه دربارهٔ تعیین نام ممدوح و اسامی مذکور دراین اشعارگفته شد ازحدود حدس وگمان و بیان وجوه محتمله تجاوز نمی‌کند و قصد من از ذکر این وجوه جزفتح باب و هموار کردن راه اجتهاد نیست اما اینکه تا چه حد در این باره مخطی یا مصیب باشم تشخیص آن باجویندگان راه حق و سالکان طریق تحقیق است واللهالعالم .

۷ ـ در ساخته : س . متن مطابق (ص) و نسخ معتبر دیگر است ؛ ودراین صورت کلمهٔ «بر» اینجا بمعنی میوه و بار درخت است و درآخرِ مصراع دوم فعل مرکب «برساختن» است بمعنی آماده‌کردن و بوجود آوردن ؛ واینجا مخصوصاً معنی ایجاد و ابداع می‌دهد ، یعنی نابوده را بنیروی هنر و اندیشه ایجاد و ابداع می‌کنی . **۱** ـ زیرکانه : خ . غلط نویسی‌کاتبست . **۲** ـ وام نیک نام: ص . ظاهراً سهو قلم است. **۳** و **۴** ـ چنین است در (ص، س) و سایر نسخ ؛ وبظن قوی محتمل است‌که صحیح‌آن«رشیدی» و مقصودش « رشیدی سمرقندی » شاعر مشهورباشد ؛ یعنی همانطور که رشیدی جان درسخن باخته است ، مختاری جان در رشیدی باخته است(؟) .

مدح علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی[1]

دلم خستهٔ ناز تست ای نیازی[2] که روزی نیاسایی از ناز بازی

۱ ـ نام ممدوح در بیت دهم قصیده بعنوان « مسعود غازی » ذکر شده است ؛ و بطوری که هم ازمتن اشعار مخصوصاً بیت ۱۸ و ۱۹ مستفاد می‌شود این مدیحه مربوطست بسالهای قبل از ۴۹۲ که هنوز « علاءالدوله مسعود ۴۹۲ ـ ۵۰۸ » بسلطنت نرسیده و پدرش « سلطان ابراهیم ۴۵۰ ـ ۴۹۲ » زنده بوده است، وشاید متعلق بسنوات مابین ۴۸۰ ـ ۴۹۲ باشدکه سلطان ابراهیم پسر ارشدش «سیف‌الدوله محمود » ممدوح خاص «مسعودسعد» را ازحکومت هندوستان عزل و بجای او « علاءالدوله مسعود » را حاکم و فرمانروای هندوستان ساخته بود ؛ و دراین موقع **ابوالفرج رونی** گفت :

مسعود جهانـدار چو مسعود ملک — بنشست بحق بجای محمود ملک

و **مسعود سعد** هم درحق اوگفته است :

شاها نظام یابد هندوستان کنون — زان خنجـر زدودهٔ هندوستـانیا
صاحبقران توباشی واینک خدایگان — دادت بدست خـاتم صاحبقرانیا

***

نصرت و فتـح او بهندستان — سخت بسیـار و بس فراوان باد
معجـزاتش ز دست سلطانست — که فلـک زیـر پای سلطان باد

اتفاقاً « علاءالدوله مسعود » هم درآن ایام مانند برادرش «سیف‌الدوله» درهندوستان غزوات و فتوحات داشت ؛ و گـویا بهمین مناسبت مختاری برای او صفت « غازی » یعنی جنگجوی مجاهد آورده است .

عناوین « ملک » و « شاه » و « پادشاه » و «شهنشاه» که شعرا در مدح و تجلیل اشخاص می‌آوردند هم‌اختصاص‌بسلاطین رسمی‌نداشت بلکه شاهزادگان درجه اول‌مخصوصاً وقتی‌که منصب امارت و حکومت ناحیه‌یی ازمملکت را داشتند هم باین عناوین خوانده می‌شدند چنانکه در مدیحهٔ «مختاری» می‌بینیم و درشعر «مسعود سعد»هم گذشت ؛ هم مسعود درمدح « سیف‌الدوله محمود » ایامی‌که ازطرف پدرش حاکم هندوستان بودگفته است :

شاه محمود بن ابراهیم سیف‌الدوله آنـک — ناورد چون او شهنشاهی فلـک درصدقران
عز ملت شاه غازی آنـکه از تأیید بخت — پایهٔ کیوان شده هر پای تختش را مکان

***

شاه ابوالقاسم ملک محمود آن کز هیبتش — لرزه گیردگاه رزم او زمین و آسمان

***

محمود ملک شهنشه غازی — خورشید ملوک عصرسرتاسر

***

سیف دولت شاه محمود بن ابراهیم آنـک — جان شاهی‌را تنست وشخص شاهی را روان

بخوش‌خویی و نیکویی ناز باری[1] بتندی و بسیار نازی چه نازی
ستوده ترین سیرتی دلبران را بود طبع سازی و عاشق نوازی
چه گویی قرینان چه گویند ما را چو ما را بسوزی و با ما نسازی

اما نکتهٔ بسیار مهم این است که دربیت دهم قصیدهٔ متن‌که متضمن نام ممدوحست درنسخهٔ (ص) برخلاف سایر نسخ **محمود غازی** بجای **مسعود غازی** نوشته است‌که اگر سهوالقلم‌کاتب نباشد در تاریخ زندگانی شاعر و اسامی ممدوحانش بسیار مؤثر است ؛ و این شبهه را بذهن می آورد که ممدوح این قصیده همان « سیف‌الدوله محمودبن ابراهیم » باشد که از حوالی سنهٔ ۴۶۹ تا ۴۸۰ ازطرف پدرش والی و فرمانروای هندوستان بود و چون درآن حدود جنگها و فتحهای بسیار کرده بود او را بلقب «امیرغازی» و« شاه غازی » می‌خواندند چنانکه درشعر« مسعود سعد » دیدیم؛و بازهمو درمدایح وی‌گفته است :

امیر غازی محمود رای میدان کرد نشاط مرکب‌میمون وگوی وچوگان‌کرد

***

امیر غازی محمود سیف دولت و دین که پادشاه زمین است و مفخر دنیاست

***

امیر غازی محمود سیف دولت کو شجاعت علی و سیرت عمر دارد

***

محمود شهنشاه سیف دولت تاج سر شاهان هفت کشور
آن شاه مظفر امیر غازی فرزند شهنشاه بوالمظفر
دردولت عالی چوروح درتن درملکت باقی چوعقل در سر

اما اینکه « سیف‌الدوله محمود » اصلاً ممدوح «مختاری» بوده است یاخیر ؛ و چرا مدح « علاءالدوله مسعود » در دیوان وی این قدرکمیاب است تفصیل‌آنرا بمقدمه موکول می‌کنیم .

۲ ـ فرهنگ جهانگیری این بیت را برای **نیازی** بمعنی محبوب شاهد آورده است؛دربیت ۱۸ قصیده هم این‌کلمه بمعنی عزیز وگرامی و محبوب آمده ، ودرجای دیگر نیزگفته است :

نه مال و دل نیازی تر ز معشوق نه جان و تن گرامی تر ز دلبر

مسعود سعد گوید :

هر چند برویش نیازمندی تا چند کشی ناز آن نیازی

۱ ـ ص : بدون نقطه ـ خ : بازی ، ناری . تصحیف است ومتن را ازروی (س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر تصحیح کرده‌ایم .

توضیحاً کلمهٔ «ناز» اینجا معنی امری می‌بخشد یعنی «بناز» ، و «باری» قید تأکید است؛ یعنی اکنون‌که می‌نازی باری بخوش خویی و نیکویی بناز نه بتندی و بسیار نازی.

بیا تا بتو یک زمان خوش گذارم — مرو تا مرا ساعتی کم گدازی
شبی بگذرانیم تاریخ[1] عمری — نگیریم جز دامن بی نیازی
تو گه بذله رانی و گه شعرخوانی — گهی رود سازی و گه نرد بازی
من آن یکشبه حرمت صحبتت را — بدارم چو جان و ندارم ببازی
دگر روز اگر عزم رفتنت خیزد — چو سوی قبا و کمر باز یازی
ز بالین من آفتابی بر آری — چو رای ملک چهر **مسعودغازی**[2]
خداوند شاهان گیتی که دارد — بشمشیر هندی قوی دین تازی
[بدشمن نماید عدم روز حمله — بتیر عدو تاز و شبدیز تازی][3]
بیاموزدی ماه و مریخ باری — ز تازی و تیر[4] ملک تیرتازی
سپهر است[5] گویی کمانش ازبلندی — امید است گوییش رمح از درازی
گه نیزه بازی شب تیره ، حلقه — برانداز از چاه پنجاه بازی[6]

۱ ـ تارنج : س ، خ . متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگرست . ۲ ـ ص فقط : « محمود غازی » و سایر نسخ که حدود پنجاه نسخهٔ قدیم و جدید آنرا نگارنده دیده‌ام همه « مسعود غازی » است ؛ و احتمال سهوالقلم دریک نسخه اقرب بذهن است (؟) ۳ ـ این بیت از (ص) افتاده و در (س) و سایر نسخ موجود است . ۴ ـ زتازی دلیر : ص ـ زبازوی وتیر : س،خ. متن از روی چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده است . ۵ ـ سپهریست : ص ، خ . بنظر ما سایر نسخ راجح آمد . ۶ ـ یازی : ص : خ . متن را موافق (س) وچندین‌نسخهٔ دیگر اختیارکرده‌ایم.

توضیحاً کلمهٔ **یاز** با یاء دو نقطه درفرهنگ « برهان قاطع » بمعنی واحد طول و مساحت مرادف ذراع وارش که مسافت مابین سر انگشت دست تامرفق است ، و فعل « یازیدن » هم بمعنی پیمودن و مساحت‌کردن ضبط شده است که شاید مأخذ صحیح داشته باشد ؛ و ما بهمین ملاحظه درحواشی صفحهٔ (۳۵۲) احتمال **دادیم**که معانی‌فعل «یازیدن» ازهمان «یاز» بمعنی ذراع و ارش مأخوذ باشد. اما کلمه یی که دراشعار قدما بمعنی واحد طول و مساحت آمده و درفرهنگها نیز مرادف (باع) عربی و «قلاج» یا «قولاج» ترکی (صراح‌اللغه : کلمهٔ «باع» را به «قولاج» تفسیرکرده است) بمعنی مساحت مابین هردو دست از سر انگشتان دستی تاسرانگشتان دست دیگر ضبط شده ظاهراً **باز** باباء موحده‌است نه «یاز» باباء دونقطه .

هربزرگی‌که سر از طاعت او بازکشید — سرنگون گردد و افتد بچه سیصد باز

«فرخی»

[عدو چون عقاب‌ار زابر اندر آید ازو کبکی آید چو از شاه بازی][1]
وگر پوست برتنش پولاد گردد نیاید جز از تیغ شه تیز گازی
زهی مملکت را چو دولت گرامی زهی پادشا را چو دیده نیازی
رخ مملکت را سبک روح فری دل پادشا را گرانمایه رازی
نهاد کمالی و ترتیب فخری سر حشمت و صورت اعتزازی
بدل ، خستگان جفا را علاجی بکف ، بستگان بلا را جوازی
بر آسایش خلق بخشنده جودی در الفغدن[2] نام خواهنده آزی
بهر کام چون چرخ در اختیاری زهر عیب چون فخر با احترازی
بتیغ و درم هر زمان خسروی را در اسباب فخر اهبتی[3] نو طرازی
کشد باده و تیغ در بزم و رزمت مه چینی و آفتاب طرازی
گروهی کشان رای رزم تو باشد نباشند مشغول جز در تعازی[4]

آفرین زآن مرکبی کو بشنود درنیمشب بانگ پای مورچه درزیرچاه شصت باز
«منوچهری»
مرد نابینا با نور ضمیر تو بشب درهوا ذره به بیند زچه سیصد باز
گور نیرو کند از فر تو بر پنجهٔ شیر کبک بازی‌کند ازعدل تو باچنگل باز
«معزی»
بازی زکجات می‌فراز آید ای مانده بقعرچاه صد بازی

***

اگر بالفغدن دانش بکوشی برآیی زین چه هفتاد بازی
«ناصرخسرو»
چون ندانی ویحک این‌معنی‌که درشست هوا همچو ماهی دایمی مانده بچاه شصت باز
«سنائی»

۱ ـ ص فقط : این بیت را ندارد ۲ ـ **الفغدن** : بحاصل کردن و ذخیره کردن .
۳ ـ **اهبت** بوزن « صحبت » تهیه وسازو برگ . ۴ ـ ص فقط : معزول جز درتغازی ـ س ، خ : مشغول‌جز در تغازی . متن مطابق چند نسخهٔ دیگر نوشته شده است .
توضیحاً کلمهٔ « تعازی » با عین بی‌نقطه مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت‌گفتن اما « تغازی » باغین نقطه دار بمعنی بایکدیگر جنگ و ستیزکردن درفصیح عربی‌نیامده است ؛ و اگر صحت این‌کلمه مسلم بود نسخهٔ (ص) را در متن می نوشتیم (؟) . اما نسخه بدل دوم غلط واضح

بهنگام عزم تو مر شاعران را سخن دست ندهد جز اندر مغازی [۱]
خیال نهیب تو چون بیژن آید اگر شیر گردون نماید گرازی [۲]
عبادت کنندت ملوك و زبیمت باخلاص دارند خود را نمازی
وفاق عدوی تو با دوستانش کم ازخدعهٔ مرغزی بادو رازی [۳]
همی تا فلك بر زمین در عمارت بادوار پرگار باشد برازی [۴]
روا باشد ار در بلندی ببالی سزا باشد ار در بزرگی بنازی
بدل بر طربجای عشرت نشینی بتن در چمنگاه نصرت گرازی

است که ضد مقصودگوینده را می‌فهماند. ۱ ـ **مغازی** بفتح میم صیغهٔ جمع است مأخوذ از« غزاء » و« غزو » بمعنی جنگ وجهادکه «غازی» بمعنی جنگجوی مجاهد نیز از همان ماده است؛ کلمهٔ «مغازی» بمعنی‌مدایح ومناقب غازیان وجنگجویان نیز آمده است.

جمعی ز مغازیت حاصل آمد من نظم کنم جمع آن مغازی
« مسعود سعد »

۲ ـ تلمیح است بداستان « بیژن » وصیدکردن‌گرازان که در « شاهنامهٔ فردوسی » بتفصیل آمده است؛ **مسعود سعد** گوید :

تو رستم رخشی چوحمله آری چون صید کنی بیژن گرازی

۳ ـ مثل « مرغزی و رازی » در اشعار دیگر « مختاری » و سایر شعرای قدیم بسیار آمده است :

بی دست ودلش مردمی و مردی‌کردن چون شعبدهٔ مرغزی وحیلهٔ رازی است
« مختاری »

بشنو سخن او و بر خلافش مشنو سخن مرغزی و رازی

***

ترا چه نسبت بادیگران واین مثل‌است که مرغزی را هرگز چه کار بارازی
« مسعود سعد »

تو ملك بردی ودشمن بگرد تو نرسد که این سخن مثل مرغزی است بارازی
« ظهیر فاریابی »

کی تواند ز حد ایشان جست خصم کاین مرغزی و آن رازی است
« سوزنی »

گر چه هر دو بر سر یك بازی اند لیك‌باهم‌مروزی(مرغزی:خ)ورازی‌اند
« مولوی »

۴ ـ **راز** : اینجا بمعنی بنا ومعمار است با پسوند یاء مصدری ؛ **سنائی** گوید :

جان بدانش‌کن مزین تا شوی زیبا ازآنك زیب کی‌گیرد عمارت بی نظام دست راز

در جشن بهمنجنه

ومدح ابوالملوك ملک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

بهمنجنه است خیزومی‌آرای چراغ ری[1] تا برچنیم گوهر شادی ز گنج می
گیتی بکام خسرو گیتی گشای شد ما قصد کامهٔ دل خود کی کنیم کی
این یک دومه سپاه طرب را مدد دهیم[2] تا بگذرد ز صحرا فوج سپاه دی
وآنگه بهار وار زمین زیر پی کنیم تا منهدم[3] شود رگ دشمن بزیر پی
در طرهٔ یلان دلاور ز نیم چنگ بر مسند شهان مظفر نهیم پی
درخدمت رکاب خداوند شرق وغرب ذکری کنیم نشر و جهانی کنیم طی
بنگر که تا دو مه بچه عدت برد سپاه سلطان **ابوالملوك ملک ارسلان** بری
شاهی که در غنیمت هندوستان مدام رایان رسند بخش غلامان او زفی[4]
شاهی که پیش افسر چون آفتاب او تخت ملوك بوسه دهد خاك را چو فی
روز جلوس شاه بگردون ندا رسید کای چرخ حق شاه بحرمت گزار[5] هی
جز بر نهاد مصلحت ملک او مگرد کاندر ازل نهاد صلاح[6] تو بود وی

---

۱ ـ دی : خ . متن مطابق (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگراست .

بهمنجه : اصل این کلمه بهمنگان است نام یکی از جشنهای معروف قدیم ایران که بهمن روز یعنی روز دوم را از ماه بهمن در همه سال جشن می‌گرفتند باین قاعده که هر روزی از ماه اسمی مخصوص داشت واسامی ۱۲ روز هر ماهی با اسامی ۱۲ ماه (فروردین ، اردیبهشت ، خرداد . . الخ » یکی بود ؛ و چون نام روز با ماه منطبق می شد آنرا جشن می گرفتند و آن جشن را باسم همان روز می‌نامیدند با الحاق پسوند «گان »که دراین‌گونه موارد بعقیدهٔ من مفید مفهوم تکراراست نظیر« دهگان » و«بیستگان» وامثال آن ؛ وباین قرار دوازده جشن درسال داشتند باسامی «فروردینگان» یعنی فروردین روز ازفروردین ماه ، و «اردیبهشتگان» یعنی‌اردیبهشت روز ازاردیبهشت ماه ، و« مهرگان= مهرجان » یعنی‌مهرروزاز مهر ماه ،و « بهمنگان = بهمنجنه » یعنی بهمن روز ازبهمن ماه ؛وبراین قیاس سایرجشنهای دوازده‌گانه . ۲ ـ کنیم : ص . متن‌را موافق (س) وسایرنسخ اختیارکرده‌ام . ۳ ـ تاچون سمن : س ، خ . متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگر است (؟) ۴ ـ کلمهٔ « فی = فیء » اینجا بمعنی غنیمت ، ودر قافیهٔ بیت بعد بمعنی سایه است ؛ و فرق‌آن با « ظل » این است که « فیء »در اصل بمعنی برگشتن سایه است ، و « ظل » بمعنی مطلق سایه است . ۵ ـ مطابق رسم‌الخط (ص) نوشته شده و سایر نسخ «گذار» است . ۶ ـ صلاح نهاد : س ، خ . متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگراست.

ای در بر سران قوی دل نهفته سر — وی بر دل کیان مبارز نهاده کی[1]
آنکس که بندگان ترا بندگی کند — بر تهمتن بود سرو بر کیقباد کی
وآنجا که نعل اسب تو ماهی کند نگار — از شرم او فرو چکد از آفتاب خوی
یک بخشش نخست تو در ابتدای ملک — گم کرده جود حاتم وطی کرده نام طی
هر تاجور که جز بمراد تو دم زند — با تیغ تو بر او نکند عقل حکم حی[2]
شاه عجم تویی که بخواهند در عرب — از حی لایموت بقای تو اهل حی
هرآفریده یی که نه درملک وملک‌تست — از آسمان بر او ننهادند اسم شی
تا نیست در هنر بمکان کمال ، نقص — تا نیست در خرد بمحل رشاد[3] ، غی
شکر تو در دهان جهان باد چون شکر — واقبال پیش تخت توبسته میان چو نی
می خوردنت موافق و شافی وطبع ساز — بهمنجنه‌ت مبارك و مسعود و نیک پی

وله ایضاً یمدح الملك ارسلان بن مسعود الغزنوی[4]

ببرج فتح رسید آفتاب دین آرای — بکامها برسیده ز فضلهای خدای
ستاره را ز پی قدر کرده پای سپر — زمانه‌را بکف بخت کرده دست گرای
بدیده کوشش رزم آوران دشمن بند — شنیده نعرهٔ شیرافکنان شهر گشای
زشیر [5] رایت او دشمنان دندان زن — دراوفتاده بچنگال شیر دندان خای
سپه شکسته وپشت شکسته داده بخم — قفا دریده و رفته دل دریده زجای
جگر شکافته چون فاخته ز چنگل باز — فرو گداخته چون استخوان زطبع همای
بتن چوسنگ ولیکن بغم چوسنگ شکن — بدل چو کاه ولیکن برخ چو کاه‌ربای

۱ ـ کلمهٔ « کی » اینجا عربی است واصلش با تشدید یاء بمعنی داغ نهادن ، و در قافیهٔ بیت بعدکلمهٔ فارسی است با تخفیف یاء بمعنی پادشاه وبزرگ وخداوند . ۲ ـ کلمهٔ « حی » اینجا بمعنی زنده ، ودرقافیهٔ بیت بعد بمعنی طایفه وقبیله است . ۳ ـ **رشاد** بفتح راء : رشد وهدایت؛ **غی** بفتح غین : گمراهی و ضلالت ، مأخوذ از « غوایت » . ۴ ـ ص ، س ، خ : همه این قصیده‌را باعنوان «وله یمدحه» در جزو قصاید مدح « ملك ارسلان غزنوی » ثبت کرده‌اند. ۵ ـ ص فقط : زباس. متن موافق (س) و سایر نسخ معتبرست .

سرای پردهٔ غم گشته صدرشان را دل — زبس گذاشته[۱] از بیم پیل پرده سرای
در آن هزیمت هایل بیکدگر گویان — که از **طغان‌تکین** آه و زالب‌سنقر[۲] وای
سپهر گفته بدان یک رمه شبان زاده — که ای بجهد سر گورتان[۳] سپرده بپای
ندیده پیل چرایی چنین هزیمت جوی — نخورده تیغ چرایی چنین گریز افزای
کجا شد آن زقبای دریده دوخته چتر — کنون بباید چترش دریدودوخت‌قبای[۴] د
بدو که گوید کای‌ملک‌جوی‌محنت‌یاب — چنین گریزد[۵] خفاش آفتاب نمای
چو ملک بردی با آن یلان زود گریز — چگونه داری با این شکوه جان‌فرسای
تو سایه‌یی نشوی هرگز آسمان[۶] افروز — تو که گلی نشوی هرگز آفتاب‌انداى[۷]
کنون که‌جان‌بسلامت‌بمیر[۸] خویش‌برند — برو هر آینه گویند کای خرد پالای
فکنده بودی ما را بکام اژدرها — چنانکه مار درافتد بدست مار افسای ۱۰
تورانه‌بس که‌بخسبی‌بخرگه اندرخوش — همی بقصر ملک پرورانت افتد رای
خدا یگانا اصناف لشکر منصور — نکو شناسند این خردهٔ ضمیرآرای
که‌هر که یافت‌سرش عزبارگاه تو شاه — نخواهد ار قدمش باشد آسمان پیمای
ابوالملوک‌ملک‌ارسلانبعمر که گفت — که جبرئیل امینش‌نگشت مدح سرای
بدولت توکنون بندگان دولت تو — برآورند ستونهای بی‌ستون پیرای ۱۵

---

۱ ـ ص فقط: زمین‌گداخته. شاید دراصل «زبس‌گداخته» بوده ودراین صورت محتمل صحت بلکه رجحان است (؟) ۲ ـ **طغان تکین** و **الب‌سنقر** نام دوتن ازسرداران سپاه ملک ارسلان‌است؛ وگویا طغان تکین همان‌کسی است‌که در زمان «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم» هم سمت سپهسالاری داشت و از طرف وی بهندوستان رفت و قلاع تازه بگشود ولاهوررا پایتخت بلاد مفتوحه قرارداد (ترکتازان هند : ج ۱). نام «الب سنقر» در قصیدهٔ فتحنامهٔ ماه صیام صفحهٔ (۳۱۱) هم‌گذشت. ۳ ـ س،خ: گوردان. متن موافق (ص) اختیار شده است ۴ ـ این بیت را صاحب «المعجم» در فصل سرقات شعر آورده وگفته است که «رضی‌الدین نیشابوری» آنرا از «مختاری» گرفته وبباب مدح نقل‌کرده است (ص ۳۴۵ طبع طهران). ۵ ـ چنان‌گریزکه: س، خ. متن موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگرست. ۶ ـ ص: آفتاب. سهوقلم است ۷ ـ این بیت ازجمله ابیات «مختاری» است‌که‌در«کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی» آمده است. ۸ ـ خ: بمرز، بملک. هردو تحریفست و ما متن را از روی (ص، س) و سایر نسخ معتبر تصحیح کرده‌ایم.

عدو ببند ند از حمله های دهر نورد جهان بگیرند از تیغهای ملک زدای
تو تا نبندد آتش ، میان نصرت بند تو تا نساید گردون ، رکاب‌دولت‌سای
هزار ملک بجوی و هزار فتح بیاب هزار شهر بگیر و هزار سال بپای

وله من غرر قصایده

یمدح به الصدر العمید کمال‌الدین محمد بن منصور البورقی الوزیر[1]

چون کبک شسته لب بشراب مروقی کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی

---

۱ ـ ص ، س و حدود پنجاه نسخهٔ دیگر همه این قصیده را در دیوان « عثمان مختاری » نوشته اند؛ اسلوب سخن وانتخاب این‌قافیه برعایت اسم «بورقی» هم‌نشان می‌دهد که جزاز« مختاری » نتواند بود ؛ ازکتاب « لباب الالباب عوفی : ج ۲ ص ۴۱۲ طبع لیدن » هم مستفاد می شود که این قصیده را ازقصاید معروف مسلم « مختاری » شمرده است برای اینکه درترجمهٔ حال‌شاعری بنام «شیخ احمد بن محمد » می‌گوید قصیده یی برمنوال مختاری ساخته است و از اشعارش مختار است :

ای باغ روی دوست بنسرین مغرقی وز نوبهار باغ ارم برده رونقی
از رخ بگاه جلوه بهاری ملونی وز لب بگاه بوسه شرابی مروقی

و قصیده یی‌که «مختاری» براین وزن وقافیت ساخته باشد جزقصیدهٔ حاضر نیست ؛ بااین حال تعجب است‌که درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی (ص۱۶۷ طبع لیدن) این‌قصیده را به **امامی هروی** (متوفی ۶۸۶) درمدح « فخرالملک وزیر » نسبت داده است و حال آنکه نوشتهٔ لباب الالباب شاید متعلق بقبل از ولادت «امامی» باشد ؛ و تاریخ بعض نسخ دیوان مختاری‌که این قصیده را درآن درج کرده‌اند سنهٔ ۶۹۲ فقط ۶ سال بعد از وفات «امامی» است ؛ در نسخ دیوان « امامی » هم که نگارنده دیده‌ام هیچکدام این قصیده را درجزو اشعار او درج نکرده‌اند ؛ و احیاناً هم اگر درج کرده بودند من آنرا حمل براشتباه وتخلیط کاتب یاانتحال شاعر می‌کردم .

عجب تر این است که گویی گوینده یی بعمدا چند بیت مربوط بحسن تخلص را با تقدیم و تأخیر و حذف و ایصال دستکاری کرده وآنرا ازاسم « محمد منصور بورقی » بنام « فخرالملک » برگردانیده است بدین شکل :

گرشاه ملک حسنی اندر بساط دهر درصدر خواجه به‌بودت جای بیدقی
تاج‌امم خدیو جهان فخرملک ودین کز آدم اوست‌گوهر وسنگند مابقی

واین عمل جزو سرقات واضح شعر محسوبست (!)

صاحب فرهنگ جهانگیری (نسخهٔ خطی نگارنده) اشتباه واضح دیگرکرده که بیت دوم این قصیده را درلغت «جره» به **سیف اسفرنگی** (متوفی ۶۶۶) نسبت داده و نوشتهٔ او نیز بدلایلی که اشاره شد باطل است .

در بزم خوبتر ز تذرو ملونی — و اندر مصاف جره [۱] تر از باز ازرقی
بر آفتاب طنز کنی و مسلمی — بر مشتری و ماه بخندی و برحقی
گر ماه در لباس کبود منقط است — تو شاه در قبای نسیج مغرقی [۲]
تا بدهمی بخوبی چون [۳] ماهتاب از آب — سیمین برت بزیر بغلتاق [۴] فستقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم — گر هیچ [۵] بینمت که زدی سر [۶] بزورقی
گر حور عین ببیند عناب شکرینت — آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
از دهشت تو ماه بحیرت کند گذر — بر مجلس **محمد منصور بورقی**
والا رضی دولت [۷] و زیبا **کمال‌دین** — کز آدم اوست گوهر و سنگند مابقی
فرزین ملک شاه که بر عرصهٔ خرد — با او رخ کمال در آید به بیدقی

صاحب «مجمع‌الفصحا» هم ظاهراً بنوشتهٔ تذکرهٔ دولتشاه نظر داشته‌که نوشته است « بعضی این قصیده را بنام دیگری نوشته‌اند و چون در دیوان او دیدم بنام او نوشتم » . اتفاقاً آن نسخه که صاحب مجمع الفصحا داشته و پشت ورق اولش بخط شریف او مزین شده اکنون در تملک حقیراست ولله ملک‌السموات والارض .

۱ ـ چیره : خ . محتمل صحت است اما متن را مطابق (ص، س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیارکرده‌ایم ؛ هم «مختاری» درمواضع دیگرکلمهٔ «جره» را بمعنی دلیر وچیره وچابک‌آورده است :

بریاد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز — پیلان مست یشک و پلنگان جره ناب

***

درآن زمان‌که بخندد چوکبک دشمن تو — عقاب جره بر آید ز بیضهٔ عصفور

درفرهنگ جهانگیری هم بیت متن را درلغت «جره» بضم جیم و تشدید راء بمعنی شجاع و دلاور شاهد آورده اما اشتباهاً بیت‌را به «سیف‌اسفرنکی» نسبت داده است (!)

توضیحاً بیت اول را درصفحهٔ (۲۶) برعایت نسخهٔ (ص) که اقدم نسخ است « جهره » نوشته وآنرا توجیهی‌کرده‌ایم با این حال بنظر ما درآن بیت هم «جره» صحیح‌ترست ؛ چون این‌جمله درمحل خود از قلم افتاده بود اینجا نوشتم تادرمستدرکات آخرکتاب هم انشاءالله نوشته شود .

۲ ـ نسیج مغرق : بافتهٔ‌گوهرنشان . ۳ ـ همی بروشنی : س ، خ . محتمل صحت است‌اما متن مطابق (ص) نوشته شد . ۴ ـ بغلطاق : س ، خ . املاء دیگری است از « بغلتاق » که از نسخهٔ (ص) پیروی کرده‌ایم ؛ و بمعنی نوعی از جامه و پوشش است (رجوع شود بصفحهٔ ۲۳۸). ۵ ـ گر زآنکه : خ . ۶ ـ که‌روان سر : س ـ که روی سر ، که تو مایل : خ . متن موافق نسخهٔ (ص) است . ۷ ـ ص فقط : حضرت . شاید اشاره بلقب دیگر ممدوح باشد یعنی « رضی‌الدوله » .

چون پیش سروران بکرم نام او برند / تن در دهد زمانه باسم مطوقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان لشکری[1] / وی آنکه صدر و بدر عمیدان مطلقی
دعوی همی کنی بزبان کرم که من / بی مثلم از کرام جهان و مصدقی
اسباب خلق را بکف و دل مسببی / اشغال ملک را بسر کلک رونقی
محصول کار کرد نجوم مرتبی / مقصود گرد گشتن چرخ مطبقی
خورشید مشتری اثر تیر منطقی / جوزای دولت افسر اقبال منطقی[2]
اندر بهار فضل ، نسیم معنبری / وز بس نسیم خلق ، بهار خورنقی
پیش حصارحزم تو کآن حصن دولتست / بحر محیط سنگ نیارد بخندقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت / بی ساغر تو می بگذارد مروقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود / تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
فضل تو بخردان بحقیقت بدیده اند / زین در هنر بنزد بزرگان محققی
ناید ز حاسدان تو هرگز خصال نیک / نشگفت ار از گلیم نیاید ستبرقی[3]
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو / چون زلف دوست رنج ندید از معلقی
گر در بهشت بذل تو یابد لقای تو / شاید که در هوای تو بوده ست متقی
این شعر داشت قافیتی صد چنانک گر / بر بستمیش کس بنخواندی ز مغلقی
من پارسی زبانم از آن کردم احتراز / زآن تازیی که خنده زنند ازمربقی[4]
گردم همی بگرد سخنهای دلفریب / در آرزوی شعر معزی و ازرقی
ناید بدین قوافی ازین عذب تر سخن / گر چه سخن طراز نماید فرزدقی

۱ ـ کشوری : خ . ۲ ـ کلمهٔ « منطق » اینجا بکسرمیم و فتح طاء مرادف « منطقه » بمعنی کمربند ؛ و در مصراع اول بفتح میم وکسر طاء بمعنی سخن وگفتار است ؛ ونسبت آن به «تیر» بمعنی ستارهٔ عطارد باین جهت است که منجمان آنرا ستارهٔ اهل قلم وسخن مانند دبیران وشعرا و حکما و اکابر رجال دیوانی گفته‌اند . ۳ ـ متضمن ارسال مثل است . ۴ ـ ص فقط : مزبقی. محتمل است که « مربقی » با راء مهمله از « تربیق » بمعنی تلفیق کلام باشد ؛ یعنی فارسی و عربی را باهم تلفیق کردن بطوری که مضحک و خنده دار باشد (؟) .

احمق بود که فضل کند عرضه پیش تو — خرما ببصره بردن باشد ز احمقی[۱]
تا زیر چرخ اشهب[۲] کره‌ی زمین بود[۳] — وز مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری — وز هر سپهر و سعد که خواهی موفقی

در مدح سید صدر عالم تاج النقباء ابوعلی عبیدالله[۴]

ای گلبن بزم و سرو میدانی — ای ماه من آفتاب را مانی
از رنگ رخ و بلندی بالا — وز نور عذار و عکس پیشانی
مرجان تو بند عقد پروینی — پروین تو سلک درج[۵] مرجانی
از نوش دو لعل سعد بر جیسی — وز نیش دوجزع نحس کیوانی
دل را ز نشاط روز نوروزی — جان را بجمال جان جانانی[۶]
از غمزه کمال کید ابلیسی — وز طره جمال صنع یزدانی

۱ ـ متضمن ارسال مثل است. ۲ ـ ازرق، ابلق: خ. نسخهٔ «ازرق» باعتبار صفت چرخ هم محتمل صحت است؛ اما چون اکثر نسخ «اشهب» است و (ص) هم درمتن «ازرق» ودرحاشیه باعلامت نسخه بدل «اشهب» نوشته است ما آنرا درمتن نوشتیم. ۳ ـ کرهٔ اشهب بود زمین: خ. محتمل صحت است اما (ص، س) و اکثر نسخ دیگر همه مطابق متن است.

توضیحاً صفت «اشهب» مأخوذ است «ازشهبه» بمعنی سپیدی با سیاهی آمیخته، و «اسب اشهب» آنست که سپیدی او برسیاهی غالب باشد؛ و در بیت مانحن فیه خواه آنرا صفت چرخ قرار بدهیم و خواه صفت زمین ظاهراً باعتبار تلون سیاهی و سپیدی ازگردش روز وشب است، چنانکه صفت «ابلق» بمعنی دورنگ که درمصراع دوم برای مرکب زمانه آورده نیز بهمین اعتباراست.

۴ ـ س: یمدح السید العالم ابوعلی‌عبیدالله ـ ص: این قصیده‌را بعد ازرائیهٔ مدح «ابوالمظفر محمد» که درصفحهٔ (۱۳٤) گذشت نوشته‌است با عنوان «وله فیه» که حکایت از اتحاد ممدوح می‌کند و حتماً اشتباه است ـ سایر نسخ هم بعضی با عنوان نام ممدوح وغالب بدون عنوان آنرا ثبت کرده‌اند؛ ماعنوان قصیده را مطابق آنچه از متن اشعارش مستفاد می‌شود با ملاحظهٔ نسخهٔ (س) اختیار کرده‌ایم.

توضیحاً وزن قصیده بحرهزج مسدس اخرب مقبوض است بروزن «مفعول مفاعلن‌مفاعیلن». **ناصرخسرو** و شعرای دیگرهم براین وزن وقافیه قصایدی دارند که مقایسهٔ آنها برای طالبان ادب سودمند است. ۵ ـ ص فقط: در. در این مورد سایر نسخ را بر (ص) ترجیح داده ایم.

۶ ـ جان و جانانی: ص، س، خ. دیگر نسخ را که بدون واو نوشته‌اند ترجیح داده‌ایم، برعایت قرینه بندی دومصراع که مطابق شیوهٔ «مختاری» و سایر اساتید قدیم است.

بوس تو بجان کنم خریداری بی هیچ مخافت پشیمانی
لیکن ندهی مرا بجان بوسی ترسی که بماند اسم ارزانی
دانی که از آن هزار جان یابم ندهی چو تصرفش همی دانی
ای میربتان چمن پر از بت شد نایی و خراج خویش نستانی
گل[1] سیم ز شاخ بر تو افشاند تو مشک ز جعد بر گل افشانی
از فضل بآستین بپوشی رخ و آن رنگ بلاله داری ارزانی
امروز که بوستان بهشتی شد باشی تو درو بهشت بستانی
بنگر که درخت چون توانگرشد از گوهر بحری و زرکانی
نهمار نمود باغ فردوسی چون ابر گرفت پیشه رضوانی
گلزار ملبس و ملمع شد از جامهٔ ششتری و نیسانی[2]
چون جمع شد اعتدال هر گوهر باید که زمی کنی پریشانی
چون جامهٔ مرغزار شد ریحان در جام کنی شراب ریحانی
گه بادهٔ چون گهر همی نوشی گه بذلهٔ چون شکر همی رانی
گه وصف نگین لاله آغازی که مدح جلال[3] مملکت خوانی
فرزانه **ابو علی عبید الله** آن قوت و مفخر مسلمانی
صدری که زمانه وار بنماید شاهان زمانه را جهانبانی
سنگ از نظر کفایتش گردد یاقوت جهان فروز رمانی
در تحت هوای او سر افرازی در ضمن لقای او تن آسانی
هست از دل وطبع او نموداری خورشید بروشنی و تابانی
ای چرخ ز همتت[4] بگمراهی وی بحر ز خاطرت بحیرانی

۱ ـ ص فقط : او. ۲ ـ چنین است در (ص ، س ، خ) ودر بعض نسخ «کتانی» ؛ وبنظر نگارنده ظاهراً صحیح آن « کمسانی » است بمعنی نوعی ازپارچه‌های قیمتی نظیر ششتری وروميی؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۴۷ و۳۹۳) . ۳ ـ جمال : س . ۴ ـ بهمتت : ص . متن را مطابق (س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کردیم .

عز و شرف ممالک شاهی تاج النقبای ملک سلطانی
سرمایهٔ آفرینش خلقی سر دفتر آفرین انسانی
از جنس چو خلق اول[۱] از لطفی وز انس چو از نبات حیوانی
تصریف ثنا و مصدر جودی[۲] وحدان[۳] کمال و جمع انسانی
چرخ نعمی و کون[۴] امیدی طبع کرم و فساد حرمانی
نزد خرد آسمان ساداتی پیش فلک آفتاب اعیانی
از دامن و پای همت عالی گردون را گردن و گریبانی
از قصهٔ فتح نص تشبیهی وز نامهٔ فخر صدر عنوانی
عزم تو بصولت شهاب آید وقتی که کند سپهر شیطانی
جایی که ز فتنه آتشی خیزد در حال ز آب کلک بنشانی
خورشید کمال و زهرهٔ بزمی برجیس جلال و ماه ایوانی
دشمن که بدید کسوت جاهت پیراهن عمر کرد بارانی[۵]
آن چرخ کفایتی که در عالم تأثیر تو عالمی است روحانی
مهدی اثری بخاطر شیعی در چشم تناسخی سلیمانی
ابواب جلال و جاه و اقبالی فهرست محل و قدر و امکانی
در باغ هنر بهار فردوسی بر شاخ امل سرشک نیسانی

۱ ـ یعنی گوهر لطیف « عقل » که باصطلاح حکما صادر اول و مخلوق اول است .
۲ ـ نثار ومصدر از جودی : ص . ظاهراً سهوقلم است . ۳ ـ وجدان : ص ، و بسیاری ازنسخ. وما در این مورد نسخهٔ (س) را که چند نسخهٔ موافق‌هم دارد اختیار کرده ایم باین ملاحظه که باکلمهٔ « جمع » اینجا لفظ « وحدان » با ضم و او وحاء بی نقطه که جمع « واحد » بمعنی یگانه و بی همتا باشد مناسبتر از « وجدان » باجیم نقطه دار است ؛ « یقال هو واحد قومه ای المتقدم بینهم فی العلم اوالفضیلة و نحوهما جمعه وحدان و احدان : المنجد » . ۴ ـ ابر : س ـ کان : خ . هرد و ظاهراً تصرف نساخ است ، ومتن موافق (ص) و نسخ معتبردیگر تصحیح شده و تناسب (کون و فساد) خود واضح و آشکار است . ۵ ـ ناصرخسرو نیز کلمهٔ « بارانی » را بهمین معنی آورده است :

بارانی تنت اگر گلیم آمد مرجان ترا تنست بارانی

در عدت رای محکم اطرافی وز قوت حزم ثابت ارکانی
تا هست ترا مروت طبعی در مدح تو لذتیست عقلانی
مدح امرا چو رمز اقناعی[1] اوصاف تو چون ادای برهانی
بی مدح تو شاعری سبکباری بی جاه تو مهتری گرانجانی
اسرار سپهر جمله بنمایی چون خویشتنی[2] نمود نتوانی
ور قصد کنی که جز در آیینه بینی چوخودی بدان که درمانی
در ظل تو بازگشت غزنیجی[3] این مدح سرای بوده کرمانی
تا پیش سریر شاه بحر و بر تاج سر شاعرانش گردانی
معلوم کنی که چون براقست او در خدمت و مثل او چوپالانی
در شعر همی زیادتی جوید بر طبع معزی خراسانی
خسرو شرف محمدی دارد وین بنده مجال نظم حسانی
وین شعر گواه بس براین دعوی از حکم شریعتی و دیوانی
تا مملکت و جوانی و دولت معروف بود بسست پیمانی
در مملکت جوانی از دولت اقبال ستان وجاه دهمانی
در برتری و تمام ترتیبی در سروری و بلند فرمانی
دشمنت همیشه باد در بستان لیکن نه بخرمی و مهمانی
چون شاخ زماه دی به بی‌برگی چون آب بتیرمه ز عریانی

مدح ابوالمظفر ابوالفتح وعذرخواهی از تقصیر[4]

من ار وفای بزرگان کنم خریداری سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

---

۱ ـ کلمهٔ « اقناعی » بمعنی دلیل خطابی و شعری در مقابل « برهانی » بمعنی دلیل قاطع عقلی هردوازمصطلحات فن منطق‌است . ۲ ـ خود شبهی : خ . متن مطابق (ص ، س) وسایر نسخ معتبر است . ۳ ـ ظاهراً یکی ازاشکال صیغهٔ نسبت به« غزنه » است مرادف «غزنوی»که درتاریخ بیهقی هم آمده است : «سه‌هزار پیادهٔ سگزی وغزنیجی وهریوه ص ۲۸۱ طبع طهران». ۴ ـ ص ، س ، وسایر نسخ همه این قصیده‌را دردیوان «مختاری» جزو مدایح این‌ممدوح درج کرده واغلب عنوان آنرا ننوشته‌اند .

وفای دوست بدینار دشمنان ندهم / اگر چه بینم رخسار خویش دیناری
من ار ز حالت بیچارگی رسم بتوان / ز درد رفتن و بیچارگی کنم زاری
ز مهر[۱] خار که در دامن من آویزد / نگیرم[۲] از پی گلزار خلد بیزاری
اگرچه مستی زاهل خرد نکوهیده است / خمارم از غم مستی کند بهشیاری
ز من نباشد بد عهدی ار کنم میلی / بکند سیری از بهر تیز بازاری
بلی بزرگان دانند کز قیاس هنر / بدیع نیست گر ازروی[۳] خویشتن داری
ثنا فروش کند ناز چون ولع بیند / ز **بامظفر بلفتح**[۴] بر خریداری
اگر من از پی بازار خود کنم تخفیف[۵] / نگشت باید پیرامن دل آزاری
که گرنه راستم او را چوتیر ، باد تنم / چو کلک او بسیه رویی و نگونساری
ز خاك روح روا باشد و روا نبود / که بی وفایی خیزد ز طبع مختاری
بزرگوارا آن روز یاد جان منست / که داد جان مرا روزگار تو یاری
نه زشت باشد در مذهب جوانمردی / که زاد مرد[۶] فرامش کند نکوکاری

۱ ـ زبهر : خ. تحریفست ۲ ـ بگیرم: س ، خ . تصحیف است ؛ متن بیت‌را موافق (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار کرده‌ام.

توضیحاً این بیت فی‌الجمله تعقید لفظی دارد وچون معنی آن تا حدی پیچیده بوده است اکثر نساخ باشتباه افتاده و آنرا تحریف و تصحیف کرده‌اند ؛ و ما برای رفع ابهام آنرا تفسیر می‌کنیم :

حرف اضافهٔ «از» در « ز مهرخار » متعلق است بفعل « بیزاری نگیرم » ؛ و حرف اضافه « از » در«ازپی» بمعنی علت غایی است. یعنی من در وفاداری چنان پا برجا و استوارم که بخاطر گلزار خلدهم که باشد ، ازمحبت خاری که دردامن من‌آویخته است دست برنمی‌دارم وازاو بیزاری نمی‌جویم. ـ وبعبارت دیگر یعنی آن خار راکه از روی مهر ومحبت دردامن من آویخته باشد برگلستان بهشت هم ترجیح می‌دهم .

۳ ـ گرآرزوی: ص. سهو قلم است و ما متن‌را ازروی (س) و سایر نسخ تصحیح کرده‌ایم ۴ ـ بوالمظفر بوالفتح : س ، و اکثر نسخ. با متن در معنی یکی است و ما از رسم‌الخط (ص) وچند نسخهٔ قدیم دیگر پیروی کرده‌ایم : نظیرش در صفحات پیش هم گذشت. ۵ ـ تحقیق: خ. متن‌مطابق (ص،س) و دیگر نسخ معتبرست؛ و «تخفیف» اینجا ظاهراً بمعنی گرانی نکردن و زحمت ودردسر ندادن است. ۶ ـ یعنی « آزاد مرد » ، و در بعض نسخ « راد » تصحیف است .

نه من همانم کاندر اهانت افلاس[۱] شدم بعز قبول تو رسته از خواری
ز من نه از پی شعری ده التماس محال نداشتی بگرانجانی و سبکساری[۲]
نه هر[۳] مدیح که من گفتمت بکوشیدی[۴] که از عزیزی بر روی دیده بنگاری
توآنچ کردی چه بود بجز[۵]دل افروزی من اینچ گفتم چه بود بجز[۶]جگرخواری
کجاست چون تو که چندان دهی بآسانی که بر ندارد شاعر مگر بدشواری
تویی که هرچه گرانتر دهی بخلق صلت قویتر افتد امید بر سبکباری[۷]
بر آن سپاه که حاتم[۸] پیاده‌رو باشد ترا دهند کریمان سپاهسالاری
مروت از دل تو تندرست باد که بود روان خلق ز بیماری تو تیماری
بخدمت ار بعیادت نیامدم بر تو رواست گر نکنی حمل بر گنه کاری
که جان‌خلق زبیماری تو ترسان است[۹] از آن قبل که تو ذات سپهر دواری
هنوز مدت گردون نیامده است بسر چرا بترسم بر جان تو ز بیماری
تودانی ای بهمه فضل پیشوای کرام که هرسزات[۱۰] که گویم‌بدان سزاواری
چنان ثنای ترا راست گفته‌ام کز حق نباشدم بقیامت بدان گرفتاری
بدیهه گفته‌ام این خدمت ونگر کاین را چنان دو حرف نخست بدیهه[۱۱]نشماری

۱ ـ اهانت و افلاس : ص ، خ . دراین مورد حذف واو عطف‌که مطابق (س) وچند نسخهٔ دیگرست بنظر من راجح آمد (؟) ۲ ـ یعنی آیا نه این است‌که درخواستهای زیاد وبی‌مورد مرا که بخاطر چند بیت از توکرده بودم بگرانجانی وسبکساری حمل نکردی وهمه را بکرم و بزرگواری پذیرفتی . ۳ ـ زهر : خ. غلطنویسی‌کتاب متأخرست ۴ ـ نکوشیدی خ . تصحیفی است که ضد مراد شاعر را می‌فهماند. ۵ و ۶ ـ چه بود جز : ص، خ. متن راموافق (س) و اکثر نسخ نوشته ایم با رسم‌الخط اصلی « چه بود » که اینجا بضرورت وزن با حذف هاء بیان حرکت و سکون باء خوانده می‌شود ؛ و بجای آن « چبود »که در بعض نسخ نوشته‌اند هم صحیح است . ۷ ـ در سبکساری : ص . سهو قلم است ، چه « سبکساری »بمعنی سبک‌سری و خفت عقل اینجا معنی نمی‌دهد؛ و بعلاوه‌این قافیه در چهاربیت قبل‌گذشت ؛ س ،وچندین نسخهٔ معتبر دیگر همه « سبکباری » است. ۸ ـ جانم : ص. تصحیف است ، و مامتن‌را از روی (س) و نسخ دیگر تصحیح کرده‌ایم. ۹ ـ ترسان نیست : خ . با ملاحظهٔ حسن تعلیل بیت بعد اینجا هم « نیست » بتکلف قابل توجیه است ؛ اما متن را موافق (ص ، س) و سایر نسخ معتبر اختیارکرده ایم و معنی بیت هم خالی از تکلف است .

که زاینت کردم روشن جواب آن مقدار — که دی شنیدم وشد بردلم جهان تاری
همیشه تا شکن زلف مشکبوی بتان — بسیجد از بر گلزار کار عطاری
ز دهر با تو بهی باد و با عدو بتری — ز چرخ با تو گلی باد و با عدو خاری
عدیل عمر موالی حرارت طبعی — قرین طبع معادی حرارت ناری

وله یمدح الملك شهنشاه بویی[1]

توای‌مه که‌چون‌حوری[2]ازخوب‌رویی — پری را خجل کرده‌یی از نکویی
چه نقشی بدین نغزی و دلفریبی — چه سروی بدین‌خوشی ومشکبویی
بهار میزدی[3] و مریخ[4] میدان — بهشت سرایی و خورشید کویی
نکویی چه[5] جویی دل عاشقان را — چو هرگز دل عاشقان را نجویی
پریشان دلان را بدان سیم سینه — چه‌رویی‌بدل[6] چون‌بدل سنگ‌رویی[7]

---

۱۰ ـ ثنات: خ . محتمل صحت است اما متن موافق(ص ، س) ونسخ قدیم دیگراختیار شد.
۱۱ ـ یعنی « بد »که دوحرف‌اول‌کلمهٔ « بدیهه » است ۱ ـ عین‌عنوانی است‌که (ص) درصدر این قصیده نوشته است ـ س : در مدح مغیث‌الدین بویی ـ خ : وله یمدح الملك عضدالدوله شهنشاه بویی. این عناوین همه صحیح و با ممدوح منطبق است ،لقب « عضدالدوله » هم از تعبیر شاعر « بازوی دولت » معلوم می‌شود؛ رجوع شود بمقدمه . ۲ ـ بتا دهشت حوری : س ، وعده‌یی از نسخ قدیم وجدید ـ ص: هم درمتن «بتادهشت حوری» ودرحاشیه باعلامت تصحیح « توای مه‌که چون حوری » نوشته است؛ چون نسخه بدل (ص) با عده‌یی از نسخ معتبر دیگر موافق است ما آنرا درمتن نوشتیم ؛ اما نسخهٔ (س) هم بنظر ما محتمل صحت است (؟). ۳ ـ نبردی: ص،خ ـمیردی : س ـ منیری،میزی : خ . متن تصحیح نگارنده است‌که من دراین بیت مقابل میدان نبردکلمه‌یی جز «میزد» صحیح نمی‌دانم ؛ برای معنی‌کلمه رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۳۳) . اینجا باز شاهد دیگر از« فرخی » علاوه‌می‌کنم‌که درنسخهٔ چاپی « میزد » به « سریرَ » تحریف شده است :

اندر نبرد پشت و پناه تو کردگار — واندر میزد مونس جان تو ماه تو

۴ ـ خورشید : س ، خ . متن موافق (ص) و چندین نسخهٔ دیگر است ۵ ـ ص فقط : کی(= که).گویا سهوقلم است ۶ ـ فعل «روییدن» ظاهراً اینجا بمعنی فریفتن و دل‌نمودگی‌ونرمی و ملاطفت است چنانکه درقصیدهٔ نونیه‌گذشت .

وآنگه که باقبال برویی و برآیی — گرد سر بیچاره و گرد دل مسکین

توضیحاً علاوه می‌کنم‌که درخصوص بیت‌گذشته ممکن است این احتمال بذهن بیاید‌که «روییدن»

ز خوبان دلجوی نیکو تر آید بهر حال دلجویی و نیک خویی
همه زیب ولطفی وحسن وملاحت سرشت تو ازجان پاك است گویی
زحور و پری خوبتر کس نباشد توهستی چه خلقی بدین خوب رویی
بزرگی است از تاجداران جهانرا همانا که تو صورت خلق اویی
سر پادشاهی و بازوی دولت حیات مروت **شهنشاه بویی** ۵
که هرساعت ازشاخ جود قدیمش گل تازه بینی شکفته بنویی

با یاء دو نقطه مرادف « روبیدن » با باء موحده ، مصدر دالی فعل « رفتن » بضم راء باشد بمعنی رفت و روکردن ؛ وکلمهٔ «گرد » اول مصراع دوم را با فتح گاف و دوم را با کسربخوانند تا بطور لف و نشر این معنی را ببخشدکه گرد و غبار سر بیچارگان را می‌روبی وگرد دل مسکینان برمی‌آیی . و در این صورت مفهوم ملاطفت و مهربانی نمودن از معانی مجازی وکنایی کلمه خواهد بود، نظیر «گزد از رخسار بینوایان زدودن» و« غباراز چهرهٔ بیچارگان شستن »که کنایه است از دستگیری واعانت و دلنمودگی و عطوفت و مهربانی نمودن؛ و پیداست که این قبیل معانی از نحوهٔ استعمال و بواسطهٔ قراین محفوفهٔ حالی ومقالی استنباط می‌شود نه اینکه معنی حقیقی اصلی کلمه باشد : اما دربیت مانحن فیه چون آن طور قراین لفظی درکارنیست راه آن احتمال هم مسدود است؛وآنگهی اشتقاق فعل«روبیدن» مرادف « رفتن» بضم راء ازریشهٔ « رفت وروب»هرچند قیاساً مستبعد نباشد ازجهت سماع واستعمال فصحا محتاج بدلیل قاطع است ؛ چه معمولاً فعل «روبیدن» را با باء استعمال می‌کنند ، مأخوذ از ریشهٔ اصلی « روب » در « رفت و روب » نظیر فعل «کوبیدن » از ریشهٔ « کوب »که گاهی در ترکیب ریشه‌ها حرف باء می‌افتد و«کندوکو » با ضمهٔ اشباعی کاف «کو» می‌گویند بمعنی «کندوکوب »که در بوستان شیخ اجل **سعدی** آمده است :

نه‌گفت اندر اوکارکردی نه چوب شب و روز ازاو خانه درکندوکوب

و این «کو » مخفف یا مرادف «کوب » غیراز ریشهٔ « کو » مرادف «کاو » است که‌هم در ترکیب «کندوکو » بمعنی «کندوکاو » نمایان می‌شود و فعل قیاسی «کاویدن » از آن می‌آید ؛ و این «کو » با حرکت ضمهٔ بفتحه آمیختهٔ کاف تلفظ می‌شود نظیر کلمات « نو ، پرتو ، خسرو » و امثال آن در لهجهٔ معمول متداول فارسی ؛ و درکیفیت تلفظ و ماهیت اشتقاقی شبیه است بکلمات «گو ، خو ، تو ، او » در لهجهٔ روستاییان مرادف «گاو ،خواب ، تاب ، آب » و نظایرآن . خلاصه اینکه من حدس می‌زنم فعل « روییدن » در شعر « مختاری » بهر دو موضع ولااقل در بیت متن بمعنی خاصی استعمال شده باشدکه از فرهنگها فوت شده است واللهالعالم بالصواب. **۷ ـ سنگ ورویی :**
خ . محتمل صحت است اما (ص ، س) و چندین نسخهٔ دیگر هیچ کدام واو عطف ندارد ؛ ما نیز بهمین ملاحظه متن‌را بدون واو عطف نوشتیم .

مه از یوبهٔ[۱] گوی و چوگان خسرو بود[۲] گاه چوگانی و گاه گویی
عیالیست عالم که در عقد[۳] فرمان همی تیغ او را پذیرد بشویی
چو بافتح یکتا شود شست و کلکش زه چرخ سازد کمند دو تویی
زهی شهریاری که رویین تنان را بروی اندر آری چوبرزین برویی[۴]
رخ تیغ رنگ[۵] آسمان گرد گیرد چو تو خنجر آسمانگون بسویی[۶]

۱ ـ بویه ، پویه ، مویه، توبه : خ . فقط نسخه بدل اول محتمل صحت و باقی همه غلط محض است .

توضیحاً کلمهٔ **یوبه** بتقدیم یاء دونقطه برباء موحده ، و **بویه** بتقدیم باء بریاء بهردوصورت درفرهنگها بمعنی تمنی وآرزومندی ضبط شده ، ولیکن مابین ادبا و شعرای فعلی شکل دوم کلمه یعنی «بویه» معروفترست ؛ و شاید بدلیل کلمهٔ «بوی» و « بو+که » که استعمالش بهمان معنی تمنی وآرزو در السنهٔ فصحا شایع و متداولست هم بتوان قول مشهور را تأیید کرد ؛ و اگر دلیل ترجیح نمی‌شود لا اقل آنرا قرینهٔ تصحیح شمرد یعنی نوشتهٔ « فرهنگ سروری » و « برهان قاطع » و امثال آنرا که هردو **را** ضبط کرده‌اند صحیح دانست .

ببوی نافه یی کآخر صبا زآن طره بگشاید زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

***

در خیال این همه لعبت بهوس می بازم بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
« حافظ »

اتفاقاً درنسخ دیوان «مختاری» چند نسخهٔ قدیم و جدید داریم که دربیت مانحن فیه «بویه» نوشته‌اند اما چون نسخهٔ (ص) که اقدم نسخ موجود ماست اینجا صریح و واضح «یوبه» نوشته است ما نیز همان را درمتن نوشتیم .

علاوه می کنم که در فرهنگ اسدی نسخهٔ معمول چاپ طهران فقط همین شکل کلمه یعنی «یوبه» را بمعنی‌آرزومندی ضبط کرده و این بیت را هم از «فرخی» شاهد آورده است :

چون مرا یوبهٔ درگاه تو خیزد چه‌کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان

۲ ـ کند : خ . محتمل صحت است ؛ ودراین صورت یاء « چوگانی » و«گویی» بمعنی مصدری است ؛ اما مطابق متن که از (ص) و چند نسخهٔ معتبر دیگر پیروی شده ، پسوند یاء مفید مفهوم نسبت تشبیهی است نظیر «زلف چوگانی» و« لب یاقوتی » ونظایر آن. ۳ ـ ص فقط: عهد.

۴ ـ برزین رویی : س ، خ . متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده است

۵ ـ زنگ : خ. متن را موافق نسختین (ص،س) و نسخ معتبر دیگر نوشته‌ایم ؛ اما « زنگ » کنایه از خورشید هم اینجا محتمل صحت و قابل توجیه می‌نماید (؟) ۶ ـ بشویی : س ،خ.متن مطابق (ص) اختیار شده است که از روی چند نسخهٔ معتبر دیگر هم تأیید می‌شود ؛ ودراین صورت باید گفت

جهانی ببخشی زمانی نپایی جهانی بگیری زمانی نپویی
همی موج خیزد زدستت که دریا بنزدیک او سنگ نارد بجویی[1]
سخن پادشاهانه گویی و باشد همی پادشاه سخن هر چه گویی
اگر جز بنام تو کس مدح گوید بود ژاژ خایی و شکرا فرویی[2]
همی تا نشانند چون حلقه بردر بتان عاشقان را بزنجیر مویی
برس در دوگیتی تو ای فخر گیتی بهرچ ازدوگیتی در آن آرزویی

سرود بزم
درستایش ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود[3]

اگر ملک ارسلان ملک جهان نشدی
زمانهٔ پیر گشته ز سر[4] جوان نشدی

فعل «سوییدن» که اینجا ظاهراً بمعنی صیقلی کردن و جلا دادن استعمال شده ازافعال فارسی است که ریشهٔ مخصوص داشته است ؛ یالهجه ولغتی است در «ساویدن» و «ساییدن» و «سودن» یعنی خنجررا بسنگ فسان بسایی و آنرا صیقل دهی (؟) ۱ ـ اینجا یاء «جویی» بمعنی مصدری است . ۲ ـ شکر فرویی: س ، و اکثر نسخ . متن را مطابق (ص) نوشته‌ایم (؟) . ۳ این هفت بیت‌را نسخهٔ (ص) در جزو قطعات ، و (س) در خاتمهٔ قصاید مدح « ملک ارسلان بن مسعود غزنوی » با عنوان « وله یمدحه » بعد از نونیهٔ « سروی روان بزیر مه آسمان ... الخ) و دالیهٔ « فلک ازبرای سلطان ملک ارسلان گراید ... الخ » نوشته اند که هرسه قطعه ازحیث اوزان عروضی جزو بحور نامطبوع شمرده می شود ، و همانطور که در حواشی صفحهٔ ۸۱ گفتیم این طور قطعات مانند پاره‌یی از رباعیات و دوبیتی ها همه بعقیدهٔ من جزو ترانه‌ها وسرودهای ضربی آهنگی قدیم است که مخصوص مجالس بزم وعشرت بوده و بتوسط خود گوینده (اگر اهل موسیقی‌هم بود) یا بتوسط قوالان و رامشگران توأم با الحان موسیقی و ساز وآواز خوانده می‌شده است ؛ واین قبیل اشعار را که امروز باسم « سرود » و«تصنیف» معروفست دراصطلاح قدیم « شعر ملحون » میگفتند یعنی شعری که بالحن موسیقی هم آهنگی داشته باشد ، در مقابل « شعر مجرد » که با ضرب و آهنگ موسیقی سازگار نیست .

پیداست که شاعر برای ساختن قطعات ملحون چند بیتی همه وقت نمی‌تواند ازبحور واوزان شایع معمول استفاده کند ، بلکه گاهی وشاید غالباً مجبوراست از حدود و زنهای رایج عادی خارج شود و اوزانی را اختیار کند که درشعر مجرد چندان معمول و متداول نیست ؛ و این همان اوزانست که درعرف شعرا « بحر نامطبوع » گفته می‌شود ؛ چه مقصود از « نامطبوع » نه این است که ملایم ذوق

و گر نشدی حیات ابد نصیبهٔ ما
دهندهٔ رزق ما ملک ارسلان نشدی
و گر نه ضمان شدی کف او برزق بشر
خط کف دست او در آسمان نشدی
زهی ملکی که گرنه[۱] نیابت تو بدی
امیر فلک بشب سوی قیروان نشدی
و گر نه زمانه بندهٔ بندهٔ تو بدی
غلام تو بر زمانه خدایگان نشدی
عطای تو گر نه جان جهانیان بودی
ثنای تو حرز جملهٔ انس و جان نشدی ۵

و پسند طباع نباشد بلکه فقط همان اصطلاح است؛ چه بسا اوزان نامطبوع که درذوق سلیم بسیارشیرین‌تر و خوش آهنگ تر از بعض اوزان شایع معمولی است ؛ و اتفاقاً این نوع اوزان بهترین محک قدرت و حذاقت طبع شاعراست ، وابتکار وزن تازهٔ بی سابقه عیناً مثل ابتکارشاهکاری ازگوشه های موسیقی است که‌کار هرتازه چرخ نوکاری نیست .

بالجمله قطعهٔ هفت بیتی متن ازجملهٔ همان بحور نامطبوع فارسی است که نگارنده مخصوصاً عنوان «سرودبزم» برای‌آن اختیارکردم. ودرتقطیع عروضی‌ازبحروافرمسدس‌سالم است بروزن «متفاعلن متفاعلن متفاعلن »که‌از بحورنامطبوع فارسی شمرده می‌شود برخلاف اشعار عربی‌که این وزن مثل بسیط و طویل و مدید در آن بسیار شایع ومعمول است ؛ و این وزن از نظر عروضی هرمصراعش ۹ آهنگ و تمام بیت ۱۸ آهنگ است ،برای اینکه رکن «متفاعلن» ازیک سبب ثقیل ویک سبب خفیف که‌مجموع آنرایک فاصلهٔ صغری نیزمی‌گویند ، بایک وتد مجموع ترکیب شده است؛ اما ازجهت آهنگ هجایی که باصطلاح فرنگی «سیلاب» گفته می‌شود هرمصراعش ۱۵ آهنگ هجی وتمام بیت ۳۰ آهنگ است . و چون این قطعه از جهت وزن نامأنوس بوده درنسخه ها بسیار مغشوش و مغلوط نوشته شده وازجمله مواردی است که اگر نسخهٔ (ص) دردست نبود تصحیح آن جز بطریق حدس وگمان امکان نداشت ؛ اتفاقاً این نسخه هم در بیت چهارم و هفتم سقط واضح داشت که موجب اختلال وزن و معنی بود ، من آنرا ناچار بنظر خود یا از روی نسخ دیگر اصلاح کرده و موارد اصلاح شده را درحواشی نشان داده ام ؛ باقی همه عیناً مطابق همان نسخهٔ (ص) است و از ذکر نسخه بدلهای بی معنی هم اجتناب شده است. ۴ ـ زنو : س،خ . متن موافق (ص)است که چند نسخهٔ موافق هم‌دارد. ۱ ـ ص،س : هیچ‌کدام« نه »ندارد وچون وجوداین‌کلمه برای‌استقامت‌وزن ومعنی‌بیت‌هردولازمست،آنرا ازروی بعض نسخ دیگر علاوه‌کرده‌ام .

و گر نه فلک زبهر تو آفریده شدی
چو ذکر و چو ملک وعمر تو[1] جاودان نشدی

۱ ـ ص : چو ذکر ملک وعمر ـ س : چو ذکر توعمر و ملک ـ خ : چو ذکر عمر وملک ، چو ذکر عمروملک ، چو ذکر توعمر . پیداست که هیچ کدام از نسخ نه ازجهت وزن صحیح است ونه ازجهت معنی ؛ من آنرا بحدس احتمالی خود تصحیح کرده‌ام (؟) .

توضیحاً علاوه می‌کنم که پیش از آنکه نسخهٔ (ص) بدست من افتاده باشد حدس می‌زدم که صحیح این مصراع چنین باشد « بقای فلک چو عمر تو جاودان نشدی » وحدس خودرا در حاشیهٔ نسخهٔ خود وبعض نسخ عاریه که مالک آن اجازه داده بود هم باعلامت تردید نوشته بودم ولیکن مؤیدی ازسایر نسخ برای آن یافته نشد ؛ حالی با تقید باینکه همه‌کلمات نسختین (ص،س) یعنی « ذکرملک وعمر » در متن بیت باقی بماند و وزن آن هم مختل نباشد گمان می‌کنم تصحیح فعلی از حدس سابق بهتر باشد. تصحیح احتمالی باشکال وصور دیگر هم ممکن است از قبیل « چو ذکر ملک وعمرتو » باین شرط که کلمهٔ « ملک » را با حرکت لام ؛ و واو عطف را هم بلهجهٔ قدیم پهلوی که نمودارش هم اکنون در زبان اهالی‌اصفهان و بعض لهجه های بومی دیگرموجود است یعنی بصورت همزهٔ مضموم بخوانیم؛ یا «چو ذکرملک وچو عمرتو» باین شرط که‌کسرهٔ راء « ذکر» را با اشباع تلفظ‌کنیم که درتقطیع یک‌حرف محسوب می‌شود ، ونیز رکن اول این مصراع را با سکون لام « مفاعلتن » بروزن « مفاعیلن » تقطیع کنیم که آنرا در زحافات عروض « معصوب » می‌گویند ؛ بدان قاعده که بعض عروضیان آمیختن رکن سالم را با معصوب « مفاعلتن » بحر وافر ، در شعر فارسی جایز شمرده اند ، مانند آمیختن جزو سالم با مخبون که در بحررمل معمول ومتداولست ؛ یا « چو ذکر وملک وچو عمرتو » که تفاوتش با وجه دوم فقط باین جهت است که واو عطف مابین « ذکر و ملک » علاوه شده ، و در آمیختن جزو سالم ومعصوب با آن یکی است . ما بین همه وجوه واحتمالات شاید بازهمان وجه که درمتن نوشته‌ایم ازسایر وجوه محتمله بهتر وبی تکلف تر باشد (؟) .

قصیدهٔ الحاقی

در یکی از نسخ تازه نویس دیوان « مختاری » که بترتیب الفبا مرتب است وبخط شکستهٔ زیبای « ملاشفیعا صدر سروستانی » در شیراز برای « حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله » والی فارس در ۱۸ رمضان ۱۲۹۶ قمری هجری تحریر شده است و آنرا درمقدمه بتفصیل معرفی خواهیم کرد قصیدهٔ ۲۴ بیتی ذیل را که تقلید واقتفائی ازقصیدهٔ مختاری است « بهمنجنه است خیزومی آرای چراغ ری »؛ وهمین مصراع هم در آن تضمین شده درخاتمهٔ قصاید حرف یاء ثبت کرده است که در هیچ نسخهٔ قدیم و جدید دیگر اثری از آن یافته نمی‌شود و آثار ساختگی و الحاقی بودن آن در نظر اهل فن چندان واضح ولایح است که محتاج قیل و قال و تجشم بحث و استدلال هم نیست ؛ و پیش نگارنده کالشمس فی‌رابعة النهار (یا رابعة النهار) معلوم و آشکار است که این قصیده از آثار بسیار متوسط شعرای عهد قاجار است که تکرار قافیه و اغلاط لفظی و معنوی نیز دارد وبهیچ وجه نمی‌توان آنرا به « مختاری »

یا اساتید قدیم دیگر نسبت داد ؛ اما اینکه این تخلیط و تزویر از خود کاتب است که خود را درامضای آخر کتاب « اقل‌الطلاب و الکتاب و الشعراء » معرفی کرده یا از آن دیگری است و خود او هم در اشتباه بوده احتمال دوم اقرب بذهن است چرا که اغلاط واضح فاضح از قبیل « باره »بجای « بار » و « پی » بجای « کی » ، و « فی » بجای « حی » ؛ و « چشم » بجای « خشم » و نظایرش درآن دیده می‌شود؛ و نمی‌توای باور کرد که شاعری شعر خود را این قدر مغلوط و بی معنی و نافهمیده کتابت کرده باشد ؛ و از این جهت می‌توان حدس زد که این قصیده از شاعری دیگر در حواشی یا صفحات اول و آخر نسخهٔ مأخذ او بوده است چنانکه نظایرش در نسخ دیوان مختاری وسایر شعرا بسیار دیده شده است ، و چون کاتب قدرت تشخیص نداشته آنرا از آثار « مختاری » پنداشته و در جزو قصاید او نگاشته است ؛ و اگر با نظر خبرت اهل فن توجهی بتضمین مصراع « مختاری » در این قصیده و مقایسهٔ لفظ و معنی و طرز آن با قصیدهٔ « مختاری » داشت هرگز پشک را با مشک نمی‌آمیخت و این قصیدهٔ سست ناتندرست را که گوینده اش علی‌التحقیق یکی از شعرای متوسط عهد قاجاری وممدوحش هم یکی از رجال آن عهد است داخل قصاید مختار آن بزرگ استاد ثبت نمی‌کرد (!) .

باری وجود این نسخه موجب شد که مدتی از وقت نگارنده صرف کتابت و تسوید این حواشی بشود برای رفع این توهم که مبادا خوانندگان اتفاقاً آن نسخه یا نظایر آنرا دیده باشند وبنده را بغفلت و نسخهٔ طبع شده را بنقصان منسوب دارند .

اینک متن قصیدهٔ الحاقی را همانطور که در نسخهٔ مزبور نوشته است نقل و نظر اصلاحی خود را بین‌الهلالین درج می‌کنم :

چون باز شد طلیعهٔ بهمن بسوی دی — خیزد (خیزو) بسوز خرمن مه را بعکس می
بی‌جام ماه رنگ که گلگون عنبریست — ای ماه چهره بر دل ما داغ تابکی
اکنون که جام‌درعرقست‌ازشریف‌آب (شراب ناب) — با ماه دی زپوست برون آی همچو خوی
در قبهٔ سپهر فکن عنبر و بخوان — « بهمنجنه است خیزو می‌آرای چراغ ری »
زه بر کمان دلوزه ای مطرب و بزن — هر لحظه شاخ همچو کمان را برآرپی
وانگه چونای خشک تن و خوش نفس بنال — دربارگاه (بارگاه) صاحب‌اعظم‌زچنگ‌ونی
و الانظام ملک که نه چرخ پیش اوست — استاده همچو چنگ و میان بسته همچونی
صدری که آبروی سر کلک او بشست — شمشیروار چهرهٔ خود را زگردغی
آثار حاتم از ورق جود محو کرد — دستش که کرد گرد نیاز از زمانه طی
گیتی ز رشک نوبتی ماه نعل او — برگردران چرخ نهاد از هلال پی (کی)
خلوت سرای طوطی جان مندرس شود — گروی زنوک خامه ببارد شکر زنی
چون گشت چشم (خشم) اوگهرخنجراجل — کس را زکاینات نیارند خواند فی (حی)
آن لحظه گر نه موج زند بحر لطف او — برخیزد از قبایل اعراب رسم حی
روزی با برگفتم کآبت که تیره کرد — پرآب کرد چشم و ببارید و گفت وی
وز ابر جست برق وبزد نعره رعد وگفت — کای تیره روی بحر گدای لئیم هی

آگه نیی که پیش کف درفشان او نسبت کنند بحر غنی را بمطل ولی
ای صدر توکه کعبه برد بر (هر) دمش نماز بفشانده گـرد عزلت بـرچهرهٔ جـدی
صیت ترا زمانهٔ سرکش بزیر گـام جـاه ترا ستارهٔ بدرگـك بزیر پـی
رأی ترا ز بهر شرف برمیان روز شمع فلـك زپای (بپای) در افتاده همچوفی
می‌جست بـدسگال ز گیتی غنیمتی و اکنون زدیده می‌دودش صد هزار فی
منصور شد بدولت تو لشکر رجـا برمراد خویش تو این را گرفته پی (؟)
ای هردوکون در نظر همت تو کم از جنبش خیال تو نتوانش خواند شیی
در دیدهٔ سپهر که بحریست نیل فـام بی‌آب باد دیدهٔ اعدای تو چوری
شام سیاه کاسه و صبح کبود پوش بـر درگهت دوبندهٔ فیروز نیکـ پی

این بود قصیدهٔ الحاقی نسخهٔ مورخهٔ ۱۲۹۶ که برای رفع اشتباه بناچار اینجا نقل و مدتی از عمر عزیز بی بدل را در استنساخ و طبع و تصحیح آن تباه کردم و اگر ضرورت رفع شبهه و بیم خرده‌گیری اهل وقوف و دستاویز عیب جویان نا اهل نبود هرگز وقت خود وخوانندگان را بنوشتن و خواندن این اشعارکه سخافت و رکاکت از و جناتش هویداست و باهیچ سریشم و چسبی نمی توان آنرا به « مختاری » چسبانید تضییع نمی‌کردم .

* *

بخش قصاید « مختاری » اینجا پایان می‌یابد وپس از آن بخش ترکیبات وغزلیات وقطعات و رباعیات بترتیب خواهد آمد انشاءالله تعالی ومنه التوفیق وعلیه التکلان .

ترکیبات

ترکیب بند اول

در مدح خواجه حسن خزانه دار [1]

چون مهر باوج خویش برشد　　احوال جهان همه دگر شد
هرشاخ که خار بود گل گشت　　هربیخ که خشک بود تر شد

---

۱ ـ ص : وله یمدح الصدر خواجه حسن الخازن .

توضیحاً این نوع اشعار را درقدیم بطور کلی «ترجیع» می‌گفتند، یعنی «ترجیع» درقدیم اعم از «ترجیع بند» و«ترکیب بند» مصطلح فعلی بود؛ درنسخهٔ (ص) وسایر نسخ قدیم‌هم درعنوان پاره‌یی از این نوع اشعار همان اصطلاح «ترجیع»را نوشته‌اند ؛ مثلاً ترکیب بندی‌که درمدح « عضدالدوله » بعداً خواهد آمد در(ص) جزو قصاید مدح اوثبت شده ودرعنوانش نوشته است «وله فیه ترجیعاً». ـ در«حدایق‌السحر» می‌نویسد : « **ترجیع** پارسی نغمت‌گردانیدن است وشعرا ترجیع شعری راگویند که خانه خانه بود و هر خانه‌یی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هرخانه مخالف قافیت خانهٔ دیگر بود وهرخانه‌که تمام شود بیتی بیگانه بیارند آنگاه بخانهٔ دیگر شوند واین بیت بیگانه را بند ترجیع خوانند و این بیت بیگانه برسه نوع بود بود بعینه‌که درآخر هرخانه همانرا باز آرند یابیتهای مختلف بود هر یکی برقافیتی خاص یا بیتها بود بر یک قافیت بعدد ابیات خانهٔ ترجیع چنانکه این ابیات را جمع‌کنند خانهٔ دیگر گردد » . صاحب « المعجم » نیز « ترجیع » را همانطور تفسیرکرده وابداً اسمی از « ترکیب بند » نبرده است . اما متأخران تصرفی بجا وبمورد در این اصطلاح نموده و « ترجیع بند » را بآن قسم اختصاص داده‌اند که یک بیت عیناً در آخر خانه‌ها یا لختها تکرار شده باشد ، واتفاقاً « مختاری » از این نوع شعراصلاً ندارد ؛ اما آن قسم را که درآخرخانه‌ها ابیات مختلف آمده باشد « ترکیب » و« ترکیب بند » نامیده‌اند که هم اکنون این اصطلاح ما بین همگان معروف ومشهوراست ؛ نگارنده هم بملاحظهٔ حال خوانندگان که همه با اصطلاح متداول فعلی مأنوسند واز کلمهٔ « ترجیع » و « ترجیع بند » نوع ترجیع بند معروف « سعدی » و « هاتف » بذهن ایشان متبادر می‌شود اینجا اصطلاح قدیم را بکار نبرده واین نوع اشعار را مطابق عرف امروزی « ترکیب بند » ومجموع این بخش را « ترکیبات » نامیده‌ام ؛ اماگاهی درحواشی وتعلیقات برعایت (ص) وسایر نسخ قدیم کلمهٔ «ترجیعات» را بهمان معنی قدیم‌که اعم ازترجیع وترکیب فعلی است بکار برده‌ام .

علاوه می‌کنم‌که (ص،س) واکثر نسخ دیگر چون درترتیب دیوان رعایت حروف قوافی‌را منظور نداشته‌اند ، این دسته از اشعار را هم بخش جداگانه قرار نداده بلکه همه را داخل قصاید ضبط کرده‌اند ؛ فقط دربعض نسخ تازه نویس دیده شد که مطابق سنت معمول امروزی هم قصاید را بترتیب

از قوس قزح[۱] کمر ببست ابر چون دید که شاخ تاجور شد
چون گل بشکست[۲] مهدمینا گلبن چو مظلهٔ بزر[۳] شد
بر کف می‌لعل شاخ گل داشت بلبل زچه مست و[۴] بی‌خبر شد
امروز هوا چو وصل یارست
دل[۵] خسته بجانش خواستارست

حروف تهجی نوشته وهم این بخش اشعاررا تحت عنوان « ترکیب بند » ازقصاید جداکرده‌اند پیداست که ما نیز همین روش را پسندیده و از آن پیروی کرده‌ایم ؛ اما بخش غزلیات و رباعیات درهمهٔ نسخ از بخشهای دیگر جدا شده است . ۱ ـ ص ، و چندین نسخهٔ قدیم و جدید همه « قوس و قزح » وما متن را مطابق (س) و چند نسخهٔ دیگر نوشته‌ایم .

توضیحاً « قوس وقزح » که آنرا بفارسی «کمان رستم » و«آزفنده» و«آزفندك » و«سریر» می‌گویند ، اصلاً عربی است بصورت اضافه نه بصورت وصف ؛ مثلاً گفته میشود « قوس قزح » بضم سین « قوس » وتنوین جر یافتهٔ آخر« قزح» باعتباراینکه منصرف یاغیرمنصرف باشد ، وغیر منصرفش مشهورتر وشاید هم صحیح تر باشد .

گاهی این احتمال بذهن من خطور می‌کندکه شاید این کلمه در ابتدا بصورت ترکیب عربی « قوس قزح » با ضمهٔ سین در زبان فارسی آمده و همان ضمه تدریجاً بواو مبدل شده است ، و گرنه دراصل چنانکه‌گفتیم واو عطف ندارد .

علاوه می‌کنم که این کلمه در « السامی فی الاسامی » به « سریر » و در « صراح اللغه » به « آذینده » تفسیر شده است : « **قوس قزح** غیر مصروفة : آذینده یعنی آنچه پیدا شود برهوا سرخ وسبز بشکل‌کمان وآنرا کمان رستم نیزگویند : صراح اللغه » .

کلمهٔ « سریر » درفرهنگها بمعنی‌قوس قزح ضبط شده‌است ؛ « آدینده » بادال بی‌نقطه راهم باین معنی ضبط‌کرده‌اند ؛ اما «آذینده» باذال معجمه‌که در « صراح» نوشته است قطعاً با«آدینده»یکی‌است بقاعدهٔ دال وذال فارسی‌که احتیاج بشرح وتوضیح ندارد؛ وگویا بهمین جهت‌کلمهٔ «آذینده» باذال نقطه‌دار درهیچ فرهنگی‌بغیر از«لغت نامهٔ دهخدا» جداگانه ضبط نشده ، او نیز آنرا به«آدینده» رجوع داده است. علی‌ای‌حال نوشتهٔ « صزاح اللغه » سند معتبری برای صحت آن کلمه تواند بود . ؛ اما اینکه « آذینده = آدینده » با «آزپنده = آزفنده = آزفندك »که بهمان معنی «قوس قزح» آمده است ،در اصل ازیک ریشه یالغات جداگانه یا بعضی محرف دیگری باشد محتاج بتحقیق است وآنچه در این باره بنظررا قم سطور رسیده چندان طولانی‌ومنفصل‌است‌که باوضع حواشی‌مناسبت ندارد . ۲ ـ ص‌فقط : چون باد شکست. ما در این مورد (س) و سایر نسخرا بر(ص) ترجیح داده‌ایم . ۳ ـ **مظلهٔ بزر** : یعنی سایبان و چتر زرنگار ؛ وما بین‌کلمهٔ «مظله» و« مهد » مراعات نظیر است ، نظیر این بیت‌که در صفحهٔ (۲۴۷)گذشت :

زمینا مهد زرین‌گل چو خندان روی بنماید ببوشد هودج گلبن مظلـه‌ی سبز کمسانش

۴ ـ ص : واو ندارد . ۵ ـ ص فقط : گل .

هرباد که آب را شکن داد گل را صدبوسه بر دهن داد
تا رعنا[1] گشت و گفت با خود کایزد همه نیکویی بمن داد
گویی می و شیر باهم آمیخت دهقان و ببرگ یاسمن داد
رضوان زبهشت کسوت حور آورد و بلعبت چمن داد
چون دیدهٔ شیر شد گل و[2] بوی چون نافهٔ آهوی ختن داد

شب گویی چرخ پرستاره
آیینهٔ شاخ میوه دار ست

آنرا که نشان روح باید طبعش سوی بوستان گراید
جانرا زعصا به بستن شاخ بسیار لطیفه ها گشاید[3]
عالم چو حقیقت معانی هرروز بدیع تر نماید
چون فاخته رودها بسازد موسیجه[4] سرودها سراید
از سایهٔ برگ و نور خورشید برخاك مه دو هفته زاید

گویی که هوای بوستان را
طبع **حسن خزانه دار** ست

آن بوده مراد آفرینش برخلق فریضه آفرینش[5]
گر صورت مکرمت ندیدی آنک براو شو و ببینش
فضل است سرشته[6] در مکانش بذل است نبشته برنگینش[7]

---

۱ ـ : معجب و خود پسند . ۲ ـ تشبیه گل بدیدهٔ شیر از جهت سرخی رنگ است .
۳ ـ س ، واکثر نسخ : این بیت‌را با بیت بعد مقدم و مؤخر نوشته‌اند وما ترتیب (ص) را مراعات کرده‌ایم . ۴ ـ : نام مرغی است که بعربی « دبسی » گویند .

اگر موسی نیم موسیجه هستم درون سینه موسیقار دارم «مولوی»

۵ ـ کلمهٔ « آفرینش » در قافیهٔ مصراع اول صیغهٔ اسم مصدر یا مصدرشینی است واینجاوسایر قوافی شین ضمیر است درحالت مفعولی یااضافه ؛ واین‌طور قوافی‌که دراشعاردیگر استادان سخن تیزآمده‌است بخوبی معلوم می‌کندکه ما قبل‌شین ضمیردرفارسی فصیح با کسره تلفظ می‌شده است . ۶ ـ س ، واکثرنسخ : نشسته. متن‌را موافق (ص) نوشته‌ام با این‌تردیدکه سجع « سرشته » با « نبشته » از نظر صنعت بدیع لفظی بهتر « از نشسته » است اما از جهت معنوی اگر « سرشته »گفته بودآیا « روان »را بر « مکان » ترجیح نمی‌داد و نمی‌گفت « سرشته در روانش » (؟) . ۷ ـ نشسته بر مکینش : خ . تحریف واضحست وما متن‌را موافق (ص ،س) ونسخ معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم .

زیر وزبر زمین فلک[۱] داشت زآن ایمن داشت برزمینش
هرسال که داشت در[۲] یسارش ملک دگران شد از یمینش

با هرکه بناز[۳] خلق او دید
پیرامن او شدن نیارست[۴]

جز مایهٔ لطف و مردمی نیست در دهر بخلقش آدمی نیست
زآن جاه و ثناش برفزونست کش مایهٔ جود برکمی[۵] نیست
بر رهگذر نیاز شاعر شیری چوسخاش درکمی[۶] نیست
آنرا که نه در ستایش اوست تا مردمی است مردمی نیست
در شهر زبار منت او بنمای تنی که آن غمی نیست

آخر بجهان نکو[۷] سخن را
بهتر زمدیح او چه کارست

ای پیشگه بزرگواری بس محتشم و بزرگواری
خواهی برزایر آنچه خواهی داری بر شاعر آنچه داری
بر طبع تو جود کامکارست بر خلق بجود کامکاری

۱ ـ س ، و اکثر نسخ : «فلک زمین» برعکس متن نوشته‌اند و ما آنرا از روی (ص) تصحیح کرده‌ایم ؛ پیداست که فلک محیط بکرهٔ زمین است وزیر وزبر آنرا دارد نه برعکس که کرهٔ ارض برافلاك احاطه داشته باشد (!) . ۲ ـ س ، خ : بر . متن موافق (ص) است . ۳ ـ س : با هرکه بناز وحلق ـ خ : با هرکه نیاز خلق ، تاهرکه نثار خلق، تاهرکه نیاز خلق . متن موافق (ص) نوشته شده ونسخهٔ آخر محتمل توجیه است(؟). ۴ ـ از فعل «یارستن» ؛ واینطور قوافی‌را باصطلاح شعرا «قافیهٔ معمولی» میگویند . ۵ ـ برمکی: خ . غلط واضح است ؛ گویا کاتب از لفظ « جود » بیاد جود برامکه افتاده و قافیه را باخته است . ۶ ـ شهری چو سخاش درزمی : خ . تصرف نابمورد نساخ متأخر است ومتن موافق (ص،س) وچندین نسخهٔ قدیم و جدید دیگر است .

توضیحاً کلمهٔ « کمی » مخفف « کمین » مثل « زمی = زمین » در فرهنگها هم ضبط شده است ؛ وشاید در بیت ما نحن فیه ایهام بقافیهٔ معمولی «کمینی است » هم شده باشد ، و همچنین در قافیهٔ بیت آخر این رشته « غمی نیست ، غمینی است » .

۷ ـ بگو : س ، خ . متن موافق « ص » است که از نسخ معتبر دیگر هم تأیید می‌شود ؛ و بنابراین « نکوسخن » صفت مرکب فاعلی است مرادف خوش‌گفتار .

آسایش خلق را نشانی اظهار کمال را شعاری
بی یاری در زمانهٔ خویش از مقبلی و زبختیاری
طبع تو بقوت آسمانست
بر قطب مروتش مدار ست
آنان که بخدمتت شتابند مقصود خود از جهان بیابند
بی خدمت تو امیدواران چون تشنه زجرعهٔ[1] سرابند
خورشید برآن کسان نتابد کزکین تو روی برنتابند
ماهند بقدر همنشینانت زیرا که قرین آفتابند
ازحشمت وفخر[2] بانگ و نامت[3] با قیمت و قدر و جاه و آبند
آنرا که تو بی نظیر یاری
اقبال بهر مراد یارست
هر روز بهات بیشتر باد وز بخت عنایتت[4] دگر باد

۱ ـ جرعه ز تشنهٔ : س ، خ . سهوالقلم واضح است ومتن را موافق (ص) و نسخ معتبر دیگراختیارکرده‌ایم؛ اما دراین مورد اگر «خدعه» یا «عشوه» بجای «جرعه »گفته بود لطیف‌تر و بلیغ‌تر نبود (؟) . ۲ ـ فخرو : خ . محتمل صحت است اما متن موافق (ص،س) وچندین نسخهٔ دیگرنوشته شد . ۳ ـ بانگ نامت : خ . اشتباه غلط اندازاست برای اینکه ظاهراً معنی صحیح می‌دهد اما برخلاف استعمال دیگر اشعار « مختاری » وگویندگان قدیم است :

ستوده رسم تو و بانگ و نام و حشمت تست چو عزم نافذ تو در بریدن فرسنگ
* * *
چون من ز جاه و جود تو جستم محل و مال چون من بنام و بانگ تو رفتم ز خان و مان
* * * « مختاری »
از برای بانگ و نامی چون لب خاموش او نیست را پیدا میار و هست را پنهان مکن
« سنائی »

۴ ـ عنایت : خ . متن موافق (ص،س) ونسخ معتمد دیگر اختیار شده است باین‌استظهارکه اگراینجا «ت» ضمیرمفعولی‌نباشد شاید جمله صحیح نیست؛ وضمیر«بهات» در مصراع اول چون ظاهراً درحالت اضافی‌است برای قرینه‌کفایت نمیکند چرا که مضاف‌الیه جای مفعول صریح‌را نمی‌گیرد ؛ یعنی اگر بگویی «هرروز فروبهای تو افزون باد وهر روز ازبخت عنایت دیگر باد » جملهٔ دوم ناقص است و احتیاج بمفعول صریح دارد و صحیح آن چنین است : « هر روز ترا از بخت عنایت دیگر باد »

نام تو بذکر راد مردی در محفل سروران سمر باد
از تو همه حادثات ایام چون عمر عدوت برگذر باد
و آنکش نه در تو مقصد اوست مقصود گذار در بدر باد
چون نام تو باد روزگارت وز نام تو نیز خوبتر باد[1]
کامروز بسعی دولت تو
کارم همه جای چون نگارست

ترکیب بند دوم

و قال ایضاً یمدح الصدر السعید ابومنصور[2]

جهان را بنوروز روزی بر آمد بهشتی بارد یبهشت اندر آمد

یا « از بخت عنایت دیگرت باد » ، یا بضرورت وزن وقافیت چنانکه شاعر گفته است « هرروز ازبخت عنایتت دیگر باد » ؛ و مفهوم « هر روز » از مدلول واو عطف مستفاد می‌شود .

پیداست که هرگاه درجملتین متعاطفتین ضمیر بیک حالت مفعولی یا اضافی آمده باشد برای قرینهٔ حذف کافی است ؛ یعنی جایز است که ضمیر جملهٔ معطوف‌را بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف کنند ، همانطور که در قاعدهٔ اتحاد فعل در جمله های متعاطف مقرر است که می‌توانیم فعل یک جمله را بقرینهٔ جملهٔ دیگر حذف کنیم ومثلاً بگوییم « ترا هرروز فروشکوه بیشتر وجاه و جلال افزونتر باد » یا«هرروز فروشکوه تو بیشتر و جاه وجلال افزونترباد »که هم فعل دعائی « باد » را از جملهٔ اول بقرینهٔ جملهٔ دوم ، و هم ضمیر خطاب را ازجملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف کرده‌ایم .

پس در بیت مانحن‌فیه هم اگر ضمیرخطاب «ت» مصراع اول رابحالت مفعولی توجیه‌کنیم، در مصراع دوم « عنایت » بدون تاء خطاب‌که در بعض نسخ نوشته‌اند هم صحیح بلکه ظاهراً فصیح تر ازتوالی دوتاء « عنایتت » است ؛ وآنگهی‌حذف اجزاء جمله‌باضعف قرینهٔ لفظی یا باعتماد قرینهٔ حال ومقام هم درضرورت شعر ونظایرآن جایز است . وبالجمله نسخ « عنایت » بدون تاء خطاب هم محتمل صحت است امانسخ معتبر چنانکه‌گفتیم همه صریح و واضح « عنایتت » با تاء خطابست واللهالعالم بالصواب .

۱ ـ اشاره است بنام ممدوح یعنی « حسن » که دراصل لغت معنی « خوب » می‌دهد .

۲ ـ عین عنوانی است که در نسخهٔ (ص) نوشته شده است اما در خود اشعار اسمی از « ابومنصور » نیست مگر اینکه لفظ « منصور » بیت اول از بند آخر را « همه رایت و رای منصور بادت » اشاره بنام ممدوح بدانیم ؛ اما نامی را که خود شاعر در بند آخر ترکیب صریحاً ذکر کرده « عمر » است : « که دایم عمر باد ممدوح عثمان » ـ س ، و سایر نسخ هیچکدام عنوان نام ممدوح را ننوشته‌اند ؛ وبالجمله متن را احتیاطاً موافق (ص) نوشته‌ایم و احتمال میدهیم که ممدوح این اشعار همان « بوعمروعمر » باشدکه درصفحهٔ (۲۱۲)گذشت ، اما « ابومنصورعمر » درممدوحان « مختاری » نداریم (؟)

چوشبرنگ بود ابر برحکم عادت زهرشاخساری چراغی برآمد
گل سرخ حوربهشتست کایدون زمرد کمر گشت ولعل افسر آمد
چو افعی همی سیل برخود بپیچد مگر سبزه در چشم او گوهر آمد
بهار آمد و نرگس شوخ دیده زبس خویشتن بینی اندر سر آمد
چو بگذشت ماه از هوای گلستان
تذرو ملون شد ازعکس ریحان[1]
سر از آب نیلوفر آنگه فرازد که بلبل بنویی[2] نوایی نوازد
سحاب ارنه جادوست بی‌تاروپودی بهر بی‌طرازی دگر چون طرازد
همی در زمان[3] تیغ وآیینه گردد بهرجا که خورشید آهن گدازد
اگر بوستان عرصهٔ بلعجب شد چرا ابر در آبدان مهره[4] بازد
پرازچشم مخمور شد باغ ازیرا همی نم چو می برسرشاخ تازد[5]
بمستی گراید خمار[6] شکوفه
چومی[7] ریخت درساغرلاله نعمان
چو ازخود زمین آسمانی[8] نماید براو سایهٔ برگ خورشید زاید
بشکلی کجا ابر نقشی ببندد صبا چهرهٔ چون نگاری گشاید
دهان گل نیم کفته[9] ببازی ز روی گل کفته بوسی رباید
ز سیماب برف آتش طبع بر تل همی زر وشنگرف رویی نماید[10]

۱ ـ بستان ص . متن‌را موافق(س) واکثر نسخ اختیار کردام باین ملاحظه‌که قافیه کردن «بستان» با«گلستان» عیب ایطاء داردکه از«مختاری» بعید است (؟) ۲ ـ بنوی ، ببویی خ . نسخهٔ دوم تصحیف و اول با متن یکی است باختلاف رسم الخط و ما رسم الخط (ص ، س) و سایر نسخ معتبر را در متن آورده‌ایم . ۳ ـ ص فقط هرزمان ۴ ـ ص فقط مهر . قطعاً هاء « مهره » از قلم‌کاتب افتاده است. ۵ ـ یازد س،خ محتمل صحت است اما متن موافق (ص) نوشته شده است‌که چند نسخهٔ موافق‌هم دارد ۶ ـ بهار : خ تحریفست . ۷ ـ ص همی ـ خ چه می . متن موافق (س) و چندین نسخهٔ دیگر است ۸ ـ از خورزمین آسمانگون خ غلط نویسی یا تصرف نساخ است و مامتن راموافق (ص ، س) و سایر نسخ معتبر اختیار کرده ایم . ۹ ـ بضم کاف تازی شکفته ۱۰ ـ زرد شنگرف رو مینماید خ غلط نویسی‌کاتب است

سرشکی رود درزمین چون شهابی[1] شود آفتابی و ناگه برآید
چو فصلی که پیرایهٔ لفظ[2] بندد
براو گوهر کلک[3] مخدوم اعیان
خداوند هر مرد[4] و آزاد مردی کزآزادمردی چنونیست مردی[5]
اگر مرکب جودش آرام گیرد نخیزد از آزادگی بیش گردی
نه بی فضل او ملک را همنشینی نه بی‌عزم او چرخ را هم نبردی
دلش علم را محتشم دستگیری کفش آز را محترم پایمردی
سکندر نخوردی غم آب حیوان گرازدست‌اوقطره‌یی‌آب خوردی
صلاح نهاد بشر گشت کلکش
مگرطبع‌وچرخ[6]ونباتست وحیوان
سپهریست اندر جهانی مکانش که اندر نیابد سپهر و جهانش
زلطف ار بجویند کیفیتش را نیابند جز بی نظیری نشانش
برای آفتابست اهل خرد را شده مرکز ملک شاه آسمانش
همه دفع آلت سگالد ضمیرش همه نفع دولت سراید زبانش
یقینی بود گاه تدبیر کردن چو پیرامن غیب گردد گمانش

۱ ـ ص فقط سحابی متن‌را موافق (س) وچندین نسخهٔ دیگر اختیارکرده‌ایم ودربعض نسخ «سهایی» نوشته‌که محتمل صحت است یعنی ستارهٔ « سها » جزوکواکب صورت « دب اکبر »که درخردی وصغارت معروفست وباین‌جهت قوهٔ دید چشم‌را بدان امتحان‌کنند ودرشعر «مختاری» صفحهٔ ۹ هم گذشت (؟) . ۲ ـ ص فقط لطف ۳ ـ گوهر وکلک ص ظاهراً واو زاید سهوالقلم است باین جهت (س) و سایر نسخ را اختیار کرده‌ایم . ۴ ـ مردی ، مه مرد خ متن موافق (ص،س) وچند نسخهٔ معتبر دیگرست ۵ ـ فردی س ، خ محتمل صحت بلکه ترجیح است اما متن را مطابق (ص) نوشتیم که چند نسخهٔ معتبر موافق هم دارد ؛ و شاید آوردن این قافیه باعتبار اختلاف معنی حقیقی ومجازی « مرد » باشد ، و گر نه تکرار قافیه آن هم در مطلع بهیچ وجه جایز نیست ، و بهمین ملاحظه گفتم‌که « فردی » محتمل رجحانست (؟) ۶ ـ طبع چرخ س ، خ متن موافق (ص) است ؛ ودراین صورت مقصود از« طبع » طبایع وعناصرچهارگانه است ، وچهارچیز که پشت سرهم آمده شامل مجموع عالم مادی‌است ازعناصروافلاك وموالید

صوابی که در باب دولت ببیند
خطا باشد ار بگذرد هیچکس[1] زآن

چنو جود را گر خداوند بودی هنرمند و منعم کنون چند بودی
وگر بخشش او بدیدی زمانه جهانرا زنادیدگان پند بودی
وگر بذل او بودی اندر طبیعت خصی[2] را ازو بهره فرزند بودی
زبان ار بمدحش گشاده نگشتی سخن مرزبان را زبان بند بودی
ثنا گر بزرگی ندیدی ز رایش سخندان بمدح که خرسند بودی

اگر مدح او جان مدحت نگشتی
بگفتار باقی نماندی سخندان

زهی پیشکار بزرگی و رادی نهاد نشاطی و ترکیب شادی
برای مصفا و تدبیر محکم اصول صلاحی و بنیاد دادی
سخا را طریقی دگر برگرفتی سخن را دگرگون نهادی نهادی
بفرمان گشاده ی فلک را ببستی بکف بستهٔ آز را برگشادی
بشاگردی عقل بودی نشسته باستادی ملک از آن ایستادی

توآنی که پیش تو اندر کفایت
بمانند اجرام و افلاک حیران

چو دل را بمدح توآهنگ خیزد ز خاطر سخن پر زنیرنگ خیزد
بشب هر که بر یاد مدح توخسبد دگر روز فهرست فرهنگ خیزد
زبس عشق نام تو در بیت مخلص مژه ی شاعر و خامه[3] را جنگ خیزد

۱ ـ ارهیچکس بگذرد س ، خ . متن موافق (ص) است ۲ ـ خضر : ص. ظاهراً تحریفست وما متن را ازروی (س) و سایر نسخ تصحیح کرده‌ایم . خصی بفتح خاء بر وزن « وصی » کسی است که اورا خواجه کرده باشند وبدین سبب فرزند نیارد ۳ ـ ص « جامه » که محتمل «چامه» هم هست ، و ما دراین مورد (س) و سایر نسخرا ترجیح داده‌ایم بدلیل اینکه عین این مضمون در سایر گفته‌های شاعر باز آمده است

لیک بهر نوشتن نامت مژه با خامه در شود بجدل

وگر جز بشرح کمالت نشیند سخن ناقص و قافیت تنگ خیزد
وگرشعر دروصف ذات تو گوید[1] معانیش چون لاله ازسنگ خیزد

غـزل با قلم عشق بازد بانشا
چومخلص بنامت‌شود روی جانان

نه هر طبع کـو قوت نظم دارد تواند که بی‌ضعف بیتی گزارد[2]
بسی شاعر مدعی دیـده‌ام کو شدن پیش هـر امتحانی نیارد
نه گردون‌بود هر که‌اوچون‌مقنع[3] بنیرنگ ماهی ز چاهی برآرد
گذارد چنانک‌آید[4] آنکس‌جهانرا که هربیت چونانک آید گذارد[5]
توشعر[6] چنین گوش‌دارازحکیمی که‌اوکسوت‌چون تویی‌چشم[7]دارد

همی تا بدست تو ماند درختی
که درماه آذر دهد زر ببستان[8]

جهان بنده و چرخ مأمور بادت همه رایت و رای منصور بادت
نصیب کنار ازبرتخت[9]هستت[10] چرا گاه بوس از لب حور بادت
بشب تا ستاره پر از نور باشد همه روز دولت پر ازنور بادت

۱ ـ گویند س ـ کوشد : خ. متن موافق (ص) وچندین نسخهٔ دیگر است ؛ وفاعل «گوید» ظاهراً همان «شاعر» است باسناد حقیقی ، و ممکن است که «سخن» بیت قبل را فاعل قرار بدهیم باسناد عقلی و حکمی[۱]مجازی . ۲ ـ نگارد خ متن موافق (ص ، س) و سایر نسخ معتبراست ۳ ـ نام‌آن حکیم نخشب‌که بشعبده ونیرنگ ماه ازچاه برمی‌آورد (رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۴۹). ۴ ـ ص با رسم الخط «جنان‌کاید» ۵ ـ مسندالیه جملهٔ بیت «آنکس» است ؛ یعنی آنکس جهانرا چنانکه آید می‌گذاردکه هربیت‌را چونانکه آید بگذارد . مقصودش فرق مابین شاعر مفلق طبیعی است باگویندهٔ متکلف متصنع؛ واین بیت صفت صنف اول است‌که «حکیم مختاری» خود را ازآن طایفه شمرده است «تو شعر چنین گوش دار از حکیمی الخ» ۶ ـ شعری خ ۷ ـ ص فقط شرم . متن را مطابق سایر نسخ نوشته‌ایم ؛ ودراین صورت مقصود از «کسوت» جامه و خلعت است ، تناسب ومراعاة النظیر چشم وگوش‌هم واضحست واگر مقصود این باشد که از طمع کسوت تو شرم دارد ، یاتعریض بشاعری باشد که تن پوش ممدوح‌را توقع‌کرده بوده است نسخهٔ (ص) اولی‌وانسب‌خواهد بود (؟) ۸ ـ ص فقط : زرنیسان . درصورتی‌محتمل‌صحت‌است‌که مراد این باشد که مثل باران نیسان زر می‌بخشد (؟) . ۹ ـ بخت : س،خ . متن موافق (ص) است‌که چند نسخهٔ موافق هم دارد (؟) ۱۰ ـ نصیب ومراد از برتخت دولت خ غلط واضح است

همه سور تو شیون دشمن آید بکام دل دوستان سور بادت
بنامیزد اندر کمال و کفایت تمام آمدی چشم بد دور بادت
ترا و مرا گفت گردون دعایی
که دایم عمر بادممدوح[1] عثمان

ترکیب بند سوم
درمدح امیر عضدالدوله شهنشاه بویی[2]

چون در دو کمان تیر دوجادوش کمین کرد
ما را بزمان خستهٔ خورشید زمین کرد
زیبا دهنش حلقهٔ انگشتریی بود
زآن سبلت سبز از بر آن حلقه نگین کرد
حلقه شده قد من و پر چین رخ[3] من دید
در حال همه زلف پر از حلقه و چین کرد
بر ریختن خون من و غارت صبرم
غوغای حبش را مدد لشکر چین کرد

۱ ـ متن موافق (ص) نوشته شده و سایر نسخ «مخدوم» است . ۲ ـ ص این ترکیب بند را باعنوان « وله فیه ترجیعاً » درجزو قصاید مدح «عضدالدوله» ثبت کرده که عنوان اولین مدیحه اش این است « وله یمدح الملک شهنشاه بویی » ؛ و کلمهٔ « ترجیع » در این مورد مطابق اصطلاح قدیم است که شرح آنرا دراول بخش ترکیبات نوشتیم . ـ س ، وسایر نسخ قدیم نیز همه این ترکیب بند را درجزوهمان قصاید درج کرده‌اند .

توضیحاً این ترکیب بند نوع خاصی است که با ترکیب بندهای دیگر « مختاری » تفاوت دارد ازاین جهت که ابیاتی که مابین خانه‌ها فاصله می‌شود همه مصرع است باقوافی مختلف ، برخلاف سه‌ترکیب بند دیگر که فقط بند اول مقفی است و باقی بهمان قافیه است بطوری که اگر فواصل را جمع کنی خود بمنزلهٔ یک رشته از رشته‌های ترکیب است .

۳ ـ خد خ تصرف کاتب است که فقط می‌خواست ما بین « قد » و« خد » سجع آورده باشد و بفصاحت کلمه نظر نداشت (!)

گفتم که جفا جوید و دل سرد کند زود
المنة لله که نه آن جست و نه این کرد
بر روی من از چشمم یاقوت گزین یافت
زین روی مرا از همه عشاق گزین کرد
دوشم چوخراشیده رخ ازچنگ وحزین[1] دید
در چنگ زدن ساز نوا های حزین کرد
گه کوه سرین را تبع موی میان داشت
گه موی میان را سلب[2] کوه سرین کرد[3]
ناگاه بمن گفت مرا بندهٔ خود کن
تا هرچم از آن روی گمان بود یقین کرد
گفتم که بهای تو بشعر از که ستانم
رخ سوی سرای **عضد دولت** و دین کرد
معبود کرام عرب و مقصد زوار
محسود[4] ملوك عجم و قبلهٔ احرار
کس ترك مرا بنده تر از ماه سما نیست
جز ماه سما ترك مرا بنده روا نیست
شاید که بپوشد بهوا ماه سما روی
گر ماه سما را بچنان روی هوا نیست
با هرکه[5] چنان روی دل افروز ندارد[6]
آنرا که هوا نیست[7] بجز باد هوا نیست

---

۱ ـ چنگ حزین خ قابل توجیه است اما متن که موافق (ص،س) ونسخ دیگر اختیار شده راجح است. ۲ ـ سبب خ متن مطابق(ص،س) وچندنسخهٔ معتبردیگراست. ۳ ـ ظاهراً مقصودش ازاین بیت بیان حالت رقص است. ۴ ـ محمود : خ ظاهراً تحریفست وما متن‌را موافق (ص،س) وسایر نسخ اختیارکرده‌ایم . ۵ ـ تا هرکه: خ. تصحیف است ۶ ـ نبیند خ غلط نویسی همان نسخه است که در اول مصرع « تاهرکه » نوشته و متن موافق (ص ، س) و سایر نسخ معتبراست ۷ ـ س فقط «هوائیست » و (ص) وسایر نسخ همه « هوا نیست » نوشته‌اند ؛

آن بیش‌بها در که چو دندان و لب او
ز انواع جواهر گهری بیش بها نیست

اما معنی بیت باین صورت درست درنمی‌آید وبنظر نگارنده ظاهراً باید درمصراع اول « دل افروزی دارد » ، یا اینجا « هواییست » یا « هوا هست » بصیغهٔ اثبات باشد تا جملهٔ بیت معنی صحیح ببخشد؛ و هرچند احتمال دوم که فعل مثبت درمصراع دوم باشد از نسخهٔ (س) تأیید میشود باز چون از این جهت تردید داشتم متن را همچنان بدون تغییر مطابق (ص) و اکثر نسخ باقی گذاشتم (؟)

هوا ـ هوی

توضیحاً کلمهٔ « هوا » بمعنی خواستن دل و تعلق خاطر که اینجا و قافیهٔ بیت قبل آمده در اصل عربی با الف مقصوره است که چون در مرتبهٔ سوم واقع شده ومنقلب از یاء است علی‌القاعده آنرا بصورت یاء یعنی « هوی » می‌نویسند و آنرا بر « اهواء » جمع می‌بندند ؛ اما « هوا » بمعنی باد که در قافیهٔ این بیت آمده است معمولاً با الف کشیده نوشته می‌شود و اصل آن هم درعربی با الف ممدوده است یعنی « هواء » که بر « اهویه » جمع بسته می‌شود نظیر « دواء ـ ادویه »

نکتهٔ قابل ذکر این است که رسم‌الخط الف مقصوره بصورت یاء مابین خود علمای عربیت هم متفق علیه نیست ، بلکه گروهی هم معتقدند که الف مقصوره در هرحال خواه در مرتبهٔ سوم کلمه باشد یا بیشتر بصورت الف کشیده نوشته می‌شود نه بصورت یاء **ابن حاجب** در فصل قواعد املاء ورسم‌الخط « شافیه » بعد از بیان عقیدهٔ مشهور ،قول آن جماعت را باین عبارت ذکر می‌کند « ومنهم من یکتب الباب کله بالالف »

پس نوشتن « هوا » با الف کشیده بمعنی میل و خواستن در عربی هم مطابق عقیدهٔ آن جماعت صحیح است و درصورتی‌که آنطور کلمات بیاء متکلم اضافه شده باشد هم باتفاق همهٔ علمای ادب وخط باید آنرا با الف کشیده نوشت مانند «هوای ، مدعای» وامثال آن

پس اشخاصی که در رسم‌الخط فارسی بهوای تبعیت از عربی ، الف مقصوره را همه جا بصورت یاء بی‌نقطه می‌نویسند و الف کشیده را غلط واضح و ذنب‌لایغفر می‌شمارند هم از اسرار عربیت بی‌وقوفند وهم کاسهٔ گرمتر از آش (!)

قاعدهٔ املاء الف مقصوره و ممدوده در فارسی

اکنون که سخن باینجا رسید بد نیست که روش قدمای اهل خط و ادب فارسی را درکیفیت املاء کلمات مختوم بالف مقصوره و ممدوده که از عربی داخل فارسی شده است بیان کنیم ، باشد که سبب مزید فایدتی برای خوانندگان باشد .

قدما درمورد الف مقصورهٔ الفاظ عربی دوطور عمل می‌کردند ؛ یکی آنکه آنرا بصورت الف کشیده می‌نوشتند ودر شعر هم با کلمات فارسی مختوم بالف از قبیل « سرا ، سزا ، روا » وامثال آن قافیه می‌بستند چنانکه در ابیات متن دیده می‌شود ؛ اعمال صنعت جناس تام مابین دوکلمهٔ « هوا » که در این ابیات می‌بینیم هم مبتنی برهمان رسم‌الخط است . ـ دیگر آنکه الف مقصوره را مبدل بیاء

مفلس نیم ار یار غنی دارم و زین روی
یارانش نگویند که یارت بسزا نیست

مماله کرده آنرا در کتابت و تلفظ بصورت یاء می‌نوشتند و می‌خواندند و باقوافی یائی هم از قبیل « همی ، آری ، باری » ونظایر آن که باصطلاح شعرا از نوع « یاء مجهوله » است قافیه می‌کردند الف ممدوده هم در خط و شعر عیناً مثل الف مقصوره بود ؛ یعنی نخست همزهٔ آخر کلمهٔ ممدود را از کتابت و تلفظ انداخته آنرا بصورت الف مقصوره در می‌آوردند ، آنگاه یکی از آن دوکار را می‌کردند که در الف مقصوره گفته شد ، یا آنرا بصورت الف کشیده می‌نوشتند وبا الفاظ مختوم بالف قافیه می‌بستند ، یا آنرا هم بدل بیاء مماله‌کرده با قوافی یائی می‌آوردندچنانکه درحواشی صفحهٔ (۴۳۰و۴۹۳) بتفصیل گفتیم .

عمل مقصور کردن ممدود و تبدیل الف بیاء مماله هردو از نوع تصرفات فارسی است درکلمات عربی که حتی‌الامکان نخواسته اند عین الفاظ را باهمان ریخت و آهنگ عربی بطور خوش‌نشین در فارسی پذیرفته باشند .

بازهم تأکید می‌کنم که حرف آخر این قبیل کلمات خواه اصلش درعربی مقصور یا ممدود باشد درقدیم که بصورت یاء کتابت می‌شده همچنان با یاء هم تلفظ می‌شده است عیناً مثل یاء ممالهٔ وسط کلمات از قبیل « ایمن ، لیکن ، سلیح ، رکیب » و امثال آن بهمین آهنگ که هم اکنون دردومصراع معروف « دنیی آنقدر ندارد که براو رشک برند سعدی » و « موسیی با موسیی در جنگ شد مولوی » و نظایر آن تلفظ می‌کنیم ؛ و از این جهت در نوشته های قدیم بسیار دیده ایم که در کتابت یاء مفرد و یاء متصل بآخر این نوع کلمات هم مخصوصاً دو نقطه گذارده اند که علامت تسجیل تلفظ یاء است ، نه اینکه همه را بصورت یاء بنویسند و با الف تلفظ کنند چنانکه درکتابت و قراءت فارسی امروز معمول شده و کار خواندن و نوشتن این قسم کلمات را برای نوآموزان دشوار کرده است

پرواضح است که باید حتی‌الامکان صورت خط با تلفظ هم‌آهنگی داشته باشد ، یعنی کلمه را همانطورکه می‌نویسیم بخوانیم و همانطور که می‌خوانیم بنویسیم ، بنابراین من معتقدم که در رسم‌الخط امروز هم‌کلمات عربی مختوم بالف مقصوره‌را همانطور که تلفظ می‌شود ودرخط قدیم فارسی‌هم معمول بوده است ، با الف کشیده بنویسند مخصوصاً درمواردی که اگر رسم‌الخط مشهور عربی را مراعات کنند موجب التباس و اشتباه می‌شود نظیر « مقتضی ، مقتضا » و « مدعی ، مدعا و « مقوی ، مقوا » و امثال آن که در استعمالات فارسی فراوانست

اما درخصوص کلمات متشابه از قبیل « هوا » ی مورد بحث ، و « غنا » با کسر غین بمعنی خوانندگی و تغنی که اصلش در عربی « غناء » با الف ممدوده است ، و کلمهٔ مشابه آن بمعنی بی‌نیازی که اصلش در عربی « غنی » با الف مقصوره است ؛ وهمچنین امثال کلمهٔ « علی » بضم عین و « علا = علاء » بفتح عین بمعنی رفعت و بلندی ؛ و « سوی » با کسر سین مرادف « غیر » بمعنی استثناء و « سوا = سواء » با فتح سین بمعنی تساوی و برابری ، و نظایر این طور کلمات‌که با اختلاف

حرکت گفته می‌شود اما چون شکل و حرکت زیروزبر نمی‌گذارند میتوان آنرا جزو کلمات متشابه محسوب داشت ، قاعده این است که آنراکه دراصل با الف ممدوده باشد در فارسی بصورت الف کشیده بنویسند وآنراکه اصلاً با الف مقصوره است بصورت یاء بنویسند وهمانطورکه سنت‌دیرین‌فارسی زبانان بوده است آنرا با یاء هم تلفظ کنند تا تعلیم خط وسواد بنوآموزان تسهیل شود .

و هرگاه در مقابل مقصور ، ممدودی نباشد مانند « صغری » و « کبری » که بمعنی علمی ووصفی هردو در فارسی معمولست ، آنراکه علم خاص است بصورت یاء وآنراکه بمعنی‌وصفی کوچک وبزرگ است باز بهمان صورت الف‌کشیده بنویسد

وبطور کلی درخصوص اعلام خاص از قبیل « موسی ، عیسی ، مصطفی ، مرتضی » وامثال آن بعقیدهٔ نگارنده‌که اگربصورت یاء بنویسند غلط نیست بخصوص‌که این‌کلمات محدود ومعدود است ویاد گرفتن‌آن برای مبتدیان هم‌چندان صعوبت ندارد ، مضافاً باین‌که پاره یی ازاین اسامی نظیر« مصطفی » و « مرتضی » بمعنی اصلی وصفی یعنی برگزیده وپسندیده هم درفارسی‌استعمال می‌شود ، ودر این معنی باید آنرا با الف کشیده نوشت تا با مفهوم علمی ممتاز باشد .

واضح است که اگر کلمه یی با ترکیب عربی در فارسی استعمال شود مانند « علی‌حده ، علی‌هذا ، علی‌رغم ، الی غیرالنهایه » و نظایرآن ،در املاء و رسم‌الخط هم تابع عربی است یعنی با همان صورت یاء نوشته می‌شود.

و بالجمله من معتقدم که الف مقصوره در فارسی امروز همانطور که قدما معمول داشتند بصورت الف کشیده نوشته شود مگر در الفاظ متشابه که برای احتراز از التباس باید یکی را بصورت الف و یکی را بصورت یاء بنویسند و مانند قدما با یاء هم تلفظ کنند ، ودرموردی که الف بصورت یاء نوشته می‌شود و آهنگ الف دارد لااقل آن علامت را که « الف خنجری » می‌گویند در کتابت فراموش نکنند تا کار تعلیم و تعلم خط و زبان فارسی از اینکه هست آسانتر گردد

درخصوص الف ممدود هم نگارنده معتقد نیست که شکل همزهٔ آخر کلمه را همه جا حذف کنند چرا که در خط قدیم فارسی هم این شکل معمول بوده است ؛ اما دو نکته در اینجا هست ، یکی اینکه‌کتابت این علامت مخصوص حالت وصف و اضافه بود نه در همه مواضع ، دیگر آنکه این شکل در رسم‌الخط قدیم اصلاً همزهٔ عربی نیست بلکه یاء کوچک ابترست که درکتابت بهمزهٔ عربی مشتبه شده است ؛ واز این جهت می‌بینیم‌که آنرا درحالت اضافه ووصف بعد ازکلمات فارسی هم می‌گذاشتند مثلاً بجای « دریای بزرگ » و « پای او » می‌نوشتند « در یاء بزرگ ـ پاء او » ؛ و این خود نه همزهٔ الف ممدوده است بلکه یاء کوچک دنبال بریده است‌که پهلوی هاء غیر ملفوظه درحالت اضافه و وصف مثل « هفتهٔ گذشته نامهٔ شما رسید » و روی یاء مثناة برای نشان دادن تلفظ یاء مانند «آئین، آئینه ، دانائی ، گوئی » وامثال آن نیز می‌گذاشتند و کم‌کم بهمزه اشتباه شده است؛ حتی در مورد کلمات ممدود الاصل عربی هم اگر این علامت‌را در حالت اضافه ووصف نوشته اند مثل «املاءخوب» و « انشاء شما » ؛ و همچنین در امثال کلمهٔ « مایل ، شمایل ، متمایل ، بایع ، مایع ، شایع» ونظایر آن که همزهٔ مبدلهٔ عربی در فارسی مبدل بیاء دونقطه می‌شود اگر احیاناً در قدیم بصورت همزه یعنی

لعل[1] از بر زر ماه مرا نیست ، مرا هست
در زیر بسد[2] ماه مرا هست ، مرا نیست[3]

چون شکر در شیر همی نیست شود خصم
تا شیر و شکر نوشتر از صحبت ما نیست

هر چند خط آورد نگویم که خطا کرد
زیرا که چنان ترك خطاور[4] بخطا[5] نیست

« مائل ، شمائل ، متمائل الخ » نوشته شده باشد باز باعتقاد من همان یاء کوچك است که با همزهٔ عربی اشتباه می‌شود ؛ پس نباید باین توهم همه جا در کتابت فارسی آن علامت را حذف کنیم .

مطالب دیگر هم راجع بقاعدهٔ املاء الف مقصور و ممدود و کتابت همزه در فارسی داشتم که برای احتراز ازتطویل حاشیه ازنوشتن آن خودداری‌کردم ؛ این مقدارهم که مسطور افتاد ازوضع حواشی زاید بود ، و باین جهت ممکن است هدف انتقاد خوانندگان کم حوصلهٔ خرده بین حرف‌گیر واقع شود والله یعصمنا منشرور انفسنا . ۱ ـ ص فقط در . محتمل صحت است باضم دال ، اما چون مؤیدی از سایر نسخه های معتبر نداشت متن را موافق (س) وسایر نسخ نوشتم ؛ ودرهرصورت مراد شاعر اشك روانست برچهرهٔ زرد ، و از لفظ « لعل » برسبیل کنایت می‌توان مفهوم اشك خونین استفاده کرد ۲ ـ در بضم دال کنایه از دندان، و بسد کنایه از لب محبوب است

۳ ـ س ، خ هست و مرا نیست محتمل صحت است اما (ص) و چند نسخهٔ قدیم دیگر هیچکدام واو عطف ندارد ۴ ـ خطآور س ، خ ما رسم‌الخط (ص) را در متن اختیار کرده ایم که محتمل دووجه است یکی ترکیب « خط » با پسوند « ور » یعنی « خط + ور » با الف ترکیب مانند « دلاور ، تناور » و نظایر آن که درحواشی صفحهٔ (١٦٦) تحقیق کردیم ؛ دیگر ترکیب صفت فاعلی « خط » با فعل « آوردن » یعنی « خط + آور » چنانکه در بسیاری از نسخ نوشته است ۵ ـ رسم‌الخط قدیم « ختا » نام کشور معروفست که در (ص ، س) وسایر نسخ همه باین املاء نوشته اند ؛ و اعمال صنعت تجنیس تام مابین دوکلمهٔ « خطا » مبتنی برهمین رسم‌الخط است مثل رسم‌الخط « هوا » که درحاشیهٔ پنج بیت قبل گفتیم ؛ و املاء « خطا = ختا » مانند « طهران = تهران » و « اصطخر = استخر » و « طشت = تشت » بطوری که درتعلیقات سابق خود برکتاب «التفهیم ابوریحان بیرونی»هم بتفصیل نوشته‌ایم ،بعقیدهٔ ما ازباب تاء طائی است که ازمخارج حروف مخصوص فارسی بوده است نظیر سین صادی در (اصبهان = اسپهان) و (صد = سد) و(شصت = شست) وامثال آن نه اینکه ازباب تعریب باشد ، چرا که مخرج حرف « ت » و « س » درعربی هم هست واحتیاج بتعریب ندارد ؛ وانگهی چرا این تعریب اختصاص ببعض کلمات پیداکرده است و امثال « تبریز ، ترشیز ، ساوه ، سرندیب » را هرگز باطاء و صاد ننوشته‌اند

او را ز خط مشک فرستاد خطا خان [۱]
خط ساختن ازمشک خطاخانش [۲] خطانیست
پر آب حیاتست گواران لب میگونش
گویی که بجز جام امیر الامرا نیست
آن دولت وبخت [۳] نسب سلجق بویه [۴]
یکرویه بود عالمش از تیغ دوریه
تا پیشهٔ زلف از خط او غالیه جوئیست
کار خط بویاش همه غالیه بوئیست [۵]

---

۱ و ۲ ـ یعنی خان مملکت خطا (= ختا) نظیر «طمغاج خان » یعنی «خان طمغاج » و راجع باملاء کلمهٔ « خطا » درحاشیهٔ قبل گفت وگو شد ۳ ـ بخت و س ، خ ـ تخت و خ متن موافق (ص ، خ) اختیار شده است ؛واو عطف ظاهراً زاید ، و«تخت» غلط واضح است. ۴ ـ تویه ، نویه ، پویه خ . نمونهٔ تحریفات نسخ است ومتن ازروی (ص) ونسخ معتبر دیگر تصحیح شده است . ۵ ـ ص دراین موضع مخصوصاً رسم‌الخط قوافی‌را مثل (س)واکثرنسخ همین طورکه اینجا استثناءاً در متن اختیار کرده ایم یعنی « جوئیست ، بوئیست الخ» نه بشکل « جوییست » یا « جویی است » نوشته و پیداست که اینجا برای احتراز از قطار کردن چهار نقطه زیر دو حرف یاء که برسم‌الخط معمول قدیم متصل برابطهٔ فعلی « ست = است » نوشته میشود عمداً یاء اول را نقطه نگذارده وبجای نقطه این علامت‌را (ء) که دراصل یاء کوچک دنبال بریده است برای نشان دادن تلفظ یاء بکار برده است ، وگرنه درسایر مواضع‌مثل سایرکتاب قدیم غالباً این طورکلمات را بانقطهٔ یاء بدون آن علامت نوشته است یعنی « جویی ، بویی ، دانایی ، بینایی » و امثال آن .

در حاشیهٔ ۹ بیت قبل گفتیم بازهم تکرار می کنیم که.این علامت اصلاً همان یاء کوچک مخفف است با تلفظ صریح یاء ، نه همزهٔ عربی چنانکه مابین اهل خط وسواد امروزی شایع شده است که کلمات « دانائی ، بینائی ، نیکوئی ، دلجوئی ، آئین ، آئینه » و اشباه ونظایر آنرا بغلط با همزه تلفظ می‌کنند و با این غلط چندان مأنوس شده اند که درست خواندن برای ایشان در حکم بیماری ترك عادت است ـ اتفاقاً چندان ایرادی هم براین گروه متوجه نیست ، چرا که خط نمایندهٔ لفظ است ، و باید تصویر خط با تلفظ موافق باشد و از کتابت همزه توقع تلفظ یاء داشتن چنانست که از شکل عین آهنگ یاء خواستن ، چه همزهٔ عربی دراصل عین مخفف ابترست‌که آنرا برای نشان دادن مخرج حرف حلقی اختیارکرده اند در قدیم هم که این علامت را روی یاء وپهلوی هاء غیر ملفوظه درحالت وصف و اضافه می‌گذاردند در کتابت با رسم‌الخط همزه تفاوتی داشت که کمتر موجب التباس می‌شد ، اما تدریجاً با شکل همزه عیناً متحد وطبعاً موجب اشتباه شده است ؛ در مطابع امروزی هم علامتی جدا و ممتاز از همزه ندارد نگارنده بهمین ملاحظات در سایر مواضع از رسم‌الخط (ص) و دیگر نسخ

پیش از خط آن سرو که دانست که هرگز
در طبع سمن خاصیت غالیه روئیست
سودای من از[1] غالیه کم کرد و زرشکش
سودای همه ماه رخان غالیه جوئیست
پیرایش کارش همه پیراسته زلفیست
و آرایش حالش همه آراسته روئیست
زلف و لب او غایت خوشی و لطیفیست
چشم و رخ او آیت کشی و نکوئیست
من نادره گویی شدم اندر صفت او
و او را همه بامن سخن از نادره[2] گوئیست
بس بلعجب و نادره جوئیست مر او را
وین نادره جوئیش هم از نادره خوئیست
تر گشت مرا دیده و نوزاد مرا غم
اکنون که خطش را رقم تری و نوئیست

قدیم پیروی نموده و از این رسم الخط که اکنون رایج و متداولست اجتناب ورزیده‌ام نه بقصد تغلیط دیگران ؛ اما دراین موضع چون نسخهٔ (ص) هم این‌رسم‌الخطرا بکار برده است مخصوصاً ازآن پیروی کردم تاگمان نرودکه من‌آنرا بطورکلی غلط صرف می‌دانم ، واگر درحروف چاپی علامتی شبیه بیاء ابتر وممتاز ازهمزه وجود داشت همانرا اختیار میکردم؛ امید است که خوانندگان بااین همه توضیح قانع شوند و قوافی را با تلفظ یاء « جویی است ، بویی است الخ » بخوانند ، تفنن بنده‌راهم حمل برتردید یا تسامح و سهل انگاری نفرمایند و الله الهادی

۱ ـ س ، و بسیاری از نسخ من آن متن که از روی (ص) اختیار شده بنظر من صحیح تر از « آن » است

توضیحاً این بیت در معنی مربوطست به بیت قبل که سخن از « خط » رفت ؛ یعنی خط او سودای مرا از غالیه کم کرد ولیکن ماه رویان را از رشک خط او سودای غالیه جویی است

۲ ـ س ، و اکثر نسخ « از » ندارد که محتمل صحت است باعتبار فعل مرکب « سخن نادره گفتن » ؛ اما متن موافق (ص) نوشته شد ؛ و در این صورت هم ظاهراً حرف اضافهٔ « از » مفید معنی بیان جنس و نوع است یعنی سخن او از جنس نادره‌گویی است ، که مفهوم آن با فعل مرکب یکی می‌شود (؟) .

زیرا که بجان و دل و مهر و سخن و عهد
یکتا شده بودیم و کنون بیم دو توئیست
خونابه شدستی[۱] دلم از درد ولیکن
خرسندیم از دولت **شاهنشه بوئی** ست
شمس فلک[۲] و بدر امم قاعدهٔ ملک
کز خنجر او دید ملک فایدهٔ[۳] ملک

شاهی که سر و افسر شاهان جهانست
نور خرد و سایهٔ یزدان جهانست
این ملک جهان دامن و شاهان همه پایند
او چون سر و ایوانش گریبان جهانست
در مجلس و میدانش پری صف کشد و دیو
پس زآدمیان شاه سلیمان جهانست
از داد حیات ابدی داد جهان را
دادش چو نکو درنگری جان جهانست
موجود جز او نیست که او خواهد بخشید[۴]
فرمان متین قاعده‌ش ارکان جهانست
خورشید[۵] جهانست و دلیل آنکه زمشرق
زآن دست اثر تیغ بپایان[۶] جهانست

---

۱ ـ س ، واکثر نسخ « شدست این » یا « شده ست این » یا «شده است این » بتفاوت رسم‌الخط که محتمل صحت است اما متن‌را موافق (ص) نوشتم ؛ باین ملاحظه که استعمال فعل « شدستی» دراین موضع برفرض صحت نسخه ازنظر دستور فارسی خالی ازاهمیت نیست (؟) ۲ ـ ص فقط : ملک . ۳ ـ ص فقط : قاعدهٔ ۴ ـ خواهد وبخشد : س ،خ .متن موافق (ص) است . ۵ ـ ص : رسم الخط « خرشید » که در حواشی پیش هم یاد آور شده‌ایم . ۶ ـ بیابان : خ تصحیف است ؛ مقصود شاعر این است که اثر تیغ ممدوح چون تابش خورشید ازمشرق بمنتهی‌الیه جهان می‌رسد و سراسر گیتی را می‌پیماید.

بشکفت گل ایمنی از آب حسامش
میدانش ازین روی گلستان جهانست
هرگز که شنیده است که خفتان بود ازتیغ
و آن تیغ بهر حادثه خفتان جهانست
این چشم سر دولت و نور دل ملت
چشم سر و نور دل شاهان جهانست
امروز بهشتی است جهان ازکف رادش
تیغش بجهانبانی رضوان جهانست
کس بی‌دل او باز نیابد در دولت
کودولت‌فخرست ودلش‌مفخردولت
فریاد رس ملت پیغمبر تازیست
کارش همه دشمن‌کشی و دوست نوازیست
در مجمع شاهان سخنش مسکته[1] گوییست
بر عرصهٔ میدان علمش نادره بازیست
برجیس بقوس است چو در صدر بزرگیست
خورشید بجوزاست چو برمرکب تازیست[2]
رسم شبهٔ خامهٔ او روح فروزیست
طرز گهر خنجر او ملک طرازیست
با کینهٔ او زیستن انفاس نوردیست
با دشمن او ساختن الماس گدازیست

۱ ـ **مسکته** بضم میم و سکون سین وکسرکاف سخنی‌که شنونده را مفحم و خاموش‌کند مأخوذ از« اسکات » بمعنی ساکت وخاموش کردن ؛ هاء آخر کلمه برای مبالغه است مانند « نادره » و« نابغه » و« علامه » وامثال آن . ۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ (۱٤) در تفسیر این بیت
زهی بمسند دولت چو مشتری درقوس زهی بصدر وزارت چو شمس در جوزا

فر رخ او جان را چون عقل گرامیست
نور دل او دین را چون دیده نیازیست
با بخشش او فایدهٔ فخر حقیقیست
بی کوشش او قاعدهٔ فتح مجازیست
بی دست و دلش مردمی و مردی کردن
چرن شعبدهٔ مرغزی و حیلهٔ رازیست[۱]
فضل و هنر و جاه و بزرگی و کفایت
بی‌دست و دل ورای و کف و کلکش بازیست
گویی خرد و نفس و نجوم و فلک و طبع
شاهنشه بی مثل **فنا خسرو**[۲] غازیست
تا خنجر پر گوهر او شد سبب ملک
پیکانش ببرد از دل شاهان طلب ملک
چون دایرهٔ دولت او سر ببر[۳] آورد
خورشید کمال از فلک ملک بر آورد
از مهر هنر کان کفایت بگهر برد
وز ابر کرم شاخ مروت ببر آورد

۱ ـ رجوع شود بصفحهٔ (۵۰۸) . ۲ ـ کلمهٔ «فنا» دراسم « فنا خسرو » ظاهراً مرادف « پناه » است باختلاف لهجهٔ فارسی در تبدیل «ف» و«پ» بیکدیگر یا باعتبار تعریب ؛ پس « فناخسرو» بمعنی « خسروپناه » است . واصل آن چنانکه مکرر در اشعار « مختاری » آمده با تخفیف نون است ؛ ودر شعر « متنبی » بمدح عضدالدولهٔ بزرگ که کلمهٔ « فنا » با تشدید نون خوانده می‌شود ظاهراً ازجهت تعریب یا ضرورت وزن شعر است

اباشجاع بفارس عضدالد ولة فنا خسرو شهنشاها
اسامیاً لم تزده معرفة وانمالذة ذکر ناها

۳ ـ ص بربسر ـ س ، خ سر بسر متن تصحیح نگارنده است ؛ واین « سر » و«بر» بهمان معنی است که در ترکیب بند چهارم می‌گوید

سرفکنده چراست پیش برش اگر او را نه از برش سرشد

از شاخ کرم میوهٔ اقبال بکف کرد
وز کان هنر گوهر دولت بدر آورد
از گوهر دولت شرف ملک بیفزود
وز میوهٔ اقبال حیات هنر آورد
مهر از قبل فرش[1] سرایش فلک آراست
چرخ از جهت نعل کمیتش قمر آورد
از رزم در اخبار جحیمی دگر افزود
وز بزم بدیدار نعیمی دگر آورد
بزمش ز پی جود نشاط امل اندوخت
رزمش ز گل عزم نسیم ظفر آورد
از پیل تنان هر که برو کرد حکایت
وز شیر دلان هر که بر او خبرآورد
بر پیل تنان کار جدل برد بپایان
بر شیر دلان روز دلیری بسر آورد
یار ار همه که[2] بود بگردونش برافراخت
خصم ار همه که[3] بود بفرمانش در آورد

ای جوهر معقول که گردون عرض تست
محسوس جز آن نیست که زیر غرض تست

در شعر چو اوصاف بزرگیت بهم شد
تصنیف کمال آمد و تاریخ کرم شد
رایت بعمل چون اثر دولت جم گشت
نامت باثر چون رقم خاتم جم شد

۱ ـ ص فقط فر سایر نسخ بنظر من راجح آمد . ۲ ـ بفتح کاف مخفف «کاه» .
۳ ـ بضم کاف مخفف «کوه».

آن زادهٔ خورشید[۱] که ماه علمت بود
از رایت منصور تو خورشید عجم شد
حرصی که رباینده تر از شیر اجم بود
در سایهٔ احسان[۲] تو چون گرگ حرم شد
جودی که هراسنده تر از گرگ حرم بود
در سایهٔ اقبال[۳] تو چون شیر اجم شد
از کتم عدم چون بوجود آمد جودت
نعمت بوجود آمد و محنت بعدم شد
اقبال علم بر در مداح تو بگشاد
چون مدح تو بر کسوت اقبال علم شد
خورشید هنر شد لقب[۴] خاصیت نظم
چون نام تو بر ناصیت نظم رقم شد
در سر غزل[۵] مدح تو هر چند الف بود
در پیش تخلص همه چون دال بخم شد
انگشت من از مدح نوشتنت[۶] قلم گشت
و آن دست که او مدح تو ننوشت قلم شد
بی بندگی مهر و لقای تو کند عار
جان ازخرد وتن زدل ودیده زدیدار

۱ ـ ص خرسند . ممکن است تصحیف «خرشید» باشد که آنرا معمولاً باهمین رسم‌الخط بدون واو معدوله می نویسد ۲ ـ اقبال: س، خ . ۳ ـ احسان س ، خ ۴ ـ رقم: خ ـ خورشید لقب شد هنر س ۵ ـ **سرغزل** ترکیب شیوای بدیعی‌است نظیر «سرلوح ، سر دفتر ، سر فصل ، سر کتاب » و نظایر آن . ۶ ـ توسنتت ص سهو القلم کاتب است و ما آنرا ازروی (س) وسایر نسخ اصلاح کرده‌ایم .

چون رای تو رایات شرف را سبب آمد
رایات شرف رای ترا در طلب آمد
از خدمت صدر تو ادب را هنر افزود
در[1] جنب رسوم تو خرد بی ادب آمد
اقبال تو پیرایهٔ ملک عجم آراست
شمشیر تو مشاطهٔ دین عرب آمد
در معرض شمشیر تو نفس عدوی تو
چون روح پذیرفت ، خرد را عجب آمد
گر خصم تو در مرتبه روباه عمل[2] بود
پس چونک نصیبش همه چون شیر، تب آمد
هر کت بزبان مدح نگفت از بن دندان
آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد
طبع قصب ار مایه نبرد از سخن تو
از کل نبات از چه نبات از قصب آمد[3]
بیش از فلک و طبع نزاید چو تو فرزند
طبع از تو سترون شد و گردون عزب آمد
اسباب کرم کرد باطراف تو نسبت
زین روی کریم الطرفینت نسب آمد
القاب ملوك از تو کنون فخر پذیرفت
کز شاه جهان فخر ملوکت لقب آمد

۱ ـ ص فقط : وز. متن را موافق (س) وسایرنسخ اختیارکرده‌ایم. ۲ محل: س،خ. متن مطابق (ص) است . ۳ ـ کلمهٔ «نبات» اول بمعنی رستنی ،و دوم بمعنی شیرینی معروفست که در قدیم از «قصب» یعنی نی‌شکر می‌ساختند . می‌گوید اگر قصب از سخن تو مایه نداشت چرا ازهمه رستنی‌ها بساختن نبات شیرین ممتاز می‌شد .

گرماه فلک ده یک[1] ایمان تو بودی
هرگز بنکاهیدی و هرگز نفزودی

ای از تو بعیوق رسیده سر بنده
مسعود شد از طالع تو اختر بنده
زآن طبع هنر پرورت از تربیت لطف
پرورده شد این طبع سخن پرور بنده
خورشید نوالت بعمل کرد[2] پدیدار
از طبع چوکان این سخن چون زر بنده
هر چند که جز رای هنر سنج خداوند
کس باز نداند خطر گوهر بنده
لیکن خبر آمد که همه سنگ بخایند[3]
در آرزوی بنده همه کشور بنده
گر بنده همی باشد شایستهٔ خدمت
اسب امرا خواسته گیر از در بنده
ور باز بغز نینش فرستی بخریدی
تا حشر دعای پدر و مادر بنده
در جمله بمگذار که پوشیده بماند
بر رای ملک حالت نادرخور بنده

۱ ـ یکده : س، خ . متن‌را موافق (ص) وچند نسخهٔ دیگر اختیار کرده‌ایم که ازسایر گفته‌های شاعر نیز تأیید می‌شود .

آفتاب ار چه روشن و عالیست ده یک رای رهنمای تو نیست
« بخش قطعات »

ده یک بمعنی « عشر » بضم عین است که امروز یک دهم می‌گوییم ۲ ـ کرده : س ، خ . متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگرست. ۳ ـ **سنگ خاییدن** ظاهراً اینجا کنایه است از شدت حال غیظ وخشم که منبعث ازرشک وحسد وغبطه وحسرت یا کثرت اندوه ورنج و مشقت باشد ودرفرهنگها بضبط نرسیده است (؟)

ایام همه صنعت خنجر کند از چوب
وز دور همی زنگ خورد خنجر بنده
دریاب که این بنده بخواهد شدن از دست
وین غبن بر آورد غبار از سر بنده
تازنگ شود آهن وآهن نشود زنگ
تاسنگ‌شود گوهر و گوهرنشودسنگ
هر روز بهرنوع مرادی دگرت[۱] باد
وز هرچه نهفته است فلک را خبرت باد
بأسی ز بلای قضوی[۲] چیره ترت[۳] هست
امری ز مدار فلکی چیره ترت باد
معشوق لب تاجورانست رکابت
مخدوم[۴] سر تاجوران خاك درت باد
هرکس بتو برکام دل خویش ظفر یافت
برکام خود وکشور دشمن ظفرت باد
چونانک جهان از اثر دور سپهر است
ای صدر جهان دور سپهر از اثرت باد
نور فلک از شمس نگین کله تست
شمس فلک از نور نگین کمرت باد

---

۱ ـ مراد دگرت س ، خ . متن موافق (ص) است ۲ ـ **قضوی** بفتح قاف وضاد منسوبست به « قضا » با الف مقصوره که مرادف «قضاء» بمعنی حکم آمده است «القضاء ویقصرالحکم: قاموس » ودر اینجا مراد قضا وقدر است . ـ وتقید ما به قضای مقصور ازاین جهت است که در نسبت به « قضاء » ممدود علی القاعده « قضائی = قضاءی » گفته می‌شود نه « قضوی » ؛ ودرنسبت به « شتاء » هم‌که « شتوی » گفته می‌شود سماعی است یاباعتبار مقصورکردن ممدود ۳ ـ باشی زبلای قضوی چیره برت ص . ظاهراً سهو القلم است و متن را ازروی (س) و سایر نسخ تصحیح کرده ایم ۴ ـ محبوب خ

وصف هنر خلق ز فخر سخن تست
فخر سخن خلق ز وصف هنرت باد
هر گز پدری را پسری چون تو نمانده است
از عرش درودی بروان پدرت باد
کام دل تو دولت و بخت پسر تست
در دولت تو بخت بکام پسرت باد
القوه علی وجه ابی یأت بصیراً[۱]
در شأن تو شاه از پسر تاجورت باد
درکوکبهٔ عمر تو بادا همه رادی
پیروزی و بهروزی وآبادی وشادی

ترکیب بند چهارم

وقال ایضاً یمدح السید الصدر العمید[۲]

نوبهار آمد و جهان خوش گشت — سبزه در زیر پای مفرش گشت
غم کجا بود شست ، گشت یکی — وآنکجا بود یک طرب ، شش گشت
وین عجب تر کز آب دیدهٔ ابر — شاخ گل شعله های آتش گشت
چون کمانی[۳] خمیده شاخ ازگل — بید را شاخ تیر آرش گشت
از بدیع اسپر غمها صحرا — همچو دیبا همه منقش گشت

۱ ـ اقتباس است از آیهٔ کریمه « اذ هبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً » سورهٔ یوسف » ؛ واین مصراع درقصیدهٔ صفحهٔ (۵۹) هم گذشت
۲ ـ ص ، وسایر نسخ هیچ کدام عنوان نام ممدوح را ننوشته اند ، در خود ترکیب بند هم غیراز این اشاره که دربند دوازدهم می گوید : «تا همی اصل نام تو میم است» حرف دیگری ازاسم ولقب ممدوح نیست یعنی مثلاً «محمود» و«محمد» که اتفاقاً هر دو اسم را در جزو سادات ممدوح مختاری داریم یعنی « محمود سید الکتاب » از اکابر رجال دولت خانیهٔ سمرقند ، و « سید قطب الدین محمد بن علی » که مدح او درحرف لام صفحهٔ (۳۰۶) گذشت و تحقیق این مطلب را بمقدمه موکول می کنیم
۳ ـ کمان : خ متن موافق (ص ، س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر است .

بلبل آنک[1] همی سراید زار
همچو من مدح سید احرار

گلستانها سپهر کردارست ز آنکه بارش[2] زنجم سیارست
گل زرد و سپید ، اختر و ماه گل لعل آفتاب دیدارست
بچه ماند بگو گل رعنا بعقیقی که مهر دینارست[3]

۱ ـ س، و اکثر نسخ اینک متن موافق (ص) است. ۲ ـ بادش ص،خ متن مطابق (س) ونسخ دیگراختیار شده است ؛ چون دراین‌بیت‌گلستان‌را سپهرستاره بارگفته است دربیت بعد آنرا تفسیرمی‌کندکه‌گل زرد وسپید اختر وماه ، وگل لعل آفتاب دیدار است ۳ ـ **گل رعنا** : گلی است دورنگ‌که نیمهٔ بالای آن سرخ ونیمهٔ زیرین زرد باشد وهم اکنون آنرا «گل رعنا زیبا» می‌گویند؛ ودرقدیم آنرا «گل‌دورنگ» و« گل دو روی » نیز می‌گفتند ، وبتازی «وردالفجار» و« وردالقحاب » گویند. ـ اماآنچه درفرهنگ آنجمن آرا ذیل‌کلمهٔ « گل دو روی » می‌نویسد گلی است‌که یک طرف آن سرخ ویک طرف زرد باشد، و غیاث اللغات درذیل « رعنا » ، و تحفهٔ حکیم مؤمن در « وردالحماق» نوشته‌اند کـه گل رعنا را اندرون سرخ و بیرون زرد باشد ، در معنی و مراد با تفسیری که دراول نوشتیم یکی است یا قسم دیگری است از گل دو روی‌که گلبرگش‌از روی سرخ و از پشت زرد باشد و آنرا نیز « گل رعنا » گفته‌اند (؟)

اما تشبیهی‌که « مختاری » دراین بیت‌برای‌گل رعنا یا گل دوروی ودو رنگ‌آورده پیش‌از وی منجیک ترمذی گفته است

نیکوگل دو روی‌را نگه کن زرست بزیر عقیق ساده
یا عاشق ومعشوق روزخلوت رخساره بر خساره برنهاده

کلمهٔ « زر » بیت اول‌که مورد استشهاد ماست در نسخهٔ چاپی « لباب الالباب » وبتبع اودر نوشته‌های دیگران تحریف به « در » شده‌که بسفیدی معروفست ، و حال آنکه‌گل دو روی ودو رنگ را همه جا بزردی وسرخی وصف کرده‌اند ؛ از جمله بیت دوم همین قطعه که زردی رخسار عاشق وسرخی چهرهٔ معشوق را مورد تشبیه قرار داده و این خود بهترین قرینه است که در بیت اول « زر » صحیح است نه « در »

بهرامی سرخسی هم در تشبیه زردی وسرخی به « گل دو رنگ » گفته است

ما هر دوبتا گل دور نگیم بنگر بچه خواهمت‌صفت‌کرد
یک نیمهٔ آن تویی بسرخی یک نیم دگرمنم چنین زرد

تشبیه دوم « مختاری » یعنی « ساغر زرین و نبیذ » که در بیت بعد هم آمده مبتنی بر همین امراست که « گل رعنا » بدو رنگ زرد وسرخ باشد .

گر چه او هست ساغر زرین که در او از نبید[1] آثارست
تا[2] تو گویی که خون سوخته را دیده بر ریخته برخسارست

لاله اینک[3] بخدمت سید
چون نهاده‌است برزمین رخسار

آنکه رخسار لاله پر خون کرد بی جراحت چگونه و چون کرد
برگ لاله چو کژدمیست مگر نیش زد لاله را و پر خون کرد
لاله زنهار خواه گشت چو مار زآن زبان از دهانش بیرون کرد
صله بی داد لاله را مهتاب مشک و می دردهانش معجون کرد
از تف باده و زخشکی مشک لاله را چون جراحت افزون کرد

یاسمن باد را سپرد نسیم[4]
که بدان مفخر کبار سپار

یاسمین شاخکی است بیجاده بر نشسته بعود و زو زاده
جای جای اندرو زبرجد هاست هم ازو ساخته ست و بنهاده
گویی او را کسی فکند[5] بشیر پس فکندش ز شیر در باده
دیر پرورده گشته[6] در می و شیر شیر و می رنگ و بو بدو داده

۱ ـ ازو در نبیذ ص ظاهراً سهوقلم است ومتن را از روی (س) وسایر نسخ تصحیح کرده‌ایم ۲ ـ س ، وبسیاری از نسخ « یا » محتمل صحت بلکه رجحانست ـ و در بعض نسخ « با » تصحیف است ـ ومتن موافق (ص) وچند نسخه دیگرست (؟)
این بیت ظاهراً دنبالهٔ صفت گل رعناست ؛ و بهمین ملاحظه احتمال دادیم که نسخ « یا » صحیح تر باشد ؛ مگر اینکه آنرا مقدمهٔ وصف « لاله » قرار بدهیم یا اینکه کلمهٔ « تا » در این مورد استعمال مخصوصی باشد در جواب شرط بیت قبل « کرچه او هست الخ » ؛ و باین لحاظ احتیاطاً متن را موافق (ص) نوشتم که نسخ مؤید هم دارد (؟)
۳ ـ ص فقط آنک . و ما اینجا متن را موافق (س) و سایر نسخ اختیار کرده‌ایم
۴ ـ نسیم اینجا بمعنی بوی خوش ملایم است یعنی یاسمن بوی خوش بباد سپرد.
۵ ـ فکنده س ، خ متن که موافق (ص) اختیار شده صحیح ترست ۶ ـ گشت س ، خ متن موافق (ص) اختیارشده وصحیح ترست

گشت گویی تولد از می و شیر باده نر بود و شیر بد ماده
سید اکنون خورد بوقت سحر
باده از دست لعبت فرخار

از سمن زرد یا سپید به است زو کدامین مه و کدام که است
سمن زرد گویی از زر سرخ در هم افکنده حلقهٔ زره است
گویی از گوهر سپید سمن رشته یی[1] کرده و زده گره است
به[2] سپیدست از آنک از زر سرخ تا بگوهر تفاوتی فره است
مجلس مهتران این حضرت الحق از نزهت سمن نزه است
مجلسش باد[3] خوشتر از فردوس
تا بنفشه همی دمد ببهار

گر بنفشه نه خط دلبر شد هر زمانی چرا نکوتر شد
بود چون لعبتی زبر جد ساق چون بتی[4] لاجورد معجر شد
سر فکنده چراست پیش برش اگر او را نه از برش سر شد
یافت چون من مگر زچرخ آسیب با من از ضعف ز آن برابر شد
جامهٔ غمگنان چرا پوشید گرنه چون من زعشق غمخور شد
سوسن آزاده بود چندین گاه
کرد بر بندگی او اقرار

---

۱ ـ رستهٔ: ص. بافتح راء و سین بی‌نقطه بمعنی‌صف و رده وسماط همچون« رستهٔ دندان» قابل توجیه است اما سایرنسخ همه «رشته» باشین‌معجمه نوشته‌اند؛ وبا«گره»هم «رشته »مناسبتراز «رسته» می‌نماید (؟) ۲ ـ ص: اصلاً نقطه نگذاشته ، ودربعض نسخ « نه » تصحیف است ، ومتن‌ازروی (س) ونسخه‌های معتبر دیگر تصحیح شده است

توضیحاً « به » اینجا با هاء ملفوظه مانند مصراع اول مطلع این بند ، بمعنی «بهتر»است؛ واین بیت درمعنی جواب همان سؤالست که‌گفته بود « از سمن زرد یا سپید به است» ؛ اینجا می‌گوید سمن سپید بهتر از زرد است ، برای اینکه‌گوهر گرانبهاتر وخوبتر از زر سرخ است

۳ ـ مجلس باده ص . سهوقلم است وما آنرااز روی (س) وسایرنسخ تصحیح کرده‌ایم .

۴ ـ بت خ متن موافق (ص،س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر اختیار شده است

سوسن اندر سر آفتاب آورد یا مه اندر سر شهاب آورد
گویی او شاخی از زبرجد بود که بر[1] از لؤلؤ خوشاب آورد
یا سر اندر نهاد در سیماب یا ز سیم زده نقاب آورد
خورد گویی گل و گلاب از آنک رنگ و بوی گل و گلاب آورد
گوهر از آفتاب خیزد و او چونکه[2] از گوهر آفتاب آورد

باغ وبستان همه چو جنت شد
سید اکنون دهد ببستان بار

۱ ـ میوه وبار ۲ ـ کلمهٔ «چونکه» وبرسم‌الخط (ص) وسایر نسخ قدیم «جونک»

اینجا مانند بیت پنجم که درصفحهٔ (٥٥٤) گذشت بمعنی چرا وچگونه‌است چنانکه درشعر **منجیك** آمده است:

گر انگبین لبی سخن توچراست تلخ (سخن تلخ ازچراست خ).
ور یاسمین (یاسمن خ) بری تو بدل چونک آهنی

برای مزید فایدت علاوه می‌کنم که بیت مستشهدبه جزو قصیده‌یی است بسیار نغز و دلپسند که مطلع آنرا با پنج بیت دیگرش هم نگارنده از تفاریق فصول و ابواب کتاب **ترجمان البلاغه** محمد بن عمر رادویانی که از روی نسخهٔ خطی مورخ ۵۰۷ هجری قمری عکس برداری و طبع شده است پیدا کرده‌ام

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو همه برزن بزیر مشک آنجا که روی تست همیشه بر همنی
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
منگر بماه نورش خیره شود زمسک(رشک؟) مگذر بباغ سر وسهی پاك (پای؟) بشکنی
اندر فرات غرقم تا دیده با منست واندر بهارخسبم (اصل: حسنم) تا تو برمنی
ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

بیت مورد استشهاد «گرانگبین لبی .. الخ» وبیت آخررا «ما را جگر بتیرفراق...الخ» صاحب «حدایق السحر» و «المعجم» نیز در صنعت تشبیه والتفات شاهد آورده‌اندکه ظاهراً درمرجع اصلی بهمان «ترجمان البلاغه» بازمی‌گرددکه ازمآخذ عمدهٔ «رشید وطواط» درتألیف «حدایق‌السحر» بوده وحدایق‌السحررا هم قطعاً صاحب «المعجم» در دست داشته است

بیت ذیل‌که در «کلیله ودمنه باب الاسدوالثور» بدون ذکر نام قائل آمده است هم ظاهراً جزوهمین قصیده است؛ ودر این صورت هشت بیت‌آن بدست آمده‌که برای جویندگان این‌آثار وگوهر شناسان این بازار بسیار مغتنم و گران مقدار است و بخاطر شور لذتی که از خواندن این اشعار شیرین آبدار می‌برند، جملهٔ معترضهٔ حاشیه را بتلخی و تندی هدف اعتراض نخواهند ساخت

کشتی مرا بدوستی وکس نکشته است زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی

ابر مر باغ را مزین کرد پر گل و یاسمین و سوسن کرد
آسمان رنگ شد ز برگ[1] اشجار زآن بدو در ، ستاره معدن کرد
ابر گویی همه درم بارید یا ز در خوشاب گلشن کرد
بوستان را زگونه گونه گل ابر همچو قوس و قزح[2] ملون کرد
کور بودند لعبتان چمن ابرشان دیده های روشن کرد

تا چو سید درآید از در[3] باغ
زیر پایش کنند دیده نثار

آنکه او را بفضل همتا نیست منتهای سخاش پیدا نیست
آنکه با همت و ز همت او نیست پیدا سپهر و والا نیست
در کفش صنعت مسیحا بین ور چه در کف او مسیحا نیست
نیست دریا برابر کف او و آنکجا کف اوست دریا نیست
باد فرداش به زدی همه سال که بگاه عطاش[4] فردا نیست

کدخدای زمانه گشت بدانک
هست از وی زمانه را مقدار

همتش را زحل مکان آمد پایهٔ قدرش آسمان آمد
کس نبوده است کدخدای جهان کدخدای همه جهان آمد

---

۱ ـ زبس ص سهوالقلم کاتبست ومتن را از روی (س) وسایر نسخ تصحیح کرده‌ایم .
۲ ـ چون (ص ، س) و سایر نسخ همه در این موضع « قوس وقزح » نوشته‌اند ما از خود تصرف نکردیم اما صحیح این کلمه بنظر ما « قوس قزح » بدون واو عطف است چنانکه در حواشی ترکیب بند اول صفحهٔ (۵۳۲) گذشت . ۳ ـ ص فقط اندر . متن موافق (س) و سایر نسخ است ؛ وباتوجه باختلاف مفهوم «اندر» و «ازدر» شاید دراین موضع تعبیر « ازدر» با فعل « درآمدن» لطیف‌تر باشد(؟).

زدر درآو شبستان ما منور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن
« حافظ »

۴ ـ سخاش س ، خ محتمل صحت است اما متن موافق (ص) اختیار شد که نسخ موافق هم دارد .

تا همه سود خلق شد کف او گنجها را از او زیان آمد
نور رایش بدید مهر از دور نور خویشش همی[۱] دخان آمد
مر سر فضل را چو عقل افتاد مر تن جود را چو جان[۲] آمد
زیبدش آفتاب زیر عنان
زآنکه دارد سپهر در افسار

مرکبی کآن چو باد در راهست شرق و غربش دو گام کوتاهست
بر زمین شکل نعل او گویی چار تا زهره بر[۳] رخ ماهست
گر بر او زین کنی زهمت او پس بدانی کجا ورا جاهست
هست جایش ورای هفت سپهر بگذرد گر[۴] سپهر پنجاهست
دایم از بخت و دولت سید میخ نعلش دو چشم[۵] بدخواهست
ای زهفتم فلک گذشته بجاه
سید آل مصطفی مختار[۶]

آنکه در خدمتت مقیم شود در جهان مهتری قدیم شود
و آنکه با رای تو کند تدبیر گر چه مجنون بود[۷] حکیم شود
و آنکه یک جزو ازسخای تو دید گر لئیمی بود کریم شود
جود تو برکند دو دیدهٔ بخل گر[۸] در آفاق مستقیم شود

۱ ـ همه: س، خ متن مطابق (ص) وچند نسخهٔ معتبر دیگرست. ۲ ـ کان ص سهوقلم‌است ۳ ـ ص: با. دراین مورد (س) وسایرنسخ بنظرمن‌راجح آمد؛ومقصود از«چهار زهره بررخ ماه» چهار میخ است‌که برنعل اسب‌کوفته باشند ۴ ـ بگذرگر خ متن موافق(ص،س) ونسخه‌های معتبر دیگر اختیار شده است ۵ ـ به چشم س ، خ . متن مطابق (ص) است که بچند نسخهٔ معتبر دیگر هم تأیید می‌شود ۶ ـ این بیت از (س) وسایر نسخ افتاده و بجای آن بیت بند ترکیب بعد « بگذر ازهفت‌کشور... الخ » ، وهمچنین بجای آن بند ترکیب بعد یعنی«صدراقبالی..الخ» نوشته شده است ؛ وسبب این اختلال آنست که یک بند تمام را بمطلع « ای‌که‌گرقصد ملک ومال‌کنی... الخ»که بفاصلهٔ یک بند بعد ازاین خواهد آمد بالمره از قلم انداخته‌اند،و ما آنرا از روی نسخهٔ (ص) تصحیح وتکمیل‌کرده‌ایم . ۷ ـ شود: س . سهوقلم است برخلاف (ص) وسایر نسخ ۸ ـ که س، خ .غلط است وصحیح آنرا ازروی (ص) و دیگر نسخ معتبرنوشته‌ایم

تـا همی اصل نام تـو میم است[1] دهر بر دشمنت چـو میم شود

بگذر از هفت کشور و مگذر
تا بـود هفت کـوکب سیار

ای که گر قصد ملک و مال کنی ملـک بر گـنجها زوال کنی[2]
ور ملالت بگـیرد از بخشش بر دو گیتی سخـا وبال کنی
جود اگر برکفت حـرام شود بخـل بر طبعهـا حلال کنی
صدر همت اگـر کـنی پیدا هفتمیـن چـرخ پـایمـال کنی
زود از اقبال خویش و دولت شاه نعل یـکرانت از هـلال کنی

صدر اقبالی و سزد کـه بـود
صدرت از تخت گـنبد دوار

هفت گردون اگـر درم گـردد پس بر آن نام تو رقم گردد
نیست پندار هفت گـردون را هر کجا لای تو نعم گردد[3]
سجده آرد سوی در تو فلـک خصلت خوبت ار صنم گردد
ور در آتش روی بدولت تـو آتش انـدر زمـان ارم گردد
آتش و آب سازگار شونـد حکمت ار در میان حکم گردد

گرد ایوان تست بارهٔ بخت[4]
همچو خط گرد مرکز پرگار

۱ ـ یعنی مثلاً «محمود» یا «محمد» که درحاشیهٔ سرآغاز ترکیب بندگفته شد . ۲ ـ بطوری که درحواشی قبل تفصیل دادیم این بند ترکیب از عموم نسخ افتاده وفقط در نسخهٔ (ص) ثبت شده است روان کاتبش شاد باد . ۳ ـ توضیحاً این بیت مربوطست به بیت قبل ودرمعنی جواب شرط « اگر» است ومقصود شاعر مبالغه درصفت سخاوت وکرم ممدوحست ؛ ومفهوم جملهٔ مصراع اول تأکید در تحقیق امرست ، و«هفت آسمان را نیست بینگار» یعنی باید آنرا معدوم وناچیز دانست ؛ و«نعم» بجای « لا » گفتن باین معنی است که خواهنده را جواب رد ندهند ودرخواست اورا اجابت کنند. ـ پس معنی جملهٔ دوبیت این می‌شود که اگر هفت آسمان درم ونام تو برآن رقم شده باشد ، همه را بسائل می‌بخشی و یک درم باقی نمی‌گذاری . ۴ ـ تخت خ تصحیف است

ای بکیوان کشیده ایوان را برج[۱] ایوانت کرده کیوان را
برده درگاه خویش بر ز فلک کرده دربان خویش دوران را
کرده در حکم بندگی و کرم همچو نوح اندر آب حیوان را
از دو دست پر از سخاوت خویش کرده روشن دو چشم احسان را
بگذرانیده از سپهر برین پیش سادات دهر دیوان[۲] را

بر فزون باد دولتت هر روز
بندهٔ دولتت صغار و کبار

بر سپهر جلال ماهی تو چرخ گردنده را پناهی تو
من بجستم کمال وصف ترا غایت صنع پادشاهی تو
مکرمات و امید و عزت را صدر و محراب و پیشگاهی تو
در دل مهتری ضمیری تو بر سر مردمی کلاهی تو
عجب هرچند نیست در سر تو از خرد سایهٔ الهی تو

تا سرور سر[۳] سران باشد
دشمنت باد سر بریده بدار[۴]

روزگارت همیشه میمون باد دیدهٔ دشمنانت پر خون باد
تا بکاهد تن عدو ز حسد دولتت هر زمان بر افزون باد
تا زمین هفت باشد و گرون جان تو با سپهر مقرون باد
پایهٔ تخت و حشمتت همه سال بر سر ماه و چشم گردون باد

۱ ـ ص فقط چرخ . محتمل صحت است باین اعتبار که « چرخ » را مسندالیه جمله قرار بدهند یعنی چرخ کیوان‌را ایوان توکرده است ؛ واین معنی بسیاق سایر جمله ها که فاعل فعل « کردن » و « بگذرانیدن » همه جا شخص ممدوحست سازگار نمی‌شود ؛ وآنگهی مؤیدی از سایر نسخ معتبر هم ندارد وباین جهت متن‌را موافق (س) وسایر نسخ نوشته‌ایم . ۲ ـ ص فقط : ایوان . متن مطابق (س) ودیگر نسخه هاست ۳ ـ تابته دوسر : خ ۴ ـ ص فقط دشمنت سربریده برسردار . نه‌فعل دعائی دارد ونه مؤیدی ازسایر نسخ (؟)

بخت و دولت بپیش همت تو چون فرح روز باد و میمون باد
شاد باش و همیشه شادی را
همچوشادی نشسته بردر دار[1]

***

بخش **ترکیبات** اینجا ختم می‌شود ودنباله‌اش بخش **غزلیات** است

---

۱ ـ در فرهنگ جهانگیری این بیت را برای «فروار» بمعنی خیمه و خانهٔ تابستانی شاهد آورده و مصراع دوم‌را «همچو شاهی نشسته برفروار» نوشته است ؛ اما (ص،س) وسایر نسخ معتبر که در دست ماست همه مثل متن نوشته‌اند که در معنی محتاج دقت هم هست.

توضیحاً در «برهان قاطع» برای کلمهٔ «شادی» علاوه برمعنی معروف خوشحالی وشادمانی ، نام غلام هم ضبط کرده که مناسب مصراع دوم بیت مانحن فیه است ؛ در عربی هم کلمهٔ «شادی» بمعنی مغنی و آوازه خوان ضبط شده است که در این مقام چندان مناسبت ندارد (؟)

غزلیات

غزلیات[1]

غزل

درمدح امیر نصر خلف ملک سیستان

گفتم مبر این خسته دل تافته تف را در خست[2] بمرجان[3] در یاقوت صدف را

---

۱ ـ غزلیات «مختاری» ظاهراً مانند مقطعات بحور نامطبوعش که درصفحات (۸۱ و ۲۲۱ ۳۷۵ و ۵۲٤) گذشت از نوع اشعار غنائی ملحون است ؛ و نوع «غزل» هم درشعر قدیم ازابتدا برای همین منظور بوده ورفته رفته جنبهٔ موسیقی ازآن جدا شده تامثل غزلهای امروزی بصورت شعر درآمده است ؛ و چون این مطلب را تاکنون درجایی تحقیق نکرده‌اند نگارنده خلاصه‌یی از مطالعات خود را بارعایت اختصار اینجا می‌نویسد

غزل وتحول اصطلاحی آن درقدیم وجدید

نوع **غزل** مانند **ترانه** وقسمتی از رباعیات ودوبیتی ها درعرف شعرای قدیم مخصوص اشعار غنائی ملحون یعنی ازجنس سرود وتصنیف بوده که باضرب وآهنگ و سازوآواز خوانده می‌شده است ؛ وهمین نوع غزل است که آنرا با اصطلاح **قول** بمعنی سرود وآوازه خوانی تردیف کرده‌اند و اصطلاح **قوال** بمعنی مغنی غزلخوان و سرود خوان مجلس بزم و سماع را هم ازاین «قول» گرفته‌اند

استاد مسلم این نوع شعر درعهد سامانیان **رودکی** است که خود علاوه برطبع شاعری ازفن موسیقی نیز علماً وعملاً بهرهٔ کافی داشت و بنیروی این دو قوه درساختن غزل غنائی چندان ماهر بود که یگانهٔ عصرخود شناخته می‌شد ؛ و همین نوع غزل است که شاعری مفلق دمچون **عنصری** که باستحقاق ملک‌الشعراء زمان خود بود و درانواع سخن هم دست داشت برآن غبطه می‌خورد وبعجزخود ازساختن این نوع شعر اعتراف می‌کرد

غـزل رودکی وار نیکو بود غـزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه‌بکوشم(بپیچم:خ)بباریک‌وهم بدان پـرده اندر مرا بـار نیست

شعر معروف رودکی « بوی جوی مـولیان آید همی « الخ » بعقیدهٔ من از همان نوع غزل است که بروایت «چهارمقاله» رودکی چنگ برگرفت وآنرا درپردهٔ عشاق بنواخت ؛ وگرنه شعر مجرد را چندان اثر نبود که امیر سامانی را باآن عجله و شتاب از هوای دلکش هرات براه درشتناك بخارا بکشاند ، وچنان درتحت تأثیر چند بیت برانگیخته شودکه بی‌درنگ از تخت فرودآید وبی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورده چندان باسرعت ازهرات بجانب بخارا بشتابد که رانین وموزهٔ اورا تادوفرسنگ درپی او برند وعنان تابخارا هیچ جای فرو نگیرد (!)

گفتم چو ببردی بپذیرش بوفا گفت پذرفتم و بر زد ببر سیمین کف را

صاحب چهار مقاله که حکایت مزبور را از «رودکی» و« امیر نصر سامانی » نوشته است اگر موجب همهٔ آن تأثیر را شعر مجرد دانسته باشد انصاف نداده وحق موسیقی‌را ادا نکرده است ؛ چنانکه تسمیهٔ آن ابیات درعبارات او بلفظ «قصیده» نیز باعتقاد من خالی ازتسامح نیست

ناصرخسرو که از « غزل‌گویی و غزال جویی » تبری می‌جوید ؛ **وظهیر فاریابی** هم‌که نوع « غزل » را از سایر انواع شعر بر می گزیند، منظورشان همان سرود های نشاط انگیز است‌که‌با الحان موسیقی وآهنگ دلنواز خوانده می‌شده است

غزال و غزل هر دو ان مر ترا نجویم غزال و نگویم غزل

زشعرجنس غزل خوشترست‌آن هم نیست بضاعتی که توان ساختن از او بنیاد

نظامی گنجوی نیز درمنظومه های خود مخصوصاً « خسرو و شیرین » از قول « باربد » و « نکیسا » هرکجا لفظ «غزل» می‌گوید مرادش همان نوع اشعار ملحون مرادف «قول» و « ترانه » و « سرود » است .

امام محمد غزالی هم درمبحث سماع وغناء «کیمیای سعادت» همان اصطلاح «قول » وغزل را بکار برده است .

با اینکه در قرن ۷ـ۸ هجری چنانکه خواهیم‌گفت اصطلاح «غزل» تحول معنوی پیداکرده بود ، باز پاره‌یی ازشعرا مخصوصاً «حافظ»گاهی بطور صریح وگاهی برسبیل ایهام و تلویح کلمهٔ«غزل» را بمعنی قدیم اصلی‌که مرادف «قول» و «سرود» است استعمال می‌کردند :

بلبل از فیض‌گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

***

غزل سرایی ناهید صرفه یی نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز

***

غزلیات عراقی است سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

***

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

وهمچنان بعد ازقرن ۷ ـ ۸ هرکجاکه لفظ «غزل» بمعنی‌شعرملحون مرادف‌سرود وتصنیف بکار رفته باشد ازمواریث مصطلحات قدیم است نه اینکه درآن عصرهم «غزل» باین اصطلاح ، معمول و متداول بوده باشد

صاحب « المعجم » درمبحث رباعی و دو بیتی می‌گوید « و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته و طرق لطیف تألیف کرده اند و عادت چنان رفته است که هرچه ازآن جنس برابیات تازی سازند آنرا **قول** خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آنرا **غزل** خوانند اهل دانش ملحونات این وزن را (یعنی وزن رباعی) **ترانه** نام‌کردند و شعرمجردآنرا **دوبیتی** خواندند : ص ۸۵ طبع طهران »

بود از قبل سوختن خرمن یک شهر لطف دو لبش ساخته اسباب لطف را

از نوشتهٔ او خوب معلوم می‌شود که **غزل** مثل **ترانه** دراصل ازنوع اشعار ملحون بوده است نه شعر مجرد مقابل قصیده و قطعه و رباعی بطوری‌که درعرف شعرای امروز معمول ومصطلح است .

و بالجمله غزل درابتدا مقطعات چند بیتی بوده است مستقل و جدا از قصیده ، و مشتمل برفنون عشقیات که بامطلع مصرع و اوزان وکلمات و عبارات مخصوص ساخته می‌شده است ؛ بطوریکه علاوه بروزن عروضی دارای وزن ایقاعی هم بوده یعنی با الحان و نغمات موسیقی نیز هم آهنگی داشته است ، وآنرا درجشنها و مجالس بزم وشادمانی باساز وآواز می‌خوانده‌اند ؛ نظیرنوعی ازسرود و «تصنیف» که هم دارای وزن عروضی است وهم با اوزان ایقاعی ومقامات موسیقی سازگار است.

اصطلاح « غزل» باین معنی که گفتیم ظاهراً تا اواخر قرن ۵ یا اوائل قرن ۶ هجری معمول و متداول بوده و از آن ببعدکم‌کم تغییر معنی داده است ازدوجهت

اولا جنبهٔ موسیقی و وزن ایقاعی از « غزل » جداشده ونوع غزل ازاختصاص بشعر ملحون بیرون آمده ودایرهٔ آن وسعت وتعمیم یافته‌است؛ باین معنی که عموم قطعات مصرع چند بیتی را خواه‌با الحان موسیقی نیزهم‌آهنگی داشته باشد وخواه همان شعرمجرد باشد باصطلاح « غزل » مقابل « قصیده» و « قطعه » و « رباعی » و غیره نامیده‌اند ؛ بهمین اسلوب و شیوه که هم اکنون مابین شعرای فارسی معمول و متداولست؛ ودرمیان شعرای قدیم هم ازقبیل **سنائی** و **سید حسن‌اشرف** و **انوری** وبالاخره«سعدی» و «حافظ» و امثال ایشان معمول بوده‌است و این معنی را « تحول ثانوی » یا « اصطلاح دوم » غزل می‌توان نامید.

و مطابق آثار موجوده ظاهراً **سنائی** اولین شاعری است که بسبک معمول فعلی غزل ساخته و در مقطع غزلیاتش تخلص خود را نیز آورده است

ثانیاً تشبیبات قصیده مخصوصاً آن قسمرا که مشتمل بر عشقیات باشد وما امروز آنرا **تغزل** می‌گوییم هم بنام « غزل » و « نسیب » خوانده‌اند؛ وباین معنی صاحب « حدایق‌السحر » می‌نویسد «**تشبیب** صفت حال معشوق و حال خویش درعشق اوگفتن باشد واین را **نسیب** و **غزل** نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست که صفت هرچه کنند در اول شعر و هر حال را که شرح دهند الا مدح ممدوح را تشبیب خوانند ».

صاحب « المعجم » می‌نویسد « و هرشعر که مقصور باشد برفنون عشقیات از وصف زلف وخال و حکایت وصل و هجر و تشوق بذکر ریاحین و ازهار و ریاح و امطار ووصف دمن و اطلال آنرا **غزل** خوانند ؛ و غزل در اصل سمر دختران و حدیث ایشانست و مغازلت عشق بازی با زنان است و گویند « رجل غزل » یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و از این جهت شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را **غزل** خواندند : ص ۱۵۱ »

قسمت اول این عبارت مربوطست باصطلاح مستحدث « غزل » مرادف «تشبیب» و«تغزل» مقدمهٔ قصیده که آنرا سومین تحول یا « اصطلاح سوم » غزل می‌توان گفت ؛ اما قسمت اخیرش مانا که

ازدهشت او دانم رضوان که همی بست بر حجلهٔ حورالعین ابواب غرف را

مربوط باصطلاح قدیم اول باشد که در سطور قبل هم از وی عبارتی در آن معنی نقل کردیم. وتخلیط دو اصطلاح شاید از این جهت است که خود صاحب «المعجم» هم ازمفهوم حقیقی غزل و تحول‌وتطور اصطلاح آن بدرستی واقف نبوده است ؛ چه از این نوع تخلیطات بازهم درنوشته‌های او سراغ داریم؛ از جمله اینکه اوزان فهلویات را با شعر مجرد دری بهم آمیخته و بسبب همین تخلیط در چند موضع بر اهالی همدان وزنگان وشعرای پهلوی‌گوی همچون **بندار رازی** سخت تاخته ومقداری زیاد ازصفحات کتاب را در بحر هزج (ص ۷۸ - ۸۰) و بحر مشاکل (ص ۱۲۹ ـ ۱۳۲) انباشته از اعتراض وطعن و طنز برآن جماعت ساخته است ، وحال آنکه همه اعتراض برخود اوست که صورت مکتوب کلمات‌را از لهجهٔ ملفوظ امتیاز نداده و لحن فهلویات و او را منان زبان پهلوی را از شعر مجرد لفظ دری بازنشناخته است؟ و همچنان در بارهٔ حداقل ابیات قصیده و قطعه در چند موضع (صفحات ۱۵۱ و۲۱۶ و ۳۰۹) اختلاف گویی کرده که منشأش باز تخلیط اصطلاح قدیم وجدید یا اصطلاح فارسی وعربی‌است(!)

چون تاکنون ندیده بودم که کسی متعرض این هفوات و زلات در نوشته‌های « المعجم » شده باشد برسبیل نمونه این دو قسمت را که مخصوصاً قسمت اولش (تخلیط لهجهٔ پهلوی به دری) بنظر من بسیار مهم است باختصارگوشزدکردم اما شرح و تفصیلش بکلی ازموضوع بحث خارج‌است. و بالجمله اصطلاح «غزل» از مفهوم قدیم که در عهد سامانی و غزنوی تا اواخر قرن پنجم هجری معمول بوده‌است کم‌کم خارج شده وازآن تاریخ تاکنون چندبار تحول معنوی وتبدل مفهوم پیداکرده است که عمدهٔ تحولاتش مبتنی بر توسع مجازی و انتقال مفهوم از تقیید باطلاق و از تخصیص بتعمیم است ؛ باین ترتیب که در تحول اول که ما آنرا اصطلاح دوم غزل نامیده‌ایم کلمهٔ « غزل » را از دایرهٔ محدود موسیقی و وزن ایقاعی بیرون آورده‌اند اما خصوصیت استقلال و مجزا بودن آنرا از قصیده بهمان شیوه که در قرن ٤ ـ ٥ معمول بوده است حفظ کرده‌اند ، ودرنتیجه عموم قطعات مصرع را که مستقل و جدا از قصیده است اعم از شعر ملحون و مجرد بنام « غزل » خوانده‌اند نظیر غزلیات « سنائی » و «سید اشرف» و « انوری» و امثال ایشان. ـ ودر تحول ثانوی که آنرا اصطلاح سوم غزل‌گفته‌ایم باز دایره‌را وسیع‌ترکرده وتشبیبات مقدمهٔ قصایدرا مخصوصاً قسمتی‌را که مشتمل برمغازله و فنون عشقیات باشد و ما اکنون آنرا « تغزل » می‌گوییم هم بنام « غزل » خوانده‌اند ؛ بازهم مفهوم‌کلمه را وسعت و تعمیم داده و عموم تشبیبات را خواه مشتمل بر مضامین عشق وعاشقی و حکایت جمال و وصل‌وهجر محبوب باشد و خواه وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان وگلها و میوه‌ها و طلوع و غروب آفتاب و ستارگان و امثال آن که مابین قصیده‌سرایان معمولست ، همه را باسم « غزل » نامیده‌اند چنانکه درعبارت منقول ازکتاب « المعجم ص ۱۵۱ » دیدیم.

استعمال لفظ « غزل » در معنی تغزل وتشبیب مقدمهٔ قصیده تا قرن ۷ ـ ۸ هجری نیزمعمول بوده است ؛ دلیل‌گفتار **سعدی** است در قصیدهٔ رائیهٔ معروفش « بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار... الخ » آنجا که بتجدید مطلع می‌پردازدکلمهٔ « غزل » را مرادف « تغزل » آورده است

ازآن سخن بگذشتیم ویک غزل باقی است تو خوش حدیث کنی سعدیا بیا و بیار

تدریجاً اصطلاح سوم متروك مانده و اصطلاح دوم رواج گرفته است ؛ باین قرار که نوع خاصی از شعر مقابل « قصیده » و « قطعه » و « رباعی » را اعم از اینکه ملحون یا مجرد باشد بشیوه و طرزی که استادان مسلمش « سعدی » و « حافظ » گفته‌اند باصطلاح **غزل** نامیده ؛ ومقدمهٔ قصیده را تا آنجاکه بحسن تخلص می‌رسد بطورکلی **تشبیب** ؛ و خصوص تشبیبات غزلی یعنی آن نوع از تشبیب‌را که متضمن اشعار عاشقانه وصفت جمال محبوب باشد باسم **تغزل** ؛ و نوع غزلهای قدیم اول راکه از آغاز رواج شعردری تا اواخر سدهٔ پنجم هجری مصطلح و معمول و متداول بوده است بنام **سرود** و **تصنیف** خوانده‌اند ـ وهمین اصطلاحات تا امروزباقی‌مانده وهم‌اکنون ما بین‌شعرا واهل ادب شایع ورایج است

پس لفظ « سرود » « تصنیف » جانشین اصطلاح « غزل » عهد اول است ؛ همان نوع غزلی که از آغاز رواج شعر عروضی دری تا اواخر سدهٔ پنجم معمول ومصطلح شعرا وموسیقی‌دانان بود واز آن پس تدریجاً جای خودرا بنوع غزلیات « سنائی » و « سید اشرف » و « انوری » و « عراقی » داد و این نوع غزل هم بظهور « سعدی » و « حافظ » بعالیترین حدکمال وشیوایی وزیبایی رسید

پیداست که در غزلیات این دسته از شعرا مخصوصاً « عراقی » و « سعدی » و « حافظ » اشعار ملحون که با اوزان ایقاعی و نغمات موسیقی دمسازی و هم آهنگی داشته باشد بسیار یافته می‌شود اما غزلیات این‌گویندگان فی حدذاته مقید ومخصوص بشعرملحون نیست وهمانطورکه درسطور قبل‌گفته شد اعم از ملحون ومجرد است

مابین این دسته ازشعرای غزل سرا فقط «مولوی » را باعتقاد من می‌توان از سایرگویندگان باین جهت مستثنی کرد که اکثر و شاید عموم غزلیات اصیل او یادگاری از نوع اشعار ملحون عهد اول است‌که علاوه بروزن عروضی دارای وزن ایقاعی نیزهست ؛واین‌خاصیت‌هم درغزلیات او بدو سبب است یکی اینکه « مولوی » خود در فن موسیقی و تألیف نغمات علماً و عملاً دست داشت و بطوری که در سرگذشت احوال اونوشته‌اند شخصاً « رباب » می‌نواخت ودر پرده و سیم این سازهم از خود ابتکاری کرده بود و روح نغمه سنج اوکه در درون سینه موسیقار داشت طبعاً درغزلیاتش اثرمی‌گذاشت

اگر موسی نیم موسیجه هستم درون سینه موسیقار دارم

دیگر اینکه غزلسرایی مولوی برای نمایش هنر شعر وشاعری نبود ودرساختن غزل بهیچ‌وجه جنبهٔ تصنع و تنوق شاعرانه نداشت ؛ بلکه غزلیاتش انگیختهٔ حالت جذبه و شور وهیجان روح ومولود احساسات تند و جوش و خروشهای عمیق عاشقانه بود و بیشتر این نغمه های موزون خود را که بنام غزلیات مولانا می‌خوانیم مخصوصاً برای حالت رقص و سماع صوفیانه و شاید هم بعضی را در همان حالت پای‌کوبی و دست افشانی ساخته‌است؛ و بدین جهت در اکثر غزلیاتش بحورواوزانی از قبیل بحر هزج و رجز بکار رفته است که با حالت رقص و سماع و دف و کف حلقات ذکر و مجالس پرحال وشور آن جماعت مناسب است

و بالجمله عنصر غالب و مایهٔ اصلی غزلیات مولوی جنبهٔ غنائی و موسیقی است ؛ و این خصیصه در میان غزل گویان معروف قرن ششم هجری ببعد منحصر و مخصوص بهمان غزلیات مولوی است که آن هم از حدود سبکها و شیوه های معمول متداول شعر و شاعری که قابل تقلید و اقتفا باشد خارج است بلکه یک حالت استثنائی غیرعادی است مثل سایر احوال مولوی که او را از عموم شعرا و عرفا و متصوفه مستثنی و ممتاز ساخته است

علاوه می کنم که جنس غزل غنائی ملحون درشعر دری ، همانا که جانشین **سرود خسروانی** و **ترانه** و **دستان** و **اورامنان** شعر پهلوی باشد چنانکه رباعی ودوبیتی نیز بعقیدهٔ من یادگار همان نوع اوزان و الحان است

تصنیف = قول وغزل

اما اینکه گفتم لفظ « سرود » و « تصنیف » جانشین اصطلاح قول و غزل عهد اول شده است مقصودم تصنیفهای سیلابی آهنگ سازان جدید نیست ؛ بلکه منظورم قسمتی از آن نوع تصنیفهاست که در قدیم مثلاً درعهد صفویه معمول و رایج بوده و نمونه های آن در کتب آن عهد از قبیل « تذکرهٔ نصرآبادی » و « گلستان هنر » قاضی احمد بن میرمنشی نقل شده است

توضیحاً اصطلاح **تصنیف** درعرف شعرا وموسیقی‌دانان وآهنگ سازان قدیم مخصوص‌است بنوعی از اشعار ملحون که دارای وزن عروضی وایقاعی هر دو باشد ؛ یعنی بحسب ظاهر با سایر اشعار معمولی تفاوت ندارد ، اما ازجهت انتخاب وزن وترکیب الفاظ دارای این خاصیت است‌که با الحان ومقامات موسیقی و نغمات زیر وبم ساز وآواز نیز جفت ودمساز می‌شود ، عیناً مثل اصطلاح « سرود » و « ترانه » و« قول » و« غزل » قدیم که آنرا در اصطلاح قدما« شعر ملحون » مقابل « شعر مجرد » می‌گویند ؛ نظیر **تصنیف نیشابورک** « هادی دیلمی » که نگارنده آنرا درکتب عهد صفوی یافته است

مرا گفتی چو من یاری نداری — توهم چون من گرفتاری نداری
چه دانی حال زار بیدلان را — که بر دل داغ دلداری ندارد
نباشد غیر آزار منت کار — که جز آزار من کاری ندارد

وهمچنین تصنیف « شاه مراد خوانساری » از شعرای تصنیف سازعهد « شاه عباس‌کبیرمتوفی ۱۰۳۸ ه ق » که در مقام **دوگاه ونوروز وصبا** ساخته بود و شاه عباس او را تشویق فرمود و خلعت وانعام داد ؛ وبقول نصرآبادی « اکثر تصانیفش شعرست ص ۳۱۸ طبع طهران » یعنی در ظاهر مثل سایر اشعار معمولی دارای وزن وقافیه است ودرعین حال دارای خاصیت موسیقی نیز هست

صد داغ بدل دارم زان دلبرشیدایی — آزرده دلی‌دارم من دانم ورسوایی

ساختن این نوع تصنیف عیناً مثل غزل ملحون عهد سامانی و غزنوی ، اختصاص بطبقه‌یی از شعرا داشت‌که درفن موسیقی وتألیف نغم ساز وآواز نیزمهارت‌کامل داشتند . ـ وگاه هم بودکه از اشعارساخته وپرداختهٔ شعرای دیگراستفاده می‌کردند یعنی‌مثلاً از غزلیات مولوی وسعدی وحافظ یکی را انتخاب کرده آهنگی مخصوص برای آن می‌ساختند و آنرا بصورت تصنیف در می‌آوردند ؛ چنانکه **عبدالقادر مراغی** (۷۵٤ ـ ۸۳۷) موسیقی دان معروف قرن ۸ ـ ۹ که مؤلف کتاب « مقاصد الالحان »

و « جامع الالحان » است غزل ذیل را که از غزلهای اصیل مولوی است در آهنگ نغمهٔ « حسینی » تصنیف ساخته بود

بیمار شود عاشق الا بنمی میرد — مه‌گر چه شود لاغر استاره نخواهد شد
آنراکه تویی منصب معزول‌نخواهد شد — آنرا که تویی چاره بیچاره نخواهد شد
آن کعبهٔ مشتاقان هر گز نشود ویران — وان مصحف دینداران سی‌پاره نخواهدشد
شمس الحق تبریزی از درد نمی‌نالد — آن نفس که آرامد اماره نخواهد شد

اما اینکه اصطلاح « تصنیف » از چه وقت درشعر فارسی رواج‌گرفته است ، وبچه مناسبت این نوع شعر ملحون را « تصنیف » نامیده‌اند ؛ قدر مسلم این است که این اصطلاح از قرن ۱۰ هجری باین طرف شایع ومتداول بوده است ؛ وشاید آغاز ظهورش متعلق بقرن ۸ ـ ۹ زمان همان « عبد القادر مراغی » یا پیش از وی مربوط بعهد **صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی** (متوفی صفر ۶۹۳) موسیقی دان بزرگ قرن هفتم مؤلف کتب مهم موسیقی از قبیل « الرسالة الشرفیة فی النسب التألیفیة » و « رسالة الادوار فی حل الاوتار » باشد ، که در نوشته‌های ایشان مخصوصاً درکتب « عبدالقادر » و شروحی که بررسالهٔ ادوار صفی‌الدین نوشته شده است کلمهٔ « تصنیف » بتعبیر « تصنیف قول » و« تصنیف صوت » و « تصنیف عمل » و نظایر آن بمعنی ساختن نغمه و آهنگ بسیار آمده وتدریجاً در اثر کثرت استعمال مضاف‌الیه « قول » و « صوت » و« عمل » حذف شده و لفظ « تصنیف » تنها بدون ذکر مضاف الیه در معنی آهنگ سازی وتصنیف صوت وقول وغزل مصطلح ومتداول‌گردیده است

نمودار این تحول کتاب « عالم آرای عباسی » است تألیف ۱۰۲۵ هجری قمری که گاهی اصطلاح « تصنیف قول وعمل » را آورده است (مثلاً درصفحهٔ ۱۲۶) ، وگاه هم « تصنیف » تنهارا با حذف مضاف الیه بهمان معنی تصنیف قول وصوت وعمل‌گفته است (مثلاً درصفحهٔ ۱۳۵)

لفظ « تصنیف » هم در ابتدا با مفهوم مصدری بمعنی آهنگ سازی وساختن‌قول ونغمه وصوت استعمال می شده ، آنهم تدریجاً بتوسع مجازی تغییر معنی داده و در مفهوم حاصل مصدر یعنی‌قول‌وغزلی که موافق آهنگ موسیقی ساخته شده باشد مصطلح شده است

اما اینکه چرا آن‌نوع شعر وقول ملحون را « تصنیف » نامیده وبچه سبب خصوص‌این‌لفظرا برای آن معنی اختیارکرده اند ؛ ظاهر این است‌که چون کلمهٔ **تألیف** در « تألیف نغم » و «نسبت‌تألیفی» و«نسبت مؤلفه» ازدیرباز درفن موسیقی مصطلح وشایع ومعمول بوده است ، لفظ «تصنیف» راهم‌بقیاس «تألیف» وضع کرده‌اند ؛ و ترجمهٔ این لفظ به « آهنگ سازی » و « شعر آهنگی » بسیارمناسب است .

علاوه می کنم‌که «نسبت مؤلفه » درفن موسیقی اصطلاح مخصوصی است غیر از آنچه‌درهندسه مثلاً درصدر مقالهٔ ششم تحریر اقلیدس خوانده ایم

نسبت مؤلفه درموسیقی آنست که مابین سه‌کمیت اصغر و اعظم و ارسط این تناسب باشد که نسبت اعظم باصغر مثل نسبت تفاضل مابین اعظم واوسط بتفاضل مابین اوسط واصغر باشد ؛ مانند سه‌عدد (۶ و ۱۰ و ۳۰) که مابین آنها این‌تناسب موجود است ($\frac{۳۰-۱۰}{۱۰-۶} = \frac{۳۰}{۶}$) ـ وچون‌یکی ازاطراف‌نسبت مثلاً عددکوچکتر مجهول باشد بقواعدی‌که مخصوص این نوع تناسبست می‌توان آنرا معلوم کرد

[دل در کنف سنبل گل[1] مسکنش اکنون — می‌سکنه[2] کند عنبر[3] کافور کنف را][4]
ای چون دل من برده رخت مایهٔ آذر — آن رخ همه تابش را وین دل همه تف را
نازك بر نرم تو خفست و دلم آتش — دارند نگه ز آتش افروخته خف را[5]
جان را خلفست آن لب و آنرا خلفی نیست — جویند بجان گوهر نا یاب خلف را

معمای ریاضی **میرزا نصیر** طبیب شاعر اصفهانی معروف عهد زندیه متوفی ۱۱۹۱ که بسبب تبحر درفنون ریاضی اورا «خواجه نصیرالدین ثانی» لقب داده بودند مبتنی برهمین نسبت مؤلفه است بنام «ولی».

در نسبت مؤلفه چون سی و ده فتاد — اصغر بجوی وساز مقدم بر اعظمش
تا جلوه‌گر شود زنهانخانهٔ خیال — نام بتی که شادی دلها بود غمش

چون در سطور قبل ذکری از «نسبت مؤلفه» رفته بود نخواستم خوانندگان با اصطلاح گنگ نامفهوم مواجه شده باشند؛ بدین سبب آنرا تفسیر کردم؛ حال اگرنوشته‌های من خارج ازمواضیع ادبی وموجب اطناب ممل شده باشد آنرا ناخوانده و این ضعیف را نادیده بینگارند جزاهم‌الله عنی خیر الجزاء

باری ازمجموع مطالبی که دربارهٔ «غزل» و «تصنیف» گفته شد می‌توان استنباط کرد که «مختاری» هم مانند «رودکی» و«فرخی» و «مولوی» علاوه برهنرشاعری‌درفن موسیقی نیزدست داشته است؛ باین جهت که غزلیات او ظاهراً از نوع شعر ملحون واز جنس قول و غزل عهد قدیم اول است والله العالم

۲ ـ س، واکثر نسخ درجست. تصحیف است وما متن را موافق (ص) اختیارکرده‌ایم. توضیحاً فعل **درخستن** ظاهراً اینجا بمعنی فروبردن ودرخلانیدن است همچون خلانیدن خار وسوزن درتن که موجب خستگی وآزردگی می‌شود؛ و«مرجان» کنایه ازلب، و«دریاقوت صدف» کنایه از دندان است؛ و حرف اضافهٔ «ب = به» در «بمرجان» مفید معنی ظرفیت است نه بمعنی آلت واستعانت؛ یعنی دندان را در لب فرو برد ولب بدندان گزید

۳ ـ ص فقط بدندان در این مورد سایر نسخ را ترجیح داده ایم ـ اگر استعمال «دریاقوت صدف» درمعنی لب، معهود بود نسخهٔ (ص) قابل توجیه بود اما چنین کنایتی در زبان فارسی معهود نیست (؟).

۱ ـ س، واکثرنسخ سنبل وگل. واوعطف زاید است چرا که مقصود شاعر «سنبل گل مسکن» است کنایت ازخط یازلف بر رخسار محبوب ۲ ـ خ بی‌سکته متن مطابق (س) و اکثر نسخ است ۳ ـ س، و اکثرنسخ عنبر وکافور و او عطف زاید است و «عنبرکافور کنف» جملهٔ ترکیبی‌است نظیر قرینه اش«سنبل‌گل مسکن» که در مصراع اول گفتیم ۴ ـ ص این بیت را ندارد و در (س) و سایر نسخ موجود است ۵ ـ این بیت را فرهنگ جهانگیری و برهان جامع برای لغت «خف» بافتح خاء بمعنی آتش گیره که با «پود» تردیف می‌شود و درسنگ چخماق معمولست شاهد آورده‌اند

روی چوبهشتت خلفی داد چو دوزخ[۱] آنرا [۲] که فرستاد بما چون توخلف را
کس را زهمه تاجوران بنده چوتونیست جز تاج هنر فخر جهان **نصرخلف** را

وله ایضاً

گره زده سر زلفین و بر نهاده بگوش[۳] چو صد هزار نگار ازدرم درآمد[۴] دوش
خمارناك بچشم و بلب خمار شکن شراب جوی بطبع و بسر سماع نیوش
شبانه اندر مغز و مغانه در دیده چغانه اندر دست و چمانه در آغوش
دژم دو نرگس جادوفریب روح افروز[۵] خرم دولالهٔ عاشق نواز نوش فروش
مرا زروی شگرفی بخود کشید که بوس پیاله از سر مستی بمن نمود که نوش
مزیدم آن شکرآرای لعل غالیه بوی کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش[۶]
مرا شراب گه ازجام داد و گاه از لب ازآن بعاقبت اومست گشت ومن مدهوش

وله ایضاً[۷]

تا رنگ مهر آن رخ روشن گرفته ام بی رنگ او ببین که چه شیون گرفته ام

---

۱ ـ خ: بدوزخ متن موافق (ص ، س) و سایر نسخ معتبر است ۲ ـ خ زیرا تحریفست ومتن را موافق (ص، س) و چندین نسخهٔ دیگر اختیار کرده ایم ۳ ـ ص فقط بدوش محتمل صحت است ؛ حسن صنعت تجنیس باقافیهٔ مصراع دوم‌هم دارد ؛ مع‌ذلك چون مؤیدی ازسایر نسخ نداشت آنرا درمتن ننوشتم ۴ ـ از دراندر آمد س ، خ ـ اندر آمد از در خ . متن مطابق (ص) است که نسخ موافق‌هم دارد . ۵ ـ س،خ روح‌افزای. متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگراست . ۶ ـ جملهٔ « شبه‌کردار الخ »کنایتی است لطیف از زلف سیاه محبوب ؛ وکلمهٔ «شبه» در اشعار **مختاری** وسایر اساتید سلف اکثرباهاء غیر ملفوظ معمول بوده است چنانکه درحواشی صفحهٔ (۲۷) گفتیم و اینجا باز دو شاهد دیگرهم از غزلیات و مثنویات « مختاری » علاوه می‌کنیم

کلالهٔ شبه گون را حجاب لاله مکن دل مرا زدهٔ لاله و کلاله مکن

**

گویی از در و از گهر دیدار بر صدف دارد آن سر شبه بار

۷ ـ این غزل فقط درنسخهٔ (ص) ثبت شده و ازباقی نسخ افتاده است ؛ تربت کاتبان امین قدیم از سرچشمهٔ رحمت الهی سیراب باد که جذبهٔ شوق و رشحهٔ قلم ایشان مایهٔ حیات و بقاء ادبیات ما شده است

دریای غم غذای دل تنگ من شده‌است دریا کشی بچشمهٔ سوزن گرفته‌ام
آهن دلا دلم ز فراق تو بشکند کو را بدست صبر در آهن گرفته‌ام
در آب چشم غرقم و ز سوز مهر تو گویی میان آتش مسکن گرفته‌ام
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در یوبهٔ[1] تو اشک بدامن گرفته‌ام
۵ باخود مرا زمهر تو بوده ست دوستی زآن بی‌تو خویشتن را دشمن گرفته‌ام
شاید که جان من کم من گیرد ازجهان کز جملهٔ جهان کم جان من گرفته‌ام

ایضاً له

کلالهٔ شبه گون را حجاب لاله مکن دل مرا زدهٔ لاله وکلاله[2] مکن
بهر مزاج در ناب را ز لعل مبند[3] بهر سخن سمن تازه را چو لاله[4] مکن
دوارغوان خود از مشک زیرابر مپوش دو شنبلید من از لاله زیر ژاله مکن[5]
۱۰ زنوش خویش مرا می ده از قنینه[6] مده زبوس خویش مرا خوش کن از پیاله مکن
دل مرا مبر از عشوهٔ لب شیرین پسش بغمزهٔ پرزهر خود حواله مکن

---

۱ ـ چنین است صریح وواضح در (ص) یعنی با تقدیم یاء دونقطه برباء موحده ، نه برعکس آن یعنی « بویه » بتقدیم باء برياء چنانکه مابین ادبای امروز معروفست ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۵۲۳) ۲ ـ ص فقط زدهٔ لاله زیر ژاله سهو قلم است باشتباه بابیت سوم ۳ ص فقط : ببند متن را موافق (س) و سایر نسخ نوشته‌ام ؛ چه سیاق جمله مانند سایر ابیات (مکن ، مپوش ، مده ، مبر) مقتضی صیغهٔ نهی است ؛ و « درناب » و « لعل » اینجا ظاهراً کنایه است از دندان و لب ۴ ـ خ حواله غلط نویسی کاتبست که موجب تکرار قبیح در قافیه می‌شود ؛ و مقصود شاعر افروختگی رخسار سمن آسای محبوبست ؛ و سرخ شدن و افروختگی چهرهٔ محبوب را به «لاله» تشبیه کرده است . ۵ ـ توضیحاً «ارغوان» کنایه است از چهرهٔ گلگون ، و « مشک » کنایه است از زلف سیاه مشکین محبوب ؛ و « شنبلید » کنایه است از رخسار زرد عاشق ، و « ژاله » سرشک اشک اوست ؛ و « لاله » کنایت است از اشک خونین عاشق یاچهرهٔ سرخ فام معشوق ؛ و باین سبب اینجا حرف اضافهٔ « از » بمعنی علت و بیان جنس هر دو محتمل است ؛ بر خلاف مصراع اول که ظاهر در مفهوم بیان جنس است ۶ ـ قنینه : صراحی و شیشه‌یی که درآن شراب کنند . اصل این کلمه درعربی باکسرقاف وتشدید نون اول است وبر «قنانی» جمع بسته می‌شود ؛ اما درفارسی بتخفیف نون معمولست .

وله ایضاً

ای جان من بجان تو کز آرزوی تو
هست آب چشم من شده چون آب روی[1] تو
ای من غلام آن خم گیسوی مشکبوی[2]
افتاده در دو پای تو از آرزوی تو
هر شب خیال موی تو آید بپیش من
تا روز من کند بسیاهی چو موی تو
برنامه بند موی و بنزدیک من فرست
تا جان بجای[3] نامه فرستم بسوی تو
در کوی تو ببوی تو من جان دهم[4] بباد
گر بوی تو بمن ندهد خاک کوی تو

غزل با التزام حاجب[5]

ای روی چو بغداد ببغداد نهاده — وز دیدهٔ من دجلهٔ بغداد گشاده
آزار تن خویش برون رفته زغزنین — وز کردهٔ خود کرده[6] ببغداد فتاده
ای آمده بیرون ز وشی و زحواصل — چون داشته‌یی در ره بغداد لباده[7]

---

۱ ـ جوی خ متن موافق (ص ، س) و نسخ معتبر دیگر اختیار شده است
۲ ـ مشک فام خ ۳ ـ چنین است در (ص ، س) و سایر نسخ که بحسب ظاهر هم معنی آن صحیح است ؛ مع ذلک من احتمال میدهم که اصل آن « سحای نامه » باشد بهمان معنی که در صفحهٔ (۴۳۰) گذشت (؟) ۴ ـ ببوی تو جان می‌دهم س ، خ متن مطابق (ص) و چند نسخهٔ دیگرست.
۵ ـ حاجب در اصطلاح شعرا کلمه‌یی است که پیش از قافیه در همه ابیات تکرار شده باشد نظیر ردیف که بعد از قافیه تکرار میشود ۶ ـ س برده ـ خ پرده متن موافق (ص) است (؟) ۷ ـ لباده در اصل بمعنی باراني نمدین است نظیرپوشش مخصوص شبانان و ساربانها که « نمدی » می‌گویند . واصل این کلمه درعربی بضم لام و تشدید باء است مأخوذ از « لبد » بمعنی نمد وپشم بهم چسبیدهٔ درهم شده که حالت نمد پیداکرده باشد « اللبادة کرمانه مایلبس من اللبود للمطر قاموس » ؛ وبهمین معنی در فرهنگهای فارسی مثل « جهانگیری » و « برهان قاطع » با فتح لام وتخفیف باء ضبط شده است ؛ و در محاورات عامه با فتح لام وتشدید باء گفته می‌شود

اندر دل من آتش بیداد نهاده[1] ز آبی که ترا بود ببغداد نهاده
درپیش سوار غم عشق تو بتعجیل آخر بدوم تا در بغداد پیاده

وله ایضاً

ببسته یی سر زلفین دلربای که چه گشاده یی گره تکمهٔ قبای که چه
دو چشم شوخ بیک شهر برگماشته یی غنی بکبر وبدل خواستن[2] گدای که چه
اگر بیک نظر اندر هزار دل ببری بنیم ذره نیندیشی از خدای که چه
برهگذار خرابات زاهدان شده اند ز هایهوی[3] توگریان بهایهای که چه
بکوی دلشدگان[4] بر ببسته یی ره صبر زبس فرو[5] شو بیهوده و بر آی که چه
همی بخانگه[6] صوفیان در آیی مست طریق دین وخرد مانده یی بجای که چه
ترا نیارد یک خانه زر بخانهٔ[7] من همی بخیره بکوبی در سرای که چه

وله ایضاً

آن[8] چه آغازخطست ای پسر ازبهر خدای
زلف برگوش نه و غالیه بر عاج[9] مسای
دی که فرمودت کز خانه برون شو سرمست
گوشهٔ ماه سیه کرده ببازار برآی[10]

---

۱ ـ خ نهادی متن موافق (ص ،س) و سایر نسخه های معتبراست ۲ ـ ص این کلمه را طوری نوشته است که « خواستی » هم خوانده می‌شود و اگر صحیح باشد ترکیب « دل خواستی » با یاء مصدری استعمال نادری است (؟) ۳ ـ ص فقط هو یهای محتمل صحت است اما چون مؤیدی ازسایر نسخ نداشت متن را مطابق اکثرنسخ نوشتم . ۴ ـ بکوچهٔ دل ما خ . ظاهراً تصرف ناسخ است ۵ ـ برون س ، خ متن موافق (ص) و چند نسخهٔ دیگرست ؛ یعنی این‌قدر فروشدن وبرآمدن بیهوده که چه ۶ ـ س ، خ بخانقه . بامتن که ازروی (ص) نوشته شده درمعنی یکی است ۷ ـ ص یک خانه صبر به خانهٔ ـ خ یک خانه سربخانهٔ متن موافق چند نسخهٔ نسبةً قابل اعتماد است (؟) ۸ ـ خ این. متن موافق (ص،س) و چندین نسخهٔ دیگرست ۹ ـ س فقط :مشک . ۱۰ ـ س گرای ـ خ درآی. متن موافق (ص) وچند نسخهٔ معتبراست

طره شوریده و گلهای سپید اندر دست
پاچه مالیده و سرهای[1] سیاه اندر پای
طیرگی نامدت از چهرهٔ خوبان چگل
خجلی[2] نامدت از عارض ترکان سرای
سایهٔ زلف تو خورشید ترا داد گزند
فتنه افزای بود سایهٔ خورشید گزای
راحت افزایست آن دو لب و نیکو نبود
راحت افزای بهمسایگی فتنه فزای
همه یاران تو دستار ربایند همی
توکله نه شده از لابه[3] و اسلام ربای

***

بخش غزلیات اینجا پایان می‌یابد و دنباله‌اش قطعات است.

۱ ـ ص فقط « سرنای » بدون نقطه نوشته‌که ممکن است «سرپای» خوانده شود اما مؤیدی از سایرنسخ ندارد . توضیحاً کلمه **سر** با ضم سین بمعنی موزه و کفش، و **سرگر** بمعنی کفشگر درفرهنگها ضبط شده و « جهانگیری » برای آن شاهدی هم از قطعات هزلیهٔ «سنائی » آورده است

۲ ـ ص فقط خجلگی . برفرض صحت نسخه استعمال نادری است‌که با کلمهٔ «خجلة = خجلت » معاملهٔ هاء غیر ملفوظ کرده و با الحاق یاء مصدری صیغه‌یی بقیاس « طیرگی ، جملگی ، سفلگی » ساخته باشند چرا که اولا « خجلة » با تاء مدوره در عربی نیامده است تا در فارسی با آن معاملهٔ هاء غیر ملفوظ کنند و« خجلت » و« خجالت » هردو ازموضوعات فارسی است؛ و ثانیاً «خجلت» در فارسی بمعنی مصدری معمولست و الحاق یاء مصدری بصیغهٔ مصدر جایز نیست ، و در امثال کلمهٔ «سلامتی» و« راحتی» برفرض‌صحت‌هم سخنی‌است‌که شرحش اینجا بی‌مورد است؛ اماذکراین نکته‌بی‌فایده نیست‌که معاملهٔ هاء غیر ملفوظ با تاء مدورهٔ عربی بملاحظهٔ صورت مکتوبست وکتابت آن باینصورت از این جهت است که در وقف مبدل بهاء میشود مطابق قاعدهٔ وقف و ابتداکه در علم‌الخط عربی مقرر است ؛ و بهمین ملاحظه است‌که آنرا اصلاً جزو حروف بی‌نقطه شمرده‌اند ؛ دلیلش اینکه « حریری » در دو خطبهٔ محذوف‌النقطهٔ مقامهٔ سمرقندیه و واسطیه جمله‌های « مساوره الاعلال ومصارمه‌المال والآل» و « عروسکم‌المکرمه و ماهراً لهاکمامهرالرسول امسلمه » آورده و صاحب « انوارالربیع » هم درصنعت حذف متعرض این نکته شده است ۳ ـ ص: توکله رانه شده ازلابه ـ خ توکله برشکن ازلاله . متن موافق (س) و چند نسخهٔ دیگرست و بصحت آن هم اطمینان‌کامل ندارم (؟)

قطعات

قطعات

قطعه

قصه بپادشاه شرق برداشته‌که از پیوستگان خود جدا مانده است[1]

ای تحفهٔ ملوك تو دانی که اهل فضل — بر کام دل بسعی تو گردند پادشا
جویند از آبروی تو بر مهتران شرف — دارند خاك پای تو در دیده توتیا
درطبعشان هوای تو ثابت کند خیال — در چشمشان خیال تو صورت کند هوا[2]
گیرد باصطناع تو احوالشان فروغ — گردد باهتمام تو امیدشان وفا
درمن اگرچه نیست نشانی زاهل فضل — آخر مرا بجانب ایشان کشد هوا
فضلی کن و بمجلس اعلای شاه شرق — بر دار قصهٔ من و دلشاد کن مرا
گو ای وجود تاج و نگین را بتوشرف — گو ای سعود دولت ودین را بتو علا
اکنون که من یکی شدم از بندگان تو — صدر دو کون قدر مرا نیست منتها
پیوستگان من که همه بندهٔ تو اند — با عدل تو چه باشند از پیش من جدا
من در حمایت تو نیندیشم از فلك — ایشان چرا کشند زهر ناسزا جفا
گرامر باشد ازتو ببوسم دراین دوماه[3] — خاك سرای تو من و اولاد واولیا[4]
تا عمر بگذرانیم اندر پناه تو — من بنده مدح گویم و آن بندگان دعا
توبگذران‌جهان‌که جهان‌بی‌توهیچ نیست — گر جان ما فدای تو گردد بود روا

---

۱ ـ ص، س، وسایر نسخ معتبر همه این قطعه را دردیوان «مختاری» ثبت‌کرده اما هیچ‌کدام عنوان خاصی بآن نداده وبعنوان «ولهایضاً» یا « وله یمدحه » اکتفا کرده‌اند ؛ و این عنوان ازنگارنده است که آنرا از متن اشعار استخراج کرده‌ام

۲ ـ کلمهٔ «هوا» اینجا بمعنی عنصر باد است که اصل آن درعربی « هـواء » بالف ممدوده است ؛ و در دو بیت بعد بمعنی میل وآرزوست‌که اصلش در عربی «هوی» مقصور است رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۵۴۳)

۳ ـ ظاهراً مقصود همان دو ماه سفر ماوراءالنهر است که درقصیدهٔ صفحهٔ (۲۱۶) گذشت ودرحواشی‌آنجا توضیحی داده‌ایم

۴ ـ کلمهٔ «اولیا» بمعنی پیوستگان و خویشاوندان درصفحهٔ (۳۳۷) گذشت

ایضاً فی الهجاء[1]

چو مهد تو بحقیقت لفاف تابوتست[2] جلال[3] چند کنی استران[4] مهدی را[5]
چومصطفی زره ازبهر چون‌تویی‌برخاست تو نیز راه تهی کن ز بهر مهدی را

قطعه

مدح عمادالدین مجدالدوله کیومرث از رجال کرمان[6]

ای **کیومرث** ای **عماد الدین**[7] ملک‌را مایه‌یی چورای تونیست
شاید ار مجد دولتی کز مجد شاه را هیچکس بجای تونیست
خسروی را کدام پیشگه است[8] که بانصاف وحق‌سزای تونیست
پادشاهی بر آنچ نهمت[9] تست کس بجزجود،پادشای تونیست

۱ ـ ص باعنوان «الهزل» ـ س ، و چند نسخهٔ معتبر دیگر باعنوان « وله ایضاً » این قطعه را ثبت کرده‌اند ۲ ـ س تو باتست ـ خ تو بایست ، تو باویست متن مطابق (ص) است ۳ ـ با کسر جیم جمع «جل» بضم جیم و تشدید لام که روپوش شتر و اسب و استر باشد ۴ ـ س ، خ: اشتران محتمل صحت است امامتن موافق (ص) نوشته شد ؛اتفاقاًدر این نسخه هم‌گاهی مسامحه دراعجام دیده می‌شود ۵ ـ خ محدی متن موافق (ص ، س) و اکثر نسخ است ؛ وظاهراً «مهدی» اینجا منسوب به «مهد» است و با «مهدی» بیت بعد که اسم خاص است جناس تام دارد. اما «محدی» اگر استعمالش قیاساً صحیح باشد اسم مفعول «حادی» است ازحداء ابل ؛ و شاید کاتب آن نسخه ازکلمهٔ «اشتر» بیاد تغنی صوت حدی افتاده باشد ۶ ـ ص این قطعه‌را بعد از قصیدهٔ « بخواب دیدم دوش آن فراق یافته را صفحهٔ ۱۰ » که ممدوحش « مجیرالدوله حسین بن‌حمزه » است نوشته با عنوان « وله فیه » که مفهومش حکایت از اتحاد ممدوح می‌کند و این عنوان قطعاً اشتباه است ـ س هم این قطعه‌را بعد ازآن قصیده ثبت کرده اما عنوان آنرا صحیح با عبارت مغلوط « یمدحه عمادالدین بکرمان » نوشته‌که ظاهراً عبارت صحیح مأخذش « یمدح عماد الدین بکرمان » بوده است ـ سایرنسخ هم بعضی باعنوان وبعضی بدون عنوان آنراثبت‌کرده‌اند ؛ فقط دریکی ازنسخ قدیم باعبارت صحیح نوشته است « وله ایضاً یمدح عمادالدین مجدالدوله بکرمان » ؛ نگارنده نیز همان معنی را با علاوه کردن نام « کیومرث » که در خود قطعه ذکر شده است بعبارت فارسی نوشتم ۷ ـ خ افتخار جهان عمادالدین متن موافق (ص،س) وسایر نسخ معتبرست ۸ ـ س پایه که هست . ظاهراً غلط خوانی کاتبست بجای « پایگه است » که محتمل صحت است ، چنانکه دربعضی نسخ « پیش که هست » بجای « پیشگه است » نوشته‌اند ؛ و متن موافق (ص) وچندین نسخهٔ دیگرست . ۹ ـ ص ، خ: تهمت . ظاهراً تصحیف است ومتن‌را ازروی (س) وچند نسخهٔ دیگر تصحیح کرده‌ایم.

آفتاب ار چه روشن و عالیست ده یک[1] رای رهنمای تونیست
متلاشی است در هوا چو هبا آن دلی کاندرو هوای تونیست
بهمه حال رنجهٔ فلک است هر که آسودهٔ عطای تونیست[2]
بنکو محضری شناخته نیست درجهان هر که آشنای تونیست
ندهی رخ بهیچ ره که در او فتح چون سایه درقفای تونیست
نیست برحق بروز بذل تو ابر گر زدل[3] بندهٔ سخای تونیست
نیست مرضی بهیچ کار قضا کاندر وبیشتر رضای تونیست
حرف آن نظم دشمن قلم است که در اثنای او ثنای تونیست
گلبن بوستان خاطر من بجز از مدح دلگشای تونیست
از بزرگی که هستی[4] اندر جاه جز خداوند کس ورای تونیست
تو جز ای عبادت خلقی جز نعیم ابد جزای تونیست
بنده شد سودهٔ سپهر بدانک با رکاب سپهر سای تونیست
بودنش در ولایت کرمان داند ایزد که جزبرای تونیست
خاك پای زمانه باد سرش اگر از دیده خاك پای تونیست

دوستی گرفتن[5]

[من بابت تو دوستی گرفتم آن را که گمان من آن چنانست
کونیز چومن شیفته است برتو کز بوسهٔ او برلبت نشانست]

توضیحاً یاء «پادشاهی» اول بیت یاء خطابست بمفهوم فعلی مأخوذ از فعل «استن = هستن» یعنی تو برهرچه آرزوکنی ونهمت ضمیرتو باشد پادشاه هستی، وهیچ کس غیرازجودو بخشش برتو سلطنت وپادشاهی نمی کند

۱ ـ نظیرش دربخش ترکیبات صفحهٔ (۵۵۵) گذشت

گر ماه فلک ده یک ایمان تو بودی هرگز بنکاهیدی و هرگز نفزودی

۲ ـ س ؛ و اکثر نسخ این بیت را بعد از «ندهی رخ... الخ» نوشته‌اند و ما ازنسخهٔ (ص) پیروی کرده‌ایم. ۳ ـ ص: کزدل. ظاهراً افتادگی دارد وما آنرا ازروی (س) وسایر نسخ اصلاح کرده‌ایم.
۴ ـ ص فقط هست. متن را موافق (س) واکثر نسخ نوشته‌ام ۵ ـ ص این قطعه را ندارد ودر (س) وچند نسخهٔ دیگر موجود است و بدین سبب آنرا باعلامت معهود بین‌الهلالین ثبت کرده‌ام

خطاب و پیام بمحبوب[۱]

بر زاری احوال من بگریی جایی که بخندد بدست جامت
بزم تو بهشتت از آن نباشد هربادهٔ که بی‌من خوری حرامت
می[۲] با دگر من مخواه تا من مشغول نگردم بانتقامت
اینجا[۳] نکنم[۴] در غم تو آهی وآنجا نبرم[۵] باد های[۶] جامت
دریاست مرا بی تو چشم وآخر برچشم نهم دست چون غمامت
بینند عزیزان بکام و شادم[۷] چون دیده شود باز شادکامت
گر نامه[۸] نباشد کم از سلامی ای راحت روح من از سلامت

تهنیت عید[۹]

ای آنکه همی نفس کریمت را یزدان هر روز بیاراید نو نو بکرامت
گر تهنیت عید همی واجب دانند آنها که نمایند بدین[۱۰] رسم اقامت
هر روز مرا از پی دیدار تو عیدیست فرخنده تر از عید عرب تا بقیامت
من تهنیت عید کنم دیدهٔ خود را آن روز که روی تو ببینم بسلامت

سؤال بی‌جواب

ای خواجه زاده‌یی که بفضل تو مهتری در روزگار دولت مالک رقاب نیست
طبع من آن سؤال که ازهمت[۱۱] تو کرد گر بی‌جواب ماند این را جواب نیست
ورنی ز راه مکرمت و روی مردمی پندارم آن فرامش کردن صواب نیست

---

۱ ـ این قطعه را (ص،س) و سایر نسخ معتبر همه ثبت کرده اند ۲ ـ ص من سهوالقلم است و من آنرا از روی (س) و نسخ دیگر تصحیح کردم ۳ ـ ص فقط زاینجا ۴ ـ خ نکشم ۵ ـ س ببزم ۶ ـ خ باده های متن عیناً مثل (ص) نوشته شده است. فقط با اختلاف رسم‌الخط قدیم دال فارسی که آنجا «باذهای» نوشته است ؛ و احتمال می‌رود که صحیح آن « نپزم باده های خامت » باشد (؟) ۷ ـ س ، و اکثر نسخ واو ندارد و بکام شادم » نوشته‌اند که محتمل صحت است اما متن موافق (ص،خ) نوشته شد ۸ ـ یعنی اگر نامه نمی‌فرستی لااقل سلامی برسان ۹ ـ ص ، س ، و نسخ معتبر دیگر همه این قطعه را ثبت کرده‌اند
۱۰ ـ س: براین ـ خ: دراین متن موافق (ص)است ۱۱ ـ س ، خ: خدمت متن مطابق (ص) است

پشیمانی از مدح

جز بد برو نیامد و[1] مارا زمدح او گر مصرعیش گفتم گر صدهزاربیت
باری بجای هر سخنی از مدیح او صد بار گفتمی و قنا شر ماقضیت[2]

اظهار اندوه وحسرت ازرفتن شاد بخت[3]

ای **شاد بخت** رفتی و شادی و بخت من
بر آرزوی روی تو اندر پی تو رفت
نفس مرا هوات بگرز گران بکوفت
روی مرا غمت بسرشک سبک بکفت
فرزند خوانمت نه بدان تا که غم خورند
فرزندگان من بتو آسیمه اند زفت
بی‌مهر و مهربان چو تو ومن[4] ندید چرخ
تا برج او دوازده بود و ستاره هفت
دانم که نیک تافته گردی چو بشنوی
کآن مهربان ز دنیا رفت از غمت بتفت[5]

---

۱ ـ س ، خ : جزبدبروی نامد مرا متن‌موافق (ص) است ۲ ـ مأخوذ است ازادعیهٔ مأثوره از قبیل این دعا که درقنوت تهجد عارفان سحرخیز وفقناالله لدرك احوالهم معمولست « اللهم اهدنی فی‌من هدیت وعافنی فی‌من عافیت وتولنی فی‌من تولیت وقنی شر ماقضیت وبارك لی فی‌ما اعطیت » .
۳ ـ مختاری دربارهٔ این « شادبخت » و تأسف بسررفتن او چند قطعه دارد که در (ص) و سایر نسخ قدیم همه‌را یک جا پشت سرهم‌نوشته‌اند وچون ما متید بترتیب حروف قوافی‌بوده‌ایم طبعاً آن قطعات ازهم جدا شده است ۴ ـ س ، خ چو تور یمن . تحریفست و ما متن را موافق (ص) و نسخ معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم ۵ ـ **تفت** دراصل لغت بمعنی‌گرمی و سوز و حرارت است ومجازاً بمعنی تندی و سرعت و شتاب وگرم رفتن و گرم آمدن و دلسوختگی و تاب و تپش درون استعمال می‌شود ، و « بتفت رفتن » دراین بیت معنی شتاب و سرعت و سوزش و داغ دل هردو می‌بخشد ؛ نظیر آنرا درمثنوی **مهرنامهٔ یمینی** گوید

سال من چون بسی وهفت رسید در دلم آفتی بتفت رسید

و نیز بمعنی‌گرم رفتن وسرعت و شتاب **فردوسی** گفته است

هجو کور اثیر[۱]

ای کور اثیر ای بسزا از درکشتن — روزی زپی بینی[۲] بکشند[۳] به‌پیشت
ای دیدهٔ تو دانهٔ انگور نکویی[۴] — چون‌خوشه که‌آویخته‌بینم‌زعریشت[۵]
تا گویمت ازخلق چرا مشک نبودی — ای گنده دهان شرف‌الملک بریشت

مرثیهٔ پاک روب علوی[۶]

ز خاندان علی پاک روب بی بدلی — برفت و نام نکو پاک از زمانه بروفت
فلک چودرخور هر کس ندید گوهر او — نسفت ونظم‌نکردش‌فروشکست‌وبکوفت

شکایت از درد فراق و ضعف و رنجوری[۷]

[ای **محمد** بدست و خنجر تو — که مرا خنجر غم تو بخست
بندهای تنم زهم بگسیخت[۸] — رنجهای دلم بهم پیوست
سمن ازمشک من بگل برریخت — لؤلؤ از جزع من بزر بربست[۹]

سپهدار گودرز کشواد رفت — بنزدیک خسرو خرامید تفت

هم دراین دوبیت‌که اول از **سنائی** است ودوم از **ابوالفرج رونی**

چونکه فارغ شد از مراد برفت — تا بلشکر رود چو باد بتفت

چون صبح بیفکند ردای زربفت — بنشست بصد حیله وبرخاست بتفت

۱ ـ درقطعات «مختاری» چند قطعه درهجو این شخص هست‌که در (ص) وسایر نسخ قدیم که ترتیب حروف رعایت نشده است همه را پشت سرهم ثبت کرده اند ؛ وما که رعایت حروف را ملتزم شده‌ایم ناچارآن قطعات را ازهم جدا کرده‌ایم ۲ ـ س بیشی متن موافق (ص) است؟
۳ ـ ص روی این کلمه اصلا نقطه نگذارده است و نقطهٔ آنرا از روی (س ، خ) گذارده‌ام
۴ ـ چنین‌است صورت‌کلمه درجمیع نسخ ۵ ـ **عریش** بافتح عین دراصل بمعنی‌مطلق سایبان و پوششی است‌که سایه افکند ؛ و اینجا خصوصاً بمعنی سایبان و داربستی است که برای درخت انگور سازند .
۶ ـ ص ، س ، خ ۷ ـ این قطعه که اتفاقاً از قطعات خوب « مختاری » است از نسخهٔ (ص) افتاده ودر (س) و سایر نسخ کامل موجود است ؛ ما دراین مورد علی‌الرسم فی‌امثاله (س) را مأخذ قرارداده وباسایر نسخ مقابله کرده‌ایم ومخاطب ممدوح این‌قطعه شاید همان **محمد** است که درقطعات حرف نون (صفحه ۶۰۰) بیاید وآن قطعه در (ص) نیز درج شده است

محمد ای ز همه امت محمد به — بست روشن وباقی دل وزمانهٔ من

۸ ـ خ بگسست . ۹ ـ تمام بیت مبتنی برکنایه واستعاره است «سمن» کنایه است

داد شکل هلال و رنگ فلک — روی وران مرا زناخن ودست[1]
چون کمان شد تنم بقبضهٔ غم — رفت صبر ازدلم چوتیر ازشست[2]
هجر درسی و پنج من زده است — ضعف پنجاه و نا توانی شست
در تنم خون ببست چون ماهی — تاغمت حلق من بخست بشست
هست عقل بلند رتبت من — شده از مستی هوای تو پست
درد هجر تو زآن کشم که بطبع — بکشد رنج و درد مردم مست
پیش آن کز غمت زدم نفسی — گفت باخویشتن گرفت وببست[3]
روی و قد چو نار و نارونم — شد سفرخوی و گشت هجرپرست
آخر از خون چشم ودرد فراق — نار بشکافت و[4] نارون بشکست]

درغم یونس[5]

ای یونس ازهوای تو درموج آب غم — آن ماهیم که شست غمش برهوا کشید
یونس شنیده‌ام که زماهی بلا کشید — ماهی ندیده‌ام که ز یونس بلا کشید

وله ایضاً فی التعزیة

زابر اسلام ار[6] یک سرشک ضایع[7] شد — ز بحر اقبال آن ابر سایه[8] گستر باد

ازموی سفید ؛ و « مشک = موی سیاه » ، و « گل = چهرهٔ گلفام جوانی » ، و « لؤلؤ = اشک » ؛ و « جزع = چشم » ، و « زر = رخسار زرد » ـ یعنی موی سیاه من بسپیدی گرایید و اشک چشم بررخسار زرد من فروریخت ۱ ـ مضمون متداول معروفی است اما بتصرف شاعرانه آنرا بسیار شیوا و جزیل بهم بسته است ؛ یعنی غم تو مرا ازخراشیدن ناخن بشکل هلال درآورده (ضمناً ناخن بهلال تشبیه شده است بطور تشبیه مضمر) و رانم را از ضرب دست برنگ آسمان کبود فام ساخته است ـ و اسناد فعل «دادن» به «غم» ازباب اسناد عقلی مجازی است ۲ ـ کلمه «شست» در سه بیت بسه معنی است اول انگشت زهگیر کمان انداز ، دوم عدد ستین ، سوم تور وقلاب ماهی گیر
۳ ـ خ گرفت ببست ، که رفت به‌بست ۴ ـ خ و او ندارد ۵ ـ ص ، س ، خ
۶ ـ ص اسلام‌را ـ خ اسلام بر هردو سهوالقلم است و ما متن را از روی (س) و نسخ دیگر تصحیح کرده‌ایم ۷ ـ س ، و اکثر نسخ زایل متن موافق (ص) است که نسخهٔ موافق هم دارد ۸ ـ کلمهٔ «سایه» از (ص) افتاده است

وگر زشاخ کفایت یکی شکوفه بریخت درختش از نم تأیید میوه پرور باد
وگر زتابش خورشید ذره یی کم شد بماه نور سپردن [۱] بر او میسر باد
وگر زگنج هنر گوهری زمانه ببرد همیشه مایهٔ کانش تمام گوهر باد
وگر سها ز سپهر کمال غارب [۲] شد هزار سال دگر شمس او منور باد

در رثاء عمادالدین منصوربن سعید بن احمد عارض لشکر گوید [۳]

جهان سیاه نماید همی بچشم خرد خبر دهید کسی کآفتاب را چه رسید
مگر زگردش [۴] گردون تیز گرد بماند که می نیاید خورشید نورمند پدید
ویا بر آمد و بر عالم از دریغ نتافت چو فر طلعت [۵] **منصوربن‌سعید** ندید
چه‌صعب حادثه یی بود شخص دولت‌را که‌روح‌فضل‌وخرد زوبدین صفت برمید
کجا شد آنکه درآفاق بی‌هدایت او بعمر باد کفایت بخلق بر نوزید
چوماند مهجور ازدست‌او ومجلس او بهیچ بزم نخندد بهیچ جام نبید
بدان که چرخ بزرگی بباد داد بدان که‌بیخ فضل برافکند وشاخ عدل‌برید
بگنگ بودن وکر گشتن آرزومند است زبان‌وگوش کسی‌کاین حدیث گفت وشنید
کدام‌سر که‌چودر گوش اوشداین آواز زگریه دیده‌ش باخون‌دل فرو ندوید
درهنر فلک بی هنر بقفل ببست بتر درآنک نماند [۶] ازدرون خانه کلید

مطل الغنی ظلم [۷]

ای مهتری که همت عالیت را همی جای فرو ترین فلک بر ترین بود

---

۱ ـ ص سپردق: سهوالقلم است. ۲ ـ س ، خ: غایب متن موافق (ص) است.
۳ ـ در ضمن قصاید هم اشاره بوفات « منصوربن سعید » کرده است رجوع شود بصفحهٔ (۲۹۹)
۴ ـ س ، خ گشتن محتمل صحت است اما متن موافق (ص) است که نسخ موافق هم دارد
۵ ـ س ، خ دولت محتمل صحت است اما متن موافق (ص) اختیار شد ۶ ـ س: نیرزد آنکه بماند تحریفست و متن موافق (ص ، خ) تصحیح شده است ۷ ـ **مطل** بفتح میم و سکون طاء و « مماطله » بصیغهٔ مصدر باب مفاعله بمعنی مسامحه و تأخیر و امروز و فردا کردن درپرداختن وام است ؛ یعنی مسامحه وتأخیر درادای دین برای‌کسی که تمکن و قدرت ادا داشته باشد ظلم است

آن آسمان تویی که چو دست سخابری مثقال در ترازوی شاعر زمین بود
هر کاین قصیده دید مرا گفت سیم او زآن نقد تر شناس که در آستین بود
جایز بود بمذهب جود ای امام جود کاین دل درانتظار تو ماهی رهین بود
بر خاطر عزیز فراموش گشته ام مطل الغنی ظلم ندانی چنین بود

هجو ابوسعد که شادبخت مطبخی را برده بود

شاد بخت مطبخی را شین دین[1] **بوسعد** کور
برد و مختاری ازین غم لب بدندان می گزد
می نبیسد[2] سوی او کاین نیم گبر[3] قلتبان
هر شبی چون دیگ زیر کفجلیزی می‌خزد[4]
کفجلیز من شبی از دیگ قاضی دور نیست
آنکه[5] او بسیاری ازمن دیگ خوشتر می‌پزد

قاضی بخیل

ممدوح من آنکش چوهجو[6] گویی دریا دل حاتم نمای باشد
چون باز تقاضای صله آیی با درگه و با در سرای[7] باشد
وز بخل گناهی بکس نبخشد آن روز که قاضی خدای باشد

جملهٔ « مطل‌الغنی ظلم » حدیث نبوی است که درکتاب « سنن ابن ماجه » صفحهٔ (۸۰۳ج۲) حدیث (۲٤۰٤) روایت شده است باین عبارت

«حدثنا اسماعیل‌بن توبة ثناهشیم عن یونس بن عبید عن‌نافع عن‌ابن‌عمر قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم مطل الغنی ظلم واذا احلت علی ملیء فاتبعه .»

۱ ـ گویا نام این شخص که «شادبخت» مختاری‌را برده بوده‌است «زین‌الدین‌بوسعد» بوده که شاعر در هجو اورا « شین دین »گفته است ؛ و « شین » در معنی ضد « زین»است. ۲ ـ س، خ می‌نویسد. با متن که از(ص) پیروی شده در معنی یکی است. ۳ ـ خ : بتصحیف کلمتی مستقبح‌الذکر نوشته است ومتن موافق (ص،س،خ) است. ۴ ـ خ : کفجلیزمن خزد متن موافق (ص،س،خ) است ۵ ـ س ،خ زانکه. متن موافق (ص) است ٦ س ، خ تو همچو. متن موافق (ص) است

۷ ـ **درسرای** : ظاهراً اینجا بروزن «بدنمای » بمعنی **درسار** و **درساره** باشد که در فرهنگها ضبط شده است بمعنی دیواری که جلوقلعه و سرای کشند تادر نمودار نباشد ونیز معنی پرده که ازپیش دربیاویزند؛ و فرهنگ «جهانگیری » ابیات ذیل را بشاهد آورده است

شکایت ازنرسیدن نامهٔ دوستان غزنین[1]

مرا بغزنین بسیار دوستان بودند — بنامه یی زمن آن قوم را نیامد یاد
مگر که جمله بمردند ونیز شاید بود — خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

هجو اثیر گور

اگر بداند **گور اثیر** شوم که من — چه شوخ دیده وبی‌شرم وفاجرم سره بود
بنزد آنک[2] نداند که باچو من شاعر — ستیزه کردن با عقل خود مکابره بود
پس زنش پسرش را ببین اگر هرگز — ندیده‌یی که پس‌ماده‌گاو ، خرکره بود
هزار بیتش گویم چنانکه هریک ازآن — زمن هزار ویکی[3] صد هزار زبطره بود
مثال مردم شاعر بسان کیرخر است[4] — ستیزه کردن با کیر خر مخاطره بود

بخت ودولت چودرآیند بدرساروسرای — آن دهد برعتبه بوسه و این برطبقه

* *

درکند باب او در خیبر بزورد ست — در سار قلعه ور بض از باره برفکند
« سوزنی »

مانند موران جهان گشتند درطاسی نهان — آن‌رخنه‌جویانرا جهان‌واشد درودرسارهٔ
« مولوی »

اما کلمهٔ « درسرای » از فرهنگها فوت شده‌است

۱ ـ ص،س،وسایر نسخ معتبر همه این قطعه‌را بهمین صورت ثبت‌کرده‌اند؛ صاحب‌آتشکده نیز آنرا با تحریف و تخلیط از جملهٔ اشعار « مختاری » آورده است باین شکل

مرا بغربت بسیار دوستان بودند — بنامه‌یی ز من آن قوم را نیامد یاد
نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند — خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

و در چاپ قدیم دیوان « سنائی »اشتباهاً آنرا درقطعات او درج‌کرده‌اند

مصراع آخر این قطعه را «حافظ» درقطعهٔ معروفش « بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق... الخ » تضمین‌کرده است وگویا همین قطعه منشأ تخلیط و اشتباه صاحب آتشکده شده است

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند — خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

۲ ـ س ـ بتر بدانکه. متن موافق (ص) نوشته شده ومحتمل است‌که صحیح آن « بتردرآنکه » باشد (؟)

۳ ـ س هزار یکی. متن تمام بیت موافق (ص،س،خ) است فقط بااختلاف بعضی نسخ درحذف واو « هزارویکی » (؟) ۴ ـ این تشبیه زمخت خشن ارزانی خودگوینده باد که دیگر شاعران هرگز باین تشبیه قبیح ومثال رکیک راضی نیستند ؛ چرا شاعر حکیم باید زبان معرفت گوی حکمت آفرین را بهجو ودشنام بیالاید آن هم بدین زشتی ورکاکت (!)

وله فیه

چرخ اثیر کور بمدح **اثیر کور** دادم امید و کور بسیمم امید کرد
درانتظار سیم سپید آن سیاه دل چون چشم خویش چشم سیاهم سپید کرد

وله فیه ایضاً[1]

مرا وعده ها کرد **کور اثیر** که پنداشتم جمله محکم بود
چو ریشش اگر سست بود و کهن[2] چو شلوار بند زنش هم بود
زنش راست وعده است گاگه شده است گر از راستی بگذری خم بود
که گوید بدان کور کای قلتبان چه مردی بود کز زنی کم بود

هجو شرف الملك ماوراء النهر

شرف الملك ماوراء النهر ریش بر بیهده چه جنباند
چند گوید دروغ بر[3] زن خویش بایدش شرم چون همی داند
او بدان ریش و کیر پشمین است خویشتن را بریشمی[4] خواند

---

۱ ـ ص س ، و نسخ معتبر دیگر همه این قطعه را ثبت کرده‌اند ؛ و دو مصراع آخر «گراز راستی.. الخ » و « چه مردی بود... الخ» که جزو امثال سایرهٔ فارسی شده ظاهراً یک بیت است از مثنویات « عنصری » که گویا «مختاری » اولین شاعری باشد که آنرا تضمین کرده و بتمثل آورده‌است و بعداز وی سایر شعرا نیز آنرا بطور ارسال مثل آورده‌اند

زنت مرد چون تو نمیری همی چه مردی بود کززنی کم بود
« بدخشی »

مرا خود چه باشد زباناوری چنین گفت در مدح شه عنصری
چو ازراستی بگذری خم بود چه مردی بودکز زنی کم بود
« سعدی »

۲ ـ ص ، خ کهین. متن موافق (ص) است که نسخ موافق هم دارد
۳ ـ س ، خ با متن موافق (ص) است ۴ ـ س ، خ بریشمین متن موافق (ص) است

اظهار امتنان از شاعر نوازی[1]

منت تو گردن من بنده را — سخت بیکبار گر انبار کرد
قیمت شعر از تو بیاموخته است — هر که خریداری اشعار کرد
بر شعرا نامم ظاهر نبود — صلت تو نام من اظهار کرد
بنده مدیح تو بمقدار گفت — جود تو احسان نه بمقدار کرد
چشم دلم تیره و درخواب بود — جود تو اش روشن و بیدار کرد ۵

در بارهٔ رشیدی سمرقندی؟[2]

چند شنیدم ز لفظ پاك پدر چند — کای پسر امسال ما و خاك سمرقند
دیدن روی **رسیدی**[3] آنک هنر کرد — خاك کف پای او پساك[4] هنرمند
رفته پدر [من][5] بدین امید بریدم — خاك سمرقند جر مغاك ببر گند[6]

---

۱ ـ این قطعه فقط درنسخهٔ (ص) ثبت شده است رحم‌الله کاتبه ۲ ـ این قطعه نیز تنها در نسخهٔ (ص) ضبط شده و از باقی نسخ افتاده است ؛ وبا وجود اینکه درمتن قطعه «رسیدی» با سین بی نقطه نوشته است ومانیز احتیاطاً آنرا تغییر نداده‌ایم نگارنده احتمال می‌دهدکه این قطعه هم مثل قطعهٔ « ای‌نهال انس‌را چندین هنر برساخته الخ »که چون مطلع مصرع داشت آنرا دربخش قصاید صفحهٔ (۵۰۱) ثبت کردیم مربوط به **رشیدی سمرقندی** شاعر معروف باشد همانطور که در حواشی آن قطعه توضیح مفصل دادیم ؛ و در نسخهٔ (ص) هردو را پشت سرهم یعنی قطعهٔ حاضررا بلافاصله بعدازآن قطعهٔ مصرع درج کرده و عجب است که در هردو قطعه « رسیدی » با سین نوشته است (؟) ۳ ـ چنین است در(ص) و محتمل است که صحیح آن «رشیدی» باشد یعنی «رشیدی سمرقندی» شاعر معروف دربار ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر (؟) ۴ ـ ازمواردی است که در (ص) حرف «پ»را باسه نقطه نوشته است با اینکه معمولاً آنرا بصورت باء موحده با یک نقطه می‌نویسد.

پساك = **بساك** تاجی است که ازگل وگیاهان خوشبوی وبرگ مورد می‌ساختند وپادشاهان و بزرگان و اشراف قوم در جشنها و مهمانیها و مراسم عروسی بعلامت افتخار برسر می‌نهادند ؛ **رودکی** در قصیدهٔ نونیهٔ معروفش دروصف مجلس ملکانه می‌گوید « هریک برسر بساك موردنهاده... الخ ». ـ **ابوالفرج رونی** گوید

همه امیدش آنکه خدمت تو — بسرش بر نهد زبخت بساك

۵ ـ کلمهٔ « من » الحاقی نگارنده است ؛ در (ص) ازقلم افتاده و بدون آن وزن‌ومعنی بیت مختل است. ۶ ص اینجا مخصوصاً روی کاف «کند » سه نقطه‌گذارده‌که علامت قدیم کاف

هجو بوغانم پارسی[۱]

ای ویحک پادشاه کرمان را — **بوغانم پارسی** چه کار آید
هر سال بده هزار دینارش — از بهر چه زر و جامه فرماید
تا لاف همی زند که من دارم[۲] — آنرا که ملک بروز بنماید
بر خیره دروغها همی گوید — بر بیهده ژاژ ها همی خاید
ریش از زنخش چرا بنتراشد — بند از بندش چرا بنگشاید

بیت مشکوک[۳]

همت همی ازطاقت‌سائل بگذاری — سرلاد چنان بند که بردارد بنلاد

خطاب بخواجه ابوشجاع[۴]

ای پیشگاه اهل هنر خواجه **بوشجاع** — ای زینت ممالک و پیرایهٔ بشر
ای جوهر فتوت و ای قبلهٔ امید — ای مایهٔ مروت و ای مرکز هنر
من درکمال شعر بدان کرده ام غلو — تا از تویی[۵] دگر بود آرایشی دگر
نام مرا بذکر و دهای[۶] مرا بعلم — نفس مرا بجامه و دست مرا بزر

فارسی است بجای سرکش که امروز معمولست ؛ ما بجای سه نقطه سرکش معمولی را گذارده و باقی کلمات را عیناً مثل (ص) نوشته‌ایم که معمولا حرف « پ » و « چ » را با یک نقطه مثل « ب » و « ج » می‌نویسد ؛ برای اینکه از این قطعه بنظر من ممکن است نکات تاریخی راجع به « مختاری » و « رشیدی » استنباط شود اما افسوس که بعضی کلماتش مبهم ونامفهومست ضبط آن هم چنانکه گفتیم منحصر بهمین نسخهٔ (ص) است و نسخه‌های دیگر آنرا اصلاً ندارد ؛ و با اینکه در تفسیر بیت احتمالاتی بذهن نگارنده می‌آمدچون هنوز اطمینان کامل بحدس خود نداشتم عجالةً ازنوشتن آن‌صرف‌نظر کردم (؟) **۱** ـ این قطعه هم از نسخه‌ها افتاده و فقط در (ص) درج شده است روان کاتبش شادباد **۲** ـ شاید «دادم» ؟ **۳** ـ این‌بیت را « فرهنگ جهانگیری» درلغت «لاد» بمعنی دیوار از «مختاری» شاهد آورده است وگوید درهجا گفته است ؛ اگر نوشتهٔ جهانگیری ونسخهٔ خطی ما صحیح باشد لابد قطعه‌یی بوده‌که درنسخهٔ او وجود داشته است اما درنسخی‌که دردست ما بود اثری ازاین بیت و چنین قطعه یافته نشد (؟) **۴** ـ ص ، س ، و بیشتر نسخ این قطعه‌را ثبت‌کرده اند . ـ مخاطب این قطعه ظاهراً « خواجه ابوشجاع بن ابوغالب دبیر » است که قصیدهٔ مدحش درصفحهٔ (۲۹) گذشت **۵** ـ نوی: س تصحیف است و متن را موافق (ص ، خ) اختیارکرده‌ایم **۶** ـ س ، خ دعای متن موافق (ص) است

اندر تو ظن من نه خطا باشد و غلط وز تـو امید من نـه هبا گردد و هدر
در باب من چو رای تـو آهستگی کند با آن همه شهامت و فـرزانگی و فر
امید من چه ماند در فضل این[1] گروه کزعمر نیست همتشان جزبخواب وخور

در وصف ماه[2]

دوش چو بربام خانه رفتم دیدم ماه بدیدار آن چو ماه بدیدار
گفتمش ای‌ماه‌مه[3] بجادویی‌آورد از رخ زنگی عذار ترك پدیدار

هردم سیم اندوز[4]

آب[5] ابر است مال سیم الفنج[6] که ز دریا همی بـر آوردش
هر چه آن قطره قطره گـرد آرد جمله جمله زمین فـرو خوردش[7]

طرفه حال

ای حکیمی که باشرف[8] سخنت ساحری[9] کرد بر زمانـه وبال
طرفـه حالی فتاد خـادم را که ازآن طرفه تر نیفتد حال
هندوی بنده ساخت خوردنیی زآنچه[10]مغزش‌حرام‌وپوست‌حلال

در وصل و فراق یکی ازصدور عراق گوید[11]

امیر سید[12]عالم که برصدور عراق مقدم است چو برجملهٔ بروج حمل
یکی دو ماه بعز مجالسات مـرا عزیز کرد وبدان داد برسپهرمحل

---

۱ ـ آن خ متن موافق (ص ، س) وچند نسخهٔ معتبرست. ۲ ـ ص ، س ، خ.
۳ ـ خ ماه من. متن موافق (ص ، س) و چند نسخه دیگر اختیار شده است ۴ ـ ص ، س ، و بسیاری از نسخ این قطعه را ثبت کرده اند ۵ ـ ص فقط آن متن موافق (س) و باقی نسخ است ۶ ـ یعنی سیم اندوز ۷ ـ س ، و اکثر نسخ فرو بردش متن موافق (ص) است
۸ ـ س درشرف . متن موافق (ص ، خ) است ۹ ـ س ، واکثر نسخ شاعری متن مطابق (ص) است ۱۰ ـ س ، خ زآنکه متن موافق (ص) است. ۱۱ ـ این قطعه در(ص،س) وغالب نسخ دیگر ضبط شده است باستثنای بیست ششم که فقط در(ص ، س) موجود و از سایر نسخه‌ها افتاده است. ۱۲ ـ ص ای‌سید سهو قلم است ومتن‌را موافق (س) و سایر نسخ اصلاح کرده‌ایم

بهشت بود مرا راحت افادت او — کزآن حیات من آراسته شدی بحلل
بوصل او بکشد آسمان تکبر من — بهجر او نکشد خاك ذل من بمثل
همان فتاد که نظام تازیان گویند — فمن تکبر یوماً فبعد یوم ذل [۱]
شنیده بود که می‌تاختی[۲] بباغ بهشت — مرا چوخربنج[۳] اندر گذاشته[۴] بوحل
روا بود که مراقبله[۵] نیك بخت بود — ترا جلال جهان سید امام اجل ۵
خدایگان امامان مشرق و مغرب — که ماه بگذرد اندرجوار او ززحل
مرا نصیب کن آخرزفخر مدحت تو[۶] — مکن جفا و[۷] وبترس ازخدای عزوجل

---

۱ ـ این مصراع عربی در قصیدهٔ صفحهٔ (۳۰۳) گذشت وهمانجا تفسیر کردیم ۲ ـ س : که برتاختی ۳ ـ نقطه‌یی که روی « خربنج » گذاشته شده مطابق (س) است ـ (ص) نیز آنرا بهمین ریخت وهیأت نوشته اما هیچ نقطه نگذاشته است ؛ نگارنده احتمال می‌دهدکه صحیح آن « خربیخ» یعنی « خراندریخ » باشد که برسبیل کنایه وارسال مثل درمعنی بلغزشگاه افتادن و درمظنهٔ خطر و سقوط واقع شدن در اشعار فصحای قدیم آمده اما در فرهنگها و کنایات وامثال فارسی هیچ کجا ضبط نشده است ؛ و نظیر آن « خر در خلاب » و «خر در وحل» بمعنی عجز وبیچارگی و فروماندگی درکنایات فارسی معمول و مشهور است؛ بنابراین احتمال ، کلمهٔ «اندر » مربوط بجملهٔ قبل میشود یعنی «خر بیخ اندر» ، و « مرا » مفعول فعل « بوحل گذاشتن » است یعنی مراهمچون خرکه در یخ رهاکرده باشند ، دروحل وخلاب گذاشته‌یی

لیکن این دولت بس زود بپاخفتد — خربپا خفتد بی‌شك چودود بریخ
« ناصر خسرو »

چه کنی باده کاندرین فرسنگ — بار شیشه ست وره یخ و خرلنگ «سنائی»

و نیز باحتمال ضعیف ممکن است صحیح آن « خرمنج » با فتح خاء ومیم باشدکه درفرهنگها بدو معنی خرمگس و مفلوج ضبط شده است و معنی دوم یعنی مفلوج ، با این مقام بی تناسب نیست ، و در این‌صورت باید کلمهٔ « اندر » را مربوط بجملهٔ بعد یعنی « اندر گذاشته بوحل » قرار داد ؛ اما احتمال اول بنظر حقیر اقرب بصوابست (؟) ـ و بیت ذیل را « جهانگیری » برای « خرمنج » بمعنی خرمگس‌از « **ازرقی** » شاهد آورده که در استشهاد او هم بنظرمن جای تأمل است

ای تو تبتی مشك و حسودت زرغنج — بابور تو رخش پور دستان خرمنج
بادا رخ حاسدت ترنجیده و زرد — سر برطبقه نهاده پیشت چو ترنج

۴ ـ س گذاشتی. ۵ ـ ص قبلهٔ تو کلمهٔ « تو » زاید سهوالقلم است ومتن‌را در این جزواز بیت مطابق (س) وسایرنسخ اختیارکرده ایم اما درباقی کلمات (ص،س،خ) موافقست ؛ معذلك من‌در صحت این بیت اطمینان‌کامل ندارم. ۶ ـ خ فرمدحت او. متن‌موافق (ص ، س) وچند نسخهٔ دیگر است ۷ ـ س ، خ مکن چنین و متن موافق (ص) است

هجو گور اثیر[1]

شعر خطیر گفتم گور **اثیر** را — لیکن ازو بیک درم احسان نیافتم
آن گور روسبی‌زن بی‌نان و آب‌باد — کآبم بشد بمدح‌وی و نان نیافتم

رثاء محمد بهروز[2]

شرف بریده شد از گوهر بنی آدم — هنر گذشت وبر افتاد راه و رسم کرم
غم‌خلایق پیوسته گشت چون بگسست — دم **محمد بهروز** احمد آدم

مروت آموزی مادح بممدوح[3]

بزرگوارا چون من شدم ثناگر تو — منیرتر ز هوای بهشت شد روزم
بمن‌نبشتی[4] کاعلام‌ده که برچه‌صفت — زکف چراغ فراغ ترا برافروزم
چو گشت‌نام تومدوح‌ونام‌من‌مادح — روا بود که ترا من مروت آموزم

قطعه خطاب به محمد نام[5]

محمد ای ز همه امت محمد به — بتست روشن وباقی دل وزمانهٔ من
منم بباغ ستایش هزار دستانی — که جز ستانهٔ تو نیست آشیانهٔ من
من‌آن‌ترازویم اخلاص ودوستی‌ترا — که هیچ گنج نیابد[6] سر زبانهٔ من
بمهر ومدح تو آن بحر دور پایانم — که درنیابد چرخ وهوا کرانهٔ من
گمان من بشراب سخای تو آنست — که چرخ پرشودازجرعهٔچمانهٔ من[7]

---

۱ ـ ص ، س ، خ ۲ ـ ص ، س ، خ ۳ ـ این قطعه در (ص،س) و بعض نسخ دیگر ثبت شده واز اکثر نسخه‌ها افتاده است . ۴ ـ س نوشتی . متن موافق (ص ، خ)است.
۵ ـ ص ، س و بیشتر نسخ این قطعه را ضبط کرده‌اند و ظاهراً مخاطب ممدوح این قطعه باقطعه‌یی که درحروف تاء صفحهٔ (۵۹۰) گذشت یکی است ۶ ـ چنین است در (ص ، س) و سایر نسخ ؛ و بنظر من محتمل است که اصل صحیح آن « نتابد » باشد (؟) ۷ ـ این بیت را جهانگیری درلغت «کمانه» باکاف تازی بمعنی پیالهٔ شراب شاهد آورده و قافیهٔ بیت را « کمانهٔ من » نوشته است ؛ و صاحب « انجمن آرای ناصری » می‌نویسد « یحتمل که چمانه را صاحب جهانگیری

وگر زجعبهٔ امید برکشم تیری — در سرای تو مهتر بود نشانهٔ من
وگر بنام کسی گفت بایدم شعری — بپیش طبع تو باشی همه بهانهٔ من[1]
وگر دل فضلا را زنظم سازم دام — هبا بود بجز از مدحت تو دانهٔ من
وگر نجوید یک موی من هوای ترا — بخاید او را دندانهای شانهٔ من
چه جای آن بود ازغایت مروت تو — کجا زچوب عمارت کنی تو خانهٔ من
زهمت تو بجان تو گرشوم[2] خشنود — اگر سخای تو زرین کند ستانهٔ من

هجو حسین بن حمزه وزیر گرمان[3]

وزیر کرمان آن دون همچو کو کنده[4] — کزو ملک را ننگست ومملکت را شین
حسین حمزه که از بویی فنا خسرو — شهید گردد روزی چوحمزه وچو حسین

وله ایضاً[5]

شاها چو فلک روی بدوران تو کرد — بستد بستم زر از چمن باد خزان
از باد خزان داد گلستان بستان — چون جامهٔ کاغذی بپوشید[6] جهان

کمانه خوانده باشد » ؛ وبعقیدهٔ نگارنده حق با انجمن‌آراست لیکن نه باین بدگمانی که چمانه را کمانه خوانده باشد بلکه باین جهت که ظاهراً نسخهٔ مأخذش کمانه بوده واورا بگمان معنی چمانه انداخته است ؛ صاحب « برهان قاطع » نیز که همه جا از جهانگیری پیروی می کند اینجا احتیاط را از دست نداده ودرلغت «کمانه» باکاف تازی نوشته است « و پیالهٔ شراب خوری را هم گفته‌اند »

۱ ـ نظیر مضمون بیت تازی است منسوب به **ابونواس اهوازی** :

و ان جرت الالفاظ منا بمدحة — لغیرك انساناً فانت الذی نعنی

۲ ـ س بجان گرهمی شوم اشتباه کاتب است ومتن را موافق (ص) اختیار کرده‌ایم که چندین نسخهٔ موافق هم دارد. ۳ ـ این قطعه در(ص،س) وبعض نسخ معتبر دیگر ثبت شده است ۴ ـ س : کو همچوکرم کوکنده. متن موافق (ص) نوشته شد بارسم‌الخط معمولش (ك ـ گ) ؛ ومحتمل است که «گوگنده» لغت مخصوصی باشد که ازفرهنگها فوت شده است مرادف «گوگال» و «گوگر» بمعنی جعل وخنفساء (؟) ۵ ـ این قطعه‌را فقط نسخهٔ (ص) دارد آن هم دربخش رباعیات ثبت کرده است ؛ و هر چند بظاهر وزن و دوبیتی بودنش شبیه رباعی است اما ازاین جهت که مصراع اولش مقفی نیست آنرا جزو رباعی مصطلح محسوب نباید کرد ؛ ما از همین جهت آنرا منتقل ببخش قطعات کردیم

۶ ـ جملهٔ « جامهٔ کاغذی پوشیدن » و « دریدن » کنایت است از نهایت بیچارگی و فریاد و تظلم و دادخواهی ؛ و شاید ظهور این کنایت مبتنی بر رسوم باستان باشد .

نیز درحسرت و اندوه برفتن شاد بخت[1]

کنون که رفتنت[2] ای **شاد بخت** بی‌معنی[3]
رها نکرد که با من[4] بیامدی[5] دم تو
تو رفتی و دل من مرگ تو حقیقت کرد
وز آن دو دیده گهرپا شدم[6] بماتم تو
دو طفل من که بجان مبتلای مهر تواند
همی نگیرند از آرزوی تو کم تو

بر سر من چه نوشته است قضا — که گرفتار بدست تو درم
تاکی ازدست تو بر خود پیچم — کاغذین جامه ز تو چند درم

***

کاغذین باد جامهٔ خصمت — بسکه از غم برو ستم باشد
خود ز کاغذ سزد لباس کسی — کوسیه‌روز(روی:خ) چون‌خطم باشد
« کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی »

۱ ـ این قطعه را (ص،س) و اکثر نسخ ضبط کرده‌اند ۲ ـ خ رفتست تحریفست ومتن را موافق (ص ، س) ونسخ معتبر دیگر اختیارکرده‌ایم ۳ ـ کلمهٔ «بی‌معنی» دراستعمالات خود شاعر بمعنی بی‌حاصل وبی‌اثر وبی خاصیت مکرر آمده است ؛ در رباعیات‌گوید

چون رستهٔ تست این‌دل بی‌معنی‌چست — تن در دادم بهر چه رای دل تست

***

ننگت ناید که در وفا با چاکر — باشی ز خیال خویش بی معنی‌تر

و بالجمله کلمهٔ «بی‌معنی» از الفاظی است‌که تحول معنوی پیدا کرده است ؛ دراستعمالات امروز مفهوم سقط و دشنام را دارد چندانکه اگر بکسی خطاب «بی‌معنی» کنی معنی اهانت ونا سزا متبادر بذهن می‌شود و شنونده را ازاین تعبیر خوش نمی‌آید ؛ اما درقدیم ازاین مفهوم انصراف داشته و بخشونت سقط و دشنام تلقی نمی‌شده است نظیر این کلمه درالفاظ و تعبیرات فارسی بسیار داریم که آنرا درحدود فصاحت و بلاغت منظور باید داشت ؛ ازقبیل «ثناخر» و « مدحت خر » و «خرمن» و«رجولیت» و« برکشیدن » و« سگ‌کوی‌کسی شدن » و نظایر آن ۴ ـ ص فقط رها نکردی بامن ـ خ : رها نکردکه تامن . متن مطابق (س) و چندین نسخهٔ دیگراست ۵ ـ ص دندانهٔ اول این‌کلمه را بی‌نقطه نوشته‌که محتمل نفی و اثبات هردو هست ـ خ نیامدی،بیابدی ، نبایدی متن‌را موافق (س) و چند نسخهٔ دیگر نوشته‌ایم و بصحت آن هم اطمینان نداریم (؟) ۶ ـ س ، خ گهربار شد محتمل صحت است اما متن موافق (ص) اختیار شد

مرا نگویی آخر که چند خواهد بود
دماغ این دو بهشتی چو دوزخ ازغم تو

سوسك درچشم مادرش زیباست[1]

ترا پدرت نکو داشتی و بد کردی — که تو سزای نکویی نبوده یی زبنه[2]
نکو نمودی درچشم اوواین مثل است — که القرنبی فی عین امها حسنه[3]

هجو گور اثیر خازن[4]

ای کور حقیر ای **اثیر** خازن — ای دیده و جاه تو چون ستاره[5]
گفتند که در مردمی و رادی — هستی ز همه مهتران خیاره
من نیز چنان دیدمت که گفتم — کس برتر از او نیست جز مناره
سیم تو و کون زنت سپهری[6] — خورده است و[7] دریده هزار باره
با من که ثنا گفتمت ولیکن — ز اندازهٔ تو قلتبان ، گذاره[8]
چندین چه لباس نیاز دوزی — ای کون نیازیت پاره پاره

وله ایضاً القطعه[9]

تا بندهٔ مداح پسندیدهٔ شاهست — جزمدحت شه نیست پسندیدهٔ بنده

---

۱ ـ این قطعه در نسختین (ص،س) وچند نسخهٔ دیگر درج شده و از غالب نسخ معمول افتاده است ۲ ـ یعنی ازاصل وبن ۳ ـ ازامثال معروف عربی است یعنی سوسك (= خبزدوك) درچشم مادرش زیباست رجوع شود به « مجمع الامثال میدانی » ، و « صحاح اللغه » در مادهٔ «قرب» و « المنجد » درمادهٔ « قرن »

توضیحاً کلمهٔ « قرنبی » با فتح قاف وراء و سکون نون و در آخر الف مقصوره بمعنی خبزدوك است که آنرا سوسك سیاه می‌گویند .

۴ ـ این قطعه هم از اکثر نسخ افتاده وفقط در (ص،س) وچند نسخهٔ دیگرثبت شده است.
۵ ـ س ای دیده زجاه تو پرستاره متن موافق (ص،خ) است ۶ ـ چنین می‌نمایدکه «سپهری» اینجا نام‌کسی باشد (؟). ۷ ـ ص فقط واو ندارد وما از روی (س) ونسخ دیگرکه این قطعه را داشت واوراعلاوه‌کردیم ۸ ـ این بیت وبیت بعد در معنی‌بهم مربوطست ؛ یعنی با من‌که ثنا بیش از اندازهٔ استحقاق تو گفتم اینهمه لباس نیاز چرا می دوزی ۹ ـ ص ، س ، و بسیاری از نسخ دیگر این قطعه را ضبط کرده اند

گر[1] بارنیابد که رخ شاه به‌بیند[2] بی نوربماند پس‌ازین دیدهٔ بنده

صفت چشم[3]

آن درج دیده یی که برنگ ستاره بود خورشید نورخویش بدو داده[4] پاره‌یی
ماهی گرفته پنهان اندر میان او واندر میان ماه گرفته ستاره‌یی

جفای پدر و مادر[5]

مادر همی ز مهر نگه داردم ز کار بازم ز کین پدر نگذارد بتن زنی
هستم چو بنگری زدل آن وطبع این نزدیک هردو پس من بیچاره کشتنی
گربه است مادرم پدرم هست سوسمار کآنم ز دوستی کشداینم ز دشمنی

* * *

بخش قطعات اینجا ختم می‌شود ودنباله اش بخش « رباعیات » است والله الموفق

---

۱ ـ ص فقط کی . سهوقلم است وما آنرا مطابق (س) وسایر نسخ معتبر اصلاح کرده‌ایم
۲ ـ اینجا مخصوصاً رسم‌الخط (ص) وچند نسخهٔ قدیم دیگررا پیروی کرده‌ام تا دلیل باشد براینکه جدا نوشتن حرف « به » از فعل هم در خصوص این‌کلمه واشباه و نظایرش در رسم‌الخط قدیم معمول بوده است ۳ ـ این قطعه فقط در(ص) ودونسخهٔ معتبر دیگرثبت شده واز (س) وسایر نسخ افتاده است
۴ ـ ص داد متن موافق نسخ دیگر است ۵ ـ این قطعه را هم (ص ، س) و بسیاری از نسخ دیگر ثبت کرده‌اند .

رباعیات

رباعیات[1]

حرف الف

در فوطه چومه در آسمانی جانا　　در بز[2] بعروس حجله مانی جانا
در جامهٔ صوفیان چنانی جانا　　کآسایش جان یک‌جهانی جانا[3]

***

اکنون که دو دل بیکدگر جست‌هوا　　آن به که رسانیم سزا را بسزا
آویخته دل مدار خود را و مرا　　در گردن روزگار کن دست وفا

***

آخر ببر خویش درآریم ترا　　وز پایگه تو برتر آریم ترا
یک روز شکستهٔ زر آریم ترا　　وآنگه چوزر اززمین برآریم ترا

---

۱ ـ ص　الرباعیات من کلامه‌الله تغمده الله بغفرانه .

توضیحاً چون نوع رباعیات مخصوصاً طوری است که بیشتر از قصیده و غزل و سایر انواع شعر موجب اشتباه و التباس و تخلیط آثار شعرا بیکدیگر شده است نگارنده در ثبت رباعیات « مختاری » نیز مثل باقی دیوانش اهتمام و احتیاط بلیغ بکار برده وجز بنسخه های قدیم معتبر مخصوصاً نسخهٔ (ص) مورخهٔ ۶۹۲ که اقدم نسخ موجود است اعتماد نکرده‌ام ؛ از حسن اتفاق شمارهٔ رباعیات « مختاری » که کاتب آن نسخه رحمه الله ثبت کرده خیلی بیشتر از (س) ، و نسخهٔ (س) هم بیشتر و کاملتر از سایر نسخ است .

رباعیات اختصاصی (ص) را که از (س) و باقی نسخه ها افتاده است درحواشی توضیح داده ام ؛ و هرکجا توضیح نداده ام علامت این است که درهردونسخهٔ (ص ، س) ثبت شده و رمز (ص ، س ، خ) نشانهٔ این است که علاوه بر آن دونسخه درسایر نسخ نیز موجود است . ـ عناوین پاره یی از رباعیات الحاق نگارنده است ؛ رباعیاتی را که نسخهٔ (ص) ندارد هم با علامت معهود دو قلاب نشان داده ام و مجموع رباعیات که ما ثبت کرده ایم ۱۷۵ رباعی است

۲ ـ ص　بر　متن تصحیح نگارنده است .

بز با فتح باء و تشدید زاء نوعی از جامه است که با ریسمان قطنی یا کتان بافته باشند « البز الثیاب من الکتان اوالقطن المنجد »

۳ ـ این رباعی باسه رباعی بعد فقط در (ص) ثبت شده و از سایر نسخ افتاده است

دوش ای زره افکنده زبان تو مرا حالی خوش بود با لبان تو مرا
از بوی چو عنبر دهان تو مرا پر مشک دهانی است بجان تو مرا

دریا در کشتی

دی در کشتیت دیدم ای بی همتا حیران شدم ای خسرو خورشید لقا
تا بنده چنانکه آفتاب از جوزا اندر کشتی ندیده بودم دریا[1]

ب

التزام بحر و کان

ای بحر[2] بمحنت از تو و کان بعذاب برده کف تو ز بحر و کان قیمت و آب
ازجود تو بحر و کان خرابست وسراب[3] بحر از تو بگل رسید و کان از تو بآب[4]

مدح ثقة الملك

[آنانکه بعون نصرت دولت یاب روی **ثقة الملك** ببینند بخواب
از آتش چون هوا نبینند عذاب مجروح نکردند زشمشیر چو آب][5]

صنعت تجنیس[6]

بیش از پی تاب من سر زلف متاب وز بیش نخواهمت مفرسای ومتاب
گر ماه شوی بنور وخورشید بتاب والله که دل مرا نبینی در تاب[7]

ت[8]

باوصل تو چون خسته دلم را شده خوست بسیار مکن ناز وبرون آی از پوست
انصاف دلم را بده ای دلبر دوست[9] دل بردن وروی در کشیدن نیکوست[10]

---

۱ ـ ص ، س ، خ ۲ ـ ص اینجا وسه مصراع بعد هرچهار موضع در متن « گنج » و بالای آن « بحر » نوشته ؛ سایر نسخ نیز همه « بحر » است ۳ ـ خ سراب محتمل صحت بلکه رجحان است اما (ص ، س) و چند نسخهٔ معتبر دیگر همه « یباب » نوشته اند که درمعنی تقریباً مرادف « خراب » است ۴ ـ ص ، س ، خ ۵ ـ ص این رباعی را ندارد و در (س) و سایر نسخ موجود است ۶ ـ این رباعی فقط در (ص) است بدون عنوان ۷ ـ ص در خواب . متن تصحیح نگارنده است ۸ ـ رباعی اول ودوم : ص، س ، خ ۹ ـ ص فقط : دلبر و دوست متن . موافق (س) وچندین نسخهٔ دیگر است ۱۰ ـ س ، خ کشیدن نه نکوست . متن . مطابق (ص) است که نسخ موافق هم دارد ؛ وبنابراین باید جمله را بطور استفهام انکاری معنی کنیم که آنهم درمعنی نفی است

من داشتم از جان گرامی بیشت نا گه دیدم عدوی جان خویشت
اکنون که چنین است نهادو کیشت دل‌خون کنم ازغم‌ونخواهم بیشت[۱]

محمد منصور

[نفسی که‌زنعت‌اونکوهش‌دوراست نوری که بدو جان هنر مسرور است
چرخی که‌چوماه‌ازوجهان‌پرنوراست خورشیدخرد **محمدمنصور** است][۲]

***

ز آن چشم‌رسیهای تو از روز نخست سختیها دیدم و نشد مهرم سست
چون‌رستهٔ تست‌این‌دل‌بی معنی[۳]چست تن دردادم بهرچه رای دل تست[۴]

***

چون‌راست بوعده‌آمدن شد رایت جان یافتم از جمال جان آرایت
از عذر تو عاجزست مهر آرایت[۵] جان داند خواست‌عذرخاك پایت

روزه شکستن

گفتم که بروزه گر ترا درد سرست بشکن که‌ازورنگ‌رخت درخطرست
شکربگزید[۶] ازلب وین طرفه ترست کزروزه تبه کردن خود بی‌خبرست

وله فیه

گفتم بلب تو روزه خشکی داده است گفتازسی[۷] روزم این‌زحیرافتاده‌است
گفتم بمزش گفت لب‌من باده است وز باده هنوز روزه کس نگشاده است

---

۱ ـ کلمهٔ « بیش » اینجا بمعنی دیگر و هرگز و بعد از این است ، و در مصراع اول بمعنی بیشتر ۲ ـ ص این رباعی را ندارد و در (س) و بسیاری از نسخ دیگر موجود است ؛ وممدوح این رباعی ظاهراً **محمدبن منصوربن سعید** است از احفاد « احمد بن حسن میمندی » وزیر معروف ؛ و نظیرش در رباعیات حرف دال نیز خواهد آمد « آنانکه باوصاف شرف مذکورند . الخ » ۳ ـ برای معنی « بی معنی » رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۶۰۲) ۴ ـ این رباعی با هشت رباعی بعد تا «معشوقه مرا زدل . . الخ » فقط در (ص) ثبت شده و از سایر نسخ افتاده است ۵ ـ ممکن است کلمهٔ « آرای » اینجا بمعنی دیگر یا اصلاً لفظ دیگر باشد غیر از آنچه در مصراع دوم است ؛ اما (ص) صریح و واضح همین طور نوشته است (؟) ۶ ـ هرچند ظاهراً صحیح و در معنی مناسب مقام است ؛ اما احتمال « بمزید » هم می‌رود (؟) ۷ ـ چنین است در (ص) ؛ و صحت آن محمولست بررسم‌الخط قدیم «سه»که درکتابت «سیوم» بجای «سوم»

شاهافلک‌ازدست‌تو روزی‌طلب‌است با دست تو آفتاب تابان حطب است
چون دست‌توباریدن زررا سبب است پیش کف تو ابر ببارد عجب است

***

گردید عروس و برد ناگه زرهت تا بر دل من چیره شد از غم سپهت
زین یارب من در پی روی چومهت برخورداری چگونه باشد زشهت

بت رود زن باده کش

خوش بوسه بتم رود زن و باده کش است
ناهید نهاد ماه خورشید وش است
دل بردن و جامگی[1] نمودنش کش است
میریست[2] وصالش ارچه یک‌روز خوش است

ستایش ملك ارسلان

ای شاه فلک مسخر دولت تست مخدوم دو خاندان[3] ملکی بدرست
آنجا که ملوك را شرف باید جست نام **ملك ارسلان** بر آید زنخست

ایضاله فیه

سلطان ملک‌ارسلان که پشت دین است مخدوم زمانه تا بیوم الدین است
هر روز فلک را زملک تمکین است کان شاه که مقصود جهانست این است

***

معشوقه مرا زدل جدا کرد وبرفت یکرویه دل‌خویش‌دوتا کردوبرفت

که آن هم در رسم‌الخط قدیم معمول بوده است ونیز دراملاء «سیصد» بجای «سه صد» که هم اکنون متداول ومعمولست یاء مجهولهٔ اصلی‌خودرا نشان می‌دهد؛ نظیر «که = کی» و«چه = چی» و «نه = نی» که نمودار اصل قدیمش درکلمات «کیست» و «چیست» و «کاشکی» و «نیست» باقی مانده است و نگارنده معتقدم که می‌توان حرف «به» را هم پنجم آن چهار کلمه قرارداد اما تفصیل آنرا بمحل مناسبتری موکول می‌کنم.

۱ ـ شاید «چابکی»؟ ۲ ـ کذا (؟) ۳ ـ مراد دوخاندان غزنوی و سلجوقی است که «ملک ارسلان‌بن مسعودبن ابراهیم» از طرف پدر از خاندان غزنوی بود و از طرف مادر بخاندان سلجوقی می‌پیوست.

آمد که وفا کنم جفا کرد و برفت ما را بهزار غم رها کرد و برفت[1]

نازك دل اهل عشق جانباز تو نیست کانجام تو در وفا چوآغاز تو نیست
نیکست که هیچ یار دمساز تونیست کس را دل عشوه[2] و سر ناز تونیست

***

ای در هنر آفریده ایزد فردت مخدوم زمانه فضل ایزد کردت
زان صدر وزارت آمد اندر خوردت کایزد پی این روز همی پروردت

ای شاه

ای شاه چو چرخ چهرهٔ فتح آراست خوش باید بود و جام می باید خواست
کآن کار که ملك را بدان کام و هواست المنة لله که بکام دل ماست

وله فیه ایضاً

ای ملك نهاده پیش اقبال تو رخت ازبخت توخصم شوربخت آمد سخت
با تو چه درآویز[3] کند آن بدبخت کو[4] ازپی تخته زاد وتو ازپی تخت

وله فیه

ای رسته بباغ دین ز عدل تو درخت آسایش یافت دولت از بخت توسخت
بخشندهٔ ملك و آفرینندهٔ بخت داند که چوتونه تاج دیده‌ست ونه تخت[5]

***

مگروبفریب آن دوچشم خوش مست کورا دل صد هزار دل بردن هست
چون با تو بغمزه دلفریبی دربست مردار[6] بود که آن نگیری بدودست

---

۱ ـ این رباعی با چهار رباعی بعد درهمهٔ نسخ (ص ، س ، خ) درج شده واز آن ببعد تا آخر حرف تاء منحصر بنسخهٔ (ص) است ۲ ـ ص فقط سرعشوه متن موافق (س) و سایر نسخ اختیار شده است ۳ ـ خ چه برابری متن موافق (ص ، س) و نسخ معتبر دیگر است ۴ ـ خ کاو .تفاوت رسم‌الخط است ۵ ـ ازاین رباعی تاآخر حرف « ت »که جمعاً یازده رباعی می‌شود فقط در(ص) ثبت شده و از نسخ معمول افتاده است ؛ توضیحاً فاعل فعل «دیدن» تاج و تخت است ۶ ـ کذا (؟)

اکنون که فرو گذاشت یار دگرت — من برجایم چو جان درآرم ببرت
خوش‌حال شوم زبوسهٔ چون‌شکرت — تو گرد دلم گردی ومن گرد سرت

***

هر گه که مرا بسوختن آزرده‌ست — ای مرده ز دست حجتی آورده‌ست
یارب هر گز که‌داند این غم‌خورده‌ست — کاین‌مرد هزارخانه‌ویران کرده‌ست[1]

***

نزدیک فرشتهٔ رخت جز مه نیست — وآنجا که تویی لفظ پری جزخه نیست
در بند تو دیورا بفکرت ره نیست — وز خوی تو هیچ آدمی آگه نیست

***

هر گه که‌بدان‌مه‌شدمی‌یک‌شب جفت — روزم غم او سهل گذشتی و نهفت
ازبس شفقت که دوش بنمود نخفت[2] — امروز چنانم که بتوانم گفت

***

آنروز کت آرزوی پیروزی خاست — دیدی‌تو که‌صف‌دشمنی‌شد کم‌و کاست
امروز که هرچه آفریده است تراست — پیداست محل این دگر تا بکجاست

***

ای شاخ[3] تنت ز شاه توزی تابست — کاین پیرهن توزی تو چون آبست
زآن ماه ز توزی تو اندر تابست — کز توزی تو جهان پر ازمهتابست

شاعر تاجدار[4]

تشریف ملک مرا امیری پنداشت — کز چرخ سرم چو تاجداران بفراشت
ازهرخسرو که ملک در جود گذاشت — کس شاعر تاجدار جز شاه نداشت

---

۱ ـ چون این رباعی جز در (ص) نبود آنرا عیناً نقل‌کردم با ابهام بعض کلماتش (؟)
۲ ـ چنین است در(ص) اما باملاحظهٔ مضمون این رباعی بارباعی چهارم از (صفحهٔ ۶۳۰) اینجا «بخفت» انسب می نماید ۳ ـ چنین است در (ص) و اگر تحریف «شاه» بمعنی داماد نباشد مؤید احتمالی است که در رباعی صفحهٔ ۶۳۵ بیاید ۴ ـ قضیهٔ تاج بخشیدن بشاعر در قصیدهٔ مدح «ملک ارسلان بن مسعود غزنوی» درصفحهٔ (۳۷۴) هم گذشت :

خبر در کل عالم شد که سلطان فریدون فر — بتاجی شاعری را کرد رشک جان نوشروان

مدح شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم

شاهی که طراز ملک هفت اقلیم‌است — خورشید سریر و زهرهٔ دیهیم است
بر گنج ز دستش آیت تحریم است — شاهنشه سلطانشه ابراهیم است

گازر

ای کرده بکار گازری عزم درست — در بای[1] تو آب و آفتابست نخست
ازجوی و هوات این‌دونمی‌باید جست — چشم من و چهرهٔ تو خود مایهٔ تست

د[2]

ستایش ملك ارسلان بن مسعود غزنوی

تا سعد فلک ملک بدین شاه بداد — از بندگی سیم کس آزاد نزاد
اصل انصاف و رسم عدل و در داد — سلطان **ملك ارسلان مسعود** نهاد[3]

جشن سدهٔ سلطان[4]

سلطان‌سده‌یی کرد که چون چرخ بدید — پنداشت[5] که آفتاب در خاك افتید
معلوم‌فلک شد که چو شه خواست نبید — خورشید بخاك هم تواند بخشید

وله ایضاً

شاها زکف تو دستگاه زن ومرد — چون بیضه شد ازسیم سپید وزر زرد
یک ساعته خرج[6] آن کف آز نورد — خصمت بهزار ساله نتواند کرد

---

۱ ـ **دربای** مرادف « دربایست » و«دربایسته» بمعنی ضروری و مایحتاج در فرهنگها ضبط شده ودرکتب قدیم بسیار آمده است ۲ ـ ازرباعیات حرف دال تنها رباعی ششم «آنانکه باوصاف شرف ... الخ» ازنسخهٔ (ص) افتاده ودر(س) وسایر نسخ معتبر درج شده است از آن که بگذریم هشت رباعی از پنجم تاسیزدهم در(ص، س،خ) ثبت شده وباقی تاآخر حرف دال منحصر به (ص) است

علاوه می‌کنم که در یکی از نسخ تازه نویس رباعی سست ذیل بنام « مختاری » نوشته شده که هیچ سندی در صحت انتساب ندارد و بنظر من نظیر قصیدهٔ الحاقی است که در خاتمهٔ قصاید صفحهٔ (۵۲۶) گذشت و بهمان دلیل که آنجا گفتیم رباعی الحاقی را هم اینجا می‌نویسیم

دوشم همه اش دیده برگردون بود — بالینم از آب دیدگان جیحون بود
خرسند بدم بدین که گویی یک روز — ای خستهٔ روزگار حالت چون بود

۳ ـ این رباعی باسه رباعی بعد فقط در(ص) است . ۴ ـ ظاهراً مربوطست بجشن سدهٔ «سلطان ابوالملوك ملك ارسلان غزنوی» که درصفحهٔ (۲۲۲) ضمن قصاید گذشت ۵ ـ ص: پیداست. تصحیح متن از نگارنده است ۶ ـ ص: اینجا وچند موضع دیگر که این‌کلمه آمده «جرخ» نوشته است

مردن زن شاعر از رشك زن دیگری

ای درخوبی بزرگ و در معنی خرد — تو چون می روشنی وشوی تو چودرد
مرد ازپی‌تو زن من و رشك تو برد — پس‌چون‌زن‌من، شوی‌تو کی‌خواهی‌مرد

صفت اسب

زور سم اسبت ار زمین بر تابد — چندان تابد که روز روشن تابد
برحسب توان خویش اگر بشتابد — ایام گذشته را بتك دریابد [1]

محمد منصور [2]

[آنانکه باوصاف شرف مذکورند — وزرای و ضمیر مملکت را نورند
از حرمت **احمد حسن** مهجورند — زان در حسد **محمد منصورند**] [3]

***

گر بر دل من هیچ نخواهی بخشود — زین بیش نبایدت مرا رنج نمود
از هجر تو چون عمر مرا کار نبود — آنگه توپشیمان شوی‌ازکرده چه‌سود [4]

باسیم‌کار چو زرکنند

کم سیمی من مرا بدین روز آورد — کاندر بر تو بماندم از روی تو فرد
در [5] بی سیمی غم منت باید خورد — چون سیم آمدکارچو زر دانم [6] کرد

فراق معشوقه

معشوقه اگر زما جدا خواهد شد — این دل بفراق مبتلا خواهد شد
گر کار نه برمراد ما خواهد شد — ده ساله وفای ما کجا خواهد شد

---

۱ ـ ص ، س ، خ ونظیر مضمون بیت دوم این رباعی را هم درصفت تند رفتاری اسب درمثنوی « مهرنامهٔ یمینی » گفته است :

او چو امروز راه پیش گرفت — گر زدی بگذرد مدار شگفت

۲ ـ ظاهراً ممدوح این رباعی با رباعی سوم حرف تاء « نفسی که زنعت او ص ۶۰۹ » یکی است ۳ ـ این رباعی از (ص) افتاده و در (س) و بسیاری از نسخ دیگر موجود است ۴ ـ این رباعی با شش رباعی بعد در (ص ، س) و غالب نسخ دیگر ضبط شده است ۵ ـ س وز ۶ ـ س باید متن تمام رباعی موافق (ص ، خ) است

مدح پادشاه

ملکت ملکا نفس بقا را جان شد　　عدلت سبب دم زدن حیوان شد
فرمان بلندت فلک گردان شد　　هرجا که روی ازو برون نتوان شد

وله فیه ایضاً

ای عمر فلک را ببقای تو امید　　وزعرش زمانه را بملک[1] تو نوید
شد جود تو گسترده تر از روز سپید　　پیش کف تو کجا بر آید خورشید

وله فیه

شاهی که برای و عقل احرار بود　　بیداری را چنین خریدار بود
او بخت جوانست و سزاوار بود　　گر بخت جوان همیشه بیدار بود

***

نفسی که سرش گرد خطر می‌گردد　　پیرامن وحشت تو بر می‌گردد
چون دولت او براو دگر می‌گردد　　چون مار بگرد رهگذر می‌گردد[2]

***

چون عز ملوك ملک را فخر نمود　　با فخر ملوك ملک را فخر افزود
از فخر ملوك ملک را فخر افزود[3]　　بی فخر ملوك ملک را فخر نبود[4]

***

ای پایهٔ تخت تو سر تاج قباد　　ای نور بروز گوهر تاج تو داد
خورشید که هست پیکری تاج نهاد　　چون تاج تو دید روی برخاك نهاد

***

سودای تو ده سال مرا درسر بود　　هر روز دلت بمهر[5] خالی تر بود
این بر که مرا از لب تو دلبر بود　　تازه شدن درد تو ام در خور بود

---

۱ ـ س زملک　۲ ـ متضمن مثلی است که در صفحهٔ (۶۲) ضمن قصاید گذشت.
۳ ـ کذامع تکرارالفظ والقافیة (؟)　۴ ـ از این رباعی تا آخر حرف دال که جمعاً ۱۷ رباعی میشود فقط در نسخهٔ (ص) درج شده واز باقی نسخه ها افتاده است.　۵ ـ کذا والظاهر «زمهر»

دربار گهر دیدم با اطلس زرد کز غمزه همی بر دل من کرد نبرد
ننشست زپای آن زهمه خوبان فرد تا روی مرا چو اطلس خویش نکرد

امروز نشاط گلستان باید کرد و امروز بروی باغ می باید خورد
کز چشم شکوفه و چراغ گل زرد شد باغ برخ چشم وچراغ زن ومرد

***

چون حق وفای من ندانست گزارد در عشق مرا باستخوان آمد کارد
انشاءالله که از جفا کردن دوست بیرون آیم زعشق چون موی ازآرد

تا وصل بخورشید توام داشت نوید چون سایه پس و پیش توپویم بامید
الحق بودم جستن وصل تو سپید[1] زیرا نرسد سایه بوصل خورشید[2]

***

در عشق مرا ز روی روین[3] روید گویی که مگر راست زمعدن روید
هر موی مرا که بر سرو تن روید عاشق ترو غمناکتر از من روید

مدح محمد خان[4]

حقا که ز روی راستی و ره داد خورشید بخیل است و**محمدخان** راد
کآن روز که جام باده بر دست نهاد در هر نفسی هزار دینار بداد

مدح ملك ارسلان

تا پیروجوان چرخ کیان خواهد بود بخت **ملك‌ارسلان** جوان خواهد بود
عیدت ملکا فتح جهان خواهد بود قربان تو جان دشمنان خواهد بود

۱ ـ کذا (؟) ۲ ـ نظیراین رباعی با همین قوافی‌که هم از جهت قاعدهٔ دال وذال فارسی وهم ازنظر معروف ومجهول یائی سخت استادانه است در ۹ رباعی قبل هم‌گذشت ۳ ـ **روین** باضم راء و فتح یاء رویناس (= روناس) که رنگرزان باآن رنگ قرمز کنند ودر محاورات « رناس » بضم راء وتشدید نون‌گفته میشود ۴ ـ گویا ممدوح این رباعی « علاء الدوله محمد خان ارسلانخان » از ملوك خانیهٔ ماوراء النهر است که مدح او در بخش قصاید صفحهٔ (۳۴) گذشت .

از می رخ دولت تو گلگو نتر باد　　زین غم دل دشمنانت پر خونتر باد
فردای تو ز امروز تو میمونتر باد　　هر روز همایونت همایونتر باد

***

آن قوم که تاراج نیازی باشند　　بی بندگی تو نا نمازی باشند
آن لحظه که در ملک طرازی باشند　　بیچارهٔ قایمان تازی باشند

ای شاه[1]

ای شاه دو چشم من در آن می نگرد　　کاقبال تو آب دشمنان چون ببرد
شمشیر تو چون صف مخالف بدرد　　پیل[2] تو ز حلق دشمنان آب خورد

صفت حوض

با حوض شریف شاه ، دریا دون باد　　ماهیش نهنگ ماهی گردون باد
با دشمن او چو ماهی ذوالنون باد　　تا این درآب باشد آن در خون باد

***

آن قوم که بر خطا جفا جوی تواند　　والله که همه چو آب در جوی تواند
برخاك رخ ازبأس تو چون گوی تواند　　بیچاره و بنده و ثنا گوی توانند

***

چون خصم همی بستهٔ دام تو شود　　لا شک همه کارها بکام تو شود
فتح از پی آن همه غلام تو شود　　تا خطبهٔ بغداد بنام تو شود

***

آنها که همی عشوهٔ ادبار خرند　　چون روبه ماده در کف شیر نرند
آن روز که خویشتن مظفر شمرند　　زادبار مخالف تو کیفر ببرند

---

۱ ـ احتمالاً یعنی «ملک ارسلان بن مسعود غزنوی» که مدایح او در دیوان شاعر فراوانست

۲ ـ مخصوصاً مطابق رسم‌الخط قدیم (ص) نوشتم که «ب» و «پ» هردوخوانده می‌شود باحتمال اینکه شاید «بیل» با باء موحده بمعنی قسمی از اسلحهٔ جنگ بوده که از فرهنگها فوت شده است (؟) واگر «پیل ـ فیل» مراد باشد هم با این مقام مناسبست

ر [1]

شیرین پسرا از در بوسی و کنار سبزوخوشی ای‌شکرلب نوش گوار
ازسبزی وآواز خوش ای نادره یار سروی و گل و هزار دستان وبهار

***

من بودم و دلبر و دل از اول کار پس باز من ودل چوبرفت‌آن دلدار
چون‌دل پس‌اوشد وبماندم من‌خوار من نیز شدم کنون چه ماند جز یار

***

چون هجر تو افکند تنم بر بستر برکرد مرا خیالت از بالین سر
ننگت ناید که دروفا با چاکر باشی ز خیال خویش بی‌معنی[2] تر

***

برمن چو بدل گزندی ای بی تدبیر ازعشوه همی مرا چه داری برخیر
اکنون که ترا ازدگری نیست گزیر همچون‌تومرا دری دگر کوفته گیر

***

جمشید زمانه چون برون شد بشکار ازهول‌بشد مرکب خورشید ازکار
آمد ز فلک ندا که سالی دو هزار خورشید پیاده باد و جمشید سوار

***

گرخیل خراسان و عراق و دو امیر آیند پذیرهٔ تو ای حمله پذیر
زآن‌هریک را دو دیده بی‌آفت تیر از چار پر تو چار پاره شده گیر

***

ای دوست تو غم بامن غم‌ساز گذار خود عمر بعیش و طرب وناز گذار
عیش شب وروزنیک خودرا دریاب روز بد و تیره شب بمن باز گذار

---

۱ ـ از رباعیات حرف راء که جمعاً ۱۹ رباعی است فقط سه رباعی ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ در (ص ، س ، خ) نوشته شده و باقی‌یعنی ۱۶ رباعی دیگراز (س) و سایر نسخ افتاده و فقط منحصراست بنسخهٔ (ص) رحم الله کاتبه ۲ ـ کلمهٔ « بی معنی » بهمین معنی که اینجاآمده است در رباعیات حرف تاء صفحهٔ (۶۰۹) وقطعات حرف واو صفحهٔ (۶۰۲)هم‌گذشت ؛ رجوع بحواشی صفحهٔ (۶۰۲)

اندیشهٔ عشقت دم سرد آرد بار شاخ هوست میوهٔ درد آرد بار
وز اشک و رخم زخاك نمناك درت هر خار که روید گل زرد آرد بار

کبوتر خوش خبر غزنی[1]

آمد بر من کبوتر خوب خبر آویخته نامهٔ دل افروز از پر
گفتم که گرت باز بغزنی است گذر چون نامه مرا بر پر خود بند وببر

جشن بهمنجنه

ای تاج تو در زمانه خورشید دگر نگراید با کف تو خورشید بدر
خورشید که او زر کند از خاك بفر برچید به[2] بهمنجنه از بزم تو زر

***

رفتی و مرا هجر تو فرسود آخر گفتم که توام کشی همین بود آخر
دشمن ز هلاك من بر آسود آخر هجران تو دستبرد بنمود آخر[3]

صنعت تجنیس و شبه اشتقاق

ای تافته سنبل نگوسار[4] تو سر دلهاست بلالهٔ شکردار تو در
چون نیست مرا درخور گلزار توزر پس چون خورم ازبر سمن بار توبر

صفت حوض

این حوض[5] توای شهنشه شاه شکر از بحر صفا ببرد و از گردون فر
هر گه که بدین افتدت ای‌شاه نظر آیینهٔ فتح بینی و جام ظفر

***

گفتم شدم از نیاز بوس تو فکار دانی که چه‌دیده‌یی دراین ای‌دلدار

---

۱ ـ معلوم می‌شود این رباعی را در ایام مسافرت ومهاجرت از « غزنین » ساخته وچندان شوق بازگشت بوطن داشته است که ازکبوترنامه برمی‌خواهدکه اورا چون نامه برپرخود بندد وبغزنه‌اش ببرد ۲ ـ حرف اضافهٔ « به = ب » از (ص) افتاده است نگارنده آنرا از خود علاوه کردم .
۳ ـ این رباعی بادو رباعی بعدعلاوه بر(ص) در(س) ونسخ معتبردیگرهم‌ثبت شده است؛ودربعض نسخ فقط همین یک رباعی‌را ازرباعیات حرف راء نوشته وباقی همه‌را ازقلم انداخته‌اند ۴ ـ س،خ: نگونسار
۵ ـ ص حرص. سهوقلم است وما آنرا از روی (س) ونسخه‌های دیگر تصحیح کرده‌ایم

می خواهی تا گاه[1] کنار و دیدار نازکتر[2] و تنگتر درآیی بکنار

***

خصمان تو گر شوند پیلان دلیر افتند بشمشیر تو از تخت بزیر
ورزآن بر هد یکی بجان از شمشیر مالیدهٔ پیل بادو خاییدهٔ شیر

***

شاها نکند بیش فتوح از تو گذر هر روزی بر نشاط فتحی می‌خور
در قصر بیا خرم و یکبار دگر میهای نشاط نوش در جام ظفر

***

ای ملک ز گوهر تو افزوده خطر دریای سیاستی و خورشید ظفر
دست از همه خسروان ببردی بهنر محمود کجاست گوییا شاه نگر

***

ای یافته اوج دولت از صدر توقدر این ملک سپهرست وملک مهر و توبدر
این فعل نبود از فلک گردان غدر کو درخور تاج بود وتودرخورصدر

رفتی چو زتو بخواستم[3] بوس و کنار بازآی که بس عزیز کردی دیدار
خرسند شدم با تو بدیدار ای یار گر مرد منم فروتر آیم بسیار[4]

ز[5]

شبدیز تو هست ای ملک فتح اندوز خورشید سوار چرخ پروین افروز
از معجزهٔ کلک تو بر تخت بروز خورشید بشب نمود و پروین بروز[6]

---

۱ ـ ص ناگاه متن تصحیح نگارنده است ۲ ـ تازکتر ص متن تصحیح نگارنده است ۳ ـ ص: نخواستم متن تصحیح نگارنده است ۴ ـ نسخهٔ (ص) باین رباعی ختم می‌شود وبعد از آن امضای کاتب وتاریخ کتابت نوشته شده است ۵ ـ رباعیهای حرف « ز » که جمعاً شش رباعی می‌شود فقط در (ص) ثبت شده وازسایر نسخ افتاده است ؛ از این جهت عیناً مثل (ص) نوشته شد ۶ ـ کذا ولعل‌الصواب « در روز» (؟)

هر چند کنون بآشکارا و براز دلهاست که هستشان بعشق تو نیاز
بسیار دل مرا میازار بناز کآخر بدل منت نیاز آید باز

***

بگذاشتمت چونکه نبودی دمساز تا کیست که خواهدت چومن داشت بناز
از رشک و غم تو تن در آرم بگداز به زآنکه اسیر چون تویی گردم باز

***

ننهاده یی آن فضول از دست هنوز دل در غم تو کجا توان بست هنوز
دی دیده است بتازگی مست هنوز در طبع تو بر ساختگی هست هنوز

***

رفتی و بدان طمع که زود آیی باز دو دیده نهاده ام همه روز دراز
گم کرده بدی تو راه بد سازی و ناز دیدار عزیز کردن آوردی باز

امید فتوح بی کران برای پادشاه جوان

این فتح زفتحها نشانست هنوز کآغاز وی از سر جهانست هنوز
امید فتوح بی کرانست هنوز زیرا که ملک سخت جوانست هنوز

ش [1]

رفتی و غمت بدیده اندر زد نیش بی روی توام دیده چه کارآید بیش
تا آفت رفتن توام نامد پیش قدر تو ندانستم و بی قدری خویش

***

جان تو که نیستم بد عهدی فاش پیدا باشد مهر کریمان ز اوباش
ده رویه نیم چو دیگران و قلاش تا مرد و وفای مردمی بینی باش [2]

۱ ـ از رباعیهای حرف « ش » فقط رباعی سوم « گر دلبر ما برفت الخ در (ص،س ، خ) ثبت شده وباقی منحصر به (ص) است ۲ ـ ص فاش متن تصحیح نگارنده است .

گر دلبر ما[1] برفت باز آریمش آزرده نگردیم و نیاز آریمش
آن بار[2] بیک جای بنگذاریمش چون مردمک دیده همی داریمش

***

کرد آن بجمال ازهمه دلبندان پیش در ماتم روی از اثر ناخن ریش
نهمار برآورده بده زهرهٔ خویش بر خورشیدی دویست ماه نو بیش[3]

ك

مدح سلطان ملك ارسلان

سلطان ملك ارسلان خداوند ملوك آنی که بتخت تست سوگند ملوك
بی یاد غلامیت بپیوند ملوك جان نپذیرد قالب فرزند ملوك[4]

ایوان ملك

ای برکیوان رسیده ایوان ملك گشتی فلك ملك بدوران ملك
در دولت و ملك ثابت ارکان ملك همراه ملك باش چو فرمان ملك[5]

نعمت پادشاه

[ای آنکه بدشمن توکین توخت فلك وزدیدن جز تو دیده بردوخت فلك
خورشید تو ازرای تو افروخت فلك گردنکشی ازخنگ توآموخت فلك][6]

***

ای شه که شداز کوس تو کر گوش فلك چتر[7] تو نیاید اندر آغوش فلك
درعزم تو بسته است[8] همه هوش فلك تا کی فکنی غاشیه بردوش فلك[9]

---

۱ ـ ص فقط گر دل ما را متن موافق (س) وسایر نسخ است ۲ ـ کذافی (ص) و فی‌سایرالنسخ «ازناز» ولعل‌الصواب «این بار»؟ ۳ ـ «ده زهره» کنایه است ازسرانگشتان هردو دست ، و«خورشید» کنایه‌است ازرخسار تابناك محبوب ، و«ماه نو» اثر خراشیدن ناخنهاست در چهرهٔ ماتم زده ۴ ـ ص ، س ، خ ۵ ـ این رباعی فقط در(ص) است ۶ ـ ص این رباعی را ندارد ودر (س) ونسخ دیگر موجود است ۷ ـ خ حزم تحریفست ومتن موافق (ص،س) وچند نسخهٔ معتبر دیگر است ۸ ـ ص فقط سست است متن موافق (س) واکثر نسخ است
۹ ـ این رباعی با رباعی بعد علاوه بر (ص) در (س) وسایر نسخ نیز درج شده است

عاشقی و بی‌سیمی

بی سیمی و عاشقی مرا کرد هلاك — با سیم ز عاشقی که را باشد باك
از تنگی دستم ای نگار چالاك — افسوس که ازدست بخواهی شد پاك

مدح سلطان ملك

سلطان ملك ای شمسهٔ ایوان ملوك — وی معجزهٔ دولت و برهان ملوك
بادی بشرف قبلهٔ اعیان ملوك — وزجان تو ای جان ملك جان ملوك[1]

گ

از دیدهٔ سبز خود چه داری دل تنگ — کآنک بسیاه کردن آورد آهنگ
چه شگفت کزآرایش روی ای سرهنگ — پیروزه ز چشمها بگرداند رنگ

ل[2]

دست از تو ندارم ارکنندم بسمل — آگوش[3] ودلم دراین‌سفرخواروخجل
بسیار نمانند از پی تو شمع چگل — برنا شده آگوش و تهی نا شده دل

***

در تعبیهٔ چشم دلم مهر گسل — چون‌آتش دردلم زد آن مژگان شل[4]
پیراهن آهنین شد و سنگین دل — از آهن و سنگ آتش آید حاصل

***

از من ستدی بچشم مرد افکن دل — خود مرد بود که او نهد برزن دل
گر نرم نمی‌کنی دل ای آهن دل — پس برچه بکرده برده‌یی از من دل[5]

---

۱ ـ این رباعی و رباعی بعد از نسخه‌ها سقط شده وفقط در (ص) موجود است

۲ ـ هرسه رباعی حرف لام از نسخه‌ها افتاده و فقط در (ص) ضبط شده است ؛ ما نیز علی‌الرسم فی‌امثاله عین آنرا با اینکه در بعض مواضع احتمال تحریف می‌دادیم نقل کردیم .

۳ ـ **آگوش** بروزن ومعنی « آغوش » درفرهنگها مضبوطست ۴ ـ ؟ ۵ ـ ؟

م[1]

[طمغاجی[2] حاجب آن خرد مند تمام مختاری را بمردمی کرد[3] غلام
دانند بزرگان که جز آن فخر انام کس بنده نداشته است مختاری نام]

۱ ـ از۱۷ رباعی حرف میم فقط رباعی اول از (ص) افتاده‌که در سایر نسخ موجود است ، ورباعی دوم در(ص، س، خ) ثبت‌شده وباقی منحصر به (ص) است ۲ ـ **طمغاجی** (: تمغاچی) ظاهراً اینجاهم بمعنی مهردار سلطنتی است‌که ازمناصب عالی مهم دربار ملوك خانیهٔ ماوراء النهر بوده است مرکب ازدو کلمهٔ ترکی « طمغا = تمغا » بمعنی مهر و نشان با پسوند « جی = چی » که مفهوم مصاحبت و مباشرت فعل وعمل را می‌بخشد ؛ و « آل طمغا = آلتمغا » بمعنی سرخ مهر که مهر سلطنتی‌مخصوص مناشیر و توشیحات دربار سلاطین ترك بوده هم از ترکیبات کلمهٔ « طمغا » بمعنی مهر و نشانست . و بالجمله « طمغاجی » اینجا بهمان معنی است که در بخش قصاید صفحهٔ (۳۴) گذشت ودر حواشی آنجا بقدر کافی توضیح دادیم ؛ اینجاهم چند جمله را که موجب مزید توضیح است علاوه می‌کنیم

یکی اینکه در کتاب « رحلهٔ ابن بطوطه » ضمن تشریح اوضاع دربار پادشاه ماوراء النهر کلمهٔ « طمغا » و آل طمغا » و مقام و منصب مهردار سلطنتی را در ردیف نایب وحاجب ووزیر طوری تفسیر می‌کند که اصطلاح « طمغاجی » بهمان معنی که گفتیم بخوبی از آن استنباط می‌شود

« وعندباب الخرقه (یعنی خرگاه سلطنتی) النائب والوزیر والحاجب و صاحب‌العلامة وهم یسمون ال طمغا وال بفتح‌الهمزه معناه الاحمر وطمغا بفتح الطاء المهمل وسکون‌المیم والغین‌المعجم‌المفتوح ومعناه العلامة وصاحب العلامة یترجم بینی وبینه (یعنی بینی وبین‌السلطان) ص۲۴۰ ج ۱ طبع مصر »

از نوشتهٔ فوق مستفاد می‌شود که صاحب علامت همان « طمغاجی=تمغاچی » است .

دیگر اینکه در« صراح اللغه » ضمن مادهٔ « رسم » می‌نویسد: « **رسم نشان و آیین روسم** کذلك و ایضاً تمغا یعنی مهر که برچوب کنده باشند بجهت انبار و جز آن »

و این « تمغا » که صاحب صراح می‌نویسد یکی از موارد ومصادیق کلمهٔ « تمغا = طمغا » بمعنی مهر است نه اینکه خصوص همین مهر چوبی باشد که خرمن گندم وجو و امثال آنرا با آن مهر می‌کرده اند ؛ چنانکه مهر گمرك و راهدار که در حواشی صفحهٔ (۳۴) گفتیم هم یکی‌از جملهٔ مصادیق آن مفهوم محسوب می‌شود

ناگفته نگذریم که مرحوم « قزوینی » درحواشی چهار مقاله آنجا که کلمهٔ « طمغاج » را تفسیرمی‌کند ، بمعنی نام شهر یا ناحیه یی در اقصی بلاد ترکستان شرقی که پادشاه آنجا را « طمغاج خان » یعنی « خان طمغاج » می‌گفته اند مرتکب این اشتباه شده است که « طمغاجی » شعر « مختاری » یعنی همان قصیدهٔ بائیهٔ صفحهٔ (۳۴) را که در بالا اشاره کردیم منسوب بهمان « طمغاج » پنداشته و توهم کرده است که حرف « ج » جزو کلمهٔ اول است با یاء نسبت یعنی (طمغاج + ی) ؛ و حال آنکه اینجا حرف جیم جزو کلمهٔ دوم است یعنی (طمغا + جی) همانطورکه در ابتداء این مقاله وحواشی آن قصیده تحقیق کردیم

هرچند که در صحبت تو پاك ترم　　در چشم تو افکنده تر و خاك ترم
تا در طلب تو از تو بی باك ترم　　هر روز بدولت تو غمناك ترم

قزوینی رحمه‌الله می‌نویسد « و بالاخره این کلمه (یعنی طمغاج که اسم شهر یا ناحیه است) دریکی از قصاید مختاری غزنوی در مدح علاءالدوله محمد ملقب به ارسلانخان از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر مذکور است در این بیت که در وصف مجلس بزم خاقان می‌گوید

ساقیان نادره گویندهٔ شیرین ادا　　مطربان چابك طمغاجی حاضرجواب

و گویا یکی از موجبات اشتباه و لغزش فکر مرحوم قزوینی نسخهٔ مغلوط مأخذ او بوده که واو عطف مابین « چابك و طمغاجی » را که در جمیع نسخ معتبردیوان «مختاری» موجود است از قلم انداخته و از این جهت باعث انصراف ذهن او گردیده است که « طمغاجی حاضرجواب » هم صفت « مطربان چابك » باشد ؛ وگرنه پرواضح است که انتساب بشهر « طمغاج » و طمغاجی بودن ، برای مطرب باعث مزیت وامتیازی نمی‌شود ؛ و برفرض‌که خصوص مطربان طمغاجی‌قدیم‌در چابك دستی وخوش سازی مشهوربوده باشند ، صفت «حاضرجوابی» با مطرب چندان تناسبی ندارد؛اتفاقاً درمصراع اول نیز مطابق بسیاری از نسخ معتبر که یکی از آنها مورخ سنهٔ ۶۹۲ هجری است و ما در حواشی از آن بنسخهٔ (ص) تعبیر می کنیم واو عطف دارد یعنی « ساقیان نادر و گویندهٔ » یا « نادره و گویندهٔ » که مطابق این روایت هاء « نادره » دردرج کلام ساقط می‌شود ؛ و پاره‌یی از نسخ همانطور است که در نسخهٔ قزوینی بوده یعنی « نادره گویندهٔ » ؛ و اگر اینطور هم باشد ظاهراً متضمن مفهوم واو عطف است،یعنی « گوینده » اینجا بمعنی خواننده و قوال است که صفت « شیرین ادا » بمعنی خوش لحن و خوش لهجه برای آن آورده است نه اینکه جزو فعل مرکب « نادره گویی » باشد چه پیداست‌که صفت نادره‌گویی وشیرین ادایی وخوش آوازی باساقی مناسبت ندارد چنانکه حاضر جوابی وبذله‌گویی هم با «مطرب» تناسب نداشت

و بالجمله ظاهراً این بیت مشتمل برچهار صنف از عملهٔ طرب وبزم و مجلس عشرت است (ساقی ، خواننده ، مطرب ، بذله‌گوی حاضر جواب) که معلوم می‌شود « طمغاجی » دربار « علاءالدوله محمد خان » هنر بذله‌گویی و حاضرجوابی هم داشته است . ـ در بیت قبلش هم علاوه برورود وسرود وجام شراب از « حاجب » و « سید » نام برده است «مختصر دیدار سید حاجب ورود وسرود آلخ » که ظاهراً منظورش « محمود سیدالکتاب » وزیر نامی دربار خاقان باشد که او را در قصیدهٔ بائیهٔ دیگر که در صفحهٔ (۳۱) گذشت مدح کرده است ؛ و بعض محققان معاصر که دربارهٔ ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر تحقیق کرده اند در این قصیده که ممدوحش « محمود سید الکتاب » است هم باشتباه افتاده آنرا در مدح « محمودخان » از ملوك خانیه نوشته اند (!)

باری ما متن آن بیت را که مورد استشهاد مرحوم « قزوینی » است مطابق (ص) وسایر نسخه های معتبر ثبت‌کرده‌ایم والله العالم　　۳ ـ س　ببندگی‌کرده　متن موافق چند نسخهٔ معتبر است

نرگس بی‌شرم

ای باغ بهشت را بباغ[1] تو نسیم — وی داده حیات را امان تو حریم
گر نرگس بی شرم نبودی و لئیم — درمجلس تو عرضه نکردی زر وسیم

***

یک چند اسیر هجر جانان بودم — وز جمع جفا هاش پریشان بودم
دست ودل ازاو بشستم ارجان بودم — من خود به ازین بخانه مهمان بودم

***

۵ گر هست بجز ملک تو ملکی بنظام — ورجایی خصمی است گزارندهٔ کام
والله که نگفته باشی ای شاه تمام[2] — کآن ملک بدست‌آید وآن خصم بدام

***

تا ز آرزوی برت سمن می بویم — ازآب دونرگس رخ و تن می‌شویم
در وصل تو فخر خویشتن می جویم — والله که چنین است که من می گویم

***

رفتم که بزر بیع کنم در یتیم — در حال شدم بندهٔ آن سیم چو سیم[3]
۱۰ ده پانزده کرد آن صنم ومن ده نیم — من بنده بزر خریدم او خواجه بسیم

***

گر شاهد ما جفا کند ما نکنیم — با او ز جفای کرده پیدا نکنیم
او را که همی بجرم رسوا نکنیم — والله که بر آفتاب همتا نکنیم

***

رنج از تو بهر روی که آید بسرم — از روی وفا چو دیده در سر شمرم
گر در غم روی تو زسر درگذرم — در روی تو برسر آرم از سگ بترم

---

۱ ـ چنین است در (ص) که نسخهٔ‌منفرد این رباعی است ؛ وشاید صحیح آن « زباغ » یا اصلاً « ز خوی » باشد ۲ ـ تو ضمیحاً «ای‌شاه» مقول قول است ؛ یعنی لفظ « ای شاه » را تمام نگفته باشی‌که آن ملک بدست وآن خصم بدام آمده باشد ۳ ـ کذا فی‌النسخةالمنفردة ولیلاحظ القوافی

شرکت درشادی و غم

مارا غم یکدیگر نه بیش است و نه کم — دلها را شرکت است درشادی و غم
درخوشی و عشقبازی ای طرفه صنم — چون ناخن و گوشتیم پیوسته بهم

***

بوسی گفتی ز آن لب چون مرجانم — تا داده برفتی و ببردی جانم
من خوی خود از همه جهان میدانم — بدهی[1] بخوشی یا بستم بستانم

***

تن بی خبر تو در غمت بگدازم — تا بازم عشق با تو تنها بازم
زآن تا گه دوستی ندانی رازم — سوی لب تو بوسه بلب اندازم

***

افسرده شد از دم و دهانم دم چشم — بر ناخن من گیا دمید از نم چشم
بر دل زپی دیدن تست این غم چشم — پی‌روی تو گر چشم نباشد کم چشم

***

در چشم رسیهات چو ننگ آوردیم — پیش غم تو دلی چو سنگ آوردیم
دریافتنت چو کار تنگ آوردیم — رفتیم و به از تویی بچنگ آوردیم

جانبازی

جان تو که هر گه که برویت نگرم — از آفت چشم تو بجان در خطرم
زآن کز لب تست امید جانی دگرم — جانبازی را همی ببازی شمرم

ای خیر ز کنیت تو و فضل ازنام — از فضل تو خیر یست جهانرا مادام
خیر از تو کمال بر دو صدر[2] از تو نظام — هم خیر موفقی و هم فضل تمام[3]

---

۱ ـ ص ندهی درصورتی صحیح است که دنباله آنرا « تابستم » بخوانیم؛ اتفاقاً آنرا نقطه نگذاشته که محتمل « یا » نیزهست ؛ چون بقرینهٔ « خوی خود » مصراع اول احتمال « یا » بیشتر بود اینجا « بدهی » نوشتم ، واگر آنجا « خوی تو » گفته بود اینجا « ندهی » بهتر بود (؟) ۲ ـ شاید اینجا هم « فضل » باشد تا خیر و فضل را در هرچهار مصراع ملتزم شده باشد (؟) ۳ ـ گویا ممدوح این رباعی « ابوالخیر فضل‌الله » نام داشته است

ای پیش تو ذکر حسن طوسی[1] خام — تو تیغی ملک را او بود نیام
تو خواجهٔ اویی ای خداوند کرام — کو بود نظام ملک و تو ملک نظام

ن[2]

رنج سفر

رنج سفر و هجر تو ای راحت جان — بر من کردند چون دهان تو جهان[3]
از ناخن و دست خسته[4] کردم رخ وران[5] — فریاد رس غمت نه این بود و نه آن

جست از کف دشمن آن سمن غبغب من — نزدیک آمد که لب نهد بر لب من
بیهوده نبود ناله های شب من — آری بزمین کم اوفتد یارب من

طاهر ثقة الملک[6]

[**طاهر ثقة الملک** سرداد گران — آرد[7] بخط امر تو سر های سران
چون شد بجهان دلش برحمت نگران — پاینده شمر عمر وجهان می گذران]

***

ای روح ربای تیغ تو جان جهان — با ملک تو محکم است پیمان جهان

---

۱ ـ یعنی « خواجه نظام الملک طوسی » که نام اصلی او « حسن » است .
۲ ـ از رباعیات حرف نون فقط چهار رباعی اول در (س ، خ) ثبت شده و باقی (۱۳ رباعی دیگر) منحصر به (ص) است ؛ ازآن چهار رباعی هم تنها رباعی سوم را (ص) ندارد و باقی را ضبط کرده است ۳ ـ وجد شبه تنگی دهان محبوبست یعنی جهانرا برمن چون دهان تو تنگ کرد .
۵ ـ ص : کلمهٔ « خسته » را ازقلم انداخته است ازروی (س) وسایرنسخ علاوه کردم ۴ ـ س،خ خسته شد روح و روان متن موافق (ص) اختیار شده و نسخ دیگر تحریفست ۶ ـ ص این رباعی را ندارد ؛ اتفاقاً رباعی دیگر بمدح « ثقة الملک » که درحرف باء گذشت « آنانکه بعون نصرت دولت یاب : ص ۶۰۸ » هم دراین نسخه ثبت نشده اما هردو در(س ، خ) موجود است ؛ وظاهراً این هردورباعی مربوطست به **ثقة الملک طاهر بن علی بن مشکان** ازاکابرفضلا واعیان دولت غزنوی که مخصوصاً درزمان « سلطان ابراهیم » وپسرش « مسعود بن ابراهیم » عزت وحرمتی زایدالوصف داشت و « مسعود سعد سلمان » آخربار بشفاعت او ازحبس « سلطان مسعود بن ابراهیم » نجات یافت (حدود ۵۰۰ هجری) ومدایح اودر دیوان مسعود بسیاراست ؛ وی همان کسی است که چون « سنائی » دیوان « مسعودسعد » را جمع آوری واشعاردیگران را سهواً داخل آن دیوان کرده بود اورا ازسهوخود آگاه ساخت و مدح وی در دیوان « سنائی » نیز هست ۷ ـ خ آمد متن موافق (س) وچند نسخهٔ دیگر است

تا اصل بکار باشد ارکان[1] جهان مخدوم سپهر باش و سلطان جهان

***

بادیت بزلف برزدای شمع ختن تا مشک مراغه کرد[2] بر برگ سمن
در زلف تو و دل من آورد شکن با زلف تو کینه داشت یا بر دل من

***

با دل گفتم که عشق خوبان مگزین پیرامن عافیت برآی و بنشین
یک ره که بدیدمت نژندو غمگین تا هش پس کارخویشتن داری هین

آویزش دل و آمیزش جان

اکنون که دو دل بیکدیگر ای جانان آویخت بدین اندرو آمیخت بدان
زلف و رخت آن‌روز همه داد نشان کآویزش دل باشد و آمیزش جان

---

۱ ـ ص نکار باشد ازکان متن موافق (س ، خ) است . ۲ ـ **مراغه کردن** با فتح میم اصلاً بمعنی در خاك‌غلتیدن ستور است « چون خاك یافت مراغه دانست‌کرد: تاریخ بیهقی ص۱۶۲ طبع طهران » ومجازاً بعلاقهٔ اطلاق وتقیید بمعنی مطلق درغلتیدن است (با معانی مجازی غلتیدن) چنانکه در بیت مانحن فیه است یعنی مشك بربرگ سمن می‌غلتد

توضیحاً کلمهٔ « مراغه » درکتب لغت‌عربی‌بفتح میم درمادهٔ « مرغ » مرادف « متمرغ »بضم میم و فتح راء مشدد بمعنی اسم مکان ضبط شده است ، یعنی محلی اززمین‌که ستور درآن بغلتد « مرغته فی‌التراب تمریغاً فتمرغ ای معکته فتمعك والموضع متمرغ و مراغ ومراغة: صحاح» ؛ اما درفارسی باآن معاملهٔ اسم معنی‌یاحاصل‌مصدرمی‌شود وآنرابافعل معین«کردن » درمعنی‌مصدری استعمال می‌کند نظیر«منزل» و« مجلس » با فتح اول وکسرسوم‌که دراصل عربی اسم زمان ومکانست ودرفارسی هم باین معنی‌استعمال می‌شود، اما گاهی هم آنرا بصورت اسم معنی وحاصل‌مصدربا فعل معین « منزل‌کردن » و« مجلس‌گفتن » بکار می‌برند .

نکته اینجاست‌که درعربی هم لفظ « مراغه » اسم مکان از « مرغ » برخلاف قاعده وقیاس است چرا که قیاس عربی مقتضی است‌که «مراغ» و«مراغه» اسم مکان ومصدر میمی از مادهٔ «روغ» یعنی فعل اجوف واوی « راغ یروغ » باشد نه از« مرغ » ؛ واگرازاین ماده مطابق قیاس بود بایستی «ممرغ» و « ممرغه »گفته بودند نه « مراغ » و« مراغه » . ـ لیکن مادهٔ « روغ » با معنی درخاك غلتیدن مناسبت ندارد ؛ پس اگر« مراغه » را اسم مکان از مادهٔ « مرغ » بدانیم چنانکه لغت نویسان عربی نوشته‌اند ناچارباید آنرا اسم مکان سماعی‌وجزو شواذ ونوادرقاعدهٔ اسم زمان ومکان عربی محسوب‌کنیم یا اینکه بگوییم اصل‌آن درعربی نیزاسم مصدراست واستعمالش درمعنی اسم مکان ازباب توسعات‌مجازی یامنقولات عرفی است وضبط لغت نویسان‌هم مبنی برتسامح درتعاریف رسمی لغوی است والله العالم

چند از تو سخن بمن رساند دل من آخر بغم رشک چه ماند دل من
در بندگی تو کی تواند دل من مندیش که راه خانه داند دل من

***

گر هست مرادت آنکه گیری کم من در من صنما چرا غلط داری ظن
با دشمن من بساختی ای دشمن کم کن سخن من چو گرفتی کم من

تحویل خورشید ببرج حمل

چون شد بحمل خورشید ای جان جهان چون ثور کنی دشمن خود را قربان
ور بندی چون جوزا در جنگ میان گژ رو گردد بخت عدو چون سرطان

***

شب گرچه بمهر خفتی اندر بر من یاد تو دگر روز نگشتی بر من
دوش آن شفقت نمودی ای دلبر من کامروز چو دوک می‌بگردد سر من

***

هر چند وفا بیش نماید دل من از تو ببلا بیش گراید دل من
زین پس طلب ترا نشاید دل من چند از تو بداوغم بر آید دل من

گر خصم تو ای خنجر تو قوت دین درملک نصیب خود بجوید پس ازین
دو نیم کنید تا بر آراید[1] کین تو روی زمین بگیر و او زیر زمین

ای سایهٔ چترت آفتاب دل و دین تو فخر سپهرو دگران فخر زمین
چون با تو برابری کند هر مسکین با خاتم سیس گین[2] وتاج نمدین

---

۱ ـ چنین است در (ص) ؛ وشاید صحیح آن « برآساید » باشد (؟). ۲ ـ چنین است صریح وواضح در (ص) یعنی « سیس کین » که نگارنده فقط سر کش «گ» فارسی را علاوه کرده‌ام ؛ اما کلمهٔ **سیس** درفرهنگها بروزن «کیس» بچند معنی (اسب جلد تند و تیز ، وجست وخیز ، و ظرف شراب) ضبط شده وپیداست که هیچ کدام از این معانی با «خاتم سیس گین» مناسبت ندارد . غیر ازفرهنگها هم جایی را نیافتم که دربارهٔ این کلمه تحقیقی شده باشد؛ اما خود نگارنده در کتاب «الجماهر» ابوریحان

جنبیدن باد و جوشیدن خون

گفتند بجنبید و بجوشید اکنون صاحب طرفی که شاه را بود زبون
جنبیدن و جوشیدن او کن فیکون جنبیدن باد بود و جوشیدن خون

***

ای خدمت تخت تو سلاطین را دین وز جود تو برمال مساکین را کین
همرنگ سپهر است ترا روی نگین زآن زیر نگین است ترا روی زمین

و[1]

چاکر که بدوستی بپیوست بتو بسیار امید وصل دربست بتو

بیرونی رحمه‌الله کلمه‌یی را پیدا کرده‌ام که باحتمال قوی مشکل ما را حل می‌کند و ضمناً هم از روی بیت ما نحن فیه صورت صحیح آن کلمه که درمتن ونسخه بدلهای کتاب « الجماهر : طبع حیدرآباد دکن» ثبت شده است معلوم می‌شود

ابوریحان در فصل « اشباه زمرد » یعنی چیزهایی که در ظاهر شبیه زمرد است اما ارزش وبهای زمرد را ندارد و بقول شاعر :

شبه الزمرد لایکون زمرداً ولئن تقارب منهما الوزنان

می‌نویسد « فمن اشباهه سیسن یخرج من معدن الزمرد اخضر املس صاف یضرب الی‌الصفرة ص ۱۶۸ » ؛ ومصحح کتاب درحاشیه جزو نسخه بدلها می‌نویسد دریک نسخه این کلمه را بی‌نقطه نوشته است ومن راهی بتصحیح آن نیافتم « وفی (س) بلانقط فلم‌اهتد علی صحته »

پس معلوم می‌شودکه نون « سیسن » را مأخذی غیراز یکی از نسخ کتاب « الجماهر» نبوده و خود مصحح ومتصدی طبع کتاب هم بصحت آن اعتماد واطمینان نداشته و نسخهٔ دیگرش بی‌نقطه بوده که احتمالاً « سیس » بدون نون‌هم خوانده می‌شده است

بااین مقدمات احتمال می دهم‌که « سیس » درشعر «مختاری» همان باشدکه درکتاب الجماهر جزو اشباه زمرد نوشته و باحتمال قوی صحیح آن‌کلمه هم در کتاب « الجماهر » همین « سیس » است بدون نون آخر ، اگرچه درخصوص این بیت اگر « سیسن » با نون آخر و سکون ماقبلش هم بخوانیم وزن شعرمختل نمی‌شود ؛ پس« خاتم سیس‌گین » انگشتری است‌که با نگین‌کم بهای زمرد نمای « سیس» ساخته شده باشد و باین معنی با « تاج نمدین » خوب تناسب پیدا می کند ـ و پسوند « گین » اینجا باعتبار ساختمان نگین خاتم است چنانکه بگوییم « خاتم فیروزه گین » و« الماس‌گین » نه باعتبار حلقه چنانکه در« خاتم نقره‌گین » است ؛ بازهم باید در بارهٔ این‌کلمه و اینکه اصل صحیح آن « سیس » یا « سیسن » است تحقیق بیشتر کردوالله العالم .

۱ ـ از رباعیهای حرف واو سه رباعی اول در(س ، خ) ثبت شده وباقی مخصوص‌است به (ص) ؛ از آن سه رباعی هم فقط رباعی دوم از (ص) افتاده و دوتای دیگر را ضبط کرده است

هرچند امید مردمی هست بتو بی دسترسی کجا رسد دست بتو

***

[ای چرخ بهستی شده پروردهٔ تو از بحر بناهست[1] بر آوردهٔ تو
این چرخ که هست خادم و بردهٔ تو امروز خجل شد از سراپردهٔ تو][2]

***

جز گرد دلم گشت نداند غم تو در[3] بلعجبی هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم گرم[4] نماند غم تو[5]

***

گر باز ببینم لب پرخندهٔ تو با روی خوش بنقره آگندهٔ تو
گیریم سر زلف سر افکندهٔ تو او چاکر ما شد و ما بندهٔ تو[6]

***

گنجیت آورد گنج باش[7] ای خسرو کآنرا نکند زمانه لاش ای خسرو
درجمله شد آن حدیث فاش ای خسرو کاین از باغی گلیست باش ای خسرو

***

ای گشته ملوك دهر بیچارهٔ تو محتاج بالتماس نان پارهٔ تو
خورشید فروماند ز نظارهٔ تو از نور ستارگان سیارهٔ تو

۵

جشن سنگ انداز[8]

در سنگ انداز خسرو داد پناه خورشید شراب زیبد و ساغر ماه

---

۱ ـ کذا (؟) ۲ ـ ص: این رباعی‌را ندارد ودر(س) وچند نسخهٔ دیگر موجود است
۳ ـ خ وز ۴ ـ خ اگر ۵ ـ ص ، س ، خ ۶ ـ این رباعی با دو رباعی بعد فقط در(ص) است ۷ ـ ص اینجا کلمهٔ «گنج‌باش» راکه ظاهراً بصیغهٔ مرکب یعنی«گنجباش» است همچنین جدا از یکدیگر وبا باء یك نقطهٔ « باش » نوشته ودر مواضع دیگرکه این کلمه آمده گاهی با تاء دو نقطه یعنی « گنجتاش » است ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۸۸) ۸ ـ این رباعی ظاهراً مربوطست بجشن سنگ انداز «ملك ارسلان بن‌مسعود غزنوی»که درقصیدهٔ زائیهٔ صفحهٔ (۲۲۷) گذشت؛ و این جشن چون با « جشن سده » منطبق بوده است نگارنده ازروی قواعدگاه شماری وجداول تطبیقی

تا از پی عز شاه و ذل بدخواه سنگ اندازد زمانه بر دشمن شاه[1]

گازری

از پیشهٔ گازری بپرهیز ای شاه هرچند که در آب نکو تابد ماه
ور هیچ بنشکیبی از آن زلف دوتاه تا دل ز وفای ما بشویی یک راه[2]

***

آن روز که داشتم نکوتر ز تو ده یکتا بودی بکس ندانستی ره
امروز دو دل‌شدی نکو کردی خه تدبیر تو هم بسازم انشاء الله

ی

چون‌خواهش‌من‌زوصف‌بیرون‌دیدی خودرا زمن‌ای‌کم‌ازمن‌افزون‌دیدی
تا خوارت بگذاشتم اکنون دیدی کز همچوخودی‌سزای‌خودچون‌دیدی[3]

***

اول تو بدیدار زر تر[4] بودی لیکن بوفا عمر مزور بودی
چون در نگریستم نه در خور بودی تو نیز نیازموده بهتر بودی

محمود عمید

محمود عمید ای سر فخر افزایی بینایی من شدی ز روشن رایی
چونست که گر تویی مرا بینایی روی شرف الزمان بمن ننمایی

استخراج کردم در سنهٔ ۵۱۱ پانصد ویازده هجری قمری جشن سده یا آخر شعبان که روز « جشن سنگ انداز » است منطبق بوده است که شب آن روز را « جشن سده » وخود آن روز راکه فردای آن شب می‌شده است « جشن سنگ انداز » گرفته‌اند همانطورکه در آن قصیده گفت « خدایگانرا فردا نشاط سنگ انداز » پس معلوم می شود که تاریخ نظم آن قصیده و این رباعی سال ۵۱۱ هجری قمری بوده است

۱ ـ ص، س ، خ ۲ ـ این رباعی ورباعی بعد فقط در (ص) درج شده است ۳ ـ این رباعی با دو رباعی بعد در (ص ، س ، خ) ثبت شده و باقی تا آخر حرف یاء منحصر به (ص) است

۴ ـ خ : گل‌تر ـ ص هم آنرا روی « زرتر » نسخه بدل گذارده است ـ س ، و غالب نسخ دیگر « زرتر » است ؛ و بمناسبت « مزوّر » شاید « زر » اینجا بهتر باشد (؟)

دل کرده بده مهر نشانی جانی[1] بر یک دله باز از آن نمانی جانی
تو ده دله جفت دل[2] دلانی جانی زآن قدر چو من دوست ندانی جانی[3]

زن و شوی

یا خصم من و تو دردهد تن روزی یا شوی تو میرد وزن من روزی
یا برسازیم هردو یک فن روزی تو شوی رها کنی و من زن روزی

ذوقافتین

شاها گل فتح آسمانی بویی چون زآب ظفر روی یمانی شویی
ما را همه چیز زندگانی جویی پیغمبر آخرالزمانی گویی

***

گر فالم از آن روی همایونستی ایزد داند که حال من چونستی
گر موسم رفتن تو اکنونستی زین[4] دیده کرانهٔ تو درخونستی

***

فرداشب اگر وصل ترا درخورمی با حور بگلزار بهشت اندر می
با خود خواهم که بی‌عدد جان‌برمی تا هر بوسی ازو بجانی خرمی

***

ای خسرو اگر عدو فریدون گشتی از هیبت او فر فریدون گشتی
ور قاعدهٔ ذره دگر گون گشتی از تیغ تو آفتاب در خون گشتی[5]

***

گر شه بشکار سوی گردون رفتی خورشید هزار سال در خون رفتی
شیر فلک از دایره بیرون رفتی ار شه بپی شیر بهامون رفتی

---

۱ ـ ص چنین است درهرچهارمصراع ومحتمل است که اصل صحیح آن « جانا »باشد (؟)
۲ ـ ده ظ ۳ ـ از این رباعی تا آخر حرف یاء مخصوص است بنسخهٔ (ص) ۴ ـ این ؟
۵ ـ پیداست که در این رباعی کلمهٔ «گشتی» با اختلاف معانی فعل «گشتن» بصورت ردیف آمده و ما قبل آنرا باز ملتزم قافیه شده است اما مصراع دوم وسوم قابل تأمل است وچون نسخهٔ دیگری نبود عین (ص) را نوشتم

بردی دلم از هر طلب جان گسلی وز کردهٔ خود زمن شدی چون خجلی
هر چند ندیده‌ام چو تو مستحلی آخر نه چنانی که تو از وی بدلی[1]

***

بردی دل ما و دل تو پیدانی ما زآن تو گشتیم و تو زآن مانی
ای از نعمت[2] نصیب ما جزلانی نازک دل ما باز فرستی یانی

مراعاة النظیر گلها

ای برده چو گل بکوی رعنایی پی چون لاله شب و روز قرینی با می
چون اشکفه دستمال هر دونی هی وین چشم دریدگی چو نرگس تا کی

***

ای دل همه انده پی یاری خوردی کز محتشمیش هر زمان سر گردی
اکنون که یگانه‌یی بچنگ آوردی ازعهد[3] برون آی و بترس از[4] مردی

***

ای شاه[5] چو یافتی ز شه بازاری یک چرخ ستاره زادی از هرخاری
آزرم سپهر اگر بجویی آری از چتر ملک شرم نداری باری

مدح سلطان ملك

سلطان ملکاشاه[6] جهانرا جانی دعوی کمال ملک را برهانی
فرمانده[7] خسرو قضا فرمانی سلطان ملکی و یا ملک سلطانی

---

۱ ـ چنین است در (ص) که نسخهٔ منفرد این رباعی است ؛ و شاید بقرینهٔ رباعی دیگر با همین قوافی که درصفحهٔ بعد بیاید اینجاهم «بحلی» باشد(؟) ۲ ـ کلمهٔ «نعم» با فتح نون وعین خوانده شود بمعنی آری مقابل «لا» ۳ ـ چنین است در(ص) وشاید صحیح آن « عهده » باشد (؟) ۴ ـ ار(؟) ۵ ـ ممکن است « شاخ » باشد نظیر رباعی که درحرف تاء گذشت صفحهٔ (۶۱۲) ۶ ـ ص سلطان ملکشاه . تصحیح ازنگارنده است ۷ ـ چنین است در(ص) وبنابراین بایدگفت که اضافهٔ « فرمانده » به « خسرو» اینجابمعنی « از» است نه بمعنی« بر» ؛ یعنی ازطرف پادشاه سمت ومنصب امارت وفرماندهی داری . ـ و شاید صحیح آن « فرمانبر » باشد ؛ نسخهٔ دیگر برای مقابلهٔ این رباعی نداشتیم (؟)

ای شاه بذکر شهر ها پیمودی وز فخر بر اوج آسمان سر سودی
این افسر و تخت را که فخر افزودی چون مردمک دو دیده درخور بودی

***

چون زاول روز بار احرار دهی گویی که همی ملوك را بار دهی
وآنگه کـه پس نماز دیدار دهی هر ترکی را هزار دینار دهی

صنعت جناس و شبه اشتقاق

گشته است بروی از تو چوزر هر زاری کر کینه کنی چومار گر هر کاری[1]
ای زلف تو چون عنبر تر هر تاری از هـر تاری دلی مبر هر باری

شوی تازه

شوی توشد ازتو دل دوتویی نکنی از من نبـری و شوی نویـی نکنی
ورخوی تو آن نیست که گویی نکنی او رفت چـرا مرا بشویـی نکنی

گازر

ای گازر اگرچه نزد هر هشیاری روی تو ز پیشهٔ تو دارد عاری
شاید که جز آن پیشه نداری کاری ناچار بنـا گوش[2] بشویی بـاری

وصف کاردگر

از کاردگری بخش توای رشك پری خون ریختن است و تیزی ومهر بری
ازخوی خود آموخته یی کار دگری کز هرچه تو کارد کرده یی تیزتری

***

ای جان شکر و خجسته چون بازو همای لبهـای مـرا ببوسه بنواز و بخای
امشب علم وصل بر افراز و مپای مروندی را بهـانه یی ساز و بیای[3]

با آنهمه کبر و اینهمه محتملی یا رب زمنش هیچ نیاید خجلی
بستد دلـم و نخواست از من بحلی خود آدمیی بود بدان مستحلی

۱ ـ (؟) ۲ ـ شاید « بپاکیش » ؟ ۳ ـ (؟)

چون درحق خود بدیده‌ام دلسوزی کردی دگری بگفت زشت آموزی
هم سوی گوست مرجع هر گوزی[1] گر دسترسی بود ببینی روزی

***

در هر مجلس که باشی از طراری خود را بهزار گونه بیرون آری
معشوق همه جهان تویی پنداری رو کزدل خویش نیک روزی داری

بدگویی

هرجای که باشدت نگارا وطنی بد گفت[2] مرا گرد کنی انجمنی
چونست که اندر قدم دم زدنی از خوی بد خویش نگویی سخنی

***

جایی که نمودی آن رخ شهر آرای بنمای دلی را که نبردی از جای
زآن روی بیندیش که بی‌علت ورای خصمی دل بندگان کند باتو خدای

×××

رباعیات اینجا بپایان رسید و بعد از آن بخش مثنویات است والله الموفق

---

۱ ـ گو گودال ـ گوز مرادف «جوز» گردو ؛ متضمن مثل است ۲ ـ ترکیب « بدگفت » اینجا بمعنی بدگویی آمده واز فرهنگها فوت شده است

مثنویات

مثنوی

هنرنامهٔ یمینی

مابین چهل پنجاه نسخهٔ قدیم وجدید دیوان «مختاری» که ، تاکنون دیده واز آنها در تصحیح وتکمیل دیوان فایده برده‌ایم فقط هفت نسخه بدست ماافتاده‌است که این مثنوی را پیش‌از رباعیات یا بعداز آن درج کرده‌اند ؛ با اختلاف در عدهٔ ابیات از ۴۹۲ بیت که نسخهٔ کامل این مثنوی است تا حدود ۲۰۰ بیت یا کمتر که منتخب ناقص آن شمرده می‌شود ؛ اما از حسن اتفاق سقطات نسخ همه ازیک موضع بخصوص نیست بلکه هر کدام قسمتی را حذف کرده‌اند و یک عده ابیات هم ازاکثر نسخ افتاده است.

نسخهٔ (س) که آنرا درمقدمهٔ دیوان معرفی کرده‌ایم کاملترین نسخ ماست که همه ۴۹۲ بیت مثنوی‌را قبل ازرباعیات ثبت کرده است ؛ نسخهٔ(ص)یعنی نسخهٔ مورخهٔ ۶۹۲ که‌قدیمترین نسخ موجود ماست هم این مثنوی‌را پیش‌از رباعیات‌نوشته اما شمارهٔ ابیاتش ۴۸۰ بیت است که ۱۲ بیت از قلم کاتبش افتاده است ؛ سایرنسخ هیچکدام‌بصحت وتمامی آن دونسخه نیست مع‌ذلک وجود آنها برای مقابله‌واختیار وجه صحیح برای ما بسیار لازم ومفید بود ؛ ما نیزدراین مثنوی مثل باقی‌دیوان ، همان نسخهٔ (ص)را متن قراردادیم وآنرا با (س) وپنج نسخهٔ دیگر که‌درحواشی برمز (خ) عبارت شده است مقابله کردیم و ۱۲ بیت سقطات (ص) را هم با نشان دوکمان درمتن نوشتیم ودرحواشی نیزهمه‌را توضیح دادیم ؛ اما برخلاف‌نسختین (ص ، س) که این مثنوی را قبل‌از بخش « رباعیات » درج کرده‌اند ما آنرا بعداز رباعیات آورده‌ایم ؛ و نیز برای اینکه اجزاء مطالب و فصول مواضیع مختلف آن ازهم جدا وباز شناخته شود و موجب سهولت فهم مضامین ابیات باشد جای‌عناوین مطالب را بطور فصل‌بندی ازخود علاوه نموده‌ایم .

از شمارهٔ ابیات که بگذریم اختلاف نسخ در بعض ابیات این مثنوی مخصوصاً طوری است که بتحریف و تصحیف معمول متداول نساخ نمی‌ماند ؛ بلکه گاهی چنانست که پنداری خود شاعر در گفته‌های خود تجدید نظر کرده و کلمات و قوافی بعض اشعار را تغییر کلی داده باشد. ـ دراینگونه موارد حتی‌الامکان جانب حرمت قدمت نسخهٔ (ص) را رعایت کرده یعنی همانرا درمتن ونسخ دیگررا درحواشی نوشته‌ایم مگراینکه آن نسخه غلط فاحش بوده یا نسخ دیگر برآن رجحان بین و آشکارداشته یا احیاناً همه نسخ مغلوط ووجه صحیح آن بنظرنگارنده معلوم بوده است ؛ در این صورت متن را موافق نسخ دیگر یا مطابق وجه صحیح اختیار کرده و دلیل آنرا با ذکر نسخه بدلها در حواشی باز نموده‌ایم.

تفسیر لغات وتوضیح مسائل علمی وفلسفی این مثنوی هم برآن روش است که در باقی دیوان گذشت.

چون این مطالب درمقدمهٔ دیوان بتفصیل نوشته خواهد شد اینجا بهمین مقدار بسنده می‌کنیم وبدیگر خصوصیات این مثنوی می‌پردازیم

نام مثنوی

نام این مثنوی علی‌التحقیق **هنرنامهٔ یمینی** است که آنرا « حکیم مختاری » برای **یمین‌الدوله امیر اسماعیل گیلکی** ملک طبس ساخته و بمناسبت لقب ممدوحش «یمین‌الدوله» آنرا « هنرنامهٔ یمینی » نامیده و در خود ابیات مثنوی چندبار از آن نام برده است

حرزجان تو برفلک زین پس　　این هنرنامهٔ یمینی بس

خودمعزی که خواجهٔ شعراست　　مدح پیرای سیدالامر است
چندگوید چو زو شود آگه　　کای هنرنامهٔ یمینی خه

هنر و یمن خلق را بنیاد　　از هنرنامهٔ یمینی باد

نگارنده از روی همین ابیات نام اصلی مثنوی را یافته و آنرا در سرلوحهٔ

عنوانش ثبت کرده‌ام ؛ وگرنه هیچیک از هفت نسخهٔ دیوان « حکیم مختاری » که این منظومه‌را درج کرده‌اند اصلا متعرض نام آن نشده و درعنوان سرآغازش غیراز « وله ایضاً » و امثال آن که عبارت معمول نساخ دواوین است چیزی ننوشته‌وهیچ اسمی از « هنرنامهٔ یمینی » نبرده‌اند ؛ فقط در نسخهٔ (ص) اسم آنرا درصدرعنوانش باین عبارت نوشته است « مهرنامهٔ یمینی من کلامه » که آن هم قطعاً سهوالقلم کاتب‌است باشتباه کلمهٔ « هنر» با « مهر» ؛ و اقوی دلیل ما همان گفته‌های مکرر خود شاعر است که اتفاقاً در هیچکدام ازآن ابیات نمی‌توان جملهٔ « هنرنامه » را به « مهرنامه » تبدیل کرد ؛ خصوصاً که در بیت آخر که مربوط بخاتمهٔ مثنوی است لفظ « هنر » و« یمن » که درمصراع اول بطور تناسب ومراعاةالنظیر آمده بهترین قرینه است که درمصراع دوم همان «هنرنامهٔ یمینی» است نه چیز دیگر ؛ درکتب و مقالاتی که راجع به «مختاری» نوشته‌اند هم تا کنون هیچکس باین اثر مهم ونام اصلی آن دست نیافته و در جزو آثار وی اسمی از آن نبرده و نمونه‌یی از آن هم در هیچ کجا نقل نشده است ؛ و این خود نخستین‌بار است که در اثر جهدو کوشش چندین سالهٔ این ضعیف اسم « مثنوی هنرنامهٔ یمینی » حکیم مختاری غزنوی بگوش مشتاقان و طالبان این آثار می‌رسد و نسخهٔ کامل مصحح آن در دسترس ایشان‌قرار می‌گیرد ؛ امید است که اگراین خدمت پسند طبع عزیزان افتاد ازسر زلات‌وهفوات نگارنده درگذرند و این حقیر ضعیف را از دعای خیر فراموش نکنند .

صحت انتساب مثنوی به « مختاری »

نام شاعر هم در خاتمه و اثناء مثنوی مکرر ذکر شده و ادله و امارات بسیار هم در متن اشعارش موجود است که در انتساب آن به «مختاری »هیچ شک و شبهه باقی نمی‌گذارد ؛ از جمله در اثناء مثنوی خطاب بممدوح می‌گوید :

ای خداوند بنده مختاری — جست چندین گه‌ازخرد یاری
که بنام تو خدمتی گوید — در دو گیتی بدان شرف‌جوید
آخرش روزگار دست گرفت — مدحتی گفت با هزار شگفت

و در خاتمه می گوید :

تا بود خوب خوب کرداری مدح گوی تو باد مختاری

درج شدن این مثنوی از قدیم الایام در دیوان مختاری ؛ وهمچنین شیوهٔ سخن واسلوب گفتار ؛ ونیز سر گذشتی که شاعر ازخود دراثناء مثنوی میگوید راجع بسبب مهاجرت از مولد و مسکن اصلی (یعنی غزنه) ومسافرتش بکرمان و مدح « ارسلانشاه قاوردی » ملک کرمان ، و اظهار اشتیاق بباز گشتن او بحضرت غزنه در خدمت « علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی » ؛ و داستان قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان که برای «علاءالدوله مسعود » ساخت و آنرا از کرمان بغزنه فرستاد ، یعنی ظاهراً قصیدهٔ نونیهٔ « ترا بشارت باد ای ولایت کرمان : ص **۳۵۳** بخش قصاید » که از قصاید مقطوع مسلم « مختاری » است و اتفاقاً اکثر نسخ دیوانش بهمین قصیده آغاز می‌شود ؛ وسایر اینگونه مطالب که در اواسط واواخر خود این مثنوی آمده ، همه از دلایل متقن وشواهد صدق مسلم است براینکه این منظومه از همان « حکیم مختاری غزنوی » صاحب دیوان موجود حاضر است لاغیر .

امیر اسماعیل گیلکی ممدوح مختاری در مثنوی

مثنوی «هنرنامهٔ یمینی»را چنانکه مخصوصاً ازابیات اواخرش مستفاد میشود « حکیم مختاری » در اثنای مسافرت بکرمان و راه یافتن بدربار پادشاه آن ناحیه « ملک معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه **۴۹۵ - ۵۳۶** » که ازمعارف سلاجقهٔ قاوردی کرمانست ، برای **حسام‌الدین یمین‌الدوله شمس‌المعالی‌ابوالمظفر امیر اسماعیل گیلکی**[1] ملک طبس ساخته که از ملوک نامدار شیعی مذهب اسماعیلیهٔ قهستان وممدوح ومقصود شعرا و ارباب فضل وادب بوده است ؛ و از جمله شعرای بزرگ آن عهد که مداح وی بوده‌اند **امیرمعزی** است که « مختاری » دراین مثنوی از وی بعنوان « خواجهٔ شعرا » نام میبرد واورا مدح پیرای آن ممدوح می‌خواند .

---

۱ - همهٔ این عناوین و القاب را حکیم مختاری در این مثنوی و امیرمعزی‌هم در مدایح این شخص گفته‌اند ؛ القاب و عناوین دیگر نیزداشته است ازقبیل «علاءالملوك» و«نصیرالمله » و«معین‌الدوله» یا « معین‌الملک » که آنها نیز از اشعار معزی و مختاری استنباط می شود ؛ و ما برای احتراز ازتطویل همهٔ القاب وعناوین او را در متن نیاوردیم .

خود معزی که خواجهٔ شعراست مدح پیرای سید الامراست

و در دیوان مطبوع معزی سه قصیده و یک ترکیب بند عالی در مدح همین « امیر اسماعیل گیلکی » موجود است[1] که نام ونسب وعناوین والقاب رسمی اورا همین‌طور که « مختاری » در این مثنوی گفته است بلکه بسیار مشروحتر و مفصل‌تر از آنچه در ابیات این مثنوی می بینیم ذکر می‌کند ؛ و از روی آن قصاید و این مثنوی علاوه برنام ونسب والقاب رسمی ممدوح ، می‌توان پاره‌یی ازجزئیات احوال واخلاق ومعتقدات مذهبی ومراتب فضل وکمال اورا نیز بظن وتخمین استنباط کرد.

از جملهٔ نکات مهم که از شعر « امیرمعزی » معلوم می‌شود این است که « اسماعیل گیلکی » بطور اضافهٔ بنوت است یعنی «اسماعیل بن گیلکی» چنانکه دریکی ازمدایح وی می گوید:

نیاساید از ساحری تیراوی چو تیغ علاء الملوك از ظفر
معینی کزویافت دولت شرف نصیری کزویافت ملت خطر[2]
حسامی که درملک‌ایران‌زمین بدو تازه شد دین خیرالبشر[3]
سماعیل بن گیلکی کزشرف کفش‌زمزم‌استورکابش‌حجر

در خاندان گیلکی اسماعیلی مذهب ملوك طبس قبل از « امیر اسماعیل گیلکی » یک نفر دیگررا می‌شناسیم بنام **امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد** که ناصرخسرو درسفر طبس بسال ٤٤٤ قمری اورا دیده وهفده روز مهمان اوبوده است ودرسفرنامهٔ خود با تعریف و تحسین بسیار از وی نام می برد و تسلط وی را برآن ناحیه که در آن وقت بشمشیر گرفته بود و مردمش در سایهٔ عنایت او عظیم ایمن وآسوده بودند می‌ستاید[4].

پس از روی مجموع قرائن می‌توان استظهار و ظن قوی حاصل کرد که « امیر اسماعیل گیلکی » ممدوح معزی و مختاری پسر همان « امیر ابوالحسن گیلکی

---

۱ ـ صفحات ۱۲۵ ، ۳۸۲ ، ٦٦٧ ، ۷۵٦ ۲ ـ در این بیت اشاره شده است بدو لقب « معین‌الدوله » و « نصیرالمله » ۳ ـ اشاره بلقب « حسام‌الدین » ۴ ـ سفرنامهٔ ناصر خسرو ص ۱٤۰ طبع برلین

بن محمد» است که ناصرخسرو دراوائل سال ٤٤٤[1] اورا درحکومت طبس دیده بود ودر سفرنامه اش یک بار بهمین صورت اسم ونسب تام وتمام یعنی «امیرابوالحسن گیلکی بن محمد» ودرچند موضع دیگر بصورت مختصر شدهٔ آن یعنی «امیر گیلکی» و«گیلکی بن محمد» از وی یاد کرده است[2].

توضیحاً ولایت **طبس**[3] که از اواسط قرن پنجم هجری در تحت تسلط «امیر گیلکی» درآمد و مدتی مرکز حکومت و قدرت ملوك و حکام آن خاندان بود همین‌جاست که جغرافیا نویسان بعد آنرا «طبس گیلکی» نامیده اند، مقابل بلدهٔ مجاورش که آنرا «طبس مسینان» وهردو را باهم «طبسان» و «طبسین» بصیغهٔ تثنیهٔ عربی میگویند، و جزو ناحیهٔ «قهستان» است مابین نیشابور و کرمان و اصفهان، باین ترتیب که از شمال بخراسان واز جنوب بکرمان واز مشرق بسیستان و بلاد افغانستان و از مغرب ببلاد عراق عجم و استان اصفهان محدود میشود. - و حکومت آن ناحیه از جهت استیلا و دست داشتن برراه پرخوف و خطر بیابان کویرلوت[4] که بعربی آنرا «مفازه» می‌گویند و در قدیم نزدیکترین راه ارتباط و رفت و آمد مابین نواحی کرمان و خراسان و عراق و سیستان و بلوچستان وبلاد غزنویه بوده است، اهمیت خاصی داشته و ایمنی طریق و انتظام امور آن ناحیه

---

۱ - ورود ناصر خسرو بطبس روز نهم ربیع الاول از آن سال بوده است (ص ۱٤۰ سفرنامه) ۲ - صفحات ۱۳۹ - ۱٤۲ ۳ - ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد «طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا ماند و آب اندك باشد و زراعت کمترکنند خرماستانها باشد وبساتین، وچون ازآنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد وچون سوی جنوب بخبیص (یعنی خبیص کرمان) روند براه بیابان چهل‌فرسنگ باشد وبسوی مشرق‌کوهی محکم است و ازسپاهان تا طبس صدوده فرسنگ می‌گفتند ص ۱٤۰»

برای جغرافیای طبس از مآخذ قدیم رجوع شود به «معجم البلدان» و «نزهة القلوب» و از مآخذ جدید بنظر من بهتر از همه خاتمهٔ کتاب «طرایق‌الحقایق» است که مؤلفش رحمه‌الله خوددرآن نواحی بسیر وسیاحت رفته وآنجا را خوب وصف‌کرده است ۴ - بیابان کویر لوت که حدود شصت فرسخ مربع مساحت شده محدود است از شمال بنواحی طبس و قهستان و خراسان و از جنوب بکرمان و بلوچستان و از مشرق بسیستان و بلاد افغانستان و از مغرب بحوالی یزد و نایین استان اصفهان

در اوضاع چهار پنج دولت مجاورش در آن زمان یعنی دولت غزنوی و سلاجقهٔ قاوردی کرمان و سلاجقهٔ عراق وخراسان و امرا و ملوك سیستان بسیار مؤثر بوده است ؛ و بدین سبب حکام وملوك اطراف هم از قدرت وشوکت ملوك طبس وقهستان بیم داشتند و هم بدو محتاج بودند.

امیرمعزی در همان قصیدهٔ رائیه که چند بیت آنرا نقل کردیم ، ممدوح خود «امیراسماعیل گیلکی»را بسطوت و امن کردن راه «بیابان» که منظورش همان بیابان کویر لوت است ستوده و این کار را یکی از مناقب و مفاخر او شمرده است

بیابان چنان کرد شمشیر او — که چون آهوی ماده شد شیر نر
براه بیابان پیاپی شده است — ز بازارگانان نفر بر نفر
کنندش دعای سحر هرشبی — که عدلش شب فتنه را شد سحر

ودرقصیدهٔ دیگر که درمدح همان « امیراسماعیل » ساخته است شهریار کرمان و پادشاه غزنین را که دو دولت مجاور طبس و مرتبط باهمان راه بیابان بوده اند رهین منت و غریق نعمت وی گفته است.

ابوالمظفر شمس المعالی **اسماعیل** — که خاك پای معالیش ماه و پروین است
غریق نعمت او شهریار کرمانست — رهین منت او پادشاه غزنین است
گشاده طبع تو همواره همچو دریایی است — که موج او زطبس تادرفلسطین است

سومین قصیدهٔ « امیرمعزی » درمدح « امیراسماعیل گیلکی » قصیدهٔ نونیه است که در مقدمه اش تغزلی لطیف گفته است ودر مخلص آن می گوید.

که تیرهای تو بر دل همی چنان گذرد — که تیرهای علاء الملوك از جوشن
معین دولت عالی نصیر ملت حق — که هست ناصر اسلام و قاهر دشمن
حسام دین هدی بوالمظفر **اسماعیل** — که آسمان زمین است و آفتاب زمن
بزرگ شد گهر گیلکی بسیرت او — چنانکه تخمهٔ ساسان بسیرت بهمن

اما ترکیب بند او که پیش اشاره کردیم باین مطلع آغاز می‌شود.

گرچون تو بترکستان ای بت پسرستی — هر روز بترکستان عید دگرستی

ودرخلال آن ، ابیات ذیل متضمن نسب والقاب ممدوح است:

بد نیستی از وسوسهٔ چشم تو کارم گر چون دل شمس‌الامرا داد گرستی
شمسی که از و در همه آفاق شعاع است وزدولت‌او هر که‌نصیر است‌شجاع است

آن میر که تاج نسب گیلکیان است از جود و کرم برصفت برمکیان است

* *

میری که حسام او در دین محمد اخلاق علی داردو آیین محمد

*

رخشنده‌چوخورشیدی‌وبرنده‌چوشمشیر تاشمس‌وحسام ازهمه میران‌لقب تست

تحقیق در سرگذشت احوال امیراسماعیل گیلکی و تاریخ نظم مثنوی مختاری وسفرغزای علاءالدوله مسعود بهندوستان

از جمله مآخذ معتبر که از **امیر اسماعیل گیلکی** بما اطلاع میدهد وبرما این نکته را معلوم میکند که وی در سال ۴۹۳ حیات داشته و دارای اسم و عنوان وقدرت و اعتبار بوده «تاریخ‌سلجوقیهٔ عماد کاتب» است و «اخبارالدولة السلجوقیه» سیدصدرالدین‌حسینی‌درواقعهٔ جنگ‌مابین«امیرداد حبشی بن‌التونتاق»[1] با«سلطان‌سنجر»

۱ ـ امیرداد حبشی ازسرداران عهد ملکشاه سلجوقی بود. ـ بعداز آنکه ملکشاه درسنهٔ ۴۸۵ درگذشت و پسرش «برکیارق» بجای او نشست اوضاع خراسان آشفته و درهم شوریده شد؛ «ارسلان ارغو» که یکی از پنج برادران ملکشاه بود آنجا را گرفت اما در محرم ۴۹۰ بدست غلامی‌کشته شد؛ بعداز قتل او «برکیارق» برادر ابی‌خود «سنجر» را که ۱۲ ساله بود به پیشکاری وزیر **ابوالفتح علی بن حسین طغرائی** واتابکی **امیر قماج** بحکومت خراسان فرستاد وخود هم درپنجم جمادی‌الاولی آن سال بخراسان رفت و آنجارا آرامش داد و باصفهان برگشت. بعد از رفتن او دو تن از امرای او بنام **یا رقطاش** و **امیرقودن** یاغی شدند وچون سنجر ازعهدهٔ دفع آنها برنیامد، برکیارق درهمان سال ۴۹۰ امیرداد حبشی‌را بکمک سنجر فرستاد؛ امیرداد شورشیان‌را درهم شکست اما کم‌کم خراسانرا قبضه‌کرد وبا خودسنجر هم نساخت تا درسنهٔ ۴۹۳ کار بجنگ‌کشید و امیرداد هزیمت و دستگیر شد و درهمان سال ۴۹۳ بدست سرداران سپاه سنجر بقتل رسید.

در دیوان «امیرمعزی» دو قصیدهٔ رائیهٔ بسیار عالی در مدح همین «امیرداد حبشی» موجود است یکی «توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار» و یکی «ای تازه‌تر از برگ‌گل تازه ببر بر».

که دوسردار نامی خود «امیر ارغش»[۱] و «گندگز» را بجنگ امیر داد حبشی مأمور کرده بود و ابن اثیر آن واقعه‌را درحوادث سنهٔ **۴۹۳** ضبط کرده و محل این محاربه‌را که بشکست وقتل امیرداد حبشی خاتمه یافت «نوشجان» نوشته‌است که صحیح آن مطابق مآخذ موثقهٔ دیگر «بوزجان = بوژگان» است ازمحال ما بین هرات ونیشابور.

در هر دو تاریخ سلجوقیه تقریباً بیک عبارت که اصل اولش از «عماد کاتب» است نوشته‌اند که امیرداد حبشی درآن جنگ بیست وپنج هزارلشکرداشت که پنج هزار نفرش از باطنیه بودند که **امیر اسماعیل گیلکی** صاحب طبس بکمک او گسیل کرده بود:

وهو (یعنی امیرداد حبشی بن التونتاق) فی عشرین الفاً من رجاله و معه خمسة آلاف‌فارس من‌الباطنیة اصحاب اسماعیل الکلکی صاحب طبس: «تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص **۲۳۸** طبع مصر»؛ «وهوفی عشرین الف فارس وانضاف‌الیه من‌رجالة الباطنیة خمسة آلاف هم اصحاب اسماعیل الکلکی صاحب طبس اخبار الدولة السلجوقیه ص ۸۷ طبع لاهور».

ابن اثیر هم می‌نویسد که درآن واقعه پنجهزارتن ازرجالهٔ باطنیه درلشکر امیرداد حبشی بودند اما عدهٔ سپاه اورا بیست هزار تن می‌گوید واسمی هم از امیر اسماعیل نمی‌برد: «وکان مع‌الامیرداد عشرون الف فارس فیهم من رجالة الباطنیه خمسة آلاف».

در خصوص جزئیات حادثهٔ مزبور مابین نوشتهٔ ابن اثیروتواریخ سلجوقیه اختلافات دیگر هم دیده می‌شود که هیچ کدام درموضوع بحث ما مؤثر نیست[۲].

---

۱ ـ نام این امیر را که سپهسالار و سردارکل سپاه سنجر بوده و اسمش در وقایع دولت او زیاد برده شده است ابن اثیر همه‌جا «بزغش»، ودربعض مآخذ ازقبیل نامهٔ عتبةالکتبه‌که درحواشی بعد آنرا معرفی خواهیم‌کرد «یرغش»، و درتاریخ عمادکاتب واخبارالدولةالسلجوقیهٔ صدرالدین حسینی «ارغش» نوشته‌اند و محتمل است‌که «بزغش» مصحف «یرغش» وآن هم صورتی ازاملاء «ارغش» باشد ۲ ـ یکی از اختلافات این است که ابن اثیر آن جنگ را ما بین سلطان سنجر با سلطان برکیارق وامیرداد حبشی نوشته است باین تفصیل‌که می‌گوید درچهارم رجب از سنهٔ ۴۹۳ اولین جنگ

آنچه از ظواهر احوال و مطاوی اخبار مورخان مستفاد می‌شود این است که امیرداد حبشی با ملک طبس وجماعت باطنیهٔ قهستان در باطن سروسری داشت

مابین برکیارق وبرادرش محمد بن ملکشاه درحوالی همدان اتفاق افتادکه برکیارق هزیمت شد وخود را با پنجاه سوار به اسفراین واز آنجا به نیشابور رسانید واز امیرداد حبشی‌که درآن وقت در دامغان بود واکثربلاد خراسان وجرجان وطبرستان را درقبضهٔ تصرف خودگرفته باسلطان سنجرمناقشت ومخاصمت داشت استمداد نمود ، امیر داد بعذر اینکه در کار مبارزه با سلطان سنجر و جلوگیری از هجوم سپاه او ببلاد خراسانست اعتذار جست وازرفتن پیش برکیارق امتناع نمود ؛ وبرسری ازوی خواست‌که اورا درآن مبارزه مدد کند ؛ برکیارق هم با هزار سوار که دور خود گرد کرده بود به امیرداد پیوست ؛ امرای بزرگ سنجر ازاین امرآگاه شدند وآنرا ازسپاهیان وامرای زیردست خود مکتوم داشتند مبادا که موجب تفرقه وهزیمت ایشان‌گردد وبالجمله ما بین برکیارق وامیرداد حبشی باسلطان سنجر درحومهٔ « بوزجان » محاربتی افتاد که بقتل امیرداد و شکست و هزیمت برکیارق منتهی‌گردید و برکیارق از آنجا بجرجان و دامغان بگریخت

اتفاقاً در نامه‌یی که سلطان سنجر بتاریخ رمضان ۵۲۷ بوزیر « مسترشد عباسی » نوشته و در مجموعهٔ منشآت « عتبة الکتبه » درج شده است هم در اشارهٔ بآن واقعه می‌نویسد

« مصاف بوزجان‌که ما را بود با سلطان برادر برکیارق وامیرداد حبشی التونتاق معروف ومشهوراست‌که سی‌هزار ملحد مدد آمده بودند بیرون سیصد مرد نجستند دیگران‌همه علف‌شمشیرما شدند».

اما در تواریخ سلجوقیه می‌نویسندکه در آن وقت‌که سلطان برکیارق از برادرش « محمدبن ملکشاه » در نزدیکی همدان شکست خورد و با پنجاه سوار به نیشابور رفت ، امیرداد حبشی که معظم بلاد خراسان را متصرف شده بود با سلطان سنجر منازعت داشت و رفتن برکیارق بخراسان موجب تقویت قلوب سنجریه‌گردید

« وقویت قلوب السنجرية بوصول السلطان برکیارق فاقدموا اقدام اللیوث عمادکاتب ص ۲۳۸» ؛ «وقویت قلوب السنجرية بمجیئی السلطان برکیارق الی نیسابور والتقوا مع حبشی فکانت الکرة علیهم ثم انهزم بعد ذلک حبشی وهرب الی بعض القری فادرك واخذ و حمل الی السطان سنجر فقتله: اخبارالدولة السلجوقیه ص ۸۷ »

راقم سطورگوید آنچه از ظواهر احوال ومجموع نوشته‌های مورخان بنظر می‌آید این است که درآن وقت‌که « سلطان برکیارق » از برادرش « محمد بن ملکشاه » درحوالی همدان شکست خورد وبنیشابورگریخت قصد محاربهٔ با « سنجر » را نداشت‌که دست نشاندهٔ مطیع خود او بود ، خلافی هم از وی در ظاهر سرنزده بودکه موجب سخط و انتقام شده باشد ؛ درست است که سنجر برادر ابوینی محمد ، وبرادر ابی برکیارق بوده وطبعاً هم در باطن ببرادر اعیانی بیشتر از علاتی تمایل داشته است ولیکن خود سنجر در آن موقع بسبب منازعت « امیرداد حبشی » چندان گرفتاری و دل مشغولی داشت که جرأت عصیان سلطان ومجال حمایت از برادرش محمد را نداشت

قدر مسلم اینکه با یکدیگر معادات و مخاصمت نداشتند و متعرض بلاد متصرفی یکدیگر نمی‌شدند ؛ سهل است که در مواقع ضرورت هم بمعاونت یکدیگر قیام

برکیارق در سنهٔ ۴۹۰ سنجر را با اتابکی « امیرقماج » و وزارت وپیشکاری « مجیرالدوله ابوالفتح علی بن حسین طغرائی اردستانی » بحکومت خراسان فرستاد وخود نیز در اثر وی رفت و آن نواحی را تا بلخ وسمرقند صافی کرده بدست او سپرد و باصفهان برگشت ؛ از آن تاریخ تا سال ۴۹۳ که حادثهٔ همدان وبعد ازآن واقعهٔ بوزجان اتفاق افتاد درظاهر خطایی ازسنجر صادر نشده‌بودکه انگیزهٔ محاربت برکیارق شده باشد

وانگهی معقول نیست که برکیارق خصمی را که اساس سلطنت اورا متزلزل کرده بود رها کند و از اصفهان‌که عاصمهٔ ملک وی بود دست بردارد وخود را در خراسان بی‌سبب و بیهوده بجنگی تازه مشغول دارد و از خطری گریخته خود را بخطری دیگر بیندازد ، و بجای دفاع از حمله و هجوم برادرش « محمد » که او را از خانه و مسکن رانده وگریزانده بود ، بخانهٔ برادر بی‌گناه دیگرش «سنجر»که دست نشانده ومطیع ومنقاد خود اوبود ، بتازد وخود را با دست خالی و داشتن فقط پنجاه سوار در دو جبهه مابین دونیروی عظیم‌گرفتار ومحصور سازد (!)

پس اگر رفتن برکیارق بنیشابور در بدأ امر چنانکه عمادکاتب وپیروان اونوشته‌اند موجب تقویت قلوب سنجریه شده باشدکه مابین دوبرادر چیزی جزمصافات واتحاد سراغ نداشتند، هیچ‌جای استبعاد نیست ونوشتهٔ ایشانرا از این جهت نباید تخطئه وتغلیط‌کرد ؛ وباز بهمین مناسبت بودکه بقول ابن اثیر اصحاب سنجروسپهسالاران بزرگ او ازبیم تفرقهٔ سپاه ، پیوستن برکیارق‌را به‌امیرداد حبشی برسپاهیان خود مکتوم داشتند . واگر درآخرکار در جنگ بوزجان پای برکیارق بمیدان محاربت باسنجرکشیده وآن واقعه‌که بحقیقت مربوط به«امیرداد حبشی» با«سلطان سنجر» بوده است ، درحساب محاربهٔ مابین سنجر و برکیارق بقلم رفته باشد ، از این جهت قابل توجیه است که چون برکیارق از امیرداد حبشی استمدادکرده بود و حبشی درآن وقت با سنجرمنازعت داشت وقطعاً درصدد این حیله هم بود و درپی فرصت می‌گشت‌که خاك تخلیط درقدح صفای برادران بریزد، درچنان موقعی پیوستن حبشی بابرکیارق خواه وناخواه برکیارق را نیز در جبههٔ مخالف سنجر قرارداد وباین مناسبت واقعهٔ « بوزجان » بعنوان جنگ مابین سنجر با برکیارق و امیرداد حبشی قلمداد شد همانطور که در ابن اثیر و نامهٔ عتبة الکتبه نوشته شده‌است. در نامهٔ «عتبةالکتبه» این خصوصیت هم بنظر میرسدکه سلطان سنجردرمقام اثبات مفاخر خود و اهمیت دادن بکارهای خود بوده و از این جهت در مصاف « بوزجان » بنام « امیرداد حبشی التونتاق » که مسبب اصلی و سپهسالار وعامل عمدهٔ آن جنگ بوده است اکتفا نکرده و پای «سلطان برکیارق » را نیز بمیدان‌کشیده است چنانکه باز برای اینکه آن واقعه را بسیار مهم و عظیم جلوه بدهد عدهٔ باطنیه را که بکمک امیرداد آمده بودند « سی هزار ملحد »گفته است و حال آنکه باتفاق مورخان عدد ایشان از پنج هزار تجاوز نمی‌کرد

باری نوشتهٔ تواریخ سلجوقیه با ابن اثیر بنظر این حقیر قابل جمع است و ما بین آنها چندان مباینت وتناقضی نیست‌که موجب تصویب وقبول یک طرف ورد وتخطئهٔ طرف دیگر باشد والله‌العالم.

می کردند ؛ و از همین جهت بود که « امیر اسماعیل گیلکی » در واقعهٔ « بوزجان » پنجهزار تن از جنگجویان باطنیه را بکمک « امیر حبشی » فرستاده بود و تا خراسان در تصرف وی بود بلاد قهستان از گزند حملهٔ « سلطان سنجر » که بمقتضی مصلحت وقت و خشنودی خاطر خلیفهٔ عباسی و فقهای عصر تظاهری بدشمنی ملاحده یعنی همان باطنیه داشت مصون ومحفوظ ماند.

بعدازآنکه «امیر داد حبشی» درجنگ«بوزجان» بسال ۴۹۳ بقتل رسید وبلاد خراسان مجدداً بتصرف سلطان سنجر درآمد بسبب کینه یی که شخصاً از« امیر اسماعیل گیلکی » برای کمک کردن او به « امیر حبشی » در دل داشت و نیز برای اظهار تعصب مذهبی وهواداری ازدربار خلافت عباسی که ازمصالح سیاسی اکثر دولتهای آن زمان بود ، بسر وقت باطنیهٔ قهستان آمد و هدف اصلی او همان طبس بود که درآن زمان عاصمهٔ دولت باطنیان قهستان محسوب می‌شد.

نخستین بار درسنهٔ ۴۹۴ همان «امیر یرغش» یا « ارغش » یا «بزغش»[1] را که سپهسالار و سردار کل سپاه اوبود باتجهیز کامل گسیل داشت که در قهستان مخصوصاً حوالی طبس قتل و غارت بسیار کردند و طبس را بحصار گرفتند که آخر کار بنوشتهٔ ابن اثیر رشوت بستدند ودست ازمحاصره کشیدند وازآنجا بازگشتند ؛ باطنیه نیز برفور بتجدید عمارات وتعمیر قلاع و سنگرهای خراب شده پرداختند[2]. بار دوم درسال ۴۹۷ باز همان سپهسالار باقوی وتجهیزات بیشتر بطبس حمله برد ونهیب وکشتار شنیع کرد اما عاقبت بصلح انجامید باین شروط که باطنیان از آن پس در قهستان قلاع تازه نسازند وسلاح جنگ نخرند وکسی‌را بکیش خود دعوت نکنند[3]؛ پیداست که هیچ یک از آن سه شرط درباطن برای باطنیان قابل قبول نبود اما درظاهر آنرا پذیرفتند و«سلطان سنجر» هم بسبب رعب وبیمی که ازآن جماعت در دل داشت[4] یا بعلل دیگر هرچه بود ایشانرا امان داد ؛ و از آن تاریخ

---

۱ ـ برای اختلاف در ضبط این کلمه رجوع شود بحواشی قبل ۲ ـ ابن اثیردر حوادث سنهٔ ۴۹۴ ۳ ـ ابن اثیر درحوادث سنهٔ ۴۹۷ ۴ ـ توضیحاً درآن ایام که سلطان سنجرلشکربقهستان می فرستاد حسن صباح (متوفی ۵۱۸) که امام و پیشوای اسماعیلیهٔ نزاریهٔ ایران محسوب می شود در

ببعد روز بروز بر قدرت و شکوه ملک طبس و باطنیهٔ قهستان افزوده شد چندانکه بهیچ کدام از شروط ثلاثه عمل نکردند وبطوری که ابن اثیر می‌نویسد درهمان سال بعد از صلح یعنی درسنهٔ ۴۹۸ بحوالی بیهق تاختند وقتل ونهب فراوان کردند.

درنامهٔ «عتبه الکتبه» که درحواشی پیش اشاره شد برای اهمیت واقعه، ازجنگ طبس واسان دادن باطنیان بشرایط فوق یادکرده وازجمله نوشته است که: «درجنگ طبس که مباشر آن امیر اسفهسلاریرغش بود کم ازده هزار کشته نیامدند».

هر چند که در وقایع طبس (سال ۴۹۴ و ۴۹۷) درنوشته های ابن اثیر و دیگر مآخذ موجود اسمی از «امیراسماعیل گیلکی» برده نشده اما پیش ما مسلم است که وی درسنهٔ ۴۹۴ که حملهٔ اول سپاه سلطان سنجر بطبس بود و بعد از آن واقعه نیز حیات داشته و در همان رتبه و مقام که در سال قبلش یعنی ۴۹۳ داشت باقی بوده است.

دلیل قاطع ما همین مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» حاضر است که آنرا «حکیم مختاری» درتاریخی بنام «امیراسماعیل» ساخته است که **معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه** سلجوقی قاوردی درکرمان سلطنت میکرد؛ و در همان سال که تاریخ نظم این مثنوی است **علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی** (۴۹۲ - ۵۰۸) که از وی در این منظومه به «مولی الملوک» عبارت می کند[1] بغزای هندوستان رفته

قلاع‌الموت با قدرت و شوکتی زایدالوصف می‌زیست و سرانگشت تدبیرش امور باطنیهٔ قهستان و دیگر نواحی خراسان را هم می‌گردانید؛ معروفست که درآن موقع که لشکریان سنجر مشغول محاربهٔ باطنیان قهستان بودند حسن صباح برای تحری مصالحت رسولان پیش سنجر فرستاد و قبول نمی‌افتاد؛ تا یکی‌از خادمان سلطان را برآن داشت تا شبی که سلطان مست خفته بود در زیرتخت اوکاردی بزمین فروبردچون سلطان بیدارگشت وکارد بدید ازآن اندیشناك شد وچون آن تهمت برکسی نمی‌بست با خفای آن اشارت فرمود؛ حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام دادکه اگرنه محبت سلطان در دل ما بود آن‌کاردکه درزمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم آسانتر بود، و سلطان بداندکه هرکه شما را محرمند ما را همدمند؛ سنجر سخت بترسید و بدان سبب بصلح ایشان تن در داد (رجوع بجلد سوم جهانگشای جوینی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی)

۱ ـ در قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان «ترا بشارت باد ای ولایت کرمان: ص ۳۵۳» هم علاءالدوله مسعود بن ابراهیم‌را با لقب «مولی‌الملوك» نام می‌برد

و بلاد تازه فتح کرده بود[1] ؛ و « مختاری » خطاب به « امیر اسماعیل » می گوید که اگر این خدمت یعنی این منظومه پیش توعزقبول یافت وپسند خاطر افتاد وغرض من یعنی مراجعت شاعر از کرمان بغزنه وتقربش بدربارعلاء الدوله مسعود ، بحصول پیوست ازتو پیش تخت « معزالدین ارسلانشاه » و« علاء الدوله مسعود » مدح وثنا خواهم گفت وهمه جا از تو بنیکی ودعای خیر یاد خواهم کرد .

گر گرامی شود بعز قبول — غرض بخت او رسد بحصول
پیش تخت معز دولت و دین — **ارسلانشاه** پادشاه زمین
شکر پیوندم و ثنا گویم — نیکویی خواهم و دعا گویم
چون ازاینجا روم بدان حضرت[2] — کاندر و بخت باشد و دولت
جز بمدح تو لب بنگشایم — جز بنامت سخن نیارایم

زانکه مولی الملوك را امسال — بیش بوده است نصرت و اقبال
صحن هندوستان بپیموده است — کافرستان خراب فرموده است

فتحنامه‌های مسعود سعد وابوالفرج رونی
در غزوات علاء الدوله مسعود بهندوستان

مسعود سعد وابوالفرج رونی هم درقصاید خود اشاره بغزوات وفتوحات « علاء الدوله مسعود » در هندوستان کرده اند که قطعاً مربوط بایام سلطنت اوست یعنی سنوات (۴۹۲ - ۵۰۸) نه قبل از آن یعنی سالهای مابین (۴۸۰ - ۴۹۲) که از طرف پدرش « سلطان ابراهیم » بجای برادرش « سیف الدوله محمود » والی هندوستان شده ودرآن مدت هم بپیروی از برادرش آنجا غزواتی کرده بود[3]

خدایگان سلاطین علاء دولت و دین — نظام دنیا مولی الملوك شاه جهان

۱ - درخود مثنوی ازفتح «مهیاره» نام برده است که بعد در بارهٔ آن گفت وگوخواهیم کرد
۲ - یعنی از کرمان بدربار غزنین ۳ - دورهٔ سلطنت « علاءالدوله مسعودبن ابراهیم » وایام حکومتش درهندوستان هم مبتنی است براین اصل که سال وفات پدرش «سلطان ابراهیم» و مبدأ جلوس اورا سنهٔ ۴۹۲ بدانیم چنانکه درکتاب «طبقات ناصری» وبعض مآخذ معتبر دیگر نوشته شده است ، نه سال ۴۸۱ که از

از جمله قصاید « مسعود » فتحنامهٔ رائیهٔ ذیل است راجع بفتح نواحی « قنوج » که مصراع معروف « عنصری » را درآن تضمین کرده است.

شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار — که بوی نصرت وفتح آید ازنسیم‌بهار
بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن — بدین سعادت ساقی نبیذ لعل بیار
که بازگشت بفیروزی از جهاد و غزا — علاء دولت **مسعود** شاه دولت یار
نهاد روی بهندوستان بنیت غزو — گذشته رایتش از اوج گنبد دوار
سپه بلشکر برهان پور ملعون زد — که بود ملهی[1] مخذول را سپهسالار
بهند شاها قنوج بود دارالملک — که کافری همه برقطب او گرفت مدار
ز کارکرد تو آگاه شد زمان و زمین — ز فتحنامهٔ تو موج زد بلاد و دیار
جزاین چه دانم گفتن که عنصری گوید — چنین نماید[2] شمشیر خسروان آثار[3]

قصیدهٔ لامیهٔ ذیل که بمناسبت روز جشن حرکت « علاء الدوله مسعود » بسفرغزای هندوستان ساخته هم علی‌الظاهر مربوط بهمان واقعهٔ فتحنامه است.

همیشه دشمن مال است شاه دشمن مال — یکی‌است اورا دربزم ورزم دشمن‌ومال[4]

رائیهٔ ذیل را هم ظاهراً برای بازگشت فاتحانهٔ پادشاه از همان سفر گفته است.

ز غزو باز خرامید شاد و بر خوردار — علاء دولت مسعود شاه شاه شکار[5]

« ابن اثیر» و « روضة الصفا » مستفاد می‌شود ؛ مرحوم « قزوینی » درحواشی چهار مقاله و مرحوم « رشید یاسمی » در مقدمهٔ دیوان « مسعود » هم سنهٔ ۴۹۲ را اختیار کرده‌اند و هوالمختار

۱ ـ راجع باین‌کلمه و«برهان پور» مصراع اول جای دیگرگفتگو خواهیم‌کرد ۲ ـ در بعض روایات « بماند » ۳ ـ صفحهٔ ۲۴۶ دیوان مسعود طبع رشید یاسمی ۴ ـ دیوان مسعود ص ۳۰۸ ۵ ـ این قصیده در دیوان مسعود طبع مرحوم رشید یاسمی اشتباهاً دوبار یک جا با مطلع و یک جا بدون مطلع نوشته شده است (ص ۱۶۴ و ۲۵۰)

توضیحاً نظیر این قصیده که مربوط بمراجعت فاتحانهٔ « علاء الدوله مسعود » از سفر غزای هندوستان باشد بازهم در دیوان « مسعود سعد » داریم‌که احتمال می‌رود باز راجع بهمان واقعه باشدکه فتحنامهٔ متن‌برای آن ساخته شده است ؛ ازجمله قصیدهٔ ذیل برهمان وزن وقافیه‌که درآن از«عضدالدوله شیرزاد» پسر « علاءالدوله مسعود»که ازطرف پدر والی‌هندوستان بود نام برده است (ص ۲۲۷ دیوان) :

مظفر آمد و منصور شاه گیتی دار — که‌هست‌یاورملک‌وزعمربرخوردار
سر سلاطین سلطان تا جور **مسعود** — که چرخ دارد برحکم او بطوع‌مدار
فروگرفت بلشکر چهار گوشهٔ هند — چنانکه‌تاخت بهرگوشه ده‌هزارسوار

و از آن قبیل قصاید که در آن از غزوات « علاء الدوله مسعود » در هندوستان یاد شده باشد مخصوصاً در دیوان « مسعود سعد » بسیار است[1].

بر آن سپاه و بر آن لشکر گران بزرگ چو شیرزادی لشکرکش و سپهسالار

۱ ـ از جمله در صفحات ۲۵ ، ٤٧ ، ٧٩ ، ٨٦ ، ١٦٤ ، ١٦٩ ، ٢٢٥ ، ٢٧٣ ، ٣٦٧ ، ٤٣٧ ، ٤٩٢

توضیحاً پاره‌یی از آن قصاید بطور قطع مرتبط است با همان فتحنامهٔ « قنوج » که در متن گفته‌ایم ؛ نظیر قصیدهٔ (ص ۲۵) با ردیف « ازآتش وآب » که از قنوج و همان « ملهی » یا « ملتی » که در فتحنامه ذکر شده است نام میبرد و از سایر خصوصیات هم پیداست که دنبالهٔ واقعهٔ همان فتحنامه است و این قصیده دو سال بعد از فتحنامه ساخته شده است

زمین و که را پیرار لشکر تو بهند کشید و بست بساط وازارازآتش وآب
نصیب آتش و آبش دو ساله داد امسال که تو نصیب ندادیش پار ازآتش وآب
ندید ملتی (ملهی : خ) سودی زبادپیمودن نیافت نیز ره آن خاکسار ازآتش وآب
بپیل و مال تو امسال از او مشو راضی هلاك بر تن و جانش ببار ازآتش وآب
نه دیر زود شود همچو بقعهٔ قنوج بتان بتکدهٔ قندهار از آتش و آب

و بخشی ازآن قصاید هم احتمالاً متعلق است بهمان واقعه ازآن وقت‌که «علاءالدوله مسعود» عازم سفر غزای هند بود تا مراجعتش بغزنه ؛ و پیداست که در اثناء آن مسافرت هر روز خبر فتحی و پیشرفت تازه‌یی می رسیده و در دارالملك وی و دیگرولایات منتشر می‌شده است ؛ و دربعض قصاید هم منظور شاعر تقویت عزم پادشاه و تشجیع سران سپاه برشروع یا تعقیب همان جنگ یا مربوط بوقایع دیگر بوده ، و بالجمله قصاید ذیل همه مشتمل است بر غزوات « علاءالدوله » درهندوستان

ترا هندوستان موروثگاه است که از خلقت زمستانش بهار است
بزن بیخی که آنرا کفر شاخست ببر شاخی که آنرا شرك بار است

***

ای عزم سفر کرده و بسته‌کمر فتح بگشاده‌چپ وراست فلك برتودرفتح
صد فتح کنی‌بی‌شك وصدسال ازین‌پس در هند بهر لحظه ببینند اثر فتح
گردی‌که همی تلخ‌کندکام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح

عزمت بدین جهادکه در برگرفته‌یی بر هرچه هست در برتو کامکار باد

***

باد مسعود شاه دولت یار تا ابد کامکار و برخوردار
کرد عزم غزا و عزمش را ظفر و فتح بر یمین و یسار

***

تا عزم راه وقصد سفرکرده‌یی شده است فصل خزان بخرمی فصل نو بهار
شاها زمین هند بخون تشنه گشت باز ز اینجا بسوی هند سپاهی کش ابر وار

قصیدهٔ غرای **ابوالفرج رونی** درفتحنامهٔ غزای «قنوج» که درخصوص ممدوحش جماعتی ازمحققان بتحیر وتردید افتاده‌اند[1] هم بعقیدهٔ این‌ضعیف درمدح همان «علاءالدوله مسعود بن ابراهیم» ومربوط بهمان واقعهٔ فتحنامهٔ «مسعود سعد» است[2]

گر تخم فتح خواهی کشتن ببوم هند — خون ران ودشتها همه پرجویبارکن
از بیخ و اصل بتکدهٔ گنگ را بکن — آنگاه قصد بتکدهٔ قندهار کن

۱ ـ رجوع شود بحواشی وتعلیقات دیوان «ابوالفرج رونی؛ تصحیح مرحوم «پرفسور چایکین»، طبع طهران ضمیمهٔ «مجلهٔ ارمغان» ۲ ـ توضیحاً **ابوالفرج رونی** از شعرای نامی نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری است که مداح «سلطان ابراهیم غزنوی» وپسرش «علاءالدوله مسعود» بود؛ و عمدهٔ اشکالی که موجب حیرت و تردید محققان در بارهٔ تعیین ممدوح قصیدهٔ مورد بحث شده این است که نام ممدوح صریحاً درآن ذکر نشده وکلمهٔ «ناصردین» راکه درمطلع قصیده آمده‌است توهم کرده‌اند که لقب خاص ممدوح باشد و از این جهت. «پروفسور چایکین» که مصحح اصلی دیوانست درحاشیهٔ این قصیده بطور استفهام و تردید مینویسد «ممدوح این قصیده کیست؟ ازسلاطین غزنویه گویا فقط دوتن لقب ناصر الدین داشته‌اند نخستین سبکتکین دوم مسعود بن محمود»؛ ـ و مسلم است که عهد شاعری «ابوالفرج رونی» با زمان پادشاهی آن دوتن موافقت ندارد؛ وآنگهی هیچکدام فاتح «قنوج» که در این قصیده آمده است نبوده‌اند.

بعضی بهمین مناسبت کد در قصیده گفت و گو از فتح «قنوج» شده است ممدوح آنرا «سلطان محمود غزنوی» دانسته‌اندکه درملوك غزنویه اولین فاتح «قنوج» محسوب می‌شود، و قصیدهٔ رائیهٔ فرخی «قوی‌کنندهٔ دین محمد مختار... الخ» مربوطست بهمان فتح قنوج بدست همان «سلطان محمود» که بنوشتهٔ ابن اثیر و دیگر مورخان در سنهٔ ۴۰۷ هجری اتفاق افتاد؛ و حال آنکه دوران شاعری «ابوالفرج» با آن ایام ابداً تصادف نداشته است.

اما دلیل نگارنده که ممدوح این قصیده را «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی» دانسته‌ام دو چیز است یکی ذکر نام «مسعود» تلویحاً دربیت آخر خود قصیده که خطاب بممدوح می‌گوید

کرده‌چونامت‌بهرسفرکه‌کنی‌رای — عاقلهٔ حوت والی سرطان‌را

مقصود از «عاقلهٔ حوت» ستارهٔ مشتری است (= برجیس) که بقول منجمان خداوند خانهٔ برج حوت است و در سعادت و نظر سعد چندان معروفست که آنرا «سعداکبر» «سعدالسعود» می‌گویند و مقصود از «والی سرطان» کوکب ماه است که صاحب خانهٔ برج سرطان است؛ ودر اختیارات ومؤامرات نجومی وتعیین ساعت مناسب برای ابتدا کردن هرکارمخصوصاً برای سیر و سفر و خارج شدن ازشهر احوال ماه را ملاحظه کنند و آنرا برنیک وبدحال سفر دلیل گیرند؛ مثلا اگر ماه متصل بیکی‌ازسعود بخصوص کوکب مشتری باشد درآن حال گویندکه سفرکردن نیک‌است ومسافرقرین سعادت وکامرانی گردد.

غزو گوارنده باد شاه جهان را ناصر دین راعی زمین وزمان را
روی بقنوج کرد وشعلهٔ عزمش سوی‌فلک راند شاخهای دخان را
رای زنی پیر بود بر در ملهی رای زن پیر گفت رای جوان را
کآمد ابری که برق‌زود گزایش بفکند از پای حصن دیرستان را
خیزوخمی‌ده که گاه حملهٔ صرصر حیله‌جزاین‌نیست‌خیزران نوان‌را

ودر جشن حرکت « علاء الدوله مسعود » ازدارالملک غزنه بهمان سفر غزای هند ونیز درمراجعت وی از همان سفر با فتح وظفر گفته است

پس منظور شاعر انتقال از این معانی است بکلمهٔ « مسعود » که نام ممدوح است ؛ یعنی هر سفر که تو قصد کنی احوال ماه که دلیل اختیار مسافرت باشد از نظر سعد مشتری مانند نام تو مسعود است

نظیر این بیت راکه از مناسبات نجومی مخصوصاً سعادت‌کوکب « مشتری » یا « برجیس » اشاره باسم « مسعود » شده باشد ، در اشعار دیگر « ابوالفرج » باز هم داریم که ممدوحش بی‌شبهه همان « علاء الدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی » است

ای چوبرجیس و چوناهید بنام ونظر تربیت یافته نام ونظرت زین دوگوا

مشتری نامور بنام تو گشت مشتری جانور بجان تو باد

وبالجمله‌کسی‌که با قواعد نجوم و رموز شعر و شاعری بویژه اسلوب و شیوهٔ « ابوالفرج رونی » آشنا باشد از بیت‌آخر قصیدهٔ مورد بحث چیزی غیرازآنچه‌ماگفتیم استنباط نمی‌کند وممدوح آن قصیده راکسی دیگر غیراز « علاء الدوله مسعود » که در سلسلهٔ غزنویان به « مسعود سوم » معروفست نمی‌شناسد

دلیل دیگر ما بر دعوی فوق اتحاد واقعهٔ مذکور در این قصیده است با فتحنامهٔ رائیهٔ « مسعود سعد » درمدح همان « علاء الدوله مسعود » ازاین جهت‌که هردو قصیده مشتمل‌است برلشکرکشی پادشاه بغزای هند ، وفتوحات وی درناحیهٔ قنوج ، وشکست خوردن «ملهی» که والی آن ولایت بوده است ، واز درتسلیم درآمدن وی وگنج ومال فراوان‌را سپرجان خود ساختن ، وحیات خودرا بتقدیم زر وسیم بسیار باز خریدن ، وسایر خصوصیات واقعه‌که درمتن هردو قصیده یکسان بیان شده است

اما لفظ « ناصردین » که در مطلع قصیدهٔ « ابوالفرج » آمده ممکن است‌که مانند قرینه اش « راعی زمین وزمان » محمول برمعنی اصلی لغوی‌کلمه یعنی یاری‌کنندهٔ دین باشد نه‌بقصد تلقیب ممدوح ، همانطورکه در تعلیقات فاضلانهٔ ملحقات دیوان « ابوالفرج » متعرض شده‌اند ؛ یا اینکه شاعر نه‌بعنوان لقب خاص بلکه برای تجلیل و احترام ممدوح ، اورا بلقب آباء عظام مخصوصاً سرسلسلهٔ خاندانش « ناصرالدین سبکتکین » خوانده باشد ، وانگهی محال نیست که واقعاً لقب «ناصرالدین» درجزوالقاب مسعود سوم هم آمده باشد (؟)

آفرین بر شاه و جشن شاه باد جشن ملک آرای او هر ماه باد
سیرغزوش در بلاد اهل شرك رهگذار ایدون چو سیر ماه باد
آفرین بر خسرو و بر غزو او آفرین بر شاه و جشن شاه باد

اما فتح **قنوج** (= کنوج) درست است که « سلطان محمود غزنوی » اول بار در سنهٔ ۴۰۷ آنجا را فتح کرده بود اما همهٔ بلاد و نواحی متصرفی او در هندوستان برای اعقابش بدون مانع ومزاحم باقی نماند ، بلکه اخلافش قسمتی ازآن ولایات را ازدست دادند؛واز زمان « سلطان ابراهیم » ببعد کـه داستان غزا و فتوحات هند تجدید شد پاره‌یی از ولایـات از دست رفته را مجدداً فتح کردند و ولات وحکام محلی وعمال یاغی متمرد را دوباره مجبور بانقیاد وارسال باج وخراج ازهند بدارالملک غزنه ساختند ؛ اتفاقاً همهٔ آن ولایات‌که در تصرف « سلطان ابراهیم » آمده و مطیع فرمان او شده بود هم در اطاعت پسرش « علاء الدوله مسعود » باقی و برقرار نماند بلکه شورشها وطغیانهای بسیار در آن نواحی اتفاق افتاد وقسمت عمدهٔ غزوات ولشکرکشی‌های وی وپسرش « عضدالدوله شیرزاد »نایب‌السلطنهٔ هندوستان وکدخدا وسپهسالار او«ابونصر فارسی» وامثال ایشان‌که درهندوستان اتفاق افتاده ودر مدایح شعرای آن زمان مخصوصاً « مسعود سعد » بسیارآمده همه متعلق بآن قبیل وقایع است نه اینکه هرکدام مربوط بتصرف ولایتی تازه وفتحی بی‌سابقه باشد .

وبالجمله ولایت « قنوج » یکی از ولایات مفتوحهٔ « سلطان محمود غزنوی » است‌که بعداز وی یا بعد از مرگ « سلطان ابراهیم » از تحت اطاعت یا بالمره از قلمرو سلطنت و حیطهٔ فرمانروایی غزنویان خارج شده ومدتی هم در آن حال بود تا زمانی‌که « علاء الدوله مسعود » خود با لشکر فراوان وکوکبه و دبدبهٔ عظیم که از قصاید شعرای آن عهد استنباط می‌شود از دارالملک « غزنه » بهندوستان تاخت و باز آن ولایت را ظـاهراً بضمیمهٔ مواضع تازهٔ دیگـر بگشود و شعرا همچون « مسعود سعد » « ابوالفرج رونی » و « حکیم مختاری » برای او فتحنامه‌ها ساختند واورا بدان غزا وفتح نامدار بستودند

دلیل دیگر هم از شعر « ابوالفرج » درمدح عثمان « علاء الدوله مسعود » داریم‌که اورا بفتح « قنوج » ستوده است

خسروا بخت پاسبان تو باد قـاهر دهر قهرمان تو باد
فتح قنوج و صید شاه آورد اصل دستان و داستان تو باد

اینجا باختصار می‌گوییم وتفصیل آنرا بعد از این در متن خواهیم‌گفت‌که واقعهٔ لشکرکشی « علاء الدوله مسعود » بهندوستان وفتح قنوج در اواخر عهد دولت اوظاهراً ما بین سنوات (۵۰۰ ـ ۵۰۸) اتفاق افتاده است ؛ و از روی مطلبی‌که ما اثبات‌کردیم دایر بر اینکه ممدوح فتحنامهٔ قنوج « ابوالفرج رونـی » همان « علاءالدوله مسعود » بوده است ، این نتیجه بدست می‌آید که شاعر قطعاً تاسنهٔ ۵۰۰ هجری حیات داشته است ؛ پس اینکه « تقی الدین کاشانی » تاریخ وفات او را سـال ۴۸۹ و بعضی حدود ۴۹۰ نوشته‌اند بنظر من محض اشتباه است والله العالم

شاه باز آمد بر حسب مراد دل ما ملت ازرایت او ساخته عونی بسزا
سمرغزوش ترکان نوازن پس ازین اندر آرند بدستان نو آیین بنوا
ای چوبرجیس وچوناهید بنام ونظرت تربیت یافته نام ونظرت زین دو گوا

شه باز بحضرت رسید هین یکران را بر نهید زین

سرگذشت واقعه در فتحنامه های « ابوالفرج رونی » و « مسعود سعد » علی‌التحقیق یکی است؛ وبظن قوی احتمال می‌رود که بافتحنامهٔ هندوستان «مختاری» یعنی قصیدهٔ نونیهٔ « ترا بشارت بادای ولایت کرمان : ص **۳۵۳** » وهمچنین با واقعهٔ فتح « مهیاره » و رفتن « علاء الدوله مسعود » بغزای هندوستان که در مثنوی ما نحن فیه بدان اشارت شده است هم مرتبط وهمه در واقع متعلق بیک واقعه باشد ودر این باره بعد از این بتفصیل سخن خواهیم گفت.

تحقیق در تاریخ لشکرکشی وفتحهای تازهٔ علاءالدوله مسعود بهندوستان

اما قضیهٔ لشکرکشی « علاءالدوله مسعود » وفتوحات تازهٔ او بهندوستان که آنهمه قصاید وفتحنامه‌ها برای آن ساخته شده است هرچندکه تاریخ و قوعش بطور قطع و یقین معلوم نیست و تا حدودی که نگارنده اطلاع دارد تاریخ دقیق مسلم آن واقعه را درهیچ کجا ضبط نکرده اند ؛ اما بطوری که از مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** مورد بحث ، استنباط می‌شود مسلم‌است که‌آن واقعه قبل ازجلوس« معزالدین ارسلانشاه قاوردی » ملک کرمان که « مختاری » چنانکه در سطور قبل دانستیم این مثنوی را در ایام پادشاهی او بنام « امیر اسماعیل گیلکی » ساخت ، اتفاق نیافته است . ـ و چون « ارسلانشاه قاوردی » علی المعروف در سنهٔ **٤٩٤** وبنابراصح و اوثق مآخذ موجود دراین باره که تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف «محمدبن‌ابراهیم» و نیز کتاب « بدایع الازمان » در تاریخ کرمان باشد در روز **۲۲** محرم از سال **٤٩٥** هجری بتخت سلطنت کرمان جلوس کرده است ، این نتیجهٔ قطعی بدست می‌آید که فتح هندوستان « علاءالدوله مسعود » که « مختاری » دراین مثنوی و « مسعود

سعد» و«ابوالفرج رونی» هم درقصاید سابق‌الذکر گفته‌اند قبل از۲۲ محرم ٤٩٥ نبود ؛ و نیز محقق می شود که « امیر اسماعیل گیلکی » ملک طبس تا اوایل سال ٤٩٥ و قدر مسلم درسنهٔ ٤٩٤ که تاریخ حملهٔ اول سپاه سلطان سنجر بولایت طبس است حیات داشت وهمو مدافع طبس و سایر ولایات قهستان باطنیه در مقابل حملات « امیر یرغش » سپهسالار سنجر بود ؛ و ضمناً هم این نکته معلوم می‌شود که تاریخ نظم مثنوی « هنرنامهٔ یمینی» مورد بحث قطعاً متعلق ببعد ازماه محرم ازسنهٔ٤٩٥ هجری است. و چون قراین و دلایل دیگر را که از مندرجات همین مثنوی و سایر اشعار «مختاری» و سرگذشت زندگانی او مخصوصاً مسافرت چندساله‌اش ازغزنه بکرمان و همچنین شرح احوال « مسعود سعد » و نظایر این امور مستفاد می شود ضمیمهٔ مطالب فوق کنیم ، باین نتیجه می‌رسیم که تاریخ نظم مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » ، و بالملازمه تاریخ فتح هندوستان « علاءالدوله » که در این مثنوی یاد شده است محصور در ده سال مابین سنوات ٤٩٨ - ٥٠٨ بلکه کمتر ازآن یعنی محصور مابین سالهای ٥٠٠ — ٥٠٨ هجری است ؛ واین دونتیجه خود بصورت قیاس موصولة‌النتایج باز مستلزم این است که « امیر اسماعیل گیلکی » ممدوح این مثنوی هم تا آن ایام حیات داشته باشد.

سال ٥٠٨ که منتهی الیه ده سال گفتیم سالی است که در ماه شوالش « علاءالدوله مسعود غزنوی » وفات یافت[1] ؛ اما اینکه چرا مبدأ ده سال را سنهٔ ٤٩٨ معین کرده‌ایم دلیلش این‌است که می‌دانیم «مختاری» حدود سه سال درایام پادشاهی « ارسلانشاه قاوردی » درکرمان اقامت داشته واین امررا مکرر دراشعارش تصریح کرده است از این قبیل :

گرفته پنج حواست هوای هفت اقلیم — مرا سه سال بدو دست هجر کرده رها[2]

گر بضرورت سه سال پیش من افتاد — راه طویل از برای زر مدور[3]

سه ساله بود بکرمان ندانم اینکه مرا — بهدیه خرما بردن خطا بود بخبیس[4]

۱ - ابن اثیر ۲ - بخش قصاید: ص۱۱ ۳ - ص: ۱۵۳ بخش قصاید ۴ - ص: ۲۳۳

وچون کم کم از طول مدت مسافرت وتلخی ایام غربت بستوه آمده وشوق بازگشت بوطنش غزنه و رفتن بدربار « علاءالدوله مسعود » درنهادش جنبیده بود ، وضمناً هم می‌خواست که باشارت خود پادشاه باتجلیل واحترامی بسزا اورا ازکرمان بغزنه بازگردانند ، برای حصول این مأمول بانواع وسایل متوسل گردید ؛ ازآنجمله فتحنامهٔ هندوستان « علاءالدوله » را که دراین مثنوی از آن بعنوان **«فتح‌مهیاره»** یاد می‌کند درکرمان ساخت و آنرا بشرحی که در این مثنوی می‌گوید بتوسط « **قاضی سید عمید الیاس** » بفرستاد ، ونیز بوسیلهٔ نامه وشعر ازممدوحانش نظیر « ابوالفتح یوسف بن یعقوب سپهسالار » که از اعیان دولت غزنوی است بخواست که آن فتحنامه را درموقعی مناسب بعرض «علاءالدوله» برسانند و وسایل مراجعت او را بغزنه با حرمت و ساز وبرگی در خور فراهم سازند چنانکه در قصیده یی که ممدوحش همان « یوسف بن یعقوب » است می‌گوید

گر یابد این سخن شرف استماع تو — در باب من ز دولت عالی بود نظر
و اکنون اگر قبول کنی خدمت مرا — یابم مراد خویش و برآسایم ازسفر
و آن فتحنامه گر برسانی بسمع شاه — مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر
ای صدر اگر توکار مرا تربیت کنی — تا مستقر من ببهشت آید از سفر
بیخی نشانده باشی کاندر بهارفضل — روزی بآفتاب رساند سر شجر[1]

که مقصودش بهشت وطن غزنه و دوزخ غربت سفر کرمان است.

و نیز ازجمله وسایل مهم که «مختاری» برای تحصیل غرض خود بدان متوسل گردید « امیراسماعیل گیلکی » ملک طبس است که ازهرحیث مورد ملاحظه و توجه سلاطین و ملوك وقت بود و عقدهٔ آن آرزو که « مختاری » در دل داشت بدست همت وپایمردی او بسیار سهل وآسان گشوده می‌شد ؛ این بود که «مختاری» ساختن این مثنوی را وسیلهٔ تقرب بوی ، واورا واسطهٔ حصول غرض خویش قرار داد ، و درضمن ابیاتش قصهٔ ساختن فتحنامهٔ مهیارهٔ هندوستان وفرستادن آنرا بتوسط

۱ ـ ص ۱۷۹

« قاضی عمید الیاس » از کرمان بدربار « علاءالدوله مسعود » هم باز گفت ؛ دربارهٔ همین مطالب درمثنوی خطاب به « امیر اسماعیل » می گوید

می نماید که مژدهٔ دولت — سوی من خواهد آمداز حضرت[1]
عز آن بارگاه خواهم یافت — که زمینش زچرخ روی بتافت
زآنکه فخر قضات وصدر اناس — **قاضی سید عمید الیاس**
آن امین خدایگان ملوك — آن سهی سرو بوستان ملوك
خواست تا تخم بندگی کارم — فتح **مهیاره** را بنظم آرم
زانکه مولی الملوك را امسال — بیش بوده است نصرت و اقبال
صحن هندوستان بپیموده است — کافرستان خراب فرموده است
گفتم و در سخن بدادم داد — او بزرگی نمود و بفرستاد
روزمن زوشعاع خواهد یافت — شرف استماع خواهد یافت
ناگهانی بود که از **کرمان** — باز حضرت برد مرا فرمان
سر بر افرازم از سپهر بلند — شمس را درشرف ببینم وخند
بنده یی باشمت مدیح سگال — چار مدحت فرستمت همه سال
همه در خدمتت نثار آرم — عمر در بندگیت بگذارم

وشاید « قاضی الیاس » که « مختاری » از وی بسبب فرستادن فتحنامهٔ **مهیاره** اظهارامتنان می کند هم فتحنامه‌را بتوسط همان « یوسف بن یعقوب سپهسالار » که درسطورقبل گفتیم بمحضر « علاءالدوله مسعود » ارسال کرده باشد ؛ وازهمین جهت درقصیدهٔ مدح وی دیدیم که « مختاری » از آن فتحنامه یاد کرده ودر رساندن آن بسمع پادشاه باین زبان تأکید و سفارش نموده است که « و آن فتحنامه گربرسانی بسمع شاه . . الخ »

باری گفت و گوی ما برسراین بود که چرا مبدأ ده سال (۴۹۸ - ۵۰۸) که آنرا ظرف مدت محصورفیه نظم مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » و فتح هندوستان

۱ - یعنی بارگاه ودربار علاء الدوله غزنوی

« علاء الدوله مسعود غزنوی » گفتیم سنهٔ ٤٩٨ قرار داده ایم ؛ اکنون برسر آن سخن باز می گردیم و از مقدمات مزبور نتیجهٔ مقصود را می گیریم

این نکته مسلم است که مسافرت « مختاری » بکرمان در زمانی بوده که « معزالدین ارسلانشاه قاوردی » آنجا سلطنت می کرده است ؛ دلیل واضحش اولین قصیدهٔ خود شاعر است درسفر کرمان بمدح « ارسلانشاه » که او را بعنوان پادشاهی بزرگ ستوده و در مقدمهٔ آن شرح مسافرت خود را از « غزنین » به « کرمان » بیان کرده است و پاره یی از نسخ خطی دیوان « مختاری » بهمین قصیدهٔ بائیه آغاز می‌شود درمقابل اکثر نسخ قدیم معتبر که بقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان علاءالدوله مسعود غزنوی آغاز شده است

براختیار بندگی مالک الرقاب — نصر من الله آمد فال من ازکتاب
هم در زمان بقوت این اختیارنیک — کفهای پای خویش ببوسیدم ازرکاب
رفتم براه غزنین برآب آهنین — خفتم بحد کرمان در آتشین سراب [1]

* *

زین بارگی فرود نیار مرا فلک — جز برزمین بارگه مالک الرقاب
دارای برو بحر نگهبان داد و دین — خورشید تاج و تخت خداوند شیخ وشاب
بوالحارث **ارسلانشه کرمانشه** آنکه هست — او را معزدنیی ودین از فلک خطاب [2]

واگر باحتمال بعید ، ورود « مختاری » بکرمان مقارن جلوس « ارسلانشاه قاوردی » یعنی در۲۲ محرم ٤٩٥ هم اتفاق افتاده باشد ، مدت انقضاء سه سال اقامتش

---

۱ ـ شاید مقصودش این‌است که هوای غزنین دروقت حرکتش سرد وموقع یخ بندان بوده ووقتی بکرمان رسیده که مصادف باسورت گرمای تابستان شده است واز اینجا می‌توان حدس زدکه «مختاری» دراواخر زمستان ازغزنین حرکت کرده ودرشدت گرمای تابستان بکرمان رسیده است؛ وضع مسافرتهای آن زمان هم مقتضی همین امر بوده‌است ؛ وشاید منظورش بیان اختلاف هوای طبیعی غزنه وکرمان است بامبالغهٔ شاعرانه . ـ توضیحاً غزنه درطول ٦٨ درجه و۲۷ دقیقه وعرض ۳۳ درجه و ۳۳ دقیقه ، وکرمان در طول ۵۷ درجه و ۵ دقیقه وعرض ۳۰ درجه و۱٦ دقیقه و ارتفاع حدود ۱۸۰۰ ذرع ازسطح دریا واقع شده است و اختلاف عرض که موجب اختلاف هوا می‌شود مابین آنها بیش از حدود ۳ درجه نیست اما علاوه براختلاف عرض بلد ، ارتفاع از سطح دریا و مجاورت کوهستان یا مفازه وجهات دیگر نیز در اختلاف هوای طبیعی دو محل مؤثر است

۲ ـ ص ۲۱ بخش قصاید

در کرمان منتهی باوایل سال ٤٩٨ می‌شود که درآن وقت از طول مدت سفر و رنج ایام غربت خسته و دلتنگ شده بود و برای تهیهٔ وسایل بازگشت بموطنش غزنه و رفتن بدربار « علاء الدوله مسعود » با تجلیل و تبجیل بطوری کـه دلخواه شاعر بود ، متوسل بذیل عنایت « امیر اسماعیل گیلکی » صاحب طبس گردید وساختن این مثنوی‌را وسیلهٔ تقرب و تقدیم عرض مأمول خویش به‌پیشگاه « امیر اسماعیل » قرار داد . پس تاریخ نظم مثنوی مربوط بقبل ازسنهٔ ٤٩٨ نتواند بود ؛ وچون فتح مهیارهٔ هندوستان بدست « مولی‌الملوك » یعنی« علاء الدوله مسعود » هم بصریح گفتهٔ شاعر مقارن تاریخ نظم وتقدیم همین مثنوی به«امیر اسماعیل » اتفاق افتاده بود ، آن نیز بالملازمه پیش از سال ٤٩٨ نبوده است

وبرفرض که تعیین مدت سه سال که در قصاید خود شاعرمکرر آمده است مبتنی برتقریب وباصطلاح منجمان سنین ناقصه باشد ، چنانکه اتفاقاً درهمان قصیده که یك بیت آنرا در بـارهٔ سه سال اقامت وی درکرمـان پیش نقل کردیم « مرا سه سال بدودست هجر کرده رها » دربیت دیگرش مدت تحقیقی را دوسال وشش‌ماه گفته است :

دو سال و شش مه بوسیدم آن خجسته بساط
که او چو چشمهٔ روز است و آفتـاب سها[1]

بـاز در این صورت بر اساس همان فرض که ورود « مختـاری » بکرمان در محرم ٤٩٥ مقارن جلوس « ارسلانشاه قاوردی » باشد ، پایان دوسال وشش ماه یا سه سال ناقص تقریبی ، درست مصادف می‌شود باسنهٔ ٤٩٧ که تاریخ حملهٔ دوم «امیر یرغش» سردار کل سپاه سلطان سنجراست به«طبس» که شرح آن درنوشته‌های پیش گذشت؛ وپیداست که در آن‌موقع که بلاد طبس وقهستان درآتش فتنهٔ عساکر مهاجم سنجری می‌سوخت ، صاحب مدافع طبس یعنی « امیر اسماعیل گیلکی » را کـه در آن حـال ناچار شبانروز درجوشش و کوشش زدو خورد وتلاش در دفاع ازحمله‌های لشکر قهار و حفظ ملك و دولت خویش بوده است و اگر اندك غفلتی بکار میرفت خود

---

١ ـ بخش قصاید ص ١٢

او کشته و خانواده‌اش اسیر می‌شدند ، هرگز پروای شعر و شاعری نبود ، ودرکشاکش آن گیرودار نمی‌توانست وموجبی هم نداشت که هم خود را از اهم فرایض امورکلی بنوافل جزئی نظیر آنچه مقصود شاعر از ساختن و تقدیم کردن این منظومه بوی بوده است مصروف دارد ؛ وآنگهی موقع شناسی خود شاعر هم مقتضی‌نبود که برای رفتن‌بطبس یافرستادن‌منظومه‌اش برای امیرطبس ، چنان ایامی‌را اختیارکرده باشد ؛ بلکه علی القاعده باید وقتی برای آن کار برگزیده‌شده باشد که « امیراسماعیل »را آسایش ورامشی وقلمروحکومت اورا آرامشی بوده است ؛ وچنان وقت و حالی جز در ایام بعد از جنگ ٤٩٧ حاصل نبود که سلطان سنجر با باطنیان صلح کرد واتفاقاً در همان سال « امیر یرغش » که سپهسالار بزرگ سنجر ویکه تاز حملهٔ طبس و جنگ باباطنیهٔ قهستان بود هم وفات یافت[1] و از آن پس سلطان سنجر لشکر به‌طبس وقهستان گسیل نداشت وآن فتنهٔ عظیم بیارامید ؛ و چون خاطر « امیراسماعیل » هم از تعرض و دستبرد مهاجمان سنجری بیاسود بیش از پیش در تحکیم مبانی دولت خویش بکوشید و روز بروز بر قدرت و شوکتش بیفزود ؛ خرابیها که در اثر حملات متوالی «امیر یرغش » بطبس وارد شده بود هم کم کم بعمارت باز آمد و نظم و آرامشی که نمونهٔ آنرا « ناصر خسرو » از روزگار « امیر ابوالحسن گیلکی » پدر « امیراسماعیل » نقل کرده است[2] آنجا پدید گردید . ـ ازروی این مقدمات باز همان نتیجهٔ سابق را می گیریم که سفر«مختاری» بطبس یا فرستادن منظومه اش برای ملک طبس « امیر اسماعیل گیلکی » مربوط بسال ٤٩٨ ببعد بوده است .

آنچه گفتیم همه مبتنی بر این احتمال بعید بود که ورود « مختاری » را بکرمان دراواخر محرم ٤٩٥ مقارن جلوس «ارسلانشاه قاوردی » فرض کرده باشیم ؛ اما در صورتی که مسافرت او بکرمان مدتی بعد از جلوس « ارسلانشاه » واقع شده باشد چنانکه از ظاهر احوال ومجموع گفته‌های خود شاعر و دیگر قراین و امارات

۱ ـ ابن اثیر ۲ ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو

موجوده استنباط می‌شود ، پیداست که دایرهٔ مدتی که برای ظرف محصورفیه تاریخ نظم‌مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » ونتایج تابعش یعنی تاریخ فتح هندوستان« علاءالدوله مسعود » ودوام حیات و دولت «امیر اسماعیل گیلکی » معین کرده بودیم از ده سال (٤٩٨ - ٥٠٨) کمتر ومثلاً بسنوات مابین(٤٩٩ - ٥٠٨) یا (٥٠٠ - ٥٠٨) یا کمتر از آن محدود خواهد شد ؛ یعنی باین فرض که رفتن « مختاری » بکرمان بفاصلهٔ یک سال یا بیشتر ازآن ، بعد از جلوس « ارسلانشاه قاوردی » اتفاق افتاده و بعد از حدود سه سال اقامت در کرمان ، فرستادن فتحنامهٔ هندوستان وساختن مثنوی حاضررا دست موزهٔ آرزوی بازگشت بوطن و درك سعادت اقبال « علاءالدوله مسعود » قرار داده باشد ؛ و چون دنبال کردن این بحث مستلزم این است که داخل جزئیات احوال وسرگذشت زندگانی «مختاری» بشویم وآنرا بمقدمهٔ دیوان موکول کرده‌ایم اینجا بهمین مقدار اقتصار می‌کنیم و بذکر قراین دیگر که برای تاریخ نظم این مثنوی وفتح هندوستان علاءالدوله دردست داریم ودرآغاز این مبحث بدان اشاره کردیم می‌پردازیم .

ازجملهٔ آن قراین سرگذشت زندگانی « مسعود سعد » است وهمان قصیدهٔ رائیهٔ فتحنامهٔ هندوستان « علاءالدوله مسعود » که در پیش ذکر کردیم و احتمال دادیم که‌آن قصیده شاید مربوط بهمین واقعه باشد که «مختاری» درمثنوی «هنرنامهٔ یمینی » گفته است .

اما نکته‌یی که ازاین مقدمه استنباط می‌شود وبکارما می‌آید باین‌قراراست که می‌دانیم « مسعود سعد » در حدود سال ٤٩٣ که سال دوم سلطنت « علاءالدوله مسعود » است باز بحبس افتاد و تقریباً تمام نیمهٔ اول سلطنت « علاءالدوله »را که دوره اش علی‌الاصح (٤٩٢-٥٠٨) بوده ، مدت هشت سال درحبس گذرانید تادرحوالی سنهٔ ٥٠٠ رهایی یافت[1] ؛ وقصیدهٔ فتحنامهٔ مزبور باحتمال ظاهر بلکه بظن قوی که از

١ - حواشی مرحوم قزوینی برچهارمقاله ومقدمهٔ دیوان مسعود بقلم مرحوم رشید یاسمی

روی گفته‌های دیگر خود شاعر تأیید میشود[۱] بعد ازنجات ازهمان حبس هشت ساله ساخته شده است ؛ و بدین سبب اثری از بث شکوی و تضرع و استرحام برای عفو پادشاه و استخلاص از زندان در آن وجود ندارد ، برخلاف مدایحی که از محبس می‌فرستاد که هیچکدام خالی از شکایت و استعطاف نیست[۲]

۱ ـ از قبیل قصیدهٔ لامیه‌که در آن از« غضایری » و لامیهٔ معروفش یادکرده است؛ مربوط بجشن حرکت « علاءالدوله مسعود » از دارالملک غزنه بسفر غزای هندوستان ظاهراً همان سفر و همان غزوه‌که منتهی بساختن فتحنامه‌گردید ؛ و از صریح ابیاتش معلوم می‌شود که شاعر در آن موقع محبوس نبوده بلکه در مجلس آن جشن حضور داشته است ، و از این جهت‌که پادشاه درآن روز بوی خلعتی نداده است هم‌گله‌گزاری می‌کند

علاء دولت سلطان تـا جور **مسعود** | که تافت از فلک ملکش آفتاب‌کمال
نهاده روی بهندوستان ز دارالملک | بفرخ اختر و پیروز روز ومیمون‌فال
چو یـافتم شرف مجلس شهنشاهـی | گذشت از اوج سرهمتم زکبرودلال
بگوشم آمـد فرخنده دعوت دولت | بچشمم آمد تا بنده صورت اقبـال

که روزجشن مراجودشاه یاد نـکرد | اگر ز بخت بنالم‌که گویدم که منال

علاوه میکنم‌که آن جشن درعهد خود بسیار اهمیت داشته وچنانکه پیش از این درمتن‌گفتیم ظاهراً قصیدهٔ «ابوالفرج رونی» بمطلع و مقطع ذیل هم مربوط بآن جشن است

آفرین بـر شاه و جشن شاه بـاد | جشن ملک آرای او هرماه باد
رزم غزو و بزم جشن فرخش | گه سگالش‌کرده گه ناگاه بـاد
آفرین بر خسرو و بر غزو او | آفرین بر شاه و جشن شاه بـاد

۲ ـ نظیرقصیدهٔ مدحیهٔ معروف‌که بعض ابیاتش در «کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی » هم آمده است

سلطان علاء دولت **مسعود** تاجدار | کاسباب دین وملک چوآباکند همی
شاها خجسته طالع تو برج ملک را | پر مشتری و زهرهٔ زهرا کند همی
گردون‌گشاده‌چشم‌وزمانه‌نهاده‌گوش | هرحکم راکه رای تو امضاکند همی
شاها زمانه بر تن من جور می کند | او را بدو گذاشته ام تـا کند همی
شیدا نهاد بند گران دارم و مـرا | بند گـران بزندان شیدا کند همی
بربنده رحم‌کن‌که همی‌بنده جان وتن | در مدح و خدمت تو مسماکند همی
در مدحت این قصیدهٔ غراست‌کآفرین | هرکس بر این قصیدهٔ غرا کند همی

و همچنین رائیهٔ ذیل

مداح نیکم وگنهم نیست بیش ازین | در بند بنده را ملکا بیش‌ازین مدار

پس اگر آن قصیده مربوط بهمین واقعهٔ فتح هندوستان باشد که «مختاری» در مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » گفته است ، مستلزم هرسه نتیجهٔ مهم مطلوب ما خواهد بود : یکی آنکه لشکرکشی « علاءالدوله مسعود » وفتحهای تازهٔ او بهندوستان که منتهی‌بساختن فتحنامه‌های شعرای عهد او گردید[1] درنیمهٔ دوم یا اواخرعهد سلطنت او[2] یعنی مابین‌سنوات ۵۰۰ ـ ۵۰۸ اتفاق افتاده است ؛ دیگرآنکه «مختاری» مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » را در اثناء همان مدت برشتهٔ نظم کشیده و تقدیم « امیراسماعیل گیلکی»ملک طبس کرده است ؛ سدیگر اینکه « امیراسماعیل» تا آن زمانها دست‌کم تا ۵۰۰ هجری حیات داشته است ؛ و وجه تلازم مابین نتایج ثلاثه همانست که در مسطورات قبل گفته‌ایم

نکته‌یی را که در حواشی قبل اشاره کرده‌ایم هم اینجا می‌توان بطورنتیجهٔ چهارم علاوه کرد که‌چون فتحنامهٔ قنوج **ابوالفرج‌رونی** «غزو گوارنده پادشاه جهان‌را . . الخ » بتحقیقی که باز نمودیم در مدح « علاء الدوله مسعود » همان ممدوح فتحنامهٔ « مسعود سعد » و مربوط بهمان واقعه بوده و این‌هردو قصیده در یک زمان وبرای یک ممدوح ساخته شده است ، معلوم می‌شود که « ابوالفرج رونی » هم تا آن ایام یعنی‌حد اقل تا سال ۵۰۰ هجری قطعاً حیات داشته و اینکه بعضی وفات اورا درحدود سنهٔ ٤٩٠ نوشته‌اند اشتباه واضح است ؛ پس‌تحقیقی که مرحوم « قزوینی» اعلی‌الله‌مقامه درحواشی چهارمقاله راجع به«ابوالفرج رونی» کرده‌است هرچند که دوام‌حیات شاعررا

---

۱ ـ از آن فتحنامه ها فعلا سه فتحنامهٔ « مسعود سعد » و « ابوالفرج رونی » و « مختاری » را در دست داریم‌که در خلال سطور این مقدمه نوشته ایم

۲ ـ تعبیر« نیمهٔ دوم » بملاحظهٔ اختیارعقیدهٔ راجح است‌که دورهٔ سلطنت « علاءالدوله مسعود» سالهای (٤٩٢ ـ ٥٠٨) باشد ؛ اما بنوشتهٔ ابن اثیر و تاریخ روضة الصفاکه مبدأ جلوس او ووفات پدرش « سلطان ابراهیم » را در سنهٔ ٤٨١ نوشته‌اند پیداست‌که سنوات (۵۰۰ ـ ۵۰۸) اواخر عهد پادشاهی او خواهد بود

علاوه می‌کنم‌که درمقدمهٔ دیوان « مسعود سعد » برای اثبات اینکه لشکرکشی سلطان مسعود بهندوستان در اواخر عهد او بوده‌است تمسک باین دلیل جسته‌اندکه درآن موقع پسران بزرگ درموکب خویش داشته است ؛ اشاره بگفتهٔ « مسعود » در (ص ٢٧٤) دیوان

وین شاهزادگان‌که بدیشان شده است باز اصل بنای دولت و دین سخت استوار

تا آن زمان که ما گفتیم نمی رساند اما در حد خود کاملاً صحیح است که می گوید « وی بعد از سنهٔ ۴۹۲ که سال جلوس سلطان مسعود است قطعاً در حیات بوده پس اینکه تقی‌الدین کاشی وفات او را در سنهٔ ۴۸۹ می‌نویسد بکلی بی‌اصل است ».

***

نا گفته نگذریم که « علاء الدوله مسعود » مکرر در هندوستان جنگ و لشکرکشی کرده و در قصاید شعرای آن زمان بخصوص « مسعود سعد » هم از غزوات وفتوحات وی درهند بسیار یاد شده است چنانکه شاید در بادی نظر این توهم بخاطر بیاید که هر کدام از آن قصاید در بارهٔ فتحی تازه و واقعه‌یی علی حده باشد ؛ اما حقیقت امر این است که :

اولاً اکثر آن جنگها برای دفع شورش طاغیان و سرکوبی عمال متمرد همان ولایات بود که قبل ازوی درعهد دولت پدرانش فتح شده[1] و برای اوبمیراث

---

۱ ـ فتوحات **سلطان محمود غزنوی** (متوفی ۲۳ ربیع الثانی ۴۲۱) که از حوالی سنهٔ ۳۹۲ شروع شد و تا اواخر عمرش چند سفر بهندوستان رفت ودر هر سفر فتحی تازه کرد در «کامل ابن اثیر » و سایر تواریخ ثبت شده‌است؛ از جمله فتوح نامدارش فتح « سومنات » است در سنهٔ ۴۱۶ (ابن اثیر و کتاب الهند ابوریحان) که « عنصری » و « فرخی » و « عسجدی » فتحنامه‌های غرا برای آن ساخته‌اند . ـ در بارهٔ پسرش « امیر مسعود متوفی ۴۳۲ » هم ابن اثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۵ می‌نویسدکه فتحی تازه در هندوستان کرد

در سلاطین غزنوی از « امیرمسعود » ببعد تنها «سلطان ابراهیم» بکثرت غزوات وفتوحات تازهٔ هندوستان نامبردار است ، چندانکه ابن اثیر در حوادث سال ۴۵۱ که سال جلوس اوست می گوید « فاستعد لجهاد الهند ففتح حصوناً امتنعت علی ابیه وجده » ؛ و در وقایع سنهٔ ۴۷۲ که تاریخ لشکرکشی اوست بهندوستان هم ابن اثیر شرحی نوشته است مشتمل برچند غزوه و فتح چند موضع که در خاتمهٔ آن می‌گوید « و هذه الغزوات لم اعرف تاریخها واما الاولی (یعنی غزوة فتح فیها قلعة حصینة کانت علی مائة و عشرین فرسخاً من لهاوور فی‌الحادی والعشرین من صفر تلک السنة) فکانت فی هذه السنة (یعنی سنة ۴۷۲) فلهذا اوردتها متتابعة » انتهی کلامه رفع مقامه ؛ وانا اقول لعلها وقعت متتابعة فی سفر واحد طویل‌المدة تجهز فیه الملک ابراهیم الی الهند غازیاً ولم یطرق الغزوة مرةً بعد اخری والح علی‌الهنود بالزحف والقتال و تابع علیهم الوقایع حتی فتح عدة مواضع من بلاد الهند و قلاعها الحصینة التی ذکرها ابن الاثیر رحمه‌الله ثم عاد الی غزنة ظافراً غانماً و اشتهر ذکره فی‌بلاد الاسلام بالغزاء و الجهاد فی‌سبیل‌الله والله العالم

مانده یا بکلی از دست او بیرون رفته بود و در باز پس گرفتن آنها سعی و کوشش بکار می‌بست[۱] . ـ و ثانیاً قسمت مهمی از قصاید « مسعود سعد » مبتنی است برسیره

سیف‌الدوله محمودکه مدت ده دوازده سال حوالی (۴۶۹ ـ ۴۸۰) از طرف پدرش « سلطان ابراهیم » والی و فرمانروای هندوستان بود هم آنجا جنگ بسیارکرد وبر فتوحات پدر بیفزود ؛ از آنجمله فتح « اکره » است‌که « مسعود سعد » دو فتحنامهٔ غرا برای آن ساخته است

ایـا نسیم سحر فتحنامه هـا بردار بهر ولایت از آن فتحنامه یی‌بسپار

دو سعادت بیکی وقت فراز آمد تنگ یکی‌ازگردش سال ویکی ازشورش‌جنگ

در دیوان « ابوالفرج رونی » هم قصاید متعدد در مدح وی و پدرش و فتوحات ایشان در هندوستان موجود است

۱ ـ نظیر فتح « جنگوان »که « مسعود » در بارهٔ آن فتحنامهٔ ذیل را ساخته است

دولت جوان وملک جوان و ملک جوان ملک جهان گرفتن و دادن نکو توان
ای ترك بـاد جنگ برون کن یکی ز سر بر خیز و باده در ده بر فتح جنگوان
بنمـود خسروان جهـانـرا نمـوده یی تیـغ عـلاء دولت و دین خسرو جهـان

وحال‌آنکه « جنگوان » قبل‌از سلطنت « علاءالدوله مسعود » درزمان پدرش « سلطان ابراهیم » هم بگفتهٔ‌خود شاعر با کوشش واهتمام « علی خاص »که مدایحش در دیوان وی بسیار است فتح شده بود

نگرچه کرد او درکارجنگوان امسال برمح خطی و تیر خدنگ و تیغ یمان

بعد از « علاءالدوله مسعود » هم در زمان پسرش « ارسلانشاه » برسرآن موضع جنگی‌عظیم اتفاق افتاده است‌که « مختاری » درمدیحهٔ اوگوید

آن صبحدم چه بودکه از کوه جنگوان سر بر زد آفتابی اندوده رخ بقـار

وهمچنان فتح « قنوج »که درحواشی قبل‌گفته شد و بعد ازاین‌هم درآن باره بتفصیل‌گفت وگو خواهیم‌کرد ؛ و نیز جنگ « علاءالدوله » دردشت « شابهار » که در اشعار « مسعود » با اهمیت وآب وتاب آمده است

خدای خط توصد ساله ملک دادآن روز که جوش‌کرد همه شابهار ازآتش وآب

بر عز و ملک تو رقم جـاودانی است ز آثار حمله های تو در دشت شابهـار

و « شابهار » که بنوشتهٔ برهان قاطع « نام بتخانه یی بوده است قدیم در نواحی‌کابل و در اطراف آن دشتی وصحرایی بس بزرگ وعظیم واقع است » پیش از« علاءالدوله » هم درتصرف اسلاف وی بوده وبنوشتهٔ « گردیزی » سلطان محمود غزنوی سپاه خودرا درهمان صحرا عرض می‌دیده‌است ؛شاید درآن دشت وسیع جنگی اتفاق افتاده‌که فتح با علاءالدوله بوده‌است ومقصود « مسعود سعد » هم اشاره بهمان جنگ است نه اینکه‌آنجا را جزو فتحهای تازهٔ « علاءالدوله » شمرده باشد واللهالعالم

و سنت مداحی و منقبت آرایی شاعر که برای بزرگ گردانیدن کارهای ممدوح گاهی یکی ازغزوات افتخارآمیز او را درچند قصیده یاد کرده، یابرای آن بیش ازیک بار قصیدهٔ تازه وفتحنامهٔ غرا ساخته است؛ و گاهی جنگهای خرد وزد وخوردهای ناچیزمحلی حتی سفرشکار وتفریح را که متضمن قتل وغارتی هم بوده است درعداد مغازی وفتوح نامدار برشمرده ؛ ونیزاعمال حکام وعمال ولایات را هم برسبیل مجازعقلی بشخص پادشاه اسناد داده است ؛ و گاهی برای جزئیات یک واقعه ازآغازنیت تا پایان کار وازروزحرکت تامراجعت ممدوح چند قصیده ساخته یا درصدد تصمیم عزم وتشویق او برلشکرکشی و جنگ و جهاد برآمده [۱] وبالجمله می‌خواسته است که هر هفته دیوان خودرا بیک قصیدهٔ غرا، و مجلس پادشاه را بیک فتحنامهٔ بدیع بیاراید

من بنده بفتحها هم گویم هر هفته یکی قصیدهٔ غرا
تا گردد فتحنامه ها پران ازهرسوسوی مجلس اعلا

قسمتی از جنگها وغزوات « علاءالدوله مسعود » درهندوستان هم متعلق است بایام قبل از سلطنت یعنی سنوات (۴۸۰ - ۴۹۲)[۲] که بجای برادرش « سیف‌الدوله محمود » والی آن ولایت بود ومی کوشید که مانند اوفضیلت لقب « غازی »[۳] وعنوان مجاهد دینی تحصیل کرده باشد.

۱ - مطالبی که دراین قسمت گفته‌ام اشاره است بدستهٔ مهمی ازقصاید « مسعود سعد » که مشتمل است برغزوات « علاءالدوله مسعود » وفتوحات وی درهندوستان ونمونه‌های آنرا درحواشی پیش با عدد صفحات دیوان طبع شدهٔ شاعر ذکر کرده ایم - در دیوان « ابوالفرج رونی » هم ازاین نوع قصاید موجوداست اما نه هرگز بکثرت قصاید «مسعود» ونه انصافاً باآنهمه مبالغه واغراق گویی ؛ علاوه می کنم که این مقایسه برحسب دیوان موجود ناقص « ابوالفرج » است ؛ شاید اگر دیوان کامل وی‌هم در دست بود می‌دیدیم که او نیز درکمیت وکیفیت مدیحه سرایی وگزاف گویی دست کمی ازگویندگان معاصرش نداشته‌است (!) ۲ - رجوع شود بحواشی مرحوم قزوینی برچهار مقاله ۳ - مدایح «سیف‌الدوله محمود ابراهیم غزنوی » با این لقب در دیوان «مسعود سعد » مخصوصاً بسیار است ازاین قبیل:

امیر غازی محمود سیف دولت کو شجاعت علی و سیرت عمر دارد

* *

مگرکه شعر سراید همی بمجلس شاه امیر غازی محمود خسرو دنیا

* *

امیر غازی محمود رای میدان کرد نشاط مرکب میمون وگوی وچوگان کرد

اما آنچه مربوط بروزگار پادشاهی اوست یعنی سالهای (۴۹۲ - ۵۰۸)[۱] فتح تازهٔ مهم نامدارش در هندوستان که خود او با موکب شاهانه همراه لشکری عظیم از دارالملک غزنه بغزای هند رفت و فاتح و فیروز با غنایم فراوان باز آمد و شعرا برای جشن روز حرکت و بازگشت و فتوحات وی قصاید نغز وفتحنامه‌های غرا ساختند چنانکه نمونه‌های بارز آنرا از **مسعود سعد** و **ابوالفرج رونی** در سطور قبل بتفصیل ذکر کردیم ظاهراً منحصر است بهمین سفرو همین غزوه که **مختاری** درمثنوی **هنر نامهٔ یمینی** گفته است :

زانکه مولی الملوك را امسال — بیش بوده است نصرت و اقبال
صحن هندوستان بپیموده است — کافرستان خراب فرموده است

و در قصیدهٔ مدح « امیر محمود روباهی » هم بدان اشارت کرده است:

دگر بار ارملک **مسعود ابراهیم** دین پرور — خرامد باز هند از بهرزوردین یزدانش
بهندوستان بکن کاری‌چنان‌کاری ابا حشمت[۲] — که عبرت‌نامه‌یی‌سازد مردان در خراسانش[۳]

فتحنامهٔ نونیه‌اش که‌آنرا درایام مسافرت کرمان ساخته وبرای «علاءالدوله مسعود» بغزنه فرستاده هم در جزو فتحنامه‌های همان غزوه است

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان — بفتحنامهٔ شاه از دیار هندوستان
خدایگان سلاطین‌علاء دولت ودین — نظام دنیا مولی الملوك شاه جهان
سپه بکشور هندوستان کشید بغزو — برای روشن‌وتدبیر پیروبخت‌جوان[۴]

و این فتحنامه ظاهراً همانست که در مثنوی می گوید:

زانکه فخرقضات و صدراناس — قاضی سید عمید الیاس
خواست تا تخم بندگی کارم — فتح مهیاره را بنظم آرم
گفتم و در سخن بدادم داد — او بزرگی نمود و بفرستاد

۱ ـ بنابرعقیدهٔ مختارمحققان‌که سال وفات «سلطان ابراهیم» وجلوس پسرش « علاءالدوله مسعود» را سنهٔ ۴۹۲ دانسته‌اند نه سال ۴۸۱ که ابن اثیر نوشته است ؛ در حواشی قبل هم باین مطلب اشاره‌کرده‌ایم. ۲ ـ در بخش قصاید «و با حشمت» طبع شده است ۳ ـ بخش قصاید (ص۲۴۴)
۴ ـ ص ـ ۳۵۳

روزمن زو شعاع خواهد یافت شرف استماع خواهد یافت
ناگهانی بود که از کرمان باز حضرت برد مرا فرمان

دلیل استظهار ما این است که در دیوان « مختاری » فتحنامه‌یی با این خصایص که ممدوحش « علاءالدوله مسعود » ، و مربوط بغزای هندوستان باشد ، وشاعر هم آنرا درکرمان ساخته وبغزنه فرستاده‌باشد ، غیرازهمان نونیه که اکثرنسخ قدیم دیوانش بدان آغازمی‌شود ، اصلاً قصیدهٔ دیگرنداریم؛ احتمال سقط یک قصیدهٔ تمام ازدیوان شاعر در این مورد بخصوص هم بسیار مستبعد وخلاف ظاهر است ؛ اتفاقاً دراواخر قصیدهٔ فتحنامه نیزهمان اظهار عدم رضایت از اقامت کرمان واشتیاق مراجعت شاعر بغزنه که در مثنوی باختصار می بینیم بازبان و بیان دیگر مفصل‌تر و روشنتر آمده است ، و این وجه مشابهت هم یکی از امارات و مؤیدات استظهار ماست

اگرچه حرمتکی‌هست بنده را اینجا بدانچه دارد ازآن‌حضرت بلندنشان
اگر بعزقبول این فراق یافته را بشارتی رسد از بخت نیک ناگاهان
ز خاك تیره گراید بروضهٔ فردوس زریگ تافته آید بچشمهٔ حیوان [1]

درقصیدهٔ رائیهٔ مدح « ابوالفتح یوسف بن یعقوب » باز بهمان فتحنامه اشارت می کند با عرض همان حاجت یعنی بازگشت ازکرمان بغزنه

وآن فتحنامه گربرسانی بسمع شاه مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر
ای‌صدرا گرتو کارمرا تربیت کنی تا مستقر من ببهشت آید ازسقر [2]

ناگفته نماند که اقامهٔ دلیل ویافتن قراین و امارات برای اثبات این‌امر که فتحنامهٔ نونیهٔ « مختاری» همان قصیدهٔ فتح **مهیاره** باشد که درمنظومهٔ «هنرنامهٔ یمینی» گفته است ، درصورتی مورد لزوم و احتیاج ماست که در خود فتحنامه لفظ « مهیاره » که دلیل صریح قاطع آن مدعاست ذکر نشده باشد ؛ و بعد از این در این باره سخن خواهیم گفت

۱ ـ ص ۳٦٤ ۲ ـ ص ۱۷۹

فتحنامهٔ مختاری

و فتح مهیاره و قنوج و سنام

مطالب فصل قبل‌را اینجا خلاصه می کنیم که ظاهراحوال وقراین محفوفه جمعاً حاکی ازاین امر است که فتحنامهٔ نونیهٔ **مختاری**، وسرگذشتی که از فتوحات «علاءالدوله مسعود» در هندوستان و فرستادن فتحنامه برای او بتوسط «قاضی سید عمیدالیاس» در مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** گفته است، با فتحنامه های **مسعود سعد** و **ابوالفرج رونی** که درنوشته‌های سابق نقل کردیم همه مربوط بیک واقعه بوده و دریک زمان ساخته شده است

اما مشکلی که در راه ارتباط آن چهار اثر بیکدیگر داریم دوچیز است:

۱ ـ «مختاری» در مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» آنجا که سخن ازنظم فتحنامه برای فتوحات «علاءالدوله مسعود» در هندوستان کرده است ازفتح **مهیاره** اسم می‌برد

خواست تا تخم بندگی کارم　　فتح **مهیاره** را بنظم آرم

و حال آنکه در فتحنامهٔ نونیهٔ او در صورتی که نسخ موجود آنرا خالی از تحریف و تصحیف بدانیم[1] و همچنین فتحنامه‌های «مسعود سعد» و «ابوالفرج رونی»، در هیچکدام ذکری از **مهیاره** نشده است

۲ ـ «مسعود» و «ابوالفرج» هردو در فتحنامه‌های‌خود گفت و گو ازفتح **قنوج** کرده و از آن نام برده اند

روی بقنوج کرد و شعلهٔ عزمش　　سوی فلک‌راند شاخهای دخان را

«ابوالفرج»

بهند شاها قنوج بود دارالملک　　که کافری‌همه برقطب‌او گرفت مدار

«مسعود»

و حال آنکه «مختاری» در فتحنامهٔ خود از «قنوج» اسم نمی برد، و از مواضع

---

۱ ـ اشاره است بنکته‌یی که پیش اشاره کردیم وبعدازاین‌هم درآن‌باره گفت وگوخواهیم کرد

هندوستان تنها **سنام**[1] را می گوید که پادشاه یعنی«علاءالدوله مسعود» درآن ناحیه حصاری بستد و بتخانه‌ها بکند و بسوخت و گروهی را به بردگی با غنایم فراوان بغزنین برد

خبر رسید که اندر نواحی **سنام** سر حصاری کرده است با ستاره قران
حصار بستد و بتخانه‌ها بکند وبسوخت ز شهر و دشتش گلزار کرد و آتشدان
بریگ رود ز باران چشم برده برفت که بیش بودند از ریگ وقطرهٔ باران
کنون بغزنین کوهی بر آید از آهن اگر بریزی زنجیر گردن ایشان[2]

و بالجمله درخصوص اتحاد قصیدهٔ نونیهٔ «مختاری» با فتحنامهٔ **مهیاره** که درمثنوی بدان اشاره کرده است و همچنین در ارتباط آنها با فتحنامهٔ **قنوج** « مسعود » و« ابوالفرج رونی » ، اگر تردیدی حاصل شود بسبب همان دو اشکال فوق است؛ وخلاصهٔ آنچه در حل اشکال بنظر ما می‌رسد این است که فتح « مهیاره » و حصار « سنام » در همان واقعهٔ لشکر کشی و سفر « علاء الدوله » بنواحی « قنوج » اتفاق افتاده است؛ چیزی که هست شعرا آن واقعه را باختلاف دراجمال و تفصیل بیان کرده‌اند چنانکه در فتحنامه‌های « مسعود » و« ابوالفرج » نیز با اینکه قطعاً مربوط بهمان فتح « قنوج» است اختلاف در اجمال وتفصیل قضیه دیده می‌شود[3]

قصیدهٔ فتحنامهٔ « مختاری » هم مشتمل بردوبخش‌است ، بخش اول قصیده تابیت هفدهم مربوطست بفتح « قنوج »، وسر گذشت واقعه عیناً همانست که «مسعود» و«ابوالفرج » درفتحنامه‌های‌خود بیان کرده‌اند ؛ وازبیت هفدهم ببعد مربوطست‌بفتح حصاری بزرگ واقع درنواحی « سنام » وعلی الظاهر یا بطورقطع ویقین همان **مهیاره** که « مسعود » و ابوالفرج » متعرض‌آن نشده‌اند ؛ وذکر نشدن اسم« قنوج » درقصیدهٔ « مختاری » ،و« مهیاره » و« سنام » درفتحنامه‌های « مسعود » و« ابوالفرج » ،باوحدت واقعه وارتباط آنها با یکدیگر منافات ندارد

---

۱ ـ بضم سین وتشدید نون؛ رجوع شود بحواشی بخش قصاید (ص ۳۵۶) ۲ ـصفحهٔ (۳۶۳) بخش قصاید ۳ ـ از این قبیل‌که مسعود سعد از « برهان‌پور » سپهسالار ،و« ملهی » رای قنوج‌هردونام می‌برد اما « ابوالفرج رونی » تنها از« ملهی » نام برده واز« برهان‌پور» بعنوان « رای زن پیر » کنایت‌کرده و اسم او را نگفته است

اتفاقاً **سنام** را «ابوریحان بیرونی» در کتاب « الهند »[1] آنجا که مسافت راه **غزنه** را تا **کنوج** (= قنوج) وفواصل بلاد واقع ما بین آن دوشهررا شرح می‌دهد یکی ازمواضع ومراحل معروف اواسط راه شمرده که تا «قنوج» ۷۰ فرسنگ وتا«غزنه» ۱۲۱ فرسخ فاصله داشته است. ـ پس تصور این امر آسان می‌شود که « علاء الدوله مسعود » در همان سفر که بتسخیر « قنوج » رفت پس از فراغت از آن کار ودراثناء بازگشت از آن سفر به « غزنه » هم ، بفتح یا قتل وغارت نواحی « سنام » پرداخته باشد ؛ ودلیل اینکه‌آن فتح‌را بموقع مراجعت او تخصیص دادیم نه‌بهنگام رفتن، همان فتحنامهٔ نونیهٔ «مختاری» است که بعد از فراغت از شرح واقعهٔ « قنوج » می گوید « خبر رسید که اندر نواحی سنام.. الخ ».

مهیاره

آمدیم برسر **مهیاره** که در جمیع نسخ معتبر ما بهمین شکل یعنی با یاء دو نقطهٔ تحتانی نوشته اند نه‌مثلاً با باء موحده یا نون یعنی «مهباره» یا« مهناره ».

چون مسلم شد که قصیدهٔ «فتح‌مهیاره» که «مختاری» درمثنوی « هنرنامهٔ یمینی » می گوید همان قصیدهٔ فتحنامهٔ نونیه است لاغیر ؛ پس در صورتی که نام « مهیاره » صریحاً هم در خود قصیده ذکر نشده باشد ، می‌توان بظن قوی گفت که **مهیاره** نام همان موضع است درنواحی **سنام** که « علاء الدوله مسعود » درسفر غزوهٔ **قنوج** فتح کرده بود ؛ و شاعر آن موضع را در فتحنامه‌اش وصف کرده وممدوح را بفتح و کندن وسوختن بتخانه‌های آنجا ستوده است

نام « مهیاره » در شعر « مسعود سعد » هم آمده است آنجا که از وسعت ممالک هند سخن می گوید که حکومت همهٔ آن بلاد را « سلطان ابراهیم غزنوی » به «نجم شیبانی » از آل بوحلیم تفویض کرده بود ؛ اما او بناسپاسی با راجگان محلی بساخت وبرضدسلطان عصیان نمود تا کار بجنگ وجدال کشید ونجم شیبانی دستگیر و محبوس گردید[2]

۱ ـ ص ۱۰۱ ۲ ـ رجوع شود بمقدمهٔ دیوان مسعود سعد

چویافت ازملک شرق زوروزهرهٔ شیر بدو سپرد ملک مرغزار هندستان
ولایتی که بدو داد خسرو عالم هزار رای فزون بود در نواحی آن
بطول بود ز **مهیاره** تابه آسا سرو بعرض بود ز کشمیر تا به سیبستان[1]

۱ ـ دیوان مسعود (ص ۳۷۱)

توضیحاً « سیبستان » علی‌الظاهر تحریف یا املاء دیگری است از « **سیوستان** » که نام‌دیگر آنرا ابوریحان بیرونی در جداول طول و عرض بلاد قانون مسعودی « **سدوسار** » نوشته « سدوسار و هوسیوستان » و طول آنرا (صدن) یعنی ۱۰۴ درجه و ۵۰ دقیقه و عرض آنرا (کح ی) یعنی ۲۸ درجهٔ و ۱۰ دقیقه ضبط‌کرده است . یاقوت هم در « معجم‌البلدان » می‌نویسد « **سیوستان** بالکسر ثم‌السکون و فتح‌الواو و سکون‌السین‌الثانیة و تاء مثناة من فوق و آخره نون‌کورة‌کبیرة من‌السند و اول الهند علی نهرالسند و مدینة‌کبیرة لها دخل واسع و بلادکثیرة و قری ».

در مقدمهٔ «کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی» آنجا که ازوسعت ممالک « بهرامشاه غزنوی » سخن می‌گوید هم از « سیوستان » نام برده است.

درسفرنامه «ابن‌بطوطه» هم از«سیوستان» در جزء بلاد معروف «سند» وصف شده است اما «آساسرو »که درمصرع اول آمده است،صورت صحیح‌کلمه و موضع فعلی آن محل بربنده معلوم‌نشد ؟

اتفاقاً نظایر این‌کلمه از اعلام خاص هندی‌الاصل قدیم در دیوان « مسعود » و « ابوالفرج رونی » و سایرگویندگان و همچنین درکتب نثر فارسی و عربی از قبیل همان مقدمهٔ « کلیله و دمنه » وتألیفات « ابوریحان بیرونی » و تاریخ « ابن‌اثیر » و غیره فراوانست که بدست نساخ تحریف شده و بصورتی مبهم و نامعلوم درآمده است ؛ و بعلاوه درخصوص پاره‌یی ازکلمات این احتمال‌هم‌می‌رود که چون در زبان فارسی غریب ونامأنوس بوده خود بخود درتحت تصرفات عامه بصورت الفاظ‌معمول متداول اسلامی ازفارسی وعربی درآمده یانقل بمعنی شده و رنگی تازه بخودگرفته‌که با ریخت وصبغهٔ اصلی هندی مغایرت دارد؛ و درخصوص اسامی امکنه مخصوصاً تغییر و تبدیلهای عمدی باسامی ملوک و فاتحان هم بسیار واقع شده ، و همین تصرفات و تغییر و تبدیلها موجب ابهام معانی لغات و تعیین مواضع اصلی اعلام جغرافیایی‌گردیده است.

نویسندگان وگویندگان هم طبعاً اصطلاحات معمول زبان وزمان خود را بکار برده‌اندواگر اصطلاح مستحدث و تغییر و تبدیل رسمی درکار نبوده هم ممکن است‌که از تصرفات عامه پیروی‌نموده یا از خود در آن‌کلمات باز تصرفی‌کرده باشند

ابوریحان درکتاب « الهند » راجع بتغییر اسامی بلاد هندوستان می‌گوید « فاما اسماءالبلاد فاکثرها غیر ما تعرف به الآن » ؛ وبعداز تمثیل ببلدهٔ **مولتان** (= ملتان)که ابتدا آنجا را «کاشب‌پور می‌گفتند ؛ وبعد بترتیب « هنس‌پور » و « بگ‌پور » و « سانب‌پور » و آخربار « مولتان » گفته‌اند، و پس‌از ذکرتعلیلی دراین باره‌که‌خود علمای هند داشته‌اند ومربوط به « جوکات » بوده است می‌نویسد:

ابوریحان بیرونی در کتاب « الهند » درفصل نهرها ورودخانه‌های معروف هندوستان ازمحلی باسم قریهٔ **مهناره** نام می‌برد ، درجزو نواحی سند واقع درساحل شرقی رودخانهٔ « معبر » که ازمقابل شهر« برشاور » یعنی « پیشاور» فعلی می گذشته وبرودخانهٔ « سند » می‌پیوسته که تا حوالی زیردست « قندهار » = « ویهند » جریان داشته است :

« فیکون منها (ای من المیاه اومن الانهار) بحذاء بلد برشاور نهر عظیم

و لکن الاسماء سریعة التغیر عند استیلاء قوم علی الموضع غرباء ومخالفی اللغة فان السنتهم ربما تتلجلج فیها فیحیلونه الی لغتهم کعادة الیونانیین و یاخذون بالمعنی فتتغایر الاسامی و هکذا تختلف اذا عبروا عنها بمعانیها او یقلبونها الی ما یسهل علیهم من الحروف والالفاظ کفعل العرب فی تعریب الاسامی فتصیر ممسوخة ؛ بل قد نجد اللغة بعینها فی امة واحدة بعینها تتغیر فتصیر فیها اشیاء غریبة لایفهمها الا الشاذ وذلک فی سنین یسیرة و من غیر ان یعرض لهم شیء یوجب ذلک ص ۱۴۹ » ابوریحان در ضمن عبارت فوق چند مثال هم ازقبیل بلدهٔ « شاش » و « تاشکند » و پوشنگ » و « فوسنج » آورده است که راقم سطور برعایت تلخیص آنرا حذف کردم : اما امثلهٔ واضحترش درکشور خود ما اتفاق افتاده است که در مدتی قلیل از بیست سی سال قبل باین طرف مخصوصاً اسامی بخشی ازشهرها و قری و قصبات وحتی نام کویها و محلات قدیم بعضی بلاد را بدون سببی که موجب تغییر و تبدیل باشد بالمره عوض کرده یا از پیش خود نقل بمعنی نموده‌اند که قطعاً موجب اشتباه وگمراهی آیندگان خواهد بود؛ نظیر تبدیل « سده » اصفهان که لفظ قدیم زیبای ظریفی بود حاکی از حاق معنی اصلی و وجه تسمیهٔ این موضع که مرکب از سه قریهٔ «خوزان ، فروشان، ورنسفادران » است بکلمهٔ « همایون شهر »که شش حرف بیش ازکلمهٔ « سده » دارد و مع ذلک ده یک خاصیت لفظی ومعنوی آنرا ندارد و پس ازچندی که لفظ «سده» فراموش شد و« همایون شهر » جای آنرا گرفت معلوم نخواهد شد که آنهمه حوادث وافتخارات تاریخی که در متون کتب وبطون دفاتر بنام «سده» ثبت کرده‌اند متعلق بکجا وکدام مردم است (!) وهمچنان تبدیل « قمیشه »که ازالفاظ پارسی اصیل عهد ساسانی است و وجه تسمیهٔ محل را تقریباً مثل همان «سده» معلوم می کند، بلفظ « شهرضا »که هیچ تناسبی با این محل ندارد جزاینکه ازتوابع «قمیشه» امامزاده‌یی مستحدث باسم « شاه رضا » داریم؛ و همچنان تغییر اساسی بعضی محلات قدیم ساسانی اصفهان از قبیل « چنبلان=شنبلان=چملان » و« آب بخشان » و امثال آن که در تواریخ و اسناد رسمی قدیم بهمین نامها ثبت شده است و وجه تسمیهٔ صحیح هم دارد و در افواه عامه هم معمول و متداول است ، بنامهای تازهٔ دیگر که هیچ ارتباط با لفظ و مفهوم قدیم آن کلمات ندارد (!)

اگرطول کلام دراین حاشیه بیش ازگنجایش مقام بود از خوانندگان پوزش می‌طلبم که نفثة المصدوری بود

وهذا فدتک النفس حملة مخفق و نفثة مصدور و جرأة خائب

یعرف بالمعبر و هو قریة **مهنارة** علی شطه الشرقی و یقع الی ماء السند عند قلعة بیتور اسفل مدینة القندهار وهی (یعنی مدینة القندهار)[1] و یهند : ص ۱۳۰ طبع لایپزیک » .

هرچند در نسخهٔ چاپی « مهناره » با نون نوشته و احتمال تصحیف خلاف ظاهر است؛ مع ذلک این احتمال بعید هم بذهن می‌آید که شاید اصل آن «مهیاره» بوده وفتح تازهٔ « علاء الدوله مسعود » نیز درهمین محل اتفاق افتاده است (؟)

طول وعرض جغرافیایی بلاد که دلیل قرب وبعد آنها نسبت بیکدیگر است هم در تحقیق این نوع مطالب بکار می‌آید ؛ و هر چند طول و عرض « مهیاره » و« مهناره » را جایی ندیده‌ام؛ اما طول وعرض « سنام » و« برشاور» و« ویهند »قصبهٔ « قندهار » و « کنوج = قنوج » را که در مبحث ما مورد احتیاجست خود ابوریحان در کتاب « قانون مسعودی » و بعضی را با تحقیق بیشتر در کتاب « الهند » نیز ضبط کرده است ؛ باین قرار که در جدول طول و عرض بلاد « قانون مسعودی » می‌نویسد :

سنام : طول ۱۰۰ درجه و ۵۵ دقیقه ، وعرض ۳۰ درجه دقیقه ـ **برشاور** (= پرساور) : طول ۹۷ درجه و۱۰ دقیقه ، وعرض ۳۳ درجه و۲۵ دقیقه ـ **ویهند** قصبهٔ **قندهار** : طول ۹۷ درجه و۵۰ دقیقه ، وعرض ۳۸ درجه و۲۰ دقیقه ـ **کنوج** (= قنوج)[2]: طول ۱۰۴ درجه و۵۰ دقیقه ، وعرض ۲۶ درجه و۳۵ دقیقه .

---

۱ ـ دلیل این تفسیر که ضمیر « هی » را به « مدینةالقندهار » راجع کردیم نه مثلا به « قلعة بیتور» علاوه برقرب مرجع، تفسیری است که از خود « ابوریحان » هم درکتاب « الهند ص ۱۰۱» وهم در « قانون مسعودی» درجدول طول و عرض بلاد دیده‌ایم که می‌نویسد « و یهند قصبةالقندهار ».

۲ ـ در قانون مسعودی مقابل رقم طول و عرض کنوج (= قنوج) می نویسد « کنوج واسطة المملکة و مقر ملوکهم‌الاقدمین فی‌غربی نهر کنک » ؛ و درکتاب الهند مفصل‌تر ومشروحتر می‌گوید « و واسطتها (یعنی واسطة معمورة ارض‌الهند او واسطة المملکة) هی ما حول بلد **کنوج** و یسمونها مددیش ای واسطةالممالک وذلک من جهةالمکان لانها فیما بین‌البحر والجبل و فیما بین‌الجروم‌والصرود و فیمابین حدیهاالشرقی والغربی و من جهةالملک فقدکان‌کنوج مسکن عظمائهم‌الجبابرةالفراعنة؛ وارض **السند** منها فی غربها ؛ والوصول من عندنا (یعنی من غزنة) الی‌السند من ارض نیمروز ای ارض

ازاین چهار موضع که ذکر کردیم «کنوج» راجزوبلاد اقلیم ثانی ، و باقی همه‌را دراقلیم ثالث شمرده است؛ودر کتاب «الهند : ص ۱۶۳» جزو بلادی که خود « ابوریحان » طول و عرض آنها را استخراج کرده است ، عرض « کنوج » را همان (کوله) یعنی ۲۶ درجه و ۳۵ دقیقه ؛ اما عرض « برشاور » را (لدمد) یعنی ۳۴ درجه و۴۴ دقیقه ، وعرض « ویهند قندهار » را (لدل) یعنی ۳۴ درجه و ۳۰ دقیقه می گوید[1]

پید است که ضبط جداول‌جدید بسبب اختلاف درمبدأ طول ،ودقت درآلات رصدی با جداول قدیم تفاوت دارد ولیکن نه چندان تفاوت و اختلافی که جداول قدیم را بکلی از درجهٔ اعتبار بیندازد و اگر اختلاف فاحشی دیده شود اکثرش بسبب تحریف وتصحیف نسخ است مخصوصاً درحروف وارقام‌نجومی که جزدرموارد استثنائی رسم نقطه گذاری درآن معمول نبوده است واندك اختلافی درکتابت موجب اختلاف فاحش درمعنی ومدلول حروف وکلمات می‌شود[2]

سجستان ، والی‌الهند من جانب‌کابل ؛ و بلد **کنوج** موضوع علی غرب نهر کنك کبیر جداً و اکثره الان خراب لزوال مقرالملك عنه الی بلد باری و هو فی شرقی‌کنك وبینهما مسیرة ثلاثة ایام اواربعة : ص ۹۷ ». توضیحاً تاریخ تألیف‌کتاب الهند بطوری‌که خود ابوریحان در اثناءکتاب (ص ۲۲۸) تصریح کرده سنهٔ ۴۲۲ هجری است و اینکه در بارهٔ «قنوج» می‌گوید « و اکثره الان خراب » مربوط بهمان ایام است‌که پانزده سال از فتح آنجا بدست « سلطان محمود غزنوی » گذشته بود؛ و عبارت فوق را با آن تفصیل از این جهت نقل‌کردم‌که اکثر نکاتش درمباحث مقدمهٔ ما بکار می‌آید.

۱ ـ توضیحاً عرض ۳۸ درجه و ۲۰ دقیقه برای «ویهند قندهار»که درچند سطر قبل نوشتیم مطابق نسخهٔ چاپی «قانون مسعودی » است‌که آنرا بحروف (لح ك) نوشته است؛ اما این‌مقدار اختلاف (یعنی۴درجه و ۱۰دقیقه) در دوکتاب ابوریحان بسیار مستبعد است و برای‌کسی‌که اهل این فنون باشد قابل قبول نیست؛پس باید یکی از دو موضع اشتباه نسخه باشد ؛ اتفاقاً چون در ارقام نجومی (مگردربعض موارد بخصوص) رسم نقطه‌گذاری معمول نیست ، برای‌کسی‌که ممارست فنی نداشته باشدکثیرالاشتباه است‌کما لا یخفی علی اهل‌الفن ؛ وبالجمله ممکن است در نسخهٔ چاپی «قانون مسعودی» رمز (لح) بجای (لح) یعنی (لج) ، یادرکتاب الهند (لد) بجای (لر) یعنی (لز) نوشته شده باشد

۲ ـ مطابق جداول جدید

قنوج ـ کنوج طول ۷۹ درجه و ۵۸ دقیقه ؛ عرض ۲۷ درجه و ۳ دقیقه ـ پیشاور = برشاور طول ۷۱ درجه و۵ دقیقه ؛ عرض ۳۴ درجه و۴۰ دقیقه ـ **قندهار** طول ۶۵ درجه و۴۶ دقیقه؛ عرض ۳۷ درجه و ۴۰ دقیقه

باری مقصود ما از جملهٔ معترضه‌یی که راجع بتعیین طول و عرض بلاد گفتیم تقریب این امر بود که نواحی «سنام» که احتمالاً یا قطعاً[1] شامل «مهیاره» هم می‌شده است، با نواحی «برشاور» یا «پیشاور» که بنوشتهٔ کتاب «الهند» قریهٔ «مهناره» در آن حدود بوده است چندان بعد مسافت و اختلاف اقلیم ندارد که از این جهت تصور ارتباط آنها با یکدیگر ممتنع یا مستبعد شمرده شود ونتوانیم احتمال بدهیم که «مهناره» در کتاب الهند هم مصحف «مهیاره» باشد که درمثنوی «هنرنامهٔ یمینی» آمده و «مختاری» برای آن فتحنامه ساخته است. ـ چیزی که هست وصفی که درقصیدهٔ فتحنامه برای بلاد مفتوحهٔ «علاء الدوله مسعود» درنواحی

عرض «قندهار» را ۳۱ درجه و۳۷ دقیقه؛ و ۳۳ درجه و ۳۰ دقیقه هم نوشته‌اند؛ واین اندازه اختلاف ظاهراً ازجهت اختلاف مواضع رصد یعنی شهرهای مختلف یک ایالت است یا بسبب اغلاط نسخ؛وگرنه در رصد یک موضع با محاسبهٔ دقیق فنی این اندازه اختلاف معقول نیست کما لا یخفی علی ارباب‌الرصد والاستخراج

توضیحاً اختلاف فاحشی که درطول بلاد مابین جداول قدیم و جدید دیده می‌شود سبب‌عمده‌اش همان اختلاف در مبدأ طول است که قدما «جزایر خالدات»را که اکنون جزایر «گاناری» می‌گویند و در مغرب افریقا واقع است مبدأ استخراج و محاسبهٔ طول بلاد قرار داده بودند؛ اما امروز اکثر نصف‌النهار «گرنویچ لندن» و بعضی هم نصف النهار «پاریس» یا مواضع دیگر را مبدأ طول بلاد قرار می‌دهند؛ و بدین سبب در جداول جدید هم آن نوع اختلافات دیده می‌شود؛ اما مقدار تفاوت در هرحال بیک اندازه ثابت است بطوری که می توان از روی یکی آن دیگررا هم معلوم کرد مگر اختلافاتی‌را که ناشی از طرز عمل ودقت درمحاسبه وتکمیل آلات رصدی باشدکه عمل تحویل‌واستخراج یکی از دیگری ممکن نیست

اما عرض بلاد چون مبدأش در قدیم وجدید یکی است (یعنی خط استوا) در غالب‌مواضع ضبط جداول قدیم با جدید متقارب است و مابین آنها اختلاف فاحش‌کمتر دیده می‌شود و سبب عمدهٔ آن هم تکمیل آلات رصدی و وسایل تازهٔ دیگر است؛ و ازاین جهت عمل قدما واقعاً در خور اعجاب و تحسین است که با نداشتن وسایل امروزی باز نتایج استخراجشان با امروز چندان تفاوت زننده ندارد که دستاویز اصحاب اغراض وکوته بینان در تخطئه وتغلیط علمای سلف واقع شده باشد؛ و اگردریک موضع اختلاف فاحش دیده شد چندانکه از دقایق و ثوانی به درجات آن هم بچند درجه رسید (مانند عرض بلد قندهار)، بعقیدهٔ من قبل‌از هرچیز بایدآنرا حمل برغلط خواندن وغلط نوشتن نساخ کردوپس‌از اطمینان بصحت نسخه در صددکشف وپی جویی از سایر علل اختلاف برآمد والله‌الموفق

۱ ـ این تردید بسبب نکته‌یی است که بعد از این درمتن توضیح خواهم داد

سنام یعنی ظاهراً همان **مهیاره** شده است ، هرقدرهم که مبالغه و مجازفهٔ شاعرانه باشد ، با عنوان دهکده و« قریه » که در عبارت کتاب الهند آمده است « و هو قریة مهنارة علی شطه الشرقی: ص ۱۳۰» بهیچوجه موافقت ندارد واین تعریف که شاعر می کند با هیچ قریه‌یی هرچند عظیم وپرجمعیت باشد قابل انطباق نیست :

زیادت از دو هزار و چهار صد شهر است
بگرد اوهمه خوش چون بهشت وآبادان
در او قرار گرفته است صد هزار سوار
همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان
پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار
چو پیل مست و نهنگ دمان وشیرژیان[1]

وانگهی فتح یک قریه چندان اهمیت نداشت که محتاج لشکرکشی‌عظیم ومستلزم‌آنهمه ترس وبیم باشد که چون پادشاه نشاط غزو کرد جبرئیل امین «وان یکاد» همی بخواند وبروی همی‌بدمد[2] ومحصول صحن هندوستان پیمودن و کافرستان خراب فرمودن[3] و آنهمه آوازهٔ غزوات و فتوحات هند « علاء الدوله مسعود » که شعرا ومورخان درافواه انداخته‌اند ، دست آخربفتح یک دیه سرانجام گیرد وبهمین نام شناخته ومشهور شده باشد وبرای آن فتحنامه ساخته باشند!

پس باید از آن احتمال که قریهٔ « مهنارهٔ » کتاب الهند ، همان « مهیارهٔ » شعرمختاری‌باشد صرف نظر کرد وبظن قوی گفت که موضوع فتحنامهٔ« مختاری»محل دیگری بوده است غیرازقریهٔ «مهناره» . ـ اتفاقاًبنسخ معمول دیوان «مسعود سعد» هم‌چندان‌اعتماد واطمینانی‌نیست که یقین کنیم‌شعراو: « بطول بودزمهیاره‌تابه‌آساسرو»

۱ ـ بخش قصاید ص ۳۵۷ ۲ ـ اشاره است باین ابیات ازفتحنامهٔ مختاری:
سرملوك جهان برنشاط غزو براند بعزم نصرت اسلام وقوت ایمان
و ان یکاد همی‌خواند جبرئیل امین همی دمید برآن پادشاه ملک ستان
۳ ـ اشاره است باین بیت ازمثنوی « هنرنامهٔ یمینی»که در سطور قبل هم‌گذشت:
صحن هندوستان بپیموده است کافرستان خراب فرموده است

بهمین صورت «مهیاره» صحیح است یا دراصل مثلاً «مهناره» بوده ودرنسخ چاپی تصحیف شده است (؟)

اما اینکه **مهیاره** باآن اوصاف که در شعر «مختاری» بدان اشارت رفته‌است، و با آن اهمیت که موضوع فتحنامه واقع شده ، کجاست که استاد «ابوریحان بیرونی» با آنهمه‌تتبع و احاطه‌یی که مخصوصاً درتاریخ وجغرافیای هند قدیم‌داشت، در کتاب خود حتی‌یک‌بار هم ازآن نام نبرده است ، نه در کتاب «الهند» و نه درفصل مخصوص اسامی بلاد اقالیم سبعه از کتاب قانون «مسعودی» ؛ در«معجم‌البلدان یاقوت» وسایر مؤلفات مشابهش ، وهمچنین در کتب و سفرنامه‌های قدیم ازقبیل «رحلهٔ‌ابن‌بطوطه» که فصلی مشروح و ممتع درسیاحت بلاد «سند» و «هند»دارد و نظایر آن نیز ابداً ومطلقا محلی را باسم «مهیاره» درجزو آن بلاد یاد نکرده اند(!) ؛ و بالجمله معلوم نیست که «مهیاره» که«علاءالدوله مسعود» فتح کرده‌بود مثل‌قریهٔ «مهناره»داخل کشور سند و پنجاب بوده است که عمدهٔ متصرفات غزنویه درآن ناحیه بود ، یا جزو مملکت هندوستان اصلی که غزنویان هم بر همه بلاد و نواحی آن دست نیافتند و فقط قسمتی از آنرا که نام مواضعش از قبیل «قنوج» و «سومنات» در تواریخ ثبت شده است فتح کرده بودند(؟)

در این باره بعض احتمالات بخاطر نگارنده می آید که فعلاً بهیچ کدام اطمینان قاطع ندارم ؛ از جمله اینکه شاید **مهیاره** که آنرا «علاء الدوله مسعود» فتح کرد و «مختاری» برای آن فتحنامه ساخت ، صورتی دیگر باشد از کلمهٔ **ماهوره** نام شهری معروف هم از بلاد اقلیم ثانی واقع درساحل رود «جون» که برودخانهٔ «گنگ» می ریخته است در همان نواحی **قنوج** (=کنوج) که مقصد لشکر کشی «علاء الدوله» بود ، و فاصلهٔ دو شهر فقط ۲۸ فرسخ و تفاوت طول و عرض آنها حدود نیم درجه است[1] و بلدهٔ «ماهوره» بیش از «قنوج» بکثرت براهمه و داشتن بتخانه‌ها معروف بوده ، و«ابوریحان بیرونی» نام‌آن‌را باهمین وصف درقانون

۱ ـ ابوریحان در قانون مسعودی طول **ماهوره** را ۱۰۴ درجه ، و قنوج را ۱۰۴ درجه و ۵۰ دقیقه ؛ و عرض «ماهوره»را ۲۷ درجه ، و «قنوج» را ۲۶ درجه و۳۵ دقیقه ضبط کرده‌است .

«مسعودی» آورده «ماهورة بلدبراهمة و مولد باسدیوفیه»، ودر کتاب «الهند» هم مکرر از آن نام برده و همان خصوصیت را با سایر جهات جغرافیایی آنجا شرح داده است:

«و کما ان **کنوج** اشتهر ببلاد پاندو کذلک اشتهرت مدینة **ماهورة** بباسدیو وهی علی غرب نهر جون[1] و بینهما ثمانیة وعشرون فرسخاً و **تانیشر** فیمابین النهرین شمالی عنهما یبعد عن کنوج بقریب من ثمانین فرسخاً وعن ماهورة بقریب من خمسین: ص ۷۹»؛ «والمسافة بین کل واحدمن ماهورة و کنوج اوماهورة وبزانة هی قصبة کزرات[2] واحدة ثمانیة و عشرون فرسخاً: ص ۹۹»؛ «ومنها بلد **ماهورة** المشحون

---

۱ ـ درکتاب «الهند» مکرر ازنهر «جون» که شهر «ماهوره» درساحل آن بوده است ودرزیردست شهر «قنوج» برودخانهٔ گنگ می‌ریخته است نام می‌برد «و ماء جون ینصب الی نهر کنک اسفل مدینة کنوج وهی علی غربه ص ۱۳۰» یعنی ان مدینة کنوج علی غرب نهر کنک کما صرح به نفسه فی مواضع اخر، منها فی (ص ۹۷) کما نقلت عبارته سابقاً؛ «و هو قریب من ماهورة و بینهما نهر جون ص ۲۰۰». ـ اما در یک موضع (ص ۱۵۹) که عبارت اورا عن قریب نقل خواهیم کرد نام آن رودخانه را که «ماهوره» در ساحل آن واقع بوده است «جمن» می‌نویسد؛ و معلوم نیست که در این مورد «جون» و «جمن» یکی است یا در (ص ۱۵۹) اشتباه نسخه است (؟) ۲ ـ کزرات شاید «گجرات» باشد؛ اما «بزانه» را خود ابوریحان در قانون مسعودی به «ناراین» تفسیر کرده است؛ یعنی همان **ناراین** که جزو فتوحات «سلطان محمود غزنوی» درهندوستان است و **غضایری** در لامیهٔ معروفش از آن یاد می‌کند

دوبدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صدبدره گیرم و خرطال

مسعود سعد هم در مدح «نجم شیبانی» می‌گوید

تو کشیده سپه بناراین مالوه از تو در گریز و حذر

در نسخهٔ چاپی بغلط «نار آیین» ودرفهرست اعلامش مغلوطتر «نازآیین» نوشته است.

تانیشر (= تانیسر) که در عبارت بیش ذکر شد هم درجزو بلادی است که «سلطان محمود غزنوی» بشرحی که **گردیزی** نوشته است آنجارا درسنهٔ ۴۰۲ فتح کرد؛ **فرخی** هم در فتحنامهٔ «سومنات» که فتح آن در سنهٔ ۴۱۶ اتفاق افتاد ار «تانیسر» یادکرده است:

بکشت مردم وبتخانه‌هابکندو بسوخت چنانکه بتکدهٔ دارنی و تا نیسر

همو درلشکرکشی «محمود» بحوالی رودخانهٔ «گنگ» می‌گوید

همی کشید سپه تا بآب گنگ رسید نه آب گنگ که دریای ناپدیدکنار

بالبراهمة وكان المولتان[1] كذلك قبل تخريب بيت صنمه : ص ۲۷۶ » ؛ «وعلى‌نهر جمن[2] الذى عليه بلدماهورة : ص ۱۵۹ »

سایر خصوصیات بلدهٔ «قنوج» و « ماهوره » را که جزو مملکت هند اصلی محسوب می‌شود وهمچنین وضع جغرافیایی ناحیهٔ پنجاب وسند و راه ارتباط و منازل مابین‌راه آن نواحی‌را تا دارالملک «غزنه» بوضعی که درقدیم داشته و «علاء الدوله مسعود » هم عادةً از همان طریق مسلوك از« غزنه » بآن نواحی لشکرکشی کرده بوده است ، همهٔ این‌جزئیات راهم ازروی نوشته‌های کتاب « الهند » می‌توان استنباط کرد ؛ و ما بهمین منظور قسمتی از عین عبارات آن را که مربوط به «قنوج » بود درحواشی سابق نقل کردیم .

خلاصهٔ کلام اینکه ممکن است **مهیارهٔ** موضوع فتحنامهٔ «مختاری »همان **ماهوره** باشد که از بلاد معظم براهمهٔ هند درنزدیکی **رودگنگ** و بلدهٔ **قنوج** بوده است ؛ و بنا براین باید گفت درهمان سفر که « علاء الدوله مسعود » بنواحی «قنوج»

---

۱ ـ **مولتان** (= ملتان) که ابوریحان لفظ آنرا مرکب از (مول + تان) بمعنی موضع اصلی تفسیر می‌کند « ای‌الموضع‌الاصلی فان مول هوالاصل و تان هوالموضع کتاب‌الهند ص ۱۴۹ » یکی از بلاد معظم ناحیهٔ «سند» است که ازقدیم بداشتن بتخانهٔ عظیم شهرت داشته (معجم‌البلدان) ؛ وبت آنجا باسم آفتاب بوده است « و من‌الاصنام‌المشهوره صنم مولتان باسم الشمس: کتاب الهند ص ۵۶» ؛ و آنرا از چوب تراشیده بودند (کتاب الهند ص ۵۸).

از زمان « ولیدبن عبدالملک اموی »که یکی ازسرداران او بنام **محمد بن قاسم** مولتان‌را فتح‌کرد پرتو اسلام برآن ناحیه افتاده ودین مبین درآن سرزمین راه یافته بود (کتاب الهند ومعجم‌البلدان با اختلاف در نسب محمدبن قاسم) ؛ اما تکمیل آن بدست « سلطان محمود غزنوی » انجام‌گرفت که درلشکرکشی‌های خود بغزای هندوستان مولتان را نیز فتح‌کرد (کتاب الهند ص ۵۶) ؛ و شعرای مداحش همچون « عنصری » و «فرخی» هم آنرا درجزو مغازی وفتوحات وی نام برده‌اند ؛ ازآنجمله « عنصری »گوید

حکایت سفر مولتان همی دانی — اگر ندانی تاج‌الفتوح پیش آور
بمولتان شد و دره دویست قلعه گشاد — که‌هریکی‌را صدبنده بود چون خیبر

در « رحلهٔ ابن بطوطه » مولتان را کرسی مملکت سند وفاصلهٔ آنرا تا «سیوستان» ده‌روز راه‌گفته است.

۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ قبل‌که دربارهٔ نهر « جون » نوشتیم .

لشکر کشی کرده بود پس از آنکه از کار «قنوج» بپرداخت بحدود «ماهوره» یا «مهیاره» تاخت و بفتوحات وغنایم فراوان دست یافت چندانکه بعنوان این‌فتح تازه نیز مانند فتح «قنوج» نامبردار گردید و آوازه‌اش در کرمان‌هم بگوش «مختاری» رسید و برای او فتحنامه ساخت؛ و چون درفتحنامه‌اش بیشتر بقسمت مهیاره پرداخت و آنرا بیش از واقعهٔ فتح بلدهٔ «قنوج» اهمیت داد آنرا بهمان اسم وعنوان موسوم گردانید و درمنظومهٔ «هنر نامهٔ یمینی» گفت «فتح مهیاره را بنظم آرم»

اما «ابوالفرج رونی» و «مسعود سعد» درفتحنامه های‌خود اسمی‌از«مهیاره» یا«ماهوره»نبردند وتنهابذکر«قنوج»اکتفاکردند، شاید باین‌جهت که‌بلدهٔ «**قنوج**» درآن‌زمان دارالملک ایالت، وبتعبیرامروزی‌مرکزاستانی‌وسیع‌بوده که‌شامل«ماهوره» نیز می‌شده است که نزدیک قنوج بود و تا آنجا بقول ابوریحان بیش از ۲۸ فرسخ فاصله نداشت؛ درفتحنامهٔ رائیه «مسعود»هم دیدیم که از«قنوج» بعنوان«دارالملک» نام برده است:

بهند شاها قنوج بود دارالملک که کافری همه‌برقطب‌او گرفت‌مدار

واین‌نکته‌را که اینجا اشاره کردیم ممکن‌است‌مؤید حدس‌محتمل‌ما قرارداد که «مهیارهٔ» شعر مختاری تغییر لفظی از همان بلدهٔ «ماهوره» باشد که چون از بلاد تابع دارالملک «قنوج» محسوب می‌شده وفتح آنجاهم درضمن نواحی قنوج مندرج بوده است، جمهور شعرا و مورخان که از فتوحات «علاء الدوله مسعود» درهندوستان گفت و گو کرده اند بهمان ذکر فتح «قنوج» که‌عاصمهٔ ملک ومصداق «کل‌الصید فی‌جوف‌الفرا» بوده است، یا بعبارت «عبره کردن ازآب **گنگ** ورسیدن بجایی که جز سلطان محمود هیچ‌لشکر آنجا نرسیده بود»[1] اقتصار نموده وازمواضع دیگر هیچ اسم نبرده اند؛ دراین میانه فقط **مختاری** است، که درفتحنامهٔ هندوستان «علاء الدوله» با اینکه قضیهٔ فتح بلدهٔ «قنوج» را هم درضمن هشت بیت ازقسمت‌اول قصیده گفته است اصلاً از«قنوج»اسم نبرده، و برعکس بفتح حصار نواحی «سنام» که علی‌الظاهر همان «مهیاره» است بسیار اهمیت داده وقسمت عمدهٔ قصیده یعنی بیست

۱ ـ اشاره‌است بنوشتهٔ کتاب «طبقات ناصری»

و پنج بیت آنرا بداستان آن فتح مخصوص گردانیده؛ و خوب پیداست که در نظم این قصیده بفتحنامه های شعرای سلف مخصوصاً قصیدهٔ رائیه **فرخی** که برای «سلطان محمود غزنوی» در **فتح سومنات** ساخته است نظر داشته و در صفت حصار مفتوح و منقبت شهریار فاتح و لشکریان محارب بر همان منوال سخن گفته[1] و گاهی هم مبالغهٔ شاعرانه را از آن حد هم گذرانیده است[2] و بر روی هم پیداست که مختاری می خواست بنیروی سخن پردازی فتح **مهیارهٔ** علاء الدوله را همسنگ فتح **سومنات** سلطان محمود جلوه گر و وانمود سازد.

---

۱ ـ گاهی عین تعبیرات فرخی در فتحنامهٔ مختاری دیده می‌شود نظیر این بیت از مختاری

حصار بستد و بتخانه‌ها بکند و بسوخت — زشهر و دشتش گلزار کرد و آتشدان

که بیت معادل آنرا از فرخی در حواشی قبل ذکر کردیم

بکشت مردم و بتخانه‌ها بکند و بسوخت — چنانکه بتکدهٔ دارنی و تا نیسر

توضیحاً بیت فرخی موافق همهٔ نسخ نیست؛ چه در بعضی نسخه‌ها مصراع اول را اینطور نوشته‌اند «بکند بتکده و کافران گرفت و بکشت»؛ و در این صورت عین تعبیر او در شعر مختاری نیامده است

باز مختاری در تعریف «علاءالدوله» می‌گوید

درین زمانه همه همت ملوك زمین — شکار و گوی و سماع است و باده و بستان

همیشه همت سلطان اعظم این بوده‌است — بغزو تاختن و حفظ کردن قرآن

و فرخی در مدح سلطان محمود گوید

تو بر کنارهٔ دریای شور خیمه زده — شهان شراب زده بر کنارهای شمر

تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه — شهان دیگر عود مثلث و عنبر

و در قصیدهٔ دیگر گوید

بغزو کوشد و شاهان همی بجستن کام — بجنگ یازدو شاهان همی بجام عقار

۲ ـ اشاره است باین ابیات در صفت حصار مهیاره

زدخل گویی سیم است شاخشان ببهار — زخرج گویی زر است برگشان بخزان

در او قرار گرفته است صد هزار سوار — همه فلك‌تن و کیوان دل و شهاب سنان

پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار — چو پیل مست و نهنگ دمان و شیرژیان

فرخی در وصف «نهروانه» گوید:

بدخل نیك و بتربت خوش و بآب تمام — بکشتمند و بباغ و ببوستان برور

دویست پیل و کمابیش ده هزار سوار — نود هزار پیاده مبارز و صفدر

اما اینکه چرا «مختاری» واقعهٔ **قنوج** را که شهرت و اهمیتش بیش از **مهیاره** است باختصار برگذار کرده و بیشتر توجه خود را معطوف **مهیاره** کرده حتی اینکه درقصیده و مثنوی هیچ کجا در جزو فتوحات «علاء الدوله» درهند اسمی از «قنوج» نبرده و محصول غزوات اورا بعنوان «فتح مهیاره» موسوم‌ساخته است، شاید از این جهت باشد که اولاً فتح «قنوج» درخاندان غزنوی شهرت قدیم داشت؛ برای اینکه اسلاف «علاء الدوله» پیش از وی آنجا را فتح کرده وشعرای سلف هم برای آن فتحنامه ساخته بودند؛ اما فتح «مهیاره» اگرواقعاًهم تازه‌تر نبود مسلماًاسم وعنوانی تازه‌تر داشت؛ وثانیاً بطوری که ازظاهر گفته‌های «مختاری» در قسمت اول‌قصیدهٔ فتحنامه، آنجا که‌بظن قوی مربوط بفتح بلدهٔ «قنوج» است استنباط میشود، لشکرکشی «علاء الدوله» بآن ناحیه درابتدا برای سرکوبی ومالش دادن بوالی و حاکمی بود که دشمنان بروی رقم عصیان زده بودند؛ یعنی والی و سپهسالار «قنوج» شخصی بود مطیع و فرمانبردار که ساعیان احوال او را بخلاف راستی نموده و«علاء الدوله»را سخنی بغرض شنوانیده واورا درحق بندهٔ مطیع‌خود بدگمان‌ساخته بودند چندانکه بعزم محاربت برخاست وسپاهی عظیم بکشور هندوستان کشید ووالی متهم چون این حال بدید از در تسلیم و زینهار خواهی درآمد و باین منظور پسر وپیشکار خودرا با پیل و مال فراوان نزد پادشاه فرستاد و چندان زر و سیم و گنج وحزانه تقدیم کرد که پادشاه جان او بدو بخشید یعنی ازسرقتل اودرگذشت وسایهٔ عفو و امان خویش برسر او بگسترد

زبندگانش مگر بنده‌یی[1] که بود مطیع — برو رقم زده بودند دشمنان عصیان
به‌پیش شاه فرستاد مال و پیل و پسر — زبأس‌جان گسلش زینهارخواست بجان
چورمح شاه‌جهان‌را عصای موسی دید — بدست‌هارون گنج‌وخزانه کرد روان[2]

۱ ـ اینجاهم پیروی از نسخ (س، خ) شده است؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۳۵۴
۲ ـ چهار بیت دیگر بعد ازاین بیت را که مشتمل است برصفت اموال واشیاء گنج وخزانه «هزارگاوزخفتان و تیغ و خود و سپر . . الخ» و ربطی باصل واقعه ندارد اینجا بقصد تلخیص حذف کردم
توضیحاً نگارنده از روی همین وصف که «مختاری» ازبندهٔ مطیع یا حاکم و سپهسالار دست

خدایگان جهان جان او بدو بخشید ز نور اختر عفوش نمود ظل امان

این وصف که «مختاری» از «بندهٔ مطیع» کرده است اگر از باب مجاز

نشاندهٔ پادشاه کرده است درحواشی این بیت صفحهٔ (۳۵۵) حدس زدم که آن بندهٔ عاصی یکی از خاندان «بوحلیم شیبانی» بوده است که ازطرف «سلطان ابراهیم» و اعقاب اودر هندوستان منصب سپهسالاری وفرمانروایی داشتند و چند بار یاغی شدند و دم از استقلال زدند و کار ایشان با سلاطین وقت بلشکرکشی و محاربات خونین انجامید ؛ از آنجمله «نجم الدین بوحلیم زریر شیبانی» است که پیش از این درهمین مقدمه بواقعهٔ او اشاره کردیم ؛ وی از طرف «سلطان ابراهیم» والی هند بود و جنگها و فتحهای نمایان هم درآن حدود کرد ازقبیل فتح ناراین ومالوا و کالنجر که در قصاید «ابوالفرج رونی» و «مسعود سعد» بآنها اشارت رفته است ؛ اما عاقبت بارایان هند همدست شد و سربطغیان برداشت تاکاربجنگ کشید و بدست سپاه «سلطان ابراهیم» اسیرشد ودرقلعه «نای» که محبس معروف «مسعود سعد» است بحبس افتاد .

«محمد بوحلیم» نیز یکی‌بود ازهمان خاندان که مکرر بر «بهرامشاه» عاصی شد و یک بار در رمضان ۵۱۲ بهرامشاه با او جنگید و او را دستگیر کرد اما او را مورد عفو قرار داد ؛ بار دیگر سر بتمرد و عصیان برداشت وعاقبت دریکی از جنگها بگریخت وخود با دو پسرش درخلابی فرو رفتند ونابود شدند ؛ وسرگذشت او درکتاب «طبقات ناصری» آمده ودرمقدمهٔ «کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی» و قصاید «مختاری» و «سید حسن غزنوی» نیز بدان اشارت شده است جمعی از اعیان این خاندان هم درعهد دولت «علاء الدوله مسعود» وپسرش «ارسلانشاه» باهمان منصب سپهبدی وسپهسالاری هند صاحب اسم ورسم و مصدر کارهای مهم بودند که نام آنها نیزدرقصاید «مسعود» و«مختاری» ودیگرشعرای آن عهد آمده‌است.

باری راقم سطورازروی ظاهرواقعه بطوری که «مختاری» بیان کرده‌است بضمیمهٔ همین اطلاعات که از «آل بوحلیم» داریم حدس زدم که این‌واقعه هم مربوط بهمان خاندان باشد ؛ و نیز در خصوص کلمهٔ «هارون» که دراین بیت آمده است نوشتم که ظاهراً نام همان پسر باشد که از طرف پدرش بزینهار خواهی نزد پادشاه آمده بود باین ملاحظه که آوردن عبارت «عصای موسی» درمصراع اول برای اعمال صنعت مراعاة النظیر یا ایهام تناسب باشد بالفظ «هارون» که نام‌برادر و وزیر حضرت موسی علی نبینا و علیه‌السلام نیز بود چنانکه در آیت کریمهٔ قرآن مجید است «واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی اشددبه ازری سورهٔ طه» ؛ و اکنون ازآن هردو احتمال مخصوصاً اینکه «هارون» در این بیت اسم خاص و علم شخص باشد عدول کرده برسبیل استدراك می‌گویم که لفظ «هارون» اینجاکنایه است از وزیر وپیشکار که ازطرف والی عاصی بزنهار خواهی آمده بود بملاحظهٔ همان آیت کریمهٔ «وزیراً من اهلی» ؛ وبنا براین بایدگفت که اختیارکردن لفظ «هارون» دراین‌مورد برای مراعات نظیراست با «عصای‌موسی» نه برعکس ؛ وموجب عدول من ازنظر سابق حصول ظن متاخم بعلم است دراتحاد این واقعه با فتح «قنوج» که در فتحنامه‌های «ابوالفرج رونی» و «مسعود سعد» آمده است وازگفته های ایشان هیچ دلیلی برتأیید آن نظریافته نمی‌شود ؛ مگراینکه دراصل اتحاد واقعه اشتباه کرده باشیم وسرگذشتی که «مختاری» درابیات می‌گوید راجع بیکی ازغزوات دیگر «علاءالدوله» باشد غیراز غزوهٔفتح «قنوج» که «ابوالفرج» و «مسعود» گفته‌اند واللهالعالم بحقایق الامور والاحوال

بالمشارفه وتسمیهٔ شیئی باسم‌مایکون یامزاج گویی وتمحلات شاعرانه نباشد، ظاهراً با حاکم دست‌نشانده‌یی منطبق می‌شود که روی تمرد و عصیان نموده ولشکر کشی پادشاه برای سرکوفتن وتسلیم کردن او بارسال باج وخراج بوده است؛ یعنی اهتمام «علاء الدوله» در کار «قنوج» حکم اعادهٔ نظم داشته‌است نه‌عنوان‌فتح تازهٔ‌بی‌سابقه؛ اما واقعهٔ دوم یعنی «فتح‌مهیاره» که بعد از ابیات فوق می گوید:

خبر رسید که اندر نواحی سنام سر حصاری کرده‌است‌باستاره‌قران

عنوان فتحی تازه و نامدار داشته است که بعد از فراغت از کار «قنوج» اتفاق افتاد، و «مختاری» نیز بهمان اسم و رسم فتحنامه ساخت.

پس اگر حقیقت امرچنان باشد که ظاهر گفته‌های «مختاری» ازآن‌حکایت کرده است، آن احتمال که درمسطورات قبل گذشت[1] تأیید می‌شود که **قنوج** بعد از مرگ «**سلطان محمود**» از حیطهٔ تصرف غزنویان خارج گردیده ومجدداً درعهد «**سلطان ابراهیم**» فتح شده و بتصرف او آمده بود[2] اما بعد از وفات او در عهد سلطنت پسرش **علاء الدوله مسعود** باز والی «قنوج» که «مختاری» ازوی نام نبرده است، اما «ابوالفرج‌رونی» و«مسعود سعد» هردواسم اورا **ملهی**؟[3] گفته واورا بعنوان

---

۱ - یعنی‌درحواشی فتحنامهٔ ابوالفرج رونی ۲ - دربارهٔ «سلطان ابراهیم» مخصوصاً این نکته هست که با آنهمه غزوات و فتوحات هندکه مورخان از وی نوشته اند بعید است که از سرناحیهٔ مهمی همچون «قنوج» که از عهد جدش «سلطان محمود» هم سابقه داشت گذشته و از فتح‌آنجا صرف‌نظر کرده باشد؛ **مسعود سعد** درمدح **سیف الدوله محمود** که ازطرف پدرش «سلطان ابراهیم» والی‌هند بود می‌گوید:

چو پیل جمع‌شود پیلخانه‌کن **قنوج** به پیلبانی پیلانت جندرا بگمار

و این بیت خود دلیل است براینکه «قنوج» درتصرف آنها بوده یا لااقل پیش ایشان اهمیت خاص داشته است ۳ - کلمهٔ «ملهی» دراشعار «مسعود سعد» و «ابوالفرج رونی» مکرر آمده است که چند موضع آنرا در متن نوشته ایم؛ باز «ابوالفرج» در قصیدهٔ مدح «بوحلیم زریر شیبانی» سپهسالار «سلطان ابراهیم» در هندوستان که فاتح «نارایین» و «مالوا» و «کالنجر» بود گفته است

آنکه معبود اهل ملهی را خرد بشکست وضبط‌کرد حصار

در نسخ چاپی و خطی دیوان «مسعود» و «ابوالفرج» که را قم سطور در دست دارد هرکجا این کلمه آمده است مختلف نوشته اند از قبیل (ملتی، ملحی، ملجی، محلی) و نظایر آن اما اکثر نسخ همان «ملهی» و بعد ازآن «ملتی» است، بمظان ضبط صحیح این‌کلمه که عجالةً در دسترس

یکی از رایان برهمنی مذهب هند وصف کرده اند ، و « مسعود » تنها نام سپهسالار او **برهان پور**[1] را نیز ذکر کرده است ، سر بتمرد وعصیان برداشت وآن ناحیه را از قلمرو متصرفات « علاء الدوله » درهند جدا ساخت تاکاربلشکر کشی عظیم رسید و « علاء الدوله » دوباره آنجا را فتح کرد ؛ یعنی والی عاصی از در اطاعت و انقیاد درآمد وتقدیم پیل ومال وتعهد باج وخراج را فدیهٔ جان وتن خویش‌ساخت تامشمول عفو و امان پادشاه گردید و همچنان در منصب حکومت و فرمانداری « قنوج » باقی ماند

در فتحنامهٔ **مسعود سعد** که پیش در بارهٔ آن گفت و گو کردیم جزئیات آن واقعه بیشتر ومفصل تر از **ابوالفرج رونی** و **مختاری** ذکرشده اما روح واقعه درهرسه فتحنامه یکی‌است ، واینجا برای مقایسه بعض ابیات فتحنامه‌های «مسعود» و« ابوالفرج » را تکرار می کنیم ؛ **مسعود** می گوید :

سپه بلشکر **برهان پور** ملعون زد — که بود **ملهی** مخذول را سپهسالار
بهند شا ها **قنوج** بو د دار الملک — که کافری همه بر قطب او گرفت مدار
سپاه و نعمت و پیل و سلیح **ملهی** را — که بود والی آن عاملی دگر پندار[2]
ز دور چون خبر تیغ بی قرار تو یافت — فرار کرد و نیارست جست راه فرار
نهیب شاه برو حلقه کرد گرد جهان — که‌ره نبودش پیش‌وپس ویمین ویسار
شتافت خواست بخدمت ز بهرعز وشرف — دودست کرده‌بکش‌بنده سان وچاکروار
ولی نبستش صورت که یک زمان بدهد — بجانش خنجر زنهار خوار تو زنهار
عزیز جان را آخر بسیم و زر بخرید — تو این تجارت نیکو تجارتی انگار
بعاملی چو دگر عاملانت شد راضی — ببندگی چو دگر بندگانت کرد اقرار

بود هم مراجعه شد و بصحت هیچکدام از صور کلمه که در نسخ دیوان دوشاعر نوشته اند اطمینان حاصل نگردید (؟) ۱ ـ کلمه ، «برهان‌پور» در شعر « مسعود سعد » بطور علم شخص آدمی‌آمده است ؛ واتفاقاً دراسامی امکنهٔ هندوستان هم محلی‌را باسم « برهان‌پور » نوشته اند(رجوع شودبکتاب غیاث اللغات ذیل کلمهٔ هند) ؛ اما معلوم نیست که دراصل بهمین صورت بوده یا تغییریافتهٔ کلمهٔ دیگری است ازقبیل «**برهمپور**» که درکتاب الهند ابوریحان بیرونی (ص۱۵۷) آمده‌است(؟) ۲ ـ مصراع‌دوم این‌بیت محتاج تأمل‌است

قصیدهٔ ردیف « آتش وآب » وی هم در مدح « علاء الدوله مسعود » که معلوم می‌شود دو سال بعد از فتحنامهٔ فوق ساخته شده نیز مربوطست بهمان فتح « قنوج » وهمان « ملهی » که بعد از دو سال که از آن واقعه گذشته بود باز سر از اطاعت بپیچید واز ارسال خراج وهدایا خودداری کرد:

زمین و که را پیرار لشکر تو بهند
کشید وبست بساط وازار از آتش و آب
ندید **ملهی**[1] سودی ز باد پیمودن
نیافت نیز ره آن خاکسار از آتش و آب
بماند عاجز و حیران که شد زمین و هوا
بچشمش اندر چون قیروقار ازآتش و آب
سپاه تو زپس واو در آب **گنگ** از پیش
بحرق وغرق چنین شد شمارازآتش وآب
فدای جان و تنش کرد پیل ومال چودید
چنین دو دشمن کینه گزار از آتش و آب
بپیل و مال تو امسال ازو مشو راضی
هلاك بر تن وجانش ببار از آتش و آب
مدان گرآب ور آتش قرار خواهد جست
بر همن است و نجوید قرارز آتش و آب
نه دیر زود شود همچو بقعهٔ **قنوج**
بتان بتکدهٔ قندهار از آتش و آب

اما اینکه عاقبت آن غایله بکجا انجامید ؛ وباز بزورشمشیر یا تدبیرنواحی « قنوج » بتصرف « علاء الدوله » بازآمد ، یا چون آن وقایع چنانکه پیش‌بازنمودیم

۱ ـ درنسخهٔ چاپی «ملتی» ودراکثر نسخ خطی که من دیده‌ام اینجاهم مثل مواضع دیگر «ملهی» است ؛ رجوع شود بحواشی قبل

در اواخر عهد او اتفاق افتاده بود ، همچنان بمرگ او پایان یافت ، تحقیقش از موضوع بحث ما خارج است.[1]

باری **ابوالفرج رونی** نیز سر گذشت واقعهٔ فتح **قنوج** را بدست «علاءالدوله مسعود» همانطور که «مسعود سعد» و «مختاری» گفته‌اند بیان کرده ؛ اما در اجمال و تفصیل اصل قضیه حد متوسط مابین آنهاست ، بعلاوهٔ این خصوصیت که در مقدمهٔ ورود باصل واقعه از مواضعی که ظاهراً منازل ما بین راه غزنه تا قنوج بوده است نام می‌برد[2] که در فتحنامه‌های «مسعود» و «مختاری» اسمی از آن مواضع نیست؛ وبالجمله ابیات او را که مربوط باصل واقعه است تکرار می‌کنم :

روی به **قنوج** کرد وشعلهٔ عزمش — سوی فلک راند شاخهای دخان را
رای زنی پیر بود بر در **ملهی** — رای زن پیر گفت رای جوان را
خیز وخمی ده که گاه حملهٔ صرصر — حیله جز این نیست خیزران نوان را
رای بتدبیر پیر قلعه بپرداخت — خم زد و پی کور کرد نام ونشان را
چون طلب شه ره گریزش بربست — نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را
گنج روان را که مهر خازن او داشت — پردهٔ او ساخت رستگاری جان را
جز تو که آورد پیل صد گله ازغزو — هر یک از آن دام صد نهنگ دمان را

ذکر لفظ «مهیاره» در فتحنامهٔ مختاری

این همان مطلب است که درمبحث «فتحنامهٔ مختاری» بدان اشاره کردیم و وعده دادیم که در آن باره بتفصیل سخن بگوییم :

---

۱ ـ راجع باینکه اخلاف «علاء الدوله مسعود» بعد از وی باز بر «قنوج» دست‌یافتند یاخیر اینجا فقط باین‌نکته اشاره می‌کنم که درمقدمهٔ «کلیه ودمنهٔ بهرامشاهی» آنجا که‌ازبسط ممالک «بهرامشاه‌بن مسعود» سخن‌گفته است می‌نویسد «از درکابل تاکنارهٔ قنوج» ؛ واز این عبارت درست مفهوم‌نمیشود که خود «قنوج» هم جزو متصرفات «بهرامشاه» بوده است یاخیر(؟) ۲ ـ نظیر «موهند» یا «مومند» و «هرموز» و «دجول»

موکب‌منصوراو هنوز به**موهند**(مومند ؟) — بر تن افغان همی تنید فغان را
کآتش سهمش رسیده بود به **هرموز** — خوانده بروکل من علیها فان را
جوهر صفراست تیغ شاه که تیزش — داده بعرق د جولیان ضربان را

خلاصهٔ مدعای ما این بود که قصیدهٔ فتح **مهیاره** که درمثنوی « هنرنامهٔ یمینی » بدان اشارت رفته همین فتحنامهٔ نونیه است « ترا بشارت باد ای ولایت کرمان : ص **۳۵۳** » ؛ و قسمت عمدهٔ این فتحنامه که از بیت هفدهم آغاز می‌شود « خبر رسید که اندر نواحی سنام ... الخ » مربوطست بهمان فتح « مهیاره » وبرای اثبات آن مدعا دلایلی اقامه کردیم.

اکنون می گوییم که تجشم استدلال وتکلف جمع آوری قراین داخل وخارج برای اثبات آن دعوی، درصورتی محتاج الیه است که لفظ «مهیاره» درخودقصیده تصریح نشده باشد ؛ واگر آن لفظ در متن ابیات آمده باشد درحکم این مثل است که گویند « چونکه آب آمد تیمم باطل است » ؛ اما نگارنده بظن قوی احتمال می دهم که در بیت بیست وسوم فتحنامه (صفحهٔ **۳۵۷** سطر**۳**) در اصل همان کلمهٔ « مهیاره » بوده که در نسخ موجود بلفظ « سیاره » تحریف شده و صورت صحیح آن بیت چنین است:

بسان حلقهٔ انگشتریست بحر محیط بگرد مرکز و **مهیاره** چون نگینهٔ آن

یا « بگردو مرکز مهیاره چون نگینهٔ آن » مطابق نسخی که بعد از کلمهٔ «مرکز» واوعطف ندارد.[۱]

وبنا براین احتمال دیگر هیچ شک وشبهه باقی نمی‌ماند که قصیدهٔ « فتح مهیاره » که «مختاری» بتوسط «قاضی‌عمید الیاس» از کرمان بغزنه برای «مولی‌الملوك» یعنی « علاء الدوله مسعود بن‌ابراهیم غزنوی » فرستاد وآنرا وسیلهٔ حصول مأمول خویش قرار داد ، همین قصیدهٔ نونیه است لاغیر.

***

از این حدیث گذشتیم و یک سخن باقی است ؛ که **مهیاره** مطابق گفتهٔ « مختاری » جزو نواحی **سنام** بوده است ؛ پس آنچه در نوشته های پیش گذشت،

---

۱ ـ رجوع شود بحواشی (ص ۳۵۷)

توضیحاً این احتمال که کلمهٔ « سیاره » دربیت سطر سوم دراصل « مهیاره »باشد درحواشی آن صفحه از قلم افتاده است و باید آنجا علاوه شود عجالةً اینجا باین وسیله استدراك کردم تا در غلطنامه و مستدرکات آخر کتاب هم انشاالله یادآوری شود واللهالموفق

مبتنی بر احتمال اتحاد « مهیاره » با بلدهٔ « ماهوره » ،درصورتی‌محتمل صحت است که بتوانیم « ماهوره » را در مصطلحات جغرافیایی و تقسیمات کشوری قدیم هندوستان داخل نواحی« سنام » محسوب کنیم ؛ و کشف این مسائل محتاج تحقیق وتتبع کافی است والله العالم .

هنرنامهٔ یمینی وحدیقهٔ سنائی

مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** هموزن **حدیقهٔ سنائی** ببحر خفیف مخبون مقصور (فاعلاتن مفاعلن فعلات) یا محذوف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) بقاعدهٔ توازن زحاف قصر باحذف ومخبون با سالم که ارباب فن عروض هم متعرض شده‌اند ،ساخته شده‌است؛ مشتمل بر مسائل عالی علمی مخصوصاً فلسفه ونجوم بسبک وشیوه‌یی تازه که درمثنویهای فارسی بی‌سابقه است وباید **مختاری** را پیشوا و مبتکر این طرز مثنوی شمرد ؛ چرا که درمثنویهای قدیم که در وزن بحر خفیف باین سبک وسیاق ساخته شده باشد تنها **حدیقهٔ سنائی** است که تاریخ نظمش مطابق گفتهٔ خود شاعر و سایر مآخذ معتبر در حدود سنهٔ ۵۲۵ هجری زمان سلطنت **بهرامشاه غزنوی** (۵۱۲ - ۵۴۷[1]) بوده ؛ و نظم **«هنرنامهٔ یمینی»** چنانکه در مباحث قبل بتفصیل گفته شد علی التحقیق در سنوات مابین (۵۰۰ - ۵۰۸) چندین سال جلوتر از« حدیقه » است مربوط باواخر عهد پدر « بهرامشاه » یعنی **« علاء الدوله مسعود »** (۴۹۲ - ۵۰۸) که درخاندان غزنویه به « مسعود سوم » معروفست درسالی که بغزای هندوستان رفته وبلاد تازه فتح کرده بود .

نگارنده احتمال‌قوی می‌دهم که **سنائی**مثنوی « حدیقة الحقیقه » را مخصوصاً باقتفای « هنرنامهٔ یمینی » ساخته باشد ؛ جزاینکه زمینهٔ مسائل مورد بحث خودرا وسیع تر ومفصل تر گرفته وپایهٔ دقت وتحقیق وریزه کاریهای علمی وفنی را بالا تر از « مختاری » برده و کاروان سخن را از مهبط رهنمون وقافله سارش بمنزلی‌دورتر و فراختر کشانیده است ؛ بطوری که انصافاً درسنجش علمی وارزش ادبی هیچ اثری از آثار نظم فارسی را همسنگ و همانند « حدیقه » نتوان شمرد وباین طرز واسلوب

۱ - و مطابق بعض مآخذ ۵۱۲ - ۵۴۸

نظیری برای آن نتوان یافت(البته مثنوی آسمانی مولوی را از گفتگوهای زمینی جدا باید کرد)؛ با اینهمه بازقضیهٔ «الفضل للمتقدم» را نباید فراموش کرد و درحق گزاری از پایه گذاران سلف باید بخود «حکیم سنائی» تأسی نمود که دربارهٔ فردوسی گفته است:

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد[1]

بالجمله مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » یکی از منظومه های بسیارعالی ارجمند فارسی است که علاوه برارزش علمی و ادبی نکات مهمی را هم ازسر گذشت زندگانی ونموداری از افکار و عقاید مذهبی « مختاری » را برما معلوم می کند ، وضمناً قدرت طبع اورا در مثنوی سازی و احاطهٔ اورا بمسائل نجومی و فلسفی مدلل می‌سازد ؛ و اشاراتی که در اثناء این مثنوی رفته است برای ترجمهٔ حال خود شاعر و ممدوحانش«امیر اسماعیل گیلکی » ملک طبس و « ارسلانشاه قاوردی » ملک کرمان و « علاءالدوله مسعود غزنوی » بسیار مهم و پرفایده است.

سی و هفت سالگی مختاری در وقت مسافرت از غزنه بکرمان

از جمله نکات مربوط بترجمهٔ احوال « مختاری » که در این مثنوی بآن اشاره کرده است سی و هفت سالگی اوست درموقع مسافرت از«غزنه» به «کرمان» ؛ درضمن ابیاتی که علت و سرگذشت سفر خود را بیان می کند :

مسکن خویش را گذاشته ام خویشتن بر سفر گماشته ام
سبب رفتن من از خانه خرده یی بود بس حکیمانه
سال‌من‌چون بسی‌و‌هفت‌رسید در دلم آفتی بتفت رسید

و چون این نکته را بمطلبی که در مباحث قبل در بارهٔ تاریخ مسافرت « مختاری » و مدت اقامت او در « کرمان » ضمیمه کنیم ، قدر مسلم این نتیجه بدست می‌آید که ولادت او مابین سنوات ۴۵۸ - ۴۶۸ بوده است ؛ و تحقیق این‌مسأله و سایرجزئیات احوال « مختاری » را بمقدمهٔ دیوان موکول می کنیم.

---

۱ - دنبالهٔ این بیت این است

کانکه را دخترست جای پسر کر چه شاهست هست بد اختر

اشاره بشعر فردوسی

که را در پس پرده دختر بود اگر شاه باشد بد اختر بود

باری مثنوی هنرنامهٔ یمینی یکی از آثار بسیار مهم گران ارز فارسی است که از دوره‌های قدیم برای ما بیادگار مانده و بطوریکه در اوایل این مقدمه گفتم اول بار است که آن اثر نفیس عزیز بقلم نگارنده معرفی می‌شود ونسخت کامل مصحح آن بدسترنج این ضعیف دردسترس طالبان قرار می گیرد ؛ واینک که مقدمهٔ آن درشرف اختتام است ازخوانندگان فاضل تمنی‌دارم که بخوی کریمان غمرالرّداء هرکجا لغزشی از ما دیدند دامن عفو برآن درکشند و معاملهٔ عیب‌جویان بی هنر نکنند که « هرکه بی‌هنر افتد نظر بعیب کند ».

در خاتمه از ذکراین نکته ناگزیرم که درمباحث این مقدمه مسائل مبهم ومشکوك داشتیم وهمین مشکلات ریگ دندان قلم ما بود تا زبان او بکندی گشت ودر بعض موارد نتوانست مطلبی بضرس قاطع تحویل خوانندگان بدهد ؛ اگر اجل ما تا نوشتن مقدمهٔ دیوان بسرنرسید واز روزگارچندان مهلت یافتیم که آن مقدمه را چنانکه شایسته است بپایان برسانیم اگر درمورد مسائل مشکوك فیه کشف تازه‌یی شد آنرا هم پیش خوانندگان محترم درطبق اخلاص خواهیم گذاشت اگرچه بقول مولوی

درگشاد عقده‌ها گشتی تو چیر عقدهٔ چند دگر بگشاده گیر

مانا که سخن مولانا عهدی فراموش‌شده را فرایاد من آورد ؛ حالی اینجا که خاتمت کلام است روی سخن را بسوی خود بازمی گردانم ؛ مرا در این حال که هردم‌بیم سپری‌شدن عمرمی‌رود باحل عقده‌های‌لفظی وپیچ و خم مجاز واستعارات چه کار؛ این‌عقده‌ها هرچه گوباش چندان دشوار وخاطر این ضعیف‌ازآن گرانبارنیست، مرا دردل عقیده‌یی سخت‌ترو دشوارتراست ؛ اکنون چشم آرزو براه دارم ، وهردم در انتظارم که از خلوت نهانخانهٔ غیب فتوحی بحضرت شهود برسد ، وآفتاب کرم الهی ازمطلع فیض رحمانی پرتوی براین ذرهٔ خاکساربفشاند وازمایدهٔ خوان‌آسمانی طعمه‌یی باین‌فقیر حوالت شود ودست‌عقده گشای مفتح‌الابواب دری از فیض برروی این ضعیف شرمنده بگشاید و هومفیض الخیرات و کل خیر یعودالیه وهوعلی کل شیئٍ قدیر.

خرداد ماه ۱۳۳۹ (جلال الدین همایی)

مثنوی

هنرنامهٔ یمینی

گنبد لاجورد دایره گرد — سالخورده سپهر سال نورد
بر هنر دشمن است و آهو دوست — مغز او بی هنر ترست از پوست
کردهٔ خویش را همی سترد — زادهٔ خویش را همی شکرد
مایهٔ کیمیای بلعجبی است — زآنکه کارش همیشه دون طلبی است
هست این جای نوش ومعدن زهر — هفت پوینده را دوازده بهر

دوازده برج[1]

گوسپند یست کش هوای چراست[2] — وز سر سبز آدمیش گیاست
بیخ بنشاند و ثمر بکند — دنبه بنماید و سرو[3] بزند
برزه[4] گاویست کو خورد ناچار — بر تخمی که خود کند شد یار[5]
خویشتن بسته برکبود خراس[6] — کرده اندام سرخ رویان آس
توأمانی است آدمی پیکر[7] — لیک از مردمی ندیده اثر
تا دو رویست کار او دیرست — وز دو رویی بتر ز شمشیرست

---

۱ - این عنوان و سایر عناوین بعد که در اثناء مثنوی خواهد آمد الحاقی نگارنده است بقصد توضیح وتسهیل فهم مضامین اشعاربرخوانندگان ۲ - یعنی برج حمل که اولین برج از ۱۲ برج معروفست
۳ - **سرو** باضم سین وراء شاخ گوسفند وگاو و امثال آن ۴ - **برزه** با فتح باء ، درصفت گاو یعنی «گاوبرزه» و «برزه‌گاو» گاو نر که مخصوص کار برزیگری وشخم‌وشیارکردن زمین باشدوروستاییان فعلی آنرا «برزا» و «ورزا» ، وبلهجهٔ محلی «ورزو» بروزن «پرتو» و«شبرو» گویند ومقصود شاعر از «برزه‌گاو» اینجا برج «ثور» است دومین برج از بروج دوازده گانه ؛ و دنباله اش بترتیب می‌رود تابرج «حوت» که برج دوازدهم است ۵ - **شدیار** با فتح شین معجمه شخم و شیارکشتزار ؛ درفرهنگ جهانگیری همین بیت را از «مختاری» درهردولغت «شدیار» و «برزه‌گاو» شاهد آورده است
۶ - **خراس** بفتح خاء معجمه آسیای بزرگ که باستوران همچون گاو واشتر واستر بگردد نظیر عصاریها و حناساییها که نمونه‌های آن هنوز دراصفهان موجود است

یک خروش خروس صبح کرم — زین خراس خراب نشنیدم
«خاقانی»

۷ - یعنی برج جوزا که آنرا «توأمان» و «دوپیکر» نیز گویند

چیست آن طالع همه عالم[۱] که من از جور او همی نالم
زآنکه کورست[۲] کژ روی دارد نه کهن کاری از نوی دارد
شرزه شیریست برو بحر شکار[۳] کآدمی را بر اوست راه گذار[٤]
چنگ او چرم کرگدن بدرد شاخ بنماید و فلک سپرد
خوشه یی دارد او که درگه آس[٥] کند باشد بنزد او الماس
هرکه زو طمع گندمی کرده است ازبهشتش بدوزخ آورده است[٦]
وین ترازو که زآنچ بر سنجد جز همه سود خویش نلفنجد[۷]
هرچه وزنش زکوه باشد بیش دانگ سنگی کند بپلهٔ خویش
کژدمی دارد آن[۸] بطبع نهنگ کز سر نیش[۹] او بدرد چنگ[۱۰]

۱ - یعنی برج «سرطان = خرچنگ» که آنرا طالع عالم گفته اند از جهت اینکه طالع قران علویین قبل ازحادثهٔ طوفان بود یاطالع قران سبعه که مبدأ خلقت عالم گفته اند (رجوع شودبکفایة التعلیم)
۲ - س ، خ کوراست . ظاهراً تفاوت رسم‌الخط است نه‌اینکه «راست» مقابل «کژ» باشد ؛ ومارسم الخط (ص) را درمتن آورده‌ایم که مخصوصاً دراین مورد و اشباه و نظایرش فایدهٔ امن از التباس نیز دارد؛ وکوری طالع عالم (یعنی برج سرطان) گذشته ازجنبهٔ تعبیر خطایی شاعرانه شاید ناظر باین‌جهت نیز باشد که در کواکب مرصودهٔ هیأت متوهم صورت سرطان که جمعاً ۱۳ کوکب است (۹ کوکب داخل و ٤ کوکب خارج صورت) ستاره‌یی که بمنزلهٔ چشم خرچنگ باشد وجود ندارد بر خلاف صورت برج ثور مثلاً که ستارهٔ روشنی بجای چشم‌گاو داردکه آنرا «دبران» و«عین‌الثور» می‌گویند
۳ - ص: بربخیرشکار . سهوقلم است و ما آنرا از روی (س،خ) تصحیح کردیم ؛ ومنظور شاعر برج اسد است پنجمین بروج دوازده‌گانه ۴ - خ راهگذار . ممکن است فقط تفاوت رسم الخط باشد اما متن‌را موافق (ص، س) وچند نسخهٔ دیگر نوشته‌ایم که محتمل حالت اضافی وترکیبی کلمه هردوهست.
توضیحاً کلماتی که در رسم‌الخط فعلی بلحاظ اینکه حالت ترکیبی پیداکرده‌است معمولاً متصل و بهم پیوسته نوشته می‌شود ، در رسم‌الخط قدیم مخصوصاً در نسخهٔ (ص) که اقدم نسخ موجود دیوان « مختاری » است غالباً جداومنفصل از یکدیگر نوشته شده است
۵ - یعنی برج سنبله (= خوشه) ٦ - تلمیح است بقصهٔ حضرت آدم که بطمع گندم از بهشت بیرون افتاد ۷ - از فعل « الفنجیدن » بمعنی کسب وجمع و ادّخار که دربخش قصاید صفحهٔ (۱۲۷) گذشت . ۸ - خ او . متن موافق (ص ، س) نوشته شده است .
۹ - خ که سرنیش . متن موافق (ص ، س) وچند نسخهٔ دیگر است . ۱۰ - ص ، س این بیت و بیت بعد را مقدم و مؤخر نوشته اند وهمین امر یکی از موجبات اشکال معنی بیت بعد شده است ؛

کژدم از چشم بی نصیب افتاد واو نه بیند نه نهصد و هشتاد[1]
وین کمانی کش از قضا تیراست رفتن تیر او بتدبیر است

و ما درترتیب ضبط این دو بیت نسخ دیگر را اختیار کرده ایم . ۱ ـ س واو به بیند به نهصد از هشتاد ـ خ داد او به بنهصد و هشتاد . چون از مواضع مشکل مشتبه بود و ازنسخ موجود هیچ کدام بنظر صحیح نمی‌آمد مطابق سنت معمول متن را عیناً مثل (ص) که اقدم نسخه هاست نوشتم حتی با رسم‌الخط « نه بیند » که ادات نفی را جدا از فعل نوشته است ؛ اما بنظر من صحیح آن جملهٔ اثباتی است یعنی « واو ببیند به نهصد و هشتاد » که در این مورد و اشباه و نظایرش جدا نوشتن حرف « به » از فعل بصورت « به بینی » و « به بیند » هم درنسخهٔ (ص) و هم درسایر نوشته های قدیم فراوان دیده شده وبعقیدهٔ ما نیز صحیح است

و این جمله باحتمال قوی اشاره است بیکی از مسائل مهم نجومی که آنرا **ادوار قرانات** می‌گویند ، و مقصود حکیم مختاری از « نهصد و هشتاد » دورهٔ **قران اعظم** است که مدت آن ۹۸۰ سال شمسی است ، در مقابل **قران اوسط** که مدتش ۲۴۰ سال است ، و **قران اصغر** که مدتش حدود ۲۰ سال است ـ پس معنی بیت این است که کژدم ازچشم و قوهٔ باصره محروم است اما این کژدم (یعنی کژدم فلکی) چندان تیزبین است که تا نهصد و هشتاد سال راه که دورهٔ قران اعظم است می بیند . ـ و دیدن او در معنی اشراف و استیلاء بروج است بر ادوار قرانات چنانکه معتقد ارباب تنجیم است .

توضیحاً مشهور مابین منجمان در قرانات همان سه قسم اعظم و اوسط و اصغر است که درکتاب « ثمرهٔ بطلیموس » ذکر شده « فی‌القران الاصغر تفصیل الاوسط و فی‌الاوسط تفصیل‌الاعظم » و در کتاب « التفهیم » ابوریحان بیرونی نیز بشرح آمده است ؛ اما بعض منجمان قسم چهارم بنام **قران اقدم** افزوده ومدت آنرا ۲۹۴۰ سال گفته اند . ـ و این خود یکی از مواردی است که « ابوالمحامد محمدبن مسعود غزنوی » صاحب **کفایة التعلیم** (تألیف سال ۵۴۲ قمری و ۵۱۶ یزدگردی و ۵۲۵ هجری شمسی) برنوشتهٔ « تفهیم » خرده گرفته و آنرا از مواضع سهو و طغیان قلم استاد ابوریحان شمرده است ؛ و ما در مقدمهٔ طبع کتاب تفهیم اعتراض او را جواب گفته ایم .

ادوار قرانات مثل « ادوارالوف » و « فردارات » یکی از مسائل مهم نجوم است که پایهٔ اصلی آن برروایات مذهبی ارباب ملل و نحل قدیم بنیاد شده است و از این جهت طرق و اقوال مختلف در آن دیده می‌شود و تطبیق آنها با موازین علمی حتی با مبانی خود فن نجوم نیز مشکل است ؛ مع ذلک همین امور فصلی عمده از اصول تواریخ و تقاویم قدیم را تشکیل داده و مبنای مهمی برای استخراج احکام منجمان شده است

محاسبهٔ قران علویین و دورهٔ هزارگانی

برای مزید فایده علاوه می‌کنم که آنچه راجع باقسام قران اعظم و اوسط و اصغر گفتیم حکم کلی قرانات بود که شامل همهٔ « ادوار قرانات » می‌شود ودر جزو آن طرق و قواعد دیگر نیز در این باره دارند که درکتب نجوم بتفصیل ذکر شده است ؛ و ازآنجمله یکی از ادوار قران، مربوطست

راست کرده سوار او مطری[1] که رسد زو بهر کسی خطری

به « قران علویین » یعنی قران زحل ومشتری که مابین قرانات دوگانی یعنی مقارنهٔ دوکوکب دریک نقطه از همه مهمتر و معروفترست و آنرا در تاریخ و گاه شماریهای قدیم بسیار اهمیت می‌دادند

خلاصهٔ گفتار منجمان این است که قران علویین در اول حمل بطالع سرطان و نوبت شمس که علامت ظهور حادثهٔ طوفان است علی المعروف در ۲۷۶ سال (مطابق عقیدهٔ پارسیان) پیش از آن واقعه اتفاق افتاد ؛ و عقیده هندوان یعنی ۲۷۹ سال را جمهور منجمان معتبر نشمرده‌اند؛ معمول این است که از تاریخ وقوع قران علویین ببعد هر ۳۶۰ سال شمسی را یک دور محسوب کنند ؛ و همانطور که مرسوم است هرسالی را یک برج « انتها » و یک کوکب « نوبت » دهند علی‌التوالی همچنان در ادوار قرانات هردو را بیک کوکب نوبت و یک برج انتها دهند بتوالی ـ مثلاً گویند از روز آدینهٔ طوفان تا پنجشنبهٔ سال هجرت ۳۷۲۳ سال شمسی و ۳ ماه و ۲۸ روز و کسری است ؛ و چون ۲۷۶ سال مبدأ سال قران را برآن بیفزاییم حاصل شود ۳۹۹۹ سال و ۳ ماه و ۲۸ روز و چون آنرا بر ۳۶۰ قسمت کنیم حاصل آید ۱۱ دور تمام و سال ۴۰ از دور ۱۲ ؛ پس سال هجرت در سال چهلم افتاده باشد از دور دوازدهم ، و انتهاء دور دوازدهم برج « جوزا » ست و نوبت بستارهٔ « زهره » رسیده باشد

و باین حساب اکنون که نگارنده مشغول نوشتن این سطور است (اواخر اسفنده ماه ۱۳۳۸ شمسی و اواسط رمضان ۱۳۷۹ قمری هجری) دور ۱۵ است از ادوار قران علویین که انتهاء آن برج « خوشه = سنبله » است در نوبت ستارهٔ « کیوان = زحل » ؛ چرا که چون ۱۳۳۸ را بر مبدأ قران تا سال هجرت زیادت کنیم جمله شود ۵۳۳۷ سال و ۳ ماه و ۲۸ روز و کسری ؛ وچون آنرا بر ۳۶۰ بخش کنیم چهارده دور تمام است و سال دویست ونود و هشتم از دور پانزدهم . اما بحسب « ادوار الوف » یعنی دوره های هزارگانی که مبدء آنرا بحسب روایات ارباب مذاهب قدیم از آغاز آفرینش عالم گرفته اند موقعی که کواکب سبعه در اول درجهٔ حمل مقارنه داشتند و محاسبهٔ آن بحسب تاریخ شمسی یزدگردی معمولست ، قاعده این است که فاصلهٔ مابین طوفان و آغاز تاریخ یزدگردی را که ۳۷۳۳ سال شمسی و دو ماه و بیست و چهار روز گفته اند ، بر ۱۳۲۷ که سال فعلی یزدگردی است علاوه‌کنیم حاصل‌شود ۵۰۶۰ سال و دو ماه و ۲۴ روز ؛ و چون آنرا برمدت مابین اول خلقت وطوفان که علی‌المعروف ۲۲۴۲ سال گفته اند زیادت کنیم جمله شود ۷۳۰۲ سال و ۲ ماه و ۲۴ روز که داخل هزارهٔ هشتم است ـ و بحسب قواعد معموله قسمت عظمی به ۸ درجهٔ حمل و منتهی الوف برج عقرب است ؛ باین مناسبت هزارهٔ فعلی را « هزارهٔ عقربی » می‌گویندکه مدبر آن ستارهٔ « بهرام = مریخ » است که صاحب خانهٔ حمل است بی‌شریک ، برای اینکه صاحب خانهٔ عقرب نیز همان مریخ است

آنچه گفتم عقیدهٔ جمعی از مورخان قدیم وجمهور منجمان احکامی بود که از روی این قبیل محاسبات احکامی استخراج می‌کنند که نه از جهت مبنی ومأخذ آغاز آفرینش جهان شایسته اعتقاد است ونه از جهت استخراج احکام درخور اعتماد ؛ و لنعم ماقال المولوی المعنوی طاب ثراه

وین بزیچه که او گیا نچرد بدل شیر خون شیر خورد
هر که زوپیه وپوست دارد دوست پیش[۲] بگدازد و بدرد پوست
دلو این آبرنگ دولابی نیست الا نهاد[۳] بی آبی
گر بدریا فرو شود عمدا جز تهی بر نیاید از دریا
ماهی چرخ سر بسر خاراست خار او با مخافت مار است ۵
پشت او پیش کس خمیده نشد که چو ماهی گلو بریده نشد
گر چه اینها[٤] نه جنس ارکانند خلقشان طبع پنجمین خوانند[٥]

طبایع بروج[٦]

ز آن سوی آتش آمد از ارکان نسبت گوسپند و شیر و کمان

آسمانها و زمین یک سیب دان کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چو کرمی در میان سیب در از درخت و باغبانش بی خبر
ولله درمن قال :
زمین در زیر این نه طاق مینا چو خشخاشی بود برروی دریا
نگر تاخود از این خشخاش چندی سزد بر سبلت خود گر بخندی

۱ ـ ص ، خ نظری در این مورد (س) را اختیار کرده ایم ؛ مطر اینجا ظاهراً مأخوذ است از « مطور » و « تمطر » بمعنی دویدن وبشتاب رفتن اسب ، که در « صحاح » و « قاموس » و سایر کتب لغت عربی ضبط شده است ۲ ـ س تنش ـ خ نقش نسخهٔ اول تصحیف غلط انداز و دوم غلط واضح است ؛ و متن‌را مطابق (ص) اختیار کرده ایم وهمین صحیح است لاغیر.
توضیحاً کلمهٔ « پیش » اینجا درمعنی (پی + ش) است که جزو دومش شین ضمیر است وجزو اولش پی مخفف « پیه » که در نظم ونثر قدیم بسیار آمده ودر فرهنگها نیز ضبط شده‌است .
۳ ـ س نهاده . غلط واضح است ومتن موافق (ص، خ) است یعنی « نهاد » بمعنی‌سرشت وطبیعت
۴ ـ ص فقط: اینجا . متن موافق (س) ودیگر نسخه‌هاست ۵ ـ اشاره است بعقیدهٔ فلاسفهٔ قدیم‌که برای فلک و فلکیات طبیعت خامسه‌گفته‌اند یعنی طبیعتی جدا از چهار طبع عنصری ؛ وخاصیت طبیعت خامسه این‌است‌که استحالت وکون وفساد درآن راه ندارد بلکه همیشه بریک حال ثابت وپایدار باشد، برخلاف چهارطبع عنصری‌که قابل‌کون وفساد و استحاله است ؛ وحکما همین امررا دلیل‌گرفته‌اند بر دوام فلک و فلکیات و انقلاب و تبدل صور و احوال عنصر و عنصریات ٦ ـ ذیل این عنوان که نگارنده علاوه کرده‌ام چهار بیت متضمن یکی از مسائل نجومی است یعنی چهار مثلثهٔ ناری و هوائی و مائی و ارضی که آنرا « طبایع بروج »گویند ؛ وحاصل مطلب این است که ۱۲ برج فلکی را بچهار

خاك کوزین چهارگانه یکی است بهرهٔ گاو و خوشه و بزکی است[1]
با درا شد ز گوهران طالب توأمان و ترازو و ساکب
[آب ازآنجاکه اصل آگاهی است بخش خرچنگ و کژدم وماهی است][2]

هفت کوکب سیاره با مقدار حرکت سالیانه[3]

هفت والی است این ولایت را گشته بر کام خویش کامروا
بر تر از جمله پیر کیوانست فلک هفتمش[4] بفرمانست
نحس وبدگوهر و بد اندیش است او زیان کار وخویشتن بیش است
تا ز برجی که او گذاره شود بیست و نه سال و چار ماه رود
بر ششم چرخ جای برجیس است همه را سعد او بتلبیس است
هر که را کار از او بسامان شد جانش بستد چوزان پیشمان شد
پادشاهست اگر چه بی سپه است یازده ساله و دو ماهه ره است
پنجمین چرخ بهر بهرامست که همیشه کشیده صمصامست

طبع چهار عنصر (آتش ، باد ، آب ، خاك) بهمین طبقه بندی که از بالا بپایین واقع شده است و ما در لفظ گفتیم تقسیم کنند ، یکی از عنصر بالا و یکی از مقابلش در طبقهٔ زیرین ؛ باین ترتیب که از برج حمل (=گوسپند = بره) آغاز کنند وآنرا به «آتش» دهند ، و بعد از آن ثور را (=گاو) به«خاك» ، و جوزا را (= توأمان) به « باد » ، و سرطان را (= خرچنگ) به « آب » دهند ؛ و باین قرار چهار بخش سه‌گانی حاصل شود که آنرا « چهار مثلثه » گویند ؛ یکی مثلثهٔ آتشی که بمزاج آتش گرم و خشك است (حمل واسد و قوس = گوسپند و شیر وکمان) ؛ دیگرمثلثهٔ خاکی بمزاج سرد وخشك (ثور و سنبله و جدی = گاو و خوشه و بزك) ، و دیگر مثلثهٔ بادی بمزاج گرم وتر (جوزا و میزان و دلو = توأمان و ترازو وساکب) ، چهارم مثلثهٔ آبی سرد و تر(سرطان وعقرب وحوت = خرچنگ وکژدم و ماهی) خلاصهٔ مطلب فوق را در حواشی صفحهٔ (۱۲۲) نیز نوشته‌ایم .

۱ ـ ص : بجای بیت متن که ازروی (س) وسایر نسخ اختیار شده‌است بیت ذیل‌را نوشته که لفظاً ومعنیً مغشوش است (؟)

خاك را باز ازین چهار یکیست بهرهٔ جرم گاو و شیر بزیست

۲ ـ این بیت از(ص) افتاده و در سایر نسخه‌ها موجود است

۳ ـ مقدارحرکت سالیانهٔ کواکب سبعهٔ سیاره که در اشعار ذیل این عنوان آمده مبتنی است بر ارصاد مشهور قدیم که درقرن۵ ـ ٦ هجری معمول و متداول بوده است ؛ و از این جهت در بعض قسمتها با ارصاد جدید تفاوت دارد .

۴ ـ ص فقط هفتمین . متن موافق (س،خ) است

زخم شمشیر اگر سلیم کند چون بکه بر زند دو نیم کند
سالی و هفت ماه می تازد تا همه ملک خود بپردازد
چارمین چرخ بهرخورشید است که جهان را بنفعش[۱] امید است
هرکه زونور جست نار اندوخت نور او هرکه را بیافت بسوخت
برهمه ملک خویش راند کام سیصد و شصت و پنج روز تمام[۲]
برسوم چرخ زهره دارد جای آنکه بربط زنست و چنگ سرای[۳]
بانگ زیرش بگوش کس نرسید که تن خویش را[۴] چو زیر ندید[۵]
برساند بکل ملکت خویش سالی و پنج روز نعمت خویش
بر دوم چرخ پادشا تیر است که دبیری برای و تدبیر است
خلقتش نرو ماده افتاده است[۶] وز اثر دشمن نرو ماده است

۱ ـ س بنفع متن موافق (ص،خ) است ۲ ـ قید « تمام » در سیصد وشصت وپنج روز سال شمسی باعتبار سال شمسی یزدگردی است که درزمان شاعر معمول و متداول بوده است که کسر زاید فضل السنه یعنی حدور ربع شبانروز را بحساب نمی آوردند و سال را ۳۶۵ روز تمام می گرفتند و بسبب اهمال کبیسه هرچهار سال تقریباً یک روز با سال شمسی حقیقی که مقدارش بحسب بعض ارصاد ۳۶۵ روز بعلاوهٔ قریب ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه است تفاوت پیدا می کرد؛ یعنی آغاز سال که اول فروردین ماه است درنقطهٔ اعتدال ربیعی اول حمل ثابت نمی‌ماند بلکه هرچهارسال یک روز جلوتر میافتاد و همچنان در بروج فلکی وفصول سال می گشت؛ یا حذف فضل‌السنه بتسامح شاعرانه است که کسر زایدرا در عبارت شعر نیاورده است.

ناگفته نگذریم که درعصر « مختاری » یعنی قرن ۵ ـ ۶ هجری سال شمسی حقیقی نیزدرتاریخ و تقویم معمول بوده است بحساب گاه شماری معروف به رومی اسکندری که آغاز سالش ازاواسط میزان بود وکبیسهٔ فضل‌السنه‌را بحساب هرچهارسال ملحوظ میداشتند . رجوع شود بکتاب التفهیم وکفایة‌التعلیم

۳ ـ ستارهٔ « زهره » بعقیدهٔ منجمان احکامی ستارهٔ اهل طرب و بزم است ؛ باین مناسبت بربط زنی و چنگ سرایی‌را بدو نسبت می دهد؛ چنانکه « بهرام = مریخ » را ستارهٔ اهل رزم،و « تیر=عطارد» را ستارهٔ دبیران واهل قلم ، و « برجیس = مشتری » را ستارهٔ علما وقضات گویند ؛ ودرتعبیرات ادبی منسوبات نجومی کواکب ملحوظست ۴ ـ ص فقط خویشتن . متن موافق (س،خ) است

۵ ـ کلمه زیر در این بیت بمعنی قسمی از آلات ساز است نظیر بربط و چنگ ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۸۶) ۶ ـ اشاره است بقول منجمان که گویند ستارهٔ « تیر ـ عطارد » در نری و مادگی

چون زخورشید زاستر[۱] نشود بفلک جز بقدر بر نشود
برنخستین فلک ملک ماه است که چو خورشید بر فلک شاه است
هر که چون آب از او قوی گردد همچو توزی از او تهی گردد[۲]
ملک خود را دهد فروز همی از مهی بیست و هشت روز همی

ولایت ماه و آفتاب[۳]

دو از این هفت پادشاه شدند که بنام آفتاب و ماه شدند

و سعادت و نحوست « ذوجسدین » است یعنی هر مزاج راکه قویتر بیند با آن یار شود و باهرستاره که بیامیزد مزاج اوگیرد ودر هر برج که واقع شود طبیعت آن برج پیداکند؛ پس دربروج مذکروباکواکب مذکر مزاج نرگیرد و در بروج وکواکب مؤنث طبع ماده پیداکند ؛ و همچنان در سعادت و نحوست طبع کوکبی راگیردکه با آن یار شده است، مثلاً چون با زهره بیامیزد سعد مؤنث شود ، وبازحل نحس مذکر باشد ۱ ـ **زاستر** یعنی دورتر و از آنسوتر در اشعار قدما فراوان آمده است ؛ ودربعض نسخ « راست تر » تحریفست

توضیحاً دراین بیت اشاره شده است بنکتهٔ علمی که عطارد اقرب سیارات است بشمس وباین سبب است که نورآفتاب مانع از رؤیت عطارد شود

۲ ـ مصراع اول ظاهراً اشاره است بعقیدهٔ حکمای قدیم که جزر ومد دریا را مربوط بتأثیر نور ماه می دانستند ؛ تحقیقات علمای امروز هم مؤید آن اعتقاد است ـ واز مصراع دوم پوسیدن توزی وکتان را در ماهتاب خواسته که سخت مشهوراست ۳ ـ ذیل این عنوان که الحاقی نگارنده است هفت بیت باز مربوطست بیکی‌ازمسائل نجومی که آنرا دراصطلاح **نسبت ولایت**یا **ولایت ماه و آفتاب** نامیده‌اند ؛ باین معنی که گویند برج « اسد = شیر » خانهٔ آفتاب است و از اول اسد تا آخر جدی حریم خانهٔ اوست ؛ و برج « سرطان = خرچنگ » خانهٔ ماه است و از اول دلو تا آخر سرطان حریم خانهٔ اوست ؛ و باین ترتیب دوازده برج فلکی بدو بخش متساوی تقسیم می‌شود یکی‌را که از اول اسد تاآخر جدی باشد **ولایت آفتاب** ، و یکی را که از اول دلو تا آخر سرطان باشد **ولایت ماه** گویند .

پس برای هریک از پنج کوکب سیارهٔ دیگر که آنرا « خمسهٔ متحیره »گویند دو خانه معین کنند یکی از ولایت ماه و یکی‌از ولایت آفتاب ؛ مثلاً بستارهٔ « عطارد » دوخانه دهند یکی برج « جوزا = توأمان » که پهلوی خانهٔ ماه است ، دیگر « سنبله = خوشه »که پهلوی خانهٔ آفتاب است . ـ وبعد از آن باز دو خانهٔ دیگر از ولایت ماه و آفتاب یعنی « ثور ومیزان » = « گاو وترازو » مخصوص زهره باشد؛ وهمچنان دوخانهٔ « حمل و عقرب » متعلق به « بهرام = مریخ » ، ودوخانهٔ «قوس‌وحوت» متعلق به « برجیس = مشتری » ، و دوخانهٔ « جدی ودلو » متعلق به «کیوان = زحل » باشد . ـ و ابیاتی که عنقریب در تحت عنوان « خانه‌های‌کواکب » خواهد آمد متضمن تفصیل همین مطلب است.

بخش کردند ملک چرخ کیان نیمه یی این گرفت و نیمی آن
هردو کردند زی دو برج آهنگ این سوی شیرو آن سوی خرچنگ
همه را قدر حد[۱] خانهٔ خویش تا بشش خانه کس نیامد بیش[۲]
از پی ملک خویش مهر مبین از اسد تا بجدی کرد گزین
ماه را شد زدلو تا سرطان خود همین بود ملک چرخ[۳] کیان
تا ببینی[۴] اگر کنی تمییز که نیاید زچرخ کس را چیز[۵]
آنگهی چون نداشت رونق وفر کار آن پنج پادشاه دگر
برجی[۶] از برج خویشتن هریک کرد بخش مدبّران فلک

خانه های کواکب[۷]

بهر تیر آمد از جوار دوشاه خوشه از شید[۸] و توأمان از ماه
تا نه زین[۹] دانه یی بخلق دهد نه از آن زنده یی بجان برهد
زهره چون خواست ازدوشه شهره[۱۰] شاه میزان و ثور شد زهره[۱۱]

۱ ـ خ قدروحد متن موافق (ص،س،خ) است ۲ ـ خ نیاید پیش. متن موافق (ص،س) ونسخ قدیم دیگر است که محتمل «ب، پ» هردوهست ۳ ـ ص فقط چرخ ملک. ظاهراً سهوقلم کاتبست ۴ ـ ص به بینی. همان رسم‌الخط است که در حواشی قبل (صفحهٔ ۷۰۱) گفته شد ۵ ـ ص فقط نیز دراین مورد (س) وسایر نسخ را ترجیح داده‌ایم برای اینکه کلمهٔ «نیز» اینجا معنی مناسبی نمی‌بخشد؛ وانگهی یاء آن یاء مجهوله است که قافیه‌کردن با «تمیز» درسنت اساتید قدیم هرگز جایز و روا نبوده‌است ۶ ـ س: برخی. محتمل صحت‌است اما متن‌موافق (ص) نوشته شد که چند نسخهٔ موافق هم دارد؛ و بنا براین می‌توان گفت که «برج» دوم بمعنی قصر وکاخ وبارو، و برج اول قسمتی است از عمارتهای قلعه و کاخ که بهمین اسم معروف باشد، و ضمناً بطور صنعت بدیعی ایهام به بروج فلکی دارد. ـ یعنی چون پنج پادشاه دیگر (= ستارگان خمسهٔ متحیره) رونق ودستگاهی نداشتند آن دو پادشاه بزرگ (= ماه وآفتاب) کرم‌کرده هرکدام بیتی ازکاخ وسیع خود را بایشان بخشیدند تا هریک از آن پنج پادشاه صاحب دو برج خانه شدند و ممکن است صحیح آن «برجی از برخ» باشد (؟) ۷ ـ مقصود پنج کوکب است که آنرا «خمسهٔ متحیره» می گویند وخود شاعر آنها را «پنج پادشاه» گفت؛ رجوع شود بحاشیهٔ عنوان قبل. ۸ ـ ص فقط شیر. هرچند بتکلف قابل توجیه است اما چون مؤیدی ازدیگر نسخه ها نداشت متن را مطابق (س) و سایر نسخ اختیار کردم ۹ ـ ص فقط تا نه این. ۱۰ ـ چنین است درجمیع نسخ؛ وشاید «شهره» اینجا بمعنی مشاهره وحظ وقسمت بکار رفته یا اصل آن «بهره» باشد (؟) ۱۱ ـ ص فقط بهره

تا ترا در دوکان [۱] او کاه است گاو را سوی کاه او راه است
بخش بهرام کاوست [۲] کان جدل زین دوشه نیز عقرب است و حمل
[تا که ارباب عقل را سروروی این زندنیش و آن زند بسروی [۳]
برد و وضع از [٤] متمم تسدیس قوس و حوت است بهرهٔ برجیس
تا چو تیر از کمانت بجهاند تا چو ماهیت غرقه گرداند
در مقابل گرفت کیوان جای دارد از جدی و دلو پرده سرای
تا بدین فتنه ها بر انگیزد تا بدان آب روی ها ریزد
زین صفت جمله ترکتازانند بر محیط فلک گرازانند]
چون تو نزدیک خویش بنشینی راز ترکان خویشتن بینی
کز برای تو درتک و پویند وز پی گم شدنت می جویند
همه خونخوارگان جان شکران فلسفی کرده نامشان پدران[۵]

موالید هفت پدر وچهار مادر

این موالید را که نیست شمار از پدر هفت گفت و مادر چار

---

۱ ـ س ، خ درزکوة ـ خ در دکان نسخهٔ دوم بامتن که از رسم‌الخط (ص) پیروی شده یکی است ۲ ـ ص برسم‌الخط «کوست» ۳ ـ این بیت باپنج بیت بعد از (ص) افتاده ودر باقی نسخه هاموجود است ۴ ـ س فقط «از» ندارد ؛ ومقصود از «تسدیس» دراین مصراع ظاهراً قسمت شش‌گانه است ازبروج ولایت ماه وآفتاب که درابیات قبل‌گفته بود «تا بشش خانه‌کس نیامد بیش» ۵ ـ س اینجا «پدرا» ودرقافیهٔ مصراع اول «شکرا» نوشته‌که برخلاف (ص) وباقی نسخ است .

توضیحاً مقصود از «پدران» هفت‌کوکب سیاره است باصطلاح حکما که آنرا **هفت پدر و آباء سبعه و آباء علوی** می‌گویند ، درمقابل **چهار مادر** یا **امهات اربعه وامهات سفلی** یعنی‌چهارعنصر (آتش ، باد ، آب ، خاك)که آنرا باصطلاح «عناصرمفرد» و«عناصربسیط» و «مفردات عناصر» و «بسایط عنصری» نیز می‌گویند . ـ پس از ترکیب و امتزاج عناصر چهارگانه با یکدیگر و تأثیر آباء علوی‌درامهات سفلی ، موجودات این عالم متکون شوندکه آنها را «مرکبات عنصری» نامند ؛ و چون مرکبات عنصری بطور عموم در تحت سه جنس کلی (جماد ، نبات ، حیوان) مندرج می‌شوند آنها را **سه‌فرزند** یا **موالید ثلاثه** نامیده اند ؛ وگاه هست‌که نوع انسان را بسبب شرافتش قسمی علی‌حده شمرده و «چهار فرزند» گفته‌اند . ـ تفصیل این مطالب را ازخود«حکیم مختاری» دراشعار بعد خواهید شنید.

اینکه با مفردات یار شدند در هوا مایهٔ نگار شدند[۱]

تطبیق چهار عنصر با اخلاط اربعه وچهار فصل سال[۲]

آتش

چون هیولی[۳] بگرم وخشک شتافت گوهری گشت ونام آتش یافت
جای او زیر آسمان آمد کار کن تر ز جوهر ان آمد
گرچه کس عین او ندید و نخورد مزهٔ[۴] تلخ یافت و گونهٔ زرد[۵]

---

۱ ـ دراین بیت ظاهراً اشاره شده است بموجودات جوی ازقبیل ستارگان ذوذنب وذوذوابه و قوس قزح و هاله وخرمن ماه وآفتاب ونظایر آن‌که باصطلاح حکمای قدیم «کاینات جو» و«کاینات علوی» ،وباصطلاح منجمان« ثوانی نجوم» نامیده می‌شوند. ـ ومقصود از « مفردات » درمصراع اول همان عناصر مفرد و بسیط است که درحاشیهٔ قبل گفته شد ۲ ـ حکمای طبیعی قدیم، عناصر اربعه را با چهار خلط مزاج وچهار فصل سال بحسب طبیعت ومزاج اصلی ارتباط داده‌اند باین ترتیب (عنصر آتش ،خلط صفرا ، فصل تابستان) و(عنصر باد ، خون ، فصل بهار) و(عنصرآب ، بلغم ، زمستان) و(عنصر خاك ، خلط سودا ، فصل خزان) ؛ وطبع هریک از عناصر با شرکاء آن بدین قرار است آتش (گرم وخشک) ـ باد (گرم وتر) ـ آب (سرد وتر) ـ خاك (سرد وخشک) . ـ مثلاً گویند خلط صفراکه طبعاً گرم وخشک است مولود عنصر آتش است ، وخون‌که گرم وتراست مولودعنصر هواست ، وهمچنان بلغم مولود آب وسودا مولود خاك است

تفصیل این مطالب را در اشعار ذیل این عنوان ازشاعرحکیم می‌شنوید ؛ واگر طالب تفصیل بیشتر باشید بکتب طب وفلسفهٔ طبیعی قدیم رجوع کنید

۳ ـ مقصودش « هیولی اولی » و« مادة المواد » است ۴ ـ س ، خ مزه ـ ص

کلمهٔ « مزه » بمعنی طعم را اینجا وچند موضع دیگر مخصوصاً « مژه » با سه نقطه نوشته است ونگارنده این املاء را که لابد لهجه یا لغتی در « مزه » بوده است درسایرکتب خطی نیز بسیار دیده‌ام ؛ وبرای اینکه نمونهٔ آن حفظ شده باشد متن را موافق (ص) نوشته‌ام هرچند با « مژه » بضم میم بمعنی مژگان پلک چشم اشتباه می‌شود، وباعتقاد من حتی‌الامکان‌باید ازمشتبهات وملتبسات املاء ورسم‌الخط احتراز نمود.

۵ ـ اشاره است بقول حکما که گویند عنصرآتش جوهربسیط لطیف است وبحس ذائقه وباصره محسوس نمی‌شود اما بحسب آثارش یعنی خلط صفراکه مولود آتش است مزهٔ تلخ ورنگ زرد دارد .

اینجا لازم است یادآوری‌کنم‌که مقصود حکما از عناصر بسیط آب وخاك و باد وآتش ، نه این چیزهای محسوس است‌که ما در حوایج زندگانی استعمال وازآنها استفاده می‌کنیم ؛ چه این اشیاء در نظر حکیم جزو اجسام مرکبه است ومنظورفلاسفه اجسام بسیط این مرکباتست‌که بتنهایی قابل احساس نیست وچون بترکیب بیرون آمد محسوس می‌شود ؛ واز این جهت است که درکتب فلسفه برای تمیز

در تن تو بمذهب حکما زادهٔ اوست جوهر صفرا
بخش او از چهار فصل جهان نیست الا سه ماه تابستان

باد

باز گرمی چو میل تری کرد جوهر باد را پدید آورد
زیر انباز خود فرود ایستاد[۱] یار خود را بفعل[۲] یاری داد
حکم کن گرچه نیستی بیقین رنگ او سرخ و طعم او شیرین[۳] ۵
باز یابی از او بدان تری در تن خویش مایهٔ پری[۴]
چون نکو بنگری ز روی شمار باز بسته بدوست فصل بهار
آتش او گردد ار[۵] کثیف شود و او[۶] شود آتش ار لطیف شود[۷]

عناصر بسیط از مرکب ، بسایط عنصری را به « ماء صرف » یعنی آب پاك ناآلوده ، و « نارصرف » یعنی آتش خالص ، و« تراب صرف » یا خاك پاك ، و« هواء صرف » یعنی‌هوای خالص‌که باهیچ چیز دیگر مخلوط نشده باشد تعبیر می‌کنند بیش از این دراین مورد جای شرح و بسط این مطالب نیست.

۱ ـ س: بازاستاد ـ خ فرواستاد، فرود استاد . متن‌موافق (ص) است‌که درتلفظ با نسخهٔ « فرود استاد » یکی است ۲ ـ ص فقط بحکم ۳ ـ مضمون این بیت با آنچه در عنصرآتش گفت « گرچه کس عین او ندید ونخورد الخ » متقاربست ؛ رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ قبل ۴ ـ ص فقط مایه وپری ۵ ـ ص فقط آتش اورا اگر . متن موافق (س) و سایر نسخ اختیار شده است ۶ ـ ص فقط زو ۷ ـ مقصود انقلاب دو عنصر هوا و آتش است بیکدیگر بسبب مجاورت ومجانست درطبع

توضیحاً در این بیت اشاره شده است بمسألهٔ فلسفی‌کون و فساد واستحاله وانقلاب عناصر بیکدیگر که حکما امکان آنرا بدلیل اشتراك هیولی در چهار عنصر اثبات کرده‌اند برخلاف فلکیات که چون در هیولی با یکدیگر وبا عناصر مشترك نیستند کون و فساد و استحاله در آنها ممکن نیست ، اما انقلاب عناصر بیکدیگر هم مخصوص است بدوعنصر مجاور مثل هوا و آتش یا آب وهوا ، اما عناصر متباعد مثل خاك وآتش، بدون واسطه بهم مبدل نشوند وگرنه مستلزم طفره باشد ، وفرق مابین « کون وفساد » با « استحاله وانقلاب » این است‌که کون وفساد آنی است واستحاله تدریجی است .

مطلب دیگر اینکه حکما ترتیب وضعی عناصر را باین طورکه عنصر آتش بالا تر از همه وهوا درزیر آتش، وآب وخاك زیر هوا قرارگرفته است معلول لطافت وکثافت طبع عناصر دانسته‌اند یعنی هرکدام لطیف تر بوده‌اند بالاتر ، و هرکدام‌کثیف تر بوده‌اند نسبت بمرکز خاك فروتر و پایین تر افتاده‌اند ؛ وباین قاعده عنصر آتش الطف عناصر ، وبعد ازآن هوا ، وبعد ازهوا عنصرآب وخاکست .

آب

گوهری شد زتری و سردی آنکه تو آب نام او کردی[۱]
جای خود را چوبهره[۲] باز شناخت از حواشی بسوی مرکز تاخت [۳]
گر بدانش جدا شوی ز ستور رنگ و طعمش سپید یابی وشور [۴]
چون بدانی ستوده و نیکوست که ترا قوت رطوبت ازوست
دید هرکس که طبع او دانست کز جهان بخش او زمستانست ۵

خاك

چون بخشکی نهاد سردی روی جوهر خاك هست گشت ازاوی
پس بر او دایره مدار گرفت زیر یاران خود قرار گرفت
مژه [۵] و رنگ او که معدن ماست گر ترش باشد و سیاه رواست
زانکه از دید [۶] او نصیبهٔ ما در تن از اوست مادت سودا
بخردان از چهار فصل جهان قسم او کرده اند فصل خزان [۷] ۱۰

***

خشکی خاك و آتش از آثار دایرهٔ طبع راست چون پرگار [۸]

وچون آتش با باد در طبیعت حرارت متحدند ودرلطافت وکثافت مختلف ، پس اگر عنصر باد لطیف تر شود مبدل بآتش گردد همچنانکه اگر آتش کثیف ترگردد بدل بعنصر بادگردد؛ وهمین است منظورشاعر ازبیت متن. ۱ ـ س فقط : دومصراع‌را مقدم ومؤخرنوشته است ۲ ـ ص فقط : بهرچه. متن‌موافق (س) وباقی‌نسخ است ۳ ـ یعنی مرکز کرهٔ خاك که آنرا «مرکزعناصر» و«مرکزعالم» و «مرکزالمراکز» می‌گویند . ۴ ـ یعنی برنگ وطعم خلط بلغم که مولود عنصر آب است ۵ ـ س ، و اکثر نسخ مژه . رجوع شود بصفحهٔ (۷۰۹) ۶ ـ ص فقط دیده . در این مورد سایر نسخ را برگزیده‌ام ؛ وکلمهٔ « دید » در اینجا بمفهوم اسم مصدر یا مصدر مرخم است . ـ مقصود این است که مادهٔ خاك بسیط اصلی‌که یکی از عناصر اربعه است قابل رؤیت نیست اما اثر او را که خلط « سودا » است در تن خود می‌بینم ؛ عین این مطلب را با عبارات مختلف درعناصر دیگرهم‌گفت ۷ ـ ص: بجای مصراع دوم نوشته است « نیست الاخریف بی نسیان » ؛ ما اینجا متن را موافق (س) و سایر نسخ نوشته‌ایم . ۸ ـ یعنی دو عنصر آتش و خاك که یکی درطبقهٔ اعلی و یکی دراسفل عناصر جای گرفته ودایرهٔ عالم طبع و طبیعت‌را همچون پرگار شده‌اند وهردو درخشك طبعی انبازند؛ آتش خشك گرم است و خاك خشك سرد چنانکه در سطور قبل گذشت

آنکه او را بسعد بود[۱] مراد نام این جمله امهات نهاد
مادرانی که از سگان بترند بچگان را چو گربگان بخورند
زاده شان را فزون از ایشان نه کآنچه زایشان بزاد زایشان[۲] به

موالید سه‌گانه

معدنی

معدنی زادهٔ نخستین است از طبایع فزون بتزیین است
از کواکب نفیس گشت و خطیر نیست او را مزاج نفس[۳] پذیر
هرکجا اختیار مردم نیست سنگ و یاقوت سرخ هردو یکیست

گیاهان

در زمین زادهٔ طباع گیاست که بما یادگار روح نماست
تخم ازین نیست[۴] چون بهست رسید خاك در آب خویشتنش کشید
آب دادش غذای و کرد کفاف که روا نیست در غذا[۵] اسراف
از دل بیخ شاخ او خوش خوش بسوی خویشتن کشید آتش
چون گیا لذت نما دریافت بنگه داشت کار او بشتافت
تا چو اطرافش استوار شود شخص او نیك پایدار شود
چون همان بچه کامل او زان بود قوت او بمادرانش نمود[۶]
باز بستند نام او بکمال محو کردند شخص را[۷] بزوال

---

۱ ـ س بوده متن موافق (ص ، خ) است ۲ ـ س از ایشان . متن موافق (ص،خ) است ۳ ـ خ نقش . تصحیف است و متن‌که مطابق (ص،س،خ) اختیار شده صحیح است لاغیر . ـ و این جمله متضمن مطلبی است فلسفی‌که حکما گویند چون مزاج معدنی پذیرندهٔ نفس نیست از مبدأ خلقت افاضهٔ نفس‌بدان نشده است چه قابلیت قابل شرط فعلیت فاعل است ۴ ـ س، وبیشتر نسخ ازین‌بیخ ـ و دربعض نسخ «ازین پنج چون بهشت» که آن هم ظاهراً تصحیف «بیخ‌بهست» است ؛ متن را احتیاطاً موافق (ص) نوشتم(؟) ۵ ـ ص فقط غذاش ۶ ـ خ: فزود. محتمل صحت‌است اما متن‌را موافق (ص،س) نوشته‌ایم. ۷ ـ س،خ: شخص او . متن موافق (ص)است . ـ منظور شاعربیان مطلب کلی فلسفی است‌که نوع هر موجودی باقی واشخاص وافراد آن درتبدل وزوال‌است

گر تأمل کنی و هشیاری نور روح نما برون آری
ور بگردون رسی ز بالیدن کی توانی بقا سگالیدن

جانوران

جانور باز بچهٔ سو مست که در انواع او قیاس گمست
زانک[1] دارد ز نفس حسی فر بهترست ای[2] برادر و مهتر
بر برادر زیادتی دارد زانک نفس ارادتی[3] دارد
فعل او همچو[4] فعل مادر اوست خوردن او تن برادر اوست
لیک[5] از مهر یافته[6] است تمام کش ز آغاز به کند فرجام[7]
زانک اورا ازآن شدن که نماست[8] برساند همی بحس و بخواست[9]
چون برادر براصل مادر خویش پادشاهیست بر برادر خویش[10]

۱ ـ س : وانکه ۲ ـ چنین است در (ص ، س ، خ) و مع ذلک محتمل است که صحیح آن « از » باشد (؟) ۳ ـ س : حرکات ارادتی . متن موافق (ص) است ؛ و مقصود از « نفس ارادتی » روح ارادی است نظیر « نفس حسی » که در بیت قبل گفت ؛ وغرض از « نفس» اینجا نفس ناطقهٔ انسانی نیست ، بلکه مراد مفهوم کلی‌تریست که شامل انواع حیوانات و نباتات نیز می‌شود بهمان معنی که درتعبیر « نفس حیوانی » و « نفس نباتی » ملحوظست ؛ و منظور از نفس ارادتی و نفس حسی روح حیوانی است که منشأ خصیصهٔ احساس و حرکت ارادی است وبهمین خاصیت نوع حیوان از نبات و جماد ممتاز می‌گردد ۴ ـ س : محو ـ ص : این کلمه اصلا از قلم کاتبش افتاده و نوشته است « فعل اوفعل مادر اوست » ؛ متن موافق چند نسخهٔ دیگر است ۵ ـ س : لیکن . ۶ ـ ص فقط : تافته . ۷ ـ س : انجام . متن موافق (ص،خ) است . ۸ ـ ص : شدن بنماست . متن موافق (س،خ) اختیار شده است ۹ ـ این بیت در مقام تعلیل مطلبی است که دربیت قبل گفت ؛ یعنی نوع حیوان ازنباتات که برادر او هستند تغذیه می‌کند وبرادرخود را می‌خورد ؛ ولیکن این بصلاح حال نباتست چراکه چون وجود او در وجود حیوان مستهلک شد بکمال می‌پیوندد برای اینکه دارای روح حیوانی می‌شود و علاوه بر قوت نمو و بالیدن که داشت قوهٔ حس و حرکت ارادی نیز پیدا می‌کند ، و فرجام حال او بهتر از آغازش می شود . ۱۰ ـ مقصود از « برادر » اینجا همان برادر طبیعی یعنی گیاهان ورستنی‌هاست که در حاشیهٔ قبل گفتیم ؛ و مطلب اساسی این بیت و بیت بعد تقریباً همانست که دردو بیت جلوتر گفته بود . ـ یعنی همانطورکه گیاهان بسبب قوت نما وبالش بر مادر خویش (عناصر یا امهات اربعه) برتری دارند جانوران هم برگیاهان بسبب قوت حس وحرکت

گر گیابند گیش نگرفتی نفس حسی چگونه پذرفتی
زانک شد جفت گیر و زاینده شخص او نیست نیز پاینده [۱]

فضیلت آدمی بر دیگر جانوران

خور و خوابست [۲] فعل خاصهٔ او او چو ثقل است و تو خلاصهٔ او
او ترا جنس شد تو اورا نوع تا ابد بندهٔ تو گشت بطوع [۳]
ننگری اندر آفرینش خویش تا تو [٤] خود ننگری [٥] زبینش خویش
این دو گیتی ولایتی است بدان [٦] سود کردی ز مایهٔ دوجهان
در نگر تا به از تو صورت کیست تا بدانی که پایگاه تو چیست
آفرینش ز نوع تو نگذشت [۷] نوع تو مهر آفرینش گشت [۸]

ارادی پادشاهی و برتری دارند ؛ واگر گیاه بندگی جانور نمی‌پذیرفت ودرپیش او خاضع و دروجود او فانی نمی‌گردید ، بمرتبهٔ کمال حیوانی نمی رسید و نفس حسی نمی پذیرفت . ۱ ـ همان مسالهٔ بقاء نوع و زوال و تبدل افراد است که در بخش گیاهان گفت « محو کردند شخص را بزوال » ؛ و کلمهٔ « نیز » اشاره بهمان است ؛ یعنی همانطورکه نباتات را نوع باقی و شخص درگذر است ، نوع حیوان نیز بتوالد و تناسل باقی می‌ماند اما افراد و اشخاص او زایل و متبدل می شوند ۲ ـ س : خورد و خوابست . متن موافق (ص،خ) است . ۳ ـ مقصود از « جنس » و « نوع » دراین بیت اصطلاح فن منطق است در مبحث ایساغوجی وکلیات خمس که گویند « انسان » نوع است و « حیوان » جنس قریب اوست که مفهومش کلی‌تر و وسیعتر از انسان است برای اینکه شامل همه انواع جانوران می‌شود؛ و بهمین ترتیب « جسم » جنس بعید نوع انسان است ، و «جوهر» جنس ابعد اوست که آنرا «جنس‌عالی» و « جنس‌الاجناس » می‌گویند باین سبب که بالاتر و کلی تر از آن جنس جوهری نیست ، چنانکه خود « انسان را «نوع‌اخیر» و « نوع الانواع » می نامند برای اینکه فرود او وخاصه‌تر از او نوع جوهری نیست بلکه مادون او اصناف و افراد و اشخاص همان انسان است .

و چون بقول حکما جنس فانی و مستهلک در نوع است ، ازاین معنی با بیان شاعرانه به بندگی و اطاعت تعبیرکرده است ؛ و این عبودیت وطوع همانا اطاعت تکوینی‌است که اقوی واشد انحاء بندگی است بخشوع و خضوع استهلاکی و اطاعت فانی از مفنی فیه .

۴ ـ س : که تو . متن مطابق (ص،خ) است ٥ ـ خ : بنگری ص : منگری. متن موافق (خ، س) است ؛ و ظاهراً در این بیت اشاره شده است بمفهوم « من عرف نفسه فقد عرف ربه » .
٦ ـ س : ولایت است ابدان . کلمهٔ « ابدان » تحریفست و متن موافق (ص،خ) است . ۷ و ۸ ـ س فقط : در مصراع اول « زنوع بینش تست » و در مصراع دوم « آفرینش تست » . متن موافق (ص،خ) اختیار شده و مفهوم آن با ضبط (س) متفاوتست .

نوع انواع نام پیکر تست جنس اجناس نام جوهر تست[۱]
عقل چون در تو و فلک نگرید قوت و حالت تو نیک بدید[۲]
چرخ را مردم بزرگ نهاد مر ترا آسمان همت و داد[۳]
گرچه می‌بینی از فلک توسه چیز زندگانی و گفتن و تمییز
چیره دستی ز عقل بر حیوان بر طباع و گیا[۴] و چرخ کیان
تو شبانی و هرچه هست رمه بشنو از من کنون بیان همه
رستنی پیکر ترا مایه است معدنی دستگاه و[۵] پیرایه است
حیوان زیر دست رای تواند همه فرش و لباس بای[۶] تواند
خاک آرامگاه و خازن تست وز تو گاهی شکسته گاه درست
آب حمال گشت بار ترا بنگر آنک بخشکی و دریا
با تو آتش گرفته ساختنی این همه گوهر گداختنی
وقت شایسته از پی مقصود بکف آری بطالع مسعود
اگر این قول دلپذیر تو نیست زین همه کیست کواسیر[۷] تونیست

آفریدگار

واجبست آفرین بر آنکه ترا کرد بر آفریده کامروا
نیک دیده است رای دانش دوست کاینچه[۸] گفتم دلیل هستی اوست

۱ ـ رجوع شود بحاشیهٔ پنج بیت قبل « اوترا جنس شد . . . الخ » . ۲ ـ س ، خ : قوت او و حالت تو بدید . محتمل صحت است اما متن موافق (ص) نوشته شد . ۳ ـ س ، خ : واو عطف ندارد و متن موافق (ص) است . ۴ ـ س،خ : برگیا وطباع . متن موافق (ص) است. ۵ ـ س ،خ : واو عطف ندارد و متن مطابق (ص) است . ۶ ـ س ، خ : پای . در رسم‌الخط (ص) که معمولا حرف « پ » را با یک نقطه بصورت « ب » می‌نویسد هم ممکن است «پای» خوانده شود ؛ ولیکن این احتمال بنظر نگارنده قویتر آمدکه «بای» اینجا باباء موحده بمعنی بایسته ودرخوراست از فعل « بایستن » ، نظیر « دربای » از فعل مرکب « در بایستن » که در رباعیات حرف تاء گذشت « دربای توآب وآفتابست نخست » وفعل « دربایی » بهمین معنی درکتب قدیم‌مانند فارسنامهٔ ابن‌البلخی وعقدالعلی آمده است . ۷ ـ س ، خ : امیر . متن موافق (ص) اختیار شده است . ۸ ـ س، خ : کآنچه . متن ، موافق (ص) است باتفاوت رسم‌الخط که آنجا «کاینج » نوشته است .

کرد ما را ز نیست هست خدای خرد و روح داد و روزی و جای
آنکه گر سالها بیندیشی با همه بخردان کنی پیشی[1]
پس بیک اتفاق باز آیی تا[2] ز اندیشه بی نیاز آیی
پیش دل جادهٔ لطیف نهی که از او روح را کثیف نهی
گویی اینجا نه موضع سخن است کاین بحق آفریدگار[3] من است
هر که او مختصر تر از تو بود زین سخن بی خبر تر از تو بود
هیچ خلق از کمالش آگه نیست فکرت و دیده را برو[4] ره نیست
چون بهستیش معترف شده‌یی بر در خیر[5] معتکف شده‌یی
رهنمایی روا مدار از کس که بدو اوت ره نماید و بس

پیغامبران

همه پیغبران و پیشروان بنده‌کاران و[6] بندگی دروان

---

۱ ـ در رسم‌الخط (ص) محتمل « بیشی » و « پیشی » هر دو هست ؛ اما (س) وچند نسخهٔ دیگر همه « پیشی » نوشته‌اند . ۲ ـ ص فقط : پس ۳ ـ ص : کین سخن آفریدکان . نسخه بدل (ص) را باهمان رسم‌الخط قدیم نقل‌کرده ام‌که حرف «گ» فارسی‌را هم بصورت «ک» بایک سرکش می‌نوشتند ؛ و متن موافق (س) و نسخ دیگراست . ۴ ـ س،خ : بدو . متن موافق (ص،خ) است .

۵ ـ ص فقط : بر دو چیز . گویا سهو قلم است و ما متن را مطابق (س) و باقی نسخ اختیارکرده‌ایم . ۶ ـ ص فقط : بنده‌کارند و . محتمل صحت‌است اما خلاف ظاهر می‌نماید ومتن را موافق اکثر نسخ اختیارکرده ام .

توضیحاً « بنده‌کار » و « بندگی درو » صفت مرکب فاعلی است‌که دستورنویسان معاصر آنرا اسم فاعل مرکب بحذف علامت « نده » می‌گویند ؛ ومن‌آنرا ازباب ترکیبات ریشهٔ افعال می‌دانم که‌گاهی درمعنی صفت فاعلی‌است همچون « نسیم روح‌بخش » و « هوای دل انگیز » و« اسب سرکش» وگاه درمعنی صفت مفعولی‌مانند « زر وسیم دست افشار » و « شراب مشت افشار » و «کاغذ زرافشان» و « جامهٔ زردوز » و « پای پیچ » و « دستکش » و امثال آن ، هرچندکه « لامشاحة فی‌الاصطلاح » .

و « پیغمبران و پیشروان » مصراع اول مسند الیه جمله است ، و مصراع دوم در مقام بدل و عطف تفسیری مصراع اول است ؛ پس مسند این جمله « رهبرانند » بیت بعد می شود ؛ یعنی پیغمبران و امامان‌که بنده کار و بندگی دروند همه بر مرکب رسالت حق نشسته رهبران خلق بسوی حضرت حقند .

رهبرانند سوی حضرت او همه بر مرکب رسالت او

نعت سید انبیا محمد مصطفی علیه‌السلام و یارانش

پیشروشان **محمد** تازیست آنکه زوجمله[1] را سر افرازیست
خلق در سایهٔ حمایت اوست راستی بندهٔ اشارت اوست
پادشاه است هر که[2] چاکر اوست تاج شاهان ستانهٔ در اوست
آنکه او گشت پشت دولت و دین سرو سرهنگ روز باز پسین[3]

و صفت بنده‌کاری و بندگی دروی برای پیغمبران و پیشروان باین ملاحظه است که حامل دعوت الهی بوده وخلایق را ازسرکشی کفر والحاد براه عبودیت حق هدایت فرموده وگروهی‌را مؤمن متعبد صالح تربیت کرده‌اند .

بنابرنسخهٔ (ص) ناچار مصراع دوم «بنده‌کارند وبندگی دروان» ،مسندبرای‌جملهٔ مصراع اول « همه پیغمبران وپیشروان » می‌شود . ـ و دراین صورت باید بیت بعد را جملهٔ مستأنفهٔ مستقلی قرارداد که بحسب معنی و سیاق‌کلام با بیت ماقبلش مربوط ، و درتجزیه و ترکیب نحوی از آن جدا وبیگانه باشد ؛ چراکه آوردن دو مسند با دو رابطهٔ‌کامل تام و تمام در جملهٔ اسمیه بدون فصل حرف عطف ، یعنی پیوستن دو بیت بایکدیگر باین شکل : « پیغمبران و پیشروان بنده کارند و بندگی دروان رهبرانند سوی حضرت او » که « رهبران » در پیوند کلام تمام خبری مسند سوم برای مسندالیه « پیغمبران و پیشروان » باشد ، جایز نیست مگر بتقدیر حرف عاطف یعنی « و رهبرانند » که آن هم برخلاف اصل یا خلاف ظاهر حال است . ـ نگارنده بهمین ملاحظه و نیز باین جهت‌که نسخهٔ (ص) مؤیدی از دیگر نسخ موجود ما نداشت آنرا در متن اختیار نکردم ؛ مع‌ذلک حکم قطعی بغلط بودن آن نمی‌توانم‌کرد برای اینکه در شعر و شاعری میدان مساهلت و تسامح وسیع است وممکن است بیت بعد را جملهٔ مستأنفه یا متمم جملهٔ خبریهٔ بیت قبل قرار داد بتقدیر واو عطف والله العالم .

۱ ـ س،خ : خلق . محتمل‌صحت‌است اما متن‌را موافق (ص) اختیارکرده‌ام‌که تفاوت معنوی آن با نسخ « خلق » واضح است ۲ ـ س : پادشاهی که هر که ـ خ : پادشاهی است . نسخهٔ (خ) با متن‌که از روی (ص) اختیار شده در معنی یکی است اما نسخهٔ (س) معنی دیگرمی‌بخشدکه خلاف‌مدلول متن است ؛ برای اینکه مصراع اول بصورتی کـه در متن نوشته‌ایم جملهٔ تام خبری است بتقدیم مسند « پادشاه » بر مسندالیه مرکب از صله و موصول « هر که چاکر اوست » ، و بنا براین صفت پادشاهی متعلق به « چاکر » می‌شود ؛ اما مطابق (س) صفت پادشاهی متعلق به پیغمبر است وجملهٔ مصراع اول جملهٔ ناقصی است که بمصراع دوم کامل می‌شود یعنی : «هرکه چاکر اوست» مسندالیه ، و«تاج شاهان ... الخ » مسند اوست ۳ ـ این بیت و بیت بعد بهم مربـوطست بطور اسناد خبری یـا قضیهٔ حملیه که مسند الیه و موضوعش دربیت اول «آنکه اوگشت .. الخ» ، ومسند ومحمولش «برتو اورا رونده

بر تو او را رونده فرمانست چون ترا بر گیا[1] و حیوانست
او چو بگذشت پیش تو بگذاشت آن امانت[2] که از برای تو داشت
بر گرفت از ره بهشت آگفت[3] در پیغمبری ببست و برفت[4]
بدر راه آن مدینه بپوی[5] صدق و عدل و حیا و علم بجوی[6]

فرمان » بیت دوم است . ـ و در این دو بیت اشاره شده است بوجوب اطاعت اولی‌الامر که منصب امامت وخلافت وسلطنت دینی ودنیاوی دارند؛ واصطلاح « اولی‌الامر » مأخوذ است از آیت شریفهٔ قرآن کریم « اطیعوالله واطیعوا الرسول واولی‌الامرمنکم : سورهٔ نساء ج ٥ » . ۱ ـ س ، خ : گیاه . متن مطابق (ص،خ) است . ۲ ـ ص فقط : امامت . در این مورد (س) وسایر نسخ را برگزیده‌ام . ومقصود از « امانت » اینجا امانت الهی است که از پیغمبر علیه‌السلام به امام وخلیفهٔ بحق رسیده است؛ وشاید ضمناً اشاره شده باشد بحدیث نبوی شایع مستفیض که اتفاقاً بطرق عامه وخاصه شیعی و سنی هردو روایت شده است « انی تارك فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی » که بروایت ضعیف « سنتی » بجای «عترتی» گفته‌اند . ـ ونیز گروهی از مفسران امانت مذکور درآیت کریمه را « انالله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها : سوره نساء ج » بمقام امامت تفسیر کرده‌اند (رجوع شود به‌مجمع‌البیان طبرسی) ؛ ودرمجلد هفتم از کتاب « بحارالانوار » مجلسی علیه الرحمه فصلی است مخصوص تحت عنوان « باب ان الامانة فی القرآن الامامة » . ـ ونیز می‌دانیم که پیغمبر ما **محمد مصطفی** صلی‌الله علیه وآله وسلم را بلقب «امین» می‌خواندند ؛ پس کلمهٔ « امانت » مذکور در بیت ما نحن فیه از چند جهت مناسب مقام است .

۳ ـ **آگفت** بمعنی رنج وصدمت و آزاروآسیب وآفت در فرهنگها ضبط شده و در اشعار قدما بسیار آمده است .

گر ندادیت وعده این هر هفت زود پیدا شدی ترا آگفت
« سنائی »

دین روزای روی توآگفت دین می‌خور و شادی کن وخرم نشین
« مسعود سعد »

۴ ـ مقصود مسالهٔ خاتمیت است و اشارت بگفتهٔ پیغمبر ما علیه السلام « لانبی بعدی » .

۵ ـ س : بدرآن مدینه راست بپوی ـ خ : بدر آن مدینه راه بپوی . متن موافق (ص) است که نسخ موافق هم دارد .

توضیحاً حدیث شایع مستفیض نبوی « انا مدینة العلم وعلی بابها » بطرق شیعی و سنی هردو روایت شده است (رجوع شود بکتاب عبقات الانوار وعمدهٔ ابن بطریق) ؛ ودر اشعار عربی و فارسی فراوان آمده است :

. کان النبی مدینة العلم التی حوت الکمال وکنت افضل باب
« صاحب بن عباد »

زود گردی زران شیران سیر گر روی هیچ[1] وقت بر پی شیر[2]

انما المصطفی مدینة علم و هو الباب من اتاه اتاها
« شیخ ازری »

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست توگویی دوگوشم بر آواز اوست
« فردوسی »

هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جمالش شاد
خوانده دردین وملک مختارش هم در علم و هم علمدارش
تا بنگشاد علم حیدر در ندهد سنت پیمبر بر
« سنائی »

پاره‌یی از روات اهل سنت نظیر آنرا دربارهٔ سایر خلفاء راشدین هم روایت کرده‌اند یعنی « انا مدینة الصدق وابوبکر بابها » و« انا مدینة العدل وعمربابها » و« انا مدینة الحیاء و عثمان بابها » ـ رجوع شود بعناوین سرفصلهای مدایح خلفاء راشدین در « حدیقهٔ سنائی : طبع طهران تصحیح شدهٔ آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه » .

۶ ـ اشاره است به چهار یار پیغمبر علیه السلام یعنی خلفاء راشدین که نخستین ایشان را بصفت صدق ولقب « صدیق » ، ودومین را بخصلت عدل ولقب « فاروق » : وسومین را بخوی حیاء ولقب « ذوالنورین » باین مناسبت که بدو دختر داماد پیغمبر بود ، و چهارمین را بحلیت علم و « باب مدینة علم‌النبی » علیه السلام می‌ستایند ؛ هم « مختاری » در قصیدهٔ بائیه گفته است :

روانت باشرف عدل عمر خطاب دلت بقوت علم علی ابوطالب

۱ ـ س ، خ : پنج . متن موافق (ص) است که نسخ موافق هم دارد؛ ودر صورت صحت عبارت « هیچ وقت » اینجا بمعنی همیشه وهمه وقت است (؟) .

توضیحاً کلمهٔ هیچ در فرهنگها بمعنی اندك وقلیل ضبط شده است ؛ ونیزبمفهوم قید تأکید وتأبید نظیرلفظ « ابداً » عربی همانطورکه در جملهٔ منفی معمولست در جملهٔ مثبت نیزاستعمال می‌شود.

برآب دیده پیش توزورق روان کنم گر هیچ بیمنت که زدی شر بزورقی
« مختاری »

گرهیچ سخن گویم باتوزشکر خوشتر صدکینه بدل گیری صدتنگ برخ رانی
« منوچهری »

عامل ار هیچ شرط بگذارد خرد او را بشحنه بسپارد
شحنه گر هیچ گون سگالد بد این موکل برو بود ز خرد

آرزوی رسیدن بکمال انسانی وجست وجوی مردان کامل

من همی گرد این[1] سخن گردم — چون همی بایدم[2] که من گردم
راه صورت نهاده‌ام در پیش — تا بمعنی رسم ز صورت خویش
تا بدانسته‌ام که مردم چیست — و اندر آن[3] حیرتم که مردم کیست
مسکن خویش را گذاشته ام — خویشتن بر سفر گماشته ام

* * *

بنه ار هیچ عشق آن داری — در میان آنچه بر میان داری

* * *

روی اگر هیچ بی نقاب کند — راه هر ماه و آفتاب کند

« حدیقهٔ سنائی »

۲ ـ لفظ«شیر» دراین‌بیت ایهام است بلقب «شیرخدا» و«اسدالله» یعنی‌امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام.

حیدری‌کش خدای خواندی شیر — کی زدی بر معاویه شمشیر
شیر روباه را نیازارد — لیک صد گور زنده نگذارد
شیر یزدان چوبرگشادی چنگ — روی‌گردون شدی‌چوپشت پلنگ

« حدیقهٔ سنائی »

راجع بعقیدت مذهبی « حکیم مختاری » ومطالبی‌که از روی گفته‌های او در این منظومه وسایر اشعارش استنباط می‌شود در مقدمهٔ دیوان بتفصیل‌گفت وگو خواهیم‌کرد انشاءالله تعالی .

۱ ـ ص فقط: آن . ۲ ـ س ؛ خ: بایدت . متن موافق (ص) اختیارشده، و ظاهراً کلمهٔ « چون » اینجا بمعنی استفهام است نه تعلیل ؛ یعنی همه در فکر این سخنم که چه بایدم کرد تا « من گردم » یعنی بکمال لایق حال خود برسم وبمقام حقیقت انسانی که مشارالیه لفظ « من » است متحقق‌گردم . ـ مقصودش خویشتن شناسی ووصول بمرتبهٔ کمال آدمیت است ؛ نظیر آنچه « مولوی » در مثنوی فرموده است .

عقده‌یی‌کان بر گلوی‌ماست سخت — که بدانی‌که خسی یا نیک بخت
حل آن اشکال کن گر آدمی — صرف آن‌کن دم اگر آدم دمی

۳ ـ س ، و اکثر نسخ : اندر آن . محتمل صحت است اما متن موافق (ص) است ؛ ودر این صورت پیداست که مصراع دوم عطف برمصراع اول می‌شود ، و جواب « تا بدانسته‌ام » بیت بعد است ؛ یعنی تا بدانسته‌ام‌که انسان چیست ودرحیرت افتاده‌ام‌که انسان‌کیست، مسکن وموطن خودرا گذاشته ودر بدر درپی انسان‌کامل‌گشته‌ام . ـ اما مطابق سایرنسخ مصراع دوم جواب مصراع اول است ومجموعاً جمله‌یی تام وتمام می‌شودکه احتیاج به بیت بعد ندارد .

علی ای حال معلوم می‌شودکه در درون « حکیم مختاری » هم این قلق وسودا بوده است که « از دیو ودد ملولم وانسانم آرزوست » ؛ یاللعجب که ما نیزسالها درتکاپوی همین طلب بودیم وهنوز هم‌آن حسرت وآرزو در دل ماست (!) .

سبب مسافرت

سبب رفتن من از خانه خرده‌یی بود بس حکیمانه
و آن سبب را حکایتی طرفه ست کز لطافت چو حور در غرفه‌ست
دان که[۱] در موضع ولادت من بس عجب بود عرف و عادت من
گشتن شهر و وادی آیینم تا جهان گشته یی کجا بینم
هر کجا زیرکی بیافتمی بتواضع بدو شتافتمی
زو بپرسیدمی حکایت چرخ پس[۲] براو خواندمی حکایت[۳] چرخ
آنچه دانستمی و داشتمی همه[۴] بر حفظ او گماشتمی
گفتمی گرد بحر می پویم واندر او گوهری همی جویم
می نیاید ز اختران طربم زآنکه من آفتاب می طلبم
دلم از زرهمی بنگشاید که مرا کیمیا همی باید
هرکسی بر قیاس دانش خویش تحفه‌یی داشتی مرا درپیش
وصف حال توانگری کردی رهنمونم بمهتری[۵] کردی
باز راندی حدیث دولت او قصهٔ نعمت و سخاوت او
گفتی او را که زر[۶] بخروارست صلتش ده هزار دینارست
چون بپرسیدمی من از دگران حال آن صدر و آفتاب جهان
راست بودی حدیث بخشش او واندرین باب[۷] جهد و کوشش او

۱ ـ س ، خ : و آن که ـ ص : دانک . متن را موافق ظاهر (ص) و چند نسخهٔ دیگر نوشتم ، با این تردیدکه اگر نسخهٔ (ص) هم مثل بعض نسخ « دان‌که » یعنی « بدان ، که » مراد بود مطابق رسم‌الخط معمولش بایستی « دان‌کی » نوشته بود ـ اما مطابق نسخ « و آن که » که آن نیز در این مورد محتمل صحت می نماید « آن » ضمیر اشاره است‌که مرجعش « حکایت » بیت قبل است ، و « که » در مقام تفسیر است یعنی آن حکایت این است که ... الخ (؟) ۲ ـ خ : بس . محتمل صحت است ؛ رسم الخط (ص) هم محتمل « بس» و « پس » هردو هست ۳ ـ چنین است درجمیع نسخ با تکرار قافیه ، و ممکن است در مصراع دوم « شکایت » باشد (؟) ۴ ـ ص فقط : هرچه
۵ ـ س،خ: برهبری . متن موافق (ص) است ۶ ـ س ، خ : اورازری. متن موافق (ص) است
۷ ـ س ، خ : واندر آن باب . متن موافق (ص) است

لیک از اصل و فضل او سخنی کس نگفتی بهیچ [۱] انجمنی
دلم از کار او شدی نومید ببریدی از او تمام امید
بر سر رشتهٔ خود آمدمی چنگ در دامن خرد زدمی

***

سال من چون بسی و هفت [۲] رسید در دلم آفتی بتفت [۳] رسید
زانکه پر مدح دفتری دیدم هر سری را در او سری دیدم [۴]
بود از آن شهد هرکسی را بهر وآمد از شهد او نصیبم زهر
روی در جستن بدان چه نهی دل پر از رنج و کف ز سیم تهی
در سیاه و سفید بسته امید کرده نامه سیاه و موی سپید

رهنمونی ستاره شناس با اشارت بفواید مسافرت

راه جستم سوی ستاره شناس تا از این خانهٔ امید و هراس
آنچه بخش منست بنماید تا دل از ماندگی بر آساید [۵]
چون مرا دید گشته با تیمار همچو بیمار جان و دل افکار
خامه [۶] بر تختهٔ شمار نگاشت وآن ترازوی روز [۷] را برداشت
گنج بخت مرا چو زر بر سخت وآنگه آشفته شد بمویهٔ سخت
کز نشستن چرا ستوه نه یی گر بجنبی سزد که کوه نه یی
خاك اگر نیستی چنین به درنگ همنشین ستاره بودی سنگ

۱ ـ ص فقط : زهیچ ۲ ـ چنین است در (ص؛س) وسایر نسخ قدیم وجدید ؛ وفقط در یک نسخهٔ تازه نویس « بشصت و هفت » نوشته که ظاهراً تصرف ناسخ است ۳ ـ برای تفسیر کلمهٔ « تفت » رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۵۸۹) ۴ ـ ص فقط : « کردم » بجای « دیدم » در هر دومصراع که محتمل صحت است اما چون مؤیدی ازباقی نسخ نداشت آنرا درمتن ننوشتم (؟) ۵ ـ س ، خ : بیاساید . متن موافق (ص:خ) است ۶ ـ س فقط : خانه . ظاهراً تحریفست و متن موافق (ص) و سایر نسخ اختیار شده است ۷ ـ **ترازوی روز** یعنی اسطرلاب که اصل آن کلمه را به ترازوی آفتاب یا ترازوی ستاره که فرد بارزش آفتابست تفسیر کرده‌اند؛ کلمهٔ « روز» بمعنی «آفتاب» نیز مستعمل است .

آب اگر نامدی برون ز بحار قطر[۱] او نیستی در شهوار
باد اگر دوست داردی تسکین از گلستان نگردی مشکین
آتش ار در نیفتدی ببخار زو شهابی نیامدی سیار[۲]
آسمان گر نه باشتابستی در کنارش کی آفتابستی

***

هم ز مسکن رحیل باید کرد هم تن اندر سبیل باید کرد
تا زیادت شوی زمایهٔ خویش افکنی بر ستاره سایهٔ خویش
گر دلت سوی مایه کم نگرد زود سودت ز مایه در گذرد
بدل از عقل چون[۳] سپه نکنی در شکوفه چرا نگه نکنی
که برآید ز شاخ چون کافور خویشتن را کند خور زنبور
تا چو بگدازد انگبین گردد هر که رنجی کشد، چنین گردد

پرسش و پاسخ باستاره شناس

گفتم ای زیج[۴] وکیمیای خرد که خرد با دل تو در نخورد
من چو پیرامن سفر گردم گرد خاك در که بر گردم
دیدگان برستانهٔ که نهم رخت مدحت بخانهٔ که نهم

۱ ـ س، خ: قطره. متن مطابق (ص) اختیارشده است؛ توضیحاً کلمهٔ **قطر** با فتح قاف و سکون طاء بمعنی باران است که واحد آنرا «قطره» با تاء وحدت می‌گویند نظیر «ذر، ذره» و «ثمر، ثمره» و «ورق، ورقه» و «نمل، نمله» و امثال آن؛ و اینطور کلمات که فرق ما بین مفهوم جمعی و واحدشان بتاء وحدت باشد در اصطلاح اهل ادب «شبه جمع» و «اسم جنس جمعی» نامیده می‌شوند. ۲ ـ اشاره است بچگونگی پدید آمدن شهاب (= درخش) بعقیدهٔ حکمای سلف که گویند بخارات متراکم چون بطبقهٔ کرهٔ نار رسد محترق گردد و از آن شهاب پدید آید: و این خود پنداری بود که تحقیقات علمای بعد بطلان آنرا آشکار نمود، و دانسته شد که شهب و ذوات‌الاذناب نیز درمیان کرات واجرام آسمانی گردشی مخصوص دارند ۳ ـ کلمهٔ «چون» اینجا بمعنی استفهام است یعنی چرا و چگونه. ـ و این بیت با دو بیت بعدش بهم مربوطست متضمن مضمونی تازه و بدیع در این معنی که گنج بی رنج ورنج بی گنج نباشد. ۴ ـ ص، خ: رنج. متن‌را موافق (س، خ) اختیار کرده‌ام.

که مرا رای خودپرستی نیست میل من جز به پیشدستی نیست[1]
تیرم اندر هنر که تا جاوید نتوانم جدا شد از خورشید[2]

سخن و سخن شناس

گفت پس چیست این سخن گفتن وین همه در معنوی سفتن
از پی خدمت که ساخته‌یی قبلهٔ خود کرا شناخته‌یی
این همه‌طول‌وعرض‌دعوی‌چیست چون ندانی که صدردنیی کیست
سخن از خاطر تو بهراسد نزد آن چون بری که نشناسد
ننگری آب تلخ در دریا[3] که چو با ابر بر شود بهوا
باز گردد ز ابر بارنده گشته باشد خوش و گوارنده
لیک در شوره تلخ تر گردد در دهان صدف گهر گردد
بوی خون را نگر تفاوت حال در دهان هژبر و ناف غزال
ندمد[4] هرگز از هوا چه لطیف[5] سنبل تازه از زمین کثیف
هر کرا رهبری کند خفاش گو برامید آفتاب مباش
گر تو خورشیدی ازنکو سخنی پس چرا قصد آسمان نکنی

۱ ـ س ، خ : این بیت و بیت بعدرا مقدم وموخر نوشته‌اند و ما ترتیب (ص)را رعایت کرده‌ایم‌که نسخ موافق‌هم دارد . ۲ ـ مضمون ادبی این‌بیت مبتنی‌است برمسألهٔ علمی فن هیئت ونجوم یعنی نزدیک بودن مدارکوکب «تیر = عطارد» بخورشیدکه دراوایل این مثنوی صفحهٔ (۷۰٦) هم‌گذشت «چون زخورشید زاستر نشود ... الخ» . ۳ ـ س، خ : بنگرآب تلخ دریارا . متن موافق (ص،خ) است . ۴ ـ ص فقط : بدمد . درصورتی محتمل صحت است‌که آنرا بسیاق استفهام انکاری توجیه‌کنیم که آن‌هم درمعنی نفی است ومن صریح صیغهٔ نفی‌را که در(س) و سایرنسخ نوشته‌اند برصورت اثبات مؤول بنفی که در (ص) نوشته است ترجیح داده‌ام . ۵ ـ س ، و اکثر نسخ : هوای لطیف ، متن را مطابق (ص) نوشته‌ام و احتمال قوی می‌دهم‌که بجای «از» که درهردونسخهٔ (ص،س) و غالب نسخ دیگر بازاء معجمه نوشته‌اند اصل صحیح آن مطابق یکی از نسخ موجود «ار» باراء بی‌نقطه مرادف یا مخفف «اگر» باشد بامفهوم شرط وصله بمعنی «اگرچه» و«هرچند» ؛ یعنی اگرچه هوا لطیف باشد سنبل تازه از زمین‌کثیف برنمی‌دمد .

بر آن کش گهر[۱] همان که سفال عرضه کردن خطاست سیم حلال[۲]
زمرد ار پیش چشم مار بری برود چشم او ز بی بصری
هر کرا جاه موسوی باید ید بیضا بکور ننماید

مدح سید الامراء یمین الدوله حسام الدین شمس المعالی ابوالمظفر امیر اسماعیل گیلکی[۳]

خیز و بر کار کن یکی جامه[۴] که بود نقش بند او خامه[۵]
تارش از عقل و پودش از جان کن معنویهای نقش الوان کن ۵
که بدست آوری نهایت فخر بر طرازش ببینی آیت فخر

---

۱ ـ ص فقط : هنر . متن را موافق سایر نسخ اختیار کرده ام . ـ و کلمهٔ **همان** در این مصرع بمفهوم همانندی وبرابری علامت صفت متساوی است ؛ یعنی پیش کسی که گوهر و سفال درنظر او یکی باشد عرضه کردن سیم حلال خطاست .

و نظیر آنرا هم دراین مثنوی مکرر گفته است :

پیش او روزگار تنگ مجال زر بنزدیک او همان که سفال

***

در صف رزم دیدگان جهان زر بنزدیک او وخاك همان

وگاهی در مفهوم صفت متساوی کلمهٔ «همان» تکرار می‌شود چنانکه **فردوسی** گفته است :

فراوان همان است واندك همان چو حلقه ست بردر بد بدگمان

***

هر آنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد او و همان باد دشت

اما اینکه لفظ «همان» دراین نحوهٔ استعمال مأخوذ است از دو کلمهٔ « هم × آن »که جزو دومش «آن» اسم اشاره یاضمیر اشاره باشد ، یا اصلش « هم + مان » است وجزو دومش ازفعل «مانستن» بمعنی مانندگی ومشابهت است نظیر لفظ « همانند = هم مانند » ؛ ونیز دراین خصوص که هر دو صورت تکرار وعدم تکرارش در مفهوم وریشهٔ اصلی متحد یا یکی از« هم = آن » ویکی از« هم + مان » باشد ، محل تأمل ومحتاج بحث و تحقیق است .

۲ ـ ص : « جلال » با جیم نقطه دار نوشته و روی آن ضمه هم گذارده است (؟)

۳ ـ تمام این القاب در خود این منظومه وهمچنین در مدایح «امیر معزی» که دربارهٔ همین « امیر اسماعیل گیلکی » ساخته است آمده است ؛ رجوع شود بمقدمهٔ همین مثنوی . ۴ ـ س : نامه . متن موافق (ص ، خ) اختیار شده و ابیات بعد نیز مؤید و مناسب « جامه » است ۵ ـ خ : بکنی فخربر همه عامه . تصرف ناسخ است ، ومتن مطابق (ص ، س ، خ) است

نام شمشیر دین[1] سپهر سخا — اختر ملک سید الامرا
صورت فخر و نصرت اسلام — سپر حادثات و سیف انام
جوهر مملکت شجاع ملوك — که شد از مکرمت مطاع ملوك
صدر و شمس معالی آنکه سپهر — همه با[2] بندگانش دارد مهر
ملت و ملک را پناه و معین — یمن شادی یمین دولت و دین
ملک را سر ملوك را اکلیل — بی بدل **بوالمظفر اسماعیل**
آنکه از رسم اوست جان خرد[3] — خامهٔ اوست ترجمان خرد
مدح او پای بند پیروزیست — جود او دستمایهٔ روزیست
افسر چرخ جرم اختر اوست — اختر روز عکس افسر اوست
روی ایوانش گیتی آرای است — پایهٔ تختش آسمان سای است
از دیانت قویترست بعلم — وز امانت گرانترست بحلم
بزمگاهش پناه داد و امل — رزمگاهش شکارگاه اجل
در سنانش گشاده چشمهٔ غم — بر نگینش نگار کرده نعم
زانکه اوخلق را بکرده جزاست — بارگاهش بحشر ماند راست
پارساییست[4] مهر او گویی — کزد وگیتی بدوست نیکویی
ملجأ ملک رای محکم اوست — حرز اقبال مهر خاتم اوست
جوز هر ماه را بدان گیرد[5] — کز کمندش همی نشان گیرد
گرز او کوه بیستون آید — و آسمان را ازو ستون آید[6]

۱ ـ اشاره است بلقب « حسام‌الدین » که در مدایح « امیر معزی » مکرر ذکر شده است
۲ ـ ص : بر ۳ ـ ص : جان و خرد . واو زاید است و با آن قافیهٔ بیت صحیح نیست .
۴ ـ ص : پادشاییست ـ خ : پادشاهی است . در این مورد (س) و چند نسخهٔ دیگر را بر (ص) ترجیح داده‌ایم هر چند که نسخهٔ موافق هم دارد برای اینکه نیکویی دو گیتی درپارسایی است نه در پادشاهی ، وسلطان هم اگرمتقی وپارسا نباشد ازحسنهٔ دنیا وآخرت محرومست. ۵ ـ اشاره است باصطلاح فن هیئت در جوزهر قمرکه شرح آنرا درحواشی صفحهٔ (۳۵۶) نوشتیم. ۶ ـ س،خ: «آمد» در هر دو مصراع ، و متن مطابق (ص) است .

ور زند نیزه را بقطب اندر چرخ گردنده را شود محور[1]
ورش بر جاس[2] تیر باشد ماه بیش بر آسمان نبرد راه
تیغش ار چرخ را بپیماید راست چون راه کهکشان آید
ور مه نورکاب او بودی نورش از آفتاب بفزودی
ور زسیمش دوات می‌شاید چون بگیرد قمر بنگشاید[3]
چشمهٔ روز شد جهان افروز گویی از نام اوست چشمهٔ روز
ماحیات[4] هنر مروت اوست کیمیای حیات خدمت اوست
از در روم تا در قنوج برگذشته است مهرش ازارموج[5]
خدمتش‌را هرآنکه ساخته نیست در جهانش کسی شناخته نیست
مدح او گوی و بگذر از اختر وین سخن را یقین شناس[6] افسر
نقش نامش هوا نپذرفتی[7] زیر آتش قرار نگرفتی

۱ ـ ص فقط : این بیت و بیت بعدش را بعد از بیت « از در روم تا درقنوج ... الخ » نوشته وترتیب متن موافق سایر نسخ است. ۲ ـ ص فقط: برجاش. متن مطابق سایرنسخ نوشته شده واین همان‌کلمه است‌که درقصیدهٔ سینیه « گشته تیر فراق را برجاس » در صفحهٔ (۲۳٤) گذشت ؛ اما اینکه ضبط آن باشین معجمه هم صحیح باشد (باحتمال تبدیل سین و شین بیکدیگر در فارسی) یا اصلاً این‌کلمه با شین در فارسی نیامده باشد محتاج تحقیق و تتبع کافی است . ۳ ـ قرص ماه را بدوات سیمین ، وخسوف وگرفتگی آنرا بسیاهی مرکب تشبیه مضمرکرده است ؛ یعنی اگردوات سیمین بکار اوآید ، قمرچون خسوف یافت دیگر منجلی نشود تا دوات اوگردد. ۴ ـ خ : تاحیات ، باحیات ـ س: این بیت را ندارد . متن را مطابق (ص) نوشتیم باین‌احتمال‌که شاید «ماحیات» مخفف «ماء حیات = ماء الحیات» باشد بمعنی‌آب زندگی نظیر«ماورد» بمعنی «ماءالورد» یعنی‌گلاب‌که درمصطلحات طب قدیم معمولست (؟) . ۵ ـ خ : ازهرموج ، ازدرموج ـص : دراین‌کلمه بخصوص افتادگی دارد ونوشته است « برکذشتست مهرش موج» وکاتبش درحاشیه علامتی بشکل‌عدد (۲)گذاشته اما چیزی ننوشته است؛ ما نیز درترجیح نسخه ها مردد مانده واحتیاطاً متن را موافق (س) نوشته‌ایم و احتمال می‌دهیم‌که « از مرموج » بمعنی از حد وحساب موج باشد(؟). ٦ ـ س ، خ : یقین شمر . متن موافق (ص) است.
۷ ـ خ : پذیرفتی . متن موافق (ص ، س ، خ) نوشته شده مع ذلک جای تأمل است؛ چه مقصود شاعر ظاهراً این است که اگر هوا نقش پذیر بود و نقش نام اورا میگرفت جای او زیر آتش نمی‌شد بلکه ازکرهٔ اثیرهم بالاترمیرفت؛ دراین صورت فعل پذیرفتن بصورت اثبات یعنی «بپذرفتی»

ور خیالش[1] مکان پسندیدی وهم کس در فلک نگنجیدی

***

گفت از ایرا که بنده بایستش و آن بجز آدمی نشایستش[2]

***

گفتم ای رهنمای اهل هنر پیر پیروز روز نیک اختر
تو طرب را قرین من کردی بخت را همنشین من کردی
بردیم بر طریق بهروزی بنمودی مرا ره روزی
در ستایش مرا مجالی هست که بدان کم رسد کسی را دست
لیکن[3] این کوژپشت نگذارد شاخ عمر مرا که بار آرد
من شکایت بدان کنم ز سپهر که[4] چو کین گسترد ندارد مهر

***

گفت ای مایهٔ سخن سازی گر[5] تو این درج در بپردازی
مرکب بخت[6] زیران آری بهره از روزگار برداری
حرز جان تو بر فلک زین پس این **هنرنامهٔ یمینی** بس
این سخن را چواین لقب دادی بگسلد چرخ بند بیدادی
چون در آید سپهر دایره گرد با[7] **سماعیل گیلکی** بنبرد

یا «پذیرفتی» صحیح است نه بصورت نفی که دراکثر نسخ نوشته‌اند (؟) ـ اما آوردن فعل شرطی بدون ذکر ادات شرط بطوری که درهردوقافیهٔ این‌بیت بصورت شرط و جواب‌آمده است هرچند قلیل‌الاستعمال است اما قابل توجیه است بملاحظهٔ قاعدهٔ توسع باب حذف واضمار . ۱ ـ ص فقط : خیال . متن موافق سایر نسخه هاست . ۲ ـ این بیت اینجا بظاهر بیگانه افتاده ومثل این است که جواب سؤالی دیگر باشد غیر از آنچه در ابیات سابق رفت یعنی ممکن است از بین ابیات چیزی سقط شده باشد اما هرهفت نسخه که ما ازاین مثنوی دردست داریم و تاریخ کتابت اقدم آنها ۶۹۲ و تازه ترین آنها ۱۳۰٤ قمری است بهمین کیفیت است که در متن ملاحظه می‌شود و اگر واقعاً هم چیزی از ابیات افتاده باشد اکنون اثری از آن نیافته‌ایم . ۳ ـ ص فقط : لیک . ۴ ـ س، خ : کو. متن موافق (ص،خ) است . ۵ ـ ص : در . سهوالقلم واضح است وشاید اصل آن . «ور» بوده است .
۶ ـ ص فقط : جهد . متن را موافق سایرنسخ اختیارکرده‌ام . ۷ ـ س : به ـ متن

کاین همه رتبتش بدولت اوست اخترش روشن از کفایت اوست
تیغ بر بندگان او نزند ور زند شاخ و بیخ او بکند
بند او را ز بند بگشاید روی او را بخون بیالاید
حملش را چنان کند بسمل که اسد را بر او بسوزد دل
زور بازو بتیغ بر سنجد پوست از گاو او[1] بر آهنجد ۵
[ببرد گرز کوه پیکر او پیکر مردم از دو پیکر او][2]
آب داده سنان خون رنگش آتش اندر زند بخرچنگش
بنماید بشیر او پیکان تا بریزدش ناخن و دندان
بدرود نارسیده خوشهٔ او ببرد بار[3] او و توشهٔ او
کژدمش را اسیر طاس کند دل مریخ پر هراس کند[4] ۱۰
موی پشت بزش[5] فرو ریزد[6] تا بدان پایهاش بر خیزد[7]
بکشد تیغ او زدلو رشا[8] و اندر اندازدش بچاه بلا

که موافق (ص ، خ) اختیار شده صحیح ترست . ۱ ـ ضمیر «او» راجعست به «سپهر» ابیات قبل ، یعنی گاو سپهر (= بوج ثور) ؛ و فعل **بر آهنجیدن** اینجا بمعنی برکندن وبیرون‌کشیدن است . ۲ ـ این بیت که در سیاق ابیات مربوطست به برج دو پیکر (= جوزا = توأمان) از نسخهٔ (ص) افتاده و در (س ، خ) موجود است . ۳ ـ س ، خ : بسرگ . محتمل صحت است اما متن موافق (ص) نوشته شد . ـ و ایهام تناسبی که مابین « برگ » و « توشه » بذهن می‌آید مابین « بار » و« توشه » نیزموجود است؛ واین نکته برای مردم شعرشناس احتیاج بتوضیح ندارد . ۴ ـ تناسب دو مصراع از این جهت است که کژدم (=برج‌عقرب) خانهٔ ستارهٔ مریخ است چنانکه درخانه های کواکب اوایل همین مثنوی گذشت . ۵ ـ ص: پشت وبرش . غلط واضح است چراکه شاعر سخن دربروج فلکی دارد و منظورش از این بیت اشارت به برج جدی است (= بزی = بزغاله) ، و ضمیر متصل «بزش» نظیر «کژدمش» و « خرچنگش » و « حملش » ، وهمچنین ضمیر منفصل «او» در «گاواو» و« دو پیکراو» و « شیر او » و« خوشهٔ او»که درابیات قبل دیدیم همه راجع است به « سپهردایره‌گرد» که در ۱۱ بیت پیش‌گذشت . ۶ و ۷ ـ س ، و سایرنسخ : « فرورند » و « بربند » . محتمل صحت بلکه از بعضی جهات قابل ترجیح است اما متن موافق (ص) نوشته شد که اقدم نسخ است . ازاین قبیل اختلاف نسخ که شبیه نسخه بدلهای خود شاعر در تجدید نظر است و باین سبب خواننده را درترجیح مردد می‌کند ، اتفاقاً دراین مثنوی بسیار داریم . ۸ ـ **رشا** (= رشاء) با کسر راء

بشکافد شکم[1] ماهی او — تا بداند ز پادشاهی او[2]
عقل داند که آسمان بلند — نخورد جز بجان او سوگند
زحل ازمیخ نعل مرکب اوست — زآن قبل‌طبع خاك دارد دوست[3]
مشتری عکس حلقهٔ در اوست — زآن سعادت نصیب جوهر اوست
گوهر تیغ شاه شد بهرام — زآن بود سال و ماه با صمصام
خادم رای اوست چشمهٔ روز — زآن بود روی او سپهر افروز
زهره از بزم او برد شادی — زآن نماید ببربط استادی
گیرد از رسم او عطارد فر — زآن بود دستیار اهل هنر
مه ببوسید رخش[4] اوراسم — زآن بود تیز رو تراز انجم
رسته شد چار گوهر متضاد — از برای صلاح او ز فساد

دراصل لغت بمعنی طناب دلو آب کش است ؛ و باین مناسبت در مورد مصاحبت و ملازمت دو کس یادوچیز با یکدیگر بطور استعارهٔ تمثیلیه گویند « اتبع‌الدلورشاءها » ؛ و باصطلاح اهل نجوم نام یکی از منازل ۲۸ گانهٔ قمر است در برج دلو ؛ ودر بیت ما نحن فیه بهر دو معنی اشاره شده است بطور ایهام وتوریهٔ ادبی چنانکه جمهور ادباگفته‌اند ؛ یا بطوراستعمال لفظ دراکثرازمعنی واحد چنانکه یکی ازمشایخ این حقیررضوان‌الله علیه دردرس اصول فقه معتقد بود .

۱ ـ کلمهٔ « شکم » اینجا باتشدید میم خوانده می‌شود بضرورت وزن شعر یا برعایت اصل کلمهٔ « شکنب = شکمب » ، نظیر « دم » و(دنب = دمب) بضم دال ، و « سم = سنب = سمب » باضم سین .

۲ ـ توضیحاً در این بیت اشاره شده است به «برج حوت = ماهی» که آخرین پیکر های دوازده‌گانه است واقع درمدار منطقة البروج بترتیب ازمغرب بمشرق که آنرا دراصطلاح هیئت «توالی» یعنی توالی بروج می‌گویند چنانکه اگر ازمشرق بمغرب یعنی تابع حرکت یومیه از حوت تاحمل ملاحظه‌کنیم آنرا « خلاف توالی » یعنی خلاف توالی بروج گویند .

این جمله را علاوه می‌کنم که از سیاق ابیاتی‌که در این موضع مربوط ببروج بتوالی گفته پیداست که منظور شاعر ذکر همهٔ ۱۲ برج بوده است اما درابیات موجود ازبرج حمل تاحوت بترتیب توالی فقط نام ده برج را می‌بینیم ؛ وچون دلیلی نداردکه دوبرج دیگر را خود شاعرعمداً نگفته باشد برای نگارنده ظن متاخم بعلم حاصل شده است که در این موضع نسخ موجود سقط دارد و در خلال این ابیات دوبیت مربوط بدوبرج «میزان» و «قوس» هم بوده که ازنسخ موجود افتاده است .

۳ ـ اشاره است بقول منجمان که ستارهٔ زحل را طبع خاکی نهاده‌اند .

۴ ـ س،خ: اسب . متن موافق (ص،خ) است .

اثر طبع خسروست آتش — ز آن بلندست و گرم و گردنکش
باد چون عزم اوست در ناورد — زآن بیابان برست و کوه نورد
آب شد چون حدیث او بصفات[1] — زآن نهاد اندرو خدای حیات
خاك تا شاه را برو گذرست — گنج روزی و جان جانورست
وین موالید اگر چه با شرفند[2] — شاه در است و این همه صدفند
همه اقبال شاه را خواهند — که بخلقت[3] طفیلی شاهند
گر نبودی غذای او ز گیا — باز ماندی گیا ز نفس نما[4]
ورنه مأمور او شدی حیوان — نرسیدیش بر گیا فرمان
مردم ار پیش او دو تا نشدی — بر همه چیز پادشا نشدی

آزمایش طبع بحل رموز والغاز شاعرانه

گفتم ای در هنر پسندیده — کم و بیش جهان فرو دیده
چون کنم تا شوم زبخت آگاه — که بخدمت مرا پسندد شاه
وآنگه این درج در بپردازم — زین بر شاه آلتی سازم

***

گفت من پرسم ازتو رمزی چند — گر تو زان رمز برگشایی بند
خدمت شاه را سزا گردی — شاید ار ره بدیده بنوردی

***

گفتم این طبع را بنیک و ببد — آزمایش دهیم تا چه شود
تو چه پرسی بیا همی نگریم — تا خود این ره بسر چگونه بریم

---

۱ ـ ص : بعتاب . تحریف واضح است . ۲ ـ س : موالیدراکه باشرفند. متن موافق (ص ، خ) است ۳ ـ ص : همه خلقت . سهوالقلم است و متن مطابق (س ، خ) است .
۴ ـ خ : نشو و نما . تحریف غلط انداز است برای اینکه در ظاهر صحیح می‌نماید اما درواقع درست نیست ؛ چه منظور شاعر « نفس نامیه » است که حکما در نباتات گفته‌اند مقابل نفس حیوانی و نفس ناطقهٔ انسانی

همت بلند

گفت پس چیست آن سپهر بلند[1] زیر فرمان او سپهر سمند[2]
پیش او جرم آفتاب سها زیر او جای مستجاب دعا
باشد اندر میان[3] چرخ برین چون میان دانه های در ثمین
پیش او روزگار ، تنگ مجال زر بنزدیک او همان که سفال[4]
روشن از روی او روان امل ملک در جنب او حقیر محل
چون کند سوی بنده یی نظری بر ثریا رساندش زثری
تا پذیرفت نام هستی را چون ستاره ندید پستی را
غم نیک و بد زمانه نخورد بهمه گیتی التفات نکرد
در صف رزم دیدگان جهان زر بنزدیک[5] او و خاک همان
همچنان کآفتاب را در زر باشد او را در آفتاب اثر

***

گفتم آن همت خداوند است که بدو روزگار خرسند است
تا ز فرزین پدید باشد شاه شاد باش ای بلند همت شاه

۱ و ۲ ـ س،خ : درقافیهٔ مصراع اول «کرم» ودرمصراع دوم «بخم» نوشته‌اند ومتن موافق (ص) است .

اختلاف نسخ دراین مورد نیز ازهمان قبیل است که درحاشیهٔ صفحهٔ (۷۲۹) گفتیم ؛ یعنی نحوهٔ اختلاف طوری است که بتحریف و تصحیفات معمول نساخ نمی‌ماند بلکه شبیه است بنسخه بدلها و تصرفات و تجدیدنظرها که احیاناً خود شعرا در اشعار خود دارند و خواننده گاه در ترجیح مردد می‌ماند وگاه هم نسخهٔ جدید را بر قدیم رجحان می‌نهد؛ مع ذلک چون اطمینان نمی‌توان داشت که این تصرفات قطعاً ازخود شاعر و نتیجهٔ اعادهٔ نظر خود او باشد ما در خصوص این موارد احتیاطاً جانب حرمت قدمت نسخهٔ (ص) را مراعات کرده و متن را موافق آن نوشته‌ایم ؛ خوانندگان‌خود درترجیح و اختیار نسخه بدلها مختارند . ۳ ـ س ، خ : میانش . متن موافق (ص) است . ۴ ـ برای کلمهٔ «همان» دراین بیت و پنج بیت بعدش رجوع شود بصفحهٔ (۷۲۵) . ۵ ـ س خ : زر بود پیش . متن موافق (ص) است .

دولت جوان

گفت پس چیست آن جوان لطیف — چون خرد عالی و چو روح شریف[1]
برد از فرش آفتاب شکوه — تازه چون آب و پایدار چو کوه
چیره بر حل و عقد روی زمین — دین بدو استوار و ملک بدین
سازد از خاره سوسن آزاد — گل دماند ز آهن و پولاد[2]
آفتابیست مانده در یک حال — باز رسته ز انقلاب و زوال
چون درختی است بیخ گسترده — شاخ تا آسمان بر آورده
آب خورده[3] ز چشمهٔ حیوان — سایه گسترده بر زمین و زمان
روزی خلق در عنایت اوست — دار[4] اسلام در حمایت اوست
همه نیک و بد جهان دیده — هر گز از جای خود نجنبیده
ثابت و چون ستارهٔ سیار — مانده تا حشر عالمی بیدار

***

گفتم این دولت سماعیلی است — که چو مه روشن و چو مهر جلی است
ملجأ ملک شاه دولتیار — تا ابد شاد باد و بر خوردار

نام ارجمند

گفت پس چیست آن چراغ زمان — جوهر فخر و کیمیای امان
ورد اقبال و حرز اهل هنر — آیت فتح و افتتاح ظفر
مهر دارد نگین دولت ازو — نور گیرد جبین دولت ازو
جان مدحست از آن همیشه جوان[5] — بی مکان باشد و گرفته مکان

---

۱ ـ ص فقط: لطیف . متن مطابق سایر نسخ اختیار شده است . ۲ ـ س ، خ : فولاد. متن موافق (ص) است . ۳ ـ ص فقط : آب حیوان . ظاهراً سهو قلم است و متن از روی (س) و سایر نسخ اصلاح شده است . ۴ ـ ص فقط : در . ممکن است الف « دار » از قلم کاتب افتاده باشد ؛ مع‌ذلک قابل توجیه است ۵ ـ س ، خ : همیشه جوان. متن موافق (ص) نوشته شده اما نسخ «جوان» هم محتمل صحت است ، و معنی بیت مطابق دو روایت اختلاف فاحش پیدا می‌کند .

پیش سنگ ار بدو کنی[1] آهنگ صلواتی بخیزد از دل سنگ
هست معروفتر ز چشمهٔ خور جود را یکسر اوست[2] میل هنر
زو چوآب آن کجا نشانی نیست نیست آباد و زندگانی نیست
اوست فهرست کارنامهٔ[3] فخر تاج ملک و طراز جامهٔ فخر
گرش بر مشتری فرو خوانی خاکروبی کند به پیشانی
ورش بر روی دیده بنگاری نکند مرگ دیده را تاری

***

گفتم این نام شاه نامور است کز کمال خرد شریفتر است
تا همی نام تاج باشد و سر[4] تا جور پادشاه ناماور

دست‌گشادهٔ بخشنده

گفت پس چیست آن نهال عطا ابر اقبال و آفتاب سخا
صورت جود و پیکر رادی مایهٔ لهو و مادت شادی
نام تأیید و نامهٔ احسان چشم روزی و چشمهٔ حیوان
[منبع جود و مطلع انعام بحر افضال و معدن اکرام][5]
زینت و زیب خاتم و خنجر جایگاه و پناه فتح و ظفر
خواری زر شد و کساد درم افتخار عنان و عز قلم

توضیحاً مطابق متن حرف اضافهٔ «از» درمعنی تعلیل و « ازآن » بمعنی « از آن جهت » است ، و مصراع اول جملهٔ ناقصی است که بمصراع دوم کامل می‌شود ، و مقصود از«جان» دوم نفس ناطقه و روح امری است که بقول حکما ذاتاً مجرد است و احتیاج بمکان ندارد اما چون ببدن عنصری تعلق می‌گیرد چنانست که در مکان متمکن شده باشد ؛ پس معنی بیت چنین می‌شود که نام ممدوح جان مدح است و ازاین جهت مانند جان است که بی‌مکان باشد وگرفته مکان . ـ اما موافق نسخهٔ «جوان» کلمهٔ « از » درمعنی نشو وابتداست ، و« آن » اشاره است بهمان امرموصوف چیستان وجملهٔ مصراع اول جملهٔ کامل است ؛ یعنی جان مدح از قبل نام ارجمند ممدوح همیشه جوان است. ۱ ـ س : ارکنی بدو ۲ ـ س، خ : جود را کش ازوست . متن موافق (ص) است . ۳ ـ س، خ : روزنامهٔ. متن موافق (ص،خ) است . ۴ ـ ص : باشد ومنبر . غلط واضح است ومتن‌را موافق (س،خ) تصحیح کرده‌ایم . ۵ ـ این‌بیت از (ص) افتاده ودر (س ، خ) موجود است .

گراز او گیردی سحاب آیین[1] حرز مردم بدی[2] بدان و بدین
ور چنو کردی آفتاب اثر کوه گوهر شدی و صحرا زر
حرکاتش طلایهٔ نعم است غرتش[3] نور دیدهٔ کرم است
گاه کوشش قویتر از دریاست گاه بخشش گشاده تر زهواست

***

گفتم این دست شاه احرار است که جهانگیر و مملکت داراست
تا بود آب وخاك وآتش و باد دست او بر زمانه مطلق باد

چیستان قلم

گفت پس چیست آن جماد حکیم لنگ[4] ورهوارو تندرست وسقیم
دیو چهره شهاب حور سخن سحر پرور کلیم ثعبان تن
شهم[5] بی فهم نامدار خطیر نایب عقل و کدخدای ضمیر
[دو زبانست و ترجمان دلست راوی و حاکی نهان دلست][6]
دارد از زعفران و سرمه نهاد زآن کند چشم روشن و دل شاد
اوست آن زرد ماهی گل خوار که چو خورشید باشدش رفتار
چشمهٔ روز باشد او را جای زین دو ناب[7] سیاه سحر نمای

---

۱ ـ ص فقط : آذین . متن موافق سایر نسخ اختیار شده وتفاوت مابین «آیین» و «آذین» در این مورد واضح است . ۲ ـ ص فقط : بود . متن را موافق نسخ دیگر بر گزیده ام .
۳ ـ ص : عرقش . ظاهراً سهوقلم است ومتن را موافق (س، خ)اختیارکرده‌ام ـ . وغره با ضم غین و تشدید راء است بمعنی روشنایی پیشانی و روشنی اول بامداد و نظایر آن

طلع الصباح کان غرته وجه‌الخلیفة حین یمتدح

۴ ـ خ : گنگ. تحریفست؛ چراکه منظورشاعراعمال صنعت تضاد است ولنگی‌ضدرهواری است نه‌گنگی؛ ومتن موافق (ص،س،خ) است . ۵ ـ س، خ : سهم . محتمل‌صحت است‌اما متن موافق(ص) نوشته شد . ۶ ـ این بیت از(ص) افتاده است . ۷ ـ ص‌فقط: تاب. اگراحتمال صحت داشته باشد بملاحظه تاب ریسمان است که باسحروجاد وتناسب دارد نه بمعنی تابش آفتاب ؛ اما «ناب» بانون‌که درسایرنسخ نوشته‌اند بمعنی نیش است و « دوناب »کنایت است از دوفاق نیش قلم ؛

زو برد رشک جان اسکندر که ز تاریکی آورد[1] گوهر
گر چه زو تیغ پاره یی ببرید پر کند عالمی ز مروارید[2]
گویی از در و از گهر دیدار بر صدف دارد آن سر شبه بار[3]

***

گفتم آن کلک شاه بی همتاست که همه راز لوح ازاو[4] پیداست
تا قلم پرورد ربیع و خریف قلمش تیز باد در تشریف

چیستان شمشیر

گفت پس چیست آن زدوده گهر بحر پر در و چرخ پر گوهر
در مسام[5] زمرد و سیماب کان الماس وچشمه‌یی از آب[6]
نازکی سخت و تیره‌یی روشن آتش انداز[7] ابر سایه فکن
سرد و خونها ازو بجوشیده مانده عریان و حله پوشیده
چون کند نعت او زبان قلم پر جواهر شود میان قلم
تف دوزخ نم است وآبش[8] تف عکس اوآتش است وآتش[9] خف

و « چشمهٔ روز » درمصراع اول کنایه است ازکاغذ (بطور استعارهٔ تحقیقیه) . ۱ ـ ص : که زتاثیر کی رود . سهوالقلم واضح است و متن از روی (س ، خ) اصلاح شده است . ۲ ـ ص فقط : این بیت و بیت بعد را مقدم و مؤخر نوشته است . ۳ ـ س : آن سرشته بهار . غلط واضح است و متن که مطابق (ص ، خ) اختیار شده صحیح است لاغیر . ـ و شبه با هاء غیرملفوظه اصلاً بهمان معنی سنگ سیاه است که درحواشی صفحهٔ (۲۷) گذشت ؛ و اینجا کنایه از سیاهی مداد خامه است . ۴ ـ ص: که همه سرلوح او. متن ازروی سایرنسخ اصلاح شده است؛ ونظیراین‌تعبیر دربیت دیگرهم ازاین مثنوی بیاید :

گویی ازلوح دید راز عدم چون برآردسر دوگوش قلم

۵ ـ ص فقط ، مشام . ۶ ـ ص: جهرهٔ آزاب . متن بیت مطابق (س ، خ) نوشته شده است . با این احتمال بعیدکه ممکن است صحیح آن « چشمهٔ آزآب » باشد (؟) ۷ ـ س فقط: آتش اندازو . ۸ ـ ص : فقط روی « ش » نقطه گذارده و حرف ماقبل آنرا بی نقطه نوشته است ـ س : آتش . متن را موافق (خ) اختیار کرده ام . ۹ ـ ص : آبش . متن از روی (س ، خ) تصحیح شده است. ـ وکلمهٔ خف درقافیه بافتح خاء بمعنی آتش‌گیره است‌که درصفحهٔ (۵۷۶) هم گذشت .

گرجهد زآن دوروی[1] پر زشرر[2] شـرری دوزخی شود منکـر
ز آتش او گرچه تیز تا بترست گوهرش هر زمان پر آبترست
اگر او راه کهکشان بودی اختر از تف او بپـالودی[3]
تا فلک بر فراز او نگذشت گونـهٔ آفتـاب زرد نگشت

***

گفتم آن تیـغ شاه تیغ زنست آنکه گرد افکن وسپه شکنست
تا ز تیغست ملک را بنیاد دست او دستمایهٔ دین بـاد

چیستان نیزه

گفت پس‌چیست آن ستارهٔ جنگ کش بود سوی آسمان آهنگ
نیک مـاند بموسی و ثعبـان رسته از روی چشمهٔ حیوان
بگذرد روز ننگ و نام گروه همچو سوزن ز پرنیان از کوه[4]
گـر ببینیش خفتـه بهـراسی کـز خط استواش نشنـاسی
سر سبزش کشنده تر[5] ز امل تن زردش کشنده تر ز اجل
چون غضنفر ز بیشه برجسته صد کمر جنگ را تنش بسته[6]

۱ ـ ص :دوری . سهو قلم است س : این بیت را ندارد ؛ و ما متن‌را ازروی نسخ دیگر اصلاح کرده‌ایم .

توضیحاً فاعل فعل «جهد»که دراین مصراع آمده است « شرری » مصراع دوم است ؛ واین جمله با متعلقاتش فعل شرط است ؛ و جملهٔ « دوزخی شود منکر » جواب شرط است و« دوروی » صفت شمشیر است . ۲ ـ خ : گر جهد زوبروی آب شمر ، گر جهد زوبروی سبز شجر . متن موافق (ص) است جز درکلمهٔ (دوروی) که درحاشیهٔ قبل گفته شد . ۳ ـ س ، خ : از تف او نهان بودی . متن موافق (ص) است . ۴ ـ حرف اضافهٔ (ازکوه) متعلق است بفعل « بگذرد » اول بیت ؛ یعنی همانطور که سوزن از پرنیان می گذرد ، نیزهٔ او ازکوه گذر می کند .

۵ ـ ص:کشیده تن . سهوالقلم واضح است ومتن را ازروی (س،خ) تصحیح کرده‌ایم . ـ توضیحاً کلمهٔ «کشنده» در مصراع اول بافتح کاف ازفعل «کشیدن» ، و درمصراع دوم با ضم‌کاف ازفعل «کشتن» بمعنی قتل است . ۶ ـ مقصود بند های نی رمح است‌که بکمر بستگی، تخیل شاعرانه شده است .

دل همیشه کرایش دو شکر[1] بر زده زهر قاتل اندر سر
سرد باشد بنفس و آتش رنگ[2] وز شرارش بکوه سوزد سنگ
سرش ازهند وقامتش زخطاست[3] گرد او گشتن سپهر خطاست
ز آنکه سرگر[4] بر آسمان یازد آسمان را بدرد بگدازد

***

گفتم این رمح شاه بی‌بدل است که پذیرای صورت اجل است
تا سنان را سریست چون سرمار با ظفر باد شاه نیزه گزار

۱ ـ چنین است صورت کلمات درهردونسخهٔ (ص ، س) ؛ و در سایر نسخ این بیت جزوهمان سقطاتست که درحاشیهٔ اوایل این منظومه گفتیم ؛ ودر(ص) حرف ماقبل شین را در«کرایش» نقطه نگذارده است و من عین رسم الخط دو نسخه را در متن نوشته‌ام که باگاف فارسی هم خوانده می‌شود ؛ و احتمال می‌رود که صحیح آن «گرانش از شکر » یا «گرانش از دو شکر » باشد بملاحظهٔ شکرنی یالبان شکرین نایی (؟) . ۲ ـ ص: بنفش وآتش زنگ . متن‌را موافق (س) برگزیده‌ام، ودرسایر نسخ هم این بیت جزو سقطاتست . ۳ ـ رسم‌الخطی است قدیم در «ختا» نام‌کشورمعروف واقع در ساحل شرقی دریای چین که در واقع قسمتی از خاك پهناور « چین » محسوب می‌شود ؛ وبمناسبت مجاورت‌گاهی‌آنرا با « چین » وگاهی با « ختن »که اصلا بمعنی ولایت مشك خیزتاتارستان است ترديف می‌کنند ؛ و بملاحظهٔ همین رسم‌الخط ، مابین دو قافیه صنعت جناس آورده است چنانکه دربخش ترکیبات (صفحهٔ ٥٤٦) گذشت .

توضیحاً مقصود از سرنیزه ، آهن سنان است که جنس مرغوب آب دادهٔ آنرا در قدیم از هندوستان می آورده‌اند ؛ و قامت نیزه ، نی خیزران و چوب خدنگ است که تیر و نیزه با آن می‌ساختند و بهترین انواعش منسوب بچین و ختا بوده است .

ازرقی گوید :

گر نبودی مرگ بد خواه تو زآهن وزخدنگ خود خدنگ از چین نرستی آهن از هندوستان

***

عقاب آهن منقار تیر تست و شود روان خصم زمنقار او بگونهٔ قار
مرکب‌است زبلغار وهند زآنکه همی سرش زهند پدید آید و تن از بلغار

اما جنس بلغاری که دربیت « ازرقی » آمده مقصود چرمی است که پیکر تیر وکمان را با آن می‌پوشیده‌اند .

۴ ـ س : گرسر . بامتن‌که از روی (ص) نوشته شده است تفاوت معنوی ندارد .

چیستان در صفت تیر و کمان[۱]

گفت پس چیست آن شهاب اجل — سر او بر شده ببرج حمل
آتشین مرغی آهنین سر او — نامهٔ فتح بسته بر پر او
نیم چرخ[۲] ارچه نام خانهٔ اوست — دور نه[۳] چرخ در میانهٔ اوست
چون ببوسید[۴] چرم رودهٔ[۵] گور — شیر نر را کناره گیرد گور
از زمرد حذر کند سر مار — و او یکی مار شد زمرد سار
آن ترازوست او که روز شکوه — از در مسنگ او کم آید کوه
یک رشی قامتش چو بگرازد[۶] — همه روی زمین بپردازد[۷]
او در آهن چنان[۸] شتاب رود — کآهن اندر میان آب رود
چون ز شاخ گوزن[۹] حمله برد — زهرهٔ شیر آسمان بدرد
زآن شکافد همی زبالا موی — که ز سر داشت مار برسراوی

***

گفتم این تیر میر پر هنر است — که وفا را قیامتی[۱۰] دگر است
تیر او باد تا بتابد ماه — سفری را گشاد نامهٔ راه

---

۱ ـ ص: وله فیه یصف نبله ۲ ـ **نیم چرخ** بمعنی کمان تیر اندازی درصفحهٔ (۴۷۷) هم گذشت.
۳ ـ س: روزنه . تحریفست و متن که موافق (ص) اختیارشده صحیح است لاغیر، چه مقصود شاعر دور افلاك تسعه است . ۴ ـ ص : چو ببوسید . متن موافق (س) نوشته شد بظهور این احتمال که حرف نون از قلم کاتب (ص) افتاده باشد . ـ اما « ببوسید » : چون در هر دونسخهٔ (ص، س) باسین بی‌نقطه نوشته شده است برعایت احتیاط متن را تغییر ندادم ؛ ولیکن ظاهراً صحیح آن « بپوشید » است
۵ ـ ص : دودهٔ . ظاهراً سهوقلم است و من در این مورد نسخهٔ (س) را صحیح دانسته‌ام . ـ وکلمهٔ «گور» در همین مصراع ، بمعنی حیوان معروف ، ودر قافیهٔ مصرع دوم بمعنی قبر است .
۶ و ۷ ـ س : در قافیهٔ مصراع اول « بگراید » و در مصراع دوم « بپیماید » . متن موافق (ص) نوشته شد ؛ واینجا هم از آن قبیل اختلاف نسختین است که در صفحهٔ (۷۳۲) گفته شد .
۸ ـ س : بدان . غلط است وصحیح همانست که در متن نوشته‌ایم مطابق (ص) . ۹ ـ **شاخ گوزن** کنایه است ازکمان چنانکه در شعر « ازرقی » آمده است :

بجرم غرم و بشاخ گوزن بشتابد — بزخم غرم وبصید گوزن روز شکار

رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۳۱۴ ـ ۳۱۵) ۱۰ ـ س : قیامت . متن موافق (ص) است

چیستان در صفت اسب

گفت پس چیست آن زنسل هژبر تیز چون برق و ره نورد چوابر
دیوسیرت سروش نصرت بخش ببر سینه پلنگ رخش برخش
کوه دریا نورد باد گرای آهوی مشک خوی آهن خای
زعفران گاه ساید از نسرین گاه پولاد سوند[1] از پروین
بیش دارد بروز جنگ شتاب سوی بالا و پست ازآتش وآب
ز آن کند شمس را بگرد سیاه کو کند سایه را برو[2] همراه[3]
هر کجا تیر حمله پرانست چار سندانش[4] چار پیکانست
گویی از لوح دید راز عدم چون بر آرد سر دو گوش قلم[5]
او چو امروز راه پیش گرفت گر زدی بگذر مدار شگفت
[در عنان سوی اختران یازد بدر آید بر آسمان تازد][6]

***

گفتم این چرخ آفتاب خرام نیست جز اسب نصرت الاسلام
تا قیامت امیر دولتیار باد بر مرکب مراد سوار

چیستان در صفت خوان کرم وسفرهٔ جود ممدوح

گفت پس چیست آن سپهر برین باز گسترده پیش اهل زمین

---

۱ ـ س : شوید : تصحیف است و متن که موافق (ص) اختیار شده صحیح است لاغیر . توضیحاً فعل سونیدن تقریباً مرادف «ساییدن» است ؛ وازاین مادهٔ کلمهٔ سونش درفرهنگها ضبط شده است ؛ و « پروین » و« نسرین » هر دو در این بیت کنایه است از دندان ، و « زعفران » کنایه است ازکاه ؛ یعنی آن اسب گاهی کاه وگاهی آهن سرافسار را بدندان می‌خاید .

۲ ـ س : بدو. محتمل صحت است اما متن موافق (ص) نوشته شده است ۳ ـ مضمون این بیت هم در صفت اسب در قصیدهٔ مدح « مسعود سعد سلمان » صفحهٔ (٤۱۰)گذشت .

بر سایهٔ خود عربده سگالد یعنی که بتک با من است همسان

۴ ـ مقصود از « چهارسندان » چهارسم دست و پای اسب است ؛ واین تشبیه را درهمان قصیدهٔ صفحهٔ (٤۱۰) هم آورده است « سندان سم و سندان بزخم هرسم . . . الخ » . ۵ ـ تیزی سر دو گوش اسب را بنوك قلم تشبیه کرده است ٦ ـ این بیت از(ص) وسایر نسخ افتاده وفقط در (س) موجود است

روزی خلق را در او تقسیم راست کرده بدو خدای قسیم
حمل وثور وجدی وحوت سپهر جان شیرین بدو دهند از مهر
گر بدیدیش بوالبشر یک راه کی ببردیش گندمی از راه
مرغ چون بر فراز او گذرد بدهد جان و جا برو بخرد[1]
درزمین پایه‌های[2] او رسته است مددش تا[3] بهشت پیوسته است
اثر اوست در بلاد و دیار میوهٔ تیر ماه و بوی بهار
هر که یک‌لحظه پیش‌اوبنشست تا قیامت ز چنگ مرگ برست
بر سر او بصد هزار زبان عذر خواهد ز پنجهٔ مهمان
ز آنچه در وعد[4] زو بیاساید چون طعام بهشت خوی زاید[5]

***

گفتم آن خوان سید الامراست که چو آب حیات بی همتاست
تا همی نام نان دهی نیکوست شاه بادا مدام مهمان دوست[6]

گفتار ستاره شناس پس از آزمایش طبع

چون منجم جواب خود بشنید مایهٔ من در این طریق بدید
گفت کای ساحر بیان احسنت لا فتی فی الکلام الا انت
عالم از خاطر تو شد عاطر چشم بد دور باد از این[7] خاطر
این ثنا را فلک ثنا گوید در این شاه چون تویی جوید

۱ ـ س : بدهد جان که تا برو بچرد . متن موافق (ص) است ؛ سایرنسخ هم این بیت ومقدار زیادی از ابیات قبل وبعد آنرا ندارد ۲ ـ س : نابهای. تصحیفست ومتن‌که موافق (ص) اختیار شده صحیح است لاغیر ۳ ـ س : با. متن موافق (ص) است . ۴ ـ س ، خ : وعده . متن موافق (ص) است ۵ ـ س، خ : خورآید . تحریفست ومتن‌که موافق (ص)نوشته شده صحیح است لاغیر ؛اشاره بمضمون‌حدیث مأثورشیعی وسنی‌که ازطعام اهل بهشت عذره ومدفوع مکروه تولید نمی‌شود بلکه ازآن عرق خوشبوی می‌زاید « ان اهل‌الجنة یاکلون فیها و یشربون ولایتفلون ولایبولون ولایتغوطون ولایمتخطون ولکن طعامهم ذلک جشاء ورشح کرشح المسک : جامع صغیر سیوطی و کتاب التاج » ؛ « بل‌لایتولد من ماکولهم (ای ناکول اهل الجنة) الاالعرق الذی یجری من اعراضهم اطیب من رائحة المسک : لآلی‌الاخبار » ۶ ـ این‌بیت از (س) و سایر نسخه‌ها افتاده و فقط در (ص) موجود است ۷ ـ س، خ : دور ازچنین . متن موافق (ص) است

تو ببینی[1] که چون بجوهر[2] مهر — مر ترا جاه بر میان سپهر
هر زمان جرم آفتاب منیر — گویدت کای حیات نفس ممیر
همچو جان پرورد بناز ترا — کند از خلق بی نیاز ترا
او شناسد که پایگاه تو چیست — وین سخن درقیاس خاطر کیست
هر چه در دهر گفتهٔ نیکوست — اصل آن دردوات وخامهٔ اوست
خود **معزی** که‌خواجهٔ شعراست — مدح پیرای سید الامر است[3]
چند گویم که زو[4] شود آگه — کای **هنرنامهٔ یمینی** خه
زآنکه آن مهتران که پیش‌وبند — در هنر داد کهتران بدهند
هر سخندان که اندرین نگرد — دلش اندوه دین تو بخرد[5]
ساختی عمر جاودان را برگ — تا ابد در نوشته شد در مرگ
جان چومنشور جاودان برخواند — این چو جان دگر بخواهد ماند
قبلهٔ شاعر سخن پیرای — مقصد زایر زمین پیمای

۱ ـ س ، خ : نبینی. متن موافق (ص) نوشته شده است ۲ ـ بجوید . محتمل صحت است اما چون (ص،س) هردو «بجوهر » نوشته‌اند درمتن از آن پیروی‌کردم (؟)

۳ ـ در سر آغاز این مثنوی گفتیم که در دیوان « امیر معزی » چند قصیده و ترکیب بند بمدح این ممدوح (امیر اسماعیل گیلکی) موجود است ۴ ـ س ، خ : چند گوید چو زو . محتمل صحت بلکه دربادی نظرقابل ترجیح است و ازاین جهت درمقدمهٔ مثنوی آنرا بهمین صورت آوردم ؛ اما اینجا که پای التزام تبعیت از اقدم نسخ در میانست چون (ص) با اهمیت قدمت قابل توجیه هم بود و در معنی هم با نسخ دیگر اختلاف بین داشت و نیز جملهٔ تعلیلی بیت بعد « زانکه آن مهتران . . . الخ » ممکن بود قرینه‌یی بر تأیید مفهوم (ص) باشد احتیاطاً از آن پیروی کردم ؛ ودرهر صورت مقول قول « چندگویم » یا « چندگوید » مصراع دوم همین بیت است ؛ و مطابق متن باید آنرا اینطور معنی کرد که چرا من خود از این هنرنامه تعریف کنم که خود ممدوح و مهترانی‌که در دربارروی هستند سخندان و شعر شناس‌اند ودر هنر داد کهتران می‌دهند ؛ و بنا براین بیت قبل جملهٔ مستقلی خواهد بود که با این بیت بستگی ندارد . ـ اما مطابق نسخ دیگر این بیت با بیت قبل مرتبط می‌شود برای اینکه فاعل «گوید» همان « معزی » است ؛ ومعنی بیت این است‌که خود معزی‌که خواجهٔ شعرا ومدح پیرای سید الامراست چون ازآن هنرنامه آگاه شود تحسین فراوان گوید و هذا عندی ارجح.

۵ ـ س، خ : اندوه دیدن توبرد . محتمل صحت است اما بحرمت قدمت، درمتن از(ص)پیروی‌کردم ؛ واحتمال می‌رودکه صحیح آن « بخورد » باشد ، یا با ملاحظهٔ سایر نسخ « اندوه دیدن‌توخورد » (؟)

چون **سماعیل گیلکی** باید که[1] ستودنش جان بیفزاید
بادش از عمر جاودانه امید کو ترا کرد زندهٔ جاوید

خاتمهٔ مثنوی

در مدح و دعای ممدوح و بیان احوال و آمال شاعر

ای خداوند بنده **مختاری** جست چندین گه از خرد یاری
که بنام تو خدمتی گوید در دو گیتی بدان شرف جوید
آخرش روزگار دست گرفت مدحتی[2] گفت با هزار شگفت
گر گرامی شود بعز قبول غرض بخت او رسد بحصول
پیش تخت معز دولت و دین **ارسلان شاه**[3] پادشاه زمین
ملک بر و بحر شاه جهان مفخر ملک پادشاه زمان
شکر پیوندم و ثنا گویم نیکویی خواهم و دعا گویم
چون ازاینجا روم بدان حضرت کاندرو بخت باشد و دولت
جز بمدح تو لب بنگشایم جز بنامت سخن نیارایم
می نماید که مژدهٔ دولت سوی من خواهد آمد ازحضرت[4]
عز آن بارگاه خواهم یافت - که زمینش زچرخ روی بتافت
زآنکه فخر قضات و صدراناس قاضی[5] سید عمید الیاس[6]

---

۱ ـ س ، خ : کز . متن موافق (ص) است اما نسخ دیگر نیزمحتمل صحت‌است
۲ ـ س ، خ : مدحتت . مثل حاشیهٔ قبل است ۳ ـ یعنی « معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه » از سلاجقهٔ قاوردی کرمان که دورهٔ سلطنتش علی الاصح (۴۹۵ ـ ۵۳۷) یا ۵۳۶ بود .
۴ ـ کلمهٔ « حضرت » بمعنی بارگاه و پای تخت در قدیم معمول بوده و اینجا مراد حضرت غزنه است ۵ ـ س : قاضی و . متن موافق (ص،خ) است ۶ ـ س،خ : عمیدالناس. تصحیفی است‌که روح تاریخ را از بین می برد و خواننده را بضلالت می‌اندازد واگر نسخهٔ (ص)که متن را از روی آن نوشته‌ایم در دست نبود هرچند احتمال « الیاس » اسم خاص داده می‌شد اما چگونه می‌توانستیم بحدس خود اطمینان داشته باشیم ؛ علی ای حال ازاینجا معلوم شود شخصی‌که واسطهٔ ساختن و رساندن قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان (ظاهراً همان قصیدهٔ نونیهٔ صفحهٔ ۳۵۳) بحضرت مولی‌الملوك یعنی« علاء الدوله مسعود بن ابراهیم ۴۹۲ ـ ۵۰۷ » شده همین شخص « قاضی سید عمید الیاس » بوده است

آن امین خدایگان ملوك — آن سهی سرو بوستان ملوك
خواست تا تخم بندگی کارم — فتح **مهیاره** را[1] بنظم آرم
زانکه مولی‌الموك را امسال — بیش بوده‌ست نصرت[2] و اقبال
صحن هندوستان بپیموده‌ست — کافرستان خراب فرموده‌ست
کشوری را فروز دست[3] بدم — جست[4] پهلوی تربت آدم[5]
هست بحر از سنانش جوشیده — حال آن فتح نیست پوشیده
گفتم و در سخن بدادم داد[6] — او بزرگی نمود و بفرستاد
روز من زو شعاع خواهد یافت — شرف استماع خواهد یافت
ناگهانی بود که از کرمان — باز حضرت برد مرا فرمان
سر بر افرازم از سپهر بلند — شمس را درشرف ببینم وخند[7]
بنده یی باشمت مدیح سگال — چار مدحت فرستمت هر سال
همه در خدمتت نثار آرم — عمر در بندگیت بگزارم
تو جهان را بصد هزار هنر — بگذران با نشاط و[8] خود مگذر

۱ ـ ص: مهیارا. پیداست که افتادگی دارد وما متن‌را ازروی (س) وچند نسخهٔ دیگر که اتفاقاً این‌ابیات را ازقلم‌نینداخته‌اند اصلاح کرده‌ایم ، و در یک نسخه « مهباره » نوشته که آن هم ظاهراً تصحیف است ۲ ـ یعنی « علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی » که درحاشیهٔ سه بیت قبل هم‌گفتیم ۳ ـ خ: فرو زده است . متن عیناً موافق (ص، خ) است که برسم‌الخط قدیم « فرو زده است » هم خوانده می‌شود ۴ ـ س : حسب ـ خ : چست، نسخهٔ (س) تصحیف است ونسخه « چست » با رسم‌الخط معمول (ص) که درمتن مخصوصاً از آن پیروی شده هم سازگاراست (؟) ۵ ـ س: دومصراع را مقدم ومؤخر نوشته وترتیب متن موافق (ص،س) است وچون در این بیت از همه جهت تردید بود من آنرا عیناً مطابق (ص) وبا همان رسم‌الخط قدیم که درآن نسخه معمولست نوشته‌ام (؟) ٦ ـ منظورش ظاهراً قصیدهٔ نونیهٔ صفحهٔ (۳۵۳) است که در حاشیهٔ هفت بیت قبل نیزگفتیم ۷ ـ س : بینم چند . اشتباه کاتب است ومتن‌که موافق (ص،خ) اختیار شده صحیح است لاغیر؛ و« خند » اشاره است به «فرح» که آن نیز مانند « شرف » ازمصطلحات فن تنجیم است مربوط باحوال ستارگان سیاره .

۸ ـ ص : بگذران وزنشاط خود . دراین مورد (س ، خ) را اختیارکرده‌ام که معنی‌آن عالیتر وباگفته‌های دیگر شاعر هم موافقترست ، از جمله بیت صفحهٔ (۱۹۵) :

تا صلاح فلک بود ز مدار — تا ثبات زمین بود ز قرار
پایهٔ تخت بگذران از ماه — بر خور از گیلکی[1] و شاهنشاه
دور گردون ز دست بخت تو باد — خاك ساکن ز پای تخت تو باد
همت و رایت آسمانی باد — در بزرگیت زندگانی باد
دولت قادر تو برنا باد — کرد های[2] تو نیست همتا[3] باد
نامت از ماه تیز رو تر باد — در جهان جفت چشمهٔ خور باد
[تیغ برانت صبح صادق باد — رای روشنت بحر دافق باد
رمح خطیت مار گردون باد — زودل دشمنانت پر خون باد][4]
تیر تو در گشاد خذلان باد — بر عدوی تو خشم یزدان باد
مرکبت آسمان هر تک باد — پیش او شیر آسمان سگ باد
خازن و خوانت گنج روزی باد — بخشت از بخت نیکروزی باد
هنر و یمن خاق را بنیاد — از **هنرنامهٔ یمینی** باد
تا بود خوب خوب کرداری — مدح گوی تو باد **مختاری**

پایان

زمین را باغیار مسپار و بسپر — جهانرا در اقبال بگذار و مگذر

۱ ـ ص : برخوراگیلکی . متن موافق (س ، خ) است ۲ ـ خ : کرده های .
با رسم‌الخط متن‌که از (ص،س،خ) پیروی شده هم سازگاراست ۳ ـ جملهٔ « نیست همتا » اینجا
بطور صفت مرکب تقریباً مرادف « بی همتا » استعمال شده است ۴ ـ این بیت و بیت قبلش
از (ص) افتاده ودر (س، خ) موجود است .

مثنوی

شهریار نامه

مثنوی

شهریار نامه

ازآن روزگار که راقم سطور بادیوان «حکیم عثمان مختاری غزنوی» آشنا شده ودرجزو آثار نامدارش اسم مثنوی **شهریارنامه** را شنیده بودم تاروزی که دست بکارطبع دیوان شاعرشدم درسراسراین مدت که علی‌التحقیق ازچهل سال‌افزونتربود همه وقت در جست و جوی آن مثنوی که یکی از منظومه های داستانی معروف قدیم تالی **شاهنامهٔ فردوسی** متوفی۴۱۱-۴۱۶ و**گرشاسب نامهٔ اسدی** متوفی ۴۶۵ و **برزونامه** منسوب به عطاء بن یعقوب کاتب متوفی ۴۹۱ [۱] و امثال آن بشمار می رفته است ،

---

۱ ـ این تاریخ وفات مستند است بتذکرهٔ لباب‌الالباب عوفی(ج ۱ ص ۷۲)که ترجمهٔ حال خواجه عمید « ابوالعلاء عطاءبن یعقوب‌کاتب ، معروف به « نا کوك » را در فصل لطایف اشعار وزرا وصدورنوشته ووفات اورا در« سنهٔ احدی وتسعین واربعمأته» ضبط‌کرده است؛اما صاحب مجمع‌الفصحا درتحت عنوان «عطاء رازی»که بعقیدهٔ اوبا «عطاءبن یعقوب‌کاتب»یکی‌است وفات اورابسال۴۷۱ می‌نویسد؛ ازکتاب « دمیةالقصر باخرزی » و حواشی لباب‌الالباب مرحوم قزوینی و دیوان « مسعود سعد » که از دوستان « عطاءبن یعقوب » بوده و برای او مدح و مرثیه ساخته است هم اطلاعاتی از احوال وی بدست می‌آید ؛ مسعود سعد در مدح وی می‌گوید

عطاء یعقوب ای روشن از تو عالم علم — تو آفتابی و ما ذره را همی‌مانیم

و در مرثیهٔ اوگفته است

عطاء یعقوب ازمرگ تو هراسیدم — شدی و نبود بیشم زمرگ‌هیچ‌هراس

***

از وفات عطاء بن یعقوب — تازه تر شد وقاحت عالم

عطاءبن یعقوب یکی ازافاضل شعرا و ادبا و ارباب مناصب عالی در دستگاه دولت «سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ۴۵۰ ـ ۴۹۲ » است‌که از طرف او باتصدی منصبی بهندوستان رفت وهمانجا وفات یافت؛ « ابوالفرج رونی » و « راشدی غزنوی » هم درجملهٔ شعرای دربار سلطان ابراهیم باوی معاصر بودند . ـ علاوه بر «برزونامه» منظومهٔ داستانی دیگری بنام «بیژن نامه» هم بدو منسوبست .

راقم سطور احتمال می دهم‌که « شهریارنامهٔ » مختاری در واقع دنبالهٔ همان « برزونامهٔ » عطاء بن یعقوب باشد و تفصیل این مطلب را بعد ازاین درمتن خواهم‌گفت انشاءالله تعالی‌شأنه .

بوده و غیر از نمونهٔ سیزده بیت آن را که در فهرست «ریو» بمناسبت معرفی نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نقل کرده است ؛ و نیز غیر از پنجاه و چهار بیت دیگر که آنرا جناب فاضل محقق آقای «سعید نفیسی» استاد دانشگاه سلمه‌الله و زاده توفیقاً از روی یک نسخهٔ خطی مجهول‌الاثر برای خود نوشته بوده‌اند وبنام خود ایشان اول بار در کتاب «حماسه سرایی در ایران : ص ۲۹۸» تألیف آقای «دکتر ذبیح‌الله صفا» وفقه‌الله تعالی درج شده است ، هیچ‌اثر دیگر ازآن منظومه نیافته بودم چنانکه نسخت کامل صحیح آنراهم تا امروز ندیده‌ام ؛ و این حسرت و افسوس نه تنها نصیب این‌بنده است که دیگر کسانی هم که بامن درسودای بحث و پی‌جویی اینگونه آثار شریک ودمسازند همه دراین محرومی و دریغا دریغ بامن همداستان وهم‌آوازند!

درمیان فضلا و محققان معاصر تنها همان آقای «سعید نفیسی» بما اطلاع می‌دهند که درچندین سال قبل مرحوم «پرفسور چایکین» وابستهٔ فرهنگی سفارت روسیهٔ آن زمان یگانه نسخهٔ کامل مثنوی «شهریارنامه» را که باظهار معظم له نسخهٔ بسیار قدیم بقطع وزیری و قطعاً متجاوز از ده هزار بیت بوده است ازکتاب فروشان طهران خریداری کرده وآنرا بروسیه برده است.

آقای نفیسی همان نسخه‌را در مدت کوتاهی‌از«چایکین» بامانت گرفته وفقط همان ٥٤ بیت را ازروی آن نوشته‌اند که ما نیز همهٔ‌آنرا درخاتمهٔ نمونه‌های موجود «شهریارنامه» باسم ورسم از ایشان نقل کرده ایم تا کاملاً مشخص‌وممتازباشد.

اتفاقاً نسخه یی از آن منظومه که دراین اواخر بدست ما افتاد وعنقریب آنرا معرفی خواهیم کرد هم ناقص و مغشوش است چنانکه معلوم نمی‌شود این ٥٤ بیت مربوط بکجا و متعلق بکدام جزو از اجزاء داستانست ؛ باین سبب آنرا ازدیگر نمونه‌های موجود جدا کرده و درحواشی آن صفحات‌هم توضیح داده‌ایم.

تحصیل نسخهٔ شهریارنامه

وقتی که درصدد طبع دیوان «مختاری» برآمدم قهراً علاقهٔ قلبی و داعیهٔ

باطنی من درجست و جوی نسخهٔ « شهریارنامه » شدیدتر وعزیمت برفحص وبحث مؤکدتر گردید؛این بود که علاوه برتجسس واستکشاف بلیغ که درکتب خانه‌های داخل کشور نمودم و شوربختی را ازآنهمه رنج نتیجه‌یی بحاصل نشد واثری ازآن منظومه بدست نیامد ، هم از ادارهٔ کل انتشارات و روابط دانشگاهی دبیرخانهٔ دانشگاه درخواست کردم تا باکتابخانه های خارج ازکشور بویژه مملکت شوروی وانگلستان که نوادر ونفایس نسخ فارسی بیش ازهمه جا دارند مکاتبه و درخواست نسخهٔ عکسی کردند ؛ ازکتابخانه‌های شوروی که بسابقهٔ حکایت «پرفسورچایکین» بیشتر مظنهٔ وجود نسخهٔ کامل آن منظومه بود نسختی از دیوان « مختاری » که تاریخ کتابتش ۱۲۴۲ قمری است و اشباه و نظایرش را درخود ایران فراوان دیده بودم فرستادند لیکن از مثنوی « شهریارنامه » که منظور اصلی بود خبری نرسید حاکی ازاینکه نسخهٔ آن کتاب شاید در خودکتابخانه های مسکو و لنین گراد هم وجود ندارد و نسخهٔ «چایکین»هم معلوم نیست کجا رفته است ؟ درعوض کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (= بریتیش میوزیوم) ملتمس مارا اجابت کرده جوابی موافق مقصود داد و نسختی عکسی برای ما فرستاد که علی‌الظاهر نسخهٔ منحصر بفرد آن کتابخانه یعنی همان باشد که درفهرست «ریو» معرفی شده ، و باین قرار یگانه نسختی است ازآن منظومه که درکتب خانه های بزرگ دنیا وجود داشته وخوش بختانه بدست ما رسیده است.

ما نیزهمین نسخه را بارعایت نکاتی که بعد ازاین بتفصیل خواهیم گفت مأخذ طبع قرار داده‌ایم اتفاقاً بهترین و قدیمترین نسخ متن دیوان قصاید و غزلیات «مختاری»بشرحی که درمقدمهٔ دیوان گفته‌ام هم ازکتابخانهٔ موزهٔبریتانیاعکس برداری شده بود .

بالجمله مثنوی **شهریار نامهٔ** مختاری که متن آن بعد از این مقدمه بنظر خوانندگان می رسد ونخستین بار است که این مقدار ازابیات آن منظومهٔ دلنشین را پیش چشم می‌بینند ، مأخذش منحصراً یک نسخهٔ عکسی است که بادرخواست این بنده بتوسط ادارهٔ کل انتشارات و روابط دانشگاهی دبیرخانهٔ دانشگاه طهران

از کتابخانهٔ لندن فرستاده‌اند که باعدم اعتبار قدمت و وجود اغلاط فراوان ونقصان و سقطات فاحش چندانکه گویی مشتی باقی مانده از خروار است ، مع ذلک کله باز برای ما که تا این زمان اثری از نسخ آن منظومه ندیده بودیم بسیارمغتنم وعزیز و گران مقدار است ؛ و باین جهت برمن لازم آمد که هم ازکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که درارسال نسخت عکسی دریغ نورزید وهم ازمدیر کل ادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی که واسطهٔ ایصال بمطلوب بود سپاسگزاری کنم وفقناالله و ایاهم لادامة خدمةالعلم والادب واعاذناالله من‌الخیبة بعدالرجاء فی‌السعی والطلب

چگونگی نسخهٔ شهریارنامه که مأخذ ما بوده است

خصوصیات نسخهٔ عکسی را که یگانه مأخذ ما در خصوص مثنوی « شهریارنامه » بوده است بطور اجمال اشاره کردم اما تفصیل آن باین قراراست :

نسخه‌یی است بقطع وزیری باخط نستعلیق‌خوش استادانه و نقاشیهای تازه که علی‌الظاهر تاریخ خط ونقاشی‌آن از قرن ۱۲-۱۳ هجری بالاتر نمی‌رود ، مجموعاً در۳۲ برگ یک رو که نمایندهٔ ۳۲ صفحه ازاصل نسخهٔ خطی‌است ؛ ازاین‌مقدارهم بیش از ثلث صفحاتش نقاشی است ، باین ترتیب که ۱۱ صفحه تمام نقاشی است مربوط بداستانها که دراین مثنوی برشتهٔ نظم درآمده است ؛ صفحهٔ ۲۷ هم قسمت بیشترش برای نقاشی سفید مانده است و فقط شش بیت کتابت دارد ؛ وصفحهٔ ۳۰ هم قسمت اعظمش نقاشی است و فقط ده بیت درآن کتابت شده است .- باقی صفحات‌هم بعضی را بطورمستقیم درهرسطر دوبیت ، وبعضی را برای زیبایی خط چپ وراست بشکل چلیپا نوشته است که طبعاً عدهٔ ابیاتش کمتر ازخط مستقیم می‌شود .- خلاصه اینکه نسخهٔ ۳۲صفحهٔ ما فقط ۲۱صفحه مکتوب دارد که دوصفحهٔ آن‌هم ناتمام‌است .

حداکثر ابیات که درصفحات راست و چلیپا کتابت شده‌است ۵۷ بیت وحد اقلش ٦ بیت است ؛ و مجموع ابیات که در این نسخه وجود دارد ۸۷۱ بیت است که چون ٥٤ بیت نمونهٔ آقای «نفیسی» را که شرحش درپیش گذشت برآن علاوه کنیم جمعاً ۹۲۵ می شود ؛ و این شماره ابیات نسبت به ۱۰۰۰۰ بیت بل متجاوز

که آقای «نفیسی» از روی نسخهٔ «چایکین» بما اطلاع می‌دهند، قسمت اندکی‌است که تقریباً $\frac{۱}{۱۱}$ از اصل منظومهٔ «شهریارنامه» می‌شود؛ و باین حساب باید گفت که حدود ده برابر آنچه اکنون در دست ماست از نسخه نقصان و افتادگی دارد اما حقیقت امر وقتی مکشوف می‌شود که نسخهٔ کامل «شهریارنامه» پیدا وشمارهٔ ابیاتش بدرستی معلوم و مسلم گردد انشاءالله تعالی

هر چه گو باش همین ۹۲۵ بیت که از آن منظومهٔ مفقود الاثر و بتعبیر قدمای ادب« ضالهٔ منشوده» عجالةً بدست‌آورده‌ایم درحکم این است که از یک سبحهٔ صد دانه جواهر گرانبها که ازچنگ ما بدر رفته است لااقل نُه دانهٔ آنرا باز یافته باشیم، واین خود غنیمتی است که باهیچ ارزنده گوهری برابر نمی‌توان کرد؛ ونیز دیری است که گفته‌اند: «وجود ناقص بهتر از عدم صرف است».

آب دریارا اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
ان شیئاً کله لا یدرك اعلموا ان کله لا یترك

باری ازخصوصیات دیگر نسخهٔ مأخذ ماعلاوه برخوشنویسی وغلط نویسی کاتبش این است که از اول و آخر و اواسطش افتادگی و سقطات واضح دارد؛ شاید در صفحات موجود هم از جهت شماره گذاری تقدیم و تأخیری روی داده که موجب مزید اختلال شده باشد؛ وبالجمله همهٔ این‌صفحات بیکدیگر مربوط نمی‌شود وهرقسمت ازآن مرتبط باداستانی‌است که در «شهریارنامه» بنظم درآمده است باین تفصیل:

ازورق اول صفحات موجود تاورق ۲۲ که صفحهٔ آخرش نقاشی‌است مرتب ومنظم است دردو قسمت؛ قسمت اولش‌ازورق۱-۱۱ مربوطست بداستان «شهریار» و «فرامرز» که ناشناس باهم می جنگند و پس از آنکه یکدیگر را شناختند باهم بعیش و شادی می‌نشینند، و آخرش ختم می‌شود بقصهٔ در چاه افتادن «شهریار» بحیلهٔ« فرانگ »دختر«هیتال شاه»فرمانروای سرندیب وهندوستان. - وازاواسط صفحهٔ ۱۱ تا ۲۲ داستان «ارجاسب» و «لهراسب» است و آمدن «ارهنگ دیو» به سیستان و جنگهای «زال» پدر رستم با «ارهنگ».

ورق هفتم راکه یکی‌ازنمونه‌های هر دوقسم مستقیم وچلیپانویسی زیبای نسخه است کلیشه کرده‌ایم که پیش چشم خوانندگان باشد.

ورق ۲۳ ازسر سطر گفت و گو از «زال» است و رفتن او بدربار حضرت «سلیمان» پیغامبر و پذیره شدن «آصف» وزیر سلیمان در پیش «زال»، که از قول سلیمان به آصف می‌گوید:

کنون برنشان خود سپاه مرا بر آرای دیوان وگاه مرا
پذیره بشو پیش دستان براه بیاور بدین نامور بارگاه

که قطعاً مابین صفحهٔ ۲۲-۲۳ افتادگی دارد. وصفحات ۲۳-۲٦ مربوطست بهمان داستان رفتن «زال» ببارگاه «سلیمان» که داستانش در این نسخه نا تمام مانده است.

صفحهٔ ۲۷ از ماقبل و مابعدش بیگانه است مربوط بکشته شدن کسی که از وی ببدی یاد می‌کند؛ وشاید مربوط بکشته شدن «ارجاسب» بدست «اسفندیار» باشد که درصفحات تقدیم و تأخیر شده است؟

تن نازکش خواروبیکارماند چوگل پاره پاره بهرخارماند
مکافات بد یافت بد از جهان مکن بد که بدنیست کارجهان (مهان؟)

این داستان هم در این نسخه هم از اول و آخر افتادگی دارد وهم در اثناء داستان

ورق ۲۸ که آنراهم کلیشه کرده‌ایم وبعد ازاین درمحل‌خود خواهدآمد، باز ازماقبل ومابعدش ازجهت‌ارتباط مطالب بیگانه است اما متضمن مهمترین قسمت تاریخی است که خوش بختانه در این نسخه باقی مانده است؛ راجع بختم داستان «شهریارنامه» که آنرا «مختاری» در مدت سه سال برای سلطان «علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی ٤۹۲—۵۰۸» ساخته است و از پایان این صفحه شروع می‌کند بنقل گفتار «فردوسی» درداستان «اسفندیار» و جنگهای او با «ارجاسب» و «رستم».

زفردوسی اکنون سخن یاد دار که شد بر سر رزم اسفندیار

ورق ۲۹ — ۳۲ که آخر نسخهٔ ماست همه مربوطست بداستان جنگهای «اسفندیار» با «ارجاسب» و «رستم» که ازاول وآخرداستان افتادگی فراوان دارد ؛ و درقسمت موجود که علی‌الظاهر تا آخر داستانهای اسفندیار برهمین منوال بوده است همه عیناً گفته های «فردوسی» است در شاهنامه با تفاوت در اختلاف روایت بعضی کلمات و زیاد داشتن ابیاتی که درنسخ معمول شاهنامه وجود ندارد ؛ واین امر بنظر من بسیار مهم و قابل توجه است، بعد از این‌هم در این باره گفت و گو خواهم کرد.

خلاصه نسخهٔ موجود ما از مثنوی «شهریارنامه» بدان وضع وحالست که باز نمودیم ؛ ما نیزهمانرا مأخذ طبع قرار داده وهمه جهات را رعایت کرده‌ایم.

اولاً عین نسخه را باهمان ترتیب که صفحات آنرا شماره گذاری کرده‌اند ، وباهمان وضع که کتابت شده‌است حتی بارعایت پاره‌یی ازرسم‌الخطهای غیرمعمولش که بنظرما هم غلط واضح نیست ومحمل صحت دارد ، و بدون تصرف درکلمات مگر درمواردی که غلط آن آشکار و وجه صحیحش معلوم و محقق بوده است ، همه‌را بی کم وزیاد طبع کرده وپاره یی ازموارد تصحیح خودرا در حواشی باز نموده‌ام.

ثانیاً ابیات متعلق بهربرگی از ۳۲ برگ نسخهٔ عکسی را جدا جدا درمتن علامت ستاره گذارده ودرحواشی‌هم توضیح داده‌ام مثلاً باین عبارت که «ازاین‌بیت تا۵۶ بیت بعد « فروبسته روی و گشاده دو چنگ » ورق‌اول نسخهٔ عکسی است » ؛ و « از این بیت تا ۵۷ بیت بعد « بمالید مهمیز و بگشاد دست » ورق سوم نسخهٔ عکسی است و قبل ازآن ورق دوم صفحهٔ نقاشی‌است » ؛ و براین قیاس تا ۳۲ برگ آخر نسخهٔ موجود. ـ و این عمل را برای آن کردم که اگر احیاناً صفحات نسخه پس و پیش افتاده یا درعدد گذاری اشتباه شده است موجب گمراهی و تخلیط ذهن خوانندگان نباشد و درارتباط مطالب بیکدیگر سرگردان نشوند.

ثالثاً اگر مطالب بهم مربوط نبوده است بین‌السطرین باسه ستاره علامت

فصل گذارده وتوضیح آنرا درحواشی هم نوشته‌ام.

رابعاً برای اینکه خوانندگان ازچگونگی نسخه کاملاً آگاه شوند چندانکه گویی اصل نسخه پیش چشم ایشان نهاده باشد، سه نمونه از یازده صفحهٔ تمام نقاشی را[۱] که اوراق ٦ و۱۰ و۲٦ نسخه محسوب میشود بادونمونه ازبیست ویک صفحهٔ خطوط آن‌که ورق ۷و۲۸ نسخه باشد کلیشه کرده و نقاشیهارا درخلال متن ابیات و خطوط را درخلال همین مقدمه گذارده‌ام.

بعد از آنکه متن نسخه در ۸۷۱ بیت بترتیبی که گفتیم پایان یافت؛ پنجاه و چهار بیت نمونهٔ «آقای نفیسی» را با علامت فصل سه ستاره همانطورکه درسطورقبل مذکورافتاد علاوه کرده‌ام تا مجموع نمونه‌های موجود از«شهریارنامه» به ۹۲۵ بیت رسید وفقناالله لاتمامه و تکمیله

داستان سرایی در شعر فارسی

می‌دانیم که داستان سرایی درشعرفارسی بمفهوم عام کلمه که شامل نظم شاهنامه‌ها وتواریخ افسانه‌آمیزهم می‌شود بعدازاسلام درعهد سامانیان (۲٦۱-۳۸۹ ه ق) آغاز شده است؛ خدمتی که آن خاندان جلیل اصیل بملیت ایران و زبان و ادبیات فارسی کرده اند تا کنون چنانکه شاید و باید شناخته نشده است و اکثر اشخاص حتی مؤلفان تاریخ سیاسی و ادبی‌آن دوره هنوز بهزاریک ارزش واهمیت واقعی آن عهد پی نبرده و درکتب و مقالات خود آنرا روشن نساخته و حق آنهمه خدمت را که حیات ادبی واستقلال ملی امروزی ما مدیون‌آنست نگزارده‌اند.

راقم سطور بر آنست که اگر ظهور دولت سامانی یک قرن بتأخیر افتاده بود حساب اصل ملیت ایران واستقلال ادبی زبان فارسی، بکلی پاك شده بود تابشعر و شاعری چه رسد.

در آن زمان که ملیت ایران در تحت سلطه و سیطرهٔ عرب و عربی مآبان کم کم رو بفنا و اضمحلال می گذاشت و شعرا و نویسندگان ایرانی‌نژادهمه بزبان

۱ ـ پیش‌گفتیم که یک صفحه هم داریم که چند بیت درآن‌کتابت شده و باقی نقاشی‌است؛ یک صفحه هم داریم که قسمت اعظمش برای نقاشی سفید مانده وفقط چند بیت در آن‌کتابت شده است.

عربی که زبان رسمی مرکز ثقل ممالک پهناور اسلامی یعنی دربار خلفای عباسی بود شعر می گفتند و کتاب می‌نوشتند و نامه‌های خصوصی و رسمی که از آن باصطلاح ملطفات و اخوانیات و سلطانیات تعبیر کرده‌اند همه بزبان عربی تحریر می‌شد واین وضع در سراسر کشور های اسلامی چندان شیوع و رواج داشت که حتی « یعقوب لیث صفاری » هم که از سیستان کانون زبان و ادب و مذهب قدیم پارسی خروج کرد و حوزهٔ سلطنت ایرانی تشکیل داد شعرا اورا بعربی مدح گفتند ؛ بدین‌جهت کـه بنوشتهٔ تاریخ سیستان « چون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعرمیان‌ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود »[۱] اما چون « یعقوب لیث » اتفاقاً خـود اهل علم و سواد نبود و قهراً معرفت شعر تازی نداشت گفت « زبانی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؛ محمدبن وصیف پس شعرپارسی گفتن گرفت واول شعرپارسی اندرعجم او گفت و پیش ازاو کس نگفته بود[۲] » و کار زبان فارسی بآنجا رسیده بود که درقلمرو عرب وعربی مآبان‌آنرا زبان کفر والحاد گبرکی می‌خواندند وبرای جواز ترجمه ونوشتن تفسیرقرآن مجید بفارسی که مبادا شبههٔ الحاد وارتداد داشته باشد ناچار بودند که از فقها و مفتیان وقت استفتاء و استعلام کنند و تا فتوی رخصت و اباحت نمی‌دادند ونمی گفتند که « روا باشد خواندن و نبشتن تفسیرقرآن بپارسی مر آن کس را که او تازی نداند »[۳] اقدام بآن کار محظور شمرده می شد ؛ و بالجمله در آن اوضاع و احوال که اگر یک قرن دیگر بر آن منوال می گذشت و زبان و ادبیات فارسی که اساس ملیت و ستون بنیان استقلال ایرانست همچنـان رو بانهـدام و زوال می رفت و در بحران احتضارش جان تازه بخود نمی گرفت ، علی‌التحقیق ملت ایران‌هم مانند بعض ملل دیگر درملیت عرب مضمحل ومستهلک می گردید وهمانطور که مظاهر ذوقی و ادبی یعنی نظم ونثر متداول معتنی‌به بزبان عربی درآمده بود سایر شؤون ملی ایران نیز قهراً بتبع زبان و ادبیات صبغهٔ عربی بخود می گرفت ودیگرهمه حسابها پاك بود ، درآن هنگام سامانیان که از ایرانیان

---

۱ ـ ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰ طبع طهران . ۲ ـ تاریخ سیستان همان صفحات ۲۰۹ ـ ۲۱۰ .

۳ ـ مقدمهٔ ترجمهٔ تفسیر طبری جلد اول طبع طهران .

نجیب نژاده بودند دامن همت بکمرزده درفش کاویانی احیاء ملیت و استقلال ایران برافراشتند ودراین راه انواع تدابیرعاقلانه بکار بردند تابکمال آرزوی خود کامیاب گردیدند.

خوش بختانه وزرای آل سامان مخصوصاً خاندان «بلعمی» وهمچنین اکثر شاهزادگان وامرا وحکام تابع نیزهمه با ایشان درنیت احیاء زبان فارسی وحفظ رسوم وآداب ملی ایران که قویمترین مبانی استقلال وبهترین راه نجاتش ازفنا واضمحلال بود ، متحد و موافق و در پیشرفت آن منظور با یکدیگر همدست و همداستان بودند

بزرگترین تدبیر سامانیان که برای آن هدف عالی بکار رفت ونتیجهٔ مطلوب از آن حاصل گردید این بود که شعر وشاعری را که با خون وسرشت ایرانی عجین است و « با شیر اندرون شد وباجان بدر شود » در راه مصالح عالی ملی انداختند ؛ و چون ازعلاقهٔ مؤکد نژادی و پیوند خلل ناپذیر ایرانیان بشعر و شاعری و نقل تواریخ و داستانها و حماسه های ملی و قصص و اسمار قدیم بخوبی آگاه و از آن خصیصهٔ روحانی بدرستی واقف بودند ، از همین راه استفاده کرده بتشویق شعرا و مؤلفان و ناظمان تاریخ و قصص پرداختند ؛ نظم «کلیله و دمنه» از رودکی و شاهنامه های نظم و نثر که در آن دوره بوجود آمد نشانهٔ همان توجه و عنایت است ؛ وپس ازآنکه راه احیاء زبان فارسی بدان وسیله هموار گردید دایرهٔ مؤلفات را بعلوم و فنون متداول آن عصر از قبیل فقه و تفسیر و طب و دوا شناسی و نجوم و خواص احجار قیمتی و تاریخ و جغرافیا و غیره تعمیم دادند که خوش بختانه هم اکنون بخش مهمی از آن آثار برای ما بیادگار مانده و سند افتخارات گذشتهٔ ماست و چون توجه نگارنده اینجا معطوف بتاریخ ادبی نیست از ذکر اسامی کتب و مؤلفات نظم و نثر آن دوره خودداری و فقط بذکر شاهنامه ها که مربوط ببحث ماست بسنده می کنم

***

قدیمترین منظومهٔ داستانی که تاکنون ازآن اطلاع یافته ونمونهٔ چند بیت آنرا دیده‌ایم منظومهٔ **مسعودی مروزی** است متعلق بقبل از سال **۳۵۵** هجری که تاریخ

ملوك فرس قدیم را مطابق روایات و اسنادی که دردست داشته برشتهٔ نظم کشیده و منظومهٔ او بطور مثنوی یا «مزدوجه» دربحر هزج مسدس محذوف مقصور هموزن خسروشیرین نظامی بوده است[۱].

اولین کس که **شاهنامه** مرادف « خدای نامه » و «سیرالملوك» یعنی اخبار ملوك گذشتهٔ ایران را مطابق روایات قدیم دروزن بحر متقارب بطور مثنوی دررشتهٔ نظم کشید **دقیقی** است که آنرا بفرمان « نوح بن منصور سامانی ۳۶۵—۳۸۷ » آغاز کرد و فقط یکهزار بیت مربوط بداستان ظهور «زردشت» و پادشاهی «گشتاسب» و جنگهای او با «ارجاسب»[۲] گفته بود که درحدود سالهای ۳۶۸—۳۷۰ روزگارش بسرآمد وآن نامه ناگفته ماند[۳].

پس از وی **فردوسی** (وفاتش ۴۱۱ یا ۴۱۶) دنبالهٔ کار « دقیقی » را گرفت و شاهنامه را بپایان رسانید. ـ هزار بیت دقیقی را هم بدون ضنت و بخیلی[۴]

---

۱ ـ رجوع شود بجزو دوم بیست مقالهٔ قزوینی رحمةالله علیه .

۲ ـ **ارجاسب** مطابق روایات داستانی از ملوك ترك و توران زمین است نبیرهٔ «افراسیاب» و در داستانها اورا باهمان خصوصیات ونیز بعنوان پادشاه و سالار چین ذکرکرده‌اند .

ز توران بیاورد چندان سپاه — که تاریك شد روی خورشید وماه
« فردوسی »

مگر شاه ارجاسب توران خدای — که دیوان بدندی به پیشش بپای

***

از ارجاسب سالارگردان چین — سوار جهانگیر و گرد گزین
« دقیقی »

کنون بشنو ازرزم لهراسب شاه — ابا ترك پر کینه ارجاسب شاه
« شهریارنامه »

درمجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد «ارجاسب‌ترك نبیرهٔ افراسیاب سپاه‌آورد ببلخ ولهراسب درکارزارکشته شد : ص ۵۱ طبع طهران » .

۳ ـ اشاره است بگفتار فردوسی

زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار — بگفت و سر آمد براو روزگار
برفت او و این نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

۴ ـ اشاره است هم بگفتار فردوسی ازقول دقیقی

ازین باره من پیش‌گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن

درشاهنامهٔ خود بیاورد و باین جهت نام و اثر دقیقی را زندهٔ جاودانی ساخت ؛ حق فضیلت تقدم دقیقی را هم بگزارد و اورا راهبر و پیش قدم خود در پیوند دادن شهنامه نامید

فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود
گرفتم بگوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی زبزم و زرزم ازهزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید بر گاه بر

ناگفته نگذریم که پیش از «دقیقی» و «فردوسی» که قهرمان وبزرگ سالار نظم شاهنامه‌اند درهمان عهد نورانی سامانی شاهنامه‌های منثور فارسی متعدد بدست ایرانیان تألیف شده بود که تاکنون باسامی سه نمونه از آنها اطلاع حاصل کرده‌ایم یکی شاهنامهٔ **ابوالمؤید بلخی** دو دیگرشاهنامهٔ **ابوعلی محمدبن احمد بلخی** سدیگرشاهنامهٔ **ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی** تألیف سال ۳٤٦ هجری[1] که ازهمه معتبرتر ومهمتر بوده و ازحسن اتفاق هم اکنون مقدمهٔ آن بعنوان قدیمترین اثر نثر فارسی دردست ما باقی است ؛ و همین شاهنامهٔ منثور ابومنصوری بود که مأخذ دقیقی و فردوسی درنظم شاهنامه قرارگرفت ؛ و اگر آن در منثور را دستبرد حوادث روزگار از ما بربود صورتی زیباتر و دلنشین ترش را ازگوهر منظوم برای ما بیادگار گذاشت وبجای آن سراچهٔ ویران شده برای ما کاخی‌بلند بماند« که ازباد وباران نیابد گزند»

***

باری نظم شاهنامه بنام نامی فردوسی جاویدان بماند وازشعرا و گویندگان فارسی هرکه پس از وی دست بکار نظم تواریخ وقصص وداستانهای ملی وحماسی

۱ ـ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی در دستگاه سامانیان مناصب عالی داشت یک چند حاکم طوس و نیشابور بود و بعد ازآن سپهسالارکل خراسان‌گردید و در همین منصب بود که بسال ۳۵۱ مسموم و مقتول شد . ـ برای ترجمهٔ حال او و سرگذشت شاهنامه های قبل از دقیقی و فردوسی رجوع شود بجزو دوم بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ومقاله‌های آقای تقی‌زاده درمجلهٔ کاوه باسم مستعار « محصل » .

یازیده‌اند همه بدو اقتدا کرده و ریزه خوار خوان و مسخر زبان و بیان او بوده‌اند چندانکه غالب همان تعبیرات شاهنامه و گاهی هم عین ابیات آنرا در منظومه‌های خود اقتباس نموده‌اند ؛ و بقول صاحب « مجمل التواریخ و القصص » تألیف ۵۲۰ هجری « شاهنامهٔ فردوسی اصلی است و کتابهای دیگر که دیگرحکما نظم کرده‌اند چون **گرشاسف نامه** و **فرامرزنامه** و **اخبار بهمن** و **قصهٔ کوش پیل دندان** همه از شعبه های آن اصل است[1]»

بالجمله دراین نوع منظومه های داستانی که بعد از « فردوسی » بر وزن واسلوب شاهنامه ساخته شده است ازهمه‌قدیمتروناماورتر **گرشاسب نامه** ازاسدی طوسی است متعلق بسال ٤٥٨ هجری[2] درصفت پهلوانیهای «گرشاسب» که مطابق روایات داستانی سرسلسلهٔ خاندان «رستم‌زال» پهلوان داستانی معروفست[3] و این منظومه‌هم مثل شاهنامهٔ فردوسی سند روایات مورخان قدیم از قبیل صاحب «مجمل‌التواریخ والقصص » بوده است.

بعدازآن **بهمن نامه** است دراخبار «بهمن‌پسراسفندیار» و بکین پدر برخاستن وجنگهای او با«زال» پدر رستم وخاندان‌اوبخونخواهی پدر وبرادرانش «مهرنوش» و «نوش‌آذر» که درجنگ رستم و اسفندیار بدست «زواره» برادر رستم و « فرامرز» پسر رستم کشته شده بودند ؛ و نسخ این منظومه که شمارهٔ ابیاتش حدود

---

۱ ـ ص ۲ طبع طهران با اندك تغییردر عبارت. ۲ ـ مستند بگفتارخود اسدی درگرشاسب نامه

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چارصد سال و پنجاه و هشت

۳ ـ مطابق روایات داستانی : رستم پسر « زال زر = دستان » است پسر « سام » پسر « نریمان » پسر « گرشاسب » که نسب نامهٔ اوتا « جمشید » هم درافسانه ها مذکور است . رستم رادوبرادر است بنامهای « زواره » و « شغاد » که هرسه دریک واقعه درگذشتند ؛ و او را هم سه پسر و دو دختر است باسامی « سهراب ، فرامرز ، جهانگیر ، بانوگشسب ، زربانو » . ـ و از جمله احفادش یکی « برزو » است پسر« سهراب »که فرزندش « شهریار » موضوع داستان «شهریارنامهٔ» ماست ؛دیگر « آذر برزین» و « سام » پسران فرامرز . ـ « زواره » برادررستم دوپسرمعروف داشت باسم « فرهاد ، تخاره » .

اینها که‌گفتیم همه ازپهلوانان خاندان «گرشاسب » بوده‌اند که بیشتر افسانه ها و داستانهای حماسی نظم و نثر مربوط بآنهاست و ما مخصوصاً این خلاصه را اینجا ذکر کردیم تا اساس و ریشهٔ داستان «شهریارنامه» معلوم شود ودرمباحث بعد چندان محتاج بطول و تفصیل نباشیم .

«گرشاسب نامه» می‌شود موجوداست؛ وصاحب «مجمل‌التواریخ» نظم آنرا به «حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر »[۱] نسبت داده و نمونهٔ یک بیت آنرا با مختصری از بعض داستانهای آن نقل کرده است[۲].

وازقبیل بهمن‌نامه است **فرامرزنامه** درداستان فرامرز پسررستم ؛ و **کوش نامه** یا « قصهٔ کوش پیل دندان » متعلق بقبل از سنهٔ ۵۲۰ تاریخ تألیف مجمل‌التواریخ که از هر دو نام برده است ؛ و همچنان **بانوگشسب‌نامه** داستان « بانوگشسب » دختر رستم و همسر « گیو» پهلوان داستانی معروف که پسرش « بیژن » موضوع داستان دلکش « بیژن و منیژهٔ » فردوسی است ؛ و **بیژن‌نامه** که آنراهم بخواجه عطاءبن یعقوب ناظم برزونامه نسبت داده‌اند ؛ و **برزونامه** که قسمتی‌ازآن درملحقات شاهنامه طبع شده است و در اوایل این مقدمه از آن نام رفت ؛ و امثال آن از منظومه های داستانی تامی‌رسد به **شهریارنامهٔ** مختاری که موضوع بحث ماست.

بعد از آن باز منظومه های بسیار بتقلید شاهنامه ساخته شده است از قبیل

---

۱ رجوع شود بحواشی « مجمل‌التواریخ والقصص : ص ۹۲ » دروجوه محتملهٔ «ایرانشان» و « ایرانشهری » و « ایرانشاه » . ۲ ـ نمونهٔ یک بیت را در (ص ۹۲) آورده است راجع بمردن زال زر درعهد سلطنت دارا بروایت بهمن نامه

بایام دارا بشورید حال برون شد زدنیا جهان دیده زال

و اخبار داستانهای بهمن را در اثناء کتاب آورده است مخصوصاً در (ص ۵۳)

علاوه می‌کنم که درمجمع‌الفصحا ذیل معرفی‌گرشاسب نامهٔ اسدی ازمنظومهٔ « بهمن نامه » نام می‌برد ومی‌نویسد « گویند جمالی مهر یجردی ناظم‌آنست یاحکیم آذری غیرمعروفست وتحقیق آنست که شیخ‌آذری معاصر احمد شاه بهمنی درهندوستان بوده و فتوحات سلاطین بهمنی نظم‌کرده بنام احمد شاه بهمنی و بهمن نامه خوانده بعد ازاو نظیری و دیگران حکایات اتفاقیه را بآن ملحق ساخته اند و وفات شیخ آذری درسنهٔ ۸٦٦ درخراسان بوده است : ج ۱ ص ۱۱۰ » .

ازاینجا معلوم می‌شود که صاحب مجمع الفصحا در انتساب « بهمن نامهٔ » قدیم به « جمالی مهریجردی » تردید داشته است ؛ اما در ذیل ترجمهٔ حال « لامعی جرجانی » در جزو معاصران او می‌گوید « جمالی مهریجردی که بهمن نامه از مصنفات اوست : ص ٤۹٤ » .

علی ای‌حال مأخذ ما مجمل‌التواریخ‌است که اعتبار قدمتش ربطی بامثال مجمع‌الفصحا ندارد؛ و برفرض صحت انتساب « بهمن نامه » بجمالی مهریجردی هم ممکن‌است که یک داستان را دو شاعر بنظم آورده باشند ؛ یایکی نثر درجزو «مصنفات» باشد ویکی منظوم(؟)

اسکندرنامهٔ نظامی معروف ؛ و **سام‌نامهٔ** خواجو ؛ و **جهانگیرنامه** از قاسم مادح در داستان جهانگیر پسر رستم[1] و **شاهنامهٔ قاسمی** گنابادی در وقایع سلطنت شاه اسماعیل و شاه‌طهماسب صفوی که این هرسه در هندوستان طبع شده است ، و نیز **شاهنامهٔ هاتفی** درفتوحات شاه اسماعیل ؛ و **پادشاه‌نامهٔ کلیم** در احوال شاه جهان پادشاه هند ؛ و **غزوات شاه عباس ثانی** از صادقی افشار ؛ و **جنگهای ذوالفقار خان** والی قندهار با سپاه هند که ولی‌قلی‌بیک شاملو ساخت[2] و امثال آن که مخصوصاً از قرن دهم هجری ببعد رواج روز افزون یافته و از آن ایام تا نظم **شهنشاهنامهٔ** صبای کاشانی متوفی ۱۲۳۸ ه ق شاید متجاوز از پنجاه منظومهٔ داستانی تاریخی باقتفای شاهنامهٔ فردوسی پرداخته شده باشد که شرحش مورد احتیاج ما نیست ؛ همین قدر خواستیم نمونه‌های آن‌نوع منظومه‌ها را که قبل از « شهریار نامه » یا مقارن آن عصر ساخته شده است ذکر کنیم تا پیوند رشتهٔ کار « مختاری » با اسلافش معلوم باشد و نمونه‌های بعد از او را استطراداً نام بردیم .

ناگفته نگذریم که چون « رستم » درداستانهای ملی حماسی ایران‌بزرگترین مظهر پهلوانی و زورمندی و فتوت و مردانگی و خداپرستی و غیرت وطن خواهی و شاه دوستی است بیشتر داستانها درپیرامن او وخاندانش ساخته وپرداخته شده‌است؛

---

۱ ـ غیر از این منظومهٔ داستانی کتب دیگر هم باسم « جهانگیرنامه » داریم ازجمله در ذیل کشف الظنون می نویسد :

« جهانگیرنامه فارسی فی‌التاریخ تألیف نورالدین محمد سلیم‌بن اکبرشاه من ملوك‌الهندالمتوفی سنة ۱۰۳۷ » که نگارنده از آن اطلاع ندارم (؟) .

۲ ـ بدنیست که برای مقایسه چند بیت این منظومه‌را که مخصوصاً درصنعت لف ونشر بمعارضهٔ فردوسی ساخته است اینجا ذکر کنیم :

بروز مصاف و بهنگام کار — چو بست ازپی کین کمرذوالفقار
سروپای خصم و سرای و وطن — زروسیم بدخواه و فرزند و زن
بخست و ببست‌و بکند وبسوخت — گرفت و بدادو خرید و فروخت

درمقابل گفتهٔ فردوسی :

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

بقول صاحب چهار مقاله همه خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوت است.

و بعد از خاندان رستم اکثر داستانهای ملی ، درپیرامن « اسفندیار » واخلاف‌اوست که او را هم بعنوان عالی‌ترین مظهر شجاعت و دلاوری وپیروی از مذهب وآیین و فرمانبرداری از پادشاه و جانبازی درراه دین ودولت معرفی کرده‌اند ؛ ومهم‌ترین داستانها جنگ کردن آن دوپهلوانست با یکدیگر که هزار نکتهٔ باریکتر از مودارد ؛ و من معتقدم که اگر رزم رستم و اسفندیار را که بعقیدهٔ جمعی بهترین قسمتهای شاهنامه است وهمچنین بعضی داستانهای دقیق مشکل دیگر را از قبیل « رزم رستم وسهراب » ، استاد بزرگ طوس بنظم درنیاورده بود هیچ کس ازآن‌عهده برنمی‌آمد وآنرا بدین خوبی و آراستگی از کار درنمی‌آورد ؛ گویندگان بعدهم کاملاً باین دقیقه پی برده بودند و باین سبب دیگر پیرامن نظم آن‌داستانها نگشتند و اگر احیاناً در ضمن منظومه‌های خود بذکر آن داستانها محتاج شدند عین گفته های شاهنامه را باسم و رسم از فردوسی نقل کردند نظیر مختاری در همین « شهریار نامهٔ » مورد بحث که از خصوصیات مهم این منظومه است و بعد از این بتفصیل در آن باره گفت و گو خواهیم کرد .

یکی از نتایج بزرگ رواج داستانهای ملی حماسی مابین ایرانیان قدیم همانا تقویت روح و پرورش اخلاقی و ایجاد حس غرور ملی و تولید و اشاعهٔ آن نوع صفات و خصال فاضلهٔ پهلوانی و جوانمردی وغیرت وهمت و حمیت بوده که آثارش در جنگها و انقلابات تاریخی ادوار گذشته بارها بروز کرده و کشتی حیات ایران را از امواج سهمگین فنا و زوال بساحل نجات رسانیده است . ـ تاچندی پیش هم‌خواندن شاهنامه درمجالس امرا و رجال لشکری و مابین سپاهیان وسلحشوران بویژه مابین ایلات وعشایر ایران برای همان منظور که اشاره کردیم کاملاً معمول و متداول بود و دربعض ایلات مخصوصاً درموقع جنگ ولشکرکشی‌ها پیشاپیش‌سپاه باصدای رسا و آهنگ متین نیروبخش شاهنامه می‌خواندند . ـ درعهد صفویه اشخاصی‌ازطرف دولت موظف و ممتاز بشاهنامه خوانی بوده‌اند ؛ و نگارنده درضمن مطالعه و تتبع کتب آن دوره باسامی گروهی از آن اشخاص برخورده‌ام که ذکرش در این‌موضع ازموضوع بحث خارج است .

داستانهای منظوم شهریارنامه

منظومهٔ **شهریارنامه** بطوری که‌ازنمونه‌های‌موجودش‌معلوم‌می‌شود حاوی پنج شش داستانست مرتبط بیکدیگر که چون قسمت اصلی آن داستان **شهریار**پسر برز و پسر سهراب پسر رستم است باین اسم نامیده شده ؛ وداستانهای دیگرش که بپیوند داستان شهریار آمده و همه در نسخهٔ موجود ما بواسطهٔ سقطات اول و آخر و اواسطش‌ناتمام مانده عبارتست از :

۱ ـ داستان ارجاسب و لهراسب در قصهٔ لشکرکشیدن « ارجاسب »نبیرهٔ « افراسیاب » ببلخ و جنگهای او با «لهراسب » در آن موقعی که «گشتاسب» ازبلخ بسیستان رفته بودبمهمانی « زال زر » ؛ وفرستادن ارجاسب‌دسته‌یی ازسپاه‌رابسردگی « ارهنگ دیو » که از اعقاب « پولادوند »[1] بود بتاختن سیستان در آن وقت که

---

۱ **پولادوند**که داستانش درشاهنامه (ج ۲) بتفصیل آمده همان دیو دلاوری است‌که ازجبال چین بحمایت افراسیاب آمد و از رستم شکست خورد ؛ فردوسی در معرفی اوگوید

یکی پادشا بود پولادوند — رسیده منش تا بچرخ بلند
درآن‌کوه‌چین اندرون جان او — نبود اندر آن بوم همتای او

(ج ۲ ص ۲۹۷)

معلوم می‌شودهمانطورکه «ارجاسب» از اعقاب افراسیاب بود ، در داستانها « ارهنگ» را هم از اولاد پولادوند ساخته وبمیدان جنگ زال‌کشیده‌اند؛ چنانکه « **بیورد** » هم از تخمهٔ « پیران‌ویسه» که‌وزیر افراسیاب بود در این داستانها وزیر ارجاسب می‌شود

مختاری در داستان ارهنگ و زال می‌گوید

از آن رو چو ارهنگ‌پولادوند — سوی سیستان شد بگرز وکمند

* *

سپهدارشان پور پولادوند — که بتواند از رشک پولادکند

* *

ازین روی ارهنگ دیو دمند — که باشد نژادش ز پولادوند
بشد بر سر سیستان با سپاه — نه جای قرار است برکش براه

و در همین داستان در نامه‌نوشتن زال به « بیورد » می‌گوید

بنزدیک ارجاسب دستور شاه — جهانجوی بیورد با دستگاه
که از تخم پیران بد اورا نژاد — جهاندیدهٔ مرد پاکیزه زاد

«رستم» بخاورزمین سفر کرده بود ؛ وجنگهای زال با ارهنگ که سرانجامش بشکست و هزیمت ارهنگ می‌پیوندد

این قسمت از داستان که مربوط به « ارهنگ و زال » است ازبخشهای تازهٔ « شهریارنامه » است که در شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی اصلاً سابقه ندارد ؛ و اتفاقاً در نسخهٔ موجود ما این داستان از دیگر داستانها مرتب‌تر و منظم‌تر مانده است[۱] و فقط آخر داستان که دراین نسخه ببیت‌ذیل ختم می‌شود افتادگی دارد که‌معلوم نیست دنباله‌اش بکجا می‌کشد و چه مقدار از آن سقط شده است

چو بگریخت‌ارهنگ‌از پیش زال فتاده زسر ترك و بشکست بال[۲]

اما قسمت اول داستان که واقعهٔ ارجاسب ولهراسب باشددربلخ، همانست که در هزار بیت شاهنامهٔ دقیقی با شرح و بسط هرچه تمامتر آمده و دنبالهٔ آنرا هم فردوسی گرفته و داستان را بپایان رسانیده است.

اتفاقاً در نسخهٔ مأخذ ما راجع باین قسمت از داستان که از اواسط صفحهٔ دهم چنین آغاز می‌شود :

کنون از سرایندهٔ داستان یکی داستان بشنو از راستان
کنون‌بشنوازرزم‌لهراسب‌شاه ابا ترك پر کینه ارجاسب شاه

بیش‌از پانزده بیت نیست که منتهی می‌شود باین ابیات :

دوجنگ گران کرد لهراسب شاه بجنگ سوم شد گریزان سپاه
فکندند ترك و سپرهای زر بماندند بر جا کمرهای زر
گریزان ببلخ اندرون رفت شاه گرفتند گردش فراوان سپاه

بطوری که می‌بینیم از باقی داستان تا کشته شدن لهراسب ونواده‌های اوو اسیر شدن دختران گشتاسب[۳] بدست ارجاسب بتفصیلی که درشاهنامه دیده‌ایم‌دراین

۱ ـ از اواسط ورق ۱۰ تا ۲۲ نسخهٔ عکسی که ورق آخرش نقاشی است متعلق بهمین داستانست
۲ ـ پایان ورق ۲۱ نسخهٔ عکسی
۳ ـ در شاهنامه از دو دختر « گشتاسب » پسر لهراسب که خواهران اسفندیار بودند نام می‌برد که بدست ارجاسب اسیر شده بودند یکی همای دیگر به‌آفرید

منظومه اثری نیست. ـ اما اینکه دنبالهٔ این وقایع بعد ازختم داستان «ارهنگ وزال» بوده و ازنسخهٔ ما سقط شده است ؛ یا اینکه «مختاری» بحرمت استاد طوس اصلاً گرد این بخش از داستان نگشته و در تنظیم قصص «شهریارنامه» احتیاجی هم بتکرارآن قضایا نداشته واین‌ده پانزده بیت‌را تنها برای مقدمهٔ داستان«ارهنگ‌وزال» ساخته باشد ، این جهات همه محتمل وبحدس نگارنده شق ثانی اقرب بواقع است ؛ ولیکن حقیقت امر وقتی کشف می‌شود که نسخهٔ کامل این منظومه در دست باشد(؟)

۲ ـ داستان «زال دستان = زال زر» و رفتن او از ایران ببارگاه حضرت **سلیمان** پیغامبر که آمیخته‌یی ازداستانهای ملی با روایات‌مذهبی است ؛ و این‌داستان هم از مختصات «شهریارنامه» است که اثری از آن در «شاهنامه» نیست

ازاین داستان نیز در نسخهٔ موجود ما (صفحهٔ ۲۳ ـ ۲۶) نمونه‌یی دیده می‌شود که اول و آخر و شاید اواسطش نیز افتاده است.

۳ ـ داستان رزم اسفندیار که در واقع دو بخش می‌شود ؛ یکی رفتن اسفندیار برحسب فرمان پدرش «گشتاسب» بجنگ «ارجاسب» و کشته شدن ارجاسب بدست او ؛ دیگر جنگ او با «رستم» هم بفرمان گشتاسب و کشته شدن او بدست رستم ؛ که‌این هردوقسمت‌را باسم و رسم‌عیناً از «فردوسی» نقل کرده‌است با سرآغاز این بیت که در آخر ورق بیست و هشتم از نسخهٔ مأخذ ماست

زفردوسی‌اکنون سخن یاددار که شد بر سر رزم اسفندیار

این‌قسمت بجهاتی که بعد بتفصیل‌خواهم گفت بنظر من بسیارمهم وقابل توجه است : اما متأسفانه درنسخهٔ موجود ما از این‌داستان مفصل که‌درشاهنامه قدر

اگر نیستی جز شکست همای خردمند را دل برفتی زجای
دگر دختر شاه به‌آفرید که باد هوا هرگز اورا ندید
(ج ۳ ص ۲۴۰ طبع خاور)

هموگویدکه سی و هشت پسر ازگشتاسب در آن واقعه‌کشته شدند

پسر بودگشتاسب‌را سی و هشت دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر در آن رزمگاه بیکبارگی تیره شد بخت شاه
[ج ۳ ص ۲۴۲]

مسلم دوسه‌هزار بیت می‌شود[1] در نسخهٔ ما بیش‌ازچهار صفحه (۲۹ ـ ۳۲) نمانده است که مجموع ابیاتش فقط یکصد و سی و هفت بیت است

***

این بود فهرست داستانهای منظوم « شهریارنامه » ؛ اما خلاصهٔ سرگذشت هر داستان بطوری که از نسخهٔ موجود استنباط می‌شود[2] بدین قرار است

۱ ـ داستان شهریار

یعنی داستان مهم اصلی « شهریارنامه » در بارهٔ سرگذشت **شهریار** نبیرهٔ « رستم زال»[3] که قسمت عمده‌اش از نسخهٔ مأخذ ما افتاده وباقی مانده‌اش عبارتست از شرح واقعهٔ جنگیدن « شهریار » با عم بزرگ خود یعنی عموی پدرش **فرامرز** پسررستم ، وعمهٔ‌بزرگش **بانوگشسب** دختررستم درحالتی که‌یکدیگررا نمی‌شناختند

---

۱ ـ توضیحاً داستان رزم رستم و اسفندیار در مجلد سوم از شاهنامه طبع خاور (صفحهٔ ۲۹۷ ـ ۳۷۵) دارای ۱۹۱۸ یکهزار و نهصد و هجده بیت است. ـ و داستان ارجاسب و اسفندیار با قطع نظر ازمقدمهٔ داستان‌که بیرون آوردن اسفندیاراست ازحبس براهنمایی وصلاح‌بینی « جاماسب‌حکیم» پیش‌گشتاسب تا مأمور شدن اسفندیار از طرف گشتاسب بجنگ ارجاسب (صفحهٔ ۲۵٤ ـ ۲۹٦) نیز ۱۰۲۷ یکهزار و بیست و هفت بیت است که جمعاً (ص ۲۵٤ ـ ۳۷۵) دارای ۲۹۴۵ بیت می‌شود؛ واگر مقدمهٔ این داستان را هم‌که حدود ۳۰۰ بیت است علاوه‌کنیم مجموع ابیات دو داستان (ص ۲٤۲ـ۳۷۵) می‌شود ۳۲٤۵ بیت .ـ و اگربازهم ازیک قسمت عمدهٔ مقدمات داستان اسفندیار و ارجاسب صرف نظر کنیم و فقط از« رفتن اسفندیار برویین دژ درجامهٔ بازارگانان »که درصفحهٔ ۲۸۰ شاهنامه است‌محسوب بداریم این قسمت ازداستان تا بازگشتن اسفندیارپیش‌گشتاسب پس از قتل ارجاسب و مأمور شدن او باز از طرف‌گشتاسب برزم رستم ٤۱۵ بیت است‌که با ۱۹۱۸ بیت رستم و اسفندیار جمعاً می‌شود ۲۳۳۳ بیت

۲ ـ علاوه برمتن داستانهای موجود بعضی نکات مربوط باصل داستان هم از مطاوی ابیات موجود استنباط می‌شودکه قابل توجه است ؛ ازاین قبیل‌که « شهریار » بسبب رنجشی‌که ازخانوادهٔ خود پیدا کرده بود از ایران بهندوستان مهاجرت‌کرد و مدت هفت سال در هندوستان بودکه جنگ او با عم پدرش « فرامرز » اتفاق افتاد ؛ و همچنین مسافرت « فرامرز » بهندوستان وکارها که‌بردست او رفته بود ؛ و امثال این اشارات که تفصیلش لابد در اصل منظومه بوده و از نسخهٔ ما افتاده است ؛ و ما این نوع مطالب را هم در ضمن تفصیل داستانها با ابیاتی که متضمن این اشارات است در متن و حواشی آورده‌ایم و بالجمله تا حدی‌که میسر بوده است از بقیهٔ موجود استفاده‌کرده‌ایم.

۳ ـ یعنی شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم

اما قبل از آنکه کار بکشتار انجامیده باشد بتوسط پهلوانی خیراندیش نیک خواه که اورا **پاس پرهیزکار**[1] می‌نامیدند یکدیگر را می‌شناسند ؛ و از آن پس میدان جنگ و کارزار ببزم و عشرت و شادکامی و غمخواری و غمگساری مبدل می گردد

و بعد از این داستان، قصهٔ بازگشتن « شهریار » است بهندوستان ودر چاه افتادن او بحیلت **فرانگ** دختر **هیتال شاه** که بعد ازقتل پدرش بدست **بهزاد** ، **ارزنگشاه** را در بند افکنده خود زمام سلطنت را بدست گرفته بود .

اما شرح داستان مطابق آنچه ازابیات موجود مستفاد می‌شود این‌است که **شهریار** درآن وقت که جوانی سی وهشت ساله بود بسبب رنجشی که ازعموزاده‌اش **سام** پسر فرامرز و نیای خود « زال زر » داشت که او را بی‌پدر و بی‌هنر خوانده بودند و زال هم از وی حمایت و دلداری نکرده‌بود از سیستان بهندوستان مهاجرت کرد و دردستگاه **هیتال شاه** [2] و**ارزنگ شاه** که از ملوك و سران و سپهسالاران

---

۱ ـ نام « پاس پرهیزکار » مکرر در این منظومه آمده است :

دلیری که آمد درآن کارزار شنیدم که بد پاس پرهیزکار

* *

بخندید از آن پاس پرهیزکار بزنگی چنین گفت مر شهریار

* *

چو از پاس بشنیدم این سربسر پی رفتن راه بستم کمر

نگارنده قویاً احتمال می‌دهم همین« پاس» باشد ازپهلوانان عهد بهمن که نامش درمجمل‌التواریخ والقصص تألیف ۵۲۰ بدو موضع آمده ویک‌جا به « بارین » و یک‌جا به « بارس » تحریف‌شده‌است :

« و بهمن با بارین پرهیزکارکه رستم فرستاده بودش.بگریختند : ص ۵۳ » ؛ و جای‌دیگر در پهلوانان عهد بهمن می‌نویسد « پهلوانان او اردشیر بود پسر بیژن ـ و پسر طوس پیروز و بارس پرهیزکار : ص ۹۲ »

۱ ـ شاید کلمهٔ « هیتال »که با نام « هیتال شاه » و « شاه هیتال » مکرر در این منظومه آمده است با « هیطل » و « هیاطله » و سرزمین « هیتالان » که در قصص و داستانهای قدیم آمده است تناسبی داشته باشد (؟)

درکتاب مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد « عالم‌بن سام [بن نوح] را دو پسر بود یکی‌خوراسان و دیگرهیطل ؛ وخوراسان ازین روی جیحون بایستادند و مقام ساختند فرزندانش‌وپیوستگان و جمله خراسان بنام وی بازخوانند ؛ وهیطل از آن سوی ماوراالنهر و زمین شکینان و هیتالان رفت که آنرا هیاطله خوانند اضافت بنام هیطل : ص ۱۴۹ طبع طهران »

سرندیب و هندوستان بودند منزلت و منصب شایسته یافت ؛ و مخصوصاً حق نعمت « ارزنگشاه » را بخدمت دولتخواهی می گزارد[1] ؛ و بالجمله درمدت هفت سال اقامت درهندوستان کارها انجام داده‌وحشمت و جاهی بسزا بهم رسانیده بود[2]

پیداست که اینها قصص و افسانه‌هاست که احیاناً درقدیم بجای تاریخ پذیرفته می‌شد وامروزدرتاریخ هیاطله مطالب دیگر گفته می‌شودکه شاید تحقیقات بعد هم این مطالب‌را داخل قصص واسمار بیندازد ؟

سپردم به بهزاد ار زنگ را دگر شاه هیتال با هنگ را

* *

مر آن نامه کامد ز هیتال شاه فرامرز بنمود با نیک خواه

۱ ـ از « ارزنگ = ارژنگ » و « ارزنگشاه = ارژنگشاه » وهمچنین «هیتال» و« هیتال شاه » در ابیات موجود مکرر نام رفته اما منصب و سمت و نسبت و رابطه وسرگذشت آنها بایکدیگر از این ابیات معلوم نمی‌شود ؛ این قسمتها لابد دراول داستان « شهریارنامه » بتفصیل بوده‌که درنسخهٔ مأخذ ما سقط شده است؛ و زاید برآنچه ازفحوی اشارات ابیات موجود استنباط می‌شود دراین‌باره‌ها چیزی از پیش خود نمی‌توان‌گفت ؛ ما نیزبهمین اشارات بسنده کرده وزاید بر آنرا بابهام در نوردیده‌ایم (؟)

۲ ـ سی و هشت سالگی « شهریار » در وقت مهاجرت ازایران بهندوستان ؛ و هفت سال اقامت او درهند تا وقتی‌که با « فرامرز » تصادف‌کرد؛ و همچنین رنجش او از « سام » پسر فرامرز و نیای خود « زال زر » ؛ اینها همه جزومطالبی است‌که جسته‌گریخته ازابیات موجود منظومه مستفاد می‌شود مخصوصاً قسمت مربوط بموقعی‌که « شهریار » و « فرامرز » و« بانوگشسب » یکدیگر راشناخته و بشرح احوال خود وغم و شادی با یکدیگر گفتن وگله وشکایت از روزگار گذشته‌کردن پرداخته‌اند

مثلاً هفت سال اقامت « شهریار » درهند تا دیدار « فرامرز » و شناسایی یکدیگر ازاین بیت معلوم می‌شودکه فرامرز بشهریار می‌گوید :

که شد مدت هفت سال ای دلیر که ازبیشه رفتی برون همچوشیر

و ۳۸ سالگی « شهریار » در وقت برون رفتن از ایران از این بیت مستفاد می‌شود که بفرامرز می‌گوید

کنون پنج برچل بود سال بیش که آمد مرا زین نشان حال پیش

پس چون در آن وقت ٤٥ سال داشت و هفت سال هم می‌شدکه از ایران رفته بود ،قهراً این نتیجه بدست می‌آیدکه در هنگام رفتن ۳۸ ساله بوده است.

و قصهٔ رنجش « شهریار » از جدش « زال » و پسر عمش « سام » پسر فرامرز از این ابیات معلوم می‌شودکه شهریار بفرامرز گفت

فرامرز را گفت کای نامدار همیشه ترا باد دادار یار
از آن سرزنش کردن سام تو جهانجوی فرزند خود کام تو
چنین بود امید از زال زر هم از پهلوان زاده عم پدر

درآن احوال با همراهی موکبی عظیم وگروهی از غلامان وچاکران و سپاهیان که سرکردهٔ دلاورانش **ریحان زنگی** نام داشت از هندوستان بسفر « نه بیشه » آمد ؛ و چندگاهی در این سیرو سفر بود که ناگهان با **فرامرز** برخورد که با خواهرش **بانوگشسب** از سفر هندوستان بایران مراجعت می‌کردند

شهریار و فرامرز یکدیگر را نمی‌شناختند ؛ و در این حال مابین ایشان جنگها و زدوخوردها اتفاق افتاد ؛ در آن موقع که‌نزدیک بود کار آن دو پهلوان خویشاوند بقتل وخونریزی منتهی‌شود پاس پرهیزکاربمیانجی‌آمد وایشانرا بیکدیگر بشناسانید و عاقبت جنگ بصلح و صفا و مجلس عیش و شادخواری انجامید

فرامرز با خواهرش «بانوگشسب»وگروهی ازملازمان و مردان‌جنگاور کارآزموده از ایران بهندوستان سفرکرده آنجاکارهای بزرگ انجام داده بود ؛ دراثناء آن احوال ناگهان « پاس پرهیزکار» از ایران برسید وحوادث تلخ و پیش آمد های ناگواررا ، از لشکر کشیدن « ارجاسب » ببلخ و کشتن « لهراسب شاه » و تاختن « ارهنگ دیو » بسیستان در آن روزگار که « رستم » برای کشتن

که گویند با سام کای نامدار — زبر زوست ما را کنون شهریار
چرا بی پدر باشد و بی‌هنر — کسی را که باشد چو برزو پدر
ندیدم چو دلداری زال زر — ازین درد رفتم ز زابل بدر

مقصود از« پهلوان‌زاده عم پدر» همان «فرامرز» طرف‌گفت وگوی شهریار است.ـفرامرز هم باو می‌گوید :

زدل درد دیرینه بیرون فکن — ز بهر دل رستم پیلتن
ببر از دل زار رنج نیا — بسیج و زبدکن دلت را رها

* *

کسی چون بگوید ترا بی‌پدر — که‌داری تو از گرد برزو گهر
ز سهراب باشی همی یادگار — دلیری و شیرافکن و گرزدار
کنون از گذشته نیاریم یاد — که هرچیز بگذشت آن گشت باد

علاوه می‌کنم‌که از **سام** پسر فرامرز پسر رستم علاوه براین منظومه در بعض منظومه‌های داستانی دیگر از جمله «بهمن‌نامه» و «جهانگیرنامه» هم نام رفته‌است اما در مجمل‌التواریخ (ص۲۵، ۹۲،۵٤،۵۳) و همچنین اکثر داستانها برای فرامرز فقط از یک پسربنام **آذر برزین** نام برده‌اند که در آخرعهد « بهمن » جهان پهلوانی بدو رسید [مجمل‌التواریخ ص ۹۲]

« دیو ابلیس » و رهانیدن « شاه انکیس» بسفرخاور زمین رفته و « زال » در سیستان تنها مانده بود ؛ همهٔ این وقایع تازه را که درغیبت فرامرز اتفاق افتاده بود بسمع او برسانید و نامه و پیغام زال‌را بدو بگزارد که درهرحال که هست بایران‌باز گردد و اگر « شهریار » هم آمد اورا با خویشتن بیاورد و گرنه تنها بیاید ؛ چون«فرامرز» این خبرها بشنید عازم بازگشت ایران و یاری کردن هموطنان خود گردید؛بدین‌سبب « ارزنگشاه » و « هیتال شاه » را که در مدت غیبت « شهریار » از هندوستان و سفر اوبه « نه بیشه »، گرفته بود و قصد بردارکردن ایشانرا داشت بدست **بهزاد** سپرد و خود بسوی ایران شتافت[1]

۱ ـ توضیحاً رفتن فرامرز بهندوستان در مجمل‌التواریخ « و فرامرز بهندوستان رفت : ص ۵۳ » و شاهنامه و سایر قصص و داستانها هم آمده ؛ وکشتن او اژدهای عظیم را در همان سفر هند جزو عجایب‌کارهای پهلوانی قدیم نظیر هفتخوان رستم و اسفندیار نقل می‌شده است . ـ **فرخی**درقصیدهٔ رائیهٔ فتح « قنوج » در مدح سلطان محمود غزنوی اشاره بهمین داستان‌کرده است :

شنیده‌ام که فرامرز رستم اندر سند بکشت مارو بدان فخرکرد پیش تبار

باقی این قسمت ازمطالب‌که راجع بفرامرزگفته‌شد همه از اشارات ابیات موجود « شهریار نامه»مستفاد می‌شود هم درآن موضع‌که شهریار و فرامرز یکدیگر را شناخته‌اند و با هم‌گفتگو می‌کنند؛ فرامرز بشهریار می‌گوید

چورفتی ایا نامور شهریار سوی راه نه بیشه با گیرودار
گرفتم بنیروی ارژنگ را دگر شاه هیتال با هنگ را
زکین خواستم تا برآرم بدار نشانم فرو فتنهٔ گیر و دار
کز ایران دوان پاس‌آمد چوباد هم‌اندر زمان ای سپهدار راد
که ازراه ترك آمد ارجاسب شاه بجنگ جهانجوی لهراسب شاه
ازین روی ارهنگ دیو دمند که باشد نژادش ز پولادوند
بشد بر سر سیستان با سپاه نه جای قرار است برکش براه
چو بشنیدم‌این رفت‌ازمن‌درنگ شتاب آمدم سوی ایران بجنگ
بگفتم گو پیلتن در کجاست که‌ایرانیان‌راست زو پشت راست
چنین آگهی دادم آن پاك دین که رستم بشد سوی خاور زمین
که برد سر دیو ابلیس را رهاند ازو شاه انکیس را
چو از پاس بشنیدم این سربسر پی رفتن راه بستم کمر
سپردم به بهزاد ارژنگ را دگر شاه هیتال با هنگ را

آمدیم برسر حدیث جنگ «شهریار» و «فرامرز» که در نسخهٔ ما فقط نمونه‌یی از همین قسمت وجود دارد و باین بیت آغاز می‌شود:

چو زنگی سر ره برآن مردبست یکی حربه ازچوب‌بودش بدست

ریحان زنگی که از غلامان دلاور جان نثار **سپهبد شهریار** است پیاده با حربه‌یی که از چوبدست داشت با هماورد خود که یکی از سواران نیزه‌دار سپاه **فرامرز** بود جنگ کرد و اورا از اسب بزمین کشیده از هم بدرید ؛ و همچنان تا بیست مرد از سپاهیان فرامرز بدست زنگی کشته شدند

چنین تا ازیشان دوده مرد کشت بچنگال و دندان سیاه و درشت

در آن هنگام از سپاه فرامرز ، سواری که از پای تا سر سیاه پوشیده بود و بعداز آنکه جنگ بصلح انجامید معلوم شد که **بانوگشسب** دختر رستم و خواهر فرامرز بوده است ، بمیدان آمد و با «ریحان زنگی» بجنگید و او را بنیروی بازو در بند کشیده هردو دستش ببست و پالهنگ او را بدست یکی ازسواران دستهٔ خود خود داد تا او را از آوردگاه بیرون ببرد

سپهبد شهریارچون این بدید بحمایت ریحان زنگی تاخت و باشمشیر کمند را بگسیخت و زنگی از بند بجست

بزد تیغ و ببرید تار کمند برون جست زنگی همانگه زبند

وزان پس سوی ملک ایران‌شدم پسی رزم چون نره شیران شدم

و قسمت نامه و پیغام‌گزاردن «پاس»را ازطرف «زال زر» از داستان دیگر این‌منظومه یعنی «ارهنگ و زال» که پیش در متن اشاره شده است و تفصیل آن هم بعدازاین در متن خواهد آمد استنباط کرده‌ام که می‌گوید «زال» نامه و پیغام بپهلوانان فرستاد و ایشانرا بیاری خواست ؛ ازجمله :

یکی نامه زی شهر هندوستان بسوی فرامرز پل کن روان
بگویش که ای پور فرخنده روز چه بودت که نایی سوی نیمروز
بیا ای پسر زود برکش عنان که رستم بشد سوی خاور دمان
بیاید اگر نامور شهریار بیاور ابا خویش درکارزار
وگر آنکه ناید بمانش بجای توزی من بتندی یکی برگرای

[ص ۱۹ ـ ۲۰ نسخهٔ عکسی]

شهریار و سیاه‌پوش بنبرد افتادند ؛ سیاه‌پوش گرزی برسر شهریار کوفت که سر وافسر او را بشکست و خون از بینی او روان گشت

شهریار هم شمشیری بر سیاه‌پوش زد چنانکه بدین زخم روی از میدان برتافت و از آوردگاه بقلب سپاه بگریخت

سیه‌پوش شد تا بقلب سپاه چنان زخم خورده زآوردگاه

روزدیگر که دیگربار دولشکرصف برکشیدند « فرامرز» با جامهٔلعل گون بمیدان آمد وهم‌آوردخواست ؛ بازهمان « ریحان زنگی » بجنگ فرامرزآمد ؛ فرامرز اورا بگرفت ودست آخر او را دستگیرساخته پالهنگ بگردنش نهاد و اورا ازمیدان بدر برد و بزندانش افکند ؛ شهریار از دیدن این حال آشفته و خشمگین گردید اما کاری در آن هنگام نتوانست کرد.

ریحان زنگی شبانگاه بند و زنجیررا گسسته از زندان بگریخت و چهارتن از پاسبانان فرامرزرا هم بکشت وبا شتاب نزد سپهبد شهریاررفت وشهریار از دیدن او شاددل گردید

از آن پاسبانان بکشت او چهار وزان پس بشد همچو باد بهار
چنین تا بنزد سپهبد رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید
چو دیدش بشد شاددل شهریار ز شادی بشد باده را خواستار

دیگر روز « فرامرز » همچنان سرخ‌پوش به آوردگاه تاخت ؛ باز همان « ریحان زنگی » که از بندگریخته بود هم‌آورد او گردید.

چون زنگی از ضرب گرزهٔ گاوسر فرامرز بستوه آمد و از میدان بدر رفت خود « شهریار » بجنگ فرامرز آمد ؛ دو پهلوان تمام روز را با یکدیگر نبردکردند و هیچ یک بر آن دیگر چیرگی نیافت

دنبالهٔ جنگ وکشش وکوشش دو پهلوان بشب کشید و آن شب هم بصبح فردا انجامید که همچنان درکشتی گرفتن و نبرد تن بتن بودند و « نه این را ظفر شد نه آنرا شکست ».

آخر کار «شهریار» خشمگین دست بدشنه یازیده بود که «فرامرز» را بقتل برساند ؛ در این حال پیرمردی از پهلوانان روزگار که او را **پاس پرهیزکار** می گفتند بمیانجی آمد و ایشانرا بهمدیگر بشناسانید ؛ از آن پس کار جنگ بآشتی و صفا انجامید

چون «شهریار» و «فرامرز» و «بانوگشسب» یکدیگر را بشناختند سر و روی هم بوسه دادند و با هم بدرد دل گفتن نشستند

شهریار گله های دیرینه که از «سام» پسر فرامرز و جدش «زال زر» داشت باز نمود ؛ و فرامرز و بانوگشسب بدو دلداری دادند

فرامرز خبر پیش آمد ناگواری را که برای ایرانیان روی داده بود ؛ از لشکر کشیدن ارجاسب بجنگ لهراسب وتاختن ارهنگ دیو برسرسیستان ؛ چونانکه از «پاس پرهیزکار» شنوده بود برای شهریار باز گفت و ازوی با تأکید وسوگندان همی خواست که گله های دیرینه را از دل بیرون کند و بیاری ایرانیان بشتابد. - بانو گشسب نیز همچنان اصرار داشت که شهریار را با خود بایران باز گرداند ؛ ولیکن شهریار خواهش ایشان را نپذیرفت باین اعتذار که درغیبت من **بهزاد** هیتال شاه را کشته و «ارزنگشاه» دربند افتاده است ؛ من ناچار باید به «سرندیب» رفته ارزنگشاه را از بند برهانم و او را برتخت سلطنت بنشانم ؛ چون از این کار فراغت حاصل شد با لشکری گران بایران خواهم آمد و از آن پس :

نه ارجاسب مانم نه ارهنگ‌را نمایم بدیشان ره جنگ را

چون فرامرز و بانوگشسب از بازگشت شهریار بایران نومید شدند او را بمهمانی خواندند و سه روز باهم بعیش و شادمانی نشستند و روز چهارم ازهم جدا گشتند؛شهریار بهندوستان بازگشت وفرامرز وبانوگشسب تفت بسوی ایران‌شتافتند

سه روز اندرآن بزم شادان بدند چهارم نهادند زین بر سمند

***

بعد از کشته شدن **هیتال‌شاه** دخترش **فرانگ** ارزنگشاه را در بند افکنده و خود زمام سلطنت را بدست گرفته بود.

چون شهریار به « سرندیب » رسید نامهٔ تهدید آمیز به « فرانگ » نوشت

که‌ازبند بیرون کن‌ارزنگ را و گرنه بر آراره جنگ را

فرانگ چون طاقت جنگ را در خود ندید بمکر و حیلت از در صلح و آشتی درآمد

بمکرش همان به که‌آرم بدست که از مکر بتوان سپاهی شکست

شهریار را بانویی صاحب جمال بنام **دلارام** بود که بدوعشق می‌ورزید؛ فرانگ در پاسخ شهریار نامه‌یی دوستانه نوشت که تو چون بسفر « نه بیشه » رفتی « بهزاد» پدرم « هیتال شاه » را بکشت ومن از غصهٔ او «ارزنگ» را بگرفتم و اورا نیازردم ؛ منتظربودم که تو از سفر بازگردی و تاج و تخت‌را بتو بسپارم ؛ اکنون چنان می‌خواهم که بمهمانی من‌آیی وبا من شرط کنی که مرا ملکه بانوی هندوستان سازی که من از « دلارام » درحسن و زیبایی کمتر نیستم.

شهریار فریب « فرانگ » را خورده بهمانی او رفت ؛ فرانگ چاهی برسر راه « شهریار » کنده و سرآنرا بخاشاك پوشیده بود ؛ شهریار چون آنجا برسید سرنگون در چاه افتاد ؛ فرانگ برفور سرچاه بربست و بفرمود تا یکصدو شصت تن از دلیران ملازم موکب شهریار را بگرفتند

صدوشصت مرد ازدلیران گرفت مرآن روبه از چاره‌شیران گرفت

زنگی غلام باوفای دلاورشهریار چون این‌حال بدید خنجر آبدار برکشید و یکصد مرد ازدلاوران بارگاه « فرانگ » را بکشت وخود جان سالم ازآن مهلکه بدر برد .

فرانگ می خواست شهریار را بکشد اما مشاور دانای او **اردشیر** وی را

---

۱ ـ این بیت شاهدآوردن‌کلمهٔ « مر » بر سر فاعل و مسندالیه است که ازنوادر استعمالات فارسی است ؛ هم در این منظومه‌گوید

بخندید از آن پاس پرهیزکار بزنگی چنین گفت مر شهریار

استاد جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی‌گوید :

تیره‌تر از پار مر امسال وی بدتر از امروز مر فردای او

شواهد دیگر این نوع استعمال‌را درکتاب دستور و قواعد فارسی خود بتفصیل نوشته‌ام

بانتقام و خونخواهی رستم و زال بیم داد و از آن کار ناهنجارش بازداشت شهریار همچنان زنده در چاه بماند ؛ وازاین روی «دلارام» لشکر برداشت وسه جنگ گران درسر ندیب کرد که از رزم حصارش سودی بحاصل نشد ؛ پس‌سپاه بجانب «سرند» کشید ، وهمچنان مدت ده ماه روزگار در آشوب جنگ و ستیز گذرانید که شهریار هنوز در بند بود

گهی درسر ندیب و گه درسرند ز بند جهانجوی نگشاد بند

۲ ـ داستان ارجاسب و لهراسب وارهنگ و زال[1]

ارجاسب از توران سپاه ببلخ کشید ؛ و ازآن روی **ارهنگ پولادوند**را بر سر سیستان فرستاد آنگاه که «رستم» درسیستان نبود که برای کشتن «دیوابلیس» و نجات دادن «شاه انکیس» بسفرخاوران رفته‌بود .

دربلخ مابین ارجاسب ولهراسب دو جنگ گران اتفاق افتاد که در جنگ سوم لهراسب وسپاهش هزیمت شدند .

از آنسوی چون «زال زر» از آمدن «ارهنگ» خبریافت پسرش **زواره**را بسرکردگی سی هزاراز دلیران زابل نامزد جنگ فرمود؛ **سام** پسرفرامرز ، و**تخاره** پسر زواره ، و **خورشیدمینو** و **مرزبان**[2] هم از پهلوانان آن سپاه بودند.

---

۱ ـ این داستان چنانکه پیش اشاره شد ازاواسط صفحهٔ یازدهم نسخهٔ موجود آغازمی‌شود و ارتباط آن با داستان «شهریارنامه» از این جهت است که ناظم داستان در ضمن سرگذشت شهریار و فرامرز اشاره باین واقعه‌کرده و مراجعت فرامرز را ازهندوستان بایران بسبب وقوع‌همین حادثه‌گفته است. و نیز در ضمن داستان ارهنگ و زال می‌گویدکه زال‌نامه بفرامرز فرستاد و او را برای نجات میهن از هند بایران خواست و بدو نوشت که اگر «شهریار» هم بیاید او را با خویشتن بیار وگرنه او را بحال خود بازگذار زیراکه دل او با ما صاف نیست که ببهانه‌یی از ما برنجید و برفت ؛ و نیز نسب او ازسوی مادر بترکان می‌پیونددکه با ما عداوت ذاتی دارند ؛ و دیگرکه ستاره شمار پیش‌گویی کرده است که از «شهریار» گزندی بدودمان ما خواهد رسید

۲ ـ **مرزبان** دراین داستان جزو پسران «زواره» و نبیره‌های زال بوده است ؛ باین دلیل که بعد از اسیر شدن او و «تخاره» و «سام فرامرز» بدست «ارهنگ دیو» درنامهٔ زواره بزال می‌گوید :

چون دولشکر برابر یگدیگر ایستادند نخست یکی از دیوان دلاور سپاه « ارهنگ » بمیدان رزم تاخت ؛ و از آنسو **خورشید مینو** بجنگ وی برخاست و با یک تیر خدنگ کار او بساخت

همچنان چندین دیو دلاور از ضرب گرز و نیزه وتیر و شمشیر « خورشید مینو» بخاك هلاك افتادند چندانکه سپاه دیوان بترسیدند ودیگر کسی یارای هم‌آوردی او نکرد . در آن هنگام خود « ارهنگ » بجنگ آمد و خورشید مینو پس از جنگی مردانه که با ارهنگ کرد زخمی سخت یافت که « عنان را بپیچید وبیرون شتافت» .

پس از وی « سام » و « مرزبان » و «تخاره» یکی ازپس‌آن دیگر مردانه جنگیدید اما هرسه بدست ارهنگ گرفتارآمدند وایشانرا دربند بسته نزدیک‌ارجاسب ببلخ فرستاد .

چون شب شد « زواره » سر گذشت جنگ را به « زال » نامه کرد وهمراه « خورشید مینو» بدو فرستاد و چنین صلاح بینی کرد:

نوشته که‌ای باب فرخنده رای چو نامه بخوانی بپرداز جای
بنه سوی هندوستان کن روان که بر ما سر آمد همانازمان

چون آن نامه به « زال » رسید سخت بر آشفت و بخشم وتندی جواب داد که گریختن ومیدان خالی گذاردن نه کار مردان است

دو پور مرا باجهانجوی سام بنیروی بکرفت آن تیره فام

وبعد از آنکه « زواره » هم اسیرشد درنامه‌یی که « زال » در بارهٔآن چهار تن به «بیورد» وزیر ارجاسب می‌نویسدگفته است :

نبیره سه یل با یکی پور من گرفت آن ستمکارهٔ اهرمن

درکتاب « مجمل‌التواریخ » و دیگر تواریخ و داستانها برای « زواره » فقط دوپسر بنام « فرهاد ، تخاره » ذکرکرده‌اند ؛ با این حال آیا « مرزبان » پسر دیگر زواره بود یاهمان « فرهاد» مراد است (؟)

خورشید مینو هم در جنگ با ارهنگ خود را چنین معرفی‌می‌کند :

یکی از غلامان زال زرم که در رزم جوشان چوشیر نرم
هنر از تهمتن بیاموختم هم از زال زر نیز اندوختم
مرا زال فرزند گوید همی زمن رزم شیران بجوید همی

تو مردانه باش و بر آرای کار میندیش از دیو و از کارزار

روز دیگر « زواره » با ارهنگ جنگ سخت کرد اما آخر کار او هم بدست « ارهنگ » اسیر گردید و سپاهش گریخته پیش « زال » رفتند.

چون زال این حال بدید بفرمود تا دروازه‌های شهر استوار ببستند و بر برجهای حصار دیده بانان آگاه و جانداران دلاور بر گماشت ، پس دبیر را پیش خواند و بپهلوانان اطراف همچون **اردشیر** پسر بیژن[1] که در خراسان می نشست و **رهام** پسر گودرز که در ملک ری بود و **فیروز** پسرطوس که بالبرز کوه اقامت داشت و **گرگین** و پهلوان دیگر که هردو درارد بودند[2] نامه نوشت وازایشان یاری‌خواست ونیز نامه‌یی‌بهندوستان برای **فرامرز** فرستاد واورا بفرمود که بی‌درنگ بسوی ایران باز شتابد ؛ ونیز اگر **شهریار** هم مایل بآمدن‌باشد اورا بیاورد و گرنه‌وی‌را باز گذارد:

که اورا بما صاف نبود روان بهانه گزید و زما شد نهان
ودیگر که‌اوراست گوهر تمام زترکان‌بشه‌نسبت ازسوی‌مام
بود مادر گرد سهراب ترك دگر مام برزوی گرد سترك
دگرمام او دختر سرورست بدینگونه هم‌اصل‌وهم‌پرورست
کجا پاك باشد دل او بما بترسم که بر ما سپارد بلا
و دیگر که گفتا ستاره شمر که‌اوراست‌زین‌دوده کینه‌بسر
از او فتنه‌یی بر سر ما رسد زبد گوهری آورد پیش بد

و نیز نامه‌یی به **بیورد** وزیر ارجاسب که ازتخمهٔ «پیران ویسه» وزیر افراسیاب بود بفرستاد وسفارش کرد که مبادا ارجاسب به«زواره» و«سام فرامرز» و «تخارهٔ زواره» و «مرزبان» که دربند اوبودند گزندی برساند که ما از این کین باز نخواهیم نشست

تودانی که چون رستم آید ز راه نه ارهنگ ماند نه ارجاسب شاه

---

۱ ـ نام این « اردشیر » و همچنین « فیروز » پسرطوس‌را صاحب مجمل‌التواریخ در جزو پهلوانان عهد بهمن ذکرکرده است « پهلوان او اردشیر بود پسر بیژن و پسر طوس پیروز : ص ۹۲ طبع طهران » ۲ ـ نام آن پهلوان دیگر شاید «برزین» یا « رویین » یا کلمهٔ دیگر شبیه آنها بوده که درنسخهٔ ما به «روشن» تحریف شده است؟

یکی هم سوی گردگرگین فرست یکی زی سپهدار روشن فرست

روز دیگر که «ارهنگ» روی بجنگ آورد «زال» خود آمادهٔ نبرد باوی گردید:

بپوشید دستان سلیح نبرد نشست از بر بارهٔ ره نورد
در قلعه بگشاد و آمد برون تو گفتی که‌سیل‌ازکه‌آمدنگون
دوصد مردنامی زگرز گران بکشت‌آن سرافرازجنگاوران

باری «زال» با آنکه در آن‌وقت پیری فرتوت بود مردانه بجنگید تا «ارهنگ» کوفته از میدان بگریخت وسپاهش هزیمت شدند

شد از گرز ارهنگ‌را شانه نرم گریزان شد آن‌دیو ازشیر غرم
سپاهش کشیدند از جنگ‌چنگ نبد جای رزم و مجال درنگ

***

چوبگریخت ارهنگ ازپیش زال فتاده زسر ترك و بشکست بال[1]

داستان‌ارهنگ و زال بهمین‌جا می‌رسد ودنباله‌اش ازنسخهٔ ما افتاده‌است.

۳ ـ داستان زال دستان و سلیمان پیغامبر

چنانکه پیش درفصل معرفی نسخهٔ موجود «شهریارنامه» اشاره شد این داستان از سر صفحهٔ ۲۳ چنین آغاز می‌شود:

کنون بر نشان خود سپاه مرا برآرای دیوان وگاه مرا
پذیره بشو پیش دستان براه بیاور[2] بدین نامور بارگاه

و این ابیات مربوطست بفرمان حضرت **سلیمان** بوزیر خود **آصف** برای آراستن بارگاه وپذیره شدن پیش «زال دستان»؛ وپیداست‌که اوایل این داستان افتاده است؛ چنانکه قسمت آخرش نیز قطعاً و از اواسطش هم احتمالاً سقط شده و بقیه‌اش بطوری‌که از ابیات موجود استنباط می‌شود بدین قرار است:

سلیمان در صدد جهانگیری بود؛ و از جمله می‌خواست که تاج و تخت ایران را تصرف کند؛ وی چندچیز و از آنجمله چهار کنیزك صاحب جمال برای شبستان خویش از پادشاه ایران خواسته بود.

---

۱ ـ این بیت آخرصفحهٔ ۲۱ نسخهٔ مأخذ ماست و بعداز آن صفحهٔ ۲۲ نقاشی است و ازسر صفحهٔ ۲۳ مربوط بداستان زال و سلیمان است ۲ شاید «بیارش»؟

زال باشکوه وجلال از ایران بدربار سلیمان رهسپار گشت؛سلیمان‌وزیر خود «آصف» را باستقبال او فرستاد ؛ «زال» با حرمت و حشمتی بسزا وارد بارگاه سلیمان گردید و مراسم تعظیم بجای آورد ؛ سلیمان را دیدار « زال » خوش آمد و باوی بمهربانی و احترام رفتار کرد

بفرمود تا کرسی زرنگار نهادند و بنشست زال سوار

پس زال بفرمود تا نخستین بار « دیو ابلیس »[1] را که جهان پهلوان « رستم » گرفته و دربند کرده بود پیش تخت سلیمان آوردند تا هرچه فرمان وی باشد دربارهٔ او کار بندند ؛ آنگاه آن چهارخورشید روی را که سلیمان از پادشاه ایران خواسته بود بازر و ساخته و هدایا و تحف شایسته تقدیم وی کرد و از او خواست که از تاج وتخت ایران چشم بپوشد.

سلیمان خواهش « زال » را بپذیرفت ؛ و از آن پس درصدد آزمایش هوش و نیروی زال برآمد

نخست برای آزمایش هوش از وی پرسید[2] کدام درخت‌است که دوازده شاخ داشت ؛ ناگهان با دی بجست و نیکوترین شاخ را بشکست و آن درخت تا چهل سال پژمرده و نالان بود.

زال پاسخ داد که آن‌درخت « یعقوب » پیغامبر بود که دوازده پسر داشت؛

---

۱ ـ ظاهراً همان « دیو ابلیس » است که درضمن داستان فرامرز وشهریار؛ ونیز درداستان ارهنگ و زال‌گذشت که هجوم « ارهنگ دیو » بر سر سیستان در وقتی بودکه رستم برای کشتن « دیو ابلیس » ورهانیدن « شاه انکیس » بسفرخاور زمین رفته بود؛ و از اینجا هم وجهی ازارتباط داستان « زال و سلیمان » با منظومهٔ « شهریارنامه » بدست می‌آید

۲ ـ در متن ابیات که بعدازاین مقدمه خواهد آمد می‌بینیم که « سلیمان » می‌خواست سه نکته از « زال » بپرسد

ولی از تو پرسم سه راز نهان نهان آشکارا کن اندر زمان

ولیکن در ضمن سؤال وجواب سلیمان با زال فقط همین یک نکته‌را که مربوط بیعقوب و یوسف است بیش نمی‌بینیم : و اگر این سؤال در تجزیه و تحلیل تمام آن « سه راز » محسوب‌نشده باشد بایدگفت که دو نکته یا دو سؤال و جواب دیگر از اواسط این ابیات افتاده است و بدین سبب‌ما احتمال داده‌ایم که این داستان از وسط هم افتادگی داشته باشد(؟)

و شاخ مهین « یوسف » بود که یعقوب چهل سال در فراق او بگریست .- سلیمان بپسندید وبر زال آفرین گفت .

آنگاه درصدد زورآزمایی زال برآمد ؛ پس بفرمود تا **اهرمن** که یکی از دیوان زورمند بود بیامد و پنجه یی آهنین بیاورد تا هرکدام که زورمندترند آن پنجه را بنیرو بتابند ؛ اهرمن هرچه زورکرد تابیدن آن پنجه را برنتافت ، اما زال بااینکه پیر شکسته حال می‌نمود آن پنجه را بنیرو بتابید وهنر او موجب اعجاب و تعجب همگان گردید

بر آمد خروشی از آن انجمن بتابید بر خویشتن اهرمن
وراگفت اگر پنجه برد اورواست که چون اودلیری بگیتی‌نخاست[1]

داستان « زال و سلیمان » در نسخهٔ ما بهمین جا رسیده و دنباله اش سقط شده است .

۴ - داستان اسفندیار با ارجاسب و رستم

این‌داستان چنانکه خلاصه اش‌درپیش گذشت متضمن دوبخش است؛ یکی جنگ اسفندیار با ارجاسب و یکی رزم او با رستم ؛ که این هردوبخش را تحت یک عنوان « رزم اسفندیار » عیناً از فردوسی نقل کرده است:

زفردوسی اکنون‌سخن یاددار که شد بر سر رزم اسفندیار

مع‌الاسف از تمام این داستان‌که حداقلش درشاهنامهٔ فردوسی ۲۳۳۳ بیت میشود[2] در نسخهٔ ما فقط ۱۳۷ بیت موجود است که ۲٤ بیت آن در دوصفحهٔ چلیپا نوشته و نقاشی شده (۲۹ - ۳۰) مربوطست به « اسفندیار و ارجاسب » ؛ و اول و آخرش این دوبیت است :

بباشید تا من درین رزمگاه اگر سر دهم یا ستانم کلاه

***

بپردخت [ز] ارجاسب اسفندیار بکیوان برآورد ز ایوان دمار

---

۱ - این بیت آخر صفحهٔ ۲۵ نسخهٔ مأخذ ماست ۲ - رجوع شود بحواشی قبل‌در شمارهٔ ابیات شاهنامه ازداستان اسفندیار و ارجاسب تاپایان رزم رستم و اسفندیار

و باستثنای دوبیت که در این قسمت منقولات « مختاری » برنسخ چاپی متداول شاهنامه علاوه دارد[۱] باقی آن ابیات فقط با اختلاف روایت دربعض کلمات عیناً در شاهنامه (ج ۳ ص ۲۸۸ ـ طبع خاور) موجود است.

و ۱۱۳ بیت دیگر که دردوصفحهٔ ۳۱ ـ ۳۲ نسخهٔ ما کتابت شده مربوطست بگفت و گوی « اسفندیار » با « گشتاسب » دربارهٔ رزم « رستم » که اول و آخرش این است:

بسوزد[۲] دلت برچنین کارها براین دردو تیمار و آزار ها

***

بگیتی هرآنکس که نیکی شناخت بکوشیدباشهریاران‌چه‌ساخت(کذا)

این ابیات هم باستثنای ٤۹ بیت که برنسخه های معمول شاهنامه علاوه دارد (درصفحهٔ سی و یکم ۲٤ بیت و در صفحهٔ سی و دوم ۲۵ بیت)[۳] باقی باز با همان اختلاف روایت درپاره‌یی از کلمات درشاهنامه موجود است(ج ۳ ص۳۰۲ ـ ۳۰۵).

این قسمت داستان که عیناً از فردوسی نقل شده باعتقاد نگارنده بسیار مهم و قابل توجه است.

پیدا شدن اشعار گم شدهٔ شاهنامه

دانسته شد که این منظومه برروی‌هم در۱۳۷ بیت داستان اسفندیار که از فردوسی نقل شده است ۵۱ بیت که آن‌هم‌علی‌التحقیق ازخود فردوسی است برنسخ متداول شاهنامه علاوه دارد ؛ واین پنجاه ویک بیت دراین مقدارمختصر که درنسخهٔ ما باقی مانده خود بهترین نمونه ونشانه‌یی است از گم شده‌های اشعار شاهنامه وآنچه بتفاوت متدرجاً از قلم نساخ افتاده تا شمارهٔ ابیات موجودش از شصت هزار بیت که خود فردوسی مکرر تصریح فرموده است[٤] بحدود ٤۸ ـ ۵٦ وحد متوسطش ۵۰ هزار

۱ ـ دو بیت علاوه را در متن خود منظومه که پس‌از این مقدمه خواهد آمد معلوم کرده‌ایم

۲ ـ شاهنامه : نسوزد ۳ ـ برای تعیین ٤۹ بیت علاوه رجوع شود بمتن منظومه ۴ ـ « بود بیت ششبار بیور هزار » و « ز ابیات غرا دوره سی‌هزار »

بیت تقلیل یافته[1] و این امر خود مشکلی در کار تحقیق شاهنامه برای ما فراهم ساخته است ! خلاصه اینکه بخش منقولات « شهریارنامه » از شاهنامهٔ فردوسی بنظر ما از دوجهت درخور توجه و اهمیت است

نخست اینکه بهترین کلید برای حل مشکل کم بود نسخ معمول شاهنامه وصحیح ترین نشانی برای یافتن ابیات از قلم افتادهٔ از دست رفتهٔ آن بدست ما میدهد که از روی آن مقداری از آن ضالهٔ منشوده یا جواهر مفقوده را که هربیتش درنظر ما همسنگ دره یی از لآلی منضوده است پیدا می کنیم ؛ و هرقدر که از این نمونه آثار از دست رفته فرا چنگ ما باز آید بسیار مغتنم و گرانبهاست.

متأسفانه نسخهٔ کامل « شهریارنامه » دردست ما نیست ؛ اما باین قیاس که می‌بینیم در ۱۳۷ بیت ۵۱ بیت علاوه دارد ، میتوان حدس زد که در مجموع دو داستان « اسفندیار و ارجاسب » و « رستم و اسفندیار » که عدهٔ ابیاتش در شاهنامه های معمول بدوسه هزار بیت بالغ میشود[2] حد اقل حدود یکهزار بیت در اصل « شهریارنامه » باشد که یکجا یا متدرجاً از قلم نساخ شاهنامه افتاده است ؛ وپیدا شدن این اندازه هم اززاده های طبع گوهرزای استاد طوس برای شعر وادبیات فارسی چندان گران ارز و پربهاست که آنرا با هیچ گوهر شاهانه یی برابر نتوان ساخت !

***

وجه دیگر از اهمیت منقولات « شهریارنامه » از فردوسی اختلاف روایت

---

۱ شمارهٔ ابیات شاهنامهٔ طبع خاور درپنج مجلد جمعاً ۵۶۵۷۵ بیت می‌شود که حد اکثر نسخه‌های چاپی است

توضیحاً ملحقات شاهنامه یعنی داستان « جمشید » و« کک کوهزاد » و « برزونامه »راکه از گویندگان دیگر است و شمارهٔ ابیات سه قسمت جمعاً بالغ بر ۵۳۸۸ بیت‌می‌شود باید از حساب خود شاهنامه خارج ساخت؛ و شاید این داستانها را برای پرکردن جای‌کم‌بود ابیات شاهنامه‌در نسخه‌ها بدان ملحق کرده باشند؟

۲ ـ رجوع شود بحواشی قبل در شمارهٔ دقیق این بخش از ابیات شاهنامه

بعض ابیات است با نسخ موجود شاهنامه که لابد نسخهٔ مأخذ «مختاری» بسبب قرب عهد بفردوسی بسیار قدیم ومعتبر تر از نسخه‌های بعد بوده است ؛ واگر نسخهٔ کامل قدیم «شهریارنامه» بدست بیاید عیناً درحکم آنست که قدیمترین نسخه‌های شاهنامه را بدست آورده باشیم و می‌توانیم از روی آن لااقل دو سه هزار بیت شاهنامه را که علی التحقیق بدست کتاب تحریف و تصحیف شده است بصورت اصل صحیح قدیمش بازگردانیم؛ باز جای تأسف است که نسخهٔ شهریارنامه که بعد از چندین سال رنج انتظار بدست ما آمده هم تازه نویس است و هم ناقص و پر غلط اما هرقدر که قابل اعتماد نباشد باز ما را مأخذ معتبری است برای اصلاح همین قسمت از شاهنامه مخصوصاً داستان «رزم رستم واسفندیار» که بعقیدهٔ جمعی‌بهترین بخشهای شاهنامه است ، اگرچه من‌شخصاً داستان «بیژن ومنیژه» راکه رزم وبزم و عشق و پهلوانی و زور و زاری بهم آمیخته است بر آن داستان که بویی از غدر و خدعه و نامردمی و سبکساری دارد ومتضمن جداکردن زابلستان از ایران است[1] ترجیح می‌دهم.

خلاصه اینکه اختلاف روایت ما بین منقولات «شهریارنامه» با متن نسخه‌های طبع شدهٔ شاهنامه[2] بسیار ، و رجحان این منقولات اتفاقاً در بعضی موارد ظاهر و آشکار است ازاین قبیل که در نسخهٔ چاپی [ج ۳ ص ۳۰۳]نوشته است :

چه جویی بنزدیکی مرد پیر که کاوس خواندی وراشیر گیر

و بروایت شهریارنامه «چه جویی نبرد یکی مرد پیر» که این روایت مسلماً راجح بلکه متعین در صحت است.

اختلافات دیگرش از این قبیل است.:

---

۱ ـ اشاره است باین‌قبیل ابیات که از قول رستم می‌گوید

بگو تا سوار آورم زابلی که باشند با جوشن کابلی
تو ایرانیان را بفرمای نیز که تا گوهر آید پدید از پشیز

۲ ـ مأخذ ما همان طبع خاور است که مکرر یادکرده‌ایم

سراسر بخنجر تنش پاره کرد ز خونش همه گل شده خاك و گرد
چوشد کشته ارجاسب هم در زمان خروشی بر آمد ز کاخ زنان
[شاهنامه : ج ۳ ص ۲۸۸]

سراسر بخنجر تنش کرد چاك زخونش همه گل شده گرد و خاك
چو شد کشته ارجاسب آزرده جان بر آمد خروشی بکاخ زنان
« شهریارنامه »

چون ذکر همهٔ موارد اختلاف موجب طول مقدمه می‌شود بهمین چند نمونه اقتصار کردم ؛ و چون متن این منظومه طبع خواهد شد مقابله کردن آن با نسخ شاهنامه برای کسی که طالب تحقیق باشد سهل و آسانست.

اما نمونهٔ ابیات که این منظومه علاوه دارد مربوط بگفت و گوی اسفندیار با گشتاسب که ابیات پیش و دنبالش در شاهنامه [ج ۳ ص ۲۰۳] آمده بدین‌قرار است.

چو زینگونه بشنید از رهنمون دلم گشت پردرد ودل پرزخون

**

ز بیم شه چین گریزان برفت همی برتنش پوست گفتی بتفت[1]

**

من ازهفتخوان چونکه یادآورم بدل در از آن ترس وداد آورم

باقی ابیات علاوه را در محل خود از متن منظومه نشان خواهیم داد. اما اینکه چرا مختاری در بخش داستان « رزم اسفندیار » عین گفته های فردوسی را آورده سبب ظاهرش حسن تشخیص و براعت او در سخندانی و سخن شناسی است که می دانست آنچه را که فردوسی گفته باشد بهتر از وی نمی‌توان گفت و روی عروس سخن را زیبا تر ازآنکه استاد طوس آراسته است آرایش نمی توان داد ؛ این است که در

۱ ـ بکفت : ؟

ساختن مجدد آن داستان عرض خود نبرده وزحمت دیگران نداده بلکه همان گفته های فردوسی را از وی باسم ورسم نقل کرده است

و این عمل که در حکم اعتراف ضمنی بتسلم استادی و برتری سخنگوی پیشینه استاد طوس است در فن داستان سرایی ، نه فقط اختصاص به « مختاری » دارد؛ که اساتید سلف وسخن شناسان دیگر هم این کاررا کرده‌اند . ـ ازآنجمله صاحب **برزونامه** نیز داستان سهراب را ، وناظم **سام نامه** هم داستان کیومرث را تا احوال فریدون در مدخل داستانهای خود عیناً از شاهنامه نقل کرده‌اند.

تاریخ نظم شهریارنامه

مثنوی «شهریارنامه» را بطوری که پیش اشاره کردیم «مختاری» درمدت سه سال برای **علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۵۰۸** ساخته و دراین باره گفته است[۱]:

بسر شد کنون نامهٔ شهریار — بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سرورا — نگهدار تخت و جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی — بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه‌سال اندرین رنج برداشتم — سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه — شهی شهریاران[۲] و ظل اله
که‌تاجت‌فروزنده‌چون‌هورباد — ز تیغت جهان جمله‌پرنور باد
گل باغ وبستان محمود شاه — جهانجوی‌بخشنده **مسعودشاه**
چو **مختاری** آن‌باور[۳]داستان — بنام تو گفت ای شه راستان

۱ ـ صفحهٔ ۲۸ نسخه که تفصیل آنرا سابق گفتم و کلیشهٔ آن هم پیش چشم خوانندگان حاضر است

۲ ـ چنین است در اصل نسخه با اظهار یاء اضافه‌که نظایر آن‌را دررسم‌الخط قدیم نگارنده فراوان دیده‌ام ؛ پس‌احتمال می‌توان دادکه این نسخه راکاتبش‌از روی نسختی‌قدیم نوشته باشد یا اینکه در اصل « شه‌شهریاران » بوده است؟

۳ ـ « بارور » یا « نامور »؟

گرم هدیه‌بخشی‌درین‌بارگاه به پیش بزرگان با عز وجاه
شوم‌شاد وافزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو
وگرهدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد[1] همیشه ثنا گوی این شاه باد

پس تاریخ نظم «شهریارنامه» محصورمابین سنوات ۴۹۲ - ۵۰۸ می‌شود که ایام سلطنت «علاء الدوله مسعود شاه غزنوی» است.

در بارهٔ سفر سه سالهٔ «مختاری» به «کرمان» که ذر ایام سلطنت همان «علاء الدوله مسعود» اتفاق افتاد درمقدمهٔ مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** که پیش ازاین گذشت گفت و گویی کرده وتتمهٔ آن مبحث راکه مربوط بسر گذشت احوال شاعراست برای مقدمهٔ خود دیوان گذارده‌ایم؛ وارد شدن درآن بحث دیگراینجا لزوم ندارد.

اما نکتهٔ مهم این است که آیا نظم «شهریارنامه» و مدت سه سال که «مختاری» صرف این کارکرد قبل از سفر سه سالهٔ کرمان وپیش از ساختن‌منظومهٔ «هنرنامهٔ یمینی» بوده است که در همان سفر ساخته و آنرا وسیلهٔ حصول مأمول خویش یعنی بازگشت بغزنه و اقبال یافتن از خدمت «علاء الدوله مسعود» قرار داده بود [2] یا بعد از مراجعت وی از سفر کرمان بغزنه؛ و کشف این مطلب در تعیین تاریخ نظم شهریارنامه بسیار مؤثر است.

شاید در خلال ابیات خود این منظومه اشاراتی باشدکه ما را بحل این مشکل راهنمایی کند؛ اما شوربختی راکه نسخهٔ کامل آن در دست ما نیست و از نسخهٔ موجود هم هیچ اثر ونشانی از آن قبیل اشارات یافته نمی‌شود.

---

۱ ـ شایدکنایتی باشد از هجونامهٔ معروف فردوسی درحق سلطان محمود غزنوی که حق شاعررا نگزارده بود؛ و اگر چنین باشد این خود قدیمترین سند معتبر خواهد بود مقدم برچهارمقالهٔ نظامی عروضی و امثال آن، مشعر بر اینکه هجونامهٔ فردوسی در قرن پنجم هجری قریب بزمان خود شاعرهم مسلم ومشهور بوده است.

۲ ـ رجوع شود بمقدمهٔ هنرنامهٔ یمینی

این است که فعلاً بهمین مایه اطلاع قناعت می کنیم که نظم شهریارنامه در اواخر قرن پنجم مصادف با نیمهٔ اول عهد پادشاهی علاء الدوله مسعود یعنی مابین سنوات ۴۹۲ - ۵۰۰ یا در اوایل سدهٔ ششم مابین سالهای ۵۰۰ - ۵۰۸ که نیمهٔ دوم عهد « مسعود » بود اتفاق افتاده است.

وبهرحال نگارنده احتمال قوی می‌دهم که « شهریارنامهٔ مختاری » دنبالهٔ «برزونامهٔ عطائی» باشد باین تقریب که مثنوی داستان **برزونامه** را ظاهراً عطاءبن یعقوب کاتب برای « سلطان ابراهیم غزنوی ۴۵۰ - ۴۹۲ » ساخته بود ؛ و چون « علاء الدوله مسعود بن ابراهیم » می خواست که در هر کار بپدرش اقتدا و تأسی کرده باشد دراین امر نیز از وی پیروی کرد وباقتفای او« مختاری »را هم بساختن « شهریارنامه » که مربوط بسر گذشت « شهریار » پسربرزو پسرسهراب ؛ ودرحقیقت دنبالهٔ داستان « برزونامه » است مأمور ساخت.

مسامحات فنی در منظومهٔ شهریارنامه

درمنظومهٔ شهریارنامه علاوه برسستی وناهمواری ابیاتش پاره‌یی ازمسامحات فنی هم دیده می‌شود که متضمن خلاف سنت جمهور گویندگان باستانست واساتید پیشین حتی خود «مختاری » نیزدرسایر آثارش مرتکب این مسامحات نشده اند ؛ و بندرت اتفاق افتاده است که استادان مسلم قدیم کسی مراعات این قواعد را نکرده باشد؛آن هم مورد اعتراض و نقد دیگران واقع شده است ؛ وبهمین جهت نگارنده را خارخار این اندیشه درخاطر است که مبادا«حکیم مختاری» این مثنوی‌را نه ازروی دقت وتنوق که لازمهٔ دلگرمی وطوع ورغبت است بلکه سرسری وشایدهم باکراهت طبع محض برای انجام دادن فرمان پادشاه « چو فرمودیم داستانی بگوی. . الخ » و استخلاص از عهده‌یی که برذمت او حوالت رفته‌بود ساخته ؛ یا اصلاً این منظومه متعلق بایام نوکاری واوایل عهد شاعری وی باشد(؟) اتفاقاً درشاهنامهٔ « دقیقی » نیزنمونهٔ آن مسامحات یافته می شود[1] و شاید همین امررا بتوان موجب معذور داشتن« مختاری»

۱ - دقیقی قاعدهٔ واو و یاء معروف و مجهول را رعایت نکرده و شاید همین امر یکی ازجهات خرده‌گیری «فردوسی» بروی باشدکه گفته است :

محسوب داشت ؛ هرچه گوباش مسامحاتی که اشاره شد از این قبیل است :

۱ ـ قافیه کردن واو ویاء مجهول ومعروف با یکدیگر وحال آنکه استادان سلف مخصوصاً در آن زمان و مکان که « مختاری » می زیست این قاعده را جداً مراعات می کرده اند.

مثالش از معروف و مجهول واوی : قافیه کردن « هور » و « گور» که هردو و او مجهولست با « نور » و « دور » که هردو واو معروفست:

که تاجت فروزنده چون هورباد زتیغت جهان جمله پر نور باد

**

ولیکن چوبختت از کسی گشت دور بپای خود آید روان سوی گور

فردوسی در رعایت این قاعده « دور »را با « نور » ، و «هور» را با «زور» قافیه کرده است :

اگر تخت خواهم زتو دور نیست که با فر من مهر را نور نیست

**

بدادار گیتی که او داد زور فروزندهٔ اخترو ماه و هور

اما مثال معروف و مجهول یائی : قافیه کردن کلمهٔ « شیر » که در معنی حیوان درنده یاء مجهولست[1] با « تیر » و « تزویر » و « اسیر » و « شیر گیر » که هرچهار کلمه یاء معروفست:

چو آمد بزنگی بپارید تیر چوزنگی چنان دید مانند شیر

نگه کردم آن نظم سست آمدم بسی بیت نا تندرست آمدم

اما اینکه چرا دقیقی در نظم شاهنامه مراعات آن قاعده‌را نکرده بنظرمن جهاتی محتمل است که شرحش محل مناسبتری می‌خواهد وعجالةً جای آن بحث نیست .

۱ ـ کلمهٔ «شیر » خوردنی با یاء معروفست و با یاء معروف قافیه می‌شود چنانکه فردوسی گفته است :

تن رخش با هردو رانت بتیر برآمیزم اکنون چو باآب شیر

**

یکی پر من تر بگردان بشیر بمال اندر آن خستگیهای تیر

چنین پاسخ نامهٔ شیر کرد بنامه درون مکروتزویر کرد

**

چو دیر آمدی ای سرافراز شیر بکردی تو گردان ما را اسیر

**

فرامرز آمد بنردیک شیر ببوسید روی یل شیر گیر

و همچنین قافیهٔ « اردشیر » که یاء معروفست[1] با« شیر » درنده

بفرمود کامد برش اردشیر بدو گفت‌رو درزمان همچوشیر

و نیز قافیهٔ « پیر » که یاء معروفست[2] با «شیر» و «زیر » مقابل‌بالا :

بشهر اندر آمد جهاندیده پیر ابا لشکر گشن غران چوشیر

---

۱ ـ فردوسی همه جا «اردشیر» را باياء معروف قافیه کرده است .

همی تاختند از پس اردشیر بپیش اندرون اردوان با وزیر

**

هم آنگاه شد شاه را دلپذیر که گنجور او رفت با اردشیر

**

از آن تاختن رنجه شد اردشیر بدید از بلندی یکی آبگیر

اما « دقیقی » دراین مورد مسامحه کرده وگاهی آنرا باياء معروف وگاهی با یاء مجهول آورده است ؛ بیت اول مثال مجهول و بیت دوم مثال معروفست :

نخستین کی نامدار اردشیر پسر شهریار آن نبرده دلیر

**

یکی مرد بد نام او اردشیر سواری گرانمایهٔ گرد گیر

۲ ـ کلمهٔ «پیر» دراشعار اساتید همه جا باياء معروف قافیه شده است ؛ فردوسی‌گوید :

بدوگفت رستم که ای مرد پیر سخنها بدینگونه آسان مگیر

**

چو پیمان کند شاه پوزش پذیر کزین پس نیندیشد از کار پیر

**

زن وکودك و مرد گردد اسیر نماند براین بوم برنا و پیر

دقیقی باز دراین مورد مسامحه‌کرده وآنرا باقوافی معروف ومجهول هردوآورده است ؛ چنانکه درابیات ذیل اول و دومش یاء معروفست وسوم یاء مجهول :

پذیرفته ام من از آن شاه پیر که‌گر بخت نیکم بود دستگیر

چو آصف چنان دید آمد بزیر بشد پیش دستان فرخنده پیر

و گاهی همان کلمات را در قوافی معروف ومجهول موافق می‌آورد نظیر ابیات ذیل :

از آن پس چنین گفت بازال پیر که روشن زتو باد تاج و سریر

**

بزال سر افراز بارید تیر بزد دست بر چرخ دستان پیر

**

کجا می بری گفت این شیر را خداوند کوپال و شمشیر را

**

بتختش نشانم وزان پس‌چو شیر بایران سپاه آورم من دلیر

۲ ـ قافیه کردن دال و ذال فارسی وعربی که اساتید قدیم جداً از این کار احتراز داشته اند و اگر بضرورت محتاج تخلیط شده عذر آنرا خواسته اند

بیزدان که چون بر گرایم عمود بر آرم ز کوه ستیزنده دود

۳ ـ نوعی از « اقواء » درقافیه کردن « خورد» با « گرد» بضم گاف وحال انکه حرف خاء ماقبل واو معدوله را اساتید قدیم معمولاً بافتحه قافیه کرده اند نه با ضمه

جوان سیه پوش کوزخم خورد جهید او زدست سپهدار گرد

٤ ـ آوردن « ایطاء جلی » در قوافی نظیر:

بنزد فرانگ مه گلرخان مه گلرخان و مه بانوان

**

بیزدان که چون دست بندم ورا سپارم همه ملک و بخشم ترا

۵ ـ نیزنوعی از « اقواء » درقافیه کردن « سخن » با « انجمن » و « اهرمن» که نظیرش در سخن سنجان کهن دیده نشده است

از ایرانیان هرچه مرد است پیر کنمشان یکایک در آنجا اسیر

**

دریغ آن نبرده سوار دلیر که بازش ندیدآن خرد مند پیر

پذیری گر از من شها این سخن بمانی تو جاوید در انجمن

**

زخورشید مینو بپرس این سخن که چونست در رزم آن اهرمن

توضیحاً کلمهٔ «سخن» که معمولاً با فتح خاء گفته می‌شود چون دراصل قدیمش «سخون» نظیر (ناخن = ناخون) بوده و گاه هم در اشعار قدیم بصورت اصلی «سخون» استعمال شده است[1] صحیح آن دراصل بضم خاء بوده است؛ وچون گویندگان پیشین از قبیل دقیقی و فردوسی و دیگر اساتید سخن بدین نکته واقف بودند آنرا درقوافی مجرده با کلماتی قافیه کرده‌اند که حرکت توجیه آنها ضمه است نظیر «بن» و «کن» وامثال آن:

از ایرانیان نیست چندین سخن سپه را چنین دل شکسته مکن

**

چو بشنید افراسیاب این سخن بدو گفت مشتاب و تندی مکن

**

چو از زال بشنید خسرو سخن در آن کار اندیشه افکند بن

**

ازین باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن

«فردوسی»

ز من بشنو این راست نیکوسخن تو بر پادشا پادشایی مکن

«دقیقی»

سخن راسرست ای خردمندوبن میاور سخن در میان سخن

«سعدی»

مابین کلماتی که در تلفظ معمولاً با فتحه گفته می‌شود تنها کلمهٔ «کهن» است که با «سخن» قافیه می‌شود آن هم باین لحاظ است که مانند سخن در اصل «کهون» وصحیح آن در سنت شعرای قدیم با ضم هاء بوده است:

ورایدون که نپذیرد ازما سخن کند تازه آیین کین کهن

«دقیقی»

---

۱ ـ رجوع شود بفرهنگ اسدی.

بنقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو نشد روزگار کهن

**

چو بشنید اسفندیار این سخن از آن شیر پرخاشجوی کهن

**

من از کودکی تا شد ستم کهن بدینگونه از کس نبردم سخن

**

برآتش براین چوب‌را راست کن یکی نغز پیکان نگه کن کهن

**

همی دور مانی زرسم کهن بر اندازه باید که رانی سخن

**

پشیمانی آید ترا زین سخن بپیچی ازین بد نگردی کهن

« فردوسی »

خلاصه اینکه لفظ « سخن » و« کهن» را پیشینگان هرگزدر قوافی مجرد با فتحهٔ توجیه نظیر « انجمن » و « اهرمن » و امثال آن قافیه نبسته اند

این نکته را چون ندیده بودم که تاکنون کسی متعرض شده باشد اینجا یادآوری کردم؛باشد که مایهٔ فایدتی برای نوکاران باشد وگرنه استادان سخن خود از این دقایق آگاهند ؛ وچون غرض من نقد ادبی « شهریارنامه » نبود بهمین مقدار اقتصار کردم و شاید از روی همین قراین و امارات چنانکه پیش اشاره شد بتوانیم حدس بزنیم که نظم «شهریارنامه» متعلق بایام عنفوان جوانی و اوایل عهد شاعری مختاری بوده است وگرنه درسایر آثارش که مربوط بدوران پختگی ورسیدگی طبع و سخن اوست این قبیل سهل‌انگاریها دیده نمیشود والله العالم بحقایق الامور

این فصل را بدو بیت ازشیخ اجل که ضمناً شاهدی برای قافیهٔ «سخن» و«کهن» است خاتمه می‌دهم وپند ارجمند او را کار بسته سخن کوتاه می کنم

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن
بیندیش آنگه بر آورنفس وزان‌پیش‌بس کن که گویندبس

مقدمهٔ «شهریارنامه» که بیشترش مربوط بداستان و افسانه بود اینجا بپایان رسید تا کی افسانهٔ حیات بپایان رسد و دست قضا بساط این داستان پراندوه و رنج را بهم درنوردد؛ من اکنون بخود می گویم

هرچه در گیتی زدام ودانه یی‌ست کودکان طبع را افسانه یی‌ست
گوید افسانه که درخوابت کند گر همه خود آتشی آبت کند
چند خواندی داستان دیگران خودشدی افسانه خودرا هم‌بخوان

لاحول‌ولاقوة الابالله العلی العظیم

طهران ـ سال ۱۳۳۹ شمسی هجری: (جلال‌الدین همایی)

مثنوی

شهریارنامه

بنام خداوند پیروزگر

*چو زنگی سر ره بر آن مرد بست — یکی حربه از چوب بودش بدست
پیاده بنزد هم آورد رفت — هم آورد او نیز نیزه گرفت
به نیزه بر زنگی زوش شد — چو آتش که از باد پر جوش شد
بزد دست زنگی سنانش گرفت — اجل بود گفتی که جانش گرفت
کشیدش ز دست و گرفتش کمر — یکی بر خروشید چون شیر نر
کشیدش ز پشت تکاور بزیر — زهم بردریدش چو خرگوش شیر
یکی دیگر آمد میان سپاه — ز هم بر دریدش همانگه تباه
برآمد فغان از همه دشت و راغ — چه سنجد ملخ پیش چنگال زاغ
چنین تا از ایشان دو ده مرد کشت — بچنگال و دندان سیاه و درشت
سواری برون آمده از سپاه — بپوشید از پای تا سر سیاه

جنگ کردن فرامرز با ریحان زنگی و حمایت کردن سیه پوش (۱)

چو آمد بمیدان کمان کرده زه — برخ پرده برده بسر برگره

---

* از این بیت تا ٥٦ بیت بعد « فرو بسته روی و گشاده دو چنگ » ورق اول نسخهٔ عکسی ملست.

۱ ـ چنین است در نسخهٔ اصل ولیکن متن داستان این است که از سپاه فرامرز جوانی سیاه‌پوش با ریحان زنگی می‌جنگد و شهریار بحمایت زنگی می‌آید و سیاه پوش را زخمی می‌زند که از میدان بدر می‌رود ؛ و آن جوان سیاه پوش چنانکه در اشعار بعد خواهد آمد « بانوگشسپ » بوده است که مطابق روایات داستانی دختر « رستم زال » و خواهر « فرامرز » و « سهراب » است

جوان سیه‌پوش کو زخم خورد — جهید او ز دست سپهدار گرد
شنیدم که او بود بانو گشسب — کز اینگونه برگاشت در رزم اسب

چو آمد بزنگی ببارید تیر چو زنگی چنان دید مانند شیر
زتیرش بپیچید سر در زمان خروشید مانند شیر ژیان
کشید از کمر بند تیر سترگ بشد پیش آن شیر مانند گرگ
چنان بر سرش کوفت آنچوبدست که ترکش همه‌خرد درهم‌شکست
کمند از میان کرد آن شیر باز بیفکند زی زنگی سر فراز
سر زنگی اندرش آمد ببند برانگیخت آن گرد سرکش سمند
که زنگی بنیروی بگسست خام برون جست چون زاغ وحشی زدام
بیامد بسنگ آخت آنگاه دست در آمد برو تند چون پیل مست
نخستین بزد بر سر باره سنگ که مغزش‌فروریخت‌دردشت جنگ
جوان سیه پوش آمد فرود بشد تا بنزدیک زنگی چو دود
کمر بند زنگی بچنگ آورید قدش را دو تا همچو چنگ آورید
ربودش زجا تند و بنهاد پست بتندی روان هر دو دستش ببست
چو او را ببست آن یل نامدار بیامد ز پیش سپه یک سوار
یکی باره آورد تیری بشست سر پا لهنگ سیا هش بدست
برون خواست بردن ز آوردگاه که بر خاست گرد سپهبد سیاه
عنان اژدهای سیه را سپرد ز نعل سیه کرد بر ماه گرد
خروشان چو بر اژدهای دژم که گویی کشد کوه خارا بدم
یکی نعره بر آن سیه پوش زد توگفتی‌که دریای کین جوش زد
که ای‌خیره برباره کن تنگ تنگ که اینک هم آوردت آمد بجنگ
سیه پوش گفتا که ای نامدار دلیری و گردنکش و کامکار
بمان تا هماورد خود را بجای رسانم پس آنگه کنم رزم‌رای
نه بگذارمت گفت ای نامدار که او را بری بسته ازکار زار
بگفت و بر آورد شمشیر تیز بدو اندر آمد ز روی ستیز

بزد تیغ و ببرید تار کمند — برون جست زنگی همانگه ز بند
سیه پوش گرز گران برکشید — خروشی چو شیر ژیان برکشید
برو اندر آمد چو ابر بهار — بشد گرم هنگامهٔ کارزار
سیه پوش گرزی بزد بر سرش — سرش خرد گشت و بسر افسرش
روان خون شد از بینی نامور — چو از لولهٔ عاج مرجان تر
بر آورد آن آبگون تیغ تیز — در آمد چو شیر ژیان در ستیز
چو برقی که برکوه آید ز میغ — بزد بر سر آن سیه پوش تیغ
سپر با سر و ترك در هم درید — شد از خون سر و چهره‌اش ناپدید
عنان را بپیچید و شد درگریز — نیاورد بر شیر روبه ستیز
بر آمد غو از هر دو لشکر برابر — جهان بود گویی بکام هژبر
سیه پوش شد تا بقلب سپاه — چنان زخم خورده ز آوردگاه
برون کس نیامد ز رزمش دگر — ز آورد برگشت آن شیر نر
فرو ماند آنگاه شیر ژیان — طلایه برون رفت از هر کران

بستن فرامرز ریحان زنگی را

دگر روز کین طارم سیمبر — برین طاق فیروزه بگشاد سر
بر آمد خروشیدن بوق وکوس — فلك صندلین شد زمین آبنوس
دو لشکر دگر بار صف برکشید — اجل باز از کینه خنجر کشید
چنان بر فلك نعرهٔ مهره شد — که ازکار دست ودل از زهره شد
بیفکند زهره زکف چنگ را — نظاره همی کرد آن جنگ را
برون شد زپیش سپه یك سوار — خروشان چو درکوه ابر بهار
زمین بود در لرزه در زیر او — دل شیر لرزان ز شمشیر او
زسر تا بپا جامه اش لعلگون — توگویی که زد غوطه دربحرخون
فرو بستهٔ روی وگشاده دو چنگ — کمربسته را کرد چون شیر تنگ

* بیامد بمیدان هم آورد خواست بگردید در دشت کین چپ و راست
ز پیش سپه باز زنگی زوش درآمد بمیدان همی زد خروش
بدان سرخ پوش اندرآمد چو دیو در آمد بدو نیز آن گرد نیو
بر آورد چوب آن سوار دلیر بزد بر سر باره آن مرد شیر
زسر باره را ریخت بر خاك مغز بروی آمد آن بارهٔ تند و نغز
سوار از بر اسب زیر اوفتاد بر آمد ز جا باز مانند باد
بزد دست بر تیغ اندر زمان بدو اندر آمد چو شیر ژیان
سیاه آن قوی چوب سندان شکن بزد بر دم تیغ آن اهرمن
مر آن تیغ پولاد درهم شکست بیازید آن نامور زود دست
میان سیه را بنیروی چنگ گرفت آن سپهدار فیروز جنگ
بد اختر سیاه ستمکاره مرد گرفتش کمر نیز مانند گرد
بر افروختند آن دو شیر ژیان یکی زنگی و دیگری پهلوان
دمنده سیه تند چون شیر نر بر آویخت با مرد پرخاشخر
در آمد بدو گرم زنگی چو دود گرفتش کمرگاه و آنگاه زود
به نیرو کشیدش ز بالا بزیر چنان کآرد از گور نخجیر شیر
چو زیرش ز پشت تکاور کشید غو کوس برچرخ اختر کشید
دلاور کمرگاه ریحان گرفت اجل زنگیك را رگ جان گرفت
چنان بود درچنگ آن سرفراز که زاغ سیه فام در چنگ باز
زره را بدرید بر سرخ پوش به نیروی چنگال زنگی زوش
چو دید آن چنان سرخ پوش سوار کشید از کمر دشنهٔ آبدار
گرفتش چو زنگی چنان دید دست بغرّید مانندهٔ شیر مست

* از این بیت تا ۵۷ بیت بعد « بمالید مهمیزو بکشاد دست » ورق سوم نسخهٔ عکسی ماست و قبل از آن ورق دوم صفحهٔ نقاشی است .

به نیرو زچنگش برون کرد تیغ بیفکند و غرّید چون تند میغ
گرفتش کمرگاه وبفشارد سخت چنان کش کمر شد بتن لخت لخت
کشش شد زره پاره پاره دار(؟) گرفتش یکی گوش را نامدار
به نیرو کشید و بکند از سرش فرو ریخت از گوش خون دربرش
چو مرجان شد آن پیکر آبنوس رخ از بیم هم گشت چون سندروس
وزآن پس بزد دست و برداشتش بروی زمین پشت بگذاشتش
نشست از بر سینه اش شیر مست چو نیک از قفا دست زنگی ببست
نهادش بگردن روان پالهنگ برون بردش آنگه ز میدان جنگ
به پیش سپه بردش آن نامدار بر آشفته شد خشمگین شهریار
چو شب پرده بر رخ زعنبر کشید دواج سیه چتر بر سر کشید
چو زنگی جهانی سیه گشت باز دو لشکر ز آورد گه گشت باز
چو شیر آمد آنگاه آن سرخ پوش چنان بسته آورد زنگی زوش
نهاده بز نجیر در گردنش بزنجیر چون شیر در گردنش
ز شب چون یکی بهر اندر گذشت دلیران برفتند از روی دشت
فرود آرمیدند یکسر بجای نه بانگ تبیره نه خم درای
چو زنگی چنان خواب کردار دید سر بخت از خواب بیدار دید
در آمد بنیروی بگسست بند سر پاسبانان هم از تن بکند
از آن پاسبانان بکشت او چهار وز آن پس بشد همچو باد بهار
چنین تا بنزد سپهبد رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید
چو دیدش بشد شاد دل شهریار زشادی بشد باده را خواستگار
می ونقل و مرغ و قدح خواستند یکی بزم شاهانه آراستند
همی باده خوردند و شادان شدند بدینگونه تا خور بر آمد بلند
چو این گوی زرّین نمودار شد سر رایت شب نگونسار شد

جنگ کردن ریحان زنگی با فرامرز ، دوم بار

دهل زن دگر بر دهل چنگ زد تبیره همی نالهٔ جنگ زد
ز هر دو سپه گشت رایت بلند برایت کشیدند رومی پرند
بگردون همی نالهٔ سنج شد جهان باز از کینه در رنج شد
دلیران ببستند قلب و جناح تو گفتی که پوشید گیتی سلاح
پس پردهٔ کین نهان داشتی قیامت در آنروز پنداشتی
دگر باره آمد میان سپاه مر آن سرخ پوش اندر آورد گاه
که جوید دگر ره بمیدان نبرد خروشان و جوشان چوشیران مرد
چو دیدش چنان زنگی زوش شد بمیدان و چون شیر در جوش شد
چو دیدش دگر باره‌آن سرخ پوش بیامد بنزدیکی شیر زوش
تو در کین نه شیر و نه روباه من نه تو آفتابی بکین ماه من
که روباه بگریزد از شیر نر و یا ماه گم گردد از پیش خور
حوان از اسپ ؟ همی تاخت اسب چو دید آن سپهبد چو آذرگشسب
بمالید مهمیز و بگشاد دست سر راه بر شیر جنگی ببست
* بدو گفت با من بر آرای جنگ گرت هست نیروی بازوی چنگ
چودیدش بدو گفت آن سرخ پوش کزینگونه در دشت کین برمجوش
چو دیدی مر این گرز و چنگال من کمند و کمان و بر و یال من
گریزان برفتی و باز آمدی دگر ره بکین رزمساز آمدی
چنان دان که هوشت بسر آمده است و یا اسب بختت بسر آمده است
چنین پاسخش داد یل شهریار که ای مرگرا گشته خود خواستگار
چو بیند تهی گرگ کوه از پلنگ تواند گشاید بنخجیر چنگ

* از این بیت تا٥٦ بیت بعد « پهن‌سینه وریش تا پیش ناف » ورق پنجم نسخهٔ عکسی ماست و ورق چهارم صفحهٔ نقلشی است.

ندیدی چو در بیشه شیران کین گشودی چو روباه دندان کین
مر آن گنج بی‌رنج برداشتی نهشتی بدینگونه ره آشتی
چو شیران برفتم دگر باره باز ببستم زکین تنگ بر باره باز
کشید از کمر گرزهٔ گاو سر بزنگی بزد حمله چون شیر نر
چو زنگی شد از گرز آن یل ستوه بپیچید و شد در میان گروه
نخستین بگو نام و اصل و نژاد چنین داد پاسخ که ای پاکزاد
بمردی توانا مثال تو نیست ببالا زکوپال و یال تو نیست
مرا نام درجنگ ارهیون است که از من بشیران نر شیون است
نبیره منم شاه مهراج را ازین پس بسر برنهم تاج را
بگیرم همه ملک هندوستان ز هندوستان تا بزابلستان[1]
همه مال هندوستان از من است ترا برده از راه آهرمن است
بگفت این کمان کرده برزه چوشیر بدان نامور بر ببارید تیر
جهانجوی هم چرخ بر زه نهاد برو تیر بارید مانند باد
دو یل هرد و در زیر جوشن بدند بجوشن درون کوه آهن بدند
نبد تیر بر گردشان کارگر چو بادی که بر سنگ آرد گذر
چو ترکش تهی شد زتیر خدنگ سوی گرز بردند آنگاه چنگ
مر آن سرخ پوش اندر آمد روان سپر بر سر آورد آن پهلوان
یکی گرز زد بر سر آن سوار که از درد پیچید یل شهریار
جهان تیره شد در جهان بین اوی بدو آفرین کرد آن جنگجوی
بر آورد گرز و براو راند اسب خروشنده مانند آذر گشسب

۱ ـ شاید باین ملاحظه که هردوقافیه اسم خاص است عیب « ایطاء » برآن وارد نباشد ؛ باز در جای دیگر گوید

وزان پس توبرکش بهندوستان که من رفت خواهم به زابلستان

سپر برد بر سر یل سرخ پوش یکی گرز زد بر سر شیر زوش
کز آن گرز پیچید برخود چو مار بدو آفرین کرد آن نامدار
دو یل هر دو زینسان بگرز گران خروشان و جوشان چو شیر ژیان
بهم بر چنان گرز کین کوفتند که از کین فلک بر زمین کوفتند
درنگا درنگ عمود گران ببرد آب بازار آهنگران
چو از دستها دستها یافت رنج کشیدند شمشیر چون مارگنج
و یا برق آید برون از سحاب و یا از دهان نهنگ آفتاب
شد از تیغ آتش فشان دشت کین دو یل مرد ازکین گره برجبین
نظاره بر ایشان ز برگشت مهر ز رفتن فرو ماند بر جا سپهر
ز خورشید شمشیر شد چون هلال ز مه قبهای سپر در جدال
شد از آتش تیغ کین دشت گرم ز نعل ستوران زمین گشت نرم
دو لشکر نظاره بر آن رزم خواه بدینسان دو شیر اندر آوردگاه
همی تیغ بر تارك هم زدند ز یکدم در آن کینه گه دم زدند

کشتی گرفتن فرامرز با شهریار و آمدن پاس پرهیزکار و رها کردن هردو را از جنگ

چنین تا فتاد از لب بام چرخ ز دست قضا و قدر جام چرخ
فکندند شمشیر ها را ز چنگ کمر ها گرفتند از کینه تنگ
ز پشت ستوران بزیر آمدند دو یل هر دومانند شیر آمدند
بکشتی گرفتن دو شیر ژیان گرفتند سر دیگری را میان
چو شیران بهم دست کین آختند چنان چونکه خود را نه بشناختند
کمرها گسست و زره نیز هم ز خوی‌شان زمین زیر پی پر زنم
دهانشان پر از خاك آوردگاه ز پی شان همی گرد بر شد بماه
ز مشعل فروزنده شد روی دشت زخوی‌شان در و دشت چون رود گشت



تصویر ٦ نسخهٔ اصل : تصویر نبرد تن بتن «شهریار» با «فرامرز» ومیانجی شدن «پاس پرهیزکار»

بنیروی ناخون و چنگالشان پر از خون بر و سینه و یالشان
فرو ریخت ناخن سراسر ز چنگ تو گویی که بودند هر دو پلنگ
چنین تا سر از کوه خورشید زد فلک چنگ در جام جمشید زد
نهان در پس پرده ناهید شد جهان روشن از روی خورشید شد
ز هر سو دلیران به پیش آمدند خروش یلان شد بچرخ بلند
نه این را ظفر شد نه آنرا شکست سپهبد سوی دشنه یازید دست
که ناگه سواری ز پشت سپاه چو شیر اندر آمد بآورد گاه
پهن سینه و ریش تا پیش ناف بیامد بر آن هر دو یل درمصاف
*گرفت او گریبان یل سرخپوش که در کینه زینسان دگر برمجوش
میوشان ازین بیش چشم خرد که این از دلیران نه اندر خورد
بزد دست و برداشت خودش زسر سپهدار چون کرد بر وی نظر
جهانجو فرامرز یل را بدید سپهدار را اشک بر رو دوید
بیفکند آن دشنهٔ کین زچنگ معصفر شدش عارض لاله رنگ
دلیری که بد اندر آن کار زار شنیدم که بد پاس پرهیزکار
فرامرز آمد بنزدیک شیر ببوسید روی یل شیرگیر
سپهدار بگریست زان کار زار که گویم چه در پیش پروردگار
فرامرز را گفت کای نامدار همیشه ترا باد دادار یار
از آن سرزنش کردن سام تو جهانجوی فرزند خود کام تو
چنین بود امید از زال زر هم از پهلوانزاده عم پدر
که گویند با سام کای نامدار ز برزوست ما را کنون شهریار
چرا بی پدر باشد و بی هنر کسی را که باشد چو برزو پسر[1]

* از این بیت تا ٤٦ بیت بعد « بیامد برنامور شهریار » ورق هفتم نسخهٔ عکسی است وصفحهٔ ششم نقاشی است .

۱ ـ ظ: « پدر »

ندیدم چو دلداری زال زر / از این درد رفتم ز زابل بدر
بر آنم که دیگر بزابل زمین / نه بینند گردان با آفرین
سر و ترك و خود و نشست مرا / گران گرز بازو و دست مرا
دگر آنکه بر سر بلا آورم / هنر هدیه پیش نیا آورم
بدان تا به بینند از این بی پدر / دلیران و گردان ایران هنر
فرامرز دیگر رخش بوسه داد / بدو گفت کای گرد با رای و داد
کسی چون بگوید ترا بی پدر / که داری تو از گرد برزو گهر
ز سهراب باشی همی یادگار / دلیری و شیر افکن و گرز دار
کنون از گذشته نیاریم یاد / که هر چیز بگذشت آن گشت باد
کنون بر نشین تا بایران رویم / بنزدیك شاه دلیران رویم
که شد مدت هفت سال ای دلیر / که از بیشه رفتی برون همچو شیر
سر و روی هم بوسه دادند شاد / چو پاس و فرامرز با دین وداد
سپهبد چنین گفت هرگز مباد / کز ایران کنم بردل خویش یاد
در ایران چو باشم ز تن بی‌پدر / چرا بایدم بست آنجا کمر
زایدر تو برگرد ای نامدار / چنین دان نبوده زبن شهریار
همی گفت و میریخت از دیده آب / فرامرز گفتش که ای کامیاب
گرت نیست بر آمدن هیچ رای / یکی زی سرای من امروز آی
که با همدمی شادمان می‌خوریم / غم روز بگذشته تا کی خوریم
وز آن پس تو برکش بهندوستان / که من رفت خواهم بزابلستان
نشست از بر باره آن شیر مست / فرامرز بگرفت دستش بدست
چو زنگی چنان دید آمد دمان / بزد نعره‌یی همچو شیر ژیان
کجا میبری گفت این شیر را / خداوند کوپال و شمشیر را
همانا که خواهیش کردن ببند / چنان چونکه کردی مرا درکمند



صفحهٔ ۷ نسخهٔ اصل

فرامرز برداشت گرز ستیز چو زنگی چنان دید شد درگریز
بخندید از آن پاس پرهیزکار بزنگی چنین گفت مر شهریار
که از کین گذر کن که عمّ منست کزینگونه آشوب آهرمن است
فرامرز کردش بسی آفرین جهانجوی را گفت کای پاکدین
غلامی چنین از کجا آمده است که درکینه نر اژدها آمده است
ز نه بیشه آن داستان کرد یاد یکا یک بر آن سپهدار راد
چنین تا بخرگاه باز آمدند دلیران لشکر فراز آمدند
جوان سیه پوش کو زخم خورد جهید او ز دست سپهدار گرد
شنیدم که او بود بانو گشسب گزینگونه برگاشت در رزم اسب
بیامد بر نامور شهریار ببوسید روی یل کامکار
* ببارید از دیده آب روان بدو گفت ای نامور پهلوان
تویی یادگار از برادر مرا جهاندار سهراب رزم آورا
که گوید که هستی تو خود بی‌پدر[1] که داری هنر یادگار از پدر
سپهبد بدو گفت کای مهربان چنین بودنی بود اندر جهان
که ازسرزنش کردن خویش بوی بپیچم من از زابل کوی روی ؟
کنون پنج بر چل بود سال بیش که آمد مرا زین نشان حال پیش
چه باید کنون ماند آن در زمان بکوشم ایا عمهٔ مهربان
بگفتا بایران بباید کشید از این بیش خون می نباید چشید
که مادر برنجست و نالد بزار شب و روز بر دادگر کردگار
که بیند یکی روی فرخ پسر بنالد شب و روز بر دادگر
مر آن نامه کآمد زهیتال شاه فرامرز بنمود با نیک خواه

* از این بیت تا ٤٦ بیت بعد « سه روز اندرآن بزم شادان بدند » ورق هشتم عکسی است .
۱ ـ شاید مفهوم هیأت ترکیبی « بی پدر » در قافیهٔ مصراع اول عیب ایطاء را بپوشد یا اینکه قافیهٔ یکی ازدومصراع دراصل «گهر» بوده است (؟)

که ما از پی شیر نر آمدیم نه از بهر این گنج و زر آمدیم
بمردی ترا خواستم آزمود وگر نه بتو کینه ما را نبود
چو رفتی ایا نامور شهریار سوی راه نه بیشه با گیر و دار
گرفتم به نیروی ارژنگ را دگر شاه هیتال با هنگ را
زکین خواستم تا بر آرم بدار نشانم فر و فتنهٔ گیر و دار
کز ایران دوان پاس آمد چو باد هم اندر زمان ای سپهدار راد
که از دشت ایران و سد سیستان ؟ ایا نامور گرد روشن روان
که از راه ترك آمد ارجاسب شاه بجنگ جهانجوی لهراسب شاه
از این روی ارهنگ دیو دمند که باشد نژادش ز پولاد وند
بشد بر سر سیستان با سپاه نه جای قرار است برکش براه
چو بشنید این رفت از من درنگ شتاب آمدم سوی ایران بجنگ
بگفتم گو پیلتن در کجاست که ایرانیان راست زو پشت راست
چنین آگهی دادم ای پاکدین که رستم بشد سوی خاور زمین
که برد سر دیو ابلیس را رهاند از او شاه انکیس را
چو از پاس بشنیدم این سر بسر پی رفتن راه بستم کمر
سپردم به بهزاد ارژنگ را دگر شاه هیتال با هنگ را
وزآن پس سوی ملك ایران شدم پی رزم چون نره شیران شدم
که آمد سپهبد ز دنبال من بدید این گران گرز چنگال من
کنون خیز تا سوی ایران شویم بیاری شاه دلیران شویم
ز دل درد دیرینه بیرون فکن ز بهر دل رستم پیلتن
ببر از دل زار رنج نیا بسیج و زبد کن دلت را رها
بگور جهاندیده سهراب گرد که با درد روز جوانی بمرد
بدردی که داری نهان در جگر ز نا دیدن روی فرخ پدر

کز ایدر بـایران خرامی چوباد نیاری ز کار گذشته بیاد
که سوزد دل مهربان مادرت زنا دیدن روی و ترك و سرت
ز بهر دل مادر مهربان گر آیی نباشد شگفت از جهان
سپهبد چو بشنید این گفتگوی چو آتش برافروخت از کینه روی
فرامرز را گفت کای نامـدار جهانجوی مـرد افکن کامکار
بکشتست بهـزاد هیتـا ل را مـر آن شاه با زور و کوپال را
کنون هست در بند ارژنگ شاه بچاه انـدرون بـا سران سپاه
تو لشکر ز ایـدر بایران ببر برزم اندرون نـره شیران ببر
که من زی سر ندیب[1] رانم سپاه بـرون آرم از بند ارژنگ شاه
به تختش نشانم از آن پس چوشیر بایران سپاه آ و ر م من دلیر
نه ارجاسب مانـم نه ارهنگ را نمایم بدیشان ره جنگ را
سه روز اندر آن بـزم شادان بدند چهارم نهادنـد زین بر سمند

رفتن فرامرز بسوی ایران و رسیدن شهریار بـه سرندیب و نامه نوشتن بجانب فرانگ

*فرامرز زی ملك ایران سپاه ببرد و ازین روی آن نیکخواه
سپه را بسوی سرندیب برد سر سروران را زبر شیب برد
بگرد سرنـدیب آمد فرود یکی نامه بنوشت آن شیر زود
بنزد فرانگ مـه گلرخان و مه بانوان[2]
که ازبند بیرون کن ارژنگ را وگر نه بر آرا ره جنگ را
بیزدان که این قلعه آرم بدست بدین مردم و شهر آرم شکست

۱ ـ درنسخهٔ اصل هرکجاکه این کلمه آمده برسم‌الخط « سراندیب » نوشته است ومابرعایت امن ازالتباس که از قواعد فن خط واملاء است رسم‌الخط معمولتررا اختیارکرده‌ایم

* از این بیت تا ٤٤ بیت بعد « چو زنگی زوش آنچنان دید کار » ورق نهم عکسی است و بعد ازآن ورق دهم نقاشی است . ۲ ـ ایطاء جلی !

سرندیب را سازم ازبن خراب زدریا ببندم دراین شهر آب
برش زیر و فرشش ببالا کنم مقام نهنگان در یا کنم
چو نامه بنزد فرانگ رسید ازاین‌نامه‌اش نیش بررگ رسید
زمانی بدین کار کرد او سگال ره آشتی را ببست او خیال
که اکنون دلارام بانوی اوست پرستندهٔ طاق ابروی اوست
بدو گر بدین کینه جنگ آورم سر نامور زیر سنگ آورم
بمکرش همان به که آرم بدست که ازمکر بتوان سپاهی شکست
چنین پاسخ نامهٔ شیر کرد بنامه درون مکر و تزویر کرد
که ای نامور شیر آشفته خوی بمن برازین کین مکن تفته روی
مرا باتو ازهیچ رو جنگ نیست چنان دان که دربندارژنگ‌نیست
چو رفتی به نه بیشه ای نامدار برآورد بهزاد بابم بدار
من از درد بهزاد گشتم غمین وگر نه نبودم من از شه بکین
گرفتم من از درد ارژنگ را نیازردم آن شاه با هنگ را
که گر پهلوان آید از راه باز نشیند دگر شاه برگاه باز
وگر آنکه ناید ازین راه تیو شود کشته دردست مضراب دیو
بدارش بخون پدر آورم نهم تاج شاهی جهان بر سرم
کنون چونکه شیرآمد ازراه باز نیارد ازاین در دل اندیشه باز
بخوان من آید سپهدار شاد به بینم یکی روی آن گرد زاد
بمن بر یکی شرط و پیمان کند به پیمان مرا روشن این‌جان کند
که بانوی هندوستانم کند بدیدار خود شادمانم کند
دلارام اگر چند خونریز هست مرا نیز زلف دلاویز هست
بحسن از دلارام کهتر نه ام چه گرزو به پیش تو بهتر نه ام
گر اوراست مژگان خنجر گذار مرا هست مژگان مردم شکار



تصویر ۱۰ نسخهٔ اصل: تصویر بچاه افتادن «شهریار» بحیلت « فرانگ »دختر « هیتال شاه »

ورا گر برخ زلف چوگان زده / برخ خال من گوی میدان زده
اگر حسن آن مه جهانگیر شد / ملاحت ز خوبان کشمیر شد
گر او هست از گوهر شهریار / مرا نیز گوهر بود در کنار
گر اوراست مردی بهنگام کین / مرا نیز دیدی توبر پشت زین
امیدم چنانست از شهریار / بخواند بشد مرد را خواستگار؟
بخوان رفتنش رای آرام دید / ورا هم بجای دلارام دید
وزان چاره آگه نبد شهریار / چو آمد بیامد برش گلعذار
ببوسید دستش ببردش بخوان / پرازکینه سربوده پر باره[1] جان
دل ازکینه آن ماه آکنده داشت / یکی چاه درپیش درکنده داشت
سرش را بخاشاك پوشیده بود / بدینگونه در مکر کوشیده بود
چو بنهاد یل بر سر چاه پای / بچه درنگون سرشدآن‌نیک رای
فرانگ سر چاه بر بست زود / بفرمود تا نامداران چو دود
گرفتند جمهور را در زمان / ابا نامداران گنداوران
صدو شصت مرد ازدلیران گرفت / مرآن روبه از چاره شیران گرفت
چوزنگی زوش آنچنان دیدکار / کشید از میان خنجر آبدار
*زمردان او صد دلاور بکشت / بتیغ و بچنگال ومشت درشت
تن خویش بیرون زشهراوفکند / ببستند دروازهٔ شهر بند
سپاه دلاور چو آگه شدند / زشادی همه دست کوته شدند
وز آنرو فرانگ بفرمود گاه / بیایند یکسر بر من سپاه
چو سرزد خور ازپردهٔ نیل فام / برفتند پیش فرانگ تمام
بفرمود کآمد برش اردشیر / بدو گفت رو درزمان همچو شیر

۱ چنین است در نسخه و شاید در اصل « چاره » بمعنی حیلت و تدبیر؟
* از این بیت تا ٥٦ بیت بعد « دو لشکر برابر چوگشتند راست »ورق یازدهم عکسی است و بعد از آن ورق دوازدهم نقاشی است

کن از خاك آکنده آن چاه را بکش آن بداندیش بد خواه را
وزان پس بکش داروبر کش بدار چو جمهور ارژنگ ومردان کار
چنین داد پاسخ بدو اردشیر که ای تاجور بانوی با سریر
زلیخا ترا پرده دار سرای همیشه خرد باشدت رهنمای
گر او را کنون زیر خاك آوری ببر جامهٔ ننگ چاك آوری
مر اورا شود زال زر خواستگار فرامرز و سام گو نامدار
تهمتن کزو دیو دارد شکن بپرهیز از رستم پیلتن
تو با رزم ایشان نیی پایدار کنونش دراین چاه برپای‌دار
بدان تا به بینیم از روزگار چه پیش‌آرد ازنیك وبدرو بکار
جهانجوی را در بن تیره چاه نگه‌داشت زانگونه‌آن کینه خواه
وزین رو بر آمد غو کرنای دلارام برداشت لشکر زجای
سه جنگ گران درسرندیب کرد بسی را زبر سر سوی شیب کرد
زرزم حصارش نبد هیچ سود بسوی سرند آن سپه برد زود
چنین بود ده ماه آشوب جنگ میان دلیران پولاد چنگ
گهی در سرندیب گه در سرند ز بند جهانجوی نگشاد بند

آمدن ارجاسب برای جنگ لهراسب در بلخ

کنون از سرایندهٔ داستان یکی داستان بشنو از راستان
کنون بشنو ازرزم‌لهراسب شاه ابا ترك پرکینه ارجاسب شاه
چوارجاسب‌آن‌ترك پرکین تلخ زتوران سپه برد ازکین ببلخ
فرستاد از آنروی ارهنگ را سوی سیستان از پی جنگ را
چو آمد از آنروی دردشت بلخ جهان کرد برشاه لهراسب تلخ
طلایه چو دانست کآمد سپاه ببردند زان آگهی پیش شاه
که شاها سپاه آمد وکوس پیل بجوش است صحرا چودریای نیل

به پیش سپاه است ارجاسب شاه سیاه است گیتی ز گرد سپاه
چوبشنید لهراسب بربست کوس بدانگه که برخاست بانگ خروس
چو در دشت بلخ اندر آمد سپاه شد افروخته آتش رزمگاه
زخون شد زمین همچورود کرند شناور درآن خون چوماهی سمند
کمند دلیران گلوگیر بود جهان تیره از تیر و شمشیر بود
دوجنگ گران کرد لهراسب شاه بجنگ سوم شد گریزان سپاه
فکندند ترك و سپر های زر بماندند برجا کمر های زر
گریزان ببلخ اندرون رفت شاه گرفتند گردش فراوان سپاه
فرود آمده ترك درگرد بلخ شد ازکین بجو اندرون آب تلخ

رفتن ارهنگ دیو برای جنگ با زال در سیستان

ازآن رو چو ارهنگ پولادوند[1] سوی سیستان شد بگرز و کمند
خبر یافت زو زال گیتی ستان که آمد قیامت سوی سیستان
ز ترکان سپاهی بکین آمده است زگرد آسمان برزمین آمده است
سپهدارشان پور پولاد وند که بتواند از رشك پولاد کند
وزآن رو سپاهی بارجاسب تفت زکین برسر شاه لهراسب رفت
رخ زال زر گشت چون شنبلید زکارآگه این ناگهان چون‌شنید
بفرمود کآید زواره دلیر بیامد زواره بکردار شیر
چو آمد بدو گفت زال ای پسر دلیر و سر افراز و پرخاشخر
یك امروز دل‌را پر از درد کن بسیج نبرد و هم آورد کن
برون برسپه را خود از سیستان بگردان بگرز این بداز سیستان
بدان دیو بر راه کین تنگ کن چو شیر اندرین رزم آهنگ کن

۱ ـ **پولادوند** نام دیوی‌است پهلوان که از کوههای چین بکمك «افراسیاب» آمد واز «رستم» شکست خورد و از جنگ ایرانیان روی برتافت ؛ داستان او را فردوسی در شاهنامه بنظم آورده است

سر گرد ارهنگ آور بدست بگرز گران ده سپه را شکست
تهمتن چو نبود در این کینه گاه بجای تهمتن تو بر کش سپاه
زواره برون رفت با مرزبان چو خورشید مینو دلیر و جوان
دگر نامور سام با برز بود که پور جهانجو فرامرز بود[1]
تخاره که پور زواره بدی کزو شیر را دل دو پاره بدی
دلیران زابل سه ره ده هزار برفتند با وی پی کار زار
چو آمد بنزدیک ارهنگ تنگ سپه راست کرده بیاراست جنگ
دولشکر برابر چو گشتند راست قیامت تو گویی از آن دشت خاست
*زدیوان یکی دیو وارونه[2] رای پی رزم بر کرد مرکب ز جای
بشد تیز خورشید مینو چو شیر بر آمد ز میدان غو دارو گیر
چو آمد بنزدیک واژونه دیو خدنگی بزه کرد آن گرد تیو[3]
چنان بر بر دیو آمد خدنگ کزان روی بر کل رساند الحدنگ؟
سر دیو آمد ز بالا بزیر بیک تیر گردید از عمر سیر

۱ ـ از اینجا و چند موضع دیگر این منظومه معلوم می‌شود که درداستانهای قدیم «فرامرز» پسر رستم زال‌را علاوه بر« آذر برزین »که صاحب «مجمل‌التواریخ» فقط از وی نام برده و درمنظومه‌های داستانی معروفست فرزند دیگری‌هم بنام « سام » بوده است که درکتب تاریخ وقصص کمتر ار وی نام برده‌اند ؛ اتفاقاً دردو منظومهٔ «بهمن‌نامه» و«جهانگیرنامه» هم ازاین «سام» پسر « فرامرز » نام رفته است

* از این بیت تا ٤٥ بیت بعد « بلشکر گه آمد دمان وستوه » ورق سیزدهم نسخهٔ‌عکسی‌است و ورق چهاردهم نقاشی است ۲ ـ ظ : « واژونه » که در ابیات بعد مکرر بیاید ؛ فردوسی هم این صفت را برای « دیو » آورده است :

بزد چنگ واژونه دیو سیاه دو تا اندر آورد بالای شاه

۳ ـ اینجا و پنج بیت بعد شاید « نیو » با نون بمعنی دلیر و فرزانه ، چه « تیو » با تاء دو نقطه را در فرهنگها بمعنی تاب و طاقت ضبط کرده‌اندکه باین قرار شاید لهجه‌یی در « تاو=تاب » باشد ؛ درگرشاسب‌نامه اسدی برای تجنیس با «تیو »که نام پهلوانی هندوی بوده است گوید

نگه کرد از دور سالار تیو گریزان سپه دید وبی‌هوش وتیو

باین ملاحظه‌که شاید « تیو » معنی دیگرمناسب این مقامها هم داشته که از فرهنگها فوت شده است متن را همه‌جا بحال خود باقی‌گذاشته‌ام

یکی دیو دیگر درآمد بجنگ رساندش بخاك از فراز خدنگ[1]
یکی دیو دیگر دوان از سپاه برون راند و آمد بآورد گاه
در آمد بنیزه برو نره دیو که خورشید مینو سرافراز تیو
بیازید چنگ و گرفت آن سنان کشید از کف دیو تیره عنان
زکین زد چنان نیزه‌یی بر سرش که‌بیرون‌شد ازپشت‌او یک‌ارش
سر دیو واژونه آمد بخاك بیک نیزه کردش دلاور هلاك
دگر آمد از کین یکی اهرمن بدست اندرش بود گرز کشن
زدش برسر ازکینه آن گرزتفت که‌چون‌سایه برخاك‌تیره بخفت
ز دیوان یکی دیو دیگر چومیغ بغرید و برداشت از کینه تیغ
بنزدیک خورشید مینو رسید زگردان بگردون هیاهو رسید
چوآن دیو آمد بتنگ اندرش که از کین زند تیغ را برسرش
چو خورشید تیغ ستمکاره دیو نگه کرد برداشت شمشیر نیو
سپر بر سر آورد شیر ژیان بزد تیغ کین دیو را برمیان
که از هر یکی نیمه‌آرد بزیر بیک تیغ کردش دوآن شیر گیر
چو دیوان بدیدند آن ضرب‌دست دل ودستشان‌جمله درهم‌شکست
نیامد برون کس دگر از سپاه همیگشت شیر اندر آورد گاه
برانگیخت از جای سر کش‌سمند ستمکاره ارهنگ پولاد وند
سر ره بخورشید مینو گرفت از او ماند خورشید مینو شگفت

زخمی شدن خورشید مینواز دست ارهنگ دیو

یکی دیو واژونه آمد بلند بدستش کمان و بزینش کمند
ز خورشید مینو بپرسید نام نخست آن ستمکارهٔ تیره فام

۱ ـ یعنی زین خدنگ، برسبیل مجاز بعلاقهٔ ملازمت یاجزء وکل چراکه زین‌اسب‌را هم از چوب خدنگ می‌ساخته‌اند

مرا نام خورشید مینوست گفت — که پیکان کلکم بسی سنگ‌سفت
یکی از غلامان زال زرم — که در رزم جوشان چوشیر نرم
هنر از تهمتن بیاموختم — هم از زال زر نیز اندوختم
مرا زال فرزند گوید همی — ز من رزم شیران بجوید همی
تهی دیدی از شیر این بیشه را — که بر رزم ما بستی اندیشه را
گر ازبیشه بیرون شدآن شیر نر — پلنگ ژیان هست در رهگذر
به بیشه درون بچهٔ شیر هست — همان نیزه و گرزو شمشیر هست
بگفت این وبرداشت‌چاچی کمان — خروشان چو در بیشه شیر ژیان
بهر گوشه بر تیرباران گرفت — چوشیر کمین‌ره سواران[1] گرفت
بجوشن درون دیو واژونه بود — نیامد از آهنگ پیکانش سود
چو بر ترك او تیر یاری نکرد — بتیر و کمان استواری نکرد
کمان را بقربان نهان کرد وتیغ — برافروخت چون ابر در تیره میغ
بدیو اندر آمد ز روی ستیز — بدست‌اندرون تیغ چون برق‌تیز
چو ارهنگ دید آن بر آوردتیغ — تو گویی که بد برق دردست میغ
بهم بر ز کین تیغ کین آختند — نبردی چو شیر ژیان ساختند
بتنگ اندرش بود دیو دمند — ستمکاره ارهنگ پولاد وند
یکی تیغ زد بر سر نامدار — چنان چونکه‌خورشیددر کوهسار
سرو ترك خورشید مینو درید — ز نارنج شنجرف بر گل دوید
زمریخ خورشید چون دست‌یافت — عنان را به‌پیچید و بیرون شتافت
بلشکر گه آمد دمان و ستوه — بجوشید چون بحر زابل گروه
*چوسام آنچنان‌دیدبر گاشت‌اسب — درآمد بمیدان چو آذر گشسب

۱ ـ چو شیری‌کمین سواران ؟ * ازاین بیت تا ۲۹ بیت بعد « دوپور مرا باجهانجوی سام » ورق پانردهم عکسی است وورق شانزدهم نقاشی است

سر راه بر گرد ارهنگ بست گران گرزهٔ گاو پیکر بدست
بدو گفت ارهنگ کای ارجمند بخواهم ز تو خون پولادوند

جنگ کردن ارهنگ دیو با سام پسر فرامرز و بسته فرستادن او را پیش ارجاسب

کزین تخمهٔ شوم بر باد شد چو برزوی زی رزم پولاد شد
بدو گفت ارهنگ کای نامدار چه نامی ز گردان ز اهل دیار
مرا نام گفتا بود سام شیر که باشد کمندم کمین دام شیر
فرامرز رستم بود باب من ندارد هزبر ژیان تاب من
کمانرا بزه کرد دیو استوار بسام اندر آمد چو ابر بهار
کمان نیزه برزه روان سام کرد بر آمد ز میدان ناورد گرد
بهم بر زکین تیغ کین آختند چوشیر اندر آن رزم میتاختند
چوترکش تهی‌شد زتیر خدنگ بیازید از کینه ارهنگ چنگ
کمربند سام دلاور گرفت ربودش ز پشت تکاور شگفت
بزیرش درآورد آن اهرمن ببردش ز میدان روان اهرمن
ببردش بدیوان و آمد دوان بمیدان کین دیو تیره روان
روان مرزبان نیز آراست کار بپرداخت با دیو نر کارزار
بیازید آن دیو واژونه چنگ ورا نیز کند از فراز خدنگ
ببردش بدیوان و آمد چو شیر بمیدان کین دیو واژون دلیر
تخاره بمیدان او رفت شاد ورا نیز بربود وبردش چو باد
زواره چو زان دیو آنضرب دید بزردی رخش گشت چون شنبلید
چوبگریخت خورشید تابان‌زشب زمانه ز گفتار بر بست لب
زواره بگردید ز آوردگاه چوارهنگ ازاین‌روی دیگرسپاه
زواره یکی نامه زی زال کرد بنامه درون شرح احوال کرد

فرستاد خورشید را خسته نیز سوی سیستان در شب تیره تیز
وزین روی ارهنگ دیو دمان مران هر سه یل را ببسته نوان
فرستاد نزدیک ارجاسب شاه سوی بلخ با چند مرد از سپاه
چو نامه بر زال نیرم رسید سرشکش زمژگان برخ دردوید
نوشته که ای باب فرخنده رای چو نامه بخوانی بپرداز جای
بنه سوی هندوستان کن روان که بر ما سر آمد همانا زمان
دوپور مرا[1] با جهانجوی سام بنیروی بگرفت آن تیره فام
*هم آوردارهنگ درجنگ‌نیست که[در]کین دلیری‌چوارهنگ نیست
سطبرش دو بازو ببالا بلند تو گویی که شد زنده پولادوند
نباشد چو خورشید مینو سوار بزابل زمین ای‌گو نامدار
ز خورشید مینو بپرس این سخن که‌چونست در رزم آن اهرمن
چو شیر است در رزم آهنگ او ندارد کسی تاب در جنگ او
نه اینجا فرامرز نی رستمست همه شادمانی کنون ماتمست
تو پیری و نبود ترا تاب جنگ جوانست این دیو فیروز چنگ
چو پیری کند مرد را پایمال چسان گرزکین را برآرد ببال
که من چون برآمد سحرگاه‌خور ببندم پی کینهٔ او کمر
یکی رزم سازم ز ارهنگ دیو کمر تنگ سازم پی جنگ دیو
جهان‌دیده‌زال‌این‌سخن‌چون‌شنید بر آشفت و از جایگه بر رمید

جواب دادن زال نامهٔ زواره را بتندی

چنین پاسخ نامهٔ پور کرد که مانا ترا دیو مزدور کرد
بپوشید دیوت دو چشم خرد ز گردان چنین ناسزا کی سزد

۱ ـ معلوم می‌شود که «مرزبان» و«تخاره» هردو پسر «زواره» بوده‌اند ؛ رجوع شود بمقدمهٔ همین مثنوی .

* ازاین بیت تا ٥٦ بیت بعد «بزد بر سر بارهٔ دیو تیغ» ورق هفد هم عکسی است و ورق هجدهم نقاشی است

مرا پیر خوانی و دل بشکنی / بترسانی از جنگ آهرمنی
بیزدان که چون برگرایم عمود / بر آرم ز کوه ستیزنده دود
چه گر پیر گشتم هزبر افکنم / بلای دل و جان اهریمنم
تو مردانه باش و بر آرای کار / میندیش از دیو و از کارزار
چو خورشبد مینو چنان زخمدار / سوی سیستان آمد از کارزار
همه سیستان گشت زیر و زبر / بگفتا بگردان روان زال زر
که کردند دروازه ها استوار / بشد گرد دستان نیرم سوار
بفرمود تا سنگهای گران / کشیدند بر باره افسونگران
بگردید در گرد شهر و حصار / کجا رخنه بدزال کرد استوار
وزین‌رو چوبرخاست‌آوای جنگ / دلیران ببستند بر باره تنگ
زواره کمر کینه را تنگ کرد / برآشفت وآهنگ آن جنگ کرد
کشیدند صف در برابر سپاه / شد از گرد خورشید تابان سیاه

جنگ کردن زواره و دربند شدن او بدست ارهنگ دیو

ز پیش صف ارهنگ آمد چوباد / میان سپه در چو کوه ایستاد
بزد نعره کای زابلی برگرای / یکی تند وسر کش بمیدان درآی
زواره برون راند چون شیرزوش / خروشان چو از باد دریا بجوش
گران گرزهٔ گاو پیکر بدست / سر راه بر گرد ارهنگ بست
چو ره بست بردیو واژون دلیر / چنین گفت آن شیر نخجیر گیر
که ای بخت برگشتهٔ تیره روز / سپه آری از کین سوی نیمروز
ندانی که مرز دلیران بود / گذرگاه فیلان و شیران بود
ز دانا شنیدم من این داستان / که میگفت از گفتهٔ راستان
که برشیرچون مرگ رای‌آورد / گذر سوی نر اژدها آورد
زمان چون رسد گور را بی‌درنگ / بپای خود [آید] بنزد پلنگ

چنان باز گردی ازین رزمگاه / که برتو بگریند خورشید و ماه
چنین پاسخ ارهنگ واژونه داد / که ای گرد بر گوی نام و نژاد
که اکنون سرت را بگرز گران / بکوبم در آن رزمگاه سران
زواره مرا گفت کرده است نام / سپهبد جهاندیده دستان سام
برادر منم رستم زال را / که برداشت از کینه کوپال را
گریزان ازو رفت افراسیاب / خلیده روان و دو دیده پر آب
بگفت و بیازید چون شیر چنگ / بر آورد آن گرزهٔ کوه رنگ
چوارهنگ دیدش چوشیر عرین / بزد دست بر دستهٔ گرز کین
نخستین زواره بدان اهرمن / در آمد فرو کوفت گرز کشن
ز گرز زواره نیامد ستوه / که بد باد آن گرز وارهنگ کوه
کجا جنبد از باد کوه کشن / که جنبد ز گرز گران اهرمن
چو زانگونه ضربی بارهنگ زد / روان دیو بر گرز کین چنگ زد
بر انگیخت از جای باره چو باد / در آمد بتنگ زواره چو باد
چوآن حمله از کینه ارهنگ برد / زواره سپر بر سر چنگ برد
بشد راست بر باره آن اهرمن / رسید و فرو کوفت گرز کشن
سپر با سر وترك بر هم شکست / ولیکن زواره نگردید پست
دژم پهلوان از چنان ضرب‌دست / بر آمد غونای زان پهن دست[1]
زواره بزد دست و برداشت تیغ / در آمد بارهنگ غران چو میغ
چوتیغش نگه کرد ارهنگ زود / بشمشیر از کینه زد چنگ زود
دو پردل دوشمشیر الماس رنگ / کشیدند و جستند از تیغ جنگ
بزد بر سر بارهٔ دیو تیغ / ز باره نگون شد چو از کوه میغ
*چوارهنگ ازآن گونه افتاد پست / بجست و بیازید از کینه دست

۱ ـ دست اینجا مرادف « دشت » است ظاهراً بقاعدهٔ ابدال (ش ، س) درفارسی نظیر « طشت = طست » ؛ و بعض فرهنگ نویسان آنرا جزو معربات شمرده‌اند

* ازاین بیت تا ٤٦ بیت بعد «که آمد قیامت سوی سیستان »ورق نوزدهم عکسی است.

از آن پس میان زوارهٔ دلیر / به نیروی بگرفت ارهنگ شیر
دو پای ستور زواره گرفت / کشید ونگون شد زواره شگفت
بزد برزمین پست بستش دودست / ببردش بلشکر گه و بر نشست
چو زابل گروه آن بدیدند تیغ / کشیدند یکسر بکردار میغ
چودریای جوشان خروشان شدند / بیکره بدان دیو و اژون زدند
بر آورد ارهنگ شمشیر را / بشمشیر بستد دل شیر را
سپاهش همه تیغ کین آختند / بیکسر بمیدان کین تاختند
بر آمد چکاچاك شمشیر مرد / زمین گل زخون بد همه زیرمرد
کمند دلیران گلو گیر شد / کمان گوشه گیر و دوان تیرشد
بپرید مرغ روان از قفس / گره شد نفس در گلوی جرس
ز بس کشته بردشت افتاد پست / گریزنده را راه رفتار بست
شفق نه گریبان گردون گرفت / که دامان گردون دون خون گرفت
ستمکاره ارهنگ مانند گرگ / که در گله افتد چو شیر سترگ
بدان لشکر زابل افتاده بود / بدیشان زکین گرز بنهاده بود
ز نعل ستوران زمین گشت چاك / شد انباشته چشمهٔ خور ز خاك
چو زابل گروه آن بدیدند پشت / بد اندیشه از رزمگاه درشت
گریزان سوی سیستان آمدند / همه خسته پیر و جوان آمدند
بشهر اندرون ریخت یکسر سپاه / همه خسته و بسته ز آوردگاه
چو زین آگهی یافت فرخنده‌زال / بر آورد کوپال نیرم بیال
بفرمود تا در ببستند زود / خروش یلان شد بچرخ کبود
فکندند در کندهٔ شهر آب / کسی را نبد جای آرام خواب
چونزدیك شهر آمد ارهنگ تنگ / فرود آمد آهیخت ازجنگ چنگ
بزد خیمه در دامن سیستان / گرفتند آن شهر را در میان

چو این پیک آهوتک خاوری برون شد از این حصن نیلوفری
شب تیره پیدا نهان روز شد حصار فلک انجم افروز شد
بفرمود ارهنگ دیو نژند زواره ببردند در زیر بند
شب تیره نزدیک ارجاسب شاه که در بلخ بنشسته بد با سپاه
وزین رو سپهدار فیروز چنگ همه شهر آراست زاسباب جنگ
سپردند مر برجهای حصار بگردان گردن‌کش نامدار
زهر برج آواز بیدار باش بگردون همی‌شد که هشیارباش
چو از سازآن باره پرداخت زال دبیری طلب کرد فرخنده فال
بدو گفت زال ای پسندیده پیر یکی نامه بنویس بس دلپذیر
بر آن پور بیژن یل نامدار بسوی خراسان چو باد بهار
جهانجو سر افراز یل اردشیر که بیم از دم تیغ او برد شیر
که آید بیاری بنزدیک من کند روشن این روزتاریک من
یکی زی سر افراز رهام شیر که او مانده از تخم گودرز پیر
که اکنون بود گرد درملک‌ری جهانجوی رهام فرخنده پی
یکی نامه دیگر ابا صد فسوس بالبرز که سوی فیروز طوس
یکی‌هم سوی گرد گرگین فرست یکی زی سپهدار روشن[1] فرست
که دراردد دارند هر دو نشست که هستندآن هردو فیروزشست
بگویش که زی من سپه آورند سوی سیستان رو بره آورند
یکی نامه زی شهر هندوستان بسوی فرامرز یل کن روان
بگویش که ای پورفرخنده روز چه بودت که نایی سوی نیمروز
چو این نامه آید سوی کامیاب نیارد درنگ و بیارد شتاب
که آمد قیامت سوی سیستان ز گردان و از دیو تیره روان
*بکین آمده پور پولاد وند ابا تیغ و خفتان و گرز و کمند

۱ - ؟ : رویین

* از این بیت تا ٤٥ بیت بعد «بگرز آن سرافراز بارای وزور» ورق بیستم‌عکسی‌است

از این پیش آگاه کردم ترا / از این لشکر دیو نر اژدها
چو دیر آمدی ای سرافراز شیر / بکردی تو گردان ما را اسیر
زواره تخاره دگر مرزبان / چو سام گرامیت آن پهلوان
گرفتار گشتند آن چار شیر / بچنگال ارهنگ دیو دلیر
چو خورشید مینو ازو خسته شد / چو گور از دم شیر نر رسته شد
بیا ای پسر زود برکش عنان / که رستم بشد سوی خاوردمان
بجای تهمتن تویی یادگار / چو شیران بیا و بر آرای کار
که ارهنگ دیو ستمکاره است / بچنگال او دیو بیچاره است
بیاید اگر نامور شهریار / بیاور ابا خویش در کارزار
وگر آنکه ناید بمانش بجای / تو زی من بتندی یکی برگرای
که او را بما صاف نبود روان / بهانه گزید و ز ما شد نهان
و دیگر که او راست گوهر تمام / زترکان بشه نسبت ازسوی مام
بود مادری گرد سهراب ترك / دگر مام برزوی گرد سترگ
دگر مام او دختر سرور است / بدینگونه هم‌اصل و هم‌پروراست
کجا پاك باشد دل او بما / بترسم که بر ما سپارد بلا
و دیگر که گفتا ستاره شمر / که اوراست زین‌دوده کینه بسر
از او فتنه ها بر سر ما رسد / ز بد گوهری آورد پیش بد
شب تیره آن نامها را روان / روان کرد دستان روشن روان
یکی نامه دیگر هم اندر شتاب / فرستاد زال آن یل کامیاب
بنزدیك ارجاسب دستور شاه / جهانجوی بیورد با دستگاه
که از تخم پیران بد اورا نژاد / جهاندیدهٔ مرد پاکیزه راد
که این نامه ازپیش دستان پیر / بنزدیك بیورد روشن ضمیر
نبیره سه یل با یکی پور من / گرفت آن ستمکارهٔ اهرمن

مبادا کز ارجاسب آید ستم بر ایشان وبرما از این کینه غم
چو پیران ویسه نیای تو بود بما بر همین دست نیکو بسود
تو دانی که چون رستم آید زراه نه ارهنگ ماند نه ارجاسب شاه
سر تخت ارجاسب آرد بدست بارجاسب آید درین کین‌شکست
بود کرر اسیر تنش آفتاب ؟ نبا شد برابر به افراسیاب
هر آن ملک کآید دلت را هوا من از شاه ایران بخواهم ترا
نهاد ا زبر نا مه[چون]مهرزال فرستاد زی مرد فرخنده فال
مراین‌شهر کا کنونست بیوردنام شنیدم که بیورد کردش تمام
چو آن نامه ها را فرستاد زال بپوشید گبر و بر افراخت یال
همه شب همیگشت گرد حصار چنین تا بر آمد خوراز کوهسار

آماده شدن ارهنگ دیو بجنگ زال زر

کمر کینه را کرد ارهنگ تنگ کشید از بر باره‌اش تنگ تنگ
سوی سیستان جنگ آورد دیو ز زیر و ز بالا برآمد غریو
زشهر و زبرزن برآمد خروش دویدند بر باره شیران زوش
سپهدار آمد به پیش حصار ز بس ناوك انداز ژوبین گذار
چو آن رستخیز گران زال دید جهان پر زشمشیر وکوپال دید
بزد دست وبرداشت کوپال زال پی کین ارهنگ بفراخت یال
بپوشید دستان سلیح نبرد نشست از بر بارهٔ ره نورد
در قلعه بگشاد و آمد برون تو گفتی که سیل از که‌آمد نگون
چو آمد یکی نعره زد شیر مست کزآن‌نعره‌خورشیددرخون‌نشست
بدان لشکر دیو نر حمله برد بچنگ اندرون گرزهٔ سام گرد
بگرز آن سرافراز با رای و زور سپه را ازآن جایگه کرد دور

*دو صد مرد نامی بگرز گران بکشت آن سر افراز جنگاوران
چو از قلبگه گرد ارهنگ دید برخ زال و کوپال آن جنگ دید
بر انگیخت از جای شبدیز تند زتندیش شد تیغ خونریز کند
بزد دست و برداشت کوپال را چنین گفت مر نامور زال را
که ای پیر فرتودهٔ گوژ پشت چو پیری مکن رای رزم درشت
که رزم‌ازجوانان نوخاسته است کزایشان دل شیر نر کاسته است
سرت را هم اکنون بزیر آورم زبالا چو بوده است تیرآورم ؟
بگو کز دلیران ترا نام چیست کزاینگونه پیری بگیتی‌نزیست
که برچنگ کوپال کین آورد زکین آسمان بر زمین آورد
چنین پاسخش داد دستان پیر که ای دیو بیهوده واژون بزیر
مرا پیرخوانی و خود را جوان جوانی و پیری نبیند توان
توان هر که دارد دلیرست بس نگویی که در رزم پیرست بس
شود شیر هر چند در بیشه پیر شود تند تر شیر نخجیر گیر
چه گر پیر درچشم آهرمنم جوانست بازوی پیل افکنم
مرا نام دستان نهاده است سام کند پخته گرزم سر مرد خام
شداز گردش چرخم ار گوژپشت نگه کن‌بدین یال و کوپال‌ومشت

جنگ کردن زال زر با ارهنگ دیو

بدانست ارهنگ کو هست زال بدینگونه افراشت گرزش بیال
بغرید و بگرفت چرخ بلند بزه کرد واژونه دیو نژند
بزال سر افراز بارید تیر بزد دست بر چرخ دستان پیر
کمان را زقربان برآورد زال برون آمد از ابر گفتی هلال

* ازاین بیت تا ٤٤ بیت بعد «چو بگر یخت ارهنگ از پیش زال »ورق بیست‌ویکم عکسی است و ورق بیست ودوم نقاشی است.

زتیرش نه اندیشه آن پیر را زسهمش نلرزید دل شیر را
بر ارهنگ بر تیر باران گرفت هم ارهنگ رزم سواران گرفت
چو ترکش تهی کرد ازتیر پیر که یک تیر بروی نشد جایگیر
که پنهان درآهن بدی پیکرش زسر تا بپا و ز پا تا سرش
بزد دست بر دستهٔ گرز سام جهاندیده دستان فرخنده کام
چو آمد بتنگ اندرش زال زر بغرید و زد گرز کینش بسر
چنان کش سروترك بشکست خرد سر گرز بر شانهٔ دیو خورد
شد ازگرز ارهنگ را شانه نرم گریزان شد آن دیو ازشیرغرم
بلشکر گه خویش درتاخت دیو زمرد و زن آمد همانگه غریو
که این پهلوانرا چه‌بود ازنبرد که بگریخت‌ازپیش این‌پیرمرد
سپاهش کشیدند ازجنگ چنگ نبد جای رزم و مجال درنگ
چودیدند شد رزم دستان درشت زدستان نمودند چون زال پشت
زبس درهمی تاخت دستان‌ستور ازایشان همی گرگ‌را کرد سور
دلیران ز قلعه برون آمدند بر آن لشکر دیو و اژون زدند
چکاچاك شمشیر برخاست سخت فروریخت سر همچوبرگ درخت
سر مرد در زیر پای ستور ز بس کشته نایافته جای گور
زبس‌خون که‌دردشت‌کین‌ریخت‌مرد نه‌برخاست‌تا حشرزان‌دشت گرد
زبس سر که شد ریزه درزیر سم بد آن‌نعل را پی درآن‌دشت گم
چو خورشید آمد ز بالا بزیر شب‌تیره‌جست‌ازکمین همچوشیر

گریختن ارهنگ دیو ازضرب زال نزد ارجاسب

بشهر اندر آمد جهاندیده پیر ابا لشکر گشن غران چو شیر[1]

۱ ـ قافیه آوردن « پیر » با « شیر » درنده در این بیت و با « زیر » مقابل بالا در هفده بیت بعد که هر دو (شیر ، زیر) یاء مجهوله است ؛ و درعین حال قافیه کردن آن در ۵۶ بیت بعد

ببستند دروازهٔ شهر باز دلیران گردنکش سر فراز
بگردون همی نالهٔ نای شد جهان را دگرگون سراپای شد
همی‌رفت تند و بر افراخت یال بترسید از چنگ کوپال زال
چوبگریخت ارهنگ ازپیش زال فتاده ز سر ترك و بشکست بال

***

*کنون بر نشان خود سپاه مرا بر آرای دیوان و گاه مرا
پذیره بشو پیش دستان براه بیاور بدین نامور بارگاه
بر آراست آصف هم اندر زمان ابا لشکر و دیو و دیگر سران
بفرمود آصف که تا سایبان زدند از دو رویه هم اندرزمان
ز درگاه سر تا بفرسنگ شست بزد سایبان مرد یزدان پرست
سراسر پر از در و یاقوت زرد زمین از زرو بومش از لاجورد
دورویه چنین شصت فرسنگ راه میان فرش بر خشت زرین کلاه
بدین شصت فرسنگ راه ختن سپاهی از ایشان ز ری تا یمن
سپه را همه تیغ بران بدست پری مجمر وعود سوزان بدست
سپهدار دستان چو آمد بتنگ بدید آن همه ساز نیرنگ ورنگ
جهان آفرین را ستایش گرفت وز آن جاه پیغمبر اندر شگفت
بیامد همانگاه آصف ز راه فرورفت دستان از اسپ شاه(؟)
چو آصف چنان دید آمد بزیر بشد پیش دستان فرخنده پیر

با «سریر» ودر مواضع دیگر با «تزویر» و «امیر» که یاء معروفه است دلیل بی اعتنائی «مختاری» است دراین منظومه بقاعدهٔ معروف و مجهول بااینکه قدما عموماً وخود مختاری نیز درسایر آثارش آن قاعده‌را کاملا رعایت کرده‌اند (؟!) رجوع شود بمقدمهٔ همین مثنوی

* ازاین بیت تا ۳۰ بیت بعد «سلیمان نگه‌کرد در چهر او» ورق بیست وسوم عکسی است و ورق بیست وچهارم نقاشی است ؛ و علامت ستاره‌که ما بین این بیت و بیت قبل گذارده‌ام علامت این است‌که این دو قسمت بهم مربوط نیست و در این میان افتادگی واضح دارد چرا که ورق ۲۳مربوطست بداستان زال ورفتن او پیش تخت سلیمان، و ما قبل آن گفت وگو از جنگ زال با «ارهنگ دیو» بود که دنبالهٔ داستانش نا تمام مانده و اول داستان زال وبارگاه سلیمان هم ازنسخه افتاده‌است

بغل بر گشود و گرفتش ببر بسی یاد کردند از دادگر
وز آنجا نهادند سر سوی راه بر آمد بگردون خروش سپاه
هر آنکس که دیدی سر و ترك زال مر آن چهره و فره و بر زوبال
بماندی شگفتی ز رخسار او بگفتند با دا خدا یار او
بنرمی سخن گو درشتی مکن ز روی بزرگی بدو کن سخن
که این بنده را من شدم خواستگار از آن بر کشیدمش ز آغاز کار
که سامش بخواری بصحرا فکند کزین پور شد سام را دل نژند
که گاه جوانی و روز امید پسر پیرم آمد ز مادر پدید
من او را چنان بر کشیدم روان کزوراست شد تخت و تاج شهان
بدان تا بدانند این بندگان که فرزند چون زاید اندرجهان
پدر به نباشد ز پروردگار بر اوعزیزاست اگر هست خوار
سخن پرس از او نغز پاسخ شنو که گرشد کهن رای اوهست نو
همانگاه دستان بدرگه رسید خروشیدن نای تامه رسید
فرود آمد از بارهٔ راهوار بشد پیش پیغمبر کردگار
زمین بوسه زد گفت کای تاجور ترا در نگین باد قرص قمر
جهان از فزونیت آباد باد که تاجت خدا از پی داد داد
سلیمان نگه کرد در چهر او دلش را نشان یافت از مهر او
*یکی نامور دید شاه جوان قوی بال وبر پهن و لاغر میان
سیه مژه و روی بر سان شید شده تا بر ناف ریش سفید
بفرمود تا کرسی زرنگار نهادند و بنشست زال سوار
نخستین بفرمود زال دلیر که ابلیس را پیش کردند چیر

* از این بیت تا ۵۷ بیت بعد « ورا گفت اگر پنجه برداورواست » ورق بیست و پنجم عکسی است و ورق بیست و ششم نقاشی است .

ابا سخرهٔ دیو واژونه کار چنین گفت زال زرای شهر یار
مر این دیو ابلیس را نامور جهان پهلوان رستم زال زر
ببست و فرستاد نزدیک شاه جهانجو فرستاد با من براه
بنزدیک پیغمبر پاك رای که فرمان‌چه بخشدجهانکتخدای
سه‌دیگر[1] مرآن‌چارخورشید روی که کردی طلب از شه نامجوی
فرستاد بهر شبستان تو رسانده درودی بر جان تو
چنین گویدت شهریار جهان که ای ناسخ دین بد گوهران
ستانی گرازمن تو تخت ودرفش بر ایرانیان روز گردد بنفش
بگردد زمن فر شاهنشهی بخاك اندر آید کلاه مهی
ازاین رایت ایرانیان راست بست نیابند هرگز ز ترکان شکست
در ایران ترا کمترین جاکرم بمن بخش این‌چتروتخت ازکرم
بهر چند باید ترا خواسته فرستم ز بهر تو آراسته
وگرزاینکه گفتم بپیچی تو سر کنم داد از تو بر دادگر
پذیری گر از من شها این سخن بمانی تو جاوید درانجمن[2]
بگفت این و فرمود زال سوار که آن چارمه را بر شهریار
رسانند با آن زرو خواسته که آورده بود او بر آراسته
سلیمان بشد شاد دل شادمان بسوی شبستان فرستاد شان
از آن پس چنین گفت بازال‌پیر که روشن زتو باد تاج و سریر
زبهر تو بخشیدم آن تاج و گنج که آیی بدین راه بسیار رنج

پرسیدن سلیمان علیه السلام سه مثل اززال وآزمایش کردن زور او

ولی از تو پرسم سه راز[3] نهان نهان آشکارا کن اندر زمان

---

۱ ـ دو دیگرش چه بود؟ ممکن است در اثناء این ابیات هم افتادگی باشد

۲ ـ قافیه‌کردن « سخن » با « انجمن » اینجا وبا «اهرمن» درابیات پیش‌هم خالی از مسامحه نیست! ۳ ـ ازاین «سه‌راز» که اینجا می‌گوید و مقصود « سلیمان » آزمایش هوش وفراست « زال » بوده است در اشعار بعد بیش از یک سؤال و جواب نمی بینیم که بعداز آن برسر آزمایش زور بازو و نیروی تن‌می‌رود ؛ پس احتمال‌می‌رودکه باقی سؤال وجوابها یعنی‌دو راز دیگرازنسخهٔ ما افتاده باشد؟

که بسیاردانی و با زیب وفر بدانش پدید آمد از تو هنر
چنین داد پاسخ که از کردگار گرم هست فرو بر شهریار
نهانت همه آشکارا کنم پناه اندرین جا خدا را کنم
سلیمان بدو گفت کای سرفراز نخست از تو پرسم حدیث دراز
گرامی در ختیست کز روزگار چنین تا چهل سال از روزگار
ده و دو برش شاخ پرمایه بود بهر شاخ بر مهربان دایه بود
بناگه بر آمد یکی باد سخت درافتاد در شاخهای درخت
یکی شاخ نیکوترین زان‌شکست چو برشاخها باد صرصر بجست
بپژمرد برگش بنالید زار چنین تا چهل سال از روزگار
زبهر گرامی یکی شاخ خویش همی بود گریان سرودست پیش
بدین داستان داد دستان جواب جوابی فروزنده چون آفتاب
چنین گفت کای خسرو نامدار جهانجوی پیغمبر کردگار
درختی که گفتی زدانش برست چنان دان که یعقوب پیغمبرست
که‌بودش ده و دوپسر درجهان سر افراز بیدار و روشن روان
چو گم شد ازو یوسف نامور که روشن از او بود چشم پدر
چهل‌سال گریان بدآن حق‌پرست نه‌برداشت‌از گریه سر را زدست
سلیمان بزال آفرین کرد یاد که باشی همه سال آباد و شاد
خردمندی و رای تو روشنست تنت‌را خرد نامور جوشنست
بدی در جوانی همه زورمند که بر گردن پیل بودت کمند
یک امروز دانم به نیروی تو به بینم زدو دست و بازوی تو
بدو گفت دستان که ای شهریار زپیری چه گر شد خزانم بهار
نمایم بتو زور بازوی خود به بینم اگر هم ترازوی خود
سلیمان بفرمود تا اهرمن زدیوان بیاید در این انجمن

دمان اهرمن اندر آمد زدر بدو گفت پیغمبر دادگر
یکی زور بنمای در انجمن که بیند جهاندیدهٔ پیلتن
یکی پنجه برسان شاخ چنار بیاورد ز آهن بر نامدار
بزد دست وآن پنجه نزدیک شاه بنیرو نتابید دیو سیاه
بزال آنزمان گفت شاه جهان که بر تاب این پنجه اندرزمان
زجا جست دستان ویا زید دست بغرید مانندهٔ پیل مست
بر آن پنجهٔ آهنین برد چنگ بتابید در پیش شه بی درنگ
دگر باره برجست ویا زیددست زجا برد آن پنجه را پیل مست
برآمد خروشی از آن انجمن بتابید بر خویشتن اهرمن
ورا گفت اگر پنجه برداو رواست که چون او دلیری‌بگیتی نخاست

***

*تن نازکش خوارو بیکار ماند چو گل پاره پاره بهر خار ماند
مکافات بدیافت بد از جهان مکن بدکه بد نیست کار جهان
مر آن پاره پاره تن بد نژاد بسوزاند خاکسترش باد داد
چو بد کرد بد دید از روزگار مکن بد که نپسندد آن کردگار
هرآن تخم کین کارد آن بردهد سر انجام بر باد افسر دهد
چنین گفت آن مو بد با خرد که نیکی به‌نیکان رسد بد به بد

***

**ازین آگهی شد بر شاه نو تن افکند بر خاك از گاه نو

---

* ازاین بیت تاشش بیت بعد « چنین گفت آن موبد باخرد » ورق ۲۷ عکسی است وکمی ابیاتش باین سبب است که قسمت عمدهٔ صفحه برای نقاشی سفید مانده‌است .

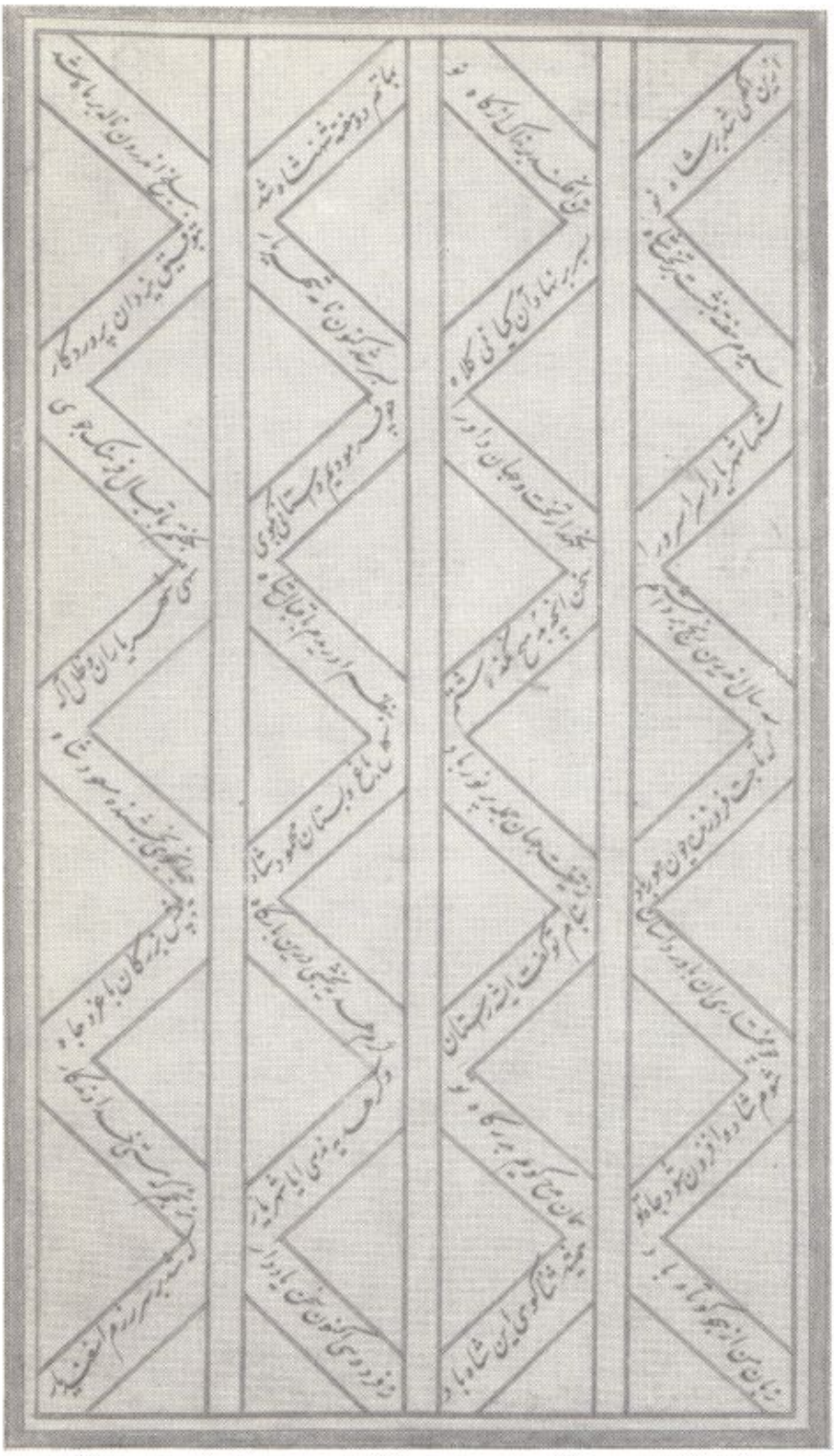
اینجا هم که مابین ابیات را بعلامت سه ستاره فصل کرده‌ام دو ورق ۲۶ و ۲۷ بهم مربوط نیست و احتمال میرود که در اوراق تقدیم و تأخیر شده و ابیات ورق ۲۷ مربوط باشد بدنبالهٔ ورق ۳۰ یعنی پایان کار « ارجاسب » وکشته شدن او بدست « اسفندیار » والله العالم بالصواب (؟)

** ازاین بیت تاشانزده بیت بعد « زفردوسی‌اکنون سخن یاد دار » ورق ۲۸ عکسی‌است ؛

بماتم دو هفته شهنشاه شد ببلخ اندرون ناله برماه شد
سوم هفته بنشست بر تخت شاه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بسر شد کنون نامهٔ شهریار بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سراسرورا نگهدار تخت و جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه شهی[1] شهریاران و ظل اله
که تاجت فروزنده چون هورباد ز تیغت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده **مسعود شاه**
چو **مختاری** آن باور[2] داستان بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی درین بارگاه به پیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد و افزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی این شاه باد

و چون اینجا هم ابیات دو صفحهٔ ۲۷ و ۲۸ متناسب نیست ما بین دو سطر علامت فصل چند ستاره گذارده ام ؛ و چنان می نماید که ماقبل و ما بعد این صفحه که اتفاقاً مهمترین قسمت تاریخی اوراق موجوده است افتاده وسه بیت‌اولش مثل این‌است‌که مربوط باشد بکشته شدن «لهراسب» پدر «گشتاسپ» بدست « ارجاسب تورانی »که بتاراج بلخ سپاه کشید در وقتی‌که «گشتاسپ » و « اسفندیار » هیچ‌کدام دربلخ نبودند ؛ بعد «گشتاسپ » آمد و اسفندیار را از حبس بیرون آورد و او را بجنگ ارجاسب فرستاد و ارجاسب بدست اسفندیار کشته شد ؛ بعد از آن « اسفندیار» از طرف پدرش « گشتاسپ پسر لهراسپ » مأمور جنگ رستم گردید و درآن جنگ بقتل رسید ؛ اما تناسب این واقعه با « بسرآمدن نامهٔ شهریار » برما معلوم نیست (؟) بهرحال این صفحه از صفحات مهم قسمت موجود است‌که ماقبل ومابعدش سقط شده است و عین این صفحه را در مقدمهٔ همین مثنوی عکس‌برداری‌کرده‌ایم.

۱ ـ قابل توجیه است باعتبار صحت آوردن یاء اضافه در سخن ادبی چنانکه در محاورات معمولست و آنرا درنثرهای قدیم هم بسیاردیده‌ایم ؛ وشاید « شه شهریاران» ۲ ـ چنین است در نسخهٔ موجود و شاید دراصل « بارور » یا « نامور » بوده است ؟



صفحهٔ ۲۸ نسخهٔ اصل

زفردوسی اکنون سخن یاد دار که شد بر سر رزم اسفندیار[1]

* * *

* بباشید تا من بدین رزمگاه اگر سر دهم یا ستانم کلاه
بگفت این وزیشان بتابید روی بدرگاه ارجاسب شد رزمجوی
بیامد یکی تیغ هندی بمشت کسی‌را که دید ازبزرگان بکشت
همه بارگاهش چنان شد که راه نبرد اندر آن نامور بارگاه
ز بس خسته و کشته و کوفته زمین همچو دریا شد آشوفته
چو ارجاسب از خواب بیدار شد ز غلغل دلش پر ز تیمار شد
همه دژ پر از نام اسفندیار از اندازه بگذشت این گیرو دار
بجوشید و بر خاست از خوابگاه بپوشید خفتان و رومی کلاه
بچنگ اندرش خنجر آبگون دهان پر ز باد ولبش پرزخون
بجست از درکاخش اسفندیار بچنک اندرون خنجر کارزار
بدو گفت ای مرد بازارگان کنون یافتی مرگ خود رایگان
بداد وستد سوختی جان خویش کنون‌خنجرکان‌بده‌جان‌خویش؟
یکی هدیه دادمت لهراسپی نهاده بر آن مهر گشتاسپی

---

۱ ـ داستان « اسفندیار و ارجاسب » و « رستم و اسفندیار » را عیناً ازفردوسی نقل‌کرده است ؛ چیزی که هست مابین منقولات « مختاری » و نسخه های طبع شدهٔ متداول شاهنامهٔ فردوسی هم اختلاف در روایت کلمات موجود است و هم تفاوت در علاوه داشتن ابیات بسیار که درنسخ معمول شاهنامه وجود ندارد ؛ ودرحواشی بعد بمواضع‌آن اشاره خواهیم‌کرد (رجوع‌شود بمقدمهٔ همین‌مثنوی).

* از این بیت تا ۱٤ بیت بعد « چو ازآستانی شود خون دلت » ورق بیست و نهم عکسی است مربوط بجنگ اسفندیار پسر گشتاسب پادشاه ایران با « ارجاسب تورانی » و پیداست که پیش ازآن ابیاتی بوده که ازنسخهٔ مأخذ ما سقط شده است .

توضیحاً ۱۲ بیت از ۱٤ بیت این صفحه‌همه درشاهنامهٔ فردوسی(ج ۳ ص۲۷۸ طبع خاور) موجود است با اختلاف در روایت بعضی‌کلمات ؛ وتنها دو بیت که بیت هفتم این عنوان باشد « همه دژ پر از نام اسفندیار » و بیت ۱۲ « بداد و ستد سوختی جان خویش » در نسخ متداول شاهنامه وجود ندارد ؛ ونگارنده معتقدم‌که آن دو بیت هم از «فردوسی» است و ازقلم نساخ شاهنامه افتاده‌است

چو آنرا ستانی شود خون دلت بود زیر خاك سیه منزلت
*بر آویخت ارجاسب باسفندیار کجا بودی ارجاسب را پایدار
همیدون بسی تیغ و خنجر زدند گهی بر میان گاه بر سر زدند
بزخم اندرارجاسب را کرد سست نبد در برش نیز جای درست
سراسر بخنجر تنش کرد چاك زخونش همه گل شده گرد وخاك
بپا اندر آمد تن پیلوار جدا کردش از تن سر اسفندیار
چو کشته شد ارجاسب آزردمجان بر آمد خروشی بکاخ زنان
چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش یابی از او گاه زهر
چه بندی دل اندر سرای سپنج چو دانی که ایدر نمانی مرنج
بگیتی نماند چه ترك وچه کرد بدینسان نماید جهان دستبرد
بپردخت ز ارجاسب اسفندیار به کیوان بر آورد زایوان دمار

***

**بسوزد دلت بر چنین کارها برین درد و تیمار آزارها

* از این بیت تا ۱۰ بیت بعد « بپردخت زار جاسب اسفندیار » ورق ۳۰ عکسی است که بیشترش نقاشی است ؛ و این ابیات که مربوطست بکشته شدن « ارجاسب تورانی » بدست اسفندیار با صفحهٔ قبلش یعنی ورق ۲۹ عکسی مرتبط است . ـ و ابیات این صفحه هم در شاهنامهٔ فردوسی موجود است بااختلاف روایت دربعضی کلمات ؛ رجوع شود به (ج۳ ص ۲۸۸ شاهنامهٔ طبع خاور) .

** ازاین بیت تا ٥٦ بیت بعد «مبادا تراتخت وگنج وسپاه» ورق ۳۱ عکسی است مربوط بسؤال و جواب «اسفندیار» باپدرش «گشتاسپ » در آن وقت که او را بجنگ « رستم » می‌فرستاد ؛ و باز پیداست که مابین این صفحه و صفحهٔ قبلش که ورق ۲۹ عکسی بود افتادگی دارد و بهمین جهت نشان ستاره گذاردیم .

توضیحاً علاوه می کنم که همهٔ ٥٦ بیت این صفحه عین شاهنامهٔ فردوسی است در داستان رزم « رستم و اسفندیار » که این قسمت مطابق می‌شود با (ج ۳ ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳ شاهنامهٔ طبع خاور) اما مابین نقل « شهریارنامهٔ » موجود بانسخ چاپی متداول شاهنامه دو اختلاف واضح موجود است ؛ یکی اختلاف در روایت بعضی کلمات ، دیگر اختلاف درکم و زیادی عدهٔ ابیات که نسخهٔ شهریارنامه دربعض مواضع ابیاتی علاوه دارد که درنسخ معمول شاهنامه دیده نمی‌شود ؛ ازجمله درهمین صفحهٔ ٥٦

دگر گرد آزاد و فرشید ورد فکنده است خسته بدشت نبرد[1]
ز پیکان گریزان شده شهریار همی پیچد از بند اسفندیار
شده شاه لهراسپ با خاك راست بسی بیندو خویش خواهی نواست؟
همی گفت جاماسب این نزد من همی کرد پوزش بهر انجمن
بسی کرد بامن ازاین گفت و گوی که تا شرمم آید ازو آبروی
سخنها جز آن نیز بسیار گفت بگفتار با درد و غم بود جفت
بیاورد یکچند از آهنگران که سایند آن بند های گران
همی کار آهنگران دیر بود دل من بر آهنگ شمشیر بود
چو زینگونه بشنید از رهنمون دلم گشت پردرد ورخ پرزخون[2]
دلم تنگ شد بانگ بر هم زدم تن از دست آهنگران بستدم
غل و بند بر هم شکستم همه دوان آمدم نزد شاه رمه
از ایشان بکشتم فزون از شمار به پیروزی دولت شهریار
ز بیمم شه چین گریزان برفت همی بر تنش پوست گفتی بتفت[3]
گر از هفتخوان بر گشایم سخن همانا که هر گز نیاید به بن
ز تن باز کردم سر ارجاسپ را بر افراختم نام لهراسپ را

بیتی که ورق ۳۱ نسخهٔ عکسی ماست برروی هم ۲۴ بیت برنسخ شاهنامه علاوه دارد که علی‌الظاهر ازقلم نساخ افتاده است واین‌مایه اطلاع برای ما بسیار بسیار مهم وقابل‌توجه است ؛ مواضع ۲۴ بیت علاوه را درحواشی بعد نشان خواهیم داد .

نیز علاوه می‌کنم که بیت اول ورق ۳۱ عکسی که ما آنرا عیناً نقل کرده‌ایم درنسخ شاهنامه اینطور است :

نسوزد دلت برچنین کار ها بدین درد و تیمار وآزار ها

۱ ـ این بیت باچهاربیت بعدش جمعاً ۵ بیت اینجا بر شاهنامه های معمول علاوه دارد .

۲ ـ این بیت و بیت بعد هم در شاهنامه های متداول وجود ندارد .

۳ ـ این بیت هم در نسخ چاپی شاهنامه نیست ؛ ضمناً محتمل است که « بکفت » جای «بتفت» صحیح باشد نظیرآنچه فردوسی درداستان «ارجاسب» گفته است :

چو ترکان شنیدندکارجاسب رفت همه پوستشان بر تن از غم بکفت

زن و کودکانشان بدین بارگاه بیاوردم از گنج و تخت و کلاه
من از هفتخوان چونکه یادآورم بدل دراز آن ترس وداد آورم[1]
حکایت نیاید بگفتار راست بمن برکنون پاك یزدان گواست
که از گرگ و ازشیر واز اژدها وز آن پیر جادو و مرغ هوا
همان از بیابان و از باد و برف هم از گرگساران ودریای ژرف
بگویم بکاود دل خاره سنگ بدرد از این سهم چرم پلنگ
همه نیکوییها نهادی بگنج مرا مایه خون آمد و سود رنج
ز بس پند و سوگند وپیمان تو همی نگذرم من ز فرمان تو
همی گفت[2] ار باز بینم ترا بروشن روان بر گزینم ترا
سپاری مرا افسر و تخت عاج که هستم بمردی سزاوار تاج
مرا ازبزرگان بدین‌شرم خاست که گویند گنج وسپاهت کجاست
بهانه کنون چیست برمن چه‌ام پر از رنج پویان ز بهرکه ام
شهان گفتهٔ خود بجا آورند همه راستی رهنما آورند
تو زی رزم رفتی زبهر شکار برآمد همه کامت از روزگار[3]
جز از گرگ وزمارچیزی دگر نکشتی بروم اندرون سر بسر
سر خویش از چرخ بگذاشتی چوخود درجهان کس نپنداشتی
به‌لهر اسپ گفتی که‌من گرگ‌ومار بکشتم ترا تخت ناید بکار
ترا داد تخت و شدی نیکبخت کنون دیدی‌ازمن بسی کارسخت
جهانی بمردی بهم بر زدم به کام نهنگ روان بر زدم
بکشتم همه دشمنان ترا بشستم ز انده روان ترا
اگر تخت خواهم زتو دورنیست که با فرمن مهر را نورنیست

۱ ـ ازاین بیت «تاهمی‌گفت» هفت بیت اینجا برشاهنامه‌های چاپی‌علاوه دارد . ۲ ـ همی گفتی : شاهنامه . ۳ ـ از این بیت تاعنوان « پاسخ گشتاسپ » هشت بیت اینجا برنسخه‌های متداول شاهنامه علاوه دارد .

پاسخ گشتاسب باسفندیار

بفرزند پاسخ چنین داد شاه — که ازرستم اربگذری[1] نیست راه
تو خود بیش کردی که گفتی تو کار — که یار تو بادا جهان کردگار
نه بینم همی دشمنی در جهان — نه بر آشکارانه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود — نه پیچان همانا که بیجان شود
به گیتی نداری کسی را همال — مگر بخرد نامور پور زال
که اویست تا هست زابلستان — همان پشت غزنین بکابلستان[2]
بمردی همی زآسمان بگذرد — تن خویش از کهتران نشمرد
به پیچد وی از راه پیمان من — سر اندر بتابد ز فرمان من
هم اوپیش کاوس کی بنده بود — زکیخسرو اندر جهان زنده بود
بشاهی ز گشتاسپ راند سخن — که او تاج نو دارد و من کهن
به گیتی ندارم کسی هم نبرد — نه رومی و توری و آزاد مرد
چو رستم ازاین روی گوید همی — بفرمان و رایت نپوید همی
سوی سیستان رفت باید کنون — بکارآوری جنگ ورنگ وفسون
برهنه کنی تیغ وکوپال را — ببند آوری رستم زال را
زواره و فرامرز را همچنین — نمانی که کس بر نشیند بزین
پیاده دو انشان بدین بارگاه — بیاور تو چونان پسندید شاه[3]
بدادار گیتی که او داد زور — فروزندهٔ اختر و ماه و هور
که چون این سخنها بجای آوری — زمن بشنوی[4] زان سپس داوری
سپارم ترا تخت و گنج و سپاه — نشانمت با تاج در پیشگاه

۱ ـ که از راستی بگذری: شاهنامه .
۲ ـ شاهنامه « همان بست و غزنین وکابلستان » .
۳ ـ نسخ معمول شاهنامه این بیت را ندارد .
۴ ـ نشنوی : شاهنامه .

پاسخ اسفندیار بگشتاسب

*چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که ای نامور پرهنر شهریار
همی دور مانی ز رسم کهن — بر اندازه باید که رانی سخن
تو با شاه چین جوی ننگ ونبرد — وزان نامداران برانگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر — که کاوس‌خواندی ورا شیر گیر
که‌اوپیر گشتست‌وخودمردنیست — چه هنگام آن رزم آورد نیست[1]
ز گاه سیاوخش تا کیقباد — همه شاه ایران بدو یند شاد
همی خواندندش خداوند رخش — جهانگیر شیر اوژن تاج‌بخش
نه او درجهان شهریار نواست — بزرگیش تا عهد کیخسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست — نشاید ز گشتاسپ منشور جست
زکاوس گویند نامی بدوست — همان‌شاه کیخسروش‌داشت‌دوست[2]
که ما را بدویست فرخ نژاد — ز کیخسرو انجام تا کیقباد
سپه پهلوانی بود تاج‌بخش — زمین کرده از خون بدخواه نقش
دگر داده کاوس عهدی بدوی — همان شاه کیخسرو نامجوی
که او را بود کشورو مهتری — نجویند شاهان از او کهتری
ز زابل نیاید بیاری کس — در ایوان نشیند تن آسان و بس
شنیدم که بس کارها کرده است — دمار او ز توران بر آورده است

* از این بیت تا ۵۷ بیت بعد « بگیتی هر آنکس‌که نیکی شناخت » ورق ۳۲ عکسی است که صفحهٔ آخر نسخهٔ موجود ماست و اتفاقاً این صفحه باصفحهٔ ماقبلش که ورق ۳۱ بود کاملاً مرتبط است ودروسط افتادگی ندارد .

این صفحه نیز باشاهنامهٔ فردوسی یکی است (ج ۳ ص ۳۰۳ ـ ۳۰۵) بااختلاف‌روایت در بعضی‌کلمات وبا اینکه دراین صفحه بازبرروی هم۲۵ بیت داریم‌که در نسخ معمول شاهنامه‌وجود ندارد و باعتقاد من ازقلم نساخ شاهنامه افتاده است ؛ ابیات را درمحل خود نشان‌خواهیم داد .

۱ ـ این بیت درشاهنامه های طبع شدهٔ متداول ، وجود ندارد . ۲ ـ ازاین بیت تا «چنین داد پاسخ » سیزده بیت برشاهنامه های معمول علاوه دارد (ج ۳ ص ۳۰۴) .

اگر او نکردی چنان کار سخت / بایران ندیدی کسی کارو بخت
وگر دشمن آید ترا پور زال / چه بودی بمهمانی او دو سال
ترا در دل اندیشهٔ دیگر است / غم گاهت و انده افسر است
تو بر من نهان می سگالی بدی / کنون تا چه باشی غم ایزدی
چرا عهد رستم همی بشکنی / نهال وفارا ز بن برکنی
زشاهان نه خوبست پیمان سست / شه آن به که باشد بپیمان درست

حدیث گشتاسپ و پاسخ اسفندیار

چنین داد پاسخ باسفندیار / که ای شیر دل پرهنر شهریار
هرآنکس که ازراه یزدان بگشت / همان عهداوبست و هم باد دشت[1]
زکاوس گویی که او عهدداشت / زشاهان سرخویشتن بر فراشت
شنیدی همانا که کاوس شاه / بفرمان او بیش بر کرد راه
همان بآسمان شد به پرعقاب / بساری بزاری فتاد اندر آب
زها ماوران دیوزادی ببرد / شبستان شاهی مر او را سپرد
سیاوش بر آواز او کشته شد / همه دوده را روز برگشته شد
کسی کوز عهد جهاندار گشت / به پیش در او نشاید گذشت
اگر تخت خواهی همی با کلاه / ره سیستان گیر خود با سپاه
چو آندر شوی دست رستم ببند / بیارش فکنده ببازو کمند
زواره فرامرزو دستان سام / نباید که سازند پیش تو دام
پیاده دوانشان بدین بارگاه / بیاور روان تا ببیند سپاه
از آن پس سراز ما نه پیچد کسی / اگر کام و گر رنج یابد بسی
سپهبد بروها پر از چین بکرد / بشاه جهان گفت کز دین مگرد

۱ ـ این مصراع درشاهنامهٔ فردوسی چنین است « همان عهد اوی و همان باد دشت : ج ۳ ص ۳۰۴ » ؛ و محتمل است که درنسخ اصل شهریارونامه « عهد اویست » بوده که درنسخهٔ ما به «بست» تصحیف شده است (؟) .

چنین گفت باباب کای نامدار انوشه بزی تا بود روزگار[1]
ترا نیست دستان و رستم بکار همی راه جویی بر اسفندیار
دریغ آیدت تخت شاهی همی ز گیتی مرا دور خواهی همی
ترا باد این تخت و تاج مهان مرا گوشه‌یی بس بود در جهان
ز لشکر ترا من یکی بنده‌ام بفرمان ورایت سر افکنده ام
برآنم که اکنون سوی سیستان بفرمانت ای خسرو کین ستان
شوم نزد رستم بکین و ستیز وگر خیزد اندر جهان رستخیز
دو مرد ستر گیم و دو پهلویم کهن گشته‌است اوولی ما نویم[2]
بگردیم بر کامهٔ شهریار بر آید مگر نام اسفندیار
بدو گفت درکار تندی مکن بلندی بیابی نژندی مکن
ز لشکر گزین کن فراوان سوار جهاندیدگان از در کارزار
سلاح و سپاه و درم پیش تست نژندی ز جان بداندیش تست
بر من چه فرمان شاهان من چه فرمان روشن جهانبان من[3]
چه باید مرا بی‌تو گنج وسپاه همان تخت شاهی و زرین کلاه
ز دادار باید که دارد سپاس که اویست جاوید نیکی‌شناس[4]
چو باشد شناسندهٔ نیکوی بپرهیز آرد ز چین بد خوی؟

۱ ـ این بیت‌هم درنسخ معمول شاهنامه نیست . ۲ ـ این‌بیت وبیت بعدهم درنسخه‌های معمول شاهنامه وجود ندارد . ۳ ـ این بیت هم ازجمله ابیاتی است که درنسخه های متداول شاهنامه نیست . ۴ ـ ازاینجا تاپایان نسخهٔ موجود ما هفت بیت برشاهنامه های معمول علاوه دارد ؛ وغیر ازاین ابیات و ابیات دیگرکه درحواشی پیش یادآور شده‌ایم باقی منظومهٔ داستان « رستم و اسفندیار » که درمثنوی « شهریارنامهٔ مختاری » از فردوسی نقل شده عین شاهنامهٔ فردوسی است با اختلاف روایت دربعض‌کلمات (رجوع شود به ج ۳ ص ۳۰۱ ـ ۳۰۵ طبع خاور)؛ و نیز علاوه می‌کنم‌که مجموع ابیاتی که درنسخهٔ موجود از « فردوسی » نقل شده **۱۳۷** بیت است‌که برروی هم **۵۱** بیت آن بر نسخ متداول « شاهنامه » علاوه است ؛ و از اینجا می‌توان قیاس‌کردکه در تمام داستان اسفندیار بارستم وارجاسب‌که در شاهنامه‌های متداول دوسه‌هزار بیت می‌شود چه اندازه ابیات فردوسی از نسخه‌های معمول افتاده است !

بیفزایدش کامکاری و گنج بود شادمان در سرای سپنج
چو دوری گزیند ز کردار زشت بپاید در آن گیتی اندر بهشت
بدو نیک بر ما همی بگذرد چنین داند آنکس که داود خرد
سر انجام بستر بود تیره خاك بپردروان سوی یزدان پاك
بگیتی هر آنکس که نیکی‌شناخت بکوشید با شهریاران‌چه ساخت[1] ۵

پایان نسخهٔ موجود

***

*کس از پاسبانان نه آگاه بود جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه در آمد چو مار بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بر دارم از یال من برم هدیه نزدیك هیتال من
چو آمد بنزدیك تخت آن سیاه که بیدار شد پهلوان سپاه
سیاهی بد استاده در پیش تخت شه تیره روز نگون گشته بخت ۱۰
یکی دشنه دردست آن بدسگال چو دردست زنگی گردون هلال
بر آمد ز جا نامدار سپاه بیازید و بگرفت دست سیاه
بر افروخت روی سیاه از شتاب چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر که‌بخت‌ازتوامشب‌بریده‌است‌سهر
چه مردی و اینجا چه کارآمدی که درخیمه پنهان چومارآمدی ۱۰

۱ ـ نسخهٔ عکسی ما که جمعاً با صفحات نقاشی ۳۲ برگ است باین بیت ختم می شود و تا اینجا که ۸۷۱ بیت بود همه ازروی همان نسخه است و ٥٤ بیت بعد ازروی نمونه‌یی است که آقای سعید نفیسی ازاین مثنوی‌دارند وشرح آنرا درمقدمهٔ همین مثنوی نوشته‌ایم .

* از این بیت تاآخر ابیات که ٥٤ بیت می‌شود از روی نمونهٔ آقای سعید نفیسی است که که درحاشیهٔ قبل اشاره شد؛ وچون این قسمت را برعدهٔ ابیات نسخهٔ موجود علاوه‌کنیم جمعاً ۹۲٥بیت می‌شود ؛ و با جهد بلیغ که در جست و جوی نسخهٔ « شهریارنامه » نموده ایم تا کنون از آن منظومهٔ دلنشین بیش از همین نهصد و بیست و پنج بیت بدست ما نیامده است امید است که روزی نسخت‌کامل آن ما را روزی شود و زیور مطبوعات پارسی گردد . و الله الموفق وهوالهادی الی طریق‌الصواب .

سیه گفت ای از تو روشن روان / بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم / همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه / ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن چوبخت از کسی گشت دور / بپای خود آید روان سوی گور
بیفکند خنجر ز چنگ آن زمان / بگفتا ببندم هم اندرزمان (کذا)
جهانجوی بربست دست سیاه / برون شد زخرگه چو ازابر ماه
خروشید بر پاسبانان چو نای / سراسیمه جستند یکسر زجای
بگفتاز گفتار بستند (بستید : ظ) لب / چنین خواب گردیده در (کردید در : ظ) تیره شب
بگله درون گرگ وچوپان بخواب / شب تیره نه تابش آفتاب
خرد مند بر زد یکی داستان / نیوش ارترا هست روشن روان
بجایی که دشمن بود خواب یاد / مکن ورکنی سردهی خود بباد
بدیشان نمود آن سیاه دراز / که بگرفته بود آن یل سرفراز
پس آگاهی از این به ارژنگ شد / برآشفت و از روی اورنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست / بدید آنکه بسته سیه را دودست
بدان پاسبانان برآورد خشم / بدیشان بگرداند ازکینه چشم
همی خواست کردن سیه را تباه / چنین گفت با نامدار سپاه
مرا گر ندارید در زیر بند / برآنم که باشد یکی سودمند
بجایی از این پس بکار آیمت / بکاری که باید بیار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه حسود / در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمال را / همان گنج و اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم ورا / سپارم همه ملک وبخشم ترا
چنین پاسخ آورد با شاه عاس / همی ازتو دردل مرا صدهراس
سپارم بتو گنج زمال را / بیارم سر شاه هیتال را

ز پیمان یکی خاطرم شاد کن مرا در سرندیب داماد کن
ببخشی بمن دخت هیتال را بگیری چو زو تخت و کوپال را
وزان پس ترا کمترین چاکرم کمر بسته پیش تو چون کهترم
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت مر آن دخت ، چون راستی دیدمت
زمین بوسه زد پیش تخت بلند گشودند دست سیه را ز بند ۵
برفت و در قلعه را کرد باز بدانگه که خورشید شد سرفراز
سپهدار شه را بدان قلعه برد همه مال هیتال ، شه را سپرد
شهش داد ازآن گنج بسیار مال رساندش بگردون گردنده یال
دگر روز بر پیل بستند کوس شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه به پیش سپه برد نیو زپیلان جهان پرزجوش وغریو ۱۰
پس لشکرش گرد هیتال داشت که‌از کینه‌درچنگ کوپال‌داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر همی گوش گردون شد ازکوس کر
زبس بانگ پیلان وآوای زنگ شد از چهرهٔ مهر گلرنگ رنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب شد ازبس سر افراز گرد ازنشیب ۱۵
چو شد خور ازاین گنبد لاجورد زپیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال با شش هزار بیامد برآمد غو گیر و دار
چوازپیش برخاست بانگ وغریو بجنبید از جا سپهدار نیو
برآمد شب تیره آوای زنگ بدشت سرندیب برخاست جنگ
شب تار و آوای رویینه خم بتن زهرهٔ شیر گردیده گم ۲۰
کنا رنگ غرید مانند دیو گرفته ره گرد فرخنده نیو

« پایان نمونه های موجود ازمثنوی شهریار نامه »

***

دیوان « حکیم عثمان مختاری غزنوی » را عجالةً بهمین مقدار نمودار ۹۲۵ بیت که از مثنوی « شهریارنامهٔ » اودردست داشتیم ختم می کنیم وازخداوند رحمان رحیم طلب رحمت ومغفرت ، و ازخوانندگان کریم چشم خطاپوشی وعنایت داریم وفقناالله لطلب مرضاته و السلام علی من اتبع الهدی.

۲۳ مهرماه ۱۳۳۹ شمسی و ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۸۰ قمری هجری و ۱۵ اکتبر ۱۹۶۰ م ـ بندهٔ درگاه پروردگار ضعیف بی مقدار احسن الله احواله و ختم بالخیر مآله

جلال الدین همایی

فهرستها

۱ ـ فهرست اعلام اشخاص و قبایل
۲ ـ اسامی امکنه
۳ ـ اسامی کتب و مجلات
٤ ـ لغات و کنایات و اصطلاحات که درحواشی تفسیر شده است
٥ ـ ضرب‌المثلهای فارسی و عربی که در اشعار مختاری آمده است
٦ ـ مسائل علمی و ادبی که در حواشی تحقیق و توضیح شده است
۷ ـ مطالب و عناوین مقدمهٔ مثنوی « هنرنامهٔ یمینی »
۸ ـ مطالب و عناوین مقدمهٔ مثنوی « شهریارنامه »
۹ ـ فهرست اشعار از قصاید تا رباعیات
۱۰ ـ عناوین و فصول مطالب مثنوی «هنرنامهٔ یمینی»
۱۱ ـ داستانها و عناوین مثنوی «شهریارنامه»

فهرست اول

اعلام اشخاص و قبایل[1]

آ

آبتین (رك : آتبین) ۲۰
آتبین (رك : آبتین) ۲۰
آدم [ابو البشر] ۱۷، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۴، ۲۳۲، ۳۸۶، ۴۳۲، ۴۴۶، ۶۰۰، ۷۰۰
آذر برزین (پسر فرامرز) ۷۶۱، ۷۷۱، ۸۱۴
آذرگشسب ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۱۶
آذری (حکیم) ۷۶۲
آرش [تیرانداز داستانی معروف] ۵۵۷
آزر [بت تراش] ۲۰۱، ۲۰۲
آسپیدان (رك : آبتین) ۲۰
آسپیکان (رك : آبتین) ۲۰
آسوده (محمد مهدی فرزند حاج حیدرعلی شیرازی) ۱۱۷ .
آصف بن برخیا [وزیر حضرت سلیمان پیغامبر] ۱۰۰، ۷۵۴، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۹۲، ۸۲۷
آل افراسیاب [= ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر] ۴۴۴
آل باهلیم (ر ك : آل بوحلیم) ۸۲
آل برمك ۲۷۹
آل بوحلیم [شیبانی = آل باهلیم] ۸۲، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۵۵، ۶۷۷، ۶۹۰
آل بویه ۴۵۴، ۴۶۰
آل‌الربیع ۲۷۹
آل محمد (علیهم‌السلام) ۳۰۶

ا

اباحتیان [= اباحیه] ۲۲۵
ابراهیم (خلیل‌الله) ۱۲۴، ۳۹۵، ۴۰۱
ابراهیم ۵۰۳
ابراهیم‌بن ایلك‌خان نصر (ملك طمغاج خان) ۵۰۲
ابراهیم (امیرجمال‌الدین‌سلطانشاه) ۴۰
ابراهیم‌بن‌مسعودغزنوی(سلطان) ۳۵۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۰۴، ۶۲۸، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۴۹

۱ ـ در ترتیب فهرست اعلام اولاً اسامی مبدوبه« ابن » و « اب » را در حرف الف آورده‌ایم ؛ و ثانیاً در ضبط این قبیل‌کلمات حروف مکتوب‌را رعایت‌کرده وبدین سبب « ابوالحسن » و « ابوالخیر » را مثلاً بر « ابوبکر » و « ابوتمام » مقدم داشته ایم ؛ و ثالثاً در این نوع از اسامی حروف بعد از« ال »را هم ترتیب نگاه داشته مثلاً «ابوالحسن » را بر« ابوالخیر » وآنرا بر«ابوالعلاء » تقدیم داده‌ایم ؛ دراسامی مبدوبه « ابن » نیزترتیب حروف بعد از « ابن » رعایت شده است .

ابلیس (شیطان رجیم) ۱۷
ابلیس (دیو) ۷۷۲، ۷۷۷، ۷۸۱، ۸۰۸، ۸۲۹
ابن ابراهیم (رك : محمدبن ابراهیم قاینی) ۱۸۴
ابن اثیر [علی‌بن ابی‌الکرم اثیرالدین محمد جزری] ۴۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۵ ، ۲۷۹ ، ۳۵۴، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۵۴ ، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۰ ، ۶۷۴، ۶۷۸
ابن بطوطه [ابوعبدالله محمدبن محمد] ۶۷۸، ۶۸۴ ، ۶۸۶
ابن حاجب [عثمان‌بن عمربن ابی‌بکر] ۵۴۳
ابن رومی (علی‌بن‌عباسی) ۶۶
ابن خلکان [احمدبن محمد] ۴۹، ۲۷۹، ۳۴۹، ۴۳۰ ،
ابن بطریق [مؤلف کتاب العمدة] ۷۱۸
ابن مالک . [محمدبن عبدالله] ۲۶۰
ابن معتز [عبدالله] ۶۷
ابواحمد [حسن ؟] ۲، ۱
ابوالحارث (معزالدین ـ رك : ارسلانشاه‌بن کرمانشاه) ۴۳۱
ابوالحسن (رك : ابواحمد حسن) ۲، ۱
ابوالحسن گیلکی‌بن محمد (امیر) ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۶۶
ابوالخیر فضل‌الله ۶۲۷
ابوالعلاء معری ۴۹
ابوالفتح مسعود (خواجه) ۱۲۰
ابوالفتح مظفربن ابی مسعود [= مظفرالدین بن مسعود] ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۱۲۰، ۱۵۴
ابوالفتح مظفر [رك : ابوالفتح‌مظفرالدین‌بن مسعود] ۱۵۴
ابوالفتوح رازی ۲۳۲، ۲۷۵
ابوالفرج رونی ۳۸، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۴۱، ۳۵۵، ۴۳۰ ، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۹۰، ۵۹۶، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۴۹ .
ابوالفوارس [طغانشاه بن الب‌ارسلان سلجوقی] ۸۰
ابوالقاسم عیسی [رك : عیسی‌الظافر] ۴۳۰
ابوالمحاسن غزنوی ۳۰
ابوالمظفر[بن]ابوالفتح(رك: ابوالمظفر [محمد]بن ابوالفتح) ۶۴، ۱۴۶، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۲، ۵۱۸
ابوالمظفر حسین‌بن حمزه (مجیرالدوله قطب‌الدین وزیر ملک کرمان) ۱۹۲، ۱۹۵
ابوالمظفر خلف ۲۷۲
ابوالمظفر محمد (رك : ابوالمظفر محمدبن‌ابوالفتح) ۱۳۹، ۱۵۲، ۲۴۸، ۵۱۵
ابوالمظفرمحمدبن ابوالفتح [مظفر]بن [ابو] مسعود ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۹
ابوالمعالی ۲۲۱
ابوالمؤید بلخی ۷۶۰
ابوالنجم عجلی ۲۳۱، ۲۳۲
ابوبکر (خلیفهٔ اول اسلام) ۳۰۹، ۷۱۹
ابوتمام [رك : ابوتمام طائی] ۴۳۷، ۴۳۸
ابوتمام طائی (حبیب‌بن اوس طائی) ۴۳۹
ابوحامد احمدکرمانی (افضل‌الدین) ۵۰۰
ابوحرزه (شاعرعرب) ۲۷۹
ابوحنیفهٔ اسکافی ۳۹۱، ۴۱۴
ابودلف عجلی ۴۳۷
ابوریحان بیرونی ۴، ۸، ۳۰، ۶۶، ۱۱۸، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۳۵، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۵۶، ۳۹۴، ۴۴۵، ۵۴۶، ۶۳۰، ۶۷۰، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱
ابوسعد غزنوی (معرف مختاری پیش تخت‌پادشاه) ۱۱۳
ابوسعدکور (زین‌الدین) ۵۹۳

ابوشجاع بن ابوغالب (دبیر ، خواجه) ۲۹، ۵۹۷
ابوصالح منصور سامانی ۲۳۵
ابوطالب (عم پیغامبر علیه‌السلام) ۸۵
ابوطالب کلیم (شاعر معروف ایرانی) ۴۹۸
ابوعلی‌الیاس[= ابوعلی محمدبن‌الیاس] ۲۳۵
ابوعلی سیمجور ۲۳۵
ابوعلی سینا (شیخ رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله‌بن سینا فیلسوف معروف ایرانی) ۹
ابوعلی‌عبیدالله (سید صدرعالم تاج النقباء)۵۱۵، ۵۱۶
ابوعلی محمدبن الیاس (صاحب کرمان) ۲۳۵
ابوعمربن محمد خازن ۴۶۵
ابوعمر و عمر ۵۳۶
ابو محمد حسن بن ابی منصور ۱۹۰
ابو محمد [حسین ؟] ۱
ابومسلم خراسانی ۴۹، ۴۳۹
ابومنصور (الصدرالسعید) ۵۳۶
ابومنصور عمر ۵۳۶
ابومنصور [محمدبن ابراهیم قاینی] ۱۸۳ ، ۱۸۴ ،
ابومنصور محمد مستوفی (خواجه) ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷
ابونصر فارابی ۶۵۹
ابونواس اهوازی (حسن‌بن هانی شاعرمعروف عرب) ۲۷۹، ۶۰۱
ابوهریره (صحابی معروف) ۲۷۵
اتفیان (رك : آتبین) ۲۰
اثفیان (رك : آتبین) ۲۰
اثیرالدین اخسیکثی ۳۵۹، ۴۷۷
اثیرکور [= کوراثیر] ۵۹۴، ۵۹۵
احمد (پیغمبر اسلام علیه‌الصلوة و السلام)۱، ۲۱۴، ۴۶۲
احمدسپهسالار (امیرتاج‌الدین‌شرف‌الدوله‌رضی‌الملك) ۲۱۵
احمد بن حسن میمندی ۲۹۹
احمد بن محمد (شیخ) ۵۱۲
احمد بن محمدبن اسحق ندیم (خواجه) ۲۷۳، ۲۷۴
احمد بن محمد حجاج سمرقندی (سیدامام جلال‌الدین) ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۴۷
احمد بن محمد سیستانی (امیرابوجعفر) ۲۲۹
احمد بن میرمنشی (قاضی) ۵۷۴
احمد بن یوسف بن احمد حدادی ۳۸۵
احمد حسن [ظ : احمدبن حسن میمندی] ۶۱۴
احمد خان ۵۰۲
احمد شاه بهمنی ۷۶۲
احمد منشوری ۹۲، ۹۵
ادیب صابر ۵۲، ۱۸۰، ۲۳۷، ۴۹۱، ۴۹۳
ارجاسب تورانی (نبیرهٔ افراسیاب) ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۹، ۷۶۵ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۲ ، ۷۷۵ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۲، ۷۸۴ ، ۷۸۶ ، ۸۰۸ ، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۷ ، ۸۱۸ ، ۸۲۲ ، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۳۱ ، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۴۰
اردشیر پسر بیژن ۷۶۹، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۹۱، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۲۲
اردوان ۷۹۱
ارزنگ (رك : ارژنگشاه) ۷۷۶
ارزنگشاه (رك: ارژنگشاه) ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۵
ارژنگ (=ارژنگشاه) ۲۹۳، ۷۷۲، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۲
ارژنگشاه ۸۰۹، ۸۴۲، ۸۴۳
ارسطاطالیس ۸۲، ۲۲۹
ارسلان ارغو ۶۴۸
ارسلان بن مسعود غزنوی (ابوالملوك سلطان) ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵ ، ۷۵ ، ۸۱ ، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ ، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۲۶، ۲۲۷ ،

۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۳ ، ۲۹۶ ،
۳۰۰ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ،
۳۴۰ ، ۳۶۳ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ،
۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۴۷۶ ، ۴۷۸ ،
۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۸ ، ۵۰۹ ،
۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۲۴ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۲ ،
۶۱۳ ، ۶۱۷ ، ۶۲۲ ، ۶۳۲ ، ۶۷۱ ، ۶۹۰ ،
ارسلان خان (علاءالدوله محمد خان ازملوك خانیه) ۳۴
ارسلانشاه بن کرمانشاه (ابوالحارث) ۲۱ ، ۳۰۲ ، ۴۲۰
۴۲۱ ، ۴۲۶ ، ۴۲۹ ، ۴۳۳ ، ۶۴۴ ، ۶۵۳ ،
۶۵۴ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۴ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶ ،
۶۶۷ ، ۶۹۷ ، ۷۴۳
ارغش (رك : امیرارغش) ۶۴۹ ، ۶۵۲
ارهنگ دیو(پسرپولادوند) ۷۵۳ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۷۱
۷۷۲ ، ۷۷۳ ، ۷۷۵ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۷۹ ،
۷۸۰ ، ۷۸۱ ، ۸۰۸ ، ۸۰۹ ، ۸۱۲ ، ۸۱۳ ،
۸۱۴ ، ۸۱۵ ، ۸۱۶ ، ۸۱۷ ، ۸۱۸ ، ۸۱۹ ،
۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۸۲۲ ، ۸۲۳ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ،
۸۲۶ ، ۸۲۷
ارهیون ۸۰۳
ازرق پوشان ۲۷۴
ازرقی ۳۸ ، ۷۴ ، ۸۰ ، ۱۱۸ ، ۱۹۲ ، ۲۳۷ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸
۲۹۰ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۳۱۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ،
۳۹۹ ، ۴۱۵ ، ۴۲۰ ، ۴۳۳ ، ۴۵۱ ، ۴۶۱ ،
۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۸ ، ۴۸۴ ، ۴۸۹ ، ۵۱۴ ،
۵۹۹ ، ۷۳۸ ، ۷۳۹
استاد عجم (= رودکی) ۷۷ ، ۳۴۵
اسحاق (برادر اسماعیل پسران حضرت ابراهیم خلیل الله) ۱۲۴
اسحاق بن معمر (زین الدین صدر عمید نورالملك) ۴۶۷ ، ۴۶۹
اسدالله (= شیرخدا) امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۲
اسدی طوسی ۱۱ ، ۱۸ ، ۸۳ ، ۲۲۶ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۲۹
۲۹۹ ، ۳۱۴ ، ۳۶۹ ، ۴۸۵ ، ۴۹۹ ، ۷۴۹ ،
۷۶۱ ، ۷۶۲
اسعدی (خواجه حسن) ۲۳۶ ، ۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۰
۴۱۵ ، ۴۱۶
اسفندیار (پسر گشتاسب) ۱۱۵ ، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۷۵۴ ، ۷۵۵
۷۶۴ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۸۲ ، ۷۸۳ ،
۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۹۴ ، ۸۳۱ ، ۸۳۲ ،
۸۳۳ ، ۸۳۴ ، ۸۳۵ ، ۸۳۷ ، ۸۳۸ ، ۸۳۹ ،
۸۴۰
اسکندر (پادشاه جهانگیرمعروف) ۲ ، ۷۸ ، ۸۲ ، ۸۴
۱۳۷ ، ۱۹۶ ، ۲۰۲ ، ۷۳۶
اسماعیل (فرزند حضرت ابراهیم خلیل) ۱۲۴
اسماعیل گیلکی (امیر ، یمین الدوله ، ابوالمظفر)
۶۴۲ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹ ،
۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۵۵ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۲ ،
۶۶۵ ، ۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۶۹ ، ۶۹۷ ، ۷۲۵ ،
۷۲۶ ، ۷۲۸ ، ۷۴۲
اسماعیلیه (= باطنیه) ۱۰۸ ، ۴۸۱ ، ۶۴۴
اسماعیلیهٔ نزاریه (یک شعبه ازفرقهٔ اسماعیلیهٔ باطنیه)
۶۵۲
افراسیاب (پادشاه ترکان) ۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۷۵۹ ، ۷۶۵
۷۷۹ ، ۷۹۳ ، ۸۱۳ ، ۸۲۰ ، ۸۲۴
افریدون (پادشاه نامدار ایران ـ رك : فریدون)
۸۴ ، ۴۲۶ ، ۴۳۷
افشین (امیر) ۲ ، ۳۸۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹
۴۴۰
اقلیم (رك : اقلیمیا) ۱۲۴
اقلیمیا (دختر حضرت آدم ابوالبشر) ۱۲۴
الب سنقر (= آلب سنقر) ۳۱۱ ، ۵۱۱
الیاس (قاضی سید عمید) ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۷۳ ، ۶۷۵
۶۹۵ ، ۷۴۳

امامی هروی ۵۱۲
امیراحمد سپهسالار (رك : احمد سپهسالار) ۲۱۶
امیرارغش (رك : ارغش) ۶۴۹، ۶۵۲
امیرالامراء (رك : عضدالدوله بویی) ۵۴۷
امیرجمال‌الدین سلطانشاه [= سلطانشاه ابراهیم] ۱۶
امیرخلف بانو ۲۷۲
امیرداد حبشی‌بن‌التونتاق ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۳
امیرخسرو دهلوی ۲۳۷
امیرقماج (اتابک سلطان سنجرسلجوقی) ۶۴۸، ۶۵۱
امیرقودن (یکی از امرای دولت برکیارق و سلطان سنجر سلجوقی) ۶۴۸
امیرگیلکی (رك : امیرابوالحسن گیلکی) ۶۴۶
امیرمسعود غزنوی [= سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی ۴۸۰]
امیر معزی ۲۵ ، ۵۰، ۶۷، ۸۶، ۱۰۰، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۹۶، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۴، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۶، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۲
امیرنصر سامانی ۵۷۰
امیرنظام (گروسی: بانی‌طبع زیبای کلیله ودمنه) ۵۰۰
انس (رك : انس بن مالك) ۲۳۷
انس بن مالك ۲۳۷
انکیس (شاه) ۷۷۲، ۷۷۷، ۸۰۸
انوری ۴۶ ، ۱۵۴، ۲۲۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۴۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۳، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳
اوزحاجب ۲۰۶، ۲۰۸
اهرمن (رئیس دیوان بارگاه حضرت سلیمان نبی علیه‌السلام) ۷۸۲، ۸۳۰، ۸۳۱
ایرانیان ۲۲۶، ۴۴۰، ۴۶۰، ۷۸۵
ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر (حکیم) ۷۶۲
ایلک‌خان (پادشاه ماوراء النهر) ۱۸۱

ب

بابک خرم دینی ۴۳۷، ۴۳۹
باسدیو ۶۸۵
باطنیان ۶۶۶
باطنی مذهبان ۴۸۱
باطنیه (= باطنیان ، باطنی مذهبان ، اسماعیلیه ، ملاحده) ۴۸۱، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳ ، ۶۶۱ ، ۶۶۶
بانوگشسب (دختر رستم) ۷۶۱، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۹۷، ۸۰۷
باهلیم (رك : آل بوحلیم شیبانی) ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۵۵
بدخشی (شاعر) ۵۹۵
بدیع بلخی ۲۵۸
برامکه ۲۱۵، ۲۷۹، ۴۳۹، ۵۳۴
برخیا (پدر آصف وزیر حضرت سلیمان‌نبی‌علیه‌السلام) ۱۰۰
برزو (پسر سهراب) ۷۶۱، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۸، ۷۸۹، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۷، ۸۲۳
برزین (موبدی که بنیاد آتشکدهٔ آذربرزین بدو منسوبست) ۱۳۷
برکیارق(سلطان‌سلجوقی) ۴۸۲، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱
برمکیان (رك : برامکه) ۶۴۸
برنقش (از امرای بزرگ دربار ملک ارسلان بن‌مسعود غزنوی) ۱۰۰
برهان‌پور (نام سپهسالار هندی که سلطان مسعودبن ابراهیم غزنوی درفتح قنوج باوی جنگید) ۶۵۵، ۶۷۶، ۶۹۲

برهمپور (= برهانپور ؟) ۶۹۲
برهمنان ۲۱۵
بزغش (رك : امیر ارغش) ۶۴۹
بطلمیوس ۷۰۱
بغراخان [در نسبت « بغراخانی »] ۳۴
بلفتح (الصدر مظفرالدین ابوالفتح) ۱۵۴
بلکاتکین ۳۳۸
بلقیس (ملکهٔ سبا) ۱۰۰، ۲۳۲، ۳۹۳
بلمظفر بلفتح (رك : خواجه ابوالمظفر ابوالفتح) ۱۴۷، ۳۹۵، ۵۱۹
بلمظفر خلف (الصدر ، ابوالمظفر خلف) ۲۷۲
بندار رازی (شاعر معروف) ۵۷۲
بنی آدم ۴۳۲
بنی اسرائیل ۴۰۰
بنی سهل ۴۳۹
بنی طی (قبیله) ۳۰۵
بنی عباس ۲۳۳، ۲۴۹، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۳۹
بنی کاوس ۴۳۷
بنی کلب (قبیله) ۳۰۵
بوالفتح بن مسعود (خواجه ابوالفتح مظفر بن مسعود) ۶۱، ۱۲۰، ۱۳۹
بوالفتح مظفر (=ابوالفتح مظفربن ابی‌مسعود) ۱۵۵
بوالمظفر (رك : خواجه ابوالمظفر محمد ابوالفتح) ۱۳۰، ۱۳۹، ۲۵۰
بوالمظفر بوالفتح (رك : ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح بن مسعود) ۶۸، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۵
بوالمظفر حسین [مجیر دول قطب دین] (رك : ابوالمظفر حسین بن حمزه مجیرالدوله قطب‌الدین وزیر ملك کرمان) ۱۹۲
بوالمعالی (رك : ابوالمعالی) ۲۲۲
بوبکر (رك : ابوبکر) ۵۵، ۴۳۲
بوجهل (رك : ابوجهل) ۲۵۶
بوحلیم شیبانی (رك : آل بوحلیم‌شیبانی) ۲۸۰، ۶۹۰
بوحلیم زریرشیبانی (نجم‌الدین) ۶۹۰
بوحلیمیان ۲۸۰
بودائیان [= بودایی مذهبان] ۲۱۵
بودایی مذهبان ۲۱۵
بوسعد [رك : ابوسعد غزنوی] ۱۱۳
بوسعدکور (رك : زین‌الدین ، ابوسعدکور) ۵۹۳
بوشجاع‌بوغالب (رك : ابوشجاع‌بن ابی‌غالب‌دبیر) ۲۹
بوطاهر (سید عبیدالله) ۲۱۹
بوعلی‌الیاس (= ابوعلی‌محمد بن الیاس صاحب کرمان) ۲۳۵
بوعلی (خواجه نظام الملك طوسی) ۳۵۰
بوعمروعمر (= ابوعمروبن عمر) ۲۱۲
بوعمربن محمد (رك : ابوعمربن محمدخازن) ۴۶۵
بوغانم پارسی ۵۹۷
بومحمد (= ابو محمد حسن ابن خواجه ابومنصور محمدمستوفی) ۱۹۰
بومره(کنیت ابلیس) ۶۲
بومسعود (پدر خواجه ابوالفتح مظفر) ۵۸
بومنصور مستوفی (خواجه ابومنصور) ۱۸۶
بونصر (خواجه ؛ ظاهراً از بستگان ابومنصور مستوفی ؟) ۱۹۱
بوهلیم (رك : آل بوحلیم شیبانی) ۲۷۹
بویحیی (کنیت عزرائیل) ۲۰۱
به آفرید (دخترگشتاسب) ۷۶۶، ۷۶۷
بهرامشاه غزنوی (سلطان یمین الدوله وظهیرالملة) ۸۲، ۸۳، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۸۰، ۳۱۶، ۳۵۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۶۷۸، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۶
بهرام‌گور ۸۲
بهرامی سرخسی ۵۵۸
بهزاد (ازپهلوانان‌داستانی‌شهریارنامه) ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۶، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰

بهمن (پسر اسفندیار) ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۹
بیژن (پسر گیو) ۲۴۰، ۲۹۳، ۴۳۳، ۷۶۲، ۷۶۹، ۷۷۹، ۸۲۲
بیلقانی (مجیرالدین) ۲۵۸
بیورد (وزیر ارجاسب ، از تخمهٔ پیران ویسه) ۷۶۵، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۲۳، ۸۲۴

پ

پادشاه شرق [= شاه شرق] ۵۸۵
پارسیان ۴۶۰، ۷۰۲
پاس پرهیزکار ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۴، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸
پاك روب علوی ۵۹۰
پورتکین (امیرعلی) ۳۶۸
پولاد وند (دیو داستانی) ۷۶۵، ۷۷۲، ۷۷۷، ۸۰۸، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۲
پیران ویسه (وزیر افراسیاب) ۷۶۵، ۷۷۹، ۸۲۳، ۸۲۴
پیروز (پسر طوس) ۷۶۹

ت

تاج‌الاسلام ۲۱۱
تاج‌العلماء ۲۱۱
تاج علماء (فخرقضات) ۲۱۲
تخاره (پسر زواره) ۷۶۱، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۳
ترك ۳۱۲، ۳۷۱، ۴۴۱، ۴۴۵، ۷۵۹، ۷۷۲
تقی‌الدین کاشی ۶۵۹، ۶۷۰
تقی زاده (سید حسن) ۲۲۶، ۴۶۰، ۷۶۰
تکله (اتابک مظفرالدین) ۴۳۳
تکله ابن اتابک زنگی سلغری (اتابک) ۴۳۳
تهمتن (= رستم پسر زال) ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۳
تیموری (سلسلهٔ تیموریان) ۳۳۰

ث

ثقةالملك طاهر (طاهربن علی‌بن مشکان) ۶۲۸
ثقةالملك (ظاهراً همان ثقة الملك طاهربن علی‌بن مشکان ؟) ۶۰۸

ج

جابربن عبدالله انصاری ۴۳۱
جاماسب حکیم ۷۶۸، ۸۳۵
جامی (عبدالرحمن شاعر معروف) ۲۳۷
جبرئیل (ملك روح‌القدس) ۳، ۳۸۶، ۴۲۹، ۴۶۵، ۵۱۱، ۶۸۳
جبلی (عبدالواسع) ۲۱، ۳۱
جعفربن ابی‌طالب (= جعفر طیار) ۲۱۷
جعفر طیار ۲۱۷
جم ۳۱۷، ۳۴۵، ۵۵۲
جلال‌الدین همایی ۶۹۸، ۷۹۵، ۸۴۴
جمال‌الدین (رك: امیرجمال‌الدین سلطان شاه) ۱۷
جمال‌الدین جواد اصفهانی ۲۴۸
جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶، ۸۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۱۷
جمالی مهریجردی ۷۶۲
جمشید ۴۸۶، ۶۱۸، ۷۶۱، ۸۸۴
جوهری ۳۳۳
جهانگیر (پسر رستم) ۷۶۱، ۷۶۳

چ

چایکین (پرفسور) ۶۵۷، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳
چغری بیك (سلطان داود) ۳۶۵

ح

حاتم ۴۰۷، ۵۱۰، ۵۲۰

حاجی سبزواری (حاج ملا هادی)۱۱۱، ۳۰٤
حافظ (خواجه حافظ شیرازی) ٤٤، ۱٤٦، ۱۸۳، ۲۲۸، ۳٤۱، ٤٤٦، ٥۲۳، ٥٦۲، ٥۷۰، ٥۷۱، ٥۷۳، ٥۷٤، ٥۹٤
حسان (ابن ثابت؛ شاعر معروف عرب) ۲٤٥، ٥۱۸
حسن (رك : ابومحمد حسن) ۲
حسن ۳۳۷
حسن (رك : خواجه حسن اسعدی) ۲۳٦، ۲۳۷
حسن‌الخازن (= خواجه حسن خزانه‌دار) ٥۳۱
حسن‌بن ابی‌منصور قاینی(سیدالوزراء ابومحمد) ۱۸۳
حسن خزانه دار (خواجه) ٥۳۱، ٥۳۳
حسن صباح ٦٥۳، ٦٥٤
حسین‌بن حمزه (قطب‌الدین ابوالمظفر) ۱۰، ۱۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۰۲، ٥۸٦، ٦۰۱
حسین‌ابن خواجه نظام‌الملك (امیرعزالملك) ۳٤۹
حسین‌بن ضحاك باهلی ٤۳۷
حسین‌بن علی «ع» ٤
حسین طاهر بلفتح ٤۷۳
حسینی (رك : حییی) ۳۳۷
حطیئه (شاعر عرب) ٤٦٥
حکیم عطاء ٤۹
حکیم مختاری (رك : مختاری ، عثمان مختاری) ۲٦۷، ٥٤۰
حکیم نخشب (رك : حکیم عطاء) ٥٤۰
حکیم نظامی (ر ك: نظامی) ۲۳۱
حکیم مؤمن ٦٦، ٦۸
حمدالله مستوفی ٤۳۱، ٦٥۳
حمزةبن محمد (الصدر) ۳۳۲
حمزهٔ اصفهانی ۲۰، ٦٥
حمیدی ۲٥۸
حمیر (قبیله) ۳۰٥
حی ٥۱۰، ٥۲۷
حیدر (ع) ٤، ۱۰۳، ۱۲٤
حییه ۳۳۷
حییی [رك : حییه] ۳۳۷

خ

خاتم انبیاء (= محمدمصطفی علیه‌السلام) ۳۸٦
خاتم‌النبیین (رك : محمد «ص») ۳۸۹
خاقان (پادشاه چین) ۲٥۸، ٥۰۲، ٦۲٥
خاقانی ۱۱، ۲٥، ٤۸، ۷٥، ۱۰٦، ۱۱۸ ، ۲۲٥ ، ۲۳۷ ، ۲٤۸، ۲٥٥، ۲٥٦، ۲٥۸ ، ۲۷٤ ، ۳۱٥ ، ٤۳٥، ٤۸٤، ٦۹۹
خان (لقب پادشاهان‌ترك) ۲۱۲، ٤۲۲، ٤۳۱، ٤٤٥، ٤۷۳
خانیه (رك : ملوك خانیه) ۲۰٦، ٥۰۲
خانیهٔ سمرقند ٥٥۷
خسرو (و شیرین) ٤٤۲
خسرو ملك‌بن ارسلان غزنوی ٤۸٥، ٤۸٦، ٤۸۸
خضر «ع» ۳، ۱۲٦
خضربن ابراهیم ٥۰۲
خطاط هروی (فخرالدین) ۳۷۳
خطیبی (رك : علی خطیبی سمرقندی) ۳٤۸
خلیل (ابراهیم خلیل‌الله) ۲۲
خواجه حسن (رك : خواجه حسن اسعدی) ۲٥٦
خوارزمی ۳٥۷
خواجه سعدالملك (فخرالدین شرف‌الدوله) ۲۷۲، ٤۷۳، ٥۰۲
خواجه محمد ٥۸
خواجه نصیرالدین ثانی (رك : میرزا نصیر) ٥۷۱
خواجه نصیرالدین طوسی ۲٥۸
خواجه نظام‌الملك طوسی ۳٤۹، ۳٥۰، ٦۲۸
خوراسان (پسرعالم) ۷٦۹
خورشید مینو ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۱٤، ۸۱٥، ۸۱٦، ۸۱۸ ، ۸۱۹، ۸۲۳

د

دارا ۷۶۲
داراب‌بن دارا ۷۸
داود (پیامبر) ۲۲، ۴۶۶
داود سلجوقی ۳۶۳
داودیان ۳۷۶
دستان (رك : زال) ۷۸۰، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۴۰
دعد (ورباب) ۲۷
دقیقی ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۹۴، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۶، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۳
دلارام (زوجهٔ شهریار) ۷۷۶، ۷۷۷، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲
دولتشاه سمرقندی ۲۶
دهخدا (علی‌اکبر) ۴۳۳، ۵۳۲
دیالمه ۲۳۵، ۴۱۲

ذ

ذوالرمه (شاعر معروف عرب) ۳۳۳
ذوالفقارخان (والی قندهار) ۷۶۳
ذوالقرنین (اسکندر) ۲۷۴

ر

رادویانی (محمدبن عمر ؛ رك : صاحب ترجمان البلاغه) ۵۶۱
رازی (امام فخرالدین) ۶۱، ۴۹۱
راشدی سمرقندی (حکیم) ۲۵۷
راشدی غزنوی ۷۴۹، ۵۰۱
رافعی ۴۳۱
راوندی ۴۹۴
رباب (ودعد) ۲۷
ربیع‌بن یونس (ابوالفضل) ۲۷۹
ربیع شیبانی ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۶
رستم (پسر زال دستان) ۴۱، ۱۰۳، ۲۳۹، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۵۲، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۴۰، ۵۰۸، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۹۷، ۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۳، ۸۲۴، ۹۲۹، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۷، ۷۳۹، ۸۴۰
رسیدی (رك : رشیدی سمرقندی) ۵۹۶
رشیدی سمرقندی ۹۲، ۲۵۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۹۶، ۵۹۷
رشیدوطواط ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۱، ۱د۳، ۵۶۱
رشیدیاسمی ۶۵۵، ۶۶۷
رضی الدین نیشابوری ۵۱۱
رضی‌ملك(تاج‌الدین‌شرف‌الدوله رك : احمدسپهسالار) ۲۱۷
رکن‌الدولهٔ دیلمی ۲۳۵
رکن‌الدین مسعود صاعد (قاضی) ۳۸۸
روباهی (امیر محمود) ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۳۵۴، ۶۷۳
رودکی (استاد عجم) ۱۱، ۲۵، ۷۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۴۵، ۳۶۲، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۶، ۷۵۸
روشن (رویین) ۸۲۲
رهام (پسر گودرز) ۷۷۹، ۸۲۲
ریحان زنگی ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۲
ریو (رك : فهرست‌ریو) ۷۵۰، ۷۵۱

ز

زاخائو ۳۵۶
زال‌زرپسرسام (= دستان) ۲۳۹، ۳۱۱، ۴۸۳، ۷۵۳،

۷۵٤، ۷٦۱، ۷٦۲، ۷٦۵، ۷٦٦، ۷٦۷،
۷٦۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۵،
۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲،
۷۹۲، ۷۹۷، ۸۰۵، ۸۰٦، ۸۱۲، ۸۱۳،
۸۱٦، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱،
۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲٤، ۸۲۵، ۸۲٦، ۸۲۸،
۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۷، ۸۳۹
زربانو (دختر رستم) ۷٦۱
زردشت ۷۵۹
زردشتیان ۲۱۵، ۲۲۵
زروان (آیین زروان) ٤٤۰
زریر شیبانی ۲۸۰
زریری (رك : زریرشیبانی) ۲۸۰
زریری شیبانی (رك : زریر شیبانی) ۳۵۵
زریریان (رك : زریرشیبانی) ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹٦
زکریای قزوینی ٦۷
زلیخا ۳۸۵، ۸۱۲
زمال (داستانی؟) ۸٤۲
زنگی (= ریحان زنگی) ۷۹۸
زنگی زوش (رك : ریحان زنگی) ۷۹۷، ۸۰۰،
۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰٦، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۱
زنگیان ۳۲٤
زواره (پسرزالزر) ٤٤۰، ۷٦۱، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹،
۸۱۳، ۸۱٤، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰،
۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۷، ۸۳۹
زوش (رك : زنگی زوش) ۸۰٤، ۸۱۹، ۸۲٤
زین‌الدین بوسعد (رك : ابوسعدکور) ۵۹۳

س

ساره (زوجهٔ حضرت ابراهیم خلیل‌الله) ۱۲٤
سام‌بن نوح ۷٦۹
سام (پسر فرامرز) ۷٦۱، ۷٦۹، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۷،
۷۷۸، ۷۷۹، ۸۱۲، ۸۱٤، ۸۱٦، ۸۱۷،
۸۲۳
سام پسرنریمان ۳۱۱، ٤۸۳، ۷٦۱، ۸۲۰، ۸۲٤، ۸۲۵،
۸۲٦، ۸۲۸، ۸۳۹
سامانی (رك : سامانیان) ۵۷٤، ۷۵٦، ۷٦۰
سامانیان ۲۳۵، ۵٦۹، ۷۵٦، ۷۵۸، ۷٦۰
سامانیه (رك : سامانیان) ۲۳۵
سایر جادو ۲٤۳
سبکتکین (ناصرالدین) ٦۵۸
سپهبد (= محمد بوحلیم) ۲۸۰
سپهبد (= شهریار پسربرزو) ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۰۸
سپهری ٦۰۳
سپهری(علی) ۵۰۲
سپید جامگان (رك : حکیم عطاء) ٤۹
سجاد (امام چهارم شیعیان) ۳۲٦
سحاقی(دودهٔ اسحاق جد خواجه نظام‌الملک‌طوسی)
۳۵۰
سروش اصفهانی (شمس‌الشعراء) ۳۷۷، ۳۹۱
سعدالملک ۵۰۲، ۵۰۳
سعدی (شیخ)۳۱، ۱۳۳، ۳۰۳، ۳٤۰، ٤٤٦، ٤۸۳، ٤۹۸،
۵۳۱، ۵٤٤، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷٤،
۵۹۵، ۷۹۳
سعید نفیسی ۷۵۰، ۸٤۱
سکاکی (ابویعقوب یوسف‌بن ابی‌بکر خوارزمی)
۲٦٤
سکندر (= اسکندر) ۱۲۰، ۱۵۲، ۲۲۰، ۲۵۰، ٤۸۱،
۵۴۸
سگزی [= سجستانی] ۵۱۸
سلاجقه ۳٤۸، ۳۸۸، ٤۳۱
سلاجقهٔ خراسان ٦٤۷
سلاجقهٔ عراق ۳٦۹، ٦٤۷
سلاجقهٔ قاوردی ۳٤۲، ٤۲۰، ٤٦۰، ٦٤۷، ۷٤۳

سلجق بویه ۵۴۷
سلجوقی (= سلجوقیان) ۵۴، ۶۱۰
سلجوقیان ۳۴۹، ۳۶۷، ۴۲۱
سلجوقیه (= سلجوقیان) ۶۵۱
سلطان ابراهیم [= امیرجمال‌الدین سلطانشاه ابراهیم] ۴۰
سلطان ابراهیم غزنوی (= سلطان ابراهیم‌بن‌مسعود غزنوی) ۸۹، ۷۸۹
سلطان سنجر ۴۳۸، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶
سلطان شاه ابراهیم [= امیرجمال‌الدین سلطانشاه = شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم] ۱۶، ۱۷، ۴۰، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۰۴، ۶۲۸، ۶۵۴
سلطان محمود (رك : محمود غزنوی)
سلطان ملک ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۶۲۳، ۶۳۵
سلمان (جد مسعود سعد) ۲۵۵
سلیمان (پیامبر) ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۶، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۴، ۳۳۴، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۷، ۵۱۷، ۷۵۱، ۷۶۷، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰
سلیمان جم ۳۱۸
سماعیل (رك : امیراسماعیل گیلکی) ۷۳۳، ۷۴۳
سمعانی (صاحب‌الانساب) ۳۴۸
سمیه (نام زنی) ۳۳۷
سنائی ۸، ۳۳، ۶۲، ۱۲۸، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۵۲، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۴۱، ۴۷۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۱، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰
سنجر (رك : سلطان سنجر) ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳
سنجریه ۴۵۰، ۶۵۱
سند باد ۸۰
سوزنی (حکیم) ۲۰۲، ۲۲۲، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۵، ۴۱۹، ۴۶۳، ۵۰۹، ۵۹۴
سوسه (دکتر احمد) ۳۸۹
سهراب (پسر رستم) ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۷۱، ۷۷۹، ۷۸۷، ۷۸۹، ۷۹۷، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۲۳
سیاوخش (رك : سیاوش) ۸۳۸
سیاوش ۸۳۹
سید احمد (رك : احمدبن‌محمد حجاج سمرقندی) ۲۱۳
سید حسن اشرف (رك : سیدحسن غزنوی) ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳
السید الصدر العمید (رك : سید قطب‌الدین محمد بن علی) ۵۵۷
سید انبیاء (رك : محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم) ۳۸۹
سید حسن غزنوی ۱۰، ۳۹، ۸۲، ۱۷۳، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۰۵، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۴۰۶، ۶۹۰
سید مودود ۳۲۸
سیف اسفرنگی ۵۱۲، ۵۱۳
سیف‌الدوله (رك : محمود غزنوی)
سیوطی (جلال‌الدین) ۷۴۱

ش

شادبخت مطبخی ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۲
شاعی [= شیعی] ۴
شاعیان (رك : شاعی) ۴
شالنجی (الشالنجی) ۳۸۵
شاه اسماعیل صفوی ۷۶۳
شاه اسماعیل صفوی ثانی ۹۵
شاه جهان (پادشاه هندوستان) ۷۶۳
شاه طهماسب صفوی ۳۵، ۷۶۳

شاه عباس ثانی ۷۶۳
شاه عباس کبیر ۵۷۴
شاه مراد خوانساری ۵۷۳
شاه مهراج ۸۰۳
شاهنشاه بویی[= شهنشاه بویی؛رك : عضدالدولهٔ بویی] ۴۴، ۷۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۴۵۶، ۵۲۲، ۵۴۱، ۵۴۹
شرف‌الملك (رك : محمود سیدالکتاب) ۲۶۷، ۵۹۵
شرف‌الدین(شفروه) ۲۹
شروانشاه ۱۴۸
شغاد پسر زال ۷۶۱
شفروه (رك : شرف‌الدین) ۲۹
شمس‌الحق تبریزی ۵۷۶
شمس‌الملك (صدر سعید خواجه) ۱۷۹، ۱۸۱
شمس‌الملك (نصربن طمغاج خان ابراهیم‌بن نصر) ۵۰۲
شمس دقایقی ۲۴۹
شمس فخری ۱۸، ۳۶۹
شمس قیس رازی (رك : صاحب‌المعجم) ۱۸
شهاب امیرالمؤمنین (رك : عضدالدولهٔ بویی) ۱۰۵، ۱۰۸
شهریار (پسر برزو پسرسهراب) ۷۵۳، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۷، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۲۳، ۸۳۲، ۸۴۱
شهنشاه بویی (رك : عضدالدولهٔ دیلمی‌فنا خسرو) ۵۲۱، ۵۲۲
شهید بلخی ۲۸۶
شیبانی (رك : آل بوحلیم شیبانی) ۲۸۰
شیخ آذری ۷۱۹، ۷۶۲
شیخ ابواسحاق (شاه) ۵۹۴
شیرازی (حاج حیدرعلی) ۱۱۷
شیرخدا (= امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام) ۱، ۲
شیرین ۳۸۲، ۴۳۱ (و خسرو و فرهاد)
شیعیان ۴

ص

صابی ۲۲۹
صاحب المعجم [= شمس قیس رازی] ۱۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۱، ۳۷۵، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱
صاحب‌بن عباد ۳۰، ۲۹۴، ۴۱۲، ۷۱۸
صاحب ترجمان البلاغه [= محمد بن‌عمر رادویانی] ۳۶۸
صاحب چهار مقاله [= نظامی عروضی] ۵۷۰، ۷۶۳
صاحب کافی (رك : صاحب‌بن عباد)
صاحب کرمان (رك : ابوعلی‌محمد بن الیاس) ۲۳۵
صادقی افشار ۷۶۳
صاعدی (قاضی نظام‌الاسلام) ۳۸۸
صاعدی (رك : رکن‌الدین مسعود) ۳۸۸
صالح نبی (صاحب ناقه) ۱۹۸، ۴۸۲
صبای کاشانی (فتحعلیخان ملك‌الشعراء) ۳۷۷، ۷۶۳
صدرالدین حسینی ۶۴۸، ۶۴۹
صفا (دکتر ذبیح‌الله) ۷۵۰

ض

ضحاك ۲۷۷، ۴۲۶، ۴۳۷

ط

طاهربن علی‌بن مشکان (رك : ثقةالملك) ۶۲۸
طبرسی ۳۱۵

طبری (محمدبن جریر) ۲۷۹، ۴۳۸، ۴۴۰
طغان تکین ۵۱۱
طغانشاه (رك : امیرجمال‌الدین سلطانشاه) ۱۶، ۱۷
طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی (ابوالفوارس) ۸۰
طغرایی اصفهانی ۵۷
طغرل بیك سلجوقی (سلطان) ۳۶۵
طمغاج خان (ملك) ۳۱، ۳۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۵۴۷، ۶۲۴
طوس (ازپهلوانان داستانی ایران) ۷۶۹، ۷۷۹، ۷۸۶، ۸۲۲
طی (قبیلهٔ معروف عرب) ۵۱۰

ظ

ظهیرالملة (رك : بهرامشاه غزنوی) ۸۳
ظهیر فاریابی ۲۷، ۱۲۸، ۲۸۶، ۲۹۶، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۷۰

ع

عاس (داستانی ؟) ۸۴۲
عالم‌بن سام ۷۶۹
عباسی (خلیفه ، خلفاء) ۱۲، ۵۴، ۶۵۲، ۷۵۷
عبدالجلیل رازی ۴
عبدالسید (خواجه سعد الملك فخرالدین) ۷۷ ، ۷۸، ۴۷۲
عبدالسیدبن محمد (ابومحمد) ۵۰۳
عبدالصمدبن المعدل ۲۵۸
عبدالقادرمراغی ۵۷۴، ۵۷۵
عبدالمؤمن ارموی (صفی‌الدین) ۵۷۵
عبدالواسع [= جبلی] ۲۱، ۳۱
عبیدالله‌بن علی خطیبی (ابوالحسن) ۳۴۸
عبیدالله‌بن ابوطاهر (الامیرالسید) ۲۱۸
عبیدالله بوطاهر [= سید عبیدالله بن ابی‌طاهر] ۳۴۲
عثمان (خلیفهٔ سوم) ۴۳۲، ۷۱۹
عثمان‌بن عبدالله بن اسماعیل حاجب (تاج الدوله فخرالدین) ۲۰۶
عثمان (= عثمان مختاری) ۴۶، ۲۴۵، ۲۶۱، ۳۱۱، (مطابق بعض نسخ) ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۳۱، ۵۴۱ (۱)
عثمان مختاری (رك : مختاری) ۲۴۷
عجم ۵۵، ۷۷، ۱۰۲، ۲۰۹، ۲۷۴، ۳۲۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۶۱، ۵۱۰، ۵۴۴
عذرا (معشوقهٔ «وامق» داستان معروف) ۲۷
عراقی (= فخرالدین شاعرمعروف قرن هفتم‌هجری) ۵۷۳
عرب ۱۰۲، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۴۲، ۳۷۲، ۴۳۹، ۴۶۲، ۵۱۰، ۵۵۱، ۵۸۸
عزیز مصر (= یوسف) ۸۶، ۱۸۱، ۲۸۳
عسجدی ۲۸۸، ۳۶۶، ۶۷۰
عصمت بخارایی ۳۳۰
عضدالدوله بویی (ملك عضد الدوله شمس الملة مغیث‌الدین فناخسروشهنشاه بویی) ۴۳، ۴۴، ۷۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۳۵، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۴، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۱، ۶۰۱
عضدالدولهٔ شیرزاد ۶۵۵، ۶۵۹
عطاءبن یعقوب (ابوالعلاء) ۷۴۹، ۷۶۲، ۷۸۹
عطاء رازی (رك : عطاء بن یعقوب) ۷۴۹
عطاش اصفهانی (احمدبن عبدالملك) ۴۸۱
عظیم‌الدوله ۱۱۲
علاءالدوله محمد خان (رك : ارسلان خان) ۳۴
علاءالدوله (رك : مسعودبن ابراهیم غزنوی) ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲
علاء دولت ودین (رك : مسعودبن‌ابراهیم غزنوی) ۳۵۴
علوی (سادات شریف) ۵۴
علی (رك : علی خطیبی) ۳۵۰
علی (خط علی) ۴۲

۱ - توضیحاً نام « مختاری » یا « عثمان مختاری » در اکثر صفحات آمده است ؛ و ما در این فهرست فقط مواردی را ذکر کرده‌ایم که این نامها در اشعار خود « مختاری » آمده باشد

علی(امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام)۳۰، ۱۰۲، ۱۷۸، ۴۳۲، ۶۴۸، ۶۷۲، ۷۱۹، ۷۲۰
علی‌بن حسین طغرایی (ابوالفتح) ۶۴۸، ۶۵۱
علی‌بن فرامرز کاکویه (امیرعضدالدین) ۴۴۳
علی‌بن محمد (خواجهٔ عمید رئیس ابوالحسن) ۲۲۸، ۲۲۹
علی خاص ۸۹، ۶۷۱
علی خطیبی‌سمرقندی (نظام‌الملک ؛ رك : خطیبی) ۳۴۸، ۳۵۰
علی سپهری (رك : سپهری) ۵۰۱
علی صفی (رك : فخرالدین علی صفی) ۳۵
علی میکال ۴۸۰
عمادالدین منصور (رك : ابومنصورمحمدبن‌ابراهیم قاینی) ۱۸۴
عماد کاتب ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱
عمر (ممدوح مختاری) ۵۴۱
عمر (نام پدر مختاری ؟) ۳۳۷
عمر (خطاب) ۱۱، ۳۰، ۳۶، ۵۵، ۱۲۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۲، ۴۳۲، ۴۶۵، ۶۷۲، ۷۱۹
عمرخیام ۱۱
عمرعثمان (عموی خاقانی) ۱۱
عمران [رك : موسی عمران] ۱۸۶
عمروبن شعیب ۳۳۷
عمعق بخارایی ۲۵۷، ۵۰۱، ۵۰۲
عمیدبن منصور (رك : ابومنصور محمدبن ابراهیم قاینی) ۱۸۴
عمیدحسن (خواجه ؛ رك : خواجه حسن اسعدی) ۲۵۶، ۲۵۷
عنصری ۴۱، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۸۱، ۳۶۶، ۴۴۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۳، ۵۶۹، ۵۹۵، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۸۶
عوفی (محمد) ۶۱، ۷۴۹
عیسی‌الفائزبن‌الظافر (ابوالقاسم) ۴۳۰
عیسی «ع» (مریم) ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۹۸، ۵۴۵

غ

غز ۱۵۴
غزالی (امام محمد) ۵۷۰
غزان (رك : غز) ۲۵۷
غزنوی (رك : غزنویان) ۴۰، ۵۳، ۵۴، ۹۵، ۱۵۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۵، ۴۸۰، ۴۹۷، ۵۱۸، ۵۷۴، ۶۱۰، ۶۲۸، ۶۴۷
غزنویان ۲۰۱، ۳۸۸، ۴۳۱، ۶۵۸، ۶۹۱
غزنویه (رك : غزنویان) ۳۵۴، ۴۷۵، ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۸۴، ۶۹۶
غزنیجی [= غزنوی] ۵۱۸
غزی (شاعر معروف عرب) ۳۴۲
غضایری رازی ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۶۶۸، ۶۸۵
غنی (دکتر قاسم) ۴۸۰، ۴۸۲

ف

فاطمی (خلفاء) ۵۴
فاطمیه (ر ك : خلفاء فاطمی) ۲۳۳، ۲۴۹
فتحعلی شاه قاجار ۳۷۷
فخرالدین علی صفی (مؤلف لطایف‌الطوایف) ۳۵
فخرالدین عمید سنامی (امیر) ۳۵۶
فخرگرگانی ۲۶
فرامرز (پسر رستم) ۷۵۳، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۹۱، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۳۷، ۸۳۹
فرانگ (دختر هیتال شاه) ۷۵۳، ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۹۲، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱

فراهانی (قائم‌مقام) ۳۰۳
فرخی ۳۳ ، ۶۷ ، ۱۹۶ ، ۲۳۷ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۲ ،
۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۴۵ ، ۳۵۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ،
۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۸۷ ، ۳۹۲ ، ۴۱۴ ، ۴۲۳ ،
۴۶۳ ، ۵۰۶ ، ۵۲۱ ، ۵۲۳ ، ۵۷۶ ، ۶۵۷ ،
۶۷۰ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۸۸
فردوسی ۲۴ ، ۲۷ ، ۴۱ ، ۷۳ ، ۱۲۸ ، ۱۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۱۵ ،
۳۴۰ ، ۳۵۱ ، ۳۸۳ ، ۳۹۲ ، ۴۱۵ ، ۴۶۲ ،
۴۶۳ ، ۴۸۳ ، ۵۸۹ ، ۶۹۷ ، ۷۱۹ ، ۷۲۵ ،
۷۴۹ ، ۷۵۴ ، ۷۵۵ ، ۷۵۹ ، ۷۶۰ ، ۷۶۱ ،
۷۶۲ ، ۷۶۳ ، ۷۶۴ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۸۲ ،
۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۸۷ ، ۷۸۸ ، ۷۸۹ ،
۷۹۰ ، ۷۹۳ ، ۷۹۴ ، ۸۱۳ ، ۸۳۱ ، ۸۳۳ ،
۸۳۴ ، ۸۳۵ ، ۸۳۸ ، ۸۳۹ ، ۸۴۰
فرزدق ۳۲۶ ، ۵۱۴
فرشیدورد ۸۳۵
فرعون ۷۸
فرهاد (عاشق « شیرین ») ۳۸۲ ، ۴۳۰
فرهاد (پسرزواره) ۷۶۱ ، ۷۷۸ ،
فرهادمیرزا (حاجی... معتمدالدوله) ۵۲۶
فریدون (آبتین) ۲۰ ، ۱۰۱ ، ۳۷۴ ، ۴۴۶ ، ۴۷۵ ، ۴۸۶ ،
۶۱۲ ، ۶۳۴ ، ۷۸۷
فضل‌بن ربیع ۲۷۹
فغفور (لقب پادشاهان چین) ۳۸ ، ۴۷ ، ۱۲۶ ، ۱۸۷
فناخسرو (رك : عضدالدوله بویی) ۴۳ ، ۴۶ ، ۱۰۵ ،
۱۰۷ ، ۴۵۶ ، ۵۵۱ ، ۶۰۱
فیاض (دکتر) ۴۸۰ ، ۴۸۲
فیروز (پسر طوس) ۷۷۹ ، ۸۲۲

ق

قابیل (پسرآدم ابوالبشر) ۱۲۴
قاجار (طایفه) ۵۲۶ ، ۵۲۷
قارون ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۵۵ ، ۳۶۷
قاسم مادح ۷۶۳
قاسمی‌گنابادی ۷۶۳
قاوردیان ۴۲۱
قرامطه ۲۱۰
قرشی (عبدالقادر) ۳۴۸
قریش (قبیله) ۳۰۵
قزوینی (محمد ، مرحوم‌علامه) ۱۴ ، ۴۳ ، ۷۴۹ ،
۴۵۴ ، ۶۲۴ ، ۶۵۵ ، ۶۶۷ ، ۶۶۹
قضاعه (طایفه) ۳۰۵
قطران تبریزی (=آذربایجانی) ۴ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۸۶ ،
۲۸۸ ، ۲۹۴ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۴۳۵
قیصر (لقب پادشاهان‌روم) ۵ ، ۴۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۴۳۱ ،

ك

کاوس‌کی (رك : کیکاوس) ۷۸۵ ، ۸۳۷ ، ۸۳۸ ،
۸۳۹
کسائی مروزی ۴۸۹
کسری ۳۸ ، ۱۸۶
کسری سعید (شمس‌الوزراء ناصرالدین) ۳۷۶ ، ۴۴۷ ،
۴۵۰
کک‌کوهزاد ۷۸۴
کلیم (پیامبراسرائیلیان) ۱۰۰ ، ۳۰۳
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ۲۸۷ ، ۳۸۹ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳
کور اثیر (خازن = اثیرکور) ۵۹۰ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ،
۶۰۰ ، ۶۰۳
کیا ۴۲
کیخسرو ۷۶ ، ۸۲ ، ۲۴۰ ، ۲۸۰ ، ۸۳۷ ، ۸۳۸
کیقباد ۸۰ ، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۵۱۰ ، ۸۳۸
کیکاوس ۸۲
کیومرث (پادشاه ایران باستان) ۷۸۷
کیومرث (عمادالدین مجدالدوله) ۵۸۶

گ

گرد آزاد ۸۳۵
گردیزی ۶۷۱، ۶۸۵
گرگین میلاد ۴۳۳، ۴۴۰، ۷۷۹، ۸۲۲
گرشاسب ۷۶۱
گشتاسب (پسر لهراسب] ۷۹، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷ ، ۷۸۳، ۷۸۶، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۶، ۸۳۷ ، ۸۳۸، ۸۳۹
گشسب بانو (دختر رستم؛ رك: بانوگشسب) ۷۶۲
گندگز (سردار سپاه سلطان سنجر) ۶۴۹
گودرز (پهلوان داستانی) ۸۲۲
گیلکی (رك : امیراسماعیل گیلکی) ۷۴۵
گیلکی‌بن محمد (رك : امیرابوالحسن گیلکی) ۶۴۶
گیلکیان ۶۴۸
گیو (پسرگودرز ؛ پهلوان داستانی) ۸۲، ۷۶۲

ل

لاجین‌الخازن (الامیر عضدالدین، رك: لاچین) ۴۳۴
لاچین (عضدالدین) ۴۳۴، ۴۳۶
لامعی‌گرگانی (جرجانی) ۶۶، ۶۷، ۷۶۲
لبیبی (شاعر ایرانی) ۲۳۴، ۲۵۷
لبید (شاعر معروف عرب) ۳۸۷
لطفعلی خان زند ۳۷۷
لکمن (؟) ۳۱۱
لنبانی (رفیع‌الدین) ۳۷۲
لهراسب ۲۱۵، ۷۵۳، ۷۵۹، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۷۲ ، ۷۷۵، ۷۷۷، ۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۳۲، ۸۳۳ ، ۸۳۵، ۸۳۶
لیلی (ومجنون) ۲۷

م

مازیار طبرستانی ۴۳۸، ۴۳۹
ماکان (کاکی) ۴۳۴
مأمون (خلیفهٔ عباسی) ۲۷۹، ۴۳۷، ۴۳۹
مانوی (رك : مانی) ۲۹۲
مانویه (رك : مانی) ۲۱۵
مانی ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۹۲، ۴۹۳، ۵۱۸
مبیضه (رك : حکیم عطاء) ۴۹
متنبی ۵۵۱
متوکل (خلیفهٔ عباسی) ۴۶۳
مجلسی (ملامحمد باقر صاحب بحارالانوار) ۸۵، ۲۲۵، ۷۱۸
مجنون (ولیلی) ۲۷، ۳۷۸
مجوس ۳۰۳
مجیرالملک (السید ... ابوالمظفر) ۱۹۲
محتشم کاشانی ۹۵
محمد (رك : خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح) ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۲
محمد (نام ممدوح مختاری) ۳۷۴، ۵۹۰، ۶۰۰
محمد (پیغامبر علیه‌السلام) ۱، ۲۱۱، ۲۵۰، ۳۴۷ ، ۵۱۸، ۶۴۸، ۷۱۷، ۷۱۸
محمد باهلیم [= محمد بوحلیم] ۸۲
محمدبن ابراهیم ۶۶۰
محمدبن ابراهیم قاینی (رك : ابو منصور محمدبن ابراهیم قاینی) ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷
محمدبن ابوالفتح (خواجه ابوالمظفر) ۱۲۷، ۱۳۴
محمدبن احمد بلخی (ابوعلی) ۷۶۰
محمدبن الیاس (ابوعلی) ۲۳۰
محمدبن بدرجاجرمی ۱۷۹
محمدبن خطیب (صدر عمید) ۱۹۶، ۱۹۹
محمدبن‌عبدالرزاق‌اصفهانی (رك: جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی) ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۸۶، ۷۷۶
محمدبن عبدالرزاق طوسی (ابومنصور) ۷۶۰

محمدبن عبدالسلام (خواجهٔ صدر) ۷۲
محمدبن عبدالملک زیات ۴۳۹، ۴۴۰
محمدبن علی (الصدر قطب‌الدین) ۲۱۱ ، ۳۰۶، ۵۵۷
محمدبن علی (عمادالدوله سرهنگ) ۲۹۶
محمدبن فخرالملک (خواجه قوام‌الملک وزیر) ۳۴۶
محمدبن قاسم ۶۸۶
محمدبن محمود آملی (صاحب نفایس‌الفنون) ۴۹۱
محمدبن مسعود غزنوی (ابوالمحامد) ۷۰۱
محمدبن مکرم (ابن‌العلاء) ۳۴۲
محمدبن ملکشاه سلجوقی (سلطان) ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۵۰
محمدبن‌منصور بورقی‌الوزیر (الصدرالعمید کمال‌الدین) ۵۱۲، ۵۱۳
محمدبن وصیف ۷۵۷
محمد بوحلیم (رک : محمد باهلیم) ۲۸۰، ۶۹۰
محمد بهروز ۶۰۰
محمدخان (سلطان ارسلان خان علاءالدوله) ۳۴، ۳۵، ۶۱۶، ۶۲۵
محمد خطیبی (رک : محمدبن خطیب) ۱۹۶
محمد راوی (راوی اشعار مختاری) ۳۳۴
محمد سلیم‌بن اکبرشاه (نورالدین) ۷۶۳
محمدعلی (محمد بن علی ؛عماد دولت) ۲۹۶
محمد منصور (محمد بن منصور)۶۰۹، ۶۱۴
محمد مهدی (فرزند حاج حیدرعلی شیرازی) ۱۱۷
محمود (= محمود سیدالکتاب ؛ شرف الملک مؤیدالدوله) ۳۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۲۵
محمودبن ابراهیم غزنوی (سیف‌الدوله) ۵۰۵، ۶۷۲
محمود خان (از ملوک خانیه) ۶۲۵
محمود (شاه سلطان) ۸۳۲
محمود عمید ۶۳۳
محمود غزنوی (سیف الدوله پسر سلطان ابراهیم) ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۹۱
محمود غزنوی (سلطان‌یمین‌الدوله ، پسر سبکتکین) ۴۱ ، ۲۸۱ ، ۲۸۰ ، ۹۱، ۸۶، ۸۳، ۸۲، ۵۳، ۶۵۹ ، ۶۲۰ ، ۴۸۰ ، ۳۷۶، ۳۶۵، ۶۷۰ ، ۶۸۸ ، ۶۸۷ ، ۶۸۶ ، ۶۸۵ ، ۶۸۱، ۶۷۱، ۷۸۸ ، ۷۸۷ ، ۷۷۲، ۶۹۱
محمود (وزیر ملک طمغاج خان ؛ رک ، محمود سیدالکتاب) ۳۱
مختار [= مختاری] ۲۶۵
مختاری (رک: مختار ، حکیم‌مختاری ، عثمان مختاری ، عثمان) : درحواشی اکثر صفحات ؛ ودرمتن گفته های خود شاعر : ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۵۰ ، ۵۵، ۶۸ ، ۸۵ ، ۱۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱ ، ۳۴۷ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۹، ۶۲۴، ۷۴۳، ۷۴۵، ۸۳۲
مدرس رضوی ۷۱۹
مذحج (قبیلهٔ عرب) ۳۰۵
مرتضی (رک : علی«ع»)
مرزبان (پسر زواره) ۷۷۷، ۸۷۸، ۷۷۹، ۸۱۷ ، ۸۱۸، ۸۲۳
مزدک ۴۴۰
مسترشد عباسی ۶۵۰
مستظهر عباسی ۷۵، ۳۸۵
مستنصر عباسی ۱۰۸، ۲۳۳
مسعودبن ابراهیم غزنوی (ابوالملوک ، علاءالدوله ، سلطان) ۸۵، ۸۹، ۲۴۴، ۲۸۱، ۳۲۸ ، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۳، ۴۷۹، ۵۰۴ ، ۵۰۵، ۵۱۱، ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۳ ، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹ ، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷ ، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳ ، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۲ ، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۱ ،

٦٩٣، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٦، ٦٩٧، ٧٤٣ ،
٧٤٤، ٧٥٤، ٧٨٧، ٧٨٨، ٧٨٩، ٨٣٢
مسعودبن خواجه ابو لفتح (مظفربن مسعود) ٨٥
مسعود خسرو ١٩١
مسعود سوم (رك : مسعودبن‌ابراهيم غزنوى) ٣٥٤
مسعودى مروزى ٢٠، ٧٥٨
مسعوديان (رك : مسعود غزنوى) ٣٦٣
مسعود سعد سلمان ٨، ٣٥، ٣٨، ٣٩، ٤٢، ٤٩، ٨٦، ٨٩،
٩٠ ، ١٥٧ ، ١٥٩ ، ١٨٠ ، ١٨٥، ١٩٧،
٢٠٢، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٤٧، ٢٥٥، ٢٥٦ ،
٢٥٧، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٥، ٢٨٩ ،
٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٥، ٣١٠، ٣١٤، ٣٣٥ ،
٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١ ،
٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٨، ٣٦٣، ٣٩٢، ٣٩٣ ،
٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٥، ٤١٨، ٤٦٣، ٤٧٦ ،
٤٨٠، ٤٨٦، ٤٨٧، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥٠٥ ،
٥٠٨، ٦٢٨: ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٥٧ ،
٦٥٨، ٦٥٩، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٧، ٦٦٩ ،
٦٧٠، ٦٧١، ٦٧٣، ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٧٧ ،
٦٧٨، ٦٨٣، ٦٨٥، ٦٨٧، ٦٩٠، ٦٩١ ،
٦٩٢، ٦٩٤، ٧١٨، ٧٤٠، ٧٤٩
مسعودغزنوى (سلطان) ٣٢٩، ٤٨٠، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦،
٦٥٧، ٦٧٠
مسيح (پيامبر) ٣٠، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٣، ٤٦٠
مسيحا (رك : مسيح) ٥٦٢
مصريان ٢٤٩
مصطفى (رك : محمد«ص») ١٠١، ٥٤٥
مظفر (رك : خواجه ابوالمظفر ابوالفتح) ١٥٥
مظفربن مسعود (خواجه ابوالفتح) ٥٨، ٦٠
معتصم عباسى ٤٣٧، ٤٣٨
معتضد عباسى ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٣
معزى (امير) ٦، ٦٥، ٢٠٣، ٣٠٥، ٣١٤، ٣١٥، ٤٣٥ ،
٤٤١، ٤٤٣، ٤٦٣، ٤٩٩، ٥٠٧، ٥١٤ ،
٥١٨، ٦٤٢، ٦٤٥
معاويه ٧٢٠
معين‌الدين‌بن خسرو ٤٥٤
مغيث‌الدين (= عضدالدولهٔ بويى) ١٠٥، ١٠٧، ٤٢١،
٤٥٣، ٤٧٥
المقتدى بامرالله ٣٤٩
مقنع (رك : حكيم عطاء) ٤٩، ٥٤٠
مكرم‌بن علاء كرمانى ٣٤٢
ملاشفيعا صدر سروستانى ٥٢٦
ملاصدرا [صدرالدين شيرازى صاحب اسفار] ٣٠٤
ملتى (رك : ملهى) ٦٥٦، ٦٩١، ٦٩٣
ملك ارسلان (رك : ارسلان غزنوى) ٦١٦
ملك تكين (شهاب‌الدوله) ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧
ملك دينار ٥٠٠
ملكشاه سلجوقى (سلطان) ٦٣٥، ٦٤٨، ٥٠٢
ملك كرمان (رك : ابوعلى محمدبن‌الياس) ٢٣٥
ملوك خاقانيه ٥٠١، ٥٠٢
ملوك خانيه ٣٤، ٤٢٦، ٤٤٤، ٤٦٥، ٥٠١، ٥٩٦، ٦١٦،
٦٢٤، ٦٢٥
ملوك قاوردى ٤٦٣
ملهى ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٥٨، ٦٧٦، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤
منجيك ترمذى ٥٥٨، ٥٦١
منصور (عباسى ابوجعفر) ٢٧٩، ٤٣٩
منصور سعيد احمد (رك: منصوربن سعيدبن احمد)
١٥٧، ١٦٠
منصوربن سعيدبن احمد (ابونصرخواجه عمادالدين)
١٣٥، ١٥٧، ٢٥٩
منصوربن سعيد عارض لشكر [= منصورسعيداحمد]
٣٨، ٣٩، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٥، ٢٨٤، ٢٨٩،
٢٩٩، ٣١٧، ٣٢٣، ٣٢٥، ٣٢٨، ٥٩٢
منصور منطقى (شاعر قديم پارسى) ٢٧

منکیتراك ۳۳۸
منوچهری ۱۹، ۲۱، ۷۴، ۲۷۱، ۴۰۰، ۴۵۲، ۵۰۷، ۷۱۹
منیژه (دخترافراسیاب) ۷۶۲
مودود (رك : سید مودود) ۳۲۹، ۳۳۱
موسی (پیامبر اسرائیلیان) ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۸۶، ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۲۴، ۵۴۵، ۵۷۳، ۶۸۹، ۶۹۰
مولوی ۵۰، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۵۰۸، ۵۴۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۹۴، ۵۹۶، ۷۲۰
مهدی «ع» (امام دوازدهم شیعیان) ۵۱۷
مهدی عباسی ۴۹
مهرنوش (پسراسفندیار) ۷۶۱،
میرزا نصیر اصفهانی ۵۷۶
میرسلطانشاه (رك : امیرسلطانشاه ابراهیم) ۴۱
میرمحمد صاحب مکرم ۳۴۴
میرمیران [= عضدالدوله فنا خسروبویی] ۱۰۷
میلاد (پدرگرگین) ۴۴۰

ن

ناصرخسرو ۲۵، ۶۲، ۷۳، ۲۳۷، ۲۷۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۵۲، ۳۶۱، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۹۷، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۷۰، ۵۹۹، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۶۶
ناصر دین (رك : امیر سلطانشاه ابراهیم) ۴۲
ناصرالدین سبکتکین ۶۵۸
ناظم‌الاطباء (میرزا علی اکبرخان) ۳۳۰، ۴۹۲
ناکوك (رك : عطاءبن یعقوب) ۷۴۹
نجم‌الدوله (میرزا عبدالغفار خان) ۲۵۸
نجم شیبانی ۶۷۷، ۶۸۵
نریمان (پسرگرشاسب) ۷۶۱
نسوی (قاضی شمس‌الدین) ۲۵۷
نسوی (ظهیرالدین) ۲۵۷
نسوی (محمدبن بدیع) ۶۱
نصرآبادی (صاحب تذکره) ۵۷۴
نصربن ابراهیم ۵۰۲
نصربن احمد سامانی (امیر) ۲۳۵
نصربن خلف (تاج‌الدین ابوالفتح) ۷۴، ۷۵، ۱۰۳، ۵۶۹، ۵۷۷
نصاری [= مسیحیان]۳۰۳
نظام‌الملك طوسی (رك : « خواجه نظام‌الملك » و «ابوعلی»)
نظامی عروضی ۱۴، ۷۸۸
نظامی گنجوی (حکیم) ۱۴، ۲۷، ۵۰، ۱۶۹، ۲۳۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۸۸، ۵۷۰
نعمان‌بن منذر ۲۰۹، ۳۹۱
نفیسی (رك : سعید نفیسی) ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۶
نوح (پیامبر) ۲۴۲، ۳۶۰
نوح‌بن منصور سامانی ۷۵۹
نوذر ۴۳۳
نوش آذر (پسراسفندیار) ۷۶۱
نوشروان (نوشین روان ، نوشیروان ، رك : انوشیروان) ۸۴، ۳۷۴، ۴۴۴، ۴۶۴، ۶۱۲

و

وامق (وعذرا) ۲۷
ولیدبن عبدالملك اموی ۶۸۶
ولی قلی بیك شاملو ۷۶۳

ه

هابیل ۱۲۴
هاتف (اصفهانی) ۵۳۱
هاجر ۱۲۴
هادی دیلمی ۵۷۴

هارون‌الرشید (خلیفهٔ عباسی) ۲۷۹، ۳۵۵، ۴۳۹ ، ٦۹۰، ٦۸۹
هاشم (رك : حکیم عطاء) ۴۹
هبةالله سناءالملك (ابوالقاسم) ۴۹
هخامنشیان (پادشاهان ایران باستان) ۴٦۰
هذیل (قبیلهٔ عرب) ۳۰۵
هریوه [= هروی ؟] ۵۱۸
همای (دخترگشتاسب) ۷٦٦، ۷٦۷
همایی (رك : جلال‌الدین همایی)
هندوان (هندو) ۱۲۲، ۲۲۵، ۲۹۷، ۴۹۹، ۷۰۲،
هیتال شاه ۷٦۹، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷٦، ۸۰۷، ۸۰۸ ، ۸۰۹، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳
هیطل (پسرعالم) ۷٦۹
هیطل (هیاطله) ۷٦۹

ی

یأجوج (ومأجوج) ۲۰۲
یارقطاش ٦۴۸
یاقوت حموی ۲٦، ٦۸۴
یحیی (پیامبر) ۲۷۹
یحیی‌بن علی ندیم ٦٦
یرغش (رك : امیرارغش) ٦۴۹ ، ٦۵۳ ، ٦٦۱ ، ٦٦۵ ، ٦٦٦
یزدان پرستان (رك : زردشتیان) ۲۱۵
یزدگرد ۴٦۰، ۴٦۱، ۴٦۳، ۴٦۴
یسع (قبیله) ۲۳۵
یعقوب (پیامبر) ۸۷، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۲، ۸۳۰
یعقوب لیث صفاری ۷۵۷
یوسف‌بن یعقوب (پیامبر) ۵٦، ۵۹، ۸۷، ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۸۵، ۴۹٦، ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۳۰
یوسف‌کوتوال (رك : یوسف‌بن یعقوب‌کوتوال) ۲۸۳
یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی (علاءالدین) ۳۸٦، ۳۸۵
یوسف (نظام‌الملك؛ رك ، یوسف بن‌یعقوب) ۲۸۳
یوسف‌بن یعقوب[کوتوال] (قطب‌الدین نظام‌الملك ابوالفتح) ٦، ۷، ۵٦ ، ۸۵، ۸۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۸۲، ۳۷٦، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۷۵، ٦۶۳ ، ٦٦٦ ، ٦۷۴
یمین‌الدوله (رك : بهرامشاه غزنوی) ۸۳
یمین‌الدوله (رك : سلطان محمود غزنوی) ۸۳
یونس (پیامبر) ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۹۰
یهود (طایفه) ۳۰۳

فهرست دوم

اسامی امکنه

آ

آب بخشان (از محلات اصفهان) ۶۷۹
آتش برزین (رك: آتشکدهٔ برزین) ۳۸۹
آتشکدهٔ برزین ۴۳۰
آذربایجان ۴۳۷، ۴۳۸
آذربرزین [= آتشکده برزین] ۱۳۷
آساسرو ۶۷۸، ۶۸۳
آهار ۳۵۶

ا

اجمیر ۴۹۸
ارد ۷۷۹، ۸۲۲
ارم (باغ) ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۴، ۵۱۲
اسطخر [= اصطخر، استخر] ۱۹۷، ۵۴۶
اسفراین ۶۵۰
اسفزار ۱۰۳
اصبهان [= اسپهان رك: اصفهان] ۵۴۶
اصفاهان (رك : اصفهان) ۲۵۷
اصفهان ۲۸، ۶۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۸، ۴۶۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۷۶، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۷۹
افریقا ۲۹۸، ۶۸۲
افغانستان ۶۴۶
اقیانوس هند ۱۹۳، ۱۹۴
اکره ۶۷۱
البرزکوه ۷۷۰، ۸۲۲
الموت (قلعه) ۶۵۳
انگلستان (رك : بریتانیا) ۷۵۰
انهلواره (رك : نهرواله) ۳۱۶
اودی پور ۴۹۸
اوزجند ۲۰۹
اهواز ۲۷۹
ایران ۱۲۶، ۲۰۵، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۹، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۳، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۲۴، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۳۸

ب

باغ صد هزاره ۴۸۰

باغ هزاره ٤٨٠
باغ هزارجریب (اصفهان) ٤٨٠
بحراخضر ١٩٣
بحرالروم ٢٦، ١٩٣
بحرعمان ١٩٣
بحرقلزم ١٩٣
بحرمحیط ٦٩٥
بخارا ٦٩٥
بدخشان ٣٩٢
بربر ١٨١
بردسیر ٢٣٥
برشاور [= پیشاور] ٦٧٩، ٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٢
بروجرد ٤٨٠
برهر [= برهرا ؟] ٨٣
بریتانیا (رك : انگلستان) ٧٥٠، ٧٥١، ٧٥٢
بریتیش میوزیوم [= موزهٔ بریتانیا] ٧٥١
بزانه [= قصبهٔ کرزات اوناراین] ٦٨٥
بست ٦٤، ١٠٠، ٨٣٧
بستام [= بسطام] ٣٥٦
بصره ٤٨٠
بغداد ٣٦، ٤٧، ٥٣، ٧٥، ٢٣٨، ٢٧٩، ٣١٢، ٣٤٩، ٤٣٨، ٤٨٧، ٥٧٩، ٥٨٠
بگ پور [= مولتان] ٦٧٨
بلاساغون ٣١
بلاصاوغون [= بلاساغون] ٣١
بلخ ٤٨، ٢١٥، ٣٦٧، ٦٥١، ٦٥٩، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٧٠، ٨١٢، ٨١٣، ٨١٨، ٨٢٢، ٨٣٢
بلغار ٧٣٨
بلوچستان ٦٤٦
بمبئی ١٩٥، ٤٩١
بوزجان (= بوژگان ، رك : نوشجان) ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥١، ٦٥٢
بهار بلخ ٢١٥، ٢١٦
بهارگنگ ٢١٥، ٢١٦
بهلواره [= پهلواره] ٣١٦
بیتور (قلعه) ٦٨٠
بیستون ٨٠
بیورد ٨٢٤
بیهق ٦٥٣

پ

پارس (رك : فارس) ٤٣٣
پاریس ٦٨٢
پاکستان ٣١٦
پانپت ٣٥٦
پسا [= فسا] ٤٣٣
پنته ٢٤٦
پنجاب ٢٠٥، ٦٨٤، ٦٨٦
پوشنگ ٦٧٩
پهلواره [= بهلواره] ٣١٦
پیشاور (رك : برشاور) ٦٧٩، ٦٨١

ت

تاتارستان ٧٣٨
تاشکند [= تاشگند] ٦٧٩
تانیسر (رك : تانیشر) ٦٨٥، ٦٨٨
تانیشر [= تانیسر] ٦٨٥
تبریز ٣٥
ترکستان ٣٤، ١٨١، ٣١٣، ٣٧٣، ٦٢٤، ٦٤٧
ترهر (رك : برهر ؟) ٨٣
تفلیس ٤٩٩
توران ٩٩، ٣٧٤، ٧٥٩، ٧٧٧، ٨٣٨
تیز (و مکران) ١٩٣، ٢٤٦

ج

جرجان (رك : گرگان) ٦٥٠

جزایرخالدات (رك جزایر گاناری) ۶۸۲
جزایر گاناری ۶۸۲
جمن (رودخانه) ۶۸۵، ۶۸۶
جنگوان (رك گنجوان) ۸۹
جون (= نهرجون) ۳۵۶، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶
جیحون (رود) ۷۶۹
جیرفت ۴۶۳

چ

چاه نخشب ۲۳۸
چگل ۱، ۳۱، ۵۷۱، ۶۲۲
چنبلان [= شنبلان ، چملان ؛ ازمحلات اصفهان] ۶۷۹
چین ۲۱۳، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۷، ۵۰۷، ۷۳۸، ۷۵۹، ۷۶۵، ۷۸۶، ۸۳۵، ۸۳۸

ح

حبشه ۱۹۳
حجاز ۲۱۰، ۵۷۰
حیدرآباد دکن ۶۶، ۶۳۱
حیره ۲۱۰

خ

خالدات (رك جزایر خالدات) ۴۵۸
خبیص [= خبیس] ۲۳۳، ۶۴۶
ختا [= خطا] ۱۸۰، ۵۴۶، ۷۳۷
ختن ۳۷۸، ۸۲۷، ۷۳۸
خراسان [= خوراسان] ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۱۵۴، ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۷۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۹، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۸، ۶۱۸، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۷۹، ۷۶۸، ۸۲۲
خراسکان (= خورآسکان ؛ ازقرای اصفهان) ۲۸
خطا [= ختا] ۵۴۶، ۷۳۹
خلیج فارس ۱۹۳
خمار ۲۱۶
خوارزم ۲۳۵
خورنق ۲۰۹، ۳۹۱، ۵۱۴
خوزان (یکی از سه قریهٔ سده اصفهان) ۶۷۹
خیبر ۵۹۴
خیوان ۳۰۵

د

دارنی ۶۸۵، ۶۸۸
دامغان ۶۵۰
دجله ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۳۹، ۵۷۹
دجول ۶۹۴
دریای ابیض ۱۹۳
دریای احمر ۱۹۳
دریای اسود ۱۹۳
دریای سورت ۱۹۴
دریای سیاه ۱۹۳
دریای مدیترانه ۱۹۳
دکن ۶۶، ۲۳۵
دمشق ۲۱۰
دومة الجندل ۳۰۵
دمیاط ۲۶
دیامو(ازبلاد هندوستان) ۳۵۶
دیلم ۲۷۳، ۴۳۴

ر

روم ۴۸ ، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۸۱، ۲۴۹، ۲۷۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۵۱۶، ۷۲۷
رویین دژ ۷۶۸

ری ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۶۷، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۲۸، ۷۷۱، ۷۷۹
۸۲۲
ریگ رود ۳۶۳

ز

زابل ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸
۸۲۱، ۸۳۸
زابلستان ۷۸۵، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۳۷
زرود [= هبیر] ۲۱۰
زمزم ۶۴۵
زنگان [= زنجان] ۵۷۲
زنگبار ۲۹۸، ۳۱۷

س

ساری ۸۳۹
سانب پور (رك = مولتان) ۶۷۸
سبا ۱۰۰
سپاهان (رك : اصفهان) ۳۱۲، ۶۴۶
سجستان (رك : سیستان) ۶۸۱
سد اسکندر ۲۰۳
سد وسار (رك : سیوستان) ۶۷۸
سده (رك : همایون شهر) ۶۷۹
سدیر ۲۰۹، ۲۱۰
سرند ۷۷۷، ۸۱۲
سرندیب ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۵۷، ۷۵۳، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۷۶
۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۴۳
سغد سمرقند ۲۰۹
سفیزار [= اسفزار] ۱۰۳
سمرقند ۱۵ ، ۳۱، ۳۲، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۵۵
۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۰، ۴۶۵، ۴۶۶
۵۵۷، ۵۹۶
سمنان ۳۵۶
سنام ۳۵۶، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۷
۶۹۱، ۶۹۵، ۶۹۶
سند ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۴۶، ۳۵۵، ۶۷۸
۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۶
سودان ۲۹۷
سورت ۱۹۴
سومنات ۱۹۷، ۳۶۵، ۳۱۶، ۶۷۰، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۸
سیالکو ۳۱۶
سیبستان [= سیوستان] ۶۷۸
سیحون ۳۱
سیستان ۷۱، ۷۴، ۱۰۳، ۲۲۹، ۲۷۲، ۴۳۴، ۴۶۷، ۶۴۶
۷۵۳ ، ۷۵۷ ، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۵
۷۷۷ ، ۷۸۱ ، ۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۱۹
۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۳۷، ۸۳۹، ۸۴۰
سیوستان [= سیبستان] ۶۶۶

ش

شاش [= چاچ] ۶۷۹
شابهار ۶۷۱
شاه دز ۴۸۱
شاهرضا (امامزاده) ۶۷۹
شام ۳۰۳، ۳۵۶
شروان ۲۵۸
ششتر (رك : شوشتر) ۱۲۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۵۱۶
شعب بوان ۲۱۰
شوروی ۷۵۰
شهرضا [= قمیشه] ۶۷۹
شیراز ۲۲۸، ۴۳۳، ۵۲۶، ۵۷۰

ص

صفا (ومروه) ۱۰۱
صفاهان (رك : اصفهان) ۲۵۸

صنعا ٤٥٨

ط

طبرستان ٤٣٨، ٦٥٠
طبس ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٢، ٦٥٣، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٦٩، ٦٩٧
طبسان [= طبسین] ٦٤٦
طبس‌گیلکی (رك : طبس) ٦٤٦
طبس مسینان (رك : طبس) ٦٤٦
طبسین [= طبسان] ٦٤٦
طراز ١٨١، ٥٠٧
طمغاج ٣٤، ٦٢٤
طور (کوه) ١٢٦، ١٨٦
طوس ٧٦٠، ٧٦٤، ٧٦٧، ٧٨٤، ٧٨٧
طهران [= تهران] ٧٣ ، ٩٥ ، ١٩٧ ، ١ ٣ ، ٣١٦ ، ٤٤٤ ، ٤٦٣ ، ٥١١ ، ٥١٨ ، ٥١٣، ٥٤٦، ٥٤٧ ، ٥٧٠ ، ٥٧٤ ، ٦٥٧ ، ٧١٩، ٧٥١، ٧٥٧، ٧٦١ ، ٧٦٩

ع

عراق ٤٨ ، ١٠٠ ، ٢٣٢ ، ٢٥٠، ٢٦٨، ٢٧٦، ٣٦٥ ، ٣٦٦ ، ٣٦٩ ، ٤٣١ ، ٤٨٠، ٤٨١، ٥٧٠، ٥٩٧ ، ٦١٨، ٦٤٦
عراق عجم ٦٤٦
عربستان ١٩٣
عسکر ١٨٠
عمان ٢٤٦
عموریهٔ روم ٤٣٨

غ

غارثور ٣٠٩
غزنه (رك : غزنین ، غزنی) ٣٦، ١١٣، ٣٦٦، ٣٨٦، ٤٠٠، ٥١٨، ٦١٩ ، ٦٤٦، ٦٥٤ ، ٦٥٩، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٤، ٦٦٥ ، ٦٦٨ ، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٧، ٦٨٠، ٦٨٦، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٧، ٧٤٣، ٧٨٨
غزنی (رك : غزنین) ٦١٩
غزنین (= غزنه ، غزنی) ٢٢ ، ٣٥ ، ٧٥، ٨٢، ٨٤ ، ١٥٣ ، ١٥٧ ، ١٧٩ ، ١٩٨، ٢١٦، ٢٥٧، ٢٨٠ ، ٢٨١ ، ٣٤٦ ، ٣٥٣، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٨٢ ، ٣٨٦، ٣٨٩، ٣٩٥، ٤١٢، ٤٢٩ ، ٤٣١ ، ٤٤٣ ، ٥٩٤، ٦١٩، ٦٤٧، ٦٥٤، ٦٦٤ ، ٦٧٦، ٨٣٦
غوطهٔ دمشق ٢١٠

ف

فارس [= پارس] ٣٨١، ٣٨٩، ٤٣٣، ٥٢٦، ٥٥١
فروشان (رك : سده) ٦٧٩
فلسطین ٧٧، ٦٤٧
فوسنج [= پوشنگ] ٦٧٩

ق

قبلهٔ برزین (رك : آتشکدهٔ برزین) ٤٣٧
قزدار [= قصدار] ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠١
قزوین ٣٦٧، ٤٣١
قسطنطین ٣٧١، ٤٣١
قصدار (رك : قزدار) ٢٠١
قمیشه [= شهرضا] ٦٧٩
قندهار ٦٥٦، ٦٥٧، ٦٧٩، ٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٢، ٦٩٣، ٧٦٣
قنوج [=کنوج] ١٠٤، ٢٤١، ٢٩٧، ٣٨٧، ٤٥٨، ٦٥٥ ، ٦٥٦ ، ٦٥٧ ، ٦٥٨، ٦٥٩، ٦٦٩، ٦٧١، ٦٧٥ ، ٦٧٦ ، ٦٧٧ ، ٦٨٠ ، ٦٨٤، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٨٩ ، ٦٩٠، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤، ٧٢٧، ٧٧٢
قهستان ٦٤٤، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٥٠، ٦٥٢، ٦٥٣، ٦٦١، ٦٦٥، ٦٦٦

قیروان ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۷۲

ك

کابل ۶۷۱، ۶۸۱، ۶۹۴، ۷۸۵
کابلستان ۸۳۷
کازرون ۲۶
کاشب پور [= مولتان] ۶۷۸
کاشغر ۳۱
کالنجر ۶۹۰، ۶۹۱
کتابخانهٔ ملی ملک ۱۸۰
کتی ۳۵۶
کرمان ۶، ۱۰، ۲۲، ۵۵، ۱۵۳، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۶۸، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۶۰، ۴۶۱، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۸۷، ۶۷۸، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۸۸
کزرات [= گجرات] ۶۸۵
کشمیر ۸۶، ۶۷۸، ۸۱۱
کشمر (رك کشمیر) ۲۰۵
کعبه ۵۹، ۱۰۴، ۱۳۳، ۳۰۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹
کنگ [= گنگ] ۲۱۵، ۲۹۵، ۲۹۷
کنوج (رك قنوج) ۳۵۶، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۵
کوتیل ۳۵۶
کویرلوت ۶۴۶

گ

گجرات [= کزرات] ۴۹۸، ۶۸۵
گرنویچ ۶۸۲
گنجوان [= جنگوان] ۸۹
گنگ [= کنگ] ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۶۵۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۳

ل

لاهور ۸۲، ۲۷۹، ۵۱۱، ۶۴۹
لایپزیک ۳۵۶
لندن ۶۸۲، ۷۵۲
لنین گراد
لهاوور (رك لاهور) ۶۷۰
لیدن ۱۴، ۲۳۷، ۳۴۱، ۴۳۱، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۱۲

م

مازندران ۴۸۰،
مالوا (صوبهٔ مالوا) ۴۹۸، ۶۹۰، ۶۹۱
مالوه [= مالوا] ۶۸۵
ماوراء النهر ۳۱، ۳۴، ۴۹، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۶۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۴۲۶، ۴۴۵، ۴۷۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۶، ۶۲۴، ۶۲۵، ۷۶۸
ماهوره (رك: مهیاره) ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۶
مدینهٔ (منوره) ۳۰۹
مرو ۱۰۰
مروه (وصفا) ۱۰۱
مسجدالحرام ۱۲۴
مسجدالاقصی ۱۲۴
مسکو ۷۵۰
مصر ۲۶، ۴۸، ۶۷، ۸۶، ۱۰۰، ۱۸۱، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۸۳، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۷۱، ۴۳۰، ۴۶۱، ۴۸۵، ۶۴۹
معبر (رودخانه) ۶۷۹، ۶۸۰
مکران ۱۹۳، ۲۴۶
مکهٔ (معظمه) ۷۷، ۱۲۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۸۹
ملتان [= مولتان] ۶۸۶
موته ۲۱۷
مولتان [= ملتان] ۶۷۸، ۶۸۶
مولیان ۵۶۹

موهند (مومند) ۶۹۴
مهناره (رك مهیاره) ۶۷۹، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴
مهیاره ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۴۴
میرت ۳۵۶

ن

نای (قلعه) ۶۹۰
ناراین ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۱
نایین ۶۴۶
نخشب ۲۳۸، ۵۴۰
نشابور (رك نیشابور) ۳۹۲
نوبهار (رك بهار بلخ) ۲۱۵
نوشجان (؟ بوشجان = بوزجان) ۶۴۹
نه بیشه ۷۷۲، ۷۷۶، ۸۰۷، ۸۰۱، ۸۱۰
نهرجون ۳۵۶
نهرحیره ۲۱۰
نهرواله ۳۱۶، ۶۸۸
نیشابور [= نشابور] ۲۳۵، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۷۶۰
نیل ۲۶
نیمروز (رك سیستان) ۷۴، ۷۵، ۱۰۳، ۲۰۵، ۶۸۰، ۷۷۳، ۸۱۹، ۸۲۲

و

ورنسفادران (رك سده) ۶۷۹
ویهند ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱

ه

هاماوران ۸۳۹
هجر ۲۳۳
هرات ۱۰۳، ۳۶۹، ۵۶۹، ۶۴۹
هرموز ۶۹۶
هری (= هرات) ۳۶۹، ۴۳۲
هزارجریب (بروجرد ومازندران و اصفهان) ۴۸۰
هزار دره (اصفهان) ۴۸۰
هزار دره (بصره) ۴۸۰
هزارکوره ۵۱۰
هفت خوان (رستم) ۲۹۳، ۴۵۵، ۷۸۶، ۸۳۵، ۸۳۷
همایون شهر [= سده ماربین اصفهان] ۶۷۹
همدان ۵۷۲، ۶۵۰، ۶۵۱، ۵۷۲
هند ۱۰۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۹۸، ۵۰۶، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۳۸، ۷۶۳، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۷
هندستان (رك هندوستان) ۲۴۴
هندوستان (رك هند) ۸، ۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۴۴۵، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۹، ۷۶۳، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۷۹، ۸۰۳، ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۸، ۸۲۲
هنس پور [= مولتان] ۶۷۸

ی

یزد ۷۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۶۴۶
یمن ۲۰۹، ۲۰۱، ۳۷۸، ۸۲۷

فهرست سوم

اسامی کتب و رسائل و مجلات

آ

آتشکدهٔ (آذر) ۵۹۴
آنندراج [= فرهنگ آنندراج] ۲۵۵

ا

اخبارالدوله السلجوقیه (سید صدرالدین حسینی)
۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰
اخبار بهمن ۷۶۱
اربعین مجلسی ۲۲۵
ارتنگ (کتاب اشکال مانی) ۲۹۱
ارثنگ (رك ارتنگ) ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۳۵
ارژنگ (رك ارتنگ) ۲۹۱
ارشنگ (رك ارتنگ) ۲۹۱
استنگاس [= فرهنگ استنگاس] ۴۹۲
اسرارالتوحید ۲۲۵، ۴۳۱
اسکندرنامهٔ نظامی (منظومهٔ مثنوی) ۷۶۳
اصول کافی (کلینی) ۳۰۴
الاشتقاق ابن درید ۴۸۱
التدوین ۴۳۱
التفهیم (لاوائل صناعة التنجیم : ابوریحان بیرونی)
۴، ۳۰، ۱۶۶، ۱۸۹، ۳۱۶، ۵۴۶، ۷۰۱، ۷۰۵
الجماهر (فی معرفة الجواهر ابوریحان بیرونی)
۸ ، ۶۶، ۱۱۸، ۲۳۵، ۲۹۸، ۳۹۵، ۴۴۵، ۴۳۰
۴۳۱، ۵۷۰
الرسالة الشرفیه فی‌النسب التألیفه (صفی الدین
عبدالمؤمن ارموی) ۵۷۶
السامی فی‌الاسامی (لغت‌عربی بفارسی تألیف میدانی)
۱۸ ، ۲۵ ، ۵۷ ، ۶۶، ۶۷، ۲۰۸، ۲۰۱، ۳۲۱
۳۳۶، ۳۶۹، ۴۵۲، ۴۸۲، ۵۳۲
العرب الجاهلی ۳۰۵
الفیهٔ ابن مالك ۲۶۰
المعجم (فی معاییر اشعارالعجم) ۱۱، ۱۸، ۹۱، ۱۷۳
۱۸۰ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳، ۲۲۱، ۳۷۵، ۵۱۱
۵۳۱، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱
المنجد (لغت عربی) ۳۳، ۷۹، ۲۶۴، ۲۶۸، ۴۴۲
۵۱۷، ۶۰۳
النقض(عبدالجلیل رازی) ۴
انجمن آرای ناصری (فرهنگ) ۱۸، ۲۶، ۴۲۳، ۶۰۰
۶۹۳
انساب سمعانی ۳۴۸

انوار الربیع (سید علی خان) ۵۸۱

ب

بانوگشسب نامه (داستان وافسانه) ۷۶۲
بحارالانوار مجلسی (حدیث واخبار) ۸۵، ۳۰۴، ۷۱۸
بدایع الازمان (تاریخ کرمان) ۴۶۱، ۴۶۳، ۶۶۰
برزونامه (داستان) ۷۴۹، ۷۶۲، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۸۹
برهان جامع (فرهنگ) ۶۵، ۵۷۶
برهان قاطع (فرهنگ) ۱۳، ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۹
۴۹، ۵۲، ۶۵، ۸۴، ۸۹، ۱۰۳، ۱۶۲، ۲۲۶
۲۷۱، ۲۳۰، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۷۶، ۳۹۶، ۴۳۳
۴۳۴، ۴۵۲، ۴۷۷، ۴۸۴، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۷۹
۶۰۱، ۵۶۶، ۶۷۵، ۶۷۱
بلوغ الارب ۳۰۵
بوستان سعدی ۳۴۳
بهارعجم (فرهنگ) ۳۵۵
بهمن نامه (رك: اخباربهمن) ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۷۱، ۸۱۴
بیژن نامه (داستان) ۷۴۹، ۷۶۲
بیژن ومنیژه (داستان) ۷۶۲، ۷۸۵
بیست مقالهٔ قزوینی(میرزا محمدخان قزوینی رحمه‌الله)
۷۵۹، ۷۶۰

پ

پادشاه نامهٔ کلیم (منظومه) ۷۶۳

ت

تاج العروس (شرح قاموس اللغات) ۳۳، ۶۶، ۶۸
۱۳۱، ۲۸۸، ۴۴۲
تاریخ اصفهان (تألیف جلال‌الدین همایی) ۲۷۶
تاریخ بغداد ۳۸۹
تاریخ بیهقی ۸۵، ۱۵۸، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۷۹، ۳۳۸، ۴۸۰
۴۸۲، ۵۱۸
تاریخ سلاجقهٔ کرمان ۶۶۰
تاریخ سلجوقیه (سید صدالدین حسینی ؛ رك
اخبارالدولة السلجوقیه) ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰
تاریخ سلجوقیه (عمادکاتب) ۶۴۸، ۶۴۹
تاریخ سیستان ۷۵۷
تاریخ طبرستان ۴۳۸
تاریخ طبری ۲۰، ۴۳۷، ۴۳۹
تاریخ فرشته ۸۲
تاریخ قم ۴۶۱
تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی) ۶۵۳
تاریخ الهند (رك مااللهند) ۳۵۶
تحریر اقلیدس ۵۷۵
تحفهٔ حکیم مؤمن ۶۶، ۶۸، ۳۰۸، ۵۵۸
تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ۲۶، ۲۳۷، ۳۳۰، ۵۱۲، ۵۱۳
تذکرهٔ نصرآبادی ۹۵، ۵۷۴
ترجمان البلاغه (محمد بن عمررادویانی) ۳۶۸، ۵۶۱
ترجمهٔ تفسیرطبری ۷۵۷
ترکتازان هند ۵۱۱
تفسیر ابوالفتوح رازی ۲۴۲، ۲۷۵
تفسیر مجمع البیان ۲۳۲
تورته (کتاب آسمانی یهود) ۱۲۴

ث

ثمرهٔ بطلمیوس (فن نجوم) ۷۰۱

ج

جامع الالحان (عبدالقادر مراغی) ۵۷۵
جامع العلوم امام فخرالدین رازی ۴۹۱
جامع صغیر سیوطی ۷۴۱
جهانگشای جوینی (تاریخ) ۶۵۳
جهانگیرنامه ۷۴۳، ۷۷۱، ۸۱۴

چ

چهار مقالهٔ (نظامی عروضی) ۱۴، ۴۳، ۳۶۸، ۴۵۴

۵۰۲ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۶۵۵ ، ۶۶۷ ، ۶۶۹ ، ۷۶۳
۷۸۸

ح

حبیب السیر ۲۳۵
حدایق السحر (رشید وطواط) ۹۲ ، ۹۵ ، ۵۳۱ ، ۵۶۱
۵۷۱
حدود العالم ۴۵۷
حدیقة الحقیقه ۱۸۳ ، ۱۹۰ ، ۴۸۸ ، ۶۹۶ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰
حماسه سرایی درایران (دکتر ذبیح‌الله صفا) ۷۵۰
حیوة الحیوان دمیری ۴۰۲

خ

خدای نامه [= سیرالملکوك] ۷۵۹
خسرو وشیرین (نظامی) ۵۷۰ : ۷۵۹
خطط مقریزی ۴۶۱ ، ۴۸۵

د

دمیة القصر (باخرزی) ۷۴۹
یوان شمس تبریزی ۲۵۸
یوان مسعود سعد سلمان ۲۵۶

ر

راحة الصدور راوندی ۲۹۲ ، ۴۸۲ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴
رحلة ابن بطوطه ۳۱۶ ، ۳۸۹ ، ۶۲۴ ، ۶۸۴ ، ۶۸۶
رسالة الادوارفی حل‌الاوتار (صفی‌الدین عبدالمؤمن
ارموی) ۵۷۵
روضة الصفا ۲۳۵ ، ۶۵۵ ، ۶۶۹

ز

زیج الغ بیك ۱۵

س

سامنامهٔ خواجو (منظومه) ۷۶۳ ، ۷۸۷
سفرنامهٔ ابن بطوطه (رك ، رحلة ابن بطوطه) ۶۷۸
سفرنامهٔ ناصرخسرو ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۶۶
سندباد (نامه) ۸۰
سنی‌ملوك الارض والانبیاء (تاریخ : حمزهٔ اصفهانی) ۲۰
سیاستنامه (خواجه نظام‌الملك طوسی) ۴۳۸
سیرالملوك [= خدای نامه] ۷۵۹

ش

شافیه (ابن حاجب) ۵۴۳
شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی ۷۶۰
شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی ۷۶۰
شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن‌عبدالرزاق‌طوسی(= شاهنامهٔ
ابومنصوری) ۷۶۰
شاهنامهٔ دقیقی ۷۵۹ ، ۷۶۰ ، ۷۶۶
شاهنامهٔ فردوسی ۸۰ ، ۸۲ ، ۲۹۳ ، ۴۴۰ ، ۵۰۸ ، ۷۴۹ ، ۹۵۷
۷۶۰ ، ۷۶۱ ، ۷۶۲ ، ۷۶۳ ، ۷۶۵ ، ۸۶۶ ، ۷۶۷
۷۸۳ ، ۷۸۵ ، ۷۷۲ ، ۷۸۶ ، ۷۸۷ ، ۸۱۳ ، ۸۳۳
۸۳۴ ، ۸۳۵ ، ۸۳۶ ، ۸۳۷ ، ۸۳۸ ، ۸۳۹ ، ۸۴۰
شاهنامهٔ قاسمی ۷۶۳
شاهنامهٔ هاتفی ۷۶۳
شرایع محقق کرکی (فقه) ۳۳۹
شرح اصول کافی (آخوند ملاصدرا) ۳۰۴
شرح رضی (قسمت صرف : شرح شافیهٔ ابن‌حاجب) ۴
شرح قاموس ۲۳۰
شرح نظام (شرح شافیهٔ ابن حاجب در فن صرف
عربی) ۴
شفا (ابوعلی سینا) ۹
شفاء الغلیل (خفاجی) ۶۷ ، ۶۸ ، ۴۸۲
شمس اللغات ۲۳۴
شهریارنامه ۷۴۹ ، ۷۵۰ ، ۷۵۱ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۵۵
۷۵۶ ، ۷۵۹ ، ۷۶۱ ، ۷۶۲ ، ۷۶۳ ، ۷۶۴ ، ۷۶۵
۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۷۰ ، ۷۷۲ ، ۷۷۷ ، ۷۸۱

۷۸۰ ، ۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۸۷ ، ۷۸۸ ، ۷۸۹
۷۹۴ ، ۷۹۵ ، ۷۹۷ ، ۸۳۴ ، ۸۳۹ ، ۸۴۰ ، ۸۴۱
۸۴۳ ، ۸۴۴
شهنشاهنامهٔ صبای کاشانی ۷۶۳

ص

صحاح اللغة ۵۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۳۰۱ ، ۳۳۲ ، ۳۴۳
۳۵۲ ، ۳۹۴ ، ۴۳۰ ، ۴۹۸ ، ۶۰۳ ، ۶۲۹ ، ۷۰۳
صراح اللغة ۲۵ ، ۵۷ ، ۷۹ ، ۲۲۳ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ ، ۳۰۶
۳۲۲ ، ۳۳۶ ، ۳۵۲ ، ۳۶۹ ، ۴۰۳ ، ۴۳۰ ، ۴۸۲
۵۰۶ ، ۵۳۲ ، ۶۲۴

ط

طبقات الحنفیه ۳۴۸
طبقات ناصری ۸۲ ، ۶۵۴ ، ۶۸۷ ، ۶۹۰
طرایق الحقایق (مرحوم نایب الصدر) ۶۴۶

ع

عالم آرای عباسی ۵۷۵
عبقات الانوار ۷۱۸
عتبة الکتبة ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۳ ، ۶۴۹
عجایب المخلوقات ۶۷
عقد العلی للموقف الاعلی ۵۰۰
عمدهٔ ابن بطریق ۷۱۸

غ

غیاث اللغات (فرهنگ) ۳۵ ، ۲۵۸ ، ۳۰۴ ، ۴۸۴ ، ۴۹۰
۴۹۲ ، ۴۳۰ ، ۵۵۸ ، ۶۹۲

ف

فرامرزنامه (داستان) ۷۶۱ ، ۷۶۲
فرهنگ آنندراج (رك آنندراج) ۱۸ ، ۲۵۸
۴۹۰ ، ۴۹۲
فرهنگ استنگاس (رك استنگاس) ۴۹۲
فرهنگ اسدی (رك لغت فرس) ۳۳ ، ۲۸۶ ، ۲۹۱
۳۵۲ ، ۳۶۲ ، ۴۵۲ ، ۴۶۳ ، ۵۲۳ ، ۷۹۳
فرهنگ انجمن آرای ناصری (رك انجمن آرا)
۳۳۰ ، ۴۸۴ ، ۵۵۸
فرهنگ بهار عجم (رك بهارعجم) ۴۹۸
فرهنگ جهانگیری ۲۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۳ ، ۴۲ ، ۵۲
۶۵ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۹۰ ، ۱۰۲ ، ۱۱۸ ، ۱۳۱ ، ۱۴۷
۱۶۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۱۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲ ، ۲۵۲
۲۷۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶
۳۲۹ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۵۸ ، ۳۷۶ ، ۳۹۱ ، ۳۲۳
۴۴۳ ، ۴۶۳ ، ۴۶۸ ، ۴۷۷ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۹۹
۵۰۵ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ، ۵۶۶ ، ۵۷۶ ، ۵۷۹ ، ۵۸۱
۵۹۳ ، ۵۹۷ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۹۹
فرهنگ سروری ۳۰۳ ، ۳۵۲ ، ۴۴۳ ، ۴۸۴ ، ۵۲۳
فرهنگ غیاث اللغات (رك غیاث اللغات) ۳۵
فرهنگ ناظم الاطباء ۴۹۲
فهرست ریو ۷۵۰ ، ۷۵۱

ق

قابوسنامه ۷۳
قاموس (اللغة) ۶۸ ، ۲۱۷ ، ۲۳۰ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۸۸
۳۰۱ ، ۳۰۴ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۹۷ ، ۴۰۹
۴۳۰ ، ۴۴۲ ، ۴۷۸ ، ۴۹۸ ، ۵۷۹ ، ۷۰۳
قانون (کلیات ابوعلی سینا) ۹
قانون مسعودی (ابوریحان بیرونی) ۳۱۶ ، ۳۵۶
۶۷۸ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵
قرآن کریم (کلام الله مجید) ۸ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳۳
۵۹ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۱۲۴ ، ۲۲۲ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴
۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹ ، ۳۶۳ ، ۳۷۰ ، ۳۹۳
۴۴۱ ، ۴۶۶ ، ۴۷۵ ، ۴۸۲ ، ۴۹۲ ، ۴۹۶ ، ۴۸۸
۴۹۰ ، ۷۱۸

قصهٔ کوش پیل دندان ۷۶۱، ۷۶۲
قواعد املاء فارسی (تألیف جلال‌الدین همایی) ۲۹۳

ك

کامل ابن اثیر ۲۳۵، ۴۸۲، ۶۷۰
کتاب التاج (جاحظ) ۲۳۹، ۷۴۱
کتاب الشطرنج انگلیسی ۴۹۲
کتاب الهند (رك مااللهند) ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۲
کتاب بغداد ۳۸۹
کشف الظنون (اسامی کتب وفنون) ۷۶۳
کفایة التعلیم (ابوالمحاسن غزنوی در فن تنجیم) ۳۰، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۵
کلیات قانون (رك قانون ابوعلی سینا) ۹
کلیله ودمنهٔ (بهرامشاهی) ۲، ۲۹، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۸۲ ۱۶۷ ، ۱۷۴ ، ۲۲۴ ، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۱۶، ۲۳۰ ۳۴۶ ، ۴۴۰ ، ۴۵۶ ، ۴۶۹، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۱ ۵۱۱، ۵۶۱، ۶۶۸، ۶۷۸، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۵۸
کلیله ودمنهٔ رودکی ۸۰
کنزالغرایب ۹۲
کوش‌نامه (رك قصهٔ کوش پیل دندان) ۷۶۲
کیمیای سعادت ۵۷۰

گ

گاه شماری (تقی زاده) ۲۲۷
گرشاسب نامهٔ (اسدی) ۱۸ ، ۸۳، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۲۱ ۷۴۹، ۷۶۲، ۸۱۴
گرشاسف نامه (رك گرشاسب نامه) ۷۶۱
گلستان (سعدی) ۳۱، ۴۸۳
گلستان هنر ۵۷۴

ل

لآلی الاخبار (حدیث) ۷۴۱
لامیة العجم (قصیدهٔ عربی طغرائی اصفهانی) ۵۷
لباب الالباب عوفی ۶۱، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۳، ۵۰۲، ۵۱۲ ۵۵۸، ۷۴۹
لسان العرب (لغت عربی) ۳۳، ۵۷، ۲۳۰، ۲۳۱
لطایف الطوایف (فخرالدین علی صفی) ۳۵
لغت فرس (رك فرهنگ اسدی) ۲۳
لغت نامه (دهخدا) ۴۳۳، ۵۳۲

م

مااللهند (رك تاریخ الهند ، کتاب الهند) ۳۱۶ ۶۷۰، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲ ۶۸۳، ۶۸۴
مجمع الامثال میدانی ۶۰۳
مجمع البیان طبرسی ۳۰۵، ۳۱۵، ۷۱۸
مجمع الفرس سروری ۳۳۰
مجمع الفصحاء ۴۳، ۸۰، ۲۴۹، ۲۸۱، ۴۵۴، ۵۱۳ ۷۴۹، ۷۶۲
مجمل التواریخ و القصص ۷۵۹، ۷۷۱، ۷۶۲، ۷۶۹ ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۱۴
مجلهٔ ارمغان ۶۵۷
مجلهٔ تعلیم وتربیت (آموزش وپرورش) ۳۴۱
مجلهٔ کاوه ۷۶۰
محیط المحیط (لغت) ۳۳۲
مختلف (فقه علامهٔ حلی) ۲۶۸
مخزن الادویه ۶۶، ۶۸، ۳۰۸
مدارالافاضل (فرهنگ) ۴۹۰، ۴۹۲
مرزبان نامه ۳۶۱
مطلع السعدین ۲۵۸
معجم البلدان (یاقوت حموی) ۲۶ ، ۳۱، ۳۶، ۱۰۳ ۲۱۰ ، ۲۴۷ ، ۴۳۱ ، ۶۴۶، ۶۷۸، ۶۸۴، ۶۸۶
معیار الاشعار ۲۵۸
معیار جمالی ۲۸۹

مفاتیح العلوم خوارزمی ۳۵۷
مقاصد الالحان (عبدالقادر مراغی) ۵۷٤
مقامات حمیدی ۲۹۲
مقدمة الادب زمخشری ٤٦۳
ملل ونحل شهرستانی ۳۰۵
مناقب بغداد ۳۸۹
منتهی الارب (لغت) ۱۸، ۲۵، ٦٦، ٦۸، ۲۳۰، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰٦، ۳٤۳، ۳۵۲، ۳٦۹، ٤۰۹، ٤۳۰، ٤۸۱
منظومهٔ حکمت (= منظومهٔ سبزواری حاجی سبزواری) ۱۱۱
منظومهٔ سبزواری (= حکمت منظومهٔ حاجی سبزواری) ۳۰٤
مونس‌الاحرار (محمد بن بدر جاجرمی) ۱۷۹
مهرنامهٔ یمینی (رك هنرنامهٔ یمینی) ٦٤۳

ن

نزهة القلوب (حمدالله مستوفی) ٤۳۱، ٦٤٦
نفایس الفنون (محمد بن محمود آملی) ٤۹۱
نهایهٔ ابن اثیر (لغات قرآن و حدیث) ۲۳۰، ۳۳۹

و

ویس ورامین (مثنوی: فخرالدین اسعدگرگانی) ۲٦

ه

هفت پیکر (نظامی) ۱٤، ۲۳۱
هنرنامهٔ یمینی ۵۸۹، ٦۱٤، ٦٤۱، ٦٤۲، ٦٤۳، ٦٤٤، ٦٤۳، ٦٦۰، ٦٦۱، ٦٦۳، ٦٦۷، ٦٦۹، ٦۷۳، ٦۷٤، ٦۷۵، ٦۷۷، ٦۸۲، ٦۸۳، ٦۸۷، ٦۹۵، ٦۹٦، ٦۹۷، ٦۹۹، ۷۲۸، ۷٤۲، ۷٤۵، ۷۸۸

فهرست چهارم

لغات و کنایات و مصطلحات که درحواشی تفسیر شده است[1]

آ

آب ۱۱٤
آب آتش زا ۲٦٥
آب آهنین ۲۲
آب کوثر ۱۹٥
آباء سبعه ۱۰۸
آباء علوی ۷۰۸
آبتین ٤٤٦، ٤۷٥
آبجون ٦۷
آبدان ۸٤
آبرنگ ٤۱۱
آتش ۱۱٤
آتش اثیر ۱٥٥
آخته ۱۷۷
آخور [= آخر] ۲۸۹
آدرم ۳۱۹
آذار ٤۱۹
آذر برزین ۳۸۱
آذرجون ٦۷
آذرفام ٦۸
آذرگون ٦٦
آذریون ٦٦، ٤۸۸
آرنگ ۱۳٥
آژنگ ۱۳٥
آسا ۲۹۲، ۳۲۰
آسمانجون ٦۷
آشیبیدن ٤۳۳
آگفت ۷۱۸
آگوش ٦۲۳
آل تمغا [= آل طمغا ؛ رك تمغا] ۳٤
آلتونتاش ۸۹
آلت رفتن ۱۸۷
آل طمغا [= آل تمغا رك تمغا] ٦۲٤
آماره ٤۸٥
آماه [= آماس] ۲۰٥
آناس ۲۳٤
آوار ۲۹٦
آهار ۱٦۱
آهنجیدن [= درهنجیدن] ۲۹
آهن سور (صفت مرکب) ۱۸٤
آهنگیدن [= آهنجیدن] ۲۹
آهو ۱٤۳

الف

اباحتی [= اباحی] ۲۲٥
اباحه ۲۲٥
اباحی [= اباحتی] ۲۲٥
ابداع ۱۱۰
ابلق ٥۱٥
اتراب (بفتح اول) ۲۷٥
اثر ۲۷۲
اثیر ۲۰۹
اجتماع ٤۹٥
اجل (بتخفیف لام) ٥۱
اجل (بتشدید لام) ٥٦

۱ ـ دراین فهرست کلمات مفرد بسیط تنها نیست بلکه مرکبات و کنایات و استعارات نیز آمده است ؛ تکرار اعداد علامت این است که کلمه درچند موضع باجمال وتفصیل تفسیر شده یا بمعانی مختلف و حرکات مختلف بضبط رسیده است نظیر کلمات « طمغا = تمغا » و « رنگ » و « زنگ » و « زیر » و « زرق » و « شرف » و « عقاق » و نظایر آن ؛ پاره‌یی ازکلمات که بتبع تفسیرشده هم دراین فهرست آمده است نظیر فعل «خستن» درضمن صفت « خُسته » ، و «کشفتن » درضمن «کشفته» و « فذلکه » درذیل « فذلک » و امثال آن ؛ بعض ترکیبات مخصوص از قبیل « آهن سور » و«ثناخر» و « خون‌گستر » ، و همچنین پاره‌یی از کنایات که در اشعار « مختاری » آمده است مانند « الماس » و « عقیق » واشباه ونظایرآن هم بطور نمونه نه بقصد استقصاء دراین فهرست ذکر شده است

اجلاء = اجلا (باتشدید لام) ۱۹۰
اجم ۳۱۶
احتراق ۱۲۱
احداث ۱۱۰
احریض ٦٤
احوال‌گردان ۱۹۳
احول ۳۰۵
اختراع ۱۱۱
اخفش ۱۹۲
اخگر تیغ ۲٦۵
ارتشاء ٤۸۲
ارذل ۳۰٦
ارژنگ ۲۹۳
ارسلان ۳۱۳، ۳۷۳
ارغوانجون ٦۷
اروانه ٤۹۹
ازدلاق ٤٦۱
ازرق [= عدو ازرق] ۲۷۳
ازرق پوشان ۲۷٤
ازرق چشم ۲۷٤
اژدر ۱٦۷
اسپرغم ۳۳٦
استرنگ ۲۸۷، ۲۸۸
استقبال ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۱
استسقای زقی ۱۲۱
استسقای طبلی ۱۲۱
استسقای لحمی ۱۲۱
اسرا [= اسراء] ۱۲۵
اسفندار مذ ٤۱۹
اسفهسالار [= اسفهسلار] ۷
اسلاف (بکسر همزه) ٤۰۷
اشتراء ۲۰۵
اشترنگ [=استرنگ] ۲۸۸
اشکفه [=شکوفه] ۱۱۵، ٤٤۸
اشهب ۵۱۵
اصلع ۱۵۹
اصم ۲۰۷، ۳۲۷
اعتناق ۳۳۷
افرنگ ۲۸٦
افسان [= فسان] ٤۱۰
افسربخش ۲۲۷
اقبال گستر ۱۹۳
اقصی ۲۹۳
اقلیم [= اقلیمیا] ۱۲٤
اقناعی ۵۱۸
اکمه ۳۲۷
الحام ۲٤۹
العشی و الاشراق ۲۰٦
الغنجار ۲۲۵
الفغدن ۵۰۷
الفنجار ۲۲۵
الفنجیدن ۱۲۷، ۱۳۹، ۷۰۰
الماس ۱۸، ۲۹۷
الماس برج ۱۸٤
المنع کفر ۲۲۵
امانت ۷۱۸
امهات اربعه ۷۰۸
امهات سفلی ۷۰۸
اناس (بضم همزه) ۲۳٤
انبر ۲٤۰
اندر ۲۹۰
انشی ٤۱۷
انفت ۲٦۰
انقاس ۲، ۳۰، ۲۷۲
انقلاب ۲۳
اورامنان ۵۷٤
اورند ۲۸٦
اورنگ ۲۸٦
اورمزد ٤۷۲
اوز ۲۰۸
اوزبک ۲۰۸
اوزجند ۲۰۸
اوزحاجب ۲۰۸
اوزخان ۲۰۸
اوستام [= ستام] ۱۲٤
اولیا ۳۳٦، ۵۸۵
اهبت ۵۰۷
ایتوك ۳٤۷
ایچ کس [= هیچ کس] ۲٦٤

ب

باختر ۱۹۸
باخه ۲٦۹
بادافراه ٤۸۷
بار ۱۲۷، ۱۸۸، ۲۱۸
باراور [= بارور] ۱٦٦
بارآور ۱٦٦
بارانی ۵۱۷
باربد ۵۷۰
بارگیر ۱٤۲
بارور ۱٦٦
باره ۳۵٦، ٤۸۰، ٤۸۳
باز ۵۰٦
باطن ۲٦۱
باع ۵۰٦

باغ صد هزاره ۴۸۰
باغ هزاره ۴۸۰
باغبان ۱۷۲
بالاذ [= بالاد] ۳۲۰
بانگ و نام ۲۹۸، ۵۲۵
باه ۴۹۶
بایستن (بای) ۷۱۵
بت ۲۱۶
بتفت رفتن ۵۸۹، ۵۹۰
بحر نامطبوع ۳۷۵، ۵۲۴
بختک ۲۲۵
بختی (بضم باء) ۴۹۸
بخلا [= بخلاء] ۴۴۲
بدیهه ۵۲۱
بذله ۱۸۵، ۲۶۸
بر (حرف اضافه) ۲۹۰
۲۹۷، ۵۰۳
بر (بتشدید راء) ۹۹، ۲۷۳
براهن [= براهین] ۴۶۶
برآهنجیدن ۷۲۹
برج ۲۴۴
برجاس ۲۹۰، ۲۳۴
برج دو پیکر ۱۲۲
برجیس ۷۰۵
برده ۳۶۳
برزه ۶۹۹
برزه‌گاو ۶۹۹
برساختن ۵۰۳
برق آتش زا ۲۶۵
برمر ۱۶۹، ۲۵۳، ۲۶۱
برنتاق [= برنداق] ۳۳۰
برنداف (رك ، برنداق)
۳۲۹، ۳۳۰
برنداق ۳۲۹، ۳۳۰
بروار ۴۴۳
بروارہ ۴۴۳
برهانی ۵۱۸
برید ۱۶۳
بز (بفتح باءوتشدیدزاء) ۶۰۷
بزیدن ۱۰۴، ۱۶۳
بساك [= پساك] ۵۹۶
بساویدن [= پساویدن] ۲۴۱
بسد ۵۴۶
بسنگ ۲۹۹
بسیار خیز ۶۳
بسیج رخت ۲۱
بطر ۱۶۵، ۱۷۳
بغا ۴۲
بغلتاق [=بغلطاق] ۲۳۸، ۵۱۳
بغیت ۴۶۵
بغیض ۸۱
بقم ۳۱۶
بکتاش ۸۸
بکم ۳۱۷
بلارك [= پلارك] ۲۴۱
بنات‌النعش ۲۹۰
بندش ۱۶۲
بندگی درو ۷۱۶
بنده‌کار ۷۱۶
بنده نواز ۲۲۷
بنگ ۲۹۵
بنه (بضم باء) ۶۰۳
بوش ۹۰
بومره ۶۲
بویه ۴۱۰، ۵۲۳
به [= با؛ حرف‌اضافه] ۳۹۹
بها ۱۰۰
بهار ۸۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۱۶ ،
۲۱۷، ۴۱۴
بهاران روز ۴۴۹
بهارنگار ۲۱۶
بهارگنگ ۲۱۵
بهرام ۴۱۲، ۷۰۵
بهرامن ۶۵
بهرم ۶۴
بهرمان ۶۴، ۴۲۲، ۴۶۸
بهرمان هند ۴۴۵
بهمنجنه ۲۷۹، ۵۰۹، ۶۸۹
بهمنگان ۵۰۹
بیرنگ ۲۹۸
بیروح [= یبروح] ۲۴۱
بیسراك ۴۹۸
بیش ۲۶، ۳۹۷، ۶۰۹
بیش بها [=گران ارز] ۱۵، ۴۱
بیع سلم [= سلف] ۳۱۹
بیك کردن ۳۹۰
بی‌معنی ۶۰۳، ۶۱۸

پ

پاداش ۴۸۷
پاداش [= پاداش] ۴۸۷
پارگین ۲۰
پاره ۴۸۲
پانه [= فانه] ۴۹۷
پایدام ۷۴
پده ۲۷۰
پر (بضم پ) ۲۹۷

پرتاب ۳۳۸
پرچین ٤۳۵
پرداختن ۱٤۱
پروین ۳۷۹
پساك [= بساك] ۵۹٦
پساویدن [= بساویدن] ۲٤۱
پشت‌گور ۳۱٤
پل ۳۰۷، ۳۰۸
پلارك [= بلارك] ۲٤۱
پود ۲۷۰
پوسیدن ۲۷۷
پهلو خاریدن ٤۱۰
پی ۳۲۹
پی [= پیه] ۷۰۳
پیل [= فیل] ۲۸۱
پیلگوش [= پیلغوش]٤۸۹
پیوسته‌گوی ۳۲۲

ت

تابع ۲۳۰
تابعه ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
تألیف (تألیف نغم ؛ تألیف نسبت) ۵۷۵
تپه [= توپه] ۲۲۳
تتبع ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸
تثلیث ۲۲۹
تحشم ۳۳۲
تحاسین ٤٤۲
تحویل ٤٦٤
تحویل سال ٤۵۹، ٤٦۰، ٤٦٤
ترازوی روز ۷۲۲
تراشه ۲۲۳
ترانه ۵٦۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷٤
ترب (بکسرتاء وسکون راء) ۲۷۵
تربیع ۲۲۹
ترجیع ۵۳۱
ترسم (هموزن «تکلم») ۳۳۳
ترك (بفتح تاء) ٤۵۵
ترکان ۳۸۳
تسدیس ۲۲۹
تسعین ۲۲۵
تسمیط ٤۲۹
تشبیب ۵۷۱، ۵۷۳
تصلف ۲٦۸
تصنیف ۵۷۳، ۵۷٤، ۵۷۵
تصنیف نیشابورك ۵۷٤
تعازی ۵۰۷
تغازی ۵۰۷
تغزل ۵۷۱، ۵۷۲
تفت ۵۸۹
تك ٤۱۰
تکسین ٤٤۱
تکوین ۱۱۰
تلاقی ۲۷٤
تمطی ۳۵۲
تمغا [= طمغا] ۳٤، ۷۷، ٦۲٤
تمغاجی [= طمغاجی ؛ رك: تمغا] ۳٤
تنبول ۱۲۲، ۲۹۳
تنبیه ۲۵۸
تندر ۱٦٦
تنگ ۲۸۹
تنین ۳۸۱، ٤۹۵
توأمان ٦۹۹
توپه [= تپه] ۲۲۳
توریه ۲٦۷
توش ۲۲۳
تیر(ماه) ۳۰۸، ٤۰٦، ٤۱۰، ٤۱۲، ٤٦۲، ۷۰۵
تیردوشاخ ٤۱٤
تیمورتاش [= دمرداش] ۸۹

ث

ثبیر ۲۱۰
ثفل ۱۷٦
ثناخر ۱۵۳

ج

جانان ۱۳۹
جاندار ۳۷۲
جانور ۵۹
جاه ٤۸۷
جای آسودن ۱۸۷
جرم ۱۲۱
جره ۵۱۲، ۵۱۳
جزع ۷۱، ۱۹٤، ۳۲۷
جعل ۵۷
جلا ۳۲۳
جلاب ۳۳۵
جلال ۵۸٦
جمس ۲۳۷
جمست ٤۱۹
جمل، (حساب جمل) ۳۵۰
جنایب ۲۳
جنس (و نوع) ۷۱٤

جنیبت ۲۳
جواب [= مجابات] ۲۵۸
جود ۲۸۷
جوزهر ۳۵۶
جوهر (وعرض) ٤
جهره [= گهره] ۲٦

چ

چرا ۱٤۹
چرمه ۱۷٤
چژمك [= چشمك] ۲٦۹
چشم پنام ۲٦۹
چشمك [= چژمك] ۲٦۹
چفت ۳۱٤
چفته ۳۵۹
چقماق [= چخماق] ۲۷۰
چله [= چهله] ۲۲٦
چنگ ۲۹۱
چونکه ۳۲٤، ۳۳۵، ۵۵٤، ۵۵٤، ۵٦۱
چهارطبع [=چهارطبع بسیط، چهارمفرد] ۳۱، ۵۵، ۱۰۹، ۱۱٤
چهارعنصر [= عناصراربعه] ۲۷، ۱۰٤، ۱۰۹
چهارمادر ۷۰۸
چهارمفرد [= چهار طبع] ۱۱٤
چهره [= جهره بضم اول] ۲٦
چهله [= چله] ۲۲٦
چیستان ٤٤٤

ح

حاجب ۵۷۹
حاقن ٤٦۷
حامل ۲۷۵
حایض ۲۷۵
حدور ۱۸٦
حذور ۱۸٦
حربه ۱٦۱
حربهٔ دیلم ۳٦۵، ٤۳٤
حرس ۲۳٦
حری (بضم حاء وتشدید راء) ۱٤۹
حزاز ۲۲۳
حزیران ٤۰۹
حشر (بفتح حاء و شین) ٤٦
حضرت ٤۱۲، ۷٤۳
حفظه ۳۹۰
حلل ۵٦
حلی ۵٦
حمل ۲۹٦
حملان ٤۰۸
حواصل ۳٤۰
حورا ۳۷۹
حی ۵۱۰
حیا ۲۵۲

خ

خاریدن ۳۵۱
خاك [= ارض] ۱۱٤
خام ۳۲۹
خام‌گور ٤۲۲
خانهٔ مانی ۲۰۱
خاور ۱۹۸
خجسته ٤۵۲
خجلی ۵۸۱
خذها ولاتخف ۲۷۰
خر ۱۵۳
خرابات ۲۸
خراس ٦۹۹
خربنده ۲۸
خرده ٤۷٤
خرشید [=خورشید] ۲۸
خرقه ٤۰۸
خریر ۲۵۱
خستن ۳۱۵
خسته ۳۱۵
خسك دانه ٦۵
خسوف ۱۸۳، ۲۰۳
خشت ۸۳
خشك رود ۳٦
خصم‌گداز ۲۲۷
خصی ۵۳۹
خطاور ۵٤٦
خطر ۱۷۷
خف (وپود) ۲۷۰، ۵۷٦، ۷۳٦
خفچه ۱۳
خلق (بضم وفتح خاء) ۳٤٦
خلقان ۱۲٦، ٤۱٤
خمار ۲۱٦
خماهن ۱۱۷
خند ۷٤٤
خوا ۳۹٦

خورآباد [= خرابات] ۲۸
خور ۳٤٤
خوشه ٤۱٦، ٤۳۹، ۷۰۰
خون تر ۱۷۷
خون‌گستر ٤۰۵
خوید ۱۹٤
خیس ۲۳۲

د

دادا ۲٤۸
دادك ۲٤۸
دارپرنیان ٤۵۷
داشتن ۲۱۷
داعی ٤
داما [= دأماء] ۷۹
داو ۱
داو درششدر [= ششدره]
دادن ۲
داه ٤۹٦
دبار ۱۳۳
دب اکبر ۵۳۸
دثار ۲۱۷
دحروجه ۵۷
در (بضم دال) ۱۷۰، ۲۹۰، ۳۰۹، ٥٤٦
در (حرف اضافهٔ فارسی) ۱۷۰
در (بفتح دال وتشدید راء) ۲۱۸، ٤٦۷
دربای ٦۱۳
درخستن ۵۷٦
در دور (بضم هردو دال) ۳۹
درسرای ۵۹۳
درع ۱۷۵
درفش کاویانی ٤۲٦، ۷۵۸
درقه ۱۷٤، ۳٦٤، ٤۰۸
دره (بکسر دال وتشدید راء) ۱۷۸
درهنجیدن [= آهنجیدن] ۲۹
دریابار ۲۱۸
دریای اخضر ۱۹۳
دست [= دشت] ۸۲۰
دستان ۵۸٤
دست بوسه بردن ۷۲
دست موزه ۷٤
دستوری ۱٦
دست یازیدن ۳۵۲
دعوات ۱۹
دفتر افشین ٤۳٦، ٤٤۰
دفن ۲۸۸
دفینه ۲۷۸
دل (بفتح دال وتشدید لام) ۳۰۰
دمیدن ۱۸۲، ۲۱٤
دواب ۲۲
دوات ۷۲۷
دوال ۲۳۸
دوبیتی ۵۷۰
دوپیکر ۷۲۹
دوشاخه قلم ۳۱٤
دوغبا ۲۳٦
دوگاه ۵۷٤
دولت ۲۸۳
دهاق ۲۷۵
ده هزاری ۱
ده یك ۵۵۵، ۵۸۷
دیبا ۷۷
دیرصبری ۱۸۳
دیگر ۲۵۳
دیم ۳۲۲
دینار بار ۱۸۸
دیوان عرض ۱۵۸

ذ

ذباب ۲۲، ۲٤
ذکا [= ذکاء ؛ بضم ذال) ۱۸۱، ۱۹۱
ذئاب ۲۲
ذئب ۲۲

ر

را (علامت مفعول صریح) ۵
راز ۲۲٦، ۵۰۸
رازی ۵۵۱
رانا ٤۹۸
رانه ٤۹۸
راه آورد ۷۵
رای ۳۵٤
راید [= رائد] ۱۷۹
رحل ۲۹۷
رزاق ۲۷۳
رزق ۲۷۳
رزمه ۳۹۱
رزمهٔ دیبا ۱۵
رزمهٔ رومی ۳۹۱
رسته ۵٦۰

رشا [= رشاء] ۷۲۹
رشاد ۵۱۰
رشک ۲۲۳
رشو ۴۸۲
رشوت ۴۸۲
رعنا ۵۳۳
رغم ۱۸۳
رف ۲۷۰
رفه ۲۷۰
رفتن (بضم راء) ۲۲،
رم ۲۷۸
رمانه (بضم‌راء وتشدید میم) ۴۸۵
رمه (بکسر راء وتشدید میم) ۲۷۸
رمه (بضم راء وتشدید میم) ۲۷۸
رندهٔ آزر ۲۰۱
رنگ (بمعانی مختلف) ۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۱۳
روز ۱۴۲
روزنامه ۳۲۶
روش ۳۸
روهینا [= روییناء روهنا] ۸
روبند چرخ ۱۳۵
روزه‌گشا [= جشن] ۳۸۳
روین ۶۱۶
روییدن ۵۴۲، ۵۲۱، ۵۲۲
رویینا [= روهینا] ۸
ریدك ۳۱۹
رئیس ستاد ۱۵۸
رئی ۲۳۱

ز

زاد [= آزاد] ۲
زاد مرد [= آزادمرد] ۵۱۹
زاستر ۷۰۶
زباب ۲۲
زبابه ۲۲
زبان آور [= زباناور] ۱۶۶
زحام ۷۲، ۳۳۱
زحل (ستاره) ۴۸، ۳۰۱، ۳۹۶
زر ۱۷۲، ۴۱۶
زراق ۲۷۳
زراقه ۲۷۴
زرق ۲۷۳، ۲۷۴
زرقه ۲۷۳
زروق (بفتح زاء و تشدید راء) ۲۷۴
زره ۱۷۵
زریر ۲۰۷
زفت ۴۶۷
زقه ۳۸۲
زمرد ۴۰۱
زمن ۵۴، ۴۴۳
زند ۲۷۱
زندان ۲۷۱
زنده ۲۷۱
زنگ (بمعانی مختلف) ۱۶۱، ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۵
زنگ زدودن ۲۶۴
زود ۲۹۲
زهره ۳۰۱، ۷۰۵
زهیدن ۱۷۵
زیبا ۲۰۰
زیر (آلت مخصوص موسیقی ۸، ۱۱۵، ۲۱۰، ۷۰۵
زیر (معانی مختلف) ۸۶ ، ۲۰۸
زیره با ۲۳۶
زئیر ۲۰۸، ۲۸۱

ژ

ژخ ۱۲۲

س

ساره ۱۲۴
سال جلالی ملکشاهی ۴۶۴
سان ۲۴۲، ۴۱۱
ساویدن ۵۲۴
سایه ۲۴۳
ساییدن ۵۲۴
سبا ۱۰۰
سبج ۲۷
سبکساری ۵۲۰
سبل ۳۰۶
سبوزی ۲۲۳
سبوسه ۲۲۳
سپست [= اسپست] ۲۲۲، ۴۹۹
ستاك ۱۹۵
ستان ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۰، ۴۷۰
ستان پریدن ۳۷۰
سترنگ ۲۸۰، ۲۸۷

سحاء ۴۳۰
سحر ۱۹۵، ۴۰۰
سحیل ۳۴۳
سداب ۲۵
سده(جشن)۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۹، ۳۱۲، ۶۱۳، ۶۳۲
سدی (ولحمه) ۲۴۹
سدیر ۲۰۴
سذق [= سده] ۲۲۶
سر (بضم سین) ۵۸۱
سراب ۴۰۰
سر غزل ۵۵۳
سرکشور ۳۶
سرکشیدن ۲۰۶
سرگر (بضم سین) ۵۸۱
سرو (بضم سین) ۳۲۷ ، ۶۹۹
سرود ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴
سرود خسروانی ۵۷۴
سطبر [= ستبر]۱۷۹
سفته ۳۱۵
سکبا ۲۳۶
سلاب ۳۸۷
سلب ۳۸۷
سلحفاة ۲۶۹
سلف (بیع سلف) ۳۱۹
سلم (بضم سین وتشدیدلام) ۳۴۶
سلم (بفتح سین ولام؛ بیع سلم) ۳۱۹
سماوات سبع ۹
سمر ۴۵
سمن ۱۱۴
سنام (بضم سین وتشدید نون) ۳۵۶
سنبل ۵۴
سنجاب ۳۴۰
سندان سم ۴۱۰
سنگ‌انداز(جشن)۲۲۷، ۳۴۷
سنگ اندازان(جشن) ۲۲۷
سنگ پشت ۲۶۹
سنگ خاییدن ۵۵۶
سوار ۱۵۵، ۱۵۹
سؤال وجواب ۴۴۴
سواع ۳۰۵
سودن ۵۲۴
سور ۳۸، ۱۸۴
سوزیان ۵۲، ۷۱، ۴۵۶
سوط ۲۷۵
سونش ۳۹۳
سونیدن ۷۴۰
سوییدن ۵۲۴
سها (ستاره) ۵۳۸
سهر (بفتح سین وهاء) ۴۶، ۱۶۶، ۱۷۳
سه فرزند ۷۰۸
سه قلم‌گیر ۳۹۴
سهم نافذ ۲۶۳
سیرخوابی ۳۰۳
سیس ۶۳۰
سیس‌گین ۶۳۰
سیم ۴۱۶
سیمرغ ۴۷۰
سیم‌گون چادر ۱۳۵

ش

شاخ ۳۷۶
شاخ رنگ ۳۱۴
شاخ ریسمان ۷۱
شاخ گوزن ۴۲۲، ۱۳۹
شادی ۵۶۶
شاعی ۴
شامه ۲۰۴
شاه (بمعانی مختلف) ۴۸، ۴۷۴، ۴۸۸، ۴۹۰
شاهین ۴۳۲
شباط ۴۱۹
شب خوشه ۴۱۶، ۴۴۹
شبه ۲۷، ۳۸۳، ۳۹۴، ۵۷۷، ۷۳۶
شترنگ ۲۸۸
شحم ۱۳۸
شخ ۳۹۱
شدن ۳۳۹
شدیار ۶۹۹
شرطه ۴۴۶
شرف ۳۰، ۲۷۱، ۲۷۲
شرفه ۲۷۱
شست ۵۹۱
ششدر [= ششدره] ۱
شعاب ۲۱
شعار ۲۱۷
شعرمجرد ۸۱، ۲۲۱، ۳۱۵، ۵۷۱
شعرملحون ۸۱، ۲۲۱، ۳۷۵، ۵۲۴
شعری (بکسر شین) ۳۰۱
شعری شامی ۳۰۱
شعری یمامی ۳۰۱

شعواء ٤
شعوذه ۲۱۳
شفشه ۱۳
شقایق ۳۹۵
شقیق ۳۹٤
شکفه [= اشکفه] ٤٤۸
شکم ۱۳۰
شکمب ۷۳۰
شکماور ۱٦٦
شکنب [= شکمب] ۷۳۰
شل ۲٤٥
شل ماکانی ٤۳٤
شمر (بفتح شین ومیم) ٤٦
شمش ۱۳
شمشیرآبدار ۲٦٥
شمن ۲۹٥، ۳۲۸
شنگرف رومی ۳۰۹
شورهٔ سر ۲۲۳
شوش ۱۳، ۱٤
شوشک ۱٤
شوشه ۱۲
شوشهٔ کلک ۱۲، ۱٤
شهاب ۷۱۳
شه پسند ۲۸۱، ۳٦۹
شیر ۲۰۸، ۷۰۰
شیرگیر
شیرگیری ۳۱۱
شیطان ۱۳۲، ٤۰۷

ص

صاحب دیوان عرض ۱٥۸
صبا ٥۷٤
صحاریان ۳۱٦
صحی ۲۲
صدا ۱۰، ٤٦٦
صداق ۲۷٤
صداوار ٤٦٦
صدر ٥٦
صراف ٤۰۳
صریر ۱٦۳، ۲۰۹، ۲٥۱
صلف ۲٦۸
صله ۱۱
صلیل ۱٦۷، ۲۰۹، ۳۲۱
صورت ۱۹٤

ض

ضباب ۲۳
ضبابه ۲۳
ضراب ۳۳٦، ٤۰۳
ضربان عروق ۳۰
ضریر ۲۰۷
ضمین ۳۸۰
ضیم ۳۱٦

ط

طالع ۳۰
طالع عالم ۷۰۰
طالق ۲۷٥
طبایع بروج ۷۰۳
طبع (بفتح طاء وکسر باء) ۱٦۸
طبیعت خامسه ۷۰۳
طراز مشک ۷۷
طرایف ۲٥۰
طرف (بضم طاء وفتح راء) ۲٥۰
طرفه ۲٥۰
طریفه ۲٥۰
طعن ۳۲۱
طغرا ۷۷
طفل (بفتح طاء وفاء) ٥۷
طل (بفتح طاء وتشدید لام) ۳۰٥، ٥۷
طمغا [= تمغا] ۳٤، ۷۸، ٦۲٤
طمغاجی [=تمغاجی] ۳٤، ٦۲٤
طیار ۲۱۷

ظ

ظاهر ۲٦۱
ظلیم ٤۰۲

ع

عارض ۳۹، ۱٥۸
عاقلهٔ حوت ٦٥۷
عانه ٥۰۰
عبره ۱٥۲
عبره شدن ۲۷٦
عبور (شعری) ۳۰۱
عدت (بضم عین وتشدید دال) ۳۰٥
عراء [= عرا] ٤۹۳، ٤۹٤
عراره ٤۸٤
عرض ٤
عرن ٤۱۹
عری (رک عرا = عراء) ٤۹۰، ٤۹۱

عریش ۵۹۰
عرین ۱۸
عزم ۲۶۸
عسلی ۳۰۳
عصفر ٦٤
عصیر ۲۰۹
عطارد ٦۳
عفار ۲۷۰
عقاب ۲۳
عقاق ۷۸
عقبه ۲۳
عقدتین ۳۸۱، ۴۹۵
عقدهٔ تنین ۳۸۱، ۴۹۵
عقدهٔ ذنب ۳۸۱، ۴۹۵
عقدهٔ رأس ۳۸۱، ۴۹۵
عقوق ۷۸
عقیق ۱۸
عقیقه ۷۹
علم ۴۳۵
علیک عین‌الله ۳۱۵
عناصراربعه ۷۷، ۱۰۹
عنبر ۲۲۰
عندلیب ۳۸
عوار ۱۵۵
عود ۱۸۲
عوذه ۲٦۹
عیبه ۴۸٤
عید ۴٦۱
عید روزه‌گشا [= رك روزه‌گشا] ۳۸۳
عید گوسفندکشان (= اضحی رك گوسفندکشان) ۴٦۱

غ

غاب ۲٤
غارب ۳۰
غداره [=کتاره] ۴۸۲
غراره ۴۸٤
غره (بضم غین) ۷۳۵
غزل ۵٦۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳
غمیصاء (شعری) ۳۰۱
غوره‌با ۲۳٦
غی (بفتح غین وتشدید یاء)۵۱۰
غیبت ۳۰
غیبه ۱٦٤، ۴۸۳

ف

فانه [= پانه] ۴۹۷
فذلك ۴۷۷
فذلکه ۴۷۸
فر ۱۷٦
فردوس ٦۷
فرزند سنگ ۱۷٦
فرسودن ۲۷۷
فرغر ۱۲۰
فرناس ۱۷۳، ۲۳۳
فرنجك ۲۲۵
فروار ٤٤۳
فرواره ٤٤۳
فروختن ۲۵٤
فروخستن ۴۷۹
فسان ۷۰، ۲٤۲
فسن [= فسان] ٤۱۸
فسیله ۱۰۲
فصل ۲۵۹
فصل مقال ۲۵۹
فقاع ۲۵
فقع ۲۵
فلك ۱۹۹
فلك مستقیم ۱٤۲
فنا ۵۵۱
فنن ٤۱۷
فوردین [= فروردین] ۲۱
فی [= فیء] ۵۰۹
فیجن ۲۵
فیصل ۲۵۹

ق

قار [= قیر] ۲۲۳
قبلهٔ دهقان ۳٦٤
قداح (رك قداحه) ۲۷۰
قداحه ۲۷۰
قراب (بکسر قاف) ۲۷۷
قران اصغر ۷۰۱
قران اعظم ۲۰۲
قران اقدم ۷۰۱
قران اوسط ۷۰۱
قران علویین ۷۰۲
قربان ۲۳۸
قرنبی ٦۰۳
قرطم ٦٤
قزلباش ۸۸
قسم ۳۲۲
قضبان ۱۳
قطر ۷۲۳
قطعةالقصیده ٤٤
قلاب ۳۳٦

قمر ٥٤
قمطر ٢٢٤
قمطره ٢٢٤
قمطره بازی ٢٧٥
قنینه ٥٧٨
قوال ٥٦٩
قواله ٢٣
قوتناك (بتشدید واو) ١٦٥
قوس قزح ٥٣٢
قول (و غزل) ٥٦٩، ٥٧٠
قیر [= قار] ٢٢٢
قیرگون ١٧٨

ك

کار ١١٤
کاریگر [= کارگر] ١٦٥
کأس دهاق ٢٧٥
کاسه پشت ٢٦٩
کاعب ٢٧٥
کافور ١٨٣
کافوربار ١٢٧
کام خاریدن ٣٥١
کان نوشادر ١٣٦
کاینات ١١٠
کبیس [= کبیسة] ٢٢٣
کبیسه ٢٣٣
کپی ٢٢٤
کتاره [= غداره] ٤٨٢
کدیور ٤١٦
کر ١٢٣، ١٧٩
کراهت ١٩٩
کرت ١٣٨
کرد [= کرت] ١٣٨
کر و فر ١٧٦
کرهٔ اثیر ٢٠٩
کرهٔ منتصبه ١٤٢
کسوت ٥٤٠
کسوف ١٦٤، ١٧١، ٢٠٣
کشتی (بفتح کاف) ١٧٣
کشف (بفتح کاف وشین) ٢٦٩
کشفتن ٣١
کشفته ٣١
کفته (بضم کاف) ٣١٤
کفته (بفتح کاف) ٣١٤
کفیدن ٢٦٢
کلچ (بضم کاف) ٤٩٩
کلوخ انداز [= سنگ انداز] ٢٢٧
کلوخ اندازان [= سنگ اندازان] ٢٢٧
کمان ٢٩٠
کمانه ٦٠٠
کمربنده ٣٥٤
کمسان [= گمسان] ٢٤٧، ٣٩٣، ٥١٦
کمی ٥٣٤
کندوکو ٥٢٢
کنگر ١٧
کواعب ٢٧٥
کواعب اتراب ٢٧٥
کوتوال ٦
کوس لمن‌الملك زدن ٧٢
کوشه ٦٤
که ٢٠٧
کهربا ٧١
کی ٢٠٧، ٥١٠
کیش ٢٣٨
کیوان ٣٩٦

گ

گاورس ١٠٦
گدازیدن ١٢٨، ٢٢٧، ٣٢٤
گران ٤٦٨
گربه چشمی ٢٨٣
گرد (بفتح و کسر گاف) ٥٢٢
گردر ١٩٧
گردن آور [= گردناور] ٤١٧
گرده ٤٨٢
گروهه ٢١٣
گست ٢٣٧
گشاد ٣١٤
گشتن ٣٣٩
گل ٣٠٩
گل آفتاب ٦٦
گل آفتاب پرست ٦٦
گل آفتاب گردان ٦٦
گل آفتابی ٦٦
گل ببر ٦٤
گل بغدادی ٧٣
گل پیاده ١٠
گل رعنا ٥٥٨
گل کامگار ٧٣، ٧٤
گل‌گیر ١٠٦

گمسان [= کمسان] ۲۴۸
۵۱۶،۳۹۳
گنبدزر ۴۵
گنجباش (رك گنجتاس)
۶۳۲،۸۸
گنجتاش ۸۸، ۳۱۱، ۶۳۲
گنج عروس ۶۸، ۱۵۳
گو ۳۱، ۶۳۷
گور ۶۳۷
گوهر ۲۰۰، ۲۲۱
گوهرآبدار ۲۶۵
گوهرافشین ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰
گویی ۳، ۵۱۳
گهری (بضم گاف) ۲۶

ل

لاغری ۲۶۳
لاك پشت ۲۶۹
لاله ۳۰۹
لالهٔ احمر ۶
لباچه ۴۹۹
لباده ۵۷۹
لحمه (وسدی) ۲۴۹
لشکرنویس ۱۵۸
لشکرنویس باشی ۱۵۸
لوکانه ۵۰۰
لین ۴۳۲

م

ماخچی [= ماخجی] ۱۰۱
مادرتیغ ۲۵۲، ۲۶۰
ماده وگوهر ۲۰۰
مأذون ٤
ماره ۴۸۵
ماغ ۴۵۲
مال صامت ۴۷۰
مال ناطق ۴۷۰
مانا ۳۹۲
ماه [= ماس] ۲۰۵
مبتدعات ۱۱۰
مبدعات ۱۱۰
مبرم (بکسرمیم) ۳۴۲
متابعت ۲۵۸
مترس (بفتح میم وتاء) ۱۷۰
مثاب ۲۸
مجابات ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸
مجرد (شعر) ۸۱، ۲۲۱، ۳۷۵
مجن (بکسرمیم و فتح جیم
وتشدید نون) ۴۱۸
محاره (بفتح میم) ۴۸۱
محدثات ۱۱۰
محرم ۳۴۳
محنت ۱۷۰
مخترعات ۱۱۱
مخراق (بکسرمیم) ۲۷۵
مخرقه ۲۷۵
مخلص (بفتح میم ولام)۷۲
مدار ۲۱۷
مدام ۴۷۹
مدحت خر ۱۶۹
مدخل (بفتح میم‌وخاء وسکون
دال) ۳۰۴
مدخل (بضم میم وفتح خاء
وسکون دال) ۸۱، ۳۰۴
مدخنه (بکسرمیم وفتح خاء)
۱۵۴
مدمن (بضم میم اول وکسر
میم دوم) ۴۶۶
مر [= شمار] ۱۶۹
مر(ادات‌اختصاص) ۴۸۳، ۷۷۶
مراغه ۱۶۹
مراغه‌کردن ۶۲۹
مربقی ۵۱۴
مرجان ۵۷۶
مرخ ۲۷۰
مرد (بفتح میم وراء وتشدید
دال) ۲۸
مردك ۲۳۶
مرسله ۱۵۹
مرغزی ورازی ۵۰۸
مرغزی ۵۵۱
مرقد ۱۸۹، ۴۸۵
مریخ ۳۰۱
مزهر ۱۸۲
مزین ۴۶۵
مژه [= مزه] ۷۰۹
مستراد ۱۷۸
مستزاد ۱۷۹
مستلقی ۳۵۲
مستور ۲۲۶
مسکته (بضم میم وکسرکاف
وسکون سین) ۵۵۰
مسمط ۴۲۹
مسن (بکسر میم وفتح سین
وتشدید نون) ۴۱۸
مشك ۱۶۸، ۱۸۳

مشک خوشه ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۵۲
مشک گل سپر ۵۴
مشتری ۳۰۱
مضراب ۳۴۱
مضطجع ۳۶۲
مطر ۷۰۳
مطل (بفتح وسکون طاء) ۵۹۲
مطواع ۱۵۱
مطیر ۳۲
مظله ۳۷
مظلهٔ بزر ۵۳۲
معلاق ۵
معلم ۳۴۴
معیار ۴۰۳
معین (بفتح میم) ۱۱، ۱۹
مغازی ۵۰۸
مغتم ۳۴۶
مغمزی ۲۲۵
مفحم ۳۴۵
مقابله ۲۲۹
مقالات فصل ۲۵۹
مقدحه ۲۷۰
مقنع ۴۹
مکارم ۱۹۹
مکاره ۱۹۹
مکتوم ۲۲۶
مکلل ۱۵۹
مگر ۴۵، ۱۹۷
ملحد ۴۸۱
ملحم ۲۴۹
ملحون (شعر) ۸۱، ۲۲۱، ۳۷۵
ملک ۴۶۹
ملک ارسلان ۳۷۳
ملک پسند (فیل) ۲۸۱
ملک پرور ۱۹۳
ملک ده ۲۲۷
مماطله ۵۹۲
منبطح ۳۶۲
منشور ۳۹
منطق (بفتح میم) ۵۱۴
منطق (بکسرمیم و فتح طاء) ۵۱۴
منکسف ۱۶۲
من یزید ۱۷۹
موالید ثلاثه ۷۰۸
موت احمر ۲۲۰
مورد ۳۶۸
موسیجه ۵۳۳
مهدپیل ۱۸۹
مهدی ۵۸۶
مهرجان [= مهرگان] ۴۶۳
مهرگان (فصل وروز) ۱۰۱، ۲۸۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۶۰، ۴۶۲
مهین ۱۹
میاه ۴۹۰
میزان ۲۴۳، ۲۹۷، ۴۰۱
میزد ۳۳، ۵۲۱
میوه دار ۱۱۵

ن

ناب (عربی) ۳۳۶، ۷۳۵
ناب (فارسی) ۳۳۶
نابغه ۲۲۹
ناچخ [= ناجخ] ۶۱
نار ۱۷، ۱۸۸
ناره ۱۸۹، ۴۸۵
نارهٔ کپان [= قپان] ۱۸۹
ناز ۵۰۵
نافذ ۲۶۳
ناك (پسوند فارسی) ۱۶۵
ناهار ۲۲۴
ناهب ۳۰
نبی ۲۳۰
نبیسیدن [= نویسیدن] ۲۳۲
نرد ۱۳۱
نرگس دژم ۵۴
نرم‌گردن ۴۸
نسبت مؤلفه ۵۷۵
نسترن ۵۴
نسرین (مثنی) ۳۷۹
نسیب ۵۷۱
نسیج مغرق ۵۱۳
نسیم ۵۵۹
نشاب ۳۳۸
نشان ۳۸۴
نظربند ۲۶۹
نظم طراز ۴۱۳
نظرقربانی ۲۶۹
نعم ۴۵، ۶۳۵
نفاذ ۲۶۳
نفایه (بضم نون) ۳۰۶
نفوذ ۲۶۳
نفی ۲۶۳
نفی‌گستر ۲۵۴، ۲۶۳
نقاب ۲۸
نقس ۱۲، ۲۷۲

نکیسا ۵۷۰
نگار ۲۱۶
نگاربهاری ۲۱۶
نگون ۳۶۲، ٤۷۰
ننگ ۲۸۵
نوجبه ۱۸
نوروز ۵۷٤
نوش خوشگوار ۹۰
نوع ۷۱٤
نهاب ۲٤
نهاد ۵۱
نهمار ۱، ٤۳۱
نیازی ۲۱۹، ۵۰۵
نیران ٤۹۰
نیرنگ ۲۹۸
نیسان ۳۹۷، ٤۰۹
نیم چرخ ٤۷۷، ۷۳۹

و

والی سرطان ۶۵۷
وانه ٤۹۹
وحدان (بضم واو) ۵۱۷
وحل ۳۰۶
ور (پسوندکلمات فارسی) ۱۶۶، ٤۱۷
ورد ۶۷
وزیدن [= بزیدن] ۱۶۳
وشی ٤۳۵
وعده شمر ۱۷۰
وغا ۷
وهن ۳۰۰

ه

هاجر ۱۲٤
هار ۲۲۳
هاس ۲۳۵
هایب ۳۰
هبا [= هباء] ۱۶۱
هبت [= هبه] ۳۰
هبیر ۲۱۰
هر (بتشدید راء) ٤۲۲
هرم ۲٤
هزمان ۱۲٤
هفت‌برادران[=هفت‌اورنگ] ۲۹۰
هفت پدر ۷۰۸
هفت فلک ۱۰٤
هفتورنگ [= هفت اورنگ] ۲۹۰
هفته ۲۲۶
همان ۷۲۵
همانا ۳۹۲
همزاد ۲۳۰
هنجار ۲۹
هنجیدن [= آهنجیدن] ۲۹
هند ۲۰۵
هنرورز ۷۶
هنگ ۲۸۹
هنی [= هنیئی] ۳۲، ۳۱۷
هوا [= هواء] ۱۱٤، ۵۸۵
هوان ٤۵۸
هون ۳۰۰
هوی [= هوا] ۵۸۵
هیچ ۷۱۹
همین ۱۸
هین ۳۶۹، ۳۸۰، ٤٤۷
هیولی (وصورت)

ی

یار ۱۲۸
یارستن ۵۳٤
یاره ٤۸٤
یاز ۵۰۷
یازیدن ۳۵۱، ۵۰۶
یاسمین ۶۷
یاقوت بهرمانی ۶۵
یاقوت رمانی ۶۵
یبروح [= یبروح‌الصنم] ۲۸۸
یبروح‌الصنم ۲۸۸
یبروج‌الصنم [=یبروح‌الصنم] ۲۸۸، ۲۸۹
یرنتاق [= یرنداق] ۳۳۰
یسار ۱۰۱، ۱۱۶، ۲۱۷، ۲۷۸، ٤٤۷
یشپ [= یشم] ۱۳۶
یشک ۲۶، ۱۰۲، ۱۷۵
یشم ۱۳۶
یکتا ٤۹
یک راهگی ٤۸۹
یم ۱۹
یمین ۱۱۶، ۲۷۸، ٤٤۵
یمینی ۳۶۵
یوبه (رک بویه) ۵۲۳، ۵۷۸
یوم‌التلاق ۲۷٤

فهرست پنجم

امثال فارسی وعربی وتلمیحات که دراشعار مختاری آمده است[1]

داو در ششدره‌دادن

با تودر جانی و بوسی‌ده هزاری باختم من بماندم زانکه دادم‌داو در ششدر ترا ۱

---

۱ ـ در تعریف « مثل » و « شبه مثل » و استعارات وکنایات تمثیلی درکتب اهل فن مطالبی نوشته‌اند ؛ خود نگارنده را هم در این‌باره تحقیقی است که شرحش مناسب مقام نیست ؛ همین اندازه اشاره‌می‌کنم که در ضبط‌کردن امثال و آنچه درفن‌بدیع « ارسال مثل » می‌گویند جدا کردن همهٔ انواع مجازمرکب و استعارات وکنایات تمثیلی از تحت عنوان « مثل » و « شبه مثل » دشوار است و باعتقاد بنده باضابطه و مقیاس فنی می‌توان قسمتی از استعارات وکنایات تمثیلی را مشمول عنوان عام « مَثَل » یا «شبه‌مثل» قرار داد ؛ و بالجمله نگارنده در تنظیم این فهرست جهات ذیل را رعایت‌کرده‌ام:

اولاً قسمتی ازکنایات و استعارات‌را که حکم شبه مثل پیدا کرده است از قبیل «درششدره داودادن » و « شاه در عری افتادن » در جزو امثال آورده‌ام ؛ و منظورم استقصاءکامل همهٔ این نوع کنایات و استعارات‌که در اشعار « مختاری » آمده است نبوده بلکه بطور نمونه قاعدهٔ الاهم فالاهم را بکار بسته‌ام ، و نیز قسمتی از تلمیحات را که اشارت بحکایت داستان و ضرب‌المثلی دارد هم دراین فهرست برسبیل نمودار آورده‌ام

ثانیاً در خصوص آن قبیل کنایات که اشاره شد همهٔ اشعاری را که متضمن آن‌کنایهٔ مثلی بوده است ذکر نکرده وگاهی بیک مثال اکتفا نموده‌ام ؛ اما در مورد امثال سایرهٔ مهم و آنجا که در « مثل » بودنش شبهه و حرفی نیست از قبیل « دفتر وگوهر افشین » و « چو وقت مرگ مارآید بگرد رهگذرگردد » و نظایر آن حتی‌الامکان سعی‌کرده‌ام‌که همهٔ موارد ذکر آنرا در شعر «مختاری» جمع و یک‌جا پشت سرهم بترتیب صفحات دیوان ثبت‌کرده باشم

ثالثاً در مورد اشعاری‌که دارای « ارسال مثلین » بوده است هردومثل را در یک عنوان با خط فاصله‌که علامت امتیاز است نوشته و همان بیت را ذیل عنوان ثبت‌کرده‌ام ←

دفتر و گوهر افشین[1]

گوهر دفتر ببرد از گوهر افشین خطر قیمت گوهر فزود از گوهر دفتر ترا ۲

گر بدیدی هنر بذلهٔ پر گوهر تو گوهر دفتر خود برتو فشاندی افشین ۳۸۱

هرکو ز تو برتابد تیغ تو بروتابد از رای خود آن یابدکز دفتر خودافشین ۴۲۲

* *

از گوهر مدح کف راد گهر افشانت دیوان ثنا گوی تو چون دفتر افشین ۴۴۲

بازگشت جزء بکل است

کل است خنجر ملک و ذات فتح جزو لابد بکل خویش بود جز و را مآب ۲۴

* *

ملک ملوك دهر بملک تو بازگشت آری بکل خویش بود جز و را مآب ۳۷

سداب قاطع نسل است[2]

تیغ سداب رنگ تو ببرید نسل شرك نشگفت ازآنکه نسل ببرد همی سداب ۲۵

«کتان و ماهتاب = توزی و ماهتاب » ـ « توزی وکازرون »

در آفتاب امن تو اکنون بهکازرون تو زی رفو کنند بتأثیر ماهتاب ۲۱

و اندرین ماهتاب تار کتان مگذارید پیش مهتابم ۲۳۷

رعد و رباب

با دولتند ساخته چون شیر با شکر بر نصرتند شیفته چون رعدبر رباب ۳۷

ـ باری یکی از مقاصد نگارنده در تنظیم این فهرست و فهرست قبل این بوده است که طالبان مبتدی و نوکاران مهتدی را بجمع‌آوری و ضبط کردن لغات و اصطلاحات و امثال و کنایات و تلمیحات که درکتب نظم و نثر فارسی می‌بینند و می‌خوانند راهنمایی و تشویق کرده و سرمشق و نمونه‌یی هم بدست ایشان داده باشم ؛ و من‌الله‌التوفیق و علیه‌التکلان.

۱ ـ در شعر منسوب به « رودکی » نیز این مثل آمده است

اگر سداب بکارند وز تو یادکنند سداب مردی درتن فزون شود زسداب

۲ ـ مثل «کتان و ماهتاب » یا « توزی و ماهتاب » در اشعار مختاری و دیگر شعرا فراوان آمده است «کس ببر ماهتاب صنعت کتان برد جمال‌الدین اصفهانی » اما « توزی وکازرون » از نوادرامثالست.

توضیحاً همانطورکه در حواشی قبل اشاره شد خط فاصلهٔ مابین «کتان و ماهتاب » و«توزی وکازرون » ؛ و همچنین دردیگر مواضع که خط فاصله گذارده‌ایم علامت این است که در بیت مستشهدبه دومثل بکار رفته و باصطلاح بدیع دارای « ارسال‌المثلین » است.

علم علی و عدل عمر

روانت با شرف عدل عمر خطاب دلت بقوت علم علی بوطالب ۳۰

از فقر و فنا جور نبیند دل عثمان کزجود فنا خسرو جزداد عمر نیست ۴۶

مقصد سؤال ، جواب ؛ و موجب سلام ، علیك است

تا موجب سلام ، علیکی بود بوجه تا مقصدسؤال، جوابی بود صواب ۳۷

ماه مقنع و چاه

رجوع ماه سر رایت مخالف تو بسان ماه مقنع بچاه خواهد بود ۴۹

کاه و کهربا

زمانه داند کاین فال بنده مختاری چوکهرباو خراسانچوکاه‌خواهدبود ۵۰

شمع و فراق عسل

وصف دلی کو فراق مهر توجوید چون صفت شمع در فراق عسل باد ۵۶

گل و جعل

از پی خلق توکان گل کرم تست خصم تو چون ازگل بهار جعل باد ۵۷

چو وقت مرگ مارآید بگرد رهگذرگردد

بگردکین‌او گرددکسی کش‌بخت‌برگردد چووقت‌مرگ مارآیدبگردرهگذرگردد ۶۲

چون دولت او بر او دگرمی‌گردد چون مار بگرد رهگذر می‌گردد ۶۱ه

از پیش باران در زیر ناودان[1]

هرآن پناه‌که‌گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید ۶۹

شام‌کردن پیش‌از چاشت

زان روز کز پی طلب مسند پدر تا چاشت‌خواست‌کرد عدوخواجه‌شام‌کرد ۷۴

وامق و عذرا

هرکه روزی‌یادکرد ازحسن او وعشق‌من خط نسیان برحدیث وامق وعذ را کشید ۷۸

اسکندر و دارا

کینه‌هاخواهدکشیدازخصم او دارای‌دهر زان بترکاسکندر ازداراب بن دارا کشید ۷۸

تاریخ شاهنامه واخبار سندباد[3]

از کیسهٔ دروغ نهم پیش ریش او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ۸۰

---

۱ ـ بعربی‌گویند « فر من‌المطرو وقع تحت‌المیزاب » ۲ ـ ناصرخسروگوید

چودهربرتو بآفات خویش‌چاشت کند ترا بصبر براو قصد شام باید کرد

۳ ـ در انتساب این قطعه به « مختاری » یا « ازرقی » سخنی هست‌که در حواشی نوشته‌ایم

العفو عند القدرة

رسته گشت العفوعندالقدره درافواه خلق تاتو اندرحال قدرت عفو کردی اختیار ۸۵

تخت سلیمان و باد

روزی که چون سلیمان اهل زمانه‌را از روی فخر دادی بر پشت باد بار ۸۷

اسکندر و سد یأجوج

آن رفته چون سکندر وازتیغ سدگشای بربسته پیش لشکر یأجوج رهگذار ۸۹

بأس توآن صرصری است کو بوزیدن بر کند از خاك بیخ سد سکندر ۱۵۲

نعوذ بالله اگر یاد او برد یأجوج بریده گردد صد جای سد اسکندر ۲۰۲

شیر و گور

آخر افتد برگذرشیری‌چوبیند پی‌زگور تاقیامت بیش کس خالی نماند مرغزار ۱۱۳

بهشت وطاوس ومار

گر سخنی نیست در این کز بهشت کرد برون رضوان ، طاوس و مار ۱۱۵

یشم وآتش

همیشه دفع آتش یشم‌بود ازخلقت‌واکنون چواصل‌صاعقه شد یشم ، دفع‌یشم گشت آذر ۱۳۶

اسکندر و ظلمات

درفشان‌گوهر علوی بسنگ ازآهن تیره برون آورد برزینش‌چوازتاریکی‌اسکندر ۱۴۷

قیام عرض بجوهر

از تو دلی یافتست خلق سخا لیك بیش ننازد عرض بقوت جوهر ۱۵۲

شاخ هرچه پربارتر سرافکنده تر[۱]

آلت حشمت چندان و تواضع چندان آری افکنده ترآن شاخ که بیش‌آرد باد ۱۶۰

ذوالفقار علی ـ درهٔ عمر

شقیش حصن دولت چون خنجرعلی است نوکیش یار ملت چون درهٔ عمر ۱۷۸

شاهی که از دلیری و آزادگی دهد درجنگ چون‌علی بکف خصم ذوالفقار ۱۰۲

موسی عمران وکوه طور

روانه گردم با کام دل ز درگه تو چنانکه موسی عمران روان شدی ازطور ۱۸۶

موسی وید بیضا

سرش همچون دست موسی‌روشن‌وگیتی‌فروز پای چون تخت سلیمان که برو هامون گذار ۱۸۷

۱ ـ نظیر گفتهٔ « سعدی » در بوستان نهد شاخ پربار سر بر زمین

ناقهٔ صالح

بسان ناقهٔ صالح بیک شب اندر کوه هزار بار برون آمد از میان حجر ۱۹۸

اقبال تو بیرون کشد عدو را چون ناقهٔ صالح ز سنگ خاره ۴۸۲

خامهٔ مانی ورندهٔ آزر[1]

زبان رمح و سر ناچخ تو برگیرند طریق خامهٔ مانی ورندهٔ آزر ۲۰۱

گرفت آن ارج و آن قیمت زبان من زمدح تو که رنگ از خامهٔ مانی و چوب از رندهٔ آزر ۱۴۴

سمندر و آتش ـ ماهی و آب (= نهنگ و آب)[2]

چو ورد سازد مدح تو جای داند ساخت سمندر اندر آب و نهنگ در آذر ۲۰۵

کنون از سردی و تری هوا چون کان نوشادر سمندر برخلاف طبع ماهی زاید از مادر ۱۳۶

دوتا شدن درخت از بار[3]

غنی شدی که دوتا شد دلت زصحبت من بدیع نیست دوتا گشتن درخت از بار ۲۱۶

اسکندر وجهانگردی

بزرگا هر زمان نام بزرگت بگردد گرد گیتی چون سکندر ۲۲۰

بی زوری مور ـ بی دست وپایی مار

زتنگ عیشی بی‌تاب وزور گشته چومور ز ناتوانی بی‌دست وپای گشته چو مار ۲۲۳

مذهب اباحی و « المنع کفر »

که چون ابا حتیانش کشیدم اندر زیر شده ز مذهب المنع کفر بر خوردار ۲۲۵

---

۱ ـ این مثل در اشعار گویندگان قرن پنجم و ششم مخصوصا بسیار آمده و از آن پس کم کم مهجور مانده است

نه نگاریده خامهٔ مانی نه تراشیده رندهٔ آزر
« مسعود سعد »

لیکن ننگاریده چو تو خامهٔ مانی لیکن نتراشیده چو تو رندهٔ آزر
« امیرمعزی »

نگاروصورت آن بت بهند وچین درهم شکست خامهٔ مانی ورندهٔ آزر
« سوزنی »

۲ ـ در حقیقت دو مثل است که در شعر « مختاری » برسبیل « تلمیح » آمده است

۳ ـ این مثل با « شاخ هرچه پر بار تر سرافکنده تر صفحهٔ ۱۶۰ » که در پیش گذشت تفاوتی لطیف ودقیق دارد کمالایخفی علی من دربة فی‌الشعروالادب

ترش بود پس هفتاد لاشك الغنجار ۱

چو سیر گشتی بیدار گشتی ای بی‌شرم ترش بود پس هفتاد لاشک الغنجار ۲۲۵

تحفهٔ بلقیس و بارگاه سلیمان

چنان بود سخن من بمجلس تو که بود دو خشت پیش سلیمان نهادن از بلقیس ۲۳۲

هدیهٔ خرما بردن به خبیس (= خبیص)۲

سه ساله بود به کرمان ندانم اینکه مرا بهدیه بردن خرما خطا بود به خبیس ۲۳۳

خرما به بصره بردن۳

احمق بود که فضل کند عرض پیش تو خرما به بصره بردن با شد ز احمقی ۵۱۵

ماروسله ـ کژدم وطاس

گشته بی جان چو مار در سله مانده عاجز چو کژدم اندر طاس ۲۳۳

لوای (= رایت) فاطمی وکسوت بنی‌عباس٤

دیدگان چون لوای مستنصر روی چون کسوت بنی عباس ۲۲۳

داستان رستم دستان

جوان چیره شمشیری که چون‌زوداستان‌گویی ز رستم باز نشناسد روان زال دستانش ۲۳۹

داستان رستم دستان ـ معجز موسی عمران

شاد باش ای موسی عمران به چابک معجزه دیرزی ای رستم دستان به شیرین داستان ۴۲۴

نوح وطوفان

چنان پرصاعقه ابریست کاندرجنگ بهراسد روان نوح پیغمبر ز آتش طبع طوفانش ۲۴۲

سایر جادو

ترا ای گوهر نصرت یکی دریاست اندردل که و هم سایر جادو نداند یافت پایانش ۲۴۳

---

۱ ـ نسخه بدلها و روایات مختلف این بیت را در محل خود نوشته و اینجا آنچه بنظر خود نگارنده صحیح ترست ثبت کرده‌ام ؛ این مثل را **انوری** نیز آورده و در بعض نسخ دیوانش « بوالغنجار » نوشته شده است

گر چه از قصه درازی ببرد شیرینی که بود از پس هفتاد ترش الغنجار

۲ ـ نظیر « زیره بکرمان بردن » و « تمر به هجر بردن »که در عربی هم ضرب المثل است

۳ ـ این مثل را برعایت تناسب با « خرما به خبیص بردن » اینجا ثبت کردم ؛ و همچنین « داستان رستم دستان ومعجز موسی عمران » ونظایر آن‌که بعد از این خواهد آمد ؛ علاوه می‌کنم که « خرما و بصره » مانند « تمر وهجر » در عربی هم ضرب المثل است گویند « فلان یحمل التمرالی البصرة » و« ارخص من التمربالبصرة »

۴ ـ لوای مستنصر (= رایت فاطمی) به سفیدی ، و کسوت بنی عباس به سیاهی ضرب المثل بوده ودر اشعار قدما فراوان آمده است

دیو و انگشتری سلیمان

۳۴۴ وگر نقش نگین ملک نعت‌خنجرت بودی چگونه برکشیدی دیو زانگشت سلیمانش

خاتم سلیمان = خاتم جم

همیشه تا که هویدا بود چو چشمهٔ مهر حدیث اصل جهانگیری جم و خاتم

۳۱۷ شعاع افسر او باد نور چشمهٔ مهر غلام خنجر او باد مهر خاتم جم

* *

۴۰۷ اشعار ترا در جهان گرفتن دادند اثر خاتم سلیمان

۵۵۲ رایت بعمل چون اثر دولت جم گشت نامت باثر چون رقم خاتم جم شد

پیراهن یوسف ـ انگشتری جم

۳۴۵ از مدحت تو راحت پیراهن یوسف در ذکر تو خاصیت انگشتری جم

شیر و تب

۲۵۱ مادام شیر در تب از بیم آذر است زامنت علاج رفتن تب کرد آذرش

دف زدن زنان

۲۶۹ مرد سخن که نعت تو نبود بدفترش الحق زنان زنند چنان مرد را به دف

پوست برکشف زندانست

۲۶۹ وان دل‌که راز او نشودکشف مدح تو زندان شود بگرد تنش پوست چون‌کشف

خزف در عقد گوهر موجب ایمنی از چشم بد است

۲۶۹ تو عقد روزگاری و عقد آنگهی شود ایمن ز چشم بدکه بدو درکشی خزف

آبگینه از رف افتادن

۲۷۰ آتش گرفته دل چو من آید بصدر تو هر کس کش آبگینه فرو اوفتد زرف

غضایری وصلهٔ محمود غزنوی[1]

۲۸۰ غضایری اگر امروز پیش شاهستی ببیندی کرم وجود وکار و بار ملک

فمن تکبر یوماً فبعد یوم ذل

۳۰۳ چو دید عز توو ذل خویش گفت بلی فمن تکبر یوماً فبعد یوم ذل

۵۹۹ همان فتاد که نظام تازیان گویند فمن تکبر یوماً فبعد یوم ذل

نهرواله وشاخ بقم[2]

۳۱۶ کنون برند ز شاخ گوزن شسته بخون از آن نهال چو از نهرواله شاخ بقم

---

۱ ـ داستان « غضایری » وصله وانعام وافر سلطان محمود غزنوی ، مانند « رودکی » و« آل سامان » مابین شعرا جزو امثال سایره شده‌که مورد ومضربش معلومست ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ (۲۸۰)

۲ ـ رجوع شود بحواشی نگارنده براین بیت

سرخم ودردی۱

با تو چنان راست باد چرخ که هرگز دردت ندهد بچاشنی ز سر خم ۳۳۴

کبوتر ومضراب

شب در این چرخ پر ستاره ز رنج چون کبوتر میان مضرابم ۳۴۱

دم عیسی مریم ـ معجز موسی عمران

خشمش بدل معجزهٔ موسی عمران جودش عوض دم زدن عیسی مریم ۳۴۴

آب چون باشد تیمم باطل است۲

تا درگه او یابی مگذر بدر کس زیرا که حرام است تیمم بلب یم ۳۴۵

مرکب نشود مهتاب از رقیهٔ شولم

ناید بوزارت بمحل پدرت کس مرکب نشود مهتاب از رقیهٔ شولم ۳۴۶

معراج پیمبر نتوان یافت به سلم۳

چون صاحب مکرم نتوان شد بتکلف معراج پیمبر نتوان یافت به سلم ۳۴۶

فرهاد وشیرین ـ خسرو و شیرین

هر که فر تو نجوید ببلای فرهاد وانکه شرتو نخواهد بصفای شیرین ۳۸۲

*

در هر که ببینی اثر محنت فرهاد باشیش چوخسروسبب نعمت شیرین ۴۴۲

بلقیس (= ملکهٔ سبا) وصحن آبگینهٔ سلیمان (= صرح ممرد)

باغ چو میدان آبگینه شد از خوید برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان

دامن خود برکشید سروچو بلقیس کآب گمان کرد آبگینهٔ میدان ۳۹۳

شیر عرین و اسب عرن

ستودنت بچنین طبع و این هنر باشد بصید شیر عرین تاختن براسب عرن ۴۱۹

بجان برآید خوی فرو شده بلبن٤

ولیک طبع بدین باز میل کرد بلی بجان بر آید خوی فرو شده بلبن ۴۱۹

---

۱ ـ نظیر « اول خم ودردی » وبتازی‌گویند « اول الدن الدردی » ؛ **انوری** گوید

مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اول خم

۲ ـ بیت متضمن این مثل از « استاد عجم رودکی » است که « مختاری » آنرا تضمین کرده ؛ اینجا در واقع تمام بیت « رودکی » در شعر « مختاری » ارسال مثل است

۳ ـ نظیر آنرا استاد **کمال‌الدین اصفهانی** گوید

نتوان گزارد حق ثنای ملک بشعر نتوان بآسمان زره نردبان رسید

۴ ـ **سعدی** هم دراین مثل گفته است

عشق تو در وجودم ومهرتو در دلم با شیر اندرون شد وباجان بدر شود

فریدون و درفش کاویان

مهرمه ضحاك بستان بود وافریدون بهار دارد اندر هردوگامی ده درفش کاویان ۴۲۶

مانی و ارتنگ (= ارتنك)۱

مـانی بتناسخ همی ارتنـگ بسوزد از دهشت بیغارهٔ بر چین تو بر چین ۴۳۵

شاه در عری افتادن

ای امید ازتوچنان کاندر طرب آماده رخ وی نیاز ازتوچنان کاندر عری افتاده شاه

برآمدن یوسف از چاه

صورت ومعنی کنون کآوازهٔ مدحت شنید ازدهان من برآید چون رخ یوسف زچاه ۴۹۰

بیژن و شکارگرازان

خیال نهیب تو چون بیژن آمد اگر شیر گردون نمـاید گرازی ۵۰۸

مرغزی ورازی

وفـاق عدوی تو بـا دوستـانش کم از خدعهٔ مرغزی باد و رازی ۴۹۶

* *

بـی‌دست ودلش مردمی ومردی کردن چون شعبدهٔ مرغزی وحیلهٔ رازی‌است ۵۵۱

ازگلیم ستبرقی نیاید

ناید زحاسدان تو هرگز خصال نیك نشگفت ار از گلیم نیاید ستبرقی ۵۱۴

براق کجا وپالانی

معلوم شودکه چون براق است او در خدمت و مثل او چو پالانی ۵۱۸

آتش وخف۲

نازك برنرم توخف است ودلم آتش دارند نگه زآتش افروخته خف را ۵۷۶

[ربنا] وقنا شر ماقضیت

باری بجای هر سخنی از مدیح او صد بار گفتمی وقنا شر ما قضیت ۵۸۹

یونس وماهی

یونس شنیده‌ام که ز ماهی بلا کشید ماهی ندیده ام که ز یونس بلا کشد ۵۹۱

مطل الغنی ظلم

بر خاطر عزیز فراموش گشته ام مطل الغنی ظلم نـدانی چنین بود ۵۹۳

ستیزه کردن با کیر خر مخاطره است

مثال مردم شاعر مثال کیر خر است ستیزه کردن با کیر خر مخاطره بود ۵۹۴

گر از راستی بگذری خم بود

زنش راست وعده است کآگه‌شده است گر از راستی بـگذری خم بود ۵۹۵

---

۱ ـ برای کلمهٔ « ارتنـگ » و « ارتنـگ » رجوع شود بحواشی نگارنده

۲ ـ نظیر « پنبه وآتش » و « پشم وآتش »

چه مردی بود کز زنی کم بود

که گوید بدان کور کای قلتبان چه مردی بود کز زنی کم بود ۵۹۵

خر در یخ - خر در وحل

شنیده بود که می تاختی بباغ بهشت مرا چو خر بیخ اندرگذاشته بوحل ۵۹۹

القرنبی فی عین امها حسنة

نکونمودی درچشم اوواین مثل‌است که القرنبی فی عین امها حسنه ٦۰۳

گربه و سوسمار

گربه است مادرم پدرم هست سوسمار کآنم ز دوستی کشد اینم ز دشمنی ٦۰۴

موی از آرد بیرون‌کشیدن[1]

انشاءالله که از جفا کردن دوست بیرون آیم زعشق چون موی ازآرد ٦۱٦

سایه بخورشید نرسد

الحق بودم جستن وصل تو سپید زیرا نرسد سایه بوصل خورشید ٦۱٦

روباه ماده وشیر نر

آنها که همی عشوهٔ ادبار خرند چون روبه ماده در کف شیر نرند ٦۱۷

از سگ بدتر

گر در غم روی تو ز سر درگذرم در روی تو برسرآرم ازسگ بترم ٦۲٦

پیوستگی ناخن وگوشت

در خوشی وعشقبازی ای طرفه صنم چون ناخن و گوشتیم پیوسته بهم ٦۲۷

کمر بستن جوزا - کج روی سرطان (= خرچنگ)

ور بندی چون جوزا درجنگ میان کژ روگردد بخت عدوچون سرطان ٦۳۰

شکوفهٔ دستمال - نرگس دریده چشم[2]

چون اشکفه دستمال هر دونی هی وین چشم دریدگی چو نرگس تاکی ٦۳۵

هم سوی‌گوست مرجع هرگوزی

هم سوی گوست مرجع هر گوزی گر دسترسی بود ببینی روزی ٦۳۷

از طعام بهشت خوی زاید[3]

و آنچه در وعد زو بیاساید چون طعام بهشت خوی زاید ٦۴۱

گرگ آنگاه بشکارکوه دست می‌یابدکه از پلنگ خالی باشد[4]

چو بیند تهی گرگ کوه از پلنگ تواند گشاید به نخجیر چنگ ۸۰۳

---

۱ - در فارسی امروزی مرادف آن « موی از ماست کشیدن » معمول ومتداول است ۲ - خط فاصله چنانکه در حواشی پیش گذشت علامت « ارسال المثلین » است ۳ - برای تفسیر این مثال رجوع شود بحواشی نگارنده در صفحهٔ (۷٤۱) ۴ - تقریباً نظیر

مهر فروزنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

فهرست ششم

مطالب علمی و ادبی و تاریخی که در حواشی توضیح و تحقیق شده است[1]

توضیح کلمات « داو » و« ششدره » و« ششدر » و کنایت « درششدره داودادن » ۲، ۱
داستان دفتر و گوهر افشین ؛ و کنایات ادبی که از این داستان پیدا شده است ۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۰
تحقیق در کلمهٔ « شاعی » مرادف « شیعه » و « شیعی » ۴
داعی و مأذون (ازمصطلحات مذهب باطنیهٔ اسماعلیه) ۴
جوهر وعرض در اصطلاح فلاسفه ۴
کلمهٔ « را » علامت اختصاص ؛ از قواعد دستور فارسی ۵
تفسیر کلمهٔ « کوتوال » ۶، ۷
تفسیر « فلک ثابته » در اصطلاح هیئت و نجوم ۹
بیان استعارهٔ محققه ۹، ۵۴، ۱۱۴، ۷۳۶
امثلهٔ لف ونشر مرتب از شعر مختاری ۹، ۵۱، ۵۲، ۱۰۴، ۳۱۹، ۳۲۱
۴۱۳، ۴۵۶

---

۱ ـ در این فهرست بذکر مطالب مهم اکتفا نموده وازجزئیات صرف نظر کرده‌ایم ؛ واگر بنا بر استقصاء کامل باشد فهرست این قسمت دو سه برابر این مقدار خواهد شد ؛ در ذکر لغات وکنایات نیز آن دسته از کلمات را در این فهرست آورده‌ایم که زاید برحد لغت نویسی تحقیقی تازه در آن شده باشد از این قبیل « آذریون » و« شوشه » و« زیر » و « کمسان = گمسان » و « چفته » و « ستان » و « تابعه » و « عرا = عری » وامثال آن ، نه اینکه همهٔ لغات وکنایات که درحواشی تفسیر شده است وفهرست چهارم را بدان اختصاص دادیم دراین فهرست تکرار شده باشد ؛ مطالبی راکه درمتن وحواشی مقدمه های دو مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » و« شهریارنامه » تحقیق شده است هم از این فهرست جدا کرده و آنرا جداگانه در فهرست هفتم و هشتم آورده ایم ؛ مقدمهٔ خود دیوان در هیچ کدام از فهرستها نیامده وهمچنان باقی است والله الموفق

تشبیه مضمر ۱۰، ۴۳
تفسیر کلمهٔ « گل پیاده » ۱۱
کلماتی که در اصل مخفف است ودر شعر مشدد گفته می‌شود مثل « صله »
و « زر » و « عمر » وامثال آن ۱۱
تحقیق در کلمهٔ « شوشه » و« شوشهٔ کلک » ۱۲، ۱۴
عقیدهٔ منجمان در قوت وضعف حال کواکب ۱۴، ۱۵
پیدا کردن مطالب تاریخی از رصد اوج شمس ؛ وتحقیق دراوجات کواکب ۱۴، ۱۵
عنصر « نار » در نظر حکمای قدیم ۱۷
تفسیر کلمهٔ « هین » ۱۸
تفسیر کلمات « مهین » بفتح میم (عربی) ومهین (فارسی) و « معین »
بفتح میم ۱۹
کلمهٔ « دعوات » بتحریک ۱۹، ۲۰
تحقیق در کلمهٔ « آبتین » و « آتبین » ۲۰، ۴۴۶
کلمهٔ « فوردین » مرادف « فرودین » ۲۱
تفسیر کنایت «آب‌آهنین» ؛ وبیان اختلاف طول‌وعرض جغرافیایی غزنین‌وکرمان ۲۲، ۶۶۴
تفسیر کلمهٔ « صحی » که در اشعار مختاری مکرر آمده است ۲۲
حلول آفتاب در دو نقطهٔ انقلاب صیفی و شتوی ۲۳
کلمهٔ « جنایب » جمع « حنیبت » و« جنوب » ۲۳
نهاب ، مصدر قیاسی (مناهبه) وجمع سماعی (نهب) ۲۴
کلمهٔ « سداب » وموارد استعمال آن دراشعار متقدمان ۲۵
تفسیر کنایت « فقاع‌گشادن » و« فقع‌گشادن » ۲۵
تناسب بافتهٔ توزی وکتان ممتاز با بلدهٔ «کازرون » ۲۶
« چهره » و « جهره » و « گهری » بضم اول ۲۶
تحقیق دراینکه کلمهٔ « شبه » با هاء غیرملفوظ صحیح تر از هاء ملفوظ است ۲۷، ۳۹۴، ۵۷۷، ۷۳۶
رسم الخط کلمهٔ « خر » بجای « خور » ۲۸، ۳۴۴
مصدر « در هنجیدن » مرادف « هنجیدن » و« هنگیدن » و« آهنگیدن » ۲۹
تحقیق در کلمهٔ « طمغاجی » و« طمغا = تمغا » و « آل تمغا = آل طمغا » ۳۴، ۷۷، ۶۲۴، ۶۲۵
قطعة القصیده ۴۴، ۹۱، ۱۱۱، ۱۵۷، ۱۷۱
مسألهٔ فلسفی که زمان، مقدارحرکت ومولودگردش دوری همیشگی فلک است ۴۶، ۴۷
داستان ماه مقنع ۴۹، ۵۴۰
تجنیس تام وامثلهٔ آن از شعر « مختاری » ۵۱، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۱۵
کلمهٔ « سوزیان » ۵۲، ۷۱، ۴۵۶

برابر بودن چهارطبع در بدن موجب تندرستی است ۳۱، ۵۵، ۱۰۹، ۱۱٤
معنی شرف وهبوط ووبال ستارگان در فن نجوم ۵۷، ۲٤۳، ٤۰۱، ٤۲۲
تحقیق درکلمات « طل » بفتح وتشدید لام و« طفل » با فتحهٔ طاء وفاء ۵۷
تحول معنوی در کلمهٔ « جانور » ۵۹
تحقیق درکلمهٔ « بهرمان » و« بهرم » ٦٤، ٦۵، ٦٦، ٤۲۲، ٤٦۸
تحقیق درکلمهٔ « آذریون » و « آذرگون » ٦٦، ٦۷، ٦۸، ٤۸۸
تفسیر اصطلاح « وضع ثانوی » و« وضع تخصصی » ٦۵
تفسیر اصطلاح « مجاز مشهور » و« منقول لغوی » و« منقول عرفی » ٦۵
توضیح« گل کامگار » ازاقسام گلها که فرهنگ نویسان متعرض ضبط آن نشده اند ۷۳، ۷٤
تحقیق درکلمهٔ « عقوق » و« عقاق » ۷۸، ۷۹
شعر ملحون ومجرد ؛ بحرمطبوع ونامطبوع ۸۱، ۲۲۱، ۳۷۵، ۵۲٤، ۵٦۹
مسألهٔ تناسخ از نظر حکیم مختاری ۸۳
کلمهٔ « خشت » باشواهد شعری ۸۳
کشف معنی تازهٔ کلمهٔ « زیر » بمعنی قسمی ازآلات ساز مثل کمانچه و تارکه از فرهنگها فوت شده است ۸٦
تحقیق درکلمهٔ «گنجتاش » و«گنجباش » ۸۸، ۸۹، ۳۱۱، ٦۳۲
توضیح درکلمهٔ « توش » و « بوش » ۹۰
توضیح وتحقیق در بارهٔ قصاید مصنوع فارسی بمناسبت موشح مختاری ۹۲، ۹۳، ۱۲۷
رسم الخط یاء فعل خطاب ۱۰۱
تفسیر آباء سبعه وامهات اربعه ومواليد ثلاثه ۱۰٤، ۷۰۸
« ابداع » و تکوین » و« اختراع « در اصطلاح فلاسفه ۱۱۰
اشاره بداستان آدم وحوا وابلیس ۱۱۵
تفسیر کلمهٔ « خماهن » با شواهد شعری ۱۱۷
امثلهٔ صنعت حسن تعلیل از شعر « مختاری » ۱۲۰، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۱٤، ۳۱۳، ٤۲٤، ٤۸٤
دلیل نجومی « احتراق زهره » بعقیدهٔ منجمان ۱۲۱
انواع مرض استسقا در اصطلاح اطباء قدیم ۱۲۱
مثلثات بروج در اصطلاح اهل نجوم ۱۲۲
داستان « هابیل » و« قابیل » و « اقلیمیا » اولاد آدم ابوالبشر ۱۲٤
داستان « ساره » و « هاجر » زنان حضرت ابراهیم ۱۲٤
مثال صنعت « لف ونشرمرتب » ازشعرمختاری ۱۲۵
مثال « لف ونشرمشوش » هم ازشعر مختاری ۱۳۳

توضیح « قصیدهٔ مصنوع » مختاری ۱۲۷
معانی حقیقی ومجازی دوکلمهٔ « بار » و « یار » با شواهد شعری ۱۲۷، ۱۲۸
معانی دوکلمهٔ « آرنگ » و« آژنگ » ۱۳۵
تفسیر اصطلاح « فلک مستقیم » و« کرهٔ منتصبه » در اصطلاح فن هیئت ۱۴۲
رسم الخط یاء مصدری « جادوی » و « جادویی » ۱۴۳
بیان تناسب « زهر » با « انگشتری » ؛ وتفسیر انگشتری زنهار » ۱۴۶
مثال « استعارهٔ مکنیه » از شعر مختاری ۱۴۶، ۱۷۱
تحقیق در معنی علامت « را » درکلمهٔ « چرا » ۱۴۹
تفسیر کلمهٔ « خر » در استعمالات قدیم ۱۵۳
تفسیر اصطلاح « عارض » و « دیوان عرض »که درقدیم متداول بوده است ۱۵۸
معانی کلمهٔ « زنگ » ۱۶۱، ۲۹۳، ۲۹۴
آوردن صیغهٔ جمع مکسر بعد از اسماء اعداد در فارسی مثل « چهارارکا »
باعتبار اینکه در فارسی با جمع مکسر عربی معاملهٔ مفرد می‌شود ۱۶۴
بیان اینکه اصطلاح « کسوف » درقدیم شامل گرفتن ماه وآفتاب هردوبوده است ۱۶۴، ۲۰۳
تحقیق درکلمهٔ « غیبه » و « عیبه » ۱۶۴، ۴۸۳، ۴۸۴
معنی پسوند « ناك » در « قوتناك ، شرمناك ، هوسناك ، غضب ناك » ۱۶۵
تحقیق در پسوند « ور» ورسم‌الخط « زباناور ، دلاور ، تناور » وامثال آن ۱۶۶، ۴۱۷، ۵۴۶
تحقیق در اینکه « باراور » با پسوند « ور » غیراز « بار آور » با فعل
« آوردن » است ۱۶۶
مثال تشبیه مقرون وموکد وبلیغ از شعر مختاری ۱۶۶، ۱۶۷
بیان تناسب « مشك » با « جگرسوخته » ۱۶۸
امثلهٔ تناسب ومراعات نظیر از شعر مختاری ۱۶۸، ۳۱۴، ۵۴۰
تحقیق درکلمهٔ « برمر » فارسی ۱۶۹، ۲۵۳، ۲۶۱
تفسیر کلمهٔ « فرناس » در فارسی و عربی ۱۸۳، ۲۳۳
قاعدهٔ « تنسیق‌الصفات » با واو عطف وبدون واو عطف ۱۷۵، ۳۵۷
امثلهٔ « صنعت تضاد » از شعر مختاری ۱۷۷، ۴۰۰، ۴۰۹، ۷۳۵
تناسب « دره » با « عمر » مانند « ذوالفقار » و « علی » ۱۷۸
تحقیق لغوی دردوکلمهٔ « مستراد » و « مستزاد » ۱۷۸، ۱۷۹
مثال صنعت تقسیم باالتزام تکریرورد القافیه ؛ وسیاقة الاعداد ازشعرمختاری ۱۷۹، ۱۸۰
مسألهٔ « خسوف » مطابق اصول هیئت ونجوم ۱۸۳، ۲۰۳
مسألهٔ فلسفی مربوط بعقول ونفوس مجرده ۱۸۵
بحث لغوی درکلمهٔ « حذور » ۱۸۶

تحقیق لغوی درکلمهٔ « مرقد » و « ناره » ۱۸۹، ۴۸۵
مسألهٔ « دوروکور » بعقیدهٔ حکما ومنجمان ۱۹۳
اسامی دریاها « اخضر، ابیض ، احمر، اسود » ۱۹۳
طول بلد « غزنین » و« قصدار » ۱۹۸
داستان « ناقهٔ صالح » ۱۹۸
مسألهٔ فلسفی « هیولی وصورت نوعیهٔ جوهری » ۲۰۰
تفسیر « قزدار = قصدار » ۲۰۱
بحث ادبی دربارهٔ مثل « خامهٔ مانی ورندهٔ آزر » ۲۰۱، ۲۰۲
مثال صنعت اغراق از شعر مختاری ۲۰۲
تحقیق این مسأله‌که چرا حالت « خسوف » ازقسمت شرقی ماه وحالت
کسوف از قسمت غربی آفتاب آغاز می‌شود . ۲۰۳
تفسیرکلمهٔ « شامه » ۲۰۴
بحث در دوکلمهٔ « هند » و« سند » ؛ وقاعدهٔ تبدیل [س ، ه] بیکدیگر ۲۰۵
تفسیرکلمهٔ « اوز » در « اوزحاجب » و« اوزبک » و« اوزجند » ۲۰۸
کاخ « سدیر » و « خورنق » ۱۰۹، ۲۱۰
فعل « دمیدن » درفارسی بمعنی لازم ومتعدی هردوآمده است ۲۱۴
تفسیر « نوبهار » و « بهارگنگ » و« بهار بلخ » ۲۱۵، ۲۱۶
تحقیق لغوی درکلمات « بت » و« نگار » و« بهار » ۲۱۶
بحث تاریخی درمسافرت « مختاری » به ماوراءالنهر وسمرقند ۲۱۶، ۳۴۷، ۵۸۵
تفسیر دوکلمهٔ « شعار » و« دثار » ۲۱۷
ترجمهٔ حال « جعفربن ابی‌طالب » ۲۱۷
پسوند « بار » بمعنی « بر » ؛ در [دریابار، زنگبار، جویبار] وامثال آن ۲۱۸
تحقیق لغوی درکلمهٔ «سبوزی» و« سبوسه » با اشاره بقاعدهٔ تبدیل [ز، س] ۲۲۳
مسألهٔ تجویز نکاح محارم در مذهب مغان ۲۲۵
بحث لغوی درکلمهٔ « الغنجار » و « الفنجار » ۲۲۵، ۲۲۶
وجه صحیح در تسمیهٔ « سده » جشن سده ۲۲۶
جشن « سنگ انداز » و« کلوخ اندازان » ۲۲۷، ۶۳۲، ۶۳۳
دلیل معتبر برای صحت استعمال کلمهٔ « فراز » بمعنی بستن ۲۲۸
عقیدهٔ نگارنده در املاء « ابن » بین‌العلمین در فارسی ۲۲۹
نظر دوستی ودشمنی کواکب باعتقاد منجمان ۲۲۹
تحقیق محشی در اصطلاح کلمهٔ « تابعه »که از فرهنگها فوت شده است ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
ترجمهٔ حال « ابوعلی الیاس » ۲۳۵

تفسیر کلمهٔ « حرس » بفتحتین ۲۳۶
اسامی جمعی از شعراکه بروزن وقافیهٔ قصیدهٔ شینیهٔ مختاری قصاید ساخته‌اند ۲۳۷
تفسیر کلمهٔ « بغلتاق ــ بغلطاق » وشهرت « بغلتان بعدادی » ۲۳۸، ۵۶۳
تفسیرفعل « پساویدن ــ بساویدن » ۲۴۱
توضیح کلمهٔ « بلارك » « پلارك » ۲۴۱، ۲۴۶
تحقیق درکشف معنی جدید برای کلمهٔ « کمسان » یا « گمسان » که
از فرهنگ‌ها فوت شده است ۲۴۷، ۳۹۳، ۵۱۶
تحقیق لغوی درکلمهٔ « ملحم » بمعنی نوعی از جامه ۲۴۹
شهرت استعمال کلمهٔ « ظریفه » بجای « طریفه » ۲۵۰
فرق مابین دوکلمهٔ « صریر » « خریر » ۲۵۱
شاهد استعمال کلمهٔ « دیگر » بمعنی ثانی وتالی ۲۵۳
فعل « افروختن » درمعنی لازم و متعدی هردو استعمال می‌شود ۴۵۴
بحث و تحقیق ادبی دراصطلاح «مجابات» و «تتبع» و « استقبال » ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
یکی از نمونه های کامل « نقدالشعر » و « مجابات » درقصیده های ردیف
« تیغ » از « اسعدی » و « مختاری » نظیر لامیه های « غضایری »
و « عنصری » ۲۵۵، ۲۵۹
جواب محشی ازاعتراضاتی‌که برقصیدهٔ « مختاری » شده است ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
بحث فلسفی درفرق مابین تقابل تضاد باسلب و ایجاب ۲۶۲
تحقیق لغوی درکلمهٔ «صلف» و «تصلف» ۲۶۸
تفسیر کلمهٔ «رف» و «رفه» ۲۷۰
مجموع کلمات فارسی و عربی مربوط به آتش زنه و آتش گیره
و چخماق درفارسی وعربی از قبیل « خف، پود » و «مرخ، عفار»
و «زند، زنده» و امثال آن ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۷۶
تحقیق درکلمهٔ «زرق» و «زراق» بمعنی حیله و حیله‌گر ؛
و مشتقات دیگرآن ۲۷۳، ۲۷۴
توضیح کلمهٔ «مخرقه» و «مخراق» ۲۷۵
تفسیر «کأس دهاق » و «کواعب اتراب » ۲۷۵، ۲۷۶
نمونهٔ کلمات فارسی اصیل در روایات قدیم « نظیر «دمادم» در روایت
« ابو هریره » ۲۷۵، ۲۷۶
بحث لغوی درفعل «پوسیدن» و «پوشیدن» ۲۷۷، ۲۷۸
قاعدهٔ آوردن ضمیر جمع ذی روح درمورد غیر ذی روح ۲۷۷

بحث تاریخی در معرفی « ربیع » و « مأمون » از سران دولت ارسلانشاه غزنوی	۲۷۹
تحقیق تاریخی دراینکه خاندان «بوحلیم» با « زریر شیبانی » یکی است	۲۸۰
تحقیق درکلمهٔ « شه پسند » و « ملک پسند » درصفت «فیل»	۲۸۱، ۲۸۲، ۳۶۹
بحث لغوی درکلمات « ننگ » و « اورنگ »	۲۸۵، ۲۷۶
توضیح معانی «رنگ»	۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۹
تحقیق لغوی درکلمهٔ «سترنگ» و «استرنگ»	۲۸۷، ۲۸۸، ۳۸۰
رسم‌الخط «آخور» باواو معدوله و «آخر» بدون واو	۲۸۹
توضیح درکلمهٔ « هفتو رنگ = هفت اورنگ »	۲۹۰
تحقیق درمعنی و ضبط صحیح کلمهٔ « ارثنگ = ارتنگ »	۲۹۱، ۲۹۲، ۴۳۵
بحث لغوی درکلمهٔ «زود» که ممکن است دارای معنی مهجور باشد	۲۹۲
تفسیر معانی « زنگ » باشواهد اشعار قدیم	۲۹۴
تفسیر کلمهٔ « گنگ = کنگ »	۲۹۵، ۲۹۷
مقایسهٔ قصاید شعرای بزرگ که بریک و زن و قافیه ساخته شده است	۲۹۶
تناسب «زر» با «زنگبار»	۲۹۸
تحقیق درصحت عبارت « بانگ و نام »	۲۹۸، ۵۳۵
پیشوند «ب» درعلامت اتصاف	۲۹۹
بیان اصطلاح منجمان در « سعد اکبر » و « سعد اصغر » وهمچنین نحس اکبر و اصغر	۳۰۱
نشانهٔ موضع دوستارهٔ «شعری یمانی» و«شعری شامی» مخصوصاً درافق طهران	۳۰۱
تحقیق درکلمهٔ « عسلی » مرادف « غیار » ؛ وکنایهٔ « عسلی پوشیدن » و « عسلی دوختن »	۳۰۳
بیان قاعدهٔ « سلسلة الترتیب » بمذهب فلاسفهٔ مشائی	۳۰۴
تحقیق دراصنام جاهلیت و اینکه هرکدام از اصنام درچه محل و متعلق بکدام قبیلهٔ عرب بوده است	۳۰۴، ۳۰۵
توضیح درکلمهٔ «جمل» بمعنی حساب ابجدی که درعربی غالباً بشد میم ودرفارسی باتخفیف مستعمل است	۳۰۵
توضیح در دوحرف اضافهٔ «ز» و «ب»	۳۰۶
تحقیق درکلمهٔ « پل » بفتح اول	۳۰۸
تحقیق تاریخی درجلوس « ملک ارسلان بن مسعود غزنوی » و تاریخ نظم قصیدهٔ مختاری	۳۱۰

پسوند یاء لیاقت درفارسی	۳۱۳
تحقیق درکنایات « شاخ رنگ » و « پشت‌گور » و « خام گور » و « شاخ گوزن »	۳۱۴، ۳۱۵، ۴۲۲، ۷۳۹
تفسیر جملهٔ « علیک عین‌الله » که در دعا معمولست	۳۱۵
توضیح این قاعده که جمعهای مکسر عربی را درفارسی باعلامت «ها» و «ان» جمع می‌بندند	۳۱۶
تحقیق درکلمهٔ «نهرواله» و «بهرواله» دراسامی بلاد	۳۱۶
مثال « لف و نشر مرتب » از شعر مختاری	۳۲۱
ترتیب جنگهای قدیم که ابتدا باتیر وکمان و دست آخر با دشنه و خنجر می‌جنگیدند	۳۲۱
بحث لغوی درکلمهٔ «یرنداق» و «برنداق»	۳۳۰
بحث لغوی دردوکلمهٔ «تحشم» و «تجشم»	۳۳۲
تحقیق درمعانی دوحرف اضافهٔ «از» و «بر»	۳۳۳، ۳۳۴
تفسیرکنایهٔ « روی ترکردن »	۳۳۵
تحقیق درکلمهٔ «جلاب»	۳۳۵
یکی از معانی «چونکه» درفارسی	۳۲۴، ۳۳۵
تفسیر کلمهٔ « اسپرغم » و وجوه استعمال آن درفارسی	۳۳۶
توضیح درکلمهٔ «اولیا»	۳۳۷، ۵۸۵
تحقیق دراینکه لباس رسمی حجاب و سایر درباریان قدیم سیاه ؛ و لباس رسمی فقها سفید بوده است	۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
قاعدهٔ افعال « صیرورت » درفارسی	۳۳۹، ۳۴۰
تفسیرکلمهٔ « مضراب » که بمعنی مهجور آنرا اول بار خود محشی کشف کرده است	۳۴۱
تحقیق درکلمهٔ « مبرم »	۳۴۲، ۳۴۳
مثال مبالغهٔ مذموم از شعر مختاری	۳۴۶
تفسیرکلمهٔ « ایتوك »	۳۴۷
تحقیق تاریخی درخاندان « خطیبی »	۳۴۸
قاعدهٔ فارسی درضمیر اشارهٔ «او» و «آن» دراشارهٔ دور و نزدیک	۳۵۰
قاعدهٔ افعال « یازیدن » و « خاریدن » ؛ و تفسیرکنایهٔ «کام خاریدن » و « دست یازیدن »	۳۵۱، ۳۵۲
بحث لغوی درکلمهٔ «کمربنده »	۳۵۴
تحقیق جغرافیائی در « سنامْ » از اسامی بلاد هندوستان	۳۵۶

بحث علمی و ادبی درکلمهٔ « جوزهر » از مصطلحات فن هیئت و نجوم ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۱، ۴۹۵
تحقیق درکلمهٔ « چفته » ؛ و قاعدهٔ صفات فاعلی و مفعولی مأخوذ ازفعل ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
تحقیق درکلمهٔ « ستان » بصیغهٔ وصفی و مناسبت آن با « نگون » ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۴۵۶، ۴۷۰
تحقیق درکلمهٔ « نگون » بمعنی وصفی و تناسب آن با «ستان» دراشعار فصحای قدیم ۳۶۲، ۳۶۳
بحث لغوی درکلمهٔ « مورد = مرد » که اصلاً با واو مجهوله است ۳۶۸
حل معمای کتاب « ترجمان‌البلاغه » ۳۶۸، ۳۶۹
تفسیر کلمهٔ « هین » بمعنی سیل و سیلاب ۳۶۹
تفسیر معنی « ستان پریدن » که دراشعار متقدمان آمده است ۳۷۰
گفتار دربارهٔ کلمهٔ «جاندار» ۳۷۲
توضیح دربارهٔ « بحر نامطبوع » ۳۷۵
شرح تغییر و تبدیل قصاید باسامی ممدوحان‌که مابین‌گروهی از شعرا معسول بوده است ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸
تفسیر «تنین» و «عقدتین» دراصطلاح هیئت و نجوم ۳۸۱، ۴۹۵
بحث لغوی درکلمهٔ «زق» و «زقه» ۳۸۲
ترجمهٔ حال « علاءالدین یوسف شالنجی » و پسرش « ابوالمعالی احمد » ممدوح سنائی ۳۸۵
مثال «اغراق» یامبالغهٔ مذموم از شعر مختاری ۳۸۶
تحقیق درکلمهٔ « سلب » و « سلاب » ۳۸۷
قاعدهٔ التفات و توجه ازغیبت بخطاب باکمهٔ «زهی» و «ای» ۳۸۷
بیان اینکه جامهٔ کعبه وکسوت بنی‌عباس بسیاهی ضرب‌المثل است ۳۸۷
رسم سیاه پوشی خطبا و وعاظ و محتسبان و قضات و صدور قدیم ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
قصاید نونیه که شعرا بریک وزن وقافیت ساخته‌اند ۳۹۱
تحقیق در قیود تشبیه « مانا » و « همانا » در دستور فارسی ۳۹۲
مثال صنعت « تلمیح » ازشعر مختاری ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۴۶، ۴۶۶، ۵۰۸
بیان تناست « مرجان » با دُریا ۳۹۴
توضیح درگل «شقیق» و «شقایق» ۳۹۴
تحقیق درکلمهٔ «خوا» ؛ و قاعدهٔ واو معدوله درکلمات فارسی ۳۹۶
تفسیر کلمهٔ «بیش» از قیود تأکید نفی مرادف « هرگز » و « هیچ وقت » ۳۹۷
قصاید وصفیهٔ صیفیه در فارسی ۳۹۹
گفتار درحروف اضافهٔ «با» و «به» و «بر» ۳۹۹

تفسیر کلمهٔ «سراب» ٤۰۰
اشاره بمضمون بدیع شاعرانه‌که از سه مسألهٔ نجومی ساخته شده است ٤۰۱
باب تنازع از قواعد دستور زبان فارسی ٤۰۲
تفسیر کلمات « صراف ، ضراب ، معیار » ٤۰۳
صفت مرکب فاعلی « خون‌گستر » و « بدن گستر » و « بلا گستر » ٤۰۵،۲۰۲
اشاره بمثل‌گریختن دیو و پری ازآهن و فولاد ٤۰٦
تفسیر « بیع سلف » و « سلم » دراصطلاح فقهاء ٤۰۷
تحقیق لغوی درکلمهٔ «حملان» بضم حاء ٤۰۹،٤۰۸
تفسیر فعل مرکب « پهلو خاریدن » ٤۱۰
مثال کلمهٔ «حضرت» بمعنی دربار و پای تخت ٤۱۲
مثال لف و نشر مرتب از شعر مختاری ، منسوبات «بهرام» و «تیر»
باعتقاد منجمان ٤۱۲
معانی کلمهٔ «بهار» ؛ و تحقیق درکلمهٔ « خلقان » ٤۱٤،٤۱۵
قصیده‌یی‌که اساتید سلف بروزن و قافیت آن قصاید ممتاز ساخته‌اند ٤۱۵
کشف تازهٔ محشی درمعنی کلمات « خوشه » و « شب خوشه »
و « مشک خوشه » که از فرهنگها فوت شده است ٤۵۲،٤٤۹،٤۱٦
قاعدهٔ یاء مالهٔ فارسی ۵٤٤،٤۹۳،٤۳۰،٤۱۷
اشاره بگفتار فلاسفه در اجرام لطیف وکثیف ٤۱۸
تفسیر کلمات «عرن» و «جمست» باشواهد اشعار متقدمان ٤۱۹
صنعت بدیع «ترجیع» و « شبه ترجیع »که اصطلاح جدید خود محشی است ٤۲٦
فرق اصطلاح «مسمط» و «تسمیط» مابین شعرای متقدم و متأخر ٤۲۹
تحقیق درکلمهٔ « سحا ــ سحاء » که درنامه ها معمولست ٤۳۰
تفسیر کلمهٔ « نهمار » ٤۳۱،۱
شرح اینکه «قزوین» را «باب‌الجنه» گفته‌اند ٤۳۱
تحقیق تاریخی در « تکله » و « اتابک تکله » ٤۳۳
تفسیر « شل ماکانی » ٤۳٤
تفسیر معانی «پرچین» که دارای صنعت جناس است ٤۳۵
تحقیق درتاریخ «افشین» و مثل « دفتر وگوهر افشین » ٤٤۰،٤۳۹،٤۳۸،٤۳۷،٤۳٦
اشاره به « آیین زروان » ٤٤۰
تفسیر کلمهٔ « تکسین » ٤٤۱
تحقیق درفعل «روییدن» بمعنی‌که از فرهنگها فوت شده است ۵۲۲،٤٤۲
توضیح دربارهٔ کلمات « فروار ، فرواره ، بروار ، بروواره » ٤٤۳

یکی ازابیات مسلم «امیرمعزی» که از دیوان چاپی سقط شده است ٤٤٣
مثال صنعت بدیعی « سؤال و جواب » و «چیستان» ازشعر مختاری ٤٤٤
تفسیر « بهاران روز » و « بهاران جشن » ؛ و تحقیق درکلمات
« شب خوشه » و « مشک خوشه » ٤٤٩
یکی ازاشتباهات مرحوم « قزوینی » درحواشی چهارمقاله ٤٥٣، ٤٥٤
یکی ازابیات «مختاری» که در « کلیله و دمنه » به تمثل آمده است ٤٥٦
تفسیرکلمهٔ «دارپرنیان» ٤٥٧
تحقیق علمی دربارهٔ تحویل سال قمری و شمسی یزگردی ، و شرح
« سال خراجی » ٤٢٤، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٤
تحقیق علمی و ادبی دربارهٔ «تیر» و «مهرگان» ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤
مقایسهٔ تاریخ جلالی با یزدگردی ٤٦٤
تفسیر دوکلمهٔ «حاقن» و «در» بتشدید راء ٤٦٧
مصادر جعلی فارسی مأخوذ ازعربی نظیر «خجالت» و «فراغت» وامثال‌آن ٤٦٩
تفسیر مال «صامت» و «ناطق» ٤٧٠
رسم‌الخط صفات مرکب مطابق نسخ قدیم ٤٧١
توضیح درکلمهٔ «خرده» بضم خاء معجمه ٤٧٤
معانی کلمهٔ «شاه» باشواهد شعری ٤٧٤، ٤٨٨
توضیح درمعنی‌کلمهٔ « نیم چرخ » ٤٧٧، ٧٣٩
اشاره بقول فلاسفه که جرم فلک ذاتاً دارای میل مستدیراست ٤٧٧
تحقیق درکلمهٔ « فذلک » ٤٧٧، ٤٨٨
تفسیر فعل «فروخستن» بمعنی «ورخلیدی» ٤٧٩
توضیح دربارهٔ « باغ هزاره » و « باغ صدهزاره » ؛ و تفسیرکلمهٔ «هزار»
دراین نوع‌کلمات ٤٨٠
بحث لغوی درکلمهٔ «محاره» ٤٨١
بجث تاریخی و ادبی درکلمهٔ «ملحد» و «ملاحده» و داستان باطنیه
با سلجوقیان عراق ٤٨١، ٤٨٢
توضیح دوکلمهٔ «کتاره » و «پاره» بمعنی رشوت ٤٨٢
تحقیق درآوردن کلمهٔ «مر» برسرفاعل ومسند الیه ٤٨٣، ٧٧٦
تفسیرکلمهٔ «ماره» ٤٨٥
تحقیق تاریخی در « خسرو ملک » فرزند ملک ارسلان بن مسعود غزنوی ٤٨٥، ٤٨٦
مثل تشبیه بدیع از شعر مختاری ٤٨٦
اشتقاق کلمهٔ «جاه» و اشاره بقاعدهٔ قلب مکانی ٤٨٧

تحقیق تاریخی درمعرفی « امیرجمال‌الدین سلطانشاه ابراهیم »
ازشاهزادگان غزنوی ۱۶، ۴۰، ۴۸۸، ۴۹۷
توضیح درکلمهٔ « یک راهگی » بمعنی « یکبارگی » که درفرهنگها
متعرض نشده‌اند ۴۸۹
بحث لغوی درکلمهٔ «پیلگوش» باذکر شواهد اشعار متقدمان ۴۸۹
تحقیق دربارهٔ «کلمهٔ عربی = عرا » ازمصطلحات شطرنج که فرهنگ نویسان
حق مطلب را ادا نکرده‌اند ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴
تفسیر « اجتماع » دراصطلاح هیئت و نجوم ۴۹۵
تفسیر معانی «باه» درفارسی و عربی ۴۹۶
توضیح درکلمهٔ « پانه = فانه » باشواهد اشعار ۴۹۷
بحث لغوی در «رانی» و «رانه» ۴۹۸
تفسیر دوکلمهٔ «بختی» بضم باء ؛ و « بیسراك » در صفت اشتران
قوی و چالاك ۴۹۸
تحقیق درکلمهٔ « سپست = اسپست » ۲۲۲، ۴۹۹، ۵۰۰
اشاره بجمله‌یی ازاشعار مختاری که درکلیله و دمنه آمده است ۵۰۰
بحث تاریخی دربارهٔ « حکیم‌مختاری » و « رشیدی سمرقندی » شاعر معروف ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۹۶، ۵۹۷
کشف تاریخ نظم یکی ازقصاید مختاری درمدح « علاءالدوله مسعودبن ابراهیم
غزنوی » یابرادرش « سیف‌الدوله محمود » ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶
تحقیق دراینکه عناوین « ملك » و « شاه » و « پادشاه » و « شهنشاه »
درقدیم اختصاص بسلاطین رسمی نداشته است ۵۰۴، ۵۰۵
تفسیر دوکلمهٔ «یاز» و «باز» ۳۵۲، ۵۰۶، ۵۰۷
مثل « مرغزی و رازی » ۵۰۸
توضیح کلمهٔ « بهمنجنه » و تحقیق درمعنی پسوند «گان» در « مهرگان ،
اردیبهشتگان ، بهمنگان » و امثال آن ۵۰۹
اشاره ببعض سرقات شعری ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
تفسیرکلمهٔ « اقناعی » از مصطلحات فن منطق ۵۱۸
مثال « تعقید لفظی » از شعر مختاری ۵۱۹
توضیح درمعنی‌کلمهٔ «میزد» ۳۳، ۵۲۱
تحقیق در ریشهٔ افعال فارسی ۵۲۲
تحقیق درکلمهٔ «بویه» و «یوبه» ۵۲۳، ۵۷۸
توضیح درفعل «سوییدن» ۵۲۴
بیان ارتباط موسیقی باعروض ؛ وتوضیح دربارهٔ «سرود» و «شعرملحون» ۵۲۴، ۵۲۵

تحقیق در « قصیدهٔ الحاقی » دیوان مختاری ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸
شرح اصطلاح « ترجیع بند » و « ترکیب بند » درعرف شعرای متقدم و متأخر ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۱
تفسیر کلمات « قوس قزح » و « آزفنداك » و « آدینده » و الفاظ دیگر مربوط باین موضوع ۵۳۲
اشاره باینکه حرف ماقبل «ش» ضمیر درفارسی فصیح باکسره تلفظ می شده است ۵۳۲
تحقیق درقاعدهٔ حذف و اثبات ضمیر درجمله های متعاطف ۵۳۵، ۵۳۶
بیان موضع کوکب «سها» درصورت « دب اکبر » ۵۳۸
تحقیق دربارهٔ کلمهٔ « هوا = هوی » و امثال آن ۵۴۳، ۵۸۵
قاعدهٔ املاء الف مقصوره و ممدوده درفارسی ؛ وعقیدهٔ محشی دراین باره ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶
تحقیق محشی در رسم الخط تاء طائی و سین صادی «طهران ، اصفهان » و امثال آن ۵۴۶
قواعد املاء و رسم‌الخط کلمات فارسی ۵۴۶، ۵۶۱، ۶۰۹، ۶۱۰، ۷۳۸
تفصیل دراین باره که شکل همزه در عربی عین‌ابتر و درکلمات فارسی اصلاً یاء کوچك دنبال بریده است ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸
تفسیر هاء یاتاء مبالغه درکلمات « نادره ، نابغه ، علامه ، مسکته » ونظایرآن ۵۵۰
خصوصیت نجومی مشتری درقوس و شمس درجوزا ۱۴، ۵۵۰
تفسیر کلمهٔ «فنا» دراسم مرکب «فناخسرو» ۵۵۱
ترکیب شیوای «سرغزل» مثل « سرلوح ، سردفتر ، سرفصل ، سرکتاب » ۵۵۳
تفسیر کنایت « سنگ خاریدن » ۵۵۵
تحقیق درنسبت «قضوی» بفتح قاف و ضاد ۵۵۶
بحث لغوی دربارهٔ « گل رعنا » و « گل دوروی » ۵۵۸
پیدا کردن هشت بیت از یکی ازقصاید عالی « منجیك ترمدی » ۵۶۱
تحقیق ادبی دربارهٔ «غزل» وتحول اصطلاحی‌آن در دوره های قدیم وجدید ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳
توضیح درخصوص اصطلاح « تصنیف » و « قول و غزل » ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶
نمونهٔ تصنیفهای قدیم درلحن «نیشابورك» و مقام «دوگاه» و «نوروز» و «صبا» ۵۷۴
تفسیر « نسبت مؤلفه » ازمصطلحات فن موسیقی قدیم ۵۷۵
حل معمای ریاضی « میرزا نصیر طبیب اصفهانی » که مربوط بنسبت مؤلفه است ۵۷۶
توضیح دربارهٔ فعل مرکب « درخستن » ۵۷۶

طرز استعمال کلمهٔ «قنینه» درفارسی و عربی	۵۷۸
تفسیر «حاجب» در اصطلاح شعرا	۵۷۹
توضیح درکلمهٔ «لباده»	۵۷۹
تحقیق دراینکه چرا تاء مدورهٔ عربی درفارسی مبدل بهاء می‌شود ؛ ودرصنایع بدیع آنرا جزو حروف غیرمنقوطه محسوب می‌دارند	۵۸۱
قاعدهٔ الحاق یاء مصدی بصیغه های مصادر عربی درفارسی	۵۸۱
توضیح درکلمهٔ «تفت»	۵۸۹
مثال تشبیه مبتذل که بتصرف شاعرانه داخل تشبیه بدیع شده باشد ، از شعر مختاری	۵۹۱
تحقیق درجملهٔ مثلی « مطل‌الغنی ظلم » مأخوذ ازحدیث مأثور نبوی	۵۹۲، ۵۹۳
بحث لغوی در ترکیبات « درسرای ، درسار ، درساره »	۵۹۳
نقدالشعر مربوط بنوع تشبیهات رکیک	۵۹۴
تحقیق درمثل معروف « چه مردی بود کز زنی کم بود »	۵۹۵
تفسیرکلمهٔ « پساك = بساك »	۵۹۶
بیان کنایهٔ « خر اندر یخ » مانند « خر درخلاب »	۵۹۹
توضیح درکلمهٔ «خرمنج»	۵۹۹
بحث لغوی درکلمهٔ «گوگنده» که از فرهنگها فوت شده است	۶۰۱
توضیح درجملهٔ « جامهٔ کاغذی پوشیدن » و « کاغذین جامه دریدن »	۶۰۱، ۶۰۲
تحول لغوی درعبارت « بی معنی »	۶۰۲، ۶۱۸
اشاره باشتباه بعض محققان معاصر درممدوح مختاری	۶۲۵
تحقیق دراشتقاق کلمهٔ « مراغه » وکنایهٔ « مراغه کردن »	۶۲۹
توضیح درکلمهٔ «سیس» وصفت « سیس‌گین »	۶۳۰
انطباق جشن «سده» با « سنگ انداز » در ۵۱۱ هجری بمحاسبهٔ محشی	۶۳۲
توضیح درکلمهٔ « برزه = برزو » درصفت «گاو»	۶۹۹
تفسیرکلمات «سرو» و «شدیار» و «خراس»	۶۹۹
تحقیق در « طالع عالم » باعتقاد منجمان	۷۰۰
قاعدهٔ املاء و رسم‌الخط کلمات مرکب	۷۰۰
ادوار قرانات کواکب مطابق عقیدهٔ ارباب نجوم	۷۰۱
محاسبهٔ قران علویین و دورهٔ هزارگانی بقاعدهٔ اهل تنجیم	۷۰۱
طبیعت خامسهٔ فلکیات باعتقاد حکمای قدیم	۷۰۲
مثلثات بروج بقاعدهٔ منجمان	۷۰۲
تعیین مقدار سال شمسی حقیقی	۷۰۵

تدسیر اصطلاح منجمان در « کوکب ذوجسدین » ۷۰۵،۷۰۶
ولایت ماه وآفتاب و خانه های کواکب از مسائل نجومی ۷۰۶
تفسیر اصطلاح حکما در « عناصر بسیط » ۷۰۹
توضیح در کلمهٔ « مزه = مژه » ۷۰۹
بیان کون و فساد و انقلاب عناصر ؛ ازمسائل فلسفی ۷۱۰
مسأله فلسفی فعلیت و قابلیت ؛ و بیان این مطلب که مزاج معدنی پذیرندهٔ ۷۱۲
نفس نیست تفسیر اصطلاح « جنس » و « نوع » و « جنس عالی » و
« جنس الاجناس » در منطق ۷۱۴
تحقیق در ریشهٔ افعال فارسی در صفت فاعلی و مفعولی ۷۱۶
قاعدهٔآوردن دومسند با دو رابطهٔ کامل در جملهٔ اسمیه ؛ ازقواعد دستورفارسی ۷۱۷
نفسیر کلمهٔ « آگفت » ۷۱۸
استعمال قید « هیچ » در جملهٔ مثبت ومنفی ۷۱۹
توضیح در حدیث « انا مدینةالعلم وعلی بابها ۷۱۸،۷۱۹
تفسیر کلمهٔ « روز » و « ترازوی روز » ۷۲۲
چگونگی پدید آمدن « شهاب = درخش » مطابق عقیدهٔ حکمای قدیم ۷۲۳
کلمهٔ « همان » در علامت صفت متساوی ؛ از قواعد فارسی ۷۲۵
تفسیر فعل « بر آهنجیدن » ۷۲۹
توضیح در کلمهٔ «رشاء» واستعارهٔ تمثیلهٔ «اتبع الدلو رشاء ها» دراستعمالات غربی ۷۳۰
بیان اصطلاح « توالی » و « خلاف توالی » در هیئت و نجوم ۷۳۰
توضیح جغرافیایی در مملکت « چین » و « ختا » و « ختن » ۷۳۸
توضیح در فعل « سونیدن » ۷۴۰
تحقیق دربارهٔ تمثیل طعام اهل بهشت « چون طعام بهشت خوی زاید » ۷۴۱

فهرست هفتم

مطالب متن و حواشی مقدمهٔ هنرنامهٔ یمینی

صفحه ٦٤١ - ٦٩٨

نسخه های مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » و عدهٔ ابیات آن ٦٤١
نام مثنوی ٦٤٢
صحت انتساب منظومهٔ « « هنرنامه » به « مختاری غزنوی » ٦٤٣
« امیراسماعیل گیلکی » ممدوح مختاری و امیرمعزی ٦٤٤
جغرافیای ولایت « طبس » مقر حکومت امیر گیلکی ٦٤٦
قصاید « امیر معزی » در مدح امیر اسماعیل گیلکی ٦٤٥،٦٤٧
تحقیق درسرگذشت احوال « امیر اسماعیل گیلکی » و تاریخ نظم « هنرنامه » ٦٤٨
تحقیق در تاریخ سفر غزای « علاءالدوله مسعود غزنوی » و فتوحات او در هندوستان ٦٤٨،٦٦٠
توضیح در تعیین نام « ارغش » از امرای سپاه سلطان سنجر سلجوقی ٦٤٩
تحقیق تاریخی در واقعهٔ جنگ « بوزجان » مابین سلطان سنجر وبرکیارق ٦٤٩ - ٦٥٢
ذکر یکی از فواید تاریخی راجع به « حسن صباح » پیشوای اسماعیلیان ایران ٦٥٢،٦٩٢
فتحنامه های مسعود سعد وابوالفرج رونی در غزوات علاءالدوله مسعود غزنوی بهندوستان ٦٥٤
توضیح دربارهٔ سال وفات سلطان ابراهیم غزنوی وجلوس پسرش علاء الدوله مسعود ٦٥٤
تحقیق در نوع قصاید « مسعود سعد » که بفتوحات علاء الدوله در هندوستان مربوطست ٦٥٥،٦٥٦
پیداکردن نام ممدوح فتحنامهٔ ابوالفرج رونی « غزوگوارنده پادشاه جهان را » و تعیین مدت حیات شاعر که از تحقیقات تازهٔ محشی است ٦٥٦ - ٦٥٩

بحث تاریخی راجع بفتح « قنوج » بدست غزنویان ۶۵۹، ۶۹۱
تاریخ جاوس ارسلانشاه قاوردی ملک کرمان ۶۶۰
اشاره بمدت حدود سه سال اقامت «مختاری» در کرمان ومداحی ارسلانشاه قاوردی ۶۶۱، ۶۶۵
بیان اینکه مختاری قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان را بتوسط « قاضی سید عمیدالیاس »
از کرمان بغزنه فرستاد ۶۶۲
مختصات جغرافیایی « غزنه » و « کرمان » ۶۶۴
گفت وگو دربارهٔ شرح احوال «مسعود سعد» ودوره‌های حبس واستخلاص او ۶۶۷، ۶۶۸
فتوحات غزنویه درهندوستان از عهد سلطان محمود ببعد ۶۷۰، ۶۷۱
تحقیق در نوشتهٔ « ابن اثیر » راجع بفتوحات سلطان ابراهیم غزنوی درهند ۶۷۰
گفت وگو در قصیدهٔ فتحنامهٔ مختاری وفتح « مهیاره » و «قنوج» و « سنام » ۶۷۵
تحقیق در بارهٔ « مهیاره » که مختاری فتحنامهٔ آنجا را ساخته است ۶۷۷
توضیح دربارهٔ « سیستان = سیوستان » ۶۷۸
اشاره بمضار تغییر اسامی شهرها وکویها ۶۷۹
طول وعرض جغرافیایی بلاد « سنام ، برشاور ، قندهار ، قنوج » ۶۸۰
خصایص جغرافیایی بلدهٔ « کنوج = قنوج ۶۸۰
علت اختلاف جداول قدیم وجدید درثبت طول وعرض جغرافیایی بلاد ۶۸۱، ۶۸۲
وجوه احتمالی دربارهٔ بلدهٔ « مهیاره »که مختاری فتحنامهٔ آنرا ساخته است ۶۸۴
گفت وگودر نهر« جون » و« جمن » درنوشتهٔ کتاب الهند ابوریحان بیرونی ۶۸۵
سخن دربارهٔ بلاد «گجرات » و« نارابن » و « تانیشر= تانیسر » ۶۸۵
تحقیق در بلدهٔ « مولتان = ملتان » وتاریخ فتح آنجا بدست مسلمین ۶۸۶
مقایسهٔ فتحنامهٔ هندوستان « مختاری » با فتحنامهٔ سومنات « فرخی » ۶۸۸
رابطهٔ فتح « قنوج » با « مهیاره » درشعر مختاری ۶۸۹
تحقیق در خاندان « بوحلیم شیبانی ۶۹۰
گفت وگودربارهٔ « ملهی » که نامش در فتحنامه‌های « قنوج » آمده است ۶۹۱
سخن در « برهان پور »که اسمش در فتحنامه‌های « قنوج » ذکر شده است ۶۹۲
ذکر لفظ « مهیاره » در فتحنامهٔ مختاری ۶۹۴
تحقیق در رابطهٔ « مهیاره » با « سنام » ۶۹۵
مقایسهٔ « هنرنامهٔ یمینی » مختاری با » « حدیقهٔ سنائی » ۶۹۶
بحث تاریخی در سی وهفت سالگی مختاری هنگام مسافرت از غزنه بکرمان ۶۹۷
تحقیق در تاریخ ولادت مختاری ۶۹۷
خاتمهٔ مقدمهٔ مثنوی « هنرنامهٔ یمینی ۶۹۸

فهرست هشتم

مطالب متن و حواشی مقدمهٔ مثنوی « شهریارنامه »

صفحهٔ ۷۴۹ - ۷۹۵

سرآغاز بحث در مثنوی « شهریارنامه »	۷۴۹
ترجمهٔ حال « عطاءکاتب » ناظم « برزونامه	۷۴۹
تحصیل نسخهٔ شهریارنامه	۷۵۰
خصوصیات نسخه‌یی‌که مأخذ مصحح دیوان بوده است	۷۵۲-۷۵۶
شمارهٔ ابیات موجود « شهریارنامه »	۷۵۲، ۷۵۳
داستان سرایی در شعر فارسی	۷۵۶
خدمات مهم سامانیان به ادبیات وملیت فارسی	۷۵۶
قدیمترین منظومه‌های داستانی	۷۵۸
اولین منظومهٔ « شاهنامه » که در وزن بحرمتقارب ساخته شده است	۷۵۹
شاهنامهٔ دقیقی وفردوسی	۷۵۹، ۷۶۰
گفت وگو درمعرفی « ارجاسب تورانی	۷۵۹
شاهنامه‌های منثورکه در عهد سامانیان تألیف شده است	۷۶۰
ترجمهٔ حال « ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی » صاحب شاهنامهٔ منثور	۷۶۰
داستانهای منظوم از قبیل « بهمن‌نامه » و« گرشاسب نامه » و « فرامرزنامه » و امثال آن	۷۶۱-۷۶۲
نسب نامهٔ « رستم » وخاندان « گرشاسب »	۷۶۱
منظومه‌ها که بتقلید شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده است	۷۶۲، ۷۶۳
گفت وگو دربارهٔ ناظم « بهمن‌نامه »	۷۶۲
مقایسهٔ منظومهٔ ولی‌قلی بیک شاملو » با شاهنامهٔ فردوسی	۷۶۳

نتایج رواج داستانهای ملی ۷٦٤
خلاصه وفهرست چند داستان‌که در « شهریارنامه » بنظم درآمده است ۷٦۵، ۷٦۸
« پولادوند » و« بیورد »که نام آنها در داستانها مذکوراست ۷٦۵
شمارهٔ ابیات داستان رزم رستم واسفندیار در شاهنامهٔ فردوسی ۷٦۷
شرح داستان شهریار وفرامرز ، و معرفی « شهریار » و « فرامرز » که پهلوانان داستانند ۷٦۸
تحقیق درنام « پاس پرهیزکار» که در مجمل التواریخ اشتباه طبع شده است ۷٦۹
سخن درکلمهٔ « هیتال » واحتمال ارتباط آن با « هیاطله » ۷٦۹
گفت وگو دربارهٔ « شهریار» که پهلوان داستان شهریارنامه است ۷۷۰
منظومه‌هاکه از « سام » پسر فرامرز پسر رستم نام برده‌اند ۷۷۱
داستان « فرامرز » پسررستم ورفتن او بهندوستان ۷۷۲
سرگذشت « شهریار » و« فرانگ » دختر « هیتال شاه » ۷۷۵
آوردن « مر » برسرفاعل ومسندالیه ۷۷٦
تفصیل داستان ارجاسب ولهراسب وارهنگ وزال ۷۷۷
گفت وگو در معرفی « مرزبان » پسر زواره پسر زال ۷۷۷
شرح داستان « زال دستان » و« سلیمان پیغامبر » ۷۸۰
داستان اسفندیار با ارجاسب ورستم ۷۸۲
جهات اهمیت منظومهٔ شهریارنامه ۷۸۳
اشعارگم شدهٔ شاهنامهٔ فردوسی ؛ وقسمتی ازآن اشعارکه در« شهریارنامه » پیدا کرده‌ایم ۷۸۳
تصحیح شاهنامهٔ فردوسی از روی شهریارنامه ۷۸٤
ملحقات شاهنامهٔ فردوسی ۷۸٤
تاریخ نظم « شهریارنامه » ۷۸۷
اشاره باینکه هجونامهٔ فردوسی از قدیم معروف بوده است ۷۸۸
مسامحات فنی ونقدالشعر در بارهٔ منظومهٔ « شهریارنامه » ۷۸۹
مسامحهٔ دقیقی در واو ویاء مجهول ومعروف ۷۸۹
قافیهٔ دال وذال فارسی وعربی ۷۹۲
تحقیق در بارهٔ قافیهٔکلمهٔ « سخن » با «کهن » ۷۹۳
خاتمهٔ مقدمهٔ « شهریارنامه » ۷۹۵

فهرست نهم

آغاز قصاید تا پایان رباعیات با اسامی ممدوحان

۱ ـ قصاید « ۱۲۸ قصیده »

مصراع اول قصیده	نام ممدوح	صفحه
الف		
روزگاری خوشترست ازشکر وعنبرترا	ابومحمد حسن	۱
بردمانید علی رغم من ای ماه سما	ابوالفتح نظام الملك قطب الدین یوسف بن یعقوب وزیر	٦
بخواب دیدم دوش آن فراق یافته را	ابوالمظفر حسین بن حمزه وزیرملك کرمان	۱۰
دیدم بر ه آن ماه راستین را	امیرجمال الدین سلطانشاه ابراهیم	۱٦
ب		
بر اختیار بندگی مالك الرقاب	ابوالحارث ارسلانشاه بن کرمانشاه ملك کرمان	۲۱
نباتیی که بحیوان همی بود راغب	ابوشجاع بن ابوغالب دبیر	۲۹
زماه روزه بماه من اندر آمد تاب	محمود سید الکتاب وزیر ملك طمغاج خان	۳۱
خرگه خاقان ترکستان شه مالك رقاب	علاء الدوله محمد خان ارسلانخان از ملوك خانیه ماوراء النهر	۳٤
ای تخت روی درشرف از آسمان بتاب	ابوالملوك سلطان ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۳٥
ت		
عالم از نوبهار پرنورست	عماد الدین منصور بن سعید عارض لشکر	۳۸
خسروان را سپهر زیر هواست	امیرسلطانشاه ابراهیم	٤۰
ماه رمضان رفت وازاو هیچ اثرنیست	ملك عضدالدوله فنا خسرو شهنشاه بویی	٤۳
د		
شهریارا فلك بکام تو باد	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	٤۷
جهان بکام دل پادشاه خواهد بود	فیه ایضاً	٤۸
گردون پیر مرکز ملك جهان نهاد	وصف قصر سلطان ارسلانشاه غزنوی	٥۱

نصرت واقبال همعنان ملك باد	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۵۳
دهان ترك من اندر شكر گهر دارد	فیه ایضاً	۵۴
دولت عالی بكام صدر اجل باد	ابوالفتح یوسف بن یعقوب وزیر	۵۶
از بحر كرم گوهر اقبال برآمد	فرزند خواجه ابوالفتح مظفر	۵۸
چووقت آید كه ازاقبال مردم بهره ور گردد	خواجه ابوالفتح مظفر	۶۰
بگردكین او گردد كسی كش بخت برگردد	تجدید مطلع در مدح همان ممدوح	۶۲
زباد بست همی بوی بوستان آید	ابوالمظفر بوالفتح	۶۴
بیگاه مست پیش من آمد سلام كرد	محمد بن عبدالسلام	۷۲
عنبر كافور معدن زآن خط مشكین برند	تاج‌الدین نصر بن خلف ملك سیستان	۷۴
ای بر همه احرار جهان شاه وخداوند	عضدالدوله شاهنشاه بویی	۷۶
ماه ترکستان طراز مشك بردیبا كشید	خواجه سعد الملك	۷۷
یك چند عمر خویش به بیهودگی بباد	شكایت از وام خواه	۸۰
فلك ازبرای سلطان ملك ارسلان گراید	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۸۱

ر

شاد باش ای كعبهٔ كیخسروان روزگار	سلطان بهرامشاه غزنوی	۸۲
در روزگار كامروا باد و شاد خوار	سلطان ارسلانشاه بن مسعود غزنوی و یوسف بن یعقوب وزیر	۸۵
شد مستحق بوسه و مستوجب كنار	ارسلانشاه غزنوی	۹۰
ای طرب انس و جان نگار وفادار	ایضاً فیه	۹۲
ملك دنیا بكام ما شده گیر	ایضاً فیه	۹۹
ای مهرگان زگاه فریدون نامدار	ایضاً فیه	۱۰۱
قرین بختم و همواره چرخ دایره وار	نصر بن خلف ملك سیستان	۱۰۳
ای نگار كهربا پیكر بت یاقوت سار	عضدالدولهٔ بویی [لغز]	۱۰
باز بخندید جهان از بهار	سلطان ملك	۱۱۴
خزان ازسرچواسكندر كشید اندرجهان لشكر	خواجه ابوالفتح مسعود	۱۲۰
لعل ومروارید جانان عنبر وكافور بار	خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح	۱۲۷
هوای تیروابردی گهرسای آمد وزرگر	ایضاً فیه	۱۳۴
بتی كه نیست ازو جزدهان و دیده بكار	فیه ایضاً [لغز]	۱۴۶
ای بخط وبوس عنبر تر و شكر	فیه ایضاً	۱۵۱
شاهانه گشت كسوت صحرا وكوهسار	خواجه ابوالفتح مظفر	۱۵۴
جشن ونوروز دلیلند بشادی وبهار	منصوربن سعید عارض لشكر	۱۵۷
بعون طالع مسعود وسعی نیك اختر	فیه ایضاً	۱۶۳

ای چون زمانه روز وشبت مایهٔ عبر	یوسف بن یعقوب وزیر [لغز]	۱۷۱
بمن نمود لب و چشم وزلف آن دلبر	خواجه شمس الملك	۱۷۹
فکنده سایه دوزلف توبردوعارض حور	ابومنصور محمد بن ابراهیم قاینی	۱۸۳
چیست آن چرخی که باشدبردوکوه اورامدار	خواجه ابومنصور محمد مستوفی [چیستان]	۱۸۶
بسعد موفی و بخت موفر	ابوالمظفر حسین بن حمزه وزیرملك کرمان	۱۹۲
چو من بقوت اسلام ونصرت داور	سرهنگ محمد بن خطیب عامل سند	۱۹۶
دی غلامی دیدم اندر راه چون بدرمنیر	فخرالدین عثمان بن عبدالله بن اسماعیل حاجب	۲۰۶
ای سلسلهٔ مشك فکنده بقمر بر	یکی از صدور علما و قضات	۲۱۱
عارض مه شد زروی چرخ پدیدار	جلال‌الدین احمد بن محمد حجاج سمرقندی	۲۱۳
نگار من که ندارد چنو نگار بهار	رضی‌الملك احمد سپهسالار	۲۱۵
گل خندان ومهر نورگستر	سید عبیدالله بن ابی‌طاهر نقیب	۲۱۸
دلا سخن را ز جان برآور	ابوالمعالی	۲۲۱
یکی غلامك هندو خریدم از بازار	مطایبت	۲۲۲

ز

شب سده است بیا ای چراغ رود نواز	سلطان ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۲۲۶

س

سعادتی چه بزرگست و گوهری چه نفیس	خواجه ابوالحسن علی بن محمد	۲۲۸
چند لاهول گویم از وسواس	احمد مختاس یانحاس	۲۳۳
ای بهر نوع پاکتر ز نفس	خواجه حسن اسعدی	۲۳۶

ش

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش	امیرمحمود روباهی	۲۳۷
شاخی که دایه بودی مهر منورش	خواجه ابوالمظفر محمد	۲۴۸

غ

چون گشادند بر جهان در تیغ	خواجه حسن اسعدی	۲۵۲
ای گشاده زبان تو در تیغ	مجابات قصیدهٔ «مختاری»	۲۵۴

ف

از ارج در صافی تا قیمت صدف	شرف الملك از رجال دربارملك طمغاج‌خان	۲۶۷
ای بلمظفر خلف ای مایهٔ شرف	ابوالمظفر خلف	۲۷۲

ق

هر که برش بری بود ز نفاق	خواجه احمد بن محمد اسحاق	۲۷۳

ك

از ابتدای جهان تا بروزگار ملک	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۲۷۶
ای درکف تو داده زمانه زمام ملک	ابوالفتح یوسف بن یعقوب وزیر	۲۸۲

گ

ای بصد قرن فلک‌چون تونیاورده بچنگ	منصوربن سعید عارض لشکر	۲۸۴
زقوت وهنر دست و بازوی سرهنگ	سرهنگ محمد بن علی	۲۹۶

ل

بزم ملک بچرخ رسانید کارگل	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۳۰۰
چو شاه چرخ مشرف شود ز برج حمل	ابوالمظفرحسین بن حمزه وزیرملک‌کرمان	۳۰۲
آفتابیست خلق را بمثل	قطب الدین محمد بن علی	۳۰۶
ای بتو مملکت فزوده جلال	یکی از بزرگان	۳۰۹

م

بمیزبانی فتح از خجسته ماه صیام	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۳۱۰
از این نشاط شکارخدایگان عجم	فیه ایضاً	۳۱۲
فتح وفخری دادگیتی را بشمشیر وقلم	منصوربن سعید عارض لشکر	۳۱۷
ابری برآمد از لب دریا سپیده دم	ایضاً فیه	۳۲۳
همی دولت وملک وکلک وحسام	سید مودود	۳۲۸
ای زکریمان چو آفتاب زانجم	حمزة بن محمد	۳۳۲
روی پرگرد و دیده پرآبم	شکوائیه	۳۳۵
شد چشم من از نامهٔ معشوق پرازنم	محمد بن مکرم بن علاءکرمانی	۳۴۲
جز آفتاب‌کس نرساند باحترام	جلال‌الدین احمد بن محمد حجاج سمرقندی	۳۴۷
خدای داد دوملک تمام را دو نظام	علی خطیبی سمرقندی	۳۴۸

ن

ترا بشارت باد ای ولایت‌کرمان	« فتحنامهٔ هندوستان » سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی	۳۵۳
خجسته ملک یمینی زیمن بخت جوان	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۳۶۵

پیام داد مرا اورمزد فروردین	سلطان ارسلانشاه غزنوی	۳۶۸
چه‌شادیها کند رضوان اگر فرمان دهد یزدان	ایضاً فیه	۳۷۱
سر وی روان بزیر مه آسمان	ایضاً فیه	۳۷۵
سرسال نو ملکست ومه فروردین	نظام‌الملك یوسف بن یعقوب وزیر	۳۷۶
زبهر نصرت اسلام و قوت ایمان	فیه ایضاً	۳۸۳
فقیه امت وصدر هدی وملجأ دین	یوسف بن احمد حدادی شالنجی	۳۸۵
شاخ مرصع شد از جواهر الوان	خواجه ابوالمظفر ابوالفتح	۳۹۱
شد باد به آتش بفعل یکسان	ایضاً فیه	۳۹۸
بر اهل سخن تنگ گشت میدان	مسعود بن سعدبن سلمان شاعر معروف	۴۰
چگونه بود که دوش اندر آبدان چمن	خواجه حسن اسعدی	۴۱۵
با چمن نامهربان شد باز باد مهرگان	ارسلانشاه بن‌کرمانشاه ملك‌کرمان	۴۲۰
باز قصد اوج کرده است آفتاب آسمان	ملك جلال الملة والدین	۴۲۶
دی قاصد یار آمد نزدیك من ازغزنین	ارسلانشاه بن‌کرمانشاه ملك‌کرمان	۴۲۹
ای گرد گل از سنبل پرچین تو پرچین	عضدالدین لاچین خازن	۴۳۴
روزی سؤال کردم ازاین عقل دوربین	شهاب الدوله ملك تکین	۴۴۴
مهرگان با گل ومل‌مایهٔ مهرآمد وکین	ناصرالدین‌کسری سعید	۴۴۷
درآبدان بنفشه سمن شد ز مهرگان	عضدالدوله بویی	۴۵۱
ای هنر آرای مهتر متدین	ابوعمربن محمد خازن	۴۶۵
چیست آن‌دریاکه چون‌پرگشتش‌ازگوهردهان	زین‌الدین اسحاق بن معمر [چیستان]	۴۶۷
دوقاصدند جهانرا بسوی صدر جهان	خواجه سعدالملك	۴۷۲
حسین طاهر بلفتح خواجه زادهٔ من	حسین طاهر بلفتح	۴۷۳
ای چون فلك‌بلند وچوخورشید بی‌قرین	عضدالدوله بویی	۴۷۴
ای نظام دین وملك وای‌پناه ملك‌ودین	یوسف بن یعقوب وزیر	۴۷۵

و

ای می‌کجاست آن رخ چون آفتاب تو	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۴۷۶

ه

ای تخت را بکام رسانیده	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۴۷۸
ای شاخ ظفر باغ صد هزاره	ایضاً فیه	۴۷۹
جمال داد جهان را جمال دولت شاه	شاهزاده خسروملك بن ارسلان غزنوی	۴۸۵
گل نمود ازتخت مینا گوشهٔ زرین‌کلاه	امیرسلطان شاه ابراهیم	۴۸۸

ای رسم وره تو شاه و شاهانه	امیر سلطانشاه ابراهیم	۴۹۷
زابتدای آفرینش تا بوقت پادشاه	سلطان بهرامشاه غزنوی	
ای نهال انس را چندین هنر برساخته	رشیدی سمرقندی شاعرمعروف	۵۰۱

ی

دلم خستهٔ ناز تست ای نیازی	سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی	۰۴
بهمنجنه است خیز ومی‌آرای چراغ ری	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۰۹
ببرج فتح رسید آفتاب دین آرای	فیه ایضاً	۵۱۰
چون کبک شسته لب بشراب مروقی	محمد بن منصور بورقی وزیر	۵۱۲
ای گلبن بزم وسرو میدانی	سید ابوعلی عبیدالله نقیب	۵۱۵
من ار وفای بزرگان کنم خریداری	ابوالمظفر ابوالفتح	۵۱۸
توای مه که چون حوری ازخوبرویی	عضدالدوله بویی	۵۲۱
اگر ملک ارسلان ملک جهان نشدی	ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	۵۲۴

۲ ـ ترکیبات

چهار ترکیب بند

مصراع اول	ممدوح	
چون مهر باوج خویش برشد	خواجه حسن خزانه دار	۵۳۱
جهان را بنوروز روزی برآمد	الصدر السعید ابومنصور	۵۳۶
چون‌درد وکمان تیردوجادوش کمین کرد	عضدالدوله بویی	۵۴۱
نو بهار آمد و جهان خوش گشت	السید الصدر العمید	۵۵۷

۳ ـ غزلیات

هشت غزل

گفتم مبر این خسته دل تافته تف را	امیر نصر خلف ملك سیستان	۵۶۹
گره زده سرزلفین و بر نهاده بگوش		۵۷۷
تا رنگ مهرآن رخ روشن گرفته‌ام		۵۷۷
کلالهٔ شبه‌گون را حجاب لاله مکن		۵۷۸
ای جان من بجان توکز آرزوی تو		۵۷۹
ای روی چو بغداد ببغداد نهاده	غزل با التزام حاجب	۵۷۹
ببسته‌بی سرزلفین دلربای که چه		۵۸۰
آن‌چه آغازخطست ای پسرازبهرخدای		۵۸۰

٤ ـ قطعات

چهل و چهار قطعه

مصراع اول	موضوع	
ای تحفهٔ ملوك تو دانی که اهل فضل	تقاضا از پادشاه شرق	٥٨٥
چو مهد تو بحقیقت لفاف تابوت است	هجاء	٥٨٦
ای کیومرث ای عماد الدین	مدح مجدالدوله عماد الدین کیومرث ازرجال کرمان	٥٨٦
من بابت تو دوستی گرفتم	دوستی گرفتن	٥٨٧
برزاری احوال من بگریی	خطاب و پیام بمحبوب	٥٨٨
ای آنکه همی نفس کریمت را یزدان	تهنیت عید	٥٨٨
ای خواجه زادهیی که بفضل تومهتری	سؤال بی جواب	٥٨٨
جز بد براو نیامد و مارا ز مدح او	پشیمانی از مدح	٥٨٩
ای شاد بخت رفتی و شادی وبخت من	اندوه وحسرت از رفتن شاد بخت	٥٨٩
ای کوراثیر ای بسزا از درکشتن	هجوکوراثیر	٥٩٠
ز خاندان علی پاك روب بی بدلی	مرثیهٔ پاك روب علوی	٥٩٠
ای محمد بدست و خنجر تو	شکایت از درد فراق وضعف ورنجوری	٥٩٠
ای یونس ازهوای تو درموج آب غم	در غم یونس	٥٩١
زابر اسلام ار یك سرشك ضایع شد	تعزیت	٥٩١
جهان سیاه نماید همی بچشم خرد	رثاء عماد الدین منصور بن سعید بن احمد عارض لشکر	٥٩٢
ای مهتری که همت عالیت را همی	مطل الغنی ظلم	٥٩٢
شادبخت مطبخی را شین دین بوسعدکور	هجوابوسعدکه شادبخت مطبخی را برده بود	٥٩٣
ممدوح من آن کش چو هجوگویی	قاضی بخیل	٥٩٣
مرا بغزنین بسیار دوستان بودند	شکایت از نرسیدن نامهٔ دوستان غزنین	٥٩٤
اگر بداندکور اثیر شوم که من	هجوائیرکور	٥٩٤
چرخ اثیرکور بمدح اثیرکور	هم درهجو اثیرکور	٥٩٥
مرا وعده‌ها کرد کور اثیر	نیز درهجوائیرکور	٥٩٥
شرف الملك ماوراء النهر	هجوشرف الملك ماوراء النهر	٥٩٥
منت توگردن من بنده را	اظهار امتنان از شاعر نوازی ممدوح	٥٩٦

چند شنیدم زلفظ پاك پدر چند	رشیدی سمرقندی شاعر معروف	۵۹۶
ای ویحك پادشاه کرمان را	هجوابوغانم پارسی	۵۹۷
همت همی از طاقت سائل بگذاری	بیت مشکوك فرهنگ جهانگیری (؟)	۵۹۷
ای پیشگاه اهل هنر خواجه بوشجاع	خواجه ابوشجاع	۵۹۷
دوش چو بربام خانه رفتم دیدم	وصف ماه	۵۹۸
آب ابر است مال سیم الفنج	مردم سیم اندوز	۵۹۸
ای حکیمی که با شرف سخنت	طرفه حال	۵۹۸
امیر سید عالم که برصدور عراق	وصل وفراق یکی از صدورعراق	۵۹۸
شعر خطیر گفتم کور اثیر را	هجوکوراثیر	۶۰۰
شرف بریده شد از گوهر بنی‌آدم	رثاء محمد بهروز	۶۰۰
بزرگوارا چون من شدم ثناگر تو	مروت آموزی	۶۰۰
محمد ای ز همه امت محمد به	خطاب به محمد نام	۶۰۰
وزیرکرمان آن دون همچوگوگنده	هجوحسین بن حمزه وزیرملك کرمان	۶۰۱
شاها چوفلك روی بدوران توکرد	خطاب پادشاه	۶۰۱
کنون که رفتنت ای شاد بخت بی معنی	اندوه بررفتن شاد بخت	۲۰۲
ترا پدرت نکو داشتی و بدکردی	مثل « القرنبی فی عین امها حسنه »	۶۰۳
ای کور حقیر ای اثیر خازن	هجوکوراثیر خازن	۶۰۳
تا بندهٔ مداح پسندیدهٔ شاهست	مدح پادشاه	۶۰۳
آن درج دیده‌یی که برنگ ستاره بود	صفت چشم	۶۰۴
مادر همی زمهر نگه دادم زکار	جفای پدر و مادر	۶۰۴

۵ ـ رباعیات

یکصد و هفتاد و پنج رباعی

الف

در فوطه چو مه درآسمانی جانا		۶۰۷
اکنون که دو دل بیکدیگرجست هوا		۶۰۸
آخر ببرخویش درآریم ترا		۶۰۷
دوش ای زره افکنده زبان تو مرا		۶۰۸
دی درکشتیت دیدم ای بی همتا	دریادرکشتی	۶۰۸

ب

ای بحر بمحنت از تو وکان بعذاب	التزام بحروکان	۶۰۸
آنانکه بعون نصرت دولت یاب	مدح ثقة الملك	۶۰۸
بیش از پی تاب من سرزلف متاب	صنعت تجنیس	۶۰۸

ت

باوصل توچون خسته دلم راشده خوست		۶۰۸
من داشتم از جان گرامی بیشت		۶۰۹
نفسی که زنعت او نکوهش دوراست	محمد منصور	۶۰۹
زآن چشم رسیهای تو از روزنخست		۶۰۹
چون راست بوعده آمدن شد رایت		۶۰۹
گفتم که بروزه گر ترا درد سرست	روزه شکستن	۶۰۹
گفتم بلب تو روزه خشکی داده است	وله فیه	۶۰۹
شاها فلك ازدست توروزی طلب است		۶۱۰
گردید عروس وبرد ناگه ز رهت		۶۱۰
خوش بوسه بتم رود زن وباده‌کش است	بت رودزن باده‌کش	۶۱۰
ای شاه فلك مسخر دولت تست	ستایش سلطان ملك ارسلان غزنوی	۶۱۰

سلطان ملک ارسلان که پشت دین است	نیز در مدح سلطان ملک ارسلان	٦١٠
معشوقه مرا زدل جدا کرد و برفت		٦١٠
نازك دل اهل عشق جانباز تو نیست		٦١١
ای در هنر آفریده ایزد فردت		٦١١
ای شاه چو چرخ چهرهٔ فتح آراست	ستایش پادشاه	٦١١
ای ملک نهاده پیش اقبال تورخت	وله فیه	٦١١
ای رسته بباغ دین زعدل تو درخت	وله فیه	٦١١
مگروبفریب آن دوچشم خوش مست		٦١١
اکنون که فروگذاشت یار دگرت		٦١٢
هرگه که مرا بسوختن آزرده ست		٦١٢
نزدیک فرشتهٔ رخت جزمه نیست		٦١٢
هرگه که بدان مه شدمی یک شب جفت		٦١٢
آن روز کت آرزوی پیروزی خاست		٦١٢
ای شاخ تنت زشاه توزی تابست		٦١٢
تشریف ملک مرا امیری پنداشت	شاعر تاجدار	٦١٢
شاهی که طراز ملک هفت اقلیم است	مدح امیرشاهنشاه سلطانشاه ابراهیم	٦١٣
ای کرده بکارگازری عزم درست	گازر	٦١٣

د

تا سعد فلک ملک بدین شاه بداد	مدح سلطان ارسلانشاه بن مسعود غزنوی	٦١٣
سلطان سده‌یی کردکه چون چرخ بدید	جشن سدهٔ پادشاه	٦١٣
شاها زکف تو دستگاه زن ومرد	مدح پادشاه	٦١٣
ای در خوبی بزرگ ودر معنی خرد	مردن زن شاعر	٦١٤
زورسم اسبت ار زمین برتابد	صفت اسب	٦١٤
آنان که باوصاف شرف مذکورند	محمد منصور	٦١٤
گر بردل من هیچ نخواهی بخشود		٦١٤
کم سیمی من مرا بدین روز آورد	با سیم‌کار چوزرکنند	٦١٤
معشوقه اگر زما جدا خواهد شد	فراق معشوقه	٦١٤
ملکت ملکا نفس بقا را جان داد	ستایش پادشاه	٦١٥
ای عمر فلک را ببقای تو امید	هم در مدح پادشاه	٦١٥
شاهی که برای وعقل احرار بود	وله فیه	٦١٥
نفسی که سرش گرد خطر می‌گردد		٦١٥

چون عزملوك ملك را فخر نمود		٦١٥
ای پایهٔ تخت تو سرتاج قباد		٦١٥
سودای تو ده سال مرا درسر بود		٦١٥
دربارگهر دیدم با اطلس زرد		٦١٦
امروز نشاط گلستان بایدکرد		٦١٦
چون حق وفای من ندانست گزارد		٦١٦
تا وصل بخورشید توام داشت نوید		٦١٦
در عشق مرا ز روی روین روید		٦١٦
حقا که زروی راستی وره داد	مدح محمد خان (علاءالدوله ارسلان‌خان از ملوك خانیهٔ (ماوراءالنهر)	٦١٦
تا پیروجوان چرخ کیان خواهد بود	مدح ملك ارسلان	٦١٦
از می رخ دولت تو گلگونتر باد		٦١٧
آن قوم که تاراج نیازی باشند		٦١٧
ای شاه دو چشم من درآن می‌نگرد	ستایش پادشاه	٦١٧
با حوض شریف شاه ، دریا دون باد	صفت حوض	٦١٧
آن قوم که بر خطا جفا جوی تواند		٦١٧
چون خصم همی بستهٔ دام تو شود		٦١٧
آنها که همی عشوهٔ ادبار خرند		٦١٧

ر

شیرین پسرا از در بوسی و کنار		٦١٨
من بودم ودلبر و دل از اول کار		٦١٨
چون هجر تو افکند تنم بر بستر		٦١٨
برمن چو بدل گزندی ای بی تدبیر		٦١٨
جمشید زمانه چون برون شد بشکار		٦١٨
گرخیل خراسان و عراق و دو امیر		٦١٨
ای دوست تو غم با من غم ساز گذار		٦١٨
اندیشهٔ عشقت دم سرد آرد بار		٦١٩
آمد بر من کبوتر خوب خبر	کبوترخوش خبر غزنین	٦١٩
ای تاج تو در زمانه خورشید دگر	جشن بهمنجنه	٦١٩
رفتی ومرا هجر تو فرسود آخر		٦١٩
ای تافته سنبل نگوسار تو سر	صنعت تجنیس وشبه اشقاق	٦١٩
این حوض توای شهنشه شاه شکر	صفت حوض	٦١٩

گفتم شدم از نیاز بوس تو فکار		۶۱۹
خصمان تو گرشوند پیلان دلیر		۶۲۰
شاها نکند بیش فتوح از تو گذر		۶۲۰
ای ملک زگوهر توافزوده خطر		۶۲۰
ای یافته اوج دولت از صدر تو قدر		۶۲۰
رفتی چو زتو بخواستم بوس و کنار		۶۲۰
ز		
شبدیز توهست ای ملک فتح اندوز		۶۲۰
هرچندکنون بآشکارا و براز		۶۲۱
بگذاشتمت چونکه نبودی دمساز		۶۲۱
ننهادهیی آن فضول از دست هنوز		۶۲۱
رفتی وبدان طمع که زود آیی باز		۶۲۱
این فتح ز فتحها نشانست هنوز	امید فتوح بی‌کران	۶۲۱
ش		
رفتی و غمت بدیده اندر زد نیش		۶۲۱
جان توکه نیستم ببد عهدی فاش		۶۲۱
گر دلبر ما برفت باز آریمش		۶۲۲
کرد آن بجمال از همه دلبندان پیش		۶۲۲
ک		
سلطان ملک ارسلان خداوند ملوک	ستایش ملک ارسلان	۶۲۲
ای برکیوان رسیده ایوان ملک	صفت ایوان ملک	۶۲۲
ای آنکه بدشمن توکین توخت فلک	نعت پادشاه	۶۲۲
ای شه که شد ازکوس توکرکوش فلک		۶۲۲
بی سیمی و عاشقی مرا کرد هلاک	عاشقی و بی سیمی	۶۲۳
سلطان ملک ای شمسهٔ ایوان ملوک	مدح سلطان ملک	۶۲۳
گ		
از دیدهٔ سبز خود چه داری دل تنگ		۶۲۳

ل

دست از تو ندارم ارکنندم بسمل		۶۲۳
در تعبیهٔ چشم دل مهرگسل		۶۲۳
از من ستدی بچشم مرد افکن دل		۶۲۳

م

طمغاجی حاجب آن خردمند تمام		۶۲۵
هرچند که در صحبت تو پاك ترم		۶۲۵
ای باغ بهشت را بباغ تو نسیم	نرگس بی شرم	۶۲۶
یک چند اسیر هجر جانان بودم		۶۲۶
گر هست بجز ملك تو ملکی بنظام		۶۲۶
تا ز آروزی برت سمن می‌بویم		۶۲۶
رفتم که بزر بیع کنم در یتیم		۶۲۶
گر شاهد ما جفا کند ما نکنیم		۶۲۶
رنج از تو بهر روی که آید بسرم		۶۲۶
ما را غم یکدیگرنه بیش است ونه کم	شرکت در شادی وغم	۶۲۷
بوسی گفتی زآن لب چون مرجانم		۶۲۷
تن بی خبر تو در غمت بگدازم		۶۲۷
افسرده شد از دم ودهانم دم چشم		۶۲۷
از چشم رسیهات چو ننگ آوردیم		۶۲۷
جان توکه هرگه که برویت نگرم	جانبازی	۶۲۷
ای خیر زکنیت تو وفضل از نام		۶۲۷
ای پیش تو ذکر حسن طوسی خام		۲۶۸

ن

رنج سفر وهجر تو ای راحت جان	رنج سفر	۶۲۸
جست از کف دشمن آن سمن‌غبغب من		۶۲۸
طاهر ثقة الملك سرداد گران	طاهر ثقة الملك	۶۲۸
ای روی ربای تیغ تو جان جهان		۶۲۸
بادیت بزلف بر زد ای شمع ختن		۶۲۹
با دل گفتم که عشق خوبان مگزین		۶۲۹
اکنون که دو دل بیکدگر ای جانان	آویزش دل وآمیزش جان	۶۲۹

چند از تو سخن بمن رساند دل من		۶۳۰
گر هست مرادت آنکه گیری کم من		۶۳۰
چون بحمل خورشید ای جان جهان	تحویل خورشید ببرج حمل	۶۳۰
شب گرچه بمهر خفتی اندر برمن		۶۳۰
هر چند وفا بیش نماید دل من		۶۳۰
گرخصم تو ای خنجر تو قوت دین		۶۳۰
ای سایهٔ چترت آفتاب دل ودین		۶۳۰
گفتند بجنبید و بجوشید اکنون	جنبیدن باد وجوشیدن خون	۶۳۱
ای خدمت تخت تو سلاطین را دین		۶۳۱
و		
چاکر که بدوستی بپیوست بتو		۶۳۱
ای چرخ بهستی شده پروردهٔ تو		۶۳۲
جز گرد دلم گشت نداند غم تو		۶۳۲
گر باز ببینم لب پرخندهٔ تو		۶۳۲
گنجیت آورد گنجباش ای خسرو		۶۳۲
ای گشته ملوك دهر بیچارهٔ تو		۶۳۲
ه		
در سنگ انداز خسرو داد پناه	جشن سنگ انداز	۶۳۲
از پیشهٔ گازری بپرهیز ای شاه	گازری	۶۳۳
آن روز که داشتم نکوتر توزده		۶۲۳
ی		
چون خواهش من زوصف بیرون دیدی		۶۳۳
اول تو بدیدار زر تر بودی		۶۳۳
محمود عمید ای سر فخر افزایی	ستایش محمود عمید	۶۳۳
دل کرده بده مهر نشانی جانی		۶۳۴
یا خصم من و تو در دهد تن روزی	زن و شوی	۶۳۴
شاها گل فتح آسمانی بویی	ذوقافیتین	۶۳۴
گرفالم از آن روی همایونستی		۶۳۴
فردا شب اگر وصل ترا در خورمی		۶۳۴
ای خسرو اگر عدو فریدون گشتی		۶۳۴

گرشه بشکار سوی گردون رفتی		٦٣٤
بردی دلم از هرطلب جان گسلی		٦٣٥
بردی دل ما و دل تو پیدانی		٦٣٥
ای برده چوگل بکوی رعنایی پی	مراعاة النظیر گلها	٦٣٥
ای دل همه انده پی یاری خوردی		٦٣٥
ای شاه چو یافتی ز شه بازاری		٦٣٥
سلطان ملکا شاه جهانرا جانی	مدح سلطان ملك	٦٣٥
ای شاه بذکر شهرها پیمودی		٦٣٦
چون ز اول روز بار احرار دهی		٦٣٦
گشته است بروی ازتوچو زرهرزاری	صنعت جناس وشبه اشتقاق	٦٣٦
شوی تو شد از تو دل دوتویی نکنی	شوی تازه	٦٣٦
ای گازر اگر چه نزد هرهشیاری	گازر	٦٣٦
ازکاردگری بخش تو ای رشك پری	وصف کاردگر	٦٣٦
ای جان شکروخجسته چون بازوهمای		٦٣٦
با آن همه کبر واین همه محتملی		٦٣٦
چون درحق خود بدیده‌ام دلسوزی		٦٣٧
در هر مجلس که باشی از طراری		٦٣٧
هرجای که باشدت نگارا وطنی	بدگویی	٦٣٧
جایی که نمودی آن رخ شهرآرای		٦٣٧

مثنویات

مقدمهٔ مثنوی هنرنامهٔ یمینی ۶۴۱-۶۹۸
نام مثنوی ۶۴۲
صحت انتساب مثنوی بمختاری ۶۴۳
امیراسماعیل گیلکی ممدوح مختاری درمثنوی ۶۴۴
سرگذشت امیراسماعیل گیلکی و تاریخ نظم مثنوی ۶۴۸
فتحنامهٔ مسعود سعد وابوالفرج رونی ۶۵۴
تاریخ لشکرکشی و فتحهای تازهٔ علاء الدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی بهندوستان ۶۶۰
قصیدهٔ نونیه فتحنامهٔ مختاری در فتوحات علاءالدوله مسعود بهندوستان ۶۷۵
« مهیاره » که علاءالدوله مسعود در هندوستان فتح کرده بود ۶۷۷
ذکر لفظ « مهیاره » در فتحنامهٔ مختاری ۶۹۴
مقایسهٔ هنرنامهٔ یمینی باحدیقهٔ سنائی ۶۹۶
سی و هفت سالگی مختاری دروقت مسافرت ازغزنه بکرمان ۶۹۷
متن « مثنوی هنرنامهٔ یمینی » ۶۹۹

فهرست موضوعات هنرنامهٔ یمینی

دوازده برج ۶۹۹
طبایع بروج ۷۰۳

فهرست دهم

عناوین و فصول «هنرنامهٔ یمینی»

صفحهٔ ۶۹۹ - ۷۴۵

دوازده برج ۶۹۹
طبایع بروج ۷۰۳
هفت کوکب سیاره با مقدارحرکت سالیانه ۷۰۴
ولایت ماه و آفتاب ۷۰۶
خانه های کواکب ۷۰۷
موالید هفت پدر وچهار مادر ۷۰۸
تظبیق چهارعنصر با اخلاط اربعه وچهار فصل سال
آتش ۷۰۹
باد ۷۱۰
آب ۷۱۱
خاك ۷۱۱
موالید سه گانه
معدنی ۷۱۲
گیاهان ۷۱۲
جانوران ۷۱۳
فضیلت آدمی بردیگر جانوران ۷۱۴
آفریدگار ۷۱۵
پیغامبران ۷۱۶
نعت سیدانبیا محمد مصطفی علیه السلام ویارانش ۷۱۷
آرزوی رسیدن بکمال انسانی وجست وجوی مردان کامل ۷۲۰
سبب مسافرت شاعر ۷۲۱

رهنمونی ستاره شناس با اشارت بفواید مسافرت	۷۲۲
پرسش و پاسخ با ستاره شناس	۷۲۳
تعریف سخن وسخن شناس	۷۲٤
مدح ابوالمظفر امیر اسماعیل گیلکی ملک طبس	۷۲٥
آزمایش طبع بحل رموز و الغاز شاعرانه	۷۳۱
همت بلند	۷۳۲
دولت جوان	۷۳۳
نام ارجمند	۷۳۳
دست گشادهٔ بخشنده	۷۳٤
چیستان قلم	۷۳٥
چیستان شمشیر	۷۳٦
چیستان نیزه	۷۳۷
چیستان در صفت تیروکمان	۷۳۹
چیستان در صفت اسب	۷٤۰
چیستان درصفت خوان کرم وسفرهٔ جود ممدوح	۷٤۰
گفتار ستاره شناس پس از آزمایش طبع	۷٤۱
خاتمهٔ مثنوی درمدح ودعای ممدوح و بیان احوال وآمال شاعر	۷٤۳ - ۷٤٥

فهرست یازدهم

داستانها و عناوین مثنوی « شهریارنامه »

صفحهٔ ۷۹۷ - ۸۴۳

داستان « شهریار» و « فرامرز » ۷۹۷ - ۸۱۲

جنگ‌کردن « فرامرز » با « ریحان زنگی » وحمایت سیاه پوش ۷۹۷

بستن « فرامرز » ریحان زنگی را ۸۹۹

جنگ‌کردن ریحان با فرامرز دوم بار ۸۲۰

جنگیدن شهریار با فرامرز وآمدن « پاس پرهیزکار » بمیانجی‌گری ۸۰۴

رفتن شهریار به « سرندیب » وبازگشتن فرامرز به‌ایران ۸۰۹

رفتن شهریار نزد « فرانگ » دختر هیتال شاه ۸۱۰

افتادن شهریار در چاه بحیلهٔ فرانگ ۸۱۱

داستان « ارجاسب » و « لهراسب » ۸۱۲

داستان « ارهنگ دیو » و « زال دستان » ۸۱۳ - ۸۲۶

جنگ‌کردن « خورشید مینو » با « ارهنگ دیو » وزخم خوردن خورشید مینو ۸۱۵

جنگ « سام پسرفرامرز » با « ارهنگ دیو » واسیرشدن سام ۸۱۸

نامهٔ « زواره » به « زال » وجواب دادن زال با تندی وخشم ۸۱۸

جنگ‌کردن « زواره » با « ارهنگ دیو » واسیرشدن زواره ۸۱۹

آگاه شدن « زال » از حال زواره وسام ونامه‌کردن او به پهلوانان ایران ۸۲۲

نامه‌کردن « زال » به « ارجاسب » و « بیورد » وزیر ارجاسب ۸۲۳

آماده شدن « ارهنگ » بجنگ « زال زر » ۸۲۴

جنگ‌کردن زال با ارهنگ دیو ۸۲۵

گریختن ارهنگ از میدان زال ورفتن او نزد ارجاسب ۸۲۶

داستان زال دستان و سلیمان پیغامبر ۸۲۷ - ۸۳۲
رفتن زال بدربار سلیمان و پذیره شدن آصف بن برخیا ۸۲۷
پرسیدن سلیمان سه نکته از زال وآزمایش هوش وزور زال ۸۲۹
ختم داستان شهریارنامه بنام سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی ۸۳۲
داستان اسفندیاروارجاسب، واسفندیار ورستم نقل ازگفتارفردوسی ۸۳۲ - ۸٤٤
کشتن اسفندیار ارجاسب تورانی را ۸۳۲
پرسش و پاسخ اسفندیار وگشتاسب در بارهٔ جنگ با رستم ۸۳٤
پاسخ گشتاسب به اسفندیار ۸۳۷
پاسخ اسفندیار به گشتاسب ۸۳۸
نیز حدیث گشتاسب وپاسخ اسفندیار ۸۳۹
قسمتی از « شهریارنامه »که بنسخهٔ موجود علاوه شده است (٥٤) بیت ۸٤۱ - ۸٤۳
پایان دیوان « مختاری » بخامهٔ مصحح دیوان ۸٤٤

پایان فهرستها

صوابنامه و مستدرکات(۱)

صفحه/سطر	صواب
۱ /۱	حسن ۱ توضیحاً ممدوح این قصیده علی التحقیق «ابومحمدحسن‌بن ابی منصورمحمد مستوفی» است که بعد از وفات « عبدالحمید احمد بن عبدالصمد » در اوایل دولت بهرامشاه غزنوی بوزارت رسید وگویا تا آخر عهد وی درآن شغل باقی بود ؛ برادرش «ابو نصر محمد بن ابی منصور مستوفی » هم از اعیان و ارکان رجال دولت بهرامشاه بود ؛ حکیم مختاری درقصیدهٔ صفحهٔ ۱۸۶ از هر دو برادر یادکرده ؛ وحکیم سنائی هم در حدیقه هر دو برادر را مدح گفته است ؛ تفصیل این مطالب را در مقدمه ضمن ممدوحان مختاری نوشته‌ام
	علاوه می‌کنم که دربارهٔ کلمهٔ « نهمار » حواشی صفحهٔ ۴۳۱ هم ملاحظه شود
۲ /۲	: مربوط بکلمهٔ «حاسدانند» ح [ص حاسد آیند ـ متن موافق سایر نسخ است]
۲ /۵	شیرخدای
۳ /۱	م [جبرئیل آورد وکرده] ح [متن موافق نسخهٔ ص نوشته شده ودیگر نسخ « آورده کرده » نوشته‌اند]
۳ /۵	گر بخواب اندر
٤ /۱۸	: عبدالجلیل رازی

۱ ـ مواضعی را که در غلط‌گیری مطبعه یا پاکنویس اخبار از قلم افتاده است حتی اغلاط جزئی مثل ریختگی حروف را تا آنجاکه ممکن بوده است در این جدول نشان داده و آنرا طوری مرتب ساخته‌ام که صورت صحیح کلمات بدون احتیاج باعادهٔ اغلاط واضح و معلوم باشد ؛ و بدین سبب آنرا «صوابنامه» نامیده‌ام نه «غلطنامه» ؛ و در قسمت مستدرکات علاوه بر نسخه بدلهای مرجوح که در محل خود بعمدا حذف شده بود و شمارهٔ آنها کم نیست مطالبی را نوشته‌ام که بجایگاه خود از قلم افتاده یا بعداً اطلاعی تازه بدست آمده یا نتیجهٔ اعادهٔ فکر و تجدید نظر در مسطورات قبل‌باشد؛ مخصوصاً با این ملاحظه که بعد از اتمام طبع دیوان باز نسختی تازه متعلق بقرن دهم هجری بدستم افتاد که خالی ازاعتبار نبود ؛ باین جهت متن چاپ شده را با آن نسخه هم مقابله کردم وموارد اختلاف‌را که در دیگر نسخ نبود یا مؤید نسخه‌های منفرد دیگر بود در جزو مستدرکات آوردم

یکی ازفواید ونتایج پر سود مقابلهٔ اخیر این بودکه یک بار دیگر تمام متن دیوان بدقت خوانده شد و بدین وسیله اغلاط از قلم افتاده پیش چشم آمد ؛ باز بشرط این استثنا که علمای قدیم در عرض و مقابلهٔ کتب می‌نوشتند « الا ما زاغ عنه البصر و عمی عنه النظر » ؛ با این حال امید است که این مساعی در پیشگاه صاحبان ادب و فرهنگ مقبول و مشکور افتد ؛ و اگر بازهم چیزی ازقلم افتاده است بر آن رقم عفو و اغماض کشند

توضیحاً در این جدول هم موافق رسم معهود حرف « م » برای متن و « ح » برای حاشیه اختیار شده است ؛ و هرکجا بعد از این دو حرف دو نقطه گذارده شد علامت این است که عبارت بین الهلالین بعد از دو نقطه را در متن یا در حاشیه بنویسند ؛ و هرکجاکه رمز متن و حاشیه ندارد مربوطست به اصلاح اغلاط یا توضیح مستدرکات ؛ مثلا در صفحهٔ اول سطر اول یک جا مربوطست به رادهٔ یک‌که بعد ازکلمهٔ « حسن » از قلم افتاده است وباید اصلاح شود ؛ و بعد ازآن توضیحی‌است

صفحه/سطر

۶ /۲۲: در حاشیه علاوه شود [اما موافق نسخهٔ (س) شاید معنی بیت این است‌که مدایحی که درکرمان برای توساخته‌ام بیش‌ازآنست که اینجا(یعنی‌درغزنین) برای تومی‌خوانم؛ یعنی در غیبت از تو بیشتر طرف گیری وهواخواهی کرده‌ام تا درحضور

۷ /۳ ببارید اشک

۵ مربوط بکلمهٔ «پیش افعی» ح [ص‌فقط: نیش افعی ؛ ظاهراً سهوالقلم است]

۱۶: مربوط بکلمهٔ « پیشدستی » ح [ص تنگ دستی ؛ سهوالقلم کاتبست]

۸ /۹ : بینند بر افراخته تیغ

۹ /۱۳: مربوط به « باغ نظم » ح [ص باغ ملک]

۲۳: بحکم خ ، ص

۱۱ /۱ : مربوط به « امیر جان » ح [ص امین جان]

۱۲ /۱ : مربوط به «بدماند» ح [ص برماند؛ تحریفست]

۱۴ /آخر: مبتنی بر مسألهٔ

۱۵ /۲۷: رزمهٔ دیبا

۱۶ /۲٤: یادآوری‌می‌کنم‌که‌مقصود رباعی صفحهٔ ۶۱۳ دیوانست

۱۹ راده های متن با حواشی این صفحه تطبیق شود

۱۹ /۱۳: مأوکم غوراً

۲۱ /۱۱: مربوط به « بزیر پیش » ح [ص بزیر سمش ؛ سهوالقلم کاتبست]

۲۱ /۲۱: آنرا خ ، ص

۲۲ /۵ : رفتم ز راه غزنین بر آب آهنین

مربوط بکلمهٔ « در آتشین » ح [ص بر آتشین]

۱۸: اصلاح شود « این دو ناحیه و ارتفاع ازسطح دریا ومجاورت کوهستان و امثال این امور ؛ و همچنین » . ـ شماره های حواشی را هم با متن تطبیق کنند

۲۳ /۲٤: نهاد ص ، خ

۲۴ /۸-م:[لاشک بکل خویش] ح [اکثر نسخ لابد]

۲۴ /۲۶: بمعنی غارت

۲۶ /آخر: علاوه شود « با این حال بنظر من «جره » با ضم جیم و تشدید راء بی نقطه که در (س ، خ) نوشته صحیح‌ترست ؛ در فرهنگ جهانگیری نیز همین بیت را

دربارهٔ ممدوح قصیده که جزو مستدرکات محسوبست ؛ ودر صفحهٔ دوم سطر دوم‌که نوشته‌ایم «مربوط بکلمهٔ حاسدانند » مقصود این است که متن صحیح است ؛ آنرا بحال خود بگذارند و فقط عبارت بین الهلالین بعد از علامت (ح) را در نسخه بدل حواشی مربوط بکلمهٔ « حاسدانند » علاوه کنند اما در صفحهٔ سوم سطر اول که نوشته‌ایم م [جبرئیل آوردو کرده] ح [متن موافق نسخهٔ (ص) است الخ] مقصود این است که در متن بنویسند «آوردو کرده» و در نسخه بدل حواشی توضیح بدهند که این نسخه موافق (ص) اختیار شده و دیگر نسخ « آورده کرده » نوشته‌اند ؛ و همچنین در صفحهٔ ۲٤ سطر هشتم که هر دورمز متن و حاشیه را آورده‌ایم غرض این است‌که در متن « لا شک » و در نسخه بدل حواشی « لابد » بنویسند

باری از خوانندگان گرامی خواهشمندم که اگر بحواشی نمی‌پردازند لا اقل متن کتاب را مطابق جدول « صوابنامه » اصلاح بفرمایند ؛ اصلح‌الله امورنا و احوالنا بحق من تقرب‌الیه من انبیائه و اولیائه و عباده الصالحین المخلصین [ج ـ ه]

صفحه/سطر

با روایت «جره» بمعنی شجاع و دلاور شاهد آورده است ؛ خود حکیم مختاری هم در جای دیگر گفته است «عقاب جره برآید ز بیضهٔ عصفور»

۲۷ /۸ ص این بیت را ندارد

۱۹ : بخود می‌گیرد

۲۸ /۲ مربوط به «درخت ، زر» ح [ص رز ؛ تصحیف است]

مربوط به « چه حکم آید از نجوم» ح [ص چه کار آید ؛ متن که مطابق‌سایر نسخ اختیار شده راجح است]

۲۹ /۳ مربوط به « رمز رساند » درحاشیه علاوه شود [ص رمز نماید ؛ متن که موافق دیگر نسخ نوشته شده مختارست]

۳۱ /۲-م: [همیشه بوده‌ام] ح [س: خ بودم] چون‌نسخهٔ جدیدکه بعد ازطبع دیوان مقابله شد مؤید نسخهٔ (ص) بودآنرا بر سایرنسخ ترجیح دادم

۳۱ /٤ شاید وراتب

مربوط به «وزکمان حاجب» ح [ص : صاحب ؛تحریفست]

۳۲ /٤ مربوط به « ور این عقاب » ح [ص وزین ؛ تصحیف است]

۳۲ /۸ قبـل از بیت هشتم در نسخهٔ (ص) این عنوان را افزوده «و له ایضاً یمدح الملک طمغاج خان» و اشتباه کاتبست برای اینکه ممدوح قصیده وزیر ملک طمغاج‌خان‌است نه ملک طمغاج‌خان !

۳۳ /٥ مربوط به «نهال خرد» ح [ص : نهال سخن ؛ متن که مطابق سایر نسخ اختیارشده راجح است]

صفحه/سطر

۱۳ : تر ص

آخر : ایاب : ص : خ

۳٤ /٥ مربوط به « مشک مویان » ح [ص مشک رویان ؛ تحریفست]

راجع بکلمهٔ طمغا و طمغاجی صفحهٔ ٦۲٤ هم ملاحظه شود

۳٥ /۸ مربوط ببیت سوم قصیده در حاشیه علاوه کنند [ص فقط « از آسمان » و « از آفتاب » ؛ متن موافق باقی نسخ است]

۱۰ : مربوط بکلمهٔ «آنگاه» ح [ص فقط و انگاه]

۳٦ /۲-م: [خزاین حورا] ح [س ، خ طوبی]

مربوط به «ماه از برای» ح [ص: مه را برای ؛ تحریفست]

۱٤ : درنسخه بدلهای این بیت علاوه شود[ص: « بوستان عزم » و « نوبهار عز » ؛ متن موافق دیگر نسخ نوشته شده است]

۳۹ اعداد حواشی از روی متن اصلاح شود

۳۹ /٥ درنسخه بدلها علاوه‌شود [ص: آنک‌ورا]

۱۰ : مربوط به « دل اولیاش » ح [ص: دل او لباس ؛ تصحیف واضحست]

۱٤ : مربوط به « نورمند اعدا » ح [ص نورمند و اعدا ؛ واو قطعاً زاید است]

٤۰ /۱ ح [ص: از پی‌ماه رفته ؛ تحریفست]

۲٥ : در حاشیهٔ (۸) علاوه شود [متن موافق (ص ، س) نوشته شده اما نسخ«زمیست= ز می است» هم محتمل صحت است برای اینکه « ز می » مرادف یامخفف« زمین » صحیح است]

٤۱ /۷ : ح [ص : درهر دو مصراع واو عطف

صفحه/سطر

ندارد و متن موافق اکثر نسخ است]

۱۳: از تتبع دیوان حکیم مختاری واشعاری که درمدح این ممدوح ساخته است این احتمال بقوت نزدیک شد که « امیر شاهنشاه » نام پسر « امیر سلطانشاه » پسر « سلطان ابراهیم غزنوی» است؛ نه اینکه «شاهنشاه» با « سلطانشاه » یکی باشد [رجوع شود بمقدمه]

۴۲ /۳ : ح [ص: پادشاهان بفضل وهمت او؛ سهوالقلم است]

۱۱: ح [ص: زهرهٔ زر و سیم؛ تحریفست]

۴۴ /۱ : ح [ص: که شود گرد ؛ متن که موافق سایر نسخ اختیار شده راجح است]

۴۵ /۱: ح [ص خواهی از روی نعم ؛ غلط واضح است]

۴۶ /۱ : ح [ص که از تیر تو پر نیست]

۱۱: ح [ص ازکون و مکان هیچ اثر ؛ تحریفی است که لطف سخن ونکتهٔ حکیمانهٔ مضمون بیت را ازبین می‌برد]

۴۷ /آخر: ۳ ـ بدرخشد

۴۸ /۷ م [اقتدا بخیرکنی] ح : [س،خ : ابتدا]

۴۸ /۱۳: م [ملک ارسلان که تا محشر]ح : [س،خ ، ملک ارسلان که تا محشر]

۴۹ /۲ این بیت که از قلم افتاده است بعد از سطر دوم علاوه شود

بقتل دشمن او تیغ تیز خواهد گشت
هر انچ روی زمین‌را گیاه خواهد بود

۳ م : [طلوع اختر مسعود] ح : [س ، خ : مسند مسعود]

سطرآخر: خ : سرگرانی

۵۰ /۶ : م [عذرگناه خود خواهد] ح : [س،خ :

صفحه/سطر

عذر کناه خواهد خواست]

از جماه مواردی است که نسخهٔ جدید که متن طبع شده را با آن مقابله کردیم مؤید نسخهٔ (ص) گردید

۵۰ /۱۹: عضدالدوله شیرزاد

۵۱ /۳ م [مرکز ملک جوان نهاد] ح [ص تخت جوان]

۴ کنگره‌ش

۲۲: ۶ ـ ص: بقیهٔ ـ خ: بعینه ؛ تحریفست

۵۲ /۲۳: لؤلؤ زکس دریغ

۵۳ /۱۲: کامران ملک باد

۵۵ /۴ م: [نمودنی سخنی] ح: [س نمودنی سخن]

۱۰: چو زرکند رخ خود پیش

۱۲: ح [خ ولیکن ارزهوا آب زندگی بارد]

یکی از نسخه بدلهای نسخهٔ جدید است که متن چاپ شده را با آن مقابله‌کرده‌ایم

۵۶ /۴ : ح : [ص تارخ همنام تو ؛ظاهراً سهو کاتبست]

۱۰: تا بابد عمرش

۵۸ توضیحاً این قصیده مربوطست بولادت «ابو مسعود» فرزند « خواجه ابو المظفر محمد بن ابو الفتح مظفر بن ابی مسعود » که خاندانی بزرگ از ممدوحان حکیم مختاری بودند ؛ ترجمهٔ احوال و روابط ایشان را با مختاری در مقدمه بتفصیل نوشته‌ایم

۱۰: ح [ص فقط: بر جان خردمندان]

۱۷: ابوالمظفر بن مسعود

صفحه/سطر

۶۰ /۳-: ح: [ص: روزی چو حال خود ، نسخ دیگر که در متن از آن پیروی کرده‌ایم راجح است]

۶۱ /۳ : ح [ص ز محنت جان مالا مال ؛ تحریفست]

: بیش و پیش

۱۱: ز اسم جادوی

۱۲: که کلک از لطف او

۶۲ /۵ : مربوط به « گر آن آهن » ح: [ص: گر آهن ؛ سقط دارد]

۶۴ /۲۵: مرادفست با احریض

۶۵ /۱ : ح: [ص روی چمن رای کهکشان ، تحریفست]

۳۰-۳۱: عبارت اینطور اصلاح شود و باقی آنرا حذف کنند: «جهانگیری برای بهرمان بدو معنی پارچهٔ ابریشمی و یاقوت سرخ شاهد آورده است »

۷۰ /۳ [ص: بجان هرکه خلاف]

۸ : ح: [ص فقط: همت تو بزد = پزد]

۷۴ /۵ : ح: [ص : پیش سوار گشتن]

۱۰: توضیحاً از ممدوح این قصیده یعنی «تاج-الدین نصر بن خلف ملک سیستان » همه جا با کنیت «ابوالفضل» نام برده‌اند و ما به پیروی ازنسخ دیوان مختاری«ابوالفتح» نوشته‌ایم [رجوع شود بمقدمه]

۷۴ آخر: صنعت تجنیس

۷۵ /۱۳ : ح: [ص فقط: رونق مولی‌الملوك]

۲۳: بجای « ملک ارسلان » اصلاح شود «علاءالدوله مسعود بن ابراهیم» که‌درمثنوی هنرنامهٔ یمینی هم‌اورا بالقب«مولی‌الملوك» نام برده و در این موضع نیز ظاهراً هم

صفحه/سطر

او مقصود است نه ملک ارسلان

۷۶ /۵ : ح: [ص: دولت زوجودت]

۶ : ح: [ص: ز جهان طبع طرب]

۸ : ح: [ص: جان و جوانمردی]

۱۰: ح: [ص: مجلس خود آی]

۱۱: ح: [ص :بر راغ جوانمردی و بر روی بزرگی]

۷۷ /۱ : علاوه می‌کنم که نسخ « نهمار بدین حسب همی‌شاید مانند » بنظرنگارنده راجح است؛ و باید آنرا در متن اختیار کرده و نسخهٔ «جست» را در حاشیه نوشته باشیم

۷۸ /۹ : ح: [ص: عالم‌الارواح]

۱۸: ص: امر او تیغست

۷۹ /۷ م: [بامن اندر وصف او] ح: [س ، خ:- اندر مدح او]

۸ : ح : [ص: رنج رشک فکرت ؛متن موافق اکثر نسخ است]

۸۳ /۱۷: راجع بکلمهٔ « برهر» که در شعر مختاری آمده است «در سپاه برهر افتادی چو باد اندر غبار » این توضیح در حاشیه علاوه شود که :«این مصراع در نسخه‌ها مغشوش است اکثرنسخه بدلها را درحاشیه آورده وگفته‌ام که بعضی تحریف واضح است و نسخ قدیم همه «برهر» است ، اما اینکه «برهر» چیست و نام شخص است‌یامحل، احتمالاتی بذهن نگارنده آمده است ازاین قبیل که ممکن است اصل این کلمه مثلاً « بلهر ، بلخر ، برشر » باشد برای اینکه حروف « ه ، خ ، ش » در لهجهٔ هندی بیکدیگر تبدیل می‌شوند «هذه‌الاحرف‌الثلاثة ربماتبادلت فی لغتهم :کتاب‌الهند ابوریحان

صفحه/سطر

بیرونی ص ۱۸۲»، و ازمابین کلمات محتمله گاهی « بلهر » بذهن می‌نشیند که مخفف «بلهرا» باشد، نظربگفتهٔ ابوریحان درآثار الباقیه (ص ۱۰۱) که در فصل القاب ملوك می‌گوید لقب ملوك هند « بلهرا » است ؛ وگاهی « برشر » بذهن می‌آید که لهجه‌یی از «برشاور=پیشاور» باشد ، وگاهی این احتمال‌قوت می‌گیرد که «برهر»شعرمختاری با «برهری» شعر ازرقی یکی باشد ؛ یعنی نام شهر یا ناحیتی در سرزمین سند که «سلطان محمود غزنوی» آنجا رافتح کرده و عنصری برای او فتحنامه ساخته بود ؛ چنانکه ازرقی در قصیدهٔ یائیه مدح «طغانشاه» گفته است

عنصری درخدمت محمود دایم فخرکرد
زآنکه دادش پاره‌یی درفتح‌شهر برهری
خواست گفتن من خدایم در میان شاعران
کز خداوندم چنین فخری رسیدازشاعری
اندرین میدان فخر اکنون‌سبق من بنده‌راست
گو درین میدان فخرآی ارتواندعنصری

اما اینکه «شهر برهری» اضافهٔ بیانیه است یا تخصیصی باعتبار انتساب به « برهر » جای تأمل‌است ؛ علی‌ای‌حال اینهااحتمالاتست والله العالم بحقایق الاحوال ؟

علاوه‌می‌کنم شعرازرقی‌مطابق نسخ خطی‌معتبر که در دست خود نگارنده بود نوشته‌شد

۸۵ /۲ : ح [ص: گردن ونفس‌کسی؛تحریفست]
۱۰: [ص : خیره دستی بادت؛تصحیف]
۱۵: ح :[ص: از روزگار کامروا ؛متن موافق سایر نسخ است]
سطر آخر: این حاشیه علاوه شود[ه‍ـ اندرزمین

صفحه/سطر

فرمان و جای: ص]
۸۷ /۱۲: در حاشیه علاوه شود [ص : این بیت را ندارد]
۸۸ /۷ : ح :[ص :گنج باش آن؛کلمهٔ « تو» افتاده است]
۱۵: یاد آوری می‌کنم که این رباعی در صفحهٔ ۶۳۲ دیوان آمده است
۸۹ /٤ ح [ص برجان آن گروه]
۵ وزکوه درفتاد
۹۰ /۷ : م [بچشم اندرم بهار]ح [س، خ: تتار]
۸ : م [تابوش جان]ح [خ توش، نوش]
۹۱ /٤ م [از وصف آتش]ح [س ،خ: از تاب آتش]
۸ ح [ص نگرفت مشتری]
۱۰: م [ای ذوالفقار پیشه و]ح [س، خ ای تیغ خصم تیشه و]
۱۱ در چارشنبه وششم
۱۲ : ح [ص یعنی چهارگوشه ؛ گویا تحریفست]
۹٤ /۱٦: نوردلی سربسر
توضیحاً حواشی این صفحه متعلق است بصفحهٔ قبل و اعداد را که اینجا بمعنی ترتیبی اول ودوم است باید اصلاح کنند
۹۵ اعداد حواشی بعضی متعلق بهمین صفحه و بعضی مربوط بصفحهٔ قبل است
۹٦ /۸ : ح [ص تیغ تو شه ؛ کلمهٔ « تو » زاید است]
۹۷ /۱۵ و۱۷ لخت اول ازسطر۱۵ با لخت اول سطر ۱۷ مقدم و مؤخر شود

صفحه/سطر

۹۷ /۱۸: ح [ص عدل تو دین را سپر ؛ متن راجح است]
۹۸ /۱۷: ح [ص خزانه گه جود]
۱۰۰/۱۰: این بیت و بیت هجـدهم از همین صفحه و بیت چهارم صفحهٔ بعد را نسخهٔ (ص) ندارد
۱٤: سراین ناکسان
۱۰۲/۱ وزشاعران که کرد
۱۰۳/٤ برای مملکت افروز
٦ : ح [ص : که قوت عقل ؛ تحریفست]
۱٤: ح [ص همیشه تا رخ خوبان]
۲۱: متعلق است به کینه
۱۰۵/۳ شهنشاه بویی ۲
۹ ح [ص: شنبلید گل گدازی ؛تصحیفست]
۲۳: ص در میان ودر دهن گوگرد
۱۰۸/۳ : ح [ص : برقالب محلد ؛سهوقلم‌است]
۷ : ح [ص جهل او بنهاد سر ؛ غلط واضح است]
۱۰۸/۱٤: ح [ص بوسد زمین و ؛ متن که موافق دیگر نسخ اختیار شده راجح است]
۱۰۹/۱۰: وآسمان از بأس
۱۱۲/۳ : ح [ص تف فعلت ؛ تحریفست]
۱۱۳/۱ : ح [ص بی‌شمار آید]
۲۰: ص در ثنا
۲۳: اصلاح شود « ودربعض‌نسخ «بی‌شکی» محتمل‌صحت است اما متن موافق(ص،س) وچند نسخهٔ دیگر نوشته شد ؟ »
۱۱۵/۲ ح [ص برگـذرد بـاغ و بریزد ؛ تحریفست]
۱۱٦/ ٦: م [وانـک بخلقست ز خلق] ح [س ، خ زخلقست بخلق]

صفحه/سطر

۱۱۸/۷ از پی‌گردسم
۱۱: خاردل شیر
۱۱۹/۲ : مربوط به « توبراو دوختست » ح :[ص: تو بردوختست]
۱۵: م [هرچه بنظم آرم] ح [س،خ بنظام آید]
۱۷: ح [ص طبع سخن‌را بسخن، سهوقلم است]
۱۲۰/۲۳: ۲ ـ سنجش
۱۲٦/۷ برکوه دریایی
۱۲۷/۷ : ح [ص عنبر وکافور وبار ؛ ظاهراً واو زاید است]
۸ : ح [ص این گمانست آن یقینست]
۱٤: تشبیه واستعاره را
۱۲۸/۳ : ح [ص عارض دلداریار]
۱۳۱/۷ : ح [ص ای‌بشاخ‌سروری ؛تحریفست]
۱۳۳/٥ : در هوای تو بچشمم
۱۳۵/۱ : ح [ص: برآب‌تیغ زنگ ؛تصحیفست]
۲۸: روی بند چرخ
۱۳۷/٥ : ح [ص هم برفست و هم تندر ؛ تصحیفست]
۱۲: ح [ص سخابی کف او مضمار]
۱٤۰/۷ : ح [ص زمظلومی‌برنده سر]
۱۳: ح [ص: گرش‌برخاك بگذاری ؛تحریف]
۱۷: ح [ص: مهان آسوده‌ترباشند ؛ تحریف]
۱٤۲/۷ : ح [ص خردمندان بصبح]
۱٤: ح [ص که معجون بارگیرتو ؛ظاهراً تحریفست]
۱٤۳/٥ : ح [ص داند کرد در دریا]
۱٤٤ عدد رادهای حواشی با متن مطابق شود
: ح : [ص از مطلع چو نور زهره]

صفحه/سطر

۱۴۷/۶ : ح [ص عصابه بست ؛ نسخ دیگرکه در متن آورده‌ایم راجح است]

۱۴۸/۱۷: چوشاعران دگر(۶)

۲۴: برفکنده : ص

۱۴۹/۲ [بروز بخشش]ح [س ، خ بوقت بخشش]

۱۵۰/۱۰: احسان توگران شد بار

۱۵۱ اعداد حواشی با متن تطبیق شود

۱۵۲/۱۶: مربوط به « خلق سخا » ح [خلق‌بجا؛ تحریفست]

۱۵۳/۱ م : [تیغ بزد] ح [س ، واکثر نسخ برد]

۶ ح [ص : روزگار باید وساعت ؛ واو قطعاً زاید است]

۱۵۴/۱۱: ح [ص : این بیت را ندارد]

۱۵۵/۶ کند از رسمها عوار

۱۵: مربوط به « سرشت » ح :[ص :شرف؛ تحریفست]

۱۵۶/۱۱: بلند بزرگوار

۲۲: ظاهراً محتمل صحت است

۱۵۷/۱ م : [باقی دهد شعار] ح [س ، خ قرار؛ ظاهراً تحریفست برای تکرارقافیه]

۴ مربوط به « با هنر» ح : [ص: بی‌هنر؛ تحریفی است که از لطف سخن و حسن مضمون شعر می‌کاهد ؛ چرا که برتری جستن برمردم بی‌هنرکمالی نیست ؛ کمال آنست که مردم هنرمند در برابر هنرکسی بعجز وضعف خویش اعتراف کنند]

۱۶۰/۲ : ح [ص : جهان را اصرار]

۷ ح [ص : هیچ نگیرد محسوس ؛ ظاهراً سهوالقلم کاتبست ومعنی بیت این است که

صفحه/سطر

در حاسهٔ ز ایران درگاه ممدوح چیزی محسوس نمی‌گردد مگر آنکه از عطاهای وی در آن چیز آثار آشکار باشد]

۱۶۲/۱۳: ح [ص : که بود منزل دور]

۱۶۳/۲ : ح [ص : در عملت باد مدد ؛ اشتباه کاتبست]

۴ دولت از آفت برگشتن

۱۶۴/۱۸: موافق سایر نسخ نوشتم

۱۶۵/۳ : ح [ص : بآب خنجر او ؛ متن که موافق نسخ دیگر اختیار شده راجح است]

۴ ح : [ص: وهم را بریزد پر؛ تحریفست کمالایخفی علی اهل فن الشعر والادب]

۲۲: ص از ـ نسخهٔ

۱۶۷/۱۱: م : [یوبهٔ ساغر]ح [س ، و اکثر نسخ بویهٔ ؛ متن موافق (ص،خ)اختیار شد] ـ این مورد هم از جمله مواردی است که نسخهٔ جدید مؤید نسخهٔ (ص) گردید و همانرا اختیار باید کرد

۱۶۷/۱۲: جود تو در او باران

۱۶۸/۱۱: بعد از بیت دهم این بیت علاوه شود

نیافت جاه توبا خود بزرگیی همتا

نیافت قدرتوبا خود بلندییی همبر

۱۶۹/۲۳: در حرف غین بیاید هم این‌کلمه

۱۷۰/۶ م [دارد مرا خرد خرسند] ح [س، خ دارد خرد مرا خرسند]

۱۰ و۱۱ در هردو بیت بجای « برأی » نوشته شود « برای »

۱۷۱/۱ : تو زامروز تا گه محشر

۱۷۳/۷ : ح (ص : آن خوی ولطف او ؛ ظاهراً تحریفست]

۱۷۴/۲ مربوط بکلمهٔ « رنگ » ح [ص : زنگ

صفحه/سطر

تصحیفست]

۶ مربوط به « لمع » ح [ص : لمغ ؛ تصحیف]

۱۰: مربوط به « سیر »ح :ص: ناز ؛ بدون نقطهٔ حرف اول که محتمل است اصل آن «یاز» باشد ؟

۶ م : [وزحلقه‌های درع دمد قطره‌های خوی] ح [زوحلقه‌های درع دهد قطره‌های خون]

۱۸/۱۷۶: بعداز« درع نیست» علاوه شود : [باوجود همهٔ این مطالب بازبنظرحقیر « وزحلقه‌های درع دمد قطره‌های خوی » که دربعض نسخ آمده صحیح ترست]

۱۸: چه قافیهٔ

۲۵: کوه باد سیر

۷/۱۷۸ : ح [ص : چون ذرهٔ عمر ، تصحیفست]

۱/۱۷۹ : ح [ص : مفتون توغرر ؛ تحریفست]

۱۰: م : [حشمت و اقبال] ح [س ، خ رفعت و اقبال]

۲۵/۱۸۰: لون ومزه

۳۱: ۸ ـ ص :

۱۱/۱۸۱: درخور بود بخدمت او

۱۳/۱۸۴: خهی بهرچه بزرگیست

۶/۱۸۵ از آسمان بنویسند

۱۰: م : [نوای طیور] ح [س ، خ ندای طیور]

۱۲: ح [ص : زجان دعای توگویم]

۶/۱۸۶ زخاك وخون رخ بدخواه

۶/۱۸۷ : ح [ص : وزبلندی آفتاب روز اوگیرد عیار ؛ تصحیف]

۱۲/۱۸۸: م : [آرد انگشتش] ح [س ، خ گردد انگشتش]

صفحه/سطر

۱۳/۱۸۹: با باء موحده

۵/۱۹۱ ح :[ص: رفتن بیاموزم ؛ ظاهراً تصحیف کاتبست]

۱۶: ح: [ص :پیشم آمد]

۱۳/۱۹۲: ح: [ص : آفتاب اجلا]

۲/۱۹۳ منتظر بوده ایام

۴/۱۹۶ : ح: [ص: امید بود مرا همدم]

۱۸: رنگ و طیبی

۲۶: نواحی قزدار

۳/۲۰۰ مربوط به«جسم» ح :[ص: چشم؛ تصحیف واضحست]

۸/۲۰۲ بعد از بیت علاوه شود «صفحهٔ ۱۴۴»

۸/۲۰۳ : ح :[ص: غبار مرکب تست]

۹/۲۰۵ م:[مادر، معشوق] ح :[ص معشوقه ؛ تحریفست زیرا «معشوق» صفت «مادر» نیست بلکه متمم فعل « کرد »است، یعنی عشق مروت تو فراق مادر و هجر پدررا معشوق من گردانید و رنج سفر وغربت‌را بر من آسان ساخت

۱۶: م : [آتش بر افکند ازبر بدر] ح :[س، خ :آتش پراکند ؛ محتمل است که درنسخ قدیم « بر او کند » = «برافکند» بوده که درنسخه‌های بعد بدل به «پراکند» شده‌است

۱۳/۲۱۰: ح :[گفتم ار یک شعر ؛ تصحیف]

۱۱/۲۱۳: عارض مه شد زروی

۹/۲۱۴ [در خزاین اسرار] ح [س ، خ خزانهٔ]

۴/۲۱۵ و آمده چون باز شد

۱۱: بهار گنگ ـ و همچنین در صفحات دیگر که کلمهٔ « کنگ = گنگ » آمده است

۱۳/۲۱۹: ح :[ص :بر سید روم برخوانم]

صفحه/سطر

۱۷/۲۲۱: در تجدید نظر نسخ « بگذار و مگذر » هم بنظر بنده صحیح است و نباید آنرا قطعاً اشتباه کاتب شمرد

۲۶/۲۲۲: در تفسیر کلمهٔ « سپست » حواشی صفحهٔ ٤٤۹ هم ملاحظه شود

۱/۲۲۳ چون گروهٔ هار

۱۰/۲۲۵: تصحیح شود «لاشکالغنجار»

۷/۲۲۶ م :[چو زیر خویش مر این زار] ح [س؛ خ :بکام خویش]

توضیحا «زیر» اینجا بمعنی نوعی از آلات نوازندگی است نظیر عود ورود

۱٤: در توضیح علاوه شود [بظن خود نگارنده «الغنجار» باغین نقطه‌دار صحیح‌تر از «الفنجار» با فاء است، واین‌جمله خود یکی از مثلهای قدیم است که انوری هم آورده است

گر چه از قصه درازی ببرد شیرینی
که بود ازپس هفتاد ترش الغنجار

ودربعض نسخ دیوان انوری «بوالغنجار» نوشته‌اند ؟

علاوه می‌کنیم که درکتاب امثال و حکم دهخدا نسخه بدلهای مرجوح شعر مختاری هرکدام را جزو یکی از امثال جداگانه ثبت کرده و همه‌را به مختاری نسبت داده است «ترش بود پس هفتاد ناز والغنجار» و « ترش بود پس هفتاد شرك استغفار» ! توضیح فوق ر ادرفهرست «امثال‌وکنایات» دیوان مختاری هم نوشته‌ام].

۵/۲۲۷: م :[پادشاه ملك طراز] ح: [خ :ملك‌نواز]

۶/۲۳۲ [ص : گه‌زیارت شعر ، واو از قلم کاتب افتاده است]

صفحه/سطر

۸ م :[دو خشت پیش سلیمان] ح [ص : درخش؛ظاهراً تحریفست]

۱۱/۲۳۳: چون لوای مستنصر

٤/۲۳٤ : ح :[این بیت از (ص) افتاده است]

۱۰: ح [ص :سرم اینجا چنین]

۲٤/۲۳۵: یافت ،در ابن اثیر

۲۵/۲۳۷: استقبال خاقانی

۲۶/۲۳۸: قربان بکسر یا بضم قاف

۸/۲۳۹ :دلی داری نگردانی بچندین غم

٤/۲٤۰ :پیش سلطانش ۱

۵ :چون انبر۲

: ح :[ص: طریق تب‌بر دارد؛ غلط واضح است]

۲۷: رخ : ص ،دل : خ

۵/۲٤۱ ح :[ص: وگر در بیشهٔ]

۱۰/۲٤۲ : ح :[ص: فراز قیمت گوهر؛تحریفست]

۱۰/۲٤۳ :م :[که ا زبهر یکی‌گندم ببرد از راه] ح : [س، و اکثر نسخ : که چون از بهر یک گندم]

۱۷ : « سایه » بمعنی

۲۰/۲٤٤ : ح :[ص: شکوفه وگل ز بستانش]

۲۲ : ابا حشمت : س ، خ ـ متن موافق (ص) ونسخهٔ خط آسودهٔ شیرازی است و « ابا حشمت » هم محتمل صحت است

۱۷/۲٤۵ : ح :[ص: فرود اندیش؛سهوالقلم است]

۸/۲٤۸ : بود تابنده کیوانش

۱۰ : که باشد عاشق حیران

۱۱ : ح :[ص: بنازش ترهمی دارش]

۲/۲٤۹ :م :[بر شاخ ،سرخ سیب] ح :[س،خ : سیب سرخ]

۲۱ : تا زمینهٔ پود

صفحه/سطر

۱۰/۲۵۲: ح [ص: برقیست کز غبار]
۱/۲۵۳ :اندر زبان پدید آمد
/۲۵٤ رادهٔ (۲) درسطرسوم زایداست؛ ودر سطر چهارم رادهها مبدل به (۲) و(۳) شود ؛ ودر سطر ششم بعدازکلمهٔ « ازچه » رادهٔ (٤) علاوه شود
۹ :ح: [ص: شهاب زیب و قلم ؛ واو زاید است]
٤/۲۵۸ :بعد از سطر چهارم علاوه شود: امیرمعزی گوید
این شعر مجابات حکیمی است که گفتست
ای دل تو چه گویی که زمن یادکند یار
۲۸/۲۵۹: ۲ ـ فضل: ص . تصحیفی است
/۲٦۱ دو بیت حاشیه « شرح مجموعهٔ گل » از خواجه حافظ است
۱/۲٦۵ ح :[ص: زلال اختر تیغ؛ تحریف واضح است برای اینکهاعتراض بر سر«اخگر»ست که در قصیدهٔ مختاری بود]
۹/۲٦۹ :م:[و آنرا که راز او نبودکشف] ح: [س،خ: وآن دلکه راز اونشودکشف]
۱/۲۷۱ :فرود اوفتد زرف
۳/۲۷۲ :وی آسمان کفایت
٦ :ایام را بفضل
٦/۲۷٦ :ح:[ز ابتدای جهان ... الا بانتظارملک]
۲/۲۷۷ مربوط بکلمهٔ «نجات» ح: [ص: درمتن «خلاص» و نسخه بدل « نجات » نوشته که موافق اکثر نسخ است]
٤/۲۸۰ :م: [عجب ماندی زکار] ح: [س، خ: بکار]
۲٦/۲۸۱: رای تو: ص
۱۱/۲۸۲: بعد ازسطر ۱۱ بیت ذیل ازقلم افتاده است

صفحه/سطر

علاوه شود
شاه جهان شناسد کاندر جهان فتح
صیتی فکندرای تودراحتشام‌ملک
۱۰/۲۸٤: ای بصد قرن نیاورده فلک چون تو
۱۳/۲۸۸: ازرقی
۲۵،۲٤/۲۸۹: از رسم‌الخط (س) و چند نسخهٔ دیگر توضیحاً در این مورد اتفاقاً نسخهٔ (ص) هم « آخور » با واو معدوله نوشته است که نظر مـا را در صحت این املاء تأیید می‌کند
۳/۲۹۳ :مربوط بکلمهٔ «رومی» ح: [ص: روی؛ تحریفست]
۱۰/۲۹٤: مربوط بکلمهٔ «طعم» ح [ص: طبع ؛ متن موافق دیگر نسخ اختیار شده]
۱۱: متوفی ۳۸۵ ـ و در نسخهٔ (ص) تـوضیحاً بیت اول این صفحه در نسخهٔ (ص) هم ضبط شده است ومحتاج علامت الحاق نیست
۱٤/۲۹٦-۱۸: یادآوری می‌کنم که این قسمت از حاشیه که ممدوح مختاری در این قصیده همـان « محمدبن‌علی » ممدوح مسعود بـاشد کـه دراستخلاص ازحبس قلعهٔ نای بدو متوسل شده بود، احتمالی ضعیف است؛ وقسمت دیگر این حاشیه که این«محمدبن علی» برادر « ربیع شیبانی » باشد اشتباهی است که ما را از روی مقدمهٔ دیـوان مسعود صفحهٔ (نب) دست داده وتفصیل آنرا در مقدمهٔ دیوان مختـاری نوشته‌ایم؛ و بالجمله این قسمت از حاشیه باید بکـلی حذف شود!
۲۵ و۲٦: حمدعلو: ص ـ بنام: خ، ز نظم: ص
۷/۲۹۸ :م:[نقش کند] ح: [س ؛ خ: زند]

صفحه/سطر

۱۸ باید دانست که کلمهٔ « ترجیعات » اینجا موافق اصطلاح متقدمانست چنانکه درصفحهٔ ۵۳۱ توضیح داده‌ایم؛ اما باصطلاح معمول فعلی این قسم شعر را « ترکیب بند » و «ترکیبات» بایدگفت؛ وشعرمورد استشهاد درصفحهٔ ۵۳۵ دیوان حاضر است

۲/۲۹۹ :م:[بندهٔ خود] ح : [س، خ : بندهٔ خویش]

۶ :ح : [ص:همی ز نعمت هر]

۷ :ح : [ص غایب شد او ز اهل هنر ؛ متن راجح است]

۱۰ :ح :[ص: مگر بدولت اقبال؛ تحریفست]

۲/۳۰۲ :ح : [ص: در بزم چون بخار]

۱۳ :ح : [ص بگاه زینت ملک معز دنیا و دین]

۹/۳۰۳ :و سین مرادف « غیار » عربی پارچهٔ

۱۶ :یعنی صفحهٔ ۵۹۹ دیوان حاضر

۱۰/۳۰۶ :تنت بری ز علل

۱۳/۳۰۷ :ح :[ص: بادام برگرفته بپل]

۱/۳۰۸ :ح :[ص: گرت پرجاس]

۵/۳۰۹ :پشتت از دل بقوت

۲/۳۱۱ :م:[گذاردگام]ح :[ص: گزارد؛ شایدکاتب کلمهٔ «کام»را بکاف‌تازی می‌خوانده است که در قافیهٔ بیت قبل گذشت و تکرارش باین صورت صحیح نیست ؟]

۹/۳۱۱ :ح : [ص:رسیده بینی امروز]

۱۰ :الب سنقر

۱۲ :توضیحاً نسخهٔ (ص) هم اینجا « بدوزد از صمصام» است؛ حاشیه اصلاح‌شود

۱۳ :بسوخت در آتش

۱۴ :م:[از آنش اینجا هم درسعیر ساخت مقام ح [س ، خ ازآن همین‌جاش اندرسقر

صفحه/سطر

بساخت مقام]

۲/۳۱۲ :هنوزت از صد و پنجاه سال

۶ :م:[دویده پیش رکابت] ح :[س، خ دوند پیش]

۲۴ :ترکان : ص ـ بنظر من

۲/۳۱۳ :ح :[ص:معین امام]

۱۱/۳۱۷ :ح :[ص: بهر خدمتش سخته ؛ تحریفست برای تکرار آن درمصراع بعد]

۲۰ : سبزش : ص، خ

۸/۳۲۰ :او زمرد، و اندر او

۶/۳۲۳ :ح[ص:هراس حشمت وزشادی]

۱۶/۳۲۷ :کام و دماغ من

۷/۳۲۹ :ح :[ص بدو کرد آزادگی ـ وزودید فرزانگی]

۲/۳۳۰ :م: [گرز یازی همی] ح : [س ، خ بازی]

۶/۳۳۳ :م: [خویشتن بتظلم] ح [س ، خ خویشن‌را]

۴/۳۳۷ :بعد از سطر چهارم این بیت از قلم افتاده است علاوه شود

ماهتاب شب فراق شما
کرد چون آفتاب در تابم

۱/۳۴۳ :و امروز بدان درد

۴/۳۴۵ :حربهٔ دیلم ٤

درتوضیح علاوه شودکه نسخهٔ [ص] این بیت را ندارد

۱۹ :نوعی از تبر و زوبین است‌که آنرا

۵/۳۴۶ :ح :[ص: هرکار مسلم]

۲۶/۳۴۷ :راجع بکلمهٔ «ایتوك» درتوضیحات‌حواشی علاوه شود :ایتوك ظاهراً همان‌کلمهٔ ترکی است که‌در عهد مغولان بصورت«اوتوك»

صفحه/سطر

معمول بوده است بمعنی عریضه و عرض حال که در« سمط العلی » بدو موضع آمده است باین عبارت: «مولانا عماد الدین ظافر اوتوکی مشتمل‌بر شکوه ازبوقا بنوشت ص ٥٦ » دیگر « اوتوکی عرضه داشت بر آنکه من بنده مال را بادا رسانیده‌ام ص ٦١ »

۱٦/۳٤۸: هر اینه باشد روزش

۸/۳٥۰ :ح: [ص : فخر فایده بخش]

٤/۳٥۱ :ح [ص دل تو مایهٔ مدیح ؛ ظاهراً تحریفست

۳٥۲ راجع به کلمهٔ « باز » و « یاز » حواشی صفحهٔ (٥۰٦) ملاحظه کنند

۱۲/۲٥٤: بعنوان مسعود سوم معروفست

۱۳: اسلاف خود را

۱٦/۳٥٥: امیرخسرو دهلوی

حاشیهٔ مربوط به « آل بو حلیم » را با استدراك حواشی صفحهٔ (٦۹۰) ملاحظه کنند

٤/۳٥٦ م: [سرشك آید ازهوا] ح: [س،خ، ازهوا فتد

۲۰/۳٥۷: این جمله علاوه شود « وبااینکه نسخ موجود همه « سیاره » نوشته‌اند نگارنده قویاً احتمال می دهم که اصل صحیح آن «مهیاره» باشد » ـ استدراك صفحهٔ (٦۹٤) هم ملاحظه شود

۱۰/۳٦۱: ازرقی گوید

۱۰/۳٦۲: خود از ارکان جمله

٦/۳٦٤ :قصر خوب لابریان

۲۲: لاترمان، لابرهان، لاتریان

۸/۳٦٥ :ح: [ص: باوج ملك رسد؛ صحیح نیست]

۱۱/۳٦٦: م: [یافت از جمال ملك] ح: [س ، خ: کمال ملك]

۲/۳٦۷ :خود را نهاده بود نهان

۱۷: ملك و کشور کرمان

٤/۳٦۸ :ح: [ص: بدست عمر فزای]

۱۰: م: [مژده‌ها دارم] ح: [س، خ: داد م]

۱/۳٦۹ :م [بیادگرز تو ـ زا بر تیغ تو] ح [س،خ: بیادگرز بآب تیغ]

۲ چوکفته شد دهن شیر

۷/۳۷۱ :خطبه بنام

۲۱/۳۷۲: دنبال موکب سلطان

٦/۳۷٤ :م [که جویی رتبت] ح: [س، خ: که یابی]

۲۲: گدای شاه هم

۲٦: قطعات « مختاری »

۱۲/۳۸۲: ح: [ص: تا نشود آب رخم]

۱۳: در منزل تخت است

۱۳/۳۸۳: ح: [ص: کوتهست دست بنان]

۱٥: خهی نهایت‌اقبال

۱۸/۳۸٥: بوالمعالی احمد

۳/۳۸۹ خاتم النبیین

۲۰: رسم سیاه پوشی

۱/۳۹۱ :ح: [ص کدام سگیست]

۳/۳۹۲ :گل ناشکفته

٥/۳۹۳ :خود برکشید سرو

٦ :ح: [ص: سوزنش زر، سهوالقلم کاتبست]

۹ :ح: [ص: حالت رهیان؛ تصحیف است]

۳/۳۹٥ :قاعدهٔ فتح بلمظفر

۳/۳۹٦ :ح: [ص: هر چه بملك اهل ذمتست]

۸/۳۹۸ :موسی عمران

۱۳/٤۰۲: ح: [ص: گنجیش ببذلی گر اندك آید]

٤/٤۰۹ :آرد بتو نصرت

صفحه/سطر

۶/۴۱۰ :م:[وزیوبهٔ پشت زمین]ح: [ص: بوبه؛ که ظاهراً اصلش « یوبه » بوده است ـ خ بویه]

۲۴/۴۱۰: بنظر مـا « یوبه » بتقدیم یاء دو نقطه یا «بویه» با باء موحده

۴/۴۱۱ : گوهرانش ازکان

۶ : فعل ارکان ۶

۲۳/۴۱۳: بیش کاروانش، پیشکاروامش

۶/۴۱۶ :ح [خ: پیراهن سرابیلی ؛ آیت کریمهٔ « سرابیل تقیکم الحر والبرد »را بخاطر می آورد اما نسختین (ص ، س) و چند نسخهٔ معتبر دیگرهمه «سرائیلی»نوشته‌اند؟»

۲/۴۱۸ :م:[مگر خجسته شود بر من]ح: [س ، خ :خجسته بود]

۲/۴۲۰ :ح:[ص:مهر چنین و آفتاب؛ تصحیف]

۸/۴۲۱: بعد ار سطر هشتم دو بیت ازقلم‌افتاده است علاوه شود

بوستان از دوستان سازیم ومستیها کنیم
بـا وصال دوستان انـدر فراق بوستان
ما وکار دین ودنیا ساختن درجد وهزل
ما و زفت وراد بودن درمقام این وآن

ح:[ص:زفت وز د؛ممکن است « زاد » مرادف « آزاد » مراد باشد امـا متن که موافق دیگر نسخ اختیارکرده‌ایم بنظر ما راجح است]

۲۱ :تیغش چشم شاهان

۲۲:ح: [ص یاد گرزش]

۷/۴۲۴ :ح:[ص: سبزهٔ باغ؛باقی نسخ‌راجح است] توضیحاً راجع به « تحویل سال » که در حواشی این‌صفحه نوشته‌ایم حواشی صفحهٔ ۴۶۴ ملاحظه شود ؛ و نیز علاوه می‌کنم

صفحه/سطر

که درعهد مختاری دربعض نواحی ایران مابین‌عامهٔ‌مردم‌خصوصاً دهقانان وبرزیگران معمول‌بوده است که مبدأ سال وتحویل‌را از مهرگان‌یعنی‌اول‌فصل پائیز(نه جشن‌معروف مهرگان قدیم که ۱۶ مهرماه بوده است) می‌گرفتند ؛ و عید نوروز اول فروردین مـاه سر سال رسمی دولتی بوده است ؛ و شـاید شعر مختاری « سرسال نو ملک است ومه فروردین الخ » اشاره بهمین امر باشد ؟

۱۲/۴۲۸: بادپای رعد بانگ برق تک در زیرران

۷/۴۳۲ : گردند ز تو خرم

۹ :ح [ص : خون را مژهٔ شیرین؛ مرادف « مزه » است]

۳/۴۳۳ :ح:[ص: کز خون نه برانی هین]

۱۶/۴۳۴: بهمان معنی است ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۳۴۵

۱/۴۳۸ :م:[آموخت سنان تو]ح:[س:خ، کمان تو]

۱۴/۴۴۲: برای تفسیرفعل «روییدن» استدراك حواشی صفحهٔ ۵۲۲ ملاحظه شود

۱۸/۴۴۴: اسفندیارکین

۱۲/۴۴۵:ح:[ص: آن هزار باره به از]

۱۱/۴۴۶:ح[ص: زینست با عدو]

۷/۴۴۸و۸: گر چه ابر ـ ورچه باد

۱۳ :شنگرف و شکر بود بدانک

۱۳/۴۵۱: شهنشاه بویی

۱۴ :م:[شد بـه مهرگان] ح [س ، خ زمهرگان]

۱۱/۴۵۵: ح : [ص: بر براق تیر؛تحریفست]

۱۹ :ح [ص: درهفت‌گنبد؛متن که موافق(س،

صفحه/سطر

خ) اختیار شده راجح است کمالا یخفی]

۶/۴۵۹ :ح : [ص : بخشندهٔ تو جمله]

۱/۴۶۲ :ح :[ص: باد از فر فخر تو ؛ بقریهٔ سیاق بیت اینجا واو عطف لازمست]

بعد ازسطر هفتم علاوه شود « حکیم مختاری خود گوید

ماه رمضان رفت واز او هیچ‌اثر نیست
عید آمد و ما را ز رخ یار خبر نیست
پیداست که مرادش اینجا عید فطر است »

۱/۴۷۴ : بهر نفس تن‌گوهر

۱۹/۴۷۹ :ح :[ص: باغ هزاره؛ کلمهٔ « صد » از قلم کاتب افتاده است]

۱۹/۴۸۰ : نظیر «کرم هزارپا» و«زخم یاریش هزار چشمه » بمعنی مرض کفکیرك ، و « باغ هزار جریب »

۸/۴۸۲ : تخفیف تاء

۴۸۳/ راجع‌باین قاعده که کلمهٔ «مر» در استعمالات فصحاء برسرمسندالیه داخل شده‌است‌توضیح صفحهٔ ۷۷۶ هم ملاحظه شود

۳/۴۸۴ :م:[بارنده برآن مدبران] ح : [س، خ : باریده]

۵/۴۸۴ :مربوط بکلمهٔ « عراره » ح : [ص فقط : غراره؛متن موافق نسخ دیگر اختیار شده است]

۴/۴۸۷ :مربوط بکلمه « ز بادافره » ح [ص بپادافراه ؛ پادافراه با «بادافراه» یکی‌است اما دراین جمله حرف اضافت «ز = از» انسب از « ب = به » است کما لا یخفی علی اهل الفن

۱۰/۴۸۷ : کز ملك خصم خواهم دید

۱۱ :ح :[ص: جهان که داشت بشمشیر؛ ظاهراً

صفحه/سطر

متن که موافق دیگر نسخ اختیارشده صحیح است]

۱/۴۸۸ :مدح شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم
تکرار میکنم که در بارهٔ ممدوح این قصیده ونظایرش‌مثل‌رباعی‌صفحهٔ۶۱۳اظهر احتمالات این است که نام اصلی او «شاهنشاه» بوده واضافهٔ «شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم» اضافهٔ بنوت است یعنی شاهنشاه پسر سلطانشاه پسر سلطان ابراهیم غزنوی؛ وتفصیل این مطلب را در مقدمهٔ دیوان نوشته‌ایم ؛ مطالب حاشیهٔ این صفحه را نیز با همین استدراك باید ملاحظه کنند

۱۶ : علاءالدوله مسعود یا ملك ارسلان‌بن‌مسعود

۹/۴۹۰ :تایب اندر خواب

۲/۴۹۱ :م:[روز عدل از تو منیر] ح : [س، خ؛ روی عدل]
ازجمله مواردی است که نسخهٔ (ص) یعنی «روز» منفرد بود و نسخهٔ جدید که بعد از طبع با آن مقابله کردیم مؤید (ص) گردید

۴۹۴/ راجع بکلمهٔ « عری = عرا » این توضیح علاوه شود
مؤید اینکه ما اصطلاح « عری = عرا »را از « عراء » ممدود عربی احتمال داده‌ایم استعمال این کلمه است با همان صورت ممدود اصلی بهمان معنی مصطلح شطرنج در قصیدهٔ شطرنجیهٔ « ابوالقاسم عمر بن ابراهیم‌زعفرانی»ندیم‌مخصوص«عضدالدوله دیلمی » که تمام قصیده در « یتیمة الدهر ثعالبی ج ۳ ص ۳۱۳ طبع مصر » نقل شده و بیت مورد استشهاد ما این است

صفحه/سطر

وکشفت العراء عن وجه رخی
فعراه الحمام و هو ملیم

شنیده‌ام که در« مادرید» کتابی درشطرنج بعربی طبع شده که قدیمترین تألیف‌مربوط باین موضوعست ؛ شاید در آن کتاب هم مطالب جدیدی درخصوص « عری=عرا » یافته شودکه فعلاً بدسترس ما نیست

۵/۴۹۵ :شاعران را یوبهٔ مدحت بسی

۲۴ :اختیار کرده‌ایم؛ یوبه با تقدیم یاء دو نقطه برباء موحده هم موافق نسخهٔ (ص)اختیار شده و سایر نسخ «بویه» است بتقدیم باء بر یاء ؛نظایرش در پیش‌گذشت بعد ازاین هم بیاید

۲/۴۹۶ :جان پاك باه ۱

۱۲ :م:[رای وعزمت باد] ح : [س، خ :حزم و عزمت]

۴۹۷/ راجع به ممدوح این قصیده هم‌رجوع‌شود به استدراك صفحهٔ ۴۸۸

۱/۴۹۸ :رسم و هنر تو

۱۷ :ص فقط عقل

۱/۴۹۹ :مربوط بکلمهٔ «تبت» ح [ص ثبت ؛ تصحیفست]

۱۵/۵۰۹ :بهمنجنه

۴/۵۱۱ :م:[نخورده زخم چرایی] ح : (س، خ ؛ نخورده تیغ]

۱۱ :مربوط به «بخسبی » ح : [ص: بجستی؛ تصحیف]

۱۹ :طغان تکین ومطابق بعض‌نسخ «طغای‌تکین»

۱/۵۱۲ :مربوط به « از تیغهای ملك زدای » ح : [ص: از شغلهای]

۷/۵۱۳ م: [بحیرت‌گذر کند] ح :[س، خ : بحیرت

صفحه/سطر

کندگذر]

۸/۵۱۴ :ح : [بیت هشتم این صفحه درکلیله‌ودمنه آمده است باب‌البلار و البراهمه]

۱/۵۱۶ :ح :[ص؛ بی هیچ مخافت و پشیمانی]

۱۵/۵۱۸ :ح :[ص؛ در سروری و تمام؛ تحریفست برای تکرار «سروری»در مصراع دوم]

۲۳ :ح :[کلمهٔ « غزنیجی » در شعر معزی هم آمده که مصحح دیوانش متوجه نشده است

دلیل نصر توبس بر شکستن سه مصاف
امیر دادی و غزنیجی و قدرخانی

۱/۵۱۹ :ح : [ص وفای خویش بدینار ، متن که موافق دیگر نسخ اختیار شده راجح‌است]

۲ :مربوط بکلمه «بیچارگی» ح [نگارنده احتمال‌می‌دهم که‌درمصراع اول«درماندگی» و در مصراع دوم «بیچارگی» باشد]

۱۱ :بزرگوارا زان روز یاد

۱۱ :ح :[ص ؛ که داد جان من از روزگار ؛ غلط است]

۲۵/۵۲۱ :نونیه‌گذشت در صفحهٔ ۴۴۲

۵۲۲/ ح فعل « روییدن » در صفحهٔ ۴۴۲ هم گذشت]

۱۸/۵۲۳ :اینجا و مواضع دیگر از قبیل صفحهٔ ۱۶۷ و ۴۱۰ صریح و واضح

۳/۵۲۴ :ح :[ص: همی پادشاهی سخن]

۲۳/۵۳۱ : و تعلیقات (مانند صفحهٔ ۲۹۸) برعایت

۱/۵۴۱ :م: [همی‌سورتو] ح :[س،خ؛ همه]

۴/۵۴۲ :ح :[ص:زان روی مرا]

۹ :م:[ناگاه مراگفت] ح [س،خ ؛ ناگاه بمن‌گفت]

۱۳ :م : [مقصودکرام عرب] ح : [س، خ ؛

صفحه/سطر

معبود]

۱۵/۵۴۹: موجود جز آن نیست که

۲۳: بیابان: ص، خ؛ تصحیف است

۱/۵۵۱ :ح: [ص: فرخ‌رخ اوجان را]

۳/۵۵۴ :م: [هنر را ادب افزود] ح [س ، خ؛ ادب را هنر]

۹/۵۵۷، ۱۰: [ص؛ این بیت را ندارد]

۱/۵۵۹ :هست ساغری زرین

۸/۵۶۳ :م: [بدانی وراکجا جا هست] ح: (س، خ؛ کجاورا]

۱۷/۵۶۷: باشد و گردون

۷/۵۶۹ :بصورت شعر مجرد درآمده

۱/۵۷۲ :م: [رضوان دانم که] ح: [س ، خ: دانم رضوان]

۲/۵۷۶ :م: [دل من بوده رخت] ح: [س، خ ؛ برده؛ محتمل صحت بلکه شاید در خور ترجیح است اما متن موافق(ص) اختیار شد، ومعنی بیت (بطور صنعت تقسیم) این است که دل من مایهٔ تف آذر است ورخ تو مایهٔ تابش‌آذر ؛ ومطابق‌نسخ«برده» باز همین معنی است اما قدری لطیف‌تر و بلیغ‌تر می‌شود کما لایخفی علی اهل فن الادب و الشعر]

۵۷۷ علاوه می‌کنم که در تذکرهٔ ریاض الشعراء واله داغستانی سه بیت ذیل را که علی‌الظاهر جزو غزلی از حرف دال‌است به«مختاری» نسبت داده اما در نسخی که بنظر مارسیده است آنرا نیافتیم

درکار تو هرکه دل زیان کرد
جان و سر تو که سود جان‌کرد
صد محنت روزگار ناخوش

صفحه/سطر

باچشم خوش تو خوش‌توان‌کرد
رخسار چو آتشت بدیدم
گفتم که بسوزدم همان کرد

رجوع شود بمقدمهٔ نگارنده بر دیوان مختاری‌که تحت طبع است صفحهٔ ۳۶

۱۰: ح: [ص؛ گشت و من بی‌هوش]

۵/۵۷۸ ح: یا خود مرا ز مهر؛ تصحیف است]

۴/۵۸۱ ح: [ص؛ عارض خوبان سرای]

۱۰/۵۸۹: م: [من ز تو آسیمه‌اند] ح: [س،خ؛ بتو]

۲۴: هنرنامهٔ یمینی

۱۱/۵۹۱-۱۲ ح: [ردیف قطعه در نسختین [ص ، س] و سایر نسخ که دردست داشتیم همه «کشید» نوشته‌اند ؛ ومحتمل است که«کشد» باشد » ؟

۳/۵۹۲ :ح: [ص؛ وگر زگنج گو؛ زی]

۷/۵۹۵ کآگه شده است

۱۱: ح: [ص: نایدش شرم]

/۵۹۷ در تذکرهٔ ریاض الشعراء دو بیت هجو بقافیهٔ دال مهمله « هر که را تا بخایه بفشردم+آسمان مهتری بدو بسپرد.. الخ » به مختاری نسبت داده‌است که‌درتذکره‌های دیگر باسم «سوزنی» نوشته‌اند وتمام‌قطعه‌را درمقدمهٔ دیوان حاضرکه تحت طبع است (صفحهٔ ۳۶) نقل‌کرده‌ام

۷/۵۹۹ :مکن جفا و بترس

۶۰۰ توضیحاً از قطعهٔ چهارم این صفحه سه بیت درکلیله و دمنه آمده است ؛ رجوع بمقدمهٔ نگارنده بر دیوان مختاری‌که تحت طبع است صفحهٔ ۴۴-۴۵

۲ :شعری خطیر گفتم

/۶۰۴ در تذکرهٔ ریاض‌الشعراء بیت ذیل را که

صفحه/سطر

ظاهراً مربوط به قطعه‌یی‌است به«مختاری» نسبت می‌دهد و در نسخی که بدسترس نگارنده بود آنرا نیافتم

گر بنده بخدمت نرسیده‌است سفه نیست
دریا چو بر آشفت ازو دور شدن به

٤/٦٠٨ :ح:[ص ؛ خسرو خرشید لقا؛رسم الخطی است در«خورشید» ودرنسخهٔ (ص) اکثر مواضع همین رسم الخط بکار رفته است و این مطلب را اینجا بر سبیل استدراك سایر مواضع که این نسخه بدل در حواشی ثبت نشده است نوشتم]

۱۸ :م:[انصاف دل من بده] ح : [س، خ : دلم را بده]

۱۸/٦٠٩ :و ممدوح این رباعی ظاهراً « ابوالمفاخر محمد منصور » حکیم دانشمند است که ممدوح «حکیم سنائی» نیز بوده ؛ وممکن است که مقصود «محمد بن منصوربن‌سعید» باشد از احفاد « احمد بن حسن میمندی » وزیر معروف که مدحش در رباعیات حرف دال خواهد آمد؛رجوع‌شود بمقدمهٔ دیوان

۸/٦١٢ :چنانم که‌بنتوانم گفت

۲۷/٦١٣ :صفحهٔ ۲۲٦ ضمن قصاید

۱۹/٦١٤ :هنرنامهٔ یمینی

/٦١٧ رباعی ذیل را درتذکره عرفات وریاض‌الشعراء بنام «مختاری» ثبت کرده‌اند

دوشم همه دوش دیده برگردون بود
بالینم از آب دیدگان جیحون بود
خرسندم بدینکه گویی یک روز
ای خستهٔ روزگار حالت چون بود

در ریاض‌الشعراء «خرسند بدم بدینکه گوید یک روز »

۱۹ :بمعنی معروف باشد یا قسمی از اسلحه

۱/٦٢٢ :نگردیم و نیازاریمش [فعل منفی از آزردن]

۱۲ :نعت پادشاه

/٦٢٤ توضیحاً دربارهٔ کلمهٔ « طمغاجی» صفحهٔ۳٤ هم ملاحظه شود

/٦٢٨ درربا‌عیات حرف نون رباعی‌ذیل‌راصاحب آتشکده بهٔ «مختاری» نسبت می‌دهدکه نه در تذکره های قبل از ار ثبت شده است و نه در نسخ دتوان مختاری که بدسترس ما بود دیده می‌شود ؛ در مقدمهٔ دیوان‌که تحت طبع است (صفحهٔ ۳۷) هم دربارهٔ نوشتهٔ آتشکده گفت‌وگو کرده‌ایم

دانم صنما همه جهان دشمن من
پیراهن تو یکی و پیراهن من
از بازوی من قلاده درگردن تو
وزگیسوی توکمند درگردن‌من

در بعض نسخ آتشکده در مصراع دوم «پیرامن» بجای «پیراهن» است ؟

۵ :ح:[ص : بر من‌کردند تنگ چون دهان تو جهان؛تحریف واضح است برای‌اینکه وزن شعر را مختل می‌کند]

۷/٦٣٠ کژ روگردد

۱٤ :م:[دگران ننگ زمین] ح :[س، خ؛ فخر زمین]

٤/٦٣٣ :ح:[ص: بنشکیبی ای زلف دو تاه]

۸ :م:[ای‌کم ز من]ح:[ص ، خ ؛ ای کم از من]

۱۰ :م: [ز اول تو بدیدار]ح: [س، خ: اول تو بدیدار]

صفحه/سطر

۶۳۶/۷ : گر کینه کنی
۶۴۱/۲۱ : جای جای عناوین
۶۴۴/۱۷ : ۴۹۵ ـ ۵۳۷
۶۴۹/۲۳ : املاء ارغش
۶۵۰/ توضیحاً مأخذ نامهٔ « عتبة الکتبه » نقل مرحوم « اقبال آشتیانی » است درکتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» و ما خود این نامه را ندیده‌ایم ؟
۲۳ : الی السلطان سنجر
۶۵۷/۲۳ : کرده چو نامت
۶۵۸/۳۰ : سرسلسلهٔ خاندانش
۶۶۰/۲۲ : جلوس کرده و در یکی از لیالی ماه صفر از سنهٔ ۵۳۷ وفات یافته
۶۶۲/۱۵ : ببهشت آید از سقر
۶۶۳/۳ که مژدهٔ دولت
۶۶۴/۱۲ : رفتم ز راه غزنین
۶۶۸/۲۱ : سلطان علاء دولت
۶۷۳/۱۲ : بهندستان بکن کاری ـ نامه‌یی سازند مردان
دنبال‌همین سطر۱۲علاوه شود که : [ودرهمین قصیده اشاره بفتح قنوج می‌کند
اگر در بیشهٔ قنوج با لشکر بهم بودی
بجز پهلوی شیرنر نبودی سخرهٔ رانش
نیز در قصیدهٔ مدح « سرهنگ محمد بن علی » که از سران سپاه علاء الدوله درفتح « قنوج » بوده است می‌گوید
چوگشت تیغش برخون‌چوتیغ‌پرخون‌گشت بجنگ قنوج آن آب تیغ رنگ به‌گنگ]
۶۷۶/۷ : بعد از سطر هفتم علاوه شود [اما در قصاید دیگرش که در مدح رجال دولت علاء الدوله مسعوداست ، مخصوصاً آن‌کسان

صفحه/سطر

که در لشکرکشی‌های اوبهندوستان وفتح «قنوج» مداخلتی‌داشته‌اند صریحاًاز«قنوج» نام می‌برد ، نظیر قصیدهٔ شینیه مدح « امیر محمود روباهی » وگافیه صفحهٔ ۲۹۷ مدح « سرهنگ محمد بن علی » که در پیش اشاره شد]
۶۸۴/۷ : در معجم البلدان
۶۸۵/۱۸ : بدره گیرم و خرطال
۶۸۷/۱ : لشکرکشی کرده بودودر قصیدهٔ مدح امیر محمود روباهی (ص ۲۴۱) و سرهنگ محمد بن علی [ص ۲۹۷] بدان اشاره شده است ، پس از آنکه ...
۶۸۹/۳ : در این قصیده و مثنوی
۴ : موسوم ساخته است ؛ وحال آنکه درقصاید دیگرش که درسطور قبل بدانها اشاره شد صریح و واضح از« قنوج » نام می‌برد؛ شاید
۱۷ : و خزانه تقدیم کرد
۶۹۶/۲۱ : قافله سالارش
۶۹۷/۲۱ : ۴۵۸ ـ ۴۶۹
۶۹۸/۲۰ : در دل عقده‌یی سخت
۶۹۹/۶ : ح : [ص : کیمیا و بلعجبی]
۷۰۴/۱۰ : پشیمان شد
۷۰۵/۱۳ : حدود ربع
۷۰۹/۲۰ : مخصوصاً «مژه=مزه»
۷۱۴/۲ : او نیز نیست پاینده
۴ : [چو سفل است] : ح : [س،خ : ثقل
۷۱۹/آخر : شحنه‌گر هیچ
۷۲۳/۱ : ح : [ص : اگر نایدی برون]
۹ : ح : [ص : کند چو زربنور ؛ غلط واضح است]

صفحه/سطر

۹/۷۲۸ : گفت کای مایهٔ
۱٤/۷۲۹ : بگسلد تیغ او
۱٤ : برج ثور
۹/۷۳۱ : ح : [ص : مردم از پیش او ؛ تصحیفست]
۱٤ : ح [ص : از تو رسمی چند]
٦/۷۳۲ : ح : [ص : روشن ازنور او + جنب او رفیع محل]
٦/۷۳۳ : مانده بر یک حال
۱/۷۳٦ : ح [ص : زوبودرشک]
۹ : ح [ص تیره وروشن]
۲۱/۷۳۸ : مرگ بد خواه
۳/۷٤۰ : م : [ببر شیهه] ح : [ص : تیز شیهه - خ : ببر سینه]
۲٤/۷٤۱ : مأکول اهل الجنة
۸/۷٤۲ : مهتران که بیش و بهند
۱۰ : ح : [ص : ساعتی عمر]
م : [تا ابد بر تو بسته شد درمرگ] ح : [س ،خ : تا ابد درنوشته‌شد ؛ ظاهراً تحریفست]
۲/۷٤۳ : ح : [ص : کرد زنده تا جاوید]
۱۰ : ح : [ص : پادشاه جهان]
۹/۷٦۵ : بسر کردگی
۱٤ : اندرون جای او

صفحه/سطر

۷۷٦ استعمال کلمهٔ «مر» بر مسند الیه در صفحهٔ ٤۸۳ هم گذشت
۱٦ : شیران گرفت ۱
۱/۷۷۸ : برابر یکدیگر
۱۷ : بنیروی بگرفت
۱٤/۷۹۲ : آنکه حرف خاء
۱۷/۸۰۰ : کمرگاه ریحان
۲۲ : بگشاد دست
۱۱/۸۱۳ : خبر یافت
۱۳/۸۵٤ : ستون اول ، مجیرالدوله قطب‌الدین
۱۳/۸٦۲ : ستون دوم : مجیرالدوله
۹/۸٦۵ : ستون اول بعد از سطر نهم علاوه شود : مولی‌الملوك (=علاءالدوله مسعودبن‌ابراهیم غزنوی) ۷۵، ۳۵٤، ۷٤٤
۳۲/۱٦۸ : درستون اول بعد ازسطر اول علاوه‌شود : باغ مستظهر ۳٦۹] و بعد از سطر ۳۲ علاوه شود : [بوستان عزیز ۲٦۹]
۵/۸۷۵ : ستون دوم : فی النسب التألیفیة
۱۰/۸۹۵ : عنوان عام «مثل»
۱۲/۹۰۸ : چهار ارکان
۲٦/۹۱۳ : بیان تناسب «مرجان»
۱۸/۹۲٦ : چند لا حول گویم

the text, and the variant of ص together with the reasons for the preference are mentioned in the foot notes. All editorial deviation from ص is generally amply commented upon in the margin.

For easy reference, the poems have been arranged according to an alphabetical order. All *qasida*s with the same rhyme are therefore placed together. In arranging *qasida*s with the same rhyme, however other considerations, such as chronological order or the patron's importance, have been taken into account, as far as possible.

In orthography, the prevailing contemporary usage is observed. The Editor, however, generally avoids *hamza* in بوئیست، تنهائی، بوئی etc., and writes تنهاییست، بوییست ، تنهایی ، بویی etc. He considers such *hamza*s in ص as elsewhere, a shortened form of ی, and believes that the glottal catch which occurs in such words in polite speech is a result of the confusion in writing of shortened ی with *hamza*.

To facilitate the use of the Divan for students of the Persian language in general, and of th 12 th century "baroque" *qasida*s in particular, the explanatory comments given in the foot-notes are more extensive than usual. Two indices, one of rare and difficult words, and another of special phrases, allusions, and metaphors used in the Divan, will be found among the eleven indices at the end.

Kermâniyyât, i. e. the panegyrics written during the poet's visit of approximately three years to Kerman and the court of the Saljukid ruler, Arsalân ibn Qâvard, in praise of this ruler, some notables of Kerman, and also some princes of adjoining regions. 3) The *Samarqandiyyât*, i. e. panegyrics written during a short visit of some two or three months to Samarkand and to the court of the Khânid ruler of Transoxiana, Arsalân Khân, in praise of this monarch and some dignitaries of the region. This is the arrangement generally followed in the older manuscripts, but in some manuscripts, notably in the Malek Library manuscript of the 17th century in Tehran, the *Kermâniyyât* preceeds the *Ghaznaviyyât*. On the other hand, in a number of manuscripts belonging to the 19 th century and after, the poems are arranged alphabetically.

The orthography of ص follows the usage of its period.

2 - The manuscript dated 1257 A. H. /1841 A. D., belonging to Mr. Homâi, the Editor, and referred to by the symbol س in textual notes. This manuscript, although a late one, is fairly good and most probably goes back to a reliable source. It is written in cursive "nasta'liq" style *(shekaste nasta'liq,)* and comprises more than 5,000 verses. The arrangement of the poems in س is about the same as in ص. Earlier, this manuscript was in the possession of Rezâ-Quli Khân Hedâyat, the author of Majma'ul-Fosahâ, and carries a short notice on Mokhtâri by him, dated 1261 A. H./ 1845 A. D.

Apart from the above two manuscripts, the Editor, who has been concerned with Mokhtâri's Divan intermittently for about thirty years, has consulted some forty other manuscripts, anthologies, and lexicons, some of which are described in the Persian introduction[1]. The manuscripts ص and س combined, however, leave little room for the use of other sources. Therefore, in order to avoid crowding the foot notes with cumbersome and not particularly useful variants, the Editor has referred to the variants contained in sources other than ص and س, by the general symbol خ, except when the occasion required him to indicate in detail the sources of the variants.

The Editor has employed the following editorial procedure: the text of ص has been generally closely followed. Omissions from ص have been supplied in parentheses from other sources, mainly from س, with explanatory comments in the margin. When a variant is deemed definitely preferable to ص, it is placed in the body of

1) See also the introduction to *Honar-nâme Yamini* (pp.641-698) and to *Shahriyâr-nâme* (pp. 749-795),

INTRODUCTION

The present edition of the Divan of Othmân Mokhtâri of Ghazna (d. 1149 A. D.) is an attempt at a definitive edition of his complete works.

Mokhtâri ranks among the ablest poets of the 12th century. He was attached for most of his career to the court of the later Ghaznavid monarchs, and panegyrics form the main body of his extant poetry. He was one of the exponents of the masterly but somewhat involved style which developed in the panegyrics of the Saljukid period.

The present edition comprises the following sections : *Qasidas* (4530 v.), *Tarkibât* (320 v.), *Ghazaliyyât* (53 v.), *Qata'ât* (195 v.), *Rubâ'iyyât* (350 v.), and *Mathnaviyyât* (i. e. *Honar-nâme Yamini* 492 v., and *Shahriyâr-nâme* 925 v.), 6865 verses in all.

The following manuscripts have been used in the preparation of this edition :

I- The British Museum's manuscript, dated 692 A. H./1292 A.D., referred to by the symbol ص in textual notes. This is part of a volume of manuscripts (Or. 4514) which contains the works of other poets as well. The section devoted to Mokhtâri's poems is by far the oldest, the most reliable, and also the most complete manuscript of Mokhtâri's Divan so far known, and the present edition is based upon it. It comprises 98 pages, each page containing 31 lines, each line 2 verses *(baits)*, about 6,000 verses in all. It is written in a clear and pleasant hand, in the type of the *thulth* style found in the manuscripts of the period. In the colophon the name of the copyist, Mohammad Shâh ibn Ali of Esfahan, and the date of the manuscript are clearly mentioned. The Mokhtâri section of the manuscript volume ends with the *Honar-nâme Yamini*, and is followed by the *rubâ'is* of Majd-e Hamgar.

The *qasidas* are arranged in ص according to the patrons in whose praise they are written. They fall into three parts. 1) the *Ghaznaviyyât*, i. e. those in praise of the Ghaznavid rulers : Mas'ud ibn Ibrâhim; his son, Arsalân ibn Mas'ud; and the latter's brother, Bahrâmshâh; as well as the dignitaries of their court. 2) The

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Copyright 1962, by B. T. N. K.
Printed in Bank-e-Melli Printing House
TEHRAN, IRAN

PERSIAN TEXTS SERIES,

General Editor

E.Yarshater

No. 13

The DIVĀN

of

OTHMĀN MOKHTĀRI

EDITED BY

JALÂL HOMÂI

Professor at the University of Tehran



Tehran, 1962